

جغرافیای تاریخی سیستان

سفر با سفرنامه

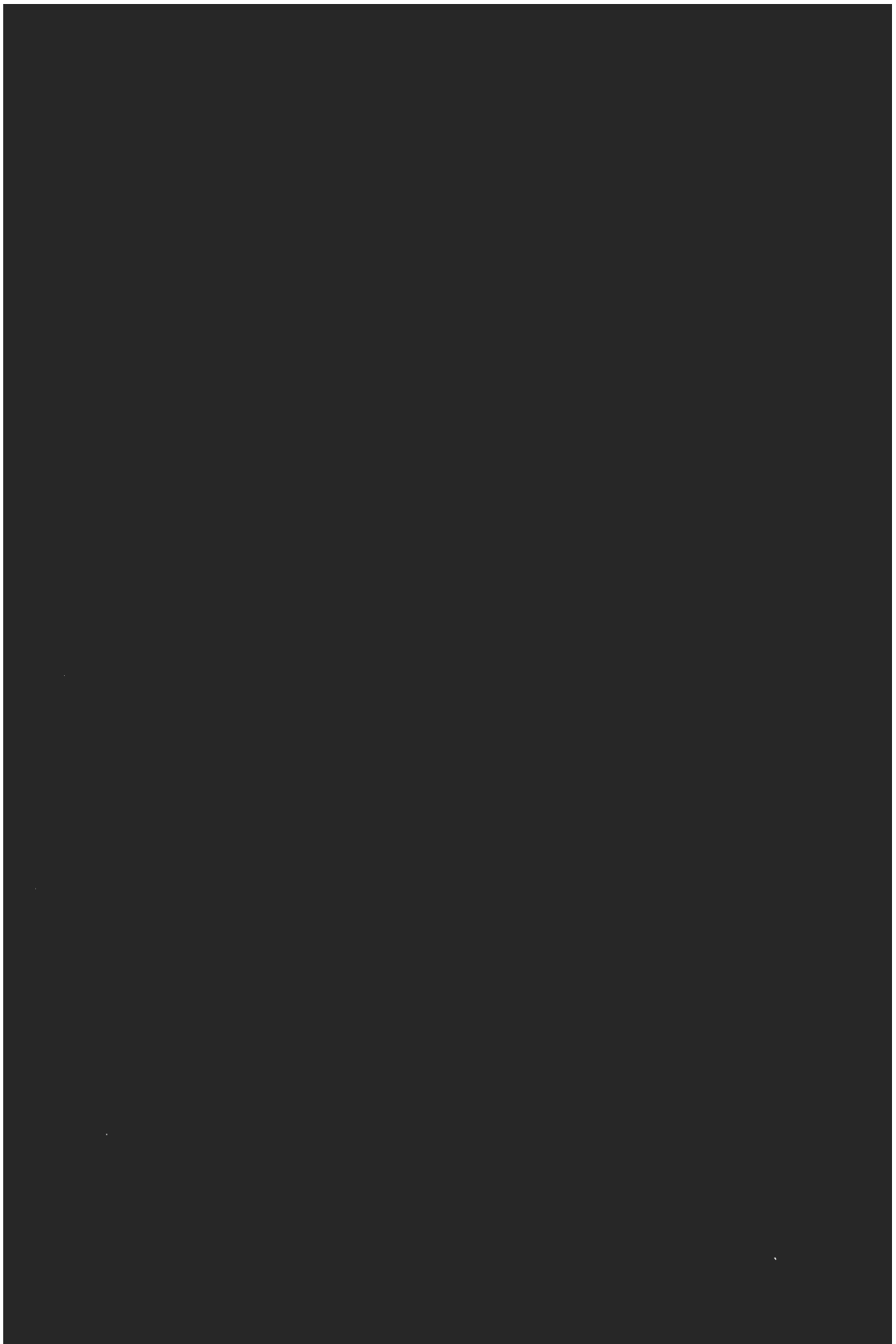
گریستی و کانلی و فریه و اسمیت

گلداسمید و بلینسون و سارکس

مکماهون و هانتینگتون و لندور و تیت و آندال

ترجمه و تدوین

دکتر حسین احمدی



جغرافیای تاریخی سیستان

سفر با سفرنامه‌ها

کریستی ○ کانلی ○ فریه ○
اسمیت ○ گلداسمید ○ راولپنسون ○
مایکس ○ مکماهون ○ هانتینگتون ○
لندور ○ تیت ○ آندال

خراسان
وسستان

۱

۴

۱۷

ترجمه
دکتر حمزه مهدی

جغرافیای تاریخی سیستان

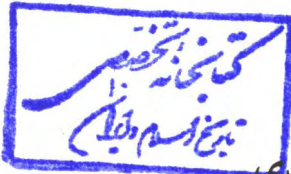
سفر با سفرنامه‌ها

جغرافیای تاریخی سیستان

سفر با سفرنامه‌ها

کریستی، کانلی، فریه، اسمیت، گلداسمید، راولینسون
سایکس، مکماهون، هانتینگتون، لندور، تیت، آندال

اسکن شد



ترجمه و تدوین

دکتر حسن احمدی

احمدی، حسن، گردآورنده و مترجم
جغرافیای تاریخی سیستان: سفر با سفرنامه‌ها، کریستی، کانلی، فریه، اسمیت، گلداسمید، راولینسون،
سایکس، مکماهون، هانتینگتون، لندور، تیت، آندال / حسن احمدی. - تهران: حسن احمدی ج. : مصور

کتاب حاضر حاوی قسمت‌هایی از سفرنامه‌های گوناگونی است که مؤلف انتخاب کرده است.
۱. سفرنامه‌های ایرانی. الف. عنوان. ب. عنوان: سفر با سفرنامه‌ها

۹۵۵ / ۰۰۴۲
ج ۲۸۴ الف
۱۳۷۸

DCR ۲۸
ح ۳ الف /
۱۳۷۸

جغرافیای تاریخی سیستان

سفر با سفرنامه‌ها

کریستی، کانلی، فریه، اسمیت، گلداسمید، راولینسون
سایکس، مکماهون، هانتینگتون، لندور، تیت، آندال

ترجمه و تدوین دکتر حسن احمدی

چاپ اول ۱۳۷۸

تیراژ: ۱۵۰۰ نسخه

ناشر: مؤلف

ISBN: 964-330-525-2

شابک: ۹۶۴-۳۳۰-۵۲۵-۲

فهرست

مقدمه ۱

۱. کریستی: کتاب مسافرت در بلوچستان و سند، پاتینجر

پیوست کتاب

۱۵	۳۰ مارس (۱۰ فروردین)
۱۷	۳۱ مارس (۱۱ فروردین)
۱۷	۱ آوریل (۱۲ فروردین)
۱۸	۲ آوریل (۱۳ فروردین)
۱۸	۳ آوریل (۱۴ فروردین)
۱۹	۴ آوریل (۱۵ فروردین)
۲۰	۶ و ۷ آوریل (۱۷ و ۱۸ فروردین)
۲۱	۸ آوریل (۱۹ فروردین)
۲۱	۹ آوریل (۲۰ فروردین)
۲۲	۱۰ آوریل (۲۱ فروردین)
۲۳	۱۴ آوریل (۲۵ فروردین)
۲۴	پی‌نوشت‌ها

۲. کانلی: مقاله تصویر جغرافیای فیزیکی سیستان

۳۴	موقعیت
۳۵	طبیعت منطقه
۳۵	اثرات رودخانه‌ها
۳۶	رود هلمند
۳۷	رود فرآه
۳۷	ادرسکند

۳۸	خاشرود
۳۹	رود بندها و سایر رودهای کوچک
۴۰	تغییر در چهره ولایت
۴۱	نام‌های دریاچه سیستان
۴۲	زره
۴۲	توصیف دریاچه
۴۳	قایقرانی در دریاچه قدیمی
۴۴	منظره‌ای از کوه خواجه
۴۵	شوری
۴۵	اندر کاهش یا افزایش میزان آبها
۴۶	تاریخ طبیعی
۴۶	گرازها
۴۷	حشرات
۴۸	اسبها
۵۰	اشتران
۵۱	گاوها
۵۱	پرندگان
۵۲	ماهی‌ها
۵۲	حیوانات وحشی
۵۴	خاک
۵۵	آب و هوا
۵۵	توضیحاتی در مورد نقشه
۵۷	پی‌نوشت‌ها

۳. فریه: کتاب سفر با کاروان

فصل ۲۶

۶۵	فرآه
----	------

فهرست هفت

۷۹	کاریزماکو
۸۰	خوسپاس
۸۲	خاش
۸۴	شاه عزیز یاشینده
۸۵	شاه ابوطالب یا دروازه
۸۵	هلمند
۹۳	گلجین
۹۵	جهان آباد
۱۰۰	جلال آباد
۱۰۱	سه کوهه
۱۰۳	سرجهه
۱۰۳	زردآباد
۱۰۴	نوروزآباد
۱۰۴	لاش - جوین
		فصل ۲۷
۱۰۷	جغرافیای سیستان
۱۱۵	بلوچها
		فصل ۲۸
۱۲۰	فراه
۱۲۳	پی نوشتها

۴. اسمیت: کتاب ایران شرقی، جلد اول

فصل ۵. میسیون ایران و افغان، ۱۸۷۱ و ۱۸۷۲ م

۱۳۲	از بم به سیستان
۱۳۶	در سیستان
۲۰۱	سیستان به مشهد
۲۲۱	پی نوشتها

۵. گلداسمید: مقدمه کتاب ایران شرقی، جلد اول و مقاله سفر از طریق سیستان

مقدمه کتاب ایران شرقی

۲۴۴ هیأت حکمیت ایران و افغان
	پیوست الف کتاب ایران شرقی
۲۵۸ مدارک اساسی دولت ایران
۲۵۹ مدارک اساسی افغانستان
۲۶۰ توضیحات ثانوی دولت ایران
۲۶۰ توضیحات ثانوی دولت افغانستان
۲۶۱ اسناد و مدارک مثبت
۲۶۲ تحقیقات محلی
۲۶۲ حقوق تاریخی
۲۷۲ تصرف سیستان
	پیوست ب کتاب ایران شرقی
۲۷۶ رأی حکمیت
	بخشی از مقاله سفر از بندرعباس تا مشهد از طریق سیستان
۲۸۰ حرکت به سیستان
۲۸۴ سیستان
۲۹۱ پی‌نوشت‌ها

۶. راولینسون: مقاله یادداشت‌های سیستان

۳۰۲ تاریخ سیستان
۳۰۸ جغرافیای تطبیقی
۳۲۰ نژادشناسی
۳۲۴ بلاذری
۳۲۵ اصطخری
۳۲۷ شرح جاده هرات به سجستان (زرنج)

۳۲۸	ابن رسته
۳۲۸	شرح جاده سجستان به بست
۳۲۹	پی‌نوشت‌ها

۷. مکماهون: مقالات سرحدات افغانستان، اکتشافات جدید در سیستان و گزارشات حکمیت

بخشی از مقاله سرحدات جنوبی افغانستان

۳۵۲	مقدمه
۳۵۳	گودزره
۳۵۹	گذارشاه

نقشه‌برداری و اکتشافات جدید در سیستان

بخش ۱

۳۶۴	تاریخ سیستان
۳۶۹	جغرافیای طبیعی
۳۷۳	آبها
۳۷۷	دلتاهای قدیمی
۳۸۲	تجمع رسوبات و فرورانش
۳۸۵	تبخیر آب‌ها
۳۸۶	شوری آب
۳۸۷	باد سیستان
۳۹۳	نژاد سکنه

بخش ۲

۳۹۴	هیأت اعزامی
۳۹۵	حرکت به سیستان
۳۹۶	تابستان
۳۹۷	زمستان
۴۰۰	مرگ در دشت مارگو

۴۰۱	مرض هاری
۴۰۳	حاصلخیزی سیستان
مؤخره مقاله (سؤال و جواب)		
۴۰۴	کرزن
۴۰۸	کلنل بیت
۴۱۲	سرتوماس هولدیج (رئیس انجمن)
۴۱۷	دکتر تیل
۴۱۸	لمپلوگ
۴۱۹	پروفیسور گاروود
۴۲۰	استراهان
۴۲۱	اولی اولدهام
۴۲۲	پاسخ سرهنری مکماهون
گزارشات میسیون حکمیت		
۴۲۷	مقدمه قرارداد
۴۳۱	قرارداد حکمیت
۴۳۴	پی‌نوشت‌ها

۸. بررسی سایکس : مقاله خاطرات سفر چهارم به ایران

بخشی از مقاله

۴۵۰	حرکت به سیستان
۴۵۳	سرشیله و گودزره
۴۵۵	مسیرهای قدیمی هلمند
۴۶۳	ورمال
۴۶۳	کوه خواجه
۴۶۴	بند سیستان
۴۶۶	شهرستان و زاهدان
۴۶۷	نصرت آباد

فهرست یازده

۴۶۸	دریاچه سیستان
۴۷۰	میانکنگی
۴۷۳	ترک سیستان
۴۷۶	نه
۴۷۸	راههای تجاری
۴۷۹	عبور مجدد از سیستان
۴۸۲	پی نوشتها

۹. هانتینگتون: مقاله کاسه ایران شرقی و سیستان

خلاصه سه بخش

۴۹۸	مقدمه
۵۰۰	مسیر حرکت هیأت اعزامی
۵۰۱	مراجع
۵۰۳	خلاصه بخش «فیزیوگرافی ایران شرقی»
۵۰۴	خلاصه بخش «پرشیا به عنوان مثال بارزی از سرزمین خشک»
۵۰۵	خلاصه بخش «پرشیا به عنوان مثالی بر تأثیر آب و هوا»
۵۰۷	خلاصه بخش «طبیعت و روش تأثیر تغییرات اقلیمی دوره چهارم در ایران شرقی»

بخش سیستان

۵۰۸	کاسه سیستان
۵۱۰	رود هلمند
۵۱۲	توصیف سیستان
۵۱۹	دلتای هیرمند
۵۲۲	شيله و گودزره
۵۲۴	رسوبات بستر دریاچه سیستان، تهنشینهای دوره چهارم زمین شناسی یا کواترنری
۵۲۸	رسوبات دریاچه‌ای و رسوبات تغار نمک (کواترنری)
۵۳۴	دلیل تناوب در قشرهای خاک سیستان
۵۳۹	شن‌های سیستان (تهنشینهای کواترنری)

بخش تراس‌های سیستان

۵۴۲ تراس‌های گوشه شمال غربی دریاچه سیستان
۵۴۷ تراس‌های جنوب شرقی دریاچه
۵۵۶ مقایسه
۵۵۸ خلاصه

بخش اقلیم و تاریخ

۵۶۰ اقلیم و تاریخ باستانی ایران
۵۶۳ لشکرکشی اسکندر
۵۶۶ ویرانی شهرهای باستانی و علل کاهش جمعیت ایران
۵۶۷ تاریخ افسانه‌ای سیستان
۵۶۹ مطابقت بین افسانه، تاریخ و فیزیوگرافی (جغرافیای طبیعی)
۵۷۳ پی‌نوشت‌ها

۱۰. لندور: کتاب در سرزمین‌های محسود، جلد دوم

فصل ۱۵

۵۸۴ ورود به سیستان
-----	----------------------

فصل ۱۶

۵۹۲ شهر ناصری
-----	-----------------

فصل ۱۷

۶۰۰ بازار و تجارت
-----	---------------------

فصل ۱۸

۶۰۷ کنسول بریتانیا در سیستان
-----	--------------------------------

فصل ۱۹

۶۱۵ کنسولگری‌های سیستان
-----	---------------------------

فصل ۲۰

۶۲۳ امیر حشمت‌الملک
-----	-----------------------

۶۲۸	گردش در سیستان	فصل ۲۱
۶۳۶	لندن آسیا	فصل ۲۲
۶۵۱	از قلعه فتح تا پیشاوران	فصل ۲۳
۶۶۲	کوه خواجه	فصل ۲۴
۶۷۹	ورمال	فصل ۲۵
۶۸۵	شهر رستم	فصل ۲۶
۷۰۳	رود سرشيله	فصل ۲۷
۷۱۵	گودزره	فصل ۳۰
۷۲۳	پی‌نوشت‌ها	

۱۱. تیت: کتاب سرحدات بلوچستان

۷۳۴	وصول به مقصد	فصل ۸
۷۵۵	آل‌زاس سیستان	فصل ۹
۷۷۹	بادهای یک صد و بیست روزه	فصل ۱۰
۷۹۶	علامت‌گذاری سرحد	فصل ۱۱

فصل ۱۲

آخرین روزهای اقامت در سیستان ۸۱۷

فصل ۱۳

اوضاع اجتماعی ۸۲۹

فصل ۱۴

رود هلمند ۸۴۹

پی‌نوشت‌ها ۸۶۳

۱۲. آندال: گزارش آبزیان سیستان

فصل اول

سیستان و رود هلمند ۸۷۹

انواع مختلف محیط آبی سیستان ۸۸۲

مبداء هامون هلمند ۸۸۹

آب‌های سیستان ۸۹۶

پی‌نوشت‌ها ۸۹۹

فهرست اشکال

- شکل ۱- سیستان، ترسیم براساس نقشه کریستی ۱۸۱۰ م ۱۶
- شکل ۲- سیستان، ترسیم براساس نقشه اعتضادالسلطنه، ۱۸۵۶ م ۲۸
- شکل ۳- سیستان، ترسیم براساس نقشه کانلی، ۱۸۳۹ م ۲۳
- شکل ۴- سیستان، ترسیم براساس نقشه فریه، ۱۸۴۶ م ۶۷
- شکل ۵- سیستان، ترسیم براساس نقشه اوئن اسمیت، ۱۸۷۲ م ۱۲۳
- شکل ۶- صرف صبحانه با امیر قائن ترسیم از روی شکلی از کتاب ایران شرقی، ۱۸۷۲ م ۱۵۰
- شکل ۷- سیستان، ترسیم براساس نقشه گلداسمید، ۱۸۷۲ م ۲۸۲
- شکل ۸- سیستان، ترسیم بر اساس نقشه‌ای از راولینسون، ۱۸۷۳ م ۳۰۳
- شکل ۹- گودزره، مسیر حرکت کریستی، مک‌گریگور و مکماهون، ترسیم بر اساس نقشه‌ای از مکماهون، ۱۹۰۵ م ۳۵۴
- شکل ۱۰- عبور از تپه‌های ماسه بادی، ترسیم از روی عکسی از مکماهون، ۱۹۰۵ م ۳۵۷
- شکل ۱۱- خرابه‌ای در گذار شاه، ترسیم از روی عکسی از مکماهون، ۱۹۰۵ م ۳۶۲
- شکل ۱۲- سیستان، ترسیم بر اساس نقشه مکماهون، ۱۹۰۵ م ۳۶۳
- شکل ۱۳- خرابه‌های زاهدان، ترسیم از روی عکسی از مکماهون، ۱۹۰۵ م ۳۶۶
- شکل ۱۴- بقایای میل قاسم‌آباد در زمان مکماهون، ترسیم از روی عکس، ۱۹۰۵ م ۳۷۱
- شکل ۱۵- رود هلمند در بالادست بند سیستان، ترسیم از روی عکسی از مکماهون، ۱۹۰۵ م ۳۷۶
- شکل ۱۶- رود هلمند در محل بند سیستان (علامت x)، ترسیم از روی عکسی از مکماهون، ۱۹۰۵ م ۳۷۶
- شکل ۱۷- رود سیستان، ترسیم از روی عکسی از مکماهون، ۱۹۰۵ م ۳۷۷
- شکل ۱۸- خرابه‌های قلعه ترقون، ترسیم از روی عکسی از مکماهون، ۱۹۰۵ م ۳۷۸
- شکل ۱۹- یکی از خرابه‌های رامرود، ترسیم از روی عکسی از مکماهون، ۱۹۰۵ م ۳۷۹
- شکل ۲۰- دیوار بیرونی ساروتار، گروهی از میسیون سیستان، ترسیم از روی عکسی از مکماهون، ۱۹۰۵ م ۳۸۱
- شکل ۲۱- دیوار داخلی ساروتار، ترسیم از روی عکسی از مکماهون، ۱۹۰۵ م ۳۸۲
- شکل ۲۲- خرابه طلدس نزدیک ساروتار، ترسیم از روی عکسی از مکماهون، ۱۹۰۵ م ۳۸۳

- شکل ۲۳- گودال عظیم ثورذغال، ترسیم از روی عکسی از مکماهون، ۱۹۰۵ م ۳۸۵
- شکل ۲۴- نمونه‌ای از برخان، ترسیم از روی عکسی از مکماهون، ۱۹۰۵ م ۳۹۰
- شکل ۲۵- سوزاندن نی‌ها نزدیک اردوگاه زمستانی میسیون، ترسیم از روی عکسی از مکماهون، ۱۹۰۵ م ۳۹۸
- شکل ۲۶- سیستان، ترسیم بر اساس نقشه سایکس، ۱۹۰۰ م ۴۵۲
- شکل ۲۷- هیدروگرافی سیستان، ترسیم بر اساس نقشه سایکس، ۱۹۰۰ م ۴۵۶
- شکل ۲۸- مسیر قدیمی هیرمند در دلتا، تصویر شماره ۱، ترسیم بر اساس نقشه سایکس، ۱۹۰۰ م ۴۵۹
- شکل ۲۹- مسیر قدیمی هیرمند در دلتا، تصویر شماره ۲، ترسیم بر اساس نقشه سایکس، ۱۹۰۰ م ۴۶۰
- شکل ۳۰- مسیر قدیمی هیرمند در دلتا، تصویر شماره ۳، ترسیم بر اساس نقشه سایکس، ۱۹۰۰ م ۴۶۱
- شکل ۳۱- مسیر قدیمی هیرمند در دلتا، تصویر شماره ۴، ترسیم بر اساس نقشه سایکس، ۱۹۰۰ م ۴۶۲
- شکل ۳۲- خرابه‌های حاشیه هلمند، ترسیم از روی عکسی از هولدیچ، ۱۸۸۴ م ۴۸۴
- شکل ۳۳- سیستان، ترسیم بر اساس نقشه‌ای از هولدیچ، ۱۸۸۴ م ۴۸۶
- شکل ۳۴- کاسه پرشیا و کاسه سیستان، ترسیم بر اساس شکلی از هانتینگتون، ۱۹۰۳ م ۵۰۴
- شکل ۳۵- صحرای شنی در شمال سیستان، ترسیم از روی عکسی از هانتینگتون، ۱۹۰۳ م ۵۱۲
- شکل ۳۶- تصویری از توتن‌سواری، ترسیم از روی عکسی از هانتینگتون، ۱۹۰۳ م ۵۱۶
- شکل ۳۷- شاخه‌ای از دریاچه سیستان، ترسیم از روی عکسی از هانتینگتون، ۱۹۰۳ م ۵۱۷
- شکل ۳۸- عبور یک کانال از روی کانال دیگر، ترسیم از روی عکسی از هانتینگتون، ۱۹۰۳ م ۵۲۰
- شکل ۳۹- مقطع کوه خواجه، ترسیم از روی شکلی از هانتینگتون، ۱۹۰۳ م ۵۲۶
- شکل ۴۰- سیستان، ترسیم بر اساس نقشه هانتینگتون، ۱۹۰۳ م ۵۲۹
- شکل ۴۱(۱)- لوگ چاهکهای شناسائی، ترسیم بر اساس شکلی از هانتینگتون، ۱۹۰۳ م ۵۳۱
- شکل ۴۱(۲)- لوگ چاهکهای شناسائی، ترسیم بر اساس شکلی از هانتینگتون، ۱۹۰۳ م ۵۳۲
- شکل ۴۱(۳)- لوگ چاهکهای شناسائی، ترسیم بر اساس شکلی از هانتینگتون، ۱۹۰۳ م ۵۳۳
- شکل ۴۲- مقطع تراس ساحل شمال غربی دریاچه، ترسیم بر اساس شکلی از هانتینگتون، ۱۹۰۳ م ۵۴۴
- شکل ۴۳- تپه‌های رسوبات دریاچه‌ای و ماسه بادی در سکوهه، ترسیم از روی عکسی از هانتینگتون، ۱۹۰۳ م ۵۴۹
- شکل ۴۴- ساحل متروکه و تپه‌های رسوبات دریاچه‌ای در سبزکم، ترسیم بر اساس عکسی از هانتینگتون، ۱۹۰۳ م ۵۵۰

فهرست اشکال هفده

- شکل ۴۵- ساحل قدیمی دریاچه در سبزکم، ترسیم از روی عکسی از هانتینگتون، ۱۹۰۳ م ۵۵۱
- شکل ۴۶- مقطع ساحل دریاچه در سبزکم، ترسیم بر اساس شکلی از هانتینگتون، ۱۹۰۳ م ۵۵۳
- شکل ۴۷- خلیج سبزکم (علی‌آباد) و سواحل قدیمی آن، ترسیم بر اساس شکلی از هانتینگتون، ۱۹۰۳ م ۵۵۵
- شکل ۴۸- اسامی باستانی مناطق مختلف، طبق نوشته‌های جغرافیانگاران یونان قدیم، ترسیم براساس نقشه‌ای از بیلو، ۱۸۹۱ م ۵۷۹
- شکل ۴۹- سیستان، ترسیم بر اساس نقشه ساوج لندور، ۱۹۰۲ م ۵۸۶
- شکل ۵۰- خیابان اصلی شهر ناصری (زابل امروزی)، ترسیم از روی عکسی از ساوج لندور، ۱۹۰۲ م ۵۹۵
- شکل ۵۱- بازار انگلیسی در حسین‌آباد سیستان، ترسیم از روی عکسی از ساوج لندور، ۱۹۰۲ م ۵۹۹
- شکل ۵۲- دیوار دور شهر ناصری (زابل امروزی)، ترسیم از روی عکسی از ساوج لندور، ۱۹۰۲ م ۶۰۲
- شکل ۵۳- سرتیپ، پسر بزرگ امیر قائن، ترسیم از روی عکسی از ساوج لندور، ۱۹۰۲ م ۶۰۸
- شکل ۵۴- کاروانسرای گمرک و افسر بلژیکی، ترسیم از روی عکسی از ساوج لندور، ۱۹۰۲ م ۶۱۱
- شکل ۵۵- کنسولگری انگلیس در سیستان، ترسیم از روی عکسی از ساوج لندور، ۱۹۰۲ م ۶۱۸
- شکل ۵۶- خرابه‌های زاهدان، شهر بزرگ و لندن آسیا، ترسیم از روی عکسی از ساوج لندور، ۱۹۰۲ م ۶۳۵
- شکل ۵۷- خرابه‌های زاهدان، برج‌های غربی و روستای جدید، ترسیم از روی عکسی از ساوج لندور، ۱۹۰۲ م ۶۳۷
- شکل ۵۸- خرابه‌های زاهدان، برج‌های ارگ، ترسیم از روی عکسی از ساوج لندور، ۱۹۰۲ م ۶۳۸
- شکل ۵۹- قسمت جنوب‌شرقی ویرانه‌های زاهدان، ترسیم از روی عکسی از ساوج لندور، ۱۹۰۲ م ۶۴۱
- شکل ۶۰- دیوار دوبل و ساختمان‌های مدور، ترسیم از روی عکسی از ساوج لندور، ۱۹۰۲ م ۶۴۲
- شکل ۶۱- داخل قلعه زاهدان کهنه، ترسیم از روی عکسی از ساوج لندور، ۱۹۰۲ م ۶۴۳
- شکل ۶۲- نمائی از گورستان شهر زاهدان، ترسیم از روی عکسی از ساوج لندور، ۱۹۰۲ م ۶۴۵
- شکل ۶۳- نمای شرقی ارک زاهدان، ترسیم از روی عکسی از ساوج لندور، ۱۹۰۲ م ۶۴۶
- شکل ۶۴- لوح به زبان عربی و چراغ سفالی، ترسیم از روی عکسی از ساوج لندور، ۱۹۰۲ م ۶۴۸
- شکل ۶۵- مجسمه سرسنگی، ترسیم از روی عکسی از ساوج لندور، ۱۹۰۲ م ۶۴۹
- شکل ۶۶- لوح سنگ مرمر با نوشته‌ای به زبان عربی، ترسیم از روی عکسی از ساوج لندور، ۱۹۰۲ م ۶۵۰
- شکل ۶۷- خرابه‌های زاهدان، برج‌های مدفون در ماسه، ترسیم از روی عکسی از ساوج لندور، ۱۹۰۲ م ۶۵۳

- شکل ۶۸- پلان ارگ زاهدان و پروفیل طولی شهر بزرگ، ترسیم از روی نقشه‌ای از ساوج لندور،
 ۱۹۰۲ م ۶۶۱
- شکل ۶۹- سوادکوه خواجه و بعضی نقاشی‌های باقی‌مانده در خرابه‌های آن، ترسیم از روی شکلی از
 ساوج لندور، ۱۹۰۲ م ۶۶۵
- شکل ۷۰- ویرانه‌ی غسلخانه و زیارتگاه کوه خواجه، ترسیم از روی عکسی از ساوج لندور، ۱۹۰۲ م ۶۶۷
- شکل ۷۱- ویرانه‌ی غسلخانه و زیارتگاه کوه خواجه، ترسیم از روی عکسی از ساوج لندور، ۱۹۰۲ م ۶۷۰
- شکل ۷۲- یک مقبره‌ی فامیلی در کوه خواجه، ترسیم از روی عکسی از ساوج لندور، ۱۹۰۲ م ۶۷۲
- شکل ۷۳- قلعه‌ی کاکها (کاخها) در کوه خواجه، ترسیم از روی عکسی از ساوج لندور، ۱۹۰۲ م ۶۷۳
- شکل ۷۴- زیارتگاه گندم پیران در کوه خواجه، ترسیم از روی عکسی از ساوج لندور، ۱۹۰۲ م ۶۷۴
- شکل ۷۵- نمائی از بالا، قلعه‌ی کاکها، ترسیم از روی عکسی از ساوج لندور، ۱۹۰۲ م ۶۷۵
- شکل ۷۶- اشکال مختلف گنبد خانه‌ها در سکوهه، ترسیم از روی اشکالی از ساوج لندور، ۱۹۰۲ م ۶۸۴
- شکل ۷۷- خرابه‌های شهر رستم، ترسیم از روی عکسی از ساوج لندور، ۱۹۰۲ م ۶۸۸
- شکل ۷۸- اصطبل اسب افسانه‌ای رستم، ترسیم از روی عکسی از ساوج لندور، ۱۹۰۲ م ۶۸۹
- شکل ۷۹- دروازه‌ی شهر رستم، ترسیم از روی عکسی از ساوج لندور، ۱۹۰۲ م ۶۹۰
- شکل ۸۰- باقیمانده‌ی بخش فوقانی خانه‌ی رستم، ترسیم از روی عکسی از ساوج لندور، ۱۹۰۲ م ۶۹۱
- شکل ۸۱- شهر رستم و خانه‌ی رستم در ارگ، ترسیم از روی عکسی از ساوج لندور، ۱۹۰۲ م ۶۹۲
- شکل ۸۲- جای چراغ در دیوار خانه، ترسیم از روی شکلی از ساوج لندور، ۱۹۰۲ م ۶۹۴
- شکل ۸۳- پلان شهر رستم، ترسیم از روی شکلی از ساوج لندور، ۱۹۰۲ م ۶۹۵
- شکل ۸۴- منظره‌ی بخش غربی شهر رستم از خانه‌ی رستم، ترسیم از روی عکسی از ساوج لندور،
 ۱۹۰۲ م ۶۹۷
- شکل ۸۵- منظره‌ی بخش جنوب شرقی شهر رستم از خانه‌ی رستم، ترسیم از روی عکسی از ساوج لندور،
 ۱۹۰۲ م ۶۹۸
- شکل ۸۶- دیوارهای باقیمانده و نقشه‌ی اصطبل رستم، ترسیم از روی عکسی از ساوج لندور،
 ۱۹۰۲ م ۶۹۹
- شکل ۸۷- چادرهای سیاه بلوچی در محمّد رضا چاه، ترسیم از روی عکسی از ساوج لندور،
 ۱۹۰۲ م ۷۰۴
- شکل ۸۸- نقشه‌ی زیارتگاه کوه ملک سیاه، ترسیم از روی شکلی از ساوج لندور، ۱۹۰۲ م ۷۱۳

فهرست اشکال نوزده

- شکل ۸۹- اشکال مختلف برخان‌ها و تپه‌های ماسه بادی، ترسیم از روی شکلی از ساوج لندور،
۱۹۰۲ م ۷۱۸
- شکل ۹۰- نمای یک برخان کامل از بالا، ترسیم بر اساس شکلی از ساوج لندور، ۱۹۰۲ م ۷۱۹
- شکل ۹۱- دلتای سیستان، ترسیم بر اساس نقشه‌ای از تیت، ۱۹۰۵ م ۷۳۵
- شکل ۹۲- مسیر حرکت میسیون سیستان و سفرهای تیت، ترسیم از روی نقشه‌ای از تیت، ۱۹۰۲ م ۷۳۶
- شکل ۹۳- قلعه ارگ زرنج در نادعلی، ترسیم از روی عکسی از تیت، ۱۹۰۵ ۷۴۲
- شکل ۹۴- یکی از مناره‌های مسجد جامع زرنج، ترسیم از روی عکسی از تیت، ۱۹۰۵ ۷۴۳
- شکل ۹۵- تپه سفیدک در زرنج، ترسیم از روی عکسی از تیت، ۱۹۰۵ م ۷۴۴
- شکل ۹۶- خط دّوم دیوار ساروتار، ترسیم از روی عکسی از تیت، ۱۹۰۵ م ۷۴۵
- شکل ۹۷- خرابه‌ای در ساروتار، ترسیم از روی عکسی از تیت، ۱۹۰۵ م ۷۴۶
- شکل ۹۸- اردوگاه میسیون کنار مجرای هلمند، ترسیم بر اساس عکسی از تیت، ۱۹۰۵ م ۷۴۷
- شکل ۹۹- کانال نادعلی نزدیک برج آس، ترسیم بر اساس عکسی از تیت، سال ۱۹۰۵ م ۷۷۴
- شکل ۱۰۰- شیله چرخ و درختان بیدکنار آن، ترسیم از روی عکسی از تیت، ۱۹۰۵ م ۷۷۵
- شکل ۱۰۱- خرابه‌ای در جلال آباد، ترسیم بر اساس عکسی از تیت، سال ۱۹۰۵ م ۷۷۶
- شکل ۱۰۲- تیت در حال بررسی ویرانه‌ای در زاهدان، ترسیم از روی عکسی از تیت، ۱۹۰۵ م ۷۸۸
- شکل ۱۰۳- تیت در حال بررسی تزیینات داخل یک خانه قدیمی، ترسیم از روی عکسی از تیت،
۱۹۰۵ م ۷۹۷
- شکل ۱۰۴- ویرانه‌هایی بر سر راه حوضدار در دلتای رود بیابان، ترسیم از روی عکسی از تیت،
۱۹۰۵ م ۸۰۴
- شکل ۱۰۶- ارباب سیف‌الدین، ترسیم از روی عکسی از تیت، سال ۱۹۰۵ م ۸۱۸
- شکل ۱۰۷- رود سیستان نزدیک برج سریند، ترسیم از روی عکسی از تیت، ۱۹۰۵ م ۸۳۷
- شکل ۱۰۸- کارگران در حال احداث بندسیستان، ترسیم از روی عکسی از گانگاسینگ ۱۹۰۵ م ۸۳۹
- شکل ۱۰۹- برج هشت گوش زیارت امیران در چخانسور، بر اساس عکسی از تیت، ۱۹۰۵ م ۸۴۳
- شکل ۱۱۰- ساحل شرقی هیرمند در جنوب قلعه بست، ترسیم از روی عکسی از تیت، ۱۹۰۵ م ۸۵۳
- شکل ۱۱۱- سیستان، ترسیم بر اساس نقشه آندال، ۱۹۱۹ م ۸۸۱
- شکل ۱۱۲- لب برینگ، در ساحل غربی هامون، ترسیم از روی عکسی از آندال، ۱۹۱۹ م ۸۹۳

مقدمه

در مورد جغرافیای کنونی سیستان، ابهام چندانی وجود ندارد و در مجموعه آثار منتشر شده اخیر، اعم از مقالات، کتاب‌ها و گزارش‌های فنی مهندسين مشاور درگير در پروژه‌های مطالعاتی منطقه، جنبه‌های مختلف جغرافیای این خطه تاریخی، کم و بیش مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته‌اند. اما با توجه به وقوع تغییرات پی‌درپی و باورنکردنی در چهره زمین در ولایت سیستان، دانسته‌های جغرافیائی در مورد ادوار گذشته به هیچ وجه کافی نیست و حلقه‌های گم شده زیادی در فرهنگ جغرافیای تاریخی سیستان وجود دارد. به علاوه، مآخذ و منابع مربوط به جغرافیای گذشته سیستان، اغلب در دسترس علاقه‌مندان نبوده و پیدا کردن آن‌ها فوق‌العاده دشوار است.

در مجموعه‌ای که تحت عنوان «جغرافیای تاریخی سیستان» تقدیم علاقه‌مندان می‌گردد، کوشش شده جغرافیای ولایت سیستان از کهن‌ترین زمان‌ها تا به امروز توصیف شود. البته تشریح جغرافیای تاریخی هر منطقه، بر اساس دو نوع تحقیق و مطالعه توأم، امکان‌پذیر است. نوع اول تحقیق، مشتمل بر مطالعات محلی، کاوش و بررسی آثار و علائم باقی‌مانده از عوارض گذشته سطح زمین؛ مسیر رودخانه‌ها؛ آثار باستانی و غیره بوده و نوع دوم، مطالعه آثار مکتوب و باقیمانده سیاحان، تاریخ‌نگاران و جغرافیانویسان ادوار گذشته است. در کتاب اول از مجموعه «جغرافیای تاریخی سیستان» که اینک در اختیار علاقه‌مندان قرار دارد، ماحصل برخی تحقیقات نوع دوم یعنی مهم‌ترین آثار و نوشته‌های گذشته، که مربوط به جغرافیای سیستان هستند، عرضه شده است. در این کتاب، از منابع، مآخذ و نوشته‌های

جدید و معاصر بحثی به میان نیامده است و فقط از آثاری صحبت شده که قبل از سالهای دهه ۱۳۳۰ ش نوشته شده‌اند.

مراجع اصلی جغرافیای سیستان را می‌توان به چند دسته تقسیم کرد که فهرست مهمترین آن‌ها، همراه با معیار انتخاب مقالات کتاب حاضر، ذیلاً ذکر شده‌اند:

۱- از نوشته‌ها و آثار زرتشتی و پهلوی، مطلبی ارائه نشده است. علیرغم اینکه در اوستا، بویژه بخش یشت‌های آن، اشاره‌های مهم و ارجاع‌های دقیقی به جغرافیای سیستان شده، ولی نام‌های جغرافیایی مذکور در اوستا، چنان مبهم هستند، که تشخیص هویت آن‌ها، بدون تفسیر و تدقیق در تلفظ و معانی این اسامی و بحث عمیق در جغرافیای تطبیقی، امکان‌پذیر نیست. این مهم، یعنی تفسیر جغرافیای اوستائی سیستان در کتاب‌های دوم و سوم این مجموعه، عرضه شده است. همین ابهام در مورد اشارات جغرافیائی سایر آثار زرتشتی و کتب سنت پهلوی مانند بندهشن، ایاتکار زیریران، دینکرت، ایاتکار جاماسپیک، داستان مینوی خرد، زند و همن یسن، داستان دینیک، و یجیتکهای زاتسپر، ابدیه و سهکیه سیستان و شکندگمانیک و یچار نیز وجود دارد لذا نقل بخشهایی از مراجع مزبور در این کتاب بدون تفسیر آن‌ها، مفید فایده نخواهد بود. ضمناً اشاره می‌شود که اکثر ارجاع‌هایی که در آثار مذکور به جغرافیای سیستان شده، در کتاب‌های بعدی این مجموعه به تفصیل مورد بحث قرار گرفته‌اند. از کتیبه‌های عهد هخامنشی، کتیبه پایکولی و از کتیبه‌های عهد ساسانی، کتیبه کعبه زرتشت نیز اشارات جغرافیائی مفیدی دارند که بعضاً به سیستان مربوط می‌شود. ذیلاً فهرست مهمترین آثار زرتشتی و پهلوی مربوط به سیستان‌شناسی ذکر می‌شود:

سال انتشار	برگردان	نام اثر (خلاصه شده)	مترجم یا ویراستار	مراجع اصلی
۱۳۷۰ ش	فارسی	اوستا، کهن‌ترین سرودهای ایرانیان	جلیل دوستخواه	اوستا
۱۸۸۶-۹۵ م	اوستائی	اوستا، کتاب مقدس ایرانیان	گلندر	اوستا
۱۳۵۶ م	فارسی	یشت‌ها (بخش سوم اوستا)	پوردادود	اوستا
۱۹۵۳ م	انگلیسی	گرامر، لغت‌نامه و متون فارسی قدیم	کنت	کتیبه‌ها

سال انتشار	برگردان	نام اثر (خلاصه شده)	ویراستار یا مترجم	مرجع اصلی
۱۹۲۴ م	انگلیسی	پایکولی، شرح بنا و کتیبه ساسانیان	هرتسفلد	کتیبه‌ها
۱۹۴۰ م	انگلیسی	یک کتیبه جدید پهلوی، کعبه زرتشت	اشپرنگلینگ	کتیبه‌ها
۱۳۶۹ ش	فارسی	بندهشن ایرانی	مهردادبهار	بندهشن
۱۹۱۱ م	انگلیسی	متن کامل دینکرت پهلوی	مادن	دینکرت
۱۹۱۳ م	انگلیسی	ابدیه و سهکیه سیستان	اسانا	متن پهلوی
۱۳۵۴ ش	فارسی	داتستان مینوی خرد	تفضلی	متن پهلوی
۱۳۲۲ ش	فارسی	ایاتکار زیریران	هدایت	متن پهلوی
۱۳۶۶ ش	فارسی	ویجیتکیهای زاتسپرم	راشد	متن پهلوی
۱۳۲۳ ش	فارسی	زندوهمن یسن	هدایت	متن پهلوی
۱۳۲۲ ش	فارسی	ایاتکار جاماسپیک	هدایت	متن پهلوی
۱۳۶۷ ش	فارسی	داتستان دینیک	میرفخرائی	متن پهلوی
۱۳۲۳ ش	فارسی	شکندگمانیک ویچار	هدایت	متن پهلوی

۲- از آثار جغرافیایی کلاسیک پیش از اسلام نیز، نوشته‌ای در کتاب حاضر عرضه نشده است. دلیل این امر، باز هم به ابهام‌هایی برمی‌گردد که در این نوشته‌ها وجود دارد و ذکر آن‌ها بدون ورود به بحث کامل در جغرافیای تطبیقی، چندان مفید نخواهد بود. این مباحث نیز به جای خود در کتاب‌های بعدی این مجموعه، ارائه شده‌اند. آثار کلاسیک شامل: تاریخ هرودوت، جغرافیای استرابو. آناباسیس و ایندیکای آریان، پاسگاههای پارت ایزیدور خاراکسی، جغرافیای بطلمیوس، پرسیکای کتزیاس، کتابخانه تاریخ سیسیلی، ایرانشهر موسی خورنی، جزوه پهلوی شهرستانهای ایران و بالاخره تاریخ اسکندر کنت کورث، برخی مطالب و نکاتی دارند که در شناخت جغرافیای تاریخی سیستان مفید تواند بود، هرچند که برخی در حد ذکر یک یا دو نام جغرافیایی است. از میان آثار فوق‌الذکر، فقط ایرانشهر موسی خورنی را می‌توان استثنا کرد که در مورد آن، جغرافیای تطبیقی با تفسیر عالمانه مارکوارت، نوشته شده است و مبحث مربوط به سیستان این اثر، همراه با توضیحات و تعلیقات مارکوارت، یک مقاله بسیار خوب جغرافیای

تاریخی محسوب می‌شود. متن فارسی *جغرافیای خورنی*، با ترجمه مریم میراحمدی در سال ۱۳۷۲ ش منتشر شده و علاقه‌مندان می‌توانند به آن مراجعه کنند. مهمترین آثار کلاسیک مفید در سیستان‌شناسی عبارتند از:

مؤلف	خلاصه نام کتاب	دوره حیات مؤلف	مترجم (زبان) و سال انتشار	ترجمه فارسی
هرودوت	تاریخ هرودوت	۴۲۵-۴۸۴ ق م	ماکان (انگلیسی) ۱۸۹۵ م	مازندرانی، هدایتی
استرابو	جغرافیای استرابو	۵۸ ق م - ۲۱ م	جونز (انگلیسی) ۱۹۲۸ م	نجیب‌الله تورایانا
آریان	آناطالیس و ایندیکا	۱۸۰-۱۰۰ م	رابسون (انگلیسی) ۱۹۵۴ م	-
خاراکسی	پاسگاههای پارت	قرن ۱ م	ژاکوبی (آلمانی) ۱۹۵۸	-
بطلمیوس	جغرافیا	۱۰۰ تا ۱۷۰ م	فیشر (آلمانی) ۱۹۳۲ م	-
کتزیاس	پرسیکا	قرن ۴ و ۵ م	ژاکوبی (آلمانی) ۱۹۵۸ م	-
سیسیلی	کتابخانه تاریخ	قرن ۱ ق م	فوگل و فیشر (آلمانی) ۱۹۰۶ م	-
خورنی	ایران‌شهر	۴۹۰-۴۰۵ م	مارکوارت (آلمانی) ۱۹۰۱ م	مریم میراحمدی
متن پهلوی	شهرستانهای ایران	-	مارکوارت (آلمانی) ۱۹۳۱ م	هدایت
کنت‌کورث	تاریخ اسکندر	قرن ۱ م	باردون (فرانسه) ۱۹۴۸ م	-

۳- در میان آثار تاریخی و جغرافیائی مؤلفین مسلمان ایرانی و عرب، نوشته‌های زیادی در مورد جغرافیای سیستان پیدا می‌شود. مجموعه این نوشته‌ها، گنجینه باارزشی از مآخذ جغرافیائی سیستان‌شناسی را تشکیل می‌دهد. خوشبختانه تمام این نوشته‌ها، بجز یکی دو مورد، به همت فضیلائی ایرانی ترجمه و منتشر شده‌اند و نیازی به ارائه مجدد آن‌ها در کتاب حاضر نیست.

ذیلاً فهرست این دسته از آثار مهم و مفید برای شناخت جغرافیای سیستان (بعد از اسلام) ذکر می‌شود. این آثار عموماً از نوع منابع جغرافیائی هستند و اگر یک یا دو مآخذ تاریخی در بین آن‌ها مشاهده می‌شود، آثاری است که در آن‌ها اسامی یا اطلاعات مهم جغرافیائی در لابلای شرح وقایع تاریخی، آمده است. این قبیل اطلاعات در شناخت جغرافیای قدیمی سیستان بسیار اهمیت دارند. برای مثال از شرح بلاذری درباره حرکت قشون عرب در سیستان، می‌توان وضعیت آبراهه‌های اصلی و مسیر رود هیرمند را در زمان فتح سیستان به خوبی استنباط کرد.

مؤلف	نام کتاب یا رساله	زبان اصلی کتاب	تاریخ تألیف (تقریبی)	مترجم فارسی یا مصحح	آخرین چاپ فارسی
ابن خردادبه	المسالك والممالك	عربی	۲۵۰ ق = ۸۶۴ م	حسین قره‌چانلو	۱۳۷۰ ش
بلاذری	فتوح البلدان	عربی	۲۵۵ ق = ۸۶۹ م	آذرتاش آذرنوش	۱۳۶۴ ش
قدامة بن جعفر	کتاب التراج	عربی	۲۶۶ ق = ۸۸۰ م	حسین خدیوجم	۱۳۲۵ ش
یمقویی	البلدان	عربی	۲۷۸ ق = ۸۹۱ م	محمّد ابراهیم آیتی	۱۳۵۶ ش
ابن فقیه	مختصر البلدان	عربی	۲۹۰ ق = ۹۰۳ م	ح - مسعود	۱۳۴۹ ش
ابن دسته	الاعلاق النفیسه	عربی	۲۹۵ ق = ۹۰۸ م	حسین قره‌چانلو	۱۳۶۵ ش
جیهانی	اشکال العالم	عربی	۳۱۰ ق = ۹۲۲ م	کاتب - منصورى	۱۳۶۸ ش
اصطخری	المسالك والممالك	فارسی	۳۴۰ ق = ۹۵۱ م	ایرج افشار	۱۳۶۸ ش
ابن حوقل	صورة الارض	عربی	۳۶۷ ق = ۹۷۸ م	جعفر شعار	۱۳۶۶ ش
نامعلوم	حدود العالم	فارسی	۳۷۲ ق = ۹۸۲ م	منوچهر ستوده	۱۳۶۲ ش
مقدسی	احسن التقاسیم	عربی	۳۷۵ ق = ۹۸۵ م	علینقی منزوی	۱۳۶۱ ش
بکران	جهان نامه	فارسی	۶۰۶ ق = ۱۲۰۸ م	امین ریاحی	۱۳۴۲ ش
یاقوت حموی	معجم البلدان	عربی	۶۳۲ ق = ۱۲۲۵ م	-	-
قزوینی	آثار البلاد	عربی	۶۷۲ ق = ۱۲۷۵ م	جهانگیر میرزا - محدث	۱۳۷۳ ش
ابوالفدا	تقوم البلدان	عربی	۷۲۱ ق = ۱۳۲۱ م	عبدالمحمد آیتی	۱۳۴۹ ش
نامعلوم	تاریخ سیستان	فارسی	۷۲۵ ق = ۱۳۲۴ م	ملک‌الشعراء بهار	۱۳۶۶ ش
حمدالله مستوفی	نزهة القلوب	فارسی	۷۴۰ ق = ۱۳۴۰ م	لسترنج، دبیر سیاچی	۱۳۶۲ ش
حافظ ابرو	جغرافیای حافظ ابرو	فارسی	۸۲۰ ق = ۱۴۱۷ م	صادق سجادی	۱۳۷۵ ش
شرف‌الدین علی یزدی	ظفرنامه	فارسی	۸۲۸ ق = ۱۴۲۴ م	محمد عباسی	۱۳۳۶ ش
ملک‌شاه حسین	احیاء الملوک	فارسی	۱۰۲۸ ق = ۱۶۱۸ م	منوچهر ستوده	۱۳۴۴ ش
اعتضاد السلطنه	تاریخ افغانستان	فارسی	۱۲۷۳ ق = ۱۸۵۶ م	میرهاشم محدث	۱۳۶۵ ش
ذوالفقار کرمانی	جغرافیای نیمروز	فارسی	۱۲۸۸ ق = ۱۸۷۲ م	عزیزالله عطاردی	۱۳۷۴ ش
اعتقاد السلطنه	مرآة البلدان	فارسی	۱۲۹۴ ق = ۱۸۷۷ م	نوائی - محدث	۱۳۶۷ ش
حاج سیاح	خاطرات حاج سیاح	فارسی	۱۲۹۵ ق = ۱۸۷۸ م	حمید سیاح	۱۳۵۶ ش

۴- بین آثار سیاحان و خاورشناسان غربی قرن ۱۹ و نیمه اول قرن ۲۰ میلادی، تعداد نسبتاً کثیری مقاله و کتاب وجود دارد که در آنها از جغرافیای سیستان بحث شده است. این آثار که مهمترین آنها در کتاب حاضر عرضه شده، توصیف جامعی از جغرافیای سیستان در دو قرن گذشته را دربردارند و محتوای آنها را می‌توان ادامه منطقی داده‌های جغرافیائی دانست که جغرافیانگاران مسلمان در قرون پیش از آن، به جا گذاشته‌اند. البته، تردیدی نیست که اغلب سیاحان، صاحب منصبان و خاورشناسان غربی، نه به دلیل علاقه صرف به علم و دانش، که در اجرای اهداف سیاسی دول متبوع خود، در سیستان کاوش و تحقیق کرده‌اند.

ذیلاً فهرست مهمترین تألیفات مفید برای شناخت جغرافیایی سیستان از نویسندگان غربی دو قرن اخیر (غیر از چهار دهه معاصر) ذکر شده است:

مؤلف	مقاله یا کتاب مربوط به جغرافیای سیستان	تاریخ انتشار	سفر به سیستان	ترجمه فارسی
کریستی	ضمیمه کتاب مسافرت به بلوچستان و سند پاتینجر	۱۸۱۶ م	۱۸۱۰ م	کتاب حاضر
کانلی	مقاله جغرافیای سیستان	۱۸۴۰ م	۱۸۳۹ م	کتاب حاضر
فریه	فصولی از کتاب سفر با کاروان	۱۸۵۷ م	۱۸۴۶ م	کتاب حاضر
اسمیت	فصلی از کتاب ایران شرقی	۱۸۷۶ م	۱۸۷۲ م	کتاب حاضر
گلداسمید	مقدمه و پیوسته‌های کتاب ایران شرقی	۱۸۷۶ م	۱۸۷۲ م	کتاب حاضر
گلداسمید	مقاله سفر به مشهد از طریق سیستان	۱۸۷۳ م	۱۸۷۲ م	کتاب حاضر
راولینسون	مقاله یادداشت‌های سیستان	۱۸۷۳ م	-	کتاب حاضر
کرزن	فصلی از کتاب ایران و قضیه ایران	۱۸۹۰ م	-	وحیدمازندرانی
بیت	فصولی از کتاب خراسان و سیستان	۱۹۰۰ م	۱۸۹۷ م	رهبری‌روشنی
سایکس	فصولی از کتاب هشت سال در ایران	۱۹۰۲ م	۹۰-۱۸۹۷ م	سعادت‌نوری
سایکس	مقاله سفر چهارم به ایران	۱۹۰۲ م	۹۰-۱۸۹۷ م	کتاب حاضر
بارتولد	فصلی از کتاب جغرافیای تاریخی ایران	۱۹۰۲ م	-	حمزه‌سردادور
بیلو	فصولی از کتاب از دجله تا سند	۱۸۷۲ م	۱۸۷۲ م	-
هانتینگتون	مقاله توصیف کاسه ایران شرقی و سیستان	۱۹۰۵ م	۱۹۰۳ م	کتاب حاضر

مؤلف	مقاله یا کتاب مربوط به جغرافیای سیستان	تاریخ انتشار	سفر به سیستان	ترجمه فارسی
تیت	کتاب سیستان، در باب تاریخ (۱)	۱۹۱۰ م	۴-۱۹۰۲ م	احمد موسوی
تیت	کتاب سیستان، در باب توپوگرافی (۲)	۱۹۱۰ م	۴-۱۹۰۲ م	-
تیت	کتاب سیستان، خرابه‌ها و مردم (۳ و ۴)	۱۹۱۰ م	۴-۱۹۰۲ م	رئیس‌الذاکرین
تیت	فصولی از کتاب مرزهای بلوچستان	۱۹۰۹ م	۴-۱۹۰۲ م	کتاب حاضر
مکماهون	پنج جلد گزارشات هیأت حکمیت	۱۹۰۵ م	۴-۱۹۰۲ م	-
مکماهون	مقاله مرزهای جنوبی افغانستان	۱۸۷۹ م	۶-۱۸۹۴ م	کتاب حاضر
مکماهون	مقاله نقشه‌برداری و اکتشافات جدید در سیستان	۱۹۰۶ م	۴-۱۹۰۲ م	کتاب حاضر
لندور	فصولی از کتاب در سرزمین‌های محسود	۱۹۰۳ م	۱۹۰۲ م	کتاب حاضر
لاکوسه	فصلی از کتاب گردش در افغانستان	۱۹۰۹ م	۷-۱۹۰۲ م	-
هدین	فصولی از کتاب کویرهای ایران	۱۹۱۰ م	۵-۱۹۰۲ م	پروز رجبی
لسترنج	فصلی از کتاب جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی	۱۹۰۵ م	-	محمود عرفان
آنندال	گزارش آبریزان سیستان	۱۹۲۱ م	۱۹۱۹ م	کتاب حاضر
خارگات	فصولی از کتاب راهنمای توریستی ایران	۱۹۳۵ م	۱۹۲۹ م	-

آن دسته از آثار فوق که قبلاً توسط مترجمان فاضل کشورمان به فارسی ترجمه و منتشر گردیده، طبعاً در کتاب حاضر آورده نشده‌اند. در بین آن‌ها، به ویژه باید به سفرنامه‌های کلنل بیت انگلیسی (کتاب خراسان و سیستان) و سون هدین سوئدی (کتاب کویرهای ایران) اشاره کرد، که هر دو توصیف جغرافیائی فوق‌العاده سودمند و باارزشی از قسمت‌های مختلف سیستان و رودخانه‌ها و دریاچه‌های آن ارائه کرده‌اند. آثار بارتولد، لسترنج و کرزن (که هیچیک به سیستان سفر نکرده‌اند)، به صورت توصیف کلی جغرافیا و جغرافیای تاریخی بوده و از این نظر واجد اهمیت هستند. غیر از موارد فوق و نیز نوشته‌های بیلو، لاکوسه و خارگات، سایر آثاری که از آن‌ها نام برده شده، از متن اصلی ترجمه و در این کتاب حاضر ذکر شده‌اند. در مورد مقاله کریستی باید اضافه شود که کتاب مسافرت به بلوچستان و سند، تألیف پاتینجر، توسط شاهپور گودرزی به فارسی ترجمه و در سال ۱۳۴۸ ش منتشر شده است، ولی بنده

به ترجمه فارسی آن دسترسی پیدا نکردم و لذا مجدداً، قسمت مربوط به سیستان مقاله کریستی را که در ضمیمه کتاب مذکور چاپ شده، از متن اصلی (انگلیسی) ترجمه کرده‌ام. ضمناً به متن کامل گزارشات ۵ جلدی حکمیت مکماهون، کتاب از *دجله تا سند* دکتر والتر بیلو، علیرغم اینکه گفته می‌شود که یک نسخه از آن در کتابخانه مجلس وجود دارد تا به حال دسترسی پیدا نکرده‌ام. ترجمه فصولی از کتاب «*راهنمای توریستی ایران*» تألیف کلنل رستم خاراگات و نیز کتاب گردش در *افغانستان* تألیف ماژور دوبولان دو لاکوسه را ضروری ندانستم، زیرا بسیاری از توصیفات جغرافیائی ارائه شده در آن‌ها از سایر مقالات و نوشته‌هایی اخذ شده که به نوبه خود در کتاب حاضر ذکر شده‌اند.

ارائه ترجمه کامل بعضی آثار مذکور در جدول فوق که به صورت کتاب یا گزارش بوده و بسیار حجیم هستند، طبعاً در چارچوب کتاب حاضر عملی نبوده است. بنابراین در این‌گونه موارد، فقط مهمترین فرازهای جغرافیائی آثار مذکور، ترجمه و ارائه شده‌اند. این تلخیص بویژه در مورد کتاب تیت بنام *مرزهای بلوچستان* و گزارش *آبزیان سیستان* آنندال صورت گرفته است. به فصل دوم کتاب *سیستان تیت* در کتب بعدی این مجموعه ارجاعات زیادی شده و بطور مستقل نیز در آینده نزدیک منتشر خواهد گردید. دو اثر مهم دیگر هم وجود دارند که در جدول فوق ذکر نشده ولی از نظر توصیف جغرافیای سیستان بسیار با ارزش هستند. یکی از آن‌ها، «گزارش کمیسیون دلتا»، نوشته کمیسیون دلتای رود هیرمند یا کمیسیون بی طرف متشکل از دامین، وب و لاری (سال ۱۹۵۱ م)، و دیگری «گزارش اختلاف هیرمند»، نوشته لیالین، دمسی و فیشر (سال ۱۹۵۰ م) است. این گزارشها که در باب مسئله اختلاف دو کشور ایران و افغانستان بر سر رود هیرمند هستند، همراه با سوابق تاریخی و نوشته‌های دیگر، در کتاب پنجم این مجموعه آورده خواهند شد.

اضافه می‌شود که در فهرست فوق، چند اثر معروف از خاورشناسان و کاشفین، به این دلیل ذکر نشده که تحقیقات و نوشته‌های آن‌ها عموماً در باب شناخت آثار باستانی است و نه جغرافیا به مفهوم کلی آن. از جمله آثار مذکور می‌توان به نوشته‌های رنه گرشمن، هرتسفلد، سراورل استاین، فیروسویس، ژراردونولی، مارتیسو توزی، الخین هاموند، کلاوس فیشر، کریستین سن، مارکوارت، برونوف و غیره اشاره کرد.

قسمتهای مهم نوشته‌های این باستان‌شناسان و کاوشگران، همراه با توصیف کامل آثار باستانی سیستان، مطالب کتاب چهارم این مجموعه را تشکیل می‌دهند. مقالات دیگری هم هستند که مطالبی در مورد جغرافیای سیستان دارند، ولی در جدول فوق، معرفی نشده‌اند. از جمله آن‌ها می‌توان به اثر توماس هولدیچ (کتاب *مرزهای هندوستان*)، انگوس هملتون (کتاب *افغانستان*)، سروالنتین چیروول (قسمتهائی از کتاب *مسئله شرق میانه یا بعضی مسائل سیاسی در باب دفاع هند*)، مازور برسفلد لوه (مقاله *یادداشت‌های سفر به کوه خواجه در سیستان*) لیوتنان آر، لیچ (مقاله *توصیف ولایت سیستان*)، خانیکف (*یادداشت‌های سفر هیأت اکتشافی به آسیای میانه*)، و غیره اشاره کرد. قسمت‌های جغرافیائی این آثار در رابطه با سیستان، عموماً بسیار خلاصه است و گاهی از چند صفحه تجاوز نمی‌کند. لذا در مقام مقایسه با آثار جغرافیائی اصلی که در جدول فوق ذکر شده‌اند، می‌توان آن‌ها را مراجع جغرافیائی ردهٔ دوم یا فرعی قلمداد کرد، و به همین دلیل و به منظور اجتناب از زیاد شدن حجم کتاب حاضر، از عرضهٔ آن‌ها خودداری شده است. در کتاب‌های بعدی این مجموعه، در موارد لازم به آثار مزبور استناد، و پاراگراف‌های مهم آن‌ها نقل قول خواهد شد. لیست کامل این آثار در فهرست مراجع و مآخذ کتاب دوم از این مجموعه ذکر می‌گردند.

و بالاخره، یادآوری می‌شود که هیچ یک از نوشته‌های جدید و معاصر در مورد جغرافیای سیستان، مشتمل بر آثار منتشر شده از سال ۱۳۳۰ بی‌عد، در ایران، افغانستان و غرب، به طور کلی در کتاب حاضر ذکر نشده‌اند. فهرست کامل این آثار همراه با خلاصه‌ای در معرفی هر یک از آن‌ها در مبحث «منابع عمدهٔ سیستان‌شناختی» در کتاب دوم این مجموعه داده شده است.

در خاتمه، ذکر چند نکته دیگر، بی‌مناسبت نخواهد بود:

- ۱- تاریخ‌ها، حتی المقدور به هر سه تاریخ هجری شمسی (با علامت "ش")، هجری قمری (با علامت "ق") و میلادی (با علامت "م") داده شده است.
- ۲- منظور از سیستان، محدودهٔ کاسهٔ طبیعی سیستان است که امروزه بخش غربی آن در خاک ایران و بخش شرقی و جنوب شرقی آن در خاک افغانستان قرار دارد.
- ۳- اکثر مقاله‌هایی که ترجمهٔ آن‌ها در کتاب حاضر ارائه شده، بسیار قدیمی هستند و

از کتابخانه‌های مجلس، دانشگاه تهران، وزارت نیرو، آب منطقه‌ای سیستان و بلوچستان، ملی و دانشگاه‌های آکسفورد و کمبریج تهیه شده و در اینجا از اولیای این کتابخانه‌ها سپاسگزاری می‌شود.

۴- برای نگارش یک کتاب در مورد جغرافیای تاریخی، وجود دو تخصص ضروری به نظر می‌رسد؛ تخصص فنی و تخصص ادبی. نگارنده علیرغم اینکه به مناسبت حرفه خود سالها درگیر طراحی سازه‌های آبی، سامان‌دهی رودخانه‌ها، مستحدمات کنترل سیل و شبکه‌های آبیاری و زهکشی در سیستان بوده، اطمینان ندارد که دارای تخصص فنی لازم می‌باشد، ولی مطمئن است که فاقد تخصص دوم بوده و ادیب نیست. لذا از صاحب نظران و خوانندگان این مجموعه، تقاضا دارد که نقائص و خطاهای زیاد این مجموعه را به دیده اغماض بنگرند و اگر در موردی، خطا بسیار فاحش و غیر قابل اغماض است، تذکر فرمایند تا اصلاح شود.

۵- در سفرنامه‌ها و مقالات مذکور در این کتاب، اکثراً آحاد انگلیسی به کار رفته‌اند. چون ذکر معادل‌های متریک آن‌ها در ترجمه فارسی، به روانی جملات لطمه می‌زند، لذا از بیان تبدیلهای متریک در متن خودداری شده است. از خواننده گرامی تقاضا می‌شود که در صورت نیاز از جدول تقریبی تبدیل آحاد زیر استفاده فرماید:

آحاد حجم	آحاد سطح	آحاد طول
لیتر = $۴/۵ \times$ گالن انگلیسی	متر مربع = $۰/۰۹ \times$ فوت مربع	متر = $۰/۳ \times$ فوت
لیتر = $۳/۸ \times$ گالن آمریکایی	هکتار = $۰/۲ \times$ جریب	سانتیمتر = $۲/۵ \times$ اینچ
متر مکعب = $۰/۷۵ \times$ یارد مکعب	هکتار = $۱۰۰ \times$ کیلومتر مربع	متر = $۰/۹ \times$ یارد
لیتر = $۲۸/۳ \times$ فوت مکعب	هکتار = $۰/۴ \times$ ایگر	کیلومتر = $۱/۶ \times$ میل
	کیلومتر مربع = $۲/۶ \times$ میل مربع	کیلومتر = $۱/۸۵ \times$ گره
		کیلومتر $\approx ۶ \times$ فرسخ
		کیلومتر $\approx ۲۴ \times$ منزل
آحاد وزن	آحاد فشار و دما	
کیلوگرم = $۰/۴۵ \times$ پوند	(بار) اتمسفر = $۰/۰۷ \times$ پوند بر اینچ مربع	
گرم = $۴/۷ \times$ مثقال	۳۲- درجه فارینهایت = $۱/۸ \times$ درجه سانتیگراد	
گرم = $۷۵ \times$ سیر		

۶- نیت مؤلف تدوین مجموعه‌ای متشکل از شش جلد کتاب با عناوین زیر است:
کتاب اول - سفر با سفرنامه‌ها (مجموعه مقالات در جغرافیای تاریخی سیستان)،
کتاب حاضر

کتاب دوم - چهره زمین (جغرافیای طبیعی تاریخی سیستان)
کتاب سوم - سرگذشت هیرمند (پیچ و تابهای رود هیرمند و شعب آن در دلتا)
کتاب چهارم - شاهدان تاریخ (مراکز سکونت و سایر آثار باستانی سیستان)
کتاب پنجم - قضیه هیرمند (تاریخ روابط دو کشور در رابطه با رود هیرمند)
کتاب ششم - بودوباش مردم (جغرافیای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی تاریخی
سیستان)

دکتر حسن احمدی‌کروبیق

مهرماه ۱۳۷۶

۱- کریستی

نام کریستی^۱ در تاریخ ایران بعد از سومین سفر سرجان ملکم ظاهر می‌شود. سرجان ملکم^۲ در مأموریت خود به ایران در سال ۱۸۱۰ م (۱۱۸۹ ش = ۱۲۲۵ ق)، ستاد بزرگی از افسران ارشد با خود آورد. بین آن‌ها اشخاصی مانند لیندسی^۳ که بعداً به فرماندهی کل قوای انگلیس در ایران رسید وجود داشت. گرانت^۴، پاتینجر^۵ و کریستی نیز عضو همین میسیون بودند که، طبق دستورالعمل‌های سرجان ملکم، در ایران به سفرهای اکتشافی پرداختند. کتاب گرانت مدتها بعد از مرگش به دست راهزنان بین بغداد و کرمانشاهان، و به قول کرزن بیست سال بعد از مرگش، به طبع رسید. پاتینجر نیز کتاب مسافرت در بلوچستان و سند را نوشت. کینر^۶ کتاب دائره‌المعارف مانند یادداشت‌های جغرافیایی و ملکم کتاب تاریخ ایران را نوشتند و نقشه‌های متعددی از ایران توسط این میسیون تهیه شد.

کاپیتان چارلز کریستی. تنها عضو میسیون ملکم بود که به سیستان سفر کرد. اگر چه کریستی خاطرات سفر سیستان را به رشته تحریر درآورد ولی فرصت انتشار آن را پیدا نکرد، زیرا دو سال بعد از سفر سیستان در اصلان دوز کشته شد. وی که به واسطه علاقه به عباس میرزا و در اثر درخواست وی اجازه یافته بود، به رغم دستور سرگور اوزلی^۷ در خدمت دولت ایران باقی بماند، طی یک حمله روسها در نبرد اصلان دوز (۱۸۱۲ م = ۱۱۹۱ ش = ۱۲۲۷ ق) به قتل رسید.

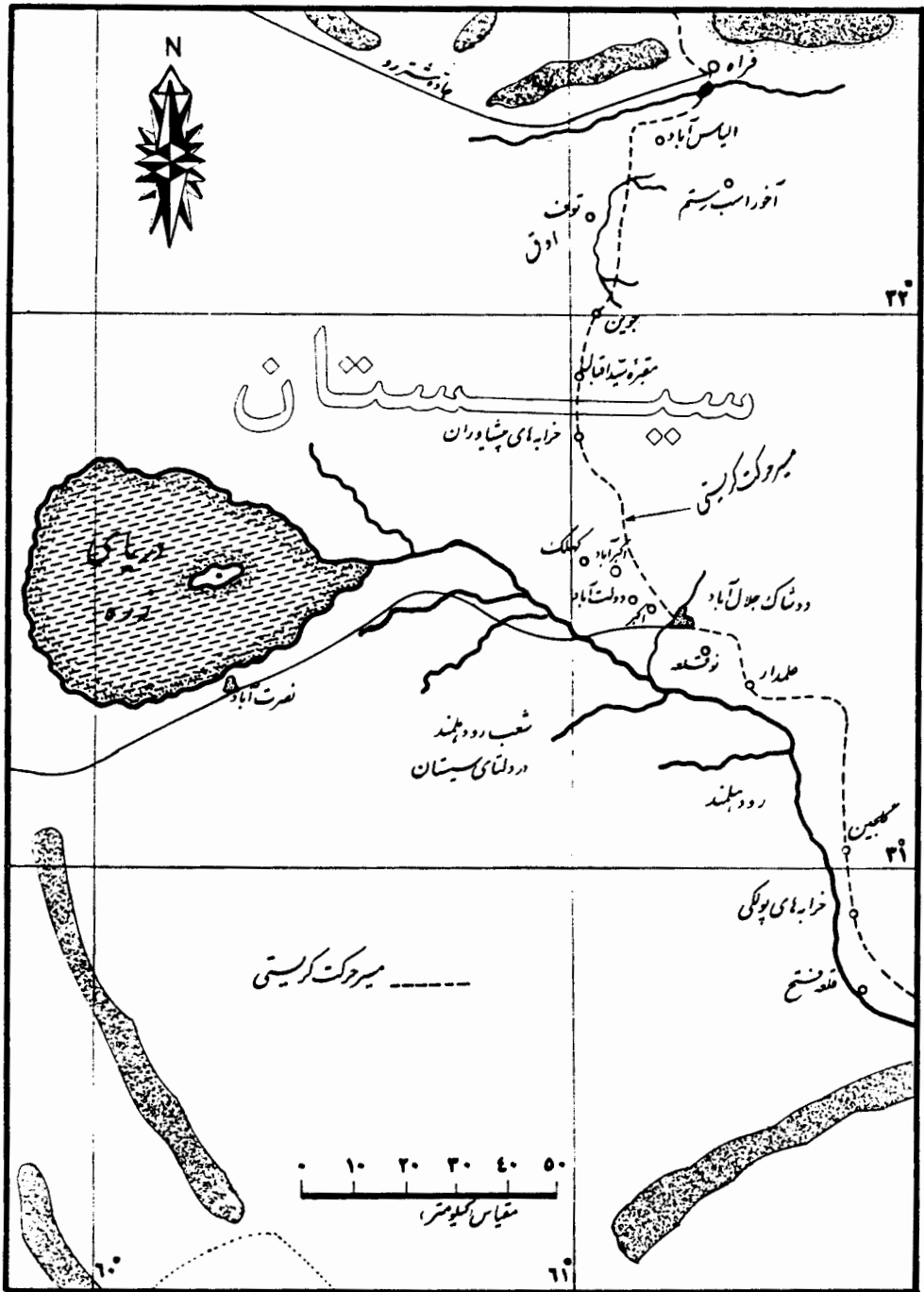
کاپیتان کریستی همراه ستوان پاتینجر (بعداً سرهبری پاتینجر)، در سال ۱۸۱۰ م عازم مکران بلوچستان و سیستان شد تا تحقیقاتی انجام دهد. خلاصه‌ای از یادداشت‌های کریستی به ضمیمه کتاب پاتینجر تحت عنوان «مسافرت به بلوچستان و سند»، در سال ۱۸۱۶ م به چاپ رسید. به این کتاب، نقشه‌ای هم ضمیمه شده که مناطق مورد بازدید پاتینجر و کریستی را نشان می‌دهد. قسمت مربوط به سیستان نقشه مذکور مجدداً ترسیم و در شکل شماره ۱ نشان داده شده است.

اگرچه کتاب پاتینجر توسط شاهپور گودرزی به فارسی ترجمه و در سال ۱۳۴۸ ش منتشر شده، ولی راقم این سطور به دلیل عدم دسترسی به نسخه مذکور، از متن انگلیسی مقاله کریستی استفاده و مجدداً آن را به فارسی ترجمه کرده است. ارزش یادداشت‌های کریستی در آن است که قدیمی‌ترین و اولین نوشته جغرافیائی با سبک و اسلوب امروزی، دربارهٔ سیستان محسوب می‌شود. اضافه می‌شود که مسیر حرکت کریستی، بین نوشکی و هرات، بعداً توسط سرهنری مکماهون^۵ روی نقشه ترسیم شده که در شکل شماره ۹ کتاب حاضر نشان داده شده است.

سروان کریستی در تاریخ ۲۲ مارس سال ۱۸۱۰ م (= ۲ فروردین ۱۱۸۹ ش = ۱۵ صفر ۱۲۲۵ ق) در نوشکی از پاتینجر جدا شده و به سمت سیستان حرکت کرد و از آن طریق به هرات رفت. یادداشت‌های هفته اول سفرنامه وی، شرح سرزمینی است که بین نوشکی و هلمند واقع بوده، لذا از بیان آن‌ها خودداری می‌گردد و ماجرای مسافرت وی از ۳۰ مارس دنبال می‌شود.

۳۰ مارس (۱۰ فروردین)

از صبح خیلی زود دست به کار شدیم. بعد از عبور از تپه‌های ماسه‌ای در جهت شمال غربی، خیلی زود به یک صحرای شنی سفت رسیدیم. بعد از طی مسافت حدود ۱۱ میل در آن و عبور از چند دره و مسیل، ساحل رود هلمند نمودار شد. رود هلمند در دره‌ای به عرض ۱/۵ تا ۲ میل قرار داشت و خود رودخانه در بستر این دره، بین دو جنگل متراکم جاری بود. در اینجا بی‌اختیار اطراق کرده و مشغول پختن نان و حاضر کردن صبحانه شدیم، در حالی که در دسرها و مشکلات روزهای قبل را تقریباً فراموش کرده بودیم. به تخمین من، از نوشکی تا رود هلمند حدود ۱۹۱ میل راه است که ما آن را در ۹ مرحله پیمودیم. سه منزل اول هر یک حدود ۲۵ میل، نسبتاً طویل و عموماً در اراضی ماسه‌ای سفت واقع بود. آب باران کم بدست می‌آمد. منزل چهارم کوتاه و پنجم و ششم نسبتاً طولانی بودند ولی آب هم فراوان‌تر بود و جاده اگرچه کوهستانی محسوب می‌شد ولی صعب‌العبور نبود. منزل هفتم به کولجه^۶، بسیار طولانی بود و از تپه‌های ماسه‌ای به بعد دشوار، سخت و خسته‌کننده می‌شد و ضمناً آب آن بسیار بد بود. منزل هشتم اصلاً آب نداشت و بسیار ناراحت‌کننده بود. آخرین منزل نیز کوتاه و ۱۱ میل درازا داشت. امکان داشت که سه منزل آخر را تبدیل به دو منزل نمود، به شرطی که هر یک را ۲۲ میل



شکل ۱- سیستان، ترسیم براساس نقشه کرستی ۱۸۱۰ م

می‌پیمودیم. در تمام مسیر علوفه برای اشتنان، وجود دارد ولی در دهک^۷، چاگی^۸ و بوله^۹ باید گوسفند تهیه کرد.

رود هلمند، از قندهار در جهت جنوب غرب تا سیستان جاری است، جایی که دایره‌ای به طول حدود ۴ روزراه از دو شاخ^{۱۰} را در اطراف تپه‌ها پیموده و سپس یک دریاچه تشکیل می‌دهد. این رودخانه در پلالک^{۱۱} دارای عرض حدود ۴۰۰ یارد و بسیار عمیق بوده و آب آن فوق‌العاده خوب و گوارا است. در حدود نصف میل در هر دو طرف رودخانه کشت و زرع شده و سپس صحرا از کناره‌های قائم رودخانه آغاز می‌شود. در محدوده سبز حاشیه‌های رودخانه، گز و نیز علوفه و مرتع برای چرای دام فراوان است. قندهار از محل اطراق امروز ما حدود هفت منزل فاصله دارد و به حدی مملو از دزد و قطاع‌الطریق است که کمتر در آن کشت و زرع می‌شود.

در طول روز، ما راه خود را در کنار رودخانه طی کرده و از خرابه‌های روستاها و قلاع زیادی عبور کردیم. شب هنگام، در محلی در جنگل، واقع در کنار روستای افغان اطراق نمودیم. اهالی این روستا که متوجه دودآتش نان‌پزی ما شده بودند، به سراغ ما آمدند تا غافلگیرمان کنند. همه ما خوابیده بودیم، اما یکی از افراد نگهبانی میداد و او متوجه قضیه شده و اعلام خطر کرد. به هر حال بعد از جر و بحث فراوان غائله خوابید و با آن‌ها سازش کردیم.

۳۱ مارس (۱۱ فروردین)

امروز به رودبار رسیدیم و با رئیس طایفه توکی^{۱۲} از طوایف بلوچ به نام لونارخان ملاقات کردیم. او مرد جوان خوش سیمائی بود و نفرات تحت فرمانش از رزمندگان بلوچ که در نوشکی دیده بودم، بهتر بودند. من خود را یک زائر و حاجی جا زدم ولی فکر کنم رئیس جوان مرا یک ایرانی با لباس مبدل تشخیص داد.

۱ آوریل (۱۲ فروردین)

بعد از دوبار تلاش ناموفق، بالاخره از رودخانه نزدیک رودبار عبور کرده و سپس وارد سیستان شدیم. شب هنگام در خرابه‌های یک شهر بسیار بزرگ بنام

پولکی^{۱۳} خوابیدیم. آن شب، چند نفر که نزدیک خرابه‌ها بودند تلاش کردند شتر مرا بدزدند، اما خوشبختانه شتری را بردند که به راهنمای ما جمعه‌خان تعلق داشت.

۲ آوریل (۱۳ فروردین)

صبح خیلی زود راه افتادم تا بتوانم قبل از تاریکی به علمدار^{۱۴} برسم. اما در حدود ساعت ۵ عصر که به نزدیکی تومانه‌های سردارخان جان خان رسیدم، نفراتم اعلام کردند که قدمی فراتر نخواهند گذاشت و من مجبور بودم حرف آن‌ها را قبول کنم. با وجود این، در اثر تهدید به مراجعت به نوشکی، آن‌ها را وادار کردم که چند ساعت دیگر هم راه بروند و بالاخره فردا در سپیده صبح، به حدود نیم میلی علمدار رسیدیم. طبق صلاح دید راهنمایم، در این نقطه توقف کرده و به دنبال طللس^{۱۵} فرستادم که یک نفر هندی بود و او را به من توصیه کرده بودند. او بزودی سوار بر اسبی کوتاه پدیدار شد. او را به کناری کشیده و گفتم که مستخدم سوندارجی^{۱۶} هستم و برای او یک حواله بمبلغ دو بیست روپیه با یک توصیه‌نامه آورده‌ام. بعد از مطالعه نامه، گفت که پول موردنظر حاضر و برای هر خدمتگذاری دیگر نیز آماده است. اما اضافه کرد که: «افراد شما همه دزدند، و شما خودتان را از شر این افراد خلاص کنید و ظاهر یک حاجی را به خود بگیرید، من یک راهنما برای شما پیدا می‌کنم». من بلافاصله با هدایای ناچیزی نفرات و جمعه‌خان را مرخص نموده، سوار شترم شده و همراه با طللس به شهر کوچک علمدار رفتم و او شب مرا در خانه خود نگه داشت.

۳ آوریل (۱۴ فروردین)

صبح، پیاده به دیدار رئیس، خان جان خان رفتم و چون به او گفته شد که یک حاجی هستم، بسیار مؤدبانه مرا پذیرفت. او لباس بسیار مرتبی پوشیده بود و پنج شش نوکر در اطرافش پرسه می‌زدند. این سردار عامل وحشت مناطق و سرزمین‌های اطراف بود و تقریباً فقط با چپاول و غارت زندگی می‌کرد و زمین بسیار کمی داشت.

۴ آوریل (۱۵ فروردین)

در طول روز مسائل خود را با طللس حل و فصل کردم و او بهترین راهنما را برایم پیدا کرد. به خاطر زحمتی که کشیده بود، هدیه‌ای به وی دادم و برای حرکت در اسرع وقت خود و لوازم مورد نیاز را آماده نمودم.

سیستان یک ولایت بسیار کوچک در کناره‌های هلمند است که وسعت آن از ۵۰۰ میل مربع بیشتر نیست و از شمال و شمال شرق به خراسان، از غرب به ایران محدود بوده و از جنوب و جنوب شرق توسط یک صحرای خالی از سکنه از مکران جدا می‌شود. تنها قسمت‌های مسکون سیستان، امروزه، کناره‌های رود هلمند است. بستر دشت سیستان هر سال فرونشینی دارد و به همان نسبت صحرای طرفین آن بالا می‌آیند.^{۱۷}

ما از شهر رودبار^{۱۸} وارد سیستان شدیم. سواحل رودخانه در آنجا حاصلخیز و زیر کشت بودند و خاکش نیز فوق‌العاده غنی به نظر می‌رسید و آبیاری از طریق رودخانه صورت می‌گرفت. البته عرض این سواحل حاصلخیز بیش از ۲ میل نبود و بعد از آن کناره و دیوارهای قائم و سپس دشت‌های بی‌آب و علف‌قرار داشتند. این دشت‌ها در یک طرف تا جاده هرات - قندهار و در طرف دیگر رودخانه، تا مسیر طی شده توسط ستوان پاتینجر در سفر از نوشکی به دیزک^{۱۹} و بمپور، ادامه داشتند. در منطقه سیستان، اگرچه امروزه افغانه و بلوچها در چادرهای نم‌دی سکونت دارند ولی هنوز آثاری از تمدن و توانگری گذشته بچشم می‌خورد. در تمام مسیر بین رودبار تا دو شاخ^{۲۰} که پایتخت ولایت بوده و امروزه به افتخار پسر بزرگ رئیس، جلال آباد نامیده می‌شود، خرابه‌های روستاها، قلاع و آسیاب‌های بادی دیده می‌شوند. اولین محل شایان توجه کیقباد است که حدود ۵ میل از رودبار فاصله دارد. اینجا در اصل، محل سکونت شاه کیخسرو بوده است. امروزه، از آن‌همه شکوه و عظمت چیزی جز ویرانه‌های دیوارها و برج‌های یک قلعه کوچک مریعی و دیوارهای گلی که محل سکونت مادر شاه بوده، باقی نمانده است.

با عبور از هلمند، ما به سیناباد^{۲۰} واقع در شمال غربی ساحل رودخانه رسیدیم. گفته می‌شد در سیناباد، که جدیدتر بوده، اعراب سکونت داشته‌اند. در اثر

اشتباه راهنمایم، از صحرا گذشته و به پولکی^{۱۳} رسیدیم که ۲۵ میل فاصله داشت. در نتیجه موفق به دیدن قلعه فتح^{۲۱} که می‌گویند در شرایط خوبی باقی مانده است، نشدم. پولکی باقیمانده یک شهر آباد و بزرگ است که ویرانه‌های دیوارها، خانه‌ها و باغهای آن وسعتی در حدود ۱۶ میل مربع را می‌پوشاند. کناره‌های هلمند در پولکی، بسیار حاصلخیز بوده و مراتع عالی دارد و من در آنجا گله‌های بزرگ گوسفند دیدم. رودخانه حدود ۲۰۰ یارد عرض داشت و بسیار تماشائی ولی غیرقابل عبور بود. در آنجا ما با یک تومان (عده) از بلوچهای نوشیروانی مواجه شدیم و بخاطر امنیت شترهایمان، مجبور شدیم چشم دقت را کاملاً بگشائیم. علمدار بوسیله خان جان خان، معروفترین دزد این دیار، ساخته شده و افرادی در آن سکونت دارند. خان جان خان مایه وحشت تمام کاروان‌هایی است که بین هرات و قندهار سفر می‌کنند. در علمدار وضعیت زمین متفاوت بود و زراعت، که در قسمت‌های بالا دست رودخانه فقط به نوارهایی در حاشیه آن محدود می‌شد، در علمدار به وسیله کانالهای بزرگ و متعدد منشعب از رودخانه، در اراضی گسترده‌ای توسعه یافته بود و تمام سطح زمین‌های اطراف را می‌پوشاند. اگر بخواهیم عادلانه قضاوت کنم باید بگوئیم که منطقه دزد بزرگ و معروف، خان جان خان، بهتر از بقیه قسمت‌های سیستان زراعت می‌شود.

۶ و ۷ آوریل (۱۷ و ۱۸ فروردین)

با طلبدس در علمدار اقامت کردم. از آنجا مسافت ۴ میل تا جلال آباد یا دو شاکی^{۱۰} راندم تا این شهر را ببینم. خرابه‌های این شهر باستانی، وسعتی به بزرگی شهر اصفهان را می‌پوشاند و معماری آن مشابه سایر شهرهای قدیمی سیستان بود. ساختمان‌ها با آجر نیم‌پخته ساخته شده و سقف آن‌ها گنبدی، و به ارتفاع یک ساختمان دو طبقه بودند. شهر جدید جلال آباد، تمیز و زیبا، روی شهر قدیمی ساخته شده بود، حدود ۲۰۰ خانه داشت و بازار آن خوب بود. این شهر توسط ملک بهرام خان کیانی اداره می‌شود که حاکمی است از خانواده‌ای قدیمی و بسیار با حرمت اما نه چندان بامنزلت (ثروتمند)، چه دارائی او، امروزه بیش از ۳۰۰۰۰۰ روپیه نمی‌باشد و قدرت کافی برای جلوگیری از غارت و چپاولگری خان جان خان

را ندارد. از دو شاخ تا کرمان در ایران، سواره، بیست روز راه و از کرمان تا یزد نیز همین مسافت است و صفحات فی مابین، صحرای بی‌آب و علف هستند. راه مذکور از قائن می‌گذرد که بخاطر فرش آن معروف است و همینطور از خبیز^{۲۲} که نتوانستم اطلاعاتی راجع به آن کسب کنم.

۸ آوریل (۱۹ فروردین)

از همراه وفادارم، طلّس جدا شده و ساعت ۸ صبح دو شاخ را ترک کردم. راهنمایم، ملاقانع، یک افغانی از طایفه غلزائی^{۲۳} و مردی مطلع، بصیر، خوش برخورد، مردم جوش و به ویژه سوارکار خوبی بود و برخلاف بلوچهای کند و آرام، دائم در جنب و جوش دیده می‌شد. با چنین راهنما و با روحیه‌ای خوب، به راه افتادم و بعد از عبور از روستاهای کوچک اکبر و دولت آباد، و طی مسافت ۲۵ میل در شمال دوشاخ (دوشاک)، از میان صحرائی صاف و سخت با شیبی ملایم، از سیستان خارج شدم. تا ظهر، مسافت مذکور را طی کرده به خرابه‌های گسترده پیشاوران^{۲۴} رسیدم. همان روز از میان خرابه‌های مذکور مسافت ۵ میل دیگر در جهت شمال پیمودم. اندکی دیگر، به مقبره سید اقبال رسیدم که آب چاهش گوگرد داشت. در این مکان فقط کاروان‌های بزرگ و قدرتمند توقف می‌کنند، و چون تعداد ما اندک بود، راهنمایم تکلیف به ادامه حرکت کرد، بالاخره بعد از طی ۳۴ میل از دو شاخ، در خرابه‌های شهر قدیمی جوین^{۲۵} در بخش اوق^{۲۶} اطراق کردیم. آن شب از ترس خیر شدن دزدان، بدون صرف غذا و روشن کردن آتش، به خواب رفتیم.

۹ آوریل (۲۰ فروردین)

صبح به دیدن قلعه و سکنه روستا رفته و سپس در خانه راهنمای خود اتراق کردم. افغان‌ها به دیدنم آمدند و من توسط ملا به عنوان سیدی معرفی شدم که عازم زیارت هستم. آن‌ها از دیدنم خوشحال به نظر می‌رسیدند و توجه زیادی به من مبذول داشتند. پرسیدند که چه نوع سیدی هستم و من جواب دادم که سید قریشی می‌باشم. راهنمایم یک گوسفند سربریده بود و بزودی همراه با شتربانان و مهمانان خود، سرسفره غذا و دور یک کاسه بزرگ آب‌گوشت نشستیم. وقتی صبحانه تمام

شد، خوشحال شدم، زیرا می توانستم از دست مهمانان خود خلاص شوم. با تظاهر به اینکه از خستگی راه و سواری از پا درآمده ام، دراز کشیدم و مهمانان هم با مشاهده این حال، خواه ناخواه رفتند. روز بعد راهم کمابیش به همان صورت گذرانده و منتظر ماندم تا اینکه بالاخره راهنمایم یک توصیه نامه سر بسته از محمدخان غلزائی^{۲۳} آورد، که در آن مرا به یک نفر افغانی در شهر فرآه سفارش کرده بود.

جوین^{۲۵}، یک محل کوچک حاصلخیز در بخش اوق^{۲۶} است که با تپه ها تقریباً محاط شده است. یک رودخانه، آب مورد لزوم آنجا و تمام دره را فراهم می آورد. در جوین توربین ها یا آسیابهای بادی با محور افقی وجود دارند که از آن ها برای بالا آوردن آب و همچنین آسیاب کردن ذرت استفاده می شود. قلعه جوین، مشابه تمام قلاع موجود در ایران، بلند بوده و دارای دیوارهای ضعیف و نازک، یک خندق در اطراف آن و تعدادی برج های مدور است. سکنه جوین تحت امر محمدخان رئیس طایفه غلزائی هستند ولی خود وی در درق^{۲۷} زندگی می کند که قلعه ای واقع در ۲ میلی جوین است. او همواره تعداد ۴۰۰ سوار، آماده و زیر فرمان دارد و تمامی مردم آن دیار از وی می ترسند. بعد از دریافت توصیه نامه که ممهور به مهر محمدخان بود، شب را بیرون خوابیده و صبح روز بعد در جهت شمال، با اندکی انحراف به شرق، حرکت کردیم. بعد از طی مسافت ۱۵ میل به یک چشمه رسیدیم که آب بسیار عالی داشت و در آنجا دو سه ساعت توقف نمودیم. مجدداً راه افتاده و بعد از پیمودن ۱۰ میل دیگر، هنگام غروب آفتاب به کنار نهری رسیده و شب را آنجا خوابیدیم. اگرچه آن محل مجاور روستای کوچک الیاس آباد و وابسته به آن بود، ولی نتوانستیم علوفه بدست آوریم.

۱۰ آوریل (۲۱ فروردین)

به فرآه رسیدیم و مستقیماً به خانه ابراهیم خان که توصیه نامه محمدخان خطاب به وی بود، رفتیم. او از خانه بیرون آمد و نامه را خواند. بلافاصله دستور داد فرش ها را پهن کردند و مهمان نوازی را آغاز کرد. گرمای روز را بی مزاحم در باغ وی سپری کرده و برای صرف غذا آماده شدیم. هنگام غذا میزبان و برادرش نیز به ما ملحق شدند. غذا کاسه ای از آبگوشت به سبک افغانی بود.^{۲۸}

فرآه، شهری بزرگ و دارای بارو است که در یک دره حاصلخیز، کنار جاده مرتفع هرات - قندهار، واقع شده است. البته جاده دیگری هم بین هرات و قندهار وجود دارد که از سبزوآر عبور می‌کند. گفته می‌شد که فرآه بازار خوبی دارد. چون ورود به یک شهر همیشه آسان ولی خروج از آن بسیار مشکل است، لذا من تمام مدت را در آن باغ که حدود ۱ میلی بیرون شهر بود ماندم و از دخول به شهر خودداری نمودم. افغانها در فرآه مالیات زمین نمی‌پردازند و مالیات‌های بازار هم ناچیز است. از دوشاک به فرآه حدود ۶۵ میل راه است که به سه منزل نسبتاً آسان برای سواره‌ها، تقسیم می‌شود. اولین مرحله یا منزل ۲۵ میل راه و بدون علیق و آب بوده ولی هر دو منزل بعدی آب داشته و کوتاه هستند. با وجود این، تمام راه از صحرای خشک و مسطح عبور می‌کند.

۱۴ آوریل (۲۵ فروردین)

با پرداخت ۶ روپیه همراه یک کاروان، فرآه را به مقصد هرات ترک کردم. قرار شد که راهنمای من که اهل دوشاک بود، تا نیمه راه هرات مرا همراهی کند.

دنباله سفرنامه کریستی، ارتباط به سیستان ندارد، لذا از ذکر آن خودداری می‌شود.

پی‌نوشت‌ها

۱. Charles Christie ، سفرنامه وی از ضمیمه کتاب زیر ترجمه شده است:

Travels in Beloochistan and Sind, by H.Pottinger, Appendix, "Abstract of Captain Christie's Journal, London, 1816.

هنری پاتینجر با الدرد پاتینجر (Eldered Pottinger) که در محاصره هرات توسط محمدشاه به افغانها کمک می‌کرد، فرق دارد. عجیب است که تاریخ نویسانی چون سایکس و کرزن نیز ایندو را یکی گرفته‌اند.

۲. سرجان مالکم (Sir John Malkolm)، سه سفر به ایران داشته است. کلمنت مارکام (Clement R.Markahm)، تاریخ و جغرافیاشناس انگلیسی در کتاب "تصویر کلی تاریخ پرشیا"، تألیف ۱۸۷۴ م (فصول ۱۴ تا ۲۰ این کتاب مربوط به دوره قاجار بوده و توسط میرزا رحیم فرزانه به فارسی ترجمه و به کوشش ایرج افشار منتشر شده است، چاپ دوم ۱۳۶۷ ش)، می‌نویسد: "مالکم در این سفر به ایران، کاری کرد که مهمتر امور پولی‌تکبیه بود و آن این بود که تاریخ مملکت ایران را از ایام قدیم الی زمان سلطنت فتحعلی شاه مفصلاً نوشت و تاکنون همچو تاریخ جامع و مفیدی هیچ کس ننوشته است." برخی همراهان مالکم عبارت بودند از: (۱) کریستی که به سیستان و هرات سفر کرد، (۲) پاتینجر که به بلوچستان رفت و کتاب "سفر در بلوچستان و سند"، را نوشت، (۳) الیس (Ellis) که بعدها وزیر مختار بریتانیا در ایران شد، (۴) مک دونالد کینر (Macdonald Kinneir) که کتاب "یادداشت‌های جغرافیایی امپراطوری پرشیا"، را نوشت که مجموعه مقالات مؤلفین دیگر به اضافه نوشته‌های خود وی بود، کینر نیز بعدها وزیر مختار بریتانیا در ایران شد، (۵) موننیس (Monteith) که مهندس بود و بعداً ژنرال شد، دو دهه در خدمت دولت ایران ماند و سپس به خدمت دولت روس رفت و با عثمانی جنگید، (۶) بریگز (Beriggs) که تاریخ فرشته را به انگلیسی ترجمه کرد، (۷) لیندسی (Lindsay) یا سربتون بعدی (Bethune) که همراه کریستی در خدمت عباس میرزا باقی ماند و بعداً به فرماندهی کل قشون انگلیس در ایران رسید، (۸) گرانٹ (Grant) که کتابش مدتها بعد از مرگ وی در کوهستان لرستان، بطبع رسید، و بالاخره (۹) کاپیتان فارزینگهام (Farsingham) که همراه گرانٹ، برای تحقیق به بغداد مأمور شد.

در مورد سرجان مالکم، در کتب مربوط به تاریخ قاجار، مطالب زیادی نوشته شده و نیازی به تکرار آن‌ها نیست، فقط چند سطر از کتاب "نخستین کارگزاران استعمار"، نوشته ح.م. زاوش (جلد اول، طبع ۱۳۶۶ ش) نقل می‌شود: "مأموریت اول مالکم در ایران (از دسامبر ۱۷۹۹ م تا می ۱۸۰۰ م) زمینه نفوذ آشکار انگلستان در ارگانهای حاکمه ایران را فراهم نمود. وی پایه‌گذار بدعتی شد که از آن پس چون بیماری

علاج‌ناپذیر، سراسر اندام سازمان دولتی ایران را فرا گرفت. عمده‌ترین عامل سیه‌روزی ملت ایران از بطن همین جریان زاده شد، کشور و ملت را در سراسیمه‌تند جهل، فقر، ناکامی و وابستگی به بیگانگان قرار داد. این بدعت شوم، جیره‌خوار ساختن زعمای کشور، یعنی پرداخت مقرری به دولتمداران نوکرمآب ایرانی بود. ... در سال ۱۸۰۸ م، مالکم بار دیگر مأمور دربار ایران شد و نظر به مسائل سیاسی که در پیش بود، و نفوذی که فرانسویان در تهران بهم رسانیده بودند، اجازه نیافت و از بوشهر مراجعت کرد. ... در سال ۱۸۱۰ م، باز مأمور دربار ایران شد، و این بار به مقصود خود نایل آمد. مالکم علاوه بر کتاب *تاریخ ایران*، منظومه‌ای نیز تحت عنوان *ایران* در سال ۱۸۱۴ و کتاب *مشاهدات و نظریات درباره ایران* را در سال ۱۸۲۷، بدون ذکر نام نویسنده منتشر کرد. او در مدت سه بار مأموریت خود به ایران، عده‌ای را رسماً در جرگه حقوق بگیران انگلیس درآورد. و گروهی از اعیان و رجال را نیز به قبول عضویت فراماسونری تشویق کرد. به بسیاری از نقاط ایران مسافرت کرد و مطالعات عمیقی در اوضاع و احوال ایرانیان به عمل آورد که قسمت عمده اطلاعات مأمورین سیاسی انگلیس از برداشتها و نظرات وی مایه گرفته است. فزون بر این‌ها وی، منابع عمده‌ای از آثار خطی ایران را جمع‌آوری کرد، که نسخه‌های خطی از *تاریخ طبری*، *تاریخ الفی*، *تاریخ و صاف*، *روضه الصفا*، *حبیب السیر*، *المسالک و الممالک*، *ظفرنامه*، *احسن التواریخ*، *زبدة التواریخ*، *تاریخ عالم آرای عباسی*، *تاریخ رشیدی*، *تاریخ نادری*، و چند نسخه کهن از شاهنامه فردوسی در زمره آن‌ها بودند. این آثار گرانبها تماماً به کتابخانه موزه بریتانیا انتقال یافتند، که هم اکنون موجود است.»

۳. کینر در سال ۱۸۳۰ م بیرون از شهر تبریز در گذشت. چون آوردن نعش از دروازه شهر را بد یمن می‌دانستند، جسد او را او نیفرم کامل نظامی پوشانده و چنان در تخت روان قرار دادند که گویی زنده است و بدین طریق آن را وارد شهر تبریز کرده همانجا دفن کردند.

۴. Sir Gore Ouseley، از سال ۱۸۱۱ م (۱۲۲۶ ق)، لغایت ۱۸۱۴ م (۱۲۳۰ ق) سفیرمختار انگلیس در ایران بود.

۵. Sir Henry McMahon، رجوع شود به قسمت ۷ کتاب حاضر.

6. Kulchee

7. Dhak

8. Chaguy

9. Booloo

۱۰. در تلفظ واژه "دو شاخ" ابهام وجود دارد. تیت واژه‌های انگلیسی (Dushakh)، (Dooshák) و (Dashak) را بکار برده است. تلفظ صحیح این واژه در کتاب "شجره الملوک" درج است، ولی نسخه خطی کتاب مزبور را میسیون مکماهون از سیستان و ایران خارج کرده و اثری از آن دیده نمی‌شود. یک کتاب دیگر هم وجود دارد که این واژه در آن ذکر شده است (شاید مراجع دیگری هم باشند، ولی بر نگارنده معلوم نیستند). نام این کتاب "تاریخ وقایع و سوانح افغانستان"، تألیف اعتضادالسلطنه است و از آنجا که نقشه منظم به مأخذ مذکور از دیدگاه شناخت جغرافیای سیستان نیز واجد ارزش است، لذا ذیلاً به توصیف مختصر کتاب و نقشه منظم به آن می‌پردازیم:

علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه، پسر پنجاه و چهارم از زن پنجاه و دوم فتحعلی‌شاه قاجار، متولد سال ۱۲۳۴ ق، فارغ‌التحصیل دارالفنون و مدتی وزیر علوم زمان ناصرالدین شاه بود. وی مهندس، مقاطعه‌کار، ریاضی‌دان، اهل قلم و ناشر یا مشوق انتشار چند روزنامه، در تهران بود. او در سال ۱۲۹۸ ق درگذشت. از وی چند اثر و ترجمه بنامهای **تاریخ وقایع و سوانح افغانستان، المنتبین، اکسیرالتواریخ، فلک السعادة**، ترجمه و تعلق **آثارالباقیه عن القرون الخالیه** از ابوریحان بیرونی، **رصدخانه مراغه** و **بالاخره سرگذشت امام زادگان شهر ری**، باقی است که بعضاً در گذشته با چاپ سنگی منتشر شده‌اند. کتاب **«تاریخ وقایع و سوانح افغانستان»** علاوه بر چاپ سنگی قدیمی در سال ۱۲۷۳ ق (۱۸۵۶ م، سال تألیف کتاب مذکور)، اخیراً نیز منتشر شده است (به تصحیح میرهاشم محدث، سال ۱۳۶۵ ش).

کتاب **«تاریخ وقایع و سوانح افغانستان»** مطلبی در باب جغرافیای سیستان ندارد، جز نقشه و یکی دو صفحه توضیح در باب تهیه نقشه مذکور و ذکر واژه "دوشاک" در همان توضیح نقشه، که ذیلاً نقل می‌شود: "چون در این رساله ذکر بلاد و طرق و قصبات آن‌ها با صحاری و جبال و رودخانه‌ها و عشایر و قبایل واقع در افغانستان رفت، از برای زیادتی بصیرت ناظرین در حدود آن ملک، نقشه افغانستان را کشیده مطابق با نقشه جان اروسمت (John Arosmith) که از سال هزار و هشتصد و چهل و دو مسیحی تا سال هزار و هشتصد و پنجاه مسیحی به اتمام رسانده و در لندن طبع شده و موافق است با نقشه‌های فرانسه و از روی تصدیق و اتفاق دانایان افغانه، خاصه سردار محمد علم‌خان پسر سردار رحمدل خان که کمال خبرت و بصیرت در زبان اروپا و جغرافیا و علوم دیگر دارد و در اشتها فضیلت و کمال، میان عموم افغانه «کانه علم فی رأسه نار» و خود نیز نقشه افغانستان را در کمال دقت رسم نموده و این نقشه مخالف است با صفحه چهل و هفتم از نقشه بلاک (Black) که اهل انگلتره بوده و آن نقشه را در ادنبرگ (Edenburg) پایتخت وقت اسکاتلند طبع نموده. اگرچه آن نقشه نیز در میان اهل اروپا بعد از نقشه جان اروسمت معتبرترین نقشه‌هاست ولی مضمون «الجواة قدیبکو و الصارم قدینبو» خطای فاحش در صفحه مملکت ایران کرده از این جهت که کابل و قندهار و هرات به شکل مثلث واقع شده‌اند ولی نه مثلث متساوی الاضلاع بلکه ضلعی که از قندهار به هرات است اطول است از ضلعی که از قندهار به کابل است و بلاک به عکس رسم نموده به این جهت اختلاف در اغلب بلدان صفحه پیدا شده و چون اختیار مبدأ طول بلد، امری است اعتباری چنان که بعضی از حکمای راصدین اهل اروپا و آسیا از متقدمین و متاخرین و معاصرین مکانی را اختیار کرده‌اند و برخی مکان دیگر را و این بنده اختیارات مذکوره را در شرح کتاب آثارالباقیه عن القرون الخالیه تألیف قدوه الحکماء استاد الكل ابوریحان بیرونی که در این روزگار به شرح و ترجمه آن مشغولم* به بیان پارسی مفصلاً ایراد کرده‌ام اینک بدون تصحیف حرفی از آن در اینجا می‌آورم:"

"قدما طول بلد را از جزایر خالدات** - که جزایر السعاده و جزایر السعدا نیز گویند، اعتبار کرده‌اند و آن شش جزیره است فرو رفته در آب در آخر عمارت بر جهت غربی، و بیشتر از یونانین و لوئیس سیزدهم از حکمای افرنج از جزیره کاناریا، که جزیره فر و جزیره الحدید نامند - اختیار کرده‌اند. فر در لغت فرانسه به معنی آهن است و او قریب به ساحل بحر اقیانوس به جهت غربی است. میان او و جزایر خالدات ده درجه یا دوازده درجه فاصله است. این است که علمای هیأت در تصانیف خویش اشعاری نموده‌اند که بسا هست در کتب متقدمین دو طول از برای بلدی دیده شود که فاصله آن‌ها ده درجه باشد. باید فطانت ناظر، فهم آن کند که هر یک از کدام مقام است و ابوریحان نیز در تفهیم، این مطلب را ذکر نموده."

"تزد اهل هند گنگ دژ افراسیاب است که آخر عمارت است از جهت شرقی و اکنون مستعمل نزد اهل اروپا چنان است که از دارالملک خویش اعتبار کرده ارساد را به آن طول اعتبار کنند و نقشه عالم را نیز به طول همان بلد فرض کرده صفایح را چنان رسم نمایند. اهالی فرانسه از پاریس گرفته و انگلیس از گریونج که موضع رصد آن‌ها است و سه میل مسافت اوست تا لندن - و اهالی نمسه (= اطریش) از ویانه (= وین) و هر دولتی که اهالی وی را صنعت نقشه‌کشی یا علم رصدبندی باشد از رصدگاه دارالملک آن مملکت اعتبار نمایند."

"این بنده خواست طول این نقشه را از جزایر خالدات یا دارالخلافه طهران اعتبار کند اگرچه این رساله در ذکر احوال افغانستان است ولی چون بیشتر، قصه اهالی انگلستان به طول انجامید، لازم آمد که طول را نیز از لندن اعتبار کنیم و اسامی چند که در این نقشه ثبت شده موافق استعمال این زمان است، خاصه میان افغانه. و قطع نظر از الفاظ قدیم و رسم نقشه اروپا که مثلاً هیرمند را در نقشه‌ها "هلمند" نویسند یا آن که در قدیم او را هندمنت می‌گفتند، چنان که صاحب مراصد ضبط کرده، و مثل قصبه زرنج که زره نیز گویند و نزدیک بحیره سیستان است و آن بحیره معروف به اسم اوست و او را در نقشه‌ها "دوشاک" و "جلال آباد" می‌نویسند و این سوای جلال آباد افغانستان است، و سبزار را که در کتب قدیم "سبزار" ضبط کرده‌اند و افغانه "سبزار" می‌گویند."

"و چون طول نقشه از دارالملک انگلتره اعتبار کرده شد، مقیاس صفحه را نیز با میال آن ضبط نمود. مقدار میل انگلیسی بدین تفصیل است که یک میل مساوی است با هشت فورلنگ (Furlong)، برابر یک هشتم میل) و هر فورلنگ دوست و بیست یارد است و هر یارد سه فوت است و هر فوتی دوازده اینچ است و هر اینچی سه شعیر است و ده اینچ یک وجب است و هزار و هفتصد و شصت یارد یک میل است و هزار و ششصد و نه متر صحیح و سیصد و پانزده از کسور اعشاری متر نیز موافق یک میل انگلیس است."

از متن فوق مشهود است که آن شهر را «دوشاک» می‌نامیده‌اند. البته هم تیت (Tate) و هم فریه (Ferreir)، از واژه «دوشاخ» استفاده کرده و وجه تسمیه آنرا توضیح داده‌اند.

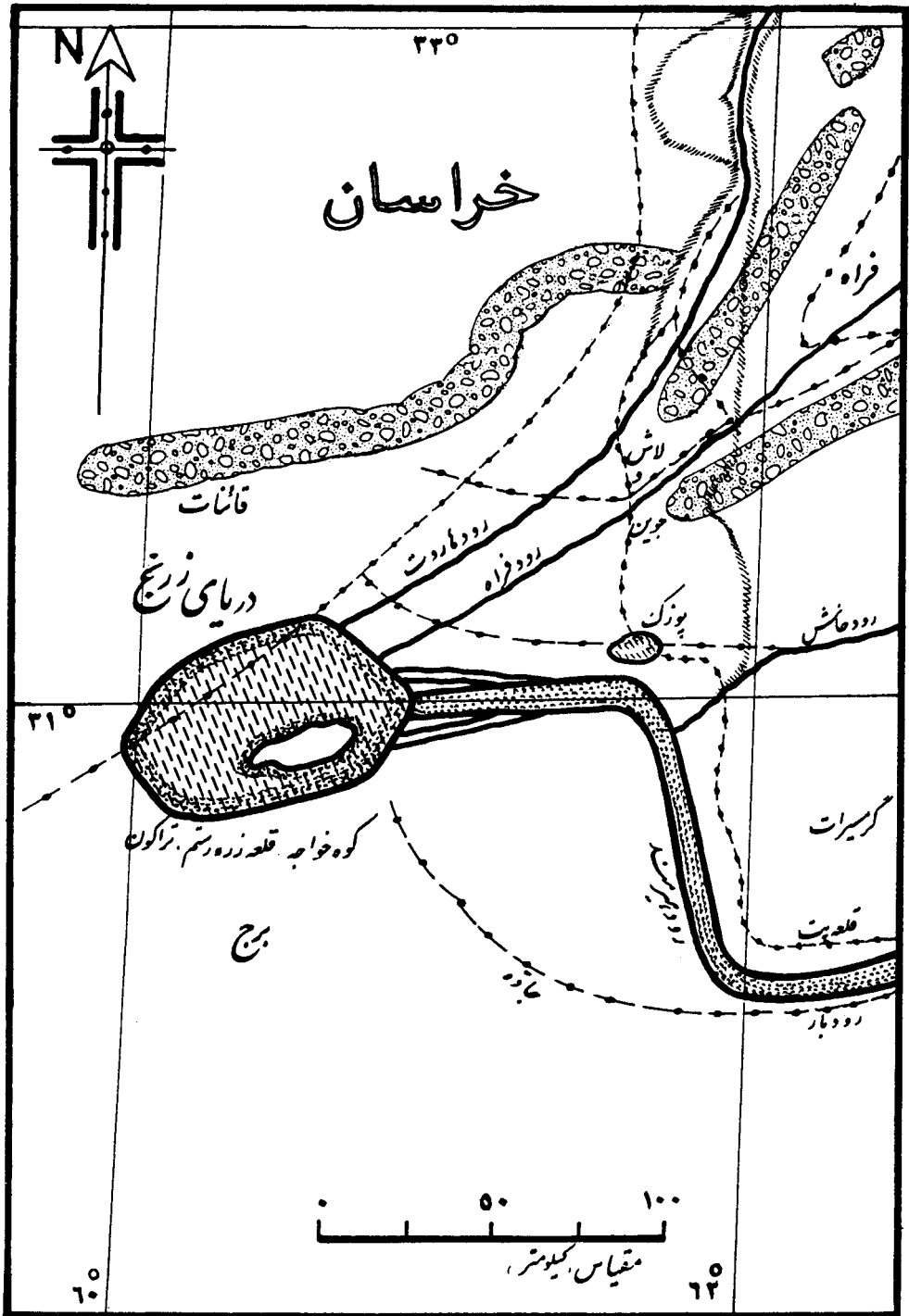
راولینسون (Rawlinson)، معتقد است که کریستی به اشتباه جلال آباد را "دو شاخ" یا "دوشاک" نامیده

است (رجوع شود به قسمت ۶ کتاب حاضر)، در حالیکه تیت به نقل از *شجره الملوک* می‌نویسد: "آن زمان هم جلال آباد به عنوان مرکز سیستان و هم کانال اصلی مشروب کننده اراضی آن، هر دو به نام دو شاخ نامیده می‌شدند. لذا نامگذاری کریستی قابل توجیه است."

* * * رجوع شود به انتهای این بی‌نوشت‌ها.

۱۱. *Pulálék*، روستائی در حدود رودبار هلمند میانه، نهری هم به نام نهر پلالک وجود دارد که سربند آن در حدود ده محمد شریف‌خان بوده و اراضی زراعی پلالک و لندی سفلی را مشروب می‌سازد (غلام رحمان امیری، «تصویری از زندگانی مردم بلوچ در نیمروز و هلمند سفلی»، کابل، ۱۳۶۵ ش).

۱۲. *Towkec*، طایفه‌ای از بلوچها که ایل سنجرانی (Sanjarani) یکی از قبایل شاخص و پر قدرت آن بوده است. در زمان ملک بهرام خان کیانی، بلوچ‌های توکی در حدود رودبار و ساحل چپ هلمند ساکن بودند، تا اینکه، جلال‌الدین، پسر ملک بهرام عاشق دختر خان جان، رئیس سنجرانی‌ها گردیده و با او ازدواج کرد. ماحصل این ازدواج افزایش قدرت خان جان بود. خان جان، همان کسی است که کریستی، خانیکوف (*Khanikoof*) و لیچ (*Leech*) با وی دیدار و گفتگو کرده‌اند.



شکل ۲- سیستان، ترسیم براساس نقشه اعتضاد السلطنه، ۱۸۵۶ م

۱۳. پولکی (Poolkee)، احتمالاً آنچه که کریستی به نام پولکی ذکر می‌کند، در واقع پولکی نبوده و بلنگی (Palangi) بوده است. به این اشتباه، تیت (Tate) هم در جلد ۲ کتاب «سیستان» (توپوگرافی) اشاره کرده است.

14. Ilumdar

15. Thalldass

16. Soondurjee

۱۷. ظاهراً اولین کسی که به موضوع فرونشینی سیستان (Subsidence) اشاره کرده و آنرا مطرح نموده، کریستی بوده است (رجوع شود به قسمت ۷ کتاب حاضر).

۱۸. Rodbar، رجوع شود به قسمت ۶، پی‌نوشت ۸۴

۱۹. Dizuk، به مسیر طی شده توسط کریستی و پاتینجر، به دفعات در سفرنامه‌های مختلف اشاره می‌شود، لذا بی‌مناسب نخواهد بود که به صورت مختصر ذکر گردد. آن‌ها، پیرو دستور سرجان مالکوم، ابتدا با کشتی به سونمیانی (Sonmiáni) رفتند که قلعه کوچکی در غرب کراچی بود. سپس از آنجا، از طریق لس‌یلا (Las Bails) به کلات حرکت نمودند، در حالیکه خود را به کسوت نوکران اروپائی یک تاجر اسب اهل بمبئی درآورده بودند. از کلات (Kalát) به نوشکی (Nushki) در حدود مرز صحرائی هلمند رفتند. از نوشکی، کریستی به سمت شمال غرب حرکت نموده از طریق سیستان به هرات و سپس به یزد و اصفهان رفت. در حالیکه، پاتینجر از نوشکی به طرف جنوب رفته، سپس با عبور از ناحیه سراوان (Sarawán)، قصد سرحد (Sarhad) نمود که موفق نشد. سرحد تا ۷۰ سال بعد از پاتینجر نیز برای اروپائیان مجهول ماند. پاتینجر، سپس از کلگان (Kalagán) و دیزک (Dfzak) به بمپور (Bampúr) و بعد از آن، از بزمان (Basmán) به ریگان (Rigán) در نرماشیر (Narmashir) و آنگاه به بم، کرمان و بالاخره شیراز رسید.

20. Sinábád

۲۱. Kaleaput، کریستی، قلعه فتح را به صورت قلعه پت ذکر کرده (مانند کانلی و فریه، قسمتهای ۲ و ۳ کتاب حاضر)، که ناشی از اقتباس تلفظ محلی بوده است.

۲۲. Khubees نام بخش و آبادی در کرمان، برای تاریخچه آن رجوع شود به کتاب هشت سال در ایران، سرپرسی سایکس، ترجمه حسین سعادت نوری (قسمت ۸، پی‌نوشت ۱).

۲۳. Ghiljee، غلزائی، یکی از خانواده‌های متعدّد افغان در کنگ و نیمروز، از قبیل بارکزائی، اسحاقزئی، گلزئی، موسی زئی، شیرزئی،... برای بحث کامل رجوع شود به کتاب ششم از مجموعه حاضر. ایرج افشارسیستانی در کتاب «مقدمه‌ای بر شناخت طوایف سرگلزائی و بارکزائی سیستان و بلوچستان»، ۱۳۶۶، نمونه‌هایی ذکر می‌کند.

۲۴. Peshawuroon، برای توصیف خرابه‌های پیشاوران رجوع شود به قسمت ۴ کتاب حاضر و مقاله اوئن اسمیت، ذیل «از سیستان تا مشهد».

۲۵. در مورد جوین (Joacen) رجوع شود به قسمت ۶ کتاب حاضر، پی‌نوشت ۶۸.

۲۶. Oke، اوق، هوکات، قلعه کاه امروزی، رجوع شود به قسمت ۴ کتاب حاضر، ذیل «از سیستان تا مشهد».

27. Durg

۲۸. ترجمه یک صفحه از سفرنامه کریستی، که شرح گفتگوی وی با یک روحانی شیعه می‌باشد، در اینجا حذف شده است. کریستی که خود را یک مسلمان اهل سنت جازده بود، شرح مباحثه دینی خود با روحانی مذکور را بیان می‌دارد که توهین‌آمیز بوده و بعلاوه ربطی به جغرافیا ندارد.

* اعتضادالسلطنة فصلى از كتاب "آثار الباقية عن القرون خالية" را ترجمه و شرحی بر آن نوشته است. متن كامل كتاب مذکور توسط اكبر دانا سرشت ترجمه و در سال ۱۳۵۲ ش (چاپ سوم ۱۳۶۳ ش) بطبع رسیده است.

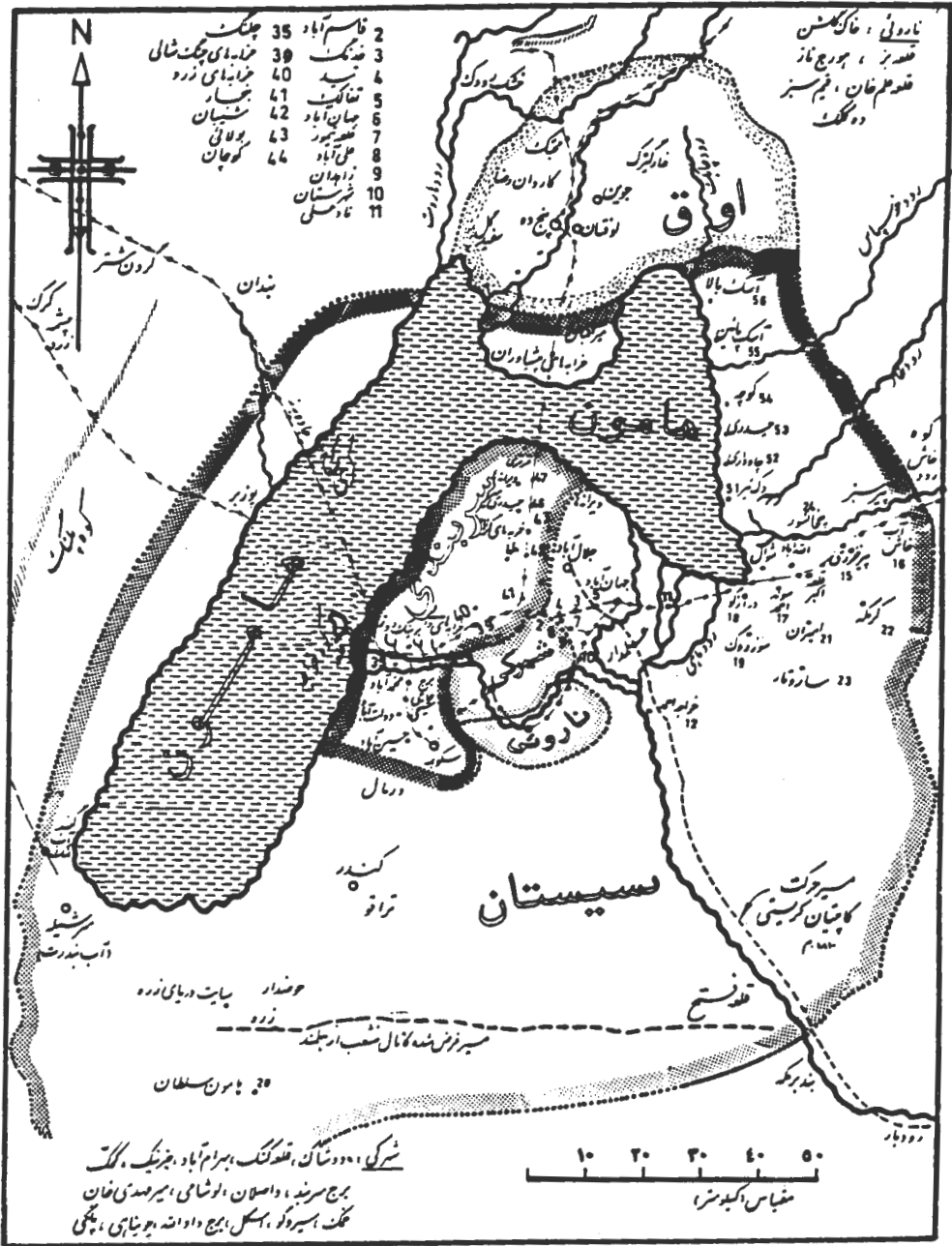
** جزایر خالدات یا سعادت، حدود شش یا هفت جزیره‌اند که در منتهی‌الیه مغرب و در فاصله ۱۲۰ کیلومتری سواحل اقیانوس اطلس قرار دارند. خالدات ترجمه "جاودان‌کت" است، چه در پیشه‌های آن‌ها همه نوع میوه لذیذ یافت می‌شود. امروزه جزایر کاناری نامیده می‌شوند. یونانیان و سلت‌ها معتقد بودند که این جزایر منزلگاه ارواح آمرزیده‌اند. واژه انگلیسی به معنای سعادت، "فورچن" تلفظ شده و فورتن نوشته می‌شود، و نام عربی فرطنائش یا فرطونائش که به این جزایر داده شده، مقتبس از آن است. بطلمیوس و جغرافیادانان و منجمین دوره اسلامی، نصف‌النهار یکی از جزایر خالدات را نصف‌النهار مبدأ می‌گرفتند (ذبیح بهروز در "تقویم و تاریخ در ایران"، مصاحب، "دایرة‌المعارف"). در باب نصف‌النهار مبدأ، تاریخچه آن و نصف‌النهار زرنج (نیمروز)، شرحی در کتاب دوم از مجموعه حاضر داده شده است.

۲- کانلی

نام ادوارد کانلی^۱ با واقعهٔ بخارا عجین شده است. بخارا نقطهٔ پایان سفرها، مأموریت‌ها و زندگی کانلی بود. تفصیل ماجرای بخارا توسط فریه در مقاله‌ای تحت عنوان "محققین تاریخ افغانستان" منتشر شده است. خلاصهٔ این واقعه به شرح زیر است:

هنگامی که در سال ۱۸۳۸ م (۱۲۵۴ ق = ۱۲۱۷ ش) فرمانفرمای هندوستان، افغانستان را اشغال نظامی کرد، سرهنگ استودارت^۲ را مامور بخارا کرد تا نزد امیر بخارا رفته و او را به دوستی دولت انگلیس جلب کند. چون استودارت مرد نظامی و خشنی بود، در صحبت و برخورد با امیر درشتی کرد و نتیجه‌ای نگرفت. ظاهراً امیر نصرالله به دستور امپراطور روس به بخارا آمد تا امیر بخارا، استودارت را آزاد کند. استودارت نزد خانیکف^۳ رفته و چهار ماه با هم زندگی کردند. خانیکف می‌توانست امیر بخارا را راضی کند که اجازهٔ خروج به استودارت بدهد ولی استودارت قبول نکرد با مراجع امپراطور روس آزاد شود و معتقد بود که آزادی وی باید توسط دولت انگلیس تأمین شود.

دولت انگلیس بمنتظر کمک به آزادی استودارت، سروان ادوارد کانلی را به بخارا فرستاد. وقتی کانلی به بخارا رسید، استودارت خانهٔ خانیکف را ترک کرده و پیش هموطن خود کانلی رفت. کانلی نه تنها موفق به کسب آزادی استودارت نشد، بلکه خود نیز به صورت گروگان امیر درآمد. آن دو مدتها در بخارا با هم بودند تا اینکه خبر شکست قشون انگلیس در افغانستان به گوش امیر بخارا رسید. خانیکف می‌نویسد وقتی امیر آن‌ها را خواست و خبر شکست انگلیس در کابل را نقل کرد، ناگهان استودارت برافروخته شده و به درشتی به امیر گفت: "این یک دروغ است، انگلیس هرگز شکست نمی‌خورد". اگرچه امیر جوابی نداد، ولی سرنوشت دو مامور انگلیس رقم خورده بود. با شنیدن خبر شکست انگلیس، خانیکف از بخارا رفت و امیر حکم کرد دو نفر انگلیسی را حبس کردند و بعد حکم قتل آن‌ها را داد. بدین ترتیب سروان کانلی و سرهنگ استودارت در حبس به قتل رسیدند^۴.



شکل ۳- سیستان، ترسیم براساس نقشه کانلی، ۱۸۳۹ م

سروان کانلی، حدود چهار سال قبل از مرگ خود، یعنی در سال ۱۸۹۳ م (= ۱۲۵۵ ق = ۱۲۱۸ ش)، سفری به سیستان نمود و خوشبختانه ما حاصل مشاهدات خود را یک سال بعد طی دو مقاله در انجمن سلطنتی آسیائی^۵ بنگال منتشر ساخت. عنوان مقاله اول تصویر جغرافیای فیزیکی سیستان، (جلد ۹، شماره ۱۳۰، سال ۱۸۴۰ م) و عنوان مقاله دوم یادداشت‌های سفر به سیستان، (جلد ۱۰، سال ۱۸۴۱ م) بود. اگر چند سال صبر می‌کرد، هرگز موفق به انتشار این مقالات نمی‌گردید. در اینجا مقاله اول وی، انتخاب و آورده شده است. کانلی نقشه‌ای ضمیمه مقاله خود کرده که ظاهراً از روی نقشه اصلی ترسیم شده توسط وی، تهیه شده است. مقیاس این نقشه ۳۶ برابر کوچکتر از نقشه اصلی است و طبعاً بسیاری جزئیات را دربر ندارد (رجوع شود به شکل شماره ۳). منطقه نشان داده شده در این نقشه از غرب محدود به «نه»، از شمال محدود به هرات، از شرق محدود به سنگسر در نزدیکی رود ارغنداب و بالاخره از جنوب محدود به رودبار است. کانلی در این محدوده بزرگ، فقط به ترسیم قسمت‌های مهی اکتفا کرده که عمدتاً در حول و حوش مسیر سفر خود وی قرار داشتند. مثلاً شمال و شرق جاده هرات به قندهار خالی است و در آن‌جا چیزی نشان داده نشده است. غرب رود هاروت نیز خالی است.

مقاله اول کانلی تا دهها سال بعد از انتشار آن، به عنوان بهترین مرجع توصیف جغرافیای سیستان شناخته می‌شد. حتی هیأت حکمیت گلداسمید نیز، از آن استفاده زیادی کرده است. یکی از صاحب منصبان هیأت مذکور می‌نویسد: «به ندرت پیش می‌آمد که هر کدام از ما یک نسخه از مقاله و نقشه کانلی را همراه نداشته باشیم، توصیف کانلی کاملاً با اوضاع این ولایت انطباق داشت.»^۶ لرد کرزن، در کتاب *ایران و قضیه ایران*، می‌نویسد: «کانلی، مبلغ کلی بر اطلاعات موجود راجع به ولایت سیستان افزود.»

در زیر ترجمه مقاله کانلی تحت عنوان «تصویر جغرافیای فیزیکی سیستان» ذکر می‌شود.

موقعیت

سیستان جدید آخرین و پست‌ترین استپ از مجموعه استپ‌ها و دشت‌هایی است که در محدوده بین دو نصف‌النهار ۶۲ و ۶۵ درجه شرقی و در جنوب جاده دلارام (از گریسک به فرآه) واقع هستند. این محدوده در قسمت‌های کم ارتفاع جنوب رشته کوه‌های قزاقستان قرار گرفته است. از جاده دلارام یک گستره عظیم از اراضی امتداد پیدا می‌کند که بخشی از این گستره را مالکم^۷ با نام نامناسب «صحرای نمک»

نامیده است. این گستره به طرف جنوب غربی شیب ملایمی دارد و تارشته کوهها و تپه‌های مرتفعی که در امتداد جنوب غربی کشیده شده‌اند، ادامه پیدا می‌کند. دشت تاتارها از جمله دشت‌ها و استپ‌های گستره مذکور است.^۸ این گستره از حدود غوریان به سرحد کشیده شده و کوههای پارا بومیان را به کوهستان‌های جنوبی متصل می‌سازد. گوشه جنوب غربی این گستره که پست‌ترین و آخرین استپ است، سیستان نام دارد.^۹

طبیعت منطقه

سیستان جلگه‌ای به طول ۱۰۰ میل و عرض ۶۰ میل، کاملاً مسطح است و فقط یک کوه دارد که کوه زر (مخفف زرتشت) نامیده می‌شود. هیچ جای سیستان سنگ وجود ندارد و فقط در بستر رودخانه‌ها می‌توان اندکی سنگریزه پیدا کرد. خاک آن سبک و مشتمل بر خاک محلول (املاح خاک) صحرا و یا رسوبات آلوویال سبک است. هر نوع درخت با هر اندازه اساساً، در سیستان نایاب است. از شمال و شمال شرقی سیستان رودخانه‌های زیادی وارد آن می‌شود که آب آن‌ها در اوقات سیلابی بسیار گل‌آلود و سیاه بوده و در سایر ایام یا صاف و کم است و یا اینکه اصولاً خشک و فاقد آب می‌باشند.^{۱۰}

اثرات رودخانه‌ها

آبهای جاری چهره سیستان را مرتب عوض می‌کنند و پی بردن به این امر، آسان است. زیرا زمین و خاک منطقه در مقابل سرعت آب و بویژه سرعت‌های متغیر آب هیچ مقاومتی ندارد. آبهای روان و رودخانه‌ها در سیستان بالاخره ساکن می‌شوند. آبها، گودال‌ها و خط‌القعرها را یافته و با تجمع و رسوبگذاری آن‌ها را پر می‌کنند. این برکه‌ها نیز به نوبه خود پر شده و آبها را به نقاط دیگری می‌فرستند. در نتیجه سطح زمین مرتباً تغییر می‌کند. بستر دریاچه‌ها بالا می‌آید و پخش و گسترده‌گی پهنه آب دریاچه‌ها، افزایش می‌یابد. دهانه رودخانه‌ها به صورت لایه به لایه با رسوبات پر شده و شیب رودها کاهش پیدا می‌کند و به سرریز آن‌ها در اوقات سیلابی منتهی می‌گردد. این تغییرات، حتی بر یک مسافر نیز عیان است. سیلاب رودخانه‌ها بسیار

مخرب بوده و لذا تلاش زیادی برای تخفیف اثرات سیلاب بعمل می‌آید. سدهای بزرگ به وسیله افراد ثروتمند و دولت ساخته می‌شود، تا سیلاب را کنترل و اراضی را از غرقابی و سیل حفظ نمایند. در سالهای اخیر تغییر عمده‌ای در شکل و چهره منطقه رخ داده که برای توصیف آن لازم است بدواً شمه‌ای از جغرافیای رودها و دریاچه‌ها گفته شود. شرحی که ذیلاً در این مورد می‌آید، مربوط به قبل از وقوع این تغییر و جغرافیای منطقه در زمان بازدید کریستی^{۱۱} از سیستان است.

دریاچه هلمند که به موازات کوههای بندها امتداد دارد، در حدود ۷۰ میل طول و ۱۸ میل عرض دارد. رود اصلی تغذیه کننده این دریاچه رود هلمند است که مسیر آن در نقشه‌های ما به طرز دقیق و صحیح ترسیم نشده است. از جمله اشتباهات نقشه‌ها می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: خاش رود، هرگز یک شاخه فرعی و ریز آبه رود هلمند نیست. ارغنداب در پائین دست قلعه بست و نه در بالای آن به تنه اصلی هلمند متصل می‌شود.

رود هلمند

رود هلمند حتی در فصل خشک نیز مقدار قابل توجهی آب دارد. در فصل سیلابی، مقدار جریان آن حیرت‌آور بوده و سرعت وحشتناکی دارد. این رودخانه از نظر بزرگی در حد جمنا^{۱۲} است. در خروج از ارتفاعات، عرض بستر رود هلمند حدود ۴ تا ۵ میل بوده و آب آن بیشتر، حاشیه و کناره‌های مجرا را می‌فرساید تا بستر آن را. زیرا بستر رودخانه با سنگ‌های حمل شده از کوهها پوشیده شده و دارای نوعی حفاظ است که در مقابل فرسایش مقاومت می‌کند. در سالهای اخیر، رودخانه بستر عمیقی برای خود تراشیده که از نزدیک گریشک^{۱۳} آغاز می‌شود. یک دلیل برای گود ولی کم عرض شدن تدریجی بستر وجود خرابه‌های قلعه‌های قدیمی در سواحل متقابل رودخانه است که ظاهراً در آن زمان‌ها از بین آنها آب می‌رفته چون نیم دایره ساخته شده و در طرف رودخانه دیوار ندارند و بین آنها حدود ۴ میل فاصله است. حالیه رودخانه به ساحل چپ خود فشار می‌آورد و تمایل به سرریز شدن از تپه‌های بزرگ آن را دارد. در کناره راست رودخانه دیوارها و پرتگاههایی وجود دارند که مبین ساحل قدیمی آن هستند. زیرا این پرتگاهها عموماً خالی شده و در اثر فرسایش آبی،

قسمت‌های سست آن رفته و دیواره‌های سخت بجا مانده‌اند. زمین حاصلخیز و غنی بین این ساحل و مجرای جدید رودخانه، باریکه‌ای به عرض بیش از ۲ میل می‌باشد که گرمسیر نامیده می‌شود. دریای هلمند یکی دو ریزآبه کوچک از غرب نیز دریافت می‌کند که بعداً ذکر خواهد شد.

رود فرآه

سه رودخانه دیگر از شمال به دریای هلمند می‌ریزند. این سه رودخانه از زمان کریستی یعنی سال ۱۸۱۰ م (۱۱۸۹ ش = ۱۲۲۵ ق) تا به حال خیلی کم تغییر کرده‌اند. اولی رود فرآه است که به فاصله اندکی از شمال قلعه فرآه عبور کرده و سپس از نزدیک و زیر لاش گذشته و بالاخره در حدود ۲۰ میل جنوب آن، وارد دریای هلمند می‌شود. از وجود ریزآبه‌های فرآه رود در پائین دست مسیر آن اطلاعی ندارم^{۱۴}.

فرآه رود در اغلب ماههای سال خشک است. آب همیشه یا در گودال‌های کف آن وجود دارد و یا با چند متر کندن بدست می‌آید. این مشخصه رود فرآه در رود هلمند و سایر رودهای آسیای شرقی نیز دیده می‌شود^{۱۵}. اگرچه در فصول سیلابی، آب فرآه زیاد و تند است ولی نصف آب رود هلمند هم نمی‌شود.

ادرسکند

دومین رود بنام ادرسکند^{۱۶} نامیده می‌شود که هم اندازه فرآه رود بوده و دهانه آن در حدود ۱۲ میلی دهانه رود فرآه است و به همان دریاچه تخلیه می‌شود. اغلب محققین این رودخانه را ندیده‌اند و اولین بار ژرارد^{۱۷}، مسیر آن را از جاده هرات تا انار دره شناسائی نمود. رودخانه‌ای که جاده مرتفع را در حدود ۵۰ میلی هرات قطع می‌کند همان ادرسکند است. در آن نقطه رود گز نیز که آب بسیار شیرین و گوارا دارد به ادرسکند می‌ریزد. ادرسکند بعد از جریان یافتن در جهت جنوب شرقی از داخل دشت سبزوار، به غرب چرخیده و از دره کم عرض جایا پائین می‌آید و به فاصله اندکی از جنوب دره پومگرانات^{۱۸} (انار دره) می‌گذرد. کاپیتان کریستی از این نقطه گذشته ولی متوجه ادرسکند نشده است. نام رودخانه بعد از خروج از دشت

سبزوار، عوض شده و جایا نامیده می‌شود. بعد از انار درّه در مورد مسیر دقیق مجرای رودخانه در طول یک فاصله کوتاه مشکوک هستم و لذا ذکری از آن نمی‌کنم ولی اطمینان دارم ادامه آن به غرب، قطعاً باید توسط دامنه‌های کوههای غربی فوق‌الذکر محدود شده باشد. اسم رودخانه در ورود به این اراضی، از منتهی‌الیه لم یزرع آن به نام طاق نومید (سرزمین بی حاصل و بی امید)، مجدداً عوض شده و به هاروت تبدیل می‌شود. ضمناً باید اضافه کنم که در شمال آن، اراضی نمکزار وسیعی به نام نمک سر، وجود دارد. بعد از عبور از دشت مذکور، رود هاروت اندکی به سمت غرب و به قلعه راه جاری شده و قسمت شمالی آن را مشروب می‌سازد. سپس در جهت جنوب امتداد پیدا کرده و بالاخره به دریاچه هلمند یا سیستان تخلیه می‌شود. چند میل بالاتر از دهانه آن، رود هاروت، ریزابه شورکوچکی به نام «خاش کودک» را دریافت می‌دارد که فقط در بهار آب دارد. این ریزابه، باتلاقیهای فرآه را زهکشی می‌کند.

خاشرود

سومین رود شمالی دریای هلمند، رودخاش است که مدتهای طولانی در نقشه‌های ما، مسیر غلطی را اشغال کرده و شناخت مسیر صحیح آن، شایان توجه است. خاشرود بعد از قطع جاده هرات، در جهت جنوب غربی به طرف سیستان ادامه پیدا می‌کند. اما در سال ۱۸۱۰ م، این رودخانه وارد دریاچه سیستان نمی‌شد، بلکه آبهای آن درست زیر چخانسور در یک منطقه باتلاقی پست به نام اشکینک که مملو از گیاهانی به نام اشک می‌باشد، پخش می‌شد و هنوز هم، این وضعیت پابرجا است. اینکه گفته شده خاشرود در کونشی^{۱۹} به دریاچه هلمند تخلیه می‌شود صحیح نیست. باید توجه کرد که بین کونشی و چخانسور تفاوت است. بنابر روایات موجود، چخانسور در اصل خانه سوری یا خانه عروسی بوده و محلی است که در آن گیو با دختر رستم عروسی کرده است. خاشرود بسیار کوچکتر از فرآه رود است و قسمت اعظم آبهای آن به مصرف آبیاری می‌رسد. در بیشتر ایام سال، مجرای آن که هرگز عریض نبوده منحصر به آب باریکه‌ای در بستر و یا چند گودال عمیق است. سکنه محلی، خاشرود را معمولاً بنام "خوش" می‌نامند. در بعضی کتابهای

زمین‌شناسی از آن تحت عنوان خوشک یاد شده که به معنای رود خشک است. اشکینک نیز به معنای زمینی است که در سیلاب، باتلاقی و در تابستان خشک می‌گردد. جوی ابراهیم در نقشه‌های ما به خاشرود می‌ریزد ولی در واقع اندکی زیر بکوا^{۲۰} پخش شده و باتلاقی به نام اشکینک می‌سازد که اغلب خشک است و آب آن بسیار کم و اغلب در پائین‌تر از اسماعیل خان، جمع می‌شود. این جانب به ریزآبه‌ای که از غرب وارد خاشرود می‌شود آگاهی ندارم، به جز رود کوچکی به نام رزی^{۲۱} که زیر بکوا و از شرق به آن می‌پیوندد.

رود بندها و سایر رودهای کوچک

رودخانه دیگری به نام بندان (در اصل مقاله کانلی به نام بندها نوشته شده است) در فصل سیلابی از جنوب غربی، وارد دریاچه سیستان می‌شود. این آبراهه بیشتر یک مسیل تند کوهستانی است تا یک رودخانه. طول آن ۵۰ میل بوده و فقط ارزش یادآوری اسم آن را دارد. در غرب خاشرود، سه رودخانه کوچک دیگر به سیستان می‌آیند که یکی رودخار^{۲۲}، دومی رودچابک^{۲۳} و سومی خوشسپاس^{۲۴} است. در زمان بازدید این جانب رود اولی که کوچکترین آن‌ها است به اشکینک در بالای چخان‌سور تخلیه می‌شد. از دورود دیگر، چابک از چشمه‌ای به نام میشک^{۲۵} برمی‌خیزد که در حدود ۶ میل جنوب شرقی تُجک^{۲۶} زیر فرآه واقع است. بعدی یعنی خاسپوس از سیاه آب، کوهی واقع در وزیرشاه ولی بین بکوا و خرمالیک^{۲۷} سرچشمه می‌گیرد. این دو رودخانه چند میل قبل از رسیدن به دریاچه عریض می‌شوند.

از حدود دریاچه سیستان اطلاع دقیق ندارم. در ساحل شرقی دریاچه محلی جالب و مشهور بنام دک تیر^{۲۸} وجود دارد که محلی مرتفع بوده و مشهور است که در آن رستم، اسفندیار را با تیر کشته است. در شمال، دریاچه به حدود ۸ میلی جوین^{۲۹} می‌رسد و در شمال شرقی به اشکینک، واقع در جنوب جوین، وصل می‌شود. در سیلابهای بزرگ، این دریاچه احتمالاً با دریاچه کوه خواجه یکی می‌شود، زیرا دیواره مرتفع، مانع گسترش آن به شرق است.

قسمتی از آبهای رود هلمند به وسیله شعب و رودخانه‌هایی که به شمال یا به شرق می‌روند، دریافت می‌شود. این شعب جملگی از رودبار به پائین واقعند. یک

شاخه و شعبه مهم که مجرای اصلی رود هیرمند را در نزدیکی ده ناصرخان ترک می‌کرد رود علمدار^{۳۰} نامیده می‌شد. دیگری شاخه کوچکتری بود ولی بسیار شاخص که نزدیک خواجه احمد از هیرمند جدا می‌شد. وضع هیدروگرافی سیستان به مدت طولانی به همین ترتیب بود و هر سال رود هلمند همان مجرای سال پیش را اشغال می‌کرد و مردم سیستان توجهی به مسیر آن نداشتند. ولی در حقیقت به دلیل رسوبگذاری سالانه، تغییراتی تدریجی پایه‌ریزی می‌شد که دور از چشم مردم بود و تا وقتی که ناگهان اثر خود را به جا گذاشت، کسی متوجه مقدمات این تغییرات نبود و یا نتوانست آن را پیش‌بینی کند. ضمناً بی‌توجهی مردم به نگهداری آبراهه‌ها هم، یک دلیل اصلی وقوع این تغییرات بود. گوره‌های بزرگ که خرابه‌های آن‌ها یادآور نام و عقل و کیاست شاهان کهن می‌باشد فراموش و خراب شده بودند. کانالهایی که زمانی دراز مناطق متعددی را شاداب می‌کردند، خشک شده و اراضی تحت پوشش آن‌ها تبدیل به بیابان شده بود. دشت زره^{۳۱} که در تاریخ مشهور است و عساکر تیمور و چنگیز را دفع کرده بود، خالی از سکنه گشته و از ترقون^{۳۲}، قلعه فتح و پیشاوران که شهرهایی عظیم و اعجاب‌انگیز بودند، جز دیواری و نامی باقی نمانده بود.

تغییر در چهره ولایت

تا اینکه بالاخره ۹ سال پیش ناگهان سیلاب و غرقابی بسیار بزرگ و استثنائی رخ داد که تمام چهره منطقه را عوض کرد. جریان اصلی رود هلمند مجرای قدیمی خود را ترک کرده و برای خود مجرای عریض و جدیدی برید که در امتداد شاخه کوچکی بود که از روستای خواجه احمد جدا می‌شد. در این مجرای جدید، بیشتر جریان هیرمند به سمت دک تیر روان شد. برکه موجود در آنجا، کوچک بوده و ظرفیت کافی برای پذیرش حجم عظیم آب را نداشت. لذا مازاد حجم آب از گلوگاه کم عرض و پستی از زمین، راه خود را به غرب و به طرف دریاچه قدیمی باز کرده و بدین ترتیب هر دو دریاچه بهم پیوستند و پهنه واحدی ساختند. سکنه سیستان در اثر وقوع این فاجعه و مصیبت که حیات آن‌ها را تهدید می‌کرد، بی‌تفاوتی متداول خود را کنار گذاشتند، زیرا بروز این واقعه باعث شد که امکانات آبیاری اراضی آن‌ها از میان

برود. در مقابل خطر مشترک، مردم تشکیل گروه و اراده واحد و نیرومندی داده و در طول تابستان بعد از وقوع سیلاب، بند بزرگی به صورت یک تپه عظیم در عرض رودخانه، در جایی که آب عملاً به مجرای جدید منحرف شده بود، ساختند تا آب را به مجرای اولیه برگردانند. ولی به دلیل عدم رعایت قوانین فیزیکی، تلاش آن‌ها به هدر رفت و در سیلاب سال بعد، خاکریز عظیم ساخته شده، مجدداً شسته شده و آب مانند سال پیش به مجرای جدید افتاده، از سیستان آن زمان دور گردید.

از آن زمان تا به حال، سیستانی‌ها ناامید از موفقیت، تلاش دیگری برای احیاء رودخانه‌های قدیمی خود به عمل نیاورده‌اند و قسمت بیشتر آب‌های رود هلمند، کماکان در مجرای جدید و از طریق چندین دهانه به دکتیر تخلیه می‌شود و فقط جریان باریکی از آب به مجرای قدیمی می‌رود که حالیه با تعداد کثیری بند محدود شده ولی آب آن برای آبیاری زمین‌های سنتی کافی نیست. این خود منبع و سرچشمه دعواها و منازعات بی‌پایان بین اقوام و طوایف مختلفی شده که از این رودخانه کاهش یافته، حق آبه دارند.

نام‌های دریاچه سیستان

جغرافی دانان از کثرت اسامی مختلف دریاچه سیستان گیج شده‌اند. با وجود این حل این معما بسیار آسان است. کلمه ایرانی هامون به منطقه صاف اطلاق می‌شود. این کلمه در نوشته‌های بسیاری از نویسندگان پرشیا دیده می‌شود. از جمله^{۳۳}

ز دریای عمان بر آمد کسی سفر کرده دریا و هامون بسی

به جز سیستان بنده محل دیگری سراغ ندارم که از کلمه هامون به عنوان پهنه آب استفاده شده باشد. شاید نام آمو^{۳۴} (جیحون) نیز مشتق از هامون بوده باشد. به هرحال سیستانی‌ها پهنه بزرگ آب را هامون می‌نامند.

هنگام پرآبی، هلمند از روی خاکریزهای کناری خود سرریز می‌کند. بعضی مواقع آب سرریز شده وارد قسمت‌های پست و فرو افتاده می‌شود و حتی بعد از فروکش آب رودخانه هم، به مجرای آن بر نمی‌گردد، زیرا برخی خاکریزهای مجاور قسمت‌های فروافتاده مذکور مانع می‌شوند. بدین ترتیب تعداد کثیری گودال تشکیل

می‌گردد که هر یک از آن‌ها نیز هامون نامیده می‌شود. تشخیص این گودال‌ها از یکدیگر با توصیف خاص هر یک از آن‌ها عملی است. وقتی آبها به یکدیگر می‌پیوندند و پهنه واحدی بدون شکل خاص ایجاد می‌کنند، آن را هم هامون می‌نامند. اگرچه در زمان‌های گذشته نیز دریاچه قدیمی سیستان را هامون می‌نامیدند، ولی بعضی مواقع نیز به نام کوه واقع در وسط آن، کوه زر(تشت)^{۳۵} یا کوه رستم یا کوه خواجه (نام مرد مقدسی که در آنجا بوده)، نامیده می‌شد.

زره

هامون زره چندین میل جنوب هامون کوه خواجه قرار داشته و احتمالاً به همان روش فوق‌الذکر، یعنی از سرریز آبهای دریاچه سیستان تشکیل شده است. ضمناً احتمال دارد که شاخه‌ای طبیعی یا مصنوعی، مستقیماً از هلمند به هامون زره می‌رفته است. خصوصیات هامون زره، به جای خود ذکر خواهد شد. هامون زره و هامونهای کوچکتر دیگر که روی نقشه مشخص شده معمولاً یا خشک هستند و یا با انحراف هلمند خشک می‌شوند. برج^{۳۶}، یکی از چهار پایتخت سیستان در محل یکی از این هامون‌ها ساخته شده است و در محل تجمع آب، مزارع ذرت قرار دارند.

بنده نفهمیدم که آیا در سیستان، هامون اصلی یا هر کدام از هامون‌های کوچکتر هرگز شکل داده شده‌اند یا خیر. بنابراین کلمه لوخ^{۳۷} که ایرانی یا افغانی بوده و یا گرفته شده از نام کسی است که اولین بار آن را بکار برده، برای بیشتر قسمت‌های ساحلی هامون نام مناسبی است. لوخ در فارسی و پشتو به معنای "نی بوریا" است، ولی کلمه اخیر در سیستان شناخته شده نیست و بجای آن از "توت"^{۳۸} استفاده می‌شود.

توصیف دریاچه

مناسب‌ترین توصیف برای هامون، توصیف کلاسیک "آریاپولوس"^{۳۹} است، زیرا هامون در واقع همه‌جا باتلاقی است. عمق قسمت‌های مختلف هامون به زحمت از ۳ تا ۴ فوت تجاوز می‌کند و تقریباً تماماً بانی و ونی بوریا (لوئی) پوشیده است. با این

حال تفاوت قابل ملاحظه‌ای بین دریاچه قدیمی و دریاچه جدید، بویژه در فصل خشک، دیده می‌شود.

از دک تیر^{۲۸}، فقط قسمت جنوبی دریاچه را ملاحظه کردم که پهنه کم عمق بزرگی از آب بود و جزایر پوشیده از نی در آن فراوان دیده می‌شدند. عمق آن حدود ۴ فوت بود و بستر آن بسیار گلی به نظر می‌آمد. نی‌ها بلند و نزدیک به هم بودند، اما می‌شد به راحتی بین آن‌ها راه رفت. در جهت شمال احتمالاً میزان آب کمتر بود و پوشش نی‌ها به صورت تکه تکه نبوده بلکه تمام سطح را به صورت یکپارچه می‌پوشاندند. در هامون قدیمی، برعکس، نی‌ها در اغلب نقاط با گذشت زمان محکمتر و ضخیم‌تر شده‌اند و چنان به هم نزدیک هستند که ریشه‌های هرچند تا از آن‌ها داخل یک پشته خاکی قرار دارند و حتی حیوانات چهارپا هم نمی‌توانند راه خود را از میان این نی‌ها بازکنند.

قایقرانی در دریاچه قدیمی

قایقرانی در دریاچه قدیمی بیشتر دور کوه رستم صورت می‌گیرد. تنها راه رسیدن به کوه مذکور در تابستان یک نهر به عرض دو یا سه فوت و عمق متوسط سه فوت است که دارای آب شور، پر از ناخالصی و تقریباً سیاه مثل مرکب است. افراد، اسبها و گاوها در داخل گل و لجن طی طریق می‌کنند ولی آدمهای دارای موقعیت برتر، توسط کرجی‌های پاروئی به نام توتی (توتن) به کوه خواجه رفت و آمد می‌کنند. این نوع قایق‌ها به نظر من مخصوص سیستان است. چهار یا پنج بسته نی را توسط نی بوریا یا نی قابل انعطاف به هم می‌بندند و گوشه‌های آن‌ها را برش می‌دهند تا به شکل مستطیل دراز درآید. انتهای بالای نی‌ها در نقطه‌ای به عنوان دماغه قایق بهم بسته می‌شوند. مسافر در وسط می‌نشیند و یک قایقران آن‌ها را از ته به جلو رانده و دیگری از سر می‌کشد. در فصل پر آب، توتی‌ها را معمولاً بزرگتر می‌سازند به قسمی که تا چهار نفر می‌توانند در وسط آن بنشینند و آن‌ها را با پارو و چوب‌های بلند می‌رانند. با وجود این، توتی‌ها را به ندرت به آبهای عمیقتر می‌برند، زیرا ممکن است در اثر امواج آب خیس و غرق شوند. توتی‌ها فقط چند روز عمر می‌کنند، زیرا نی‌ها خیس و سنگین می‌شوند. توتی‌ها را گروه خاصی از مردان می‌سازند و

می‌رانند که صیاد نامیده می‌شوند. این کلمه حاکی از حرفه آنها است که صیادی می‌کنند. مجرای نهری که فوقاً اشاره کردم باید هر ساله در دوران کم‌آبی بازسازی شود.

منظره‌ای از کوه خواجه

هامون قدیمی از بالای کوه رستم به جالب‌ترین وجه قابل رؤیت است. از بالای این کوه نسبتاً مرتفع، چشم می‌تواند بدون هیچ نوع محدودیتی از همه طرف سطوح هموار را تا افق مشاهده کند. البته جز طرف غرب که در فاصله حدود ۵۰ میلی، رشته‌کوه‌های سربرافراشته بندان مانع دید بیشتر هستند.

در ماه سپتامبر (شهریور) بود که این جانب ایستگاه خود را بالای کوه خواجه برپا کردم. بلافاصله زیر پای من دشت زرد رنگی دیده می‌شد، که همانند یک دریای آرام، مسطح بود. دشت مذکور از قسمتهای بالای نی‌ها تشکیل شده و در جهت شمال و جنوب تا آنجا که چشم کار می‌کرد، گسترده شده بود. در جهت شرق، این دشت زرد با نواری از حصارهای زرد رنگ محدود شده بود که در واقع ساحل دریاچه را تشکیل می‌داد. نی‌های آنجا که تراکم کمتری دارند، هر ساله سوزانده می‌شوند. با این کار، چند "خیل" ^{۴۰} ضعیف از روی زمین حذف شده و در جای آنها کشت هندوانه آغاز می‌شود. بعد از نوار مذکور در همان جهت، جنگلهای سبز تیره گز به چشم می‌خورد که دور دریاچه را گرفته بودند. قبلاً گفته بودم که در سیستان درخت وجود ندارد و برای اینکه تناقضی در گفته‌هایم ایجاد نشود، باید توضیح دهم که درختان گز هرگز از حد معینی بلندتر نمی‌شوند که بتوان واقعاً آنها را درخت نامید. همچنان‌که به اطراف نگاه می‌کردم، اینجا و آنجا برکه‌ها و تکه‌هایی از آب آبی رنگ وجود داشت و در سمت غرب، دریاچه صاف و بزرگی دیده می‌شد که تا چشم کار می‌کرد ادامه داشت. همه جا عاری از سکنه به نظر می‌رسید، جز برج‌های چلنگ و سه کوهه که مانند لکه‌های سفید به نظر می‌آمدند و مسیرهای چند نهر، که در داخل جنگلهای گز، پیچان و درخشان به چشم می‌خوردند. این انهار زمانی دلتای هیرمند را تشکیل می‌دادند و هنوز هم گاه‌گاه به منظور آبیاری، در آنها آب انداخته می‌شود.

شوری

آب هامون نمک دارد، اما غلظت آن در همه جا یکسان نیست و بسته به عمق و طبیعت خاک بستر هامون و نزدیکی به دهانه رودخانه‌ها، تغییر می‌کند. در خود سیستان جز نمک معمولی یافت نمی‌شود. دشت فرآه یک باتلاق شور است. نمک در سطوح تگه‌تگه زیادی در قسمت‌های مختلف صحرا یافت می‌شود. نمک پیررضا در گرمسیر^{۴۱} به خاطر سفیدی آن معروف است.

سیستانی‌ها لاف می‌زنند که آب ولایت آن‌ها بهترین آب دنیا است، اشتهای آور بوده به هضم غذا کمک می‌کند و حتی در بدطعم‌ترین وضع خود، مضر نیست. گفته می‌شد که ساخلوی کوه خواجه، جز آب نهر کوچکی که فوقاً توضیح داده شد از آب دیگری نمی‌نوشند. آب نهر مذکور به حدی لب شور بود که حتی هیچ‌یک از اسب‌های ما هم بعد از یک راهپیمائی خسته‌کننده در زیر آفتاب نتوانستند از آن بنوشند.

اندر کاهش یا افزایش میزان آبها

گفته شد که هامون هر ساله روی سطح وسیعی پخش می‌شود. این امر نیاز به توضیح دارد، زیرا به نظر می‌آید با سایر دریاچه‌های زمین پایه مانند آرال، خزر و غیره تطابق ندارد. تمام دریاچه‌های اخیرالذکر در گذشته‌های دور، سطح بسیار بزرگتری داشته‌اند. چون از جغرافیای دریاچه‌های مذکور فقط اطلاعات کلی موجود است، لذا صحیح نیست که به یک توصیف مشترک از آن‌ها دست زد. با وجود این شکی نیست که قسمت اعظم زمینهای حاشیه آن دریاچه‌ها زمانی زیر آب بوده و احتمال بزرگتر بودن وسعت دریاچه‌ها در زمانهای گذشته بیشتر از تغییر موضع آن‌ها در طول زمان، است. جایی که، آثار زمین‌های مستغرق در گذشته، به وضوح پوشیده از نی‌ها هستند. باید در نظر داشت که هر دریاچه با گسترش وسعت خود، ضمناً سطح بیشتری را هم در معرض تبخیر قرار می‌دهد و لذا متناسب با توسعه ظاهری آن، یک کاهش واقعی در حجم آب نیز رخ می‌دهد.

میزان تبخیر در سیستان باید بسیار عظیم باشد. گرمای تابستان در این

منطقه شدیدتر از قندهار است و به مدت نصف سال، باد شدید مداومی از کوههای برفی هرات می‌وزد تا جایگزین خروج هوا از دشت‌های سوزان جنوب شود. این باد که "باد صد و بیست روزه" نامیده می‌شود در محدوده و نواری به عرض ۸۰ میل از کوههای بندا (بندان) در غرب تا حدود خاش در شرق، وزش دارد.

تاریخ طبیعی

گرچه باید در اینجا شمه‌ای از تاریخ طبیعی منطقه را توصیف می‌کردم. ولی در سیستان اساساً از مطالعه تاریخ طبیعی صرف‌نظر کردم زیرا، هم سطح زمین لخت و برهنه بود و هم در فصلی در سیستان بودم که برای این نوع مطالعه نامناسب بود. به هر حال، توصیف هامون بدون پاره‌ای از فراوانترین گونه‌های جانوری و گیاهی آن کامل نخواهد بود.

گرازها

قسمت‌های باتلاقی و نیزاری هامون پناهگاه تعداد بیشماری از خوکهای وحشی یا گرازها است. در یک کتاب کوچک تاریخ سیستان که توسط یک سیستانی نوشته شده، چنین آمده که وقتی کسی در سیستان زمینی را زراعت می‌کند، نصف محصولش را گرازها از بین می‌برند. همانطور که قابل انتظار است، روستائیان هیچ وسیله‌ای برای از بین بردن این خرابکاران ندارند. برای گرازها تله می‌گذارند، آن‌ها را با تیر می‌زنند و با سگهای خود شکارشان می‌کنند ولی این تمهیدات اثرناچیزی دارند. سگهای سیستان را اغلب برای شکار تربیت می‌کنند. شکارچی معمولاً همراه یک دو جین یا بیشتر از این سگها خود را به اراضی باتلاقی می‌رساند و سگها را پخش می‌کند.

سیستانی‌ها که عموماً شکارچیان علاقمند و مشتاقی هستند معمولاً لخت و برهنه از داخل گل و لای باتلاق‌ها عبور می‌کنند. همین‌که صدای پارس یک سگ بلند می‌شود، و سایر سگها زوزه کشان، مانند گله سگهای شکاری انگلیسی، خود را به محل پارس می‌رسانند و بعد از مدتی کشمکش گراز را زمین می‌زنند. اگر گراز

بزرگ باشد آن را در محلی که نتواند فرار کند به حالت محاصره نگه می‌دارند تا شکارچی رسیده و آن را با تیر بزند. سیستانی‌ها اگرچه شیعه هستند و مانند تمام شیعه‌ها قوانین و مقررات مذهبی فراوانی دارند ولی ظاهراً مصارفی برای گوشت گراز دارند. شکارچی، بدن حیوان مرده را بریده و تمیز می‌کند، تکه‌هایی از آن را به سگها می‌دهد و بقیه به خانه حمل می‌شود.

در فصل بهار که آبها بالا می‌آیند، گاهی حدود ۳۰ تا ۴۰ گراز با هم دیده می‌شود که پشت سر هم از جزیره‌ای به جزیره دیگر شنا می‌کنند. بدین ترتیب ممکن است تعداد کثیری از این حیوانات در یک نقطه جمع شوند. در این مواقع شکار بسیار خطرناک می‌شود. در واقع سالی نیست که چند نفر جان خود را در شکار از دست ندهند.

حشرات

گرازها در مقام قیاس با افواج عظیم حشرات که در آبهای ساکن تولید مثل می‌کنند، در دسر به مراتب ناچیزی هستند. پشه‌ها چنان عذاب‌آور هستند که حتی فقیرترین روستائیان نیز در بهار، اتاق کوچکی از کرباس درست می‌کنند و با غروب آفتاب همراه خانواده به داخل آن پناه می‌برند تا از شر پشه‌ها در امان بمانند. در فصلی که بنده در سیستان بودم از پشه‌ها خبری نبود. لذا برای اینکه معیاری از کثرت آنها بدست آورم، از یک سیستانی در این مورد سؤال کردم و او جواب داد: "یک بار دست بزیند، آنقدر پشه له خواهد شد که کف هر دو دستتان با خون پوشیده می‌شود. کک‌ها هم کمتر از پشه‌ها نیستند و از دست آنها نمی‌توان فرار کرد. اما بدترین حشرات، مگس‌ها هستند. مدتی از اقامت من در سیستان گذشت تا فهمیدم چرا اهالی این قدر از این حشرات می‌نالند. اوائل می‌دیدم که گاهی (یک یا چند حشره) بین دوران اسب می‌نشیند و می‌گزد (بقیه قسمتهای اسب با پارچه پوشیده می‌شود). در محل گزش جزئی خون باقی می‌ماند و همین و بس. لذا فکر می‌کردم که اخبار مربوط به حشرات سیستان نادرست یا اغراق‌آمیز هستند. یکی از محلی‌ها به من گفت که "قبل از آمدن شما به اینجا، یک شب هوا خیلی سرد شد و تمام حشرات مردند". به هر حال در این تصور بودم که حشرات سیستان چندان هم

عذاب آور نیستند که گروه ما به چخانسور نزدیک شد، جاده در زمینهایی واقع بود که اخیراً زیر آب رفته و سپس در اثر حرارت هوا خشک و سخت شده و به تعداد بیشماری ترک برداشته بود. ناگهان از همین ترک‌ها، انبوه حشرات به کاروان ما حمله آوردند. برای اینکه معیاری از تعداد آن‌ها داشته باشید، مجاورت کندوئی را تصور کنید که دستکاری شده و ناگهان تمام زنبورهای آن بیرون آمده‌اند. آن‌ها در اطراف ما غوغا می‌کردند و هر جای کمتر حفاظت شده مانند مچ پا، صورت و غیره را می‌گزیدند. تابه پیرِضری (پیرِخضری^{۴۲})، محل اتراق خود در کنار رودخاش برسیم، تعداد آن‌ها به حدی باورنکردنی رسید. اسب‌ها دیوانه شده بودند و مهتران می‌گفتند که همه‌شان خواهند مرد. در کنار هر اسب در جهت باد آتشی روشن کردیم ولی دود آن کافی نبود. حتی قادر نبودیم حشرات را از بدن خودمان دور کنیم. گرمای هوا هم در حدی بود که نمی‌توانستیم صورت خود را بپوشانیم. در ساحل مقابل رودخانه جنگل متراکمی از نی وجود داشت که ناگزیر آن را آتش زدیم و در پرتو دود ضخیم این آتش و با چشمان سرخ و خیس و سرو صورت سیاه، دژخیمان پرنده را فراری دادیم. همان شب با تصور اینکه فردا دوباره این مصیبت تکرار خواهد شد، باروینه را بسته و به سمت روده^{۴۳} فرار کردیم و فوق‌العاده مشعوف بودیم که سیستان و مگسهای آن را پشت سر گذاشته‌ایم.

مگس سیستان شبیه مگسی معمولی است با این تفاوت که دو برابر درشت‌تر است. در بهار، قهوه‌ای کم‌رنگ با لکه‌های سیاه بوده و تا انتهای سال و مرگ مگس به رنگ تیره درمی‌آید. نیش آن دردناک است ولی به پای نیش زنبور نمی‌رسد، زیرا درد نیش مگس سیستانی موقت است.

اسب‌ها

مرگ و میر قابل توجه اسب‌های سیستان را اغلب به حملات بی‌امان مگس‌ها نسبت می‌دهند و در واقع هم، آسیب ناشی از نیش مگس‌ها می‌تواند باعث مرگ و میر باشد. امروزه به زحمت چند رأس اسب در سیستان پیدا می‌شود. گفته می‌شد از ۵۰۰۰ رأس اسبی که شاه کامران، چهار سال پیش در لشکرکشی خود به سیستان آورد، بعد از بازگشت لشکر به هرات هیچیک بیش از شش ماه عمر نکردند. این خبر

قطعاً اغراق آمیز است ولی شکی نیست که مرگ و میر بین اسبهای مذکور زیاد بوده است. چند اسبی که رؤسا و سرداران سیستان برای خود نگهداری می کنند، تحت نهایت مراقبت و مواظبت بوده و در اصطبل های تاریک نگه داشته می شوند. آن ها را از این اصطبل ها جز در زمستان و در مواقع بسیار ضروری هرگز خارج نمی کنند. موقع بیرون آوردن نیز تمام بدن اسب ها را با پارچه می پوشانند و مخصوصاً به کمرگاه اسبها توجه فراوان دارند، چه معتقدند نیش مگس در این بخش از بدن اسب کشنده است. اسب ها را هرگز تاخت نمی دهند زیرا باز معتقد هستند که اگر اسب عرق کند، قطعاً خواهد مرد. خود من اسبی از یک رئیس بلوچ خریدم که کهندل خان قندهار آن را چهار سال پیش به عنوان هدیه برای رئیس مذکور فرستاده بود. اسب بیچاره تا وقتی در سیستان بود به ندرت از اصطبل خارج شده و هرگز کسی سوارش نشده بود. رئیس بلوچ خوشحال بود که آن را به هر قیمتی بفروشد، زیرا از شر مخارج نگهداری اسب خلاص می شد.

تا آنجا که بنده پی برده و مشاهده کردم، علائم بیماری کشنده اسب که بنام "سرخ سرگین" یا "مدفوع سرخ" نامیده می شود، به قرار زیر است. ابتدا ساق پاهای عقب اسب ورم می کند. در این مرحله، سیستانیها می گویند که اسب "باد گرفته" شده است و این عبارتی است که معمولاً به دردهای روماتیسمی اطلاق می شود. روزی یکی از اسب های سواری من از غذا خوردن امتناع کرد و همانطور که ما ایستاده و درباره دلیل این موضوع بحث می کردیم، یکی از خادمین دهن اسب را باز و نگاه کرده و گفت: "اسب شما خواهد مرد چون لته هایش سفید شده است." این علامت دوم است. بعد از آن مدفوع اسب به رنگ قرمز درمی آید، در اغلب موارد پوست بدن حیوان با جوش پوشیده می شود و ادرار خون آلود می شود و بالاخره دست و پا فلج می شود و بزودی مرگ فرا می رسد. چشمها در طول پیشرفت مرض به رنگ زرد درمی آیند و فقط چند لکه سفید باقی می ماند. اصطلاحاً گفته می شود که "دم خشک شده است"، زیرا می توان موها را دسته دسته کشید و از ریشه درآورد. خود شاهد بودم که در بعضی موارد، این مرض در عرض سه روز حیوان را می کشد. اما اسب هایی که از سیستان گذری عبور می کردند، معمولاً تا چند ماه زنده می مانند، البته از هر پنج اسب قطعاً و حداقل دو راس آن ها در عرض

یکسال می‌میرند. سکنه سیستان که تمام روشهای علاج ممکن در منطقه را امتحان کرده‌اند، ناامید از درمان هستند و به محض مشاهده علائم مرض، اسب را به حال خود رها می‌کنند. اهالی به من اطمینان دادند که خون گرفتن، که یکی از روشهای متداول درمان است، در این مورد بی‌نتیجه است. تنها توصیه اهالی یعنی "قربانی کردن بز" هم قطعاً بی‌نتیجه است. این اپیدمی منحصر به سیستان بوده و در جوین، نه^{۴۴}، یا حتی کده^{۴۵} دیده نمی‌شود. سیستانیها مدعی بودند که این مرض در سالهای اخیر به ولایت آن‌ها آمده اما تاریخ خلاف این ادعا را نشان می‌دهد. اینکه عساکر سیستانی که با تیمور می‌جنگیدند، یا سربازان زرنگیانای قدیمی همگی پیاده بودند، دلیلی داشته است.

اشتران

آب و هوای سیستان اصولاً نامناسب است و برای شترها هم کمتر آزاردهنده نیست. هردو دسته اشتران و گوسفندان، از خوردن برگهای گیاهی بنام "تروتک"^{۴۴} به تعداد زیادی می‌میرند. امروزه در سیستان شاید نتوان بیش از ۳۰۰۰ تا ۴۰۰۰ نفر شتر را به خدمت گرفت و در مواقع لزوم، کمبود این حیوان از منطقه گرمسیر یا صحرای شنی جنوب شرقی تأمین می‌شود. گوسفندان معمولاً علف کوچکی می‌خورند با نام محلی "بونه"^{۴۷} که در زمین‌های شور منطقه می‌روید و خود شورمزه است. بونه را گاهی به اسب‌ها هم می‌دهند ولی در این مورد قبلاً آن را می‌شویند تا اندکی از تلخی آن کاسته شود. در سیستان گونه‌های بسیار زیادی از علف می‌روید ولی گفته می‌شود که فقط پاره‌ای از آن‌ها کیفیت مضری دارند. بنده نمونه‌هایی از این علف را جمع‌آوری کردم که البته فعلاً برای گونه‌شناسی در دسترس نیستند. متداول‌ترین علف منطقه "کرته"^{۴۸} نامیده می‌شود و وقتی ما از فراه عبور می‌کردیم، تمام دشت فراه پوشیده از آن بود و شبیه یک چمن‌زار انبوه انگلیسی بنظر می‌آمد. گاو و گوسفند با تغذیه کرته خوب رشد می‌کنند ولی در مورد اسب، این علف به عنوان مسهل و ملین بکار برده می‌شود. جز قاطر و الاغ تنها حیوان محلی، که خوب رشد می‌کند، گاو است. الاغ در سیستان فراوان و بسیار مفید است.

گاوها

گاو سیستانی در مناطق اطراف شهرت و ارزش دارد. مردم از دور و نزدیک گاوهای خود را به سیستان می‌فرستند تا درنی‌های اطراف هامون چراکنند. با این کار، گاو به زودی چاق می‌شود و چرب و نرم و پرورار به نظر می‌رسد. با این همه شیردهی چنین گاوی به پای گاو قندهار نمی‌رسد که با علوفه تغذیه می‌شود. اگر شیردهی روزانه یک گاو در سیستان حدود شش سیر باشد، مطلوب تلقی می‌شود، در حالی که در قندهار معمولاً دوازده سیر دوشیده می‌شود. هر ساله حدود ۳۰۰ تا ۴۰۰ رأس گاو سیستانی به قندهار، پرشیا (ایران) و غیره صادر می‌شود. داستان معروفی هم شنیدم که مطابق آن یکی از این گاوهای صادراتی، خود از تهران به سیستان برگشته است.

یکی از استفاده‌های گاو در سیستان، شکار کردن به کمک گاوهای آموزش دیده است. همین رسم در افغانستان نیز متداول است^{۴۹}. به این ترتیب که در بهار وقتی دریاچه با مرغان آبی پر می‌شود، گاوها به آرامی در نيزار چرا می‌کنند و پرندگان هم از حضور آن‌ها مضطرب نشده و فرار نمی‌کنند. شکارچیان پشت این گاوها با تفنگ‌های آماده پنهان می‌شوند. در این حالت حرکت گاوها بسیار آرام است، آن‌ها ابتدا یک پای خود را بلند می‌کنند و بعد از سکون اندکی، پای دیگر را برمی‌دارند و آنقدر به این حرکت بطئی خود ادامه می‌دهند تا به چند فوتی گله مرغان برسند، البته در ضمن حرکت بدفعات ایستاده و چرا می‌کنند. بالاخره شکارچی شکار خود را می‌زند و دوباره به این حرکت و روش خود ادامه می‌دهد. گفته می‌شود که بسیاری از گاوها از یک نوع بیماری موسوم به "مرگ" می‌میرند. شاید این کلمه تحریف شده کلمه "مرگ" است. همواره بعد از مرگ، کرمی در جگر آن‌ها یافت می‌شود.

پرندگان

بنده نتوانستم پرندگان آبی سیستان را ببینم. اما داستانها و گزارش‌های زیادی از کثرت و تنوع آن‌ها در اوقات آبخیزی شنیدم. جای پاهای آن‌ها در زمین‌های زیادی دیده می‌شد که آب آن‌ها به تازگی پس رفته بود. در بعضی جاها، جای پاها آنقدر

زیاد بود که سطح سیاه قلم‌کاری شده را تداعی می‌کرد. غاز، اردک و مرغابی جره از انواع پرندگان آبی هستند که در سیستان آن‌ها را اهلی کرده و نگه می‌دارند. گونه بسیار مرغوبی از اردک اهلی شده را از بمپور (در متن کانلی به صورت "بنپور" نوشته شده) به سیستان می‌آورند.

یک شکارچی معروف، پسرعموی محمدرضاخان یکی از رؤسای اصلی سیستان، فهرست بالا بلندی از نام و خصوصیات پرندگان مختلفی که وی خود گرفته یا شکار کرده بود، بیان داشت. با این همه فهرست وی بیشتر از آنچه علمی و توصیف‌کننده باشد، حیرت‌آور بود.^{۵۱}

ماهی‌ها

احتمالاً بیش از چند گونه ماهی در دریاچه وجود ندارد. زیرا بین گریشک و هرات، از تمام رودخانه‌هایی که گذشتیم، صدها ماهی گرفتیم ولی تمامی آن‌ها فقط از دو گونه بودند، ماهی کپور و ماهی "سیلوریس"^{۵۲}. در هریرود گونه دیگری به نام "دیس"^{۵۳} و در هامون ماهی کوچک با ارزشی بنام "آجوک"^{۵۴} وجود دارد که دومی را به دلیل مناسب نبودن فصل، نتوانستیم مشاهده کنیم.

حیوانات وحشی

بین حیوانات وحشی، گرگ که به گاو و گوسفندان و حتی به انسان نیز حمله می‌کند، شغال، کفتار، روباه، جوجه تیغی، خارپشت کوهی، سمور آبی (اوتر) و بز موش (موش کیسه‌دار کوچک) از همه بیشتر دیده می‌شوند. پوست سمور آبی و بز موش به بخارا صادر می‌شود. قیمت هر پوست حتی در سیستان ۳ یا ۴ روپیه است. پلنگ که به قول محلی‌ها برادر جوانتر ببر است در کوه‌های غربی سیستان که به نام همین حیوان نامیده می‌شود، زندگی می‌کند.

گورخر وحشی و گوزن در صحرای بین هلمند و کوه‌های بنداً (بندان) فراوان است. این صحرا با صحرای شنی واقع در جنوب رودخانه بسیار متفاوت است. در صحرای مذکور شن، جز در نوارهای کم عرض، وجود ندارد و زمین اغلب متشکل

از رس متراکم، سخت و کم‌رنگ است که روی آن بوته‌های گز، علف و گلبن، عموماً به صورت تئک و پراکنده ولی گاهی چندین میل به صورت متراکم دیده می‌شوند. سطوح بزرگی از این صحرا با سنگهای گرد پوشیده شده‌اند که ما نتوانستیم توضیحی برای وجود آنها پیدا کنیم. چند تپه مجزا از این صحرا روی نقشه علامت‌گذاری شده‌اند.

در صحرائی اطراف سیستان با کندن چاه در بستر یکی دو نهر کوچک مانند مرجا و تجریش می‌توان آب به دست آورد. این نهرها معمولاً خشک هستند و فقط بعد از بارندگی جاری می‌گردند که معمولاً "شند"^{۵۵} نامیده می‌شوند. در این نوع جریان می‌توان آب را در چند فوتی سطح زمین بدست آورد. سابقاً در هر ۱۰ تا ۱۲ میلی، چاههای آجری در مسیرهای کاروان رو در این صحراها وجود داشت ولی امروزه، تقریباً تمام آنها توسط افغانها تخریب شده‌اند تا مگر کمیابی محل اطراق و آب جلوی تهاجمات یغماگران بلوچ را بگیرد.

در اثر کمبود آب در داخل صحراها، حیات وحش نیز کمیاب است. گوزن‌ها نزدیک رودخانه‌ها و معمولاً تا ۷ یا ۸ میلی هلمند و به صورت مخلوط با گله‌های بزرگ گوسفند دیده می‌شوند. گله‌های گوسفند را به این فواصل دور دست از ساحل رودخانه می‌فرستند تا در مراتع غنی تر موسوم به "موج"^{۵۶} پروار شوند. گرفتن گوزن کار بسیار دقیق و مشکلی است. کانالهای آبیاری معمولاً هر چه نزدیکتر به دیواره‌های بستر بزرگ رودخانه بریده می‌شود و فقط عرضی باریک برای یک جاده مرتفع بین کانال و دیواره باقی می‌ماند. مسافری که در گرمسیر سفر می‌کند، لبه بیرونی یا طرف صحرائی کانال‌ها را مشاهده خواهد کرد که به طول چندین میل با طنابهای بسته شده به چوب‌های قائم کوچک، به نوعی حصارکشی شده است و در هر ۱۰۰ تا ۲۰۰ یارد یک شکاف (دهنه) باقی گذاشته‌اند. در محل این شکاف، گودالی در کناره داخلی کانال کنده شده و یک شکارچی در آن کمین کرده است. دهنه تفنگ وی نیز که بر لبه گودال قرار دارد با جان پناه کوچکی از سنگ‌های ریز استتار شده است.

در سایه روشن روز، چه بامداد و چه عصرگاهان، گاهی یک گوزن و گاهی یک گله که به آرامی پشت سر هم راه می‌روند، خود را از صحرائی خشک به کانال می‌رسانند تا آب بنوشند. سر دسته گله ابتدا به طناب سفید می‌رسد و می‌ترسد که

از آن عبور کنند، در نتیجه به موازات آن راه می‌افتد تا به دهنه خالی، جایی که شکارچی منتظر است برسد، بقیه گوزن‌ها هم بدنبال وی راه می‌افتند. گاهی شکارچی مشتاق غفلت کرده و حرکت کوچکی می‌کند. یا سنگی از جان پناه می‌افتد. در این صورت حیوانات به سرعت رم کرده دوباره به صحرا می‌زنند. با این همه باید بزودی برگردند. حیوان بیچاره که در اثر تشنگی و ترس نیمه‌جان شده با احتیاط دوباره به محل مربوط می‌رسد و حتی می‌توان صدای ضربان قلب او را شنفت. به آرامی و با احتیاط تمام خود را به کنار آب می‌رساند و در حالیکه سرش در فاصله چند اینچی دهنه تفنگ قرار دارد. بالاخره مجبور به نوشیدن می‌شود. ولی قبل از اتمام اولین جرعه، گلوله‌ای مغزش را پریشان می‌کند.

گورخر در آن قسمت صحرا که من عبور کردم، چندان زیاد نبود، ولی گفته می‌شد که در صحرای غرب سیستان در گله‌های متعدد، به بزرگی ۲۰۰ تا ۳۰۰ راس وجود دارند.

خاک

خاک سیستان به خاطر غنای آن معروف است و داستانهای قابل توجهی از حاصلخیزی آن شنیدم، از این خصوصیت ممکن است چنین برداشت شود که سیستان یک منطقه باغ مانند می‌باشد. در حالیکه اینطور نیست و سیستان به صحرا بیشتر شباهت دارد. جز گندم و پنبه (که ارتفاع بوته‌های آن از نصف ارتفاع بوته‌های پنبه در هند کمتر است ولی پرپشت‌تر می‌باشند)، در بعضی قسمت‌ها برنج، اندکی تنباکوی بدطعم، چندگونه از دانه‌های بزرگتر، بوجاری و غیره، تقریباً تنها محصولات دیگر سیستان، علوفه و هندوانه است. هندوانه منطقه، استثنائاً خوب و بزرگ بوده و چند نوع است. هیچ نوع چمن، سبزی و یا گل وجود ندارد. بزرگترین درخت یک نوع انار نامرغوب است. اگر از یک سیستانی بپرسید که "چرا باغ درست نمی‌کنید؟"، جواب می‌دهد که "بلد نیستم باغ درست کنم". اگر مردم سیستان این قدر بی‌توجه و تنبل نبودند، سرزمین آن‌ها می‌توانست هر نوع محصولی که در قندهار یا پرشیا وجود دارد تولید کند. علاوه بر چغندر قند، و بسیاری از حاصلات هندوستان هم قابل تولید است و بالاخره هیچ دلیلی وجود ندارد که چرا نباید

درختان در سیستان به بار بنشینند. منطقه گرمسیر (گرمسیر) هم مانند سیستان عاری از درخت بود تا اینکه چندی پیش یکی از رؤسای آنجا حدود ۱۲۰۰ اصله درخت توت وارد کرد و حالیه آن منطقه پر از این نوع درخت است.

آب و هوا

آب و هوای سیستان قطعاً برای زندگی انسان نامناسب است و تعداد کم افراد مسن، کاملاً مشهود است. تب و مالاریا بیماری‌های شایع هستند که البته با توجه به کثرت آبهای ساکن بسیار طبیعی است و به علاوه، اثرات بد روزهای گرم و شبهای سرد نیز مزید بر علت است. به علت باد مداوم و گرد و خاک و ذرات نمک بلند شده با باد و یا به خاطر مالاریا، از هر پنج نفر یکی بیماری چشم دارد. طبیعت که معمولاً اسباب راحتی فراهم می‌کند، در مورد سیستان بسیار کم لطف است زیرا فقط سه ماه سرد از سال را می‌توان فصل با آب و هوای مناسب، توصیف کرد.

در واقع هوای سرد در سیستان، مشابه با شمال غرب هندوستان، بسیار خوشایند است. برف در سیستان می‌بارد ولی واقعه‌ای نادر است. برف زمستانی در هرات بعد از نزول ۵ یا ۶ روز روی زمین باقی می‌ماند. مرز منطقه بارش برف هرات، ارتفاعات شاه‌پد، است ولی نزول برف در هیلزوار^{۵۷} غیر عادی نیست. حدود دو سال پیش، ارتشی از قندهار، که هرات را تصرف کرد، وقتی در جاجا^{۵۸} اردو زده بود دچار بارش بسیار سنگین برف شد و این واقعه به حدی غیر منتظره بود که صدها راس اسب تلف شدند.

توضیحاتی در مورد نقشه

هر نوع امتیازی که بتوان به نقشه ضمیمه مقاله حاضر نسبت داد، تعلق به گروهان کامرون^{۵۹} دارد که تمام مسیر به استثنای قسمت بین سیستان و قلعه بست را نقشه برداری کرده است. به خاطر اشتباهات موجود در قسمت اخیرالذکر نقشه نیز باید خود این جانب ملامت شوم.

اگرچه نقشه برداری فقط توسط قطب‌نما صورت گرفته، ولی برای سرزمینی چنان مسطح با تپه‌هایی منفرد در فواصل بعید، نقاط نشانه ما به خوبی مشخص بودند و

این جانب معتقدم که خطائی از این بابت در قسمت‌هایی از نقشه که مسیر عبور ما بوده وجود ندارد.

مسیر از گریشک تا هرات توسط کاپیتان لاندنر^{۶۰} نقشه برداری شده است. موقعیت روستاهای دره فراه را بر اساس اطلاعات محلی، روی نقشه آوردیم، زیرا در طول اقامت ما در دره مذکور گردوخاک غلیظی در هوا وجود داشت که نقشه برداری را ناممکن ساخته بود.

هامون در هر ماه یک شکل به خود می‌گیرد و لذا برای ما مشکل بود که در نقشه چه شکلی به آن بدهیم. بالاخره شکلی را در نظر گرفتیم که ظاهراً هامون در ماه ژوئن (خرداد) به خود می‌گیرد، یعنی زمانی که آبهای سرریز نموده به اراضی حاشیۀ هامون پس رفته و هامون کم و بیش بستر طبیعی خود را پر کرده است. تحت این شرایط، می‌توان انتظار داشت که بالاخره شکل اصلی هامون کم و بیش ظاهر شود. در این شرایط، هنوز یک بخش از هامون وجود دارد که احساس می‌کنم به شکل اصلی خود درنیامده و آن هم جبهه جنوبی آن است، که از آنجا اطلاعات کمتری برای کنترل محدوده هامون داشتیم.

جای تأسف است که نتوانستیم زره^{۳۱} را بازدید کنیم، زیرا بدون توجه به جغرافیای منطقه در جهت خلاف آن رفتیم و زمانی به اشتباه خود پی بردیم که دیگر فرصتی برای جبران خطا نبود. چون منطقه زره حالیه غیر مسکون است و کمتر مورد بازدید قرار می‌گیرد، بدست آوردن اطلاعاتی از وضع امروزی آن نیز مشکل است.

موقعیت تمام مناطقی^{۶۱} که در نقشه آورده شده و مورد بازدید مستقیم ما قرار نگرفته، فقط بطور نسبی صحت دارند. فواصل بین بسیاری از این نقاط اگر حدسی نباشد، حداقل مشکوک است.

در خاتمه باید بخاطر این مقاله ناقص از خوانندگان معذرت خواسته و بگویم که این مقاله فقط بخشی از مقاله و خاطرات کامل من در باب سیستان است که در دست نگارش است.

پی‌نوشت‌ها

۱. Edward Conolly, مقاله زیر ترجمه شده است:

Sketch of the Physical Geography of Seistan, *Journal of Royal Asiatic Society*, Vol. 9, Part 2, No. 130, 1840.

۲. Colonel Stoddart؛ وقتی محمدشاه قاجار در سال ۱۲۵۳ ق لشکر به هرات کشیده و آن شهر را محاصره کرد، پاتینجر در شهر هرات بود و مردم را به مقاومت و جنگ تشویق می‌کرد. مکینیل (McNeill) وزیر مختار انگلیس، کنل استودارت را به اردوی محمدشاه فرستاد تا رسماً به ایران اخطار کند که از محاصره هرات دست بردارد، وگرنه قشون انگلیس از جزیره خارک به سواحل جنوبی ایران حمله خواهد برد. بعدها، وقتی کابل و قندهار در تصرف انگلیسیها بود، استودارت برای تعیین جغرافیا و کشف احوالات ممالک آسیای میانه و بالاخره پایه‌گذاری نفوذ انگلیس و کسب اطلاعات و دوستی امیر بخارا عازم ترکستان شد. تا مدت چهار سال از وی خبری نیامد تا اینکه در سال ۱۲۶۰ ق معلوم شد که او و کانلی در بخارا کشته شده‌اند.

۳. نیکلای ولادیمیروویچ خانیکوف (۱۸۲۲-۷۸ م) N.V. Khanikoff جغرافیادان و نژادشناس برجسته‌ای بود. او در رأس یک هیأت اکتشافی بزرگ روسی در سالهای ۱۸۵۸ و ۱۸۵۹ م، از طرف انجمن جغرافی دان‌های در سن پترزبورگ، در شرق ایران به سیاحت پرداخت و در پاریس به خدمات سیاسی مشغول شد. آثارش بزبان‌های روسی و فرانسوی منتشر می‌شد. در فرهنگ و جغرافیای قدیم ایران تبخّر داشت. سفر هیأت اکتشافی خانیکوف در ایران و ممالک آسیای مرکزی، دو سال طول کشید و در نتیجه آن، دو جلد کتاب مفید راجع به ممالک آسیای مرکزی، مخصوصاً ایران و نژاد ایرانی، در سال ۱۸۶۲ م، در پاریس به طبع رسید. نام این کتاب "Memorie sur la Patrie Méridionale de l'Asia Central" به معنی "یادداشت‌هایی درباره سرزمین و مردم ممالک آسیای مرکزی" بود.

۴. دولت انگلیس از سرنوشت کانلی و استودارت، تا چهار سال خبر نداشت، تا آنکه در سنه ۱۲۶۰ ق، دکتر ولف (Wolf) انگلیسی به همراهی دل‌حسن‌خان که از جانب حکمران خراسان مأموریت داشت به ترکستان رفت و بعد از تفحص بسیار در بخارا، فهمید که استودارت و کانلی هر دو به قتل رسیده‌اند. خود دکتر ولف هم به حبس امیر بخارا گرفتار و محکوم به مرگ گردید، ولی یک وساطت‌نامه محمدشاه قاجار که بنا به خواهش و اصرار سرهنگ شیل (Justin Sheil) وزیر مختار انگلیس در تهران بعد از مکینیل) به امیر بخارا نوشته شد، جان ولف را از مرگ حتمی نجات داد و وی از این سفر مرگبار به سلامت برگشت.

۵. انجمن سلطنتی آسیائی (Royal Asiatic Society)، انجمنی بود که به منظور تحقیق در باب زبان‌ها و آداب و رسوم و تمدن شرقی در ماه مارس ۱۸۲۳م در لندن تأسیس گردید. از مؤسستین انجمن می‌توان ه. ت. کولبروک، (Colbrook) سر جورج استانتن (Stánten) و سرجان مالکم (Malcolm) را نام برد. پس از تشکیل رسمی انجمن، شاه انگلستان ریاست افتخاری آن را قبول کرد. نخستین گزارش انجمن در ۱۸۲۷م منتشر شده و هفت سال بعد مجله انجمن سلطنتی آسیائی انتشار یافت. بسیاری از دانشمندان و مستشرقین معروف و نیز عده زیادی از رجال عضو این انجمن بوده‌اند. انجمن متون و ترجمه تعدادی از کتابهای فارسی را طبع و منتشر کرده است ("دائرةالمعارف فارسی"، مصاحب).

۶. رجوع شود به قسمت ۴ کتاب حاضر، سفرنامه اوثن اسمیت (E. Smith).

۷. Malcolm، رجوع رجوع شود به قسمت ۱ کتاب حاضر، پی‌نوشت ۲.

۸. کانلی در پاورقی مقاله خود، چنین توضیح می‌دهد: رشته کوهها و تپه‌های فوق‌الذکر اسامی مختلفی دارند. در عرض جغرافیائی گیلهرود، به نام کوههای بندا (بندان) نامیده می‌شود که این نامگذاری به دلیل کوه معروف آتشنه نزدیک بندها است. این رشته کوهها، در طرف دیگر زره، به نام کوه پلنگان خوانده می‌شوند. ۹. کانلی در پاورقی چنین توضیح می‌دهد: باید توجه کرد که سیستان قدیم منطقه‌ای بسیار وسیع‌تر و شامل غور و زمیندور در شمال و ولایت زابل در شمال شرقی نیز بوده است. ولی هدف من در این مقاله بحث از سیستان قدیمی و باستان‌شناسی نیست.

محدوده سیستان قدیمی که در نقشه آورده‌ام، فقط به منظور توجیه موقعیت سیستان جدید است. تاریخ و جغرافیای سیستان قدیمی، موضوع مقاله دیگری را تشکیل می‌دهد که در آینده خواهم نوشت.

۱۰. توضیح از کانلی: سیستان در نقشه‌ها و کتابها، صحیح ترسیم و تعریف نشده است. برای مثال در "Univ. Gazetteer"، طبع سال ۱۸۳۷م، چنین نوشته: "سیستان عموماً کوهستانی است و یک کوه کوچک به نام خواجه در شمال غربی هامون دارد که گاهی با آب محاط می‌شود. سیستان تعلق به حاکم لاش دارد."

۱۱. Christie، رجوع شود به قسمت ۱ کتاب حاضر.

۱۲. جمنا (Jumna)، رودی به طول ۱۳۷۰ کیلومتر در هند مرکزی، بسیار پرآب، قابل کشتیرانی و حاشیه آن آبادان است. در الله‌آباد به رود گنگ می‌ریزد.

13. Girishk

۱۴. کانلی مینویسد: در نقشه آسیای مرکزی، ترسیم آرواسمیت (Arrowsmith) به سال ۱۸۳۴م، از رود گز (Gizea) به عنوان ریزآبه فراه رود نام برده شده که یا اشتباه است و یا اینکه رود مهم و قابل توجهی نیست.

۱۵. بابر (Baber) نیز از این ویژه‌گی رودخانه‌های آسیای شرقی در یادداشت‌های خود یاد کرده است. اضافه می‌شود که منظور کانلی، بابر امپراطور هندوستان است که یادداشت‌هایی از خود برجای گذاشته است.

۱۶. Adrascund، ادرسکن، نام رود هاروت در بخش میانی آن است که امروزه هم مصطلح می‌باشد. رودهای گز، فرسی و اولنگ آب به رود شیندند (اسفرار) پیوسته و بعد از آن، ادرسکن نامیده می‌شود. این رودخانه بعد از رسیدن به جیجه، نام اخیر را به خود می‌گیرد و بالاخره با رود انار دره یکی شده و به نام رود هاروت نامیده می‌شود که به هامون ساپوری در سیستان می‌ریزد.

17. Gerard

۱۸. Pomegranate، انار دره

۱۹. Kona-sheea, رجوع شود به قسمت ۳، پی‌نوشت ۷۶.
 ۲۰. Bukheva, دشت بکوا جزو اراضی آبخور خاشرود می‌باشد.

21. Rod-i-Reghi

22. Rod-i-Khar

23. Rod-i-Chabulk

۲۴. Koospas, رود خوسپاس به هامون پوزک می‌ریزد. خوسپاس یا خواسیا به معنی «فرد دارای اسب خوب» می‌باشد. این واژه در فقرة ۷۶ مهریشت اوستا، کتیبه تخت جمشید داریوش و جغرافیای بطلمیوس آمده است. هامون پوزک را، برخی جغرافی‌دانان قدیم، هامون سواران، هم نوشته‌اند (رجوع شود به کتاب دوم از مجموعه حاضر).

25. Chusmeh Meshak

26. Toojk

۲۷. Koormalik, خرمالیق، از فرای بزرگ و مشهور فرآه.

۲۸. Duk-i-Teer, محلی در ساحل راست رود پریان مشترک امروزی، جنوب بانلاق اشکین

۲۹. Jowaine, رجوع شود به قسمت ۶، پی‌نوشت ۶۸.

۳۰. Ilumdar, در مورد رود علمدار و نقش تاریخی آن، رجوع شود به کتاب سوم از مجموعه حاضر.

۳۱. Zirreh, زره واژه‌ای قدیمی از ریشه «زریا»، «دریا». برای تفصیل بیشتر و ارتباط زره با «زرنگا» رجوع شود به کتاب دوم از مجموعه حاضر. علامه ابوالفضل بیهقی، در داستان شکار سلطان مسعود غزنوی، جمع زره، به صورت «زرگان» را برای نامیدن مناطق شیب‌دار جنوب سبزوار بکار برده است (تاریخ بیهقی، به کوشش سعید نفیسی، ۳ جلد، ۱۳۱۹ تا ۱۳۲۲ ش). در سیستان، امروزه دشت زره و گود زره دو محلی هستند که با این واژه نامیده می‌شوند.

۳۲. Tragun, ترقون، ترقو، تراکو، تراکون.

۳۳. این شعر از بوستان سعدی است.

34. Amoo (Oxus)

۳۵. Koh-i-Zor, کوه زُر، غیر از کوه زور (زون) در زمینداور است که بت بزرگ طلائی داشته و چشمان یاقونی آنرا عبدالرحمن ابن سمره، فاتح عرب درآورد، تا عاجز بودن بت را به پیروانش اثبات کند.

36. Boorj

37. Loukh

38. Toot

۳۹. Aria Palus, در باب این نام و بطور کلی نامهای مختلف قدیمی سیستان و هامون، رجوع شود به کتاب دوم از مجموعه حاضر.

40. Kheils

۴۱. Gurmsehl, صحیح آن «گرمسیر» می‌باشد و امروزه به منطقه بین شمالان و چهار برجک (یعنی حدود رودبار در هلمند میانه)، گفته می‌شود. در اوائل ورود اعراب، اراضی جنوب غربی افغانستان، مخصوصاً هیرمند میانه از قلعه بست تا رودبار سیستان و نیمروز به صفت ولایت گرمسیر یاد شده است.

۴۲. Peer-i-Risri، رجوع شود به قسمت ۳، پی‌نوشت ۸۳

43. Ruddeh

۴۴. Neh، در غرب هامون هیرمند و از شهرهای بزرگ قدیم سیستان بوده است. مقدسی در «*احسن التقاسیم...*» (ترجمه علینقی منزوی) آنرا شهری نوشته با قلعه، ساختمان‌هایی از گِل و قنوات برای آب. یاقوت حموی در «*معجم البلدان*» و حمدالله مستوفی در «*نزهة القلوب*» (ترجمه لسترنج و به کوشش دبیرسیاقی) آنرا از بناهای اردشیر بابکان نامیده‌اند. از خرابه‌های قلعه و ساختمانهای نه معلوم است که در قرون وسطی بسیار پر اهمیت بوده است (لسترنج، «*جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی*»، ترجمه محمود عرفان). ظاهراً مغول‌ها شهر و ولایت نه را ویران کرده‌اند و بعدها توسط شاه رکن‌الدین محمود، دوباره آباد شده و قلعه و قنات‌ها و باغ‌ها در آن ساخته شده‌اند. دانشمند صاحب نام، بوبکر نهی، در عهد امیر خلف سیستانی، منسوب به همین قصبه نه است (تاریخ سیستان، به کوشش ملک‌الشعرای بهار).

۴۵. Kuddeh، نام دیگر شیخ نسور، کده آخرین قصبه سیستان از سمت خاشرود بوده است (رجوع شود به کتاب چهارم از این مجموعه).

46. Trootk

۴۷. Boonoo، رجوع شود به قسمت ۱۱، پی‌نوشت ۷۳.

۴۸. Kirta، رجوع شود به کتاب دوم از مجموعه حاضر.

۴۹. کانلی در تأیید ادعای خود، خواننده را به نوشته الفنستون ارجاع می‌دهد. توضیحاً اشاره می‌شود که مونت استوارت الفنستون (Mount Stuart Elphinstone) از صاحب منصبان انگلیسی حکومت هندوستان بود و زمانی کمپانی هند شرقی وی را به سفارت به پیشاور نزد شجاع‌الملک (برادر محمود که بعد از شورش کابل، مدتی کوتاه به تخت سلطنت افغان جلوس کرد، حدود سال ۱۲۲۰ ق) فرستاد. وی نوشته‌هایی در اوضاع افغانستان دارد و در سیاست آن کشور، صاحب نظر بود.

50. Murk

۵۱. کانلی از قول این شکارچی مطالب طنزآمیزی می‌نویسد. از جمله آنکه: کهتان (Kohtan) یا پلیکان، پرنده‌ای است سقا که کیسه خود را از آب پر می‌کند و مسافت طولانی در صحرای خشک پرواز می‌نماید و در آنجا پرنده‌گان کوچک غذای خود را در عوض جرعه‌ای آب با پلیکان معاوضه می‌کنند. "فردا بگیروم"، یعنی فردا شکار خواهم کرد، "یکی دیگر از حرفهای متداول و اشتلم‌های وی بود. روزهای متمادی هر صبح مصمم عازم شکار می‌شد اما هنوز یکی دو دور نروده، چشمش به پهن گاو در جانی می‌افتاد که البته خوش یمن نبود و بلافاصله شکار آنروز متوقف می‌شد و می‌گفت: "مهم نیست، فردا بگیروم" و این برنامه روزها و روزها ادامه داشت.

۵۲. Silurees، خانواده‌ای از گربه‌ماهیان.

۵۳. Dace، نوعی از ماهیان کپور.

54. Aujuk

55. Shund

56. Muj

57. Hilzawar

58. Jaja

۵۹. کانلی در مورد گروه‌بان کامرون (Sergeant Cameron) می‌نویسد: "کامرون، بعد از بازگشت از سیستان، همراه این جانب عازم اکتشاف در اراضی مجهول شرق شد."

"او غیرت و شور و شوق زیادی برای علم، صنعت و حضور ذهن و رفتار مؤدبانه داشت ولی به علت بیماری، سلامتی وی در سیستان مختل شده بود، به گونه‌ای که از سیستان تا هلمند مجبور شدیم وی را روی تخت حمل کنیم. بعد از آن، حال وی بهبود یافت ولی مرض سل وی به تدریج بر او غلبه می‌کرد و من فکر می‌کنم که در هر حال، چند ماه بیشتر زنده نمی‌ماند. چون به دلیل ضعف، به آرامی سفر می‌کرد لذا او را در پیشاور ترک کردم و خود با چند سوار به جلال آباد رفتم. وی اسکورت قوی به همراه داشت و توانست تا انتهای گذرگاه خیبر پیشروی کند. در آنجا بی‌توجه به خطر، اندکی از کاروان خود عقب افتاد و ناگهان خود را در محاصره شصت مرد یافت. در حالی که شصت نفر دیگر بالای سر او در قلّه کوه بودند. چون مقاومت را بی‌فایده یافت، لذا اسلحه و شمشیر خود را به نزدیکترین راهزن تحویل داد. در همان لحظه سنگی به سرش اصابت کرده از اسب سرنگون شد و راهزنان ناجوانمرد بر سرش ریخته با چاقو تکه پاره‌اش کردند."

60. Capitan Lander

۶۱. کانلی در نقشه خود (شکل ۳)، سیستان را به بخش‌های سربندی، شهرکی، ناروئی، هامون و منطقه بلوچهای توکی تقسیم کرده است. وی ناحیه دیگری هم در شمال سیستان بنام اوق مشخص کرده و نام تمام شهرها و آبادی‌های مهم این مناطق را ذکر کرده است.

۳- فریه

ژنرال جی. پی. فریه^۱ یکی از صاحب‌منصبان ارشد دولت فرانسه بود. در سال ۱۸۳۹م (۱۲۱۸ ش = ۱۲۵۵ ق) زمانی که میرزا حسین‌خان آجودانباشی مامور دربارهای دول اروپا بود، در مراجعت، او را از فرانسه برای معلمی نظام به ایران آورد. علاوه بر فریه افسران دیگری نیز به همراه آجودانباشی به ایران آمدند که برخی چون جاستین شیل، کلنل فران، مائورداری تاد و هنری راولینسون بعدها معروف شدند^۲. فریه در خدمت دولت ایران به درجه آجودان ژنرالی نایل شد و تا سال ۱۸۴۳م (۱۲۲۲ ش = ۱۲۵۹ ق) در قشون ایران مشاق بود. ولی به واسطه عملیاتی که از او سر زد و مخالف با منافع دولت ایران بود، در این سال از ایران تبعید شد.

فریه در سال ۱۸۴۵م (۱۲۶۱ ق) دوباره از فرانسه به سمت ایران حرکت کرد و ابتدا به بغداد آمد و خود را به شکل و هیأت ایرانیان و بالاخص درویشان ساخت. سپس از بغداد به همراه قافله‌ای از سرحد ایران عبور کرد و از راه کرمانشاه و همدان به تهران رسید. در کرمانشاه، نوکر ارمنی فریه به نام ایوان او را مسموم کرد تا اموالش را صاحب شود، ولی فریه ملتفت شده، خود را مداوا کرده و سرانجام به تهران رسانید. فریه در تهران مخفیانه با ژنرال سمینو^۳ ملاقات کرد و بعد از این ملاقات به فوریت از تهران خارج و به سمت مشهد رفت. در نیشابور با آصف‌الدوله و چند نفر دیگر دیدار و خود را معرفی کرد. فریه با توصیه‌نامه‌ای از یارمحمدخان به بلخ و از آنجا به مزار شریف رفت و قصد بخارا کرد، ولی خبر گرفتاری و مرگ کانلی^۴ و استودارت^۴ که توسط امیر بخارا صورت گرفته بود، او را به وحشت انداخت، لذا تصمیم به حرکت به قندهار گرفت. در زری که پایتخت قدیم غور بود، سردار حبیب‌الله‌خان افغان او را برخلاف میلش مجبور به بازگشت به هرات کرد. مجدداً از یارمحمدخان سفارش نامه‌ای برای دوست محمدخان گرفته عازم قندهار و کابل شد ولی در محمدآباد گرفتار مامورین حکومت قندهار گردید. فریه تقریباً بیست و پنج روز در حبس محمدصادق خان باقی ماند و در این مدت ضمن صحبت با

نگهبانان زیرکانه اطلاعاتی در مورد افغانستان کسب کرد که به قول خودش "در روشنائی ماه تمام آن‌ها را یادداشت می‌کرد." فریه را تحت‌الحفظ به قندهار برده و حبس کردند و وی در حبس مریض شد. خود فریه می‌نویسد: "وقتی مریض بودم و از شدت درد و رنج در روی زمین می‌غلتیدم، مستحفظین من بدون اینکه کمکی کنند، ایستاده مرا تماشا می‌کردند. هیچ چیز برای تسکین مرض جز آب حوض وسط حیاط در دسترس نبود." در این موقع بیماری و بانیز در قندهار شیوع پیدا کرده و روزانه چند صد نفر از بین می‌رفتند. مردم شیوع وبا را از فریه دانستند و اجتماع کردند تا او را بکشند، ولی مستحفظین به دستور امیر با مردم جنگیده و از فریه دفاع کردند. خود فریه نیز در این دفاع شرکت داشت تا اینکه بالاخره تعدادی نظامی از خارج رسیده و مردم را متفرق کردند و فریه را شبانه به گریشک منتقل کردند. در آنجا فریه باز به چنگ محمدصادق خان افتاد و زجر و شکنجه زیادی از جانب او متحمل شد. بالاخره او را روانه فراه کردند و در آنجا در اثر پیغام یارمحمدخان که به حاکم محل فرستاده بود، بالاخره وضع فریه خوب شد.

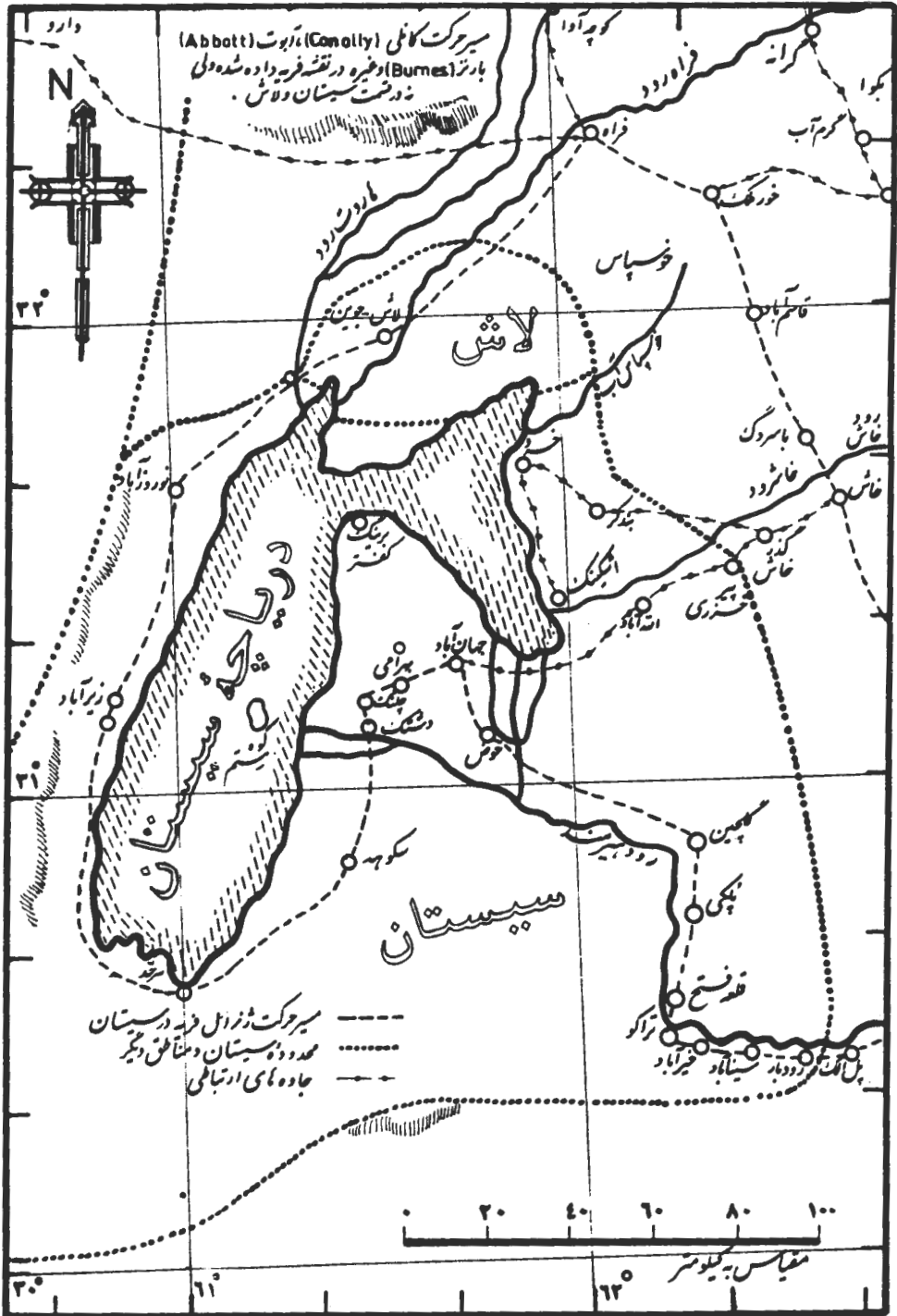
فریه با اجازه یارمحمدخان اسباب سفر خود را فراهم کرده و با یک عده ۱۵ نفری مسلح عازم سیستان شد. وی در جهان‌آباد مهمان علی‌خان بلوچ قاتل دکتر فوربس^۵ شد، ولی ترس و وحشت او را فراگرفته و به زودی به فراه مراجعت کرده و از آنجا به هرات رفت. او در سفرنامه خود مشروحاً سیاست روس و انگلیس در آسیای مرکزی را شرح داده، میادین فرضی جنگ و راهها را توصیف می‌کند. محمود محمود فریه را جاسوس رسمی دولت انگلیس می‌نامد و دلایلی هم در تائید این نظر دارد.^۶ فریه بالاخره از هرات به مشهد و در ۱۳ ژانویه ۱۸۴۶م (۱۲۶۲ ق = ۱۲۲۵ ش) به تهران رسید. سفرنامه فریه تحت عنوان "سفر با کاروان و سرگردانی در ایران، افغانستان، ترکستان و بلوچستان" در سال ۱۸۷۵م (۱۲۳۶ ش = ۱۲۷۳ ق) به فرانسه منتشر و تقریباً بلافاصله به انگلیسی ترجمه شد. فصول ۲۶ تا ۲۸ سفرنامه فریه در مورد سیستان بوده و به قول لردکوزن^۷ "شرح قابل توجهی از اوضاع ولایت سیستان در این کتاب با ارزش وجود دارد." ذیلاً ترجمه فارسی سه فصل مذکور از کتاب فریه، ذکر می‌شود. ضمناً شکل شماره ۴، بخش مربوط به سیستان نقشه منظم به کتاب فریه را، نشان می‌دهد.

فراه

۷ فرسخ. جاده فراه در یک دشت کاملاً عاری از آب قابل شرب واقع بود. هنگام ترک خور ملک، آخرین زائده‌ها و بیرون زدگیهای زنجیره کوهستانها را که

از رشته کوه سیاه‌بند جدا گردیده و به جنوب کشیده شده‌اند، دور زدیم. وقتی به حد کافی از آن کوهها دور شدیم، دشت بی‌حد و مرز سیستان در سمت چپ ما قرار گرفت. خرابه‌های متعددی که نزدیک جاده قرار داشتند، نشان می‌دادند که این سرزمین زمانی پرسکنه بوده ولی امروز خشک و بایر است. در نیمه راه، دو باتلاق و نیزار نمکی با چند درخت خرما دیده شدند. بالاخره به فرآه رسیدیم و به موقع هم رسیدیم، خسته و فرسوده از کشمکش و کلنجار دو ماه گذشته، احساس می‌کردم که آخرین سفرم از قندهار، مقاومت جسمانی مرا تحلیل برده است و فقط نیروی اراده، قدرت روحی و امید به موفقیت بود که مرا جلو می‌برد. به محض رسیدن به شهر فرآه به سایه یک بنای بزرگ گنبدی پناه برده و به استراحت پرداختیم. این بنا احتمالاً قبلاً یخ خانه فرماندار بود. میرزا خان به تنهایی رفت تا نامه سردار را به ملا محمد آخوندزاده، حاکم قلعه فرآه بدهد. دو ساعت گذشت تا میرزاخان برگشت. ابتدا برخورد خیلی بدی با او کرده بودند و ملا محمد گفته بود که حاضر به دیدن من نیست و از میرزاخان خواسته بود مرا به گریشک برگرداند ولی بعداً با استماع ماجراهای من در سفر قندهار و بلایا و مصائبی که سرم آمده بود، نرم شد و ملاقات من را پذیرفت.

فرآه نصف اندازه هرات می‌باشد ولی با همان نقشه ساخته شده است. مرا موقتاً در حجره‌ای بالای دروازه شمالی شهر جا دادند. این ساختمان در شرف انهدام بود و توصیف آن مشکل است. باد شدید فصلی، از تمام سوراخ و سنبه‌های آن به داخل نفوذ می‌کرد، بویژه از هشت روزنه بزرگ آن که ضمناً محل ورود نور آفتاب به داخل بنا بودند. قبل از رسیدن من، این بنا در تصرف و سکونت انواع حشرات گزنده و مگس و پشه بود که البته با ورود من آنجا را ترک نکردند. آن‌ها در شیارها و سوراخ‌های روکش گچی ریخته دیوارها و سقف، لانه کرده بودند و دائماً با صدای وزوز دور سر و صورتم چرخیده و هرچند یک بار نیشی حواله صورتم می‌کردند که اعصابم را تا حد انفجار تحریک می‌کرد و فوق‌العاده در رنج و زحمت بودم. خلاصه به چنان وضع اسفباری افتادم که تا آن موقع سابقه نداشت. روزها از نیش مگس و پشه در عذاب بودم و شب‌ها هم با عقرب‌ها سروکله می‌زدیم. نبرد با این حشرات مشغولیت عمده من در فرآه بود. باید بگویم که یک سرگرمی خوش آیند هم داشتم



شکل ۴- سیستان، ترسیم براساس نقشه فریه، ۱۸۴۶ م

و آن بازی با یک دوجین موش کوچک بود که کوچکترین ترسی از من نداشتند. احتمالاً ساکن قبلی این محل اذیت و آزاری به آن‌ها نرسانده بود. آن‌ها بدون ملاحظه از دست من، خرده‌نان و غذا می‌گرفتند و می‌خوردند. گروه آن‌ها باعث آرامش خاطر من بود و از آن‌ها سپاسگزار بودم که گاهی فکرم را از توجه به سایر ناراحتیها منحرف می‌ساختند. از ترک آن‌ها متأسف شدم.

۷ اکتبر ۱۸۴۵م (۱۵ مهرماه ۱۲۲۴ ش = ۵ شوال ۱۲۶۱ ق). حدود ظهر فرماندار به ملاقاتم آمد. او مردی کوتاه‌قد، فربه با صورتی مهربان و با نشاط بود. هر دقیقه دماغش را با انفیه پر می‌کرد. شش مرد در معیت وی بودند و حالت چشمان و پوست قهوه‌ای آن‌ها نشان میداد که بلوچ هستند. ریش و موی سرد و نواز آن‌ها بلند و چون برف سفید بود. بعد از نشستن و برانداز کردن من به مدت حدود ده دقیقه، به عادت افغانها، او مرا مورد خطاب قرار داده و چنین آغاز سخن کرد: "خوش آمدید، من شما را غریبه نمی‌دانم، چون اول‌بار که از هرات عبور می‌کردید، همدیگر را دیدیم. متأسفم که در آن سفر به مشکلاتی دچار آمدید. توصیه‌های عالیجناب وزیر صاحب که خداوند سایه او را از سر ما کم نکند! به سرداران نواحی مختلف، مشکلات را از سر راه شما برخواهد داشت. ضمناً مطمئن باشید که او انتقام شما را از دشمنانتان، صد برابر خواهد گرفت."

من داستان زندانی شدن و بلاهای دیگری را که سرم آمده بود به فرماندار بازگو کردم. او بسیار ناراحت شد و با هر جمله‌ای که می‌گفتم عکس‌العملی دال بر تأسف و عصبانیت نشان می‌داد. با این حال همدردی مختصری با سرداران قندهار هم، در واکنش‌های او دیده می‌شد. در پایان چنین گفت: "دلایل مراجعت اجباری شما به هرات تنها آن مسائل نبودند. به نظر من نارضایتی سرداران، عامل اصلی بود. اگر جنابعالی به جای اینکه تنگدستی خود را به کهندل خان ابراز کنید، هدیه‌ای برابر با ۵۰۰ دوکات^۹ به وی می‌دادید او شما را علیرغم تمام مشکلات صحیح و سالم به شکارپور می‌فرستاد."

جواب دادم: "تمی توانم این را باور کنم. چگونه حاکم ثروتمند بزرگی چون وی، با چنین مبلغ مختصری تصمیم خود را عوض می‌کند؟". فرماندار گفت: "طمع، این بسیار عادی است. دریا با جویبارهای کوچک پر می‌شود. او باید همیشه دنبال

منافع و جمع‌آوری ثروت باشد و شما فرنگی‌ها که آن‌همه طلا دارید می‌توانید اندکی از آن را به افغانی‌های شجاع و فقیر بدهید. آن‌ها استحقاقش را دارند. من هرگز یک انگلیسی‌آزمند و خسیس چون شما ندیده‌ام. وقتی انگلیسی‌های دیگر اینجا می‌آمدند به ما پول می‌دادند، آن‌ها بخشنده، دست و دلباز، مؤدب بودند و همه، آن‌ها را تحسین و تمجید می‌کردند، ولی شما با این آزمندی و طماعی خود اشتباه بزرگی می‌کنید و شهرت خوب انگلیسی‌ها را به باد فنا می‌دهید."

این ستایش مطمئن از هموطنان فرضی، اندکی مرا قلقلک داد. بسیار کوشیدم تا به او بفهمانم که خرج آن همه پول برایم امکان‌پذیر نیست. به علاوه واضح بود که او با این تعریف از حاتم بخشی انگلیسی‌ها، می‌خواهد مرا روی قوز خودم سوار کند و وادارم کند آنچه را که به کهندل خان نداده‌ام به او بدهم، ولی من فریب نمی‌خوردم. این بود که جواب دادم: "ممکن است برای انگلیسی‌ها امکان‌پذیر باشد که به سکنه محلی یک کشور پول زیادی بدهند، زیرا آن‌ها می‌خواهند در آن کشور نفوذ به هم برسانند و بالاخره آنجا را مستعمره خود سازند. این بهترین راه جمع‌آوری طرفدار و مدافع است. اما من فرانسوی هستم و نه انگلیسی و نمی‌توانم آن کار را انجام دهم. چون اولاً کشور من نمی‌خواهد افغانستان را تصرف کند، ثانیاً من اصلاً پول ندارم. من هرچه که لازم داشتم به چهار یا پنج برابر قیمت اصلی خود می‌خریدم تا اینکه داروندار مرا دزدیدند. آیا این برای شما کافی نیست؟"

فرماندار گفت: "من حرفهای شما را در مورد انگلیس تا حدود زیادی قبول دارم، اما گذشته، گذشته است. بیایید در مورد حال صحبت کنیم. من دوست ندارم که یک فرنگی مانند شما با آن مقام بالا و به عنوان یکی از افتخارات مسیحیت با چنین اسباب ناچیز و لوازم بی‌ارزش سفر کند. حتی پایین‌ترین رده افسران ما هم هرگز بدون شش یا هشت اسب و همان تعداد نوکر مسافرت نمی‌کنند. اگر شما غیر از این بکنید ارزش خود را پایین آورده‌اید. "خسته از بحث و جدل گفتم: "شما هرچوری دوست دارید رفتار کنید و بگذارید من هم به میل خود عمل کنم. درست است که وقتی من وارد کشور شما شدم پول زیادی داشتم، ولی حالا یک دینار هم ندارم و در نتیجه تمام این صحبت‌ها فرضی و بی‌نتیجه است." این استدلال ظاهراً او را قانع کرد و چون دید که در مقابلش آدمی بی‌پول و محتاج

کمک نشسته، و بحث بیشتر نتیجه‌ای ندارد، خوش خلقی عادی خود را دوباره بدست آورده و پرسید که آیا هنوز مایلم به شکارپور بروم یا نه؟ گفتم: "از صمیم قلب آرزوی چنین سفری را دارم ولی چون داروندارم رفته، قادر به تهیه لوازم سفر نیستم و باید از آن درگذرم."

فرماندار گفت: "چی؟، مگر شما به الطاف خداوند ایمان ندارید؟ فکر می‌کنید که همه مردم مثل محمدصادق خان هستند و هیچکس احساس و انسانیت ندارد؟ می‌گوئید لوازم و اسباب سفر به شکارپور را ندارید؟ خوب، من برایتان فراهم می‌کنم. درست است که اول نمی‌خواستم شما را بپذیرم، اما به خاطر مصائبی که در گریشک بر سرتان آمده، تا جان در بدن دارم به شما کمک خواهم کرد. از هیچ چیز نترسید. محمدصادق در اینجا حکمروائی ندارد و من طبق تمایل او شما را به قائن نخواهم فرستاد. من، خان یا سردار نیستم ولی قلب یک مرد در سینه من می‌تپد و دوست دارم به اطرافیانم کمک کنم. شما چیزی به من نمی‌دهید و من در راه رضای خدا عمل می‌کنم که مافوق هر چیزی است. شما دوست افغانها هستید، انشاءالله سایه بهشت بر سر شما باشد، اگر هم دشمن آنها هستید خداوند شما را ببخشد و نیات بد را از قلب شما بردارد. در هر حال امشب من به یارمحمدخان نامه‌ای می‌نویسم تا اجازه حرکت شما به هند را صادر کند. اطرافیان من که الان اینجا نشسته‌اند، اهل سیستان هستند، آنها را محمدصادق خان، آزاردهنده شما، از سرزمین خود نفی بلد کرده است. یکی از این افراد اسدخان است که بین بلوچها معروف است، او شما را به کلات خواهد برد. نصیرخان، امیرکلات، دوست من است و به او خواهم نوشت که شما را به خوبی پذیرفته و به شکارپور بفرستد. فقط دقت کنید که به موقع به آنجا برسید. فقط اگر زحمتی نیست بمن بگوئید که چطوری می‌شود طلا درست کرد. این علم را اروپاییان می‌دانند و شما هم می‌دانید، لذا ممنون می‌شوم اگر به من هم یاد دهید. البته من در هر صورت و بی‌قید و شرط به شما کمک خواهم کرد. خدا یارتان باد."

تا چه حد می‌شد به قول و قرار افغانها اعتماد کرد؟ به سختی می‌توانستم حرفهای فرماندار را باور کنم. اما او چنان صادقانه و با احساس حرف می‌زد که من بی‌اراده، تا حدودی حرفهایش را قبول کرده و از او به خاطر آن همه مهربانی تشکر

کردم. وقتی داشت می‌رفت، گفت "تا جواب یارمحمدخان بیاید بهتر است شما در اتاقتان بمانید. من چهار سرباز برایتان موظف کرده‌ام، تا مانند هرات محافظ داشته باشید. البته این دفعه به خاطر امنیت خود شما است و من مسئول سلامتی شما هستم. شما می‌توانید بیرون رفته و در اطراف گردش کنید، البته به همراه محافظانتان، هرچه که لازم داشتید آن‌ها به شما خواهند داد. من شما را میهمان خود می‌دانم نه زندانی و این به شما ثابت خواهد شد."

اولین برداشت من از ملامحمدخان این بود که وی شخصی مهربان است و با بقیه فرق دارد. رفتار او و حرفهایش مرا خشنود کرده بود. اما به تدریج این برداشت زایل شد و به نظرم رسید او هم مانند هموطنان دیگرش است. افغانها برای هر خدمت و هر کاری، مزدی می‌طلبند و کسی رایگان کاری برایتان انجام نمی‌دهد. محمدخان هم مانند دیگران بود. درست است که او به دلیل تحصیلات و معلوماتش رفتار بهتری داشت، اما طبیعتش مانند افغانهای دیگر بود. با این همه توجه و مهربانی وی، رفتار انسانیش و حرفهایش باعث شد که ترس من از نژاد افغان تا حدودی تعدیل شود.

به زودی میرزاخان پیشم آمد و تقاضای رفتن کرد و انتظار یک رضایتنامه از شخص من داشت. او به خاطر خدماتش به من، از ملامحمد یک جبه (ردا) از پارچه کتانی انگلیسی به عنوان خلعت گرفته بود. او به این خلعت سخت می‌نازید در حالی که بیش از ۳ شلینگ ارزش نداشت. من هم رضایتنامه‌ای به او دادم و در آن خدمات صادقانه او را تأیید و گواهی کرده و رضایت خود را از وی اعلام داشتم. با اینکه او اجازه داده بود که افرادش، قلیان و چند چیز دیگر مرا بدزدند، اما آن‌ها چندان ارزشی نداشتند و برایم مهم نبودند. البته دزدی و تصاحب آن‌ها برای افغانها بی‌نهایت مسرت‌آمیز بود. با رفتن میرزاخان قلباً ناراحت شدم، گویی پیرمرد رفیق بیست ساله من بود. دلیل این محبت روشن است، چه او تنها موجود با احساسات انسانی بود که بعد از ترک هرات به او برخورد کرده بودم. به هر حال با علم به اینکه به جای او به یک فرد مهربان دیگری برخورد کرده بودم، دوری او را آسانتر تحمل کردم. همان روز ملامحمد مکتوبی جهت کسب اجازه سفر من به یارمحمدخان نوشته و همراه با میرزاخان ارسال کرد. من هم نامه جداگانه‌ای به یارمحمد نوشتم و

در آن مصائب و مشکلات پیش آمده در قندهار و دلیل بازگشت مجددم به قلمرو وی را توضیح دادم و آنرا به میرزاخان سپردم.

۸ تا ۱۳ اکتبر (۱۶ تا ۲۱ مهرماه). روز بعد تغییر شدیدی در هوای فرآه رخ داد. من مطمئن بودم که آن موقع سال تا حدود ۱۵ نوامبر (۲۵ آبانماه) هوای فرآه آن قدر گرم است که تخم مرغ زیر آفتاب پخته شده و در یک ساعت سفت می شود و پیکره سربی در نصف روز، نرم و چکش خوار می گردد. اما آن پائیز اوضاع به شدت متفاوت بود. باد شمالی در ۸ اکتبر به شدت وزید و سرمای زیادی که برای اهالی فرآه نیز تعجب آور و بی سابقه بود، همراه آورد. در نتیجه به شدت مریض شدم و ملامحمد با نهایت مهربانی مراقبت زیادی از من به عمل آورد. آن زمان وبا در فرآه شیوع داشت و ملامحمد از ابتلای من به این بیماری می ترسید. هر روز گاوی کشته و احسان می داد تا شاید حالم خوب شود. بالاخره به کمک او و دواهای خودم بهبود حاصل کردم.

دو شهر به فاصله یک ساعت راه از یکدیگر، هر دو نام فرآه دارند. شهر قدیمی تر که قبل از زمان اسکندر ساخته شده، به فاصله نیم ساعت راه، جنوب رود فرآه در وسط یک دشت واقع شده که از سه طرف با برآمدگی ها رشته کوههای پاروپامیسوس محاط است. این کوهها مشرف به ورودی شهر هستند. سمت جنوبی شهر باز و مشرف به افق دشت است و در همین سمت، ابتدا دو یا سه تپه مجزا در جلوی دهانه هلمند، سپس دریاچه رستم و آنگاه دشت سیستان واقع است. شهر جدید فرآه به شکل متوازی الاضلاع بوده و در جهت شمال به جنوب قرار دارد. مساحت آن نیم فرسخ می باشد (!). بجز اختلاف در اندازه، شهر جدید فرآه مشابه هرات و مانند آن با خاکریزهای عظیمی محاط می باشد که مخلوط خاک و خرده چوب است و یک راه سرپوشیده دورتا دور آن از بیرون ساخته شده است. ارتفاع خاکریز از ۳۵ تا ۴۰ فوت بوده و در بالای آن برج های بسیاری وجود دارند که با پرده هائی به هم وصل هستند. خاکریز به حدی سفت است که نیزه در آن فرو نمی رود. چند فرماندار تصمیم گرفته اند که آن را خاکبرداری کنند ولی موفق نشده اند. حتی آب بستن به آن نیز باعث نرمی نمی شود فقط دو چیز در آن تاثیر دارد یکی سرکه و دیگری ذوب برف است. اما سادات ملوک پسر شاه کامران، حاکم

قبلی فرآه، مرا مطمئن ساخت که آن طرف‌ها به ندرت برف می‌بارد. وقتی برف ذوب می‌شود خاک نرم می‌گردد ولی با اولین تابش آفتاب و تبخیر آب سخت‌تر از قبل می‌شود. روایات موجود، به داستان ذوب برف اشاره می‌کنند ولی سکنه محلی تقریباً جز یک بار در قرن نمی‌توانند اثر ذوب برف را به چشم خود ببینند.

یک کانال عمیق و عریض بیرون خاکریز وجود دارد که به دلخواه می‌توان آن را پر آب کرد. این کانال خط دفاعی اول قبل از خاکریز است. ارگ جایی در گوشه شمالی را اشغال می‌کند. شهر دو دروازه دارد که یکی دروازه هرات در مرکز ضلع شمالی و دیگری دروازه قندهار درست نقطه مقابل آن در ضلع جنوبی میباشد.

روایات باستانی که تا به امروز سینه به سینه نقل شده در یک مسئله متفق‌القول می‌باشند و آن اینکه فرآه شهری بسیار قدیمی است و تا اشغال آن توسط قوای چنگیز خان بسیار آباد بوده است. چنگیزخان تمام خانه‌ها را ویران کرد اما هرچه کرد نتوانست استحکامات را از بین ببرد و آن‌ها به همان محکمی که امروز هستند باقی ماندند. فاتح مغول بعضی سکنه را بخشید ولی آن‌ها را به محل دیگری به فاصله یک ساعت راه در جهت شمال به ساحل راست رودخانه منتقل کرد. محل جدید نیم ساعت راه از رودخانه فاصله داشت. اگر بتوان از روی خرابه‌های موجود قضاوت کرد، محل جدید شهری بزرگ بوده است. آثار قلعه، استحکامات و بسیاری متعلقات دیگر شهر جدید هنوز باقی مانده که روی یک تپه بزرگ قرار دارند. اما تمام خانه‌ها ویران شده است و زمین پوشش ضخیمی از بوته و خارین دارد که مخفی‌گاه خوبی برای انواع شکارها به‌ویژه خرگوش، باقرقره و کبک است. تعداد کثیری آجرهای پخته تقریباً بطول ۳ فوت و ۴ اینچ در حول و حوش محل قصر ریخته‌اند. بی‌تردید محل اصلی کاربرد آن‌ها قسمتهای داخلی شهر بوده و از تزئینات روی آن‌ها معلوم است که از نوع خط میخی^{۱۰} هستند.

آشکار است که آجرها زمانی تعلق به مناره‌های شهر باستانی داشته و بقایای آن‌ها از شهر قدیم جمع‌آوری شده و در ساختن شهر جدید به دستور چنگیزخان، مورد استفاده قرار گرفته‌اند. شهر جدید به سرعت رشد کرد و به زودی تبدیل به یکی از مهمترین شهرهای سیستان شد. این وضع تا زمان شاه عباس کبیر ادامه داشت تا اینکه آن پادشاه دستور داد شهر را محاصره کردند. مقاومت اهالی شهر

مصممانه و طولانی بود ولی بالاخره در اثر حملات شدید، شهر تصرف و غارت شد. سکنه شهر مجدداً به استحکامات شهر قدیمی پناه بردند و مصائب ناشی از آن جنگ به زودی فراموش شد و زندگی از نو دایر گردید. این شهر تا پایان حکومت سلسله صفوی در رونق و صفا به حیات خود ادامه داد.

نادرشاه افشار حتی قبل از اینکه شهر را کاملاً ویران کند، آن را تحت نفوذ خود درآورده بود. با این همه محاصره شهر و جنگی خونین و طولانی آغاز شد. در طول این جنگ شهر فرآه حدود دو ثلث سکنه خود را از دست داد. حتی امروز در پاشنه‌های داخلی خاکریز دور شهر آثار فرورفتگی‌های دودگرفته‌ای دیده می‌شود که از اصابت گلوله‌های توپخانه نادرشاه بوجود آمده‌اند. در بیرون شهر، به فاصله کمی از دوگوشه شمالی، آثار دو نقب عظیم دیده می‌شود که در آن جنگ، حفر کرده بودند تا از آنجا بتوانند زیر دیوار شهر را خالی کرده و منفجر کنند. مشاهده می‌شود که این نقب‌ها از نظر علمی بسیار خوب طراحی شده‌اند و در واقع بهتر از آن هستند که مهندسین آن زمان ایران می‌توانستند بسازند. احتمالاً آن‌ها تحت نظارت مهندسین فرانسوی سپاه نادرشاه ساخته شده بودند.

از آن زمان به بعد، شهر فرآه به دفعات توسط تاتارها، ایرانی‌ها و افغان‌ها تصرف و اشغال شد و در نتیجه به تدریج توان و رونق شهر به افول گرایید. در سال ۱۸۳۷م (۱۲۱۶ ش) جمعیت فرآه حدود ۶۰۰۰ نفر بود اما یک سال بعد از آن، سردار محمدصادق خان به دستور پدرش، شهر را با یک عده سواره نظام محاصره و تصرف کرد و سکنه را به قندهار کوچ داد. این عمل به منظور آن صورت گرفت که شاید توجه محمدشاه قاجار را جلب کرده و در نتیجه قسمتی از قوای او را به آن سمت بکشاند. در آن زمان محمدشاه، هرات را محاصره کرده و در شرف تصرف آن بود. وقتی شاه ایران نتوانست هرات را فتح کند و دست خالی به ایران برگشت، قوای قندهار به گریشک عقب‌نشینی کرد و فرآه که از سکنه خود محروم شده بود مجدداً به سیطره حاکم هرات درآمد. در حال حاضر بیش از ۶۰ خانه در داخل شهر وجود ندارد در حالی که شهر می‌تواند به راحتی ۴۵۰۰ نفر را در خود جا دهد. اغلب خانه‌ها ویران و متروک افتاده‌اند و دود پراکنده‌ای که اینجا و آنجا از خانه‌های مسکون بلند می‌شود تنها نشانه وجود انسان در این شهر مرده محسوب می‌شود.

بازارهای شهر که از این دروازه تا آن دروازه کشیده شده بودند امروزه تنها از روی خرابه‌ها و پی‌های باقی‌مانده قابل تشخیص‌اند. استخرهای بزرگ که در تابستان خشک هستند، دورتادور داخل شهر کشیده شده‌اند و منابع خوبی جهت تجمع نمک به شمار می‌روند. از این املاح، یارمحمدخان برای تولید باروت استفاده می‌کند.

شهر فرآه، مثال خوبی برای نشان دادن مشکلات تبیین هر مطلب قطعی در جغرافیای آسیای مرکزی است. جایی که امروزه می‌توانست یک مرکزآباد و پررونق تجمع جمعیت باشد، یکروزه تبدیل به بیابان شده است. افغانها به حدی به تغییرات و جابه‌جایی‌های ناگهانی و اجباری عادت کرده‌اند که هرگز خود را به خاک وابسته نمی‌سازند. خانه‌آنها، کشورشان است. در عرض دو روز، یک خانوار، خانه مناسبی از گل با سقف و درب چوبی می‌سازد و در آن زندگی می‌کند و سهولت و سرعت انجام این کار، نشان می‌دهد که آنها تا چه حد برای تغییر مکان زندگی، آمادگی دارند. آنها می‌بینند که با چه سهولتی شهرها ایجاد می‌شوند و سپس از بین می‌روند، بدون آنکه اثری از خود باقی‌گذارند. بسا شهرهایی که مسافران از آنها نام می‌برند در حالی که مسافران قبلی اثری از وجود آنها ندیده بودند و برعکس چه شهرهایی که سیاحان قبلی می‌بینند و سیاحان بعدی اثری از آنها پیدا نمی‌کنند. تعجب‌آور نخواهد بود اگر سیاحان اروپائی که بلافاصله بعد از من به فرآه سفر خواهند کرد، یا اثری از این شهر نبینند یا اینکه آنها را بسیار پر رونق و آباد ببابند. تمایل و هوس فرمانروایان برای جابجا و بنیان‌کن کردن تمام سکنه یک محل یا یک قوم، چنان امر محاسبه و برآورد تعداد سکنه مراکز جمعیت در آسیای مرکزی را مشکل کرده که این برآورد قطعاً هرگز به دقت عملی نخواهد شد. ارقام جمعیت یک منطقه ممکن است در عرض یک روز در مقیاس هزاران نفر تغییر کند، هیچ رقمی قطعی تلقی نمی‌شود، هیچ آماری قابل اتکا نیست و همه چیز اعم از تعداد جمعیت و هر چیز دیگر در معرض تغییر و تحول است. از آزادی و حقوق مدنی، کوچکترین نشانی به عنوان حقوق مردم در این سرزمین وجود ندارد و تنها چیزی که غالب است حق زور و شجاعت است. مفاهیم آزادی، عدالت، افکار عمومی و حکومت در اینجا درست نقطه مقابل چیزی است که در اروپا وجود دارد. آزادی

این مردم در بی‌نظمی، هرج و مرج، قتل و غارت بوده و سیاست بزرگان آن‌ها مبتنی بر فریب دوست و دشمن و تصرف مایملک و دارایی‌شان است. هرچه باشد، حکام و رعایا در خور هم هستند. زیرا اگر فرمانروایان زور بکار نبرند، مردم چیزی به عنوان مالیات عادلانه نخواهند پرداخت. آن‌ها انقلاب، تبعید، به خطر انداختن جان و مال و آزادی زن و بچه را، به پرداختن مالیات حقه به صورت داوطلبانه، ترجیح می‌دهند. مالیات‌گیری در افغانستان همیشه با کشمکش و جدال بین مالیات‌دهنده و مالیات‌گیرنده توأم بوده و هرگز به صورت مسالمت‌آمیز یا داوطلبانه انجام نمی‌شود.

به هرحال شهر فرآه همین ساختمان‌های خرابه است ولی از نظر نظامی فوق‌العاده اهمیت دارد. اصرار مستمر امیران افغان به تسلط بر این شهر دلیل اهمیت آن است. هرکس که این شهر را در دست داشته باشد، یک پایش در قندهار و پای دیگرش در هرات بوده و دروازه شمالی سیستان را تحت تسلط دارد. اگر ایرانیان یا روس‌ها روزی بخواهند به امپراطوری هند بریتانیا حمله کنند قطعاً تسلط بر شهر فرآه برایشان حیاتی خواهد بود.

سواحل رود فرآه، که از داخل ناحیه فرآه می‌گذرد، مشابه کناره‌های رود هلمند، رودخاش و رود هاروت با جنگلهای گز و نباتات دیگر پوشیده شده است. رود فرآه به جز در گرمای تابستان، عمیق و پرآب است و جریان زیادی به منظور مصرف در آبیاری از تنه آن منشعب می‌شود. این انشعاب آب در بالادست، قسمت پائین دست رودخانه را تقریباً خشک و بی‌آب ساخته است. در نقاط عمیق‌تر بستر آن در پائین دست، برکه‌های طویل آب ساکن تشکیل شده که مصرف آن باعث بروز تب در افراد می‌شود. با وجود این گله‌های حیوانات، گوسفندان و بزها بدون اکراه از آن‌ها می‌نوشند.

۱۵ اکتبر (۲۳ مهرماه). شب ۱۴ یا ۱۵ اکتبر جواب یارمحمدخان به ملامحمد رسید و این جواب طبق دلخواه من بود، زیرا به ملامحمد دستور می‌داد که همه موانع را باید از سرراهم بردارد و اسکورت و محافظین کافی برایم تأمین کند تا سفر خود را به شکارپور انجام دهم. فرماندار خوش‌قلب بلافاصله نزد آمد و خبر خوش رسیدن دستور حاکم را داد و اظهار داشت که از اجرای دستورات حاکم خوشوقت

خواهد بود. ضمناً با بیان اینکه نمی‌خواهد حتی یک دقیقه تا خیر در شروع سفرم ایجاد شود، به دنبال تدارک وسایل سفر رفت. او همچنین نامه‌ای به من داد که خود یارمحمد در جواب نامه من نوشته بود. ترجمه جواب یارمحمدخان به شرح زیر است: "درود و افتخار دائمی بر دوست مهربان من ژنرال فریه باد و امیدوارم خداوند تبارک و تعالی او را تحت حمایت خود بگیرد و در آینده او را به مراد دل خود برساند. در ساعتی سعد نامه پرافتخار شما که مملو از اظهار دوستی بود رسید و قرائت آن باعث انبساط خاطر ما شد. من از شنیدن نحوه برخورد مردم قندهار با شما بسیار ناراحت و پریشان شدم، اما از استماع خبر رسیدن شما به فرآه در کمال سلامتی، خوشحال شدم. بویژه از اینکه فرماندار سرحد فرآه در مورد شما مراتب مهمان‌نوازی را بعمل آورده و از پذیرائی فروگذار نکرده، شاد شدم. در رابطه با حرکت شما از فرآه، کاملاً آزادید که به میل خاطر عمل کرده و هرکجا می‌خواهید بروید، ولی راه شکارپور فوق‌العاده خطرناک و اگر اتفاقی برایتان بیفتد، ضایعه عظیمی خواهد بود. به هرحال اگر هنوز مصمم به رفتن هستید از خداوند می‌خواهم که شما را حفظ کند. من به فرماندار دستورات لازم را داده‌ام تا یک اسکورت سواره مجهز در اختیارتان بگذارد که در تمام طول سفر شما را همراهی کنند و به آن‌ها دستور دهد که آنی شما را ترک نکنند مگر آنکه خودتان مرخص‌شان کنید. در صورتی که بخواهید به هرات برگردید، استدعا می‌کنم که آنجا را مثل خانه خود بدانید. اسکورت شما در ترک هرات نیز همراهمان خواهد بود. من به تمام فرمانداران سرحدات دستورات لازم را داده‌ام تا هر جا که رفتید به شما کمک کنند. بنابراین شما آزادی عمل کامل داشته و ارباب خودتان هستید. بیش از این مطلبی ندارم که بگویم. فقط از شما تقاضا می‌کنم کاری کنید که همواره خبر سلامتی شما را بشنوم و اگر نیاز به کمک من پیدا کردید برایم بنویسید. با آرزوی افتخار و شادکامی برای شما."

۱۶ تا ۱۹ اکتبر (۲۴ تا ۲۷ مهرماه). ملا محمدخان، اسدخان اسحاق‌زاده را که در اولین روز رسیدن من به فرآه، پیشنهاد همراهی با من در سفر به شکارپور را داشت، به عنوان محافظ من انتخاب کرد و ۱۲ نفر اسب سوار را نیز تحت فرمان وی قرار داد. من نمی‌توانستم محافظی بهتر از اسدخان پیدا کنم، زیرا او عمر خود را در سواحل

هلمند نزدیک کرناشین^{۱۱} گذرانده بود. وی اخیراً توسط کهندل خان از آن منطقه اخراج شده بود. کهندل خان از وفاداری اسدخان مطمئن نبود و نمی‌توانست او را در آن منطقه باقی گذارد. زیرا در صورت پیشروی و غلبه مجدد انگلیس و فرار کهندل خان از قندهار لزوماً سرنوشت وی به دست اسدخان می‌افتاد و او از این بابت مطمئن نبود. دلیل افتادن وی در چنگ اسدخان در صورت وقوع چنین حادثه‌ای، آن بود که کهندل خان ناچاراً فقط می‌توانست به ایران پناه ببرد و جاده‌ای که او را به ایران می‌رساند باید حتماً در دست رئیسی وفادار به او می‌بود. این جاده رشته حیات او و تنها راهی بود که او را به آزادی وصل می‌کرد. ممکن بود اسدخان با او دشمنی کند و این دشمنی برایش بسیار خطرناک‌تر از هر چیز دیگر محسوب می‌شد، زیرا اسدخان بر قلعه کوچک ولی مستحکم ملخان حکمرانی داشت که درست سر راه قندهار به ایران واقع شده و این جاده را کنترل می‌کرد. سردار کهندل خان بارها از اسدخان خواسته بود که با او بیعت کند ولی جواب اسدخان همواره منفی بود. در نهایت سردار به محمدصادق خان دستور داد که قلعه کوچک و محکم او را محاصره و تصرف کند. اسدخان با صد نفر در قلعه بود و هفته‌ها مقاومت کرد و می‌توانست از این نبرد پیروز بدرآید. ولی آخرکار، ساده‌لوحی اسدخان باعث شکست وی شد. محمدصادق خان او را فریب داده و با قسم خوردن به بیست قرآن که روی سینی گذاشته بود، اسدخان را مطمئن ساخت که قصد توطئه و آسیب زدن به وی را ندارد و بدین ترتیب او را برای مذاکره جهت اجتناب از خونریزی بیشتر و صلح به اردوی خود کشاند. محمد صادق خان قول داده بود که نتیجه مذاکره هر چه باشد، اسد خان آزاد خواهد بود که دوباره به قلعه خود برگردد. اسدخان با یقین از اینکه حریف وی قسم به آن بزرگی را نخواهد شکست از قلعه خارج شد و خود را در اختیار دشمن قرار داد. مذاکره‌ای رخ نداد زیرا بلافاصله او را گرفتند و ملخان هم فتح شد. خوشبختانه اسدخان توانست بعد از یک سال اسارت، از یک فرصت نادر استفاده کرده و فرار کند و به عنوان پناهنده در فرآه تحصن گزیند. یار محمدخان در فرآه او را پناه داده و قطعه زمینی به وی اعطاء کرد. اسدخان همراه با افراد دوروبرش آنجا اقامت کردند. امید انجام خدمتی به وزیر و ابراز شجاعت و لیاقت، اسدخان را واداشت که از فرصت نادر پیش آمده استفاده

کرده و با داوطلب شدن به محافظت از من در سفر به کرناشین، محبت‌های وزیر را تلافی کند و خود را لایق مساعدت‌های بیشتر نشان دهد.

در یک کشور دیگر، دو ساعت وقت کافی بود که مقدمات سفر من آماده شود. اما در فرآه سه روز طول کشید تا شش مشک آب، ده کیسه جو، و کفش و لباس محافظین من فراهم شود. باید هرچه زودتر راه می‌افتادم و لذا روز چهارم را به عنوان روز حرکت تثبیت کردم ولی یک منجم در شهر فرآه که نمی‌دانستم کیست، با تفحص و غور در رمل و اسطرلاب و انداختن سکزیلدیز به پشت سر و رجال‌الغیب به مقابل، ساعت و روز حرکت را سعد نشناخت و در نتیجه دوباره سفر من یک روز به تاخیر افتاد. یک روزی که قرار بود تاخیر دیگری را به دنبال داشته باشد.

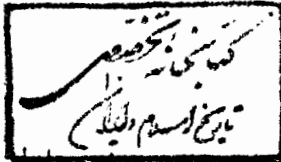
کاریزماکو

۲۰ اکتبر (۲۸ مهرماه). آن روز تا ظهر، اسدخان هنوز برنگشته بود. من او را جهت جمع‌آوری اسب‌ها فرستاده بودم. بالاخره حوالی ظهر برگشت و من فکر می‌کردم که این دفعه دیگر حرکت خواهیم کرد، ولی معلوم شد که روی افغانها زیاد حساب کرده بودم. هیچ‌یک از اسبها نعل نداشتند و باید نعل پیدا می‌کردیم که کار ساده‌ای نبود. نتیجه شش روز مذاکره و معامله من با ملا این بود که هنوز اساسی‌ترین پیش‌نیازهای سفرم آماده نشده بودند. جواب همیشگی ملا به اعتراضات من این بود که: "همه چیز آماده است." و سپس چنان خنده‌ای از سرمست و خوش اخلاقی می‌کرد که نمی‌توانستم از ته دل عصبانی شوم. اما این دفعه باید کاری می‌کردم، لذا به او گفتم که مسیرم را عوض کرده و به هرات خواهم رفت. مرد بیچاره بسیار سراسیمه شد چون می‌دانست که اگر به هرات بروم حتماً شکایت وی را به یار محمدخان خواهم کرد. لذا شروع کرد به دویدن این طرف و آن طرف و پیش این و آن و به کمک دعا، قسم، تهدید، زدن، کندن ریش و کارهای دیگر، سعی کرد که کارها را روبراه کند. سعی کرد که به من حالی کند که نمی‌دانست کار به اینجا می‌رسد. از یکی نمک، از دیگری آرد، از دو سه نفر چند اسب دیگر، و بالاخره از هر کس چیزی گرفت و دو ساعت دیگر پیشم آمد که همه چیز آماده است. من بلافاصله سوار شدم و او به همراه بیست اسب سوار دیگر تا یک ساعت راه بیرون شهر مرا بدرقه کرد. آنگاه با

هزاران سوگند و اظهار دوستی، خداحافظی کرده و التماس کرد که از اسب‌ها خوب نگهداری کنم. قرار بود در یک اردوگاه چوپانان در کنار خاشرود اسب‌ها را تحویل داده و در مقابل آن تعدادی شتر بگیرم که برای بقیه سفرمان مناسب‌تر از اسب بودند. اسباب و اثاثیه من فقط یک چمدان بود که پشت زین یکی از محافظان بسته شده بود. گروه ما متشکل از ۱۲ نفر بود که همگی سرحال، پرطاقت و به خوبی مسلح بودند و آن‌طور که خود را در پارچه پوشانده بودند، همان چیزی به نظر می‌آمدند که واقعاً بودند یعنی راهزنان و ایلغارگران. وقتی به آن‌ها نگاه کردم فکر کردم که برای سفر به حد کافی تدارک دیده‌ام و مشکلی پیش نخواهد آمد، اما این دفعه هم اشتباه کرده بودم، زیرا برخوردی سهمگین با بلوچ‌ها در انتظارم بود. عصر آن‌روز به کاریز ماکو رسیدیم، جایی که قبلاً در بازگشت از گریشک از نزدیکی آن گذشته بودم.

خوسپاس

۲۱ اکتبر (۲۹ مهرماه). هفت فرسخ راه در دشت. از کاریزماکو دو راه به سمت چپ و راست می‌رفت و راه سمت چپ همان راهی بود که موقع آمدن از آن گذشته بودم و به فراه منتهی می‌شد. راه سمت راست را که در جهت جنوب شرقی بود اختیار کردم. این راه از گردنه‌ای عبور می‌کرد که روی آخرین شاخه کوههای پاروپامیسوس^{۱۳} قرار داشت. شاخه مذکور مانند یک دماغه به داخل دشت بکوا^{۱۴} پیشروی کرده و آن دشت را از دشت فراه جدا می‌ساخت. ما ۱۱ فرسخ در یک سرزمین خشک و خالی از سکنه، در جهت جنوب راه پیمودیم. هرچه از فراه دورتر می‌شدیم زمین خشک‌تر می‌شد و جز چند بوته گز به ندرت اثری از گیاه به چشم می‌خورد. وجود این بوته‌های گز و تنک بودن آن‌ها باعث می‌شد که دشت خشک‌تر و بایرتر به نظر آید. حتی حیوانات وحشی هم از آن سرزمین دوری گزیده بودند و جز چند گورخر، موجود زنده دیگری به چشم نمی‌خورد. در این بخش سیستان، روزهای سفر بسیار طولانی به نظر می‌رسد و هیچ امکانی برای کوتاه کردن آن‌ها وجود ندارد، زیرا اطراق در محل چشمه‌ها یا چاه‌ها برای تأمین آب ضروری است و بین این محل‌ها، قطره‌ای آب وجود ندارد، هرچه هست آفتاب سوزان در بالای سر



و شن‌های داغ زیر پا است. مسافری مجبور است مسیر خود را طوری تنظیم کند که حتماً از محل‌های تأمین آب عبور کنند. بلوچها هم، این را می‌دانند و در آن محلها در کمین مسافری می‌نشینند، آن‌ها بدون استثناء تمامی مسافری را بی‌ترحم به گلوله بسته و نابود می‌کنند.

بعد از عبور از گردنه فوق‌الذکر، وارد یک دشت ماسه‌ای شدیم. راهنماهای من که حداقل بیست بار از این مسیر گذشته بودند، راه را به خوبی می‌شناختند. آن‌ها در ذهن خود علائمی مثل رنگ زمین، یک تپه کوچک و غیره را می‌شناسند که برای اروپائیان قابل تشخیص نیست. گرما فوق‌العاده بود و باد شدید از جهت طلوع خورشید به غروب آن می‌وزید. خدای بزرگ گبرها، اشعه سوزان خود را به بالای سر ما می‌فرستاد و شن‌های داغ در زیر پای ما، آن را با همان درجه گرمی و حرارتشان، منعکس می‌کردند. گلوی ما چون آتش می‌سوخت. قطعاً اسب‌های بیچاره هم همین حال را داشتند و من در هر قدم فکر می‌کردم که خواهند افتاد. به محض رسیدن به خوشسپاس^{۱۵}، اسب‌ها طوری روی زمین ولو شدند که گویی هرگز دیگر بلند نخواهند شد.

خوسپاس یک صحرا و کویر کامل بود که در داخل آن یک برکه مرداب مانند، پر از نی و علف وجود داشت. با وجود این من بلافاصله خود را به کناره لجنی آن رسانده و تا می‌توانستم آب خوردم و رحمت بر بهشتی فرستادم که این مرداب از آن آمده بود. آن قدر تشنه بودم که متوجه طعم آب نشدم، اما نیم ساعت بعد، معده‌ام آب را جواب کرد. بعد از آن، حتی اگر از تشنگی مشرف به موت می‌شدم، بدون جوشاندن آب خوسپاس با آتش بوته‌های خشک و صاف نمودن آب جوشیده شده، حاضر به نوشیدن آن نبودم. راهنماهای ما شروع به تهیه غذا کردند. آن‌ها با سنگ‌های صاف و آتش نی‌های خشک، تنوری درست کردند و سپس قطعات نازک گوشت بزی را که ملامحمد برای راهنما تدارک دیده بود، در پوست آن پیچیده و داخل حفره تنور قرار دادند. دور حفره با سنگ درست شده و کف آن سنگ‌های سرخ شده از آتش زیر تنور قرار داشت. در بالای حفره هم سنگ‌های داغ قرار داده و همه جای تنور را با گل پوشاندند. چهار ساعت بعد ما در حال خوردن کباب تنوری بودیم. امکان ندارد که بهترین رستوران‌های لندن و پاریس بتوانند چنین کبابی را به

شما عرضه کنند. هیچ غذایی نمی‌تواند خوشمزه‌تر از آن کباب بزغاله‌ای باشد که افغان‌ها با این روش درست می‌کنند.

خاش

۲۳ اکتبر (۳۰ مهرماه)، ۲۲ فرسخ. راه بین خوسپاس و فراه نیز از دل صحرای خشکی عبور می‌کرد که مشابه کویر قبل از خوسپاس بود. در نیمه راه خاش به محل کوچکی به نام بسریک^{۱۶} رسیدیم که روستای نکیت بار پارسیوان‌ها^{۱۷} بود، افرادی که توسط بلوچها در آغاز سال قتل عام شده بودند. با مشکلات فراوان توانستیم از آنجا کمی آب از یک چاه بدست آوریم که فوق‌العاده بدمزه و نامرغوب بود ولی توانست تشنگی زیاد مرا که آن روز زیر آفتاب سوزان و خشکاننده، آرام داده بود، مرتفع سازد. حوالی عصر با مسرت تمام حاشیه خاشرود را دیدیم. قسمت انتهایی خاشرود در اغلب نقشه‌های آسیای مرکزی حتی در نقشه بارنز^{۱۸} غلط رسم شده است. جغرافی دانان، خاشرود را رودی وصف کرده‌اند که از کوههای سیاه‌بند سرچشمه گرفته و در جهت شمال به جنوب جاری می‌شود تا در کرناشین به هلمند متصل شود. در حالی که در اصل این رودخانه در جهت مذکور تا کوه دزدان جاری است که روستائی بین واشیر و ابراهیمی است و از روستای کوه دزدان با یک خم زانو مانند، ناگهان به جنوب غرب چرخیده و مستقیم تا دریاچه سیستان می‌رود. بستر خاشرود در این فصل سال که ما آن را دیدیم، خشک و به صورت نیزار بود و انواع پرندگان وحشی در آن یافت می‌شدند.

در سواحل خاشرود، بوته‌های گز و درختان نخل کم ارتفاع خرمای زردرنگ، فراوان بودند. زیر درختان نخل و در سایه آن‌ها کاملاً علوفه و رستنی روئیده بود که می‌توانست مورد استفاده گوسفندان قرار گیرد. سواحل خاشرود در قسمت بالادست مسیر آن نسبتاً مرتفع هستند و در محلی که باید برای رفتن به واشیر از این رودخانه عبور کرد، دو سرازیری طویل، هر یک در یک کناره مجرای رودخانه، وجود دارند که هر کدام حدود نیم ساعت راه است. بعد از گذشتن از روستای کوه دزدان، آب رودخانه در اثر مصارف آبیاری در بالادست، تقریباً به اتمام می‌رسد، لذا فقط زراعت مختصری نزدیک چند روستای پراکنده بلوچی و افغانی واقع در

سواحل رودخانه صورت می‌گیرد. تعداد بیشتری از چادرهای چوپانان، به ویژه در تابستان، در آن حول و حوش یافت می‌شوند. همراه آنان معمولاً گروه‌های کثیری اشتر، گوسفند و بز وجود دارند. اسب نادر است و کیفیت اسبان خوب نیست. حدود صبح و عصر، چندین گله آهوی وحشی دیدیم که تعداد آن‌ها به صدها راس می‌رسید. آن‌ها معمولاً به صورت اجتماع به سمت رودخانه هجوم آورده و خود را در آب آن خنک می‌کنند. سکنه محلی آن‌ها را شکار کرده و از گوشت‌شان تغذیه می‌کنند. گوشت آهو نامرغوب‌تر از گوشت اسب و شتر شناخته می‌شود ولی بر گوشت گاو نر ارجح است. اگر یک آهو را زنده می‌گرفتند، که بندرت اتفاق می‌افتاد زیرا آن‌ها به همان چابکی گوزن بودند، یا به عنوان هدیه پیش حاکم می‌فرستادند یا اینکه آن را کشته و بلافاصله می‌خوردند. آهو بسیار زیبا و خوش هیكل و حتی ظریف است. ضمناً بسیار کوچک، چشمانش سریع، پوستش زیبا و به رنگ زرد روشن با خط‌های ملایم است. گوش‌های حیوان کوچک و پاهایش بسیار خوشگل است. سرعت آهو با سرعت بهترین اسب‌های عربی برابری می‌کند. پوست آن فوق‌العاده نازک است و به آسانی پاره می‌شود. به این دلیل کاملاً بی‌مصرف بوده و استفاده‌ای از آن نمی‌شود.

ما سر شب به خاش رسیدیم و قصد داشتیم فقط حدود یک ربع ساعت آنجا بمانیم تا اسب‌هائی را که ملامحمد داده بود. عوض کنیم و بجایش شتر بگیریم. به منظور پنهانکاری هرچه بیشتر و مخفی نمودن سفر گروه بزرگ ما، اسدخان با یکی از نفرات خود به روستا رفت و در حدود دو ساعت بعد با خبرهای ناجور و یک نفر بلوچ که دوست وی بود بازگشت. ظاهراً تمام شترها عصر روز قبل برای حمل کالاهای انگلیسی از کلات به قندهار و هرات، روستا را ترک کرده بودند و هیچ شتری باقی نمانده بود. با شنیدن این اخبار بد، هرکس شروع به ابراز عقیده کرد. نظر من این بود که به فراه برگردیم. من ناراحت بودم و روحیه‌ام خراب و بدتر از آن بود که در مشکل‌ترین سفرهای قبلی در طول زندگی پر مسافرتم داشتم. اما اسدخان از این نظر من به شدت ناراحت شد و اصرار داشت که با همان اسب‌های ملامحمدخان تا هلمند برویم. من تسلیم نظر اسدخان شدم ولی وقایع بعدی نشان داد که ترسم بی‌پایه و بی‌مورد نبود. اجتناب از خطرات و مشکلاتی که پیش روی ما

بود، فقط وقتی امکان داشت که فوراً راه افتاده و سریع حرکت می‌کردیم و وجود اشتران برای این منظور الزامی بود. من این را می‌دانستم و اسدخان هم به خوبی از آن آگاه بود، اما می‌خواست وفاداری و جربرزه خود را به یار محمدخان نشان دهد. چنین فرصت‌هایی جهت ابراز و اثبات شجاعت و حمیت در مقابل حاکم، کمتر برای او پیش می‌آمد و لذا مصمم بود از این یکی نهایت استفاده را ببرد. به هر حال نظر اسدخان غالب آمد. سپس به فکر آذوقه افتادیم زیرا ذخیره غذایی ما تقریباً تمام شده بود. دوست بلوچ اسدخان به دهکده رفت تا چیزی آماده و حاضر برای خوردن پیدا کند. غیبت او زیاد طول نکشید و به زودی با یک کاسه پراز قوروت باکشک روی آن بازگشت. مانند دیگران از انگشتان خود استفاده کرده و همگی از همان کاسه با دست شروع به خوردن کردیم. اولین انگشت را که زدیم، سریعاً به دهان بردم ولی سریعتر از آن، هرچه بود تف کردم. فکر کردم که مسموم شده‌ام ولی معلوم شد که رشته‌های سبز در آن، سقز نگهداری شده در آب نمک است. آن غذا از نظر من اصلاً ماکول نبود ولی اهالی سیستان قوروت را جزو غذاهای لذیذ می‌دانند. به هر حال این غذا و چای تخلم^{۱۹} با چربی متعفن آن، همیشه در ذهن من به عنوان دو یادگار جهنم باقی خواهند ماند.

شاه عزیز یاشینده

۲۳ اکتبر (۱ ابانماه)، ۸ فرسخ. این فاصله را در یک صحرای بسیار خشک، یکنواخت و بی‌آب و علف طی طریق کردیم. این صحرای بی‌آب و علف‌ترین جایی بود که تا آن موقع گذشته بودم و بوته و گیاه آن بسیار کم بود. البته نیمه اول راه کاملاً بایر به نظر نمی‌آمد و گفته می‌شد که بعد از بارش باران‌های بهاری، سطح خاک با نوعی علف کم‌پشت، تا حدودی پوشیده می‌شود. ولی گرمای ماه ژوئن (حدود تیرماه) آن‌ها را سوزانده و می‌خشکاند. آب در این منطقه، مثل اغلب جاهای آسیای مرکزی، کاملاً مورد نیاز است و بدون آبیاری مصنوعی، چیزی رشد نمی‌کند. نیمه دوم راه از شن پوشیده شده بود، در صورتی که، برعکس آن در نیمه اول راه سطح زمین صلب و مخلوطی از رس بود. قبلاً هیچ منزلی را مانند نیمه دوم راه، صعب و سخت نیافته بودم، جز چند بیابان شنی در آسیای مرکزی که به همان سختی ولی بزرگتر بودند. در سیستان

بیابان‌های شنی در بهار به وسیله استپ‌های پوشیده از گیاه بویژه بوته‌های گز به قطعات کوچکی تقسیم می‌شود. این واحدها و مرغزارهای داخل کویر در زمستان مسکون هستند زیرا آب باران در نقاط پست جهت استفاده جمع می‌شود و مراتع کافی برای گله‌های چوپانان که در آن فصل آنجا چادر می‌زنند، ایجاد می‌شود. اگر آن‌ها نتوانند آب را در گودی‌ها پیدا کنند، حتماً در عمق ۳ تا ۶ فوت از سطح خاک به دست می‌آورند. اوضاع و احوال مذکور دلالت دارد که آن مناطق می‌توانند به طور دائم مسکونی گردند و با ایجاد آبادی‌ها در فواصل نزدیکتر به هم، ارتباط مطمئنی بین هرات یا قندهار تا شکارپور و کلات ناصرخان قابل تأمین خواهد بود. ما اندکی قبل از غروب آفتاب به شاه عزیز یا شینده رسیدیم. در بستر خشک رودخانه فقط یک برکه کوچک و متعفن آب وجود داشت که با بوته‌های گز محصور بود. لاشه فاسد شده یک گورخر وحشی هم آنجا دیده می‌شد. ظاهراً حیوان به منظور نوشیدن آب آمده ولی نتوانسته بود از شیب‌های تند کناره آنجا صعود کرده و خارج شود.

شاه ابوطالب یا دروازه

۲۴ اکتبر (۲ ابانماه) ۶ فرسخ. از شاه عزیز تا شاه ابوطالب ۶ فرسخ دیگر پیمودیم. راهی صعب، یکنواخت و بی‌آب و علف بود و باد شن‌های داغ را بر چشمانمان می‌زد. نمی‌توانستیم بیش از ۲ یارد جلوتر از پایمان را ببینیم، گاهی اثری از جاده دیده نمی‌شد، ناگهان در میان یک بوته‌زار کوچک وسط کویر، چند خرابه و بوته‌های خشک شده دیدیم که یکنواختی این دشت بی‌آب و علف را استثنائاً برهم می‌زد. رگه‌های نمک مانند اغلب مناطق پرشیا (ایران) در قسمتهای پست کویر، فراوان دیده می‌شدند، یعنی جاهائیکه زمانی آب جمع شده و تبخیر شده بود. نیاز فراوانی به آب داشتیم که دمبدم افزایش می‌یافت. تا بالاخره در اوج خستگی و تشنگی به شاه ابوطالب رسیدیم و توانستیم آب قابل شرب بدست آوریم.

هلمند

۲۵ اکتبر (۱۳ ابانماه). بعد از طی ۶ فرسخ از داخل یک دشت به کنار رودخانه رسیدیم. هرچه جلوتر می‌رفتیم، شرایط منطقه وحشی‌تر و دشوارتر می‌شد. این دشواری

ناشی از عواملی چون شن‌های متحرک، تغییرات خاک در فواصل کوتاهی چون نیم ساعت حرکت و پوشش گیاهی زیاد بود. برخلاف دشت گرم و داغ قبلی که هیچ نوع پوشش نداشت، در ابتدا، یک رودخانه در داخل جنگل گز، راه ما را سد نمود. این رودخانه از محل تجمع چوپان‌ها به نام نون‌آباد نزدیک کرناشین فاصله زیادی نداشت. در آنجا، قبل از نشان دادن خود، یک شب صبر کردیم. این اقدام احتیاطی چندین بار به حال ما مفید واقع شده بود. بعد از صرف غذای مختصر و ته‌بندی، دوباره سوار شده و حرکت کردیم تا اسدخان را ملاقات کنیم. به فاصله‌ای حدود تیررس از محل تجمع چوپان‌ها، او به همراه یکی از افرادش به استقبال ما آمد و به او گفتیم که از چوپانهای شتری برایمان اجاره کند، زیرا سخت بدان نیاز داشتیم و ادامه حرکت بدون آن امکانپذیر نبود. خان بعد از نیم ساعت برگشت و اطلاع داد که اجاره حیوان به قیمت گزافی که آن‌ها می‌گویند صحیح نیست و از ما خواست که به همراه او به کرناشین واقع در نیم فرسخی برویم تا وی بتواند شتری به قیمت معقول اجاره کند. نفرات او خطر رفتن به منطقه‌ای تحت کنترل قندهار را به وی گوشزد کردند، زیرا او از رفتن به آنجا قدغن شده بود. ضمناً در کرناشین بلوچهای ممسنی سکونت داشتند که قبیله‌ای کوچک ولی از جنگنده‌ترین، شجاع‌ترین و وحشی‌ترین طوایف سیستان بودند و اغلب در جنگ و گریز و قتل و غارت همسایگان‌شان بسر می‌بردند. زمانی اسدخان رئیس قلعه ملخان بود که در ده فرسخی جنوب غرب کرناشین واقع و جنوبی‌ترین نقطه تحت اشغال انگلیس در جنگ افغان محسوب می‌شد و نیروئی چریکی در آنجا تحت نظارت یک افسر اروپائی قرار داشت. اسدخان و نفرات مذکور مدتهای طولانی با قبائل بلوچ و رؤسای سیستان ارتباط خوبی داشتند. اما در سال ۱۸۴۰م طی یک ملاقات دوستانه بین اسدخان و یک رئیس بلوچ، اختلافی رخ داد که منجر به زدو خورد و تیراندازی گردید و دو نفر بلوچ کشته شدند. از این لحظه به بعد دشمنی سختی بین سکنه کرناشین و افراد قلعه ملخان به وجود آمد و ماهی نمی‌گذشت که چند نفر از طرفین طی درگیری با هم کشته نشوند. هر خون، خونی تازه می‌طلبید، چه، در این مناطق قانون انتقام‌گیری به شدت رایج است. اسدخان خود بهتر از هر کسی، خطر را احساس می‌کرد زیرا حدود بیست مرتبه از تدارک و دامی که بلوچهای ممسنی برای کشتن او طرح‌ریزی

کرده بودند با سر موئی فاصله بسته بود. با این حال وی، علیرغم میل من و افراد خودش، اصرار به رفتن کرد. با دیدن سرسختی وی، من هم، در عین تأسف، مجبور به تبعیت از او شدم و افراد خودش نیز به اجبار آماده حرکت شدند.

وقتی به اردوگاه کرناشین رسیدیم، قسمت اعظم طایفه، خارج از چادرها در حال استراحت و تقریباً خوابیده بودند. اما اینجا و آنجا مردانی دیده می‌شدند که دوروبر مریض‌های بدحال وبائی را گرفته بودند. این مرض ترسناک در آن زمان نواحی کناره هلمند را به نابودی و ویرانی کشیده بود. گروه ما به اردوگاه رسید و رحیم، خویشاوند اسدخان، در مورد امکان تهیه شتر از اولین آدمهائی که برخورد کردیم سؤال کرد. تقاضائی غیرعادی از این نوع، در آن ساعت دیروقت طبعاً سوءظن و عدم اعتماد بلوچها را برانگیخت و بلافاصله باران سؤالات بر سر ما باریدن گرفت که کجا می‌رویم، کی هستیم و چه می‌خواهیم. غیر ممکن بود که حضور ذهن و حاضر جوابی رحیم را تحسین نکرد و اگر او تنها سخنگوی ما بود، مطمئناً اگر هم شتر بدست نمی‌آوردیم ولی خود را از دردسر و ناراحتی رفتن به آن مکان خلاص می‌کردیم. ولی ناشکیبائی و تندى اسدخان همه چیز را خراب کرد و ما را وارد ماجرائی کرد که نظیر آن در افغانستان زیاد رخ می‌دهد. اسدخان، ناراحت از برآورده نشدن مطلوب ما و احتمالاً خسته و ناراحت از مشکلات زیاد که من ایجاد کرده بودم، با لحنی تحکم‌آمیز شروع به صحبت کرد. این همه البته تاثیری در بلوچها نبخشید زیرا خود را در موضع برتر می‌دیدند. بالاخره اسدخان کاملاً کنترل خود را از دست داد و به آنان دشنام داد و من تصور می‌کنم حتی اگر آنها او را نشناخته بودند تا آن حد پیش می‌رفت که نام خود را هم به آنها بگوید. وقتی اسدخان را شناختند. جنب و جوشی در ممسنی‌ها ایجاد شد و صدای داد و فریاد برخاست و اعلام خطر در یک آن سرتاسر اردوگاه را طی نمود. زنان و بچه‌ها شروع به دشنام دادن و سنگ‌اندازی کردند. مردان اسلحه خود را برداشتند و بعضی از آنها افسار و دهنه اسبهای ما را به دست گرفتند. موقعیت بحرانی بود و جمعیت بلوچها چون گردباد و طوفان از هر طرف ما را احاطه کردند.

لحظه عمل بود. چند حمله سخت با شمشیر، دالان و شکافی در میان بلوچها ایجاد کرد. با استفاده از یک لحظه تردید آنها توانستیم اسبها را به شکاف ایجاد

شده در بین جمعیت رانده و از حلقه محاصره عبور کنیم. اگرچه اسبها از سفر شش روزه بشدت خسته بودند ولی با احساس خطر مانند صاعقه حرکت کردند. با این همه دو ساعت تاخت با این سرعت کافی بود تا آنها را چنان از پا درآورد، که بدون فریاد و شلاق قادر به حرکت نباشند. وضعیت نگران کننده بود، زیرا بلوچها که توانسته بودند تعدادی شتر جمّاز فراهم کنند، کاملاً در تعاقب ما بودند. چون دیدیم که حرکت با آن اسبان خسته به هیچ وجه امکان ندارد، لذا ناچار پیاده شدیم تا اسبها نفسی تازه کنند و خود آماده شدیم تا در مقابل حمله بلوچها غافلگیر نشویم. مصمم بودیم جان خود را به قیمت گزافی فروخته و آسان از دست ندهیم. تازه داشتیم آماده می شدیم که چند نفر از تعقیب کنندگانمان به تنهائی و بدون حمایت قوای اصلیشان، به سمت ما پیشروی کردند. ناچار دوباره سوار شده و بی پروا بر آنان هجوم بردیم. خان یکی از آنان را که نزدیک شده بود هدف گلوله قرار داد ولی خود نیز در اثر ضربه شمشیر از ناحیه شانه مجروح شد. به دلیل زخمی شدن خان، سریعاً مجبور به عقب نشینی شدیم. تپه ماهورها ما را از دید بلوچها مخفی داشته و مانع می شد که به طور مؤثری رد ما را دنبال کنند. ما در نزدیکی قلعه سبز، جایی که رودخانه عمق قابل تحملی داشت، به آب زده و از آن گذشتیم. اما اینکار موفقیت آمیز نبود، زیرا سه ربع ساعت بعد، دیدیم که هنوز عده ای حدود ۲۰ تا ۲۵ نفر ما را تعقیب می کنند. مجبور بودیم که یک بار دیگر با آنها مقابله کنیم و این دفعه مصمم بودیم با از جان گذشتگی کامل عمل کنیم. خوشبختانه اشتران آنها نمی توانستند به سهولت از لابلائی درختان عبور کنند، در صورتی که اسبهای ما به آسانی به همه طرف می رفتند و این امر مزیت قابل ملاحظه ای به ما می داد. به علاوه ما تفنگها و شمشیرهای بهتری داشتیم در صورتی که آنها مجهز به تفنگ فتیله ای قدیمی و نیزه بودند. جنگ و کارزاری سخت و عمومی در زیر نور کم رنگ ستارگان و آتش تفنگهای ما آغاز شد. یکی از بلوچها با یک نیزه گرازکشی به من حمله کرده و گردن اسبم را مجروح کرد. اما با یک ضربت او را به خاک افکندم. بعد از آن به کمک خان شتافتم که از همه طرف مورد هجوم قرار گرفته و به وضع خطرناکی گرفتار شده بود. خان بیش از حد لزوم مسلح بود و نمی توانست از سلاحها استفاده مؤثر کند. نفرات او خوب می جنگیدند و توانستند حدود دوازده

نفر از افراد دشمن را کشته یا زخمی کنند. ما هم چهار کشته و سه زخمی داده بودیم. رحیم، پسر عموی اسدخان هم بین کشته‌ها بود و ما از مرگ آن مرد دلیر، محتاط و باتدبیر بسیار ناراحت شدیم. برای بلوچ‌ها مرتباً اسلحه می‌رسید و از تعداد ما هم هر دقیقه کاسته می‌شد، لذا دوباره مجبور به هزیمت شدیم. حدود نیم ساعت بعد، مجدداً و بالاچاره حمله کردیم و در زیر نور ماه که تازه از پشت ابر درآمده بود، دوباره سرگرم نبرد شدیم.

این دفعه یکی از افراد خود را که زخمی شده و قادر به حرکت نبود اجباراً بر جا گذاشتیم و تا افراد بلوچ سرگرم تکه پاره کردن وی بودند، فرار کردیم. در صورت ماندن همان بلا سر ما هم می‌آمد. از جلوی خیرآباد، قلعه سبز، تاغز^{۲۰} و سیاه‌کوه که در طرف دیگر رودخانه بودند، گذشتیم و خوشبختانه به یک منطقه پست رسیدیم که با انبوهی از بوته‌های گز پوشیده شده بود. در آنجا اسب‌های ما خیلی سریعتر از شترهای دشمن قادر به حرکت بودند، و لذا فاصله خود را با آن‌ها زیاد کردیم، ولی این مزیت امید ما را مبنی بر اینکه بتوانیم از دست بلوچ‌ها جان سالم بدر ببریم، بسیار کم نمود، زیرا اسب‌های ممتاز ما در اثر سریع راندن تا حد مرگ خسته شده بودند و دیگر حتی با زدن آن‌ها هم قادر به حرکت دادنشان نبودیم. ناگهان فکری به مغز اسد خان خطور کرد که جان ما را نجات داد. او دستور داد که همگی به سمت چپ و به جلوی قلعه خود قدیمی وی، به نام ملخان برویم. او با آن حدود آشنائی کامل داشت و ما را به خرابه‌هایی در اطراف قلعه ملخان هدایت کرد و وارد یک گودال خاکبرداری شده عمیق در وسط خرابه‌های مذکور کرد. اطراف گودال خاکریز و نخاله زیادی توده شده بود که باقیمانده چند گرمابه بودند. ما به زحمت اسبهای خود را به گودال داخل کرده و با اضطراب زیادی منتظر پایان این ماجرای نامطلوب شدیم. بی‌حال از گرما و بعلت تشنگی و خستگی نفرات و اسبها توان نبرد بیشتر نداشتیم و اگر دشمن بر ما دست می‌یافت قادر به مقاومت نبوده و قتل عام می‌شدیم. فقط آن‌ها که در این موقعیت‌های حساس بین مرگ و زندگی قرار گرفته‌اند می‌توانند خوشحالی ما را از یافتن این پناهگاه درک کنند. اسدخان که بیرون گودال بود روی ما بوته‌های گز ریخته و همه را استتار کرد. آن‌گاه خود در جایی مخفی شد و به مراقبت پرداخت. بعداً به ما گفت که بلوچها از فاصله زیادی از قلعه مخروبه

ملخان عبور کرده و در جهت مخالف رفتند. در این ضمن ما لحظات سختی گذرانده و هر یک از ما با زندگی وداع کرده بودیم. از ترس اینکه بلوچها برگردند، ما در گودال باقی ماندیم و این اقدام ما بجا بود، چه حدود دو ساعت بعد دوباره سروصدای آنها را شنیدیم که از ساحل دیگر هلمند در جهت ملخان پیش می‌آمدند. بلوچها کاملاً رد ما را گم کرده بودند. آنها تمام شب را در قلعه ملخان مانده و حدود دو ساعت قبل از روشنایی صبح از آنجا رفته و ناپدید شدند.

به منظور تصمیم‌گیری در مورد اقدامات بعدی خود به شور نشستیم. ما حدود ده فرسخ از جاده مستقیم به کلات فاصله داشتیم و هدف اولیه ما رسیدن به آن محل بود. نتیجه گرفتیم که نهایت بلاهت خواهد بود اگر در رسیدن به هدف خود تهور بیشتری به خرج دهیم. به علاوه تعداد محافظان من از دوازده نفر به هفت نفر کاهش پیدا کرده بود که دو نفر آنها هم زخمی بودند. به این عده باید یک نفر بلوچ را هم اضافه می‌کردم که اسدخان به عنوان راهنمای ما به خاش تعیین کرده بود. طبعاً با این نفرات دیگر توان رویارویی با ماجراهای مشابه جریان شب قبل را، نداشتیم. با وجود این، و علی‌رغم آنچه که بر ما گذشته بود، اسدخان مصر به تعقیب برنامه اولیه بود، او خود را موظف به بردن من به آبادی شکارپور می‌دانست و مصمم بود به هر قیمتی است با همان اسب‌های خسته و لنگان ملا محمود این کار را انجام دهد. استدلال او این بود: "وزیر صاحب چه خواهد گفت؟ افغانها و بلوچها چه فکری خواهند کرد؟ آبروی من خواهد رفت، بهتر است بمیرم و به این ننگ تن درندهم." او این حرفها را کاملاً جدی می‌گفت اما نفرات او که امید گرفتن پاداش از وزیر نداشتند تمایل کمتری نشان می‌دادند. بویژه وقتی به آنها گفتم که نمی‌توانم به خاطر خدمات آنها پاداشی بدهم، حرارتشان هرچه بیشتر فروکش کرد. با شنیدن این حرفها آنها دیگر تمایلی نداشتند که با خطر روبرو شوند یا کاری کنند که احتمال بروز خطر در آن باشد. آنها می‌خواستند از همان راهی که آمده بودیم برگردند. اگر نفرات اسدخان مصمم بودند، ممکن بود که دوباره به خواسته وی عمل کنم، اما احساس کردم که در لحظه بروز خطر، نتیجه بی‌میلی افراد وی، دامنگیر من خواهد شد و این ترس مرا واداشت که تصمیم دیگری اتخاذ کنم. لذا با

جدی‌ترین لحن به اسدخان اطلاع دادم که می‌خواهم به فرآه برگردم و یک دستور کتبی به او دادم تا اطاعت کند و او قبول کرد.

اگر ما از همان راهی که آمده بودیم برمی‌گشتیم، خطر زیادی در انتظارمان بود. در واقع این کار به همان درجه خطرناک بود که تصمیم می‌گرفتیم مستقیماً به شهر کلات برویم، زیرا در هر دو حالت قادر به تأمین آذوقه و مایحتاج نبودیم. بنابراین تصمیم گرفتیم که از کنار رودخانه حرکت کنیم و امید داشتیم که درختان و جنگل حاشیه رود هلمند، پوشش و استتار کافی برایمان تأمین کند. اگر از زیر درختان جنگل حرکت می‌کردیم می‌توانستیم بدون دیده شدن، بلوچها را ببینیم. باید از آن‌ها اجتناب می‌کردیم و گاهی حتی لازم می‌شد برای جلوگیری از برخورد با آن‌ها دور زده و راهمان را طولانی‌تر کنیم. با طلوع شفق که خبر از نزدیکی سپیده‌دم می‌داد، بر اسبان سوار شده و با دقت فراوان از لابلاهی درختان گل ابریشم، بید و گز حرکت کردیم. رود هلمند را در سمت راست و صحرای بی‌بر و ساکت سیستان را در سمت چپ خود داشتیم. ماه در حال افول بود و نور خورشید از شن‌های قرمز و درخشان ماه منعکس می‌شد، به نوعی که آن را چون کوره‌ای بزرگ نشان می‌داد. صدای سم اسبان ما در غرش جریان منقلب رودخانه محو می‌شد. صدای برخورد جریان آب رودخانه به سنگها به گوش می‌رسید، این سنگها همراه با چوب و تنه درختان جزایر کوچکی در بستر رودخانه درست کرده بودند. در بعضی جاها که عمق آب کم بود صدای برخورد و عبور آب از روی برآمدگی‌های شنی (ریپل) بستر رودخانه به گوش می‌رسید. از قسمتهایی که جریان آب شکسته می‌شد و به سکون می‌رسید، هیچ صدائی برنمی‌خاست. تا آن لحظه علامتی از وجود دشمن در مسیر حرکت خود ندیده بودیم. دلواپسی و اضطراب ما به تدریج زائل می‌گردید، تا اینکه ناگهان دسته‌ای از کبک‌های وحشی که تمام شب روی بوته‌های گزگذرانده بودند، با صدای "ویرر" بلند از جای خود برخاستند و شوک زیادی به اعصاب ما وارد شد. برای یک لحظه فکر کردیم که بلوچها مقابل ما هستند و لذا صدای "کرک کرک" تفنگهایمان بلند شد. این صدا باعث گردید که شغالها و گوزنها از نهانگاههای خود بدرآمده شروع به دویدن کردند. گله‌ای از گورخرها نیز رمیده و از جلوی ما با آخرین سرعت خود فرار کردند.

در حدود ساعت ۱۰ صبح روز ۲۶ اکتبر (۴ آبان) در نهانگاهی توقف کرده و یک نفر افغان و یک بلوچ را به محلی بنام دیشو^{۲۱} فرستادیم که در فاصله یک ساعت جلوتر از ما قرار داشت. آن‌ها موظف بودند آذوقه و مایحتاج بگیرند. آن‌ها به زودی با مقدای جو و دو قرص نان و اطلاعات امیدبخش برگشتند. کسی پی به وجود ما در آن منطقه نبرده بود. آذوقه را سریعاً مصرف کرده و دوباره سوار شدیم و تا فرا رسیدن شب به پیمودن مسیر خود در کنار رود هلمند ادامه دادیم. آنجا نزدیک پل^{۲۲}، چندین جسد را در آب رودخانه دیدیم. آن‌ها بلوچ و از ویا مرده بودند. مردم اعتقاد داشتند که افرادی که به این بیماری گرفتار شده و می‌میرند، گناهکارانی نابخشودنی و پلید بوده و شایسته دفن شدن نمی‌باشند. شاید ترس از سرایت بیماری ضمن کفن و دفن دلیل اصلی انداختن آن‌ها به رودخانه بود.

از دیشو گذشته و بعد از عبور از رود هلمند در نزدیکی قصبه کوچکی به نام رودبار در لابلای درختان مخفی شدیم. در موقعیتی بودیم که بعد از درآمدن ماه، بدون دیده شدن، می‌توانستیم اطراف خود را به دقت زیر نظر بگیریم. مجدداً یکی از بلوچ‌های خود را برای تهیه آذوقه فرستادیم و او توانست فقط مقداری آرد تهیه کند. چون روشن کردن آتش خطر کشف کمینگاه ما را در پی داشت. لذا آرد را خیس کرده، خوردیم و بعد از آن خوابیدیم. در واقع به استراحت نیاز مبرمی داشتیم زیرا مسافت ۸ فرسخی را در طول شب قبل و ۱۱ فرسخ را در طول روز با سرعت زیاد پیموده بودیم. آن قسمت از مسیر رود هلمند که در محدوده قندهار واقع شده، در رودبار تمام می‌شود. تا آنجا که نور ماه اجازه رؤیت می‌داد، خرابه‌های زیادی در دور و نزدیک مشاهده کردیم و معلوم بود که این منطقه بسیار قدیمی است. نزدیک جایی که مخفی شده بودیم یک خاکریز قدیمی وجود داشت که بستر آن داخل رودخانه بود و از آجرهایی با اندازه یک یارد مربع مشابه آن‌چه در فراه دیده بودم، ساخته شده بود. به فاصله کمی در بالادست این خاکریز (بند) در هر دو کناره رود هلمند، دیوارهای آجری بلند و قدیمی وجود داشت که به تپه‌هایی متصل و قطعاً متعلق به قلعه‌های قدیمی بودند که البته چیز زیادی از آن‌ها باقی نمانده بود. در جستجوی خود در این ویرانه‌ها، یک سکه برنجی متعلق به عهد سلوکیان یافتیم.

گلجین

۲۶ اکتبر (۴ ابان). امروزه دوازده ساعت به موازات رودخانه حرکت کردیم. مسیر ما در حاشیه جنگل کنار رودخانه بود که انحنایها و قوس و خم‌های آن پیچ و تاب رودخانه را نشان می‌داد. برای کوتاه‌تر کردن راه، از یک خم به خم دیگر به خط مستقیم می‌رفتیم. صبح از نزدیک خیرآباد که قلعه کوچکی و خوش ظاهری بود رد شدیم و نزدیک ظهر به محلی به اسم تراکو رسیده و با احتیاط از فاصله ایمنی از آن گذشتیم. در فاصله‌ای حدود یک ربع ساعت راه در پائین دست تراکو، یک کلک پیدا کردیم و سپس چند مشک را باد کرده به آن بستیم و از رودخانه گذشته به ساحل راست آن رسیدیم. اسبها هم در پشت سر و کناره کلک، شناکنان عبور کردند. رود هلمند که از سرچشمه خود تا به این نقطه همواره در جهت کلی جنوب غرب جاری است، در اینجا، محصور در میان تپه‌های شنی، ناگهان تغییر جهت داده و به مسافت حدود ۱۵ یا ۲۰ فرسخ در جهت شمال غرب امتداد پیدا می‌کند و سپس به چندین شاخه تقسیم شده و در چندین دهانه به دریاچه سیستان می‌ریزد. بعد از ظهر آن روز، به توالی از سیناآباد، قلعه فتح^{۲۳} و پولکی گذشتیم. پولکی در میان خرابه‌های گسترده‌ای قرار دارد و در ساحل چپ هلمند^{۲۴} به فاصله‌ای طولانی کشیده شده است و در جهت عرضی نیز تا تپه‌های شنی ادامه دارد و قسمتی از آن نیز با شن مستور است. از چوپانی سؤال کردیم و گفت که اینجا شهر باستانی مدائن^{۲۵} است. آیا اینها خرابه‌های رام شهرستان، پروفتازیا، یا زرنج نیست^{۲۶}؟

آجرهای بزرگی که در فراه و رودبار دیده بودیم، اینجا هم وجود داشتند و بین خرابه‌ها، باقیمانده مساجد و اماکن عمومی، کتیبه‌ها و کاشی‌های لعاب‌دار دیده می‌شدند. بنیان‌گذار شهر، به قول چوپان، پهلوان رستم بوده که به عقیده مردم سیستان سازنده تمام شهرهای منطقه است. همانگونه که تیمور لنگ نیز، به نظر آنها، ویران‌کننده شهرهای سیستان می‌باشد.

اسب‌های ما، بدون استراحت قادر به پیشروی نبودند، لذا چند ساعت در پولکی ماندیم و در نبود علوفه، آنها را به نی‌های تازه روئیده و برگهای گز، به چرا سر دادیم. اسب‌ها، بهر حال توانستند خود را با آنها آن قدر سیر کنند، که شب هنگام، دوباره ما را به گلجین^{۲۷} برسانند. دهکده گلجین در میان خرابه‌های گسترده،

بنا شده که بین آن‌ها باقیمانده کانالهای متعدد آب، مخازن بزرگ، آبراهه‌ها و برج‌ها دیده می‌شود و همگی کم و بیش ویران شده‌اند. یک نیمه از ساکنین این دهکده، بلوچ‌های ناروئی و یک نیمه افغان‌های نورزائی^{۲۸} هستند. کدخدای دهکده، افغانی و دوست اسدخان بود، لذا ما را به خوبی پذیرفت و مهمان‌نوازی زیادی نشان داد. او در مورد خرابه‌های آنجا، تنها چیزی که می‌دانست این بود که تعلق به پایتخت کشوری داشتند که توسط چنگیزخان ویران شده بود. خرابه‌های پولکی، که از آخرین آن‌ها حدود سه ساعت پیش گذشته بودیم، بدون شک متعلق به عهد بعد از هجوم تاتاران بود، ولی آن‌ها هم بعداً توسط تیمور لنگ تخریب شده بودند. ما امیدوار بودیم که مسیر مستقیمی از گلجین به فراه بیابیم. اما کدخدا مرا ناامید کرده و گفت که چنین راهی وجود ندارد. منطقه، در اثر جنگ بین بلوچهای سربندی شیخ نسور^{۲۹} و افراد شاه پسندخان حاکم مستقل لاش جوین واقع در شمال دریاچه، در تب و تاب و ناامن بود. به محض شنیدن خبر این جنگ، روح جنگ‌جوئی و ماجراجوئی اسدخان گل کرد و از من خواست که او را همراهی کنم. بلافاصله این افتخار را رد کردم. کدخدا به اسدخان قول داد که اشرانی جهت عبور ایمن از دریاچه بما خواهد داد. اسب‌های ما قادر به حرکت نبودند و قرار شد برای تمدید قوا در گلجین بمانند تا بعداً آن‌ها را به فراه بفرستند. اسدخان با این برنامه موافقت کرد اما پیشنهاد کرد که ما به جهان آباد برویم تا شاید بتوانیم تدارک لازم را دیده و از بین صحنه‌های کارزار از راه داخل دریاچه در شمال سیستان به فراه عزیمت کنیم. راه مذکور در تابستان معمولاً خشک است. این پیشنهاد را فوراً قبول کردم زیرا این راه ما را از مسافرت طولانی در مناطق باتلاقی معاف می‌داشت، متأسفانه، این نقشه، نقطه ضعفی هم داشت و آن اینکه مسافرت ما را نسبت به راهی که مستقیماً به حاشیه جنوبی دریاچه مذکور می‌رفت، به مدت دو روز طولانی‌تر کرد. باید اضافه کنم که از گلجین به بعد نتوانستم فاصله منازل را تعیین کنم. زیرا اسب‌های ما خسته بودند و نمی‌توانستند با سرعت یکنواخت حرکت کنند و توقف‌های متعدد، امکان هر نوع محاسبه و لو تقریبی مسافت را، غیرممکن ساخت. بلوچ‌ها هم ابداً تصویری از فرسخ و اصولاً هیچ نوع واحد اندازه‌گیری مسافت نداشتند و فقط تعداد روزهای حرکت را می‌شمردند که آنهم بستگی به سرعت حرکت اسب یا انسان و یکنواختی حرکت دارد.

روز ۲۸ اکتبر (۶ آبان) را در گلجین ماندیم تا اندکی تمدید قوا کنیم. تا آنجا که امکانات اجازه می‌داد، کدخدا به خوبی از ما پذیرائی کرد. او دستور داد یک شتر جوان و چهار گوسفند برایمان بکشند و از گوشت آن‌ها نوعی راگوی فصلی درست کردند که همراهان من به شدت به آن علاقه داشته و تا آخرین لقمه آن را خوردند. آن‌ها کاملاً به غذا هجوم بردند و به قول افغان‌ها خرابه سنگینی ایجاد کردند. بعد از چندین ماه نخوردن غذای درست و حسابی، تعجب می‌کردم که محافظین من چگونه می‌توانستند آنقدر غذا را بدون ترکیدن ببلعند. در این‌گونه موارد، چیزی که یک اروپائی را بیش از همه عذاب می‌دهد کیفیت بد نان است. نانی که دهقانان موروان و چارولیس^{۳۰} از رای درست می‌کنند صد مرتبه بهتر از نانی است که افغان‌ها و بلوچها از گندم می‌پزند. نان افغانها سیاه، آبدار، فطیر و مخلوط با دانه‌های شن و تکه‌های گز و نی است. فقط نظاره آن کافی است که حال آدم را به هم بزند. وقتی این نان خشک می‌شود شبیه غذای دامی است که در اروپا گاو و خوک را با آن پروار می‌کنند. علیرغم این توصیفات، زمانی که به این نان دسترسی داشتیم باید خوشوقت می‌شدیم، زیرا روستائیان آنجا، در روزهای جشن و عید نان می‌خورند و بقیه ایام معمولاً نان ذرت با قوروت (کشک خشک) تناول می‌کنند. این همه به خاطر آن نیست که گندم در سیستان نایاب است. بلکه به حد وفور کشت می‌شود. ولی روستائیان به جای خوردن آن را در هرات، قندهار یا کرمان می‌فروشنند. بهای فروش غلات بسیار نازل است و برای آنکه معیاری به دست آید، کافی است اشاره کنم که در آن سال، بهای یک خروار گندم که بین ۶ تا ۷ کیسه گندم می‌باشد، حدود ۳ صاحبقران یا ۳ شلینگ به پول انگلیسی و یک خروار جو حدود ۲ شلینگ بود.

جهان‌آباد

۲۹ اکتبر (۷ آبان). نیمه شب حرکت کرده و با استماع خبر اجتماع بلوچ‌های سربندی در ساحل راست رودخانه، ابتدا با کلک به ساحل چپ رفتیم. این طرف رودخانه تعداد دزدان کمتر و تعداد وحوش به حدی زیاد بود که هرچند صد یارد یکی به چشم می‌آمد. چند چادر چوپانی در فواصل دور دیدیم. مرکب‌های ما، شتران یک کوهان، سرعت خوبی داشتند و حدود ظهر به برج عَلمدار^{۳۱} رسیدیم و در آنجا

مجدداً از رودخانه گذشته به ساحل راست آن رفتیم. کناره‌های قسمت سفلیای هیرمند یعنی از دیشو به این طرف مانند قسمتهای میانه آن یعنی بین گریشک و ملخان زیاد مزروع و مسکون نیست. در صورتی که خاک قسمت سفلا به همان درجه خاک قسمتهای میانه حاصلخیز و مرغوب است. دلیل این امر، وجود مراتع و سایر گیاهان خودرو در کناره‌های رودخانه در قسمتهای پائین آن است. در این قسمتها، معمولاً زراعت و سرسبزی تا حدود یک میل و ربع میل در هر ساحل رودخانه وجود دارد ولی بعد از آن اراضی پوشیده از ماسه بادی آغاز می‌شود. علت عمده این وضع، ناامنی و اغتشاشی است که در منطقه وجود دارد و بسیاری از سکنه این حدود را ترک کرده و به محلهای امن‌تری رفته، خود را در پناه رؤسای مقتدرتری که قادر به دفاع از آنها باشند قرار داده‌اند. از جمله این محلهای امن‌تر می‌توان پل آلک، رودبار، خیرآباد، تراکو و غیره را برشمرد.

از ماه می تا دسامبر (اردیبهشت تا دی) معمولاً تعداد کثیری از بلوچ‌ها باگله‌های خود از دشت‌های سیستان در جنوب رودخانه در جستجوی آب و علوفه به مراتع واقع در این نوار شمالی کنار رودخانه می‌آیند. آنها همیشه گوش به زنگ و نزدیک هم حرکت می‌نمایند تا از یکدیگر در مقابل حملات سردسته‌های کوچک افغان حمایت کنند. این سردسته‌ها مالیات و باج مراتعی را مدعی هستند که به نظر آنها در اراضی تحت سیطره و قلمرو آنها واقع شده است. وقتی بارانهای دی‌ماه آغاز شد، بلوچ‌ها به بنگاه خود برمی‌گردند که در دل صحرا و کمتر در دسترس است و لذا آرامش بیشتری دارد. شرایط سخت زندگی و عدم امنیت که با ذات آنها عجین شده، دلیل اصلی خشونت، وحشی‌گری و بیرحمی این مردم است که حتی با کوچکترین مظاهر تمدن نیز دشمنی نشان می‌دهند.

برج علمدار عمدتاً از گل ساخته شده و در مرکز ساختمان‌های جدید قرار دارد. ظاهراً در محل این ساختمان‌ها، قبلاً قلعه‌ای وجود داشته که مرکز سکونت رئیسی مقتدر بوده است. وقتی ما از برج علمدار عبور می‌کردیم حدود بیست تا بیست و پنج چادر متعلق به افغان‌های نورزائی^{۲۸} در حول و حوش آن زده شده بود. از این نقطه به بعد، رود هیرمند به چندین شاخه تقسیم می‌شود که در فواصلی، نسبت بهم، قرار دارند و جملگی به شمال جاری هستند. سه شاخه از مهمترین آنها،

رودخانه‌هایی هستند که در اوقات سیلابی جریان زیادی دارند و آب آن‌ها قبل از رسیدن به دریاچه از کناره‌ها سرریز کرده منطقه را غرقاب می‌کند. بدین ترتیب گل و لای زیادی در اراضی غرقاب شده ته‌نشین می‌شود که بسیار حاصلخیز است. این اراضی، دلتائی به عرض چندین فرسخ تشکیل می‌دهند، که به طور طبیعی با انهارى در اطراف آن حفاظت می‌شود. اطراف دلتای مذکور با ردیف‌های متراکمی از نيزار محاط است. اصولاً با کشت نی اراضی زراعی را محصور می‌کنند. عمده جمعیت سیستان در این دلتا و در حدود بیست روستای غنی سکونت دارند. خانه‌های این روستاها به صورت چادر بوده و از آجر و سنگ خبری نیست. معمولاً خانه‌ها با شاخه‌های نی و گز ساخته شده و روی آن‌ها با لایه ضخیمی از گل پوشانده می‌شود. خانه‌ها به منظور محافظت از غرقابی در محل‌های مرتفع ساخته می‌شوند. سکنه این دلتا از یک نوع مگس سمی بسیار درشت در عذاب هستند که در حدود هشت ماه از سال در آنجا غوغا می‌کند و نیش آن از ضخیم‌ترین لباسها و پشم عبور می‌کند. لهذا مردم قادر به نگهداری گوسفند و بز نیستند. اگر گاو یا گاو میشی توسط این مگس‌ها نیش زده شود، معمولاً محل نیش را با عصاره‌ای از گیاه مخصوصی که در آن اطراف به عمل می‌آید، می‌مالند تا مداوا شود. با این حال، غالباً این مداوا کارساز نبوده و به مرگ حیوان منتهی می‌شود. معمولاً از پارچه مخصوصی به نام کرباس برای پوشاندن بدن انسان و گاهی اوقات حیوان استفاده می‌کنند و گفته می‌شود که نیش مگس‌ها از آن عبور نمی‌کند. این نوع پارچه از قندهار و هرات، جائیکه زارعین گندم و جوی خود را می‌فروشند، خریداری می‌شود.

وقتی ما آنجا بودیم، هوا هنوز گرم بود و مگس‌ها پذیرائی شایانی از ما کردند. در ساعت چهار بعد از ظهر دسته ما به قلعه کوچک جهان آباد رسید که در بخش سه کوهه واقع بود و توسط رئیس محمدرضاخان از طایفه شهرکی اداره می‌شد، وی قویترین رؤسای سیستان محسوب می‌گردید. او که در روستاها می‌گشت و مالیات زراعت را جمع‌آوری می‌کرد، موقع رسیدن ما در جهان‌آباد بود. موقعیت محمدرضاخان با ازدواج دخترش با پسر یارمحمدخان بسیار تقویت شده بود. نامه‌های وزیر را به محمدرضاخان نشان دادم و او با دیدن آن‌ها و مشاهده

محافظین، پذیرائی خوبی از من به عمل آورد. خدا را شکر کردم که نامه‌ها و محافظین همراه من بودند، زیرا اگر آن‌ها را همراه نداشتم و به امید مهمان‌نوازی بلوچ‌ها وارد این سرزمین شده بودم، آن‌ها قطعاً مرا دشمن تلقی کرده و یحتمل سفر من در آن ناحیه به اتمام می‌رسید. علی خان سرابندی، رئیس ناحیه شیخ نسور^{۲۹} واقع در سواحل خاشرود، یک ساعت قبل از ما، به جهان‌آباد رسیده بود. علی با رئیس ناحیه لاش در جنگ بود و نفرات لاش جوین در حدود سیستان غارت و چپاول می‌کردند. علی خان وقتی فارسی روان مرا شنید، ابتدا تصور کرد که من بومی آن حدود هستم. ولی وقتی بعداً آگاه شد که اروپائی هستم نگاهی عجیب به من افکند و گفت: "تو یا نظر کرده خدائی و یا با ابلیس عهد و پیمان بسته‌ای، وگرنه چگونه جرات می‌کردی بین بلوچ‌ها ظاهر شوی؟" سپس رو به میزبان من آورده و گفت: "آه، محمد رضاخان، تو مورد توجه هستی، چون از بهشت شکار باد آورده‌ای برای رسیدن است". رضاخان چون دید احوال من اندکی دگرگون شده، همسایه‌اش را به خاطر گفتن چنان حرفهای خشنی سرزنش کرد و مرا مطمئن کرد که حقوق و وظایف میزبانی را کاملاً رعایت خواهد کرد. به نظر می‌آمد که علی خان قادر به درک علاقه حاکم سه کوهه به من نیست و نمی‌فهمد چرا علی خان مرا زیر چتر حمایت خود گرفته است، لذا مرتب اشاراتی می‌کرد و حرفهایی می‌زد که ابداً دوستانه نبودند. بعد از مشاهده چند مورد که دلالت بر طبیعت خشن و خیانت پیشه علی خان داشت، او بالاخره داستان رذیلانه‌ترین و خائنانه‌ترین آدمکشی را برایم تعریف کرد، داستانی که قهرمان خبیث آن خود وی بود.

بلوچ‌ها تصورات بسیار خاصی در مورد اروپائیان دارند. آن‌ها قدرت، هوش و شجاعت اروپائیان را دیده و فکر می‌کنند که اروپائیان نه تنها قادر به ساختن طلا هستند بلکه بدن آن‌ها و هرچه که اروپائیان دست بزنند می‌تواند به طلا تبدیل شود. چند سال قبل از سفر من، علی خان در شیخ نسور، یک نفر دکتر انگلیسی به نام فوربس^۵ را پذیرفت. قبلاً به دکتر فوربس اخطار شده بود که خود را به چنبره این هیولا گرفتار نکند، ولی فوربس گوش نکرد و تاوان خطای خود را با جانش پرداخت. علی خان، مهمان خود فوربس را در خواب کشت و جسد او را بالای چادر خود آویخت و دستور داد به مدت ۱۵ روز متمادی روی جسد او مرتباً آب

بریزند و به افرادش گفت: "آخرش خواهید دید که بدن این سگ کافر، تبدیل به طلا یا نقره خواهد شد." چون این تبدیل انجام نگردید، علی خان تصمیم گرفت آب را قبل از ریختن روی جسد، بجوشاند ولی باز نتیجه‌ای به دست نیامد. لذا نتیجه گرفت که دکتر فورس قبل از مرگ طلای وجودش را به کتابها، لباس‌ها و لوازمش که در چمدان‌ها بودند منتقل کرده است. به جای نیت قبلیش که سوزاندن لوازم فورس بود، آن‌ها را ریزریز کرده در ملاتی که درست کرده بود، ریخت و با آن ملات خانه‌اش را روکش کرد. علی خان به من گفت که هنوز منتظر است روزی ملات روکش خانه‌اش تبدیل به فلز قیمتی شود. هرچه باو توضیح دادم که دست از این اعتقاد مسخره‌اش بردارد، به جایی نرسیدم. ترسیدم که به منظور حصول نتیجه سریعتر، جسد مرا هم به آن ملات اضافه کند.^{۳۲}

اعتراف می‌کنم که در جهان‌آباد، کنار این هیولا و متفق وی، راحت نبودم، لذا به ترک آنجا و گریختن از آن کنام شیران اصرار کردم. اما اسدخان مرا از نیات خیر میزبانم مطمئن کرد، لذا موافقت کردم که همراه محمدرضا خان به سه کوه و خانه مسکونی وی بروم. رضاخان قول داد که در آنجا مایحتاج و محافظین لازم را در اختیارم خواهد گذاشت تا به سفر خود از حاشیه دریاچه ادامه دهم. با مشاهده خشونت و بی‌رحمی علی خان و نیت شوم وی که سعی در پنهان کردن آن نداشت، رفتن به فراه را حتی غیر عملی تر از آن دیدم که قبلاً می‌پنداشتم. زیرا با حرکت به فراه باید مدتی را در چنگ افراد علی خان به سر می‌بردم.

علی خان بعد از محمدرضا خان، قدرتمندترین رئیس بلوچ در سیستان بود. ناحیه تحت کنترل علی خان در شمال با جریان تندرود خوسپاس^{۱۵} محدود می‌شد که در شمال شرقی دریاچه جریان داشت. محدوده وی در غرب با اولین کانالی مشخص می‌شد که از هلمند جدا شده و به دریاچه می‌ریخت. شیخ نسور، پایتخت قلمرو علی خان، قلعه‌ای قدیمی با دیوار گلی بود که حدود ۱۵۰۰ تا ۱۸۰۰ خانه، یک بازار، پنج گرمابه عمومی، دو کاروانسرا و یک مسجد داشت. بعضی جغرافیایانگاران در نقشه‌های خود از این شهر به نام گده^{۲۹} یاد کرده‌اند که نام قبلی شهر است. شیخ نسور در دو فرسخی شمال خاشرود و پیر خضری قرار دارد و اولین شهر سیستان در سمت شمال آن است.

قلمرو محمدرضا خان ناحیه‌ای مثلثی شکل بود که از طرف شمال و غرب با دریاچه سیستان، از طرف شرق با رود هلمند از خم آن در دهانه رود تراکو در جنوب گرفته تا محل انشعاب اولین کانال از رودخانه در شمال و بالاخره در جنوب با جنوبی‌ترین نقطه دریاچه محدود می‌شد. جهان‌آباد که قبلاً نام بردم، قسمتی از این قلمرو را تشکیل می‌داد. جهان‌آباد روستائی مجهز به بارو بود و حدود ۱۵۰ خانه داشت. سکنه آن را پهلوان می‌گفتند که به معنای جنگجو، قهرمان، مبارز و خلف رستم معروف است. از اینکه این لقب واقعاً در مورد آن‌ها مصداق داشت و طبیعتاً شجاع و جنگجو بودند، اطلاعی به دست نیاوردم. اما معروف بود که هرگز پشت به دشمن نکرده و بدون تفکر و محاسبه خطر، به دشمن حمله می‌کنند، اگرچه تعداد آن‌ها در مقابل دشمن کم و حتی یک به صد باشد. آن‌ها زبان بلوچی را می‌فهمند ولی به آن تکلم نمی‌کنند. در زبان آن‌ها، لغات فارسی زیادی دیده می‌شود که خودشان ادعا می‌کنند واژه‌های پهلوی است. پهلوی زبان ایران باستان بوده است. و پیرمردی، کتابی به من نشان داد که به زبان خاصی نوشته شده بود، این زبان قبل از اسلام در ایران رایج بوده است. فهم این زبان ممکن است بسیاری از معماهای لهجه‌های مختلف را حل کند.^{۳۳}

جلال‌آباد

۳۰ اکتبر (۸ ابان). ظهر امروز دو رهبر بلوچ از یکدیگر جدا شدند. علی‌خان بعد از اینکه از همسایه‌اش قول گرفت که در جنگ فی‌مابین او و رئیس لاش جوین بی‌طرف خواهد ماند. به شیخ نسور بازگشت. در حالیکه محمدرضا با ما به جلال‌آباد حرکت کرد. جلال‌آباد را بهرامی هم می‌گویند زیرا بنیانگذار آن بهرام خان کیانی بوده است. در قلعه کوچک جلال‌آباد، حدود یکصد خانه گلی وجود داشت و حاکم آن عبدالله خان ناروئی بود. جلال‌آباد در حدود ۴ فرسخ از دریاچه فاصله داشت و در جنوب غربی جهان‌آباد واقع بود.^{۳۴}

خرابه‌های موجود در دور و حاشیه جلال‌آباد ثابت می‌کند که این شهر زمانی بسیار بزرگتر از اندازه فعلی بوده است، ولی تشخیص اینکه این رونق و آبادانی تعلق به کدام دوره و عصر دارد، مشکل است. اصولاً دشوار است قبول کنیم که این شهر،

زمانی تا آن حد بزرگ بوده که در نقشه‌های مختلف آسیا نشان داده شده است. همین امر در مورد برجی موسوم به ایلومدار^{۳۱} نیز صادق است. شاید این برج همان برج علمدار^{۴۵} باشد که قبلاً در مورد آن ذکر شد. دو شاخ^{۳۵} نام یک شهر نیست، بلکه نام کوهی با دو قلّه یعنی دو شاخ است که رودخانه‌ای از آن می‌آید. در کناره‌های رودخانه مذکور، تعدادی کلبه‌های عالی ساخته شده از نی، دیده می‌شوند. در اینجا (بهرام آباد) خرابه‌های حدود پنجاه تا شصت خانه را دیدیم که تقریباً تبدیل به تپه شده بودند. اینها علاوه بر خرابه‌هایی بود که در این شهر به عنوان پایتخت سیستان در یک دوره تاریخی وجود داشته یا تصور می‌رود که وجود داشته‌اند.

بعد از توقف یک ساعته در جلال‌آباد یا بهرامی، که برای رسیدگی به حساب‌ها، دارائی‌ها و مایملک محمدرضا خان در آن شهر لازم بود، از بهرام آباد خارج و بسمت چلنگ^{۳۶} حرکت کردیم. چلنگ روستای کوچکی بود که در آن خانه‌های ساخته شده از نی در اطراف یک برج بزرگ قرار داشتند. این محل را می‌توان در صورت تمایل به یک قلعه تبدیل کرد. چلنگ به دریاچه خیلی نزدیک بود و من می‌دیدم که ماهی‌های خشک شده را آرد کرده و به عنوان خوراک به اسب‌ها می‌دادند.

سه کوهه

اول نوامبر، (۱۰ آبان). از چلنگ در حدود سه ساعت راه پیموده و به قلعه دشتک رسیدیم. نماینده رضاخان در دشتک، دوست محمدخان ناروئی برادر عبدالله خان حاکم جلال آباد بود. حدود شش صدخانه ساخته شده از نی و گل در داخل قلعه دشتک و حدود هزار و دویست خانه در بیرون قلعه وجود داشتند. احتمال دارد که از قلعه دشتک توسط بعضی جغرافی نگاران به عنوان دوشک^{۲۵} یا دشته باشد زیرا دو اسم بسیار به هم شبیه هستند. دشتک در کناره رود هلمند در نقطه‌ای واقع است که رودخانه بسیار عمیق بوده و حدود ۳۰۰ یارد عرض دارد. در دشتک تا حدود ظهر ماندیم و سپس از رودخانه با کلک عبور کرده و به پیمودن راه خود، در بین بوته‌زارها و مزارع ادامه دادیم. بعد از طی مسافتی، وقتی در میانه راه روستای

دولت آباد در سمت راست دیده شد، اراضی بیابانی و صحرا نیز آغاز شد. با ادامه مسیر، بالاخره عصر آن روز به سه کوهه، پایتخت و مرکز استقرار میزبانان، رسیدیم.

قلعه سه کوهه، قویترین و مهمترین قلاع فعلی سیستان است و چون حدود ۵ فرسخ از دریاچه فاصله دارد، لذا آب از چاههایی به دست می آید که در اطراف قلعه کنده اند. اراضی و زمین های اطراف سه کوهه، بایر و خشک هستند و نه تنها آب ندارند بلکه هیچ چیز دیگری هم در آنها یافت نمی شود. محاصره شدگان در قلعه سه کوهه قادر به تأمین آذوقه نبوده و اگر هم از قبل آذوقه داشته باشند، از تشنگی خواهند مرد. قلعه حدود ۱۲۰۰ خانوار دارد و هر خانوار قادر به دادن دو مرد جنگی است. من سه کوهه را پایتخت سیستان فعلی خواندم، ولی امروزه نمی توان گفت که تاکی می تواند این نقش را به عهده گیرد، احتمالاً وقتی که یک رئیس دیگر، قویتر از رضاخان پیدا شده و از نامبرده جلو بزند، سه کوهه نیز از پایتختی خواهد افتاد. وقوع چنین حادثه ای می تواند، هر زمان رخ دهد و در این سرزمین کسی نمی داند فردا آستان چه حوادثی است. در سیستان، پیش بینی دوام و استمرار هیچ چیز، از جمله قدرت یک خانواده و بقای یک شهر، امکان پذیر نیست، حتی اگر خانواده، بسیار پر قدرت و با نفوذ بوده و شهر، بسیار غنی، آباد، پر جمعیت و دارای حصار مستحکم باشد. هر دوی اینها، در یک لحظه به باد فنا می روند و یا به دلیل بی توجهی، کبر و غرور انسانها بویژه حکام، چنان نابود می شوند که اثری از آنها به جا نمی ماند. در صورت وقوع چنین حادثه ای، فقط نسل حاضر، یادبود و تاریخچه خانواده یا شهر نابود شده را بخاطر خواهد داشت، آن هم فقط به مدت چند سال و بعد از گذشت یک دوره کوتاه، دیگر کسی از آن اتفاقات چیزی نخواهد دانست. در این سرزمین همه چیز همواره در حال گذر و تغییر است و به همین دلیل نوشتن جغرافیای دقیق آن غیر ممکن است. البته می توان اطلاعات کلی جغرافیائی را بیان کرد ولی جزئیات آن همواره در حال تغییر خواهد بود. این جزئیات، فقط گاه بگاه و آنهم زمانی که سیاحی به منطقه آمده و سفرنامه ای از خود به جا گذارد، تا حدودی روشن می شوند. اگرچه این وضع برای تمام قسمتهای توسعه نیافته جهان صادق است ولی بیش از همه جا در محدوده سیستان مصداق دارد.

سر جده

۳ نوامبر (۱۲ آبان). از سر جده^{۳۷} تا سه کوهه ۱۲ فرسخ راه بود. مادر طلوع خورشید از سه کوهه حرکت کردیم. به لطف محمدرضاخان و در سایهٔ مهربانی و مهمان نوازی بیش از حد وی، سیورسات سفر فراهم شده بود. خان، اسبهای را که ما از کدخدای گلجین^{۳۷} کرایه کرده بودیم، پس فرستاد و بجای آن اسبهای دیگری به ما داد. یکی از اسبها بار آذوقه از قبیل برنج، آرد، ماهی خشک، آب و غیره داشت که برای مصرف ما از سه کوهه تا لاش جوین در نظر گرفته شده بود. یکی از اقوام خان تا نیمه راه روستای کندر، ما را همراهی کرده و در آنجا تعداد چهار نفر محافظ برای ما موظف کرد. در آنجا کمی وقت تلف شد و به هر حال نتوانستیم قبل از فرارسیدن شب به سر جده که در منتهی‌الیه جنوبی دریاچه واقع بود، برسیم. محافظینی که خان برایمان تعیین کرده بود، چندان هم کارساز نبودند و ما مجبور شدیم تمام شب را با چشم بیدار به صبح برسائیم، زیرا مردم روستا در صدد دزدیدن وسائل ما بودند. حتی دو تا از اسبان را تقریباً دزدیدند و اگر بخاطر پابندهای آنها نبود دیگر هرگز رنگشان را هم نمی دیدیم.

زردآباد

۴ نوامبر (۱۳ آبان ماه). فاصله ۱۴ فرسخ معادل ۹ ساعت تا سر جده. صبح از سر جده حرکت کرده و تمام روز را راه پیمودیم. آن روز از هشت نفر عرب که عازم لاش بودند و این منطقه را به خوبی می شناختند، به عنوان راهنما استفاده کردیم. در کنارهٔ غربی دریاچه عملاً هیچ جادهٔ مشخصی وجود ندارد. در تابستان و پائیز که آب کم است، مسافرین از حاشیهٔ دریاچه حرکت می کنند. این مسیر، البته، مشکلاتی دارد زیرا در حاشیهٔ دریاچه برکه‌ها و جنگلهای گز وجود دارد که مسیر را مسدود کرده‌اند و باید آنها را دور زد. اگر مسیر دیگری در پاشنهٔ رشته کوههای متوالی دنبال شود، این مشکلات از بین خواهد رفت. مسیر اخیرالذکر در فاصلهٔ کمی از دریاچه قرار گرفته و در جهت شمال به جنوب به موازات امتداد طولانی دریاچه است. ما در زردآباد که دو برج مخروطی دارد، اطراق کردیم. نیم دو جین چادر، متعلق به چوپانهای عرب نژاد نیز در اطراف برج وجود داشتند.

نوروزآباد

۵ نوامبر (۱۴ ابان ماه). فاصله ۱۲ فرسخ معادل ۸ ساعت از زردآباد. در این مسیر، با فاصله بیشتری از دریاچه حرکت کردیم. مسیر پر از ماسه بادی بود که البته ساکن بودند. زیر آن‌ها خاک سفت قرار داشت و لابلای ماسه‌ها، بوته‌های گز پراکنده و علف زرد خشک شده از آفتاب، اینجا و آنجا دیده می‌شد. اول صبح، در مسیر حرکت خود، به یک گروه ده نفری بلوچ برخوردیم که ظاهراً برای غارت مسافری بی‌پناه، این طرف و آن طرف می‌رفتند. عده و ظاهر ما، آن‌ها را قانع کرد که شکاری در خورشان نیستیم. لذا از ما پرسیدند که آیا کاروانی در آن حدود دیده‌ایم یا نه؟ بعدها شنیدیم که درست در همان محل برخورد به ما، به کاروانی زده و آنرا تاراج و غارت کرده‌اند.

لاش — جوین

۶ نوامبر (۱۵ ابان ماه). حدود ۱۰ فرسخ معادل ۷ ساعت از نوروزآباد. به حرکت خود به موازات دریاچه ادامه داده و کمی مانده به انتهای شمالی دریاچه، اندکی دور آن چرخیدیم و به محلی رسیدیم که رود هاروت^{۳۸} آب خود را به هامون تخلیه می‌کند. از این رودخانه در محلی به نام خواجه که تا دهانه آن یک ربع ساعت راه بود، عبور کردیم. عمق آب بیش از قد اسبان ما نبود، زیرا در فصلی بودیم که آب به دلیل خشکسالی طولانی، و همچنین استفاده از رودخانه در بالادست جهت مصارف آبیاری، بسیار کم بود. در سمت راست ما، در فاصله‌ای بعید، خرابه‌های گسترده پیشاوران، لاش دیده می‌شدند که احتمالاً هردوی آن‌ها، یک شهر بوده‌اند. در گذشته، شهر لاش بعد از ویرانی شهر پیشاوران و در فاصله اندکی از خرابه‌های آن احداث شده است. اسدخان مرا مطمئن ساخت که یک چشمه گوگردی بین لوخ^{۳۹} و پیشاوران^{۴۰} وجود دارد و مقبره سید اقبال هم آنجا است. در مجاورت اینجا، ایالت شورآب قرار دارد که حالیه بایر و خراب شده است.

ما خیلی زود به لاش جوین رسیدیم که قلعه‌ای در سال راست فرآه رود بوده و حدود ۷ یا ۸ فرسخ بالاتر از دهانه رودخانه، یعنی محل ریزش آب به دریاچه، قرار داشت. از ما در خانه سالوخان پذیرائی شد. نامبرده یک افغانی از تیره اسحاق زهی

بود و رئیس ایالت محسوب می‌شد. وی بیشتر به نام شاه‌پسند خان معروف است که معنی آن، فرد مورد پسند شاه می‌باشد. او این لقب را از شاه کامران گرفته است. همان طور که قبلاً هم نوشتیم، این سردار با علی خان شیخ نسور^{۲۹} رئیس بلوچ در جنگ بود، ولی برای غلبه بر علی خان مشکلات زیادی داشت. اگرچه لاش همواره یک ولایت وابسته به هرات بوده است، ولی، شاه پسندخان سر از اطاعت کامل از یارمحمدخان پیچیده و در این کار مخالفان یارمحمدخان یعنی حکومت ایران و کهندل خان، مخفیانه مشوق او بوده‌اند. حکومت ایران و کهندل خان که با هم متحد شده بودند، مصالح خود را در استقلال لاش می‌دیدند. ارتباط این دو با واسطهٔ پسندخان و از طریق ارسال قاصد و نماینده، بدون اطلاع هرات صورت می‌گرفت. قاصدین از مسیری غیر از هرات عبور می‌کردند چه احتمال داشت در آنجا دستگیری و مأموریت و پیغام آن‌ها فاش شود. قلعهٔ لاش حلقهٔ ارتباطی حکومت ایران و کهندل خان بوده و این ارتباط بطور فیزیکی از طریق مسیر رودخانه‌ها عملی می‌گردید. کهندل خان و محمدشاه، به رسم و عادت شرقی‌ها، هر یک در فکر این بودند که از کمکهای سالوخان در راه رسیدن به اهداف و منافع خود برخوردار گردند و با متحد خود رفتاری ظاهری داشتند. اما دختر سالو با مهردلخان عروسی کرده بود که برادر حاکم قندهار محسوب می‌شد و لذا وابستگی وی به کهندل خان بیش از حکومت ایران بود. پسر بزرگ سالوخان هم با دختر برادر کهندل خان وصلت داشت^{۴۱}.

این عملکرد و روحیهٔ تا حدودی عصیانگرانهٔ شاه‌پسندخان، طبعاً مقبول طبع یار محمد نبود و اغلب در مورد عدم اطاعت و خیانت زبردست خود اخطار می‌داد. سالوخان نیز در عوض ظاهراً در مقابل حاکم هرات دم از اطاعت و وفاداری می‌زد ولی به تماس‌های مخفیانهٔ خود با دشمنان یار محمد ادامه داده و ضمناً مالیات ولایت را به بهانه‌های مختلف از قبیل بد بودن محصول، بد بودن برداشت محصول و غیره پرداخت نمی‌کرد. سالوخان همیشه یا در حال جنگ با یکی از همسایگان خود و یا در حال ساختن قلعه و استحکامات بود. من قبل از رسیدن به لاش از این جزئیات اطلاع داشتیم و مواظب بودم جهت به دست آوردن جا و مایحتاج، پیش حاکم لاش، از دوستی خود با یارمحمدخان صحبت نکنم. در نتیجه مسئلهٔ جا و

آذوقه را به اسدخان واگذار کردم تا هر طور که مایل است فیصله دهد و چون او قوم و خویش سالوخان بود، می توانست این کار را به خوبی صورت دهد. به دلیل همین قوم و خویشی با سالوخان، از ما چون اعضای فامیل پذیرائی شد و گوسفند و مرغ برایمان کباب کردند. وقتی میزبان ما شنید که من قصد برگشتن به تهران را دارم، بیشتر به ما رسید با این امید که در پیش شاه ایران از او تعریف و تمجید کنم. چون قول دادن خرجی نداشت و او به ما بسیار محبت می کرد، لذا وی را مطمئن ساختم که هر کاری از دستم برآید کوتاهی نخواهم کرد.

قلعه لاش حدود ۱۴ فرسخ جنوب فراه و بر قلعه یک تپه به شکل نان قندی واقع است. سه خط دفاعی دارد که به وسیله برجهایی به هم وصل و توسط انهاری حفاظت می شوند. تصرف این قلعه حتی با ارتش اروپائی هم مشکل است، مگر آنکه قلعه کوب بکار برده شود. داخل دیوار اصلی قلعه بیش از ۷۰ یا ۸۰ خانه وجود ندارد، ولی در اطراف آن چند هزار چادر چوپانی برپا شده است. قلعه جوین در حدود نیم ساعت بالاش فاصله دارد و در ساحل راست رودخانه واقع شده است. این قلعه نیز تحت کنترل شاه پسند خان است و عموی وی در آنجا ساکن و حاکم است. منطقه قلعه کاه^{۴۲} هم جزو قلمرو امیر لاش بوده و این سه ناحیه نواری شکل، باهم منطقه هوکات (اوکات) یا بلد هوکات^{۴۲} نامیده می شوند. جمعیت بلد از روی تعداد خانه‌ها و چادرها قابل تخمین است. حدود ۲۴۰۰ خانه و ۴۵۰۰ چادر چوپانان افغانی، بلوچی و اویماق^{۴۳}، قابل شمارش است و استعداد نظامی منطقه جمعاً تعداد ۵۰۰ اسب سوار و ۳۵۰۰ تا ۵۰۰۰ نفر پیاده است. علاوه بر اینها، حاکم لاش می تواند از تعدادی رؤسای عرب، افغان و بلوچ نواحی مجاور هم که متفق وی محسوب می شوند، کمک نظامی دریافت کند و عده نفرات خود را تقریباً دو برابر سازد. این استعداد نظامی نشان می دهد که چرا یارمحمد آنقدر نسبت به زبردست غیر مطیع خود صبور می باشد. علاوه بر هاروت رود، رودخانه‌های خاش و فرآه نیز از بلد هوکات عبور می کنند. این بلد توسط ۷ رشته کانال اصلی که از رودخانه‌های مذکور منشعب می شوند، آبیاری می شود. این کانالها عبارتند از: جوین، پنج ده، درق^{۴۴}، سمور^{۴۵}، کوگه^{۴۶}، خیرآباد و شرقی آب. این کانالها نام خود را به بسیاری روستاها داده‌اند و باغات و اراضی زراعی تحت

پوشش خود را از طریق چرخ آب مشروب می‌سازند. از چرخ آب به منظور بالا بردن آب و همزمان با آن برای آرد کردن ذرت استفاده می‌شود.

جغرافیای سیستان

بخش لاش در منتهی‌الیه شمالی سیستان واقع شده و بعضی جغرافی‌نگاران، ناحیه فرآه را هم جزوی از لاش دانسته‌اند. اما سکنه محلی این نظریه را قبول ندارند. من در اینجا بر اساس مشاهدات خود، اطلاعاتی را که در مورد منطقه سیستان، رود هلمند، دریاچه سیستان و بلوچ‌ها جمع‌آوری کرده‌ام، ذکر می‌کنم.

با مطالعه تاریخ دوره اسکندر و مقایسه آن با داده‌های جغرافیائی فعلی، غیرممکن است که بتوان اوضاع جغرافیائی منطقه‌ای در زمان اسکندر را، با وضع فعلی آن تطبیق داد. مشکلات تعیین محدوده‌ای که یک گروه از مردم در گذشته دور، در آن سکونت داشته‌اند، به مراتب بیشتر است. زیرا هیچ چیز از گذشته باقی نمانده است. مثلاً باقیمانده یک ساختمان، یک سنگ کتیبه یا مجسمه سنگی، وجود ندارد که بتوان از آن به عنوان دلیل، برای اثبات نظریه‌ای استفاده کرد. فقط با استدلال و تفسیر است که می‌توان نتایجی را بدست آورد و آن‌هم به هر حال قابل تردید است. سیستان نیز از مشکلات فوق مبری نیست و بلکه اشکالات مذکور در مورد سیستان بسیار بیشتر و حادث‌تر از هر جای دیگری مطرح هستند. به این دلیل ما مجبوریم در مورد سکنه اولیه سیستان فقط به حدس و گمان متوسل شویم. امروزه نصف جمعیت سیستان را نژاد بلوچ تشکیل می‌دهند. نیمه دیگر متشکل از طوایف افغان، عرب و چند فامیل ترک و حتی کرد است که در اثر امواج انقلاب یا مهاجرت‌های قومی به این گوشه، پرتاب شده‌اند. نتیجه همه اینها، به وجود آمدن یک نژاد مخلوط است. با این حال، قطعاً و بدون تردید می‌توان گفت که سه نژاد اخیرالذکر یعنی کرد و ترک و عرب در زمان اسکندر در سیستان سکونت نداشته‌اند. بدین ترتیب فقط افغانها و بلوچها باقی می‌مانند.

مشکل است بگوئیم که کدامیک از نژادهای بلوچ یا افغان، ساکنین زرنگیا یا درنگیا، آگریاسپی^{۴۷}، یا آراکوتی^{۴۸} زمان اسکندر بوده‌اند. آراین^{۴۹} می‌نویسد: «اسکندر بعد از ترک آراتاکوانا^{۵۰} (هرات)، شهری که او برای سرکوب قیام ساتی

برزنها^{۵۱} به آن رفته بود، به لشکرش ملحق شد که در غیاب وی تحت فرمان کراتروس^{۵۲} بود و سپس مستقیماً به پایتخت زرنگیا آمد. " این جمله، تنها اشاره‌ای است که تاریخ نگار نامی، آرن، در مورد مهمترین شهر منطقه سیستان نوشته است. بین تاریخ نگاران جدیدتر، هر بلوت^{۵۳} اندکی بیشتر توضیح می‌دهد و از زرنگیا به عنوان شهر تجارتي و پرجمعیت ولایت سیستان یاد می‌کند. یعقوب بن لیث چندین کانال ساخت تا شهر و اطراف آن توسط کانالهای مذکور مشروب شوند و اگرچه خاک، خوب و حاصلخیز نبود ولی انواع غلات و گیاهان تجارتي در آن به عمل آمد. اشاره آرن نشان می‌دهد که مملکت زرنگیا، وابسته به مملکت آریا^{۵۴} و در نتیجه در جنوب شهر فرآه واقع بوده است. اما نامبرده مطلبی نمی‌گوید که بر اساس آن بتوان موقعیت پایتخت زرنگیا را حدس زد. بنابراین باید در میان انبوه خرابه‌های سیستان، که پاره‌ای را قبلاً ذکر کرده‌ام، و یا در میان بعضی جاها و شهرها که هنوز هم دایر بوده و اهمیتی ندارند، به دنبال پایتخت قدیمی زرنگیا گشت. دسته دوم اخیرالذکر مثلاً شامل شیخ نسور، لاش، جهان آباد، دشتک و سه کوهه می‌باشند. مطابق با نوشته هر بلوت، پایتخت مذکور در فاصله‌ای از رودخانه‌ها واقع بوده است، در غیر این صورت لازم نمی‌شد که کانالهایی، ساخته شده و آب را به شهر منتقل کنند، آبی که از اراضی و خاک‌های خشک اطراف شهر قابل حصول نبود. از کلمات اخیر می‌توان فهمید که پایتخت می‌بایست در وسط دلتای حاصل از شعب رود هلمند، یعنی در محل ریزش آن‌ها به دریاچه، بوده باشد. هیچ شهری به خوبی قلعه سه کوهه، نمی‌تواند با توصیف هر بلوت از پایتخت قدیمی سیستان، تطابق داشته باشد. در مورد سایر شهرهای قدیمی چون رام، پروفتازیا و غیره، بسیار مشکل‌تر است که بگوئیم آن‌ها غیر از شهر زرنگیا بوده و یا بطور ساده، دنباله آن محسوب می‌شده‌اند. تمام خرابه‌های پراکنده در کنار دریاچه یا حواشی رودخانه نیز ممکن است بیانگر محل پایتخت قدیمی باشند.

اسکندر از مملکت زرنگیا گذشته و وارد آگریاسپی^{۴۹} گردیده و بنا به نوشته کوئینتوس کورتیوس^{۵۵}، دو ماه در آنجا اقامت کرد. لازمه اقامت اسکندر در یک محل به مدت طولانی دو ماه، آن بود که آذوقه و علیق ارتش بزرگ وی قابل تأمین باشد. صحاری سیستان امروزه به عوض کوچک‌تر شدن، نسبت به سابق، بزرگتر

شده‌اند. بنابراین می‌توانیم نتیجه بگیریم که تنها منطقه‌ای که قادر به تأمین آذوقه و علیق کافی برای نیازهای ارتش یونان بود، همانا کناره‌های رود هلمند بین ملخان و گریشک بوده است. بدین ترتیب حاشیه هلمند بشرح اخیر، مملکت آگریاسپی (آریاسپی) بوده و مملکت آراکوتی^{۴۸}، دنباله آریاسپی در جهت جنوب و شرق یعنی تا دریای عمان و دره سند (ایندوس^{۵۶}) بوده است. در رابطه با درنگیا باید قبول کرد که تعیین حدود آن مشکلتر است. شاید بتوان بخش‌های بکوا^{۱۴}، گلستان و واشیر^{۵۷} را با احتمال یکسان به درنگیا نسبت داد. اگر سکنة آریاسپی (اگریاسپی) پدران بلوچ‌هائی بودند که اکنون در حواشی رود هلمند سکونت دارند، باید گفت که رسم و آئین و عادات سکنة آریاسپی ابدأً به بلوچ‌های فعلی منتقل نشده است. آرین می‌نویسند که لقب آریاسپی‌ها، اورگت^{۵۸} یا سودرسان بوده است زیرا آن‌ها به کورش پسر کمبوجیه، در جنگ با سکتین‌ها^{۵۹} کمک کرده بودند. اسکندر نیز به احترام کارهای پدرانشان، با آن‌ها رفتار خوبی داشت و به آن‌ها امتیازاتی داد. آرین اضافه می‌کند: "درواقع، این مردم، مانند بربرها (وحشی‌ها) زندگی نمی‌کنند، بلکه شبیه یونانیان متمدن هستند و مفهوم عدالت را می‌فهمند. اسکندر به آن‌ها آزادی داد و طبق خواسته آن‌ها اندکی بر وسعت اراضی‌شان افزود." خصوصیات این مردم امروزه برعکس شده است. در جایی که تمدن و عدالت در گذشته وجود داشته، امروزه جز هرج و مرج پیدا نمی‌شود و هرکس مطابق تمایلات وحشیانه و خودخواهانه خود زندگی می‌کند و اثری از عدالت نیست.

سیستان سرزمینی مسطح است و پستی و بلندی آن منحصر به تپه‌های کوتاه و کم ارتفاعی است که اینجا و آنجا دیده می‌شوند. یک ثلث سطح خاک، پوشیده از شن‌های روان و دو ثلث دیگر آن، شن تراکم یافته می‌باشد که با اندکی رس مخلوط است. بخش اخیر از نظر مواد گیاهی غنی بوده و با جنگلهای گز، تاغز^{۲۰} (تاگز)، و نی پوشیده شده است. در بین این پوشش‌های گیاهی، مراتع فراوانی یافت می‌شوند. جنگل‌ها، بیشتر در قسمت‌های مرکزی ولایت وجود دارند، جایی که رود هلمند و شعب انتهائی آن جاری هستند. قشرهای نازک، تجزیه شده و بی‌شکل خاک که بعد از هر غرقابی ناشی از سیلاب‌های سالیانه، روی سطح زمین ته‌نشین می‌شوند، باعث حاصلخیزی فوق‌العاده می‌گردند. احتمالاً این غرقابی‌های

پی در پی باعث و عامل وجود آن‌همه خرابه و ویرانه است که در سطح ولایت گسترده شده‌اند و به زمان‌های بسیار دور تا به امروز تعلق دارند. حواشی رود هلمند تا عرض حدود ۱/۵ میل در هر طرف آن، از گریشک تا ملخان، زراعت می‌شوند. اما از ملخان تا برج علمدار^{۳۱}، حواشی مذکور بیشتر از جنگل و علف‌های خودرو پوشیده‌اند تا زمین‌های زراعت شده.

سردار قندهار بخشی از سیستان را که بین قلعه بست و رودبار قرار دارد، جزو حوزه قلمرو خود درآورده است. قسمتی که بین رودبار و علمدار واقع است مایه نزاع دائمی بین سردار قندهار و شبانان بلوچ است. شبانانی که حدود هشت ماه از سال چادرهای خود را در این منطقه برپا می‌کنند و این هشت ماه زمانی است که تابش بی‌امان آفتاب آخرین قطرات رطوبت را در صحرای اصلی متعلق به آن‌ها خشک کرده است. در چهار ماه باقی مانده که چاهها و برکه‌های صحرا با آب باران بهار و زمستان پر می‌شوند، بلوچها به بنگاه خود برمی‌گردند. دو رئیس بلوچ و یک رئیس افغان، باقی مانده سیستان را بین خود تقسیم کرده‌اند. جنوب سیستان متعلق به محمدرضاخان از سه کوهه بوده و قسمت مرکزی به علی خان از شیخ نسور تعلق دارد و بالاخره شمال سیستان، قلمرو شاه پسندخان از لاش جوین است.

خانه‌های نی و گلی، فقط در حواشی رود هلمند دیده می‌شوند و در قسمتهای دیگر سیستان، سکنه از چادرهای بافته شده از موی شتر یا بز استفاده می‌کنند. گرما همیشه در سیستان زیاد است و بادهای گرم به شدت می‌وزند و اغلب ابری از گرد و خاک بلند می‌کنند که همه چیز را می‌پوشاند و چشم را به شدت صدمه می‌زند. از انواع مختلف حشرات و مگسهای بیشمار سیستان قبلاً سخن گفته‌ام. تاریخ این ولایت با حلقه‌های محکمی به تاریخ ایران متصل است و سکنه آن بسیار مفتخر هستند که جزو اتباع کشور شاه جمشید، زال و پهلوان رستم باشند، قهرمانی که نویسندگان شرقی افسانه‌های عجیبی در مورد او به هم بافته‌اند.

کلمه سیستان که نام فعلی این ایالت است، اصلاً از لغت سقز^{۶۰} (یا سگز) گرفته شده و منظور از آن چوبی است که در ایران به منظور سوزاندن به کار می‌رود و از این نظر بر چوب‌های دیگر بسیار ارجحیت دارد. درخت سقز در استپ‌های آسیای مرکزی و به میزان بسیار فراوان‌تر در نزدیکی هلمند رشد می‌کند. به این دلیل است

که نام آن به این ولایت داده شده، یعنی سرزمینی که در آن درخت سقز به میزان فراوان می‌روید. نام اولیه سگزستان بوده و به تدریج تبدیل به سگیستان و سیستان شده است. این وجه تسمیه توسط محمدحسن، قاضی هرات به من گفته شد و بهترین وجه تسمیه‌ای بود که شنیدم^{۶۱}.

رود هلمند افغان، یا تیمندر^{۶۲} باستانی، یک رودخانه عالی است و این صفت، بین دجله و سند، فقط به هلمند تعلق می‌گیرد. بعد از اتصال چندین ریزآبه که از کوه بابا، واقع در فاصله کوتاهی از غرب شهر کابل می‌آیند، رود هلمند، تشکیل می‌شود و سپس از شمال شرق در جهت جنوب غرب به طول حدود ۲۰۰ فرسخ جریان پیدا می‌کند. قسمتهای بالادست مسیر آن به صورت مجرای سنگی و عمیقی است که از دل کوهها و دره‌های عمیق منطقه پاروپامیسوس^{۱۳} عبور می‌کند. سکنه این منطقه هزاره‌های پشت کوه هستند. اما در حدود ۱۰ یا ۱۲ فرسخی بالادست گریشک^۵، مجرای رود هلمند تبدیل به بستری عریض در خاکهای شنی و ماسه‌ای، می‌شود که از یک سرزمین مسطح می‌گذرد و جریان آب آن، اغلب در داخل این بستر عریض نوسان می‌کند. از این قسمت به بعد است که استفاده از آب رودخانه، توسط انهار منشعب از آن، آغاز می‌شود. این وضع تا انتهای رودخانه ادامه دارد و به تدریج از جریان آب کاسته می‌شود تا بالاخره جریان آن به مشیله^{۶۳} سیستان یا دریاچه سیستان برسد.

چندین جزیره مسکون در داخل رود هلمند وجود دارند. از جمله می‌توان به قلعه بست اشاره کرد که قلعه‌ای مستحکم در وسط جریان آب است. منظره قلعه بست بسیار تماشائی و گاهی جادویی است. در بعضی قسمتهای حاشیه هلمند، خاکریزها یا گورهائی^{۶۴} وجود دارند که ساختمان آنها بسیار قدیمی بوده و از سرریز آب به اراضی مجاور در اوقات سیلابی ممانعت می‌کنند. به دلیل عدم مرمت مناسب، این گورها به تدریج در حال از بین رفتن هستند. وجود پوشش گیاهی روی شیب‌های این گورها همانقدر است که در مناطق گرم می‌توان انتظار داشت. اما با تمام این مزایا، متأسفانه این خاکریزها در دست مردمی قرار دارد که شاید بتوان آن‌ها را غارتگرترین و بی‌رحم‌ترین نژادهای تمام آسیا دانست.

آب هلمند سرد، تمیز، تازه و شیرین است و اگرچه قسمت اعظم آن برای

مصارف آبیاری گشتانده و جدا می‌شود، ولی همیشه آنقدر آب باقی می‌ماند که برای قایق‌رانی بین گریشک و دهانه رودخانه کفایت کند. البته لازم است که خاکریزهای قدیمی مرمت شده و گوره‌های جدیدی در قسمت‌های لازم، ساخته شوند. در بهار و زمستان حجم آب دو برابر می‌شود و در نتیجه، از گوره‌های حاشیه رودخانه سرریز کرده و اراضی مجاور را غرقاب می‌نماید و علیرغم تخریب آن اراضی، ضمناً به آن‌ها حیات تازه‌ای هم می‌بخشد.

اگر این رودخانه در دست اروپائیان بود، قایق‌های بخار در سرتاسر آن به حرکت درمی‌آمدند و چوب حاصل از جنگلهای حاشیه آن، مصارف ذغال منطقه را تأمین می‌کرد. البته جریان رود هلمند بویژه هنگام زمستان و بعد از سیلابی شدن بسیار تند است و ضمناً می‌گویند که عرض رودخانه در قسمتهای بالادست آن به میزان زیادی در تغییر و نوسان است. عرض بستر رودخانه در گریشک، بین ۶۰ تا ۹۰ یارد تغییر می‌کند، ولی بعد از محل اتصال رود ارغنداب به هلمند، عرض بستر به حدود ۳۰۰ تا ۳۸۰ یارد می‌رسد. عمق متوسط آب نیز حدود ۱/۵ تا ۲ فاتوم^{۶۵} است. با اینکه تعداد گداهای رودخانه بسیار محدود است، ولی قایق‌های چندانی روی آب هلمند مشاهده نمی‌گردد و آنچه هم که دیده می‌شود، قایق‌هایی هستند که بسیار بد و ابتدائی ساخته شده‌اند. قایق‌ها، معمولاً از نوع کلک می‌باشند که با ساقه‌های نی و شاخه‌های درختان ساخته شده و با اتصال مشکهای باد شده به آن‌ها، قابلیت شناوری را افزایش می‌دهند. شاید این اشتباه تاریخ نگاران اسکندر بوده که نوشته‌اند، فاتح مقدونی با استفاده از پوست‌هایی که با شاخه‌های درختان کشیده و مهار شده و در نتیجه شناور می‌مانند از رودخانه‌های آسیای مرکزی عبور کرد^{۶۶}. بی‌تردید، شناوری قایق‌هایی که اسکندر استفاده کرده، به دلیل وجود شاخه‌های مهار کننده پوست نبوده بلکه شناوری، در اثر باد کردن پوست‌ها و به بیان بهتر، مشکها تأمین می‌شد. با همین نوع قایق‌ها است که امروزه عبور از روخانه‌های کارون، ایندوس^{۵۶} (سند)، اکسوس^{۶۷} (جیهون یا آمودریا)، تیگریس^{۶۸} (دجله)، فرات^{۶۹} و سایر رودهای این بخش از جهان، صورت می‌گیرد. وقتی کراتروس^{۵۲} به دلیل بیماری از اسکندر جدا شد و به ایران برگشت، احتمالاً باروبنه سنگین و جسم مریض خود را از مسیر رود هلمند و با استفاده از این قایقها حرکت داد.

آریاپولوس^{۷۰} باستانی، دریائی که در اثر تجمع آبهای رود هلمند در منتهی‌الیه مسیر خود ایجاد شده بود، امروزه توسط اروپائیان به نام دریای زره خوانده می‌شود. این نویسندگان از کلمه «دریای رِزا^{۷۱}» هم استفاده کرده‌اند. تمامی این نام‌ها، دریاچه کوچکی را نشان می‌دهد که سکنه سیستان امروزه آن را با اسامی مختلفی مشتمل بر: دریای سیستان، مشیله سیستان، مشیله رستم و دریای رستم می‌نامند. نام‌های اخیر به افتخار پهلوان باستانی ایران و قهرمان شاهنامه هستند. به نظر نگارنده، آن جنگجوی استثنائی در جزیره‌ای واقع در شرق دریاچه زندگی می‌کرده است. بعضی جغرافیانگاران نام‌های اشتباهی چون دریای هامون به دریاچه مذکور داده‌اند. کلمه هامون از لغت عمان گرفته شده و منظور از دریای عمان دریائی است که سواحل کشورهای عربی و مکران را می‌شوید و نباید آن را با دریای سیستان مخلوط کرد^{۷۲}.

شکل و موقعیت دقیق دریای سیستان، در اغلب نقشه‌های موجود، مشخص و روشن نیست. این دریا نه به شکل دایره است و نه بیضی، بلکه به صورت یک شبدر سه برگه بدون ساقه است که کله آن بسیار دراز شده باشد. طول آن از شمال به جنوب حدود ۲۵ فرسخ بوده و به صورت مورب بین عرض جغرافیائی ۳۱ درجه و ۳۲ درجه قرار گرفته است. انتهای شمالی آن در طول جغرافیائی ۶۰ درجه شرقی و انتهای جنوبی آن در طول جغرافیائی ۵۹ درجه شرقی است. بزرگترین پهنای آن در شمال و برابر ۱۲ فرسخ بوده و عرض قسمتهای دیگر ۶ تا ۷ فرسخ است. آب دریاچه، اگرچه شور نیست ولی سیاه و بدمزه است. ماهی‌ها به سختی در آن زندگی می‌کنند و همواره بسیار کوچک می‌مانند. ماهی‌های بزرگتر در آبهای تمیز رودخانه‌های متعدد منطقه بسر می‌برند. عمق دریاچه فقط ۴ تا ۵ فوت بوده و بستر آن تمایل مستمر به بالا آمدن دارد، در حالیکه بستر رودخانه‌های وارده به آن هر سال گودتر می‌شوند. احتمالاً واقعیت دوم، پدیده اول را توجیه می‌کند، بدین ترتیب که سیلابهای تند زمستانی مقادیر زیادی گل و لای و رسوبات از بستر رودخانه برداشته و وارد دریاچه می‌کنند. به دلیل سکون آب، طبعاً این رسوبات در دریاچه ته‌نشین می‌شوند. این پروسه، لاجرم باید به پر شدن کامل دریاچه منتهی شود و بسیار محتمل است که چند سال آینده دریاچه مجدداً جابجا شود. شاید

دریاچه، مجدداً بخش خشک شده جنوبی را فراگیرد، جایی که زمانی محل اصلی دریاچه بوده است.^{۷۳}

شکل کلی و ظاهری مشیله سیستان نسبتاً تماشائی است. حواشی این دریاچه از همه طرف با بوته‌های گز و درختان دیگر محاط شده و شاخه‌های همیشه سبز آن‌ها از آب بلندترند. بستر دریاچه متشکل از شن و ماسه متحرک بوده و خیلی به سرعت آن را جذب می‌کند، در غیر این صورت معلوم نبود که احجام عظیم آبی که توسط رود هلمند و رودخانه‌های دیگر وارد دریاچه می‌شود، چه بر سرشان می‌آمد.^{۷۴}

در فصول سیلابی، دریاچه از همان وضعی تبعیت می‌کند که بر رودخانه‌ها حاکم است، بدین معنی که آب از خاکریزها و گوره‌های اطراف دریاچه سرریز کرده و اراضی مجاور را تا فاصله معینی غرقاب می‌سازد. اما تا انتهای ماه آوریل (تا دهه اول اردیبهشت) پهنه آب دریاچه به حد متعارف خود برمی‌گردد و بعد از آن تا ۳ ماه دیگر چنان کم آب و خشک می‌شود که سکنه سکوه، دشتک، جهان آباد و سایر شهرهای آن اطراف می‌توانند با عبور پیاده از جاده موجود در بستر دریاچه واقع بین برینگ کفتر^{۷۵} تا پیشاوران، به لاش بروند. تعدادی ساختمان و نیز خرابه‌های بسیاری در جزیره واقع در دریاچه وجود دارند. انتهای شمالی جزیره مذکور به کوه بلندی به نام کوه خواجه منتهی می‌شود. کوه خواجه به معنای کوه مرد مقدس است.

لازم است شمه‌ای هم از سایر جریانات کوچک وارده به دریاچه گفته شود. خاشرود یکی از آن جریانات است که بر خلاف نقشه آرواسمیت^{۱۸} در نزدیکی کونشین^{۷۶} به هلمند نمی‌ریزد، بلکه دریاچه سیستان آبهای رود خاش را در قسمت شمال شرقی اندکی پائین از دهانه رود خوشپاس^{۱۵}، دریافت می‌دارد. خاشرود در تابستان خشک ولی در زمستان معمولاً پرآب است. در سمت دیگر دریاچه، البته باز هم در شمال آن، دهانه‌های فراه رود و هاروت رود به فاصله ۳ فرسخ از یکدیگر واقع هستند. رود هاروت بعد از دریافت ریزآبه خشک رود که بین این رودخانه و فراه رود واقع شده، به دریاچه سیستان می‌ریزد. بطلمیوس^{۷۷} در دوران باستان و بعضی جغرافیانگاران جدید، هریرود را که از هرات گذشته به ترکمنیه^{۷۸} (ترکمنستان) جاری می‌شود، با هاروت رود یکی گرفته‌اند. این جانب در جای

دیگری هنگام بحث از رود ادرسکن^{۷۹}، توضیح داده‌ام که چرا هریرود و هاروت رود از یکدیگر متفاوت هستند و چرا امکان ندارد که هر دو را بتوان یک رود مشترک در نظر گرفت. به استثنای هلمند، تمام رودخانه‌های فوق‌الذکر در تابستان خشک هستند، زیرا جریان اندک آن‌ها صرف مصارف آبیاری در بالادست رودخانه‌ها می‌شود.

بلوچ‌ها

دلایل عدیده‌ای وجود دارند که نشان می‌دهد بلوچهای سیستان بازماندگان سکنه اولیه این سرزمین هستند. خصوصیات این نژاد خیلی کم تغییر کرده است. نظر این مردم در مورد مبداء و منشاء خودشان متفاوت و اغلب با اغراق توأم است، در نتیجه نمی‌توان هیچ نتیجه‌گیری معقول و قابل اتکاء از سخنان خود آن‌ها در مورد منشاء و مبداء سکنه سیستان بدست آورد. زبان آن‌ها هیچ وجه مشترکی با همسایگان‌شان ندارد. به طور کلی برای اظهارنظر در مورد زبان مردم بلوچ، مطالعه عمیق و دقیقی مورد نیاز است تا بتوان گفت که ریشه این زبان چیست. در شرایط فعلی، تنها چیزی که می‌توان گفت آن است که این زبان بلوچی است و لاغیر. البته بی‌تردید بسیاری کلمات عربی، ایرانی، پشتو و هندی هم در زبان بلوچی فعلی وارد شده است. هر شاخه از بلوچها، لهجه خودشان را دارند ولی همه لهجه‌ها از یک زبان مشترک سرچشمه می‌گیرند و اختلاف آن‌ها ناچیز است.^{۸۰}

هر یک از قبایل بلوچ، به نوبه خود به صدها شاخه تقسیم می‌شود. با این همه بیشتر آن‌ها با سه تیره اصلی شناخته می‌شوند که کاملاً از یکدیگر متمایزند و عبارتند از: ناروئی، رنده^{۸۱}، میکزی^{۸۲}. اکثریت سکنه سیستان، به ویژه آنان که در حاشیه رود هلمند زندگی می‌کنند از تیره ناروئی هستند. حتی تخمین تقریبی جمعیت ولایت سیستان بسیار مشکل است، زیرا بخشی از این جمعیت زندگی شبانی داشته و دائماً در حرکت هستند و وابستگی چندانی به یک کشور احساس نمی‌کنند. حدس زدن با هر اساسی هم، مشکل را حل نمی‌کند. ارقامی که خود سکنه منطقه ارائه می‌کنند، قابل استناد نیست. زیرا آن‌ها به نحو وحشتناک و غیر قابل تصویری عادت به خودنمایی و بزرگ کردن هر چیزی دارند. بلوچ‌های سیستان

قوانین مدون ندارند و طبق رسم و آئین سنتی زندگی می‌کنند. اختیارات رؤسای بلوچ کم است و مشتمل بر مواردی چون رفع اختلاف بین طرفین و آشتی دادن آنهاست. اختلاف و نزاع همیشگی بوده و حتی بین افراد یک خیل، روستا، اردوگاه و بر سر مواردی چون اشغال زمین برای چادر زدن و مسائل مشابه دیگر رخ می‌دهد. اختلافات مهمتر، از روابط بین افراد یک طایفه و طوایف مجاور آن ناشی می‌شود.

صرفنظر از موارد فوق‌الذکر، هر بلوچ و خانواده‌اش، اختیار و مسئولیت مطلق دارد. زندگی این شبانان همان اندازه خشن و بی‌رحمانه است که زندگی حیوانات وحشی. و مانند زندگی آنها، از اول تا آخر در صحرا و کویر می‌گذرد. رعایت قانون و مقررات همانند ملل دیگر، کارکردن، اطاعت از بالادست و انجام چیزهای مشابه دیگر، برای آنها غیر ممکن است. آزادی عمل کامل و مطلق‌العنان بودن، طبیعت ثانوی آنها شده است و به هیچ عنوان نمی‌توان کوچکترین نظم و قاعده‌ای را از آنها انتظار داشت. قانون انتقام‌کشی، تنها قانونی است که رعایت می‌شود. اگر خونی ریخته شود، نفرتی پایان‌ناپذیر به وجود می‌آید که چند نسل متوالی دامن خانواده و فامیل قاتل را می‌گیرد. آشتی مجدد، حتی اگر در اثر یک ازدواج، خدمتی بزرگ یا وساطت پیری (مرد مقدس) صورت گیرد، هرگز دائمی نخواهد بود. برای انتقام گرفتن، آنها معمولاً رد دشمن خود را بی‌سروصدا و با پشتکار اعجاب‌انگیزی دنبال می‌کنند و در یک فرصت مناسب، به صورت آشکار یا نهان، ولی معمولاً غافلگیرانه، بر وی می‌تازند. اغلب سعی می‌کنند دشمن را به دام بیاندازند و آنگاه با یک سبعت عجیب و غیر قابل درک گلوی وی را می‌برند. دونه‌بلوچ از دو طایفه رقیب دشمن یکدیگر، که هرگز قبلاً همدیگر را ندیده‌اند، وقتی با هم روبرو شوند، با یک شم عجیب و فوق‌العاده، بلافاصله تشخیص می‌دهند که هر یک دشمن دیگری است. ابتدا همدیگر را در سکوت به مدت کوتاهی و رانداز می‌کنند. اما این سکوت و سکون، آرامش قبل از طوفان و پیش‌درآمد فاجعه‌ای است که به مرگ یکی و یا در اغلب موارد به مرگ هر دو منتهی می‌گردد، زیرا بعد از آن به قصد کشت بر یکدیگر حمله می‌برند. اغماض و گذشت در کارشان نیست و اگر مسلح نباشند، مانند ببر با چنگ و دندان یکدیگر را پاره کرده و یا خفه می‌کنند. هیچکدام امان نمی‌طلبند و

فریاد درد کمتر بلند می‌کنند. اضافه می‌کنم که این توصیف را در مورد بلوچ‌های ساکن سیستان به عمل آورده‌ام.

اگرچه پیامبری حضرت محمد (ص) را قبول دارند ولی به یک نفر دیگر هم فوق‌العاده اعتقاد دارند و بسیار مهم می‌دانند و آنهم پیر خضری^{۸۳} است. موقعی که به پیر خضری قسم بخورند باید حرفشان را باور کرد. بلوچها با حرارت، زیر و زرنگ و عصبی هستند. رنگ پوست آنها مانند عربها زیتونی است و این دو نژاد بیش از یک خصیصه مشترک دارند. انتقام‌گر و سیع هستند. راحت طلب نیستند و چنان سختی دیده و رنج آزموده هستند که در این باب کسی به گردشان نمی‌رسد. استقامت قابل تقدیری دارند. آنها همیشه آماده حرکت و سفر هستند و برایشان مهم نیست که آن سفر چقدر طولانی و مشقت‌بار باشد. در مسافرت، ایرانیان و افغانه برای اجتناب از گرمای روز، شب‌ها حرکت می‌کنند. آنها از بلوچها می‌ترسند ولی بلوچها برعکس بین طلوع و غروب آفتاب حرکت می‌کنند و قبل یا بعد از آن حتی یک یارد هم قدم بر نمی‌دارند. اگر قبل از رسیدن به مقصد خود، هوا تاریک شود، هر جا که هستند ولو روی خاک و خاشاک، همانجا اتراق می‌کنند. مهمترین و غیرعادی‌ترین خصیصه بلوچها آن است که مانند شتر کم مصرف هستند. آنها بدون آب و غذا مسافات طولانی در سرزمین آفتاب سوخته خود حرکت می‌کنند. چند جرعه آب در ۲۴ ساعت حتی در مسافرت برایشان کافی است. شم عجیبی در پیدا کردن آب دارند و می‌دانند که کجا را بکنند تا آب از زیر خاک بدست آید. کمتر رخ می‌دهد که یک بلوچ جایی را بکند و تا عمق حداکثر ۳ فوت به آب نرسد.

چنان تند و سریع حرکت می‌کنند که باورکردنی است. آنها سریع‌تر از بهترین اسبها راه می‌روند. بین آنها مردانی دیده شده که سه اسب را، یکی پس از دیگری خسته کرده و هنوز به راه خود ادامه داده‌اند. آنها بسیار کم غذا می‌خورند. فوق‌العاده به شگون و یمن اعتقاد دارند. برای مثال اگر در حین مسافرت خود، با علائمی چون: فریاد یک حیوان وحشی، رؤیت مار، پرواز کردن پرنده، جدا شدن گله گورخر به دو دسته و غیره روبرو شوند، هر جا که باشند توقف می‌کنند و آنروز تا آفتاب غروب نکرده از آنجا حرکت نخواهند کرد. آنجا معتقدند که وقتی آفتاب

عوض شد یعنی غروب و دوباره طلوع کرد، بدیمنی و نحوست آن حادثه تأثیر خود را از دست می‌دهد و بلکه بر عکس می‌شود و می‌توانند دوباره راه بیفتند. وقتی فرصت ایلغار دست دهد، کارهای آن‌ها دیدنی است. اول نقشه کار را می‌ریزند و سپس به دقت و سر موقع با شجاعت و استادی کامل آن را اجرا می‌کنند. زندگی ارزشی برایشان ندارد و به خاطر یک چیز بی‌ارزشی آن را به معرض خطر می‌گذرانند. برای آن‌ها راهزنی و سوسه‌ای غیر قابل مقاومت است. آن‌ها پشت به پشت روی اسب می‌نشینند تا همه جوانب را زیر نظر داشته باشند و به همین صورت مسافت طولانی را در مدت زمانی کوتاه طی می‌کنند. آن‌ها در جاده‌های جنوبی افغانستان جولان می‌دهند و گاهی ایلغارهایی تا به ناف سرزمین ایران انجام می‌دهند. در این تهاجمات، تمام اسیرانی را که نمی‌توانند با خود ببرند، می‌کشند. گاهی دهها میل به خاطر یک قطعه پارچه یا یک دستمال می‌تازند. دزدی و غارت کوچکترین و کم‌اهمیت‌ترین چیزها، آن‌ها را به هیجان می‌آورد. در قاموس آن‌ها این کارها بد نبوده و جزء خصال و صفات بهادری به حساب می‌آید. آن‌ها خود می‌دانند که چقدر به دزدی علاقه دارند و لذا وقتی با هم مسافرت می‌کنند، حتی دوست با دوست، آنی از هم غافل نمی‌شوند و دقت می‌کنند که نزدیک هم نخواستند. هریک از آن‌ها موقع خواب محلی را انتخاب می‌کند که چند صد یارد با محل خواب دیگری فاصله دارند و هر دو به پیر خضری قسم می‌خورند که تا موقع راه افتادن به دیگری نزدیک نشوند. با وجود این چون قوه شنوایی بلوچها فوق‌العاده تیز است، لذا اگر یکی کوچکترین حرکتی یا سروصدائی ایجاد کند، دیگری بلافاصله بیدار شده و به طرف مقابل پیرخضری را یادآوری می‌کند.

بلوچها برای توجیه تمایل و علاقه خود به ایلغار و آلامان، چنین استدلال می‌کنند: «هزاران سال پیش، خداوند نعمات را بین زندگی انسانها تقسیم کرد، ولی البته این تقسیم مساوی نبود. یا در اثر فراموشی و یا به خاطر وجود بعضی آدمهای بد، چیزی از این تقسیم عاید بلوچها نشد، مگر سرزمینی خشک و گرم و خاکی بایر و نامرغوب، این از عدالت خدا به دور است و در نتیجه ما حق داریم نعماتی را که حقاً مال ما بوده و آن‌ها صاحبش شده‌اند، پس بگیریم». آن‌ها می‌گویند که نام بلوچ مؤید این حق یا حداقل در این رابطه است. «به» یا «بی» در زبان فارسی پیشوندی به

معنای «بدون» می‌باشد و «لخت» هم بمعنای «لخت، عریان و بدون پوشش» است. در اثر کثرت استعمال کلمه «لخت» بتدریج توسط آن‌ها و افغانها تبدیل به «لجث»، «لجث»، «لوچث» یا بالاخره «لوچ» شده است. کلمه «بی‌لوچ» یا «بلوچ» به این ترتیب به وجود آمده و این کلمه به معنای کسی است که بی چیز و لخت به این دنیا آمده و محق است سهم خود را از چیزهای خوب دنیا، از افراد دارا پس بگیرد و به هر چیزی که سر راهش قرار گرفت یا نگرفت دست دراز کند. آن‌ها در برخورد با غریبه‌ها مانند شبانان طوایف دیگر مهمان‌نواز نیستند. پناه بردن به آن‌ها و سرنوشت خود را در دست آن‌ها قرار دادن، بسیار خطرناک است، مگر آنکه کسی به پیرخضری توسل جسته و خود را نظر کرده او و تحت حمایت او قلمداد نماید. اروپائیان در نظر بلوچ‌ها آدمهائی بدجنس، تخم حرام و شاگرد شیطان هستند. شیطان به اروپائیان یاد داده چطوری طلا بسازند و چون شیطان در چشم آن‌ها دمیده لذا می‌توانند گنج‌های مخفی در زیر خاک را ببینند. اینکه اروپائیان به هرجا می‌روند، دوربر خرابه‌های قدیمی می‌چرخند و به دقت آثار باستانی را بررسی می‌کنند، تأییدی است بر نظریه آن‌ها.

وقتی بلوچها اردو می‌زنند و اطراق می‌کنند به طور کامل بی حرکت و ساکن می‌شوند و دیگر از جای خود تکان نمی‌خورند. انجام کارهای اردو مانند جمع و جور کردن گله، تسطیح و آماده کردن زمین برای کشت، بطور کلی با زنها و بچه‌ها است. آن‌ها از گله‌داری سود خوبی می‌برند. پشم گوسفند را می‌فروشند و موی بز و شتر را می‌ریسند تا از آن لباس و چادر بیاوند. پارچه بافته شده از موی این حیوانات چنان یکپارچه و ریز باف و غیر قابل نفوذ است که آن‌ها در مشک‌های ساخته شده از این پارچه، آب، شیر و مایعات دیگر را حمل و نقل می‌کنند و قطره‌ای از آن تلف نمی‌شود. لباس دوخته شده از این پارچه را معمولاً در فصول بارانی می‌پوشند، زیرا آب در آن نفوذ نمی‌کند. در تابستان، پیراهن بلند (تونیک) کتانی می‌پوشند و کمر آن را می‌بندند. شلوار آن‌ها بسیار گشاد است و عمامه‌ای به سر می‌بندند که از پارچه دراز و پیچیده شده، مشابه عمامه اعراب، تهیه شده است. عمامه بلوچها شباهتی به عمامه افغان‌ها ندارد. موی قسمت جلوی سر را می‌زنند، در حالی که باقیمانده موی سر آزاد و تا شانه‌ها می‌افتد.

اگر تمام بلوچ‌های سیستان در یک ارتش واحد بسیج شوند، نیروی خطیری تشکیل خواهند داد. تعداد نفرات این ارتش به ۳۰,۰۰۰ تا ۳۵,۰۰۰ نفر تخمین زده می‌شود و همه آن‌ها پیاده‌هائی بسیار جنگجو بوده و جمعاً پیاده نظام فوق‌العاده‌ای را تشکیل خواهند داد. در سیستان سواره نظام وجود ندارد زیرا تعداد اسب در این ولایت بسیار محدود است. اسلحه هر بلوچ مرکب از یک نیزه و یک شمشیر عموماً یک لبه است. سلاح آتشین به ندرت دیده می‌شود و همینطور تعداد نارنجک و هفت تیر (پیستول) بسیار کم است. آن‌ها از سپر هندی استفاده می‌کنند که روی آن با ورق نازکی از مس، پوست فیل یا کرگدن پوشش داده شده است. مانند افغانها، همیشه دم از شجاعت خود زده و زیاد اشتلم می‌کنند ولی لاف زدن بلوچ‌ها چندان هم بی‌پایه نیست. در حالی که افغان‌ها فقط در حمله خوب هستند ولی قادر به تحمل حملات دشمن نبوده و در مقابل و زیر آتش توپخانه فرار می‌کنند، برعکس بلوچها، اگرچه مانند افغانها از هنر و دانش جنگ اطلاعی ندارند ولی با شجاعت و استقامت فراوان این نقیصه را جبران می‌کنند. آن‌ها زیر آتش دشمن مقاومت شدیدی می‌کنند و در دفاع و حمله به یک اندازه شجاع و جسورند. بلوچها در گروههای ۱۰ یا ۱۲ نفری حمله می‌کنند و برای جلوگیری از فرار نفرات در مقابل شدايد جنگ یا جهت حرکت و انتقال زخمی‌های خود، پیراهن‌هایشان را به هم می‌بندند. در مورد زخمی‌ها، یک عده چهار نفری عقبدار، که پشت سرگروه ۱۰ یا ۱۲ نفری اصلی قرار می‌گیرند، فوراً پیراهن فرد زخمی را از تن درآورده و او را می‌خوابانند و مجدداً بقیه را بهم پیوسته و جلو می‌فرستند.

در جنگها، بلوچها محکم می‌ایستند و مانند قهرمانان واقعی می‌میرند. بلوچها بهترین سرباز هستند و در تمام آسیا سربازانی بهتر از آن‌ها وجود ندارد.^{۸۴}

فراه

۷ نوامبر ۱۸۴۵م (۱۶ آبان ۱۲۲۴ ش = ۷ ذی‌قعدة ۱۲۶۱ ق). ۱۴ فرسخ معادل ۱۰ ساعت مسافت از لاش جوین. ما از کناره چپ رود فراه، در یک جلگه از میان جنگل درختان گز و بوته‌های تاگ در زیر آن‌ها حرکت کردیم. زمین در پیش روی ما کم‌کم ارتفاع می‌گرفت. فقط یک روستا در مسیر دیده شد ولی خرابه‌های قدیمی و

چادرهای چوپانان فراوان بودند. آن روز، سر شب به شهر فراه رسیدیم. هیچ بیانی قادر نیست میزان حیرت ملامحمد آخوندزاده را از رؤیت مجدد من، توصیف کند. او چنان از مراجعت من ناامید شده بود که وقتی اول بار مرا دید بدون یک کلمه حرف، مدتی طولانی به من خیره شد. او در سکوت به حرفهای اسدخان که بیان ماوقع می‌کرد، گوش داد و وقتی حرفها تمام شد، شدیداً اسدخان را ملامت و سرزنش کرد که چرا آن قدر خیره سرانه، گستاخانه و ابلهانه رفتار کرده و باعث سرافکنندگی او شده است. آخوندزاده گفت که همه او را به خاطر عدم تأمین کافی جهت سفر من ملامت خواهند کرد و اضافه کرد: «وزیر چی خواهد گفت؟، خانه خراب و بیچاره شدم». بالاخره بعد از یک ساعت غرولند و سرزنش و ملامت اسدخان، ناگهان به خود آمده و اضافه نمود: «هنوز راه نجاتی است. ظرف ۵ روز شما مجدداً از اینجا خواهید رفت و من می‌دانم که کجا اسب پیدا کنم.» ولی برخلاف دیدگاه وی، من قصد رفتن نداشتم. بعد از اتفاقاتی که افتاده بود، حوصله و توان ماجراجوئی جدید در من نبود. او مصر بود ولی بالاخره با گفتن اینکه به وی رضایتنامه داده و از خدمات او تمجید خواهم کرد، از خر شیطان پائین آمد. همان قول را به اسدخان هم دادم، ولی وی قانع نشد و فکر می‌کرد که ممکن است چند خط رضایتنامه برای تأکید انجام مسئولیت‌های وی در مقابل من، کافی نباشد. لذا با وجودی که زخمش هنوز باز بود و بسیار عذاب می‌کشید، مصمم گردید تا هرات مرا همراهی کند.

روزهای هشتم و نهم نوامبر را در فرآه ماندم و بعد از رفع خستگی، بازیابی توان جسمی و ترمیم آسیب‌های روحی ناشی از خطرات پیش آمده در سیستان، آماده عزیمت به هرات شدم. در طول اقامت اولیه من در فراه و قبل از دریافت جواب یارمحمدخان که اجازه رفتن من به شکارپور را داد، فکر دیگری به سرم زده بود که اگر یارمحمد اجازه رفتن به شکارپور را ندهد، از طریق تون و طبس به پرشیا (ایران) وارد شوم و آنگاه از جاده یزد و کرمان تا بندر بوشهر بروم. با این نیت هر نوع اطلاعات لازم در مورد مسیر مذکور را از یک شتربان فرآهی به نام مشهدی هادی گرفته بودم، کسی که ۳۵ سال در مسیر مذکور مرتباً در حال رفت و آمد بود. او همچنین نام و فهرست تمام استراحتگاههای بین راه را به من داد که در اینجا قصد ذکر آنها را دارم. البته مسئولیت صحت و سقم این اطلاعات، به عهده من نبوده و

فقط حرف‌های مشهدی هادی را تکرار می‌کنم، ولی معقودم که کاملاً صحیح هستند. ممکن است این اطلاعات برای جغرافی‌نگاران یا سیاحان بعدی مفید واقع شود. باید توجه داشت که فهمیدن فواصل بین اماکن از روی نقشه امکان‌پذیر نیست زیرا در نقشه، راه‌های اضافی که مسافر برای اجتناب از موانع یا رسیدن به آب طی می‌کند، قید و مشخص نشده‌اند.

در طول دو روز باقیمانده اقامت من در فرآه، ملامحمد حداکثر تلاش خود را کرد که من یک بار دیگر از طریق سیستان سفر کرده و حتی تا هند بروم. اما سه بار تلاش ناموفق قبلی من، یک‌بار از طریق شمال و دو بار از راه جنوب، علاقه، سلامتی و شجاعت مرا از بین برده بود و لذا قاطعانه پیشنهاد او را رد کرده، مصمم شدم که به ایران رجعت کنم. البته باید اقرار کنم که به هدف اولیه خود از این سفر دست نیافته بودم.^{۸۵}

پی‌نوشت‌ها

۱. J.P. Ferreir سه فصل از کتاب زیر ترجمه شده است:
Carevan Journeys and Wanderings in Persia, Afghanistan, Turkistan and Beloochistan, Translated by capitain William Jesse, Edited by H.D.Seymour, 1875.
۲. تفصیل این واقعه در کتب تاریخ دوره قاجار داده شده است (مثلاً محمود محمود، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹). کلمنتز مارکام (Clements R. Markham) در کتاب «تاریخ ایران» (قسمت مربوط به دوره قاجار، ترجمه میرزا رحیم فرزانه، ویرایش ایرج افشار) می‌نویسد: «چندی قبل از فوت فتحعلی شاه، یک دسته صاحب منصب انگلیسی به ریاست کلنل پاسمور (Pasmore) که شیل (Justin Sheil) راولنسون (Rawlinson)، کلنل فران (Farrant)، مازور دارسی تاد (Darcy Todd)، و غیره در بین‌شان بودند، برای تعلیم و تربیت قشون به ایران آمده بودند و در زمان فوت فتحعلی شاه همه آن‌ها در تبریز حاضر بودند.»
3. General Sémineau
۴. Stoddart & Conolly، رجوع شود به قسمت ۲ (بیوگرافی کانلی، پی‌نوشت ۲).
۵. Dr. Forbes، رجوع شود به قسمت ۳ کتاب حاضر.
۶. جالب است گفته شود که کلمنتز مارکام در کتاب «تاریخ ایران در دوره قاجار» همه جا از فریه بنام آقای فریه انگلیسی (Ferreir) یاد کرده و می‌نویسد که وی در سال ۱۲۶۲ ق (۱۸۴۵م) در افغانستان بود. در صورتی که فریه فرانسوی بوده و کوچکترین آشنائی بزبان انگلیسی نداشت.
۷. Lord Curzon، رجوع شود به قسمت ۷، پی‌نوشت ۵۶.
۸. فریه این دو کلمه را با الفبای فرنگی ولی با تلفظ فارسی نوشته است.
۹. دوکات، مسکوک نقره یا طلا و رایج در اروپا بود. طلای آن ۹ شلینگ و ۰/۵ پنی و نقره آن ۳ شلینگ و ۶ پنی ارزش داشت.
۱۰. ویراستار ترجمه انگلیسی کتاب فریه، به نام اچ. د. سیمور (H.D.Seymour)، وجود خط میخی در فرآه را بسیار مهم می‌داند و می‌نویسد که «این امر توسط هیچ سیاح دیگری گزارش نشده است. مثلاً دکتر ژرارد (Gerard) که در سال ۱۸۳۱-۳۲م فرآه را بازدید کرده و دیده‌های خود را در مجله انجمن آسیائی کلکته انتشار داده، ذکری از آن به میان نیاورده است. اندازه آجرها هم قابل ملاحظه است و تنها محلی که آجرهایی بدان بزرگی در آن پیدا شده، آشپزخانه سردنه پلوس در کلاّه یا نیمرود است.»

11. Kernasheen

12. Kariz-Makoo

۱۳. Paropamisus, رجوع شود به شکل ۴۸.

۱۴. Bukwa, رجوع شود به قسمت ۲، پی‌نوشت ۲۰.

۱۵. Khoospas, رجوع شود به قسمت ۲، پی‌نوشت ۲۴.

16. Basruig

۱۷. Parsivan, سکنه غیر بلوچ و فارس سیستان، رجوع شود به قسمت ۶ کتاب حاضر (مقاله راولینسون).

۱۸. Burnes, نقشه افغانستان را تهیه و منتشر کرده بود. این نقشه ظاهراً توسط اروسمیت (John Arosmith) تصحیح (۱۸۴۲ تا ۱۸۵۰ م) و مجدداً به طبع رسیده است. کریستی، کانلی و فریه به این نقشه، که سیستان را هم شامل می‌شده، استناد کرده‌اند. علاوه بر نقشه اروسمیت، گویا نقشه تهیه شده توسط بلاک (Black) هم جزو نقشه‌های معروف افغانستان بوده است.

19. Khulm

۲۰. Taghaz, تاغز، نوعی گز که چوب یا هیزم آن به خوبی و با شعله پر نور و روشن و با حداقل دود و خاکستر می‌سوزد و در آتشکده‌های قدیمی سیستان به کار می‌رفته است (تیت، به نقل از ارباب سیف‌الدین، رجوع شود به قسمت ۱۱، پی‌نوشت ۸۲).

۲۱. Dishoo, از روستاهای مهم گرمسیر، رجوع شود به قسمت ۲، پی‌نوشت ۴۱.

۲۲. Pul-alek, رجوع شود به قسمت ۱، پی‌نوشت ۱۱.

۲۳. فریه قلعه پت (Kalei-pat) ذکر کرده است. ویراستار ترجمه انگلیسی کتاب فریه در اینجا توضیحاتی به شرح زیر در پاروچی آورده است: «خرابه‌های قلعه فتح، مبسوط‌ترین و گسترده‌ترین آثار قدیمی در سیستان بوده و احتمالاً به همان شهر قدیمی زرنج تعلق دارند. پولکی یا پولکا نقطه‌ای است که کاپیتان کریستی در سفر خود از کلات به هرات به سال ۱۸۰۸ م به آن رسید. رجوع کنید به کتاب سفرهای پاتینجر، لندن، چاپ ۱۸۱۶ م.»

۲۴. ساحل چپ اشتباه است و پولکی (Poolka) قطعاً در ساحل راست هلمند بوده است. کریستی نیز در سال ۱۸۰۸ م در سفر خود از کلات به هرات، به همین محل در کنار هلمند رسید (قسمت ۱ کتاب حاضر).

۲۵. ویراستار کتاب فریه توضیح می‌دهد: «روایات محلی، تمام آثار قدیمی سیستان را به رستم، زال، سهراب، افراسیاب و غیره منتسب می‌کنند. شاید منظور چوپان از مدائن، پایتخت معروف شاهنامه، همدان بود.»

۲۶. Ram, Prophtasia, Zarangae, پایتخت‌های قدیمی سیستان، در مورد موقعیت آن‌ها رجوع شود به قسمت ۶ کتاب حاضر (مقاله راولینسون) و کتاب‌های دوّم و چهارم این مجموعه. ضمناً تیت (Tate)، جلد ۳ کتاب سیستان طبع ۱۹۱۰ م، فرای (Frye)، Artibus Asiae, XXI، سال ۱۹۵۹ م، لسترنج (Le Strange)، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، طبع ۱۹۰۵ م و غیره، تحقیقات بنیادی در تشخیص هویت این پایتخت‌های باستانی انجام داده‌اند.

27. Gooljin

۲۸. Noorzyses, رجوع شود به قسمت ۱، پی‌نوشت ۲۳.

۲۹. Sheikh Nassor, یا کده (Kedda)، آخرین محل سیستان در جهت خاش.

30. Morvan & Charollais

۳۱. Alemdar, رجوع شود به قسمت ۲، پی‌نوشت ۳۰. در جای دیگری، فریه از واژه Iloomdar (ایلوم دار) استفاده کرده که احتمالاً همان علمدار می‌باشد.

۳۲. ماجرای کشته شدن فوربس (Forbes) در سیستان به دست بلوچ‌ها، در مجله انجمن سلطنتی جغرافیا به سال ۱۸۴۲م توسط سرهتری راولینسون از زبان نوکر فوربس که در آن سفر همراهش بود نقل شده است. فوربس را ابراهیم‌خان سنجرانی کشته و نه علی‌خان سنجرانی، احتمالاً شرح فریه از این ماجرا، ساختگی است، و یا اینکه علی‌خان با فریه شوخی کرده بود.

۳۳. در پاورقی متن انگلیسی کتاب فریه آورده شده که: «اگر آن کتاب واقعا کتابی به زبان پهلوی باشد باید آن را یکی از بزرگترین گنجینه‌های ادبی مشرق زمین دانست. روایتی وجود دارد که مطابق آن، کتاب‌های باستانی به وسیله گبرها جمع‌آوری شده و در جزیره‌ای داخل دریاچه سیستان نگهداری می‌شوند. اما جستجوهای اخیر نشان داد که روایت مذکور افسانه‌ای بیش نیست. ادوارد کانلی، جزیره مذکور را به دقت جستجو کرد و چیزی در آن نیافت»

۳۴. آنچه که فریه توضیح می‌دهد، یقیناً بهرام‌آباد بوده و نه جلال‌آباد میانکنگی.

۳۵. Doo-shakh, Dooshakh, در مورد دوشاک، دوشاخ، رجوع شود به قسمت ۱، پی‌نوشت ۱۰.

۳۶. Shelling, در اصل باید Chelling باشد.

37. Ser Jadda

۳۸. Haroot-rood, رجوع شود به قسمت ۲، پی‌نوشت ۱۶.

39. Lukh

۴۰. Peshaveran, رجوع شود به قسمت ۱، پی‌نوشت ۲۴.

۴۱. سیمور، ویراستار کتاب فریه توضیحات زیر را در پاورقی درج کرده است: «شاه پسندخان به دلیل موقعیت خاص خود بین ایران و افغانستان، همواره از نفوذ سیاسی فراوانی برخوردار بود. او از یک طرف حمایت و کمک ایران را داشت و از طرف دیگر، از حمایت حکام کابل و قندهار، برخوردار می‌شد. اسماً وابسته به حکومت هرات بود ولی نه شاه کامران و نه یارمحمدخان به او اعتماد نداشتند. با ورود انگلیس به این منطقه، شاه پسندخان، بلافاصله خدمات خود را به انگلیسی‌ها عرضه کرده و همه جا خود را طرفدار آنها نشان داد. یکی از پسران وی به نام رسول‌خان، اغلب در قندهار به سر می‌برد و در دوران اشغال قندهار توسط ما، پیش فرماندار بود. او بهترین و مؤثرترین حلقه ارتباط و واسطه بین حکومت انگلیس و رؤسای مختلف درانی محسوب می‌شد. رسول‌خان همان رئیسی است که همراه صفدرجونگ، به اردوگاه درانی رفت (وقتی که صفدرجونگ در یک لحظه بدخلقی و عصبانیت از قندهار خارج شده و به شورشیان پیوست). شاه پسندخان هنوز زنده بوده (سال ۱۸۵۶م) و از تمام امتیازات خود بهره‌مند است.»

۴۲. Kalehi-kah, نام جدیدتر اوق، هوکات یا بلد هوکات (Beled Ho-kat, Oke, Ho-kat).

43. Eimak

44. Darg

45. Soh-moor

46. Kogha

۴۷. Agriaspes, آریاسپی یا آگریاسپی. نام منطقه‌ای در جنوب شرقی درنگیانا و نیز نام قوم ساکن در آن.

آریاسپی‌ها متمدن بودند و اسکندر رفتاری ملایم با آن‌ها نمود (پالیارو Pagliaro در «اسکندر کبیر»، طبع ۱۹۶۰، تورین). منطقه آریاسپی‌ها بین هلمند میانه و گودزره فعلی بوده است. توماشک (Tomashek) در «نقدی بر متون بسیار قدیمی در مورد سکا‌های شمالی»، SWAW، شماره CXVI، سال ۱۸۸۸ م، در مورد آریاسپی‌ها و مدارک تاریخی مربوط به آن‌ها اطلاعات زیادی عرضه کرده است. بعضی محققین (مانند دیودور سیسیلی (Diodoro Siculo) آریاسپی‌ها را با «آرتماسپی»‌ها از قوم «مونوکول» اشتباه گرفته‌اند. برای بحث کامل در هویت آریاسپی‌ها رجوع شود به کتاب دوم از مجموعه حاضر. ذیل فباحت «نامهای سیستان». در قسمت ۶ کتاب حاضر نیز مطالبی در این باب ذکر شده است.

۴۸. Arrachoti، رجوع شود به قسمت ۶ (متن و پی‌نوشت ۶).

۴۹. Arrian، آراین (۱۰۰ تا ۱۸۰ م) مورخ رومی و دو جلد کتاب آنا‌باسیس (بازگشت) اسکندر و ایندیکا از وی باقی مانده است. آراین کتاب آنا‌باسیس را به تقلید کتاب آنا‌باسیس (بازگشت ۱۰،۰۰۰ نفر) گزنفون (ترجمه فارسی از برگردان فرانسوی توسط احمد بیرشک، طبع ۱۳۷۵ ش) نوشته و نامگذاری کرده است. اما رجل ایده‌آل برای گزنفون، کوروش بود و برای آراین، اسکندر. «Alexandri Anabasis» (جلد ۱) و «Indike» (جلد ۲) به زبان‌های انگلیسی (رابسون Rubson، ۱۹۵۴ م و نیز چیناک Chinnock، ۱۸۸۴ م)، آلمانی (روس A. G. Roos، ۱۹۰۷ تا ۱۹۲۸ م، به ترتیب جلد ۱ و ۲)، فرانسوی و غیره منتشر شده است.

۵۰. Artacoana، قصر سلطنتی و مقر فرماندهان هرات قدیم. وقتی ساتی برزن (پی‌نوشت ۵۱ زیر)، بر آرتاکوانا حاکم بود، از قوای اعزامی اسکندر شکست خورد. دکتر بیلو (Bellew)، آرتاکوانا را همان «هرات قانن» می‌داند. براون (Browne)، هرات امروزی را از ریشه هرویو (Harōyu، زنداوستا)، هریو (Harayu، سانکسریت) و هریوه (Hariwa، کتیبه‌های هخامنشی) می‌شمارد.

۵۱. Satibarzane، سردار داریوش و فرمانده هراتی‌ها بود، اما در هنگام شکست داریوش از اسکندر، از معرکه گریخت و زنده ماند. وقتی اسکندر به سرزمین موسوم به آریاسپی‌ها یا اورگاتی‌ها (نام بعدی آریاسپی‌ها) رسید، مدتی توقف کرد. آنگاه سپاهی به فرماندهی کارانوس و اریگیوس به هرات فرستاد. آن‌ها احتمالاً در قلعه کاه جنگیدند، ساتی برزن شکست خورد و کشته شد.

۵۲. Craterus، کراتروس یا کراتر، سردار اسکندر، بعد از مرگ اسکندر، بر سر جانشینی با پردیکاس جنگید، اما زیر سم اسبان له شد.

53. Herbelot

۵۴. Arii رجوع شود به شکل ۴۸.

۵۵. Quintus Critius، کوئینتوس کورتیوس روفوس، یا کنت کورث، مورخ رومی قرن اول میلادی، مؤلف ۱۰ جلد کتاب در مورد اسکندر (همه آن‌ها باقی‌مانده)، در سال ۱۹۰۸ م، توسط هدیکه (Hedicke) ویرایش و منتشر شده، (لایپزیک) و توسط باردون (Bardon) در سال ۸-۱۹۴۷ م، ترجمه فرانسه آن منتشر شده است.

۵۶. Indus، رجوع شود به قسمت ۱۱، پی‌نوشت ۱۵.

57. Washeer

۵۸. Euergetes، اورگات‌ها یا سودرسان‌ها، مردمی که به کوروش در لشکرکشی وی به شرق کمک کردند و در پاداش از مالیات معاف شدند. آریان، کنت کورث، دیودور سیسیلی، هرودوت و دیگران در باب هویت اورگاتی‌ها بحث کرده‌اند. رجوع شود به کتاب دوم از مجموعه حاضر ذیل «زرنگا و نامهای هم ریشه با آن».

۵۹. Scythians، سکاها یا سیت‌ها، در اینجا منظور سکا‌های ساکن سیستان است. برای بحث در این باب رجوع شود به کتاب دوم از مجموعه حاضر، ذیل «سکستان و نام‌های هم‌ریشه با آن».

60. Saghis

۶۱. در اینجا ویراستار ترجمه انگلیسی کتاب فریه توضیحی در پاورقی، به صورت زیر اضافه کرده است: «این شاید نمونه‌ای از نظریات قاضی‌های مشرق زمین باشد. این قاضی محترم ظاهراً هرگز لغت سک و یا سکا و داستان مهاجرت قوم سکا را نشنیده است. ولی بر جغرافی‌دانان کاملاً ثابت شده که کلمه عربی سجستان و کلمه فارسی سیستان هر دو از لغت سکستان می‌باشد که به معنای مملکت سکاها یا سک‌ها است. ایزدور خاراکسی در تذکره جغرافیائی (ترجمه هودسن، جلد ۲)، این معنا را کاملاً توضیح داده است.» باید اضافه کرد که جغرافیانگاران مشرق زمین مانند ابن‌خردادبه، ابن‌دسته، اصطخری و غیره قرن‌ها پیش، جملگی وجه تسمیه سیستان یا سکستان را به خوبی توضیح داده‌اند و اظهار نظر فوق‌سیمور ناشی از ناآگاهی است.

۶۲. Etymander، در باب نام‌های قدیمی رود هیرمند، مراجعه شود به کتاب دوم از مجموعه حاضر.

۶۳. Meshila-Seistan، همانطور که ویراستار متن انگلیسی کتاب فریه در پاورقی توضیح داده، مشیله یک لغت عربی و به معنای برکه گل‌آلود است. نام متداول دریاچه سیستان، هامون یا هامون سیستان است. هامون به معنای سرزمین باز و پهناور است.

۶۴. گوره، واژه‌ای است که برای Dike (سیل‌بند حاشیه رودخانه یا دریاچه) بکار رفته است. این واژه در سیستان و افغانستان مصطلح است (رجوع شود به قسمت ۱۱ کتاب حاضر، پی‌نوشت شماره ۳۷).

۶۵. Fathom، واحد طول و به عبارت بهتر واحد عمق پیمائی دریائی برابر با ۶ فوت یا ۱/۸۲۹ متر. این واژه معانی دیگری هم دارد، ولی در اینجا از آن به عنوان واحد طول یاد شده است.

۶۶. در این جا سرچنت لاگین (سرلاگین بعدی) در پاورقی کتاب فریه چنین توضیح می‌دهد: «در رود کابل و سایر شاخه‌های ایندوس بالا، هنوز مرسوم است که پوست‌ها را با ساقه‌های نی یا شاخه‌های صاف درختان کشیده و می‌بندند و از آن برای عبور از آب استفاده می‌کنند. نویسنده این پاورقی در مسافرت خود از جلال آباد به آتوک با این نوع قایق از رود کابل عبور کرده است.» منظور لاگین آن است که خطا از جانب فریه است و نه تاریخ نویسان پسر فیلیپ مقدونی.

67. Oxus

68. Tigris

69. Euphrates

۷۰. Aria-palus، نام قدیمی دریای سیستان، رجوع شود به کتاب دوم از مجموعه حاضر.

71. Deria-reza

۷۲. در اینجا مجدداً فریه خطا رفته است. ویراستار کتاب فریه در پاورقی می‌نویسد: «زره که دریای سیستان با آن نامیده می‌شود، تحریف یافته کلمه زرنج پایتخت باستانی سیستان است که آن کلمه هم به نوبه خود از زرنگیا و درنگیای تاریخ‌نگاران یونانیان می‌آید. مسیو فریه، احتمالاً فراموش کرده که هامون لغتی ایرانی و قدیمی بوده و به معنای وسعت، گستردگی و پهنة باز است و ربطی به عمان ندارد.»

۷۳. در باب موقعیت قبلی هامون‌ها، رجوع شود به قسمت‌های ۷ (مکماهون)، ۸ (هانتینگتون) و ۱۲ (آندال) کتاب حاضر. برای بحث تفصیلی‌تر، رجوع شود به کتاب دوم از مجموعه حاضر.
۷۴. اشتباه دیگری از فریه، بستر دریاچه سیستان عملاً غیر قابل نفوذ است و احجام عظیم آب‌های ورودی به دریاچه، فقط در اثر تبخیر از بین می‌رود و تلفات آب در اثر نفوذ عمقی از کف دریاچه عملاً صفر است.
۷۵. Berungi-Keftor، برینگ به زبان سیستانی به معنای تپه است و احتمال دارد که پارسی خالص (پهلوی) باشد. برینگ حدود ۱۰ میل جنوب خرابه‌های سابورشاه موقعیت دارد.
۷۶. Koonesheen، کانلی از این محل با نام کونشی (Kona-sheea) یاد کرده است (رجوع شود به قسمت ۲، ذیل مبحث «خاشروده»). شاید کناشید صحیح باشد.
۷۷. Ptolemy، کلودیوس بطلمیوس (شاید ۱۰۰ تا ۱۷۰ م)، منجم یونانی و ساکن مصر بود. کتاب *جغرافیای بطلمیوس* (۸ جلد، متن اصلی توسط کارلوس فردریک آگوستوس C.F. Augustus لایپزیک ۱۸۹۸ م، ترجمه آلمانی توسط فیشر Fisher، ۱۹۳۲ م، ترجمه انگلیسی توسط ریلاندر Rilander، ۱۸۹۳ م) برای تاریخ قدیم ایران نیز مفید است. بطلمیوس، بیشتر با کتاب *هیأت خود* (مجموعه بزرگ، المجستی، مگستی، یا مگالو سونتاکیس، ۱۳ جلد) معروف است، که اصول هیأت مطروحه در آن، معروف به هیأت بطلمیوس، تا زمان کپرنیک لهستانی یعنی تا قرون وسطی، پابرجا ماند. هیئت بطلمیوس، زمین‌مرکزی بود، زمینی در مرکز عالم و خورشید و ماه و ستارگان روی افلاک بلورین حول زمین می‌چرخند.
78. Turcomania
۷۹. Adreskan، رجوع شود به قسمت ۲، پی‌نوشت ۱۶.
۸۰. ناشر ترجمه انگلیسی کتاب فریه در پاورقی می‌نویسد که: «گرامر لهجه‌های بلوچی و براهونی اخیراً تدوین و منتشر شده است و به وضوح نشان می‌دهد که لهجه یا زبان بلوچی منشأ آریائی یا سانسکریتی دارد، در حالی که زبان براهونی از خانواده تورانی یا سکائی است.»
81. Rinds
82. Meksis
۸۳. Peer Kisri، اصولاً بین مردم بلوچ، عدای که خود را سید می‌نامیدند و نفوذ زیاد داشتند، بنام «پیر» مریدانی برای خود پیدا می‌کردند. انتخاب پیر در هر قریه آزاد بوده و بعضی از پیرها خانقاهی هم برای خود داشتند. اغلب پیرها از چاگی بلوچستان بوده و هستند. پیرها، معمولاً در اواخر فصل خزان، به عزم خیرگیری از مریدان خود و جمع‌آوری هدایای آن‌ها به چخان‌سور و هلمند میانه و سفلی می‌آمدند.
۸۴. ویراستار ترجمه انگلیسی کتاب فریه در پاورقی می‌نویسد: «باید به خاطر داشت که تقریباً تمام ارتش امیر سند که آن‌طور شجاعانه و دلیرانه در میانی (Mecani) جنگید، متشکل از افراد بلوچ بود.»
۸۵. فریه بقیه مطالب این فصل را به توصیف راه‌های فراه به نیشابور، فراه به سمنان، بیرجند به کرمان و همچنین ذکر مشخصات اجمالی شهرهائی چون طیس، قانن، سبزوار، و غیره اختصاص داده که چون ارتباطی به سیستان ندارند، از ذکر آن‌ها خودداری می‌شود.

۴- اسمیت

کاپیتان اوئن اسمیت^۱ دستیار شخصی ماژور ژنرال گلداسمید بود. وی همراه با گلداسمید در تمام طول مدت دو مأموریتی که به او محول شد، حاضر بود. کاپیتان (سروان) اوئن اسمیت جزو ابواب جمعی ارتش مدرس بود و درجهٔ موقت ماژوری (سرگردی) به خاطر انجام بعضی وظایف خاص در هیأت‌های حکمیت، بوی داده شده بود. اسمیت دارای نشان «ستارهٔ هندوستان» یا «سی - اس - آی» بود.^۲

کاپیتان اوئن اسمیت شرح وقایع دو مأموریت حکمیت گلداسمید در بلوچستان و سیستان را طی دو مقاله در کتاب *ایران شرقی، جغرافیا و شرح وقایع*^۱ با جزئیات کامل توصیف کرده است. با وجود این و علیرغم ذکر جزئیات، به قول گلداسمید «به حریم آرشیوهای سیاسی و محرمانه» تجاوز نکرده است. گلداسمید در مقدمهٔ کتاب *ایران شرقی، جغرافیا و شرح وقایع* اضافه می‌کند: «برای رعایت انصاف و عدالت در مورد کاپیتان اسمیت، باید بگوییم که به دلیل عدم حضور او در هندوستان و تأخیر در تدوین و ارائه مطالب توسط کاپیتان اسمیت، از بخشی از گزارشات روزانهٔ او در صفحات ۱۶۴ تا ۲۱۱ کتاب *ایران شرقی* استفاده شده است. کاپیتان اسمیت این یادداشتهای روزانه را به عنوان گزارش رسمی نوشته نه برای انتشار در یک کتاب عمومی. با این همه، از این یادداشتهای با جرح و تعدیل استفاده شد و قطعاً اگر خود کاپیتان اسمیت در هندوستان حضور داشت متن بهتری به جای آن‌ها ارائه می‌کرد، همان‌طور که در صفحات ۱۴۳ تا ۱۶۳ و ۲۱۲ تا ۳۹۱ کتاب *ایران شرقی*، عرضه کرده است. موضوع دیگر آنکه، کاپیتان اسمیت عناوین معینی برای بخش‌های مختلف نوشته‌های خود در نظر گرفته بود، ولی ناشر کتاب مجبور شد این عناوین را عوض کرده و عنوان‌ها و تقسیم‌بندی دیگری را هماهنگ با مطالب نویسندگان دیگر کتاب، اتخاذ جایگزین آن‌ها کند. از این بابت از کاپیتان اسمیت عذرخواهی می‌شود.»

قسمت اعظم مطالب جلد اول کتاب *ایران شرقی*^۳ توسط کاپیتان اوئن اسمیت نوشته شده یا از

گزارشات روزانه او استخراج شده است. نام کامل این کتاب «ایران شرقی، شرح وقایع سفر میسیون‌های سرحدی ایران در سالهای ۱۸۷۰، ۱۸۷۱ و ۱۸۷۲م» و عنوان جلد اول «جغرافیا و شرح وقایع» است. جلد دوم کتاب، عنوان «زمین‌شناسی و جامعه‌شناسی» (نوشته بلنفورد^۳) را دارد. فهرست مندرجات و فصول جلد اول عبارتست از:

– مقدمه، به قلم سرفردریک گلداسمید^۱،

فصل ۱ – جغرافیای فیزیکی ایران به قلم ماژور اولیور و ماژور سنت جان^۳،

فصل ۲ – شرح وقایع مسافرت در بلوچستان و ایران جنوبی به قلم ماژور اولیور و ماژور سنت جان.

فصل ۳ – شرح وقایع مسافرت در بلوچستان (۱۸۷۰ و ۱۸۷۱ م)، به قلم ماژور برسفورد لووه^۳،

فصل ۴ – میسیون ایران و بلوچ (۱۸۷۰ و ۱۸۷۱ م)، به قلم ماژور اوئن اسمیت^۳،

فصل ۵ – میسیون ایران و افغان (۱۸۷۱ و ۱۸۷۲ م)، به قلم ماژور اوئن اسمیت،

– ضامم مشتمل بر: شرایط حکمیت و رأی حکمیت در سیستان (دو ضمیمه)، شجره‌نامه رؤسای سیستان. (یک ضمیمه).

دو مقاله کاپیتان اسمیت، حدود ۲۵۰ صفحه از ۴۳۰ صفحه جلد اول کتاب مذکور را به خود اختصاص داده است. مقاله اول او تحت عنوان «میسیون سرحدی ایران – بلوچ، سال ۷۱-۱۸۷۰ میلادی» به وقایع مأموریت اول گلداسمید اختصاص دارد که در آن سرحد ایران – مکران یا بلوچستان ایران و بلوچستان انگلیس تعیین شد. مقاله دوم تحت عنوان «میسیون ایران – افغان، سال ۷۲-۱۸۷۱ میلادی» به شرح ماجرای حکمیت گلداسمید در ایالت سیستان می‌پردازد که طی آن تقسیم سیستان صورت گرفته و سرحد بین سیستان ایران و سیستان افغان تعیین شد. مقاله دوم، از صفحه ۲۲۵ لغایت ۳۹۱ کتاب ایران شرقی را به خود اختصاص داده و شامل مطالب زیر است:

بخش ۱ – ماجرای مسافرت میسیون سرحدی از بندرعباس به بم در ۱۶ صفحه،

بخش ۲ – ماجرای مسافرت میسیون از بم به سیستان در ۱۴ صفحه،

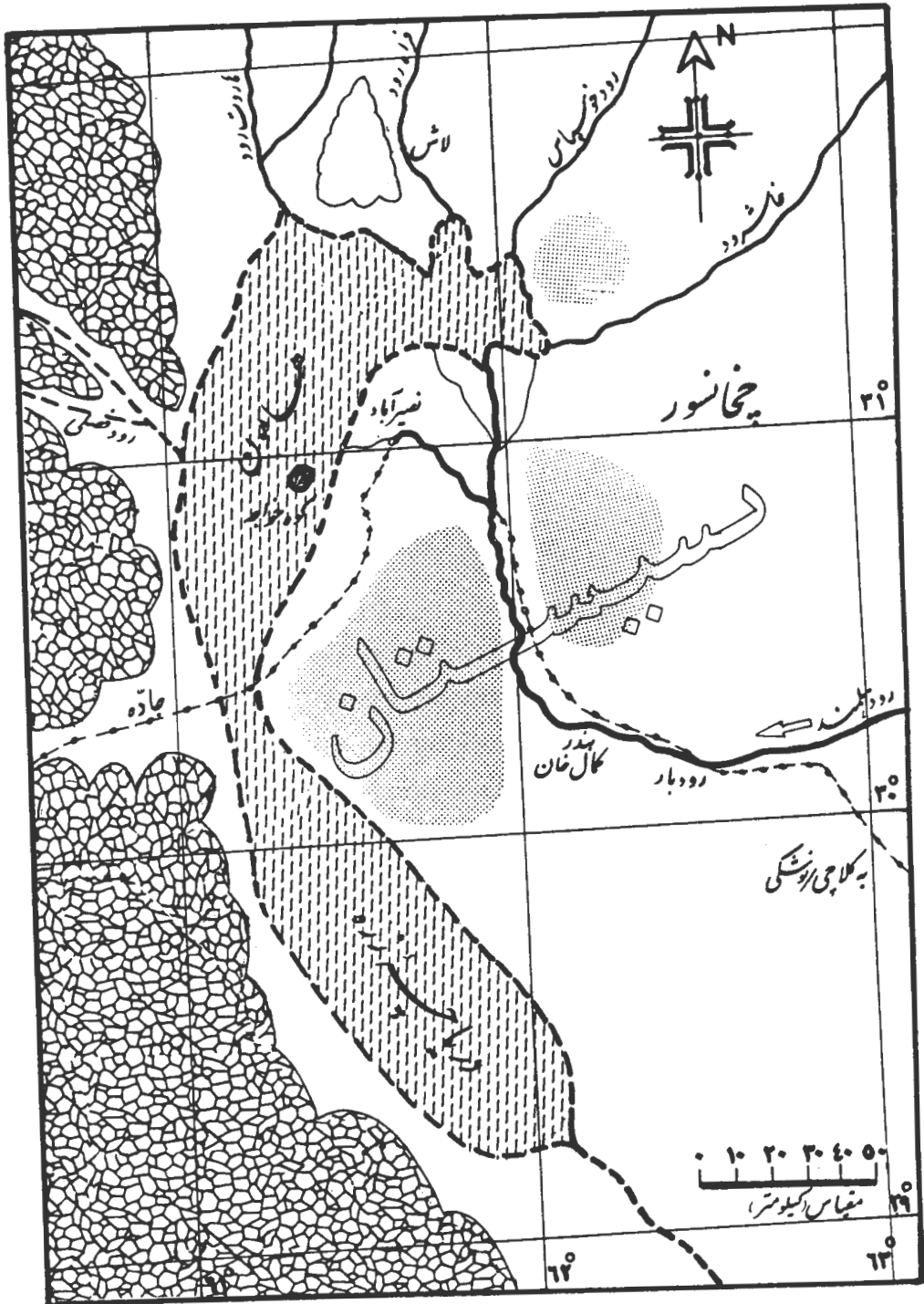
بخش ۳ – ماجرای اقامت میسیون در سیستان در ۵۵ صفحه،

بخش ۴ – ماجرای مسافرت میسیون از سیستان به مشهد و از آنجا به تهران در ۷۸ صفحه.

فقط چند صفحه از انتهای بخش ۲، تمام بخش ۳ و چند صفحه از ابتدای بخش ۴ به توصیف ولایت سیستان و جغرافیای آن، مستقیم یا غیر مستقیم، مربوط می‌باشد و لذا ترجمه و ذیلاً آورده شده است. ضمناً، قسمت سیستان نقشه کلی (ایران و افغانستان) منظم به کتاب ایران شرقی، با مقیاس بزرگتر ترسیم و در شکل شماره ۵ نشان داده شده است.

از بم به سیستان

... بالاخره اسکورتی (محافظین) که از مدتها پیش انتظارش را می کشیدیم، حوالی ظهر روز ۲۵ ژانویه ۱۸۷۲ م (۵ بهمن ماه ۱۲۵۱ ش) رسید. آن‌ها ۵۵ نفر اسب سوار مسلح با تعدادی شتر بوده و به دستور امیر قائن اعزام شده بودند... از ترش آب به سیستان، جاده در امتداد بستر عریض و سنگی رودخانه ترش آب کشیده شده و در طی ۱۰ میل پیوسته رو به پائین می آید. در مجرای رودخانه، قطعاً زمانی آب بسیار زیادی جاری بوده، زیرا عمق آن در بعضی جاها به ۱۰۰ فوت نیز می رسد. بعد از طی ۱۰ میل، جاده از رودخانه جدا شده و به صورت ناگهانی به سمت چپ می پیچد. آنگاه از میان بعضی تپه های خاکی کم ارتفاع در یک دشت پوشیده از بوته، گذشته و در جهت شمال با شیب تدریجی پائین می رود. از این قسمت جاده، ما برای اولین بار منظره کوه خواجه را که به فاصله بسیار زیادی در سمت شمال غربی قرار داشت، دیدیم. بعد از طی فاصله ۳ میل به نقطه ای رسیدیم که از ترش آب ۱۸ میل فاصله داشت و از آنجا برای اولین مرتبه دشت پست و کم ارتفاع سیستان در معرض دید ما قرار گرفت. منطقه سیستان از نقطه رویت ما بسیار لخت و منزوی به نظر می رسید و آثار حیات در آن دیده نمی شد. ابری غلیظ از دود در افق مشاهده می شد که ماحصل سوزاندن نی ها در اطراف و دور دریاچه بود. بعد از طی ۸ میل دیگر از نقطه رویت فوق الذکر، روی یک دشت پوشیده از شن و قلوه سنگ با شیب ملایم و تدریجی رو به پائین، به ناحیه ای رسیدیم که آن را «شيله» می گفتند. خط بین دشت شنی و سنگی واقع در غرب و جنوب غربی سیستان و خود دشت سیستان، به طور طبیعی بسیار مشخص است. روی این خط، سنگ ها و قلوه سنگ ها ناگهان ناپدید می شوند و به جای بوته و خارشتر، ناگهان زمین هائی ظاهر می شوند که متشکل از خاک نرم ریزدانه بوده و روی آن علف کوچک خشک شده و زرد رنگی با نام محلی بونی^۴ روئیده است. اسب های ما مشتاقانه از این علفها خوردند. این نوع علوفه، اگرچه خوراکی عالی برای گوسفند و گاو است ولی متأسفانه بیش از آن نمک دارد که بتوان به صورت مستمر و بدون شستشوی کامل قبلی به اسب خورانید. این علوفه به حد وفور در خاک های حاصلخیز اطراف دریاچه سیستان



شکل شماره ۵- سیستان، ترسیم براساس نقشه اوثن اسمیت، ۱۸۷۲ م

رشد می‌کند. خاکهای مذکور که خود از ته‌نشینی رسوبات ریزدانه آب دریاچه ایجاد شده‌اند، بسیار حاصلخیز بوده و با هر سرریز آب دریاچه، رطوبت و مواد حاصلخیز آن‌ها تجدید می‌شوند. این قسمت از سیستان مرتعی فوق‌العاده عالی به حساب آمده و چوپانان بلوچ ناروئی^۵ هر ساله گله‌های خود را برای چرا به این مراتع می‌آورند. زمانی که ما به آنجا رسیدیم، پنج سال می‌شد که غرقابی ناشی از سیلاب دریاچه رخ نداده بود و این ترس در میان بود که بونانستان^۴ (مراتع علف بونی) که هر ساله تُنک‌تر می‌شد به کلی خشک شود.

علف‌های خشک شده را حدود یک ماه قبل از نوروز آتش می‌زنند و به زودی در محل سوختن آن‌ها، علوفه تازه سر از خاک درمی‌آورد. دشت مذکور که «زمین شيله» نامیده می‌شود، سابقاً هر ساله، در فصل معینی در اثر سیلاب دریاچه غرقاب شده و مدتی زیر آب می‌ماند. ولی پنج سال بود که این دشت صاف مانند کف دست، غرقاب نشده بود. چوپانان محلی می‌گفتند که در این پنج سال هنوز علوفه، و لوبه میزان کمتری رشد می‌کرده و آن‌را دلیل بر مرغوبیت و حاصلخیزی فوق‌العاده خاک می‌گرفتند. هیچ نوع علامت مشخصه‌ای در این مراتع و اراضی «زمین شيله» وجود نداشت که بتوانیم موقعیت خود را توجیه کنیم و هیچ جاده مشخصی نبود که آن‌را پیگیری نماییم. در نتیجه، بنا به قول یکی از اعضای گروه، «حرکت ما در این دشت صاف، کورکورانه و کاملاً متکی بر معلومات جغرافیائی راهنمای بلوچمان بود.»

بعد از طی مسافت ۸ میل به یک آبراهه یا کانال خاکی به عرض حدود ۳۰ یارد رسیدیم که کاملاً خشک بود و «شيله» نامیده می‌شد. لغت شيله در سیستان ضمناً به هر رودخانه کوچک اطلاق می‌شود و نام اراضی اطراف رودخانه شيله، یعنی زمین شيله نیز از نام این رودخانه گرفته شده است. راهنمای ما می‌گفت که در گذشته هامون یا دریاچه سیستان از طریق رودخانه شيله به دریاچه زره متصل می‌شد. با وجود این، امروزه مشکل است بگوئیم رودخانه شيله طبیعی می‌باشد یا مصنوعی و ساخته شده.

هوا دیگر کاملاً تاریک شده و سوز سردی از شمال شرقی می‌آمد. هیچ نوع بوته و شاخه‌ای برای سوزاندن در آن اطراف نبود. چادرها، قاطرها، اشتران و باروینه ما خیلی عقب‌تر بوده و به این زودی نمی‌رسیدند. کاملاً واضح بود که راهنمای ما

راه را گم کرده است. بدون هدف و دانستن راه صحیح چندین میل راه رفتیم و بالاخره در جایی که سابقاً پناهگاه و آغل موقت گله بوده ولی آنرا ترک کرده بودند، متوقف شدیم. آنجا مقداری بوته برای سوزاندن وجود داشت. آتش بزرگی افروختیم تا علامتی برای همراهان گمشده باشد و چند نفر را برای شناسائی موقعیت خود به اطراف فرستادیم. کمی‌سر ایرانی با همراهان خود بزودی در رسیدند. بعد از مدتی طولانی ماژور لووه^۳ آمد. او راهش را گم کرده و خود را برای خوابیدن در دشت باز و سرد، بدون سرپناه، آماده کرده بود که از دور آتش بزرگ ما را می‌بیند. افرادی که برای شناسائی فرستاده بودیم برگشتند و گفتند که آب و چوب برای سوزاندن را می‌توان از چوپانان بلوچ فراهم کرد که در آن نزدیکی اتراق کرده بودند. در نتیجه همگی دوباره سوار شده و به سمت آن‌ها راه افتادیم و یک آتش بزرگ راهنما که مطمئن بودیم بزودی خاموش نخواهد شد، باقی گذاشتیم تا شاید افراد و قاطرهای حامل چادرها و باروبنه آنرا رؤیت کنند.

هرساعت که می‌گذشت، هوا سردتر و سردتر می‌شد و اثری از قاطرهای حامل باروبنه نبود. خود را قانع کردیم که باید شب را زیر آسمان سرد و پر سوز بگذرانیم. کمی‌سر ایرانی و مهندسین همراه وی از ما خوش‌شانس‌تر بودند زیرا دو چادر کوچک سفری با خود داشتند. آن‌ها پیشنهاد کردند که ما هم در استفاده از چادرها با آن‌ها سهیم شویم، ولی همه ما آسمان باز و هوای آزاد و خالص بهشتی را، علیرغم سرمای شدید آن، ترجیح دادیم. در واقع موقعیت ما زیاد هم بد نبود، چه هوای بسیار سرد، شب کویر، تأسف شدید و ناراحتی در چهره نوکران که به خود وعده رسیدن به سیستان و خلاصی از مشقات مسافرت در صحرا را داده بودند و حرکات آن‌ها برای گرم کردن خود، همه و همه باعث مسرت و خوشدلی شده و صدای قهقهه از همه طرف بلند بود. آتش بزرگی افروخته، همگی دور آن جمع شدیم و بعد از صرف غذای مختصری، هرکس پتو و لباس به خود پیچیده و دور همان آتش به چرت زدن مشغول شد. این قسمت از مسیر حرکت ما، ثابت کرد که بسیاری از نقشه‌های موجود غلط هستند، زیرا راهی که از جنوب به سیستان می‌رود^۴، در یک صحرای مسطح سنی و سنگی واقع شده است که غذا و آب در آن وجود ندارد و لازم است مسافر مایحتاج خود را همراه داشته باشد. برعکس از نصرت آباد به ترش

آب، راه کوهستانی بوده و در آن، آب و چوب برای سوزاندن در فواصل معقول، پیدا می‌شود.

در سیستان

بالاخره شب به پایان رسید و ساعت ۹ صبح، سروکله کاروان حامل مایحتاج و باروینه ما پیدا شد. همه ما با هم، مسافت ۴ میل دیگر جلو رفتیم و در محلی بنام «چاه خاک محمد درویش» که در آن عابدی درویش سالها پیش دفن شده بود، اتراق کردیم. در اینجا دو چاه آب وجود داشت که آبی عالی و گوارا داشتند. حرکت ما روی دشتی پوشیده از گزهای کوتاه صورت گرفته بود که دنباله زمین شیبه به حساب می‌آمد. این دشت نیز تا پنج سال پیش، هر ساله با سیلاب دریاچه غرقاب می‌شده و هنوز آثار غرقابی در آن هویدا بود. راهنماها می‌گفتند که بوته‌های گز جای شاخه‌های نی را که قبلاً به صورت فوق‌العاده متراکمی در این دشت می‌روئید، گرفته‌اند. علیرغم اینکه از ساقه‌ها خبری نبود ولی ریشه‌های نی‌ها هنوز سطح زمین را پوشانده بودند. ما یک روز در کنار چاه‌های درویش اتراق کردیم و در این مدت سردترین درجه حرارت را تجربه و ثبت نمودیم. شب ۳۱ ژانویه (۱۱ بهمن)، دماسنج درجه حرارت ۵ درجه فارنهایت (۱۵- درجه سانتیگراد) یعنی ۲۷ درجه فارنهایت زیر نقطه انجماد را نشان داد. روز بعد، در ساعت ۸ صبح هنوز، دما برابر ۲۰ درجه فارنهایت زیر نقطه انجماد (۱۱ درجه زیر صفر) بود. اگرچه زیر نقطه انجماد در فصل زمستان در آن منطقه متداول است ولی محلی‌ها به ما گفتند که آن حد سرما، بی سابقه بوده است. از این سرمای شدید، خودمان، ما و اسبها حیوانات دیگر به شدت به عذاب افتادیم زیرا انتظار آن را نداشتیم.

از چاه درویش تا سه کوه حدود ۳۰ میل راه بود. سه کوه را می‌توان محل شروع قسمت پرجمعیت و مسکون سیستان دانست. بیشتر راه از صحرای خشک متشکل از خاک آلوویال (رسوبی) می‌گذشت و تعداد کثیری خرابه‌های باستانی در فواصل دور و نزدیک چاه دیده می‌شدند. مسافری این جاده معمولاً از تعداد کثیر خرابه‌ها و علم به اینکه نمی‌توان از تاریخچه همه آن‌ها مطلع شد، حیرت زده می‌شوند. اصلی‌ترین خرابه‌های این منطقه از سیستان، یکی متعلق به محلی بنام

کُنْدَر می باشد که حدود ۵ میلی چاه درویش واقع است و دیگری خرابه های حوضدار، که بعد از کندر بوده و ۴ میل با آن فاصله دارد. خرابه های کندر و حوضدار بسیار مفصل و متشکل از انواع خانه ها و دیوارها بوده که تماماً با خشت، ساخته شده اند. گفته می شود که کندر تا حدود ۹۰ سال پیش هم مسکون بوده ولی حوضدار قدیمتر به حساب می آید. احتیاجی نیست یادآوری شود که سیستان منطقه ای است که هروجب آن با افسانه در آمیخته و این افسانه ها عموماً به قهرمان باستانی ایران یعنی رستم، خانواده و ماجراهای او ارتباط دارد. حوضدار را جائی می دانند که فرامرز پسر رستم در آنجا با دشمن خود بهرام پسر اسفندیار، نبرد کرده و بهرام بدن او را با نیزه سوراخ کرده است. در حدود ۱۰ میل در سمت شرق حوضدار، مجموعه دیگری از خرابه های بسیار قدیمی به نام شهر سوخته وجود دارد که گفته می شود شهر معروف رستم بوده و این شهر را بهرام با مالیدن نفت به گوشه کنار آن و آتش زدنش، خراب کرده است. دو تپه کوچک نیز به فاصله حدود ۱ میل نیز در جنوب غربی حوضدار وجود دارند که به ترتیب پابند و آخور رخس نامیده می شوند. ظاهراً اینها هم جائی بودند که اسب مشهور رستم در آنجا نگهداری می شد. البته این تپه ها فقط یکی از محلهایی هستند که گفته می شود، اسب عظیم الجثه رستم در آنجا نگهداری می شده است. نزدیک حوضدار، از یک قبرستان باستانی جالب توجهی گذشتیم که در آن تمام قبرها بالای سطح زمین ساخته شده بودند و هر قبری هم یک سرپناه آجری کوچک مخصوص به خود داشت. محلی ها می گفتند که سابقاً در سیستان رسم بر این بود که مرده ها را با تمام وسائل و مایملک قیمتی خود دفن می کردند ولی چون این نوع قبرها، همیشه مورد یغمای دزدان قرار می گرفتند، لذا این رسم بتدریج برافتاد، بعضی جمجمه ها در گوشه و کنار قبرستان دیده می شدند که احتمال داشت از شاهدان عبور ارتش اسکندر بوده باشند.

حدود ۹ میلی سه کوهه، جاده برای اولین مرتبه، شیب پیدا کرده و حدود ۶۰ یا ۷۰ فوت روی یک دشت پوشیده از خاک سفت شنی بالا رفت. این دشت که از شرق به غرب کشیده شده و حدود ۳ میل عرض داشت به نام «دشت سنگبار» نامیده می شد. گفته می شود که این دشت سابقاً پیشروی سرریز آب از جنوب دریاچه را در جهت شمال محدود می کرد. ما از این دشت یا مانع عریض مرتفع

عبور کرده و دوباره از طرف دیگر آن به همان تراز اولیه جاده پایین آمدیم. از آن نقطه، سه تپه در فاصله ۶ میلی پیش روی ما دیده می‌شدند. در سمت شرق توده‌های مرتفع خاکهای رسی به چشم می‌آمدند که ظاهراً در اثر فرسایش آب از دشت سنگبار جدا شده بودند. در سمت غرب هم دورنمای کوه خواجه و در پشت آن سیاهی کوه‌های نهبندان دیده می‌شدند. در فاصله‌ای از سه کوهه (سکوهه)، تعدادی از مقامات شهر به دیدار ما آمده و تلاش کردند که ما را به سمت ورمال واقع در ۷ میلی غرب شمال غربی بفرستند. استدلال آن‌ها این بود که به دلایل مختلف، سکوه محل نامناسبی برای اتراق ما می‌باشد. اما سرفردریک گلداسمید مصمم بود که طبق تصمیم قبلی به سه کوهه برود. زمین‌های اطراف سکوه بسیار نامناسب و تقریباً همه جا با انواع نهرها و جوی‌ها بریده شده بودند، البته فرسایش باد هم مزید بر علت شده و شکاف‌ها و شیارهای زیادی ایجاد کرده بود. ما به زحمت توانستیم قطعه زمینی سفت و خشک پیدا کرده و در آن اردوگاه خود را برپا کنیم. قبل از اینکه بتوانیم خوشحالی خود را از باز یافتن این قطعه زمین ابراز کنیم، متوجه شدیم جایی که به ما داده‌اند از یک طرف چسبیده به قبرستان و از جانب دیگر مجاور نهری است که برای شستن مرده‌ها از آن استفاده می‌کنند. بنابراین لازم بود بلافاصله جای خود را عوض کنیم. بالاخره توانستیم جایی پیدا کنیم که دارای دیوارهایی برای محافظت از باد سرد بود و از مزاحمت و ازدحام سکنه کنجکاو نیز فاصله داشت. کمیسر ایرانی با افتخار تمام به خانه‌ای راحت در داخل قلعه سه کوهه رفت. شترها و قاطرهای ما تمام شب را در سرما، روی زمین بریده و شکاف‌دار باقی ماندند و یکی از اسب‌های بارکش از شدت سرما تلف گردید.

شهر سه کوهه که نام خود را از سه تپه رسی واقع در داخل شهر می‌گیرد، دارای دیواری است که دورتادور شهر در اطراف دو تپه اصلی ساخته شده و به شکل دایره‌ای بی‌نظم می‌باشد. قلعه روی جنوبی‌ترین تپه‌ها بنا شده و ساختمانی قدیمی و موسوم به قلعه میکوچک خان می‌باشد که پدر بزرگ سردار علی خان بوده است. این قلعه در حال حاضر، تجهیزات نظامی یا پادگان ندارد ولی کماکان در شرایط خوبی مانده و کاملاً مرمت می‌شود. در کنار و چسبیده به آن، تپه دوم واقع است که برج فلک سر نامیده می‌شود و روی آن خانه فرماندار فعلی قرار دارد. در حدود

۱۵۰ یارد در غرب تپه دوم نیز تپه سوم واقع شده که به بلندی دو تپه دیگر نیست و روی آن چیزی جز یک کاروانسرای گلی دیده نمی شود. دو تپه اول کاملاً بر شهر که در پای تپه ها ساخته شده، مسلط هستند. ارتباط دو تپه با یکدیگر، از طریق یک راه سرپوشیده، برقرار است.

سه کوه به منبع آب خارجی تقریباً نیاز ندارد، چه با کندن چاهی در هر نقطه داخل دیوار مستحکم و به ارتفاع ۲۵ فوتی شهر، می توان به آب رسید. عمق لازم چاه برای رسیدن به آب، بیش از چند فوت نیست. تقریباً نیمی از خانه ها دارای سقف گنبدی و نیم دیگر دارای سقف تخت هستند. ما مشاهده کردیم که تقریباً در حیاط هر خانه ای، افسار دو یا سه الاغ عالی به میخ بسته شده است. جمعیت سه کوه تا حدودی مهاجر بوده و بطور متوسط تقریباً ۵۰۰۰ نفرند که در ۱۲۰۰ خانه زندگی می کنند. سکنه شهر تماماً به کشاورزی اشتغال دارند و هیچ نوع صنعتی در آنجا متداول نیست و تقریباً هیچ نوع ارتباط و وابستگی با خارج از سیستان وجود ندارد. آن ها به این عدم اطلاع و وابستگی خود به دنیای خارج افتخار هم می کنند. نایب یا ضابط سه کوه به ما گفت که به عنوان یک سیستانی ساده از هیچ چیز اطلاع ندارد، سن خود را نمی داند و با تقسیمات زمان یعنی ساعت و دقیقه و مفهوم اشیائی مانند میز، صندلی، برنج و سیب زمینی و غیره آشنائی ندارد. بدون شک بیشتر حرف های وی ساختگی بود. در باغات اطراف شهر که برای جلوگیری از مزاحمت و آسیب باد دارای دیوارهای گلی بودند، میوه جات عالی مانند هندوانه، انگور، بعضی انواع توت، انجیر و غیره به عمل می آمد. ما چندین درخت بسیار بلند در بعضی باغات سه کوه دیدیم. ظاهراً شرایط سه کوه نسبت به زمان مسافرت کانلی عوض شده بود. کانلی در شرح مسافرت خود به سیستان نوشته که «حتی یک درخت نیز در سیستان پیدا نمی شود»^۴. رنگ پوست سکنه سه کوه تیره تر از سایر ایرانیان آن دور و اطراف بوده و بیشتر به رنگ پوست هندی ها شبیه است. زبان آن ها لهجه ای از زبان فارسی بود و بیشتر به گویش خراسانی ها شباهت داشت. گفته می شد که سه کوه در تابستان، بهترین آب و هوا را در تمام سیستان دارد. این شهر به دلیل دوری از دریاچه، از پشه های بی شمار آن نیز در امان است. هم چنین پادگان و سرباز ندارد و مالیاتی پرداخت نمی کند. زمین متعلق به رئیس می باشد و در نتیجه

یک ثلث محصول را برمی‌دارد. چون هنوز تاج محمدخان در تهران نگه داشته شده، لذا مردم می‌گفتند که شهر تمام اهمیت پیشین خود را از دست داده است و در حقیقت اعتبار پیشین سه کوهه تماماً به شهر جدید الاحداث نصیرآباد منتقل شده که اخیراً توسط امیر قائن بنا شده است. خانه فرماندار به نام برج فلک سر، ساختمانی بسیار زیبا، به سبک خانه‌های تهران و کاملاً در خور مردی صاحب مقام بود. این خانه در واقع توسط معماران تهرانی و به عنوان محل سکونت سردار علی‌خان ساخته شده بود. سردار علی‌خان به سال ۱۸۵۹م (۱۲۳۸ش) معماران مذکور را با خود از تهران آورد. اما بعد از قتل علی‌خان به سال ۱۸۶۰م (۱۳۴۰ش) به دست برادرزاده‌اش تاج محمدخان، بنای ساختمان نیمه‌کاره ماند.

میسون ما به مدت دو روز در سه کوهه ماند و در این مدت ملاقات‌هایی بین کمیسرها صورت گرفت. میرزا معصوم‌خان در اینجا شمه‌ای از ویژگی‌های بلوچی خود را نشان داد. او تا این نقطه، همراه و همسفری عالی بود و امید می‌رفت با مساعدتهای وی همه چیز در سیستان به خوبی و آرامش حل و فصل شود. کمک‌های او در طول سفر و توجهات وی به راحتی و آسایش ما علیرغم حيله‌گری‌های قبلیش، سوءظن ما را نسبت به او کاهش داده بود و فکر می‌کردیم که نامبرده تصمیم گرفته در این مأموریت صادقانه رفتار کند. او مردی کم ظرفیت بود و معلوم نشد که برای چنان مأموریت مهمی چرا وی را به عنوان کمیسر، انتخاب کرده‌اند. طبعاً وقتی مشاهده کرد که علیرغم آن‌همه کارشکنی و حقه‌بازی قبلی به عنوان کمیسر ایران در کمیسسیون سرحدی بلوچستان، کسی از وی بازخواست نکرد و مجدداً به عنوان کمیسر انتخاب شد، بر شرارت‌های وی افزوده شد. او آلت دستی بیش نبود و در سایه ترس و وحشت از امیر قائن، به صورت آلت فعل بی‌اراده‌ای در دست‌های امیر درآمده بود. رشوه‌های مکرر امیر قائن باعث شده بود که کاملاً به ساز وی برقصد. در اینجا هم به محض نزدیک شدن به قلمرو امیر قائن مجدداً در قالب قبلی خود فرو رفت و در تمام مدت شش هفته‌ای که در سیستان بودیم، آنی از خرابکاری و کارشکنی دریغ نورزید. در تمام این مدت، سرفردریک گلداسمید نهایت صبر و متانت را به خرج داد ولی آخر کار، میرزا معصوم‌خان بدون اطلاع و ناگهانی به سمت تهران حرکت کرد، بدون آنکه یک بار هم کمیسر افغان را

ملاقات کرده باشد. او در سه کوهه برنامه‌ای را با تهمت زدن به راهنمای قدیمی ما حاج عبدالله خان آغاز و ادعا کرد که عبدالله خان به مردم سه کوهه گفته «حال که انگلیسی‌ها به سیستان رسیده‌اند همه چیز عوض خواهد شد. انگلیس‌ها پدر همه شما را خواهند سوزاند، خانه‌های شما را ویران خواهند کرد و غیره». طبعاً این اتهام، بی‌جا و بدون دلیل بود ولی معلوم شد مقدمه یک بازی طولانی است.

۳ روز ۴ فوریه از سه کوهه به سمت مقصد بعدی خود چلنگ حرکت کردیم، در حالی که هوا هنوز به شدت سرد بود. چلنگ به خط مستقیم حدود ۶ میل از سه کوهه فاصله دارد، اما از جاده غیر مستقیم که برای اجتناب از انهار و کانالهای آبیاری عمیق الزامی است، باید حداقل ۱۰ میل راه پیمود. پلهای موجود در این جاده که روی انهار عمیق بسته بودند بسیار ابتدائی بود و حیوانات بارکش به زحمت قادر به عبور از پل‌های مذکور بودند. تعداد کانالها و انهار عمیق زیاد بود و اکثر آنها بستر گلی و کناره‌های ریزشی داشتند. ما از زمین سفت که دارای قسمتهای متناوبی از خاک آلوویال نرم بود، گذشتیم. قبل از رسیدن به چلنگ از روستای بزرگ صادقی عبور کردیم که دارای حدود ۳۰۰ خانه بود ولی دیوار و باروئی در آنجا وجود نداشت. خانه‌های روستا به جای دیوار با مزارع مبسوط کشت شده، محاط گردیده بودند. چلنگ، روستائی بزرگ با تعداد ۳۵۰ خانه مسکونی، قلعه‌ای مربعی با یک برج گرد در وسط آن بود که یک علامت شاخص به شمار می‌رفت. خود روستا بسیار قدیمی بود ولی احداث قلعه آن اخیراً توسط محمدرضاخان آغاز شده و سردار علی خان آن را تمام کرده بود. چلنگ در حاشیه کانال اصلی قرار داشت که از رود هلمند جدا شده و زمین‌های سیستان را مشروب می‌ساخت. کانال مذکور در مجاورت چلنگ حدود ۳۰ فوت عرض و ۶ فوت عمق داشت. سرعت جریان آن یک میل در ساعت بود و تمام اراضی ناحیه مجاور را مشروب می‌ساخت. این کانال از دشتک گذشته و بعد از عبور از چلنگ در جهت کوه خواجه ادامه مسیر یافته و آنچه از جریان خود را که مصرف نشده باقی می‌ماند به دریاچه قدیمی تخلیه می‌کرد. این کانال پر از ماهی بود ولی به دلیل سرمای هوا به داخل گل و لای بستر آن پناه برده بودند. بیشتر اراضی که در این قسمت از مسیر مشاهده کردیم از کشته پوشیده بودند که نوعی علف سبز بلند بوده به قراری که به ما گفتند، برخلاف نوشته

کانلی^۷، علفه‌ای عالی برای اسب و گاو محسوب می‌شد. هوا از دسته‌های مختلف پرندگان آبی مانند غازهای خاکستری بزرگ، اردک وحشی، مرغ باران و مرغابی جره، پر بود. یکی از افراد ما، یک جفت جغد خیلی بزرگ زد. پروبال آن‌ها مانند شاهین و چشمانشان بسیار زیبا و به رنگ سیاه و زرد بود.

ما از مشاهده این‌که حدود ۱۰۰۰ فامیل از کوچی‌ها کنار روستا اردو زده بودند، متحیر شدیم. آن‌ها گفتند که از آن طرف بلخ می‌آیند و بسیاری از آن‌ها را نمی‌شد از چینی‌ها باز شناخت. اگرچه ظاهراً در منتهای فقر بسر برده و فقط با در یوزگی و گدائی زندگی می‌کردند ولی گفتند که بعضی از آن‌ها در سرزمین خود مایملکی دارند اما خطرات مسافرت باعث شده که چیزی به همراه خود نیاورند. آن‌ها مانند سیستانی‌ها شیعه بوده و برای زیارت به مشهد و سپس به کربلا می‌رفتند. زنانشان جملگی بدون حجاب بوده و به زبانی مشابه فارسی سیستانی ولی ناقص‌تر و ابتدائی‌تر، صحبت می‌کردند. به زودی فهمیدیم که از سه ماه پیش در آنجا به سر می‌برند و منتظر خاتمه سرمای زمستان هستند تا دوباره راه بیافتند. ما کماکان در پیدا کردن ردپای فریه^۹ ناموفق ماندیم. سکنه اینجا مانند هرجای دیگری اعتراف کردند که هیچ چیز نمی‌دانند و به هیچ سئوالی جواب ندادند. آن‌ها نه پول می‌شناختند و نه تا بحال یک قران دیده بودند. تنها یک درخت مجزای خرما، بدون میوه، دیده می‌شد و خاک اطراف آنجا شورتر از آن بود که محصولی به عمل آورد. از چلنگ حدود ۱۳ میل راه رفتیم تا به نصرت آباد^{۱۰} برسیم. نصرت آباد پایتخت جدید سیستان بود. به خاطر گذرگاه نامناسبی که در مسیر عبور شترها، از روی چند کانال مجاور هم، قرار داشت، شب وحشتناکی را گذرانیدیم. شترها به سختی از آن عبور می‌کردند، دوتای آن‌ها در گل فرو رفتند و سه نفر شتر دیگر با تمام بارشان زمین خوردند. داد و فریاد شتریان باعث شد که تمام شب را بیدار بمانیم. فردای آن روز قبل از آنکه از اردوگاه بیرون برویم، کمیسرایرانی، بحثی را پیش کشید که باید آن را «معضل بزرگ پرچم» نامید. این معضل در تمام مدت اقامت ما در سیستان، یقه ما را رها نکرد تا اینکه بالاخره دو روز مانده به پایان مأموریت به نحوی حل و فصل گردید. لازم است این مشکل را در چند جمله توضیح دهم. سال گذشته که میسیون ما در بلوچستان بود و حتی در سیستان تا به آن روز، سرفردریک گلداسمید

همیشه پرچم ملی ما را در جلوی چادر یا محل اقامت خود برافراشته بود. این کار با اطلاع و موافقت قونسولگری و مقامات دولت پرشیا (ایران) در تهران صورت می‌گرفت. در حالی که سال گذشته کمیسر ایرانی پرچمی همراه نداشت، امسال در ورود به بم متوجه شدیم که پرچم شیر و خورشید به صورت و شکل کامل و استاندارد آن در بالای اقامتگاه کمیسر در اهتزاز است. بعد از ورود به سیستان، هردو کمیسر ایرانی و انگلیسی پرچم‌های ملی خود را برافراشتند و کمیسر ایران مراقب بود که پرچم او همواره ۲ یا ۳ فوت بالاتر از پرچم انگلیس قرار گیرد. ناگهان در چلنگ همه چیز عوض شد. روز ۵ فوریه میرزا معصوم خان نامه‌ای فرستاد و در آن عنوان کرد که برافراشتن پرچم انگلیس مصلحت نیست، زیرا سیستانی‌ها را نسبت به اهداف انگلیس در این ولایت مظنون می‌سازد. او دلیلی بر این مدعای خود ذکر نکرد و معلوم نشد مردمی که ظاهراً از هیچ چیز و هیچ‌کس اطلاعی نداشته و ادعا می‌کنند که هیچ چیز برایشان مهم نیست ناگهان چگونه به مفهوم و معنای سیاسی و سمبولیک برافراختن پرچم حساس شدند. به هر حال این دعوای پرچم هرگز بطور کامل فروکش نکرد.

منطقه‌ای که در قسمت اخیر سفر خود از آن عبور کردیم با تعداد کثیری کانال و نهر آبیاری بریده شده بود. بعضی از کانال‌ها از مدتها پیش متروکه شده و ظاهر بسیار ناجوری داشتند. در فاصله ۲ میلی چلنگ، خرابه‌های بسیار مبسوطی، دیده می‌شد که آن‌ها را «چنگ مرغان» می‌نامیدند. حدود ۷ میل آن طرف‌تر به نقطه‌ای رسیدیم که از آنجا دشت دور و اطرافمان قابل رویت بود و مشاهده کردیم که تپه‌های ماسه بادی همه سطح زمین قابل دید را پوشانده‌اند. از جمله در طرفین جاده منتهی به دیوار دور نصیرآباد، ماسه بادی درست تا لب جاده تجمع کرده بود. پذیرائی و استقبالی که در نصیرآباد^{۱۰} از ما به عمل آوردند، بسیار عجیب و غیر عادی بود. ما لباس تشریفاتی خود را پوشیده بودیم و انتظار یک استقبال رسمی را داشتیم. وقتی به دیوار یا باروی دور شهر نزدیک شدیم، تعداد کثیری سوار که در جایی استتار کرده بودند، به سرعت به پیشواز ما تاختند. این مردان با انواع و اقسام اسلحه‌ها از قبیل تفنگ، طپانچه، شمشیر، نیزه، سپر و سایر سلاح‌های ناشناخته تهاجمی و تدافعی مسلح بودند. سردستگی آن‌ها را، سردار شریف خان^{۱۲} و سردار خان

باباخان به عهده داشتند و همان طور که نزدیک می شدند، بعضی ها از دسته ها جدا شده و ضمن برانگیختن اسب شروع به تیراندازی هوایی و نعره و داد و فریاد کردند. سواران مذکور به طرف ما آمدند و طولی نکشید که خود را در میان حلقه آن ها یافتیم، در حالی که همگی پی در پی داد و فریاد می کشیدند و همراه با اسبان شان لگد می زدند. بهترین راه برای محافظ خونسردی بود. اگرچه این خطر برای همه ما وجود داشت که در اثر لگدهای اسب ها و سوارها دست و پایمان بشکنند، ولی وانمود می کردیم که از این هیاهو و استقبال خوشمان می آید. در مدتی که کمیسر ایرانی با صدای بلند اسم و عنوان کمیسر انگلیسی و اعضای هیأت همراه وی را اعلام می کرد، بی حرکت باقی ماندیم. یک پیرزن اسپند دود می کرد تا چشم بد از ما دور بماند. کانلی^۷ نیز مشابه این رسم را مشاهده کرده بود. بعد از اعلام اسامی، جماعت همان طور که ما را در حلقه محاصره داشت، به راه افتادند تا ما را به شهر هدایت کنند. حدود ۵/۰ میل راه تا دروازه شهر باقی بود و وضع ما هر لحظه بدتر و بدتر می شد، خنده، فریاد و لگدزدن آن ها مرتب شدیدتر می شد و ظاهراً هر کسی مشتاق بود که شخصاً از نزدیک این فرنگی های عجیب و غریب را معاینه و انگولک کند. به زودی از یکدیگر جدا افتاده و هر یک از ما در محاصره عده ای قرار گرفتیم. خوشبختانه اسب کاپیتان لوه^۳ هر از گاهی با خشونت خاص خود، همه را از دوروبرش فراری می داد و فضای کوچکی را خلوت می کرد که ما هم فوراً خود را به آنجا رسانده و مجدداً در کنار هم قرار می گرفتیم. در غیر این صورت بسیار احتمال داشت که یکی یکی و با فاصله وارد شهر شویم. داروساز ما، آقای روزاریو^{۱۳} با آن قیطان های زری درخشانده، پاگون ها، مهمیزها و یک جفت مچ پیچ فوق العاده برای مدتی کاملاً ناپدید شد و وقتی دوباره او را دیدم در منتهی الیه سمت راست جمعیت بود، در حالیکه تعدادی سوار فهقه زنان دور او را گرفته بودند و او هم با حرکات سرودست در حال سخنرانی برای آن ها بود. شاید فکر می کردند که او یک سردار جنگل است. بعداً وی توضیح داد که او را فشار جمعیت به آنجا کشانیده بود. به نظر می آمد که تمام سکنه شهر به پیشواز ما آمده اند چه بعداً که وارد شهر شدیم تمام خیابان ها خلوت و عاری از عابر بود. دروازه شهر به شدت توسط سربازان نگهبانی می شد. ما را به اقامتگاهی که برایمان در نظر گرفته شده بود

هدایت کردند. آنجا خانه گلی و نکبت‌باری بود و یک مخزن آب در وسط حیاط آن قرار داشت. در حالی که کمیسر ایرانی به اقامتگاه خود که خانه‌ای بی‌نهایت بهتر و راحت‌تر بود رفت. به زودی دریافتیم که به دلیل معطل پرچم زدن، زمینی به ما نخواهند داد تا اردوگاه و خیمه و خرگاه خود را در آنجا برپا کنیم. ژنرال گلداسمید پیغام‌های مکرری در این مورد ارسال کرد تا اینکه نامه‌ای از امیر قائن به کمیسر ایران آمد و در آن نوشته شده بود که روحانیون و سادات سیستان بسیار متعصب هستند و اگر پرچم انگلیس برافراشته شود ممکن است به یک قتل عام منتهی گردد که کمیسر انگلیس مسئول آن خواهد بود. امیر قائن، روز اول هیچ‌کس را برای «احوال‌پرسی»^{۱۴} متعارف نفرستاد و علاوه بر آن بعضی چیزهای کوچک ولی معنی‌دار دیگر هم پیش آمد که جملگی دلالت بر عدم مهمان‌نوازی داشتند. بدین ترتیب وقتی اولین شب اقامت ما در پایتخت سیستان سایه تاریک خود را گسترد، همه ما احساس می‌کردیم که دیگر در قلمرو و بین افراد دوست قرار نداریم.

ما کلاً ده روز در نصیرآباد ماندیم و در اغلب این ایام، مقامات ایرانی اقداماتی انجام دادند که تماماً با نیت خوار و سبک کردن کمیسر انگلیس بود. سردار خان بابا خان و حاجی یاور خان که همه کاره امیر بود، صبح روز اول اقامت ما در نصیرآباد به دیدن ما آمدند و طبق معمول مؤدبانه از ما جویا شدند. در ضمن ملاقات، سرفردریک گلداسمید از موقعیت استفاده کرد و به سردار یک انفیهدان موزیکال اهدا کرد که بسیار مورد پسند وی قرار گرفت، اما بعد از ظهر آن روز این انفیهدان با یادداشتی روی آن، پس فرستاده شد. سردار در آن یادداشت نوشته بود که حواسش پرت بوده و متأسف است که چنان هدیه‌ای را که ابداً زیننده یک جنگجو نیست، پذیرفته است. بررسی دقیق‌تر نشان داد که اقامتگاه ما بیش از آنچه فکر می‌کردیم کثیف و خراب است. آن مکان از همه طرف با خانه‌های اطراف محاط شده بود و خانه‌های مذکور به اقامتگاه ما اشراف کامل داشتند، به نحوی که حفظ پوشیدگی و خلوت ابداً امکان‌پذیر نبود. از طرف دیگر اقامتگاه کمیسر ایرانی بسیار جادار، راحت، تمیز، کاملاً اختصاصی و دور از دید بود. انجام دیدار و ملاقات اول نیز مشکلاتی را در برداشت و تا روز ۱۲ فوریه (۲۳ بهمن) یعنی تا ۷ روز بعد از رسیدن ما به نصیرآباد انجام نشد. در آن تاریخ سرفردریک گلداسمید، برای دیدار

امیر قائن، به منزل نام برده رفت. قبل از او هم کاپیتان اسمیت و کاپیتان لوه به دستور کمیسر بریتانیا به دیدن امیر رفته بودند و در جواب آن پسر امیر قائن از کمیسر بریتانیا دیدار کرده بود. دیدار کمیسر بریتانیا از امیر را نام برده فردای آن روز پاسخ گفت ولی حتی در این دیدار هم فرصتی برای اذیت کمیسر انگلیس به وجود آورد. بعد از تعیین ساعتی برای دیدار که صبح زود بود، امیر، سرفردریک گلداسمید و همراهانش را بیش از یک ساعت منتظر گذاشت و سپس میرزا معصوم خان را به عنوان قاصد، با کلمی دلیل و توضیح فرستاد و به بهانه کسالت دیدار را به بعد از ظهر موکول کرد. بالاخره امیر، بعد از ظهر آن روز ظاهر شد و اگرچه کمیسر انگلیس دیگر رغبتی به دیدار وی نداشت، ولی حالت و رفتارش تهاجمی نبود.

دوباره، راهنمای قدیمی ما، حاج عبدالله خان را تهدید کردند که اگر بلافاصله از سیستان نرود او را خواهند کشت. مردان طایفه خود او یعنی شهرکی، نیز گفتند که از هم صحبت شدن با وی می ترسند. در تمام این مدت، روزانه حدود ۱۰ نامه در مورد پرچم از طرف ما نوشته می شد ولی تقاضای ما برای داشتن یک قطعه زمین و برپائی اردوگاه در آن مورد پذیرش قرار نمی گرفت. آشکار بود که کمیسر ایرانی دو منظوره بازی می کند. وی از یکطرف شأن و مرتبه کمیسر انگلیس را پائین می آورد تا متناظراً مرتبه خودش بالا برود و از طرف دیگر از امیر قائن رشوه می گرفت که طبق دلخواه و نظر وی رفتار می کند. بین سکنه محلی شایعاتی پخش می کرد و تخم بدگمانی را در دل های آنان می کاشت، تمام تدارکات و برنامه ریزی های به عمل آمده به منظور حرکت و بازدید قسمتهای مختلف ولایت سیستان را که مأموریت اصلی میسیون بود، بی نتیجه و عقیم می گذاشت. سعی می کرد در راه شروع هر نوع برنامه ای برای توافق، سنگ اندازی و کارشکنی کند و روابط کمیسر انگلیس و امیر را خصمانه تر سازد. از آن طرف همیشه در خلوت و پنهانی به کمیسر انگلیس دم از ارادت و اخلاص می زد.

در مدتی که میسیون در واقع در نوعی زندان، عاطل و باطل مانده بود، سعی شد که حداقل از مناطق اطراف نصیرآباد بازدید بعمل آید. البته اسکورت سواره ای که امیر تعیین کرده بود، همیشه به دنبال کسی که قصد دور شدن از دیوار نصیرآباد را داشت، می آمد. هوا به شدت سرد بود و در آن زمهریر، صبح روز هشتم فوریه (۱۹)

بهمن) سطح زمین را برف سنگینی پوشاند. واقعه‌ای که در این ایالت بسیار نادر و نشان‌دهنده سرمای فوق‌العاده هوا بود.

قلعه جدید یا شهر نصیرآباد، که توسط سکنه ایالت «شهر» نامیده می‌شود، به شکل مستطیل ساخته شده و دیوارهای بسیار مرتفع و فوق‌العاده قوی دارد. برج‌های آن در فواصل منظمی از یکدیگر در طول رویه آن بنا شده‌اند. دورتادور دیوار شهر را، نه‌ری بسیار عریض و عمیق به عنوان خندق فراگرفته است. بین خندق و دیواره شهر یک راه سرپوشیده به عرض حدود ۱۲ فوت دورتادور دیوار واقع است. قلعه فعلی، طبق یک برآورد سرانگشتی، حدود ۴۰۰ در ۵۰۰ یارد است و سکنه محلی آنرا به نام «شهر قدیم» می‌نامند. در مقابل شهر قدیم، «شهر نو» به تدریج در حال رشد بوده و برای مشخص کردن مرزهای آن، یک دیوار گلی را بالا آورده و آنرا تاکناره‌های شهر قدیم ادامه داده‌اند. رویه شهر نو^{۱۴} رو به شمال است. ابعاد قلعه جدید حدود ۱۰۰۰ در ۶۰۰ یارد بوده و محوطه‌ای به ابعاد نیم میل مربع را دربرمی‌گیرد. در داخل این محوطه، حسین آباد، یک روستای باستانی سیستان، محصور شده است. این امر باعث نوعی ابهام در دولت هندوستان شده بود، زیرا طبق گزارش کلنل فیر^{۱۵}، «ایرانیان مشغول تقویت قلعه‌ای بنام حسین آباد بودند که در کناره‌های رود هلمند نزدیک ترقون واقع شده»، در حالی که، ظواهر امر حکایت از احداث و توسعه شهر نصیرآباد داشت. تمام سکنه شهر جدید را اهالی قائن و خراسان تشکیل می‌دهند، اما در روستای حسین آباد، سیستانی‌های اصل سکونت دارند. سال گذشته در اثر قحطی حدود ۲۰,۰۰۰ نفر از پرشیا (ایران) به سیستان مهاجرت کردند و برای ماندگار شدن در آنجا طبعاً از هر تشویقی برخوردار شدند. این مهاجرین باعث توسعه نفوذ دولت پرشیا در این ولایت شده و می‌شوند. در سیستان مایحتاج زندگی ارزان و فراوان است. پایتخت نیمه جدید، اگرچه به قسمتهای حاصلخیز و پرسکنه ولایت نزدیک است ولی در حقیقت در وسط یک بخش بسیار متروک از اراضی بنا شده است. بستر دریاچه قدیمی، سمت غرب شهر را محدود می‌کند، زمانی که ما آنجا بودیم دریاچه‌ای وجود نداشت و جاده کوه خواجه کاملاً خشک بود. البته با وجودی که دریاچه یا پهنه گسترده آب وجود نداشت ولی تمام نقاط گود زمین پر از آب شور گل آلود بود و در آن‌ها هزاران هزاران

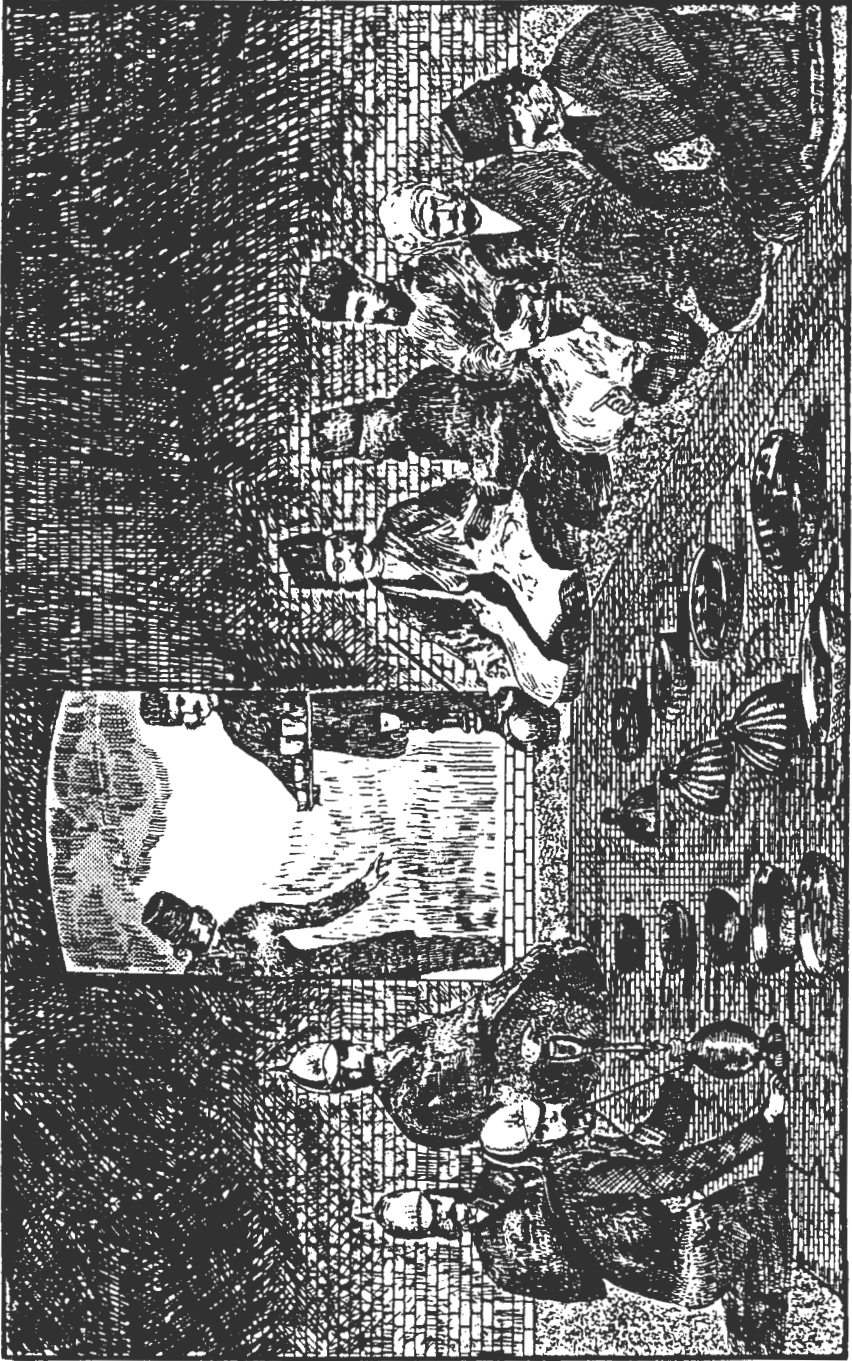
مرغابی بود و باش داشتند. فراوانی این پرندگان آبی را از آنجا می‌توان دریافت که تعداد ۱۵ اردک چاق وحشی به مبلغ یک قران به فروش می‌رفت و بدین ترتیب قیمت هر اردک، ۳ فارتینگ^{۱۶} بود.

فرماندار سیستان و امیر قائن، حشمت‌الملک امیر تومان، مردی بلند قد، خوش منظر و چهل و پنج ساله بود. پوستش تا حدودی تیره رنگ و صفت مشخصه وی استخوان‌های قوی آرواره بود که همانند زائده‌ای از صورت وی بیرون زده بودند. پروتھایش ضخیم و تابیده و بی‌شبهت به سبیل شاه نبودند. کلامش اگرچه تاحدودی خشن و مستبدانه بود ولی گاه‌گاهی رک و جوانمردانه می‌شد و می‌توانست بسیار مهربان و دلکش باشد. در اولین دیدار کاپیتان لووه و کاپیتان اسمیت از وی، جبّه کشمیری بسیار اعلا مزین به پوست خز پوشیده و در یکی از اتاق‌های طبقه بالای قلعه شهر قدیم نشسته بود. کف اتاق‌ها را با قالی‌های فوق‌العاده زیبا مفروش کرده بودند. روی دیوار انواع طپانچه و تفنگ و کیسه‌های پر از فشنگ آویزان بود. در آن دیدار امیر نگرانی خود را از نتیجه کار میسیون اظهار کرد، مخصوصاً به حضور کلنل پولاک^{۱۷} نزد کمیسرافغان بسیار بدگمان بود و به نظر او این امر حکایت از نیت منفی و از پیش تعیین شده دولت بریتانیا داشت. او نظریات خود را در مورد سیستان بی‌پرده عنوان کرد. از جمله در نظر داشت که سیستان را تبدیل به باغ پرشیا (ایران) بکند. افرادی به منظور آموزش به تهران فرستاده بود تا بعداً سکنه سیستان را در مورد زراعت سیب‌زمینی، پرتقال، خرما، توتون و محصولات دیگر تعلیم دهند. به نظر او خاک سیستان آن قدر حاصلخیز بود که هر نوع محصول شناخته شده اعم از میوه و سبزی در آن قابل کشت بود. بهترین انواع هندوانه، انگور، توت و انجیر را در سیستان به عمل آورده بودند. استادانی را مأمور کرده بود که به مردم بی‌توجه سیستان رموز تجارت را آموزش دهند. امیر وجود مگس‌های زهردار و کشنده در فصول گرم در سیستان را تأیید کرد و گفت که حشرات و خزندگان سمی فراوان هستند. ولی ضمناً گفت که در مورد مرگ و میر اسب‌ها در سیستان اغراق می‌شود و اگر از اسب‌ها به خوبی مراقبت شده و از سر تا دم آن‌ها را بپوشانند مشکلی پیش نخواهد آمد. او وجود ۴۰۰ سوار خود را دلیل این مدعا دانست. برای اسب‌های خود ما هم مشکلی پیش نیامده بود و بعداً هم

نیامد. او مشتاق بود که معنای کلمات مختلف متداول در ارتش بریتانیا مانند «اسکادران»، «تروپ»، «باتالیون»، «کمپانی» و غیره را بداند. احتمالاً یکی دو گروه‌بان قدیمی ارتش هندی انگلیس در خدمت وی بودند. وی در مورد مسلسل، کاملاً کنجکاو بود و البته به توپخانه خود هم بسیار می‌نازید، که متشکل از چهار توپ برنجی متحرک و یک توپ ثابت بود. وقتی به او گفته شد که تنها نقشه موجود از سیستان را یک انگلیسی بنام کانلی^۷، حدود ۳۰ سال پیش رسم کرده اظهار داشت که یک نفر انگلیسی دیگر هم بعداً به سیستان آمده ولی توسط ابراهیم خان از چخانسور به قتل رسیده است. منظور امیردکتر فوربس^{۱۷} بود. او همچنین یک فرنگی دیگر را هم به خاطر می‌آورد که در افغانستان سفر می‌کرد. از توصیفات امیر معلوم شد که آن شخص فربه^۹ بوده است.

روز ۱۳ فوریه (۲۴ بهمن ماه)، وقتی امیر متقابلاً به دیدار کمیسر انگلیسی آمد، تصمیم گرفته شد که سرفردریک گلداسمید همراه کمیسر ایرانی، منطقه را تا رود هلمند بازدید کنند. مقرر شد که در این بازدید فقط باروبنه سبک را برداشته و تمام وسایل سنگین و چادرها در نصیرآباد باقی بمانند. چون این بازدید تا روز ۱۵ فوریه (۲۶ بهمن ماه) شروع نشد لذا امیر از فرصت استفاده کرده و کمیسر انگلیسی و کارشناسان زیردست وی را به صبحانه و بزم تیراندازی دعوت کرد. محل انجام مراسم در فاصله حدود ۳ میلی نصیرآباد و در محلی بنام تپه ریگ در کنار کانال حسین آباد بود. ما زودتر از امیر سرفرار حاضر شدیم. وی با تعداد کثیری خدم و حشم و با دو نفر از پسران رؤسای بلوچ که هر یک قلعه‌ای در کنار هلمند داشتند، فرا رسید. بعداً ما این رؤسای بلوچ را ملاقات کردیم. بی‌تردید آن‌روز امیر به آن دلیل پسران رؤسای بلوچ را با خود آورده بود که نشان دهد رؤسای مذکور وابسته به پرشیا (ایران) بوده و حکومت ایران را به حکم انگلیس ترجیح می‌دهند. تعدادی باز شکاری هم برای کمک به شکار آورده بودند ولی هیچ نوع شکاری به چشم نمی‌خورد. بعد از حدود یک ساعت سرگردانی به چادرهای ابریشمی جادار که در کناره کانال برپا کرده بودند برگشتیم.

صبحانه، که سه ساعت بعد از ورود ما به چادرها آوردند، بسیار مفصل و باشکوه و مشتمل بر حدود ۵۷ نوع خوردنی مختلف همراه با ۲۷ نوع شربت و سُس‌های



شکل ۶- صرف صبحانه با امیر قائن ترسیم از روی شکلی از کتاب ایران شرقی، ۱۸۷۲ م

گوناگون بود. چند گوسفند را درسته کباب کرده بودند و ایرانیان با انگستان خود آن‌ها را تکه‌تکه کردند. البته به ما اجازه استفاده از چنگال و کارد داده شده بود. با وجودی که خیلی گرسنه بودیم و بسیار خوردیم ولی تأثیری در حجم عظیم غذاها نداشت. بعد از آن به چادر دیگری رفتیم تا قهوه صرف کرده و پیپ و سیگار بکشیم. بعد از ما پیشخدمت‌ها و نوکرها به باقی مانده غذا هجوم بردند و در زمان کوتاهی ترتیب همه را دادند و چیزی به جا نگذاشتند. میزان غذایی که یک نوکر خوش بنیه ایرانی در این‌گونه موقعیت‌ها می‌تواند بخورد، باورنکردنی است. بعد از صبحانه در کناره کانال نشسته و مشغول صرف قهوه و بررسی تفنگها و طپانچه‌های یکدیگر شدیم. قایق پلاستیکی هندی خود را هم باد کرده و به کانال انداختیم. امیر یک تفنگ دولول به ما نشان داد که روی لوله آن با حروف طلائی کلمات «استورمان، لندن» نقش بسته بود. وی گفت که تفنگ مذکور فوق‌العاده استثنائی و گران قیمت و متعلق به لرد انگلیسی «سردبلیو، مک‌ناتن ۲۰» است که به دست اکبرخان کشته شد. امیر آن تفنگ را با زحمت فراوان و هزینه گزاف در کابل خریده بود. احتمالاً این داستان صحت نداشت ولی تردیدی نبود که بسیاری از اشیاء و وسائل شخصی هموطنان بدشانس و مقتول ما در بازار سیاه آن مناطق آماده فروش بود. امیر بعضی از ویژگی‌ها و خصوصیات محمد یعقوب‌خان پسر شیرعلی‌خان را برایمان وصف کرد. نامبرده سال گذشته در سر راه خود به هرات، به مدت دو ماه در نصیرآباد مهمان امیر بود و حدود ۲۰۰۰ نفر از افراد وی نیز بیرون نصیرآباد چادر زده بودند. امیر او را فردی بی‌نهایت باهوش و تیز ولی فاقد جسارت شخصی توصیف کرد. تمام ایرانیان حاضر در اطراف امیر با او همصدا شده و گفتند که به دلیل عدم محبوبیت فرماندار وقت هرات، این شهر را به محمد یعقوب‌خان دادند و فرماندار هرات و پسرش را، شبی، یکی از پیشخدمتها به قتل رسانید و هرات از هر نظر به کابل یا قندهار ارجحیت دارد و بالاخره شهر مستحکم هرات را هرگز نمی‌توان با زور تصرف کرد و تنها راه فتح آن، ایجاد قحطی یا تمهیدات اقتصادی است. امیر فوق‌العاده در مورد تجارت تریاک ما با چنین کنجکاو بود و اعتقاد داشت که دولت چین آن را منسوخ خواهد کرد.

روز ۱۵ فوریه (۲۶ بهمن ماه) نصیرآباد را، که در آن عملاً به صورت محترمانه

زندانی بودیم. با خوشحالی تمام ترک کردیم. تنها فرد گروه ما که لحظه‌ای استراحت نداشت، آقای روزاریو^{۱۳} بود. او تمام مدت مشغول طبابت و مداوای خیل عظیم بیمارانی بود که از همه طرف به وی روی آورده بودند. همه انتظار داشتند که دانش پزشکی وی مانند برخورد خوش او، نامحدود و تمام نشدنی باشد. در هر موردی نظر او را جویا می‌شدند و حتی یک بار از او پرسیدند که تأثیر استفاده از رکاب کوتاه و رکاب بلند در طول عمر و سلامتی اسب سوار چیست. دکتر بدون کوچکترین تأملی، رکاب بلند را توصیه کرد و البته کسی دلیل این نظریه مهم و متفکرانه را جویا نشد. تا آن زمان هنوز مسئله پرچم ما حل نشده بود. اگرچه مدارک زیادی از جمله تأیید تعداد چهارده نفر از روحانیون مبنی بر مجاز بودن نصب پرچم توسط کمیسر انگلیس را به امیر فرستاده بودیم ولی وی هنوز موافقت نکرده بود. هیچ خبری از کلنل پولاک^{۱۷} و کمیسر افغان نبود و ما احساس می‌کردیم که قبل از گرم شدن هوا و ناممکن شدن سفر، لازم است هرچه زودتر اطلاعات لازم از جغرافیای ایالت را کسب کنیم.

ما سفر اکتشافی و مشاهداتی خود را با برداشتن باربینه لازم از قبیل چادر، وسائل و سایر مایحتاج به میزان حداقل و به قسمی که احتیاجی به کمک مقامات ایرانی یا سکنه کمروی سیستان پیدا نکنیم، آغاز کردیم. کل گروه اعزامی، تحت فرمان یاور آزاد خان بود که مرد مورد اعتماد امیر قائن محسوب می‌شد. به تبعیت از سرور خود، آزاد خان کوچکترین تمایلی به کمک به کمیسر انگلیس در تعیین مشخصات جغرافیائی سیستان یا بررسی‌های دیگر که برای موفقیت مسیون الزامی بودند، نداشت. طبعاً وی همراه کمیسر ایرانی حرکت می‌کرد و به کمک وی برنامه حرکت را تنظیم می‌کرد. تحت این شرایط پرواضح بود قسمت اعظم آنچه که باید دیده می‌شد، دیده نشده باقی ماند. مسیر تحرکات روزانه ما عملاً طبق خوش آیند آزادخان تنظیم می‌شد. از آنجا که اراضی زراعی سیستان با تعداد کثیری انهار بزرگ و کوچک و کانالهای آبیاری بریده شده بودند و آبیاری نیز با روش غرقاب کردن مزارع صورت می‌گرفت، لذا بهانه مناسبی به دست آزادخان افتاده بود. بدین ترتیب که هر وقت سرفردریک گلداسمید تمایل خود را به بازدید یک روستا و یا اراضی کشاورزی معینی اعلام می‌کرد و آزادخان مایل به این بازدید نبود، به عنوان

اینکه اراضی مزبور زیر آب و غیر قابل دسترس هستند از هدایت ما به آنجا طفره می‌رفت. تمام محل‌های اتراق و مسیر حرکت ما کاملاً تحت سیطره دولت ایران بود. هر حرکت ما مورد مذاقه قرار گرفته و زیر نظر بود و هیچ نوع اطلاعاتی اعم از شفاهی و کتبی و یا هیچ مدرک و سند، قابل دستیابی نبود. همه زارعین را از این که با ما تماس بگیرند یا به سوالات ما جواب دهند، تا سرحد مرگ تهدید کرده و ترسانیده بودند. هیچ کس جرأت نداشت با ما حرف بزند و همه می‌ترسیدند که حین صحبت با ما دیده شوند. علیرغم تمام این موارد، در این سفر که تا رود هلمند صورت گرفت اطلاعات مهمی را به دست آوردیم. از جمله متوجه شدیم که تا چه حد اقدامات امیر قائن در ایرانیزه کردن بخش غربی رود هلمند موفقیت‌آمیز بوده و تا چه حد رؤسای بلوچ به استثنای رؤسای چخان‌سور و لاش جوین تحت فرمان وی درآمده‌اند و تا چه حد سکنه فعلی سیستان به این تغییرات بی‌توجه بوده و رویه «هرچه پیش آید خوش آید» را پیش گرفته‌اند. همچنین فهمیدیم که چقدر خاک سیستان حاصلخیز است و با چه سهولتی می‌توان علیق و آذوقه گروهای بزرگی از سپاهیان را از سیستان، تأمین نمود^{۱۶} و لشکریان را در آنجا مستقر کرد، جایی که آب هرگز قطع نمی‌شود.

تردیدی نداشتیم که تحت حکومت ایرانیان، منابع سیستان می‌توانست توسعه پیدا کند. چون به دلیل روش و سیستم خاص آبیاری، هنوز جای توسعه باقی بود، لذا می‌شد در این ولایت مقادیر بیشتری محصولات کشاورزی کشت کرد و تولیدات آن‌را فوق‌العاده افزایش داد. ظاهراً آب و هوای این ولایت در فصل تابستان بسیار طاقت فرسا است. یاورخان که مردی کوچک اندام و نحیف بود، کوشش کرد شمه‌ای از تابستان سیستان را برایمان توصیف کند. او گفت که در تابستان هر جا که می‌نشسته، بلافاصله خاک سوخته از آفتاب در اثر عرق بدن وی تبدیل به باتلاق کوچکی از گل می‌شده است. این توصیف از تعرق شدید، با بدن تحلیل رفته او تطابق و هماهنگی کامل داشت. اما آب و هوای زمستان این ولایت بسیار دلپذیر است. باد که حدود دو ماه از نوروز گذشته آغاز می‌شود به مدت ۱۲۰ روز با شدت تمام می‌وزد. بعد از اتمام این مدت، شدت وزش باد قابل تحمل‌تر می‌شود. بعد از اتمام باد ۱۲۰ روزه است که مگس‌ها و پشه‌ها سلطه کامل خود را برقرار می‌کنند و

شرایط غیرقابل تحمل می‌شود. حتی خود سیستانی‌ها هم قبول دارند که در این شرایط، جاهایی بهتر از سرزمین محبوب آن‌ها در دنیا پیدا می‌شود. مشکلی که تا چند سال پیش در اثر کمبود چوب برای سوزاندن وجود داشت، امروزه به دلیل رشد فوق‌العاده بوته‌های گز در حاشیه دریاچه قدیمی تقریباً رفع شده است و در مدتی که ما آنجا بودیم متوجه کمبودی از نقطه نظر چوب گز برای سوزاندن نشدیم. ظاهراً شرایطی هم که به دلیل وجود مگس‌های سمی برای اسب‌ها آن قدر مرگبار بود، فعلاً تا حدود زیادی بهبود پیدا کرده است. وجود تعداد کثیری اسب در این ولایت و افزایش فوق‌العاده آن نسبت به زمان کانلی مؤید این نظر است. طبق گزارش کانلی، در زمان سفر وی به سیستان، اسب موجود نادر و کمیابی در این ولایت محسوب می‌شد.

تغییر قابل توجه دیگری که در سیستان ایجاد شده، خشک شدن دریاچه است و ظاهراً امروزه دیگر دریاچه‌ای وجود ندارد. بیان علت این امر چندان دشوار نیست. در مدت ۳ سال قبل از رسیدن ما، خشکسالی فوق‌العاده‌ای رخ داده بود. جریان آب رودخانه‌های کوچکتر تغذیه‌کننده دریاچه، از قبیل فرآه رود، ادرسکند، خاشرود و شاخه‌های کوچکتر آن‌ها، بعد از فصل زمستان یا اصلاً به دریاچه نمی‌رسیدند و یا دریاچه را تا آن حد پر می‌کردند که آب آن در تابستان بعدی در اثر تبخیر به سرعت از بین می‌رفت و مجدداً خشک می‌شد. از طرف دیگر، رود هلمند هم به عنوان تغذیه‌کننده اصلی دریاچه، مانند سالیان گذشته جریان خود را بعد از فصل زمستان از طریق مجرای شمالی در چخان‌سور، پائین دست بند کُهک، به دریاچه تخلیه نمی‌کرد، بلکه تمام جریان این رودخانه توسط بند دائمی که توسط امیر در کُهک ساخته شده بود، به داخل کانال بزرگ کشانده و منحرف می‌شد. اگر آبی هم از بند عبور کرده و به پائین دست آن یعنی مجرای شمالی رودخانه می‌رفت، احتمالاً به بستر دریاچه در شمال شرقی آن نمی‌رسید. اگر این شرایط و اوضاع و احوال ادامه پیدا کند، دریاچه، علیرغم برکه‌های بزرگ آب ساکن که فعلاً در بستر آن هنوز وجود دارند، کاملاً خشک شده و اراضی بسیار وسیعی پوشیده از خاک بکر و حاصلخیز از بستر آن آزاد خواهد شد. این اراضی جدید خشک شده می‌توانند در کشاورزی مورد استفاده قرار گیرند. اگر این واقعه رخ دهد، شرایط

زندگی در این ولایت در معرض تغییرات بزرگی قرار خواهد گرفت، گرچه امروزه، تصور سیستان بدون گله‌های بزرگ مگس و پشه و هزاران هزار مار و پرندگان آبی مشکل است.^{۲۱}

در تمام مدت اقامت ما در ولایت سیستان، در توقف و حرکت از ۱۴ فوریه تا ۱۲ مارس (۲۵ بهمن تا ۱۰ فروردین) مقاله کانلی^۷ را فوق‌العاده مفید و راهگشا یافتیم. همواره، یکی از اعضاء میسیون آن‌را در دسترس داشت و به دفعات به آن مراجعه می‌کردیم. همین وضع زندگی روزانه ما در سیستان، نشان می‌دهد که تا چه حد مقامات ایرانی درهای اطلاعات را به روی ما بسته بودند، زیرا که برای کسب هر نوع اطلاعات از محل اقامت خود، باید به مقاله ۳۰ سال قبل مراجعه می‌کردیم.

روز سه‌شنبه ۱۵ فوریه ۱۸۷۲م (۲۶ بهمن ماه ۱۲۵۰ش = ۵ ذیحجه ۱۲۸۸ق) بعد از طی مسافت ۱۴ میل در جهت کلی جنوب و جنوب شرقی و عبور از بهرام آباد به دشتک رسیدیم. از ۱۰ فوریه (۲۱ بهمن) هوا شروع به گرم شدن کرده بود. صبحگاه روز حرکت ما به دشتک هوا خوب بود ولی با رسیدن روز، بر شدت گرمای آفتاب افزوده شد. به گونه‌ای که پناه بردن به چادرها بسیار خوشایند بود. ما فقط اسبها و قاطرها و چادرهای کوچک را با خود برداشته و اشتران و باروینه سنگین را در نصیرآباد به امان فراش باشی و ده نفر فراش وی گذاشته بودیم. بنا به درخواست میرزا معصوم خان هر دو پرچم ایران و انگلیس را هم در نصیرآباد گذاشتیم، زیرا قرار بود که چپاری حرکت کنیم. به محض آنکه از نصیرآباد خارج شدیم، تعدادی از نوکران ما یک کفتار دیدند و به زودی تعدادی از آن‌ها شروع به تعقیب و حمله کردند. بالاخره کاپیتان لووه موفق شد با استفاده از شمشیر خود آن‌ها را تارومار کند. یکی از نوکران جوان شکم یک کفتار ماده مرده را پاره کرد و قسمتی از اسافل اعضاء آن را به عنوان اکسیر محبت برداشت. یکی دیگر از جلودارها، موهای بدن حیوان مرده را بسرعت چید و آن را به عنوان داروی معالجه بند آمدن ادرار اسب برداشت. روش استفاده از این دارو عبارت بود از سوزاندن موی کفتار زیر کمر اسب مریض، و می‌گفتند که اثر آن فوق‌العاده است. جاده در حدود ۱ میلی دیوار نصیرآباد از داخل اراضی زراعی شهر بیرون می‌آمد و وارد زمین بیابانی کاملاً بایری می‌شد که فاقد آب و پوشیده از خاک‌های رسی سفت با بوته‌های مرده گز بود. حداقل ۵ میل

مسافت باید طی می شد تا این بیابان رسی به اتمام رسیده و ناحیه پست و بلند شنی آغاز شود که از همه طرف با تپه های ماسه ای محاط شده بود. این صحرای متروک نیز حدود ۴ میل عرض داشت و بعد از آن جاده از یک رشته تپه های نسبتاً مرتفع ماسه ای می گذشت و سپس وارد مزارع سبز می شد که نقطه شروع اراضی زراعی بهرام آباد بودند. این مزارع که تا خود روستای بهرام آباد به فاصله حدود ۱ میل ادامه می یافت، از نصیرآباد حدود ۱۰ میل فاصله داشتند. اراضی ماسه ای که در فوق اشاره شد، به شکل نواری با عرض و طول متغیر بودند. ماسه های این اراضی همراه با باد شدید جابجا شده و حرکت می کردند. ماسه های متحرک و بادی برای مزارع و زراعت بسیار خطرناک و کشنده محسوب می شدند. بهرام آباد روستائی بود کوچک، بدون باروی دور آن، و با یک برج مربعی در وسط که حدود ۱۰۰ خانه دورتادور آن را فرا گرفته بودند. سکنه بهرام آباد بسیار فقیر به نظر می آمدند. بهرام آباد در کنار کانال بزرگی که از هلمند جدا شده بود، قرار داشت. کانال مزبور در کنار بهرام آباد حدود ۳۰ یارد عرض و ۶ فوت عمق داشت، اما در بعضی جاها گذار مانند و قابل عبور بود. پلی روی کانال وجود نداشت. چلنگ نیز حدود ۶ میل پائین دست بهرام آباد در کنار کانال بزرگ قرار داشت. زراعت قابل ملاحظه ای اطراف روستای بهرام آباد دیده می شد. ما در کنار بهرام آباد توقف کرده و صبحانه را کنار کانال صرف کردیم. حرارت آفتاب بسیار ناراحت کننده ولی آب کانال فوق العاده خوب و عالی بود.

بعد از ترک بهرام آباد، در جهت جنوب شرقی در اراضی خشک متشکل از خاک ماسه دار و کرته و بوته های گز حرکت کرده و بعد از طی مسافت ۳ میل از روستای بدون بارویی به نام قلعه کنگ گذشتیم و حدود یک میل پائین تر به دشتک رسیدیم که در ساحل راست همان کانال بزرگ واقع بود. در دشتک کدخدا و چند نفر از سکنه را ملاقات کردیم. کمیسر ایران نیز آنجا بود. وی از نصیرآباد با استفاده از مسیر مستقیم تری که در جهت شرقی بوده و فاصله کوتاه تری را طی می کرد به دشتک آمده بود. مسیر مذکور از بهرام آباد نمی گذشت و به ما گفته بودند که در آن مسیر نمی توان از آب عبور کرد. کدخدا در ملاقات با ما، سخنانی از پیش آماده شده ای ارائه کرد و طی آن اظهار داشت که تمام سکنه دشتک خود را جزو رعایای

ناصرالدین شاه می دانند و هستند. دشتک، آبادی بزرگی با تعداد ۵۰۰ خانه و دیواری دور آن هاست. یک قلعه مربعی گلی هم در وسط آبادی وجود دارد که در هر گوشه آن برجی ساخته شده است. داخل شهر، کثیف و خانه‌ها بسیار فقیرانه و درب و داغان بودند.

فریه^۹ اشتباه کرده که نوشته هلمند نزدیک دشتک ۳۰۰ یارد عرض دارد. احتمالاً فریه فکر کرده که کانال بزرگ همان رود هلمند است و یا شاید به جای ۳۰ یارد به اشتباه عدد ۳۰۰ یارد را نوشته است. حتی اگر منظور فریه فاصله خاکریزی‌های طرفین کانال بوده باز عدد ۳۰۰ یارد صحیح نیست و فاصله مذکور حداکثر به ۱۰۰ یارد می‌رسد. مجرای اصلی کانال بزرگ از کنار گوشه‌های جنوبی باروی شهر عبور می‌کرد که در این قسمت، به خاکریز سمت چپ کانال چسبیده بود. این مجرا بیش از ۲۵ تا ۳۰ یارد عرض و ۶ یا ۷ فوت عمق نداشت. اما آب از خاکریزهای کناره کانال سرریز کرده و تا کنار سه دیوار از چهار دیوار دور شهر پیش آمده بود. البته عمق آب در پای دیوارها زیاد نبود. دیوار دور شهر را خوب مرمت نکرده بودند و در وضع نامطلوبی قرار داشت. کاملاً واضح بود که به تدریج زیر آن‌ها با آب کانال خالی می‌شود زیرا هیچ پاشنه محافظی در پای دیوار وجود نداشت. کانال پر از ماهی بود و درازای چند تا از آن‌ها را که گرفته بودند، حدود ۲۱ اینچ اندازه‌گیری کردیم. آن‌ها از نوع ماهی ریش دار بوده و گوشت نرمی داشتند ولی برای میز غذا مناسب نبودند. می‌گفتند که فقط این نوع ماهی آنجا پیدا می‌شود. هیچ نوع نی و علفی کنار مجرای کانال نروئیده بود و سرعت جریان آب قابل ملاحظه و نسبتاً بالا به نظر می‌آمد.

روز ۱۶ فوریه (۲۷ بهمن ماه) بعد از طی حدود ۴ میل در جهت جنوب شرقی و مشرق به برج علم خان رسیدیم. هوا کماکان رو به گرم‌تر شدن می‌رفت. قبل از ترک دشتک در داخل شهر گشتیم و بعد از خروج از آنجا کمیسر ایران و کدخدا به ما ملحق شدند. کدخدا بر یک اسب وحشی ترکمنی سوار و با یک حالت نمایشی و غیر عادی مرتباً یورتمه می‌رفت و تفنگ و طپانچه‌های خود را به فاصله کمی از صورت ما شلیک می‌کرد. جاده از داخل مزارع و اراضی زراعت شده پیوسته به هم می‌گذشت. اراضی مذکور عرضی حدود ۱ میل و طولی برابر ۳ میل داشتند و تا دیوارهای روستای بزرگی به نام پولکی^{۲۲} می‌رسیدند. خاک آن زمین‌ها بسیار

حاصلخیز و غنی به نظر می‌آمد. از پولکی که در سمت چپ ما قرار داشت گذشتیم و سپس به سمت راست پیچیده و وارد یک میدان خاک رسی سفت پوشیده از کرته شدیم. این میدان حدود ۱ میل طول داشت. ما از وسط آن عبور کردیم و دوباره به کناره راست کانال بزرگ روبروی شهر برج علم خان رسیدیم. آبادی برج علم خان را عموماً قلعه قدیم یا برج کهنه می‌نامیدند. برج، که آبادی نام خود را از آن گرفته از مدتها پیش تقریباً مخروبه شده و از اهمیت افتاده است، ولی خود شهر بسیار پر جمعیت و پررونق بوده و اهمیت زیادی دارد. فواصل خاکریزهای کناره کانال بزرگ از یکدیگر، نزدیک این شهر برابر ۱۰۰ یارد است، ولی بستر یا مجرای اصلی کانال فقط ۳۵ یارد عرض دارد که در این قسمت، چسبیده به خاکریز ساحل راست است. سرعت آب در مجرای اصلی تند و زیاد است.

در این محل توقف کرده و صبحانه خوردیم. حدود ۳ ساعت طول کشید تا اسب‌ها و قاطرها همراه باروبنه از کانال عبور کنند. دیدار گروه ما برای سکنه آنجا واقعه پرهیجان و استثنائی محسوب می‌شد و همگی در ساحل کانال جمع شده عبور ما از کانال را تماشا می‌کردند. قایق لاستیکی و بادی هندی ما بسیار مفید واقع شد و با استفاده مکرر از آن توانستیم علاوه بر خودمان بیشتر باروبنه سنگین و چادرها را از کانال عبور دهیم. قاطرها خود بدون کمک ما شناکنان از آب عبور کردند ولی اسب‌ها نیازمند کمک بودند و هر دفعه دو رأس اسب در حالیکه یک نفر سوار بر توتن^{۲۳}، سر آن‌ها را از آب بیرون نگهداشته بود از کانال گذشتند. توتن قایقی ساخته شده از چوبهای بلند نی است که توسط کانلی^۷ دقیقاً توصیف شده و ظاهراً بسیار قدیمی بوده و طرز ساختن آن از زمان کانلی تا به امروز کوچکترین تغییری نکرده است^{۲۴}. تعداد ۲ توتن در آنجا وجود داشت که یکی در اختیار ما و دیگری در اختیار میرزا معصوم خان قرار گرفت. اما قایق لاستیکی هندی ما خیلی سریعتر و بهتر از توتن حرکت کرده و نشان داد در اینگونه موقعیت‌ها، وسیله‌ای مؤثرتر و مفیدتر از توتن است. فاصله‌ای که در طول آن قایق‌ها را به کار می‌بردیم، فقط ۳۵ یارد بود و در قسمت عمیق‌تر کانال قرار داشت. در وسط مجرای کانال یک جزیره گلی هم وجود داشت و در کناره‌های کم عمق مجرا و در روی این جزیره گلی، نوکرها قایق‌ها را روی دوش گذاشته و حمل می‌کردند تا به آب عمیق برسند.

اردوگاه موقت خود را در یک مزرعه واقع در پشت دیوارهای شهر برپا کردیم. هیچ حادثه‌ای در عبور از کانال برای اسب‌ها، قاطرها، افراد و بارونه پیش نیامد و همگی سالم عبور کردند. ایرانیان به میسیون ما بسیار سوءظن داشتند و این احتیاط خود را به صورت‌های گوناگون، نشان می‌دادند. از جمله میرزا معصوم‌خان به ما اطلاع داد که صبح آن‌روز، کدخدای برج علم خان پیش وی آمده و گفته که ما نمی‌توانیم به شهر او داخل شویم. احتمال دارد که میرزا معصوم‌خان خود این داستان را ساخته و صحت نداشت، ولی به هر حال نشان می‌داد که وجود میسیون در سیستان، خوش‌آیند مردم نیست. برج علم خان^{۲۵}، همان‌طور که قبلاً هم اشاره شد، روستائی بسیار ثروتمند و آباد بود و می‌شد آن‌را شهر هم می‌نامید. این آبادی در ساحل چپ کانال بزرگ در کنار «سبزکم» قرار داشت.

سبزکم^{۲۶} بستر خشک شده هامونی بود که قبلاً در اینجا به علت سرریز نمودن آب رود هلمند تشکیل می‌شد و با تغییر مجرای هلمند، این هامون به تدریج خشک شد. سبزکم در جهت جنوب شرقی و جنوبی به طول چندین میل کشیده شده و مرزهای دریاچه قبلی که در آنجا واقع بوده، هنوز هم به خوبی مشخص است. این مرزها به صورت دیواره‌های خاک سفت به ارتفاع ۳۰ یا ۴۰ فوت مانع پیشروی آب می‌شدند. سبزکم را در واقع باید دنباله دشت سنگبار در کناره سکوه (سه کوهه) دانست. رئیس فعلی برج علم خان، سردار شیردل خان، برادر سردار شریف خان است که ابتدا در قلعه کَمَکُ سکونت داشت ولی به درخواست بردارش به برج علم خان آمده و در آنجا سکونت گزیده است. در زمان بازدید ما، شیردل خان دچار درد معده مزمن خود بود و نتوانست به ملاقات ژنرال گلداسمید بیاید. با وجود این بدون فوت وقت به آقای روزاریو پیغام فرستاد تا به عنوان دکتر به عیادت وی برود. روزاریو توانست تا حدودی دردش را تسکین دهد و به علاوه برای همسر شیردل خان هم نسخه‌ای تجویز کرد. البته به عنوان دکتر نتوانست، شخصاً زن مریض را دیده یا معاینه کند. بلکه مریض شرح حال بیماری نه چندان شدید خود را نوشته و برای دکتر ارسال کرده بود.

سردار شیردل خان مردی خوش سیم، تقریباً ۵۰ ساله با رفتاری دلنشین بود. وی پسر خود را همراه با ۳۰ سوار به استقبال ما فرستاد که در حدود ۲ میلی دشتک

به ما رسیده و از آنجا به بعد ما را همراهی کردند. او اصرار داشت که میسیون در طی دوره اقامت خود در روستای وی، مهمانش باشد. پسر او، حیدرعلی خان، مردی جوان، بسیار باهوش، خوش چهره و حدوداً ۲۰ ساله بود که تقریباً به عنوان گروگان بمدت ۳ سال در تهران زندگی کرده و سال گذشته به سیستان برگشته بود. بخشی از نانی که اینجا به ما دادند، بسیار عالی بود اما بخش دیگر که سبوس زیادی داشت، بسیار نامطبوع و نامأکول به نظر می‌رسد، اگرچه مردم محلی آن را فوق‌العاده دوست می‌داشتند.

روز ۱۷ فوریه (۲۸ بهمن ماه) به قلعه نو حرکت کردیم که حدود ۲/۵ شمال برج علم خان یا قلعه کهنه واقع بود. قلعه نو را برج دوست محمدخان هم می‌نامیدند. آن روز هوا ابری بود. جاده تقریباً به موازات کانال و به فاصله کمی از خاکریز سمت چپ آن روی خاکهای رسی قرار داشت. کرته و بعضاً زراعت روی اراضی مذکور دیده می‌شد. با نزدیک شدن به قلعه نو، مشاهده کردیم که خبر و اثری از استقبال، چه از ژنرال و چه از کمیسر ایران نیست. به ما گفتند که رئیس روستا و پسرش به منظور انجام کارهایی به آبادی جدید الاحداث شریف آباد رفته و در قلعه نو نیستند. شریف آباد به فاصله چندین میل در شمال شرق قلعه نو واقع است. ظاهراً رئیس بیش از آن گرفتار بود که بتواند از کمیسرهای پذیرائی کند. میرزا معصوم خان جائی برای خوابیدن خود و افرادش در داخل شهر پیدا کرد ولی ما خیمه و خرگاه خود را اجباراً در بیرون شهر در محوطه‌ای دیواردار برپا نمودیم. قلعه نو یکی از اصلی‌ترین مراکز این بخش از سیستان و محل سکونت سردار شریف خان است. وی آخرین بازمانده از رؤسای قدیمی بلوچ‌ها است که علیرغم افزایش مداوم قدرت و نفوذ امیر قائن، توانسته هنوز مقداری از اعتبار و قدرت خود را حفظ کند. ارک یا قلعه داخل شهر روی یک تپه بلندرسی با شیب‌های بسیار تند کناری، ساخته شده است. دیوارهای ارک محکم و برای دفاع مناسب هستند. در یکی از گوشه‌های ارک، یک برج مربعی ساخته شده و خانه‌های مسکونی رئیس و خانواده و نزدیکان وی در داخل ارک قرار دارند. از فاصله دورتر، ارک نمای فوق‌العاده جالبی دارد، هرچند که در زمان دوست محمدخان، سازنده اصلی آن، شاید قلعه چنین استحکامی نداشته است. می‌گفتند رئیس فعلی به میزان قابل ملاحظه‌ای بر وسعت و استحکام قلعه

افزوده است. ارتفاع قلعه از سایر خانه‌های شهر که در اطراف آن واقع شده‌اند، بسیار بیشتر است. خانه‌های مذکور در زمین تپه ماهوری بنا شده و بلندترین تپه به عنوان پی و فونداسیون قلعه عمل می‌کند. یک بارو یا دیوار گلی دورتادور تمام آبادی بنا شده که ارتفاع کم و بیش یکسانی در قسمت‌های مختلف دارد و همراه با پستی و بلندی زمین، دیوار هم بالا و پائین می‌رود. چند خانه هم بیرون دیوار ضلع شرقی ساخته شده و یک برج محکم دیده‌بانی نیز روی زمین مرتفع واقع در بیرون ضلع شمالی دیوار دیده می‌شود.

یک محاسبه سرانگشتی نشان می‌دهد که حدود ۱۰۰۰ خانه در شهر وجود دارد. خانه‌ها بدون هیچ ویژگی و خصوصیت قابل توجه بوده و بسیار کثیف هستند. به ما اجازه داده نشد که داخل قلعه شویم. در شهر قلعه نو تعداد بلوچ‌ها کم و سکنه آن عمدتاً شیعه هستند. خود سردار شریف خان هم شیعه است. حضور ما طبعاً کنجکاوای زیادی را برانگیخت ولی نه به اندازه‌ای که در کمک ایجاد شد.

کمک در حدود ۳ میلی شمال قلعه نو و در ساحل راست کانال بزرگ قرار دارد. ژنرال گلداسمید به اتفاق کاپیتان لووه و کاپیتان اسمیت، یک روز بعد از ظهر با اسب به کمک رفتند تا آنجا را بازدید کنند. این گروه در کنار کمک به کمیسر ایران برخورد کردند. گفته می‌شد که کمک جایی بسیار قدیمی تراز برج علم خان و قلعه نو است که به تدریج رشد کرده و از یک ده کوچک به شهر بزرگی تبدیل شده است. کمک نیز جزو مایملک سردار شریف خان است ولی اداره آن را به برادرش شیردل خان واگذار کرده است. کمک یک قلعه مربعی و بسیار بزرگ گلی دارد که در گوشه جنوبی شهر واقع شده است. خانه‌های شهر در ردیف‌های بی‌نظم به طول ۴۰۰ یارد در امتداد خاکریز کانال پخش هستند و دورتادور خانه‌ها را یک بارو یا دیوار معمولی گلی فرا گرفته است. هیچ کس بیرون دیوارهای شهر سکونت ندارد.

کمک، که در زمان‌های گذشته، عامل اختلاف دائمی بین شهرکی‌ها و ناروئی‌ها بوده قبل از زمان سردار شریف خان در اختیار سردار موهبت خان ناروئی قرار داشت. حاکم فعلی کمک حیدرعلی خان، پسر شیردل خان، می‌باشد. قلعه کمک، یک برج مرتفع گلی با مقطع هشت ضلعی دارد. به ما اجازه ندادند که به داخل برج برویم و در واقع تجمع جمعیت کنجکاو مشتاق به دیدار ما آنقدر زیاد بود که حتی

ورود ما به داخل شهر نیز به زحمت عملی شد. محافظین ما که در جلو و عقب ما می‌رفتند، با فشار زیادی جمعیت را عقب زده و راهی برای حرکت ما باز کردند تا توانستیم به پشت بام رفیع‌ترین خانه راه پیدا کنیم. از آنجا کاپیتان لووه مشاهدات نقشه‌برداری خود را انجام داد. سکنه شهر که تا آن زمان اروپائی ندیده بودند، تا حدودی وحشیانه رفتار می‌کردند و قطعاً چندان توجهی به دستورات و اعتبار کمیسر ایران هم نداشتند. اگر فاصله کل بین خاکریزهای طرفین را در نظر بگیریم، کانال در اینجا حدود ۶۰ یارد پهنا داشت. اما از این عرض، فقط حدود ۲۵ یارد چسبیده به خاکریز سمت راست، واقعاً عمیق بود و باقیمانده آن به حدی کم عمق بود که ما نمی‌توانستیم از قایق لاستیکی هندی خود استفاده کنیم و مجبور شدیم قایق مذکور را در قسمت عمیق رانده و در بخشهای کم عمق به یکی از دو توتن موجود سوار شویم. سرریز از کانال باعث شده بود که مرداب و نیزار باتلاقی در کنار شهر ایجاد شود. در این مرداب، تعداد کثیری اردک و مرغابی شنا می‌کردند ولی محتاط‌تر از آن بودند که اجازه دهند کسی در فاصله تیررس آن‌ها قرار گیرد.

هر دو آبادی کمک و قلعه نو در لبه فلات یا صحرای مرتفعی قرار داشتند که مرز و حد جنوبی اراضی زراعی و قابل آبیاری محسوب می‌شود و حد فاصل بین جلگه کم ارتفاع و حاصلخیز زراعی مذکور و ارتفاعات ساحل چپ رود هلمند است. توده‌های مجزا و عظیم رس که مانند منارهایی روی سطح فلات یا صحرای مرتفع مذکور قرار داشتند، گواهی بر وجود تأثیرات بلند مدت فرسایش ناشی از جریان سیلاب و بارندگی بودند. پایه‌های این توده‌های منار مانند، با قلوه سنگ‌های گرد سایش یافته با جریان آب، محاط شده بودند. در مجاورت قلعه نو، این فلات مرتفع، همواره با فاصله‌ای از قلعه عبور می‌کرد، ولی نزدیک کمک حتی تاکناره‌های کانال بزرگ هم پیش آمده بود. جاده، بعد از قلعه نو چندین سربالائی و سرازیری داشت. در طرف دیگر کمک، یک تپه بزرگ از همان جنس رس فلات واقع بوده و روی قلعه آن یک محل باستانی به نام آتشگاه وجود داشت. یک توده مجزای دیگر در جنوب قلعه نو، محل دفن دوست محمدخان، بنیانگذار قلعه نو، بود.

امروز قاصدی آمد و نامه‌ای آورد که از بندرعباس فرستاده شده بود. نامه در حدود یک ماه در راه بود و از دریافت آن خوشحال شدیم. آخرین روز

حرکت ما از انگلیس روز ۱۵ دسامبر (۲۴ آذر) و از هندوستان ۸ ژانویه (۱۸ دی) بود. همه ما از اینکه باخبر شدیم پرنس ولز^{۲۷} از خطر جسته، خوشحال گشتیم. به علاوه با این نامه، ژنرال فهمید که مشکلات زیادی در کلات پیش آمده و مراحل آخر نقشه برداری مازور سنت جان^۳ متوقف شده است. در قلعه نو و کمک همه اجناس فراوان و ارزان بودند به جز گندم که یکصد من تبریزی از آن به قیمت ۳۴ قران بفروش می رسید. این قیمت اندکی بیش از قیمت گندم در نصیرآباد بود^{۱۶}.

روز ۱۸ فوریه (۲۹ بهمن ماه) ساعت ۸:۳۰ صبح به کُهک یا سربند رسیدیم که در فاصله ۹ میلی قرار داشت. آن روز صبح باد بسیار سردی از شمال می وزید. در اولین میل از مسیر حرکت ما، جاده از اراضی زراعی می گذشت که گاهاً بین آن ها توده های رسی مجزا به شرح فوق الذکر قرار داشتند. سپس جاده به بالای یک فلات پوشیده از قله سنگ و کاملاً سخت به ارتفاع ۶۰ فوت صعود کرد. بعد از حدود ۵ میل مجدداً نزول و وارد یک دره عریض شد که باعث اعجاب ما گردید. زیرا در سمت چپ، کف دره را برکه ای به طول چندین میل فرا گرفته بود. آب برکه به رنگ سبز روشن به نظر می آمد و در سطح آن امواج کوچکی ناشی از باد شدید ایجاد شده بودند که ظاهر یک دریاچه کوچک را به آن می دادند. این دریاچه از سرریز آب کانال بزرگ در نقطه ای به فاصله چندین میل پائین دست کهک و فرار آب به این مخزن طبیعی ایجاد شده بود. در تابستان آب دریاچه خشک شده، رسوبات غنی در کف آن ته نشین می شود و بلوچها در بستر خشک شده دریاچه، زراعت می کنند. به فاصله کوتاهی بعد از این دریاچه، پهنه دیگری از آب در طرف راست دیده می شد که به رنگ گل بود. این دو دریاچه را برآمدگی کوچک رسی از یکدیگر جدا می ساخت، ولی بسیار احتمال دارد که علت وجودی هر دو دریاچه، واحد و مشترک بوده باشد^{۲۸}. دره ای که اولین دریاچه در بستر آن قرار داشت، «گودقرقرین^{۲۹}» نامیده می شد. جاده از این دره بطول ۲ میل گذشته و سپس دوباره به تراز دشت بالا آمده و بعد از عبور از کنار تعدادی تپه های رسی به تدریج پائین رفته و وارد دره ای باریک و پوشیده از بوته های گز شد که مجاور خاکریز و کناره ساحل چپ رود هلمند بود. در نقطه ای از این دره که درست هم امتداد با «بند

بزرگ» بود اردو زدیم. قلعه کهک جلوتر، در سمت چپ ما بود و روستای خواجه احمد نیز در فاصله بیشتری نسبت به محل اردوگاه موقت ما قرار داشت.

بند بزرگ، در عرض رود هلمند، نزدیک کهک زده شده بود و از عمر آن بیش از ۵۰ سال می‌گذشت. اما از ۶ یا ۷ سال اخیر، امیر قائن ساختمان آن را به گونه‌ای تغییر داده که بتواند تمام آب هلمند را به بخشی از سیستان که تحت کنترل پرشیا (ایران) است، منحرف کند. عملاً مسیر طبیعی رود هلمند، جز در اوقات سیلابی، در محل این بند به اتمام می‌رسد و دنباله آن در مجرای مصنوع و ساخته شده کانال بزرگ ادامه پیدا می‌کند. در سال‌های قبل، این بند هر ساله به طور مرتب با جریان سیلابی رودخانه شسته شده و از بین می‌رفت و بعد از سپری شدن فصل سیلابی، هر ساله مجدداً آن را از نو احداث می‌کردند. بعد از آنکه امیر قائن به سیستان آمد، توجه خود را به این بند معطوف کرد و به دستور وی آن‌چنان دقتی در ساختن این بند به کار بردند که بند فعلی به مدت ۶ سال است که شسته نشده و پابرجا مانده است و به نظر می‌رسد که احتمالاً دائمی خواهد بود.^{۳۰} کناره‌های رودخانه در محل این بند نسبتاً کم ارتفاع هستند، عرض مجرای عبور آب برابر ۱۷۲ یارد و وسط مجرا عمیق است. ابعاد خود بند به شرح زیر هستند: طول کل ۷۲۰ فوت، طول مترادف با بستر اصلی رودخانه ۵۲۰ فوت، عرض در بهترین قسمت ۱۱۰ فوت و بالاخره عمق در قسمت مترادف با بستر اصلی رودخانه ۱۸ فوت. این بند متشکل از بسته‌هائی از شاخه‌های گز است که به صورت خاصی به هم بافته شده و تیرهای چوبی در فواصل معینی به داخل آن‌ها فرو برده شده‌اند. شاخه‌های گز بکار رفته سبز و تازه بوده و زیاد کلفت نیستند، ولی فوق‌العاده نزدیک به یکدیگر و بسیار ریز و محکم به هم بافته می‌شوند و تغییری که امیر در ساختمان این بند داده عبارت است از ریختن سنگ و شن و ماسه به داخل فضاهای بین بسته‌های گز، این مصالح سنگی و شنی و ماسه را از فواصل بسیار دور حمل می‌کنند و محلی‌ها پایداری و استحکام بند فعلی را به وجود این مصالح، نسبت می‌دهند. در گذشته هرگز از این مصالح برای پر کردن فضاها استفاده نمی‌کردند و در نتیجه آب به میزان زیادی از لای درزها و شکاف‌های شاخه‌های گز عبور می‌کرد. بند فعلی توسط ۲۰۰۰ نفر کارگر در مدت سه ماه ساخته شده و تمام طبقات و آحاد مردم در ساختن این بند که

زندگی و امرار معاششان وابسته بدان است، شرکت کرده‌اند. بخش اعظم نیروی کار فوق‌الذکر، صرف آوردن مقادیر عظیم بوته‌ها و سرشاخه‌های گز از فواصل دور و نزدیک شده است. وقتی سرشاخه‌های گز به میزان لازم تهیه و درپای کار ریخته شد، احداث خود بند در مدت زمان کوتاهی انجام شد. معمار بند، مردی از روستای بنجار بوده که امروزه تنها فرد آگاه به این هنر محسوب می‌شود. وی از یاد دادن دانش خود به هر کس جز پسرش امتناع می‌ورزد.

بند فعلی، باز هم هرساله تعمیراتی لازم دارد ولی کار لازم جهت مرمت سالیانه آن، که بعد از اتمام سیلابهای بهاره صورت می‌گیرد، کم است. ضمناً به رویه بالادست بند که مشرف به جریان رودخانه است، هر ساله یکی دو یارد افزوده می‌شود. اما تمام این کارها توسط ۵۰ یا ۶۰ نفر، عملی است. وقتی رودخانه سیلاب می‌آورد، قسمتی از جریان سیلابی از روی بند سرریز کرده و در مجرای اصلی رود در جهت شمال تا به هامون، نزدیک چخان‌سور، جریان پیدا می‌کند و به آن تخلیه می‌شود. گذرگاهی به عرض حدود ۶۰ فوت در خود بند بریده شده تا قسمتی از جریان سیلابی بتواند راحت‌تر از آن عبور کند و جلوی اغتشاش جریان تا حدودی گرفته شود. کانال بزرگ، در نقطه‌ای که آب هلمند وارد آن می‌شود حدود ۱۵۰ فوت عرض دارد و سرعت و مقدار جریان آب در آن قابل ملاحظه و بالا است. کانال مذکور تا به کمک برسد، حدود نصف جریان آب خود را از طریق تخلیه در کانال‌های منشعب از آن، از دست می‌دهد. در ساحل چپ رودخانه هلمند، حدود ۴۰۰ یارد بالادست بند، کانال انشعابی کوچکی کنده شده که هدف از آن انتقال آب به سکوه بوده است. این کانال که به دستور تاج محمدخان احداث شده بود، ناقص ماند و ادامه داده نشد. امروزه این کانال در نقطه‌ای حدود ربع میل پائین دست بند به کانال بزرگ متصل می‌شود. در کناره راست رود هلمند، حدود ۱ میل بالادست بند یک کانال عریض دیگر کنده شده که آب نادعلی را تأمین می‌کند. در زمان بازدید ما مقدار جریان قابل ملاحظه‌ای در قسمت بالادست در رود هلمند و کانال مذکور جاری بود و مجرای اصلی هلمند در پائین دست رودخانه در جهت شمال نیز آب نسبتاً قابل توجهی داشت. هنگامی که سیل می‌آید، آب از روی هر دو کناره رود هلمند در بالادست بند و نیز از روی خود بند سرریز کرده و در مجرای

اصلی رودخانه در جهت شمال جاری می‌شود. بعد از فروکش سیلاب و کاهش آب، معمولاً تعداد کثیری ماهی در پای بند جمع می‌شوند و سعی می‌کنند با عبور از روی بند به قسمت‌های عمیق‌تر بروند. طبعاً موفق به اینکار نشده و اغلب در لای سرشاخه‌ها گیر می‌کنند و تعداد زیادی از آن‌ها را به این ترتیب می‌گیرند. در فصل تابستان، بند محل مناسبی برای تجمع تعداد کثیری از انواع مارها می‌باشد که در لابلای بوته‌ها و سرشاخه‌های بند مخفی می‌شوند. مردم می‌گفتند که هر ساله هنگام جابجائی سرشاخه‌های بند بمنظور شروع تعمیرات سالانه، حتماً چند مارگزیدگی رخ می‌دهد.

گفته می‌شد که مجرای اصلی رود هلمند، قبلاً مسیر دیگری بوده است. آن مسیر از نقطه‌ای روی مجرای فعلی در بالادست بند جدا می‌شده و در درّه‌ای واقع در ساحل چپ مجرای فعلی ادامه یافته و نزدیک به موضع بند به امتدادی می‌پیچیده که امروزه کانال بزرگ در آن امتداد قرار دارد. وقتی رودخانه آن مسیر قدیمی را ترک کرده و به مسیر جدید و فعلی در جهت شمال و چخانسور افتاد، سردار علی خان مردم سیستان را جمع کرد و به کمک آن‌ها کانالی حفر کرد که مسیر قدیمی در امتداد کانال بزرگ را به مسیر جدید در محل بند کهک وصل کرد. در سایه این قطعه کانال احداث شده و نیز قسمتی از مسیر قدیمی که در امتداد آن بود، کانال بزرگ ایجاد شد.

اطراف بند، محل تجمع تعداد کثیری مرغابی و سایر پرندگان مهاجر است که هر ساله در اوائل ماه مارس (اوائل دهه دوم اسفند) سیستان را ترک می‌کنند. در اطراف بند در جهات مختلف چیزی جز آنچه که فریه^۹ آن را «صحرای بایر و ساکت سیستان» نامیده، وجود ندارد. بعد از ظهر آن روز ما از بند عبور کرده و برج کوچک گلی را که در ساحل مقابل برای محافظت از بند ساخته بودند بازرسی کردیم. سپس کاپیتان لوه، کاپیتان اسمیت، سررشته‌دار سرجنت بوئر^۳ و یاور آزاد خان که تمایل زیادی به توضیح و تشریح بند بزرگ داشت، از بقیه جدا شده و به بالای قلعه کهک رفتند. قلعه مذکور حدود ۱/۵ میلی پائین دست بند در کناره چپ مجرای اولیه و اصلی هلمند واقع شده و از بالای آن می‌توان بند و اطراف آن را در مقیاس کلی نظاره کرد. محلی که قلعه کهک قرار دارد نوعی دلتای کوچک است که توسط هلمند از یک طرف و کانال بزرگ در طرف دیگر محاط گردیده است.

انهار اصلی که از کناره راست کانال بزرگ در فاصله بین بند تا کَمک جدا می‌شوند، به ترتیب با شروع از کُهک به پائین دست، عبارتند از:

۱- کانال حسنکی که بنجار، زاهدان، نصیرآباد، کوت، اسکل و غیره را مشروب می‌سازد.

۲- کانال جلال آباد که شهر جلال آباد و اطراف آن را شاداب می‌کند.

۳- کانال خدنگ و قاسم آباد.

۴- کانال شریف آباد - طفلك.

۵- کانال جهان آباد.

۶- کانال واصلان.

۷- کانال کَمک.

۸- کانال خمک - غوری.

گروه اعزامی به قلعه کُهک جهت رفتن به بالای آن و بازدید منطقه از آن نقطه، ناموفق برگشتند. ظاهراً با رسیدن آن‌ها به کناره قلعه کُهک، که قلعه‌ای مربعی، مستحکم، گلی، به وسعت ۴۰ گام مربع (= ۲۵۰ فوت مربع) و ساخته شده بر بالای تپه مرتفع رسی به نام اصلی تپه کُهک است، مشاهده کردند که سربازان محافظ قلعه همگی روی دیوارهای قلعه موضع گرفته و دروازه قلعه را سریعاً بستند. نایبی ریش قرمز که از بالای قلعه همچون رودریک دهوی دوم^{۳۱} به پائین می‌نگریسته، تقاضای آن‌ها برای ورود به قلعه را مطلقاً رد کرده است. یاور شیرین زبان خیلی کوشیده که نایب مذکور را راضی کند و اطمینان داده که ورود آن‌ها به قلعه خطری برای وی ندارد ولی سودی نبخشیده است. یاور گفته که ورود آن‌ها به قلعه جهت ترسیم و تکمیل گوشه‌ای از نقشه منطقه ضروری است و نقشه مزبور به دستور شخص شاه تهیه می‌شود. نایب جواب داده: «به سر شما، به سر شاه و به ریش خلیفه قسم که نه حضرت عالی، نه هیچ کس دیگر، نه حتی سرتیب و نه ژنرال نمی‌تواند بدون دستور کتبی امیر برای باز کردن دروازه، وارد اینجا شود.» و اضافه کرده که از آنجا تکان نخواهد خورد. یاور آتش گرفته بود ولی برای گروه اعزامی چاره‌ای نماند که مشاهدات خود را از همان پای قلعه انجام داده و مراجعت کنند تا نایب پرافتخار بتواند فتح و ظفر خود را جشن بگیرد. این ممانعت از ورود ما به قلعه کُهک به خوبی

نشان می داد که سلطه و نفوذ شاه ایران در آن صفحات چقدر است، زیرا شاه دستور داده بود که کمیسرها حق دارند هر جا را که خواستند بازدید کنند. قلعه کهک پادگانی مرکب از ۴۰ نفر سرباز داشت ولی فاقد سکنه معمولی و زمین زراعتی بود. سربازان قلعه با تیراندازی و ماهی گیری اوقات خود را می گذراندند.

ما شریف آباد و شهرستان را هم به یک نظر دیدیم. صرفنظر از این دو جا بقیه اراضی آن حدود همه صحرا و بیابان بود. آن روز صبح قاصدی از طرف ژنرال پولاک^{۱۷} با یک نامه رسید. ژنرال در آن نامه اطلاع داده بود که از مسیر قلعه بست و گرمسیر^{۲۲} می آید و اظهار امیدواری کرده که حدود ۱۱ روز بعد از آن تاریخ به سه کوه برسد. به کاپیتان اسمیت دستور داده شد تا اطلاعات لازم را در اختیار کمیسر ایران قرار دهد و همچنین به او بفهماند که همراهی وی با سرفردریک گلداسمید، بعد از این نقطه، ابدأ به معنای شناختن حق حکمیت ایران به اراضی مورد بازدید آینده نبوده و ژنرال گلداسمید فقط قصد بازدید و نقشه برداری دارد. کمیسر ایران جواب داد که کاملاً این مسئله را درک می کند. یاور آنروز به ما اطلاع داد که در سیستان حداقل ۱۰ ژریمان پیاده ایران وجود دارد. شبانگاه هوا مهتابی و روشن بود و باد سردی می وزید:

روز ۱۹ فوریه (۳۰ بهمن ماه) در ساعت ۹ صبح به سمت دک دیله^{۳۳} راه افتادیم که در فاصله ۲۸ میلی جنوب جنوب شرقی قرار داشت. شب گذشته یخبندان شدید و صبح امروز هوا روشن و سرد بود ولی تا اواسط روز بسیار گرم شد. قاصد را با نامه ای به ژنرال پولاک پس فرستادیم و در آن اظهار امیدواری کردیم که وی را در رودبار ملاقات کنیم. در پاسخ به سئوالی از طرف میرزا معصوم خان، یاور پاسخ داد که به کمیسر افغان اجازه ورود به رودبار داده نخواهد شد مگر آنکه امیر شخصاً اجازه دهد. مسیر حرکت ما بسیار ناجور و فوق العاده خسته کننده بود و چیز جالب توجهی دیده نمی شد. بعد از ترک دره باریکی که در آن اردو زده بودیم، وارد جاده ای شدیم که تقریباً بلافاصله به صحرای لخت سنگی واقع در ساحل چپ رود هلمند صعود کرده و حدود ۱۵ میل در همین صحرا ادامه می یافت. بعد از آن، جاده به بستر قدیمی رودخانه پائین آمد که متشکل از خاک ریزدانه رسوبی بود و ابری از گرد و خاک در اثر حرکت اسبها بهوا بلند می شد. باریکه زمینی که بستر قدیم

رودخانه بوده و جاده در آن ادامه داشت، پوشیده از جنگل بوته‌های گز بود که در بعضی قسمت‌ها بسیار متراکم و در بعضی قسمت‌ها تنک می‌شد. جاده در این قسمت، حدود ۱۳ میل طول داشت و بعد از آن به دک دیله می‌رسید که محل اتراق بعدی ما بود.

حدود ۴ میل بعد از شروع حرکت از کهک از یک فئات قدیمی گذشتیم که سابقاً آب رودخانه را به اراضی پست و کم ارتفاع آن طرف صحرا هدایت می‌کرد. در فاصله ۵ میل از ابتدای مسیر، خمی در مجرای رودخانه، وجود داشت که کم عمق و گذار مانند بود و می‌توانستیم در آن نقطه از عرض رودخانه عبور کنیم. از برج علم خان، که قبلاً از آن دیدن کرده بودیم، جاده‌ای به رود هلمند در محل خم مذکور وجود داشت که حالیه از بین رفته است. مسیر رودخانه بین بند و دک دیله تا حدودی پیچ در پیچ و غیر مستقیم است و جسم اصلی جریان آب بیشتر تمایل به ساحل یا کناره راست رودخانه دارد، مگر در قسمتهائی که جریان آب برای خود یک مجرای میان‌بر ایجاد کرده است. در این‌گونه موارد، بستر متروکه رودخانه و زمین‌های دورو بر آن بزودی تبدیل به جنگل متراکمی از بوته‌ها و درختان گز می‌شوند. تا آنجا که بتوان بر مبنای مشاهدات عینی قضاوت کرد، بستر رودخانه در فاصله بند تا دک دیله، ماسه‌ای و دارای برآمدگی‌های بسیاری است که کارکشتیرانی و قایقرانی را فوق‌العاده دشوار می‌سازد، چه در محل این برآمدگی‌ها عمق آب عموماً بسیار کم است. سرعت جریان آب بالا و قابل ملاحظه است و عرض آب بین ۱۰۰ تا ۲۰۰ یارد متفاوت می‌باشد. در ساحل مقابل رودخانه، از طرفی که ما راه می‌رفتیم جز صحرا، جنگل‌های انبوه گز و تعداد کثیری خرابه‌های کوچک و بزرگ قدیمی که تقریباً در هر جهت و امتدادی وجود داشتند، به چشم نمی‌خورد. در ساحل چپ رودخانه که ما از آن می‌گذشتیم، علامتی از سکونت انسان دیده نمی‌شد و تنها آدمهائی که دیدیم، تعدادی بلوچ‌های توکی^۵ بودند که به زراعت اراضی باریکه و کوچک کنار رودخانه اشتغال داشتند. آن‌ها به کنار جاده می‌آمدند تا عبور ما را تماشا کنند. سطح آب رودخانه، برای این موقع از سال، بطور غیرعادی پائین بود و ظاهراً این وضعیت در دو زمستان گذشته نیز حاکم بوده است. معمولاً سیلاب‌های رودخانه در موعد گل دادن بوته‌های گز سرازیر می‌شوند و در اوقات

سیلابی، آب از کناره‌های رودخانه سرریز کرده و زمین‌های کم‌ارتفاع دو طرف را غرقاب می‌کند. ما از ظاهر رودخانه که تقریباً عاری از حیات بود، حیرت کردیم. نه روستائی، نه زراعتی در طرفین رودخانه، نه قایق و کلکی روی آب، نه ماهی‌هائی که در حال پریدن باشد و نه حتی پوشش سبز در اراضی حاشیه رودخانه که غرقاب و سپس خشک شده بودند، هیچ چیز به چشم نمی‌خورد. تنها چیزی که دیدم فقط چند تا پرنده و حیوان وحشی بود و بس. پاتینجر^{۲۴} در سفرنامه خود نوشته که در آسیای مرکزی کلاغ زاغی وجود ندارد، درحالی‌که در کناره‌های رود هلمند و در سیستان تعداد کثیری از آن‌ها را می‌توان دید. سیستانی‌ها این پرنده را «کلاغ ابلق» می‌نامند. تعداد زیادی خوک وحشی یا گراز در طرفین رودخانه وجود داشتند و ما اثر شخم یا شیار ایجاد شده با دندان آن‌ها را همه جا می‌دیدیم. جاده‌ای که روی آن راه پیمودیم، اغلب به صورت قابل ملاحظه‌ای از رودخانه فاصله می‌گرفت و در این موارد مسافر نمی‌توانست رودخانه را ببیند و غیر از رودخانه هم هیچ چیز جالبی برای دیدن وجود نداشت و جز صحرای یکنواخت و خسته‌کننده منظره دیگری نبود. تعجب‌آور بود که چرا هیچ‌کس تا بحال به فکر استفاده از این قسمت رودخانه نیفتاده است. در حقیقت اگر کسی خود رودخانه را به چشم نبیند هیچ اثری از وجود آن را در حاشیه و اطراف و حوالی مجرای رودخانه پیدا نخواهد کرد.

ما در دک دیله که به طرز خوشایندی در کناره رودخانه و بسیار نزدیک به آن واقع بود، اردو زدیم. کناره‌های رودخانه در آنجا بسیار کم ارتفاع بودند. اگر کسی چشمانش را نیم باز نگاه می‌داشت، خیلی راحت می‌توانست تصور کند که نه در کنار رود هلمند، بلکه در کنار رود تیمس^{۳۵} لندن ایستاده و حرکت آرام آب را نگاه می‌کند. البته محیط و منظره اطراف رود تیمس آن قدر ساکت و آرام نیست که محیط و اطراف رود هلمند است. دک دیله نام خود را از کلمه سیستانی دک به معنای کوه یا تپه گرفته است. در واقع یک تپه مرتفع رسی در کناره چپ رودخانه قرار دارد و خرابه‌های قلعه قدیمی در قله و بالای تپه دیده می‌شود. این قلعه قدیمی معرف آن است که سالها قبل، یکی از بندهای متعددی که در عرض هلمند زده بودند، در مجاورت این قلعه قرار داشته است. نام این بند، دیله یا بندیکاب^{۳۶} بوده و آب قلعه فتح را تأمین می‌کرده است. این بند از سرشاخه‌های گز بافته بهم ولی بدون

خاکریزی داخل آن، ساخته شده بود و در نتیجه قسمت اعظم آب از لای شکاف‌های شاخه‌های بند عبور می‌کرد. در حقیقت تنها هدف از ساخت بند، بالا بردن تراز سطح آب در پشت بند به منظور انحراف و گشتاندن آن به کانالهای آبیاری واقع در بالادست بند بوده است. گفته می‌شود که بنای این بند به دوران قدیم تعلق دارد و همین‌طور هم است زیرا امروزه تمام آثار و علائم بند و کانال‌های آبیاری واقع در بالادست آن از بین رفته‌اند. در ساحل مقابل رودخانه، چند تپه مرتفع دیده می‌شدند که در بالای آن‌ها مقبره‌های قدیمی و خرابه‌های مدفون شده برجها و مناره‌ها قرار داشتند. خرابه‌هایی که در سفر امروز بعد از کهک دیده شدند به ترتیب عبارتند از: دم دوالی^{۳۷} به صورت خرابه‌های مطلق در ۱۸ میلی کهک، قلعه فتح اساساً به صورت مخروبه، مسجد و خرابه‌های بدون نام و قبرهای مخروبه مقابل دک دیله. شب هوا مهتابی و فوق‌العاده سرد بود.

روز ۲۰ فوریه (۱ اسفند) به طرف بندر کمال خان در فاصله ۱۲ میلی جنوب جنوب شرق دک دیله راه افتادیم. باد سردی می‌وزید. جاده حدود ۶ میل از داخل صحرائی نزدیک ساحل چپ رودخانه می‌گشت و سپس به تراز بستر قدیمی رودخانه، مجاور کناره مجرای فعلی، پائین آمده و از آن عبور می‌نمود. بعد از طی مسافت ۵ میل از میان جنگلهای گز، جاده دوباره به سطح یک فلات کویری صعود می‌نمود و بعد از آن به تدریج نزول می‌کرد تا به اراضی زراعی و قلعه کمال خان برسد. ما بعد از طی فاصله کوتاهی به سرفراز خان پسر سردار برخوردیم. کسی که برادر او محمدرضا خان را در ضمن صرف صبحانه در نصیرآباد همراه امیر دیده بودیم. قلعه کمال خان، حدود سه ربع میل از کناره چپ رود هلمند فاصله داشته و در یک درّه که حدوداً ۸ میل عرض داشت قرار گرفته بود. نزدیک قلعه، به طرف رودخانه به صورت فشرده زراعت شده بود و می‌گفتند که وقتی آب بالا است، تقریباً تمام آن‌ها غرقاب می‌شوند.

در دوران ماقبل تاریخ، ظاهراً رود هلمند در جهت جنوب غربی به سمت دریاچه زره جریان داشته است. طبق روایات موجود آن مسیر را کیخسرو با کشتی پیموده است. مسیر مذکور در واقع محتوی جریانات سرریز نموده از روی، یا عبور کرده از داخل بند بزرگی بوده که توسط گشتاسب در ملخان احداث

شده بود. این بند که آب را به دقت تقسیم می‌کرده، توسط شاهرخ پسر تیمور لنگ ویران شده است. هنوز باقی مانده‌های مجرا و کناره‌های کانال یا رودخانه بزرگی که از محل این بند به ترکون، گُندر و حوضدار می‌رفته کاملاً هویدا است. با تخریب و از بین رفتن بند بولباخان^{۳۳} در زمان‌های خیلی قبل، کانال یا رودخانه مذکور هم خشک شد. اطلاعات اخیر الذکر را سردار کمال خان به ما داد و با روایات محلی تقریباً همخوانی دارد^{۳۸}.

قلعه کمال خان دارای دیواری به شکل نامنظم بود و در مرکز آن قصری مربعی وجود داشت که خانه سردار محسوب می‌شد. چندین کلبه گلی نیز اطراف قصر دیده می‌شدند^{۳۹}. در بندر کمال خان بیش از چند خانه وجود نداشت. بخش اعظم ایادی سردار کمال خان بلوچهای توکی^۵ هستند که در چادر زندگی می‌کنند و به دلیل چرای گله‌هایشان و زراعت حاشیه رودخانه، عموماً متحرک می‌باشند. سردار کمال خان عایدی بگیر دولت پرشیا (ایران) بوده و سالیانه ۵۰۰ تومان موجب می‌گیرد. در مقابل اطاعت از او امر شاه ایران را پذیرفته و دستوراتی را که گاه‌آ از طرف شاه صادر می‌شود با عقاید و نظریات خود مخلوط و به نحوی، انجام می‌دهد. سالیانه چند گوسفند و شتر هم به عنوان تحفه یا مالیات پیش امیر می‌فرستد. وقتی ما به کمال خان رسیدیم، خبر دادند که سردار مریض است. ابتدا شک بردیم که نکنند مرض سردار هم از همان نوع بیماری فرمایشی باشد که به محض رسیدن میسیون، شیردل خان و شریف خان را مبتلا کرده بود، ولی صبح روز بعد او اطلاع داد که می‌خواهد ژنرال را ببیند. سردار کمال خان، پیرمردی بسیار خوش مشرب بود ولی در رأی و عقیده خود ثبات نداشت و از بیماری تنگی نفس (آسم) رنج می‌برد. او از مسائل مختلفی سخن گفت و تأکید کرد که همه مناطق سیستان تا و ملخان به شاه تعلق دارد. وی گفت که جاده‌ای از رودبار به جالتق وجود دارد که حدود ۱۲ روز راه بوده و چاه‌های آب در منازل بین راه هست، اما هیچ آبادی یا زراعتی در طول آن پیدا نمی‌شود. او اضافه کرد که رود هلمند در طول دو سال گذشته بسیار کم آب بوده است، که ناجورترین عامل طبیعی در منطقه وی مگس‌ها هستند ولی در سیستان مگس‌ها به بدی منطقه کمال خان نیست، که گرمای تابستان بسیار زیاد است ولی باد صدوبیست روزه که دو ماه بعد از نوروز

شروع می‌شود، اگرچه سه یا چهار روز اول بسیار داغ است ولی بعداً خنک شده و گرما را هم تا حدودی تخفیف می‌دهد، که اسبها از مگسهای زهرآلود بسیار صدمه دیده‌اند و زمان گزیدن مگسها معمولاً قبل از پائیز و وقتی است که اسبها شروع به چرای مراتع می‌کنند. از نظری ما اولین اروپائینی بودیم که به کمال خان می‌آمدیم و سردار کمال خان چیزی در مورد فریه^۹ نشنیده بود.

هوا داشت به طور قابل ملاحظه‌ای گرم می‌شد و علفها در اینجا بیش از برج نو و علم خان رشد کرده بودند. خانه‌ها تماماً از گل ساخته نشده بودند، بلکه چهار چوب و اسکلتی از شاخه‌های گز داشتند که ملات گل روی آن‌ها را پوشانده بود. دو نفر هندو که از ۲۵ سال پیش در بندر کمال خان اقامت داشتند، به دیدار ما آمدند. آن‌ها از قندهار و جاهای دیگر خرما و شکر وارد می‌کردند و از این طریق امرار معاش می‌نمودند. آن‌ها تیزهوشی معمول هندوها را داشتند. این دو نفر، زن و بچه داشتند و ظاهراً از همان اوان جوانی، شکارپور را ترک کرده بودند. سردار کمال خان گفت که در بندر، به دلیل بادهای شدید، درخت خرما رشد نمی‌کند و اگر چه رودخانه پر ماهی است ولی بلوچها ماهیگیری بلد نیستند.

روز ۲۱ فوریه (۲ اسفند) ساعت ۸:۱۵ صبح به سمت چهار برجک راه افتادیم که بفاصله حدود ۱۰ میل در جهت شرق جنوب شرقی قرار داشت. چهار برجک را «جای امام» یا «حسین آباد» نیز می‌نامند. صبح آن روز، هوا ابری بود و باد سردی می‌وزید. شب گذشته، دماسنج به یک درجه فارینهایت زیر نقطه انجماد پائین آمد. جاده به طول حدود ۲ میل از داخل اراضی زراعی می‌گذشت که در کنار رودخانه قرار داشتند. از یک گذار رودخانه عبور کرده و به ساحل راست آن رفتیم. حین عبور از رودخانه، آب تا زین بند اسب‌ها بود. در کناره راست رودخانه توقف کرده، صبحانه خوردیم و بلافاصله مجدداً راه افتادیم. مسیر جاده به طول حدود ۶ میل از یک بیابان با پوشش قلوه سنگ و شن درشت می‌گذشت. قلعه خرابه کوچکی به نام قلعه میر در طرف راست جاده قرار داشت. بعد از ۶ میل، جاده اندکی پائین آمده و وارد زمین کم ارتفاعی گردید که بستر متروکه رودخانه محسوب می‌شد و به صورت فشرده‌ای زراعت شده بود. اراضی زراعت شده به طول حدود ۲ میل بوده و تا پای دیوار قلعه امام خان می‌رسیدند. در فاصله کمی از شهر مذکور، شیرمحمدخان پسر

سردار امام خان را دیدیم که جوانی تقریباً ۲۰ ساله و فوق‌العاده شبیه برادرش دوست محمد خان بود که اخیرالذکر را در نصیرآباد دیده بودیم. شیرمحمد بر یک اسب ترکمنی فوق‌العاده خوب به رنگ سرخ خونی مایل به قهوه‌ای سوار بود. متأسفانه یک چشم اسب کور بود. پیرمردی که همراه خان جوان حرکت می‌کرد، از فرصت استفاده کرده و به اطلاع ما رساند که سردار امام خان با تمام نفرات و داروندارش تعلق به شاه ایران دارند. مانند سردار کمال خان، سردار امام خان نیز جیره‌بگیر دولت ایران بوده و سالانه ۵۰۰ تومان مواجب داشت. اما بعد از سفر پسرش دوست محمدخان به تهران، مقرری وی را به سالانه ۶۰۰ تومان افزایش داده بودند. اگرچه در پائین دست بندرکمال خان، رود هلمند کاملاً در جهت شمال جاری است، ولی در بالادست بندر، یعنی قبل از آن جهت غربی دارد. در قسمت اخیر، زمین‌های طرفین رودخانه کم ارتفاع هستند ولی در هر دو طرف بعد از عرض معینی به یک فلات کویری مرتفع، ختم می‌شوند. شاید در زمان‌های گذشته در فصل سیلابی تمام این زمین‌ها جزو بستر رودخانه بوده و فلات کویری مرتفع، خاکریزهای کناری مجرای رودخانه محسوب می‌شده‌اند، بستر رودخانه، ماسه‌ای بوده و در مقابل، قلعه امام خان دارای کناره‌های بسیار کوتاه و کم ارتفاع می‌باشد. قلعه امام خان دارای سه اسم مختلف است که قبلاً به آن‌ها اشاره شد. قلعه دارای دیوارهای گلی بوده و یک ضلع از دیوار بلافاصله بعد از خاکریز راست رودخانه واقع است و حدود ۳۰ فوت ارتفاع دارد. در فصل بهار، سرریز آب هلمند، اراضی هر دو طرف رودخانه را غرقاب می‌کند ولی در زمان بازدید ما آب بسیار پائین بود. در بستر متروکه رودخانه، بلافاصله زیر خاکریز کناری، اردو زدیم. بعد از ظهر آنروز سردار امام خان و پسرش به ملاقات ژنرال گلداسمید آمدند. سردار از پسرعمویش کمال خان جوانتر بود و مانند وی خوش مشرب و خوش برخورد به نظر می‌آمد و اطلاعات کلی زیادی داشت. او نیز از بیماری آسم (تنگی نفس) مزمن رنج می‌برد. ما اولین انگلیسی‌هایی نبودیم که وی می‌دید. پاتینسون ۴۰ را که حدود ۳۰ سال پیش در رودبار مهمانش بود، به خوبی به یاد می‌آورد و به نظر می‌آمد از این که میزبان پاتینسون بوده به خود می‌بالد. سردار امام خان در ضمن صحبت می‌گفت که تمام سرزمین بین اینجا تا رودبار و خود رودبار جزو قلمرو شاه ایران است.

ادعای تعلق ساحل راست هلمند به ایران، به نظر صحیح نمی‌آمد و نشان می‌داد که چگونه ایرانیان از غفلت افغانها استفاده کرده و مقدمات لازم را چیده‌اند. یاور می‌گفت که دستورات امیر قائن، امروزه آن طرف رودبار اجرا نمی‌شود. سردار می‌گفت که جائق حدود ۱۲ میل تا رودبار فاصله دارد، و راه آن بسیار مشکل است و فقط چند کاروان آن‌هم بعد از فصل رسیدن خرما می‌بلوچستان از آن عبور کرده و به سیستان جنس می‌آورند. قلعه اینجا مشابه قلعه کمال خان و در داخل آن قصری بود که خانه سردار محسوب می‌شد و دوروبر آن نیز چند خانه وجود داشت. اینجا هم اغلب رعایای سردار، چوپانان بلوچ بودند که در چادر زندگی می‌کردند. البته چند صد خانه گلی هم بیرون دیوارهای قلعه دیده می‌شدند. نام حسین آباد، اخیراً به این مکان داده شده و امروزه آن را حسین آبادنو می‌نامند، تا از خرابه‌های روستای قدیمی به همین نام که چندمیل بالاتر در کنار رودخانه قرار دارد، متمایز شود.^{۴۱}

روز ۲۲ فوریه در چهاربرجک ماندیم. تمام روز صرف جر و بحث با کمیسر ایران شد. از او می‌خواستیم که همراه ما به رودبار بیاید و اگر هم خود مایل به اینکار نیست، حداقل ترتیب سفر ما به رودبار را بدهد. کمیسر ایران نه با سفر خود موافقت می‌کرد و نه مایل بود ما به رودبار برویم. در مورد سفر خود عنوان می‌کرد که حاضر نیست جلوتر برود مگر آنکه ژنرال حق تملک ایران تا چهاربرجک را به رسمیت بشناسد. دلیل دیگر و اصلی‌تر وی، همراه نداشتن خدم و حشم و دم و دستگاه مفصل بود. او می‌خواست با تمام جلال و شکوه لازم با کمیسر افغان روبرو شده و وی را تحت تأثیر قرار دهد. در صورتیکه هنگام ترک نصیرآباد، فقط باروبنه و لوازم مختصری برداشته بودیم. او می‌گفت که رودبار به سرداری تعلق دارد که او را دیده‌ایم و لزومی به سفر به خود رودبار نیست. و بالاخره می‌گفت که تحت هیچ شرایطی جلوتر نخواهد رفت. او دستور داده بود که هیچ نوع آذوقه و غله به ما نفروشند و عملاً جلوی سفر ما را گرفته بود. به یاور یاد داده بود بگوید که در رودبار هیچ نوع آذوقه‌ای برای خرید وجود ندارد و در چهاربرجک هم همین‌طور و هرچه که ما داریم و از نصیرآباد آورده‌ایم فقط برای بازگشتمان کافی است و اگر به رودبار رفته و برگردیم دچار کمبود خواهیم شد و آذوقه و مایحتاج رودبار هم کلاً از نصیرآباد تأمین می‌شود. جمله آخری احتمالاً درست بود ولی بقیه ادله و براهین

وی صحت نداشتند. زیرا در بدو ورود ما به چهار برجک، سردار امام خان کسی را فرستاد و پیغام داد که هر نوع آذوقه و مایحتاج که بخواهیم در اختیارمان خواهد گذاشت. بنابراین در چهار برجک همه چیز فراهم بود و لو اینکه از نصیرآباد آمده باشد. به علاوه تا آن لحظه همواره هرچه که می‌خواستیم از شهرها و آبادی‌های سر راه می‌خریدیم و فقط از عصر آنروز که ژنرال هنوز مصر به رفتن به رودبار بود، ناگهان به بلوچ‌ها دستور داده شد که چیزی به ما نروشنند. با وجود این، بلوچ‌ها می‌گفتند که هرچه بخواهیم فردا صبح زود قبل از آنکه مقامات ایرانی اردوی ما از خواب بیدار شوند به ما خواهند فروخت. چهار برجک و اطراف آن پر از زراعت‌های مختلف بود و امکان نداشت که آذوقه‌ای برای فروش نباشد. بهرحال این وقایع نشان می‌دهد که کمیسر ایران چگونه به میسیون حکمیت کمک می‌کرد و تا چه حد نیازمندی‌های میسیون را برطرف می‌ساخت. وی با دستور عدم فروش آذوقه و علیق به ما، خیلی مؤثرتر از آن عمل کرد که با استفاده از نیروی نظامی و اسلحه می‌توانست عمل کند و جلوی حرکت و پیشروی بیشتر ما را بگیرد. او به همه اطراف و جوانب دستوراتی فرستاده بود که هیچ‌کس نه با ما حرف بزند و نه چیزی به ما بفروشد. دهقانان و بلوچ‌ها التماس می‌کردند که از آن‌ها چیزی نپرسیم و می‌گفتند هیچ چیز نمی‌دانند و اگر با ما حرف بزنند تنبیه خواهند شد. در جواب اعتراضات ما به این اوضاع و احوال، جز تعارفات و حرف‌های ظاهراً شیرین ولی توخالی چیزی عایدمان نمی‌شد. باورکردنی نبود که سردار امام خان، مردی با آن سوابق و افتخارات و مردانگی بنا به تعریف و معیارهای خودش، هم این‌گونه رفتار کند. ما بدون یار و یاور بودیم و هیچ کمکی نداشتیم. موقتاً کمیسر ایران بازی را در دست خود گرفته بود. وی به هدفش رسید چون آن شب یاورخان به دیدار ما آمد تا بگوید که متأسفانه کمبود آذوقه و علیق ایجاب می‌کند که ژنرال از رفتن و برگشتن به رودبار صرف‌نظر کند و توصیه کرد که ما باید فردا همراه میرزا معصوم خان چهار برجک را ترک کنیم. کمیسر ایران حاضر نبود یک روز دیگر در چهار برجک توقف کند. سرفردریک گلداسمید هم از طرف دیگر مصمم بود که هرچه بیشتر در چهار برجک بماند تا کاپیتان لووه کار نقشه‌برداری خود را هرچه بیشتر در جهت رودبار ادامه دهد. به علاوه سرفردریک مایل بود خبری از ژنرال پولاک^{۱۷} دریافت کند.

روز ۲۳ فوریه (۴ اسفند ماه) را در چهار برجک ماندیم. هوا خیلی گرمتر شده بود. کمیسر ایران امروز صبح چهار برجک را به مقصد نادعلی ترک کرد. قبل از رفتن، محرر خود را پیش ژنرال فرستاد تا از برنامه‌های ژنرال مطلع شود و ضمناً پیغام دهد که ژنرال باید با آذوقه‌ای که در چهار برجک می‌تواند بدست آورد، بسازد. بعد از پیغام بلافاصله سروکله ناظر سردار امام خان پیدا شد که دوگوسفند لاغر همراه آورده و برای آن‌ها ۵۰ قران طلب می‌کرد. این رقم تقریباً ۵ برابر قیمت رایج گوسفند بود. نقشه‌ای که برای ما تدارک دیده بودند کاملاً روشن و آشکار بود. برای مثال قیمتی که برای خرید مرغ و پرنده‌های خوراکی دیگر و نیز تخم مرغ می‌پرداختیم، و اجازه خرید آن‌ها را داشتیم، تقریباً مساوی قیمت آن‌ها در لندن بود. از طرف دیگر، بی‌اساس بودن ادعای ایرانیان مبنی بر نبودن علیق جهت رفتن و برگشت به رودبار از آنجا معلوم شد که میرآخورما آنروز قبل از طلوع آفتاب به سهولت علیق مورد نیاز سه روزمان را از بلوچ‌های آنجا خریداری کرد. کاپیتان لوه به منظور نقشه‌برداری در جهت رودبار همراه با چهار سوار بلوچ بیرون رفت. وی حدود ۱۵ میل به طرف رودبار پیشروی کرده بود. عصر آنروز کاپیتان اسمیت در پاسخ دیدار سردار کمال خان از ژنرال، به دیدن سردار رفت و به اصطلاح بازدید وی را پس داد. در این دیدار، رئیس روی زمین در یک مجلس باز نشسته بود و حدود صد نفر از بلوچ‌ها و نوکران دورو برش بودند. از این عده فقط چند نفر اجازه نشستن داشتند و در صورت لزوم در صحبت هم شرکت می‌کردند. امام خان در مورد توسعه قلمرو حکومت ما در هندوستان کنجکاو بود. او می‌دانست که سند و پنجاب کاملاً در دست ما است و می‌خواست بداند که کی کشمیر و جامو را می‌گیریم. او اشغال افغانستان توسط ما را به خوبی به خاطر داشت و می‌گفت که از قندهار بود که آقای پاتینسون^{۴۰} به دیدن وی به رودبار آمد. درباره چین، سؤالات زیادی پرسید و وقتی جواب داده شد که امپراطور چین فقط وقتی به دکترهایش حقوق می‌دهد که سالم بوده و مریض نباشد، سردار و همه حاضرین این تدبیر را تحسین کردند. سردار مشتاق شنیدن اطلاعات بود ولی خود چندان اطلاعاتی نمی‌داد. شاید حضور یاور آزادخان در این جلسه، ذهن سردار را بسته بود. او از بی‌توجهی بلوچ‌ها شکایت کرده و گفت که آن‌ها ماهیگیری از هلمند را

نیاموخته‌اند، نمی‌دانند چگونه قایق یا کلک بسازند و احتمالاً هرگز هم نخواهند آموخت و آن‌ها مانند گرگ، از دست به دهن، زندگی می‌کنند.

قلعه فعلی حسین آباد توسط خود سردار حدود ۲۰ سال پیش ساخته شده بود. وقتی از او خواسته شد که چند نامه ما را با قاصدی به ژنرال پولاک بفرستد، جواب داد که موافق است ولی حکم و دستور وی تا رودبار و اندکی دورتر از آن جاری و ساری است و او فقط در این محدوده قاصد می‌فرستد و بعلاوه او با بلوچ‌هایی که آن طرف رودبار زندگی می‌کنند، دشمن خونی است. رود هلمند در این فصل از سال معمولاً در مقابل حسین آباد قابل عبور است. سردار گفت که تابستان‌ها، آن حدود آن قدر گرم می‌شود که اگر بادهای تابستانی نبود، کسی نمی‌توانست دوام آورد. مردم آن حدود، بسیار فقیر بودند، با وجود این، کاری انجام نمی‌دادند و اغلب بی‌کار به نظر می‌رسیدند، زیرا تمام مدت روز، دسته‌جمعی کنار رودخانه می‌نشستند و چشم به ما و چادرهای ما می‌دوختند، چیزهایی که باعث حیرت و تعجب آن‌ها بود. آن‌ها سنگ‌های سرخ کوچکی شبیه لعل پیدا کرده و برای فروش پیش ما می‌آوردند. چند سکه قدیمی هم آوردند که علائم روی آن‌ها ناخوانا و غیر قابل تشخیص بود و ظاهراً از خرابه‌های آن حدود پیدا کرده بودند. ما نامه‌ای با قاصد به طرف رودبار و کلنل پولاک فرستادیم.

روز ۲۴ فوریه (۵ اسفند) در ساعت ۶:۳۰ صبح در جهت شمال غربی به طرف قلعه فتح راه افتادیم تا به کهک برگردیم. قلعه فتح در فاصله ۲۵ میلی چهار برجک قرار داشت. شب قبل دزدی به اردو زده و اسب ترکمنی سفید، استخوانی، مسن و نه چندان خوش ترکیب حاجی را به سرقت برد. پیرمرد بسیار ناراحت بود و می‌گفت که آن اسب همدم و همراه دائمی و قدیمی او بوده و مدت‌ها پیش از طرف شاه، به او داده شده بود. در واقع حاجی و اسب پیرش چنان جدائی ناپذیر بودند که تصور هر یک از آن‌ها بدون دیگری مشکل بود. وقتی خبر دزدی را صبح به سردار امام خان دادند وی دو سوار به دنبال دزد فرستاد که همان شبانه همراه با اسب در رفته و در نتیجه امیدی به گرفتن وی نبود. حاجی بسیار ناراحت شده و قسم می‌خورد که دزد به دستور میرزا معصوم خان این کار را کرده است و احتمال این امر زیاد بود. حاجی به جبران اسب از دست رفته‌اش مصمم بود تاوان زیادی طلب کند.

شب قبل باران مختصری باریده و لذا امروز صبح هوا تا ساعت ۶:۳۰ دقیقه روشن نشد. جاده از صحرای لخت و پوشیده از سنگ می‌گذشت و اگرچه از مسیر فعلی رودخانه، فاصله داشت ولی از کنار خط زمین مرتفعی عبور می‌کرد که قطعاً خاکریز و کناره سابق رودخانه بود. جاده مذکور در جهت غرب شمال غربی به طول حدود ۷ میل ادامه داشته و سپس به زمین مرتفعی به بلندی حدود ۷۰ یا ۸۰ فوت صعود می‌کرد و قسمتی از مسافت باقی‌مانده ۱۸ میل تا قلعه فتح را روی این زمین مرتفع در جهت شمال غربی امتداد می‌یافت. حدود ۱۲ میل از این فاصله، در اراضی پوشیده از قله سنگ و سنگ کاملاً بایر و بدون آب قرار داشت. در فاصله ۱۹ میل از نقطه شروع حرکت در چهار برجک، جاده به یک قطعه زمین کم ارتفاع، واقع در ساحل راست مجرای رودخانه، پائین می‌آمد، در حالی که صحرای مرتفع در سمت شرق جاده مانده و به تدریج از آن دورتر می‌شد. حدود ۲ میل قبل از کاهش تراز جاده، از مقابل دک دیله گذشتیم که محل توقف ما در هنگام آمدن بود و در کناره دیگر رودخانه قرار داشت. در انتهای فلات مرتفع یا در نقطه نزول تراز جاده و در سمت چپ آن، یک مقبره آجری خوب دیده می‌شد که ظاهراً در دست مرمت بود. می‌گفتند که آنجا محل دفن یکی از سلاطین کیانی است.

آخرین ۶ میل باقی‌مانده، از زمین کم ارتفاع فوق‌الذکر، عبور می‌کرد که پوشیده از جنگل‌های بسیار متراکم گز و گیاهی دیگر به نام «شور» بود. هر دو این گیاهان به دلیل سرریز نشدن آب رودخانه در دو سال اخیر خشک شده بودند ولی اگر به آن‌ها آب می‌رسید مجدداً چنان سریع رشد می‌کردند که جنگل مذکور غیر قابل عبور می‌شد. بالاخره ساعت ۱۱:۱۵ شب به خرابه‌های قلعه فتح رسیدیم و در یکی از محوطه‌های محصور با دیوار گلی این خرابه‌ها، اردو زدیم. خرابه‌های قلعه فتح در ساحل راست رودخانه واقع و به مجرای رودخانه نزدیک هستند. فاصله این خرابه‌ها از بند کهک حدود ۲۰ میل است. فربه در کتاب خود این خرابه‌ها را به عنوان «گسترده و مبسوط‌ترین خرابه‌های قدیمی سیستان» توصیف کرده است. البته نظر فربه صحیح نیست و او خرابه‌های قلعه فتح را بسیار بزرگتر از آنچه واقعاً وجود دارد، وصف کرده، زیرا کل محیط دیوار دور شهر بیش از ۲ یا ۲/۵ میل نیست. جز یک کاروانسرای بزرگ در بیرون دیوار دور شهر، همه خانه‌ها و قصر

داخل شهر تماماً از خشت پخته در آفتاب ساخته شده‌اند و فقط پی این ساختمان‌ها از آجر پخته در کوره است. احتمالاً قدیمی‌ترین بنا، قصر داخل شهر است و به نظر می‌آید که شهر، ماحصل یک رشد بعدی در دور و اطراف هسته اولیه آن بوده است. قصر روی یک تپه بلند رسی واقع است که شیب‌های کناری آن از پا و پی دیوارهای قصر آغاز می‌شود. قلّه تپه از زمین اطراف به ارتفاع حدود ۷۰ فوت است. اندازه پیرامون قصر یا ارک قابل توجه است و ما از بیرون ارک بعضی خرابه‌های ساختمان‌های با سقف قوسی شکل را داخل ارک دیدیم. خود شهر که ساختمان‌های آن، دور و اطراف ارک واقع شده چیز جالب توجهی ندارد. حیاط‌های جادار، باقی‌مانده مخازن و حوض‌ها، کاروانسراها، خانه‌های بزرگ و غیره و غیره همگی به تعداد کثیر در شهر دیده می‌شوند، ولی نشانی از ساختمان‌های قابل توجه، اثری از بناهای فوق‌العاده و یا حتی نشانی از ساختمان‌های فوق معمولی دیده نمی‌شود. تنها چیزی که واقعاً ارزش توجه داشت، یک کاروانسرای جادار واقع در بیرون دیوار دور شهر بود. این کاروانسرا در جنوب غربی باروی شهر واقع و تماماً از آجرهای پخته، به بزرگی حدود ۱۱ اینچ مربع ساخته شده بود و از نظر طراحی و اجرا زیبایی خاصی داشت که در خرابه‌های باستانی سیستان، معمول نیست. ساختمان کاروانسرا دارای یک حیاط مرکزی بزرگ با سقف گنبدی روی آن بود که در هر طرف آن بالهائی متشکل از چندین اتاق وجود داشت. از بال راست راه ارتباطی با زاویه ۹۰ درجه به اصطبل‌ها ساخته شده بود. گنبد روی حیاط مرکزی واقعاً خوب بود، اما از ظاهر ساختمان چنین به نظر می‌آمد که نیمه‌کاره بوده و ساختمان آن به اتمام نرسیده است. زیرا اصطبل‌های لازم برای بال چپ وجود نداشت و همچنین قسمت بالای گنبد ناتمام بود. مجاور این کاروانسرا، یک یخچال بزرگ ساخته شده از خشت‌های گلی، و در طرف دیگر آن یک گورستان وجود داشت که روی آن خرده‌های سنگ مرمر و تکه‌های کاشی پراکنده بود. بعد از بازدید قلعه فتح به این نتیجه رسیدیم که این شهر خیلی قدیمی نیست. در سیستان، امکان احداث بناهای سنگی دیرپا نیست و بناهای گلی هم به دلیل هوازگی نمی‌توانند مدت خیلی طولانی پابرجا بمانند. گوشه‌های آجرها و کاروانسرای موصوف، عموماً تیز، خطوط ساختمان به خوبی

مشخص و ملات بین آجرها اغلب کامل بود و همه این علائم نشان می‌دادند که از عمر قلعه فتح مدت زمان زیادی نگذشته است. دیوار گلی دور شهر که به وسیله چندین برج به قطعاتی تقسیم شده بود و در قاعده ضخامت ۶ فوت و در رأس ضخامت ۱ فوت داشت، تقریباً کامل و سالم مانده بود، به جز گوشه شمال غربی که جریان آب رودخانه قسمت بزرگی از آن را از بین برده بود. خرابه‌های خانه‌ها هم که در خیابان‌های شرقی - غربی ساخته شده بودند، همین وضعیت را داشته و ظاهراً از زمان احداث آن‌ها مدت زمان خیلی زیادی نمی‌گذشت.

طبق روایات محلی، قلعه فتح آخرین پایتخت شاهان کیانی بوده است و وقتی نادرشاه به آنان حمله کرد، آخرین پادشاه کیانی از قلعه فتح فرار کرد و به قلعه بالای کوه خواجه پناهنده شد. از آن زمان به بعد کسی در قلعه فتح سکونت نگزیده است. معمولاً از جستجو در بین خرابه‌های قلعه فتح چیزی جز کاشی‌های شکسته که آن‌ها هم چندان قدیمی نیستند، عاید نمی‌شود. کوره‌ای که در آن آجرهای کاروانسرا پخته شده، هنوز هم به صورت کامل وجود دارد. ساختمان‌های خرابه‌ای که در ساحل راست هلمند در حدود قلعه فتح دیده می‌شوند، همگی دارای مشخصات کم و بیش یکسانی هستند. نشانی از وجود چوب در این ساختمان‌ها به چشم نمی‌خورد و سقف همگی قوسی شکل بوده و دیوارهای شهر دارای تکیه‌گاههایی به صورت پایه‌های گلی ضخیم در فواصل ۶ فوتی هستند. داخل خرابه‌های قلعه فتح پر از بوته‌های گز است و به علاوه تعداد زیادی شغال در خرابه‌ها به سر می‌برند که شب هنگام، محیط ترسناکی ایجاد می‌کنند. دولت ایران پادگانی مرکب از ۶۰ نفر سوار در قلعه فتح دارد و بعضی از نفرات آن نزد ما آمده و با ما صحبت کردند و به ما اطمینان دادند که از ۲ سال پیش در آنجا به سر می‌برند و امنیت آن طرف رودخانه را تأمین کرده‌اند. نشانه‌هایی وجود داشت که به گفتار آنان شک کنیم، در نتیجه از بلوچ‌هایی که آن اطراف دیدیم پرس‌وجو کردیم و معلوم شد که سربازان پادگان قلعه فتح کمتر از یک ماه پیش به آنجا آمده‌اند و در واقع اعزام این نفرات فقط به دلیل آمدن میسیون ما به سیستان بوده است. غرض از این کار فریب میسیون انگلیسی بوده تا اعضای آن باور کنند که این قسمت از ساحل راست رود هلمند از دیرباز در کنترل و جزو قلمرو دولت ایران بوده است. ولی شهادت

چوپانان بلوچ و نبودن هیچ نوع زراعت در قلعه فتح و نبود هر نوع علامت و نشانه‌ای حاکی از سکونت دیرپای انسان در آنجا، این نقشه ایرانیان را نقش بر آب کرد. سربازان نه تنها ما را به قلعه راه ندادند بلکه حتی نمی‌گذاشتند به نزدیک قلعه برویم. با وجود این، سررشته‌دار سرجنت بوئر^۳ توانست آن قدر به قلعه نزدیک شود که مشاهده کند درب نصب شده در دروازه قدیمی قلعه کاملاً تازه بوده و گچ روی آجرهای دور آن هنوز مرطوب می‌باشد و کاملاً خشک نشده است. تمام شواهد حاکی بود از آنکه سربازان جدیداً در این محل ساکن شده‌اند. به علاوه جز وجود ما، چه دلیلی داشت که اصولاً پادگانی در قلعه فتح باشد؟ قطعاً بعد از ما هم بلافاصله آنجا را ترک می‌کردند. امروز با بعضی از بلوچ‌هایی که در جاده ول می‌گشتند صحبت کردیم. آن‌ها می‌گفتند که پسر ابراهیم خان از قندهار به چخانسور آمده و کمیسر افغان و ژنرال پولاک را هم آورده است. اگر این خبر صحیح باشد به زودی آن‌ها را ملاقات خواهیم کرد. کمیسر ایران دیشب در اینجا چادر زده بوده و به یک سرباز گفته: «من مرد بزرگی هستم و امسال هم مانند پارسال عمل خواهم کرد و ۵۰ مملکت را از دست فرنگی‌های کافر بیرون آورده و به دولت ایران خواهم داد.» واضح بود که کمیسر ایران به ماجرای میسیون پارسال و تعیین سرحد مکران اشاره کرده است. به هر حال امروز فهمیدیم که تسلط ایران بر این طرف رودخانه، خواست سکنته آنجانیست و آن‌ها علاقه‌ای به دولت ایران ندارند، اگرچه خود ایرانیان احتمالاً طور دیگری فکر می‌کنند.

یکی از فراش‌های ما راه را گم کرده و از داخل جنگل سر درآورده بود، جایی که ناگهان ۵ بلوچ مسلح او را محاصره کرده بودند. آن‌ها با تهدید فراوان از او پرسیده بودند که آیا قاجار است یا نه؟ فراش مذکور اصلاً اصفهانی بود و طبعاً گفته که قاجار نیست. در این حدود منفرتر از قاجار (قجر) کلمه‌ای وجود ندارد. ولی بلوچ‌ها قانع نشده و به تهدید او ادامه دادند تا اینکه فراش گفته که نوکر انگلیس صاحب است، و بلوچ‌ها بلافاصله او را آزاد کردند. حتی یکی از آن‌ها او را تا اردوی ما هدایت کرده و در موقع خداحافظی گفته بود که اگر قاجار می‌بود، تکه تکه اش می‌کردند. فراش وحشت زده به اردو آمد. امروز ماری بین خرابه‌ها گرفتیم و مگس‌ها و پشه‌ها هم شروع به پرکردن هوا کردند و همه اینها علامت و ماحصل گرمی هوا بود. نقشه بردار

ایرانی، سرهنگ ذوالفقار خان، از نادعلی برگشته و در راه خود به حسین آباد به اردوی ما رسید. طبق معمول ناراحت و پریشان بود. سردار امام خان اسب کوچک بدترکیبی را به عنوان تاوان اسب دزدیده شده اش، برای حاجی فرستاد ولی حاجی اسب را قبول نکرده و برگرداند. او صبحت از ۳۰۰ تومان تاوان نقدی می کرد. باران سنگینی امروز بعد از ظهر بارید.

روز ۲۵ فوریه (۶ اسفند) ساعت ۷:۳۰ صبح به سمت کهک یا سریند از جاده سمت راست رودخانه راه افتادیم. کهک در شمال شمال غربی و در فاصله ۲۰ میلی قرار داشت. هوا ابری و باران مختصری می آمد. در تمام راه، جاده روی یک دره هم سطح خاکریز و کناره راست رودخانه قرار داشت و دور و اطراف آن پوشیده از جنگل های متراکم گز و شور بود. جز چند میل آخر که جنگل ها تنک تر شده و جای بوته های گز و شور را خارشتر و کرته گرفته بود. در اولین ۶ میل جاده عمدتاً از خرابه های مختلف می گذشت که اکثر آنها در سمت راست واقع شده بودند و از رودخانه ۲ تا ۳ میل فاصله داشتند. این خرابه ها به حدی گسترده و زیاد بودند که داستان های قدیمی مبنی بر نفوس فوق العاده این ولایت در دوران سابق را القاء می کردند. مطلب تازه و خاصی در مورد این خرابه ها نمی توان گفت مگر اینکه همگی از خشت پخته در آفتاب ساخته شده و تعدد و گستردگی آنها حیرت آور بود. مسیرهای خشک آبراهه های متعددی دیده می شدند که جملگی از رودخانه جدا شده و تقریباً در هر امتداد و جهت به سمت خرابه ها پیش رفته بودند، تعداد این مسیرها نشان می داد که رود هلمند باید سالیان دراز در همین مجرای فعلی جاری بوده باشد: ما در ساحل راست رودخانه نزدیک به بند، درست زیر برج اردو زدیم و بسیاری از ما شنا و آب تنی خوبی در رودخانه کردیم. آب در اینجا خیلی عمیق و پر از ماهی بود. بعد از ظهر باران سنگینی بارید و رعد و برق جالب و شدیدی را، جالب تر از آنچه که بتوان در انگلیس دید، تماشا کردیم. امروز شنیدیم که ژنرال پولاک و کمیسر افغان هنوز از راه رودبار خواهند آمد و پسر ابراهیم خان در گریشک از آنها جدا شده است. بهر حال در جوئی که ما بودیم نمی شد به هیچ خبری اطمینان کرد. تعداد کثیری چوپانان بلوچ با گله هایشان در آن حوالی بودند و عده ای هم به مرمت بند امیر اشتغال داشتند.

روز ۲۶ فوریه (۷ اسفند ماه)، در اردوگاه موقت ماندیم. بعد از باران شب پیش، روز آفتابی زیبایی داشتیم و سواحل رودخانه از جمله محل اردوی ما بسیار زیبا شده بود. تمام نوکران به شکار نوعی پرنده آبی که پاهای دراز و بدنی چون اردک داشت و در آب شیرجه می‌رفت مشغول بودند. این پرنده‌ها سینه‌ای نقره‌ای رنگ، گردنی بلند و بالهائی سیاه و کوتاه داشتند و روی آب عمیق می‌نشستند. شکار آن‌ها مشکل بود زیرا با دیدن برق تفنگ بلافاصله به داخل آب شیرجه می‌رفتند و معمولاً گلوله، بی‌خطر از بالای آن‌ها عبور می‌کرد بطور متوسط کشتن یکی از آن‌ها به حداقل ۱۰ گلوله احتیاج داشت. یکی از محلی‌ها شش تازد و یاور با یک سنگ سر یکی را هدف قرار داد و زد. سربازها تعدادی ماهی گرفتند اما همه از نوع ماهی ریش‌دار بودند که در دشتک دیده بودیم. امروز یکی از غلامان را برای تأمین مایحتاج به نصیرآباد فرستادیم. وی امروز عصر به آنجا می‌رسد و باید فردا، در نادعلی نزد ما برگردد.

روز ۲۷ فوریه (۸ اسفند) ساعت ۷ صبح به طرف روستای آقاجان سربندی و خرابه‌های بنای کی یا نادعلی راه افتادیم که در شمال شمال شرقی در فاصله ۱۷ میلی قرار داشت. صبح، هوا ابری بود و باد سردی از شمال می‌وزید. از بستر واقعی رودخانه در فاصله حدود ۲۰۰ یارد بالادست بند، جایی که آب تا رکاب اسب‌ها می‌رسید، عبور کرده و به خاکریز چپ رودخانه صعود کردیم. از کانال کوچکی که آب روستای خواجه احمد را تأمین می‌کرد گذشتیم. قلعه کهک در سمت چپ ما قرار داشت. راه خود را از داخل جنگل گز طی کرده و به روستای ویرانه‌ای به نام نادعلی رسیدیم که بالای تپه رسی واقع بود و قلعه‌ای نداشت. دهکده مزبور را در سمت راست خود برجا گذاشته و به روستای جدید شریف آباد واقع در سمت چپ و پیش روی خود، حرکت کردیم. مسافت ۶ میل از میان اراضی زراعت شده گذشتیم و سپس وارد جنگل متراکم بوته‌های گز شدیم و ۲ میل از میان آن‌ها حرکت کردیم تا بالاخره وارد اراضی زراعت شده مجاور روستائی شدیم که گورجک ۴۲ نامیده می‌شد. ۱۳ میلی راهی را که به طرف رودخانه می‌رفت یافتیم و دوباره به کنار رودخانه بازآمدیم و ۴ میل در ساحل رودخانه پیشروی کردیم.

بالاخره اردوگاه خود را در مقابل روستای کوچکی بنام آقاجان، نزدیک کناره

رودخانه برپا کردیم. این روستا به محمدشریف خان تعلق داشت. ۵ میل اول راه از طرف کهک، از دشت مسطحی عبور می‌کرد که ساحل چپ رودخانه را از فلات مرتفع شرق برج نو جدا می‌ساخت. این دشت زراعت شده، به تدریج پهن شده و به دلتای سیستان منتهی می‌شد. ویژگی این دشت تناوب نوارهای جنگل گز و اراضی زراعی و کانالهای متعدد کوچک است که مانند کانال بزرگ از رودخانه جدا شده‌اند و از آن‌ها به منظور آبیاری استفاده می‌شود. این دشت پر از جانور شکاری، کبک، باقرقره، بلدرچین، مرغابی جره، اردک، غاز و کبوتر بود که در همه جا دیده می‌شدند. در ۴ میل آخر مسیر یک خاکریز بلند ساخته شده در ساحل چپ رودخانه دیدیم که ظاهراً بیشتر به خاطر ممانعت از فرار آب کانال‌ها به رودخانه ساخته شده بود، تا جلوگیری از سرریز آب خود رودخانه. کناره‌های رودخانه پائین دست بند حدود ۱۰۰ تا ۱۲۰ یارد از یکدیگر فاصله داشتند و بستر رودخانه در دو طرف با بوته‌ها و جنگل متراکم گز محاط شده بود.

حتی در این موقع سال، آب قابل ملاحظه‌ای از بند عبور کرده و در مجرای رودخانه جاری بود، اما سرعت جریان چندان بالا نبود و همه جای آن قابل عبور می‌نمود. در فصل بهار هنگام جاری شدن سیلاب، آب با سرعت و نیروی زیادی جریان پیدا می‌کند و بالاخره به هامون در ۱۵ یا ۲۰ میلی شمال غربی چخان‌سور تخلیه می‌شود. بستر هامون قبلاً خیلی نزدیکتر بود ولی خشکسالی‌های اخیر، تراز آب و سطح آن را به میزان قابل ملاحظه‌ای کاهش داده است. یک بلوچ به ما گفت از جایی که اردو زده‌ایم حداقل ۱۴ ساعت طی طریق لازم است تا به هامون برسیم. ساکنین این دهکده متمدن ولی خیلی فقیر بودند. آن‌ها به ما گفتند که اخیراً یک نفر هندو از آنجا بازدید کرده و تعدادی سگه قدیمی را که آن‌ها در خرابه‌های نادعلی یافته بودند، خریده و با خود به قندهار برده است. بعد از ظهر آن روز، چادرها را به همان صورت گذاشته و از رودخانه عبور کردیم و به ساحل راست رفتیم. سپس وارد جنگل متراکمی از بوته‌های گز شدیم که حدود ۱/۵ میل عرض داشت. بعد از این جنگل قلعه نادعلی قرار داشت که می‌خواستیم ویرانه‌های آن را بررسی کنیم. جاده خیلی بد بود و ما مجبور شدیم از مجرای عمیق یک کانال با کناره‌های فروریخته عبور کنیم که بسیاری از ما را با مشکل و دردسر مواجه کرد. پای اسب

سرآخور به چاله‌ای فرو رفت و او از اسب سرنگون شد. قلعه نادعلی در دست ایرانیان است و پادگانی در آنجا دارند که تحت فرمان پسر سردار شریف خان است. به ما اجازه ندادند وارد قلعه شویم. هیچ نوع زراعتی در اطراف دیوارهای قلعه دیده نمی‌شد. از بالای تپه توانستیم منظره چخانسور، جهان آباد، قاسم آباد، شهرستان و سایر ایستگاه‌ها را مشاهده کنیم. در اراضی اطراف نادعلی جز جنگل‌های کشت نشده چیزی وجود نداشت. خرابه‌های نادعلی در حدود ۱/۵ میلی کناره راست مجرای فعلی رودخانه و در شمال بند قرار دارند. آب مورد نیاز پادگان نادعلی از یک کانال عمیق که حدود ۱۰۰ یاردی بالادست بند کهک از رودخانه جدا شده، تأمین می‌شود. قلعه فعلی نادعلی روی یک تپه رسی بسیار مرتفع، به بلندی ۱۵۰ تا ۲۰۰ فوت قرار دارد و گفته می‌شود که از کوه معروف خواجه نیز بالاتر است. این قلعه کوچک مربعی شکل دارای دیوارهای آجری است و آجرهای آن از خرابه‌های قدیمی تأمین شده‌اند. بدون شک نادعلی محلی بسیار قدیمی است و ساکنین محلی آن را به دوره قبل از رستم مربوط می‌دانند و می‌گویند که خرابه‌های نادعلی تا قلعه فتح مدفون است و ماسه بادی در طول قرن‌ها روی آن‌ها را پوشانده است. با این وجود از بالای تپه فوق‌الذکر، محدوده و شکل دیوارها هنوز قابل ردیابی و تشخیص است. خط دیوارهای دور شهر، یک مستطیل بسیار عظیم را نشان می‌دهد که تپه موصوف در گوشه شمال شرقی آن واقع و احتمالاً محل قرار گرفتن ارک یا قصر بوده است. سطح زمین در محدوده داخل مستطیل مذکور پوشیده از تکه‌های آجر قدیمی، کاشی‌های لعابدار، خرده شیشه و ظروف قدیمی و غیره است و تردیدی نیست که حفاری زمین طبق یک برنامه صحیح، اشیای عتیقه و با ارزش زیادی را آشکار خواهد کرد. چون این محل دست نخورده بوده و قبلاً به طور اصولی حفاری نشده است. آثار موجود نشان می‌دهد که قبلاً یک قلعه خارجی و یک قلعه داخلی در محل قلعه فعلی نادعلی وجود داشته که هر دو از آجر کوره‌ای ساخته شده و دارای دیوارهای ضخیم و پی مستحکم بوده‌اند.

بقایای دو چاه خیلی عمیق هنوز هم باقی مانده که محل تأمین آب افراد پادگان نادعلی است. خود تپه که بسیار بزرگ است با یک نهر عمیق و مرطوب محصور شده است. جالبترین خرابه‌ای که از بالای تپه دیده می‌شود و هنوز پابرجاست، یک

برج بسیار حجیم به شکل هشت ضلعی، ساخته شده از آجر کوره‌ای و ملات عالی است، که در گوشه جنوب غربی دیوار دور شهر قدیم، واقع شده است. در نزدیکی این برج باقی مانده یک مخزن آب ساخته شده با آجرهای خیلی بزرگ و یک دروازه بسیار عظیم وجود دارند. این برج یک راه پله داخلی مارپیچی دارد که متشکل از ۴۰ پله بوده و ۴ فوت عرض دارد. این برج احتمالاً برای مؤذن ساخته شده و دو اتاق در بالای آن وجود دارد. ارتفاع راه پله ۶۰ فوت است. در شرق دیوارها دو تپه رفیع وجود دارد و می‌گفتند که از بالای آن‌ها قلعه نادعلی را به توپ بسته‌اند. اسم این تپه‌ها «دمدمه ۴۳» است. یاور گفت که اسم باستانی این محل بنای کی می‌باشد و منظور از آن بنای ساخته شده توسط کی یا اولین شاه کیانی است. معماری برج قطعاً بیشتر هندی است تا اسلامی. طول پیرامون باروی دور شهر، تا آنجا که از علائم می‌توان تشخیص داد، حدود ۴ میل است. قلعه، که حدود ۶۰ سرباز امیر در آن مستقر می‌باشند، همین اواخر از رئیس چخان‌سور گرفته شده است.

در بازگشت به اردوگاه، فهمیدیم که قاصدی از طرف ژنرال پولاک آمده و نامه‌های روز ۲۰ فوریه (۱ اسفند) را که وی در هزارجات نوشته، همراه آورده است. ژنرال قصد داشت به رودبار بیاید. وی همچنین به ما اطلاع داده بود که ترفیع گرفته و اکنون دارای درجهٔ ماژور ژنرال است. این موضوع سوءظن امیر قائن را برانگیخت. عصر امروز قاصدی هم از بندرعباس رسید و اخبار و روزنامه انگلیسی آورد. ما از تعمیر کامل کشتی «پرنس آو ویلز» خوشحال شدیم. اواخر شب غلام ما با ما می‌تواند از نصیرآباد برگشت و اطلاع داد که معصوم‌خان به نصیرآباد رسیده است. عصر امروز هوا سردتر شد.

روز ۲۸ فوریه (۹ اسفند) در ساعت ۷:۳۰ صبح به سمت طفلک ۴۴ یا جهان‌آباد به راه افتادیم که در فاصله ۷ میلی واقع و از این فاصله حدود ۳ میل در جهت شمال غربی و ۴ میل در جهت جنوب غربی است. هوا سرد شده و دماسنج در طول شب قبل به ۳۶ درجه فارینهایت پائین آمد. قبل از آغاز حرکت نامه‌هایی به کمیسر ایران و ژنرال پولاک فرستادیم. جاده حدود ۳ میل از داخل اراضی زراعی و جنگل و بوته‌های گز می‌گذشت. این اراضی تا قلعهٔ جهان‌آباد کاملاً مسطح و صاف بودند ۴۴. قلعهٔ جهان‌آباد، طبق معمول مربعی شکل با دیوارهای گلی ولی خیلی مرتفع بود.

دروازه بسته بود و پادگان مستقر در آن اجازه نداد که هیچ یک از ما وارد قلعه شویم و تهدید کردند که هرکس نزدیک شود با گلوله خواهند زد. این روش عالی برای اجرای فرمان شاه بود که طبق آن اعضای میسیون حکمیت آزادی بازدید هرجا و هر محلی را داشتند. اما بدترین نتیجه این کارها، ناقص ماندن کارهای نقشه برداری توسط میسیون بود. جهان آباد قلعه‌ای منزوی در وسط جنگل بود و هیچ نوع زراعت یا خانه‌ای در مجاورت قلعه وجود نداشت. دور قلعه خندقی پر از آب دیده می‌شد. حدود ۴ میل دورتر، در میان اراضی زراعی و آبیاری شده، قلعه مخروبه طفلیک بود که دوروبر آن باقی مانده خرابه‌های شهری قرار داشت که توسط مقامات ایران، قبل از تکمیل نصیرآباد به عنوان پایتخت سیستان انتخاب شده^{۴۵} بود. خرابه‌های تعداد کثیری از خانه‌ها دیده می‌شدند که ظاهراً با همان سرعتی که ساخته می‌شدند در شن روان مدفون می‌گردیدند، زیرا این محل بادگیر و در معرض حرکت تپه‌های ماسه بادی قرار داشت. همین یک عامل کافی بود که از تکمیل این شهر صرف نظر کنند. البته مسائل آبیاری و زراعت هم به نوبه خود مطرح بودند. در اینجا بود که نیروهای وارد شده به سیستان در حدود سال ۱۸۶۶م (۱۲۴۵ ش = ۱۲۸۳ ق) تحت فرمان مرحوم وکیل الملک، امیر و مظفرالدوله به هم پیوستند. خانه مظفرالدوله تا به امروز در اینجا باقی مانده است. حدود ۱۰۰ تا ۲۰۰ نفر سکنه هنوز در اینجا زندگی می‌کنند. بعد از ظهر امروز ۲ نفر بلوچ براهوئی نامه‌ای از ژنرال پولاک آوردند که از کلات و روز ۱۷ ژانویه (۲۷ دیماه) نوشته بود. جای تعجب بود که بلوچ‌های مزبور چگونه توانسته بودند سالم به ما برسند. بیرون اردوگاه، سربازی یکی از بلوچ‌های قاصد را گرفته و مفصل کتک زده بود که چرا نامه فرنگی‌ها را آورده است. ما به شدت به یاور اعتراض کردیم و بالاخره مجبور شد، عصر آروز سرباز خاطی را آورده و مفصل تنبیه کند. شبانه بلوچ‌های قاصد را بعد از پرداخت دستمزدشان مخفیانه پس فرستادیم والا شکی نبود که مورد آزار و اذیت قرار می‌گرفتند. چند نامه نیز به انگلیس نوشته و بسته بندی کردیم و همراه قاصدی که از بندرعباس آمده بود، شبانه فرستادیم. وسط روز هوا بسیار گرم ولی عصر سرد بود. روز ۲۹ فوریه (۱۰ اسفند) ساعت ۷:۱۵ صبح در جهت جنوب غربی راه افتادیم و بعد از طی مسافت ۵ میل به طرف شمال شمال غربی چرخیده و ۵ میل دیگر راه

رفتیم تا بالاخره به خرابه‌های برج قاسم آباد رسیدیم. روستای قاسم آباد نیز در ۱ میلی غرب شمال غربی برج قرار داشت و مقصد بعدی ما بود. هوا صاف ولی سرد بود و دماسنج، شب گذشته حداقل درجه حرارت را ۳۳ درجه فارینهایت نشان داد. ما قاطرها و چادرها را مستقیماً به قاسم آباد فرستادیم که با جاده مستقیم، فقط ۶ میل فاصله داشت، اما خودمان راه فرعی را پیش گرفتیم تا بازدید از زاهدان بعمل آوریم.^{۴۶}

کانلی^۷ برج اصلی زاهدان را برج قاسم آباد نامیده ولی بیشتر بنام میل زاهدان معروف است. جاده از یک دشت مسطح با تپه‌های مسطح متفرقه در سطح آن عبور می‌کرد. در بعضی گودی‌های این دشت، برکه‌های کوچکی از سرریز آب کانال حسنیکی تشکیل شده بود که اغلب پر از اردک و غاز بودند. در زاهدان تعدادی غاز و اردک وحشی تربیت شده برای نگهداری دیدیم ولی کسی حاضر به فروش آن‌ها نبود. استخرها و برکه‌های فوق‌الذکر، به عمق حدود ۳ یا ۴ فوت بوده و اراضی دور و حاشیه آن‌ها ناهموار و به ویژه برای اسب‌ها بسیار خطرناک بودند. آقای توماس^{۴۷} همراه با اسب خود در یکی از آن‌ها سقوط کرد. ما حدود ساعت ۸:۳۰ صبح به زاهدان رسیدیم و همانجا صبحانه خوردیم و سپس خرابه‌های قلعه قدیمی و چند خانه داخل آن را که هنوز مسکون بودند بازدید کردیم. بین زاهدان و میل زاهدان یک صحرای رسی مملو از تپه‌های ماسه بادی قرار دارد و تقریباً تمام راه بین آن‌ها پوشیده از نخاله‌های قدیمی، خرده کاشی و آجر و اشیاء دیگر است.

برج زاهدان دارای یک پلکان مارپیچی در داخل خود است ولی ستونی در مرکز پلکان دیده نمی‌شود. این برج از آجرهای پخته در کوره ساخته شده و هیچ نوع ملاتی بین آن‌ها مشاهده نمی‌شود. به عنوان روکش در قسمتهای مختلف آن از گل رس معمولی یا «کنگر» استفاده شده و جای تعجب دارد که چگونه این گل رس مدت‌های طولانی دوام آورده است. پلکان داخل برج جالب است، زیرا تماماً از آجر، ساخته شده که روی یکدیگر را پوشانده‌اند. اتصال آجرهای پلکان به یکدیگر با کنگر است و اولین آجرها بیرون از دیوار قرار دارند. پلکان طرح خوبی دارد ولی قسمت‌های میانی آن ریخته و عملاً به قسمت فوقانی برج نمی‌توان دسترسی پیدا کرد. در بالای برج یک قسمت مدور با تزئیناتی به شکل گل وجود دارد که شبیه

تزیینات بناهای قدیمی در انگلیس است. دو کتیبه به خط کوفی در این برج دیده می‌شود که آیاتی از قرآن بر آن‌ها نقش بسته است. این کتیبه‌ها در زمینه آجری کار شده، یکی در بالای برج و دیگری در میانه آن به فاصله حدود ۳۰ فوت از زمین، قرار دارند. ابعاد برج تقریباً به قرار زیر است: محیط قاعده مدور حدود ۵۵ فوت است که روی یک پی مربعی قرار دارد، محیط رأس مدور برج حدود ۲۵ فوت است که امروز تقریباً ۸۰ فوت بلندی دارد و بدون تردید قسمتی از ارتفاع اولیه آن ریخته است. آجرهای به کار رفته در برج مشابه آجرهایی است که امروزه در ایران (پرشیا) مورد استفاده قرار می‌گیرد و سطح آن‌ها حدود ۱۰ اینچ مربع و ضخامتشان برابر ۲ اینچ است. دور و اطراف برج، که اساساً برای استفاده مؤذن ساخته شده بود، حالیه جز پوششی از آجر و کاشی شکسته روی سطح زمین چیزی دیده نمی‌شود. فاصله بین این برج تا میل قاسم آباد حدود ۱ میل است. قاسم آباد، روستائی کوچک ولی ثروتمند است و حدود ۵۰ یا ۶۰ خانه دارد و دور و اطراف آن را اراضی زراعی فرا گرفته‌اند. آب مورد نیاز این اراضی از طریق یک کانال تأمین می‌شود. قاسم آباد، همراه با روستاهای اسکل و بنجار در سال‌های اخیر به طایفه کلانترها تعلق داشته که در گذشته دور، اربابان کل سیستان بودند. کدخداهای این سه روستا، اگرچه توسط امیر انتخاب می‌شوند ولی کماکان از همان طایفه کلانترها برگزیده شده‌اند.

روز جمعه اول مارس (۱۱ اسفند)، ساعت ۷:۱۵ صبح به طرف جلال آباد که در شمال زاهدان و به فاصله ۸ میل از آن قرار دارد، راه افتادیم. در فاصله ۵ میل دیگر از جلال آباد، به طرف شمال نیز، برج افغان واقع است که هدف بعدی ما بود. هوا صاف ولی تا حدودی سرد بود و دماسنج شب گذشته، دمای ۳۳ درجه فارنهایت را نشان داد. جاده بین زاهدان و جلال آباد از یک دشت صاف که اساساً پوشیده از رس سخت است، می‌گذشت. خرابه‌های مبسوطی در سمت راست، تا آنجا که چشم کار می‌کرد، دیده می‌شدند و زمین‌های زراعی هم در سمت چپ جاده قرار داشتند. مجبور شدیم که از جاده خارج شده و مسافت طولانی از راه انحرافی حرکت کنیم، زیرا جاده اصلی و زمین‌های اطراف آن را آب گرفته بود^{۴۸}.

ساعت ۹ صبح به جلال آباد رسیدیم و در کنار آن اردو زدیم. بلافاصله بعد از رسیدن ما به جلال آباد، کاپیتان لوه^۳ عازم مشاهده و بررسی چهار درخت بسیار

بزرگ گز که بیرون شهر جلال آباد قرار داشتند، شد. ولی چند نفر در حدود ۵۰ یاردی بیرون اردوگاه جلوی کاپیتان لووه را گرفتند و گفتند که نامبرده نمی تواند جلوتر از آن حرکت کند مگر آنکه یاور آزاد خان شخصاً اجازه دهد. به علاوه، به هیچیک از نوکران ما هم اجازه ورود به جلال آباد و حتی نزدیک شدن به آن را ندادند. در جواب اعتراض ما، یاور چند عذر بدتر از گناه آورد و گفت که علت این محدودیت ها را روشن خواهد کرد. وی بعد از مدتی کوتاه که ظاهراً مشغول تفحص بود، پیش ما آمده و اظهار کرد که جلال آباد در دست عباس ملک خان است و او دستور داده که ژنرال یا هیچیک از افراد و نوکران ژنرال حق ورود به شهر را ندارند. ژنرال گلداسمید، با شنیدن این خبر، بلافاصله توسط میرآخور پیغام فرستاد که تحت این شرایط وی نمی تواند اینجا توقف کند و عصر همان روز به برج افغان حرکت خواهد کرد^{۴۹}. متعاقب تصمیم ژنرال، بلافاصله چادرها را برچیده و عازم برج افغان شدیم و حدود ساعت ۴ بعد از ظهر به آنجا رسیدیم. ممانعت ملک عباس خان از ورود ما به جلال آباد و به طور کلی همه اقداماتی که بر علیه ما صورت می گرفت، زیر سر میرزا معصوم خان بود. او بود که از طریق امیر دستورات لازم را همه جا پخش می کرد تا به طور کلی میسیون را فلج کند. ما می دانستیم که آن روز صبح زود، یاور دو نفر قاصد را از قاسم آباد به جلال آباد فرستاده بود تا پیغامی را به کدخدای جلال آباد برسانند و قطعاً ملک عباس طبق محتوی این پیغام عمل کرده بود. بعضی از افغانه ای که در برج افغان با کاپیتان لووه ملاقات کردند، اظهار داشتند که آن ها را به خاطر این صحبت قطعاً تنبیه خواهند کرد. در واقع در تمام طول اقامت میسیون در سیستان، ما نتوانستیم به هیچ وجه اطلاعاتی از سکنه محلی به دست آوریم. در نزدیکی برج افغان، اردوگاه ما عملاً قرنطینه شده بود و نوکران ما نمی توانستند وارد شهر شوند. در واقع محترمانه در داخل اردوگاه زندانی بودیم. جلال آباد شهری با ۴۰۰ خانه بوده و دیوار دور آن گلی و کوتاه و عملاً بی فایده به نظر می رسد. بیرون دیوار دور شهر، در لابلاهی درختان، مسجدی وجود دارد. جاده بین جلال آباد و برج افغان از یک دشت رسی پوشیده از خرابه ها و ویرانه های قدیمی می گذرد. اراضی زراعی بسیار گسترده ای اطراف برج افغان وجود دارند. از یک نظر، برج افغان شبیه چلنگ می باشد، زیرا در اینجا هم برجی به شکل هشت

گوش در مرکز شهر ساخته شده است. در برج افغان بیش از ۲۰۰ خانوار افغانی زندگی می‌کنند ولی ما نتوانستیم با آن‌ها هیچ نوع مصاحبه‌ای داشته باشیم. آن‌ها از فروش هرچیزی به ما امتناع می‌کردند تا اینکه یاور اجازه آن را داد. کاپیتان لوه بعد از ظهر امروز، مستقیماً از جلال آباد در جهت شمال به فاصله حدود ۱۰ میل حرکت کرد و به «نیزار» یا حاشیه هامون که حالیه خشک بود، رسید. عصر امروز نامه‌ای از کمیسر ایران رسید که در آن به حرکت ژنرال اعتراض کرده و نوشته بود که کمیسرها باید در برج علم خان همدیگر را ملاقات می‌کردند تا شواهد و مدارک تسلط ایران بر قلمرو خود و حدود آن را مورد بررسی قرار دهند. به فاصله کمی از آن، دو نفر افغانی از اردوی ژنرال پولاک رسیده و نامه‌ای از وی آوردند که در آن نوشته شده بود که ژنرال روز ۲۸ فوریه (۹ اسفند) به رودبار خواهد رسید. صبح روزی که قاسم آباد را ترک کردیم، به یک نفر بلوچ برخوردیم، که در نزاع بین ابراهیم خان و شریف خان از یک طرف و تاج محمدخان سه کوهه از طرف دیگر، فعالانه شرکت کرده بود. گردن این مرد را با شمشیر بریده بودند و جای زخم آن بحدی بزرگ و عمیق بود که انگشت بصورت طولی داخل آن می‌رفت. او زخمهای زیاد دیگری هم داشت و بخش اعظم انگشتانش را از دست داده بود.

تمام اراضی حدود برج افغان و جلال آباد با خرابه‌های قدیمی پوشیده شده‌اند و بین آن‌ها خرابه‌های دو یا سه آبادی بزرگ هم دیده می‌شوند. گفته می‌شد که سرزمین واقع در شمال جلال آباد تا محدوده لاش جوین، بیابانی است که در آن نه آب پیدا می‌شود و نه غذا.

روز ۲ مارس (۱۲ اسفند) ساعت ۸ صبح در جهت جنوب جنوب غربی حرکت کردیم و بعد از طی مسافت ۵ میل به بنجار رسیدیم. هوا بسیار صاف و روشن و صبح دلپذیری بود. جاده از دشت رسی می‌گذشت و در مسیر خود از سه کانال آبیاری گذشتیم. این کانال‌ها بالنسبه، کانال‌های کوچکی محسوب می‌شدند. روستای بنجار، که حدود ۸ میلی شرق نصیرآباد قرار دارد و از بزرگترین و پرجمعیت‌ترین مراکز سیستان محسوب می‌شود، دارای برج‌هایی است که از فاصله دور قابل رؤیت و تشخیص است و اراضی زراعی گسترده‌ای در اطراف خود دارد. این روستا جزو روستاهایی است که سابقاً مایملک خاص کلاترها بوده و امروز هم

بزرگ روستا، میر واریس کلانتر است که کدخدای بنجار محسوب می‌شود. اینجا هم، هر نوع ارتباطی با روستا قدغن شده بود.

دریاچه کوچکی در نزدیکی بنجار وجود دارد که از سرریز آب کانال‌های متعدد اطراف بنجار به یک گودی، شکل گرفته است. این دریاچه، موقتی و پراز مرغان آبی است ولی نزدیک شدن به آن‌ها بسیار مشکل است. معصوم خان نامه‌ای فرستاد و در آن اظهار کرد که طبق اطلاع وی، کمیسر افغان با یک لشکر ۵۰۰ نفره به سیستان می‌آید و او وظیفه دارد به تهران برگردد. این نامه کمیسر ایران، و تقاضای یاور از ژنرال جهت صدور یک گواهی مبنی بر ترک اردو و رفتن به ملاقات امیر، حکایت از یک حرکت و توطئه جدید دیگر بر علیه میسیون داشت. میر آخور و چند نفر از نوکران که امروز به داخل بنجار رفته بودند، کمیسر ایران و امیر را با هم در آنجا دیدند. میر آخور برای امیر شمه‌ای از رفتاری را که با ما شده بود، تعریف می‌کند ولی با بی‌توجهی امیر روبرو می‌گردد. اگرچه معصوم خان تلویحاً پذیرفته بود که بنجار محل مناسبی برای ملاقات با کمیسر افغان است ولی با وجود این، ملاقات با کمیسر مذکور را در محلی غیر از نصیرآباد مصلحت ندانسته بود. کمیسر ایران ضمناً به میر آخور گفته بود که اسب حاجی را در ترش آب پیدا کرده‌اند ولی موقع آوردن، از شدت خستگی در سه کوهه مرده است. حتی خود کمیسر نیز ضمن بیان این داستان ساختگی نمی‌توانسته جلوی خنده خود را بگیرد.

خیل مگس‌ها، پشه‌ها، حشرات گزنده پرنده و خزنده کوچک و بزرگ، کم‌کم ظاهر شده بودند. صبح روز سوم مارس (۱۳ اسفند) پیغامی از ژنرال پولاک رسید که نفرات او در ساحل چپ هلمند مقابل چهار برجک اردو زده‌اند و بندر کمال خان از فروش مایحتاج به آن‌ها امتناع کرده است ولی امام خان مؤدبانه از ژنرال پولاک دعوت به عمل آورده است. ژنرال پولاک همچنین اضافه کرد که وی احتمالاً روز ۵ مارس (۱۵ اسفند) به برج علم خان خواهد رسید و او تعداد ۱۰۰ سوار و ۵۰ اسب یدک به همراه دارد. قاصدان ژنرال پولاک را بدون معطلی با جواب پیغام وی، راه انداختیم و از وی خواستیم که در بنجار به اردوی ما ملحق شود. یاور به ما اطلاع داد که میرزا معصوم خان تمام اسب و اثاثیه و چادرهای خود را بسته‌بندی کرده و پیش فرستاده و می‌خواهد خودش هم روز بعد به طرف خراسان حرکت کند. این شایعه

اگرچه چندان باورکردنی نبود ولی توسط قاطرچی‌های ما هم تأیید شد، زیرا آن‌ها در بنجار به قاطرچی‌های همکار خود در بسته‌بندی اثاث مذکور کمک کرده بودند. به تدریج عصرها گرم‌تر از صبح شده بود و امروز دمای ساعت ۹ عصر بیشتر از درجه حرارت ساعت ۹ صبح بود.

روز ۴ مارس (۱۴ اسفند) در اردوگاه موقت بنجار ماندیم. هوا ابری بود. صبح کاپیتان اسمیت برای ملاقات میرزا معصوم خان و امیر به بنجار فرستاده شد. مأموریت وی ترتیب دادن برنامه بازدید و ملاقات کمیسره‌های ایران و افغان با یکدیگر و به طور کلی برنامه پذیرائی از کمیسر افغان بود. ضمناً چون چادرها برپا شده بود، مجدداً مسئله برافراشتن پرچم انگلیس باید مورد بحث قرار می‌گرفت. کمیسر ایران، به کاپیتان اسمیت اطمینان داد که تمام اقدامات لازم به منظور پذیرائی شایسته از کمیسر افغان و ژنرال پولاک به عمل آمده است و به پسر سردار شریف خان دستور داده شده، هنگام ورود نامبردگان به قلمرو پدر خود، پذیرائی خوبی از آن‌ها بعمل آورد. او همچنین گفت که واقعه بندر کمال خان درست خلاف دستورات وی بوده و از بروز آن متأسف است. در مورد ملاقات‌ها، کمیسر ایران گفت که طبق رسوم و آداب جاری، باید ابتدا، کمیسر افغان و ژنرال پولاک به دیدن وی و امیر بروند و وقتی این کار انجام شد آن‌ها بلافاصله این بازدید را پس خواهند داد. کمیسر ایران همچنین اضافه کرد که اگر ژنرال گلداسمید، در مورد مسئله پرچم، دو خط به امیر بنویسد، امیر می‌تواند بر اساس آن با روحانیون مذاکره کرده و اجازه آن‌ها را بگیرد. امیر تعدادی اسب و شتر به کمیسر ایران داده بود که وی با استفاده از آن‌ها باروبنه خود را روز دوشنبه به قائن فرستاد. کمیسر ایران در این ملاقات حرفی از رفتن خودش نزد و فقط اضافه کرد که او مدت یک ماه به انتظار کمیسر افغان مانده و نمی‌تواند مدت زمان طولانی دیگری هم انتظار بکشد. وی اضافه کرد که حداکثر یک یا دو هفته دیگر هم منتظر خواهد ماند.

روز چهارشنبه ۶ مارس (۱۶ اسفند)، مجدداً در اردوگاه بنجار ماندیم. هوا ابری و بسیار سردتر از روز پیش بود. صبح چند نامه از ژنرال پولاک رسید که اعلام می‌کرد وی به برج علم خان رسیده و سردار شریف خان به خوبی وی را پذیرفته بود. پسر سردار به منظور استقبال از وی مسافتی را جلوتر رفته بوده و کمیسر افغان امیدوار

بود که آن روز از دشتک بگذرد. کاپیتان لووه از مأموریت نقشه برداری کوه خواجه بازگشت. وی کوه مذکور را بسیار معمولی و غیر جالب توصیف کرد. ظاهراً چند خرابه بی ارزش در قلّه مسطح ولی ناهمواره آن وجود دارد ۵۰. در ساعت ۲ بعد از ظهر، کاپیتان اسمیت در مسیر حرکت خود به اردوگاه ژنرال پولاک، به شهر بنجار فرستاده شد تا کمیسر ایران را ملاقات کند و مطمئن شود همه چیز جهت استقبال میسیون افغان آماده است. برای رفتن از بنجار به دشتک، لازم است از نصیرآباد عبور کرد، زیرا بخشی از راه مستقیم بین این دو محل زیر آب است.

تمهیدات لازم برای استقبال میسیون افغان آماده بود، لذا کاپیتان اسمیت به دشتک راند. وقتی کاپیتان به جزینک رسید، شنید که میسیون افغان به اصلان رفته است و لذا او هم راهش را به آن سمت تغییر داد و ساعت ۶ صبح عصر به اصلان رسید. در اردوگاه میسیون افغان، حتی یک نفر هم به نمایندگی و از طرف امیر یا مقامات ایرانی وجود نداشت و سکنه اصلان از فروش هر چیزی به میسیون افغان امتناع می کردند. اما چون یکی از آدمهای امیر با کاپیتان اسمیت بود، لذا مشکل اخیر، با دستور وی رفع شد. همراه سید نور محمد شاه، احمد خان رئیس لاش جوین و ۱۲۰ نفر سرباز بود. تعداد کل میسیون افغان با تمام خدم و حشم ۳۰۰ نفر بودند. ابراهیم خان از چخانسور با پسرش از هلمند عبور کرده و به دک دیله رفته بودند تا در آنجا با ژنرال پولاک و کمیسر افغان صحبت بکنند. آن‌ها داستانهای تکان دهنده‌ای از طرز رفتار ایرانیان با میسیون ژنرال گلداسمید به ژنرال پولاک نقل کرده و حتی گفته بودند که به قرار مسموع، امیر حکم قتل ژنرال گلداسمید و اطرافیانش را به مردم داده است. سردار امام خان، میسیون افغان را در چهار برجک ملاقات کرده و گفته بود که هرچه به ما کرده به دستور و تحت فشار مقامات ایران بوده است.

امروزه اردوگاه بزرگتری برای میسیون برپا کرده و بعد از ظهر به آنجا نقل مکان کردیم. پرچم انگلیس برفراز اردوگاه جدید در اهتزاز بود. از کمیسر ایران و امیر، امروز صبح چند نامه رسید. امیر در نامه‌اش نوشته بود که توضیحات ژنرال گلداسمید در مورد پرچم، که طی نامه‌ای ارسال شده بود، باعث شده که امیر معنای واقعی برافراشتن پرچم و هدف ژنرال از آن را بداند. در نتیجه امیر توانسته در

سکوت و آرامش و دور از هر جنجالی مسئله را با روحانیون حل و فصل کند و دیگر کسی به برافراشتن پرچم انگلیس اعتراضی ندارد. با وجود این بعد از ظهر همان روز، یاور آزاد خان طی نامه‌ای اعلام کرد که مردم آبادی از مشاهده پرچم انگلیس بسیار منقلب شده‌اند و توضیح می‌خواهند. ژنرال گلداسمید در جواب، به نامه امیر اشاره کرد. خبر رسید که کمیسر ایران هم همان روز پرچم ایران را بر فراز خانه‌اش به اهتزاز درآورده و میله آن چنان بلند است که از چند میل آنطرف تر هم دیده می‌شود.

ژنرال پولاک و میسیون افغان روز ۷ مارس (۱۷ اسفند) به نصیرآباد رسیدند و حدود ۱ میل مانده به شهر مورد استقبال ۷۰ سوار به سرپرستی حاجی آزادخان قرار گرفتند. حاجی یکی از نفرات حسام السلطنه بود، و از مشهد به سیستان اعزام شده بود تا ببیند کارها چگونه پیش می‌روند. در جواب احوال پرسى که از طرف امیر به عمل آمد، سید نور محمدشاه، کمیسر افغان، برخلاف انتظار به امیر اشاره‌ای نکرده و فقط از حسام السلطنه احوال پرسید. اردوی میسیون افغان در گوشه شرقی، بیرون شهر، درست زیر خانه امیر برپا شد. سردارخان بابا خان و میرزا موسی از طرف امیر و میرزا معصوم خان به فاصله کوتاهی بعد از رسیدن، برای احوال پرسى متعارف به اردوی افغان آمدند و بعد از ردوبدل شدن تعارفات معمول، برگشتند. یک چشمه از دیپلماسی ایران امروز به نمایش گذاشته شد. بدین ترتیب که به محض استقرار کمیسر افغان در چادر خود، پیغام محرمانه‌ای به وی رسید که به محض دادن علامت توسط کمیسر، تمام سربندی‌ها و شهرکی‌ها آماده‌اند به قلعه امیر ریخته، آنرا اشغال کرده و خود امیر را هم بکشند، خان باباخان هم به کمیسر افغان گفته که از رفتار امیر به شدت ناراحت است و قصد دارد به هرات عزیمت کند. نیازی به توضیح نیست که سر منشاء این پیغام محرمانه از کجا بود.

صبح روز ۸ مارس (۱۸ اسفند) تمام افراد سرفردریک گلداسمید بانوکران و اسب‌های زین شده بدون سوار، برای تعارف به سوار شدن، همراه با یاور و ۱۵ نفر سوار ساعت ۸ صبح به استقبال ماژور ژنرال پولاک و سید نور محمدشاه رفتند. ژنرال پولاک و کمیسر افغان همراه با دکتر بیلو و ۵۱ حدود ۱۰۰ یا ۱۵۰ سوار محافظ به ستاد اردوگاه بنجار می‌آمدند و ساعت ۹:۳۰ صبح به آنجا رسیدند. بعد از ظهر آن روز، میرآخور به نصیرآباد فرستاده شد تا اطلاع دهد که ژنرال پولاک و دکتر بیلو

فردا به دیدار امیر و کمیسر ایران خواهند رفت، با این تفاهم که پس فردا یعنی روز دوشنبه، امیر و کمیسر افغان نیز این بازدید را پس بدهند. در جواب این پیغام، کمیسر ایران شفهاً چیزی نگفته و اعلام کرد که پاسخ کتبی خواهد فرستاد. اما تا ساعت ۱۱ شب خبری از پاسخ کتبی نیامد. کمیسر افغان از این که اول به دیدار امیر برود، اکراه داشت. او استدلال می‌کرد که امیر شیرعلی خان از این کار بسیار ناراحت خواهند شد، که با این کار افغانه مقیم آن حوالی سرافکنده خواهند شد و خواهند گفت که کمیسر افغان به حضور امیر رفته و حرفهای خود را «عرض» کرده است، که از او استقبال شایسته به عمل نخواهد آمد، که وظیفه امیر و کمیسر ایران است که اول آن‌ها به دیدار وی بیایند زیرا مقام وی بالاتر بوده و منصب و رتبه‌ای دارد که از رتبه و موقعیت هر دوی آن‌ها اعلی‌تر است.

سید نور محمدشاه، کمیسر افغان، مردی بلندقد، خوش هیكل، خوش سیما و میان سال به سنی حدود پنجاه بود و دماغی بزرگ و یهودی‌وار داشت. او صریح‌الهیجه، راستگو و مصمم بود، به ویژه در مواردی که فکر می‌کرد حق وی است. شایع بود که وی بعد از امیر شیرعلی خان، قدرتمندترین مرد افغانستان است و دست راست، امین و مشیر و مشار شیرعلی خان محسوب می‌شود. او از زرق و برق بیزار بود و لباس و اسبش بسیار ساده و معمولی بودند. بدون محافظ و خدم و حشم، کاملاً تنها در اطراف اردو قدم می‌زد و در گفتارش هم هیچ ملاحظه‌ای بکار نمی‌برد. به طور کلی، نمونه‌ای از یک مرد سرکش باهوش و بااعتماد به نفس بود و هیچ کاری را بدون دلیل خوب و روشن انجام نمی‌داد. دوستی عمیق و بی‌شائبه‌ای به انگلیس و انگلیسیها ابراز می‌داشت. در سفر اخیر امیر شیرعلی خان به هند نقش مشاور اعظم امیر را داشت و توسط سردار کهندل خان در سال ۱۸۵۷ م (۱۲۳۶ ش) به عنوان سفیر به تهران فرستاده شده بود و مدت ۱۳ ماه در تهران این سمت را حفظ کرد.

روز ۹ مارس (۱۹ اسفند)، صبح زود نامه‌ای از میرزا معصوم خان آمد که در آن سؤال شده بود، دلیل تعداد کثیر همراهان کمیسر افغان چیست و به علاوه کمیسر ایران پس دادن بازدید ژنرال پولاک و دکتر بیلو از طرف امیر را مصلحت ندانسته بود. در مورد خودش هم پس دادن بازدید را منوط به گرفتن جواب قانع‌کننده به این

نامه نموده بود و اضافه کرده بود که حتی در آن صورت هم معلوم نیست که چه تصمیمی خواهد گرفت. ایرانیان، دشمنی زیاد به افغانه نشان می دادند که هرکس را هم که اندکی به آن‌ها نزدیک می شد تنبیه می کردند. طبعاً افغانها هم تمایل زیادی داشتند که این رفتار خصمانه را پاسخ دهند.

روز ۱۰ مارس (۲۰ اسفند) باد شدیدی همراه با گردوغبار فراوان و سرعت بسیار زیاد و غیر عادی برای این فصل از سال می وزید و زندگی در اردوگاه را تلخ کرده بود. امروز صبح دو نامه از میرزا معصوم خان رسید که اظهار می داشت بازدید ژنرال پولاک را در بنجار پس خواهد داد و درخواست می کرد که کمیسر افغان باید فهرست دعاوی خود را کتباً برای وی ارسال کند. در این صورت وی جواب قانع کننده و ساکت کننده ای به دعاوی کمیسر افغان خواهد داد. در نامه دیگر، کمیسر ایران رئیس لاش جوین، احمدشاه را تهدید کرده بود که اگر هرچه زودتر اردوگاه میسیون افغان را ترک نکند، نتایج نامطلوب و شدیدی به بار خواهد آمد. سرفردریک گلداسمید، بعد از مشاوره با ژنرال پولاک نامه ای به کمیسر ایران نوشت و در آن به وی اطلاع داد که اعمال و کردار کمیسر ایران تماماً حاکی از عدم همکاری با حکم انگلیس می باشد و هیچ راهی برای حکم انگلیس جز ترک سیستان باقی نمانده است، او باید فردا بطرف لاش جوین حرکت کند و کاپیتان لووه را هم برای تکمیل نقشه بردای چخانسور اعزام دارد. به این نامه سرفردریک تا آخر شب جوابی نیامد. بالاخره در جوابی که نیمه شب رسید، کمیسر ایران اظهار داشته بود که وی هر کاری را که به نظرش لازم می آمد انجام داده تا خواسته ژنرال گلداسمید تأمین شود و گناه عدم موفقیت میسیون انگلیسی به گردن کمیسر ایران نیست. او نامه هائی برای تأمین امنیت کاپیتان لووه و میسیون فرستاده و ظاهراً از استماع خبر عزیمت میسیون بسیار مشعوف شده بود. او اضافه کرده بود که فردا اول ماه محرم است و حرکت در چنین روزی خوش یمن و مجاز نیست، لذا او باغی بیرون نصیرآباد مجهز کرده و اولین نقل مکان یا اولین منزل حرکت خود را به آنجا انجام خواهد داد. گزارش رسید که یکی از همراهان سردار احمدشاه به نام فرآهی را، که برای دیدن بستگانش به بنجار رفته بود، به شدت کتک زده اند و هر چه اسلحه داشته از وی گرفته و بمدت ۲ روز هم در اسارت نگاه داشته اند. چمدان چرمی بزرگی را که

سرفردریک هنگام مسافرت به ایران در ایتالیا گم کرده بود، پیدا کرده و از طریق بندرعباس فرستاده بودند که امروز رسید و تمام محتویات آن سالم و دست نخورده بود. به دستور فرماندار کرمان، یک نفر بلوچ آن را بر پشت شتری نهاده و حمل کرده بود.

روز ۱۱ مارس (۲۱ اسفند) باد شدیدتر و هوا فوق‌العاده آزاردهنده و نامطلوب شد. کاپیتان اسمیت، امروز صبح به نصیرآباد رفت تا با کمیسر ایران صحبت کند. نامبرده در باغی بیرون دیوارهای نصیرآباد اتراق کرده بود. کمیسر خیلی کوشش کرد تا کارهای قبلی خود را توجیه کند، اما کاپیتان به وی اطلاع داد که هرچه رخ داده، دیگر باید در تهران صحبت شود. او خیلی مشتاق بود بداند چرا سیدنور محمدشاه به دیدار وی نیامده است و ظاهراً فوق‌العاده عصبانی بود و می‌گفت که هر نوع نزاکتی که به کمیسر افغان نشان داده شده در اصل ناشی از گناه و اشتباه شخص وی و امیر بوده است. چند بار هم تأکید کرد که استقبال و احوال‌پرسی به عمل آمده از طرف او به افتخار ژنرال پولاک بوده و دولت ایران اهمیتی به امیر شیرعلی خان، اگر انگلیس پشتیبان وی نباشد، نمی‌دهد. او ضمناً تأکید کرد که همه مسائل در تهران حل خواهد شد و در پایان دیدار از کاپیتان اسمیت ملتسانه تقاضا کرد که ارادت خاص وی را به اطلاع سرفردریک گلداسمید، ژنرال پولاک و کمیسر افغان برساند و اظهار امیدواری کرد که دو نفر اخیر را در چادر ژنرال گلداسمید در بیرجند یا مشهد ملاقات کند. گزارش‌های رسیده حاکی از آن است که کمیسر ایران توسط امیر تطمیع و ترغیب شده بود تا بدون انعقاد جلسه‌ای با میسیون انگلیس و میسیون افغان سیستان را ترک کند و در مدت اقامت خود در سیستان هم طبق دلخواه امیر رفتار کرده و میسیون انگلیس و میسیون افغان را عملاً فلج کند. انواع و اقسام اهانت‌ها و بی‌ادبی‌های مختلف را هم باید به عدم تأمین یا فروش مایحتاج، غذا و علیق مورد نیاز میسیون انگلیسی اضافه کرد. مثلاً به خاطر مذاکرات خسته‌کننده فوق‌الذکر ما را تا دیروقت نگه داشتند، در صورتیکه ژنرال پولاک و کمیسر افغان از ظهر آمادگی خود را اعلام کرده بودند. کاپیتان لووه صبح زود برای تکمیل نقشه‌برداری چخان‌سور با یک اسکورت ایرانی عازم شد. ولی اردوی اصلی ما تا عصر آن روز نتوانست به روستای کوچک بوله در فاصله ۷ میلی برسد. بوله در

شمال بنجار و در یک دشت رسی خشک قرار داشت که در اثر فرسایش بادی، سطح آن شیاردار شده بود. باد در این دشت به حدی شدید است که تمام گیاهانی بطور افقی و خزشی رشد می‌کنند. یاور خان در بنجار از ما جدا شد و با رفتن وی دیگر اردوی ما محافظ نداشت. یاور دستوری به جلال آباد فرستاده بود تا ۴۰ نفر سرباز برای محافظت میسیون ما اعزام شود. خبر رسید که فرآهی اسیر شده را امروز صبح در نصیرآباد کشته‌اند ولی این خبر تأیید نشد. همچنین خبر رسید که با ورود کمیسر افغان، دولت ایران به دور ژیمان دستور داده که از خوف به سیستان بیایند. روز ۱۲ مارس (۲۲ اسفند) مجبور شدیم در بوله توقف کنیم زیرا شترهای ما شب گذشته در یک نهر فرو رفته و گیر کردند، لذا نتوانستند تا صبح به این روستا برسند و طبعاً افرادی که شب نخوابیده بودند نمی‌توانستند بلافاصله صبح حرکت کنند. طرز رفتار امیر با اعضای میسیون طبعاً در روحیه و عملکرد زبردستان ایرانی ما هم تأثیر گذاشته بود. احساس کردیم که تمام ایرانیان اردو مایلند همین‌جا از ما جدا شوند. درست همان‌طور که سال پیش با رسیدن به روستای پیشین در بلوچستان می‌خواستند ما را ترک کنند. احتمالاً آن‌ها نمی‌خواستند بیش از آن در جهت شمال پیش بروند، زیرا محدوده نفوذ و قدرت امیر در روستای بوله به اتمام می‌رسید. عصر امروز، تمام سواران ایرانی خود را که اخیراً به ما ملحق شده بودند، مرخص کردیم. تعداد ۶ سوار که وظیفه آن‌ها حفاظت از شترهای امیر بود، از جلال آباد رسیدند، ولی از ۴۰ سوار دیگر که وظیفه محافظت از میسیون را به عهده داشتند خبری نشد.

روز ۱۳ مارس (۲۳ اسفند)، بعد از یک اقامت ۶ هفته‌ای، بالاخره سیستان را ترک کردیم. همان‌طور که قبلاً هم اشاره شد، تمام سعی و تلاش کمیسر انگلیس برای ترتیب دادن یک ملاقات بین هیأت‌های نمایندگی ایران (پرشیا) و افغانستان، به دلیل کارشکنی‌های مقامات ایرانی به ثمر نرسید. نتوانستیم هیچ نوع مدرکی از مسئله تملک دولت‌های طرفین بر بخش‌های مختلف سیستان جمع‌آوری کنیم و تنها نتیجه مسافرت میسیون به سیستان، نقشه‌برداری و تهیه یک نقشه عالی از این ولایت توسط کاپیتان برسفورد لوه بود که یک مدرک صحیح از وضع موجود سیستان به شمار می‌آید. امیر قطعاً در ایجاد جو رعب و وحشت در سیستان، به

منظور آنکه خانواده‌های اصیل و دارای اسناد و مدارک قدیمی با کمیسر انگلیس روبرو نشوند، موفق بود. تا جایی که جرأت و جسارت امیر اجازه می‌داد کوشید تا افتخار و وجهه نمایندگان دولت انگلیس را خدشه‌دار کند و کمیسر اعزامی امیر شیرعلی خان و همراه وی ژنرال پولاک را خوار و خفیف سازد. با همه اینها تصمیم نهائی باید در تهران گرفته می‌شد. از این رویدادها می‌توان یک نتیجه قطعی گرفت و آن هم اینکه دولت پرشیا قادر نشد امنیت و وجهه کمیسرین حکمیت را که خود درخواست تشکیل آنرا کرده بود، حفظ کند و آشکارا و بدون تردید در انجام این وظیفه خود شکست خورد، بعد از محبت ساختگی و تعارفات خشک و توخالی که در بدو ورود کمیسر انگلیس به وی نثار کردند، از هیچ فرصتی برای تخفیف وی مضایقه نکردند و کوچکترین آزادی عمل را از او دریغ کردند. به جای تأمین اسکورتی به رهبری افسران رده بالا که به هر حال در مقابل شاه باید جوابگو می‌شدند، محافظین ما را در اختیار فرمانداری قرار دادند که به اقتضای دور افتادگی و عقب ماندگی منطقه تحت فرمانش، آدم ظالم و ستمگری بود و ما برای هر چیزی از جمله تأمین کوچکترین ضروریات و لوازم زندگی محتاج تقاضا از وی بودیم. تحت چنین شرایطی، آزادی عمل لفظ بی‌معنائی بود و به جای آنکه کمیسر انگلیس به نقاطی که خود ترجیح می‌دهد، با حفظ وجهه و احترام مسافرت کند، حرکات و سفرهای وی طبق تمایلات امیر صورت گرفت. اگر کمیسر ایران مردی با خصوصیات متفاوت بود، البته رویدادها مسیر دیگری می‌پیمودند، اما کمیسر بیچاره، فقیر و محتاج به پول ایران، آلت فعل بی‌اراده‌ای در دستهای امیر بود. بعد از بازگشت به تهران، به عنوان تنبیه، کمیسر را یک سال از خدمات عمومی محروم کردند.^{۵۲}

در خاتمه این مبحث، خلاصه‌ای از مسیر حرکت ما در سیستان در پاورقی این صفحه ذکر شده، که شاید مورد استفاده قرار گیرد.^{۵۳}

سیستان به مشهد

روز ۱۳ مارس (۲۳ اسفند)، ساعت ۷:۳۰ صبح، بوله را در جهت شمال شمال غربی ترک کرده و با طی مسافت ۲۸ میل به خرابه‌های پیشاوران رسیدیم و در جوار

آن‌ها، در نقطه‌ای بنام «سالیان» چادر زدیم. در ۴ میلی بوله از روستای رندان در سمت راست جاده و قلعه نو در سمت چپ آن گذشتیم. از این نقطه به بالا (به شمال) زمین‌ها در معرض غرقابی از هامون قرار داشته و به نام «شیله قلعه نو» خوانده می‌شدند.

این دو روستا آخرین مناطق مسکونی قبل از هامون به شمار می‌روند. در اولین ۱۰ میل، جاده از یک دشت کویری متشکل از خاک آلوویال (رسوبی) می‌گذشت که زیر آفتاب پخته و سخت شده بود. روی این دشت تپه‌های شنی دیده می‌شدند و همه جا در اثر فرسایش آبی و بادی شیاردار شده بود. بعد از ۱۰ میل به یک نوار متراکم جنگلی از بوته‌های گز رسیدیم. در کیلومتر ۱۲ توقف کرده و در بستر یک کانال خشک صبحانه خوردیم. عرض بستر این کانال حدود ۳۰ فوت بود و از داخل جنگل گز عبور می‌کرد. چند چاه آب لب شور و ناگوارا نیز آنجا وجود داشتند. گفته می‌شد که این کانال از جهان آباد می‌آید، ولی اثری از زراعت و آبیاری در آن حوالی نبود. حدود ۱ میل بعد از محلی که صبحانه خوردیم، نیزار آغاز می‌شد. نیزار به شکل گلوگاهی است که قسمت‌های شرقی و غربی دریاچه قدیمی را به هم وصل می‌کند. نیزار، باریکه‌ای به عرض ۵ میل و طول متغیر است و بانی‌های زرد بلند و علف بوریا پوشیده شده است. نی‌ها، بسیار قوی و متراکم بودند و راهی که بین آن‌ها باز شده حدود ۶ فوت عرض داشت. این راه اساساً برای عبور توتن یا قایق درست شده بود. با اولین نگاه به نیزار، می‌توان به مفهوم و صحت توصیف کانلی از هامون سیستان، آن‌گونه که از بالای کوه خواجه دیده بود، پی برد، البته منهای آب هامون که در سفر ما خشک بود. تا آنجا که چشم کار می‌کرد، در هر طرف جز دریای موج زرد رنگ نی‌ها چیزی وجود نداشت. هیچ چیز نمی‌توانست یکنواختی این منظره را از بین برد. فقط در بعضی نقاط دود سیاهی از این سطح موج زرد رنگ برمی‌خواست و نشان می‌داد که بعضی‌ها مشغول سوزاندن نی‌ها هستند تا به جای آن‌ها نی سبز جوان رشد کند که علوفه خوبی برای گوسفند و گاو است. فقط در ۴ یا ۵ سال اخیر بوده که این قسمت از هامون با وسیله دیگری غیر از توتن قابل عبور شده است. در سالهای سیلابی، این قسمت را آب فرا می‌گیرد ولی عمق آن هرگز از ۳ یا ۴ فوت بیشتر نمی‌باشد. دو یا سه تپه که یکی «کوه ۵۴» و دیگری «آب گند»

نامیده می‌شود و مشابه برآمدگی‌ها و تپه‌های موجود در جنوب سیستان هستند، در این قسمت از هامون وجود دارند و به عنوان علامت و عارضه طبیعی برای راهنمایی مسافرین میان دریای مواج نی‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرند. بعد از ترک نیزار، جاده وارد یک دشت می‌شود که با گز، بوته، ترت^{۵۵} و خارستر پوشیده شده است. خاک این دشت رسی بوده و جای پاهای عمیق در آن نشان می‌دهد که تا همین اواخر زیر آب بوده است. ما در فاصله کمی در شرق خرابه‌های پیشاوران، در داخل یک خرابه بزرگ دیگر اردو زدیم. کنار اردو کانال جدید الاحداث کوچکی قرار داشت که سال گذشته به امر سردار احمدخان ساخته شده بود و آب فراه رود را به آن حدود می‌رساند. اکنون در محدوده لاش بودیم و چند نقطه و منظره معروف و شناخته شده را از دور رؤیت کردیم. باد، حدود بعد از ظهر فروکش کرد ولی با غروب آفتاب دوباره شروع به وزیدن کرد. شنیدیم که امیر قائن تصمیم گرفته بود که اگر خودمان از سیستان نرویم، به زور ما را بیرون کند^{۲۷}.

بعد از ظهر روز ۱۴ مارس (۲۴ اسفند) به دیدن خرابه‌های پیشاوران رفتیم. مشاهده این خرابه‌های غیر جالب نیز مانند سایر خرابه‌های قدیمی سیستان ناامیدکننده بود^{۵۷}. خرابه‌های پیشاوران بسیار گسترده و عمدتاً مستحکم هستند. اکثر آن‌ها به طور متناوب با لایه‌های خشت پخته در آفتاب و آجر پخته در کوره ساخته شده‌اند. نتوانستیم تاریخ احداث و ماهیت آن‌ها را تعیین کنیم. باقی مانده‌های مدرسه یا مسجد با یک محراب در بین بزرگترین خرابه‌ها قرار داشت و آثاری از تزئین و کتیبه‌های کوفی در آن به چشم می‌خورد. دیوارهای ارک یا قصر هنوز در شرایط خوبی بودند. ارک به شکل دایره ولی تا حدودی نامنظم بوده. قطر آن حدود ۲۰۰ تا ۳۰۰ یارد و ارتفاع دیوارها حدود ۵۰ فوت بود. دیوارهای ارک از آجر کوره و بسیار محکم بودند و باقی مانده‌هایی از یک گالری سرپوشیده به عرض و ارتفاع ۵ فوت در بالای دیوار به چشم می‌خورد که ظاهراً در سرتاسر دیوار وجود داشته است. دو برج حجیم مدور در طرفین دروازه به منظور حفاظت آن وجود داشت. دسترسی به برج‌ها از یک راه باریک پرشیب عملی بوده است. در مرکز ارک، یک تپه وجود داشت که بر بالای آن خرابه‌های یک خانه با کیفیت ساخت برتر، به چشم می‌خورد و احتمالاً منزل مسکونی فرمانده یا فرماندار شهر بوده است. در

جنوب تپه‌های مترکم ماسه بادی تا بالای دیوار و باروی دور شهر می‌رسید. طبق معمول نخاله‌های باقیمانده آجر، کاشی، ظروف و غیره سطح زمین را پوشانده بود ولی نتوانستیم چیز بدردبخوری بین آن‌ها پیدا کنیم. مشخصه قابل توجه این خرابه‌ها تعداد کثیر سقف‌های قوسی آن‌هاست که خیلی دقیق ساخته شده و بسیاری از آن‌ها هنوز باقی مانده‌اند. از این نوع سقف‌ها تقریباً در هر خانه‌ای دیده می‌شد. مشخصه دیگر خرابه‌های پیشاوران، باقی مانده‌های آسیابهای بادی است که در اصل بسیار محکم و دارای یک محور قائم بوده‌اند. چنین طرحی برای پره‌ها و آسیاب‌های بادی، در تمام سیستان متداول بوده است.

روز ۱۵ مارس (۲۵ اسفند)، ساعت ۷:۳۰ صبح در جهت شمال، به مقصد لاش جوین راه افتادیم که در فاصله ۱۹ میلی قرار داشت. حدود ۳ یا ۴ میل اول را سمت غرب رفتیم تا قسمت بیشتری از خرابه‌های پیشاوران را مشاهده کرده و نیز مطابق یک نسخه قدیمی عمل کنیم. در این نسخه ذکر شده بود اگر شخص به محل معینی رفته و به سمت چپ بپیچد و زمین را حفر کند، ۷ لیوان قدیمی طلائی پیدا خواهد کرد. به هر حال موفق نشدیم لیوان‌ها را پیدا کنیم، زیرا راهنما و بلد نتوانست رمز و راز نسخه قدیمی را که مال خودش بود کشف کند. در عوض خرابه‌ای را پیدا کردیم که احتمالاً نوعی عبادتگاه بود و یک محراب در داخل آن وجود داشت. بالای محراب، روی دیوار با مصالح ساختمانی یک ستاره پنج گوش محاط در دایره درست کرده بودند. بین هر دو گوشه مجاور از پنج گوشه ستاره، یک دایره وجود داشت و یک دایره دیگر هم در مرکز ستاره ساخته بودند. همچنین مقبره سید اقبال را هم مشاهده کردیم که کریستی^{۵۸} ذکر کرده و در حدود ۳ میلی شمال شرقی قرار داشت. بعد از خروج خرابه‌ها، راه خود را روی یک دشت از جنس خاک رسوبی سفت در جهت شمال دنبال کردیم. همه‌جا پر از بوته‌های گز و خارشتر بود. در فاصله حدود ۲/۵ ساعت از نقطه شروع حرکت خود به روستای خیرآباد رسیدیم که جزو قلمرو سردار احمدخان به حساب می‌آمد. این روستا تا حدودی خرابه بود و ۱۲۰ خانه داشت. سکنه خیرآباد برای گفتگو با ما پیش آمدند. جای امیر قائن خالی بود که آن‌ها را از گفتگو با ما باز دارد. سکنه خیرآباد می‌گفتند که سال گذشته، امیر تعدادی سوار و یک گله گاو به آنجا فرستاده

بود تا در زراعت آن‌ها چریده و محصول را پایمال کنند. سردسته سواران پسر سردار شریف خان بود. سکنه خیرآباد، افاغنه پوپلزائی^{۵۹} هستند. آن‌ها به تازگی کار شخم زمین و دانه افشانی را تمام کرده بودند، در حالیکه در سیستان زراعت‌ها در رشد کامل بودند. دلیل این امر، غیرعادی بودن رژیم جریان فراه رود در فصل جاری بود، زیرا فقط همین اواخر، آب در فراه رود جاری گشته و امکان آبیاری اراضی روستا را فراهم ساخته بود. آب فراه رود با یک کانال کوچک به اراضی و مزارع روستا انتقال می‌یافت. از این روستا تا محل در نظر گرفته شده برای اردو در لاش جوین، حدود ۱۰ میل راه بود و جاده در دشت مسطح قرار داشت، در مسافت ۵ میلی اول، دشت مذکور کاملاً کویری ولی در باقی مانده راه، پوشیده از بوته‌های متراکم کمرته بود، فلات‌های معجزای رسی با سطح پوشیده از قلوه سنگ در همه اطراف و جوانب دیده می‌شدند. سطح این فلات‌ها، احتمالاً تراز اولیه دشت را نشان می‌دهند. اگر امنیت در این دشت برقرار شود، بسیار حاصلخیز و مولد خواهد بود.

بالاخره به اردوگاه خود که زیر قلعه لاش و به فاصله حدود ربع میل از آن برپا شده بود، رسیدیم. رودخانه از نزدیکی اردوگاه می‌گذشت. با رسیدن ما، سردار احمد خان به دیدار ژنرال سرفردریک گلداسمید آمد و در چادر ژنرال پذیرفته شد. سردار مردی خوش آیند بود، چهره‌اش تا حدودی شبیه روباه و حدود ۵۵ یا ۶۰ ساله بنظر می‌آمد. ریش رنگ شده و چشمان نافذش، وی را بسیار جوانتر از آنچه بود، نشان می‌داد. وی نوه شاه‌پسندخان معروف، پسر عبدالرسول خان و داماد ابراهیم خان چخان‌سور است. او ملاقات کانلی^۷ با پدر بزرگش را به خوبی به خاطر می‌آورد که ۳۰ سال پیش صورت گرفته بود. خود وی با کانلی (یا بقول سردار با خان علی) صحبت کرده و کانلی به وی یک تلسکوپ هدیه کرده بود که از کابل برایش فرستاده شد. او هم تلسکوپ را به پدرزن خود در چخان‌سور داده بود. سردار احمد خان، خانیکوف^{۶۰} و میسیون او را هم بخاطر می‌آورد و می‌گفت که خانیکوف و هیأت همراهش ترسیدند به سیستان بروند ولی به بندان ونه^{۶۱} مسافرت کردند. سردار احمد خان از امیر قائن متنفر بود و به او کینه می‌ورزید. سردار می‌گفت که سال گذشته، به دلیل حيله‌های امیر قائن، از افراد تابع وی بیش از دو سوم کاسته

شدند. امیر شبانه آدم می‌فرستاد و به افراد سردار می‌گفت که اگر به امیر ملحق شوند، غذای خوب و امنیت و مراقبت کافی در انتظار آن‌ها خواهد بود. با این ترفندها حدود ۲۰۰۰ خانوار به قلمرو امیر مهاجرت کردند و اکثر زمین‌های زراعی بدون کشت و توجه و خالی باقی ماند. خیلی از دهات نیز کاملاً متروکه شدند و اکنون بیش از ۱۰۰۰ خانوار با سردار باقی نمانده‌اند. سردار فکر می‌کرد که اگر بتوان امنیت آن‌ها را در مقابل تهاجمات قشون امیر تأمین کرد، تمام مهاجرین بازخواهند گشت، سردار همچنین تأیید کرد که امسال آب فراه رود خیلی دیر جاری شده است. ظاهراً جریان پرآب رودخانه تا حدود ۲ ماه دوام آورده و سپس به تدریج فروکش می‌کند. با وجود فقری که داشت، سردار سعی می‌کرد تا آنجا که می‌تواند مایحتاج اردوی ما را تأمین کند. وی می‌گفت که مانند میرعلم خان نیست. او با دختر ابراهیم خان چخان‌سور ازدواج کرده بود. سکنه این حدود برای ابراهیم خان ارزش و احترام فراوانی قائل بوده و او را بزرگترین جنگجو و شکارچی آن حدود و صفحات می‌دانستند. اما همه می‌دانستند که ابراهیم خان مردی نیست که بتواند در مجلس یا پارلمان شرکت کند، زیرا فن ندارد و در سخن گفتن بی‌ملاحظه و در رفتار و کردار خشن و نتراشیده است. وی به بنگ، چرس، تریاک، افیون و سایر مخدرات معتاد بود و با استعمال آن‌ها کاملاً دیوانه و غیر قابل کنترل می‌شد. از نقل قول‌ها و حکایت‌های مختلفی که در سیستان شنیدیم، شکی باقی نماند که وی قاتل دکتر فوربس^{۱۸} است. فریه^۹ نیز روایت و شرح جنایت او را از زبان خود سردار علی خان نقل کرده است که کاملاً صحت دارد. با وجود این روایت فریه از طرز رفتار ابراهیم خان بعد از کشتن فوربس و بلاهائی که سر جسد وی آورده، چندان با واقعیت مطابقت ندارد. در رابطه با جزئیات قتل فوربس، ما به این نتیجه رسیدیم که شرح خانیکف^{۶۰} از ماجرا تقریباً صحیح است و بدون شک زمانی که ابراهیم خان، تیرمرگ‌آور را به طرف دکتر فوربس شلیک کرد، تحت اثر بنگ بود. در لاش گفتند که شاه پسندخان دکتر فوربس را از رفتن پیش ابراهیم خان منع کرده و به دکتر گفته بود که ابراهیم خان مردی مست و دیوانه است و قطعاً وی را خواهد کشت و دکتر نباید به او اطمینان کند. فوربس اصرار به رفتن می‌کند و شاه پسندخان از او می‌خواهد که نامه‌ای نوشته و در آن اعلام کند، مسئولیت این سفر بر عهده خود دکتر است. بعداً

به دکتر اجازه رفتن داده و می‌گوید که خونسش به گردن خودش می‌باشد. حال چگونه فریه این ماجرا را به سردار علی خان مربوط کرده، معلوم نیست.

برای چندین سال، ابراهیم خان هر نوع ارتباطی را با افراد خود قطع کرده و به حالت انزوا می‌زیست. زمانی او خود را در قلعه زندانی کرده و تعداد کثیری سگ درنده را بعنوان نگهبان خود قرار داده بود. فقط یک غلام سیاه او را می‌دید و او کسی بود که غذایش را می‌برد. در سایر مواقع هم، تنها در جنگل زندگی می‌کرد و مشغول شکار گراز بود، ورزشی که در آن سرآمد اقران محسوب می‌شد. کاپیتان لوه، که ابراهیم خان را دیده، توصیف دقیق‌تری از حال و روز وی کرده است، طبق گفته کاپیتان، ابراهیم خان ابداً قادر به کارکردن نیست و کارهای تجاری و معاملات وی را زن و پسر محبوبش خان جان انجام می‌دهند. ابراهیم خان ۶ پسر دارد که عبارتند از: (۱) ملک خان که جوانی معتاد به بنگ و تریاک است و با پدر خود اختلاف داشته و تحت حمایت امیر قائن در شریف آباد زندگی می‌کند. (۲) خان جان که نامزد ریاست بوده و جوانی باهوش است و لباس انگلیسی می‌پوشد. (۳) محمدعلی خان، (۴) سرفرازخان که چندین سال تهران بوده، (۵) محمدخان، و یک پسر دیگر.

روز شنبه ۱۶ مارس (۲۶ اسفند) در اردوگاه ماندیم. هوا بسیار گرم‌تر شده بود و حداکثر دمای هوا در طول روز به ۹۸ درجه فارینهایت (= ۳۶/۷ درجه سانتیگراد) رسید. ضمن صبحانه خوردن ناگهان صدای تیراندازی دسته‌جمعی شنیده و بلافاصله از چادر بیرون آمدیم. معلوم شد که یک دسته بزرگ پلیکان بالای اردو پرواز می‌کنند و سربازان هم سعی در شکار آن‌ها دارند. دسته مذکور متشکل از حداقل ۵۰۰ یا ۶۰۰ پرنده بود. آن‌ها فوق‌العاده نزدیک بهم ولی در ارتفاع بسیار زیاد پرواز می‌کردند و احتمالاً با گرم‌تر شدن هوا، در حال مهاجرت به مناطق سردتر بودند. ساعت ۵ عصر، سردار احمدخان همراه با مردان خان، آخوندزاده سردار، مصطفی خان، و رئیس پلایک^{۶۲} به ملاقات سرفردریک گلداسمید آمدند. از اینکه این مردان از کانلی و گروهبان مباشر او، کامرون^{۶۳} و منشی کرامت خان صحبت می‌کردند، بسیار به وجد آمدیم. در لاش جوین نام کانلی همچون نام سردار، معروف و شناخته شده است و همه مردم از او با احترام یاد می‌کنند. سردار و

رؤسای همراه وی بسیار کنجکاو و مشتاق بودند بدانند بالاخره نظر میسیون چیست. می‌گفتند که از دست امیر قائن به تنگ آمده‌اند ولی دست‌های آن‌ها به دلیل مناسبات دولت انگلیس با امیر شیرعلی خان، بسته است. سردار احمدخان تکرار کرد که تابحال دو سوم رعایایش را، که به سیستان مهاجرت کرده‌اند، از دست داده و این همه، زیر سر امیر قائن است. وی اضافه کرد که خود او، دو یا سه نامه از حسام‌السلطنه دریافت کرده که اگر از دولت ایران تبعیت کند، سالی ۵۰۰۰ تومان موجب خواهد گرفت. او تا به حال قبول نکرده ولی اگر فکری برایش نشود، به دلیل بی‌پولی مجبور است به امیر ملحق شود و در این صورت سایر رؤسای فرآه و همچنین ابراهیم خان چخانسور، نیز از وی تبعیت خواهند کرد. مصطفی خان گفت که خود او را فرستاده بودند تا در مورد لشکرکشی محمدصالح خان کردبچه، به سیستان از ایرانیان توضیح بخواهد. در جواب، پدر امیرفعلی قائن دو نامه خطاب به دوست محمدخان به دست او (مصطفی خان) داده بود، که وی آن‌ها را از هرات به دوست محمدخان فرستاد، مشعر بر اینکه ایرانیان در سیستان کاری ندارند و محمد صالح خان با نیروی کوچکی به عنوان محافظان وی به سیستان آمده تا فقط مقرری سالانه سردار ابراهیم خان و سایر رؤسای بلوچ را پردازد تا آن‌ها جاده‌های ایران به افغانستان از قبیل هفتاد راه و غیره را باز نگه دارند. مردان خان، که جنگجوی فوق‌العاده‌ای بود فقط از خون، آتش و ویرانی حرف زد و اضافه کرد که امیر قائن قبلاً یک سنی و تحت فرمان وی بوده است. سردارها تا آخرین لحظه‌ای که فرصت خواندن نماز مغرب بود، صحبت کردند و بعد از چادر بیرون رفته و همانجا نماز جماعت را به پیشنمازی آخوندزاده، برگزار نمودند و سپس اردو را ترک کردند. بعد از شام نوکران شیعه ما دسته سینه‌زنی، زنجیرزنی و نوحه‌خوانی پر سروصدائی راه انداخته و برای (حضرت) امام حسین (ع) و (حضرت) امام علی (ع) گریه کردند. صبح روز ۱۷ مارس (۲۷ اسفند) ما به طرف قلعه جوین رفته و آن‌را بازدید کردیم. قلعه جوین که به شکل مستطیل و به ابعاد حدود ۴۰۰ در ۳۰۰ یارد بوده و در هر ضلع خود یک برج و در طرفین دروازه خود نیز دو برج بزرگ دارد، حدود ۲ میلی شرق شمال شرقی لاش واقع است. این قلعه بزرگترین بنا و ساختمان در هوکات است و دور خود یک راه سرپوشیده و یک خندق آب به عرض ۱۵ فوت

دارد. در هریک از اضلاع شرقی و غربی دیوار قلعه، تعداد ۶ اتاقک دفاعی، در ضلع شمالی ۲ اتاقک و در ضلع جنوبی دیوار ۳ اتاقک ساخته شده‌اند. دیوار قلعه حدود ۶۰ فوت ارتفاع دارد و بسیار ضخیم و محکم است. همه‌جای دیوار آثار گلوله توپ‌های یار محمدخان دیده می‌شود. تنها دروازه قلعه در ضلع شمالی دیوار قرار دارد و روبروی آن در فاصله حدود ۶۰۰ یاردی باقیمانده تپه مصنوعی دیده می‌شود که به دستور وزیر برای نصب و استقرار بهتر توپهای قلعه کوب احداث شده بود. اگرچه این قلعه تا به حال فتح نشده است، ولی در مقابل توپهای سنگین امروزی نمی‌تواند یک ساعت هم مقاومت کند. قلعه روی یک تپه بلند ساخته شده و لذا بر دشت اطراف خود تسلط دارد. خندق دور آن، که عمیق نیست، باید از آب فرآه رود، و از طریق یک کانال انشعابی از رودخانه، تغذیه شود. سردار صمدخان، فرماندار قلعه، برادر سردار احمدخان، با دوستانه‌ترین رفتار ممکن از ما پذیرائی کرد. در اینجا نیز کانلی را به خوبی بیاد داشتند و حتی اتاقی را که وی در آن نشسته و با گلزارخان گفتگو کرده بود، به ما نشان دادند. بعد از رفتن کانلی از سیستان، گلزارخان نیز به هرات رفته و همانجا وفات یافته بود. توصیف کانلی از جوین به عنوان پرجمعیت‌ترین منطقه‌ای که وی بعد از ترک قندهار دیده، دیگر مصداق ندارد. خانه‌های متعدد اطراف دیوار قلعه همگی متروکه و ویران شده‌اند. سردار صمدخان گفت که از ۴۰۰ خانوار ساکن داخل قلعه، بیش از ۲۵۰ خانوار به سیستان مهاجرت کرده‌اند. اسامی روستاهای مسکون و غیر متروکه بخش لاش جوین به این شرح است: جوین، ده نو و خیرآباد در ساحل چپ رودخانه، لاش، پنج ده، سمور^{۶۴} و درق^{۶۵} در ساحل راست رودخانه. روستاهائی که اخیراً متروکه شده و در ساحل راست رودخانه واقعند، عبارتند از: دمبولی^{۶۶}، قوچ، کوگه^{۶۷}، چاه درق و خوش‌آباد.

به نظر می‌رسد که فرآه رود، سال قبل، پر نشده و در نتیجه سکنه و زارعین قادر به بذرافشانی و کاشت محصول نشده‌اند. به علاوه سال گذشته، وقتی محصول آن‌ها از زمین سربرآورده بود، ایرانی‌ها آمده و زراعت را پایمال کردند. به دلیل این دو بدبختی پی‌درپی بود که امیر موفق شد آن‌همه از زارعین آن سامان را به خود و سیستان جلب کند، زیرا مردم گرسنه بودند. کدخدای این محل، پیرمردی که

محاصره یارمحمدخان به هنگام جوانی خود را، بیاد دارد، ما را مطمئن ساخت که سه سال قبل، محصول گندم به حدی فراوان بود که ۱۵ من آن را به یک قران می فروختند، در حالی که امروز قیمت یک من تقریباً یک قران است. او توضیح داد که خاک آن منطقه بسیار حاصلخیز و غنی و مستعد کشت است. از جمله گفت که فقط ۷ روز پیش بذرافشانی کرده اند ولی ساقه ها در حال بیرون آمدن از سطح زمین هستند. او به ویژه به محصول هندوانه منطقه خود می نازید و می گفت که بهترین هندوانه در تمام دنیا است. از بالای دیوارهای قلعه، منظره ای عالی از سرزمین هوکات زیر پای بیننده گسترده است. این سرزمین از همه طرف به جز جنوب غربی با فلات های کویری مرتفع محاط و محاصره شده است. کانلی نیز این سرزمین را هوکات نامیده است. سردار ادعا می کرد که تمام منطقه جنوب پیشاوران تا نیزار جزو قلمرو اوست. سرزمین هوکات را به دلیل ویرانه های دهکده ای که در آن واقع است، جلگه لفتان نیز می نامند. فراه رود حدود ۶۰ میل دورتر واقع شده و گفته می شد که بین فرآه و این محل برجی شبیه به آن هائی که در صحرای بین سیستان و نرماشیر دیده بودیم، وجود دارد. تعداد ۳ یا ۴ آسیاب یا پره بادی داخل خندق و یکی نیز بیرون خندق دور قلعه جوین، وجود دارد که محورهای آنها قائم و پره هایشان کرباس درشت بافته شده از شاخه های گز هستند. تمام خانه های داخل قلعه، حتی کوچکترین آنها، بادگیرهای کوچکی دارند. به ما گفتند که قبلاً مگس و پشه در اینجا اصلاً وجود نداشته ولی در سال های اخیر تعداد آنها زیاد و از این نظر تقریباً مشابه سیستان شده است. تعدادی از سکنه محلی پیش آقای رزاریو^{۱۳} آمدند تا مشاوره پزشکی انجام دهند، سردار نیز با ما تا اردوگاه آمد تا دارویی که رزاریو برای چشمش تجویز کرده بود، تحویل بگیرد. سردار گفت که فقط ۵ روستای مسکون در تمام قلمرو برادرش باقی مانده است و قسمت اعظم اراضی زراعی و مزارع منطقه، کشت نشده رها شده اند. همان طور که از بالای دیوارهای قلعه جوین دیده می شود، قسمت اعظم دشت اطراف با کرته پوشیده شده است. قسمتی از منطقه ای که زیر لاش واقع شده، هنوز لفتان جوین نامیده می شود. همان طور که کانلی هم بدان اشاره کرده، این نامگذاری به دلیل کانال جدیدی است که به دستور شاه پسندخان احداث شده است. روستای لفتان امروزه متروکه و ویرانه شده اما

کانال باقی است. در بازگشت، یک زیارتگاه قدیمی را مشاهده کردیم که می‌گفتند توسط ازبکها ساخته شده است. یک طاق قوسی خوب پوشیده از تزئینات و کتیبه‌های کوفی هنوز روی زیارتگاه پابرجاست. محمدحسن خان پسر شاه پسندخان، مردی ۴۵ ساله با سیمائی دلنشین و یک قبضه ریش عالی ما را همراهی می‌کرد. این همان «بچه دست‌آموزی» بود که کانلی در مقاله خود توصیف کرده است. شاه پسندخان، سه سال بعد از مرگ پسرش رسول خان زنده ماند و بعد از وی سردار احمدخان که بسیار مورد توجهش بود، به جایش نشست. جسد شاه پسندخان را برای دفن به هرات بردند. عموی وی گلزارخان، رئیس جوین، هم در هرات فوت کرد و می‌گفتند که هنگام مرگ ۱۱۰ سال داشته و دندان‌هایش سالم و کامل بوده است. سرفردریک گلداسمید معتقد بود که کلمه جوین^{۶۸} از «جوی نو» به معنای نهر تازه گرفته شده است.

روز ۱۷ مارس (۱۷ اسفند) بعد از بازدید قلعه جوین به اردوگاه برگشتیم. دسته‌های بیشتری از پرندگان مهاجر در آسمان دیده شدند. دشت پر از حشرات سمی نیشدار شده بود. وقتی صبحانه می‌خوردیم، نوکران یک ماربزرگ و دو عقرب سیاه، یک عقرب زرد و یک مار شنی گرفته و پیش ما آوردند. هوا بسیار گرم‌تر شده بود. بعد از ظهر آن‌روز کاپیتان لووه از نقشه‌برداری اکتشافی خود در چخانسور برگشت. همزمان با وی، خان جان خان، پسر بزرگ ابراهیم خان چخانسور نیز به اردو آمد. در معیت وی بزرگترین پسر سردار شریف خان نیز دیده می‌شد که ظاهراً با پدرش نزاع کرده و می‌خواست به افغان‌ها ملحق شود. کاپیتان لووه نقشه عمومی خوبی از چخانسور برداشته بود و می‌گفت فاصله چخانسور از اردوگاه حدود ۶۰ میل است و سرزمین فی‌مابین، بسیار کویری است. او ابراهیم خان را دیده بود در حالی که با حدود ۳۰۰ نفر از افرادش نزدیک قلعه نادعلی اردو زده و قصد مهمان نوازی داشت. اما کاپیتان لووه او را راضی کرده بود که به قلعه چخانسور، جائیکه خودش دو روز مانده بود برگردد. او ابراهیم خان، قاتل دکتر فوربس، را پیرمردی خوش آیند توصیف می‌کرد. کاپیتان لووه معتقد بود که سگ‌های درنده‌ای که روزی تنها محافظین ابراهیم خان بودند، پراکنده شده‌اند و این به معنای ترک آن‌ها از طرف ابراهیم خان است. او اکنون بین پیروان خود و با آنان به سر می‌برد. ساعت ۵ عصر،

سرفردریک گلداسمید همراه با ژنرال پولاک، دکتر بیلو و کاپیتان اسمیت بازدید سردار احمد خان را در قلعه لاش پس داد. سرداران، مردان خان، صمدخان و بزرگترین پسر احمدخان، جوانی با ۲۵ سال سن به نام شمس‌الدین در این بازدید ما را همراهی کردند. ما از گذار فراه رود در حدود ربع میل پائین دست قلعه عبور کردیم، در حالیکه آب تا رکاب اسب‌ها می‌رسید و سرعت جریان آب روی بستر قلوه سنگی رودخانه بسیار تند بود. مقدار آب رودخانه نسبت به امروز صبح بیشتر شده بود و وقتی ما حدود یک ساعت بعد مراجعت کردیم، دیدیم که در همین مدت زمان کوتاه باز هم سطح آب بالاتر آمده و بر مقدار جریان افزوده شده است. توصیف کانلی از قلعه لاش به حدی صحیح است که افزودن بر آن توضیح یا اصلاح آن غیر ممکن به نظر می‌رسد. این قلعه بسیار چشمگیر، دارای سه ارک یا قصر می‌باشد که هر یک از دیگری مرتفع‌تر است. هرارکی چاه‌های آب خاص خود را دارد که به عمقی پائین‌تر از تراز بستر رودخانه حفر شده‌اند. صخره شرقی تپه زیر قلعه حداقل حدود ۴۰۰ فوت ارتفاع دارد و پیش‌بینی کانلی مبنی بر اینکه در اثر فرسایش آبی این صخره و خالی شدن زیر دیوار قلعه، آن قسمت فرو خواهد ریخت، به واقعیت نپیوسته است. اما ترکی که کانلی در این صخره تپه مشاهده کرده بود، اکنون به حدی بزرگ و خطرناک شده که لازم است حمام واقع در بالای آن را تخلیه کرد، زیرا ترک مذکور به دیوارهای حمام هم رسیده است. رودخانه در سال‌های اخیر، ساحل چپ خود را خورده و اکنون یک حفره بزرگ دایره‌ای شکل در شرق قلعه، به فاصله حدود ۳۰۰ یارد از آن ایجاد شده است. عملاً تماس آب با صخره تپه زیر قلعه به ندرت و تقریباً هر ۵ یا ۶ سال یک بار رخ می‌دهد. حدود ۵ سال پیش این واقعه رخ داده و طی آن سطح آب به حدی بالا بوده که ارتباط قلعه با بیرون به مدت ۵ یا ۶ روز قطع شده بود. می‌گفتند که دو سال پیش مردی از بالای صخره به پائین افتاده ولی جز شکستگی دو استخوان دنده، آسیب دیگری ندیده است. ما از شیب تندی بالا رفتیم تا به مرتفع‌ترین اتاق قلعه برسیم. در دروازه دوم قلعه، جوانترین پسر سردار، که بچه‌ای ۱۲ یا ۱۳ ساله، بسیار خوش سیما، باهوش و لباس مرتبی پوشیده بود، به استقبال ما آمد و با لحنی بسیار مؤدبانه خوش آمد گفت. در ورودی خانه، خود سردار به استقبال آمده و ما را از چند راهروی باریک و

تاریک گذراند و به بلندترین اتاق قصر و قلعه هدایت کرد. اتاقی بسیار دلگشا و بزرگ بود و دو پنجره داشت که به شرق و جنوب باز می شد. منظره‌ای که از این دو پنجره دیده می شد چنان جالب و دل‌انگیز بود که علت خسته نشدن کانلی از اقامت در اینجا را فهمیدیم. پهنه گسترده دشت و رودخانه، روستاهای متعدد که بیشترشان متروکه شده بودند، پوشش سبزیگاهی قسمت‌های معینی از دشت، دورنمای کوه‌ها، همه در غروب آفتاب می درخشیدند و صحنه‌ای بدیع و زیبا ایجاد کرده بودند. در دوران رونق ولایت، سرتاسر این دشت پوشیده از زراعت بوده است ولی اکنون قسمت اعظم آن را کرته فراگرفته و زمین‌های زراعی به باریکه اطراف دهات مسکون محدود شده است. سردار به طرز فوق‌العاده مؤدبانه و خوشایند از ما پذیرائی کرد. طبق معمول شربت، چای و شیرینی آوردند. شاه پسند خان، کانلی را در همین اتاقی که ما بودیم، می پذیرفت و پائین‌تر از آن، اتاقی قرار داشت که خود کانلی در آن سکونت کرده بود. سردار گفت که اگر شرایط در این منطقه بهبود پیدا نکند، وی کلاً آنجا را ترک کرده و برای اقامت به هندوستان خواهد رفت و به دولت هندوستان خدمت خواهد کرد. اما اینها همه فقط حرف بود. آن‌ها همه مشتاق بودند بدانند که رأی حکمیت چه خواهد بود و تأکید داشتند که آدمهای امیر، حتماً فرآمی را در نصیرآباد کشته‌اند. ما حدود سه ربع ساعت آنجا ماندیم و در باب موضوعات مختلف صحبت کردیم و گپ زدیم. آدمها و نزدیکان سردار کاملاً اتاق را پر کرده بودند. وقتی آن محل را ترک می کردیم، خود سردار تا پائین‌ترین قسمت قصر، ما را بدرقه کرد. آنجا سوار بر اسب شده و به اردو رانندیم در حالی که از این بازدید بی نهایت لذت برده بودیم.

برای یک رئیس منطقه مانند سردار، جایی بهتر از قلعه لاش نمی توان پیدا کرد، زیرا می تواند از بالای آن تا دورترین قسمت‌های منطقه را نظاره کند. سردار احمدخان سه پسر دارد که هر یک از مادری متفاوت هستند. بزرگترین آن‌ها، شمس‌الدین خان، رئیس آینده منطقه، جوانی بسیار اروپائی مسلک است و لباس اروپائی - انگلیسی می پوشد. او در سفر امیر شیرعلی خان به امباله^{۶۹}، در التزام رکاب بود، با امیر در یک کالسکه می نشست و عکس او هم در تابلوی تاریخی که از امیر شیرعلی خان به مناسبت این سفر نقاشی شده، وجود دارد. وی طبیعتاً تحت تأثیر قدرت و

عظمت انگلیس است. دو پسر دیگر سردار، هنوز بچه بوده و هر دو فوق العاده زیبا هستند، یکی به اسم سلطان خان و دیگری محمدحیدر نامیده می‌شوند. هر سه قصر به طور مجزا از هم نگهداری و تأمین آب می‌شوند.

روز ۱۸ مارس (۲۸ اسفند)، حدود ۲/۵ میل در جهت شمال غربی حرکت کردیم و به پنج ده رسیدیم. باد که سرتاسر هفته گذشته خیلی شدید و ناراحت‌کننده بود، کم‌کم فروکش کرد. بعد از ظهر، یکی از افراد ژنرال پولاک از قندهار رسید و خبر بسیار ناراحت‌کننده‌ای آورد. لرد مایو^{۷۰} روز ۸ فوریه (۱۹ بهمن) در جزایر اندمان^{۷۱} ترور شده بود. این واقعه، فاجعه دردناکی بود که تأثیر آن در تمام امپراطوری هند به جا می‌ماند. کمیسر افغان، سید نور محمدشاه، آشکارا شوکه شده بود و مرگ لرد مایو را ضایعه بزرگی برای امیر شیرعلی خان می‌دانست. اگرچه او اذعان داشت که امپراطوری انگلیس مردان بالیاقت، فراوان دارد تا جای لرد مایو متوفی را بگیرند، ولی معتقد بود که هیچکس دیگری نمی‌تواند مانند لرد مایو منافع امیر شیرعلی را مد نظر قرار دهد و نسبت به وی برخورد دوستانه‌ای مانند برخورد لرد مایو در کنفرانس امباله^{۶۹}، داشته باشد. ژنرال پولاک، ترور کننده لرد مایو را به خوبی می‌شناخت، زیرا مدت سه سال در پیشاورگماشته ژنرال بود و پشت کالسکه وی می‌ایستاد. در آن زمان، شخص مزبور یک نفر را کشت و ژنرال پولاک او را محاکمه و محکوم کرد، اما به دلیل خدمات صادقانه قبلی، در مجازات وی تخفیف قائل شد. در نتیجه وی مادام‌العمر به جزایر اندمان تبعید شد و بالاخره در همانجا این جنایت بزرگ را مرتکب شد.

صبح زود، همه وسایل و باربینه را جلوتر، به پنج ده فرستاده بودیم. آب رودخانه به حدی بالا بود که فقط با شتر می‌شد از آن عبور کرد و از قاطر کاری بر نمی‌آمد. حدود ساعت ۴ بعد از ظهر، به راه افتادیم و از محلی واقع در ۵/۰ میلی پائین دست قلعه لاش از رودخانه عبور کردیم. آب به میزان قابل ملاحظه‌ای بالاتر از رکاب اسبها و سرعت آن بسیار زیاد بود. بعد از عبور از رودخانه، مسافتی حدود ۱ میل را روی یک زمین کویری مرتفع، واقع در غرب قلعه طی کرده و سپس از آن پائین آمده وارد صحرا شدیم و بالاخره کنار پنج ده اردو زدیم. پنج ده با اراضی زراعی و مزارع محاط شده و در ساحل راست رود فراه به فاصله یک میل از مجرای

رودخانه واقع بود. دور روستا دیواری کشیده شده و حدود ۳۰ خانوار در آن زندگی می‌کنند. این روستا سابقاً بر یک مجموعه متشکل از پنج روستای دیگر ارشدیت داشت. هنوز ویرانه‌های آن پنج روستا، در صحرا دیده می‌شود. اراضی زراعی روستای پنج ده با کانالی منشعب از فراه رود، آبیاری می‌شوند. در ساحل راست رودخانه، یک قطعه زمین مسطح و حاصلخیز نواری شکل بطول ۵ میل و عرض متغیر ۱ تا ۲ میل وجود دارد و بعد از آن صحرا به سمت غرب شیب پیدا می‌کند. مسیر رودخانه در داخل این قطعه زمین مسطح، بی‌نظم و پیچ‌درپیچ است. به طرف جنوب، نوار مسطح فوق‌الذکر به اتمام رسیده و صحرا تا کناره رودخانه ادامه می‌یابد. در نقطه‌ای از همین کناره و روی یک صخره یا دیواره، قلعه لاش قرار دارد. همانطور که کانلی هم نوشته، رویه شرقی قلعه غیر قابل تسخیر و رویه‌های شمالی و غربی که با خندقی از صحرای مجاور جدا شده‌اند، با اشکال، قابل دسترسی هستند. اما رویه جنوبی که مجاور رودخانه است به راحتی قابل تصرف است و کافی است نیروی مهاجم از آب بگذرد. حفره‌ها و غارهایی که کانلی توصیف کرده، هنوز در صخره‌های مجاور وجود دارند. هوا بسیار گرم‌تر شده است.

روز ۱۹ مارس (۲۹ اسفند) ۶:۱۵ صبح به طرف خشک رودک یا خشک رود که در فاصله ۱۸ میلی و در جهت شمال شمال غربی قرار داشت رهسپار شدیم. جاده حدود ۵ میل نخست را از داخل صحرای بین فلات کویری و فرآه رود گذشته و سپس به یک بازوی فلات صعود می‌کرد و به طولی حدود نصف میل روی آن ادامه پیدا می‌نمود. بعد از آن، تراز جاده نزول کرده و وارد دره دیگری می‌شد که کروان ریگ یا کاروان ریگ نامیده شده و پراز کرته، بوته‌های گز و جگن بود. دره اخیرالذکر در نقشه کانلی نیز نشان داده شده است. هوا بسیار صاف و روشن بود و سوز مختصری داشت. فرآه رود، روی بستر ماسه‌ای، کاملاً نزدیک به جاده قرار داشت. عرض دره حدود نیم میل بود و جاده بعد از خروج از آن دوباره به یک دشت قلوه سنگی صعود می‌کرد که مشابه دشت کناره رود هلمند بود. در فاصله ۱۷ میل از پنج ده، جاده به ارتفاعی حدود ۴۰ یا ۵۰ فوت نزول کرده و وارد دره‌ای عمیق و عریض می‌شد که امتداد شمالی - جنوبی داشت و بستر آن غالباً با کرته پوشیده شده بود. در مرکز این دره، خشک رودک قرار داشت که رودخانه‌ای کوچک با آب لب شور

بود. این رودخانه در نقشه کانلی به نام خشک رود^{۷۲} مشخص شده است. در زمان بازدید ما، عرض واقعی مجرای آب حدود ۱۰ یا ۱۲ فوت بود، ولی دره، عرضی برابر با ۲۰۰ یارد داشت که نشان‌دهنده بزرگترین عرض مجرای آب در سیلاب‌های استثنائی، بود. زمین‌های حاشیه مجرای آب پوشیده از قشرهای ضخیم نمک بودند. اگرچه آب رودخانه شورتر از آن بود که مورد استفاده گله‌های گاو و گوسفند قرار گیرد، ولی مرتع موجود در اطراف این رود برای چرا مناسب به نظر می‌رسید. آب شرب را باید از فراه رود می‌آوردند. خشک رود در جنوب به رود هاروت می‌پیوندد. از محل اردوی موقت ما در کنار خشک رود، کوه فراه در جهت شمال شمال شرقی دیده می‌شد و سلسله تپه‌هایی که کوه قلعه کاه نامیده می‌شوند، در جهت شمال غربی ما قرار داشتند. عصر امروز تحویل سال نو ایرانی بود که معمولاً با ۲۰ مارس مصادف است ولی استثنائاً امسال، سال کیسه و منطبق بر ۲۱ مارس (۳۰ اسفند) می‌باشد.

هرچه هوا گرم‌تر می‌شد، ما هم، صبح‌ها زودتر حرکت می‌کردیم. آن روز ساعت ۶ صبح راه افتادیم و به بالای یک فلات کویری که تا اراضی زراعت شده قلعه کاه ادامه داشت رفتیم. اگرچه سطح فلات از قلوه سنگ پوشیده بود، ولی هنوز گیاهان مابین سنگ‌ها تا آن حد تراکم داشتند که بتوانند مرتع مناسبی برای چرای گله‌های شتر بوجود آورند. ضمن حرکت چندین دسته باقرقره و چند هوبره جوان دیدیم و چند نفر از نوکران، یک روباه جوان را زنده گرفتند. رئیس منطقه از سردار محمد یعقوب خان فوق‌العاده شاکی بود. زیرا سردار سال گذشته در مسیر خود به هرات از اینجا گذشته و خرج خدم و حشم خود را به گردن روستائیان ده دوقلعه انداخته بود. رئیس می‌گفت که پوست روستائیان بیچاره کنده شد، زیرا کباده سرداران را کشیدن نه کاری است آسان. روستائیان خواسته بودند با رشوه و انابه دفع بلاکنند ولی میسر نشده بود. سپس سردار محمد علم خان و فرامرز خان نیز که از طرف امیر شیرعلی خان مأمور بودند، سیورسات و باج‌گرانی از روستائیان گرفته و چنان روستا را خالی کرده بودند که حتی تأمین علوفه مناسب برای اسب‌های ما هم با مشکل مواجه شد. بعد از ظهر امروز، سردار احمدخان از لاش جوین به دیدار ژنرال پولاک آمد و سؤال کرد که آیا حکومت بریتانیا حاضر است او را به عنوان یک

فرمانروای مطلق و مستقل از حکومت افغانستان و حکومت ایران شناسائی بکنند؟ چون سردار احمدخان و افراد وی فردا ما را ترک می‌کردند لذا ژنرال گلداسمید هدایائی از قبیل طپانچه و دوربین و غیره برای او و نفراتش ارسال کرد. روز ۲۱ مارس، به عنوان اولین روز فروردین و سال نو، برای نفرات ایرانی اردوی ما روز مبارکی بود و جشن بزرگی گرفتند. همه آنها برای عرض تبریک به حضور ژنرال گلداسمید آمدند و ژنرال نیز در عوض وعده داد که بعد از رسیدن به مشهد، هدایائی به آنها بدهد.

قلعه کاه، نامی است که به یک قطعه زمین بطول ۱۲ میل و عرض ۸ تا ۹ میل اطلاق می‌شود. این قطعه زمین در پای رشته تپه‌ای با همان نام قلعه کاه، و در امتداد شرق به غرب واقع شده است. ارتفاع تپه‌ها از ۸۰۰ تا ۱۰۰۰ فوت و سازند آنها ماسه سنگ، و کاملاً لخت و عاری از پوشش هستند. در قطعه زمین قلعه کاه، ۸ روستا وجود دارند که مهمترین آنها روستای دو قلعه است که ما در کنار آن اردو زده بودیم. روستای دو قلعه متشکل از دو قسمت به نامهای شیب ده و ده پائین است که به ترتیب به معنای ده شیب دار و ده واقع در پائین دست هستند. قسمتی از زمین‌های روستا با کانالهای منشعب از فرآه رود، واقع در فاصله ۳۶ میلی، آبیاری می‌شوند و در صورتی که این کانالها آب نداشته باشند از قنات‌هایی که از تپه‌های مجاور شروع شده‌اند، استفاده می‌شود. جمعیت روستا در اصل تاجیک ولی مخلوط با رگه‌هایی از افغانی هستند. مالیات روستا به فرماندار هرات پرداخته می‌شود و بخش قلعه کاه هیچ وابستگی و ارتباط اداری با فرآه که به محمدافضل خان متعلق است، ندارد. در غرب، محدوده و سطح زیر پوشش بخش قلعه کاه، به چاه سگک^{۷۳} ختم می‌شود که حدود ۶ فرسخ با رود هاروت فاصله دارد. افغان‌ها تا مرز چاه سگک چرا و مرتع دارند ولی زراعتی در آنجا موجود نیست. مقدار زیادی پنبه در قلعه کاه به عمل می‌آید که در سیستان به فروش می‌رسد. گرمای تابستان در قلعه کاه فوق‌العاده بالا است.

از قلعه کاه تا رود هاروت جاده‌ای به طول حدود ۱۶ میل در جهت غرب وجود دارد. زیارتگاه معروف امام زاهد در سمت راست جاده مذکور در کیلومتر ۸ قرار گرفته است. زیارتگاه که «ریگ روان» نامیده می‌شود، جایی منحصر به فرد و قابل

توجه است. در منتهی‌الیه غربی رشته تپه‌های فوق‌الذکر، روی خط راستی که از قلعه کاه گذشته و در جهت شمال آن ادامه پیدا می‌کند، تپه‌ای قرار دارد که ارتفاع آن ۶۰۰ فوت و طول آن نیم میل است. رویه جنوبی این تپه تا قلعه آن پوشیده از قشر بسیار ضخیم ماسه بادی ریزدانه است و شیب بسیار تندی دارد. این قشر ماسه بادی، ظاهراً مدت‌های مدیدی است که روی این شیب تند کناره کوه قرار دارد زیرا چند درخت بزرگ هم روی این شیب دیده می‌شود که حاکی از قدمت آن است. هیچ یک از تپه‌های مجاور دارای پوشش ماسه بادی نیستند و تمام سطح آن‌ها و صحرای اطراف فاقد کوچکترین رگه ماسه بادی بوده و کاملاً سخت و پوشیده از قلوه سنگ است. در منتهی‌الیه غربی این تپه، زیارتگاهی قرار دارد و محلی‌ها می‌گویند که به دلیل وجود زیارتگاه از این تپه، گاهی اصوات عجیبی به گوش می‌رسد که شبیه صدای طبل است و ادعای آن‌ها بی‌جا نیست. کاپیتان لووه^۳، در شنیدن آن صداها تا حدی خوش‌اقبال بود. به نظر وی صدای مذکور مانند نوای مغشوش یک چنگ یا آوای لرزش و ارتعاش چند سیم تلگراف بود که ابتدا بسیار ضعیف و ریز بوده ولی به تدریج بر مقدار و شدت صدا افزوده می‌شد. گفته می‌شود که گاهی این صدای عجیب به مدت حتی یک ساعت هم ادامه می‌یابد. رویه کوه مقعر است و گودی آن با ماسه بادی پر شده است. ظاهراً زیر ماسه بادی سطح سخت سنگ آهک قرار دارد. منطقی نیست که ما با یک بازدید کوتاه، علت ایجاد این صدای عجیب را توجیه کنیم. باید توجه کرد که این صدا می‌تواند توسط عدّه زیادی از افراد تولید شود، بدین ترتیب که اگر آن‌ها دانه‌های شن را از بالای تپه به پائین پرتاب کنند حرکت شن‌ها می‌تواند صدای خاصی را ایجاد کند. ولی زمانی که این صدا شنیده می‌شود ظاهراً نه کسی در بالای کوه است و نه بادی میوزد و هوا کاملاً ساکن است. نکته عجیب دیگر آنکه، علیرغم شیب زیاد و عمق زیاد قشر شنی، به نظر می‌آید که پاشنه تپه هرگز در اثر سقوط ذرات ماسه از بالا و دامنه تپه، پر نمی‌شود و در همان وضعیت همیشگی است. به نظر محلی‌ها، این مورد نیز از پدیده‌ها و عجایب این تپه است.

امروز صبح، وقتی کاپیتان لووه صدای عجیب تپه را می‌شنید، به طور همزمان ارتعاش و حرکات شن‌ها را مشاهده کرد و متولیان زیارتگاه را که درست همان موقع

به بالای تپه رفته بودند، دید. البته مردم محل و متولیان معتقدند که صدای تپه و پر نشدن پاشنه تپه در اثر ریزش ماسه‌ها از معجزات زیارتگاه است، چه مقبره امام زید، نوه امام حسین فرزند حضرت علی (ع) در آن قرار دارد. طبق روایات موجود، امام زید، از دست دشمنان که وی را تعقیب می‌کردند به این تپه آمده و شبی، ماسه‌ها بدن وی را پوشانده‌اند تا دیده نشود. روایات می‌گویند که این ماسه‌ها، از بهشت به آنجا آورده شده‌اند و قدرت‌های زمینی هرگز نمی‌توانند آن را کنار زده یا جابجا کنند و هر قدر ماسه از بالای کوه سرازیر شود خودبخود به جای اول برخواهد گشت و هر موقع که قرار است اتفاق مهمی در این منطقه رخ دهد، تپه به عنوان اخطار صدا تولید می‌کند و هر روزی که ترکمن‌ها بخواهند ایلغاری به جنوب، تا حوالی این منطقه انجام دهند، شب قبل تپه به صدا درمی‌آید و به ما اطمینان دادند که آمدن میسیون ما قبلاً توسط صدای تپه اعلام گشته بود. رئیس منطقه می‌گفت که در هوای آرام و بدون باد، صدای تپه تا فاصله ۱۰ میلی قابل استماع است و سید نور محمدشاه می‌گفت که شب گذشته، در اردوگاه ما که ۵ میل از تپه فاصله دارد، صدای مزبور را شنیده است. سنی‌ها و شیعه‌ها، هردو مانند هم به زیارت این محل می‌آیند زیرا صدای کوه را همه شنیده‌اند و نمی‌توانند از باور به این معجزه خودداری کنند، لذا این زیارتگاه به چشم همه مسلمانان اعم از سنی و شیعه مقدس است. البته صعود از شیب تند تپه که تقریباً قائم است و ۲۰۰ یارد ارتفاع دارد، بسیار مشکل است و کار هر کسی نیست. مقبره در بالای تپه و روی یک پشته ماسه‌ای قرار دارد. معمولاً بعد از زیارت مقبره و موقع برگشتن از شیب تند است که پاداش زوار با ایجاد صدا در تپه، داده می‌شود. سردار احمدخان و تمام نفرات وی و تعداد زیادی از افغانه به بالای تپه جهت زیارت رفتند و دیدیم که صعود آن‌ها بیش از نیم ساعت طول کشید. نوکران راحت طلب تهرانی ما زحمت صعود به خود ندادند. دوروبر پای تپه پر از مقبره‌های دیگر بود. ممکن است روزی علم، توضیح ساده‌ای بر پدیده‌های عجیب این تپه پیدا کند ولی تشریح این توضیح و جواب علمی در محدوده ۱۰۰ میلی این تپه شجاعت فراوانی لازم دارد.

حدود ۱۲ میل بعد از روستای دو قلعه، از تپه مخروطی کوچکی که در طرف چپ ما قرار داشت گذشتیم و وارد دره‌ای شدیم که شیله ضحاک خوانده می‌شد.

این دره روان آبهای حوزه کوهستانی شمال خود را جمع آوری می‌کند ولی هرگز آب زیادی ندارد. بستر دره طبق معمول پوشیده از کرته و بته و خاشاک بود. حدود ۴ میل دیگر که در صحرا طی کردیم، به کناره چپ رود هاروت رسیدیم و در کمال ناامیدی متوجه شدیم که بستر رودخانه علیرغم عرض ۱۰۰ یاردی آن، کاملاً خشک است. با وجود این، با کندن زمین در بستر شنی رودخانه مذکور، در مدت کوتاهی آب خوب و فراوانی به دست آوردیم. رودخانه که اینجا رود هاروت نامیده می‌شود در بالادست، نام ادرسکند دارد. به هر حال نتوانستیم محلی را که در آن تغییر اسم رخ می‌دهد، تعیین کنیم^{۷۴}. از محل اتراق موقت ما نقطه ریزش این رودخانه به دریاچه سیستان، هیچ استفاده‌ای از آب رود هاروت به عمل نمی‌آید. شب باروبنه و چادرها را با یک عده محافظین قوی، جلو فرستادیم، زیرا خبر از ناامنی جاده رسیده بود و خودمان صبح روز ۲۲ مارس ساعت ۵ صبح بر اسب‌ها نشسته و حرکت کردیم. جاده به مسافت حدود ۱۶ میل روی یک صحرای پوشیده از سنگ و قلوه سنگ، بالا و پائین می‌رفت تا به چاه دمدم^{۷۵}، در پای تپه کوچک به همان نام، می‌رسید که سمت راست جاده واقع بود. آب چاه اگر چه ظاهر مناسبی نداشت ولی قابل شرب بود و ما صبحانه را در همین محل صرف کردیم. بعد از صبحانه، تپه دمدم را از راست دور زده و وارد یک دره کویری شدیم»...

بقیه مقاله کاپیتان اسمیت (دنباله بخش ۴ مقاله) که شرح ماجرای برگشت میسیون به تهران است، خارج از موضوع مورد بحث ما یعنی سیستان است و لذا از ترجمه و ذکر آن خودداری شد.

پی‌نوشت‌ها

۱. Major C.B. Euan Smith، فصلی از کتاب زیر ترجمه شده است:

«*Eastern Persia, An Account the Journeys of the Persian Boundary Commission 1870-71-72*», Vol. 1, (*The Geography with Narratives*), by Majors St. John, Lovett, and Euan Smith, and an Introduction by Major General Sir Fredric John Goldsmid, 1876.

محمود محمود در اهمیت این کتاب می‌نویسد: «مطالعه این دو جلد کتاب برای هر ایرانی واجب است، چه در مطالب آن‌ها، مسائل بسیار دیگری طرح شده که دانستن آن‌ها برای هر ایرانی علاقمند بسیار مفید است. هرگاه بخواهند روح سیاست دولت انگلیس را نسبت به ایران بدانند، خلاصه آن به شیوه بسیار جالب توجهی در این کتاب‌ها، مخصوصاً در جلد اول آن شرح داده شده است و از این نوع کتب تمام آن‌ها را بخوبی می‌توان درک کرد.»

۲. C.S.I. رجوع شود به قسمت ۷، پی‌نوشت ۴.

۳. مؤلفین مقالات مختلف دو جلد کتاب *ایران شرقی* عبارتند از: مازور سنت جان و مازور لووه از مهندسین دولت انگلیس، مازور اوثن اسمیت از ارتش مَدْرَس، (به این افسران به منظور انجام مأموریت میسیون سرحدی، درجه موقت مازوری اعطاء شد)، دبلیو تی. بلنفورد (Blanford) از سازمان زمین‌شناسی هندوستان. چند کلمه توضیح در مورد این صاحب منصبان که فعالیت‌های آن‌ها انجام مأموریت حکمیت و تقسیم غیر عادلانه سیستان را میسر ساخت، بی‌مناسبت نخواهد بود. توضیحات مذکور، از زبان گلداسمید بیان می‌شود. گلداسمید، در انتهای مقدمه طولانی خود بر کتاب «ایران شرقی»، در ۱۱ می ۱۸۷۶ = ۲۲ اردیبهشت ماه ۱۲۵۵ ش = ۱۶ ربیع‌الثانی ۱۲۹۳ ق)، چنین می‌نویسد:

«کاپیتان الیور سنت جان (Oliver St. John)، افسری با تجربه کار فراوان در ایران، اساساً مأمور انجام کارهای نقشه‌برداری و تحقیقات علمی در میسیون این‌جانب (گلداسمید) به سال ۱۸۷۰ م شده بود. اما تمجیلی که در انجام وظایف دیگری در اداره تلگراف تهران بود، او را از قبول مأموریت میسیون بازداشت. در نتیجه کاپیتان دبلیو. اچ. پیرسون (W.H. Pierson)، که او هم افسری با تجربیات محلی و توانائی‌های متعدد بود، نامزد عضویت در میسیون سرحدی شد. اما این صاحب منصب را هم، استخدام موقت در مالیه دولت فحیمه و اعزام به ایران که از اهمیت بیشتری برخوردار بود، از دسترس خارج ساخت. بالاخره این مأموریت به گردن کاپیتان برسفورد لووه (Beresford Lovett) افتاد که از ابواب جمعی اداره تلگراف ایران و نسبت به هر دو نامزد قبلی، جوانتر بود. تمایل صادقانه مقامات اداری پادشاه ایران در مکران، بنده را قادر

ساخت که مأموریت خود را برای تعیین و تثبیت سرحد به خوبی انجام دهم. این کار بر اساس دانش کافی ولی با اطلاعات نه چندان مکفی در جزئیات جغرافیائی صورت گرفت. به این دلیل در مذاکرات مربوط به تثبیت خط دائمی سرحد بلوچستان در تهران، پیشنهاد کردم که «برای جلوگیری از اختلافات آبی و تضمین دقت نقشه برداری و پیاده کردن خط سرحدی، یک افسر مهندس انگلیسی مأمور شود تا با همکاری هیأت‌های کارشناسی ایران و کلات بتواند خط سرحدی ترسیم شده توسط کاپیتان لوه را به دقت در زمین پیاده کند. این پیشنهاد توسط حکومت‌های انگلیس و هندوستان پذیرفته شده و کاپیتان سنت جان برای این کار نامزد شد. این جانب که انتظار پذیرش پیشنهاد خود را داشتم، قبل از بازگشت به انگلیس یادداشتی برای راهنمایی کاپیتان سنت جان نوشتم تا وی بتواند وظیفه خود را به خوبی انجام دهد.»

در مورد نحوه انتخاب کاپیتان سنت جان به مأموریت فوق و به طور کلی انتخاب اعضای میسیون سرحدی سیستان، ذکر قسمتی از نامه ژنرال گلداسمید به حکومت هندوستان به تاریخ ۷ میل ۱۸۷۳م (۱۷ اردیبهشت ۱۲۵۲ ش = ۹ ربیع‌الاول ۱۲۹۰ ق) خالی از فایده نیست. در این نامه، گلداسمید نوشته: «وقتی بنده برای اولین بار به سرپرستی میسیون سرحدی تعیین شدم، به من اجازه داده شد تا یک افسر مهندس برای انجام کارهای علمی و عملی نقشه‌برداری را انتخاب کنم. سرپرستی عملیات طراحی و نصب خط تلگراف هند به اروپا به مدت پنج سال، این جانب را قادر ساخته بود که افسران و کارمندان اداره تلگراف را کاملاً بشناسم. از جمله، در بیش از یک موقعیت توانسته بودم به دولت هندوستان و اداره خدمات عمومی دولت انگلیس، کارآئی، بازده خوب و خدمات عالی مازوربتن شامپون (Bateman Champain)، کاپیتان سنت جان، کاپیتان پیروسون و سررشته‌دار سرجنت بوئر (Quartermaster Sergeant David Bower) فقید را معرفی کنم. طبیعت و دامنه کار من، یعنی سرپرستی میسیون سرحدی به گونه‌ای بود که طبعاً مرا وادار می‌ساخت که به عنوان همکار از افسران آشنای اداره تلگراف، به ویژه بخش ایران استفاده کنم. از میان افسران فوق‌الذکر، مازور شامپین (Champain) را باید کنار می‌گذاشتم، زیرا نامبرده به تازگی به جانشینی من، سرپرست بخش خطوط تلگراف دولت شده بود. کاپیتان سنت جان نیز مورد نیاز مازور شامپون بود. وزارت امور خارجه به من اطلاع داد که به کاپیتان پیروسون مأموریت خاصی در مالیه ایران داده شده است و در نتیجه نمی‌تواند به میسیون این جانب ملحق گردد. بنابراین باید در جای دیگری به دنبال دستیار علمی می‌گشتم و بالاخره مازور لوه را پیدا کردم. حدود یک سال بعد، موفق شدم مأموریت و مذاکرات مربوط به سرحد ایران و بلوچ را به اتمام برسانم. اما پیاده کردن خط سرحدی تعیین شده، مشکلات جغرافیائی خاصی به همراه داشت و در نتیجه یک افسر نقشه‌برداری باید برای این کار تعیین می‌شد. در این موقع کاپیتان سنت جان در دسترس بود و لذا انتصاب وی به سمت سرپرست میسیون نقشه‌برداری را به دولت‌های انگلیس و هندوستان توصیه کرد که مورد پذیرش قرار گرفت. در نتیجه، وقتی مأموریت جدید من برای سرپرستی میسیون سرحدی سیستان مطرح شد، نمی‌توانستم از خدمات کاپیتان جان برخوردار شوم. ناگزیر طی یادداشت فنی وظایف وی را تشریح کرده و دستورالعمل را بعد از تأیید آن توسط دولت به او سپردم تا بعد از انتخاب رسمی خود، به سمت رئیس میسیون نقشه‌برداری، کارش را طبق این دستورالعمل انجام دهد. این دستورالعمل به گونه‌ای بود که مسئولیت بسیاری از جزئیات کار را به دوش وی محول می‌ساخت و آزادی عمل زیادی به او می‌داد. این مقدار آزادی عمل در قضاوت و تصمیم‌گیری بسیار فراتر از آزادی عمل صاحب منصبان دیگری بود که همراه من در میسیونهای سرحدی خدمت

کرده‌اند. من این‌را به صلاح دولت دیدم و توصیه کردم که کاپیتان سنت جان مستقل از من عمل کند و ضمن خدمت در مکران مستقیماً زیر نظر وزیر خارجه هندوستان در کلکته کار کند و به وی گزارش دهد. در نتیجه میسیون نقشه‌برداری، اگرچه هیچ مقام سیاسی واقعی در آن عضویت نداشت به صورت یک سرویس مستقل درآمد و به همان ترتیب عمل کرد، در حالی‌که کارش بدون اهمیت سیاسی نبود.»

بدین ترتیب، موقعی که مأموریت میسیون سرحدی سیستان به سرپرستی ژنرال گلداسمید آغاز می‌شد، کاپیتان سنت جان نیز برای انجام نقشه‌برداری‌های محلی عازم گواتر بود.

کاپیتان برسفورد لوهه، (Bresford Lovett) در هر دو مأموریت میسیون سرحدی، ژنرال گلداسمید را همراهی کرد. در میسیون سیستان، نامبرده در بم به ژنرال گلداسمید ملحق شد. در حالی‌که از تهران و از مسیر کرمان آمده و تحقیقات جغرافیائی مهمی در خبیز انجام داده بود. وی در این سفر با سررشته‌دار سرجنت دیوید بوئر همراه بود که داستان مرگ وی در حین سفر در کتاب «ایران شرقی» ذکر شده است. کاپیتان لوهه ضمن انجام مأموریت خود در سیستان، سفرهای اکتشافی به کوه خواجه و چخانسور انجام داد. شرح تحقیقات وی در کوه خواجه در مجله انجمن جغرافیائی، اکتبر ۱۸۷۳م (آبان ماه ۱۲۵۲ ش) آمده است.

گلداسمید در مورد اوئن اسمیت و بلنفورد می‌نویسد: «کاپیتان سی. بین اوئن اسمیت (C. Bean Euan Smith) - خاطرات سفر خود در هر دو میسیون بلوچستان و سیستان را نگارش کرده و جزئیات کامل و قابل توجهی تعریف کرده است، البته بدون اینکه پا به دایره نگفتنی‌ها گذارده یا با بی‌احتیاطی مطالب محرمانه سیاسی را عیان سازد. شرایط انصاف ایجاب می‌کند که گفته شود، به دلیل عدم حضور کاپیتان اسمیت در هندوستان حین نگارش این کتاب ایران شرقی، ناگزیر از یادداشت‌های روزانه نام‌برده استفاده شده است. کاپیتان اسمیت این یادداشت‌ها را، نه برای استفاده عموم، بلکه به عنوان گزارشات اداری و دولتی تهیه کرده و به حکومت هندوستان تسلیم کرده بود، لذا پاره‌ای حک و اصلاح در آن‌ها ضروری بود. البته در صورت حضور خود کاپیتان اسمیت، تغییر و اصلاح یادداشت‌های مذکور، می‌توانست به وجه بسیار بهتری انجام شود.»

«بالاخره از آقای بلنفورد (W.T. Blanford) که طبیعی‌دان و زمین‌شناس بسیار معتبر و سرشناسی است یاد می‌شود که زحمات و کمک‌های وی در تهیه جلد دوم این کتاب، فوق‌العاده شایان توجه است. خوشبختانه، حضور وی در انگلیس، این امکان را فراهم آورده تا صفحات جلد دوم کتاب ایران شرقی، مبحث جانورشناسی، ضمن چاپ، توسط نامبرده ویرایش شوند و از این نظر کار چندانی برای مؤلف باقی نماند. دلیل ارتباط آقای بلنفورد با دو میسیون سرحدی به راحتی قابل توضیح است. وقتی کاپیتان سنت جان طبق توصیه این‌جانب به عنوان سرپرست میسیون نقشه‌برداری عازم مکران بود، دولت هندوستان به آقای بلنفورد مأموریت داد تا با کاپیتان همراه شود و بررسی و تحقیقات علمی به عمل آورد. در ارزش و عافلاته و بجا بودن چنین مأموریت‌های علمی و ترکیب آن‌ها با امور سیاسی، همین بس که توجه شود چه نتایج علمی مفیدی از تحقیقات آقای بلنفورد به دست آمده است.»

۴. Bannu، رجوع شود به قسمت ۱۱، پی‌نوشت ۷۳.

۵. گلداسمید در پیوست کتاب ایران شرقی شجره رؤسای اصلی سیستان در آن زمان را ذکر کرده است. طبق طبقه‌بندی گلداسمید، فارس‌یوان‌ها شامل کیانی‌ها (Kaiyani)، سربندی‌ها (Sarbandis) و شهرکی‌ها

- (Shahrakis) بوده و طایفه‌های اصلی بلوچستان سیستان نیز مشتمل بر ناروئی (Nharuis) و سنجرانی‌ها (Sanjaranis) بوده‌اند. سنجرانی‌ها، ایل رهبر و شاخصی از بلوچ‌های توکی (Toki) به حساب می‌آمدند. همچنین رجوع شود به قسمت ۱، پی‌نوشت ۱۲.
۶. اوئن اسمیت در پاورقی سفرنامه خود منازل راه بم به سیستان و تاریخ طی هر منزل را به شرح زیر توصیف کرده است:
- ۱۲ ژانویه (۱۸۷۲م)، منزل کرک (Krūk)، ۲۴ میل، در جهت S.S.E، خارج از مسیر جاده مستقیم به سیستان.
- ۱۳ ژانویه، منزل عزیز آباد (Azizábád)، ۱۸ میل، در جهت E.N.E
- ۱۷ ژانویه، کوهر منزل (Kúhar Manzil)، ۱۸ میل، در جهت E.N.E
- ۱۸ ژانویه، منزل توم ریگ (Túm-i-Rig)، ۴ میل، در جهت N.E.
- ۱۹ ژانویه، منزل شورگز (Shor Gez)، بیابان، ۲۲ میل، در جهت E.N.E
- ۲۰ ژانویه، منزل گرگ (Gúrg)، ۳۵ میل، در جهت N.E.
- ۲۱ ژانویه، منزل نصرت‌آباد (Nusratábád)، ۳۸ میل، از آن ۱۹ میل در جهت N و ۱۸ میل در جهت E.N.E.
- ۲۷ ژانویه، منزل کلاغ آب (Kilágh-áb)، ۲۳ میل در جهت N.E.E.
- ۲۹ ژانویه، منزل ترش آب (Túrsh-áb)، ۳۰ میل در جهت N.E.E.
- ۳۰ ژانویه، منزل توم میردوست (Túm-i-Mir-Dost)، ۳۵ میل، در جهت E.N.E
- جمعاً ۲۴۶ میل (حدود ۳۹۶ کیلومتر)
- توضیح: W, E, N و S، به ترتیب، جهات شمال، شرق، غرب و جنوب میباشند.
۷. Conolly، رجوع شود به قسمت ۲ کتاب حاضر.
۸. اسمیت می‌نویسد: «در بعضی قسمتهای ولایت سیستان هم، درختان گز تا ارتفاع قابل ملاحظه‌ای رشد می‌کنند.»
۹. Ferreir، رجوع شود به قسمت ۳ کتاب حاضر.
۱۰. در باب نام نصرت‌آباد، رجوع شود به قسمت ۱۰، پی‌نوشت ۲۱.
۱۱. چنگ مرغان (Changi-Múrghan)، بمعنای پنجه پرنندگان، گلداسمید بعنوان ویراستار کتاب «ایران شرقی» در پاورقی می‌نویسد که قصد توصیف وجه تسمیه این خرابه‌ها را ندارد.
۱۲. اوئن اسمیت، در پاورقی سفرنامه خود، توضیحاتی در مورد سردار شریف خان، احداث آبادی قلعه نو و برج علم خان می‌دهد، که بسیار جالب و به شرح زیر است: بعد از مرگ دوست محمدخان از او یک پسر جوان به نام درویش خان باقی می‌ماند که آن موقع ده سال داشت. در اوضاع و احوال عادی این پسر باید جانشین پدرش می‌شد، ولی سردار شریف خان از خردسالی برادرزاده‌اش استفاده نموده و ضمن ازدواج با بیوه برادرش، قدرت را قبضه کرد. این سردار شریف خان، یک بلوچ ناروئی، پسر علم خان و نواده میرزا خان بود. علم خان همان رئیسی بود که برج علم خان را ساخت. این برج در کناره یک گودال بزرگ به نام «سبزکم» قرار داشت. این گودال هر ساله با آب یک کانال جدا شده از هلمند پر می‌شد. در عرض ۳۰ سال اخیر یا بیشتر (نسبت به ۱۸۷۲ = ۱۲۵۱ = ۱۲۸۹ق) جریان آب خشک شد و لذا بستر گودال مذکور به

تمامی زیرکشت رفت. چون خاک آن بسیار غنی و بکر بود، سود فوق‌العاده‌ای نصیب شریف خان شد. بعد از آن، دوست محمدخان، برادر شریف خان، قلعه دیگری روی یک تپه کوچک به نام قلعه نو ساخت که در فاصله ۴ میلی برج علم خان واقع بود. بعد از مرگ دوست محمدخان در حدود سال ۱۸۵۷م (۱۲۳۶ش) = ۱۲۷۴ق) شریف خان وارث او گردیده و قلعه را هم تصاحب کرد که حالا بسیار پرسکته شده و حدود ۱۰۰۰ باب خانه دارد. او قلعه دیگری هم به نام کمنک دارد که با ۳۰۰ باب خانه بالای دو تپه بنا شده است. شریف خان تنها رئیس با قدرتی است که در این بخش از سیستان باقی مانده و حدود ۳۰۰۰ نفر از قبائل مختلف را تحت فرمان دارد. به هر حال او امروزه کاملاً در دست دولت پرشیا است و دختر خود را هم به عقد و ازدواج پسر امیر قائن درآورده است. او ۵۵ سال دارد و مردی فوق‌العاده خوش سیما با عینک طلائی و ریشی بلند است. البته قدرت او ابداً قابل مقایسه با قدرت رئیس چخانسور نیست. دو پسر سردار شریف خان یکی سعید خان و دیگری محمدعلی خان است. مادر سعید خان، خواهر رستم خان سربندی است و سعید خان همان کسی است که قلعه نادعلی را اشغال کرده است. مادر محمدعلی خان نیز خواهر ابراهیم خان ساکن چخانسور است. محمدعلی خان بعدها با پدر خود اختلاف پیدا کرد و در نتیجه به کابل رفت. اگر هموطنان انگلیسی من بخواهند قیافه سردار شریف خان را در نظر مجسم کنند، کافی است به پوستر تبلیغاتی ترشی نواب، توجه کنند. مردی که در این پوستر دیده می‌شود کاملاً شبیه شریف خان است.

13. Rosario

۱۴. اسمیت کلمه «احوالپرسی» و نیز کلمات «شهر قدیم» و «شهر نو» را با همان تلفظ فارسی ولی با حروف انگلیسی نوشته است.

15. Colonel Phayre

۱۶. (Farting) فارتینگ پول خرد انگلیسی و معادل پپنی است. اوئن اسمیت قیمت ارزاق در سیستان را چنین وصف می‌کند (توضیح از اوئن اسمیت): در واقع قیمت آذوقه در سیستان بسیار پائین بود و با احتساب یک من تبریزی معادل ۶/۵ پوند (تقریباً ۳ کیلوگرم) می‌توان نرخ مواد غذایی را به صورت زیر بیان کرد:

گندم	۴ من تبریزی	۱ قران
جو	۱ من تبریزی	۴ شاهی
کاه و یونجه خشک	۱۰۰ من تبریزی	۵ قران
روغن	۱ من تبریزی	۳ قران

17. Colonel Pollock

۱۸. Dr. Forbes، رجوع شود به قسمت ۳ کتاب حاضر، شرح فریه از ماجرای قتل دکتر فوربس در سیستان.

19. Sturman

۲۰. W. Macnaghten، سر ویلیام مک ناتن (۱۷۹۳-۱۸۱۴م) مشاور لرد اوکلند حکمران کل هند بود. بعنوان نماینده سیاسی نیروهای انگلیسی در کابل، تلاش کرد شاه شجاع را جانشین دوست محمد پادشاه افغانستان کند، اما موفق نشد. افغانها سوء ظن بردند که با انگلیس‌ها همدست شده و خیانت کرده است، لذا پیش از خروج قوای انگلیس از کابل، شاه شجاع را کشتند. این سوء ظن نتیجه دسیسه راولینسون بود. وی بکمک آقاخان اول رهبر فرقه اسمعیلی (نزاری‌ها) چند نامه از طرف شاه شجاع به انگلیسها جعل و مهر نمود که نشان دهد شاه شجاع تا چه حد به انگلیسها نزدیک است و نامه‌ها را به شورشیان افغان رسانید، اما بعضی

تضعیف روحیه شورشیان، این نامه‌ها به مرگ شاه شجاع منتهی شد (ماهیروس، آقاخان‌ها، ترجمه محمود هاتف).

۲۱. اوئن اسمیت در پاورقی توضیحاتی در مورد مارها و پرندگان سیستان می‌دهد که ذیلاً آورده شده است. وی اضافه می‌کند که فقط نام محلی و توصیف ظاهری این حیوانات را ذکر کرده و شرح علمی نداده است.

مارهای سیستان

- شتر مار (Shutar-már). به طول یک تا دو یارد، بومی ایران، با رنگ سبز خاکستری بوده و خیلی سمی نیست، به علت طول زیاد، شتر مار نامیده می‌شود. قطر آن حدود ۴ اینچ است.
 - مارخونی (Már-Khúni). به طول نیم یارد، خط سرخ رنگی از سر تا دم روی زمینه خاکی خاکستری دارد. شکم این مار سفید است و گفته می‌شود که اگر کسی را نیش بزند، خون از تمام مساماتش خارج می‌شود. زهرش، پادزهر ندارد ولی آبی نمی‌کشد.
 - مار جعفری (Már-Ja'fari). رنگش آتشی سرخ و خال خالی است. نیم یارد طول دارد. اگر نیش بزند آنرا می‌کشد. می‌گویند زمانی یک مار از این‌گونه، به دنبال حمله یک مار قویتر، به آستین حضرت امام جعفر صادق (ع)، امام ششم شیعیان پناه برده و لذا مار جعفری نامیده می‌شود. اما به محض آنکه مار حمله کننده، دفع شده، مار اول حضرت را نیش زده است.
 - پرده مار (Pardah-már). نیم یارد طول و بدنی بسیار قطور دارد. رنگش سبز تیره است و روی دم خود می‌نشیند و به قربانی خود، انسان یا حیوان، تا فاصله حتی ۱۰ الی ۱۲ یارد نیز می‌جهد. ضربه برخوردش چنان قوی است که مردی را زمین میاندازد. سمش بسیار مهلک است.
 - شکاری مار (Shikári-már). رنگش سفید بوده، خال‌های سیاه دارد. بین بوته‌ها و علف‌ها زندگی می‌کند و پرندگان کوچک را می‌خورد. زهرش برای انسان کشنده نیست و نیم یارد طول دارد.
 - خوک مار (Khúk-már). کوتاه و قطور است و دم ضخیمی دارد. رنگش آبی تیره بوده و زهرش آنرا می‌کشد.
 - دوشاخ‌مار (Dosák-már). دو سر دارد که هر یک در یک انتهای بدن واقع شده و یک سر از دیگری بزرگتر است. رنگ خاکستری و طولش نیم یارد است. خیلی سمی نیست. بسیار کمیاب است و با سر بزرگتر نیش می‌زند و عمل می‌کند.
 - سگ مار (Sag-már). نیم یارد طول، بدنی قطور، کمری سفید رنگ و پستی خاکستری دارد. دنبال آدم‌ها می‌افتد.
- زمانی که ما در سیستان بودیم، هوا سرد بود و لذا نتوانستیم بیش از چند نمونه مار بگیریم.

پرندگان سیستان

- کفتر سیل (Kaftar-Sail). سینه سفید و بالهای سیاه و خاکستری دارد و منقارش زیبا و سفید است. در حاشیه کانال‌ها و رودخانه‌ها زندگی می‌کند و خوراکش ماهی است. بعد از نوروز (۲۱ مارس) تخم می‌گذارد. وقتی بیست یا سی تا از این کفترها جانی جمع شدند، علامت آن است که قطعاً در دو الی سه روز، سیل خواهد آمد. این پرنده معمولاً ماه قبل از نوروز به سیستان می‌آید.

- سقا (Saká, Water Carrier). مرغ سقا، آب با خود حمل می‌کند. نام بومی (سیستانی) آن، کامو (Camao) است. بدنی سفید و بال‌هائی بسیار بزرگ و طویل دارد. گردن و منقارش بلند است. زیر گلو کیسه‌ای بسیار بزرگ دارد که آن‌را پر از آب می‌کند. از آستاراخان می‌آید. هنگام پروازهای طولانی و مهاجرت، از ذخیره کیسه خود آب می‌خورد و لذا از تمام پرندگان مهاجر، منجمله غازها، سبقت می‌گیرد.
 - مرغابی اندک (Murghábi Andak). نام سیستانی آن سبزگردن است و از نوع اردک (Duck) وحشی معمولی است.
 - قو (Koh). همان قوی معمولی (Swan) است و از آستاراخان می‌آید و در سیستان می‌ماند. نزدیک آب تخم می‌گذارد. تا حدودی کمیاب است. در سیستان (نام بومی: مان Mann) به ۱۵ قران و در تهران به ۵ تومان فروخته می‌شود.
 - تغالک (Taghálak). اسفرو بی‌دم (Grebe) یا مرغابی شانه به سر است. برای تغذیه دائماً به آب شیرجه می‌برد.
 - تیل (Teal). غاز وحشی است.
 - چور (Cháór). سیاه رنگ است (توضیح مترجم: این پرنده سیاه نبوده و به رنگ بسیار زیبای بنفش تیره و بزاقی است). همان آنقوت یا آنقیت (Coot) است. دهها هزار از آن دیده می‌شود.
 - ماهی مروارید (Máhi Marwárid). نوعی مرغ شاخدار آبی رنگ با پر یا خال‌های سفید است (Pearl). سفیدماهی (White Fish) نیز نامیده می‌شود.
۲۲. Pólgi، رجوع شود به قسمت ۱ پی‌نوشت ۱۳، کریستی روستای پولکی را با پلنگی خلط کرده است.
۲۳. اوئن اسمیت، این واژه را مانند کانلی به صورت توتی (Tóti) نوشته است، ولی چون امروزه در سیستان، نام توتن متداول‌تر است، لذا در ترجمه، توتن آورده شد.
۲۴. اسمیت، در باورقی، در باب توصیف توتن، چند سطر از مقاله کانلی نقل قول کرده، که در قسمت ۲ کتاب حاضر، مقاله کانلی، ذیل عنوان «قایقرانی در دریاچه» ذکر شده است، لذا از تکرار آن در اینجا خودداری شد.
۲۵. Búrj-i-Alam Khan، امروز «قلعه کهنه» نامیده می‌شود.
۲۶. Sabz-i-Kim، سبزکم امروزه گودال یا خلیج علی‌آباد نامیده می‌شود. ممکن است در آن، در آن دریاچه بزرگی احداث شود (تحت عنوان مخزن زابل). رجوع شود به شکل ۴۷.
۲۷. Prince of Wales، نام کشتی جنگی معروف انگلیسی بود. این کشتی را بعدها، ژاپنی‌ها با حمله هوایی غرق کردند که کار بزرگ و چشمگیری بود و آنزمان ناممکن به نظر می‌آمد.
۲۸. برکه یا دریاچه‌هائی که اسمیت ذکر می‌کند، همان گودالهای چاه نیمه هستند که امروزه در اثر اجرای مستحدمات آبی تحسین برانگیز و عظیم بصورت دریاچه‌های بزرگ دائمی آب درآمد و کمبود آب شرب و زراعی سیستان در فصول خشک را مرتفع می‌سازند. حتی آب شرب شهر زاهدان نیز قرار است که از این دریاچه‌ها تأمین شود و مستحدمات آن در دست اجرا می‌باشند.

29. Gód-i-Kúrkúrin

۳۰. این نظر اسمیت صحیح نیست، بند مذکور کماکان جنبه موقت پیدا کرده و بالاخره هم حدود ۴۰ یا ۵۰ سال بعد از سفر میسیون گلداسمید، برای همیشه از روی رود هلمند برداشته شد. برعکس، بعدها، فقط روی کانال بزرگ، بند موقت می‌زدند که از سال ۱۳۳۰ به بعد تبدیل به بند دائمی شده است.

۳۱. Roderick Dhu، کتابه از ابزار شجاعت و لافزنی بی مورد و بی پایه.

۳۲. Garm-sail، رجوع شود به قسمت ۲، پی نوشت ۴۱.

۳۳. Dak-i-Dehli، گفته می شود که در اصل، قلعه دک دیله توسط دیله، یک ساتراپ (حاکم) زمان انوشیروان ساخته شده بود، تا از آنجا یک سد روی هیرمند را حفاظت کنند. برای توصیف سدهای باستانی مانند یکاب، بولباخان، رستم، انوشیروان و غیره رجوع شود به کتاب سزم از مجموعه حاضر، ذیل عنوان «سدهای قدیمی هیرمند».

۳۴. Pottinger، رجوع شود به قسمت ۱، پی نوشت ۱.

35. Thames

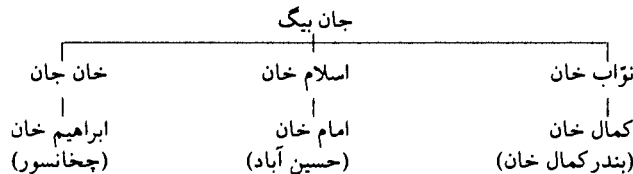
36. Band-i-Yakáb

37. Dam Dewáli

۳۸. این پاراگراف را اوئن اسمیت در پاورقی آورده ولی به دلیل اهمیت مطلب و اینکه مستقیماً به جغرافیای تاریخی سیستان مربوط است (این که محتوای آن صحیح است یا نه، که در کتب بعدی این مجموعه بدان پرداخته شده است)، در متن اصلی جا داده شد.

۳۹. اوئن اسمیت در پاورقی چنین توضیح می دهد:

سردار کمال خان از بلوچ های سنجرانی و پسرعموی ابراهیم خان چخانسور و امام خان رودبار محسوب می شود. پدر بزرگ همه آن ها جان بیگ است. سردار کمال خان هشت پسر دارد که مهمترین آن ها عمرخان، محمد رضاخان و سرفرازخان هستند. سلطه و نفوذ سردار کمال خان اساساً بین بلوچ های متحرک در طرف چپ رودخانه بین بندر کمال خان تا رودبار، برقرار است. رودبار بین او و سردار امام خان تقسیم شده و هر کدام از آن ها قلعه ای در رودبار دارند که یکی از وابستگان یا پسران خود را در این قلعه ها مستقر کرده اند تا ناظر بر تقسیم منصفانه عایدات زمین باشند. قدرت سردار کمال خان تا حدودی بیشتر از همسایه اش امام خان است. شجره جان بیگ را می توان به صورت زیر بیان کرد: جان بیگ سه پسر به نامهای خان جان خان، اسلام خان و نواب خان داشته است. پسرخانجان خان همان ابراهیم خان است که چخانسور را دارد. پسر اسلام خان به نام امام خان، حسین آباد را دارد و بالاخره پسر نواب خان، همان سردار کمال خان می باشد که در بندر مستقر است.



مترجم: ابراهیم خان، همان سرداری است که دکتر فوربس (Forbes) انگلیسی را به قتل رسانید و خشم و کینه انگلیس ها را برافروخت (رجوع شود به نوشته فریه، قسمت ۳ کتاب حاضر نوشته کرزن در ایران و قضیه ایران، و بالاخره نوشته دکتر بیلو در از دجله تا سند.

۴۰. Lieutenant Pattinson، لیوتنان پاتینسون. در حدود سال ۱۸۴۳ م، پاتینسون از طرف افغانستان به سیستان حرکت کرده و اراضی بین زمینداور تا دریاچه سیستان را اکتشاف نمود. وی یک یا دو سال بعد در قندهار، هنگام شورش افغانها بر علیه انگلیس‌ها کشته شد.

۴۱. اسمیت می‌نویسد: «حدود ۱۲ میل بالاتر، در ساحل راست رودخانه، ناحیه‌ای به نام اشکینک وجود دارد.» زمانی که انگلیس قندهار را در تصرف خود داشت، اشکینک توسط رئیسی به نام جبار، مسکون شده و زراعت می‌شد. جبار از کمک و حمایت انگلیس برخوردار بود و اشکینک هم مستعمره انگلیس محسوب می‌شد. وی همراه خودش تعدادی بلوچ‌های ممسنی را به اشکینک آورده بود که در زمان سفر گلداسمید هم در آن ناحیه کوچک به کشت و زرع مشغول بودند.

42. Gorjak

43. Dam-Damah

۴۴. اوئن اسمیت، در پاورقی، چنین توضیح می‌دهد: جهان آباد، طفلك (Tiflak)، جلال آباد، خدنگ، ده دادشاه، ده آجاجان و شریف آباد تا یک سال پیش، قبل از آمدن وکیل‌الملک به سیستان در دست ابراهیم خان چخانسور بودند. وقتی در حدود سال ۱۸۶۶م (۱۲۴۵ ش = ۱۲۸۳ق) تاج محمدخان با ابراهیم خان اختلاف پیدا کرد، دولت ایران مظفردالدوله را به کمک تاج محمدخان فرستاد. اما قبل از رسیدن مظفردالدوله، تاج محمد موفق شده بود، جلال آباد را تصرف کند و در نتیجه این شهر به تبعیت از خود تاج محمد په کنترل دولت ایران درآمد. اختلاف دو رئیس بلوچ بر سر محدوده تحت کنترل بود. وقتی ابراهیم خان به جای برادرش علی خان (بلوچ توکی) نشست، جهان آباد و اراضی وابسته به آن، تنها ناحیه‌ای بود که در سمت چپ رود هلمند داشت. شهرهای مذکور در فوق به استثنای جلال آباد، بعد از تبعید جلال‌الدین کیانی به دست ابراهیم خان افتاد و نامبرده جلال آباد را هم بعد از مرگ سردار علی خان تصرف نمود. همین عمل وی باعث ایجاد اختلاف با تاج محمد خان، قائل و جانشین علی خان سکوه شد. تمام قلمرو سابق شهرکی‌ها و سربندی‌ها اکنون در دست امیر قائن قرار دارد.

۴۵. در باب پایتخت‌های قدیمی سیستان، از زارین (Zarin) عهد زردشت گرفته تا شهر ناصری (نصرت‌آباد) یا زابل فعلی، رجوع شود به کتاب دوم از مجموعه حاضر.

۴۶. توضیح از اوئن اسمیت: خرابه‌های زاهدان، طبق روایات محلی و تاریخ عمومی، نسبت به نادعلی قدمت بسیار کمتری دارند. زاهدان توسط قوای تیمور لنگ ویران شده و دلایل و نشانه‌هایی که حاکی از قدمت بسیار زیاد شهر قبل از تیمور باشند، وجود ندارد. باید اضافه کرد که تیمور را نه تنها ویران‌کننده زاهدان که ویران‌کننده سیستان می‌دانند. خرابه‌های زاهدان امروزه چندان جالب توجه نیست. آن‌ها اساساً از خشت گلی پخته در آفتاب ساخته شده‌اند و وسعت بسیار زیادی را می‌پوشانند، در شمالی‌ترین نقطه خرابه‌های باروی قدیمی، یک برج پابرجا است ولی چیزی برای بازدید ندارد. محلی‌ها می‌گفتند که اشیاء مختلفی از هر قبیل در این خرابه‌ها پیدا شده است. تکه‌های ظروف شیشه‌ای و خرده‌های کاشی، سطح و محدوده شهر را نشان می‌دهند. در خرابه‌های باقی‌مانده قصر هنوز عده‌ای سکونت دارند. قصر روی تپه‌های رسی مرتفعی ساخته شده است و به شکل مربع است که در هر ضلع آن یک برج قرار دارد. قصر از گل ساخته شده و مشابه قصرهای گلی موجود در سایر نقاط ایران است.

توضیح: بسیاری از محققین و باستان‌شناسان، زاهدان و زرنج را یکی دانسته‌اند و این خطاست. منشاء

این اشتباه آن است که در نوشته‌های تاریخی، هردوی آن‌ها «شهر سیستان» نامیده شده‌اند. زرنج در موضع فعلی نادعلی بوده و پایتخت قدیمی‌تری است. زاهدان، در زمان مشخصی بنا شده و پایتخت جدیدتری می‌باشد. ویرانی زرنج تدریجی بوده ولی زاهدان به دست تیمور تباہ شده است. دیدگاه اوثن اسمیت (و معدودی دیگر منجمله تبت (Fate) در این زمینه صحیح است. در این باب، در کتاب دوم از این مجموعه، توضیحات، لازم داده شده است. تغییر دارالحکومه و مرکز سیستان از زرنج به زاهدان و تعیین زمان و چگونگی این تغییر، کلید حل مسئله است.

47. Thomas

۴۸. اوثن اسمیت می‌نویسد: جلال آباد توسط ملک بهرام خان، آخرین پادشاه کیانی، به افتخار بزرگترین پسرش، جلال‌الدین ساخته شده است. جلال‌الدین را همراه با پدر پیرش از سیستان راندند و نامبرده به هرات رفت، در حالی‌که پدرش در روستای کاپیان رحل اقامت گزید. شاه کامران به جلال‌الدین کمک کرد و بعد از مرگ ملک بهرام، همراه جلال‌الدین به سیستان لشکرکشی و آن‌را اشغال کرد و مجدداً جلال‌الدین را به حکومت سیستان نصب کرد. سیستانی‌ها در مقابل شاه کامران صف‌آرایی کردند ولی در یک جنگ کوتاه به سرعت مغلوب شدند. بعد از رفتن شاه کامران، مخالفین جلال‌الدین مجدداً سربرافراشته و او را مغلوب و از سیستان بیرون کردند. با این‌کار به حکومت سلسله کیانی برای همیشه خاتمه داده شد. بعد از اخراج جلال‌الدین، محمدرضا خان و هاشم خان قدرت را بین خود تقسیم کردند. ابراهیم خان بلوچ هم از فرصت استفاده کرده، با تصرف مناطق دوروبر جهان آباد، قلمرو خود را به ساحل چپ هلمند توسعه داد. در واقع جهان آباد را خود ملک بهرام شاه در زمان حکومت خود به ابراهیم خان بخشیده بود. به هرحال متصرفات ابراهیم خان در ساحل چپ هلمند و خود جهان آباد در مدت کوتاهی توسط تاج محمدخان که خود را تابع دولت ایران اعلام کرده بود، از چنگ ابراهیم خان خارج شد.

۴۹. توضیح از اوثن اسمیت: برج افغان را، در اصل، ملک بهرام خان به محمدخان پسر اعظم خان غلزائی بخشیده بود. محمدخان بعد از اخراجش توسط فتحعلی شاه، از خیزش نزدیک کرمان، به سیستان آمده بود. نامبرده از نسل و باقی‌مانده افغانه‌ای بوده که همراه محمود افغان به ایران لشکرکشی و اصفهان را فتح کرده بودند. بهرام خان با دختر محمدخان ازدواج کرده بود، و متابعین محمدخان هنوز در برج افغان سکونت دارند.

۵۰. کاپیتان لووه، بعداً مشاهدات خود از کوه خواجه را طی مقاله‌ای تحت عنوان «یادداشت‌های سفر به کوه خواجه در سیستان» در ژورنال انجمن سلطنتی جغرافیائی لندن (شماره ۴۴، سال ۱۸۷۴ م)، به طبع رسانید.

۵۱. Dr. Bellew، وی مؤلف چند کتاب، از جمله کتاب باارزش «از دجله تا سند»، طبع ۱۸۷۲ م می‌باشد که در آن آثار باستانی سیستان شرقی به خوبی توصیف شده‌اند.

۵۲. در مورد گلداسمید و تقسیم سیستان توسط وی، مطالب زیادی گفته و نوشته شده است. از جمله:

ایرج افشار سیستانی در *سیستان نامه*، جلد ۱، می‌نویسد: «چون گلداسمید در محل با مخالفت نمایندگان ایران روبرو شد، به تهران رفت و نظر خود را اعلام و با کمال بی‌شرمی، طبق مأموریت ننگین خود، رودخانه هیرمند را مرز ایران و افغانستان قرار داد و قسمتی از اراضی سیستان را که متعلق به ایران بود به افغانستان واگذار کرد.

محمود محمود در *تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹*، جلد ۳، می‌نویسد: «قسمتهایی از

سیستان در اثر سیاست غدار بیگانگان با هزاران نیرنگ و افسون سیاسی و به حيله و تزوير، بواسطه عدم لياقت اولیای امور وقت که خائن به ملت ایران بودند از تصرف ایران بیرون آورده شد. کینه انگلیسی‌ها نسبت به ما و یا محبت و مهربانی نسبت به افغانها نبود که قسمت‌هایی از سیستان از ید تصرف ایران خارج شد، مقصود عمده، حفظ سرحدات هندوستان بود که سبب این همه دشمنی نسبت به ایران و درستی و مهربانی و حاتم بخشی نسبت به امیر افغانستان گردید. بهترین شاهد موضوع، اظهارات خود ژنرال گلداسمید است که...»

باید اضافه کرد که ظاهراً هم ایرانی‌ها و هم افغان‌ها، هر دو از حکمت گلداسمید ناراضی بودند. مثلاً محمد اعظم سیستانی در کتاب سیستان، سرزمین، ماسه‌ها و حماسه‌ها، جلد ۴، موسوم به «سرگذشت رود هیرمند»، طبع کابل، ۱۳۶۹ش، عین نوشته محمود محمود را که در فوق بیان گردید، آورده است، با این تفاوت که نام دو کشور را عوض نموده: «کینه انگلیسی‌ها نسبت به ما و یا محبت و مهربانی نسبت به ایرانیان نبود که قسمت‌هایی از سیستان از ید تصرف افغانستان خارج شد، بلکه...». غلام رحمان امیری در کتاب «تصویری از زندگانی مردم بلوچ در نیمروز و هلمند سفلی قبل از انقلاب ثور»، کابل، ۱۳۶۵ش، می‌نویسد: «گلداسمید، شاخه پرنفوس و صالح الزراعة به نام سیستان اصلی را در تصرف دولت فارسی، و شاخه کم نفوس و نامرتب به نام سیستان را همراه با حصص بایر و غیر مسکون در اختیار دولت افغانستان قرار داد... فیصله گولداسمید از طرف هر دو دولت افغانستان و ایران رد گردید و بالاخره شاه ایران در سفر به انگلیس به سال ۱۸۷۳ با آن موافقت کرد و امیر افغانستان نیز با وصف آنکه در این زمینه رضایت کامل نداشت، قبولی خود را اعلام کرد. به این ترتیب بیش از ثلث اراضی سیستان از بیکر افغانستان جدا و به خاک ایران متعلق گردید. این فیصله نتایج ناگواری داشت. دیگر رود هیرمند، یک رودخانه ملی نبود و بلکه یک رودخانه بین‌المللی گردیده و...».

در باب حکمت گلداسمید و حکمت‌های دیگر به تفصیل در کتاب پنجم از این مجموعه توضیح داده خواهد شد. آنچه که در اینجا مورد نظر است اصل این حکمت نبوده، بلکه شکایاتی است که اوثن اسمیت در جای جای مقاله خود از رفتار کمیسر ایران، میرزا معصوم خان، کرده است. در دید اول ممکن است چنین به نظر برسد که رفتار تند میرزا معصوم خان، ناشی از احساسات وطن دوستی او و مخالفت با حکمت انگلیس و تقسیم سیستان بوده است. اما کتابی که اخیراً به همت عزیزالله عطاردی، تحت عنوان **جغرافیای نیمروز** منتشر شده (۱۳۷۴ش) و در واقع سفرنامه مهندس ذوالفقار کرمانی، نقشه‌بردار و جغرافیاشناس هیئت ایران و کارشناس فتی میرزا معصوم خان بوده، به وضوح نشان می‌دهد که میرزا معصوم خان از چه قماشی بوده و چگونه با رفتار جاهلانه خود، نتیجه حکمت را از آنچه که می‌توانست باشد، بدتر کرده است. مطالبی از کتاب «**جغرافیای نیمروز**» ذیلاً ذکر می‌شود که شاهدهی بر این مدعا است.

«در سنه ۱۲۸۸ق که حسب الامر عالی قدر همایون به سیستان رقم و نقشه آن مملکت را برداشتم و چنان واجب دیدم که محض خدمت بدین دولت علیه، جغرافیای حالیه آن بلد را به طوری که مشاهده افتاد، معروض و مشهود دارم و آنرا را جغرافیای نیمروز نام کردم و...»

«علیحضرت اقدس (منظور ناصرالدین شاه است)، باین غلام دستور العملی مرحمت فرمودند. به میرزا معصوم خان و این غلام قدغن فرمودند که همه جا مثل برادر با هم متفق باشید و نیز باین غلام حسب الامر قدغن شد که پانزده روز پیش از مأمورین دولت بهیة انگلیس و میرزا معصوم خان به دارالخلافه

حاضر شود که با نقشه سیستان به خاکپای همایونی شرفیاب شود و وضع سیستان و حدود سرحد را معروض دارد.»

مهندس کرمانی عازم مأموریت می‌شود ولی همه جا با اشکال تراشی‌های میرزا معصوم خان مواجه می‌شود. وی می‌نویسد: «سلیمان خان سرهنگ نزد بنده آمده که از شما عذر می‌خواهم در باب سوار و راهنما، به جهت اینکه میرزا معصوم خان سفارش کرده بود که به شما بلد و سوار ندهیم. تقصیر از ما نبود، شما خود که حکمی همراه نداشتید، ولی میرزا معصوم احکاماتی داشت که در هر جا سوار یا بلد یا مال هرچه بخواهد باو بدهند و او را معطل نگذارند. (میرزا معصوم) چندین مرتبه سفارش کرد که هرگاه به کرمانی بلد یا سوار بدهید محل ایراد خواهید بود. این یک نوع سلوک و رفتار میرزا معصوم با بنده بود. با مأمورین دولت بهیة انگلیس در همه منازل و همه جا بطور عرض حرکت می‌کرد و با خود ژنرال فولدسمید هم چشمی می‌کرد و اسباب رنجش آن‌ها شده بود. حال آنکه یک مأموریت ایشان پذیرائی صاحب منصبهای دولت انگلیس بود.»

«حال، صاحبان کمال و معرفت، از روی انصاف تصور فرمایند که این غلام با عدم علم و غیره و حالت ناخوشی و صحرای لوط پر خوف و خطر و سال قحطی به اتفاق چنین شخص خودپسند بی‌معرفتی متقابل چهار نفر مهندس کامل فرنگی با آن همه اسباب چگونه می‌تواند نقشه بکشد که غلط نباشد. از روی غیرت دست از نقشه کشی خود برنداشتم و...»

نقشه مهندس کرمانی در دسترس نگارنده نیست، ولی انصاف باید داد که کتاب «جغرافیای نیمروز» که وی در این سفر نوشته، همسنگ بهترین توصیفات جغرافیائی زمان خود، فوق‌العاده دقیق و نمونه کامل یک کتاب جغرافیا و جغرافیای تاریخی کلاسیک محسوب می‌شود. رفتار میرزا معصوم خان، با چنین شخص دانشمند و کارشناس که قرار بود دستیار خود وی و با اصطلاح کارشناس فنی میسیون ایران باشد، فقط ناشی از جهالت و خودپسندی کمیسر ایران و عدم اعتقاد وی به نقشه و اطلاعات فنی بود. از همین رویه و سلوک میرزا معصوم خان با دستیار خود، می‌توان نتیجه گرفت که بدرفتاری وی با کمیسر انگلیس هم، نه به دلیل وطن‌دوستی و اعتراض به نیات استعماری انگلیس و مخالفت با تقسیم سیستان، که فقط ناشی از جهل و خودپسندی و ندانم‌کاری بود. صفاتی که در بعضی صاحب منصبان دربار قاجار به وفور یافت می‌شد. مهندس ذوالفقار کرمانی، مطالب دیگری نیز دارد. از جمله:

«عباس خان جمال زئی و کدخدا محمد آمدند و مذکور داشتند که میرزا معصوم خان امروز به ما سپرده است که اینجاها را بگوئید خاک سیستان است بگوئید اینجا دخلی به سیستان ندارد نمی‌دانیم این حرف از چه بابت است ما بگوئیم دیگری می‌گوید. بنده فکری شدم، برخاستم به منزل میرزا معصوم خان رفتم سبب را جويا شدم مذکور داشت این حرف بکنوع پلنیک است هرگاه، خاک سیستان را از اینجا محسوب بداریم در وقت تقسیم مأمورین دولت انگلیس نصف خواهند کرد و این ضرر ما خواهد بود مصلحت این است که از سه کوه خاک سیستان را محسوب بداریم. گفتیم اولاً از کوه ملوسان که بالای نصرت‌آباد کرمان واقع شده تا اینجا از سی فرسخ زیادتر این مرتع علف چر و بیلاق ایل سیستان است.»

«ثانیاً هرگاه با خود ما بگوئیم که اینجا خاک سیستان نیست جزء کرمان و قاینات هم که نیست پس بگوئیم خاک و محال کجاست.»

«ثالثاً این خرابه‌های شهر نیمروز است و آنهم خرابه‌های شهر ترقو که مسقط‌الرأس رستم و کاخ گلشن

زرنگار و غیره می‌باشد، دیگر آنکه همین مکان که حال ما چادر زده‌ایم سابق دریای زره بوده از تمام مملکت‌ها مکرر مهندسین و سیاحان آمده و دیده و نقشه کشیده‌اند. از هرکس سؤال کنند که شهر نیمروز در کجاست بدون تأمل می‌گوید در سیستان. چگونه می‌توانیم انکار کنیم. در همه جا محل ایراد و ملامت خواهیم بود.»

«وابعاً در صورتی که امروزه مأمورین دولت بهیه انگلیس بنا به مصلحت وقت قبول کنند و گویند از سه کوه اول خاک سیستان است، از نصرت‌آباد کرمان تا سه کوه چهل فرسخ مسافت است در حقیقت بنده و شما چهل فرسخ مسافت در عرض از مملکت خود، خارج و جزء افغانستان کرده‌ایم. خامساً زمان مأموریت گفتگوی تقسیم و نصف کردن نبود. از جانب اولیای دولت حکم شد که بنده و شما با مأمورین دولت انگلیس آمده تحقیق سرحد را نموده و نقشه سیستان را کشیده به دارالخلافه خدمت اولیای دولت ابد مدت ببریم به هر نوعی که خود صلاح و مصلحت دانند قرار آن‌را بدهند. مذکور داشت که زمان مأموریت اولیای دولت از کرمان و خاک قاینات و سیستان اختیار این مملکت را به عهده من واگذار فرموده‌اند حال به قواعد پلیتیک خود به هر نوعی مصلحت می‌دانم رفتار می‌کنم. با حدی رجوع ندارد بنده برخواستم به منزل خود رفتم.» و در جای دیگر، می‌نویسد: «در بیرون ارک، میان قلعه، سه باب خانه یکی برای صاحب منصب‌های دولت انگلیس و یکی برای میرزا معصوم خان و یکی برای بنده خالی کرده بودند. میرزا معصوم خان یک شب قبل آدم جلو فرستاد خانه‌ها را ملاحظه کرده و عمارت خوب و بزرگی را برای خود معین کردند و زمان ورود در همان عمارت منزل کرد. مکانی که مأمورین دولت بهیه انگلیس را منزل داده بودند برای آن‌ها کوچک و بد بود و بسیار به آن‌ها بد می‌گذشت. مکرر نزد میرزا معصوم خان آدم فرستادند که هوا سرد است و از بابت منزل بر ما بد می‌گذرد. میرزا معصوم خان به طفره گذرانید و مقصودش خودنمایی بود. با آن‌ها همه جا هم چشمی می‌کرد. زمان ورود که با حشمت‌الملک ملاقات کرده در باب صاحب منصب‌های دولت بهیه انگلیس بعضی حرف‌ها و صحبت‌های بی‌معنی گفته و چنان نمود که ژنرال قولدسمید چندان شأنی ندارد و شما نسبت به ایشان بی‌اعتنائی کنید، که در دولت محل ایراد نباشد. و به ژنرال قولدسمید گفته بود که حشمت‌الملک سرتیپ است من و شما با او هم درجه هستیم. باید او اول به دیدن من و شما بیاید بعد ما به دیدن او برویم. یوم دوشنبه ۲۷ ژنرال قولدسمید میجراسمیت صاحب، نایب خود را با میجر لوت صاحب، نایب دویم خود را به دیدن حشمت‌الملک فرستاد به ملاحظه آنکه اول حشمت‌الملک از ایشان دیدن کند. و حشمت‌الملک از قرار دستور العمل میرزا معصوم خان چندان تعارف و پذیرائی از ایشان نکرد. این مطلب به جواب و سؤال و گله رسید تا شش روز مابین صاحب منصب‌ها و حشمت‌الملک پیغام و گفتگو بود. تا معلوم شد که فساد از میرزا معصوم خان بوده است و حشمت‌الملک امیر تومان است.»

میرزا معصوم خان، ظاهراً فرد طماعی هم بوده است: «بابا خان نامی (که) در نایب‌الحکومه حشمت‌الملک بود، یک اسب کرنکی ممتاز از اسب‌های خاصه حشمت‌الملک سوار بود. همه جا میرزا معصوم خان پهلوی او می‌رفت و خواهش می‌کرد که این اسب را با اسب من عوض کنید. اسب سواری خود بیست تومان قیمت داشت و آن اسب را حشمت‌الملک یکصد و پنجاه تومان خریده بود. چندین مرتبه به حشمت‌الملک اظهار کرد. عاقبت حشمت‌الملک اسب را به ایشان تعارف کرد.»

شماه‌ای دیگر از رفتار میرزا معصوم خان: «زمانی که وارد شهر شدیم میرزا معصوم خان فرستاد، رفتیم در باب رفتن یوم پنجشنبه گفتگو کردیم. به ایشان گفتیم مثل اصفهان و یزد و کرمان و بم نکتید که بنده را

خاطر جمع نموده بی خیر از بنده سوار شده رفتید و بنده را گذاشتید. حال سه رأس مال بنه بنده کم دارم و یا خودم از حشمت‌الملک خواهش کرده کرایه آنرا از قرار روزی می‌دهیم. مذکور داشت که شش رأس مال بنه من خودم لازم دارم شما رجوع نداشته باشید. می‌فرستم و از حشمت‌الملک می‌گیرم شما آسوده باشید تهیه خود را بگیریید. صبحی که شما خواب هستید می‌آیم، شما را بیدار کرده جای را در منزل شما می‌خوریم با هم به اتفاق سوار می‌شویم می‌رویم. بنده خاطر جمع شدم و رفتم. پیش از اذان صبح برخاستم گفتم مال‌ها را زین کرده و بنه را بسته جای هم حاضر کردند و منتظر میرزا معصوم خان شدم، یک ساعت از طلوع آفتاب گذشته فرستادم، گفتند میرزا معصوم خان پیش از آفتاب رفته است. آدم خود را فرستادم برود مال کرایه پیدا کند خیر آورد که در شهر مال پیدا نمی‌شود. باید به دهات بروم.»

مجدداً: - «از حشمت‌الملک خواهش کردم که بلد و راهنما بدهد که به سمت لاش و جوین و چخنسور و غیره بروم. مذکور داشتند که میرزا معصوم خان سفارش کرده است که شما را بی اطلاع ایشان به جایی نفرستم که محل ایراد دولت انگلیس خواهد شد. فکری شدم از حالت و خیال میرزا معصوم خان، هرچه خواستم رفع شبهه از ایشان کنم ممکن نشد. گفتم امروز ده روز است بنده وارد این شهر شده‌ام که حال حد و حدود سیستان را دیده باشم، میرزا معصوم خان و شما بنده را معطل کرده‌اید. در این چند روز به سعی و اهتمام خود نقشه اکثر دهات را برداشته‌ام. حال که شما با میرزا معصوم خان مصحلت نمی‌دانید که تمام حدود سیستان را بنده دیده و نقشه بردارم، کاغذ و سندی باید در دست داشته باشم. به همین عبارت کاغذی در همان مجلس به ایشان نوشتم که از جانب اولیای دولت علیه این بنده درگاه مأمور کشیدن نقشه سیستان است. تا حال ده روز است معطل هستم. از شما بلد و راهنما و تقویت می‌خواهم. یا آنکه راهنما و بلد بدهید و یا آنکه در حاشیه همین کاغذ دو کلمه بنویسید مهر کنید که بعداً در حضور اولیای دولت علیه سند بوده باشد. مهر کرده بدست ایشان دادم. حشمت‌الملک کاغذ را مطالعه کرده بعد از فکر زیاد گفت: در این مدت که مکرر شما خواهش رفتن به سرحد را می‌کردید و من طفره می‌رفتم از بابت این بود که میرزا معصوم خان مرا می‌ترسانید که مبادا ذوالفقار خان را به سرحد افغانستان بفرستید که اسباب رنجش و کدورت دولتی مابین دولت علیه ایران و دولت انگلیس خواهد شد. حال که شما نوشته‌ها به مهر دارید همین نوشته شما سند است از برای من، چنانچه حرفی حاصل شود که محل ایراد باشد شما خود باید جواب بدهید. اگر حال می‌روید و خاطر جمع هستید که عیب و نقصی و ایراد دولتی وارد نمی‌آید سفارش نامه بنویسم بروید.»

نمونه دیگر:

«سربلندبها رفته و نقشه اطراف را برداشته سوار شدم. در بین راه، پیاده بلوچی کاغذی از جانب حشمت‌الملک آورده بود. خواندم، بسیار تعجب از دیوانگی میرزا معصوم خان کردم، پس از آنکه شنیده بود که بنده نقشه کشی رفته‌ام، کاغذ نوشته و یک نفر از نوکرهای خود را مخصوصاً نزد حشمت‌الملک فرستاده و به نوعی پیغام داده که ایشان را بترساند و بفرستند بنده را برگردانند، که عمل نقشه کشی به اتمام نرسد. نوشته بوده است که صاحب منصب‌های دولت انگلیس از بابت رفتن ذوالفقار خان به نقشه کشی رنجیده خیال رفتن به قندهار را دارند. می‌گویند قشون ما در قندهار حاضر است می‌رویم و با قشون آمده، سیستان و قایانات را می‌گیریم و با دولت ایران جنگ خواهیم کرد. حشمت‌الملک از عبارت کاغذ و پیغام‌های زبانی در وحشت افتاده این کاغذ را به بنده نوشته که هرگاه مصحلت می‌دانید مراجعت کنید که ایراد دولتی وارد

نیاید. بنده پیاده شدم که جواب کاغذ ایشان را بنویسم، سوارها مذکور داشتند در اینجا بسیار مخوف است سوار شوید و در مکان امن و امان شما جواب را بنویسید. قبول نکردم فوراً جواب کاغذ را نوشتم و در باب رفتن نقشه کشی خودم و رنجش صاحب‌منصبان دولت انگلیس ایشان را خاطر جمعی دادم.»

«دیگر آنکه نوشتم یقین بدانید که خودش کاری و عملی کرده است که باعث رنجش ایشان شده حال می‌خواهد شبه‌کاری کند. کاغذ را به قاصد داده سوار شدم. به صحرای ماشی رسیدم، صدای آواز مردم خودمان را شنیدم که از دور می‌آید، فکری بودم. طولی نکشید که جمعیت زیادی نمایان شد. در اول سوارهایی که با بنده همراه بودند متوحش شدند و نزدیک رسیدیم معلوم شد سی نفر قائینی با پنجاه نفر سرباز که میرزا معصوم خان جهت‌شان و حفظ و حراست برداشته، و خود میرزا معصوم خان با عملجات خود بودند.»

«بنده در کمال ادب پیش رفته سلام کردم، میرزا معصوم خان در کمال تغییر جواب سلام نداده رکاب بر اسب زده و قمچی کشید گفت با تو سرکار ندارم. به تاخت گذشتند و چون جنگل گز بود از چشم پنهان شدند. بنده قدری تأمل کردم، دیدم خبری نشد، رو به مقصود روانه شدم. قدری راه رفته بودم که دیدم سواری به تاخت آمد که سرتیپ فرمایش می‌کند صبر کنید، همدیگر را ببینیم باز سوار دیگر آمد که سرتیپ فرمایش می‌کند من برگشتم شما هم بیائید با هم ملاقات کنیم. در بین راه با هم ملاقات کردیم، از دور فریاد زد که مأمور مخصوص من هستم یا شما. گفتم شما، فریاد کرد که با یلجی‌گری من آمده‌ام یا شما. در میان آن همه جمعیت متصل فریاد می‌کرد که همشیره زاده وزیر من هستم یا شما، گفتم شما، گفت بیرق من آورده‌ام بزمن یا شما گفتم شما، گفتم آنچه فرمودید همه را می‌دانم صحیح است، کسی در این فقرات حرفی ندارد. حال تقصیری که از بنده سرزده است کدام است. گفت نمی‌گذاری که حرف بزمن. باز همان عبارات را تا چهار مرتبه دیگر میان سوارها و سربازها تکرار کرد. گفتم خواهش دارم خلاف و تقصیری که از بنده به ظهور رسیده بفرمائید.»

«در جواب گفت روزی که مأمور شدم از کرمان و سیستان، و قایبات، اختیار کلی به من داده‌اند که اگر بخواهم می‌توانم حاکم را عزل کنم، می‌توانم که تمام این ملک سیستان را به دولت انگلیس واگذار کنم. گفتم مختارید هرچه می‌خواهید بکنید، بنده مدعی نیستم. حال گناه و تقصیر بنده را بفرمائید. گفتند چرا بدون اذن من به نقشه کشی رفتی گفتم حاصل سفر بنده و شما چهار ورق نقشه است، کشیدن نقشه باعث روسفیدی شما و بنده خواهد بود، گفت من خودم می‌نویسم دیگر نقشه لازم ندارد. گفتم مگر فراموش کردید زمانی که از خاکپای مبارک اعلیحضرت اقدس همایونی شاهنشاهی روحنا فداه مرخص حاصل کردیم فرمایش فرمودند که حاصل سفر شما یک ورق نقشه است.»

«متغیر شد گفت نباید شما بی‌اذن صاحب منصب‌های انگلیس نقشه بکشید. گفتم آن‌ها نقشه کشیده همراه دارند چندان محتاج به کشیدن نقشه جدید نیستند، اصل مقصودشان دیدن وسط مملکت سیستان است ولی ما محتاج هستیم که تمام خاک متصرفی دولت علیه را دیده نقشه از آن برداریم. گفت به جهت کشیدن نقشه شما گله دولتی به هم رسیده جنگ خواهد شد و دولت ایران به باد خواهد رفت. گفتم اگر گله و رنجش به جهت کشیدن نقشه بنده می‌باشد پنهان می‌کنم و می‌گویم نقشه نکشیدم، جنگ نکنید. به طور متغیر گفت حال که کار از کار گذشته.»

«دست در جیب خود برده مهر ثبتی خود را بیرون آورده یک مهر بسیار بزرگی را بر کاغذ زده اول داد

بدست سوارهای قایینی که ببینند. یکی به یکی تماشا کردند بنده فکری بودم که مقصودش چیست. بعد دادند سربازها تماشا کردند بعد از آن رو به بنده کرد که این مهر را بگیر به بین. عبارتی که در مهر کنده بودند این بود: مأمور مخصوص دولت علیه ایران میرزا معصوم خان سرتیپ اول. گفتم دانستم مقصود از این مهر چیست. گفت کاغذی مأمورین دولت انگلیس از بابت رفتن نقشه کشی شما از من خواسته بودند من هم نوشتم با همین مهر مهر کرده دادم. آن‌ها کاغذ مرا سند کرده و رفتند به قندهار که قشون برداشته بیایند اول سیستان را بگیرند و بعد ایران را. گفتم همه جنگ به جهت نقشه است گفت بله. گفتم در این فقره شما مقصر خواهید شد. من نقشه خود را پنهان می‌کنم می‌گویم نقشه نکشیدم. دیدم در میان این مردم مقصودش خودنمایی و افاده می‌باشد، متصل خودستائی می‌کند، لابد شدم، گفتم حال بر من معلوم شد که در سفر بلوچستان بر سر میرزا علی اشرف خان سرهنگ چه آوردی، عاقبت او را گذاشتی و خود بدون نقشه به دارالخلافه رفته به خاکبای مبارک اعلیحضرت اقدس همایونی روحانفاده شرفیاب شده فرمایش فرمودند حاصل سفر تو یک ورق نقشه بوده. عرض کردی تقصیر از مهندس بود. چون نقشه واضح و آشکار هم در دست نبود، و مأمورین دولت بهیه انگلیس هم همه روزه اسباب زحمت بودند در روی نقشه که گنگ بود به دست مبارک خطی کشیدند، و حدودی مقرر فرمودند، چون نقشه گنگ بود شما هم که از این علوم بی‌ربط بودید نفهمیده و ندانسته تصدیق کردید، که اگر از اینجا خط کشیده شود، بسیار بسیار خوب است، حال معلوم می‌شود که اکثر جاها از بابت نبودن نقشه و گنگی نقشه انگلیسها، از دست رفته است و این تقصیر بر شما وارد است. در این سفر که آمدیم در بم خویش و اقوام آزادخان خاراتی همگی مذکور داشتند تقلبات شما را که به جهت جزئی مداخل خود ضرر کلی به دولت رسانیده‌اید. در این سفر هم خواستید مقلطه کاری کنید. الحمدالله بنده نگذاشتم، دیگر آنکه خلاف و تفصیرات شما را تا امروز نوشته‌ام معروض خواهم داشت. پس از این حرف‌ها از ترس خود پیش آمد قرآن را بیرون آورده گفت من عمداً با شما اینطور کردم. مأمورین دولت انگلیس هم نرفته‌اند خوب کردی رفتی نقشه کشیدی در حقیقت جاهاتی که شما رفتید قوه کسی نیست خواهش دارم از من بگذری.»

«گفتم من از عمل خودم خاطر جمع می‌باشم از بابت نقشه و تحقیقات سرحدیه و غیره تمام مأموریت خود را از همه جهت به انجام رسانیده‌ام، شما فکر خود را بکنید که عمده، مأموریت پذیرائی مأمورین دولت انگلیس بود که آن‌ها را فرداً فرداً از همه جهت رنجانیده‌اید به طوری که حال گله دولتی به هم رسیده است. نمی‌دانم چه طبیعت است که با احدی درست راه نمی‌روید. از اول هم میل نداشتید که من نقشه بکشم و حال آنکه کشیدن این نقشه اسباب روسفیدی دولت و بنده و شماست چنانچه نقشه کشیده نشود، در دول خارجه می‌گویند در دولت ایران یک نفر مهندس نیست که بتواند یک نقشه بکشد.»

«پس از این صحبت‌ها با قرآن قسم خورد که تا حال آنچه شده است تقصیر میرزا موسی ناپسیریم بوده پس از این به این قرآن که با شما راه می‌روم و درست می‌کنم. خواهش که حال به قلعه فتح می‌روید با صاحب‌منصب‌های دولت انگلیس مراوده نکنید که مصلحت شما را نمی‌دانم که محل ایراد دولتی خواهی بود. با آنکه قسم قرآن خورده بود همین حرف را از راه دشمنی گفت، می‌خواست بنده نوعی حرکت کنم که مأمورین دولت بهیه انگلیس را از خود برنجانم. خیلی سفارش کرد که با آن‌ها سؤال و جواب مکن و مکانی منزل کن که کسی نداند.»

اما شمه‌ای هم از استعمار ستیزی میرزا معصوم خان: «(انگلیسها) از دست میرزا معصوم خان در باب

پذیرائی و آذوقه بسیار شکایت کردند و مذکور داشتند که قدغن کرده کسی به ماگوسفند بفروشد. در اینجاها گوسفند رأسی پنج یا شش هزار بود، خودش گوسفندی سه تومان نما می‌دهد. قدغن کرده که کسی گاه و جو به ما بدهد و آدم فرستاده که هر چه می‌خواهید، از من بخرید. ولی هر چیزی را چهار مقابل می‌فروشد. عاقبت زُنرال خسته شد، او را جواب داد و گفت یا شما جلوتر بروید و یا آنکه از عقب بیایید، ما با شما نمی‌توانیم همه جا همراه باشیم.»

و اینهم از حشمت‌الملک امیر قائن و سیستان:

«میرزا معصوم خان، هر ساعت نزد حشمت‌الملک می‌فرستاد و یک نوع تمنا و خواهشی می‌کرد، دو رأس اسب، یک نفر شتر باری، هزار مثقال زعفران قائن،.... حشمت‌الملک را خسته کرده بود. حشمت‌الملک گفته بود که اگر از دیوان ده هزار تومان جریمه از من خواسته بود، خوشتر بود که به این قسم مرا اذیت کند. حشمت‌الملک از بابت علم نقشه سیستان که بنده همه را به جزء مشخص کرده بودم خوشش نیامد، قدری انکار داشت. بعد مذکور داشت که چون این ملک در سرحد واقع شده است و مردمانش وحشی هستند و من هم می‌خواهم مردم‌داری کرده باشم و بلوچ اطراف را خدمتگزاری کنم. تمام دهات را به خوانین و ملاها و سادات و اهل این ملک به طور وظیفه و مستمری واگذار کرده‌ام. شما خیال نکنید ثلث تمام این زراعت‌ها را از قرار معمولی من می‌گیرم و از دیوان اعلی پوشیده و پنهان می‌دارم. چنانچه شما ثبت این کتابچه را به دیوان اعلی بدهید البته اسباب اتهام و بدنامی من خواهد شد. بنده به ایشان گفتم این کتابچه جغرافیا می‌باشد دخلی به عمل حکومت امروزه شما ندارد. معلوم است شما به مصلحت به دقت حرکت می‌کنید. هر مخارج و عملی که امروزه در این ملک کنید البته اولیای دقت ابد مدت قاهره امضاء خواهد داشت.»

قطعا ذوالفقار کرمانی حقایق را نوشته است. نوشته‌های اوثن اسمیت (قسمت ۴ کتاب حاضر) و گلداسمید (قسمت ۵)، هم حکایت از رفتار جاهلانه، بی‌هدف و سودجویانه میرزا معصوم خان دارند. در نیات استعماری انگلیس و کمیسر گلداسمید تردیدی نیست، ولی اگر میرزا معصوم، انسان فهیم، کاردان و وطن‌پرست بود، می‌توانست با رفتار صحیح خود، حداکثر امتیاز ممکن را به نفع ملت ایران تحصیل کند، کاری که کمیسر تیزهوش افغان انجام داد. ضمناً عدم تأمین مایحتاج و تدارکات هیأت انگلیسی، بهانه به دست انگلیس داد تا در حکمیت بعدی، یعنی حکمیت مک ماهون، میسیون انگلیس با یک عده ۱۵۰۰ نفری و تدارکات کامل مانند یک نیروی نظامی، وارد سیستان شود.

۵۳. جدولی که اوثن اسمیت ذکر کرده، با اضافه کردن تاریخ شمسی و فواصل به کیلومتر، ذیلاً آورده می‌شود:

فاصله		تاریخ		منزل (مقصد)
کیلومتر	میل	۱۸۷۲م	۱۲۵۰ش	
		۳۱ ژانویه	۱ بهمن	چاه خاک محمددرویش
شمال	۳۰	۱ فوریه	۲ بهمن	سکوه
شمال شمال غربی	۱۰	۴ فوریه	۵ بهمن	چلنگ
شمال	۱۳	۵ فوریه	۶ بهمن	نصیرآباد
جنوب جنوب شرقی	۱۴	۱۵ فوریه	۲۶ بهمن	دشتک
شرق جنوب شرقی	۴	۱۶ فوریه	۲۷ بهمن	برج علم خان
شمال شرقی	$2\frac{1}{4}$	۱۷ فوریه	۲۸ بهمن	قلعه‌نو

فاصله			تاریخ	
شمال	۴/۹	۳	کَمک	۲۸ بهمن ۱۷ فوریه
جنوب شرقی	۱۴/۵	۹	کهک	۲۹ بهمن ۱۸ فوریه
جنوب شرقی	۴۵/۱	۲۸	دک دیله	۳۰ بهمن ۱۹ فوریه
جنوب جنوب شرقی	۱۹/۳	۱۲	بندر کمال خان	۱ اسفند ۲۰ فوریه
جنوب شرقی	۱۶/۱	۱۰	حسین آباد	۲ اسفند ۲۱ فوریه
شمال غربی	۴۰/۲	۲۵	قلعه فتح	۵ اسفند ۲۴ فوریه
شمال شمال غربی	۳۲/۲	۲۰	سربند	۶ اسفند ۲۵ فوریه
شمال شمال شرقی	۲۷/۴	۱۷	نادعلی	۸ اسفند ۲۷ فوریه
			روستای آقاجان	۸ اسفند ۲۷ فوریه
۳ میل شمال غربی	۱۱/۳	۷	جهان آباد	۹ اسفند ۲۸ فوریه
۴ میل غرب جنوب غربی			طفلک	۹ اسفند ۲۸ فوریه
۵ میل شمال شمال غربی	۱۷/۷	۱۱	زاهدان - قاسم آباد	۱۰ اسفند ۲۹ فوریه
شمال	۱۲/۹	۸	جلال آباد	۱۱ اسفند ۱ مارس
غرب	۸/۰	۵	برج افغان	۱۱ اسفند ۱ مارس
جنوب جنوب غربی	۸/۰	۵	بنجار	۱۲ اسفند ۲ مارس

54. Kuha

55. Trat

۵۶. گلداسمید، ویراستار سفرنامه اسمیت در پاورقی می نویسد: این اخبار ممکن بود صحیح یا غلط باشند و به هرحال این جانب بهائی به آنها نمی دادم. اشخاصی که چنین اخباری می آوردند قطعاً علاقه ای نداشتند که روابط ما با امیر بهبود پیدا کند، بلکه سعی می کردند به اختلافات فی مابین ما و امیر هرچه بیشتر دامن بزنند.

۵۷. خرابه های پیشاوران به چند گروه با اسامی مختلف تقسیم می شود. از جمله آنها می توان به کول ماروت، سالیان، خوش آباد، قلعه ملامان، نگارخانه و غیره اشاره کرد. به فاصله ۸ میل در غرب شمال غربی خرابه های پیشاوران یک تپه به شکل بی نظم با قلعه مسطح وجود دارد که کوه قوچ نامیده می شود. کوه قوچ تا حدی شبیه کوه خواجه ولی کوچکتر از آن است. در شرق خرابه ها، فراه رود جاری است و در غرب آن رود هاروت قرار دارد. تعداد ۴ دهکده نیز در نزدیکی خرابه های پیشاوران وجود دارند که دمبلی، گونه، کوگه (مخفف کوهگاه) و غرغری نامیده می شوند. آخرین روستا یعنی روستای غرغری نام خود را از صدای غرغر آب که با جریان منقلب از مجرای کم عرض کنار آبادی می گذرد، گرفته است. ما نتوانستیم از روستای لوخ که در نقشه کانلی ذکر شده اثری پیدا کنیم (توضیح از اوئن اسمیت).

۵۸. Christie, رجوع شود به قسمت ۱ کتاب حاضر.

۵۹. Popalzái, رجوع شود به قسمت ۱، پی نوشت ۲۳.

۶۰. در مورد خانیکف (Khánikoff) رجوع شود به قسمت ۲ کتاب حاضر، پی نوشت ۳.

۶۱. Neh, رجوع شود به قسمت ۲، پی نوشت ۴۴.

۶۲. Pútlálák, رجوع شود به قسمت ۱، پی نوشت ۱۱.

۶۳. Cameron، رجوع شود به قسمت ۲، پی‌نوشت ۵۹.

64. Sámúr

65. Dirg

66. Damboli

67. Kúgha

۶۸. در باب واژه «جوین» رجوع شود به قسمت ۶ پی‌نوشت ۶۸.

۶۹. Ambála، رجوع شود به قسمت ۵، پی‌نوشت ۴۹.

۷۰. Lord Mayo، لردمایو حکمران کل هندوستان در سالهای ۱۸۶۸ م تا ۱۸۷۲ م بود. بعد از ده سال زمامداری جیمز دال هوسی (James Dalhousie) در سمت ریاست کمپانی هند شرقی و توسعه‌طلبی فراوان وی، انقلاب خونینی در هندوستان رخ داد و چیزی نمانده بود که بساط حکومت انگلیس در هندوستان برچیده شود. اما بالاخره، در سال ۱۸۵۹ م، انقلاب کاملاً سرکوب و جنگ سه ساله به اتمام رسید. پس از انقلاب هندوستان، دوره حکمرانی کمپانی هند شرقی هم که حدوداً یک قرن تداوم داشت، به پایان آمد و دولت انگلیس، رسماً و مستقیماً حکومت هندوستان را به دست گرفت. بعد از زمامداری دال هوسی (۱۸۴۸ م تا ۱۸۵۶ م)، به ترتیب لردجان لارنس (John Lawrence، تا ۱۸۶۸ م)، لرد مایو (تا ۱۸۷۲ م)، لرد نورث بروک (North Brooke، تا ۱۸۷۶ م)، لرد لیتون (Lytton تا ۱۸۸۱ م) و لرد دوفرین (Doffrine، تا ۱۸۸۵ م) و.....، عنوان حکمرانی کل هندوستان را داشتند.

71. Andamán

۷۲. ساحل چپ خشک رود انتهای قلمرو لاش جوین در جهت شمالی را نشان می‌دهد و از ساحل راست خشک رود محدوده ایالت فراه افغانستان آغاز می‌شود. اگرچه افغان‌های تحصیل نکرده‌ای که ما ملاقات کردیم، همه نام این رود را به صورت «خوشرود» تلفظ می‌کردند، ولی بی‌تردید اسم واقعی آن «خشک‌رود» است. در حقیقت هم این رودخانه در زمستان و بهار آب اندکی داشته و بقیه فصول سال خشک است. (توضیح از اوئن اسمیت).

73. Cháh Sasgak

۷۴. در مورد هاروت و ادرسکند، رجوع شود به قسمت ۲، پی‌نوشت ۱۶.

75. Damdam

۵- گلداسمید

فردریک گلداسمید^۱ از صاحب منصبان اداره تلگراف انگلیس و سرپرست عملیات طراحی و نصب قسمتی از خط تلگراف هند - اروپا بود که در حدود مکران قرار داشت. این خط تلگراف بیشتر از آنچه کار فنی باشد، بتدریج جنبه‌های سیاسی پیدا کرده و مجریان آن نیز وارد ماجراهای سیاسی شدند. چند سال کار در سمت سرپرست اداره تلگراف در بخش مکران چنان تجربه و اطلاعات ذی‌قیمتی به گلداسمید اعطا کرد که پس از مدت کوتاهی دولت انگلیس او را به سمت نماینده سیاسی خود در هیأت‌های حکمیت مکران و سیستان برای تعیین سرحدات، انتخاب نمود.

کرزن می‌نویسد: «گلداسمید در سال ۱۸۶۱م وارد صحنه شد تا درباره خط سیر سیم‌های تلگراف در سواحل مکران از کراچی تا گوادر که بعداً به جاسک نیز ادامه یافت، تحقیق کند. او تا ۱۰ سال برجسته‌ترین صاحب نظر ما راجع به این حدود و سرپرست هیأت‌های حکمیت بود. عنوان گلداسمید اکنون «ماژور ژنرال سرفردریک جان گلداسمید، کمیسر و حکم دولت انگلیس، شوالیه، دارای نشان ستاره هندوستان»، بود.^۲

گلداسمید بعد از مأموریت حکمیت تعیین سرحد بلوچستان ایران و انگلیس، در سال ۱۸۷۰م (۱۲۸۸ق = ۱۲۵۰ش) به عنوان حکم انگلیس به تعیین حدود مرزی در ایالت سیستان بین ایران و افغانستان پرداخت. شرح گزارشات مأموریت گلداسمید توسط خود وی و به صورت مفصلتری توسط همکارانش^۳ نوشته شده است. گلداسمید در چند جا ماجرای حکمیت سیستان و نتایج آن را توصیف می‌کند، که یک مورد آن در مقدمه کتاب «ایران شرقی» است.

ژنرال گلداسمید در باب ایران تألیفات متعددی دارد، که اهم آن‌ها عبارتند از:

- مقاله تلگراف و سفر، ماجرای احداث و توسعه خط تلگراف هندوستان به انگلیس، مجله سلطنتی جغرافیائی لندن، ۱۸۷۴م.

- مقاله یادداشت‌هائی در مورد ایران شرقی و بلوچستان غربی، مجله انجمن سلطنتی جغرافیائی لندن، شماره ۳۷، ۱۸۶۷م.
- مقاله سفر از بندرعباس تا مشهد از طریق سیستان و توصیف برخی ویژگیهای ولایت اخیر، مجله انجمن سلطنتی جغرافیائی لندن، شماره ۴۳، سال ۱۸۷۳م.
- مقاله یادداشت‌هائی در مورد مسافرت اخیر در ایران، مجله انجمن سلطنتی جغرافیائی لندن، شماره ۴۴، سال ۱۸۷۴م.
- دو مقاله تحت عنوان سفر اخیر در ایران شرقی همراه با لیوتنان دنگهام، مجله انجمن سلطنتی جغرافیائی لندن، شماره‌های ۱۲ و ۱۳، به ترتیب سال‌های ۱۸۹۰ و ۱۸۹۱م.
- مقاله ایران و استعداد نظامی آن، ارائه شده در سمینار ویژه‌ای به ریاست سرهنری راولینسون، غیر قابل انتشار در زمان خود (امروزه در دسترس)، ۱۸۸۰م.
- مقاله یادداشت‌های روزانه میسیون نقشه‌برداری و سیاسی مکران، مجله انجمن سلطنتی جغرافیائی لندن، شماره ۳۳، ۱۸۶۳م.
- مقاله نتایج پیشروی ایران در مکران و بلوچستان غربی، مقاله ارائه شده به دولت هندوستان، بمبئی، ۱۸۶۹م.
- مقدمه بر کتاب ایران شرقی جلد اول نوشته ماژور سنت جان، ماژور لووه، ماژور اوئن اسمیت، و ویراستای کلی این مجلد.
- پیوست‌های «الف» و «ب» کتاب ایران شرقی. جلد اول مشتمل بر نتایج بررسی‌های میسیون سرحدی ایران و افغان و رأی حکمیت گلداسمید.
- بخش قابل توجهی از دو اثر آخر یعنی مقدمه طولانی گلداسمید بر کتاب ایران شرقی (حدود ۵۰ صفحه) و پیوست‌های «الف» و «ب» جلد اول این کتاب توسط محمود محمود ترجمه شده و در جلد ۳ کتاب معروف وی بنام «تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹» به طبع رسیده است. با این حال باقی‌مانده نوشته‌های مذکور که تاکنون به فارسی منتشر نشده و عموماً در باب سیستان می‌باشند، در اینجا قابل ارائه است. از سایر آثار گلداسمید که مشخصاً در رابطه با جغرافیای سیستان است، مقاله «سفر از بندرعباس تا مشهد از طریق سیستان و...» نیز انتخاب شده و ترجمه آن در این قسمت آورده شده است.
- ابتدا قسمتی از مقدمه گلداسمید بر کتاب ایران شرقی ذکر می‌شود. در این مقدمه، گلداسمید مطالب کلی و ماجرای کمیسیون سرحدی ایران – مکران را در بیست صفحه توضیح می‌دهد که چون ارتباط

مستقیمی با مسئله سیستان ندارد، لذا از ترجمه و ذکر آن خودداری کرده و دنباله مطلب را که به کمیسیون سرحدی سیستان اختصاص دارد، ذیلاً بیان می‌کنیم. گلداسمید، در این نوشته گاهی از زبان سوم شخص و گاهی از زبان فاعل صحبت می‌کند، و لذا این ایراد ناشی از اصل متن است.

هیأت حکمیت ایران و افغان

تعیین حدود سرحدی سیستان، دومین وظیفه کمیسیون مخصوص ماژور ژنرال گلداسمید بود. همین‌که موضوع سرحدی ایران و کلات خاتمه پیدا کرد، ژنرال مزبور از تهران حرکت کرده و در ۲۶ سپتامبر ۱۸۷۱ (۱۲۵۰ ش = ۱۲۸۸ ق) به لندن رسیده در آنجا شخصاً عملیات خود را به دولت انگلیس گزارش داد و برای عملیات آینده خود دستورات لازم را اخذ نمود و در ۱۰ نوامبر (۱۹ آبان) همان سال مجدداً عازم ایران شد. در این مسافرت باز کاپیتان اسمیت همراه او حرکت کرد، ضمناً ژنرال توماس^۴ نامی هم افتخاری و بدون دریافت دستمزد جزو اعضاء کمیسیون سرحدی تعیین شد و همراه او راه افتاد. به علاوه، ژنرال گلداسمید در شب حرکت خود از لندن به لقب رسمی شوالیه^۵ نائل آمد و نشان ستاره هندوستان گرفت.

از طرف فرمانروای هندوستان ژنرال ریچارد پولاک^۶ (سرریچارد فعلی) تعیین شده بود تا به اتفاق نماینده افغانستان از راه قندهار به سیستان برود و در آنجا به ژنرال گلداسمید ملحق شود. بنابراین ژنرال پولاک باید به کلکته رفته دستور خود را از فرمانفرمای هندوستان دریافت می‌کرد. دو ژنرال فوق‌الذکر به اتفاق از لندن حرکت کرده در هفتم دسامبر ۱۸۷۱ م (۱۶ آذر) به کلکته رسیدند. در آنجا طبق دستورالعمل لردمایو^۷، فرمانروای هندوستان قرار شد ژنرال گلداسمید از راه بندرعباس به افغانستان و از آنجا به سیستان برود. ژنرال گلداسمید ۲۴ ساعت بعد به بمبئی رفت و از آنجا حرکت کرده در ۲۱ دسامبر (۳۰ آذر) به بندرعباس رسید. در بندرعباس آپوتکاری روزاریو^۸، از بخش پزشکی دولت بمبئی که به انتظار ژنرال بود، به وی ملحق گردید. آن‌ها در ۷ ژانویه ۱۸۷۲ م (۱۷ دیماه ۱۲۵۰ ش = ۲۵ شوال ۱۲۸۹ ق) به شهر بم رسیدند و در آنجا با میرزا معصوم خان کمیسر ایران ملاقات کرده و همچنین کاپیتان لوه^۹ با یک صاحب منصب دیگر به نام سررشته‌دار سرجنت بوئر^۹ به ژنرال گلداسمید ملحق شدند.

این هیئت به اتفاق هم از بم حرکت کرده از کناره شرقی بیابان لوت کرمان گذشته در اول فوریه (۱۲ بهمن) به سکوه مرکز سربندی‌های^{۱۰} سیستان رسیدند. روز بعد از ورود به این محل، رفتار مخالفت‌آمیز کمیسر ایران شروع شد. البته با سوابقی که از این شخص در دست بود، چنین رفتاری غیر قابل انتظار به نظر نمی‌رسید. اولین ایراد او به یک نفر راهنمای ما بود که قبلاً انگلیسها با او آشنائی داشته و لذا از خدمات وی استفاده می‌کردند. ایرادی که کمیسر ایران به این شخص داشت آن بود که او سکنه سکوه را تحریک می‌کند تا که به دولت ایران یاغی شوند، و آنها را تهدید کرده که اگر چنین کاری نکنند زمین و خانه آنها مورد تهاجم عمال دولت انگلیس واقع خواهد شد. ایراد اول کمیسر ایران به زودی با ایراد دوم وی در موقع برافراشتن پرچم دولت انگلیس پیگیری شد. کمیسر انگلیس این پرچم را در مقابل چادر خود برافراشته بود، و در روز ورود به نصیرآباد که مرکز سیستان است این مخالفت قوت گرفت. در این زمان، امیر قائن (امیر علم خان) نیز به میسیون ایران ملحق شده بود. البته انتظار مساعدت از چنین شخصی بی‌مورد بود، لذا کمیسر دولت انگلیس نهایت درجه بردباری می‌کرد. رفتار نمایندگان ایران نسبت به میسیون انگلیسی و همچنین نسبت به میسیون افغانستان آشکارا خصمانه بود. با اینکه دعوت آنها به موجب فرمان پادشاه ایران و وزرای او به عمل آمده بود، ولی مأمورین ایران به این فرمان و احکام شاه به قدر ورق پاره هم اهمیت نمی‌دادند. ده روز توقف ما در نصیرآباد به انتظار رسیدن ژنرال پولاک و کمیسر افغانستان تماماً به اوقات تلخی و کدورت گذشت. اگرچه توهین مستقیم به ما نشد ولی برای اذیت و آزار رساندن به ما بی‌میل نبودند. از جمله برای خواستن شهادت از سکنه، مانع شده و رفت و آمد سکنه را با ما قدغن کرده بودند. در رساندن احتیاجات ما غفلت می‌شد و هر یک از اینها کافی بود که سبب قطع روابط شود. چون وقایع و اتفاقات روزانه در قسمت‌های دیگر این کتاب^{۱۱} شرح داده شده، تکرار آنها در این مقدمه زاید است، ولی ذکر مختصری از اتفاقات در اینجا، از روز حرکت از نصیرآباد تا خاتمه کار در سیستان بی‌مورد نخواهد بود. در ۱۵ فوریه (۲۶ بهمن) به اتفاق کمیسر ایران حرکت کردیم، تا نقطه‌ای را که در تصرف دولت ایران بود نقشه برداری کنیم. قبلاً به میرزا معصوم خان تذکر داده شده بود که این عملیات در آتیه ممکن

است مجدداً تکرار شده و مورد تدقیق قرار بگیرد، زیرا ژنرال نمی تواند تعهد کند که کمیسر افغان از این نقشه برداری رضایت حاصل خواهد کرد.^{۱۲}

از آنجائی که کمیسر ایران به افزایش پرچم دولت انگلیس اعتراض داشت، قرار شد این موضوع نیز تا خاتمه عمل مسکوت بماند. مسافرت روز اول به نقطه ای موسوم به دشتک بود که بیرون قلعه اردو زدند. در آنجا کدخدای محل از قلعه خارج شده و پیش آمد و تبعیت خود و سکنه آنجا از دولت ایران را، اطلاع داد. روز دیگر به نقطه ای موسوم به برج علم خان رفتند، که در سمت چپ کانال اصلی بود و بعد از ظهر آن روز از کانال اصلی گذشتند. رئیس آنجا شیردل خان بلوچ بود و پسر او به استقبال آمد. پسر مذکور بین ۱۹ یا ۲۰ سال سن داشت و اخیراً هم در تهران دیده شده بود. این اشخاص متنفذ، وقتی که هنوز طفل هستند، به تهران برده می شوند و وقتیکه به رشد رسیده و نیم ایرانی شدند و تمام عادات و رفتار و فکر و گفتار ایرانی ها را درک کردند، آنوقت آزاد می شوند تا به وطنشان مراجعت کنند. روز دیگر به قلعه دوست محمدخان رسیدند و کنار آن اردو زدند. فردای آنروز دو کمیسر ایرانی و انگلیسی سفر کوتاهی به کمک، روستائی غنی و آباد و دارای دیواری در اطراف آن، کردند. این روستا کنار کانال اصلی قرار داشت. اهالی کمک رفتاری خشن و غیر دوستانه داشتند. به محض آنکه چند نفر از بازدیدکنندگان از آب و دروازه شهر گذشتند آن ها ناگهان دروازه را بسته و بقیه بیرون ماندند. سپس زن و مرد و بچه شروع به فحاشی به چند نفری کردند که داخل رفته بودند. این چند نفر که دو کمیسر هم بین آن ها بودند، فوراً از شهر بیرون آمدند. کمیسر ایرانی از یک نفر از اهالی که ظاهراً فحاشی و توهین های دیگران را رهبری می کرد، چند سؤال کرد، با این نیت که جواب های از پیش ساخته شده وی را کمیسر انگلیسی بشنود. کمیسر ایرانی قبلاً با کمیسر انگلیسی جر و بحثی در مورد طرز تشخیص سنی و شیعه داشت. برای اینکه این مورد مطرح نشود، کمیسر ایرانی از مرد فوق الذکر چنین سؤال کرد: «آیا همه شما، اهالی کمک، مسلمان هستید؟». طبعاً جواب مرد مثبت بود زیرا هر فرد سنی یا شیعه مسلمان محسوب می شود. اصولاً سؤالات کمیسر ایران به نحوی بود که جواب همه آن ها مثبت باشد. از قبیل: «آیا اهالی شهر معمولاً بین خود وصلت می کنند؟» از این نوع سؤالات اصولاً معلوم نمی شد که اهالی شهر شیعه

هستند یا سنی، بلوچ هستند یا ایرانی. طرز جواب دادن طرف مقابل به این سؤالات هم بسیار معنی دار بود.

از کنار قلعه دوست محمدخان، اردوگاه موقت را به کهک نزدیک رود هلمند منتقل کردند. در اینجا امیر بند یا سد بزرگ خود را در عرض رود هلمند ساخته بود. توسط این بند، جریان آب رودخانه به سمت غرب منحرف شده و وارد کانال اصلی بزرگ سیستان می شد که فوق العاده اهمیت داشت. این کانال تا آن حد مهم بود که غالب بازدیدکنندگان جدید سیستان، آن را خود رود هلمند تصور کرده اند. در واقع باید آن را «هلمند مصنوعی» دانست. سررشته دار، سرجنت بوثر، سد موصوف را به دقت بررسی کرده و طی گزارشی ساختمان آن را توصیف و به دولت هندوستان ارسال داشته است^{۱۳}. روز ۱۹ فوریه (۳۰ بهمن ماه) مسافرتی طولانی و خسته کننده، ابتدا روی اراضی ماسه‌ای و قلوه سنگی مرتفع و سپس اراضی پست خاک ماسه‌ای و آنگاه از میان جنگل‌های گز و خرابه‌ها و تپه‌های باستانی صورت گرفت. کمیسرها، مسیر مذکور به طول حدود ۲۸ میل واقع در حاشیه چپ رود هلمند را طی کرده و به دک دیله، یک برج مراقبت قدیمی و فرو ریخته، رسیدند. روز بعد حدود ۱۲ میل دیگر طی طریق کرده و به بندر کمال خان فرود آمدند.

بندر کمال خان دهی است که رئیس آن سردار کمال خان سنجرانی می باشد. نامبرده از طایفه بلوچ و موجب بگیر دولت ایران است. افسران انگلیسی که قبل از بقیه به بندر کمال خان رسیدند، مورد پذیرائی و «استقبال» آبرومندان‌ای قرار گرفتند. چادر سردار کمال خان سنجرانی، به منظور صرف صبحانه در اختیار بازدیدکنندگان قرار گرفت. بطور کلی برخورد سکنه با کمیسرها و افرادشان خوب و محترمانه بود. روز بعد کمیسرها از رودخانه گذشته و به ساحل راست آن رفتند و بعد از طی مسافتی در کنار قلعه و روستای چهار برجک اردو زدند. ریاست چهار برجک، بل‌برادر کمال خان موسوم به امام خان بود. در چهار برجک مجدداً میرزا معصوم خان، کمیسر ایران اسباب زحمت کمیسر انگلیس شد.

هدف میرزا معصوم خان این بود که سرفردریک گلداسمید به اتفاق او به تمام نقاطی که در تصرف دولت ایران است، مسافرت کرده و سکنه نیز این امر را مشاهده نمایند. قبلاً هم، تا تکمیل عده کمیسرها و تجمع آن‌ها، با این قرار موافقت شده بود.

کمیسر انگلیس فکر کرد که رفتن همراه کمیسر ایران به تمام نقاطی که دولت ایران ادعا دارد و تمام آن نقاطی که فعلاً در تصرف دارد، ممکن است در آتیه تولید اشکال کند. ولی اگر کمیسر انگلیس این اشکال را قبل از حرکت از نصیرآباد مطرح می‌کرد و از حرکت همراه کمیسر ایران امتناع می‌ورزید، به معنای این بود که اصولاً نباید هیچ حرکتی می‌کردند و بطور کلی باید از این کار صرف‌نظر می‌شد. لذا کمیسر انگلیس به همراه کمیسر ایران تالب رود هیرمند در محل بند امیر که تصرف و مالکیت ایران قریب به یقین بود، رفت ولی جلورفتن در کنار رودخانه بعد از آن، تا نقاطی که به نظر گلداسمید مالکیت و تصرف ایران مشکوک بود، مصلحت نبود. بالطبع برای ژنرال گلداسمید این فکر پیدا شد، که رفتن بعد از آن به اتفاق کمیسر ایران و به محل‌هایی که کمیسر ایران در نظر دارد، ممکن است در موقع دادن رأی حکمیت، به نفع دولت ایران تمام شود. لذا وقتی در کهک بودند، گلداسمید، کاپیتان اسمیت را پیش کمیسر ایران فرستاده و این موضوع را خاطر نشان کرد که همراه بودن ژنرال گلداسمید در رفتن به طرف جنوب سیستان دلیل اثبات حقانیت دولت ایران نمی‌شود و در رأی حکمیت هم مؤثر نخواهد بود. مجدداً دو روز بعد در بندر کمال خان لازم شد کتباً نیز این تذکر به کمیسر ایران داده شود. و در ضمن این‌را نیز اضافه کرد، اینکه ژنرال همراه کمیسر ایران حرکت کرده برای این بود که انتظار داشت در نزدیکی‌های رود هیرمند به جنرال پولاک^۶ و کمیسر افغان خواهد رسید. خلاصه دنباله این مکاتبات به درازا کشیده شد تا اینکه میرزا معصوم خان رنجشی حاصل کرد. وقتی که به محل چهار برجک رسیدند، کمیسر ایران مصمم شد به نصیرآباد مراجعت کند و در آنجا منتظر آمدن کمیسر افغان شود. ژنرال عدم رضایت خود را نسبت به این تصمیم اظهار کرد ولی مفید نیافتاد^{۱۴}. البته معلوم بود که این گردش در سیستان برای این است که تصدیق شود فلان نقطه و فلان محل در تصرف دولت ایران بوده و حق آن دولت است و در این مناطق با یک عده اسکورت ایرانی عبور کنند و از شهود خارجی که بی‌طرف باشند به کلی صرف نظر شود و مالکیت ایران را به این نقاط به شهادت یک عده امرای وظیفه‌خوار دولت ایران تصدیق کنند، بدون اینکه در اطراف این ادعاها تحقیق شود. چون مقصود کمیسر ایران حاصل نشد، دیگر به اتفاق حرکت کردن هم موقوف شد، بنابراین کمیسر ایران چادر خود را خوابانید و

بدون اینکه انتظار ورود کمیسر افغان را داشته باشد و یا اینکه وسایل تحقیق را برای سر فردریک گلداسمید فراهم کند مراجعت کرد. بدین ترتیب با آن حالت خوبی که کمیسرها از نصیرآباد حرکت کرده و قریب هشت روز با هم بودند اینک بدون اخذ نتیجه، کمیسر دولت ایران جدا شد و کمیسر دولت انگلیس را به حال خود گذاشت. کمیسر انگلیس نیز تصمیم گرفت مادامی که مأمورین محلی ایرادی به مسافرت او ندارند و از نقشه برداری وی جلوگیری نمی کنند، به مأموریت خود ادامه داده و از نقاطی که در ید تصرف دولت ایران بوده، یا بدون شک و گفتگو متعلق به ایران است و یا از آن قسمت‌هایی که دولت ایران می تواند تحت اطاعت و اوامر خود نگاهدارد نقشه برداری کند و بدین وسیله برای حفظ مقام حکمیت خود اقدام کند و حکمیت او نیز تحت نفوذ کسی واقع نشود. کمیسر انگلیس به همین ترتیب خیال داشت تا رودبار پیش برود. بعد صلاح در این دیده شد که چند روزی در چهار برجک توقف کند و کاپیتان لووه^۱ را برای انجام نقشه برداری تا حدود رودبار^{۱۵} بفرستد. در این بین چون کمیسر ایران بتاريخ ۲۳ فوریه (۴ اسفند) مراجعت کرده و ژنرال گلداسمید را با مسئله تأمین مایحتاج خود جا گذاشته بود، لذا کمیسر انگلیس به دلیل کمبود آذوقه و علیق مصلحت در آن دید که بلافاصله به کهک مراجعت کند. بعد از اعزام کاپیتان لووه، ژنرال گلداسمید به طرف شمال حرکت کرد و همان روز اول به قلعه فتح رسید. قلعه فتح مجموعه‌ای از خرابه‌های مبسوط قدیمی بوده و ظاهراً به کیانیان تعلق داشته است، ولی قدمت زیادی ندارد. داستان قلعه فتح به این صورت بیان می شود که امیر فتح علی خان کیانی در اثر حمله قوای نادرشاه، مجبور شد ساحل رود هلمند و قلعه فتح را تخلیه کند و به کوه خواجه پناه برد. احتمال دارد که قلعه فتح به افتخار مقاومت چندین ساله امیر فتح علی در مقابل قوای نادر، نامگذاری شده باشد. به هر حال، ژنرال گلداسمید بعد از رسیدن به قلعه فتح مشاهده کرد که ساخلوی دولت ایران در آنجا بین ۵۰ الی ۱۰۰ نفر است. ظواهر امر نشان می داد که علیرغم وانمود سربازان مستقر در آنجا، اشغال قلعه فتح توسط قوای ایران به تازگی صورت گرفته است.

روز ۲۵ فوریه (۶ اسفند ماه)، بعد از پیمودن حدود ۲۰ میل در یک صحرای خشک ولی پوشیده از خرابه‌های شهرها و روستاهای بزرگ، ژنرال و همراهانش

دوباره به بند امیر رسیدند و این دفعه در ساحل راست رودخانه، در کنار آب و نزدیک به برج گلی اردو زدند. این برج گلی برای اقامت و استقرار سربازان محافظ بند، ساخته شده بود. در اینجا خبر ورود ژنرال پولاک^۶ رسید که نه از طریق حاشیه رود هلمند، بلکه از راه چخانسور خواهد آمد، ولی معلوم شد که خبر صحیح نیست. گلداسمید و همراهان از بند امیر در حاشیه رودخانه حرکت کرده به روستائی موسوم به آقاجان رسیدند و در حدود این روستا، در محلی به فاصله ۲۰۰ یارد پائین تر از نقطه شروع حرکت، از رودخانه گذشته به ساحل چپ آن رفتند. ضمن عبور از رودخانه، مانند گذار نزدیک بندر کمال خان، آب تا رکاب اسبها می رسید ولی در اینجا عرض مجرای آب کمتر بود. اردوی ژنرال مجدداً از رودخانه گذشته به آقاجان رفتند و سپس قلعه نادعلی را تماشاً کردند^{۱۶}. این قلعه در دست دولت ایران و پسر سردار شریف خان ناروئی حاکم آن بود.

کمیسر انگلیس چند روز باقی مانده از ماه فوریه را در این نقطه ماند تا در سر فرصت اطراف و نواحی را به دقت رسیدگی کند، ولی سکنه این نواحی ابداً روی خوشی به انگلیسها نشان ندادند. روز اول مارس (۱۰ اسفند) اهالی جلال آباد به قدری بدرفتاری کردند که کمیسر انگلیس ناچار شد از آنجا حرکت کرده، به محلی موسوم به برج افغان برود. روز بعد از آنجا هم حرکت کرده به بنجار رفت که تا نصیرآباد ۵ میل فاصله داشت و چند روز آخر دوره اقامت میسیون در سیستان را در بنجار ماند.

روز ۶ مارس (۱۵ اسفند)، باروبنه سبک و موقت اردوی انگلیس ترمیم شد تا حالت رسمی تری به خود گیرد و برای پذیرش کمیسر افغان آماده شود. کمیسر انگلیس دو مرتبه تیر بیرق را بلند کرد که این بار نیز مورد اعتراض واقع شد، ولی انگلیسها دیگر توجهی به این اعتراضات نکردند. کمیسر انگلیس، کاپیتان لووه، آقای توماس^۴، سررشته دار سرجنت بوئر^۹ و آقای روزاریو^۸ به چادرهای بزرگتری نقل مکان کردند. کاپیتان اسمیت برای انجام مأموریت به نصیرآباد رفته بود تا با رسیدن ژنرال پولاک از وی و همراهان او استقبال کند. کاپیتان اسمیت موفق شد با کمیسر ایران میرزا معصوم خان ارتباطی شخصی برقرار کند، به قسمی که کمیسر ایران دیگر اعتراضی به برافراشتن بیرق انگلیس نداشت. بعد از مدتی، نامه ای از

یاورخان به کمیسر انگلیس رسید که در آن عنوان شده بود، سادات و روحانیون بنجار از برافراشتن بیرق انگلیس ناراحت بوده و توضیح می‌خواهند. جواب ژنرال کوتاه ولی تا آن حد مؤثر بود که غائله را خواباند و دیگر خبری از هیجان و ناراحتی بزرگان و سکنه بنجار نرسید.

روز هشتم ماه مارس (۱۷ اسفند) اردوی کمیسر انگلیس با آمدن ژنرال پولاک^۶ قوتی گرفت. همراه ژنرال پولاک، دکتر بیلو^{۱۵} و سید نورمحمدشاه کمیسر افغانستان نیز وارد شدند. اما برخلاف توافق قبلی، هنگام ورود این افراد از طرف کمیسر ایران استقبالی به عمل نیامد. به علاوه در راهی که ژنرال پولاک و کمیسر افغانستان از کنار رود هلمند می‌آمدند، در بعضی محل‌ها در خاک ایران از دادن آذوقه به آن‌ها خودداری کرده بودند. به دلیل این پیش‌آمدها، کمیسر افغانستان حاضر نشد اول به دیدن امیر قائن و کمیسر ایران برود. اگرچه ژنرال گلداسمید خیلی تلاش کرد موضوع به طرز خوبی خاتمه پیدا کند ولی کمیسر افغانستان راضی نشد از تصمیم خود برگردد. چادرهای ژنرال پولاک و سید نورمحمدشاه در پشت دیوار نصیرآباد زده شد و در آنجا منزل کردند. غیر از یک احوالپرسی ساده که از طرفین به عمل آمد، دیگر رفت و آمدی بین آن‌ها انجام نگرفت.

مهمان‌نوازی منفی ایرانیان و سردی پیش‌آمده بین طرفین، رفته رفته کار را به کدورت کشانید. بعضی از امرای افغانستان در چادرهای کمیسر افغان بودند، که حضور آن‌ها برای ایرانیان ناگوار می‌آمد و حتی در نوشته‌های خودشان نیز به این مسئله اشاره کردند. امیر قائن، یکی از آدمهای امیر جوین را که از همراهان کمیسر افغانستان بود به چادر خود خواند و او را تهدید کرد و اختلاف شدت گرفت. خلاصه، دو روز پس از ورود ژنرال پولاک، کمیسر انگلیس مشاهده کرد که کمیسر ایران حاضر نیست با کمیسر افغانستان ملاقات کند، مگر آنکه کمیسر افغانستان به نصیرآباد رفته و به حضور کمیسر ایران برسد. در نتیجه ژنرال گلداسمید تصمیم گرفت فعلاً موضوع حکمیت را کنار گذاشته و از نصیرآباد و سیستان حرکت کند، تا اینکه قضیه را در تهران مطرح کند.

وظیفه حاکم این بود که با طرفین مشترکاً ملاقات کرده و هر طرف حرف‌های خود را بزند و ادعاهای خود را مطرح کند و سپس با استماع حرف‌های طرفین رأی

حکمیت خود را صادر کند. اصرار در این عمل از طرف حکم خیلی مضحک بود که التماس می‌کرد طرفین دعوا حاضر به ملاقات هم شده و ادعاهای خود را مطرح کنند. اگر دو طرف حاضر به این کار نبودند، پس اصولاً برای چی از حکم دعوت کرده بودند، تا حکمیت کند؟ در این بین ماه محرم نیز نزدیک می‌شد و چون در این ماه بین شیعه و سنی مسائل خاصی مطرح می‌شود، لذا اقامت بیشتر حکم انگلیس می‌توانست منتهی به پیش آمدهای غیر منتظره و نامطلوب شود. برای خلاصه و جمع‌بندی کردن ماجرای حکمیت انگلیس در منطقه، می‌توان گفت که میسیون حکمیت تمام ماه فوریه و چند روز از ماه مارس در سیستان بود. روزهای اول در داخل دیوارهای نصیرآباد گذشت و بعد از آن، یک مسافرت شناسائی و نقشه‌برداری به حاشیه هلمند صورت گرفت و بالاخره میسیون به روستای بزرگ بنجار در ۵ میلی نصیرآباد برگشت و چند روز هم آنجا ماند. در تمام این مدت ملاقاتی بین طرفین دعوا صورت نگرفت. در ۱۱ ماه مارس (۲۰ اسفند) میسیون انگلیسی اردو و چادرهای خود را برچید و به طرف ناحیه لاش جوین در افغانستان حرکت کرد و در ۱۵ مارس (۲۴ اسفند) در نزدیکی تپه قلعه لاش، جایی که لاش از رود فراه جدا می‌شود، چادر زد. در این مسیر، میسیون انگلیسی از صفحات شمال سیستان عبور کرده بود. بالاخره میسیون از لاش عازم تهران شد، به این خیال که شاید بتواند اختلافات طرفین را در آنجا رفع کند. تقصیر و گناه عدم حل قضیه در محل متوجه کمیسر ایران بود که به هیچ وجه حاضر نشد با کمیسر انگلیس در حل موضوع همراهی کند. ژنرال گلداسمید هم ناچار شد قبل از حرکت خود از سیستان، این اتفاقات را به فرماندهی هندوستان اطلاع دهد و در یک نامه که خیلی مفصل بود، شکایات زیادی از کارکنان دولت ایران مطرح کرد و از رفتار آن‌ها فوق‌العاده اظهار عدم رضایت کرد. در این نامه، همچنین، ژنرال گلداسمید دلایل ترک سیستان، بعد از ملحق شدن ژنرال پولاک و کمیسر افغانستان به وی را برشمرده و اظهار کرده بود که اگر طبق توافق به عمل آمده در تهران، ناگزیر نبود به انتظار کمیسر افغانستان بماند، بسیار زودتر از آن، سیستان را ترک می‌کرد^{۱۷}.

کمیسر انگلیس در شکایت نامه خود به دولت هندوستان اضافه کرده بود که مقامات ایران، او را بمدت ۱۰ روز در یک محوطه دیواردار ظاهراً به صورت

محترمانه ولی عملاً به حالت زندانی نگه داشتند. از تحقیقات وی ممانعت کرده و برافراشتن پرچم را قدغن کردند. او را از نظر خرید آذوقه و علیق در مضیقه گذاشته و عملاً چیزی به وی نفروختند، تا از این طریق او را تحت فشار قرار داده و حرکاتش را محدود کنند که نتواند تحقیقات بی طرفانه که برای حکمیت وی لازم بود، انجام دهد. ژنرال پولاک نیز، با رفتاری که با وی و کمیسر افغان شد، توصیه کرد که باید هرچه زودتر از سیستان خارج شوند^{۱۸}.

ژنرال گلداسمید و هیأت همراه، از لاش و جوین حرکت کرد و از طریق، قائن و مشهد و با استفاده از جاده معروف خراسان، بعد از سه ماه، در اوائل ژوئن (اوائل دهه دوم خرداد ماه) به تهران رسید. عبور از قائن و بخش قائنات از نظر کسب معلومات جغرافیائی و اخذ اطلاعات سیاسی بسیار مفید و جالب بود. آن‌ها از پایتخت قدیمی منطقه یعنی قائن دیدار کردند که در حدود ۶۰ میلی شمال بیرجند واقع بود. در حالی که کلیه نقشه‌های انگلیسی، تهیه شده قبل از سال ۱۸۷۲م (۱۲۵۱ش)، قائن را در همان فاصله از بیرجند ولی در جنوب آن نشان می‌دهند. در مشهد، عالیجناب والی خراسان، احترام فوق‌العاده‌ای در حق ژنرال گلداسمید مبذول کرد. بطور کلی در برخورد با ژنرال، در سفر مذکور در ایالات شمالی و غربی سیستان، موارد زیادی برای شکایت وجود نداشت و برخوردها عموماً خوب بود. ژنرال گلداسمید در تهران، رأی خود را توسط وزیر مختار انگلیس به وزیر امور خارجه ایران ارائه کرد که شرح آن در ضمیمه جلد اول این کتاب با سواد عین رأی حکمیت داده شده است. جزئیات شرح عملیات حکم انگلیسی در تهران که بیشتر اقدامات سیاسی و دیپلماتیک بوده، در اینجا ذکر نمی‌شود و علاقمندان می‌توانند به کتاب آبی مراجعه کنند.

اینک موضوعی که باید مورد توجه قرار گیرد، همانا نتایج این دو مأموریت سرحدی است که باید بررسی شود. آیا آن مقصودی که در نظر بود بطور قطع و یقین انجام شده است یا نه؟ و آن انتظارات سیاسی که راجع به این موضوع بوده به دست آمده است یا نه؟ اگر چه این دو مأموریت در عمل جداگانه بوده و از نقطه نظر سیاسی و جغرافیائی، دو مسئله جداگانه فرض شده‌اند، ولی هیچ شخص دوراندیشی نمی‌تواند آن‌ها را مسائلی جدا از هم تصور کند. هر دوی آن‌ها امر

واحدی هستند و آن‌هم عبارت از حفظ امنیت و آرامش سرحد هندوستان ما است. اگر در نظر سیاسیون ما جز این باشد، معلوم نیست که باید آن‌ها را در چه ردیف قرار داد. در هر صورت، اگر کسی جز این فکر کند، باید گفت بواسطه عدم اطلاع از جزئیات امر است و آن شخص در فهم قضیه قاصر است. البته، این تعبیر ما عقیده‌ای نیست که از روی جهالت و یا خودخواهی اظهار شده باشد. قطعاً این حکمیت‌ها مربوط به مسائلی است که بوسیله آن‌ها دولت انگلیس، صرف نظر از استقلال و تمامیت ممالک همسایگانش، خود از آن‌ها برخوردار می‌شود. با تعیین حدود ماورای سرحدات هندوستان خود، علاوه بر مساعدت و همراهی با همسایگان دوست خود، در واقع ما احوال و اوضاع خودمان را تقویت کرده‌ایم. هرگاه سعی نکنیم همسایگان دوست و صدیق برای خودمان در ماوراء سرحدات خود، به وجود آوریم، نه تنها غفلت ورزیده‌ایم، بلکه برای خود بدبختی تولید کرده‌ایم. برای ما واجب و حتمی است به هر وسیله‌ای که باشد برای انجام و عملی شدن این مقصود بکوشیم. هر قدر که ممکن باشد از دخالت در امور داخلی همسایگان خود اجتناب کنیم ولی هر موقع هم که لازم شد دخالت کنیم. آن‌ها باید از این دخالت‌های ما قدردانی کنند. هرگونه اغتشاش و یا انقلاب که در بلوچستان و افغانستان روی دهد، دولت ایران باید بداند، طبق سندی که به ما داده است نمی‌تواند از این قبیل اتفاقات استفاده کند و به قصد تصرفات و تجاوز به طرف شرق دست‌اندازی کند.

قبلاً لازم است در اهمیت تعیین سرحد برای بلوچستان مطالبی ذکر شود تا معلوم شود که چه منافع قابل ملاحظه‌ای از عملیات کمیسیون سرحدی ایران - بلوچستان به دست آمده است. از خواننده تقاضا.....

در اینجا حدود ۱۳ صفحه به بحث در نتایج کار کمیسیون حکمیت ایران و کلات اختصاص داده شده که چون مستقیماً به مسائل جغرافیائی سیستان مربوط نیست و علاوه، با گذشت بیش از یک قرن، اهمیت سیاسی خود رانیز از دست داده است، لذا از ترجمه و ذکر آن‌ها خودداری می‌شود. ذیلاً دنباله نوشته گلداسمید که در مورد نتایج کار کمیسیون حکمیت سیستان است، بیان می‌شود:

اما در باب نتایجی که از حکمیت حدود سرحدی سیستان به دست آمد، مطلب زیادی ندارم که اظهار کنم. از چندی قبل از طرف دولت ایران به دولت انگلیس

مراجعه می‌شد تا به استناد ماده ۶ معاهده پاریس بین ایران و انگلیس، منعقد به تاریخ ماه مارس سال ۱۸۵۷ (اسفند ۱۲۳۶ شمسی = رجب ۱۲۷۳ ق)، با صرف «مسابی دوستانه» در موضوع اختلاف آن‌ها راجع به سیستان حکمیت کند. ارجاع امیر افغانستان به حکمیت دولت انگلیس هم به استناد این اصل بود که افغانستان نایبستی در دفاع از سیستان بر خلاف نظر نایب السلطنه هندوستان دست به اقدامات نظامی بزند. بالاخره دولت فحیمه انگلیس، به منظور جلوگیری از کاربرد راه حل نظامی بین طرفین، حاضر شد در باب تعیین سرحد سیستان بین دو طرف حکمیت کند. بنابراین، ژنرال گلداسمید (نویسنده این مقدمه) از طرف عالیجاه وزیر کشور دولت علیحضرت ملکه انگلیس به سمت کمیسر دولت انگلیس تعیین شد تا در مسئله متنازع فیه حکمیت کند. مقرر شد حکم دولت انگلیس در معیت کمیسر دولت ایران به محل (سیستان) رفته و در آنجا با نماینده نایب السلطنه هندوستان که همراه با کمیسر و هیأت افغانی می‌آمد ملاقات کند. همچنین مقرر شد مجمع کمیسرها، بعد از اجتماع در سیستان، در محلی که به سکونت گاه طرفین نزدیک باشد جلسه کرده و دعاوی کمیسرهای طرفین را استماع کند و تحقیقات و رسیدگی‌های محلی لازم را انجام دهد. سپس کمیسر انگلیس به عنوان حکم، رأی حکمیت خود را نوشته به دولت پادشاهی انگلیس تقدیم کند. این اجتماع در سیستان به عمل آمد و کمیسرها در محل جمع شدند ولی کمیسرهای طرفین با یکدیگر ملاقات نکردند و هر دسته در فاصله معین و نزدیک به هم اردو زده و مسکن کردند. بالاخره کمیسر انگلیس صلاح را در این دید که از ادامه این وضع بی‌فایده ممانعت کرده و به تهران عزیمت کند و رأی حکمیت را در تهران تهیه کند. پس از ورود به تهران و اعلام رأی حکمیت، طرفین هردو ناراضی شده، اعتراضاتی به رأی حکمیت به عالیجاه وزیر کشور دولت فحیمه تبیین کردند. شاید از این مراجعه و عدم رضایت هر دو طرف، بتوان معلوم نمود که حکمیت از روی عدل و انصاف صورت گرفته است. در هر حال دو تا از اساسی‌ترین اعتراضات طرف ایرانی در اینجا ذکر میشوند:

اول - خط مورب ترسیم شده بعنوان سرحد در داخل صحرای سیستان، ایران را از دسترسی به ساحل چپ رود هلمند در بالادست کهک محروم کرده و در نتیجه تأمین آب منطقه‌ای را که «ناحیه سیستان» نامیده می‌شود، به خطر می‌اندازد.

دوم - محدود نمودن «ناحیه سیستان» به خط نیزار در شمال، روستاهای ایرانی را از دسترسی به مراتع طبیعی که وسیلهٔ امرار معاش آن‌ها محسوب می‌شود، محروم کرده است.

جواب این اعتراضات و ایرادات و بطور کلی دلایل مرزبندی پیشنهادی حکم انگلیس علاوه بر خلاصه‌ای که در متن رأی حکمیت اعلام شده، به صورت جداگانه هم به تفصیل داده شده است. اعتراض اول که در مورد مسئلهٔ تأمین آب «ناحیهٔ سیستان» می‌باشد، موضوعی محلی است و بررسی آن نیازمند در نظر گرفتن جزئیات محلی خواهد بود. این مسئله پیچیده‌تر از آن است که در اینجا بحث شود^{۱۹}. همانگونه که در رأی حکمیت هم اشاره شد، باید گفت که هر نوع تلاشی توسط ایران به منظور ممانعت از اعمال حاکمیت افغانستان به ساحل چپ رود هلمند بالادست «ناحیهٔ سیستان» همانقدر برخلاف روح رأی حکمیت است که افغانستان بخواهد نصیرآباد و سه کوه را اشغال کند.

تجربهٔ شخصی حکم انگلیس نشان داده است که تعیین مرزها و سرحدات ثابت و قطعی بین کشورهای ناآرام و پرهیجان که به جای تبعیت از اصول، بسته به پیش آمدها عکس‌العمل نشان می‌دهند و به قوانین بین‌المللی پایبند نیستند، بهترین راه و روش ایجاد صلح و آرامش، به ویژه در صفحات و اراضی مجاور این سرحدات در هر دو کشور است. در مواردی مانند اختلافات ارضی بین ایران و کلات و همچنین ایران و افغانستان، بهترین راه حل از نظر جغرافیائی و سیاسی آن است که سرحد بین دو کشور روی یک عارضهٔ طبیعی مانند صحرائی بی‌آب و علف یا یک رشته کوهستان لخت و غیر مسکون باشد، به قسمی که ترسیم یک خط در آن باعث هیچ نوع جابجائی و اسکان مجدد سکنه نشود. عوارضی مانند یک رودخانه، فقط از دیدگاه جغرافیائی مزیت دارد و از دیدگاه سیاسی مسئله ساز است. زیرا اراضی اطراف رودخانه معمولاً حاصلخیز بوده و لذا چوپانان، دو طرف تمایل دارند از مراتع هر دو حاشیهٔ رودخانه طبق میل خود استفاده کنند و به محض اینکه رودخانه، به عنوان سرحد تعیین شود و محدودیت عبور و مرور از یک طرف به طرف دیگر ایجاد شود، برخوردها و نزاع‌ها بین زارعین، چوپانان و قبائل و رؤسای آن‌ها آغاز خواهد شد و هر رئیس مایل خواهد بود از حق تملک سنتی خود کماکان

استفاده کند. به طور خلاصه، سرحد بین دو کشور توسعه نیافته و اراضی حاشیه سرحد باید آنچنان بی حاصل و بی فایده باشد که کسی بر سر آن نجنگد. در رابطه با دومین ایراد ایران (پرشیا) باید گفت که رأی حکمیت در مورد مرزهای شمالی «ناحیه سیستان» چنین اشعار می دارد که: «شمال سیستان و حد جنوبی نیزارها باید سرحد لاش جوین باشد و ایران حق ندارد در این طرف از هامون عبور کند.» این رأی ابداً ایران را از استفاده از مراتع یا زراعت‌های بین نیزارها در محدوده و چهارچوب «ناحیه سیستان» محروم نکرده است. ایران کماکان می تواند از مراتع، چراگاهها و زمین‌های قابل زراعت منسوب به اماکن داخل «ناحیه سیستان»، مانند مراتع و اراضی منسوب به جلال آباد، جهان آباد و غیره استفاده کند، به شرط آنکه این مراتع و اراضی متعلق به شمال نیزارها یا غرب رود هلمند در بالادست کهک نباشند. خط کلی نیزار نباید تحت هیچ شرایطی جابجا شود و زمین‌های شمال نیزار باید کماکان در محدوده لاش جوین باقی بمانند. به نظر می آید که اگر روح قرارداد حکمیت به خوبی درک و مفاد آن اجرا شوند، هیچ مانع واقعی در راه استمرار سکونت‌های فعلی یا تغییر در آن‌ها ضروری نخواهد شد و اسکان مجدد در محدوده و قلمرو زیست و تغییر در فعالیت سکنه ابداً لازم نخواهد بود.

داستان سفر میسیون سرحدی به سیستان و صدور رأی حکمیت، از مقدمه گلداسمید به کتاب *ایران شرقی* در صفحات فوق نقل شد. دعاوی دو کشور ایران و افغانستان، مقدمه رأی حکمیت و خودرأی حکمیت در پیوست‌های «الف» و «ب» کتاب *ایران شرقی*، جلد ۱، مذکور هستند. هر دو پیوست به قلم گلداسمید است و از گزارش رسمی حکمیت نقل شده‌اند. بعد از ماجراهای سیستان، که در فوق و نیز در گزارش اوئن اسمیت (قسمت ۴ کتاب حاضر)، آمده، گلداسمید از راه مشهد به تهران رفت. در سوم ماه ژوئن ۱۸۷۲ م به تهران رسید و روز دیگر هیأت افغانستان با سایر همراهان گلداسمید وارد پایتخت ایران شدند. چون ناصرالدین شاه به بیلاق رفته بود تسلیم رأی حکمیت نیز طبعاً چندی به تأخیر افتاد. در این میان، وزارت امور خارجه ایران مشغول تهیه اسناد و مدارک زیادی در باب حقانیت ایران نسبت به سیستان بود. میرزا ملکم خان که قبلاً وزیر مختار ایران در لندن بود به عنوان کمیسر ایران جای میرزا معصوم خان را گرفت.

از طرف دیگر، صدراعظم افغانستان نیز، از طرف دیگر، تمام دعاوی خود در باب حقانیت افغانستان را

کتباً ارائه کرد. بالاخره گلداسمید پس از ملاحظهٔ دعاوی و مذاکرات طرفین، رأی حکمیت خود را به تاریخ ۱۹ اوت ۱۸۷۲م (۱۲۵۱ش = ۱۲۸۹ق) توسط وزیرمختار انگلیس مقیم تهران، به وزیر خارجهٔ دولت ایران تقدیم داشت. این رأی حکمیت فوراً از طرف دولت افغانستان رد شد و دولت ایران نیز آن را قبول نکرده و معترض گردید و شکایت خود را به وزیر امور خارجهٔ انگلیس ارائه داد. متعاقب آن صدراعظم افغانستان از تهران عازم کابل شد. خود ژنرال گلداسمید نیز در ۲۵ اوت به اتفاق ژنرال پولاک و مازور اسمیت از راه دشت حاجی ترخان، ولگا و برلین عازم گردیده و در ۱۳ سپتامبر همان سال به لندن رسیدند. در تابستان ۱۸۷۳م (۱۲۵۲ش = ۱۲۸۹ق) ناصرالدین شاه به انگلیس مسافرت کرد و در آنجا دولت انگلیس موفق شد که رضایت وی را راجع به رأی حکمیت گلداسمید به دست آورد. دولت افغانستان نیز حکمیت مزبور را در سال ۱۸۷۳م قبول کرد.

اما نتایج بررسی‌های گلداسمید و مقدمهٔ رأی حکمیت وی که در پیوست «الف» کتاب *ایران شرقی* آمده، نظریات دولتین ایران و افغانستان در باب موضوع مورد اختلاف را نشان می‌دهد. متن دلائلی که دولت ایران در باب حقانیت خود راجع به سیستان به کمیسیون سرحدی گلداسمید داده، در دست نیست و در پیوست «الف» کتاب *ایران شرقی* نیز فقط اشارهٔ مختصری به دعاوی ایران شده که ظاهراً در ۱۵ مادهٔ بوده است. محمود محمود می‌نویسد که اعتمادالسلطنه تمام این وقایع و اتفاقات را به خط خود در چندین مجلد یادداشت کرده بود.^{۲۰}

بخشی از مقدمهٔ رأی حکمیت گلداسمید، توسط محمود محمود در کتاب «تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹» جلد ۳، آورده شده، ولی به دلیل اهمیت این مقدمه، که در واقع توجیه انگلیسیها برای تقسیم سیستان است، مجدداً در اینجا ذکر می‌شود:

این مقدمه رأی حکمیت، شامل خلاصهٔ دعاوی طرفین، ماحصل تحقیقات محلی این جانب، و اطلاعات شفاهی است که به عنوان حکم، حین انجام وظیفه جمع‌آوری کرده‌ام. مذاکرات برای این موضوع رسماً در تهران آغاز شده و شرح ذیل نتیجهٔ مذاکرات جلساتی است که در این باب تشکیل شده و بنده آن را در ۱۷ اوت ۱۸۷۲م، در تهران تهیه کرده‌ام.

مدارک اساسی دولت ایران

دولت ایران مدارک خود در باب سیستان را در ۱۵ مادهٔ اعلام داشته است. مادهٔ اول در مورد تأکید روی اصول و مادهٔ آخر مربوط به حقوق کلی است. مواد ۲، ۳، ۴، ۵، ۶،

۱۰ و ۱۲ استناداتی است که از روی معاهدات و نوشته‌های سیاسی تهیه شده و مواد ۴ و ۱۱ مربوط به توصیف اوضاع و احوال ولایت سیستان و سکنه آن است. مواد ۷، ۸ و ۹ اشاره به نظریات خود حکم، در باب موضوع دارد و ماده ۱۳ به یک واقعه خاص اشاره می‌کند و آن را معادل سند کتبی تملک می‌شمارد. ماده ۱۴ نیز تصدیق نامه‌ای است مبنی بر آنکه از قدیم الایام ایران در سیستان فرمانروائی داشته و غیر از شهریان ایران کس دیگر در آنجا پادشاهی نکرده و حکومت و فرمانروائی امراء افغانستان در آن مملکت بی سابقه است و تاریخ چنین امری را نشان نمی‌دهد.

مدارک اساسی افغانستان

محتوای مدارک افغانستان از یک زمان معین به بعد را شامل می‌شود. افغانستان ادعا دارد که سیستان در اصل قسمتی از مملکت افغانستان است که توسط احمدخان درانی ایجاد شده است و اسامی حکام معین وقت سیستان و همچنین اسنادی که اطاعت آن‌ها را نشان می‌دهد، شاهد می‌آورد. کمیسر افغانستان اسناد تاریخی دعاوی خود را تا سنوات اخیر نشان داده و رؤسای سیستان را نام می‌برد که تبعیت افغانستان را قبول کرده‌اند، و کمک آن‌ها را در دادن قشون به افغانستان شرح می‌دهد و اشاره می‌کند که بعضی اوقات این قشونها بر ضد دولت ایران به کار برده شده است. وی علاوه می‌کند که عمال خود کمیسر در جمع‌آوری غله به عنوان مالیات برای افغانستان دخالت داشته‌اند، و نیز برای اینکه عین یا غرامت اموال سرقتی از اهالی سیستان گرفته شود شخص کمیسر افغانستان بین ایران و سکنه سیستان واسطه بوده است و این دلایل و مدارک را در تحت ۱۱ ماده، شرح می‌دهد. ماده اول اثبات کلی ادعا است، مواد ۳، ۴، ۵، ۷، ۱۰ و ۱۱ شواهد و دلایل و اسنادی را شامل می‌شوند که صحت ادعاهای افغانستان را نشان می‌دهند. مواد ۶، ۸ و ۹ استدلالی است که برله ادعای افغانستان آورده شده‌اند و ماده ۲ اشاره به سند مخصوصی دارد که برای اثبات قضیه، ارائه شده است.

اگرچه، برای تهیه رأی حکمیت، غور و تفحص دقیق در این مدارک و اظهارات لازم است، لیکن عملاً فقط قسمتهای کمی از اینها برای مذاکرات، مهم هستند. مواد ۱۳ و ۱۴ دولت ایران و ماده ۲ افغانها در آخر همه مواد ذکر شدند، از این نظر که

بشود به سهولت به آن‌ها مراجعه کرد. این مواد طوری هستند که باید در مورد آن‌ها مذاکرات زیاد به عمل آید و هدف این است که اینها در جلسه مخصوص با حضور کمیسرها مطرح شوند. در این موضوع سند اصلی سردار کهندل خان ارائه شد که ادعای قبلی افغانها را ثابت کند و مذاکرات زیادی در اطراف حکام افغانی سیستان به عمل آمد. ضمناً قرارنامه محمدرضا خان راجع به سال ۱۲۶۰ هجری نیز از طرف افغانها ارائه شد. اسناد طرفین نیز با هم مبادله شد و یک رونوشت از ادعاهای دولت ایران به افغانها داده شد، همچنین رونوشتی از ادعاهای افغانها به دولت ایران ارائه گردید. این جانب در اینجا جواب‌هایی را که از هر دو طرف رسیده تجزیه و تحلیل می‌کنم.

توضیحات ثانوی دولت ایران^{۲۱}

دولت ایران برای اثبات ادعای خود چهار دلیل اقامه کرده است.
 اول - اینکه سیستان یک قسمت از مملکت ایران است، هیچ انقلاب و تغییری نمی‌تواند این واقعیت را عوض کند.
 دوم - چند سالی را که سیستان از تصرف دولت ایران خاج شده، نمی‌توان به عنوان دلیلی بر علیه حق معلوم و مسلم دولت ایران که مورد تصدیق همه است، عنوان کرد و از دولت ایران سلب مالکیت نمود. اگر قرار بر این باشد، دولت ایران می‌تواند به خیلی جاها ادعا کند زیرا زمانی آن‌ها را درید تصرف خود داشته است.
 سوم - فعلاً ایالت سیستان درید تصرف خود دولت ایران است زیرا دولت ایران آن را ملک طلق خود می‌داند.

چهارم - دولت انگلیس نیز این حق مسلم دولت ایران را تصدیق کرده، زیرا در سال ۱۸۶۳ رسماً به دولت ایران اطلاع داده^{۲۲} که به زور شمشیر حق خود را بگیرد. حال نیز بر طبق همان تصدیق، ایران، صاحب و مالک ایالت سیستان خود است.

توضیحات ثانوی دولت افغانستان

افغانستان جواب مستقیم و بهتری به حریف خود داده و برای اثبات ادعای خود، حتی دلایل اولیه دولت ایران را هم شاهد آورده است. به طور کلی دلایل افغانستان

عبارتند از: ادعای اول دولت ایران یعنی مالکیت تاریخی، با استناد به تاریخ رد شده است. از قول یک مورخ ایرانی شاهد می‌آورد که در زمان سلطنت فتحعلی شاه سیستان را جزو افغانستان نوشته است. برای رد ادعای دوم دولت ایران مبنی بر اینکه در جنگ بین ایران و افغانستان، عساکر سیستانی جزو قشون ایران بوده‌اند، قطعاً تحت اوامر آن دسته از سرداران افغانی بودند که بر ضد دولت خودشان می‌جنگیدند.

برای رد این ادعای دولت ایران که مخالفت آقای الیس^{۲۳} با اقدامات یار محمدخان وزیر هرات در حمله به سیستان شاهی است بر اینکه سیستان مال ایران است، افغانستان چنین جواب داده که مخالف آقای الیس نه از این نظر بوده که سیستان مال ایران است، بلکه برای این بوده که یارمحمدخان علیه قندهار اقدامی نکند. ضدیت و دشمنی بین افغانها و حکام افغانی قابل انکار نبوده و دسایس حکام سیستان، از جمله دسایس علی خان سریندی نیز روشن است. اما اینها را نمی‌توان حقی برای دولت ایران فرض کرد. اینکه دولت ایران به زبان استناد کرده، باید گفت، این اختلاف زبان در سایر نقاط قلمرو افغانستان نیز موجود است، مانند زبان بدخشان، اوزبک، ترکستانی، هزاره، کافرهای سیاه پوش و غیره، لذا دلیل نمی‌شود.

اسناد و مدارک مثبت

علاوه بر آن دلائلی که کمیسرهاى ایران و افغانستان به صورت مکتوب ارائه کردند و در فوق ذکر گردید، اسناد دیگری هم در جلسه کمیسرهاى دول از طرف کمیسر ایران تحویل شد. این اسناد که به صورت رونوشت بودند، با اصل آنها که در سفارت انگلیس موجود بود مطابقت داده شد، و تمام آنها صحیح و معتبر شناخته شدند. این اسناد حکمرانی ملوک کیانی در سیستان را تأیید می‌کرد که در تحت اوامر سلاطین صفویه در آنجا حکومت می‌کردند. تاریخ اسناد تقریباً به یکصد و پنجاه سال تا سیصد سال پیش مربوط بود. سند دیگری از کهن‌دل خان ارائه شد که نه تاریخ داشت و نه عنوان و فقط اشاره می‌کرد که سیستان را از دست امراء سدوزائی گرفته و تصرف کرده است. بعداً پانزده سند دیگر که مهور بودند توسط کمیسر ایران ارائه شدند و اظهار شد که تمام آنها اسناد اصلی و صحیح هستند. این اسناد

توسط سردار کهندل خان، مهردل خان و رحمدل خان از قندهار و یار محمد خان وزیر و پسرش سید محمدخان از هرات نوشته شده بودند. یک سند هم از میر افضل خان بود. هیچیک از آن‌ها تاریخ نداشتند. اما می‌شد تاریخ‌های آن‌ها را از روی مطالبی که در آن‌ها درج شده بود، استنباط کرد. محتوی تمام این اسناد آن بود که نویسندگان آن‌ها کاملاً مطیع دولت ایران و در تحت اوامر شهیار ایران هستند.

تحقیقات محلی

شواهد مستقیمی که با تحقیقات محلی در سیستان به دست آمد، آن‌طوری که انتظار می‌رفت نبودند. نه امیر قائن و نه میرزا معصوم خان کمیسر ایران، هیچیک مساعدت نکردند تا آن‌طوری که دولتین ایران و انگلیس در نظر گرفته بودند، حکم دولت انگلیس در محل تحقیقات کرده و اطلاعات معینی را که برای دادن رأی حکمیت لازم بود، بدست آورد. در جهان آباد، قلعه نادعلی و کهک اجازه ندادند صاحب منصبان دولت انگلیس داخل قلعه شده تحقیقات کنند. فقط در جلال آباد این اجازه داده شد که آن‌هم در تحت فشار بود. در بعضی نقاط مثل برج افغان و بوله تحصیل آذوقه هم برای ما بدون اجازه ممکن نبود، و ما نمی‌توانستیم آزادانه با رؤساء و امراء مراوده کنیم. همه آن‌ها را با تمهیدات خاصی محدود کرده بودند تا با ما مراوده نکنند. با تمام این احوال باز کمیسر دولت انگلیس مصمم بود و می‌کوشید مقاصد دولتین ایران و انگلیس را به طرز مطلوبی برآورده سازد و خدمتی را که به عهده گرفته بود به وجه احسن به آخر برساند، لذا تمام این کارشکنیها را عادی تلقی می‌کرد و به هر وسیله که ممکن می‌شد و به آن‌ها دسترسی داشت، اقدام می‌نمود. ذیلاً نتیجه تحقیقات حکم انگلیس عرضه می‌شود. البته در این مورد نباید حکم را مقصر دانست، زیرا رفتار صاحب منصبان مربوطه ایران در بعضی اوقات، طبعاً در او سوءظن و تردید ایجاد کرد و زیان این امر نیز متوجه خود ایرانی‌ها است.^{۲۴}

حقوق تاریخی

چون وظیفه دارم راجع به دو موضوع مهم یعنی حقوق تاریخی و مالکیت فعلی، توجه مخصوصی داشته باشم، لذا هر یک از این دو موضوع را جداگانه بحث

خواهم کرد. در باب موضوع اول، فعلاً فرصت نیست که در جزئیات امر داخل شوم^{۲۵} و تحقیقات دقیق به عمل آورم، تا معلوم شود که حق حاکمیت ایران بر ایالت سیستان قبل از زمان نادرشاه افشار چه بوده است. لیکن از رسوم و ترتیبات جاری محلی و نیز از روایات معروف که مربوط به موضوع است مختصراً سخن گفته و نتیجه گیری خواهم کرد. البته این نوع مسائل از جمله دلایلی نیست که در روح حکمیت تأثیری داشته باشند.

به طوری که می‌گویند جمشید دختر پادشاه سیستان را به زنی گرفت. این دختر پسری آورد که بعداً از این پسر، گرشاسب پدید آمد، بعد نریمان، بعد سام، بعد زال که پدر رستم است. سام را پادشاه بالاستحقاق سیستان می‌نامند، که منوچهر شهریار ایران او را فرمانروای سیستان و کابل کرد و تا شمال رود سند را در اختیار او قرار داد. معروف است سیستان میدان جنگ کیخسرو و افراسیاب بوده است. بعد، بهمن به آنجا لشکرکشی کرده و پس از آن آذر برزین از اولاد رستم آن را بدست آورده است. فعلاً احتیاجی نمی‌بینم از تاریخ ادوار ملوک الطوائفی و یا از شهریاران سلسله اشکانی بحث کنم. داستان‌های این ادوار قدیمی همه مبهم بوده و اشاره به روابط باستانی دارند و حلقه مفقوده مربوط به تاریخ صحیح را به دست نمی‌دهند. حتی اگر چنین روابطی هم به دست آید و در چهار چوب ملی قرار گیرند، در حکمیتی که امروز انجام می‌شود، تأثیر اندکی بر له دولت ایران خواهد داشت.

در دوره ۴۲۵ ساله سلاطین ساسانی، از اردشیر بابکان تا یزدگرد سوم، سیستان به علاوه خراسان و کرمان یکی از چهار والی نشین زمان انوشیروان بوده است. یزدگرد سوم پس از شکست در جنگ نهاوند (سال ۲۱ق) به آنجا رفت. کاملاً روشن است که پس از ادوار سلاطین پیشدادی، کیانی و ساسانی، سیستان به دست خلفای عرب افتاد. دوره طفولیت یعقوب ابن لیث در سیستان گذشته و بعد آنجا را مقرر فرمانروائی خود قرار داده و بالاخره قسمتهای عمده ایران را به تصرف خود درآورد. قبل از اینکه، یعقوب به پادشاهی جلوس کند سیستان را صالح ابن ناصر به دست آورده بود و بعد از او نیز، درهم ابن نصر در آنجا حکمران شد. عمرو ابن لیث که جانشین برادر خود یعقوب شد، گاهی مطیع خلیفه بغداد بود و گاهی او را تهدید و خوار می‌کرد (۲۶۴ق). بالاخره عمرو مغلوب اسمعیل سامانی شد که برادر نصر

سامانی و حاکم ماوراء النهر بود. سیستان، مقر فرمانروائی این شهریار معروف محسوب می‌شد. از این تاریخ تا صد سال بعد یعنی تا زمان سلطان محمود غزنوی، شهریاران سامانی به خراسان، سیستان، بلخ و ممالک اطراف آن‌ها فرمانروائی داشتند. از حکمرانان معروف سیستان، می‌توان بدیع‌الزمان میرزا، پسر سلطان حسین میرزا در خراسان، سلطانعلی برادر ذوالنون و اسامی بعضی از شاهزادگان خانواده بنی لیث را نام برد. یکی از آن‌ها موسوم به خلف که مورد توجه منصور سامانی بود، به دست سلطان محمود خلع و محبوس شد.

بعد از سلاطن غزنوی، پادشاهان سلجوقی، مالک الرقاب خراسان شدند. اولین آن‌ها طغرل در سال ۴۲۹ هجری قمری مطابق ۱۳۰۷ میلادی، آخرین پادشاه غزنوی را مغلوب کرد و در شهر نیشابور بر تخت شهریاری ایران جلوس کرد، بعدها سلطان سنجر و سایرین در آن نواحی سلطنت کردند. با ظهور چنگیز خان مغول، خراسان و کابل ضمیمه قلمرو تولی خان شدند. پسر او هلاکو (۶۵۱ ق) رونقی به سلطنت ایران داد و در زمان او ایران دارای شوکت و اقتدار گردید. پس از هلاکو، اباقا (۶۶۳ ق) به سلطنت رسید و آخرین این سلسله سلطان ابوسعید بود. در تاریخ ضبط شده که در زمان سلطنت غازان خان در ایران، مغولهای جغتای به سیستان دست‌اندازی کردند (۷۰۰ ق) و این واقعه، قبل از جلوس ابوسعید (۷۱۶ ق) آخرین سلطان مغول رخ داد. پنجاه سال بعد تیمور (۷۳۶ تا ۷۸۵ ق) ظهور کرد و سیستان و مازندران را جزو متصرفات بی‌شمار خود درآورد.

قتل و غارت تیمور در سیستان سخت و بی‌رحمانه بود که هنوز هم نقل مجلس تمام سکنه آن دیار است. به قول بعضی‌ها زرنج پایتخت آن سامان به دست سپاهیان تیمور ویران شد و شهریار آن قطب‌الدین را گرفته به اسیری بردند. اما معلوم نیست تصرف زاهدان و خرابی آن در همین عصر بوده یا بعدها در زمان شاهرخ پسر امیر تیمور صورت گرفته است. در این باب نمی‌توان به طور صریح اظهار نظر نمود^{۲۶}. پس از مرگ شاهرخ (۸۵۳ ق)، سیستان نیز یقیناً در مصائب آن ایام که در زمان میرزا الغ بیک و ابوسعید (۸۷۳ ق) و سایر اولاد امیر تیمور روی داد سهیم بود. اما بعد از یک سلسله انقلابات که قریب شصت سال طول کشید، بالاخره شاه اسمعیل صفوی خراسان و توابع آن را فتح کرد (۹۱۴ ق) و اساس سلطنت

ایران را روی شالوده‌ای محکم بنا کرد. آن اساس متین، قریب ۲۶۰ سال دوام کرد و پادشاهان بزرگ در میان آن‌ها پیدا شدند. در سال ۱۳۱۵ ق (۱۷۲۲ م) آن اساس خراب و آن سلسله منقرض شد. می‌توان گفت که در این مدّت سیستان کم و بیش جزء مملکت ایران بوده و هیچ دلیلی هم وجود ندارد که در این مدّت افغان‌ها به سیستان دست یافته باشند. حتی زمانی هم که افغان‌ها از قندهار حرکت کردند و از وسط صحرای سیستان گذشتند و به کرمان و اصفهان آمدند (آخر حکومت شاه سلطان حسین)، در خود سیستان دخالتی نکردند. البته از طرف دیگر رفتار حاکم سیستان هم نشان می‌دهد که نسبت به ایران وفادار نبوده است.

اینک ما به دوره نادرشاه افشار می‌رسیم و از این دوره به بعد می‌باید تاریخ سیستان به دقت تحقیق شود، زیرا از این به بعد تاریخ آن از حال افسانه خارج شده و جزئیات آن روشن است.^{۲۷} در هر حال، حکومت سیستان در عهد سلاطین صفویه معلوم است که در دست ملوک کیانی بوده است. آن‌ها هم مدعی بودند نسبتشان به سلاطین کیان می‌رسد. در هنگام حمله افغان به ایران، ملک محمود کیانی حاکم سیستان بود و این شخص یا از راه حیل و یا از طریق بندوبست با مهاجمین در آن زمان نه تنها حکومت سیستان را برای خود حفظ کرد، بلکه مشهد و قسمتی از خراسان را هم ضمیمه حکمرانی خود کرد. شاهد خوبی در دست است که وقتی طهماسب میرزا پسر سلطان حسین برای کمک به ملک محمود سیستانی متوسل شد، با اینکه ملک محمود دارای قدرت کافی بود هیچ کمکی نکرد و قوای خود را به نفع خود به کار برد.^{۲۸} خلاصه ملک محمود بعدها به جزای خود رسید و به دست نادرشاه افشار مقتول شد و یکی از منسوبان ملک محمود، موسوم به ملک حسن کیانی به جای او منصوب و حکومت سیستان با او واگذار شد. در تاریخ ضبط است که شاه طهماسب، سیستان، خراسان و مازندران و کرمان را به نادر بخشیده بود (۱۱۴۳ ق)، بعدها که نادر خود در تخت پادشاهی ایران قرار گرفت، ایالت سیستان نیز یک قسمت از مملکت وسیع او به شمار می‌رفت.

اما این نیز در تاریخ ضبط است که حکمرانان کیانی در مقابل نادرشاه و برادرزاده او عادل شاه مقاومت کردند. اسامی فتحعلی خان و لطفعلی خان و رشادت‌های آن‌ها در جنگ‌ها هنوز ورد زبان‌ها است، و سکنه سیستان آن‌ها را فراموش نکرده‌اند.

عقب نشینی امراء کیانی در مقابل قشون نادر از کنار رود هیرمند تا کوه خواجه، در تاریخ این ولایت، واقعه معروفی است. پس از مرگ نادر و عادل شاه، سیستان و بعضی نواحی دیگر به دست احمدخان ابدالی افتاد. این واقعه در ۱۲۵ سال قبل بوده، یعنی زمانی که افغانستان دولت مستقلی شد (۱۱۶۲-۵ ق = ۱۷۴۸-۵۱ م). درست از همین تاریخ است که کمیسر افغانستان روی آن ایستاده و ادعا می‌کند. وی معتقد است که سیستان قسمت لایتجزای مملکت افغانستان است که به دست احمدشاه ابدالی به وجود آمده و تا سال‌های اخیر در دست آن‌ها بوده، تا اینکه پیش آمدهائی آن ولایت را از دست آن‌ها خارج کرده است. این پیش آمدها، خود، یک موضوع جداگانه است که بعداً در آن باب وارد خواهم شد.

دلایل کمیسر افغانستان تقریباً به قرار زیر است: سلیمان کیانی تحت اوامر احمدشاه ابدالی حکومت سیستان را داشت. این شخص دختر خود را به همسری پادشاه افغانستان درآورد. در جنگ‌ها قشون به کمک پادشاه فرستاد و مالیات سیستان را به عمال او پرداخت (۱۱۶۰ تا ۱۱۸۷ ق). در زمان تیمور شاه افغان، زمان خان پوپولزائی حاکم سیستان بود، همین شخص یاغی شده و بعد مغلوب گردید (۱۱۸۷-۱۲۰۷ ق). در زمان محمود شاه افغان بهرام خان کیانی حاکم سیستان بود و این شخص دختر خود را به کامران پسر محمود شاه داد. هنگامی که محمودشاه عازم تسخیر قندهار بود، رؤساء و سرکردگان سیستانی همراه اردوی او بودند. حاجی فروزالدین پسر دیگر تیمور شاه افغان، فراه را با کمک سیستانی‌ها متصرف شد، کامران شاه موقعی که انقلاب سیستان را خاموش کرد برای اثبات قدرت و نفوذ خود دختر محمدرضا را به عقد پسر یار محمدخان وزیر هرات درآورد (۱۲۱۶ تا ۱۲۱۸ ق). امراء بارکزائی نیز ادعائی شبیه به همین دعاوی راجع به سیستان دارند. در جنگ کافر قلعه، رئیس یا حاکم سیستان، کمک وزیر فتح خان بود. سردار کهندل خان از محمدرضا خان کتیباً سند گرفت که تحت اوامر او خواهد بود و بعد هم با قشون و پول به او مساعدت کرد، بعدها علی خان سریندی در سیستان حاکم و دست نشانده او بود. فقط پس از مرگ کهندل خان بود که نظر به ضعف افغانها و در نتیجه اختلاف داخلی، قسمتی از سیستان به دست دولت خارجی افتاد.

اما دولت ایران دعاوی فوق را نه قبول دارد و نه تکذیب می‌کند. در عوض، به طور کلی مدعی است که از زمانهای قدیم همیشه سیستان مال ایران بوده و به تصرف قبلی سیستان توسط افغانها اعتراض می‌کند. و آنرا یک نوع تجاوز و یاغیگری می‌داند و اینک نیز برای اثبات حقانیت، تصرف فعلی خود را شاهد می‌آورد. طایفه سدوزائی را قبول ندارد که جزو سلاطین بوده‌اند، طایفه بارکزائی را چه مطیع بودند و چه یاغی، جزو اتباع پادشاه ایران می‌داند. و برای اثبات این ادعا، نوشتجات و کاغذهای سردار کهندل خان را ارائه می‌دهد که به محمدشاه نوشته، مانند یک رعیت و نوکر دولت ایران، که به پادشاه خود نامه نوشته است. همچنین کاغذهای علی خان سربندی و تاج محمد و سایر امراء و بزرگان سیستان را دلیل و ادعا می‌کند که آن‌ها اطاعت و انقیاد خودشان نسبت به شاهنشاه ایران را در این اسناد، اعتراف کرده‌اند. این جانب دقت فوق‌العاده زیادی در این نکات به عمل آورده‌ایم، زیرا از قدر و قیمت و اعتبار آن‌ها می‌توان حقوق تاریخی را تعیین کرد.

سلطنت احمدشاه از سال ۱۶۰۱ ق (۱۷۴۷ م) شروع می‌شود که قریب سال ۱۲۵ قبل از تاریخ فعلی است. مرگ کهندل خان در سال ۱۲۷۱ ق (۱۸۵۵ م) بوده است، در این صورت، تا ۱۷ سال قبل از تاریخ فعلی (یعنی ۱۸۷۱ م)، حکومت افغانستان در سیستان به طور پیوسته بیش از یکصد سال طول کشیده است. هرگاه این موضوع ثابت شود، دلیل محکمی به دست آمده که به حلّ موضوع حکمیت کمک خواهد کرد. زیرا که صد سال حکومت مستمر افغانستان در سیستان به تاریخی ختم می‌شود که مسئله سیستان در همان تاریخ بخصوص به حضور نماینده دولت بریتانیا در تهران مطرح شده است. حال من از مجموع کیفیات چنین درک می‌کنم که ظرف این مدت ۱۰۸ سال، بدون تردید: در تمام مواقعی که افغانستان یک دولت به تمام معنی مستقلی بوده، سیستان هم قسمتی از آن محسوب می‌شده است و بعدها بر حسب اوضاع و احوال، گاهی تابع هرات و یا قندهار شده و حتی مواقعی هم پیش آمده که احتمالاً تحت حکم هیچیک از آن‌ها نبوده است. البته نمی‌توان با اطمینان کامل دوره‌های اخیرالذکر را مشخص کرد، ولی از تاریخ محلی سیستان پیداست که از زمان جلوس احمدشاه تا جلوس محمودشاه ۵۴ سال شمسی

بوده و از جلوس محمودشاه تا مرگ کهندل خان نیز درست ۵۴ سال شمسی طول کشیده است.

به عقیده این جانب، این دو دوره، مصادف با زمانی بوده که تاریخ سیستان به صورت موصوف در فوق درآمده است. چنین معلوم می‌شود که در خاتمه دوره اول، جهت تصرف سیستان مبارزاتی بین دو نفر از افراد یک خانواده از امراء جریان داشته و دوره دوم هم موقعی به اتمام می‌رسد که یک مدعی ثالث پیدا شده است. این مدعی ثالث نه تنها آن دو مدعی اول را کنار زده و دست آن‌ها را از حکومت کوتاه کرده، بلکه آن خانواده‌ای را هم که این دو مدعی عضو آن بودند، کنار زده است. لازم نیست در اینجا من وقایع و پیش‌آمدهائی را که باعث شد، کیانیان سیستان از احمدخان ابدالی و جانشینان او اطاعت بکنند (تا زمانی که دولت افغانستان متلاشی شده و به حکومت‌های کوچک تقسیم شد)، مورد مطالعه قرار دهم. من یک شاهد تاریخی خوب دارم که قضیه را روشن می‌کند، و آن این است که موقعی که اتفاقات و پیش‌آمدها داشت به آن منجر می‌شد که مملکت افغانستان متلاشی شود، ملک بهرام کیانی حاضر شد مساعدت عملی و جدی به محمودشاه بکند، که با برادر خود زمان شاه به جنگ و جدال مشغول بود. پسر ملک بهرام یعنی جلال‌الدین کسی را همراه‌تر از شاه کامران پسر محمود شاه نداشت (۱۲۰۷ تا ۱۲۱۶ ق). ضمناً لازم نمی‌دانم به جزئیات امر اشاره کنم که چگونه سربندی‌ها، شهرکی‌ها و بلوچ‌ها به حکومت سیستان دست یافته برای خودشان نفوذ و اقتدار کسب کردند. شروع تاریخ دو طایفه اول هرچه باشد، و اینکه آن‌ها مهاجر بودند و یا از سکنه اصلی سیستان محسوب می‌شدند، در هر حال، تردیدی نیست که آن‌ها زمانی از قسمت‌های غربی ایران به سیستان آمده‌اند (از همدان، گلپایگان، یا از شیراز). تقریباً در زمان‌های اخیر بوده که میرخان سربندی و هاشم خان شهرکی، دارای نام و نشان شده‌اند. علم خان ناروئی و خان جان خان سنجرانی از معروفترین بلوچ‌ها هستند که در سیستان ساکن شدند. همان طور که قبلاً نیز اشاره شد، در دوره دوم که انتظار می‌رفت وضعیت ایالت سیستان روشنتر شود، برعکس یکی از ادواری بود که وضع آن به کلی مبهم و متغیر و نامعلوم بود که تابع چه کسی است. برای اثبات این مسئله بنده می‌توانم نوشتجات سیاحان و مورخین را شاهد بیاورم و

اصولاً لزوم حکمیت فعلی که مستقیماً مربوط به همین بلا تکلیفی می‌باشد، خود بهترین شاهد است.

قبلاً اشاره شد که سیستانی‌ها به محمود شاه و پسرش مساعدت کردند. تقریباً چهل سال قبل، کامران شاه به سیستان حمله کرد و جلال‌الدین کیانی را در آنجا مستقر کرد. در آن زمان محمد رضای سریندی جانشین پدرش میرخان شده و علی خان سنجرانی به جای پدرش خان جان خان نشسته بود. محمدرضا به اتفاق هاشم خان و بلوچ‌ها، جلال‌الدین را باز هم از سیستان بیرون کردند، با اینکه او طرف توجه شاه کامران بود. این دفعه دوّم بود که جلال‌الدین از سیستان اخراج می‌شد. این واقعه مصادف شد با محاصره هرات از طرف محمدشاه (۱۲۵۴ ق = ۱۸۳۷ م)، و لذا دیگر نشد کمکی به سیستان برسد. محمدرضا و هاشم خان و بلوچ‌ها متصرفات کیانیان را بین خودشان قسمت کردند، پس از مرگ علم خان پسرش دوست محمدخان بلوچ رئیس ناروئی‌های سیستان شد. در بهار سال ۱۲۵۵ ق (= ۱۸۳۹ م) سردار کهندل خان ضمن مسافرت به ایران، از سیستان عبور کرد. دو یا سه سال بعد که از شهر بابک مراجعه می‌کرد یک عده از امراء قندهار نیز همراه او بودند. بعد از وفات محمدرضا خان، شاه کامران طرفدار پسر او لطفعلی شد، ولی قندهار طرف علی خان برادر محمدرضا خان را گرفت و لطفعلی بدست عمویش گرفتار و کور شد و سردار مهردل خان از جانب برادرش کهندل خان، علی خان را در سه کوهه مستقر کرد. در این بین‌ها مرگ گریبانگیر یار محمدخان وزیر شد و نتوانست بار دیگر به سیستان حمله کند و چهار سال بعد هم سردار کهندل خان وفات کرد.

من در اینجا هیچ شاهدهی نمی‌بینم که حق حاکمیت پادشاه ایران نسبت به سیستان را ثابت کند و یا اینکه امراء سیستان از دولت ایران در این مدتی که شرح دادم اطاعت کرده باشند. بدون تردید این دوره بیش از یکصد سال طول کشیده است، ولی محقق است که بعضی از امراء افغانستان که اسماً یا رسماً مالک آن مملکت بودند مجبور شده‌اند، و یا کیفیات امور آن‌ها را وادار کرده، که از دولت ایران کمک بخواهند و نسبت به ایران اظهار اطاعت کنند. مطلب این است که تحت چه عنوانی این قبیل اطاعت‌ها را می‌توان به موضوع فعلی مربوط کرد. اعتراف

می‌کنم که برای آن‌ها، هیچ قدر و قیمتی قائل نیستم ولو اینکه تمام آن‌ها دارای مهر و امضای صحیح بوده و مسجل شده باشند.

هر قدر و قیمتی که اسناد مذکور داشته باشند، فقط می‌توان آن‌ها را به اوضاع و احوال و کیفیات محدود و مخصوص نسبت داد، و من تصور نمی‌کنم که آن‌ها بتوانند خدشه‌ای در حق حاکمیت افغانستان به ایالت سیستان، در حال حاضر که موضوع آن تحت مطالعه است، وارد بیاورند. اظهار اطاعت ایالت سیستان از قبیل اطاعت‌های ملوک‌الطوایفی است و این نوع اظهار اطاعت‌ها را که بمنظور پیش‌برد مقاصد یک فرمانروا و موقتی بوده، نمی‌توان دلیل و مدرک قرار داد. من در اثبات این امر هیچ تردیدی ندارم و اگر مأمور بودم که بین دولت ایران و یارمحمدخان، در موضوع حمایت از لطفعلی خان سربندی یا برضد کهندل خان برای کور کردن همان شخص و نشانیدن علی خان به جای او، حکمیت کنم، بدون تردید می‌گفتم هیچ مملکتی جز مملکت افغانستان حق ندارد در این مورد دخالت کند. و هردوی این وقایع نسبتاً تازه بوده و در این سنوات اخیر اتفاق افتاده است.^{۲۹}

اما تحقیقات این‌جانب در اینجا تمام نمی‌شود، از این تاریخ اوضاع و احوال وضع دیگری به خود می‌گیرد. قریب بیست سال از واقعه فوق‌الذکر می‌گذرد و قریب هفده سال است که سردار کهندل خان مرحوم شده است. در آن تاریخ علی خان یگانه وارث متصرفات محمدرضا خان در سیستان بوده و امراء دیگر هاشم خان شهرکی، دوست محمدخان و ابراهیم خان بلوچ بعد از مرگ برادرش علی خان سنجرانی نماینده آن خانواده بوده‌اند. در اینجا لازم نیست، مقاصد و نیات آن‌ها را به تفصیل شرح دهم. حقیقت امر این است که مدت‌ها قبل، امیر سربندی با اولیای امور ایران وارد مذاکره و قرارداد شده بود که منافع قلمرو تحت سیطره خود را حفظ کند. وی دو سال و نیم بعد از مرگ حامی بارکزائی خود، به تهران آمد و با احترام از او پذیرائی شد. سه یا چهار ماه بعد در حالی که شاهزاده خانمی را به زنی گرفته بود، از تهران به سیستان مراجعت کرد. اگرچه یک قرارداد کتبی که حاکی از این قضایا باشد، وجود ندارد، ولی عملیات او از مآقع حکایت می‌کند و تردیدی نیست که وی اطاعت خود را نسبت به دولت ایران اظهار داشته، آزادی خود را فدا و خود را دست‌نشانده شهریار ایران قلمداد کرده است. پذیرائی از او در سیستان، آن‌طوری

که انتظار داشت صورت نگرفت و پنج ماه نگذشت که خبر قتل او منتشر شده و به تهران رسید. سردار علی خان در قصر خود در سه کوهه کشته شد و می‌گویند شاهزاده خانم، عیال او، نیز در این واقعه حضور داشت و دست آن خانم نیز در این موقع زخم برداشت. ظاهراً تاج محمد برادرزاده علی خان و پسر امیر سابق محمدرضا خان، یا خودش مرتکب این قتل شده بود و یا اینکه جزو برنامه‌ریزان قتل بوده است.

قاصد مخصوص از تهران برای بردن شاهزاده خانم فرستاده شد ولی هیچ اقدامی به عمل نیامد که تاج محمد را عزل یا تعقیب کنند. تاج محمد را همان‌طور که حکومت را غصب کرده بود گذاشتند در مقام خود باقی بماند، و این خود دلیل کافی است که تاج محمد هم در تحت اطاعت و اوامر شهربار ایران بوده و حقوق و مقرری از دولت ایران دریافت می‌داشته است. هفت سال قبل، قشون ایران از خراسان برای تأدیب آزادخان که به فائزات تخطی کرده بود وارد سیستان شد و حاکم کرمان هم تحت اوامر مخصوص تهران عازم سیستان شد. چند رژیمان قشون هم تحت فرماندهی مظفرالدوله از راه «نه» به سیستان فرستاده شد. متعاقباً امیر قائن با عساکر زیادی سیستان را اشغال کرد. خلاصه در این شش هفت سال گذشته قسمت‌های عمده ایالت سیستان در تحت اشغال نظامی دولت ایران درآمده است (۱۲۸۲ ق = ۱۸۶۶ م). به علاوه عده‌ای از فرزندان رؤسای سیستان هم به تهران فرستاده شدند و هنگام آمدن شاه به مشهد، خود تاج محمد نیز که مخصوصاً به مشهد احضار شده بود در آنجا گرفتار شد و با برادرش که نهدل به تهران اعزام شدند.

حال فقط اخذ نتیجه از توضیحات فوق و تعیین حقانیت باقی مانده است. به طور خلاصه، دولت ایران به آن ادعای اولیه خود که عبارت از تملک سیستان در زمانهای قدیم است، سخت چسبیده و پیوسته ادعای خود را تکرار و پیگیری می‌کند و به کلی منکر نفوذ افغانستان در سیستان است. اخیراً هم مستقیماً وارد مراوده با امرای آن ایالت شده و قشون‌های خود را برای تصرف قلاع و اماکن آنجا فرستاده است و مکتوب لردجان راسل را که در تاریخ پنجم نوامبر سال ۱۸۶۲ میلادی (۱۲۸۲ ق) به دولت ایران نوشته شده، مستمسک خود قرار داده است.^{۳۰}

از طرف دیگر، اولیای افغانستان تصدیق می‌کنند که یک دوره کوتاه انقلاب و اغتشاش در افغانستان باعث شده که امرای آن مملکت توجه خودشان را از سیستان به مسائل دیگر معطوف کنند و این پیش‌آمد به دولت ایران فرصت داد تا عملاً در سیستان دخالت کند. اولیای افغانستان اضافه می‌کنند دلیل اینکه افغانستان اقدام عملی نکرده تا ایالت از دست رفته خود را مجدداً متصرف شود، آن است که دولت انگلستان پا پیش گذاشت تا با یک ترتیب دوستانه این مسئله را فیصله دهد. من این مسئله را به عنوان نظر و عقیده خود تذکر داده‌ام که ادعای دولت ایران بر ایالت سیستان متکی به این دلیل که آن مملکت از قدیم الایام متعلق به حکومت ایران بوده، آن قدر ارزش ندارد که بتوان پس از یکصد سال آن را معتبر شناخت، یکصد سالی که در طی آن سیستان خارج از تصرف شهریاران ایران بوده است. این جانب خیال نمی‌کنم مراسله وزیر خارجه انگلستان که شاهد قرار داده می‌شود، بتواند موضوع را تغییر دهد و یا در آن مؤثر شود. البته صحیح است که این مراسله هر دو مدعی را آزاد گذاشت که اختلاف خودشان را با شمشیر حل کنند، ولی به دولت ایران نیز این حق را نداده که آن دولت چیزی را که محق نیست مالک شود. بنابراین در حکمیتی که از روی انصاف به عمل آید، نمی‌توان استیلا و تصرف غیرعادلانه سیستان به استناد وجود این مراسله را، عادلانه دانست. حتی اگر سیستان به هیچ وجه تحت اطاعت افغانستان نبود، باز هم تصرف آن به دست ایران و درآمدن آن تحت نفوذ و اقتدار دولت ایران و ساخلو شدن قشون ایران در آنجا یک معنا بیشتر نداشت و آن اینکه به استقلال سیستان تجاوز شده و لطمه وارد آمده است. همچنین نمی‌توان گفت که اطاعت علی خان و تاج محمد سربندی و تبعیت آن‌ها از دولت ایران برحسب آرزو و آمال عمومی سکنه سیستان بوده است.^{۳۱}

تصرف سیستان

اینک در باب مسئله تصرف سیستان وارد بحث میشوم. البته آن قدر هم آسان نیست که مقصود از کلمه «سیستان» را بیان کنم. خود این موضوع مبهم است، زیرا که حدود و مرزهای سابق آن مدتهاست که از بین رفته و امروز، معنای سیستان در عمل فقط عبارت از شبه جزیره هیرمند و هامون است. هیچ طریقی بهتر از آن

نیست که سیستان را دو ناحیه جداگانه‌ای فرض کنیم، یکی مجتمع و نزدیک به هم که این قسمت را سیستان اصلی^{۳۲} یا خطّه سیستان می‌نامیم و دیگری جدا از هم و متفرق که می‌توان آن را سیستان فرعی^{۳۲} نامید.

قسمت اول یعنی سیستان اصلی، از شمال و مغرب محدود است به هامون که این دریاچه، سیستان را از نواحی لاش، جوین، نه و بندان، مجزا می‌سازد. از طرف جنوب به طور کلی محدود به هامون می‌باشد ولی تا دشت سنگبار و اراضی بایر جنوب سکوه و برج علم خان ممتد است. از طرف شرقی نیز محدود است به مجرای اصلی رود هیرمند، البتّه در پائین دست سدّی که در دهانه کانال بزرگ واقع است. قسمت دوم عبارت از ناحیه‌ای است واقع در ساحل یمین مجرای اصلی رود هیرمند که در طول ۱۲۰ میل انگلیسی امتداد دارد، به عبارت دیگر از نزدیک محل چاربولی و رود خوس پاس در شمال تا محل رودبار در جنوب کشیده شده است. عرض این قسمت در جاهای مختلف تغییر می‌کند، اما وقتی طول آن در نظر گرفته شود، این تغییرات چندان مهم نیست و حدود فعلی آن را می‌توان زمین‌های مزروعی طرف شرقی رودخانه فرض کرد. به این قسمت باید دشت سیستان را نیز که شامل دشت زره و شیله است، اضافه نمود.

سیستان اصلی، جز پاره‌ای استثناءها، امروزه کلاً در تصرّف دولت ایران است و حاکم آن میرعلم خان، امیر قائن می‌باشد. سیستان فرعی نیز، در صورتی که صحرای سیستان و شیله و قسمت‌های لم یزرع آن را به حساب نیاوریم، در تصرّف امرای بلوچ است. بعضی از این امرای، طبق اعتراف خودشان، تحت اطاعت و اوامر پادشاه ایران هستند و بعضی دیگر جز افغانستان، به هیچ دولت دیگری اظهار اطاعت نمی‌کنند. مطالعه دقیق تاریخ سیستان اصلی به این نتیجه می‌رسد که در ایام شاه کامران، جلال الدین پسر ملک بهرام کیانی، جلال آباد، بنجار و سایر قطعات دیگر در شمال و مغرب را در اختیار داشته، محمدرضا خان سریندی نیز سه کوهه، چلنگ و بعضی جاهای دیگر در طرف مغرب و جنوب غربی را مالک بوده، هاشم خان شهرکی، دشتک، پولگی و قسمت‌های دیگر در مرکز و نزدیک کانال بزرگ را در اختیار داشته، و بلوچ‌های ناروئی که رئیسشان دوست محمدخان بوده برج علم خان و قسمت‌های جنوب شرقی را در دست داشتند. متصرفات علی خان یا

ابراهیم خان سنجرانی هم، ارثیهٔ خان جان خان، یعنی اراضی ساحل مقابل رودخانه، یا چخان‌سور بود. موقعی که جلال‌الدین از سیستان رانده شد، محمدرضا خان، جلال آباد و سایر قسمت‌های شمالی را هم مالک شد و احتمالاً همدست‌های او نیز هر یک سهمی برده‌اند، و از جمله، ابراهیم خان به ساحل چپ رود هیرمند نیز دست‌اندازی کرده است. تردیدی نیست که در زمان حیات محمدرضا خان، اگر بزرگ و رئیس کلّی در سیستان وجود داشته، همانا خود محمدرضا خان بوده است. لطفعلی جانشین پدر خود محمدرضا خان شد، ولی عمویش علی خان او را خلع نمود. علی خان را هم برادر کوچک لطفعلی، یعنی تاج محمد به قتل رسانید. تاج محمد نیز از آمدن والی کرمان به سیستان، استفاده نموده و به کمک قشون ایران، ابراهیم خان را از جهان آباد بیرون کرد و بعضی نواحی در سیستان اصلی را هم متصرف شد. بعدها بواسطهٔ آمدن قوای زیادتری از ایران، دیگر از مراجعت بلوچ‌ها جلوگیری شده و میرعلم خان امیر قائن، در همان وقت، سیستان اصلی را تماماً متصرف گردید. شریف خان برادر دوست محمد در سال ۱۲۷۳ ق (= ۱۸۵۷ م)، برخلاف میل درویش خان، پسر دوست محمد خان، که این مقام را حق خود میدانست، جانشین دوست محمد خان شد. درویش خان نیز در حکومت دخالت داشت، ولی در مقام قدرت درجهٔ دوم بود. امروزه از آثار و علائم حکمرانی آن ایام سیستان، آثار بسیار کمی باقی مانده است. از اولاد کیانیان فقط دو نوه از ملک بهرام باقی هستند که یکی در جلال آباد و دیگری در بهرام آباد ساکنند. از معروف‌ترین سربندی‌ها، فقط تاج محمد مانده که به تهران برده شده است. از شهرکی‌ها نیز محمدعلی خان مانده که او هم در تهران مقیم است.

به طور خلاصه، چون نمی‌توانم عملیات اخیر دولت ایران در سیستان را، به این عنوان که سیستان از ایام قدیم متعلق به دولت ایران بوده، تصدیق کنم، لذا ناچارم در اینجا اظهار عقیده کرده و بگویم که به علت تصرف سیستان اصلی توسط ایران به عنوان یک واقعیت موجود، سیستان اصلی ناگزیر متعلق به آن دولت خواهد بود. اگرچه به موجب شرحی که قبلاً گذشت رفتار اولیای دولت ایران در بنده ایجاد سوء ظن کرده که آیا واقعاً احساسات تمام سکنه سیستان اصلی متمایل به ایران است یا نه.

اما راجع به سیستان فرعی، کمال خان و امام خان، رؤسای بلوچ، که در کنار رود هیرمند سکنی دارند، به تبعیت و اطاعت از افغانستان اعتراف می‌کنند. در این صورت به عقیده من نمی‌توان گفت که این قسمت هم مانند سیستان اصلی کاملاً در تصرف دولت ایران است. همچنین، هیچ دلیلی هم در اسناد و توضیحات دولت ایران راجع به مالکیت این اراضی پیدا نمی‌کنم. جز خواهش خود من از یک یاور قشون ایران، برای پیدا کردن اسب دزدیده شده. بنده این خواهش را در کنار رود هیرمند نمودم و همین تقاضا را اولیای ایران، دلیل ادعای خود قرار داده‌اند. چون غیر معمول است که یک حکم، در باب موضوع ما به الاختلاف که هنوز دعوای آن در جریان است، اظهار عقیده کند و یا شاهی برای طرفین ایجاد نماید، لذا ناچارم توضیح دهم که مراجعه من فقط به رئیس اسکورت ما بود که برای حفاظت همراه ما بوده و ابداً مربوط به قضیه تصرف ارضی نبوده است. هرگاه یاور مزبور به عذر اینکه اینجا خاک خارجی است از خود رفع مسئولیت می‌نمود، ممکن بود من ایرادی نگیرم. به هر حال اسب پیدا نشد و غفلت سربازان ایران هم جبران نشد. اما راجع به قشون ساخلوی ایران در قلعه فتح، متأسفم بگویم که به نظر بنده آوردن آن‌ها به آنجا برای آن بود که تغییراتی در شرایط حکمیت روی بدهد، بنابراین بودن آن‌ها در آن محل نمی‌تواند هیچ ارزشی داشته باشد و مذاکره در باب آن نیز در اینجا مناسب نمی‌باشد. چنان‌سور در تصرف ایران نیست، بلکه در دست ابراهیم خان است که طرفدار افغانستان می‌باشد.

مقدمه گلداسمید بر رأی حکمیت یا نتایج بررسی‌های وی، در فوق ذکر شد و حال خود رأی حکمیت به نقل از ضمیمه «ب» کتاب ایران شرقی نقل می‌شود. این رأی توسط محمود محمود، وزارت امور خارجه و افراد دیگر ترجمه شده و در واقع نیازی به ترجمه مجدد ندارد. با این حال چون به مباحث دقیق تقسیم آب هم مربوط می‌شود، مجدداً از متن اصلی ترجمه و ذیلاً ذکر می‌شود. به ویژه یک جمله از گلداسمید، باعث تمام ابهامات بعدی در مسئله تقسیم آب هیرمند بین دو کشور شد. جمله مذکور عبارت بود از: «به علاوه این مسئله باید به خوبی مفهوم باشد که هیچ نوع اقداماتی از هیچ یک از دو طرف نباید سر بزند، که مقصود از آن، مداخله و جلوگیری از آب لازمه برای آبیاری سواحل هیرمند باشد.»

این عبارت در سال ۱۸۷۲م بر حسب تقاضای افغانستان توسط فردریک گلداسمید چنین تفسیر شد:

«فقره مندرجه در فوق شامل انهار قدیم و متروکه که افغانستان بخواهد تحت تعمیر قرار دهد، نمی‌شود و همچنین حفر انهار جدید مشمول آن نیست، مشروط بر آنکه آب لازم برای آبیاری طرف ایران کسر نگردد.» این تفسیر مدت‌ها یعنی حدود ۶۰ سال بعد در ۹ ماه اوت ۱۹۲۹م، از طرف هیأت دیپلماتیک بریتانیا در تهران (آر. کلین^{۳۳}) کتباً به اطلاع دولت ایران رسید. در نامه کلین آمده: «هیأت گلداسمید هیچ نوع رأی جداگانه‌ای برای تقسیم آب هلمند صادر نکرده و فقط آخرین جمله رأی حکمیت آن هیأت مربوط به آب است که تفسیر آن در فوق ذکر شد. در سال ۱۸۷۳م، دولت افغانستان این تفسیر را از دولت انگلیس خواستار شده بود که در همان سال به دولت افغانستان اطلاع داده شد.»

شرح کامل ماجرای حکمیت گلداسمید و حکمیت‌های بعدی و حوادث سیاسی مربوط به آن در کتاب پنجم از مجموعه حاضر، خواهد آمد. اینک رأی حکمیت گلداسمید که در ۱۹ اوت سال ۱۸۷۲م صادر شده است:

رأی حکمیت

مقدمه: رأی حکمیتی که بنده باید ارائه کنم، بعد از مطالعات دقیق تاریخ سیستان، مشاهدات عینی و مطالعه اسناد و مدارک و بعد از اقامت ۴۱ روزه در منطقه مورد اختلاف، آماده شده است. طبعاً ادعاهای طرفین نیز همراه با اسناد و مدارک مثبتی مربوطه، به دقت بررسی شده است. ادعاها و استدلال‌های دولت ایران توسط وزارت امور خارجه ایران به میرزا ملکم خان و ادعاهای دولت افغانستان توسط کمیسرهای افغان به این‌جانب داده شده است. ذیلاً خلاصه نظریات خود را در مورد کلیت مسئله سیستان و اجرای وظایف و دستورالعملهایی را که این‌جانب انجام آن‌ها را به عهده داشته‌ام، بیان می‌دارم.

خلاصه: اول - سیستان بلاشک در ازمنه باستانی جزو ایران بوده است. در زمان حکومت شاهان صفوی نیز، سیستان جزو ایران بوده ولی در زمان احمدشاه به صورت بخشی از امپراطوری درانی درآمد است. بازگشت مجدد سیستان به ایران تا تاریخ اخیر عملی نشده و حتی امروزه نیز فقط بخشی از سیستان و تحت شرایطی به حاکمیت ایران درآمد و همین امر در ایجاد اختلاف فعلی مؤثر بوده است.

دوم - تشکیلات باستانی، مذهب، زبان و شاید عادات مردم ولایت سیستان به

قسمی است که انضمام آن به ایران به هیچ وجه غیر عادی نیست. اما دولت ایران هیچ مدرک معتبری در دست ندارد که طبق آن این ناحیه باید از افغانستان گرفته شده و یا استقلال آن از بین برده شود. زمان گذشته مورد اشاره و استناد ایران بسیار دور است و یک قرن جدائی سیستان از ایران مسئله‌ای نیست که بتوان آن را ندیده گرفت و یا غیر معتبر فرض کرد.

سوم - استناد و اشاره افغان‌ها به نیمه دوم قرن، بیشتر اسمی و کمتر حقیقی است. ممکن است وضعیت مذکور را ناشی از حمله نظامی و اشغال و یا به صورت موقت فرض کرد. با وجود این حقایقی چند در این ادعا نهفته است. اصول کلی و فرضیه‌ها همواره مهم هستند ولی لزوماً حقیقت واقع را بیان نمی‌کنند. معمولاً حقایق موجود، ارزش عملی بیشتری دارند. زیرا خود ممکن است اصول کلی و فرضیه‌های خاصی را به وجود آورند. قلمرو یک کشور در زمان‌های باستانی یا احساسات ملی نمی‌توانند شرایط موجود را دیکته کنند و شرایط موجود نشان می‌دهد که ایران از زمان نادرشاه تا گذشته خیلی نزدیکی، در سیستان حاکمیت نداشته است.

چهارم - از نقطه نظر جغرافیائی، سیستان آشکارا جزوی از افغانستان است و اتصال قائنات به سیستان آن را از یک مرز طبیعی محروم می‌کند. در گذشته سیستان معمولاً جزوی از هرات و لاش جوین در نظر گرفته می‌شده است، اگرچه وابستگی آن به رود هلمند برای آبیاری و زراعت، ممکن است آن را جزوی از اراضی دره هلمند قلمداد کند. کوه‌های نهبندان سیستان را از ایران مجزا می‌کند. من معتقدم که اگر یک نقشه به ماده ششم عهدنامه پاریس منظم می‌شد وضعیت قانونی (استاتوس) حاصل از ماده مزبور، نظر فوق را تأیید می‌کرد.

پنجم - اما به نظر من، در حالی که افغانستان از امتیاز مالکیت سیستان از زمان نادرشاه یا از انقراض شاهان صفوی به بعد برخوردار است، این واقعیت نیز غیر قابل انکار است که مالکیت افغانستان به سیستان در سنوات گذشته سال به سال سست تر گردیده و این وضعیت از زمان وزیر یارمحمد مشخصاً مشهود است. غیر منطقی است اگر گفته شود که ارتباط افغانستان و سیستان در نیمه دوم قرن یک حاکمیت پیوسته بوده است. این امر که در حال حاضر سیستان، به دست امیر قائن

افتاده است، ناشی از ضعف استقلال آن و تمهیدات شخصی امیر سیستان است. مدتی است که دست افغانستان از سیستان کوتاه شده است. من نمی‌توانم اشغال سیستان توسط قوای ایران را یک تهاجم نظامی از آن نوع که لرد راسل در نامه خود بیان کرده، بدانم. در واقع با ورود قوای ایران به افغانستان، هیچ جنگی به وقوع نپیوست. نمی‌توان قبول کرد که الحاق سیستان به ایران تصرف نظامی بوده است. از طرف دیگر، من نمی‌توانم شاهی پیدا کنم که افغانستان به عنوان عکس‌العمل در مقابل پیشرفت نفوذ ایران در سیستان، رفتار خاصی با علی خان، تاج محمد و سایر امیران سیستان انجام داده باشد.

ششم - چون سیستان امروز از گذشته آن جدا نیست، لذا ضروری است که ادعاهای تاریخی هر دو طرف در نظر گرفته شود. بر اساس این موارد، این جانب ناحیه سیستان را به دو قسمت مناسب و تقریبی تقسیم می‌کنم. با این تقسیم‌بندی، ناحیه غنی تر سیستان که از سه طرف مشرف به هامون‌ها و از طرف چهارم به رود هلمند است، سیستان اصلی نامیده می‌شود. از طرف دیگر، ناحیه چخانسور و زمین‌های بالای ساحل هلمند و صحرای سیستان نیز سیستان خارجی یا فرعی نامگذاری می‌شود.^{۳۲} ناحیه اولی که فعلاً در اختیار ایران است، جمعیت بیشتری دارد. ناحیه دوم عمدتاً یا خالی از سکنه بوده یا سکنه آن بلوچ هستند که بعضی از آن‌ها ایرانی و پاره‌ای دیگر افغانی شناخته می‌شوند. به نظر من کارهای کمال خان و امام خان، نمی‌توانند تعلق به ایران را ثابت کنند. چخانسور در ساحل راست هلمند، فعلاً در دست افغانها است ولی قسمتی از نادعلی در همین ساحل هلمند اخیراً در اختیار ایران قرار گرفته است.

هفتم - من مجبور هستم که حقوق تاریخی و اوضاع فعلی را توأم در نظر گرفته و نظرات خود را بر اساس دو عامل زیر بیان کنم. اولاً سیستان در گذشته باستانی متعلق به ایران بوده است. اما افغانستان احمدشاه، سیستان را هم دربر می‌گرفت و نباید واقعیت امپراطوری درانی را از نظر دور داشت. همچنین نمی‌توان این واقعیت را هم منکر شد که احمدشاه مستقل بوده است. دوماً الحاق سیستان به ایران در سال‌های اخیر نمی‌تواند حقوق افغانستان در مورد سیستان را باطل کند. اگر بر این اساس حقوق افغانستان بر سیستان نقض شود، لازم است این نقض حقوق فقط در

مورد قسمتی از سیستان که به تصرف ایران درآمده است اعمال شود و نه تمام سیستان.

رأی حکمیت: با در نظر گرفتن جمیع عوامل علی قدر مرا تبهم، و شواهد و ادله قابل تصور از هر جنبه و با در نظر گرفتن مزایای یک مرز مشخص طبیعی بین دو کشور، من رأی خود را بدینگونه اعلام می‌کنم که «سیستان اصلی» محاط در محدوده مشخص منبعت متعلق به ایران بوده و تحت قیمومیت ایران، یا مستقل شناخته شود و یا اینکه توسط حاکم تعیین شده از طرف دولت ایران اداره گردد. این نظر به این ملاحظه و امید داده شده که تحت قوانین ایران، مردم این منطقه که همواره سرزمین آن‌ها از بی‌نظمی، ترور و وحشت و خرابی فراموش نشدنی آسیب دیده، رنگ آرامش به خود دیده و منافعش حفظ شود. اما من کاملاً قانع شده‌ام که طبق تمام قوانین حق و عدالت، اگر قرار است ایران، کنترل منطقه را به دست گیرد باید کنترل خود را به قسمت‌هایی محدود کند که طبق مقتضیات سیاسی و جغرافیائی قبلاً متصرف شده و فعلاً «سیستان اصلی» را تشکیل می‌دهد. ایران نباید ساحل راست هلمند را متصرف شود.

اگر از دیدگاه حقوق تاریخی و اوضاع فعلی، اشغال نظامی به مدت شش یا هفت سال، اقدامات قبلی حاکم محلی که برخلاف حقوق و قوانین کم و بیش حاکم بر کل کشور ایران عمل کرده، و بالاخره از این دیدگاه که حکمیت صادره، غنی‌ترین، پرجمعیت‌ترین و حاصلخیزترین قسمت یعنی سیستان اصلی را به یک طرف واگذار کرده، قضاوت کنیم. منطقی به نظر خواهد رسید که به جبران منافع از دست رفته طرف دیگر، امتیازی هم به وی داده شود. به این ترتیب و بدون شک منطقی است که نادعلی از قوای ایران تخلیه شده و نیز هر دو ساحل هلمند در بالادست بند کهک در اختیار افغانستان قرار گیرد. این وضعیت حتی منطقی‌تر جلوه خواهد کرد، اگر مشخصات سکنه در طول دو ساحل رودخانه با سکنه سه کوهه، دشتک و «سیستان اصلی» مقایسه شود. بستر اصلی هلمند پائین دست بند کهک باید مرز شرقی «سیستان اصلی» باشد، و خط مرزی از کهک تا ارتفاعات جنوبی دشت سیستان باید به گونه‌ای رسم شود که تمام اراضی زراعی دو طرف هلمند در بالادست بند کهک به افغانستان تعلق یابد. کوه ملک سیاه واقع در رشته‌کوه‌های

جداکننده سیستان از صحرای کرمان، نقطه مناسبی به نظر می‌رسد. شمال سیستان و حد جنوبی نیز از باید خط مرزی طرف لاش جوین باشد. ایران نباید در این جهت از هامون عبور کند. خط رسم شده از نیزار به «کوه سیاه» یا «سیاه کوه» نزدیک بندان، باید منطقه تحت تصرف ایران را محدود کند.

به علاوه این مسئله باید به خوبی مفهوم باشد که هیچ نوع اقداماتی از هیچ یک از دو طرف نباید بشود که مقصود از آن مداخله و جلوگیری از آب لازمه برای آبیاری سواحل هیرمند می‌باشد. ژنرال اف - جی - گلداسمید، سرپرست هیأت ویژه.

ضمیمه: یک نقشه که مبین مرزهای تعیین شده در این حکمیت و مالکیت تعیین شده می‌باشد، آماده گردیده تا به جلسه نهائی ارائه شود. یک نقشه کوچکتر نیز که اراضی واگذار شده طبق این رأی حکمیت را نشان می‌دهد، تهیه شده و به هر یک از کمیسره‌های طرفین، یک نسخه از آن ارائه خواهد شد.

در اینجا رأی حکمیت گلداسمید (نقل از پیوست «ب» جلد اول کتاب «ایران شرقی») به پایان می‌رسد. از گلداسمید یک مقاله دیگر نیز انتخاب و ترجمه شده، که ذیلاً ذکر می‌شود. عنوان مقاله^۱، «سفر از بندرعباس تا مشهد از طریق سیستان و توصیف برخی ویژه‌گی‌های ولایت اخیر» است که در مجله انجمن سلطنتی جغرافیائی لندن^{۳۴}، شماره ۴۳، سال ۱۸۷۳م، به طبع رسیده است. نقشه‌ای هم ضمیمه این مقاله شده که قسمت سیستان آن با مقیاس بزرگتر ترسیم گردیده و در شکل شماره ۷ ارائه شده است.

قسمت اول (۴ صفحه) مقاله که شرح مسافرت گلداسمید از بندرعباس تا فهرج کرمان است، نقل نمی‌شود. از این قسمت، فقط چند خطی که مربوط به معرفی همراهان گلداسمید است، ذیلاً ذکر شده و سپس قسمت‌های ذیربط به سیستان آورده می‌شوند:

حرکت به سیستان

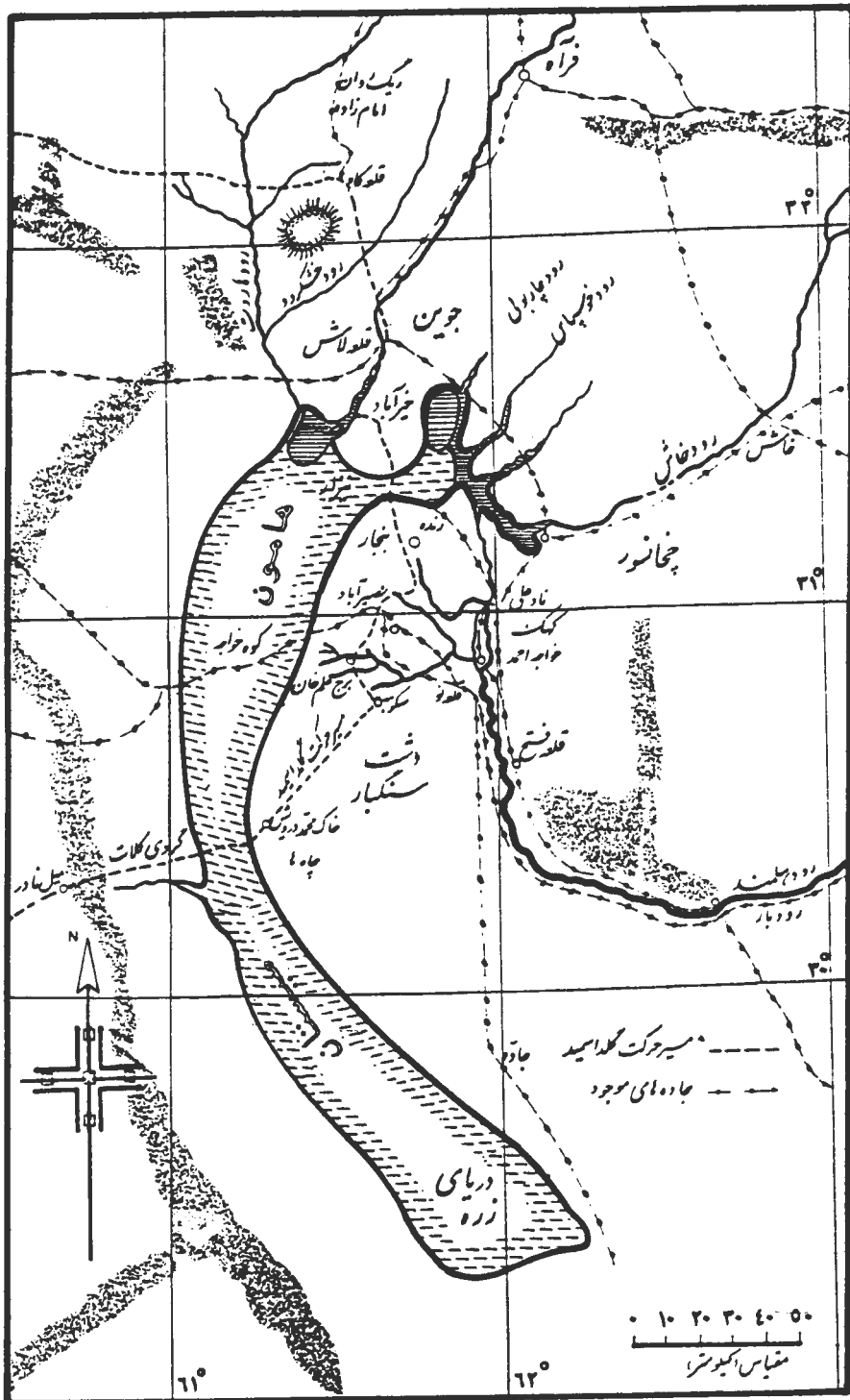
در ۲۱ دسامبر سال ۱۸۷۱م (۳۰ آذرماه ۱۲۵۰ ش) همراه ماژور اوئن اسمیت و آقای ژرارد توماس^۴ وارد بندرعباس شدم، تا به سیستان رفته و سرحد آنجا را مشخص کنم. آقای آپوتکاری روزاریو^۵ در بندرعباس منتظر ما بود...

از فهرج تا سه کوه در سیستان حدود ۲۲۵ تا ۲۳۰ میل راه بود. اردوگاه ما در توم ریگ در حدود ۱۱ میل از ابتدای جاده مذکور برپا شده بود. از آن نقطه منازل را به

صورت زیر پیمودیم: شورگزر ۲۲ میل در شرق شمال شرقی، گرگ ۳۶ میل در جهت شمال شرقی و نصرت آباد ۳۷ میل. در نصرت آباد^{۳۵} پنج روز ماندیم تا گروه بلوچ‌های سیستان که به پیشواز ما حرکت کرده بودند، برسند. بعد از آن به سرعت از صحرای حائل بین ما و سیستان گذشتیم و وارد رشته کوه‌های جنوب غرب سیستان شدیم. این کوه‌ها به صورت یک خط ممتد در جهت شرق، ولایت سیستان را از پرشیا و بلوچستان ایران که اخیراً به کرمان ملحق شده، جدا می‌سازد. صد میل آخر که حدود دو ثلث راه بود، در صحرای ماسه‌ای و گاه سفت وسیعی طی شد. اینجا و آنجا بعضاً خرابه‌هایی دیده می‌شدند. در ۹ میلی توم ریگ، یک برج مستحکم از آجر پخته دیده می‌شد که حدود ۵۰ تا ۶۰ فوت بلندی داشت و احداث آن را به نادرشاه نسبت می‌دادند. از بالای این برج که با پلکانی مارپیچی قابل دسترس بود، مناظر اطراف بخوبی قابل مشاهده بود. اما این منظره باز و بلامانع، تنوع زیادی نداشت. بین شورگزر و گرگ، برج دیگری دیده می‌شود که بسیار مخروبه و ظاهراً رباط یا کاروانسرای بسیار قدیمی بود. به نظر این جانب، قلعه گرگ که در یک باتلاق نمک نزدیک محل اطراق ما بود، بدو در اختیار بلوچ‌های گرگی یا گرجی (گرگیج) قرار داشت ولی بعداً توسط بلوچ‌های دیگر از چاگی و خاران از آنجا رانده شدند.

چند ماه با چند هفته قبل از رسیدن ما به آنجا یک گروه از راهزنان که ظاهراً از چاگی بودند، دسته‌ای از نفرات پرشیائی (ایرانی) تحت فرمان فرماندار بمپور را شکست داده بودند. بین گرگ و نصرت آباد، از رشته کوه‌های کم ارتفاعی گذشتیم. قسمت اعظم راه در این کوه‌ها، گذرگاهی بسیار کم عرض بود، تا اینکه بالاخره به «دروازه» رسیدیم که ساخت قسمت نمای آن‌را به نادر نسبت می‌دهند. از آنجا، نصرت آباد، در اراضی پست، به صورت دو ساختمان دژ مانند قهوه‌ای رنگ قابل تشخیص بود. وقتی نزدیکتر شدیم، معلوم شد که آن‌ها دو پایگاه جدید و قدیم هستند و هر یک دارای باروی حفاظتی بوده و محل اقامت مردان مسلح یا زارعین صلحجو، بسته به موقعیت، در داخل آن‌ها قرار دارد.

از نصرت آباد به کلاغ آب، ۲۳ میل رفتیم. قسمت اول راه در جهت شمال شرقی و از سنگ و صخره می‌گذشت و شیب ملایمی داشت. در فاصله حدود



شکل ۷- سیستان، ترسیم براساس نقشه گلداسمید، ۱۸۷۲ م

۱۱/۵ میل زمین‌های سنگی به اتمام رسیده و دشتی پوشیده از گز، بوته، علف و تپه‌های منفرد پراکنده ظاهر شد. سنگ‌های گرانیت (خارا) زیادی به رنگ خاکستری مایل به آبی مشاهده می‌شد. جهت کلی ما شرق شمال شرقی بود. بعضی شب‌ها چنان باران شدیدی می‌بارید که اشتران نمی‌توانستند از جاده عبور کنند و توقف یکروزه برای خشک شدن راه الزامی بود. ما سعی کردیم از موقعیت استفاده کرده و پیاده آن اطراف بگردیم و مناره‌ای موسوم به «برج سکوت» یا «محل دفن پارسی» را که در قلّه یکی از کوه‌های مجاور بود، اکتشاف کنیم، ولی به دلیل بعد مسافت ناموفق مانده و بالاخره برگشتیم.

روز بعد براه افتادیم و در سرمای سختی حدود ۳۰ میل در جهت شرق شمال شرق را از کوه‌ها و تپه‌ها پیمودیم و بالاخره در کنار چاه‌هایی که در بستر رود ترش آب حفر شده بود، اتراق کردیم. حال داخل یک منطقه کوهستانی وحشی بودیم و روی بعضی قله‌ها برف دیده می‌شد. بعد از گذشتن از این مناطق بالاخره کم‌کم جاده به وضعیت و امتداد افقی رسید. آن‌هایی که به نوکران ایرانی عادت ندارند معمولاً از طرز کار آن‌ها که مخالف معنی خدمتکار در مقیاس پذیرفته شده جهانی است تعجب می‌کنند، زیرا این افراد مجبورند، خود چوب ببرند و خود آتش روشن کنند. با این همه ما از هر دو کار به نحوی لذت می‌بردیم. از آنجا مجدداً در جهت شرق شمال شرقی راه افتاده و مسافت ۳۵ میل دیگر را طی کردیم که متشکل از قسمتهای زیر بود: ۱۰ میل برای خروج از منطقه کوهستانی، ۱ میل برای عبور از تپه‌های کم ارتفاع، ۱۰ میل دیگر برای رسیدن به دشت سیستان. دشت مذکور که از سمت جنوب غربی به آن وارد شدیم، از یک شیب سنگی به راحتی قابل تشخیص است. ۶ میل دیگر ما را به کنار خشک‌رود «شیله» رسانید و بعد از آن ۳ میل دیگر باقی بود تا به محل اتراق شبانه برسیم. به دلایلی چادرها نرسیدند و مجبور شدیم در هوای آزاد، دور آتش، بخوابیم. روز بعد در میان بوته‌های پراکنده گز، گروه حامل باروبنه را یافتیم و ۴ میل دیگر که در اراضی پوشیده از خاک خشک سفید طی کردیم همگی با هم به محلی موسوم به خاک محمد درویش رسیده و آنجا اتراق کردیم. روز اول فوریه، بعد از طی ۳۰ میل به سه کوهه وارد شدیم که پایتخت جدید سیستان محسوب می‌شد. قسمت اخیر از مسیر حرکت ما، از اراضی پست غرقاب

شده و از میان بسیاری از ویرانه‌ها و خرابه‌ها می‌گذشت. حدود ۷ میل قبل از رسیدن به محل اتراق و چادرزنی، از محلی به نام دشت سنگبار گذشتیم که از دور مانند زمینی وسیع، واقع در بالای دیواره‌های صورتی رنگ، به نظر می‌رسید. بالاخره به خود سه کوهه که محلی منفرد و مجزا به نظر می‌رسید وارد شدیم.

سیستان

تعریف اینکه سیستان امروز، واقعاً کجا است، تا حدودی مشکل است. این جانب در نظر دارم که دو منطقه مجزا، یکی جمع و جور، متمرکز و منظم موسوم به خطه سیستان یا سیستان اصلی و دیگری پخش و پلا و نامنظم موسوم به سیستان فرعی یا سیستان خارجی را تعریف کنم. سیستان مجموعه این دو منطقه خواهد بود.

۱- سیستان اصلی^{۳۲}: این منطقه از سمت شمال به نیزارها که دور هامون را گرفته‌اند، از سمت غرب به خود هامون که در مرکز آن کوه خواجه قرار گرفته، از جنوب به خط ماربر سه کوهه و جنوب تمام روستاهای مشروب شده از کانال اصلی سیستان و بالاخره از سمت شرق به مجرای قدیمی هیرمند حدود یک میل شمال بند در کهک تا دهانه رودخانه محدود می‌شود.

شمالترین روستاهای مسکون این منطقه قلعه نو و وردان است. مرز غربی منطقه به خوبی با کوه خواجه مشخص است و مرز جنوبی آن را می‌توان روستاهای برج علم خان و شهر سه کوهه دانست. شرقی‌ترین روستاهای منطقه نیز خواجه احمد و جهان آباد، هر دو واقع در سمت چپ یا غرب واقعی هلمند، هستند.

مساحت سیستان اصلی برابر ۹۴۷ میل مربع است. جمعیت ثابت آن ۳۵۰۰۰ نفر و جمعیت متحرک (چوپانان) ۱۰۰۰۰ نفر است. از جمعیت ثابت حدود یک ثلث پرشیانی، بلوچ و افغانی و غیره و دو ثلث دیگر سیستانی هستند. امیر قائن می‌گفت که اخیراً ۲۰۰۰۰ پرشیانی به علت قحط و غلاء و دلایل دیگر به سیستان آمده‌اند. اگر این حرف درست باشد باید نسبت‌های یک ثلث و دو ثلث را به دو خمس و سه خمس تغییر داد. بنابراین می‌توان گفت از ۳۵۰۰۰ نفر تعداد ۲۰۰۰۰ نفر سیستانی و ۱۵۰۰۰ نفر مهاجر بوده و عمده جمعیت مهاجر را پارسیوانها^{۳۶}

تشکیل می‌دهند. بنده از این واژه برای نامیدن کلیه مردم فارسی زبان استفاده کرده‌ام. در واقع به جز چند استثناء، آن‌هم اگر وجود داشته باشد، تمام سکنه واقعی سیستان به زبان پرشیائی تکلم می‌کنند و چوپانان هم بلوچ هستند. با در نظر گرفتن جمعیت کل ۴۵۰۰۰ نفر، تراکم جمعیت سیستان اصلی حدود ۴۸ نفر در هر میل مربع محاسبه می‌شود. این رقم چندان بی‌شبهت به بعضی کشورها یا شهرستان‌های اروپا نیست^{۳۷} و هشت مرتبه بزرگتر از تراکم جمعیت در تمام پرشیا است.

سیستان اصلی سرزمینی قابل توجه، متشکل از ماسه و رس رسوبی (آلویال) است که عمدتاً مسطح بوده ولی در جزئیات بی‌نظم است. دارای برآمدگی‌هایی است ولی تپه ندارد. بوته در آن زیاد است ولی درخت وجود ندارد، مگر آنکه چند بوته بلندگزا درخت بنامیم. ویرانه‌ها و خرابه‌های باستانی زیاد است، اما بنای یادبود و یادگار قدیمی سالم وجود ندارد. خاک سیستان توسط رودخانه‌ها و کانالها به خوبی آبیاری می‌شود و حاصلخیز است. گندم و جو احتمالاً کشت‌های غالب هستند، اما نخود، لوبیا، دانه‌های روغنی و پنبه هم کشت می‌شود. بین میوه‌ها، انگور و توت کمیاب است. اما هندوانه و خربزه و به ویژه هندوانه فراوان است. علوفه کمتر طالب دارد، زیرا علاوه بر نیزارها دو نوع علوفه مرتفعی هم هست که یکی بونی^{۳۸} دیگری کرته نامیده می‌شود. بونی در قسمت جنوبی بستر هامون و کرته هم در زمین‌های مرتفعتر می‌روید.

پهنه آب که هامون نامیده می‌شود و در شمال، غرب و جنوب سیستان اصلی گسترده است، اغلب جاها معمولاً خشک است. وجود دریاچه را این روزها، یا حداقل در اوائل بهار، می‌توان از روی استخرها و برکه‌های آب در دهانه رودخانه‌های اصلی مانند خاشرود در شمال شرق، فراه‌رود در شمال غرب و هلمند ثابت کرد. دهانه مجرای قدیمی هلمند چندان از دهانه خاشرود دور نیست. هاروت و خوسپاس هر دو در اواسط ماه مارس اخیر خشک بودند. ما در ورود به سیستان از سمت جنوب غربی، از یک بستر دریاچه کاملاً خشک و پوشیده از گیاه گذشتیم و از یک بستر خشک دیگر هنگام عزیمت از سیستان به لاش جوین در شمال عبور کردیم. با وجود این، سواحل هامون در هر دو بستر به خوبی مشخص

بودند، یکی توسط نیزارها در شمال و دیگری توسط دیواره‌های رسی به ارتفاع نامنظم موسوم به سنگبار در جنوب.

مساحت سیستان اصلی نسبتاً کم است. با این وجود این، نامگذاری به عمل آمده توسط این جانب به هیچ وجه بی‌مصادق یا تصادفی نیست. بنده در این نامگذاری از تجربه و شواهد محلی استفاده کرده‌ام. زمانی در منزل امام خان، واقع در ساحل راست هلمند، شنیدم که در زمان کمبود، گندم از سیستان بدانجا می‌آمد. یا وقتی از جنوب به سه کوهه نزدیک می‌شدم، در حدود عرض جغرافیای دریاچه زره، ناگهان یک خدمتکار پیر و امین سیستانی ماگفت که به دلیل بی‌توجهی راهنما، یک قسمت از راه منتهی به سیستان را گم کرده‌ایم. سواحل هلمند در بالای کهک و نیز چخان‌سور در شمال شرقی سیستان یک وضع جغرافیائی و احساس سیاسی متفاوتی دارند.

تأمین آب سیستان احتمالاً به همان درجه نامطمئن است که آبرسانی به سند. با وجود این تمایل رودخانه به یک ساحل، یعنی ساحل چپ، در هلمند بیش از سند مشهود است. خاک هر دو سرزمین خصوصیات مشابهی دارند و احتمالاً منطقه سهوان^{۳۹} در سند، با آن مزارع پر بار برنج خود به همان حاصلخیزی سیستان است. تحت این شرایط، حتی خطوط سرحدی هم که ما ترسیم کردیم نباید دائمی فرض شوند. در یک سال پر آب مرزهای دریاچه به داخل نیزارها تسری پیدا می‌کند و شرایط عوض می‌شوند. کانال‌های مبسوطی با بستر کاملاً خشک دیده می‌شوند که نشان‌دهنده یک سیستم آبی بسیار گسترده هستند، در جایی که اکنون آب وجود ندارد. کانال اصلی سیستان، که بعضی گزارشگران آنرا با رودخانه اصلی اشتباه گرفته‌اند، بخشی از آبهای هلمند را در جهت غرب به قلب خطه سیستان می‌برد. این آبها به دلیل وجود یک بند یا سد بزرگ موسوم به بند امیر، سد سیستان یا سد کهک از هلمند منحرف می‌شوند. این بند از بسته‌های شاخه‌گر که به صورت افقی قرار می‌گیرند ساخته می‌شود. با چوب‌های قائم، این بسته‌ها را به هم دوخته و با گل و خاک محکم می‌کنند. یک قلعه در طرف چپ و یک برج در سمت راست رودخانه از بند محافظت می‌کند. اگرچه ممکن است این انحراف آب، تکرار مصنوعی یک پروسه طبیعی باشد ولی قطعاً به زمان بسیار پیش از تاریخ لشکرکشی

اخیر دولت ایران به سیستان و تصرف آن برمی‌گردد. به نظر می‌رسد در زمان حاضر یعنی زمان امیر قائن، ساختن بند با اصول بهتری صورت می‌گیرد تا در گذشته. شهرهای دشتک، چلنگ، برج علم خان، بهرام آباد، کمک و غیره در واقع در کنار کانال اصلی سیستان واقعند، البته کانال اصلی، در واقع آب تقریباً تمام شهرها و روستاهای دیگر سیستان اصلی را هم تأمین می‌کند، زیرا از این کانال است که تمام کانال‌های فرعی دیگر منشعب شده و آب را به شمال و جنوب منطقه می‌برند. از این کانال‌ها، چه با مجرای عادی و چه با بستر سیلابی، یک سیستم آبیاری مبسوط و پیچیده شروع می‌شود که با وجود زارعین سختکوش می‌تواند هر نوع کشت گسترده‌ای را جوابگو باشد. فرض اینکه، کانال اصلی همان مجرای طبیعی رودخانه هلمند باشد، با اندک بازدید محلی رد می‌شود. از یک طرف، یک بستر نسبتاً کم عرض داریم که ناگهان به غرب طبعاً می‌پیچد و از طرف دیگر مجرای عریضی وجود دارد که در امتداد شمال ادامه می‌یابد. آب رودخانه همواره مایل است در مسیر اخیرالذکر جاری شود. احساس بنده این است که این بستر بزرگ شمالی، همان هلمند اصلی است و به عنوان عارضه طبیعی جهت تعیین سرحد، می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد.

تجربه‌ای که از آب و هوای منطقه در فاصله بین انتهای ماه ژانویه تا اواسط مارس (۱۱ بهمن تا ۲۵ اسفند) به دست آوردم، اطلاعاتی ارزنده به من داد. درجه حرارت بین ۵ درجه بالای صفر تا حداکثر ۹۳ درجه فارنهایت (معادل ۱۵ درجه سانتیگراد زیر صفر تا ۳۴ درجه سانتیگراد)، متغیر بود. سرمای سخت، بسیار آزار دهنده بود ولی گرمای شدید استثنائی تر محسوب می‌شد. باد، اغلب قوی و مداوم بود و عموماً سوز سردی می‌آورد. اگرچه روز ۵ فوریه (۱۶ بهمن) برف بارید، ولی به ما گفتند که بارش برف و اصولاً زمستان خیلی سرد، به ندرت رخ می‌دهد.

بعضی نکات دیگر را هم فهمیدیم. گوسفند سیستانی کم و بیش لاغر است. نان، خوب و ارزان و برای سکنه به قیمتی کمتر از نیم پنی در هر پاوند تمام می‌شود. سبزیجات کم بوده و برنج عموماً از هرات می‌آید. برکه‌ها پر از پرندگان وحشی و رودخانه‌ها پر از ماهی است، البته یک گونه بیشتر نیست و آن هم ماهی ریش‌دار می‌باشد.

۲- سیستان خارجی: سرزمین واقع در ساحل راست هلمند و شرق تخلیه گاه آن در هامون، به طول حدود ۱۲۰ میل از نقطه‌ای بین رودخانه‌های چاربولی^{۴۰} و خوسپاس در شمال تا رودبار در جنوب، سیستان خارجی است. عرض آن در چخانسور بین مجرای قدیمی هلمند به انضمام نادعلی تا کده^{۴۱} حدود ۳۰ میل است. در سیستان خارجی گندم، جو، هندوانه و شاید چند نوع سبزی و دانه‌های روغنی به عمل می‌آید. در خارج از محدوده چخانسور در جهت جنوب یا بالادست هلمند در ساحل شرقی، زراعتی وجود ندارد، جز در سواحل رودخانه و آن‌هم معمولاً گندم و جو و هندوانه است.

در طرف دیگر رودخانه، علاوه بر زراعت در حاشیه آن، یک ناحیه بزرگ وجود دارد که از بالادست کهک یا بند سیستان تا خاک ماسه‌ای دامنه رشته کوه‌های حائل بین سیستان و بلوچستان و نرماشیر ادامه دارد. فاصله شمال تا جنوب این دشت حدود ۴۰ میل و شرق تا غرب برابر ۸۰ یا ۹۰ میل است.

چخانسور قلعه‌ای است که مسکن سردار بوده و حدود ۱۵۰ خانه بیرون قلعه وجود دارد. من مطمئن نیستم که شهر یا روستای دیگر جز کده واقع در محدوده شرقی، در چخانسور وجود داشته باشد. جمعیت سیستان خارجی متشکل از سیستانی‌ها یا فارسیوان‌ها، چوپانان بلوچ و افاغنه است، اما بنده اطلاعات دقیقی در این مورد ندارم. ماژور لوه^{۴۱} که آنجا را نقشه برداری کرد، نتوانست محل شیخ نسور موصوف توسط فریه^{۴۲} را پیدا کند، اگرچه احتمالاً منظور فریه همان چخانسور^{۴۳} بوده است. البته دو محل و دو نام شیخ نسور و چخانسور به صورت مجزا در نقشه سررشته‌دار ژنرال فریه ثبت گردیده‌اند. ماژور لوه می‌نویسد که «دریاچه‌ای که از آب‌های خاشرود و هلمند تشکیل می‌شود، پهنه وسیعی آب است که برکه‌هایی در وسط آن قرار دارد». بین بند و رودبار، سکنه ثابت، بلوچ و بسیاری از آن‌ها هم چوپان هستند. طوایف بلوچ مذکور بیشتر از سنجرانی و توکی هستند و سردارها، حسودانه خود را به قبیله سنجرانی منسوب می‌کنند^{۴۴}.

از بنجار در سیستان که چند روز متوالی اردوگاه ما در آنجا برپا شده بود، در جهت شمال به بخش افغانی لاش جوین حرکت کردیم. در این مسیر، از نواحی خشک و اغلب متروکه و خالی از سکنه و روستا گذشتیم. البته شواهد رونق و

آبادانی گذشته در تمام این ناحیه قابل تشخیص بودند. مسیر ما از داخل دریاچه سیستان در حالی طی شد که منظره‌نی‌های آتش زده شده، تضاد خوبی با زمینه زرد ایجاد می‌کرد، ماوراء نیزارها، اراضی بی‌آب و لم یزرع به نظر می‌رسیدند.

بخش لاش جوین یا هوکات (اوق) توسط فریه^{۴۲} و کانلی^{۴۵} توصیف شده است. وسعت این بخش چندان زیاد نیست و ظاهراً تراکم جمعیت آن نیز کم بوده و کشت و زرع پراکنده‌ای دارد. فقط پنج روستا در این بخش وجود دارد که آن‌ها هم درآمد چندان‌نی‌نداشته، فوق‌العاده فقیرند. قلعه لاش بالای دیواره‌ای متعادل به ارتفاع حدود ۴۰۰ فوت ساخته شده و مشرف به رود فرآه است. جالب است بگویم که ساختمان‌های قلعه، به نظر کانلی بسیار سست آمده بود و این سیاح پیش‌بینی کرد که حداکثر تا ۱۲ ماه بعد از بازدید وی، فرو خواهند ریخت. اما هنوز هم، بعد از گذشت ۳۳ سال از بازدید کانلی، سرجای خود هستند. واژه «لاش»، همانطور که کانلی هم گفته، در زبان پشتو به معنای دیواره یا صخره می‌باشد. اما در مورد «جوین^{۴۶}»، بنده فکر می‌کنم که مشتق از «جوی نو» به معنای «نهر تازه» باشد. جوین محلی بود که ما اردو زده بودیم و درست در مقابل قلعه لاش قرار داشت.

بعد از عبور از رود فرآه، در کناره رودخانه در جهت شمال حرکت کردیم. زمین‌های اطراف مسیر ما، خالی و بایر به نظر می‌رسیدند. بعد از طی مسافت ۳۵ میل به قلعه کاه رسیدیم که در آن‌جا فقط یکی دو قلعه روستائی آثاری از حیات نشان دادند. از این نقطه به بعد، رو به غرب چرخیده و بعد از طی مسافتی به هاروت رود (یا هارود رود) رسیدیم که سرحد و مرز پرشیا را نشان می‌دهد. در آن زمان، رود مزبور کاملاً خشک بود و در همانجا چادر زدیم. در اینجا، سردار احمد خان، از ما جدا شد. در تمام مدتی که در خاک افغانستان حرکت می‌کردیم، وی با مهمان‌نوازی تمام، کلیه نیازهای ما را مرتفع کرده و توجه کامل می‌کرد. این جانب همواره خاطره نیک او را با خشنودی تمام به یاد خواهم داشت^{۴۷}. وی مردی آرام و غیرمتظاهر، اما سریع‌العمل، تیزهوش و تیزکردار بود. از کانلی، دوستانه حرف زد و بنده معتقدم که به او احترام حقیقی داشت. از خانیکوف^{۴۸}، کمتر تعریف کرد، اما تردیدی نبود که مصاحبت و معاشرت، هر دو این سیاحان در او اثر مثبت گذاشته و از معلومات آن‌ها استفاده کرده بود. سردار، سه پسر دارد که بزرگترین آن‌ها،

شمس‌الدین خان، در کابل بوده و در سال ۱۸۶۹م در نشست امباله^{۴۹} حضور داشته است. از دو پسر دیگر وی، یکی جوانی خوش چهره بود و مانند شمس‌الدین لباس غربی می‌پوشید. ما همچنین محمد حسین، عموی سردار را دیدیم که کانلی در سال ۱۸۳۹م از وی به عنوان نوه محبوب شاه پسندخان، پدربزرگ سردار، یاد کرده است. برادر احمدخان، موسوم به صمدخان، فرماندار جوین است. جاده لاش جوین به بیرجند، ابتدا از منطقه‌ای تخت و بدون عارضه می‌گذرد، که بعدها تبدیل به اراضی با پستی و بلندی بیشتر شده و بالاخره به روستای بزرگ دوره می‌رسد. تنها توصیفی که از ناحیه مذکور در مراجع دیده‌ام، فقط ذکر نام و فواصل پنج منزل اول است که توسط کینر^{۵۰} در وصف جاده قندهار به بوشهر به عمل آمده است.

از چیزهای جالبی که در این سفر دیدم، و شاید جالب‌ترین آن‌ها، «ریگ روان» بود. «ریگ روان» تپه‌ای بین قلعه کاه و هاروت رود، نزدیک مرز ایران و افغان است که در آن ماسه‌ها گاه‌آز رویه جنوبی تپه در امتداد خطی طولانی، عریض و پر شیب از قلّه به پائین می‌غلطند. اما می‌گویند که پائین تپه، محل ریزش ماسه‌ها هرگز پر نمی‌شود. در بعضی مواقع صدای اسرارآمیزی از ریزش ماسه‌ها ایجاد می‌شود که بازتاب آن تا فواصل طولانی می‌رسد و همانند یک پدیده غیر طبیعی به نظر می‌آید. این محل، به سبب پدیده‌های غیر عادی موصوف آن، زیارتگاهی شده که افغانه و مسلمانان دیگر از فواصل دور به آنجا می‌آیند تا خود شاهد و ناظر این پدیده‌ها باشند. البته رسیدن به آنجا پر زحمت و مشکل است، ولی ما نیز شخصاً، این صدای مرموز را شنیدیم.

بقیه مقاله گلداسمید (۷ صفحه)، شرح سفر وی از سیستان به مشهد است، که چون ربطی به جغرافیای سیستان ندارد، از ذکر آن در اینجا خودداری شده است.

پی‌نوشت‌ها

۱. Sir Fredric John Goldsmid، مقدمه و پیوست‌های کتاب و نیز مقاله زیر ترجمه شده‌اند:
 - Eastern Persia, An Account of the Journeys of the Persian Boundary Commission, 1870-71-72, Vol. 1, The Geography with Narratives, by Majors St. John, Lovett, and Euan Smith, and an Introduction by Major - General Sir Frederic John Goldsmid, 1876, Introduction & Appendices A and B.
 - Journey from Bandar Abbas to Mash-had by Sistan, with some Account of the Last-named Province, Journal of Royal Geographical Society of London, No. 43, 1873.
۲. C.S.I. رجوع شود به قسمت ۷، پی‌نوشت ۴.
۳. رجوع شود به قسمت ۴ کتاب حاضر، گزارش اوئن اسمیت.
4. Gerard Thomas
۵. Gazetted Knighthood (عنوان اعلام شده شوالیه‌گری).
6. Sir Richard Pollock
۷. Lord Mayo رجوع شود به قسمت ۴، پی‌نوشت ۷۰.
8. Dr. Apotcari Rosario
9. Quartermaster Sergeant Bower
۱۰. رجوع شود به قسمت ۴، پی‌نوشت ۵.
۱۱. رجوع شود به قسمت ۴ کتاب حاضر.
۱۲. یکی از شرایط حکمیت میسیون، که توسط شاه ایران تصویب شده و تلگرافی توسط آلیسون (Alison)، وزیر مختار بریتانیا در ایران، در ۲۳ اکتبر ۱۸۷۱م (اول آبانماه ۱۲۵۰ ش) از تهران به فرماندهی هندوستان اطلاع داده شده بود، اشعار می‌داشت: «وقتی کمیسرهای انگلیس، ایران و افغان در سیستان جمع شدند، کمیسرهای ایران و افغانستان هر یک متصرفات دولت متبوع خود را عملاً نشان خواهند داد و ادله و ادعاهای خود را مطرح خواهند کرد، و هرگاه تحقیقات محلی هم لازم باشد کمیسرها حق دارند متفقاً به هر محلی که مایل بودند بروند و تحقیق کنند و نقشه آنجا را بدون معطلی و اشکال تراشی برداشت نموده، روی کاغذ آورند. وقتی که کمیسر دولت بریتانیا قانع بشود که دیگر کاری برای انجام دادن ندارند، آن وقت به تهران مراجعت خواهند کرد.»

۱۳. این گزارش در پاراگراف ۲۴ نامه سرفردریک گلداسمید به وزیر امور خارجه هندوستان (کلکته، شماره ۱۷، ۱۱ مارس ۱۸۷۲ م)، آمده است. ضمناً توصیف کاملی از ساختمان سد جزو یادداشت‌های مازور اسمیت (قسمت ۴ کتاب حاضر) ذکر شده است.

۱۴. گلداسمید می‌نویسد: کمیسر انگلیس نامه‌ای از کمیسر ایران دریافت کرد که در آن نوشته شده بود، ادعای کمیسر انگلیس در کهک و بندر کمال خان خلاف تصمیمات و توافقات قبلی دو کمیسر در نصیرآباد است. کمیسر ایران استدلال کرده بود که اگر کمیسر انگلیس مالکیت ایران به نقاطی را که تا آن موقع با هم دیده بودند قبول دارد و دیگر با کمیسر افغان بحث این مناطق را نخواهد کرد، بسیار عالی بوده و او هم برنامه بعدی کمیسر انگلیس را قبول می‌کند، ولی اگر مجدداً با کمیسر افغان بحث مناطق بازدید شده قبلی هم به عمل خواهد آمد، دیگر پیشروی بیش از آن بی‌معنی بوده و کمیسر ایران روز بعد به نصیرآباد برخواهد گشت و آنجا منتظر دو کمیسر انگلیس و افغان خواهد ماند.

۱۵. گلداسمید می‌نویسد: دکتر بیلو (Bellew) در کتاب جالب خود تحت عنوان *از سند تا دجله*، طبع سال ۱۸۷۴ م (۱۲۵۳ ش)، سرزمین بین رودبار و چهار برجک را به خوبی توصیف کرده است. توصیفات وی از این صفحات هر نوع کمبود اطلاعات حاصل از نقشه‌برداری میسیون ژنرال گلداسمید بین چهار برجک و رودبار را جبران می‌کند. در فاصله یک هفته بعد از اینکه ژنرال گلداسمید از چهار برجک حرکت کرد، مازور ژنرال پولاک و دکتر بیلو و کمیسر افغان به حدود چهار برجک رسیدند. آن‌ها روز ۲۷ فوریه (۸ اسفند) رودبار را ترک کرده و حدود ۲۸ میل راه را در جهت غرب در حاشیه رود هلمند تا قلعه جان بیک طی نموده و در این فاصله از بستر یک کانال بزرگ بنام جوی گرشاسب عبور کردند. بیمودن قسمت بعدی راه، بطول ۱۴ میل در جهت غرب با اندکی انحراف به شمال، آن‌ها را به محوطه‌ای ماسه‌ای، واقع در بستر بزرگ رود هلمند، درست مقابل چهار برجک رسانید.

۱۶. توضیح از گلداسمید: در محل قلعه نادعلی برخی خرابه‌های قابل توجه با قدمت فوق‌العاده وجود دارند. در تپه‌های محلی نادعلی موسوم به دمدمه‌ها، ظاهراً ثروت قابل توجهی برای حفاران نهفته است. خرابه‌های برج هشت گوش آنجا، از تسلط هند در گذشته‌های دور، حکایت می‌کند. بین این تپه‌ها و برج قلعه، زمین بسیار بزرگی دیده می‌شود که گوشه کناره‌های پی‌های بی‌شمار آجری، در جای جای آن سر از خاک برآورده‌اند. در همه جا شکسته‌های ظروف سفالین، کاشی‌ها و آجرهای بزرگ اعم از ساده، لعاب‌دار و رنگی سطح زمین را پوشانده‌اند. در اینجا هم، مثل سایر جاهای سیستان، علائمی از تمدن بسیار قدیمی دیده می‌شود. بنا به روایت محلی، محل نادعلی متعلق به دوره داریوش یا سایر پادشاهان بزرگ کی بوده، و یا به قول لیونتان لیج شیوستان (Shiwastán) است. به این توضیح گلداسمید، باید افزود که لیونتان (ستوان) لیج صاحب منصب انگلیسی است که به سیستان سفر کرده و مقاله او تحت عنوان «توصیف ولایت سیستان» (Description of Sistan Province) در ژورنال انجمن آسیائی، بنگال، شماره‌های ۱۳، ۱۴، سال ۱۸۴۴ م به طبع رسیده است. کرزن مقاله لیج را در مقایسه با مقاله کانلی، «کم مایه‌تر ولی مکمل مقاله کانلی» می‌شمارد. گلداسمید از لیج یاد کرده و علیقلی میرزا (اعضاد السلطنه) نیز سه بار از لیج نام میبرد (کتاب «تاریخ وقایع و سوانح افغانستان»).

۱۷. منظور ژنرال گلداسمید از توافق به عمل آمده در تهران، یکی از شرایط حکمیت وی بود که توسط شاه ایران پذیرفته شده و طی تلگرافی در تاریخ ۲۳ اکتبر ۱۸۷۱ م (۱ آبان ۱۲۵۰ ش) توسط آلیسون به

فرمانفرمای هندوستان اعلام گشته بود. متن این شرط در پی‌نوشت ۱۲ همین قسمت داده شده است. ۱۸. در مقابل نامه گلداسمید به فرمانفرمای هندوستان، که بتاريخ ۲۱ اکتبر ۱۸۷۲ م فرستاده شده بود، پاسخی از طرف حکومت هندوستان، بتاريخ ۱۸ نوامبر همان سال، ارسال گردید. در این پاسخ‌نامه، از رفتار و بردباری گلداسمید فوق‌العاده اظهار رضایت و قدردانی شده بود... که توانسته «تحت آن شرایط مشکل و غیر عادی، کار را به اتمام رساند».

۱۹. در این مورد، گلداسمید در پاورقی به نظر مازور لوهه (Lovett) اشاره کرده و از نامبرده چنین نقل قول می‌کند: «رود هلمند، از رودبار تا کهک، بین سواحل مرتفع جریان دارد. در این فاصله، تنها محل‌هایی که انحراف آب و احداث کانال‌های انشعابی از رود هلمند و امتداد دادن کانال‌های مذکور عملی است، یکی در خم رود هلمند در محل بندر کمال خان و دیگری پائین‌تر از قلعه فتح در ساحل راست می‌باشد، جایی که طبق شواهد و روایات سنتی، در گذشته‌های دور کانالی شروع می‌شده که اراضی چخانسور را مشروب می‌کرده است. در مقابل اعتراضات ایرانی‌ها مبنی بر اینکه ممکن است افغان‌ها، آبگیرها و کانال‌هایی در بندر کمال خان ساخته و خطه سیستان (Sistan Proper) ایران را بی‌آب نمایند، باید بگویم که طبق مشاهدات من، به استثنای کارهای آبیاری در بستر خود رود هلمند که البته آب را در کهک کاهش نخواهد داد، افغان‌ها نمی‌توانند در بازسازی بندر قدیمی کمال خان هیچ نوع هدف و انگیزه‌ای داشته باشند. زیرا کانال‌های منشعب از هلمند در محل بندر کمال خان، در گذشته، به منظور آبیاری اراضی شرق دریاچه احداث می‌شده‌اند، جایی که فعلاً خرابه‌های حوضدار، کندر و غیره قرار دارد و همه اینها البته در قسمت غربی خط مرزی واقعند. بنابراین آبیگری هلمند در بندر کمال خان اساساً به نفع ایران تمام می‌شود. بین این اراضی پست در ایران و دره هلمند در افغانستان، فقط اراضی مرتفع قرار گرفته که اصولاً برای آبیاری از هلمند، به دلیل ارتفاع زیاد مناسب نیستند. در جواب این مسئله نیز که ممکن است آب از پائین دست قلعه فتح برای آبیاری چخانسور گشتانده شود، من این جواب را می‌دهم که اگرچه این امر از نظر فیزیکی امکانپذیر است، ولی انجام آن توسط افغان‌ها بعید است. زیرا چخانسور که تنها دهکده در شرق هلمند است، همیشه توسط رودخاش آبیاری می‌شده و نیازی به آب هلمند ندارد».

استدلال مهندسی مازور لوهه، از دیدگاه منطق اقتصادی، ملاحظات سیاسی و کنترل و مهار سیلاب، ایراد دارد. اگر مازور لوهه و ژنرال گلداسمید، می‌دانستند که حدود یک قرن بعد، افغانستان خواهد کوشید که با احداث نهر لشکری و سد کمال خان و کانال کهک، تمام سیلابهای رود هیرمند را از همان حدود بندر کمال خان و از طریق مسیر رود کُچک (Kuchik) به گُود زره منحرف کند، قطعاً چنین قاطعانه، امکان احداث کانال انحرافی در بندر کمال خان را منتفی اعلام نمی‌کردند (برای بحث بیشتر در این زمینه، رجوع شود به کتاب سوّم از مجموعه حاضر).

۲۰. محمود محمود در تاریخ روابط سیاسی ایران در قرن ۱۹، جلد ۳، می‌نویسد: «بدبختانه سواد دلائل دولت ایران در باب حقانیت خود راجع به سیستان در دست نیست. ممکن است در وزارت امور خارجه سوادى از آن بدست آید. از قرارى که مکرّر شینده‌ام، مرحوم اعتماد السلطنه تمام این وقایع و اتفاقات را به خط خود در چندین مجلد یادداشت کرده است. شاید روزی بیاید که آن‌ها به طبع رسیده در دسترس عموم گذاشته شوند. اگر کسی از این وقایع سیاسی اطلاع دارد، باید این قسمت را روشن کند.» اضافه می‌شود که روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه مربوط به سالهای ۱۲۹۲ تا ۱۳۱۳ ق، با مقدمه و فهرس ابرج افشار در

سال ۱۳۴۵ ش، منتشر شده است. این خاطرات و اثر دیگر وی موسوم به «صدرا لتواریخ، شرح حال صدراعظم‌های پادشاهان قاجار از حاج ابراهیم کلانتر تا میرزا علی اصغر خان امین‌السلطان»، به تصحیح و تحشیه محمد مشیری (طبع ۱۳۴۹ ش) و همچنین «منتظم ناصری، در تاریخ عمومی عالم به ترتیب وقایع سنی از بدو هجرت تا سال ۱۳۰۰ ق» (طبع ۱۲۹۸ ق، نسخه خطی کتابخانه، بیوتات سلطنتی، جلد ۸)، مطالبی در باب سیستان دارد.

۲۱. محمود محمود در «تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹»، جلد ۳، در باب این توضیحات ثانوی دولت ایران می‌نویسد: «این را عدم اطلاع نتوان نامید، بلکه می‌توان یک نوع خیانت عمدی دانسته و فهمیده اسم گذاشت! چگونه می‌توان گفت وزراء ایران در مدت هفتاد سال بلکه زیادتر سیاست دولت انگلیس را نسبت بایران تمیز نداده بودند، بی‌علاقه بودن به وطن هم حد و اندازه دارد. نه باین درجه و میزان که اختیار یک ایالت مهم را به رأی یک بیگانه مغرض واگذارند. در چه وقت و چه زمانی روی مساعدی از عمال دولت انگلیس دیده بودند که این بار ثانی باشد. دلیل نداشت وزراء ایران قطعات ایران را به این عناوین در تحت اختیار عمال دولت انگلیس بگذارند. آیا بهتر نبود تسلیم این شعبده‌ها نشده و آن را واگذار به پیش آمد و اتفاقات زمان می‌کردند؟ در قرن گذشته اگر رضایت و خیانت خود وزراء ایران نبود به هیچ وسیله انگلیس‌ها نمی‌توانستند این عنوان‌ها را ابراز دارند.»

۲۲. وقایع هرات منتهی به عهدنامه صلح پاریس (۱۸۵۷ م = ۱۲۷۳ ق = ۱۲۳۶ ش) شد که از هر حیث، در ردیف عهدنامه ترکمانچای بود. به موجب این عهدنامه، ولایت هرات از ایران جدا شد. این عهدنامه زمانی به امضاء رسید که شورش سال ۱۸۵۶ م هندوستان هنوز ادامه داشت و اگر ایران از تهدید و قشون انگلیس نمی‌ترسید، قطعاً نتیجه بهتری می‌گرفت. زیرا ادامه عملیات جنگی برای انگلستان، به قول یک سیاستمدار فرانسوی، «اشکالات عظیم سیاسی و نظامی و اقتصادی» ایجاد می‌کرد. بدبختانه، خیانت و رشوه‌گیری میرزا آقاخان نوری، منتج به عهدنامه صلح پاریس شد. ملکه ویکتوریا زیر این پیمان نوشته بود که انگلیس باید با تمام قوا در حفظ آن کوشیده و مانع شود که اصول پیمان خدشه دار شود.

جدائی هرات از ایران به وضعی بود که مرز بین ایران و افغانستان در خیلی جاها، منجمله سیستان تعیین نشده و نامعلوم باقی ماند. دولت ایران ادعای مالکیت بر سیستان را داشت و مکرر اعلام کرده بود که دیگر اجازه نمی‌دهد، افغان‌ها بر سیستان هم مستولی شوند. دولت ایران برای اعمال حاکمیت خود بر سیستان، در صدد اعزام قشون برآمد. در بهار سال ۱۸۵۸ م، دولت انگلیس، فرستادن قوای نظامی برای اعمال حاکمیت بر سیستان را به عنوان تخطی صریح از عهدنامه پاریس تلقی کرده و به شدت به آن اعتراض کرد و در واقع مانع اعزام قوای نظامی شد. اما در ۵ نوامبر سال ۱۸۶۳ م، لرد راسل (Russel)، نخست وزیر وقت انگلیس، نامه‌ای به دولت ایران نوشت، به این مضمون که: «مفتخریم در پاسخ آن جناب به اطلاع برسانیم که دولت علیاحضرت، ضمن آگاهی از دعای ارضی ایران و افغانستان بر سیستان، مایل نیست در موضوع مداخله کند و آن را به دو طرف ذینفع وامی‌گذارد، تا مسائل فیما بین را با نیروی نظامی حل و فصل نمایند.» ظاهراً دولت ایران به این چراغ سبز انگلیس تا سال ۱۸۶۵ م توجه نکرد. اما چون در اواخر سال مذکور، گزارش رسید که افغان‌ها، سیستان را تهدید می‌کنند، حکومت ایران نیروی به آن ناحیه اعزام داشت که در آوریل ۱۸۶۶ م (فروردین ماه ۱۲۴۵ ش) به سیستان رسید و در بخشی از آن مستقر شد که تقریباً سیستان فعلی ایران را شامل می‌شد.

۲۳. هانری الیس (H. Ellis) وزیر مختار بریتانیا در ایران بود. رجوع شود به قسمت ۱ کتاب حاضر (سفرنامه کریستی)، بی‌نوشت ۲.
۲۴. رجوع شود به قسمت ۴ کتاب حاضر، بی‌نوشت ۵۲.
۲۵. گلداسمید می‌نویسد: از اینجا به بعد، از فعل اول شخص استفاده کرده‌ام، که مناسب‌تر است.
۲۶. لازم به توضیح است که زاهدان (و نه زرنج) به دست تیمور (و نه شاهرخ) ویران شد. در آن زمان زرنج از رونق افتاده و مرکز سیستان نبود.
۲۷. تاریخ سیستان، بعد از اسلام هم به دقت روشن است و حالت افسانه ندارد. اینکه گلداسمید، از دوره نادرشاه به بعد را تأکید می‌کند، ناشی از طرفداری وی از افغانستان است، تا زمینه تاریخی را برای حکمیت خود آماده کند. زیرا افغان‌ها مدعی بودند که از زمان نادر به بعد، سیستان جزو افغانستان بوده است، اصولاً خود افغانستان هم بعد از قتل نادر از ایران جدا شده و شکل کشور مستقل به خود گرفته بود.
۲۸. گلداسمید، به یادداشت‌های کرسینسکی (Kursinski)، جلد ۲، اشاره می‌کند. کرسینسکی، کشیشی عیسوی و در آن ایام در اصفهان بود، یادداشت‌های وی تا حد زیادی از «تاریخ منتظم ناصری»، به قلم اعتمادالسلطنه، ترجمه شده است. (رجوع شود به بی‌نوشت ۲۰، همین قسمت).
۲۹. وقتی انسان، این اظهارات گلداسمید را می‌خواند که چگونه حقایق تاریخی را قلب می‌کند و غیر منصفانه، مالکیت سیستان را به افغانستان نسبت می‌دهد و هر سندی که به نفع افغانستان باشد، دلیل و مدرک معتبر شناخته و الباقی را که بر له ایران هستند، کاغذ پاره‌ای بیش نمی‌انگارند، بی‌اراده، برگزیده و زمامداران ایران افسوس می‌خورد. این احساس تأسف و خشم را، شاید شادروان محمود محمود بهتر از همه توصیف کرده است (رجوع شود به بی‌نوشت ۲۲، همین قسمت). بی‌مناسبت نیست، در اینجا چند سطری از سرهنری راولینسون کاشف خط میخی، که شهرت جهانی و دانش وی در تاریخ و جغرافیا در حدی بسیار بالاتر از گلداسمید بود، ذکر کنیم. این هموطن و همکار گلداسمید، سه سال بعد از حکمیت گلداسمید، در کتاب *انگلیس و روس در شرق (England and Russia in the East)*، تألیف ۱۸۷۵م، می‌نویسد: «سکنه سیستان از نژاد ملت افغان نیستند. در میان سکنه سیستان افغانی وجود ندارد. در زمان احمدخان ابدالی، تا حدی نفوذ افغانستان در آن ایالت پیدا شد، ولی سکنه سیستان از نژاد و مذهب ایران هستند و عده کمی از بلوچ‌ها به آن ایالت مهاجرت کرده‌اند. در حقیقت سیستان جزو مملکت ایران است..... افغان‌ها هرگز نتوانسته‌اند جای پائی در سیستان به دست آورند، گرچه، بعضی کلنی‌های منفرد افغان، را می‌توان این‌جا و آن‌جای منطقه، مشاهده نمود. افغان‌ها در سال‌های اخیر از نظر سیاسی اهمیت زیادی در این ولایت کسب نموده‌اند... خط مرزی گلداسمید همواره مورد احترام باقی نخواهند ماند. ما هرات را برای حفظ هندوستان لازم داریم، چونکه هرات دروازه هندوستان است. دولت ایران نمی‌تواند این احتیاج ما را درک کند، در این صورت تقصیر ما چیست؟»
۳۰. داستان نامه لرد راسل (Lord John Russel) که قبلاً هم ذکر آن رفت، به این ترتیب است که مدت‌ها بود افغان‌ها در سیستان اختلال و بعضاً هم قتل و غارت می‌کردند. دولت ایران نظر به ماده شش عهدنامه پاریس (۱۸۵۷م)، ناچار این پیش‌آمدها را به اطلاع دولت انگلیس رسانده و رفع مزاحمت افغان‌ها در سیستان را خواستار بود. دولت انگلیس، به علت حمایت از امیر دوست محمدخان، جوابی به دولت ایران نمی‌داد.

راولینسون می‌نویسد: «در سالهای ۱۸۶۱م تا ۱۸۶۳م، دولت ایران به دفعات موضوع سیستان را گوشزد کرده و از دولت انگلیس خواست که طبق عهدنامه پاریس در این باب دخالت کند و از تجاوزات افغان‌ها در سیستان جلوگیری کند. دولت انگلیس جواب می‌داد که انگلستان هیچ وقت سیستان را جزو ایران نمی‌داند و بنابراین نمی‌تواند از دخالت افغان‌ها به آن ایالت ممانعت به عمل آورد.»

اما بعد از درگذشت امیر دوست محمدخان، جانشین وی، امیر شیرعلی خان با سیاست انگلیس در افغانستان موافق نبود. راولینسون می‌نویسد: «امیر شیرعلی خان نظر موافق با دولت انگلیس نداشت و همیشه می‌گفت انگلیس‌ها جز منافع خودشان چیز دیگری نمی‌جویند. من هرگز عمر خود را در مذاکره با آن‌ها تلف نمی‌کنم و امید به آن‌ها نمی‌بندم. من با دولت دیگری وارد اتحاد و دوستی شده‌ام.» دکتر والتر بیلو می‌نویسد: «امیر شیرعلی خان، از انگلیس‌ها متنفر بود و هیچگاه این تنفر را مخفی نمی‌داشت.» در نتیجه، رفتار دولت انگلیس با افغانستان عوض شد و به تحریک انگلیس، آشوب و فتنه در افغانستان آغاز گردید. از جمله، لرد جان راسل، وزیر امور خارجه انگلیس در سال ۱۸۶۴م، به ایران اطلاع داد: «نظر به اینکه ایالت سیستان بین ایران و افغانستان سبب اختلاف شده، دولت انگلیس حلّ اختلاف را به حکمیت شمشیرهای طرفین حواله می‌کند و خود هیچ نوع دخالتی در این موضوع نخواهد کرد.» اما دولت ایران اغفال نشده، به افغانستان حمله نکرد. برعکس، سردار امیر یعقوب خان پسر امیر شیرعلی خان در مشهد به حضور پادشاه ایران آمده، مهربانی فراوان دید و کمک دریافت کرد و بعد از مراجعت کابل راتصرف و امیر شیرعلی خان حاکم بلامنازع افغانستان شد. دولت انگلیس که از تحریک ایران نتیجه نگرفته و برعکس، اوضاع و احوال را چنین دید، مجدداً سیاست خود را عوض کرده بنای تحبیب و نوازش امیر شیرعلی خان را گذاشت. سرجان لارنس، فرمانفرمای هندوستان در لندن پیشنهاد کرد: «موقع آن رسیده که ما به همسایه خود افغانستان، کمک‌های مادی و معنوی بکنیم.» امیر شیرعلی خان فریب خورد و مجدداً جذب انگلیس شد، حکمیت گلداسمید در این زمان انجام شد. البته طولی نکشید که امیر شیرعلی خان با تکیه به مواعید انگلیس حکومت را از دست داد و دودمان او بر باد رفت.

۳۱. ظاهراً فقط گلداسمید از آرزو و آمال عمومی سکنه سیستان اطلاع داشته است، آن‌هم جایی که مدعی است (و چنین هم بود) که وی را از تماس با مردم سیستان و گفتگو با آن‌ها منع کرده بودند.

۳۲. گلداسمید، سیستان اصلی را «Sistan Proper» و سیستان فرعی را «Outer Sistan» نامیده است.

33. R. Cline

۳۴. انجمن سلطنتی جغرافیا در لندن (Royal Geographical Society) که بسیاری از مقالات ذکر شده در کتاب حاضر، از ژورنال (مجله) انجمن مذکور تحصیل شده، از قدیمی‌ترین انجمن‌های جغرافیایی است. مقدمات تشکیل انجمن سلطنتی جغرافیایی انگلیس (لندن)، در سال ۱۸۲۶ م در ضیافت کوچکی در یک کلوب ناهار خوری فراهم آمد. ولی فعالیت رسمی انجمن مذکور که مرکز آن لندن بود، از ۱۶ جولای ۱۸۳۰م، آغاز شد. هدف این انجمن نشر مقالات و مطالب مربوط به اکتشافات جغرافیایی، کمک به جهانگردان و کاشفین، ایجاد رابطه با انجمن‌های دیگر و بالاخره تأسیس مرکزی جهت جمع‌آوری و نگاهداری اسناد، نقشه‌ها و مدارک جغرافیایی بود. کار انجمن در ابتدا توجه به اکتشافات جغرافیایی در افریقا بود، ولی بعد از مدتی این توجه به همه سرزمین‌های ناشناخته جهان معطوف شد. در ساختمان محل تشکیل جلسات انجمن بود که مهمترین پیشرفت‌های جغرافیایی قرن ۱۹م اعلام می‌شد. جسد دیوید

لیوینگستون (David Livingstone) کاشف معروف افریقا و سرچشمه رود نیل، به ساختمان مذکور حمل شد، تا مردم به آن ادای احترام کنند.

به تشویق انجمن جغرافیائی، رشته جغرافیا برای اولین بار در دانشگاه‌های آکسفورد و کمبریج تشکیل شد. امروزه در مرکز اسناد و مدارک جغرافیائی انجمن بیش از نیم میلیون نقشه و سند وجود دارد و کتابخانه انجمن نیز که ساختمان آن در سال ۱۹۳۰م با سبک معماری مخصوص ساخته شده، دارای حدود ۱۲۰,۰۰۰ جلد کتاب معتبر جغرافیائی است. ژورنال وزین و معتبر انجمن جغرافیائی، هر سه ماه یکبار منتشر می‌شود.

۳۵. منظور گلداسمید، نصرت آباد کرمان است و نه مرکز سیستان.

۳۶. گلداسمید، واژه Parsiwan بکار برده است.

۳۷. برای مثال: کرکود برایت شایر (Kircudbrightshire) که در سال ۱۸۶۱م، جمعیتی برابر ۴۲,۴۹۵ نفر و وسعتی معادل ۹۵۴ میل مربع داشت (توضیح از گلداسمید).

38. Kirta, Bannú

39. Schwan

40. Charboli

41. Kadah

۴۲. Ferreir, رجوع شود به قسمت ۳ کتاب حاضر.

۴۳. منظور فریه از شیخ نسور، احتمالاً همان کده بوده است.

۴۴. در مورد سنجرانی و توکی رجوع شود به قسمت ۴، پی‌نوشت ۵.

۴۵. Conolly, رجوع شود به قسمت ۲ کتاب حاضر.

۴۶. در باب جوین رجوع شود به قسمت ۶ پی‌نوشت ۶۸.

۴۷. مقایسه شود با رفتار میرزا معصوم خان با میسیون گلداسمید و تأثیری که این دو رفتار، لاجرم در نتیجه رأی حکمیت داشت. سیاست هرچه باشد و در هر سطحی مطرح شود، تأثیر احساسات فردی و شخصی (Human Factors) را نمی‌توان ندیده گرفت. این احساسات، حداقل در جزئیات امر، البته در چهارچوب سیاسی از پیش تعیین شده، اثر می‌گذارند.

۴۸. Khanikoff, رجوع شود به قسمت ۲، پی‌نوشت ۳.

۴۹. Ambala Durbár, کنفرانسی بوده که امیرشیرعلی خان نیز در آن شرکت داشت. آمباله شهری در شرق هندوستان است و لرد مایو (Mayo)، نایب‌السلطنه هند، در سال ۱۸۶۹م امیرشیرعلی خان را به کنفرانسی در امباله دعوت نمود.

۵۰. Capitan Macdonald Kinneir, بعدها Sir J. M. Kinneir, وی وزیرمختار بریتانیا در ایران شد. اثر وی به نام «یادداشت‌های جغرافیائی امپراطوری ایران» Geographical Memoir of Persian Empire, مدت‌ها به عنوان دائرةالمعارف و جامع کلیه اطلاعات درباب موضوع مورد نظر شناخته می‌شد (Corpus). مقالات افرادی چون گرانت، پاتینجر، کریستی، مونتیث (Monteith) در آن ارائه شده بود.

۶- راولینسون

سرهنری راولینسون^۱ در سال ۱۸۱۰م (۱۱۸۹ ش) متولد گردید، در سن هفده سالگی به داوطلبان قشون هندوستان پیوست و همراه سرجان مالکوم به هندوستان رفت. ضمن خدمت در هندوستان بود که به مسائل ایران علاقمند گردید و احتمالاً این کار به تشویق سرجان مالکوم صورت گرفت که راولینسون را زیر بال خود گرفته بود. به تبع آن شروع به آموختن زبان فارسی نمود. وقتی حکومت هندوستان در آخرین سال سلطنت فتحعلی شاه به سال ۱۸۳۳م، افسرانی برای تعلیم قشون ایران اعزام نمود، راولینسون بیست و سه ساله، کلنل شیل معروف و کلنل فراست هم جزو آن‌ها بودند. راولینسون در سال ۱۸۳۵م مأمور ایجاد تشکیلات مرتب نظامی در کرمانشاه گردید و در همین مأموریت بود که شروع به مطالعه و خواندن خطوط میخی کتیبه‌های بیستون کرد.

وقتی به واسطه قشون‌کشی محمدشاه به هرات، روابط سیاسی ایران و انگلیس قطع شده و انگلیس‌ها صاحب منصبان خود را از ایران احضار کردند، راولینسون نیز مأمور افغانستان گردید و امور سیاسی قندهار را به عهده گرفت. در تمام دوره جنگ انگلیس و افغانها (سالهای ۱۸۳۸ تا ۱۸۴۲م) که منجر به فنای قشون انگلیس در افغانستان شد، راولینسون در قندهار بود. بعد از تخلیه افغانستان از قشون انگلیس، راولینسون نیز افغانستان را به مقصد هندوستان ترک کرد و در مسیر خود، هنگام عبور از غزنه، درهای مقبره سلطان محمود غزنوی را به عنوان اینکه این درها متعلق به بتکده سومنات است، کنده با خود به هندوستان برد. راولینسون از هندوستان مأمور عربستان عثمانی شد و بعنوان قنصل انگلیس به بغداد رفت. در این مأموریت، چندین بار به کرمانشاه و همدان سفر کرده و با تحمل زحمات و مخارج زیاد بالاخره موفق به کشف معما و خواندن کامل کتیبه‌های بیستون گردید، درحالیکه قبلاً بورنوف و پروفیسور لاسن فقط تا حدی آن‌ها را خوانده بودند. کشف راولینسون سبب شد که خط‌های میخی ایران و خاور میانه خوانده شود. هنگامی که راولینسون در سال ۱۸۵۰م به لندن مراجعت کرد، بواسطه کشفیات خود در معمای خطوط میخی به اوج شهرت و معروفیت خود در اروپا رسیده بود و

مجامع علمی همه‌جا او را تجلیل می‌کردند. در سال ۱۸۵۸م به عضویت پارلمان انگلیس انتخاب گردید و در ۱۸۵۹م به سمت وزیر مختار انگلیس به تهران آمد. در سال ۱۸۶۰م با وزرات امور خارجه انگلیس اختلاف پیدا کرده از مقام خود استعفا داد و به لندن مراجعت نمود. در سال ۱۸۹۹م در سومین سفر ناصرالدین شاه به فرنگستان و دومین سفر وی به انگلیس، در اغلب ضیافت‌های رسمی حضور داشت و خطابه‌ها و تعارفات طرفین نسبت به یکدیگر را ترجمه می‌کرد. راولینسون در سال ۱۸۹۵م در سن ۸۵ سالگی درگذشت.

راولینسون تعداد کثیری^۲ مقالات مفصل، در باب امور سیاسی ممالک شرق و در سال ۱۸۷۵م یک کتاب معروف بنام «انگلیس و روس در شرق» که شاهکار وی بشمار می‌رود، تألیف کرده است. سرهنری راولینسون برادر جرج راولینسون مورخ معروف انگلیسی است که ۷ جلد کتاب تاریخ سلاطین شرق از جمله هخامنشی، اشکانی و ساسانی را نوشته و البته تألیفات دیگری هم دارد. محمودمحمود که شرح حال کامل و تفصیلی راولینسون را نوشته^۳، اضافه می‌کند: «شخص راولینسون مرد منصفی بود و یک نوع احترام خاص نسبت به ایرانیان مبذول داشته و آن‌ها را لایق و قابل می‌دانست و از نواقص کار آن‌ها چشم پوشی می‌کرد. ولی این ترتیب چندان دوامی نیافت و افکار راولینسون در اثر نظریات لندن مشوش شد و...».

راولینسون در کتاب انگلیس و روس در شرق مطالب زیادی در باب سیستان ذکر کرده که اغلب جنبه سیاسی دارند. وی در سایر مقالات خود در باب سیستان هم، عموماً به موقعیت و ارزش سیاسی این ولایت پرداخته است که چندان به موضوع کتاب حاضر مربوط نمی‌گردد. یک مقاله از راولینسون وجود دارد (موسوم به یادداشت‌های سیستان، ژورنال انجمن سلطنتی جغرافیائی لندن، شماره ۴۳، سال ۱۸۷۳م) که در آن جغرافیای تاریخی سیستان مورد بحث و تجزیه و تحلیل قرار گرفته و ارزش فراوانی دارد. فیرسرویس^۴ در مورد آن می‌نویسد: «مقاله راولینسون از نقطه نظر اطلاعات تاریخی، جغرافیائی و هر نوع معلومات دیگر در باب ولایت سیستان، برجسته‌ترین و مهمترین تألیفی است که در قرن ۱۹ میلادی منتشر گردیده است.» راولینسون بدلیل تسلط خود به فارسی و زبان‌های قدیمی ایران و عربی، مهمترین فرازهای مربوط به سیستان در آثار اصطخری، بندھشن و متون قدیمی زردشتی، ابن رسته و غیره را برای اولین بار ترجمه کرده و در این مقاله مورد استفاده قرار داده است. یک نقشه جالب هم ضمیمه مقاله راولینسون می‌باشد (رجوع شود به شکل شماره ۸ که از روی نقشه مذکور ترسیم شده است).

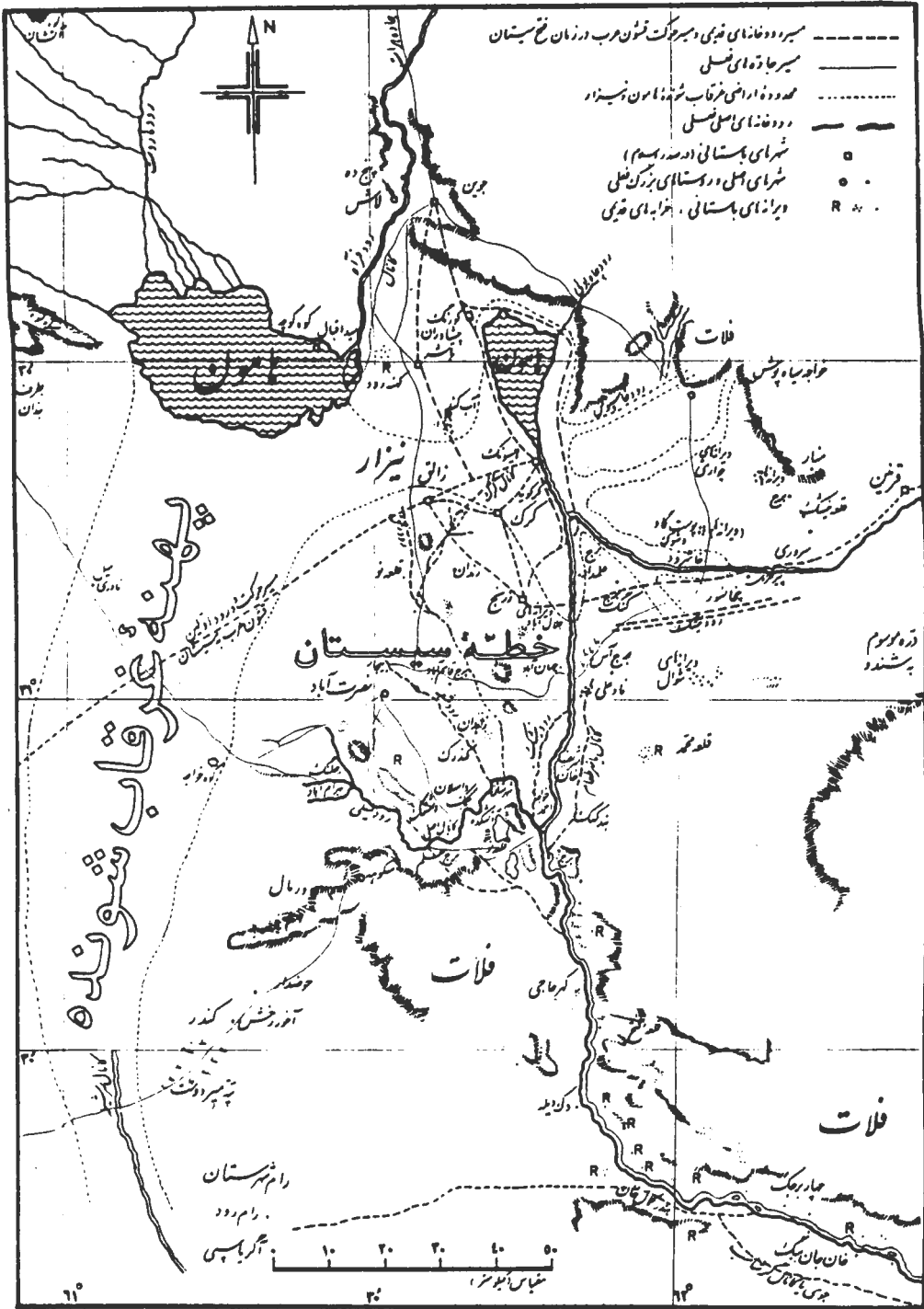
ذیلاً ترجمه مقاله راولینسون ذکر می‌گردد.

تاریخ سیستان

ایالت سیستان بحدی ناشناخته بوده و اهمیت سیاسی آن بعنوان سرزمین متنازع فیه بین ایران و افغانستان بقدری زیاد است که بنده مایلیم بعنوان مکمل به مقاله سرفردریک گلداسمید، پاره‌ای نکات دیگر از تاریخ باستانی و جغرافیای تطبیقی این خطه از شرق، ذکر نمایم.

این مسئله بخوبی جا افتاده که «اگر به مشخصه‌های جغرافیای فیزیکی آسیای مرکزی نگاه کنیم، همه جا با برخورد نیروها روبرو می‌شویم. گویا نیروهای طبیعی می‌خواهند نبرد دائمی بین خیر و شر را که باور ساکنین قدیمی آن صفحات بوده، به ما نشان دهند. صحاری مسطح، چهره به چهره رشته کوهها قرار دارند و از تأثیر آن‌ها برخوردار می‌گردند، جایی که روان‌آب‌های ناشی از بارندگی، شن‌های کوهستان‌ها را پائین آورده و بصورت لایه نازکی، روی سطح خاک دشت‌ها و صحراها ته‌نشین می‌کنند. پوشش ماسه‌ای تا مدتی که اراضی زراعت می‌شوند، سطح زمین را نمی‌گیرد ولی بمحض از بین رفتن زراعت، همه جا را اشغال می‌کند.» سیستان مثال خوبی از این قانون طبیعت می‌باشد. سیستان کاملاً به آب رود هلمند بستگی دارد. خاک آلوویال آن که با آب رودخانه مشروب می‌شود فوق‌العاده غنی است، اما اگر آب رودخانه بریده شود، سطح اراضی بلافاصله بایر شده و بزودی با شن پوشانده می‌شوند. در ازمنه قدیمی، وقتی آریاها نخستین کلنی‌های خود را در حاشیه رود هلمند مستقر می‌کردند، محتمل است که تمام آب رودخانه را در زراعت مصرف کرده و مازادی برای دریاچه باقی نمی‌گذاشتند. دلیل این امر آن است که در اولین فهرست جغرافیائی از منطقه سیستان، یعنی وندیداد، منطقه نه به اسم دریاچه که به اسم رودخانه نامیده شده است. برعکس بعدها از منطقه سیستان با اسم دریاچه یاد کرده‌اند. بدین ترتیب که «هئومت» که شکل اصلی و اولیه کلمه جدید هلمند^۵ می‌باشد، معمولاً بدنبال «آراکوتی» یا «آراخوزیا» درآمده است.^۶ این سرزمین، مملکت یازدهم بوده که اهورامزدا آفریده و در واقع منظور از آن همین سیستان امروزی می‌باشد.

بطور کلی در داستان‌های حماسی ایران و گاهی در نوشته‌های تاریخی و جغرافیائی از سیستان بنام «نیمروز» یاد شده که بمعنی «وسط روز» یا «جنوب»



شکل ۸- سیستان، ترسیم بر اساس نقشه‌ای از راولینسون، ۱۸۷۳ م

می‌باشد. اما سیستان نه در جنوب پرشیای جدید واقع است و نه پرشیای قدیم. سیستان، حاکم نشین بزرگ، در شمال شرق امپراطوری پرشیای پرسپولیس و ساسانی قرار داشت و لذا می‌توان لفظ نیمروز را از این دیدگاه یک نامگذاری بی‌مسمی دانست. با اینهمه اگر ایران اولیه در نظر گرفته شود، آنگونه که در وندیداد توصیف شده، آنگاه می‌توان نیمروز را اسمی با مسمی فرض کرد، زیرا سیستان واقعاً در مرز جنوبی ایران قدیم واقع بوده است.

اولین ذکر از نام دریاچه سیستان در شمارش نام ولایات امپراطوری در کتیبه‌های داریوش هیشتناسب آمده است. در این کتیبه‌ها، «زرکا»^۷ در یک لیست با «آریا» (هرات) آمده و در لیست دیگر با «آراخوزیا» (قندهار) ذکر گردیده است. «زرکا» بطور ساده به معنای «سرزمین دریاچه» است. «زریو» در زند و «زری» در پهلوی، همان ریشه کلمه پرشیائی «زار» هستند که مثلاً در «نیزار» بمعنی باتلاق نی و «مرغزار» بمعنی محل مرغابی وحشی و غیره بکار رفته است.^۸

در زمان داریوش، که احتمالاً حدود هزار سال بعد از تشکیل اولین کلنی‌های آریائی بوده، دریاچه‌ای در سیستان وجود داشته و از آن زمان تا بحال، یک مفهوم دریاچه‌ای به نام منطقه وابسته شده است. به استثنای نام «آریاپولیس»^۹ که توسط بطلمیوس برای منطقه سیستان عنوان گردیده، نمی‌توان هیچ نامی پیدا کرد که توسط مؤلفین یونانی یا لاتین به منطقه داده شده باشد و تا آن حد گویای خصوصیات فیزیکی و جغرافیائی سرزمین مذکور باشد.

نام اولیه «زرکا» در اثر یک قانون قدیمی املائی پرشیا تبدیل به «زرنگ» می‌گردد و تمام عناوین یونانی و لاتین دیگر ولایت مذکور^۷ از آن ریشه گرفته شده‌اند. هرودوت سکنه منطقه را، «سرنگیان‌ها» می‌خواند^{۱۰} و آن‌ها را از طریق خویشاوندی به «سگرتیان‌ها» که قبیله دیگر آریائی بودند مربوط می‌سازد. تاریخ نویسان اسکندر مقدونی عموماً نام مذکور را به «درنگی» و «درنگیان»^{۱۱} تغییر داده‌اند. معمولاً در پرشیا حرف «ز» در تلفظ سخت‌تر شده و به حرف «د» تبدیل می‌شود. در حالیکه پلینی هر دو نوع «درنگی» و «زرنگی»^{۱۲} را نوشته، املاء عربی «درنج»^{۱۳} حد واسط بین تلفظ «ذال» عربی (هنگام تلفظ زبان پشت دندان قرار داده می‌شود) و حرف صفیری (صدای هیس) می‌باشد^{۱۴}.

یونانیان به یک داستان بسیار قدیمی باور داشتند که ظاهراً در زمان لشکرکشی اسکندر پیدا شده بود و آنهم اینکه، کوروش ضمن جنگ خود با «سکاها» کمکهای شایان توجهی از طایفه‌ای بنام «آگریاسپی» یا «آریاسپی» دریافت نمود که در قسمت جنوبی «درنگیان» سکونت داشتند و کوروش به جبران این کمک‌ها، لقب افتخارآمیز «اورگات» یا «سودرسان» را به آنها اعطاء نمود.^{۱۵} شکی نیست که برداشت زیر، چندان بی‌اساس نمی‌باشد: سکاهائیکه^{۱۶} با کوروش می‌جنگیدند، چوپانان ماورای هزاره نبوده، بلکه طوایف تورانی بودند که کوههای هزاره و دشت‌های خشک بلوچستان را در تصرف داشتند و در نتیجه آریائی‌های زرنگیان مسکون در شمال و جنوب را تهدید می‌کردند. احتمالاً، آگریاسپی‌ها همان اجداد طایفه آریائی بودند که شهر آگریاسپی واقع در آبخور یک کانال منشعب از هلمند را در دست داشتند. این کانال تا سه منزلی زرنج بر جاده کرمان ادامه داشت. در محل آگریاسپی بعداً شهر ساسانی رام شهرستان بنا گردید. داستان یونانی، قطعاً به همان دوره از تاریخ یا به احتمال زیاد به همان مجموعه حوادث تاریخی اشاره می‌کند که در فولکلور ایرانی با داستان‌های گرشاسب، سام و رستم که نیروهای سیستان را به نفع شاهان کیانی در جنگ با قوای افراسیاب رهبری می‌کرده، عجین شده است.^{۱۷}

درواقع اظهار نظر جسورانه‌ای نخواهد بود اگر گفته شود گرشاسب که پایتخت اولیه سیستان را بنا نهاد، به طایفه آگریاسپی هم که نام خود را به شهر مذکور دادند شخصیتی داد. آن‌هایی که می‌دانند تاریخ حماسی رستم چقدر به روح و قلب مردم پرشیا نفوذ کرده و تا چه حد به تشکیل شخصیت ملی این مردم کمک نموده، قطعاً درک می‌کنند که لازم است ریشه این تاریخ حماسی و حقیقت موجود در افسانه آن شکافته شود. شکی نیست که واقعاً یک آریستوکراسی محل آریائی در قرن ششم پیش از میلاد در سیستان وجود داشته که بر علیه تورانیان مهاجم، از طرف شرق، می‌جنگید و نیز خدمات صادقانه و وفادارانه سیستانی‌ها توسط حکومت با بعضی اشارات و القاب، مورد قدردانی قرار گرفته است. این القاب افتخارآمیز بعنوان گنجینه و خزائنی در سیستان جمع شده و بعدی شکوفا شدند که بعد از حدود ۸۰۰ سال، توسط شاهان ساسانی جنبه مفاخر ملی پیدا کردند. زیرا شاهان مذکور

مجدداً به کمک سیستانی‌ها در جنگ‌های جدیدی در مرز شرقی امپراطوری بین پرشیاها و دشمنان سکتین درگیر شدند.

اسکندر کبیر در لشکرکشی خود از آریا یا هرات به هند، از درانگیانا عبور نمود. در پایتخت شمالی، که مقدونی‌ها بدان نام پروفتازیا^{۱۸} دادند ولی اکنون به اسم فرادایافراه نامیده می‌شود^{۱۹}، بود که فیلتوس پسر پارمنیو بازداشت و اعدام گردید. جرم وی توطئه بر علیه اسکندر بود. از همین پایتخت بود که پیک‌ها روانه شدند تا خبر محکومیت و مرگ پارمنیو را که آنزمان حکمران اکباتانا یا همدان بود، به آن شهر برسانند. این پیک‌ها، سوار بر اشتران جمازه از یک شهر به شهر دیگر گذشتند و مسافت ۷۰۰ یا ۸۰۰ میل را در یازده روز طی نمودند^{۲۰}.

اسکندر در بازگشت خود از هندوستان، ستون سبک اسلحه‌ای از ایندوس از طریق آراخوزیا، درنگیانا و چورن^{۲۱}، یعنی به ترتیب از طریق قندهار، سیستان و خاران فرستاد تا کارمانیا^{۲۲} یا کرمان را متصرف گردیده و یکپارچه کنند. عساکر مذکور احتمالاً، از همان مسیری حرکت کردند که بعدها سرفدریک گلداسمید^{۲۳} در حرکت خود از بم به دریاچه سیستان، آن مسیر را پیمود.

بعد از تلاشی امپراطوری اسکندر، تاریخ درنگیانا تا حدودی مبهم می‌گردد. تعدادی از حکومت‌های وابسته تحت نظر رؤسای یونانی یا محلی در سرزمین‌های بین پرشیا و هندوستان تشکیل شدند. مطالعه علمی نژادهای انسانی در این دوره و در این سرزمین‌ها بمیزان زیادی تحت تأثیر مهاجرت‌های پیوسته قبائل سکتین قرار می‌گیرد. این قبائل، امپراطوری باکترین‌ها^{۲۴} را در حدود سال ۱۲۰ قبل از میلاد سرنگون کرده و متعاقباً در هند شمالی و ایران شرقی پخش شدند.

از سکاها و ماساگت‌ها^{۲۵}، که با نام سائی و یوئه‌چی بزرگتر^{۲۶} چینی مشخص می‌شوند، در دوره فوق‌الذکر توسط جغرافیادانان یونانی همراه با آراخوزین‌ها اسم برده شده است. این امر نشان می‌دهد که آن‌ها در آنزمان، کوهستان‌هایی را که امروزه بین کابل و هرات قرار داشته و در دست هزاره‌ای‌ها است، تحت اشغال خود داشتند^{۲۷}. بنده فکر می‌کنم که همین مناطق است که ایزیدور خاراکیسی بعدها (قرن دوم میلادی) از آن به نام سکستان یاد می‌کند و نه سرزمین دریاچه‌دار جنوبی. در واقع نام سکستان فقط مبین سرزمین سکاها یا سک‌ها می‌باشد و اینکه سکستان

ناحیه‌ای کوهستانی بوده، از کلمه مترادف آن یعنی پریتینسن، معلوم می‌شود که از واژه پروت، یک کوهستان، گرفته شده است.^{۲۸} بعلاوه نام داده شده به شهرهای این ولایت، نشان می‌دهد که این سکاها ترک بوده و از نژاد هون یا اوگریان نبوده‌اند.^{۲۹} برای مثال، نام پالاسنتی^{۳۰}، ختم خالص ترکی دارد، یا، مین^{۳۱}، مرکز تجمع دیگر سکان، معادل ترکی «هزاره فارسی» یا «هزار» می‌باشد. در واقع تحقیقات سکنه‌شناسی اخیر، در تطابق با تاریخ چینی، نشان می‌دهد که سائی یا سکتین‌های سکا، که توسط توچاری در حدود سال ۱۳۰ قبل از میلاد از باکتریا رانده شدند، تحت رهبری پادشاه خود و نونز^{۳۳} کوهستانهای هزاره را تصرف کرده و در آنجا ساکن شدند.^{۳۴}

مبداء اصلی سکاها احتمالاً رودخانه‌های ارغنداب بالا و هلمند بوده، یعنی ناحیه‌ای که توسط چینی‌ها، کی‌پین، توسط یونانیان، کوفن، نامیده شده است. با این حال در طول زمان، سکاها نفوذ خود را به تمام منطقه کوهستانی توسعه دادند و به آن نام سکستان داده شد.^{۳۵}

در چه زمان مشخصی، سکاها از مناطق کوهستانی، در تعقیب مسیر هلمند به دشت سرازیر شدند و نام خود را به سرزمین درنگیان دادند، دقیقاً معلوم نیست. اما از نوشته‌های آگاتیاس و نویسندگان ایرانی (پرشیا) معلوم می‌شود که بهرام دوم، در انتهای قرن سوم میلادی، در جنگی با سکستانی‌ها درگیر شد و بمنظور به یاد ماندن موفقیت‌هایش، عنوان افتخارآمیز «سکانشاه» یا «شاه سکاها» را به پسرش داد.^{۳۶} این سکاها قطعاً سکتین بوده و پرشیائی نبوده‌اند. اما اینکه صفحه جنگ بین سکاها و بهرام در کوهستان‌های هزاره بوده یا در حدود دریاچه، نامعلوم می‌باشد. طبیعی‌ترین توضیح آن است که سکان‌ها یا سکاها، در انتهای قرن سوم میلادی توسط قبائل شبان (شاید از نژاد آریا) از کوهستان‌ها رانده شده و به دشت آمدند، محلی که مجدداً توسط بهرام دوم بکمک سکنه آریائی بومی از آنجا رانده شدند. باقیمانده ملت سکتین در چند قرن بعد تا هجوم اعراب تحت نامهای کیکان، بوکان، تورن و کوزان^{۳۷} در دشت‌های خشک بین سیستان، کرمان و دره ایندوس دیده شدند. بعضی‌ها معتقدند که شاید بلوچ‌های براهوئی از این سکاها مهاجر می‌باشند، اما وجود یک مشخصه بسیار قدیمی در لهجه آن‌ها، نشان می‌دهد که احتمالاً آن‌ها بازمانده مهاجرین بسیار قدیمی تر هستند.

تا حدودی عجیب بنظر می‌رسید که سکاها، توانسته‌اند نام خود را بطور دائم به سرزمین سیستان بدهند، زیرا آن‌ها در هلمند سفلی بیش از یک قرن باقی نماندند. سکستان ایزیدور، در انتهای قرن دوم میلادی، سرزمینی کوهستانی بود که کاملاً با درنگیان تفاوت داشت و دو شهر آن پرین و کوروک^{۳۸} بودند. در حالی که سجستان زمان بهرام شاه، در یک قرن بعد، بنا به نوشته تمام نویسندگان قدیمی بومی، همان سیستان بوده است. در اینکه کلمه سیستان یا سجستان از سکستان گرفته شده که زمین سکان‌ها یا سکاها بوده، هیچ نویسنده معتبری، چه عرب و چه پرشیائی، تا بحال شک نکرده است، اگرچه در زمان هجوم اعراب، اثری از کلنی‌های سکتین در این ولایت دیده نشد^{۳۹}.

بهرحال، تصور بنده این است که شهری که نام ساسانی رام شهرستان را داشت، توسط بهرام که سکاها را راند، در همان محل قدیمی اگریاسپی ساخته شده بود تا چوپانان جنوب را کنترل کند^{۴۰}. مضافاً اینکه بنده اعتقاد دارم با احداث رام شهرستان، ملت پرشیا در تماس مستقیم با سیستان و داستان‌های اساطیری آن قرار گرفت. زیرا اندکی بعد از آن، تاریخ‌نویس ارمنی، موسی خورنی، برای اولین بار از رستم بعنوان قهرمان اصلی پرشیا یاد می‌کند. قابل توجه است که در این نوشتار موسی خورنی از رستم با عنوان «سک جیک» یا «سکان» یاد می‌کند، در حالیکه رستم نمونه و تیپ قهرمان ایرانی در برخورد با تورانیان است. این امر نشان می‌دهد که خیلی زود، حتی در اوائل قرن ۵ میلادی، نامگذاری محلی باعث از بین رفتن تفاوت‌های نژادی گردیده بود. اعراب از عناوین نژادی مانند «سگزی» به معنای سکان یا «مروزی» به معنای مردی از مرو، «ری زی» به معنای مردی از ری و غیره استفاده می‌کردند که پسوند آن‌ها احتمالاً پسوند «چی» پرشیائی را نشان می‌داد.

جغرافیای تطبیقی

فهم و توصیف جغرافیای تطبیقی^{۴۱} سیستان فوق‌العاده مشکل است، زیرا رود هلمند مرتباً در قسمت انتهای خود تغییر مسیر می‌دهد. البته تغییر مسیر رودخانه‌ها در بخش دلتای آن‌ها مسئله‌ای غیر عادی نیست، ولی در مورد رود هلمند این تغییرات بسیار شدید می‌باشد زیرا هم شیب عمومی دلتا و پستی و بلندی آن بسیار

کم بوده و هم هیچ تخلیه‌گاه طبیعی ثابتی برای تخلیه نهائی جریان رودخانه وجود نداشته است. در سیستان، دریاچه تشکیل شده از باقی مانده آب رودخانه هلمند، خاشرود، رود فرآه و هاروت موقعیت خود را در گذر زمان در پهنه‌ای به طول شاید یک صد میل و عرض پنجاه میل تغییر داده و البته رودخانه‌های تغذیه کننده آن نیز طول بازه انتهائی خود را بهمان میزان، کم و زیاد کرده‌اند. رود هلمند، که بویژه مورد نظر ما است، تا بند کهک بجز در یک نقطه، دارای سواحل مرتفعی بوده و از زمینهای مرتفع عبور می‌کند. توضیحاً بند کهک مرز جدید ایران و افغانستان است. اما در پائین تر از بند کهک، بسترهای هلمند بسیار متعدد می‌باشد. احتمالاً هر بستری در یک زمان یا زمان دیگر، جسم اصلی جریان را از خود عبور می‌داده است. در زمان‌های قدیم، یک کانال بزرگ از بالادست هلمند در حدود رودبار منشعب می‌شد. کارهای انجام شده برای سدبندی رودخانه و انحراف این کانال به چپ، طبق توصیف آقای فریه از خرابه‌های کارهای مذکور، فوق‌العاده عظیم و حیرت‌آور بوده است.^{۴۲}

کانال فوق‌الذکر منشعب از هلمند در رودبار، که بستر آن هنوز تحت عنوان «جوی گرشاسب» شناخته می‌شود، همان مسیر رودخانه را، البته در ارتفاع اندکی بالاتر، بطول حدود ۵۰ میل طی می‌کند تا به اولین دره و گشودگی به طرف دلتای جنوبی برسد و از همان جا وارد دلتای جنوبی می‌گردد، در حالی که در همان محل خود هلمند مسیر خود را از غرب به شمال تغییر می‌دهد.^{۴۳}

مستحدمات رودبار بعدها با سد دیگری، در محل بریدگی ساحل چپ هلمند و عبور جوی گرشاسب به بخش جنوبی دلتا تکمیل گردید که بند کمال‌خان نامیده می‌شود. از این نقطه به بعد، کانال انشعابی در زاویه ۹۰ درجه نسبت به امتداد رود هلمند، که امتدادی رو به شمال بوده، ادامه یافته، از عرض فلات جنوبی گذشته و به محلی می‌رسد که در نقشه ماژور لووه^{۴۴} بنام «رامرود» نامیده شده است. بنده فکر می‌کنم این همان محل آگریاسپی یا رام شهرستان می‌باشد.^{۴۵}

در بند کهک، آنجا که اولین دو شاخه بزرگ هلمند وجود دارد، مشکلات ما ظاهر می‌گردد. ژنرال گلداسمید، بعد از مطالعه دقیق محل، به این نتیجه رسید که شاخه سمت راست، مجرای اصلی هلمند و شاخه چپ، یک کانال مصنوعی است و این

تشخیص در نقشه جدید هیدروگرافی سیستان منعکس گردیده است. اگرچه این تشخیص با در نظر گرفتن وضعیت بستر دو شاخه رودخانه، امروزه صحیح بنظر می‌رسد و از نقطه نظر مرزبندی بین دو کشور نیز مناسب است، اما قبول این وضع به عنوان جغرافیای فیزیکی این قسمت باید با احتیاط تلقی گردد. زیرا روشن است که وقتی کاپیتان کریستی به سال ۱۸۱۰م از سیستان بازدید می‌کرد، این شاخه اصلی سمت راست، در پائین دست بند کهک کاملاً خشک بود، زیرا کریستی اندکی پائین‌تر از رودبار از هلمند گذشته به ساحل راست آن رفت و در آن طرف آنقدر حرکت نمود تا به جلال‌آباد رسید و از آنجا به پیشاوران و جوین رفت، بدون آنکه مجبور باشد، دوباره از رودخانه یا غرقابی‌های آن عبور کند. کاپیتان کانلی هم، که به سال ۱۸۳۹م در سیستان بود، شنید که هلمند، دقیقاً ۹ سال پیش یعنی به سال ۱۸۳۰م، به بستر کنونی خود رفته است. قبل از آن مسیر اصلی هلمند، احتمالاً بطرف کمک و چلنگ و دریاچه در نزدیکی کوه خواجه بود^{۴۶}.

اگر بیشتر به عقب برگردیم و سعی کنیم مجاری هلمند را در ازمنه دورتر تعقیب نمائیم، به بعضی نشانه‌های متناقض برخورد خواهیم نمود. برای مثال، در زمان حمله اعراب، بنظر بنده مسیر رودخانه باید در مجرائی می‌بود که به زاهدان، قاسم آباد و برج افغان می‌رفت و قطعاً در غرب زرنج یا جلال‌آباد به فاصله‌ای نه چندان دورتر از شهر قرار داشت، زیرا ارتش عرب که از جنوب به زالیق می‌آمد، بدون عبور از رودخانه به زالیق رسید، البته در مسیر خود کانال کُرک^{۴۷} را قطع نمود که احتمالاً بخش اطراف کرکویه را مشروب می‌ساخت.

این جانب مسیر حرکت ربیع را روی نقشه سیستان پیاده کرده و به این نتیجه رسیده‌ام که جلال‌آباد در همان محل زرنج قرار دارد و بنظر می‌رسد که کانال بزرگ سینا رود که لشکر عرب بین دو شهر سیستان و قرنین از آن عبور کرد، باید همان هلمند ژنرال گلداسمید بوده باشد. این فرض بخوبی با اشارات جغرافی دانان قدیم مبنی بر این که سینارود بزرگترین کانال سیستان بوده، در تطابق است. اشارات حاکی از آن است که کشتی‌ها در این کانال حرکت می‌کردند و کانال مذکور از یک فرسخی زرنج عبور می‌کرد.

با این حال، وقتی اوضاع زمان ابن‌رسته را بررسی می‌کنیم (سال ۱۹۰ هجری

قمری) به این نتیجه می‌رسیم که نام هلمند، در آن موقع، به همان شاخه شرقی رودخانه اطلاق می‌گردید که قبل از آن سینارود نامیده می‌شد. در واقع توصیف جاده جوین به زرنج، با دقت زیادی به جزئیات جغرافیای جدید منطقه که بوسیله ژنرال گلداسمید توصیف شده پاسخ می‌دهد.^{۴۸} مسافری که از جوین حرکت می‌کرده، یک منزل راحت تا کورنگ را طی می‌کرده است. کورنگ پایگاه خوارج سیستان بوده که بنظر بنده همان پیشاوران است، زیرا در خرابه‌های پیشاوران قبر میر اقبال قرار گرفته که از بزرگان خوارج بوده است.^{۴۹}

منزل بعدی مسافر جوین، از کورنگ به بعد، به مسافت حدود ۱۲ میل تا هیسانک از آبگرفتگی هائی می‌گذشت که دریاچه‌های شرقی و غربی را بهم متصل می‌ساخت. منزل مذکور ضمناً در امتداد کانالی بود که آنروزها «صراط» یا جاده نامیده می‌شد. البته از کورنگ راه دومی هم بوده که اطراف دریاچه شرقی می‌چرخیده و ابتدا از رود نیشک یا خاشرود و سپس از خود هلمند در حدود ۶ میلی زرنج، عبور می‌کرده است. محل عبور احتمالاً جائی بوده که امروزه برج علمدار نامیده می‌شود. هیسانک که حدود ۱۰ یا ۱۲ میلی زرنج واقع بوده، دقیقاً معلوم نیست. بنده شک دارم که هیسانک همان باتلاق کم عمق توصیف شده توسط کانلی، موسوم به اشکینک باشد، جائی که خاشرود به آن تخلیه می‌شود. در عوض بنظر می‌آید که هیسانک همان هیسون^{۵۰} زمان اشغال اعراب می‌باشد که در شمال شرق کرکویه قرار گرفته بود^{۵۱}.

زمان اصطخری، که سایر جغرافیانگاران کلاسیک بعدی از وی نقل قول کرده‌اند، بیش از ۱۰ یا ۱۵ سال جلوتر از ابن رسته نبوده است. با این وجود توصیف اصطخری از هلمند بیشتر به شعب سمت چپ آن مربوط می‌گردد تا شعب سمت راست. دلیل این امر یا این بوده که توصیف اصطخری از روی نوشته‌های قدیمی‌تر نقل شده و یا اینکه در فاصله سالهای ۲۹۰ تا ۳۰۵ هجری، رودخانه مجدداً به بستر قدیمی خود برگشته است. اصطخری که توصیف وی با دقت کم و زیاد توسط جیهانی، ابن حوقل، مقدسی، ادرسی و دیگران نقل شده، چنین می‌نویسد که اولین کانال منشعب از هلمند، نهر طعام بوده و این نهر در جهت شمال به طرف نیشک یعنی خاشرود فعلی می‌رفت. چنین امتدادی، با مسیر کانال علمدار کانلی کم

و بیش در تطابق است. نهر طعام منطقه قدیمی وسیعی را که در حدود دروازه جنوب شرقی زرنج بوده مشروب می ساخته و چون دروازه مذکور به این منطقه غله خیز باز می شد، لذا آن را باب طعام می نامیدند^{۵۲}.

در مورد مسیر کانال دوم اصطخری که ناشرود نامیده می شد، بعضی مشکلات وجود دارد. زیرا طبق نوشته اصطخری و تقلیدکنندگان وی، ناشرود از هلمند در بالادست سینارود منشعب می گردید، در حالی که از روایات تهاجم عرب به سیستان چنین برمی آید که دهکده ناشرود و شیرواد که در حواشی کانال مذکور بوده، در غرب سینارود و ظاهراً نه چندان دورتر از زرنج یا جلال آباد قرار داشتند. البته باید اضافه نمود اگرچه به هیچ وجه مطمئن نیستیم که دومین کانال اصطخری، همان ناشرود مورد تهاجم عرب می باشد، با این وجود قطعاً در حول و حوش هم بوده اند. دوخویه^{۵۳}، که اسامی دو کانال را مقایسه کرده، ترجیح می دهد کلمه مذکور را با شتر بخواند و فرض نماید که کانال مورد نظر حتی تا نقطه دوردستی چون با شتر در یک منزلی شمال پیشاوران می رفته است. اما بنظر بنده این امر کاملاً غیر ممکن است و بنده ایستگاه یا منزل بعد از کرکویه، در جاده هرات، را با شتر فرض می کنم که همان پیشاوران اولیه بوده است. این ایستگاه باید به کورنگ نزدیک بوده باشد، یعنی حداقل ۵۰ میل از ناشرود فاصله داشت.

کانال سوم اصطخری، یعنی همان سینارود یا سنارود بزرگ، همانطور که قبلاً هم گفتم، باید کم و بیش بر همان مسیر هلمند ژنرال گلداسمید منطبق بوده باشد. آب این کانال، وقتی جریان اصلی به سمت غرب می رفته تماماً و بخوبی در اراضی و مناطق زراعی اطراف پایتخت مصرف می شده است. یاقوت اگرچه بطور کلی از اصطخری تبعیت کرده ولی کانال سنارود را با رود هلمند یکی گرفته است و می نویسد: «(بعد از آبیاری تمامی مناطق اطراف زرنج) آنچه از آب کانال باقی می ماند وارد مجرای رود بنی کرکر (نهر کرک اصطخری) می شود، مجرائی که سدی روی آن بسته شده تا از جریان باقی مانده آب به بحیره زره ممانعت بعمل آورد». حمدالله می نویسد که کانال بزرگ منشعب از هلمند که شهر زرنج را آب می داد، سینارود بوده، ولی اینکه این نام تا زمان وی باقی مانده محل تردید است (یعنی حدود سال ۱۳۳۰م). واقعیت آن است که باید قبول کنیم کانال و رودخانه در

زمان‌های گذشته نیز، مانند امروز، می‌توانستند، جای خود را با هم عوض کنند و اگرچه اغلب نوشته‌ها، سینارود را انشعاب شرقی و هلمند را مجرای غربی می‌نویسند، ولی امکان داشته که گاهی جای این دو عوض شود. همانگونه که در زمان ابن رسته، رودخانه اصلی مجرای شرقی فعلی را اشغال کرده بود.

چهارمین و پنجمین کانال‌ها در فهرست اصطخری، کانال‌های شعبه و میلی هستند و احتمالاً آنها بزرگی بوده‌اند که یکی از آن‌ها امروزه از بین بنجار و نصیرآباد می‌گذرد و دیگری مناطق دشتک و چلنگ را مشروب می‌سازد و حتی تا سه کوهه ادامه پیدا می‌کند. کانال ششم اصطخری زالیق بوده و بنده فکر می‌کنم که از رودخانه‌ای در شمال برج افغان جدا می‌شده و تا منتهی‌الیه محدوده شمال غربی اراضی کشاورزی می‌رفته است، زیرا زالیق اولین مرکز مسکونی بوده که اعراب در لشکرکشی خود به سیستان از جنوب غربی به آن رسیدند. آخرین یا هفتمین کانال اصطخری که باقیمانده آبهای هلمند در آن جریان داشته کرک بوده و بی‌تردید منطقه کرکویه را مشروب می‌ساخته است. این همان کانالی بوده که لشکر عرب بین زالیق و زرنج از آن عبور نموده و جاده زرنج به هرات نیز از روی آن با یک پل مرتفع بین کرکویه و باشر یعنی پیشاوران جدید می‌گذشت (اصطخری).

حال به شهرهای قدیمی سیستان و موقعیت آن‌ها و شهرهای جایگزین فعلی بجای آن‌ها خواهیم پرداخت. بطلمیوس از دو پایتخت به نامهای پروفتازیا در شمال و آریاسپی یا اگریاسپی در جنوب نام می‌برد که علاوه بر چند شهر کوچکتر غیر مهم آن دوره می‌باشند^{۵۴}. پروفتازیا (نام داده شده توسط یونانیان)، قطعاً همان فرآه است که نام محلی آن یعنی «فرا» یا «فرادا» بوسیله ایزیدور خاراکی ضبط گردیده است. پلینی می‌گوید که این شهر به طایفه «زریاسپی» (یعنی دارنده اسبهای زرد) تعلق داشته است. ریشه این کلمه شاید هنوز هم در شهر مجاور یعنی «سبزار» یا احتمالاً «اسب زر» باقی مانده است^{۵۵}. نام «بگواس»^{۵۶} را، که بطلمیوس به کوههای شمالی داده، می‌توان از نام نواحی «بکوا» یا «بک نی» (همان بقنین عرب) و «بکرام»^{۵۶} بین فرآه و رشته کوههای بزرگ شمال آن بدست آورد.

اگریاسپی، یا پایتخت جنوبی، بنظر بنده همان رام شهرستان و در محلی بوده که در نقشه ماژور لوه به رامرود موسوم است. این محل توسط اصطخری به شرح زیر

توصیف شده است: «گفته می‌شود که پایتخت قدیمی ایالت، در زمان اولین سلسلهٔ پرشیا، در سمت چپ جاده‌ای بوده که از سجستان به کرمان می‌رفت، وقتی که مسافری به دارک، واقع در مقابل راسک، می‌رود، که در سه منزلی، زرنج قرار دارد، خرابه‌های بسیاری از بناهای آن را که تا به امروز باقی مانده، رؤیت می‌کند. نام پایتخت قدیمی، رام شهرستان بوده و کانال سجستان بدان جاری بود. اما به دلیل شکستن بند هیرمند، آب از این کانال بتدریج بریده شده و آبادانی شهر به افول گرائید. لذا سکنهٔ شهر نیز از آنجا رفته، زرنج را بنا نهادند».^{۵۷}

این‌که دقیقاً در طول چه دوره‌ای این فاجعه رخ داده، معلوم نیست، اما قطعاً قبل از اسلام بوده است، زیرا وقتی قشون عرب به سال ۳۰ هجری، به پایتخت سیستان، زرنج رسید، آنرا شهری بسیار بزرگ و توسعه یافته و پرجمعیت یافت. شهر مذکور، متشکل از یک بخش داخلی و یک بخش خارجی بود. در بخش داخلی آن پنج دروازه وجود داشت و بخش خارجی دارای سیزده دروازه بود. سکنهٔ زرنج همواره در طول تاریخ بخاطر شجاعت و تحملشان تحسین شده‌اند. در واقع در هجوم اولیهٔ اعراب، در جنگ‌های چنگیزخان و تیمورلنگ، هیچ شهری در آسیای مرکزی به اندازهٔ زرنج، مهاجمین را عذاب نداده است. به این دلیل هم شده، جالب است که موقعیت زرنج را مشخص نمود. علائم و اشارات موجود در مورد زرنج بی‌اندازه زیاد است ولی متأسفانه اغلب در تناقض با یکدیگر و گمراه کننده می‌باشند. ابن رسته و اصطخری، فاصلهٔ بین جوین و زرنج را از دو مسیر و راه مختلف برابر سه منزل راحت یا حدود ۴۵ میل ذکر کرده‌اند. این فاصله، خرابه‌های جلال آباد را بعنوان موقعیت پایتخت باستانی منطقه نشان می‌دهد. در حالی که فاصله ۹ منزل از بست و ۸۰ فرسخ از فهرج کرمان نیز هر دو متناظر با این موقعیت هستند. ژنرال گلداسمید فاصلهٔ فهرج تا سه کوهه را تقریباً ۲۲۵ تا ۲۳۰ میل ذکر می‌کند. جلال آباد در ۳۰ میلی شمال سه کوهه قرار دارد. مسافت ۸۰ فرسخ اصطخری از قرار هر فرسخ معادل $۳\frac{۱}{۴}$ میل برابر ۲۶۰ میل خواهد بود. در نتیجه ارقام مذکور توسط این دو نویسنده، کاملاً با هم در تطابق می‌باشند. ضمناً به نظر این جانب نامگذاری دروازه‌ها هم مؤید آن است که پایتخت جلال آباد یا نقطه‌ای شمالی، مشابه آن بوده و این نظریه که محل زرنج را در جنوب ایالت و در جایی مثل دشتک یا چلنگ

عنوان می‌کند، صحیح نیست. زیرا دروازه شمالی، باب کرکویه نامیده می‌شد که اسم شهری واقع در حدود ۳ فرسخی شمال جلال‌آباد است. دروازه شرقی باب نیشک (از رود نیشک یا خاشرود گرفته شده)، و دروازه جنوب شرقی باب طعام نامیده می‌شد که از نام کانال طعام گرفته شده و قبلاً توصیف آن رفت که از بالادست بند کهک از رودخانه هلمند منشعب و در جهت شمال بطرف خاشرود جاری بود. نوشته اصطخری، متن اصلی برای نام دروازه‌های زرنج محسوب می‌شود، زیرا دیگر جغرافیانگاران چون ابن حوقل، ادریسی و دیگران از وی اقتباس کرده‌اند. طبق متن اصطخری، دو دروازه دیگر داخلی که بسمت جنوب باز می‌شدند، دروازه‌های فارس و کرمان یا به ترتیب باب کهنه و نو بودند. سیزده دروازه شهر بیرونی (= ریض) با شروع از دروازه جنوبی و در جهت شرق به شمال عبارت بودند از: ۱- مینا، ۲- گرگان، ۳- سیزک (یا شیرک؟)، ۴- شراک، ۵- شعیب، ۶- نوخیک (?)، ۷- الکام، ۸- نیشک، ۹- کرکویه، ۱۰- استریس، ۱۱- غنجره، ۱۲- نوسان^{۵۸} و بالاخره ۱۳- رودگران. املاء بسیاری از این اسامی محلّ تردید است، اما فهرست کل آن‌ها جالب می‌باشد، زیرا موقعیت اماکن، شهرها و روستاهای پیرامون پایتخت را معرفی می‌کند. مهمترین ابنیه واقع در شهر عبارت بودند از:

اول - مسجد بزرگ در کنار دروازه جنوبی یا باب فارس شهر داخلی (شارستان^{۵۹}).

دوم - سرای امارت در شهر خارجی بین دروازه‌های طعام و فارس.

سوم - عمارت زندان در شهر داخلی نزدیک مسجد.

چهارم - سرای دیگر امارت در پشت مسجد نزدیک عمارت زندان.

پنجم - قصرهای عمرو و یعقوب پسران لیث بین دروازه‌های طعام و فارس.

ششم - داخل شهر بین باب‌های کرکویه و نیشک (یعنی گوشه شمال شرقی شهر) قصر معروف ارک که در آن خزانه عمرولیث نگهداری می‌شده است^{۶۰}.

راههای زرنج که توسط بلادزی، ابن رسته (با ابن دسته) و اصطخری توصیف شده، همه با موقعیت زرنج در جلال‌آباد یا نقطه‌ای شمالی مانند آن در تطابق هستند. تنها تناقض، تا آنجا که بنده اطلاع دارم، در توصیف بلادزی از حرکت لشکر

قشون عرب در سیستان می‌باشد، آنجا که می‌نویسد «عباد در حرکت خود از زرنج به جوی کهنه (یعنی بستر کانال گرشاسب) از سینارود (سنارود) گذشت و سپس به رودبار رفت». در حالی که لشکر عرب در حرکت از جلال آباد به جوی کهنه، باید هم از سینارود و هم از خود هلمند عبور می‌نمود^{۶۱}.

علاوه بر تناقض فوق، اشکال بزرگتر دیگر در فرض جلال آباد بعنوان محل زرنج باستانی، از نامی برمی‌خیزد که کریستی به خرابه‌های جلال آباد داده است. این سیاح که از خرابه‌ها دیدن کرده، فاصله آن‌ها را تا برج علمدار (که باید در کنار سنا رود قدیمی بوده باشد) برابر ۴ میل ذکر می‌کند و در واقع خود، این فاصله را پیموده است. وی خرابه‌های جلال آباد را بسیار مبسوط توصیف می‌کند و می‌گوید که این خرابه‌ها به بزرگی شهر جدید اصفهان بوده و حدود ۱۰ میل مربع وسعت دارند. وی می‌نویسد که آنجا محل شهر باستانی زرنج بوده ولی اضافه می‌کند که آن محل بنام «دوشاک» موسوم است. تا آنجا که ما می‌دانیم این اسم هرگز به زرنج داده نشده، ولی به یک دو شهر مجاور زرنج اطلاق گردیده است. دوشاک (دوشاخ) در فارسی بطور ساده به معنای دو - شاخ بوده و ترجمه فارسی لغت عربی «قرنین» است. این امر ابهام و سردرگمی عجیبی بین جغرافی دانان ایجاد کرده است^{۶۲}.

شهر قرنین آبادترین شهر سیستان بعد از زرنج بوده است. شهر قرنین مسکن رستم و پایتخت حکومت وی بود و بعضی خرابه‌های جالب واقع در کنار آن را باقی مانده آخوراسب رستم می‌دانند. این امر در ماجرای لشکرکشی عرب و بعداً توسط تمام جغرافیادانان دیگر ذکر شده است. شهر قرنین بعدها بویژه معروف گردید، زیرا محل تولد و سکونت چهار پسر لیث بود، که خانواده آن‌ها بمدت نیم قرن بین سالهای ۸۰۰ تا ۹۰۰ میلادی تحت عنوان صفاریان (صفار به معنای رویگر یا مسگر می‌باشد) بخش‌های اعظم ایران (پرشیا) را تحت سلطه گرفتند. بدلیل اهمیت این سلسله هم شده، لازم است محل دقیق قرنین تعیین گردد. بنظر می‌آید که نام قرنین امروزه بکلی از بین رفته است و لذا بنده فقط می‌توانم موقعیت تقریبی آن را بیان کنم. قرنین باید نزدیک خاشرود و احتمالاً در شمال این رودخانه واقع باشد، یعنی در حدود جایی که کانلی در بخش «کده» یک ستون قدیمی را مشاهده کرده بود. در آن حوالی چندین محل وجود دارد که شناخته شده هستند. اولی شهر

خاش است که از قرنین یک منزل یا حدود ۲۰ میل فاصله دارد. دومی «آخور» است که گویا باقی مانده آخوراسب رستم می باشد و در نقشه کانلی با شماره ۶۵ مشخص گردیده است.^{۶۳} سومی قلعه نیشک که سابقاً رودخانه (منظور خاشرود) و کل آن بخش به همین نام نامیده می شده است. چهارم حروری (شماره ۶۴ در نقشه کانلی) است که در جاده زرنج به بست، منزل بعد از سوروار است. پنجمی، محل عبور رودخانه بین سوروار و حروری (شماره ۶۱ در نقشه کانلی) در مسیر اصطخری است. بعنوان یک نشانه اضافی، باید بگویم که قرنین در سمت چپ جاده زرنج به بست در فاصله ۶ یا ۷ میلی سوروار واقع بوده است. محل اخیر شاید در حدود «پینکسری» نزدیک موضع جدید چخانسور بوده که تشابه اسمی هم بین این دو وجود دارد. من اطمینان دارم که در آن دوران مسیر خاشرود به میزان قابل ملاحظه‌ای جنوبی‌تر از مجرای فعلی بوده است.^{۶۴}

قرنین، همانطور که قبلاً هم گفته‌ام، به معنای «دو شاخ» می باشد و دلیل این نامگذاری قابل توجه، تا حدودی توسط قزوینی بیان شده است. اگرچه نامبرده توصیف خود را متوجه محل دیگر یعنی کرکویه کرده که نه در شرق بلکه در شمال زرنج قرار گرفته است. قزوینی در این مورد می نویسد: «کرکویه شهر باستانی سجستان است، جایی که دو گنبد رفیع به فاصله حدود یک میل از یکدیگر قرار داشته و روی هر کدام یک شاخ شبیه شاخ گاو نر نصب شده است. گفته می شود که آن‌ها تعلق به عهد رستم دارند و به عنوان عجایب از آن زمان تا به حال باقی مانده‌اند. زیر هر دو گنبد، آتشکده مجوسان قرار داشت و بنظر می آید که پادشاه آن‌ها را نزدیک محل مسکونی خود ساخته تا به راحتی عبادت کند. آتش این آتشکده‌ها هرگز خاموش نمی شد، زیرا نگهبانان و مغان به نوبت در کنار آن نگهبانی می دادند و آتش مقدس را زنده نگاه می داشتند. موبدان در نوبت خودشان از فاصله‌ای مناسب، حدود ۲۰ ذراع^{۶۵}، در قربانگاه دولا می شدند و صورتشان را تا بینی با پارچه می پیچیدند و با انبرهای بلند نقره‌ای تکه‌های چوب گز و تاغز را می بریدند و هر وقت آتش رو به ضعف می نهاد، تکه‌های مزبور را یکی بعد از دیگری در آتش می ریختند تا پی در پی و یکنواخت بسوزند. این آتشکده‌ها از مهمترین آتشکده‌های مجوسان به شمار می رفت.»

بنده نمی‌توانم از این نظریه چشم پوشی کنم که قزوینی در اینجا توصیف دو محل مختلف را با هم مخلوط کرده است. قصر رستم با دو گنبد شاخ‌دار در قزوین بوده ولی آتشکده‌های اصلی مجوسیان سیستان در کرکویه (کرکوشاه) قرار داشته است. یاقوت در «فرهنگ جغرافیائی» خود به این مسئله توجه کرده که شایان تقدیر است و مسعودی^{۶۶} نیز نوشته که «سومین آتشکدهٔ پرشیا از نظر قدمت در کرکویه سیستان قرار داشته، که شاید نام داده شده توسط بیرونی، به شهری واقع در شمال زرنج بوده است. اسپرنگر^{۶۷} در کتاب خود، نقشهٔ شمارهٔ ۱۲، این نام را به صورت «کانون» آورده است. اما بنده فکر می‌کنم که به احتمال زیاد نام اصلی، «کورین» بوده که عنوان داده شده توسط اصطخری و مقلدین وی به ایالت واقع در منتهی‌الیه شمالی دریای زره بوده است. شاید همین نام بصورت «کورینگ» یا «کورون» به شهری اطلاق می‌شد که حالیه در میان خرابه‌های پیشاوران واقع است. تمام جغرافی‌دانان نوشته‌اند که دریاچه همیشه ۳۰ فرسخ یعنی حدود ۱۰۰ مایل از «کورین» واقع در شمال (روی جادهٔ کوهستان) تا پل کرمان واقع در جنوب (روی جادهٔ فارس) فاصله داشته است. اصطخری می‌نویسد که این پل در واقع اصلاً پل نبوده بلکه یک «رباط» بوده که توسط عمرو پسر لیث ساخته شده و در چهار منزلی جنوب غربی زرنج قرار داشت.

اصطخری در توصیف جادهٔ زرنج به هرات، نام کرکویه را به عنوان اولین منزل، ۳ فرسخ، (حدود ۱۰ میل = ۱۶ کیلومتر) بعد از سیستان ذکر می‌کند و به این ترتیب باید محل آنرا بین تعداد کثیری ویرانهٔ بدون نام و نشان که در این فاصله قرار دارند، جستجو کرد (شماره‌های ۴۵، ۴۶ و ۴۷ در نقشهٔ کانلی). از کرکویه به عنوان مرکز تجمع خوارج نام برده‌اند و لذا یاقوت آن را با کورنگ یا کورون که حدود ۱۰ تا ۱۲ میل شمالی‌تر از کرکویه قرار داشته، یکی گرفته است. البته هردوی این شهرها، جزوی از خرابه‌های بسیار گسترده‌ای بوده که به پیشاوران موسوم هستند. نوشتهٔ یاقوت در مورد کورنگ بصورت زیر می‌باشد: «شهری کوچک در حدود سه فرسخی پایتخت سجستان، سکنهٔ آن همه بافندگان خوارج هستند. جائی حاصلخیز و آباد که برخی آنرا کورون نامند». طبق نوشتهٔ ابن رسته مسافری که از کورنگ به زرنج می‌رود باید حدود ۴ فرسخ از آب بگذرد تا به هیسانک برسد، و بنا

بر این کورنگ در منتهی‌الیه شمالی دریاچه واقع بوده است و از این نظر موقعیت کورین را تداعی می‌کند، دو خویه بخاطر نامگذاری مقدسی پیشنهاد می‌کند که آنرا گوین (معادل عربی جوین) بخوانیم و یاقوت هم می‌نویسد که مردم خراسان شهر خود، جوین را «گویان» می‌خوانند. ولی بنده هرگز چنین تحریف نامی از جوین سیستان در جای دیگری ندیده‌ام و در واقع جوین یک کلمه کاملاً فارسی مشتق از «جو» به معنی نهر است.^{۶۸}

در مورد کلمه «دوشاخ» کریستی، باید گفت که بدون شک این کلمه به همان محل رستم با دو گنبد شاخ‌دار اطلاق می‌گردیده است. احتمالاً نام مذکور بعد از ویرانی قرنین به زرنج داده شده است. به هر حال، حالیه در سیستان چنین نامی ابداً وجود ندارد و در هیچ یک از نوشته‌های تاریخی و جغرافیائی هم اثری از آن دیده نمی‌شود. تحت این شرایط بنده مجبورم اطلاق نام دو شاخ به خرابه‌های جلال آباد، توسط کریستی را، مورد سؤال قرار دهم.

در مورد سایر شهرهای سیستان، چیز زیادی نمی‌توان گفت. موقعیت حصار طاق را، که بعد از قرنین و کرکوبه از اصلی‌ترین شهرهای ولایت بوده، باید در امیران^{۶۹} قرار دهم، جایی که هنوز یک مناره بسیار قدیمی مانده است. می‌گویند طاق در پشت سر مسافری قرار داشته که از زرنج به خراسان می‌رفت و از زرنج یک منزل فاصله و با قرنین تقریباً در یک خط قرار داشت. توصیف استاندارد طاق توسط اصطخری، ابن حوقل، یاقوت و دیگران بصورت زیر می‌باشد: «شهری کوچک در سجستان، در پشت سر مسافری که از زرنج به خراسان می‌رود، یکی از بخش‌های آن انگور مورد نیاز ولایت را فراهم می‌کند». در یکی از نوشته‌ها آمده که این شهر یک منزل از زرنج فاصله دارد و در دیگری گفته شده که کنار جاده زرنج به کیش می‌باشد (جنوب غربی قندهار) و ۵ فرسخ از زرنج فاصله دارد. اگرچه گفته می‌شود که تیمور در سر راه خود از زرنج به بست آن را ویران نمود. ولی بنده موقعیت طاق را، آنگونه که در نقشه بیرونی نشان داده شده قبول دارم.

در مورد هیسون یا هیسانک از زمان ابن رسته به بعد، نوشته‌ای وجود ندارد، اما باید در شمال زرنج یا جلال آباد و در حاشیه اراضی غرقاب شونده موسوم به

اشکینک (توصیف شده توسط کانلی) واقع بوده باشد، جایی که امروزه هم ویرانه‌های مبسوطی دیده می‌شود.

اشکال عمده در جغرافیای تطبیقی سیستان، یافتن نام تعداد کثیری خرابه است که در تمام سیستان پراکنده هستند و از ظاهر آن‌ها می‌توان قضاوت کرد که روزگاری تعلق به شهرهای آباد و پر نعمت داشته‌اند. قلعه فتح و پولگی واقع بین رودبار و ابتدای دلتای سیستان، قطعاً در یک دوره خاص از سیستان دارای اهمیت فوق‌العاده‌ای بوده‌اند. خرابه‌های ساختمان‌های نادعلی و زاهدان احتمالاً تعلق به دوران صفاریان دارند. این جانب به هیچ وجه نتوانسته‌ام اثری از توصیف واقعی جغرافیای سیستان بعد از قرن چهارم هجری پیدا کنم. جغرافیایانوسان بعد از قرون مذکور بطور ساده فقط نوشته‌های جغرافیایانوسان قدیمی را تکرار کرده‌اند و حتی به عقیده بنده، تاریخ این منطقه بعد از قرن موصوف نیز، نامعلوم است. در نتیجه ذیلاً این جانب فقط چند نکته در مورد نژادشناسی منطقه ذکر کرده و به مقاله خاتمه خواهم داد.

نژادشناسی

فکر میکنم که نژادشناسی در سیستان هم به اندازه جغرافیای تطبیقی جالب توجه باشد.

در حال حاضر سه نژاد متمایز در سیستان زندگی می‌کنند که عبارتند از ایرانی (پرشیائی)، افغانی و بلوچی. سیستانی‌های واقعی، پرشیائی، آنهم از خالص‌ترین نژاد آریائی هستند. در واقع شاید واقعی‌ترین نمونه‌های نژاد خالص آریا را بتوان بین سیستانی‌ها و جمشیدی‌های هرات پیدا کرد. زبان، ظاهر فیزیکی و سایر مشخصه‌های کلی پرشیائی‌های هخامنشی در این گوشه و منطقه مرزی امپراطوری بهتر از سایر جاها حفظ شده و باقی مانده است. این امر بویژه از آن جهت اهمیت دارد که این منطقه مرزی یک نام تورانی دارد و در واقع مدتی در دست تورانیان بوده است. شکی نیست که افتخار سیستانیان به رستم، که بعدها از حد یک پهلوان محلی به یک اسطوره ملی ارتقاء مقام یافت، بیشتر ابزاری بوده تا آن‌ها بتوانند خلوص خون خود را ثابت کنند رهبری و حکومت سیستان، حتی تا همین اواخر

در دست ملوک کیانی بوده که خود را از اعقاب کیانیان یا هخامنشیان می‌دانند^{۷۰}، همانطور که میرهای بلوچستان خود را منتسب به اسکندر کبیر می‌شمارند^{۷۱}. تقریباً در تمام ولایت سیستان، هر رودخانه یا عارضه قابل توجه فیزیکی به نحوی به روایات اساطیری روزهای قهرمانی گذشته مربوط می‌گردد. از جمله این موارد می‌توان به قلاع سام و زال، کانال گرشاسب، دک تیر (مربوط به تیر رستم)، چخانصور (مربوط به ازدواج دختر رستم)، آخور اسب رستم در قرنین، بند رستم در رودبار، قصر و آتشکده رستم در کرکویه (به نقل از قزوینی) و غیره اشاره نمود. دکتر بیلو که همراه میسیون ژنرال پولاک در سیستان بود، شنید که ویرانه‌های بین رودبار و چهار برجک به روایات مربوط به کیخسرو و کیتباد ارتباط دارند^{۷۲}. چون امروزه کیانی‌ها هر نوع اتحاد و اتفاق خود را با افغان‌ها و بلوچ‌ها انکار می‌کنند، می‌توان حدس زد که احتمالاً در دوره اشغال ولایت توسط سکان‌ها، اشرافیت محلی در مقابل آن‌ها ایستادگی کرده و سعی در حفظ افتخارات محلی خود داشته است. شاید بهمین دلیل است که امروزه چنان گنجینه قابل توجهی از روایات اساطیری حفظ شده است.

افغان‌ها، بنوبه خود از شعب نژادی آریا می‌باشند، اما شاخه‌ای که بسیار تغییر ماهیت داده و مقدار زیادی اختلاط خونی پیدا نموده است. شواهد تاریخی و روایات قدیمی خود افغان‌ها، حاکی از آن است که حدود ۸۰۰ سال پیش، آن‌ها یکی از چند طایفه‌ای بودند که در کوهستان‌های غرب ایندوس (سند) زندگی می‌کردند و بتدریج توانستند نام و زبان خود را در تمام منطقه بین سیستان و کشمیر توسعه دهند. شکی نیست که در اثر این توسعه، آن‌ها ملت‌های قدیمی‌تر و مستقل‌تر منطقه را در خود هضم نمودند. البته افغان‌ها هرگز جای پائی در سیستان بدست نیاوردند، اگرچه بعضی کلنی‌های منفرد افغان را می‌توان اینجا و آنجای منطقه، مشاهده نمود و نیز در سال‌های اخیر از نظر سیاسی، اهمیت زیادی در این ولایت کسب کرده‌اند. هدف هیأت حکمیت سال‌های اخیر، ترسیم خطی بین منطقه نفوذ ایران و افغان در سیستان بوده است. اما به نظر بنده نمی‌توان هیچ نوع خط سرحدی پیدا نمود که هم با اوضاع جغرافیائی، هم با مردم‌شناسی و هم با ملاحظات حقوق سیاسی وفق دهد. در واقع علیرغم مهارت سیاسی و دیپلماسی

سرفردریک گلداسمید، بنظر می آید که خط مرزی تعیین شده در حال حاضر، همواره مورد احترام باقی نخواهد ماند.

دو نژاد دیگر، یعنی بلوچ‌ها و هزاره‌ای‌ها هم در سیستان وجود دارند که ملاحظات آن‌ها از نظر مردم‌شناسی یک معمای کامل است. تا آنجا که به مشخصه‌های فیزیکی مربوط می‌شود، بلوچ‌ها بیشتر به نژاد عرب شبیه هستند تا ایرانی (پرشیائی)، ترک یا هندی، ولی همه روایات محلی مبنی بر اینکه آن‌ها از شبه جزیره عربستان و از طریق دهانه خلیج فارس به مکران آمده‌اند. متفق‌القول نیستند. از طرف دیگر هم امکان ندارد که یک کلنی کوچک از مهاجران بتواند، بدین صورت در تمام جنوب شرق پریشیا پراکنده شده و توسعه یابد. و بالاخره هیچ اثری از کلمات عربی در لهجه‌های بلوچی یافت نمی‌شود. ناگفته نماند که اعراب نام دو طایفه مهاجر را ذکر می‌کنند که در زمان پیغمبر اسلام (ص) به ایران هجرت نموده‌اند. این دو طایفه کوفس و بلوس می‌باشند که ظاهراً دو طایفه مستقل بوده‌اند. بعدها در مهاجرت، هر دو طایفه در یک ملت بنام کوفس و بلوس ادغام گردید (به فارسی کوچ و بلوچ). خصوصیات آن‌ها توسط یاقوت ذکر شده است. یاقوت محدوده سکونت آن‌ها را همان جایی ذکر می‌کند که امروزه به محدوده جغرافیائی براهوئی و بلوچ‌ها موسوم می‌باشد.

بنده معتقد هستم که نژاد بلوچ، همان اتیوپین‌های^{۷۳} (کوشیت‌های) توصیف شده توسط هرودوت می‌باشد که احتمالاً از ریشه دراویدین^{۷۴} هستند. اما در طول ۲۳ قرن، تعداد کثیری قبائل و طوایف مهاجر را، مانند سامی‌ها از جنوب غرب، آریاها از شمال، تورانیان از شمال شرق و شرق، در خود حل کرده‌اند. قسمت اعظم ملت بلوچ حالیه به یکی لهجه‌های محلی و قدیمی پرشیائی صحبت می‌کنند که البته چندان هم بی‌شبهت به گویش سیستانی‌ها نمی‌باشد. براهوئی‌ها لهجه مستقل و بسیار قابل توجهی دارند که ثابت شده از ریشه تامیل یا دراویدین می‌باشد و احتمال دارد که باقی‌مانده زبان اصلی کوشیت‌ها باشد. شاید در هیچ جای آسیا نتوان تنوع نژادها را بیشتر از بلوچستان جدید، مشاهده نمود. سرریز جمعیت و مهاجرین مختلف از ماورای جیهون، در طول هزار سال قبل و بعد از میلاد مسیح، به این منطقه رانده شده‌اند، زیرا در آنجا با حداقل مقاومت روبرو بوده‌اند. با این وجود

بنظر بنده امروزه هیچ اثری از لهجه‌های تورانی، در سرزمین‌های بین سیستان، کرمان و سند یافت نمی‌شود. در حالی‌که زمانی سکنة غالب در مناطق مزبور بودند. حال باید چند کلام در باب هزاره‌ای‌ها بگویم که در کوهستان‌هایی سکونت می‌کنند که زمانی در اشغال سکاها بوده است. قیافه‌شناسی این نژاد بطور وضوح حکایت از ریشه کالموک^{۷۵} یا تارتار آن‌ها دارد. آن‌ها حتی بعضی ویژه‌گی‌های خود را به همسایه خود افغان‌های غلزائی انتقال داده‌اند. با این حال زبان آن‌ها، پرشیائی قدیم بوده و تا آنجا که این‌جانب فرصت مشاهده و قضاوت داشته‌ام از هر نوع اختلاطی با ترک‌ها مصون مانده‌اند. سؤال اصلی به این صورت مطرح می‌شود که بالاخره نژاد واقعی این قوم چیست و آیا باید مشخصه‌های فیزیکی را ملاک قرارداد یا شاخص‌های زبان‌شناسی را؟ البته بنده وانمود نمی‌کنم که روی چنین مسئله مهمی مجاز به تصمیم‌گیری هستم، اما اشاره می‌کنم که این منطقه کوهستانی، اگرچه از همه طرف با مراکز سکونت نژادهای آریا محاط بوده، اما به شهادت وندیداد، جزو آن‌ها محسوب نمی‌شده و در زمان‌های بسیار دور در اختیار نژادهای تورانی بوده و هنوز آثاری از رفتار و قیافه آن‌ها باقی مانده است. از چه زمانی معلوم نیست، ولی قطعاً تا قرن پنجم بعد از اسکندر، سکاها یا ماساگت‌ها (همان سائی‌ها و یوئه‌چی‌های چینی)، این کوهستان‌ها را در تصرف خود داشتند. ضمناً می‌دانیم در اوائل دوره اسلامی، ترکان خلیج در دامنه‌های جنوبی این کوهستان‌ها به صورت گسترده‌ای ساکن بوده‌اند. بعداً بخشی از ارتش منگوخان در منطقه سکونت کرده و نام هزاره را به آن دادند. البته در مورد اخیر بنده تردید دارم زیرا این مورد را فقط ابوالفضل بیهقی ذکر نموده است. به نظر این‌جانب هزاره ترجمه «مین» سکائی است که «هزار» معنی می‌دهد. این مورد را ایزیدور خاراکیسی نیز در مبحث سکستان ذکر نموده است. اگر باقی مانده‌ای از ارتش چنگیز خان در کوهستان‌های مورد نظر متوطن شده باشد، بنظر من، قطعاً شاخه‌های مغول زبان بوده و در کوههای غور واقع در جنوب شرقی هرات ساکن شده‌اند. در واقع همواره یک جریان دائمی از خون شرقی به منطقه مورد نظر وجود داشته که در جهت تثبیت بیشتر عنصر تورانی بوده است. سئوالی که باقی می‌ماند، آن است که در چه زمانی، این تورانی‌های کوهستان نشین، شروع به تکلم به زبان فارسی کردند. نظر من این است که دومنیون

آریائی در اواخر قرن سوم میلادی، زمانی که سکاها به هلمند سفلی رانده شدند، تشکیل گردید و سُر (شهر) غرشیستان مهمترین رهبر کوهستان‌ها شد.^{۷۶} بهرحال جغرافیایانویسان اولیه عرب نام‌های زیادی مانند کوف، زوف، بشیر و سورمین^{۷۷} ذکر کرده‌اند که همه ایرانی بوده و ترکی نیستند. ضمناً خلیج به عنوان یک طایفه خارجی ترکی در منطقه شناخته می‌شود. اگرچه این مسئله، پیچیده است و بیشتر به زبان شناسان^{۷۸} مربوط می‌گردد، ولی نباید فراموش کرد که موضوع ریشه زبان خیلی مهم نیست و فقط از دیدگاه تعیین مبدأ نژادی واجد اهمیت می‌باشد.

مستخرج‌های ذیربط به سیستان از نوشته‌های جغرافیا و تاریخ نگاران عرب، توسط راولینسون به انگلیس ترجمه شده و در انتهای مقاله آورده شده است، که ذیلاً ترجمه فارسی آن‌ها ذکر می‌شود.

بلادزی^{۷۹}

صفحه ۳۹۳، یادداشت جغرافیائی^{۷۹}. در سنه ۳۰ هجری، قشون عرب به فرماندهی ربیع از سیرجان کرمان به سجستان اعزام گردید. آن‌ها ابتدا به فهرج آمدند و از آنجا با طی مسافت ۷۵ فرسخ در صحرا به ناحیه‌ای موسوم به زالیق رسیدند که در ۵ فرسخی سجستان قرار داشت. مردم این ناحیه سرگرم جشن مهرگان بودند که مورد تهاجم و چپاول قشون عرب قرار گرفتند (در مورد زالیق داستان‌های زیادی است، رجوع شود به یاقوت). سپس به روستائی بنام کرکویه واقع در حدود ۵ میلی زالیق رفتند و بعد از آن به ناحیه‌ای موسوم به هیسون رسیدند. هم مردم کرکویه و هم سکنه هیسون، بی‌جنگ و پیکار تسلیم شده اطاعت اعراب را پذیرفتند. از هیسون به زالیق برگشته و چند راهنما و بلد گرفتند تا قشون را به زرنج ببرند. در راه خود به زرنج به هیندمند رسیده از یک کانال بنام نوق^{۸۰} (یا احتمالاً کرک) که از هیندمند آب می‌گرفت گذشتند و سرانجام به روش، واقع در فاصله ثلث میل از زرنج رسیدند. اهالی روش از شهر بیرون آمده و با ربیع جنگیدند و طی نبردی سخت جمعی از مسلمین به هلاکت افتادند. اما ربیع مجدداً هجوم آورده، جنگید و پیروز شد و مردم ناگزیر به شهر عقب نشستند.... آنگاه ربیع به روستای ناشرود رفته و آنجا هم یک پیروزی بدست آورد.... بعداً به شیرواد^{۸۱} رفت و آنجا را بگشود... بعد از کشتن جمعی کثیر از مردم بالاخره زرنج را به محاصره درآورد. سرانجام مرزبان شهر، موسوم به آبروین، زینهار

خواست و تسلیم شد و شرایط صلح را پذیرفت. بر اساس آن، زرنج، هزار برده و با هر برده جامی زرین بداد. ربیع سپس وارد شهر شد و بعداً به کانال سنارود رفته و با عبور از آن به قرنین رسید که به روایتی تیمارگاه اسب رستم بوده است.^{۸۰} ربیع با حصول به فتح دیگری در قرنین به زرنج بازگشت و دو سال در آنجا مقام نمود.

جانشین ربیع، ابن سمره بود که ولایت سجستان یافت. او دوباره بر مرزبان زرنج غلبه کرده وی را مجبور به پرداخت یک میلیون درهم و هزار برده نمود. وی تمام نواحی بین زرنج و کش را که به هند تعلق داشت و همچنین تمام مناطق واقع در امتداد جاده زُحج تا زمین داور را فتح نمود. هنگام رسیدن به داور، دشمن را مجبور نمود که به تپه‌های ازور پناهنده شود، جایی که بالاخره دشمن را به چنگ آورده و غرامت سنگینی از آن‌ها گرفت. ازور نام بتی طلائی بود که چشمانی از یاقوت سرخ داشت. ابن سمره دست‌های بت را قطع کرده و چشمان یاقوتی وی را درآورد و به مرزبان گفت: «طلا و جواهرات را بگیر، من فقط خواستم به تو نشان دهم که این بت قادر نیست به کسی کمک کند یا آسیب بزند»^{۸۳}. بعد از آن، ابن سمره بست و زابل را تصرف کرد.

بلادزی

صفحة ۳۴۳، عبادن زیاد از سجستان، برای مقابله با سرحدنشینان سند، اعزام گردید. وی ابتدا به سنارود آمده و سپس از کنار جوی کهنه و رودبار سجستان که کنار هیندمند بود حرکت کرد و به کش رفت. آنگاه از کش وارد صحرا شده و بعد از گذشتن از صحرا به قندهار رسید. وی بر سکنه قندهار غلبه کرد و چون آن‌ها تعدادی از مسلمین را هلاک کرده بودند آن‌ها را از قندهار کوچاند. وی کلاه‌های دراز (کلانی) مردم قندهار را مشاهده کرد. عباد حکومت خود را در قندهار تشکیل داده و آن شهر را عبادیه نام نهاد.^{۸۶}

اصطخری

(با نوشته ابن حوقل، صفحه ۳۰۰ مقایسه شود). بزرگترین رود این دیار، هیرمند است که از پشت مملکت غور برمی‌خیزد و تا سرحد آروخاج (آراخوزیا) و منطقه

داور پیش می‌آید. بعد از آن به بست می‌رود^{۸۵} و بالاخره در سجستان، جایی که به دریای زره می‌ریزد به اتمام می‌رسد. اندازه این دریای زره، بسته به میزان آب وارد شده به آن، دائماً بزرگ یا کوچک می‌گردد. بیشترین حد طول آن ۳۰ فرسخ از کورین روی جاده کوهستان تا پل کرمان روی جاده فارس می‌باشد. عرض دریاچه در همه جای آن کم و بیش به فاصله یک منزل راه است. آب دریاچه شیرین بوده و ماهی فراوان تولید می‌کند. نیزار در اطراف دریاچه زیاد است و روستاهای متعددی دور تا دور دریاچه، بجز سمتی که رو به بیابان است قرار دارند. هیندمند از بست به پائین در یک بستر واحد جریان دارد تا به نقطه‌ای در یک منزلی سجستان برسد. از آنجا به بعد کانال‌های مختلف شروع به انشعاب از رود اصلی می‌کنند. اولین کانالی که از رودخانه جدا می‌شود، نهر طعام است که چندین ناحیه را آب می‌دهد تا به مرز نیشک برسد. کانال دوم ناشرود است که آنهم نواحی مختلفی را آبیاری می‌کند^{۸۶}. کانال بعدی سنارود است که تا یک فرسخی سجستان (زرنج) ادامه دارد. در اوقات آبخیزی رودخانه هیندمند، قایق‌ها از بست تا زرنج روی رودخانه و سپس سنارود حرکت می‌کنند. فقط در اوقات پرآبی و سیلابی، رود هیرمند و شعبه آن سنارود قابل قایقرانی می‌باشد. تمام انهار شهر سجستان از سنارود منشعب می‌شوند. بعد از سنارود در پائین دست، کانال شعبه از رودخانه جدا می‌شود که سی قریه را مشروب می‌سازد. کانال بعدی، به نام میلی نامیده می‌شود که آب بسیاری از بخش‌ها را فراهم می‌سازد. بعد از آن کانال زالیق است که آب را به بخش بزرگی از سجستان می‌رساند. آنچه از آب هیندمند باقی می‌ماند، در یک بستر بنام کرک جاری می‌شود، روی آن بندی ساخته‌اند که از تخلیه باقی مانده جریان آب به دریای زره ممانعت بعمل آورد. مگر در اوقات سیلابی که سد مذکور می‌شکند و جریان به دریای زره می‌ریزد^{۸۷}. روی هیندمند در دروازه بست، پلی از قایق‌ها وجود دارد، همانگونه که روی رودخانه‌های عراق می‌بینیم. به دریای زره، همچنین سرریز رودخانه فراه و سایر رودهای منطقه می‌ریزد. رود فراه از نزدیکی غور برمی‌خیزد و بعد از آب دادن منطقه‌ای که از آن می‌گذرد، به حدود سجستان رسیده و باقی مانده جریان آن به دریای زره تخلیه می‌گردد. رودخانه نیشک (خاشرود) نیز از نزدیکی غور برخواسته و بعد از آبیاری مناطق مختلف، قسمت اندکی از جریان آن به دریای زره می‌رسد.

شرح جاده هرات به سجستان (زرنج)

منازل جاده هرات به زرنج به توصیف اصطخری، ابن حوقل و ابن رسته، عبارتند از:

اصطخری و ابن حوقل	ابن رسته
۱- هرات	۱- هرات
۲- جامان	۲- کبک، رود جاری
۳- کوه سیاه	۳- سینون، قنات
۴- قنات سری	۴- خان جابر، چاهها و قنات
۵- خشان اسفزار	۵- قنات سری
۶- کوسار، ورود به منطقه سیستان	۶- اسفزار، رود جاری
۷- دره	۷- کوسار، قنات
۸- فراه	۸- کانیز، (کتیس)، قنات
۹- پل رود فراه	۹- مرغبان، آب جاری
۱۰- سریشک (سرشک)	۱۰- سریشک
۱۱- کفخان (کنگره)	۱۱- کفخان، قنات، تپه معروف شنی صدا دار در ۱ فرسخی سمت راست جاده است. ^{۸۸}
۱۲- باسینت (بست)	۱۲- رود فراه
۱۳- جوین	۱۳- جوین، از رودی با آب جاری عبور می کند. این محل پر از خوارج می باشد.
۱۴- بشر (بشتر)، در راه کرکویه پلی است که از روی جریان باقی مانده، آبهای هلمند عبور می کند.	۱۴- کورنگ یا کورینجی، آب جاری ابو عوف رهبر خوارج، بومی این محل بوده است.
۱۵- کرکویه (۴ فرسخ تا بشر)	۱۵- هیسانک (هیصینک)
۱۶- زرنج (۳ فرسخ تا کرکویه)	۱۶- زرنج

ابن رسته

در گذر از کورنگ به هيسانک، اگر به مقصد زرنج می‌روید و در صراط (راه) آب وجود دارد، مجبورید که مسافت ۴ فرسخ تا هيسانک را با قایق طی کنید. این جاده متداول است. اگر نمی‌خواهید سوار قایق شوید و راه بیابانی جوین به زرنج را که در سمت چپ جاده اول است، برگزیده‌اید، هیچ رودخانه یا آبی را قطع نخواهید کرد، مگر رود نیشک را. زیرا صراط و هیندمند در سمت راست شما و پائین‌تر از محل خروج شما از هيسانک هستند. اما ۲ فرسخ مانده به پایتخت، مجبور می‌شوید که هیندمند و رودخانه دیگری بنام «وادی ابرس» را قطع کرده و سپس به سجستان برسید.

شرح جاده سجستان به بست

منازل این جاده به نقل از اصطخری و ابن حوقل، عبارتند از:

- ۱- زنبورک (نام بسیار مشکوک)
- ۲- سوروار، روستای حکومتی بزرگ (نزدیک چخانسور)
- ۳- حروری، محل آباد، در این منزل رود نیشک را با یک پل آجری قوسی قطع می‌کنید (مقایسه شود با حریری کانلی در خاشرود، محل عبور از رودخانه، گذرخاش).
- ۴- دهک، توقف در رباط، از اینجا به بعد صحرا آغاز می‌شود.
- ۵- رباط آب شور
- ۶- رباط کرودین (کرووین)
- ۷- رباط کوهستان
- ۸- رباط عبدالله
- ۹- بست، از رباط دهک تا یک فرسخی بست، صحرا است.

پایان مقاله راولینسون^{۸۹}

پی‌نوشت‌ها

۱. Sir Henry C. Rawlinson مقاله زیر ترجمه شده است:
«Notes on Seistan», Journal of Royal Geographical Society, London, Vol. 43, 1873.
۲. یکی از مقالات راولینسون بنام «سفرنامه راولینسون، گذر از زهاب به خوزستان» توسط اسکندر امان آلهی بهاروند، بفارسی ترجمه و منتشر شده است (۱۳۶۲ ش).
۳. محمود محمود تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹، جلد ۲.
۴. والتر فیروسیس (W. Fairservice)، کتاب مطالعات باستان‌شناسی در سیستان واقع در جنوب شرقی افغانستان و شرق ایران، نشر موزه تاریخ طبیعی امریکا، جلد ۴۸، سال ۱۹۶۱ م.
۵. بورنوف (Bournouf) در «تعلیقاتی به یسنا» یادداشت مبسوطی در باب مبدا، تاریخچه و کاربرد کلمه «هلمند» نوشته است. وی اشکال مختلفی چون «ستومات» (سانسکریت)، «هنتومت» (زند)، «ایتومند» (پهلوی)، «هرماندوس»، «هیندمند»، «هیرمند»، «هلمند» را ذکر کرده و شرح می‌دهد و نتیجه می‌گیرد که معنی اصلی این کلمه همانا «دارای پلها یا دارای سدها» بوده است.
- Setumat, Haétumat, Itomand, Hermandus, Hindmend, Hermend, and Helmend
۶. «آراکوتی» (Haraqaiti) در زند معادل «سراسوتی» (Sarasvati) در سانسکریت بوده که دومی به معنای «دارای آب» می‌باشد و بدون شک اشاره به آبیاری ارغنداب دارد که در حقیقت همان نام و کلمه است. در ایران (پرشیا) هخامنشی، این لغت بصورت «هراوتیس» (Haráuwatis) نوشته شده که توسط اعراب به «آراخوز» تحریف یافته است. پایتخت اصلی این منطقه که توسط یونانیان، سمیرامیس یاد شده، در «اولان روت» (Olán Robot) بوده که در میانه راه بین قندهار و کابل قرار دارد. پایتخت بعدی، بنام «پنجوائی» نامیده می‌شده که در کنار ارغنداب زیر قندهار قرار داشته است (راولینسون).
7. Zaraka
۸. هر دو لغت «زریو» (Zarayo) یا «زره» (Zaré) به معنای «دریاچه» و «دریا» از سانسکریت و به معنی «سبز» (Zári) آمده است (رجوع شود به بورنوف، «تعلیقاتی به یسنا»).
۹. بطلمیوس (Ptolemy) واژه «Aria Palus» را به کار برده است.
۱۰. هرودوت (Herodotus)، واژه «Sarangians» و واژه «Sagartians».

11. Drangiana, Drangae.

12. Zarange.

13. Dharanj.

۱۴. بورنوف در دنبالهٔ مطلب خود را در باب نام هلمند، در مورد کلمهٔ «زرنگیا» هم بحث کرده و چیز زیادی برای تجزیه و تحلیل بیشتر باقی نگذاشته است (رجوع شود به تعلیقاتی به یسنا). در سیلاریوس (Cellarius)، جلد ۲، خلاصه‌ای از یادداشت‌های کلاسیک در باب این نامگذاری‌ها آورده شده است.
۱۵. در مورد این داستان، مثلاً «آریان» (Arian) در «لشکرکشی اسکندر» (Exped. Alex.) کتاب ۳، یا «کوئینت کورت» (Quint Curt) در کتاب ۷، فصل ۳ توضیحاتی داده است. برای توضیح نام اورگات که توسط هرودت (به صورت *Opoóγγα*) و یونانی‌ها (به صورت *Ev'epye'tai* داده شده، باید به توضیح راولینسون در هرودوت جلد ۳، یا به نوشته بورنوف (تعلیقاتی به یسنا) مراجعه نمود که در آن واژه «Houguer» یا «Hukairyá» زند با واژه یونانی مقایسه شده است. بسیار بعید است که طوایف «شیگنان» (Shignán) و «اورشان» (Orosán)، در شمال جیحون، ارتباط جغرافیایی، همانند، *Opoóγγα, Sáka* داشته باشند و این امر شاید تصادف محض بوده است. نظر بورنوف در مورد نامهای *Opoóγγα* و *Ev'epye'tai* که در ژورنال انجمن جغرافیای آسیائی، سال ۱۸۴۵م، داده شده، کاملاً صائب است. راولینسون معتقد است که ارتباطی بین «آگریاسپی» (Agriaspae) و «اوروزانگی» (Orosangae) و «اوروخش» (Urvakhsh) یا (Uruksh) از طرف دیگر وجود دارد.

16. Scuths

۱۷. اضافه می‌شود که سام و گرشاسب متعلق به دورهٔ بسیار اولیهٔ توسعهٔ آریاها بوده‌اند، زیرا در اغلب کتاب‌های زند، مذکور می‌باشند. جالب است توجه شود که سام دارای عنوان «سویستو» (Sevisto) یا «سودرسان» بوده و این مطلب توسط راولینسون در مقاله‌ای در ژورنال آسیائی سال ۱۸۴۵م، تشریح شده است. در دوران‌های بعد، داستان‌های سام‌نامه و گرشاسب‌نامه، مواد و خوراک لازم را برای شاهنامهٔ فردوسی فراهم نمود. قلمهٔ سام هنوز در سیستان شناخته شده است. مسیر کانال قدیمی که زمانی رام شهرستان را آبیاری میکرد، تا به امروز باقی و بنام «جوی گرشاسب» نامیده می‌شود. حمدالله مستوفی می‌نویسد که بنای پایتخت سیستان بدست گرشاسب بوده و احتمالاً منظور وی زرنج بوده است. سام‌نامه عمدتاً شرح ماجرای سه اردوکنی سام بر علیه سسکسران (Sakasarán) از نژاد سکتین (Scythian) بدستور فریدون، می‌باشد.

18. Prophthasia.

۱۹. سلاریوس بیشتر تعلیقات قدیمی در باب درنگیانا را جمع‌آوری و ذکر نموده است. (جلد ۲، کتاب ۳، قسمت ۲۳، بخش سوم). ایزیدور (Isidore) از *φρα* (فرا) به عنوان شهر اصلی آنابون (Anabon) یاد می‌کند که از جنوب به آریا متصل است. استفان (Stephen) برای تشخیص هویت *φράδα* (فرادا) به ایزیدور استفاده نموده و آنرا به پروفثازیای مقدونیان پیوند می‌دهد.
۲۰. رجوع شود به جغرافیای استرابو (Strabo)، کتاب ۱۵، قسمت ۸، ترجمهٔ انگلیسی توسط جونز (۱۹۲۸م).

21. Choarene.

22. Carmania.

۲۳. رجوع شود به مقاله گلداسمید «از بندرعباس تا مشهد از طریق سیستان و توصیف برخی ویژه‌گی‌های ولایت اخیر» در کتاب حاضر.
۲۴. Bactrian یا باختر، افغانستان کنونی.

25. Massagetae, Sacae.

26. Greater Yuechi, Sai.

۲۷. اراتستن (Eratosthenes) به نقل از استرابو، کتاب ۱۱، قسمت ۵، ضمناً مقایسه شود با توصیف استفن از واژه *Αραχωσία* (آراخوزیا).

۲۸. پروت Parwat یک کوهستان است و آن منطقه بریتیسن (Paraetacene) نامیده شده است (*Σακαοτηνη*) و *ἠ καὶ Πλατακίρη* و *Σάκων Σκινθῶν* رجوع شود به ایزیدور خاراکسی، جغرافیا).

29. Ugrian, Hunnic.

30. Palacenti.

31. Min.

32. Tochari.

33. Vonones.

۳۴. در این مورد می‌توان به مقاله زرنال کانینگهام (Cunningham) تحت عنوان «یادداشت‌هایی در باب سکنین‌های هندی» در گزارش آرکیالوژی وی، سال ۶۴-۱۸۶۳م، مراجعه نمود. راولینسون با تمام جزئیات توصیف شده توسط کانینگهام موافق نیست ولی دید کلی کانینگهام را غیر قابل تردید می‌داند.

۳۵. Cophen, Kipin نام کی‌پین، بدون شک، از کلمه فارسی کوپ، یا کوهستان گرفته شده است. ضمناً قابل توجه است خرابه‌های باقی‌مانده پایتخت آراخوزیا، که توسط یونانی‌ها کوفه (Cophe) یا کوفن نامیده شده، هنوز نام معمولی خود «اولان روبات» (Olán Robát) یا «قلعه کوهستانی» را دارا می‌باشد.

۳۶. رجوع به آگاتیاس (Agathias) ویرایش دیندورف (Dindorf)، صفحه ۲۶۱، همچنین حمزه اصفهانی و ابن اثیر، در بعضی مآخذ آمده که سکان‌شاه در زمان حیات و حکمرانی پدر خود عملاً بر سگستان حکومت می‌کرد. بعضی مراجع واژه سکان‌شاه را فقط یک عنوان تشریفاتی می‌دانند. بهرحال، ظاهراً جزئیات جنگ‌های بهرام دوم و سکاها در جایی شرح داده نشده، مگر اشاره کوتاهی که آگاتیاس ذکر کرده است.

37. Kúsan, Túrán, Bukán, Kaikán.

38. Korok, Parin.

۳۹. یاقوت به نقل از حمزه اصفهانی می‌نویسد که سکان در متن لغت سجستان معادل لغت عربی «جند» (Jund) به معنی «گروهی از مردان»، یا «لژیون» است. مفهوم مشابهی هم در کتیبه‌های خط میخی دیده می‌شود، که در آن‌ها «سکای پرشیا» (Σάκκω) همیشه در آشوری با گیمیری (Gimir) نشان داده شده نه با «سیمری» یا (Cymri) یا «سیمریان» (Cimmerians) راولینسون معتقد است که ارتباط دو واژه فوق‌الذکر مانند ارتباط *πολλοι* و اولوس (Ulúss) است.

۴۰. تا حدودی عجیب است که علیرغم یادداشت‌های مبسوط حمزه، *سیرالملوک* یا مؤلف *مجمعل‌التواریخ* و دیگران در باب شهرهای قدیمی پرشیا، هیچ اشاره‌ای به رام شهرستان وجود ندارد و ظاهراً از زندگی سکان‌شاه (بهرام سوم) نیز اطلاع بسیار اندکی در دست است.

41. Comparative Geography.

۴۲. فریه در کتاب «سفر با گاروان» (رجوع شود به سفرنامه فریه، قسمت ۳ کتاب حاضر) می‌نویسد: «نزدیک محلی که اردو زده بودیم (رودبار) یک سد قدیمی بود که کف آن داخل رودخانه قرار داشت. این سد از

آجرهای به همان اندازه و شکل آجرهای فراه، یک یارد مربع، ساخته شده بود. به فاصله کمی پشت این سد، در هر طرف رود هلمند، دیوارهای مرتفع و قدیمی از آجر قرار داشتند که به تپه‌هایی متصل می‌شدند. تپه‌هایی که در گذشته به احتمال زیاد روی آن‌ها قلاعی وجود داشته است و اکنون از آن‌ها چیزی باقی نمانده است. پاتینسون که تحت راهنمایی و دستورالعمل راولینسون در سال ۱۸۴۱م از رودبار دیدن کرده، توصیف مشابهی از سد باستانی بعمل آورده است. ژنرال پولاک نیز (رجوع شود به سفرنامه اسمیت قسمت ۴ کتاب حاضر) از این محل بازدید نموده است. احتمالاً همین سد می‌باشد که تحت عنوان «بند رستم» توسط تیمور لنگ در عبور از طاق به بست ویران شده است (ظفرنامه، شرف‌الدین علی یزدی).

۴۳. جوی گرشاسب را ژنرال پولاک (Pollock) نیز در مسیر حرکت خود مشاهده کرده است. دکتر بیلو می‌نویسد: «اولین خرابه‌ها مربوط به پشت گاو هستند که نزدیک رودبار قرار دارند. بین آن‌ها مسیر یک کانال قدیمی بزرگ بنام جوی گرشاسب قابل تشخیص است. گفته می‌شود، کانال مذکور در گذشته، نیمه جنوبی دشت سیستان را مشروب می‌ساخته است.» (دکتر بیلو، کتاب از دجله تا سند). مسیر کانال گرشاسب را عباد ابن زیاد نیز در حرکت خود از زرنج به رودبار طی نمود. البته نام این کانال در آن موقع «جوی کهنه» بوده است (بلادزی). دخویه (M. de Goeje) در چاپ کتاب بلادزی به این نام توجه نکرده، اگرچه توسط یاقوت هم ذکر شده است. در مورد دخویه رجوع شود به پی‌نوشت ۵۳ همین قسمت.

44. Lovett.

۴۵. دکتر بیلو (Bellew) در کتاب از دجله تا سند می‌نویسد: «از چهار برجک، به طول چندین میل، مسیر یک کانال بسیار قدیمی را تعقیب کردیم که ظاهراً در گذشته، ترقو و کلیه اراضی شهر «زره» را مشروب می‌ساخت. این کانال جوی گرشاسب نامیده می‌شد و گویا در اصل توسط گرشاسب، نوه جمشید و جد رستم احداث شده است.»

کتاب دکتر بیلو (از دجله تا سند، "From Indus to Tigris")، کتاب بسیار باارزشی است که متأسفانه نگارنده نتوانسته به آن دسترسی پیدا کند. این کتاب که در سال ۱۸۷۲م بطبع رسیده، وصف خوبی از سیستان و آثار باستانی آن، به ویژه سیستان افغانستان و نیز منطقه هلمند میانه (گرمسیر و بست) دارد. ظاهراً یک نسخه از آن در کتابخانه مجلس موجود است. کلنل بیت (Yate)، مؤلف کتاب «خراسان و سیستان» خیر از نوشته دیگری می‌دهد که بقلم والتر بیلو و مربوط به سیستان می‌باشد. بیت می‌نویسد: «بیلو شرح مفصلی از سیستان در گزارش خود موسوم به گزارش مأموریت ماه مارس در سیستان، ذکر کرده که توسط دولت هندوستان در سال ۱۸۷۳م به شماره ۱۰۴ و در ۱۴۵ صفحه بطبع رسیده است. در این گزارش، بیلو به نحو مبسوطی سیستان را از نظر تاریخی شرح داده و آثار باستانی آن را یکی بعد از دیگری تصویر نموده است.»

۴۶. کانلی (Conolly) در مقاله خود (مجله انجمن آسیائی، شماره ۱۳۰، مقاله کانلی در قسمت ۲ کتاب حاضر نیز آورده شده است)، می‌نویسد: «حدود ۹ سال پیش، یک سیلاب استثنائی، تمام چهره منطقه را عوض نمود. مجرای اصلی هلمند، بستر قدیمی خود را رها نموده و برای خود کانال عریضی برید که در امتداد مسیر کوچک قدیمی بود. این میسر از خواجه احمد به دک تیر می‌رود و اکنون قسمت اعظم آب را هم با خود به این مجرا می‌برد.»

۴۷. بلادزی کانال فوق‌الذکر را نوق می‌نویسد، ولی دو خویه، با مقایسه متون دیگر از جمله اصطخری، به نفع «کزک» رأی داده است که بدون شک همان نوشته یاقوت می‌باشد. راولینسون «کزک» (با حذف نقطه از

«کزک» را ترجیح می‌دهد، زیرا این کانال به کرکویه جاری بوده است. این کانال ضمناً آخرین جریان آب باقی‌مانده در مجرای هلمند بوده و جاده زرنج به هرات را بعد از عبور از کرکویه قطع می‌کرده است. بدین ترتیب، راولینسون چنین استنباط می‌کند که نوشته بلادزی در مورد کرک و هلمند، هر دو اشاره به یک مجرا دارد. از زالیق ردی باقی نمانده ولی باید در طرف چپ جاده بنجار به پیشاوران بوده باشد (راولینسون).

۴۸. در کتاب سوم از این مجموعه (پیچ و تابهای رود هیرمند و شعب آن در دلتا) نشان داده شده که برخی از نظریات راولینسون در مورد جغرافیای تطبیقی سیستان، بویژه مسیر رودخانه، صحیح نیستند.

۴۹. این رسته در «*الاعلاق النقیسه*» می‌نویسد که کورنگ مسقط‌الرأس ابن کوف، سردسته رافضی‌ها، بوده است. یاقوت، که این مکان را با کرکویه مشتبه گرفته، می‌نویسد که سکنه آنجا تمام بافندگان و خوارج بودند. اسم شهر در لسان عرب «کورنج» بوده و گاهی توسط سیستانی‌ها «کورن» هم نامیده می‌شده است. راولینسون می‌نویسد که امروزه اثری از محلی به این نام باقی نمانده است.

۵۰. یاقوت حموی که جغرافیای سیستان را از متن بلاذری در وصف تهاجم اول اعراب به این خطه گرفته، می‌گوید که شهرهای اصلی سجستان، زالیق، کرکویه، هیسون، زرنج و روش بوده‌اند. اما بنظر می‌رسد که تا زمان اصطخری نام هیسون از بین رفته و بعد از آن هرگز دیگر در تاریخ تکرار نگردیده است.

۵۱. برخی از تناقضات مذکور توسط خود راولینسون، از آنجا ناشی می‌شود که وی جای زرنج را در جلال‌آباد می‌داند، در صورتیکه زرنج در محل نادعلی فعلی بوده است. اصلاح جغرافیای تطبیقی راولینسون با تغییر زرنج از جلال‌آباد به نادعلی در کتب بعدی مجموعه حاضر صورت گرفته است. اضافه می‌شود که علی‌رغم این خطا، هنوز توضیحات راولینسون از ارزش فوق‌العاده‌ای برخوردارند.

۵۲. راولینسون در پاورقی مقاله توضیح می‌دهد که در زبان عربی طعام به معنی گندم است و بنظر می‌آید نام باب طعام از این بابت به کانال مذکور داده شده بود که در اراضی آبخور آن گندم زیادی بعمل می‌آمد. دروازه طعام شهر را به رساتیق (اراضی کشاورزی حومه آن) متصل می‌کرد و از این نظر نامگذاری عالی محسوب می‌شود.

۵۳. میخائیل یان دخویه (Michael Jan de Goeje) مستشرق معروف هلندی (۱۸۳۶ تا ۱۹۰۹م) در زبانهای شرقی علی‌الخصوص عربی، متبحر بود. وی در سال ۱۸۶۰م درجه دکتری خود را در لیدن گرفته و سپس یکسال نیز در دانشگاه آکسفورد تحصیل کرد و بعد از آن کارهای تحقیقاتی عظیم خود را آغاز نمود. غلامحسین مصاحب در «دائرةالمعارف» می‌نویسد: «(دخویه) به مطالعه و تنظیم نسخه *نزه الأفاق* تألیف ادریسی، موجود در کتابخانه بادلیان، پرداخت و قسمتی از این تألیف (در وصف آفریقا و اسپانیا) را با همکاری دوری، در سال ۱۸۶۶م منتشر نمود. اثر دیگرش، *تذکره‌هایی در تاریخ و جغرافیای شرقی* (سال ۱۸۶۲-۶۴م) بود. دخویه بعد از وفات دوری (۱۸۸۳م) استاد عربی دانشگاه لیدن شد. در سال ۱۹۰۶م بازنشسته گردید و در لیدن درگذشت. در دوره تدریس خود، نه فقط در شاگردانش، بلکه در سایر فضلای که در جلسات درسش حاضر می‌شدند، نفوذ بسیار داشت. دخویه رئیس هیأت تحریریه مجلدات ۱ تا ۳ دایره‌المعارف اسلام نیز بود.»

اما مهمترین کار دخویه، انتشار مجموعه متون معتبر عربی بود. وی معروفترین متون جغرافیای عربی را تحریر و با استدراکات و تعلیقات منتشر ساخت و از این راه خدمت بزرگی به محققین جهان نمود. مجموعه هشت جلدی *متون جغرافیائی عرب*، که دخویه منتشر ساخته (جملگی طبع لیدن)، عبارتند از:

- جلد ۱: *المسالک و الممالک اصطخری*، ۱۸۷۰ م (طبع ترجمه فارسی با ویراستاری ایرج افشار، سال ۱۳۴۷ ش)

- جلد ۲: *صورة الارض ابن حوقل*، ۱۸۷۳ م (ترجمه فارسی قسمت مربوط به ایران به نام ایران در *صورة الارض*، توسط جعفر شعار، ۱۳۴۵ ش)

- جلد ۳: *احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم مقدسی*، ۱۸۷۷ م (ترجمه فارسی توسط علینقی منزوی، ۱۳۶۱ ش)

- جلد ۴: *فهارس*، لغت نامه و تصحیحات سه جلد ۱، ۲ و ۳ فوق، ۱۸۷۹ م

- جلد ۵: *مختصر کتاب البلدان ابن الفقیه*، ۱۸۸۵ م (ترجمه فارسی توسط مسعود، ۱۳۴۹ ش)

- جلد ۶: *المسالک و الممالک ابن خردادبه* همراه با بخشی از کتاب *الخروج قدامه ابن جعفر*، ۱۸۸۹ م (ترجمه فارسی مسالک و ممالک توسط حسین قره چانلو، ۱۳۷۰ ش)

- جلد ۷: *الاعلاق النفیسه ابن رسته* همراه با البلدان یعقوبی، ۱۸۹۲ م (ترجمه فارسی الاعلاق النفیسه توسط حسین قره چانلو، ۱۳۶۵ ش، ترجمه البلدان یعقوبی توسط محمدابراهیم آیتی، ۱۳۵۷ ش).

- جلد ۸: *التنیبه و الاشراف مسعودی* با *فهارس و لغت نامه مجلدات ۷ و ۸* فوق، ۱۸۹۴ م (ترجمه فارسی توسط ابوالقاسم پاینده، ۱۳۴۹ ش)

توصیف مختصر هر یک از آثار فوق ذیل مبحث معرفی مراجع سیستان‌شناختی، در کتاب دوم از مجموعه حاضر داده شده است. بعد از دخویه محققین و متشرقین متعدد دیگری درصدد جمع‌آوری فهرست و معرفی آثار جغرافیائی، تاریخی، ادبی و دینی و... عرب و فارسی برآمدند. از آنجمله می‌توان به کارل بروکلن (Carl Brockelmann)، مؤلف *تاریخ ادب عرب* (۱۹۰۲ و ۱۸۹۸ م)، مارتینیوس تئودور هوتسما (Martinus Theodorus Houtsma) مؤلف *دایره‌المعارف اسلام* (۳۸-۱۹۱۳ م)، برتولد اشپولر (Bertold Spuler) مؤلف «تاریخ ایران در نخستین قرون اسلامی»، ژان سوازه (Jean Sauvaget) مؤلف *مقدمه‌ای به تاریخ شرق اسلامی* (۱۹۴۳ م) و غیره اشاره نمود.

۵۴. بطلمیوس، *جغرافیا*، اضافه می‌شود که شهرهای اخیرالذکر، ظاهراً نام آریائی داشته و تورانی نبوده‌اند. از جمله «روده» Ruda (از کلمه رود مثل رودبار)، «آریسده» Arisada، «فرزنه» Pharazana، «زرکیسره» Xarxiare، «نوستنه» Nostana (با شهر جدید که احتمالاً همان ناشرود بعدی باشد) و «ارونه» Urana، که تماماً با واژه‌های پرشیانی قابل تفسیر هستند. البته اسامی مشابه این نامها، حالیه در سیستان ابداً وجود ندارند. راولینسون می‌نویسد که «پرین (Parin) مذکور توسط ایزیدور، که قطعاً پایتخت ولایت بود، امروز به یک معمای کامل تبدیل شده است.» اما آیا این همان شهر «زارین» نیست که بعداً (دهه ۱۹۶۰ م) در دهانه غلامان کشف شد؟

۵۵. در این مورد می‌توان به *سلاریوس* (جلد ۲)، ایزیدور خاراکیسی و بالاخره استفان (تحت عنوان φράδα) مراجعه نمود. جالب اینجاست که علیرغم قدمت و باستانی بودن فراه، هیچ روایت و داستانی که فراه را به بعد تاریخ اساطیری سیستان متصل نماید، وجود ندارد، فربه می‌گوید که در خرابه‌های قلعه فراه، آجرهائی به ابعاد ۳ فوت و ضخامت ۴ اینچ دیده است که روی آنها نقش و نگارهائی شبیه به خط میخی وجود داشت (سفر با کاروانها، رجوع شود به قسمت شماره ۳ در کتاب حاضر).

۵۷. محلّ دارک (Dárek) و راسک (Rásik) امروزه معلوم نیست. در فهرست راه‌ها و فواصل منازل، دارک را در جادهٔ کرمان بفاصلهٔ ۲ منزل از زرنج و راسک را ۴ منزل از زرنج نوشته‌اند (اصطخری و ادیسی، رجوع شود به انتهای مقاله راولینسون).

۵۸. مقایسه شود با نوشتهٔ بطلمیوس، یا قوت «نیستان» می‌نویسد.

۵۹. در نوشته‌های قدیمی جغرافیائی و تاریخی اغلب به واژه‌های «ریض»، «شارستان» و غیره برخورد می‌شود، که توضیح مختصری در باب آن‌ها، مفید خواهد بود.

شهر: واژهٔ «شهر» که معادل مدینه و بلدةٔ عربی است، ریشهٔ دری دارد. در زبان پهلوی، «شتر» و «شَتهَر» به معنای ناحیه و ایالت بوده و از ریشهٔ فارسی قدیم به معنی سلطنت و فرمانروائی آمده است (برهان قاطع، حواشی دکتر معین، جلد ۲)

کهندز: قسمت قدیمی و اصلی شهر است که شاید قبل از سایر قسمت‌های شهر ساخته شده و یا با دقت و توجه بیشتری ساخته شده است. «قهندز» بی‌تردید معرّب کهندز یا «کهن‌دژ» به معنای قلعهٔ قدیم، است. مخفف آنرا «قندز» نوشته‌اند (حواشی برهان قاطع، جلد ۳).

ارگ: ارگ یا ارک، جایگاه فرماندهی شهر و مقر فرمانروا و نزدیکان وی بوده است (تقی بینش، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، شماره ۴، سال ۱۳۵۵ ش). ارگ و کهندز را توسط حصار یا دیوار مستحکم کنگره‌دار، برج‌های نگهداری، دروازه، خندق عمیق و پل متحرک حفاظت می‌کردند. مؤلف تاریخ سیستان (به تصحیح ملک‌الشعراى بهار، طبع ۱۳۱۴ ش) «ارگ» را یک واژهٔ رومی پنداشته و می‌نویسد «اراک» به زبان رومی «دیدهبان‌گاه» را گویند. در مرجع مذکور، ارگ به جای کهندز بکار رفته که امارتگاه و خزانه در آنجا نگهداری می‌شده و بنای ارگ زرنج به اسکندر رومی نسبت داده شده است («..... و آن این است که اکنون قلعهٔ سیستان است که ارگ گویند، ذوالقرنین کرده است.....»). بارتولد معتقد است که کلمهٔ «ارگ» برای اولین بار در سیستان بکار رفته و پس از حملهٔ مغول به سایر نقاط انتشار یافته است (ابن حوقل در «صورت الارض»، ترجمهٔ دکتر جعفر شعار، نرشی در «تاریخ بخارا» به کوشش مدرس رضوی، سال ۱۳۵۱ ش و آندراج، محمد پادشاه (شاد)، ۱۳۳۵ ش).

شارستان: قسمت مسکونی و پرجمعیت شهر را «شارستان» یا «شهرستان» می‌گفتند، که عبارت از خود شهر بود که برگرد کهندز واقع می‌شد. شارستان نیز معمولاً باروئی برگرد خود داشت (تاریخ سیستان، به کوشش بهار)، شارستان از همان واژهٔ شهرستان است ولی «شار» به معنای بزرگ و مهتر نیز می‌باشد (برهان قاطع، معین)، لذا ممکن است اطلاق شارستان به قسمت مسکونی شهر از لحاظ کمیت باشد، زیرا تودهٔ مردم در شارستان سکونت داشتند که پر از کوچه‌ها و گذرگاه‌ها، کوی‌ها، خانه‌ها، مساجد، بازارها و غیره بود (مقالهٔ بینش در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی).

ریض: «رَیْضٌ» بر وزن «نَفْسٌ»، حول و حوش، حومهٔ شهر و محل سکونت طبقهٔ فقیر و کم بضاعت را می‌گفتند (فرهنگ دهخدا، حدودالعالم، ترجمهٔ منوچهر ستوده، طبع ۱۳۳۶ ش و تاریخ بخارای نرشی، به کوشش مدرس رضوی، سال ۱۳۵۱ ش و بالاخره جغرافیای تاریخی ایران بارتولد، ترجمهٔ حمزهٔ سردادور، طبع

۱۳۰۸ ش). عبارات مختلفی در مراجع فوق‌الذکر وجود دارد که بخوبی نمادی از قسمت‌های مختلف شهرهای قدیم را بدست می‌دهند. برای مثال:
 - شارستان آن سخت استوار است و او را قهندز و ریض است.
 - ریض او باره دارد و او را سیزده در است.
 - دو ریض قدیم و جدید برج دار با چندین دروازه داشته و شارستان آن شامل چندین محله دور از هم بوده است.

بارو و برج: «بارو» یا «باره» واژه‌ای قدیمی بوده و ریشه‌ی دری دارد، ممکن است از «وار» اوستایی به معنای سد و دفاع یا از مصدر «ور» به معنای پناه دادن باشد، بهرحال بارو، دیوار دور شارستان یا دور کهندز یا دور ارگ را می‌گفتند. روی بارو، معمولاً برجهایی تعبیه می‌شد. کلمه «برج» ریشه‌ی دری ندارد و در زبان مذکور بجای برج از «رخ» استفاده می‌شد که یکی از معنای آن قلعه و برج بوده است (تاریخ بخارای نرشخی، جغرافیای تاریخی بارتولد، آندراج، تاریخ سیستان).

خندق: از لوازم دفاع شهر بوده و دور تا دور هر بارو، قلعه، یا حصار می‌کشیدند و آب در آن می‌انداختند. در «تاریخ سیستان» غالباً بجای خندق از واژه «پارگین» استفاده شده که دور ریض کشیده می‌شد. اسدی طوسی در گرشاسب نامه (به کوشش حبیب یغمائی، طبع ۱۳۴۵ ش)، بجای خندق از واژه «کنده» استفاده کرده است.

۶۰. راولینسون می‌نویسد که توصیف بعدی اصطخری مربوط به شرح بازارها، شفاخانه‌ها، مغازه‌ها، کانال‌های داخلی، مناقع آب و غیره بوده و از نظر مبحث مورد بحث وی ارزش ترجمه ندارد (در باب این مطالب رجوع شود به کتاب چهارم از مجموعه حاضر).

۶۱. راولینسون در انتهای مقاله خود ترجمه انگلیسی فرازهایی از نوشته بلاذری در مورد تحرکات قشون عرب در سیستان، را ذکر کرده و توضیحاتی داده است که در این کتاب نیز ذکر گردیده‌اند.

۶۲. راولینسون موقعیت قرنین را بحدی جالب یافته که تقریباً تمام اشارات موجود در باب این شهر در آثار جغرافیا نگاران قدیمی را ترجمه کرده و در پاورقی مقاله خود آورده است، که ذیلاً ذکر می‌شود: یاقوت حموی در باب قرنین می‌نویسد: «روستائی است در ناحیه نیشک در ولایت سیستان». احمدبن سهل البلخی گزارش می‌دهد که «قرنین شهری کوچک با روستاها و نواحی وابسته بخود است و یک منزل از سجستان فاصله دارد و در سمت چپ راهی واقع شده که به بست می‌رود و از سوروار ۲ فرسخ فاصله دارد و صفاریان از قرنین برخوردارند و غیره». اصطخری و ابن حوقل کلمات و جملات مشابه یاقوت و البلخی را بکار برده‌اند. ادیسی (که ژوبر Jaubert با آن بی‌توجهی متداول خود نام «الفارس» را برای وی بکار برده) اضافه می‌کند که: «این محل (قرنین) قبلاً زادگاه رستم و مرکز حکومت وی بود و خرابه‌های آخور اسب رستم هنوز در آنجا است». بهمین ترتیب بلاذری می‌نویسد که: «ربیع از زرنج خارج شد و از سنارود گذشت و به قرنین آمد. جایی که خرابه‌های آخور اسب رستم هنوز در آنجا است». یاقوت جمله اخیرالذکر را در باب سجستان تکرار کرده و همان خلاصه جغرافیائی بلاذری را، البته بدون ذکر نام قرنین، بیان کرده است. در رابطه با موقعیت قرنین، اصطخری می‌گوید که خاش یک منزل از قرنین فاصله دارد و قرنین در سمت چپ جاده زرنج به بست بوده و یک فرسخ تا جاده می‌باشد. فراه تا قرنین، دو منزل

- است و در میانه راه «جیزه» واقع است که سه منزل از زرنج فاصله دارد. البته به این فواصل و ارقام چندان نمی‌توان استناد نمود.
۶۳. نقشه کانلی در مبحث شماره ۲ کتاب حاضر داده شده است.
۶۴. راوینسون در مورد چخانسور، توضیحاتی به شرح زیر داده است: چخانسور یا به عبارت بهتر چگانسور که پایتخت فعلی سیستان افغان است، بمناسبت یک روایت نامگذاری شده است. طبق این روایت در این محل، گویا دختر رستم ازدواج نموده است. «سور» به معنی ازدواج و لغت قدیمی فارسی و «چگان» به معنای تپه است. کانلی اسم این محل چوکانسور و فریه آنرا شیخ نسور (۱) نوشته است. مازور لوه، چخانسور را در جنوب خاشرود و کانلی آن را در شمال رودخانه ذکر کرده است (شماره ۲۴ در نقشه کانلی). بطور قطع رودخانه در دوره‌هایی از تاریخ مسیر خود را عوض کرده زیرا در گذشته در مجرائی واقع در جنوب بستر فعلی حرکت می‌نموده است. زیرا در غیر این صورت امکان نداشته که جاده زرنج به بست، رودخانه را از شمال به جنوب در منزل سوم بین سوروار و حروری قطع کرده باشد، جایی که کانلی در نقشه خود آن را با شماره ۶۱ به نام «گذر خاش» یعنی «محل عبور خاش» مشخص کرده است. باید توجه نمود که در مسیر مستقیم توصیف شده توسط ابن رسته، هم خاشرود و هم هلمند، تقریباً همان بسترهای فعلی را دارا بوده‌اند. بالاخره اینکه نام سوروار را بنده از یاقوت حموی گرفته‌ام، اصطخری و مقلدین وی این نام را «سورزان» ذکر کرده‌اند.
۶۵. هر ذراع معادل طول آرنج، نوک انگشت وسط، تقریباً ۴۵ تا ۵۵ سانتیمتر.
۶۶. مسعودی نام کرکویه را به صورت «کرکرکن» (Karakertan) نوشته است. یاقوت می‌نویسد: «کرکویه شهری در ایالت سجستان است و یک آتشکده دارد که بین مجوسیان از همه مهمتر تلقی می‌شده است.» مسعودی بنیاد این آتشکده را به بهمن پسر اسفندیار نسبت می‌دهد که نام وی در تمام روایات قدیمی به تبعیت از «سیرالملوک» دیده می‌شود. اما در جای دیگری غیر از نوشته مسعودی، احداث آتشکده به بهمن، نسبت داده نشده است.
۶۷. Alois Sprenger کتاب «*Post-und Reiseruten des Orients*» یا «جاده‌های مسافرتی و چاهار در شرق»، همراه با ۱۶ نقشه بر اساس منابع محلی، طبع لایپزیک، ۱۸۶۴م.
۶۸. واژه جوین نام سه محل بوده است. یکی معرَب گویان (Guyán) است و آن، نام ولایت و ناحیه قدیم در سرزمین بین نیشابور خراسان بوده که بین جاجرم و سبزوار قرار داشته است. یاقوت می‌نویسد که جوین مشتمل بر ۱۸۹ قریه در نیمه شمالی آن بوده و نیمه جنوبی غیر مسکون بوده است. دهستان کنونی جوین جزء بخش جغتای است. در حومه شیراز نیز دهکده‌ای بنام جویم (حالیه: گویم) وجود داشته که آنرا جوین یا گوین ضبط کرده‌اند. بالاخره جوین یا گوین قریه‌ای در فراه (ایالت کنونی فراه افغانستان)، واقع در ۳ تا ۵ کیلومتری شمال شرق قریه لاش است. سابقاً جوین اخیرالذکر در سر راه جاده هرات به زرنج قرار داشته و از قلاع مستحکم خوارج بوده و اهمیت زیادی داشت، ولی امروزه قریه چندان مهمی نیست (رجوع شود به یاقوت، ترجمه محمد پروین گنابادی، ذیل جوین و نیز مرآةالبلدان اعتماد السلطنه، ذیل جوین و بالاخره دائرةالمعارف غلامحسین مصاحب، ذیل همان واژه).
۶۹. امیران، امروز در سیستان افغان واقع است.
۷۰. یکسان بودن نام ویشناسب (گشتناسب) پادشاه حامی زردشت و ویشناسب پدر داریوش اول هخامنشی باعث

شده که برخی دانشمندان، کیانیان و هخامنشیان را یکی پندارند و البته اذله زیادی هم در این باب عنوان شده است. از اشاره راولینسون این توهم پیش می‌آید که شاید نامبرده هم چنین اعتقادی داشته است. بطور رسمی، این نظریه را، اول بار هرتل (Hertel) در کتاب‌های «زمان زرتشت» (Diezeit Zoroasters) و «هخامنشیان و کیانیان» (Achaemeniden und Kayaniden) طرح و اثبات کرده و سپس هرتسفلد (Hertzfeld) در یک مقاله (مجموعه یادبود مودی، Modi Memorial، ۱۹۳۰ م) و یک کتاب (باستان‌شناسی ایران)، Archäologische Mitteilungen aus Iran، دو جلد، برلین، ۱۹۲۹ م)، آنرا با تفصیل بیشتر عنوان نموده است. طبق این نظریه، کی و یشتاسب همان و یشتاسب هخامنشی است که ساتراپ (والی = شهربان) ولایت پرتوه بوده و ولایت مزبور زرنگ (سیستان) را هم دربرمی‌گرفته است. زرتشت پیامبر از مولد خود شهر زگ (= شهر ری) آمده و به یشتاسب توسل جسته و وی نیز از زردشت حمایت کرده است. در نتیجه در گات‌ها (گائها) از یشتاسب تمجید شده و وی حامی زرتشت نامیده شده، کسی که دین نو را پذیرفته است. نظریه فوق‌الذکر، توسط خاورشناس فقید دانمارکی، کریستین سن (A. Christensen)، به تفصیل در کتاب «کیانیان» (ترجمه دکتر ذبیح‌الله صفا، طبع ۱۳۳۶، متن اصلی بزبان فرانسه و چاپ ۱۹۳۱ م است) مورد بحث و نقد قرار گرفته و با اذله متعدد مردود شناخته شده است. کریستین سن، کیانیان را، سلسله‌ای مجزا از هخامنشیان می‌داند. شرق‌شناس و دانشمند صاحب نام فرانسوی، امیل بنونیست (E. Benvenist)، معروف به مردی که بر هشتاد زبان زنده دنیا آشنائی داشت، در کتاب خود بنام «آئین‌های ایرانی با توجه متون شاهکارهای یونانی» (طبع پاریس، ۱۹۲۹ م) ثابت کرده که مذهب هخامنشیان (بر اساس نوشته‌های هرودوت و کتیبه‌های داریوش)، آئین زردشتی نبوده، بلکه دین قدیم آریائی بوده است (ضمناً رجوع شود به «کیانیان» کریستن سن و «حماسه سرائی در ایران»). با این استدلالات، نظریه هرتل را عموماً منتفی می‌شمارند و کیانیان را سلسله‌ای می‌دانند قبل از هخامنشیان که بعد از استقرار آریائی‌ان مهاجر در شرق ایران پدید آمده و مدتها بعد از اوج قدرت کیانیان (کیخسرو)، زردشت ظهور کرده است. سلسله کیانی مدتها بعد از کی‌گشتاسب کیانی (هم عصر زردشت) هم دوام داشته و بالاخره با ظهور سلسله هخامنشی از بین رفته است. البته ظهور زردشت در اواسط قرن ششم قبل از میلاد، سناریوی فوق را با تناقضات زیادی روبرو می‌سازد، مگر آنکه پذیرفته شود که زردشت پیش از سلسله ماد در مغرب ایران (تشکیل سلسله ماد به سال ۷۱۳ ق.م.) می‌زیسته و دوران وی احتمالاً زمانی بین سالهای ۸۰۰ تا ۱۲۰۰ ق.م. بوده است. برای بحث در این زمینه رجوع شود به کتاب «کیانیان» کریستین سن، کتاب «سیستان، سرزمین ماسه‌ها و حماسه‌ها»، محمد اعظم سیستانی، جلد ۱، ۱۳۶۴ ش، کتاب «سیستان‌نامه»، ایرج افشار سیستانی، جلد ۱، ۱۳۶۹ ش، و بالاخره کتاب دوم از مجموعه حاضر.

۷۱. راولینسون می‌نویسد: مولف «هفت اقلیم» که اثر خود را در انتهای قرن ۱۶ میلادی تألیف کرده معتقد است که حاکم سیستان در آن زمان ملک جلال‌الدین بوده و نامبرده خود از اخلاف کیخسرو به شمار می‌رفته است. راولینسون اضافه می‌کند که شهر جلال‌آباد به نام این حاکم کیانی نامگذاری شده است.
۷۲. «از دجله تا سند»، والتر بیلو، صفحه ۲۰۷.

73. Cushites or Aethiopians.

74. Dravidian.

۷۵. Calmuck یا Tartar، تارتار به معنای تاتار است.

۷۶. بنظر مؤلفین ایرانی نام «غرشستان» (Gharshistán) از واژه «غرش» (Gharsh) گرفته شده که در زبان منطقه بمعنی «کوهستان» می‌باشد. البته غرش، معادل گریس (Gairis) زند و گیری (Giri) سانسکریت می‌باشد. غرشستان، بدین ترتیب، از همان واژه‌هایی قدیمی «کی‌پین» (Kipin) و کوفن (Cophen) بوده همان «Παρακαληνη» ایزیدور خاراکی است.

77. Beshir, Surmin, Zúf, Kif.

78. Ethnologists.

۷۹. شماره صفحه ۳۹۳ که توسط راولینسون ذکر شده، مربوط به متن عربی کتاب بلاذری (یا اصطخری، ابن رسته و غیره) است که توسط دخویه (مجموعه متون جغرافیائی عرب، پی‌نوشت ۵۳ همین قسمت) منتشر شده و با شماره صفحه برگردان فارسی آثار مولفین مذکور (مثلاً کتاب بلاذری توسط آذرتاش آذرنوش و غیره) مطابقت ندارد. ضمناً خلاصه‌های جغرافیائی بلاذری، اصطخری و غیره که راولینسون در انتهای مقاله خود آورده، مستقیماً از انگلیس بفارسی ترجمه شده و نقل قول از متون فارسی منتشر شده مؤلفین مذکور نمی‌باشند. دلیل این امر بعضی مغایرت‌های بین برگردان راولینسون و متون فارسی منتشر شده می‌باشد.

۸۰. توضیح راولینسون درباره کرک: یاقوت که نام‌های جغرافیائی کتاب بلاذری را تماماً در فرهنگ جغرافیائی خود نقل کرده، نام «کرک» را به صورت «کزک» نوشته است. در بعضی نسخ خطی کتاب اصطخری نیز واژه «کزک» دیده می‌شود که ظاهراً نام بستر و مجرائی بوده که آخرین باقی‌مانده آب‌های هلمند در آن جاری می‌گردید. اگر بعوض «کزک» واژه «کرک» را صحیح فرض کنیم، می‌توان آن را به شهر کنار کرکویه و نیز «کُرک» (Kúrok) ایزیدور مرتبط بدانیم.

۸۱. توضیح راولینسون در باب ناشرود و شیرواد: نام‌های ناشرود و شیرواد متناظراً توسط یاقوت بیان شده‌اند. اما توضیح درباب موقعیت آن‌ها وجود ندارد. بنده فکر می‌کنم که آن‌ها جایی نزدیک پابخت و بین هلمند و سنارود بوده‌اند.

۸۲. توضیح راولینسون در باب قرنین: در کتاب چاپ شده بلاذری، نام قرنین به صورت قرین آمده است. دخویه معتقد است که قرین جایی غیر از قرنین و محل سکونت خانواده صفاری بوده است. بنظر بنده اگر دخویه نوشته ادریسی را بخاطر می‌آورد که مانند بلاذری، آخور اسب رستم را صراحتاً در قرنین ذکر کرده، چنین نظری نمی‌داد. یاقوت در مورد این نام تا حدودی مشکوک بوده و لذا در شرح فتوحات عرب نامی از قرنین نمی‌برد، اگرچه به آخور اسب رستم اشاره دارد. خرابه‌های این آخور تا به امروز هم تا حدودی باقی مانده است.

۸۳. توضیح راولینسون در مورد داور: داور قدیم همان زمینداور امروزی است. تپه‌های ازور (Az-zor)، رشته‌کوه‌های بیرون فلات هزاره می‌باشد. یاقوت از بت ازور به نام اززون هم یاد کرده است ولی منطقه را ازور می‌نامد. بنده هیچ آگاهی از ریشه کلمه ازور ندارم، ولی ممکن است نام یکی از خدایان هند و تورانی (هندوسکائی یا هندوسیت) آن دوره بوده باشد. بهرحال اگر نام صحیح، «اززون» (Az-zún) بوده که این کلمه خود در زبان‌های آسوری، عربی و عبری به معنای «تندیس» یا «بت» است، احتمالاً می‌توان آنرا فقط ترجمه ساده واژه «بیغ» محسوب نمود. «بیغ» بمعنای «یک‌خدا» بوده و در زبان یونانی هم بصورت «بقواس» (Boýōas) وجود دارد، «بیغ» به کوه‌های منطقه زمینداور و نیز به بخش‌های کوهستانی بالای زمینداور یعنی بغنی (Bagni) و بگرام (Bagram) اطلاق می‌شده است. واژه بیغ (بمعنای خدا)، بعدها برای نامیدن هر نوع

بتی بکار می‌رفت. همانطور که خود کلمه عام بت در زبان فارسی از واژه خاص «بودا» گرفته شده است. بنده گزارشاتی شنیده‌ام که حاکی از وجود خرابه‌های یک معبد قدیمی در کوه‌های شمال زمینداور هستند. ممکن است این معبد همان محلی باشد که داستان شکستن بت طلائی آنجا و درآوردن چشم‌های یاقوتی آن توسط ابن سمره، شرح داده شد. البته هیچ فرد اروپائی تا بحال از این خرابه‌ها دیدار نکرده است. حتی فریه هم پائین‌تر (به سمت جنوب) از زرئی (Zemi) در غور نرفت. نام داور با واژه «زاوری» (Nonnus) قابل قیاس است. یادآوری می‌شود که «زابیل» یا «زاول» از واژه «زاوری» (Zaori) گرفته شده است.

۸۴. در اینجا ابهامی وجود دارد که راولینسون و دیگران بدان توجه نکرده‌اند. مسیر حرکت عبادبن زیاد از سجستان به سرحدات سند، آنگونه که توسط بلاذری ذکر شده، باعث این ابهام است. بلاذری می‌نویسد: «عباد نخست به سنارود فرود آمد و سپس از طریق جوی کهنه و رودبار سجستان به هیندمند رفت و آنگاه درکش فرود آمد و از صحرای آن گذشت و پس از آن به قندهار رسید.» و یا «عباد نخست به سنارود فرود آمد و سپس از طریق جوی کهنه و رودبار سجستان که کنار هیندمند است حرکت کرده و به کش رفت و از صحرای آن گذشت و به قندهار رسید». صورت دوم ترجمه دقیق متن انگلیسی مذکور توسط راولینسون است. در *فتوح البلدان*، ترجمه دکتر آذرتاش آذرنوش، فراز فوق بصورت زیر آورده شده است: «عبادبن زیاد به سنارود شد، سپس از طریق جوی کهنه به رودبار و از سرزمین سیستان به هیندمند رفت. سپس درکش فرود آمد. از صحرای آن گذشت و به قندهار رسید.» این ترجمه اخیر، البته بیشتر از ترجمه اول مخدوش است و ترجمه راولینسون از همه دقیقتر می‌باشد. شکی نیست که کش (یا کشت) از نواحی خاش بوده است. نکته مهم این است که در حرکت از زرنج به سمت قندهار باید یک مسیر رو به شرق را پیمود، در صورتی که در حرکت به رودبار ابتدا باید از زرنج به جنوب حرکت کرده و سپس دوباره به شمال یا شمال شرق برگشت. تیت (Tate) در کتاب «سیستان، یادداشت‌هایی در باب آثار باستانی و نژادهای آن»، ترجمه غلامعلی رئیس‌الذاکرین، می‌نویسد: «این که عبادبن زیاد برای رفتن به کش از طرف رودبار پیش رفته و از رود هلمند گذشته باشد، غیر محتمل است، زیرا کوتاه‌ترین مسیر در جلگه از طریق خاشرود قرار دارد». بعلاوه اگر عباد از زرنج به رودبار رفته بود، دیگر می‌توانست در امتداد هلمند تا قندهار جلو برود و از صحرا عبور نکند. تیت ابهام را بدینگونه توضیح می‌دهد که: «در ایران رودبار نامی است که بیک دره یا وادی که از جریان آب رودخانه مشروب می‌شود، اطلاق می‌گردد و...». بطور کلی منظور تیت آن است که رودبار بلاذری منطقه‌ای نیست که امروزه در بالادست چهار برجک قرار دارد، بلکه اشاره وی به رودبار، همان هلمند آن زمان واقع در دلتای شمالی بوده است. بنظر حقیر، برداشت تیت هم مانند استنباط راولینسون و دیگران. صحیح نیست و نوشته بلاذری را باید بدینگونه تفسیر کرد که: «او نخست به سنارود فرود آمد و سپس از طریق جوی کهنه که تا رودبار سجستان در کنار هیندمند ادامه دارد، پیش رفت و به کش رسید و سپس از صحرا گذشت...» یعنی جوی کهنه در رودبار سجستان از هلمند جدا می‌شود، ولی عباد در جهت بالادست جوی کهنه حرکت نکرده بلکه در جهت پائین دست آن طی طریق نمود و این مسیر، به حدود خاشرود منتهی می‌گردد. به این ترتیب اشاره به «تا رودبار سجستان در کنار هلمند» در نوشته بلاذری حکایت از این ندارد که عباد تا آنجا رفته، بلکه مسیر خود جوی کهنه تا آنجا وجود داشته است. این برداشت تمام تناقضات موجود در روایت بلاذری (و دیگرانی که از وی نقل کرده‌اند)، در مورد مسیر حرکت لشکر عرب از زرنج به قندهار را از بین می‌برد، و با هیدروگرافی آزمان منطقه کاملاً مطابق است.

۸۵. بست ذکر شده توسط اعراب، که حالیه قلعه بست نامیده می‌شود، حدود ۳۰ میل زیر گریشک واقع است. خرابه‌های بست بسیار مبسوط و گسترده هستند و هنوز پاره‌ای از ویرانه‌های آن خصوصیات جالب معماری را نشان می‌دهند. پلینی، که این واژه را بصورت بست (Beste) نامیده، روایتی نقل می‌کند که بموجب آن این محل اولین بار، توسط سمیرامیس (قسمت ۱۱، بی‌نوشت ۲۰) ساخته شده است. البته اعتبار و ارزش این روایت فقط در آن است که نشان می‌دهد، بست جایی بسیار قدیمی بوده است. بست در نقشه پوتینگریان (Peutingirian) بنام (Bestia Desellutta) آورده شده است.

۸۶. در متن چاپ شده کتاب اصطخری توسط دخویه، باشترو، نوشته شده و در سایر نسخ دست نویس آن نیز املاهای مختلف از این کلمه دیده می‌شود.

۸۷. توضیح از راولینسون: در متن چاپ شده کتاب اصطخری کزک نوشته شده، یا قوت هم کزک می‌نویسد، اما بنده به دلایلی که قبلاً ذکر کرده‌ام، کزک را ترجیح می‌دهم.

۸۸. راولینسون در باب تپه ماسه‌ای صدادار توضیح می‌دهد: مؤلف هفت اقلیم این پدیده طبیعی را به تفصیل شرح داده و آن را در قلعه کاه از بخش اوق نوشته است. ژنرال گلداسمید از تپه بازدید کرده و آن را شبیه ریگ روان کابل و جبل نوکاره (Jebel Nokáreh) در شبه جزیره سینا (Sinaitic Peninsula) توصیف نموده و شرح کاملی از آن را در گزارش رسمی خود آورده است. همچنین رجوع شود به نوشته دکتر بیلو (Bellew) در «از دجله تا فرات».

۸۹. اینک که به پایان مقاله راولینسون رسیده‌ام، انصاف باید داد که نوشتن مقاله‌ای همانند این مقاله، آنهم حدود ۱۲۰ سال پیش، کاری بوده کارستان. امروزه سالها از مرگ راولینسون می‌گذرد، امپراطوری مستعمراتی انگلستان و هندوستان انگلیس و تلاشهای راولینسون که آنچنان پیگیرانه نقشه گسترش امپراطوری انگلستان را طرح‌ریزی می‌کرد و خود نیز سمبل و نشانه این گسترش بود، همه و همه در گذر زمان نیست و نابود شده‌اند. آتروزها که راولینسون با خواندن شرح مسافرت‌های ایران خود در انجمن سلطنتی جغرافیا، شور و هیجان حضار را برمی‌انگیخت، سپری شده و دیگر کسی بیاد آن اوضاع و احوال نیست. اما از راولینسون چند چیز هنوز باقیمانده که ذکر برخی از آن‌ها حداقل اسباب حیرت تواند بود.

آقاخان‌ها: در سال ۱۹۶۷م، جوانی سی ساله، مادرش انگلیسی و پدرش نیمه ایتالیایی، یکی از ثروتمندترین مردان جهان از ابرینگا واقع در تانزانیا و جامعه آسیائی پیروانش در ابرینگا دیدار کرد. مدتها بعد از رفتن وی، هنوز آب وانی را که او در آن حمام کرده بود، در بطری‌های سر بسته بعنوان تبرک می‌فروختند، و جامعه آسیائی ابرینگا از خرید بطری‌های آب حمام او و نگاه داشتن آن در خانه‌هایشان بعنوان نشانه‌ای از رهبر، خوشحال بودند. آن مرد جوان که در سال ۱۹۸۵ م، چهل و نهمین سال تولد خود را جشن گرفت، آقاخان چهارم، پرنس کریم‌الحسنی، چهل و نهمین امام مسلمین اسمعیلی دنیا بود و ادعا می‌کرد که از نسل مستقیم پیامبر اسلام، حضرت محمد (ص) است. پیروان اسمعیلی او اساساً آسیائی و در شبه قاره هند، آفریقای شرقی، کانادا و بریتانیا پراکنده شده‌اند. شاید تعداد آن‌ها به ۲۰ تا ۲۲ میلیون نفر برسد، ولی تعدادی که از آقاخان پیروی می‌کردند و می‌کنند، احتمالاً بیش از ۴ تا ۵ میلیون نفر نیستند. در نظر آن‌ها، آقا خان هرچه بگوید، قانون است. آقا خان‌ها بعنوان شاهزاده میدانهای اسب دوانی و مالک اسبهای گرانبهای برنده جایزه، شهرت جهانی دارند. یکی از اسبهای آقا خان سوّم بنام شرگر (Shergar) مقام نخست مسابقه

دری (Derby) را با فاصله ده طول اسب، از دیگر اسبها ربود و بعنوان یکی از بزرگترین اسبهای تمام اعصار شناخته شد.

علاوه بر ورزش اسب دوانی، آقا جوایز زیادی برای معماری اسلامی عرضه کرده و با فعالیتهای اجتماعی همانند ساختن بیمارستانها، مدارس، پرورشگاهها و غیره و سخنرانیهای عمومی در کشورهای مختلف، نام خود را بعنوان نوعی مددکار اجتماعی عالیرتبه، پرآوازه ساخته است. نام آقا در ستونهای خبرچینی نشریات مصور و هجوآمیز مانند پرایوت آی (Private Eye) نیز بازتاب دارد. هواپیمای خصوصی جت گرومن گلف استریم (Grumman Gulf Stream)، تعداد بیشماری سواری مرسدس، خانههای کاخ مانند در پاریس، ژنو، لندن، پورتوچروو (Porto Cervo)، و کشتی تفریحی و معاشرتهای خبرساز و گاهاً رسوا با تعدادی از زیباترین و معروفترین و ثروتمندترین زنان محافل مجالس دنیای غرب و مسائلی از این قبیل، جنبه سوم زندگی آقاخان می باشد. یک سازمان روابط عمومی بسیار کارآمد لازم است تا سیمای آقا را در انتظار و افکار عمومی بهبود بخشد و یک سازمان مهیب و ترسناک از فدائیان لازم است که برخی پیروان اسمعیلی شکاک و ناراضی از این جنبه از زندگی آقا را سر جای خود بنشانند.

«آقا، فقط یک مرد ثروتمند مانند هوارد هیوز (Howard Hughes) نیست، بلکه برای پیروانش، خداوندگاری است که با سخاوتمندی هزینه زندگی و رفاه او را می پردازند. اسمعیلی ها، هشت نوع دعا (عبادت مذهبی) دارند و دعای هشتم برای آقاخان است. اسمعیلی ها مکلف هستند که یک هشتم درآمدشان را بعنوان داسونگ (Dasong) یا تایت (Tithe) یا عشریه از طریق روحانیون اسمعیلی (موخی) به آقاخان بپردازند. داسونگ اساس مذهب اسمعیلی بوده و داوطلبانه پرداخت می شود. سهمیه آقا یعنی داسونگ، سالانه، شاید به ۷۵ الی ۸۰ میلیون پاوند (لیره استرلینگ) بالغ می شود. علاوه بر داسونگ، پولهای دیگری هم به آقا پرداخت می شود. هر جمعه مراسم جراحی برای پرداخت اعانه به آقا برگزار می شود. از هر غذای مفصل افراد خانواده، کمی را کنار گذاشته (تحت عنوان خداخوراکی) و آنرا به جماعت خانه می آورند تا به حراج گذاشته شده و عایدات آن برای آقاخان ارسال گردد» (ماهر بوس، آقاخان، ترجمه محمود هاتف، طبع ۱۳۷۶). اسمعیلی ها معمولاً عضو انجمن هائی مانند انجمن های «زندگی و وقف برداری» و انجمن های «قربانی» و غیره هستند. حق عضویت این انجمن ها (در انگلیس حدود ۲۵۰ پاوند ۱۰۰۰ پاوند، به ترتیب برای دو انجمن فوق الذکر) یا بخشی از آن به آقاخان فرستاده می شود. در اغلب موارد، موخی ها یا کامادایاها، با میل و رغبت و صداقت این پولها را به آقاخان می فرستند و موارد فریب و حساب سازی نسبتاً نادر و اندک است.

جامعه اسمعیلی که اساساً جامعه ای آسیائی و آفریقائی است، از اینکه رهبری مشهور در غرب دارد، به خود می بالد و جوامع مردم سیاه پوست، آسیائی و قهوه ای رنگ اسمعیلی، آقاخان یا رهبر سفیدپوست غرب نشین را رابط خود و خدای خود می انگارند. اگر چه آقاخان اول (ظهور وی در زمان محمدشاه قاجار، سال ۱۲۲۰ ش = ۱۸۴۱ م بوده) فردی ایرانی بوده، اما آقاخان دوم، سوم و چهارم بتدریج هرچه بیشتر دگرگونی یافته و غربی شدند، بطوریکه امروزه پرنس رحیم خان، پسر پرنس کریم خان تقریباً بکلی انگلیسی است. هر شخص ثروتمند و هر میلیاردری در جهان امروز، ممکن است با خطر شکست و ورشکستگی و فقر مواجه شود. اما آقاخان ها، نسل به نسل، ثروتمندانی هستند که ثروت تضمین شده دارند و احتمال و خطر ورشکستگی برای آن ها متصور نیست. میلیونها انسان کار می کنند و از جان و دل، بطور مستمر هر ماه و

هر سال، ثروت کلانی را به آقاخان‌ها تسلیم می‌دارند. آقاخان‌ها، ثروتمندانی هستند همیشه ثروتمند، و از این نظر در جهان نظیر ندارند. وقتی آقاخان سوم در سال ۱۹۳۷ م (= ۱۳۱۶ ش) برای آغاز تدارک جشنهای پنجاهمین سال امامت خود وارد کنیا شد، طی مراسم مخصوصی با استفاده از یک ترازو با روکش طلا، او را وزن کرده و هم وزن وی طلا، نثار قدمش کردند. این طلا غیر از عشریه و پولهای متعارف و معمولی دیگر بود که باید به آقا پرداخت می‌شد. در سال ۱۹۴۵ م (= ۱۳۲۴ ش)، در جشنهای شصتمین سال امامت آقا، او را با الماس وزن کرده و هم وزن آقا، الماس به پایش ریختند. آقاخان سوم در سال ۱۹۳۱ م (= ۱۳۱۰ ش) به سمت نماینده کنفرانس خلع سلاح در ژنو منصوب شد. این فقط یکی از ده‌ها انتصاب آقا توسط دولت انگلیس محسوب می‌شد. آقاخان سوم در سال ۱۹۳۷ م، به ریاست جامعه ملل هم نائل آمد و حتی با آدولف هیتلر ملاقات نمود.

آقاخان‌ها رهبر فرقه اسماعیلیه هستند. فدائیان جنگجوی اسماعیلی (حشاشین) بعد از زمان حسن صباح (مرد پیر کوهستان و بهشت ساختگی وی) حدود ۹۰۰ سال تقریباً در آرامش بودند. تا اینکه رهبر آنها آقاخان محلاتی در زمان محمد شاه قیام کرد. وی چند بار شکست خورد و محمدشاه بعد از یکبار عفو و عزت و احترام به او، دیگر حاضر به عفو وی نشد و لذا او از ایران گریخت. قاجارها بعدها با آقاخان‌ها آشتی کردند و شاهزاده عزت‌الدوله قاجار (لیدی علیشاه) همسر آقاخان دوم شد.

آغاز ثروت، مکننت و قدرت باور نکردنی و فوق‌العاده آقاخان‌ها، به حوادثی برمی‌گردد که در سال ۱۸۴۰ م (= سالهای ۱۲۲۰ ش) رخ داد و موقعیت خانواده ایرانی آقاخان را تغییر داد. اگرچه آقاخان چهارم ادعا می‌کند که از اعقاب حضرت محمد (ص) است و می‌تواند ریشه و شجره خانواده خود تا ۱۴۰۰ سال پیش ردیابی کند، اما روایت آقاخان‌ها بیش از ۱۵۰ سال سابقه ندارد. آقاخان محلاتی، رئیس فرقه اسماعیلیه، بعد از چهار سال جنگ با قوای دولت ایران، از قشون محمدشاه قاجار شکست خورده، فرار نمود و با خانواده و حدود یکصد سوار، در تابستان سال ۱۸۴۰ م (۱۲۱۹ ش)، خود را به گریشک، یک پاسگاه مقدم نظامی انگلیس در قندهار رساند. ورود این نجیب‌زاده خشن و بد شکل که معتقد بود اگر انگلیس‌ها به وی کمک کنند، ایران را گرفته ضمیمه امپراطوری انگلیس خواهد کرد، هیچانی در پاسگاه گریشک برنیانگیخت. به احتمال زیاد او و همراهانش، سوارانی بودند که در ازای دریافت انعامی فوری، اطلاعاتی را در اختیار انگلیس‌ها نهاده و سپس ناپدید و فراموش می‌شدند.

اما دست تقدیر، در اینجا یکی از آن نقشها را که به عقل کسی خطور نمی‌کند، بازی کرده و سرنوشت و موقعیت آقاخان محلاتی و دودمان وی را تغییر داد و به آنجا رسانید که شمه‌ای از آن در صفحات فوق بیان گردید. برای آقاخان، آن فراری سرگردان، ناامید، بی‌پول، رنجور، ژولیده و بی‌پناه در آن تابستان گرم و سوزان، در آن کشور آشفته و دریای پر از توطئه و ضد توطئه، بخت مساعدت در چهره و کسوت یک مرد نمودار شد: راولینسون.

هنری راولینسون، آن زمان، نماینده سیاسی حکومت هند در قندهار بود. ۳۱ سال سن داشت، جویای نام و ناشکیبا بود که نقش سیاسی تمام و کمالی را بازی کند. در تلاش بود که از هر موقعیتی، هرچقدر هم نامناسب به نفع پیشرفت خود و حرفه خود، استفاده نماید. بعدها، در باب فلسفه کار سیاسی نوشت: «برای خود کاری خلق کن، از هر فرصتی استفاده کن تا به بالادستی‌ها خود را مفید نشان دهی، پافشاری کن، یک

قدم هم عقب‌نشینی نکن البته در اصول، وگرنه هرگز در مورد جزئیات پافشاری و لجاجت نشان ندهد.» در پیروی از این فلسفه، راولینسون بی‌صبر و ناشکیبا دنبال فرصت بود تا خود را مهم جلوه کند، آقا هم همان فرصت کوچک ولی گرانقدر بود که راولینسون نباید از دست می‌داد. پس شروع به مهم جلوه دادن آقاخان نمود، او را پیش کشید و اگر اغراق نباشد تا حد رقیب بالقوه شاه ایران بالا برد، برایش مقرری قابل توجهی گرفت. خلاصه تا می‌توانست آقا را بعنوان آلت و وسیله و حربه‌ای جهت مقابله با مسلمانان دیگر نزد حکومت انگلیس هند مطرح کرد و طبعاً خود نیز متناظراً مطرح شد. از حق نباید گذشت که شخص آقاخان محلاتی هم با اینکه سالهای سال جز یک جنگجوی ناراضی و سرگردان بیش نبود، موقعیت خود و راولینسون را با زرنگی تشخیص داد و سریعاً خود را به یک عریضه نویس و سیاست‌باز خوب، بدل نمود. اگرچه خانواده آقاخان در طول سالیان دراز، دگرگونی‌های فراوان یافته‌اند، اما قطعاً آقاخان اول، برجسته‌ترین و زرنگترین آنها بوده است. حتی زمانی فرا رسید که رابطه بین انگلیس‌ها بویژه ژنرال سرچارلز ناپیر (Sir Charles Napier)، تسخیرکننده ایالت سند، و آقاخان اول که در هند بسر می‌برد، تیره شد (راولینسون در این هنگام در هند نبود). ناپیر دستور داد افراد آقا را خلع سلاح کردند و خود وی را تحت نظر گرفت و در حیدرآباد سکنی داد تا زیر مراقبت باشد و نوشت که مشکل آقاخان دیگر برای انگلیس‌ها حل شده است، ولی آنها حریفشان را خوب نشناخته بودند.

راز کتیبه‌های بیستون: کار سترگ دیگر راولینسون که آثار ماندگار داشته، کشف اسرار خطوط میخی کتیبه‌های بیستون می‌باشد. بیستون محلی است در حدود شش فرسخی کرمانشاه، در سر راهی که به همدان می‌رود. آنجا کوهی است به ارتفاع حدود ۱۳۰ متر از سطح زمین و کتیبه‌های بیستون داریوش که متشکل از دو کتیبه بزرگ و کوچک بوده و حدود ۲۵ قرن قدمت دارند، در ارتفاع ۳۰ متری و بیابا، روی تخته‌سنگهای این کوه کنده شده‌اند. این کتیبه‌ها به سه زبان فارسی قدیم، عیلامی و بابلی یا آسوری هستند. دو قسمت اول و آخر کتیبه کوچک که به ترتیب در باب معرفی داریوش و راجع به سکاها است، نسخه بابلی ندارد. کتیبه دیگر به نام نقش رستم نیز در سه ریع فرسخی تخت جمشید، در آنطرف رودیلوار واقع است. خود تخت جمشید یا بقول یونانی‌ها پرسپولیس، در مرودشت پارس، در حدود یک فرسخی خرابه‌های استخر و ۱۱ فرسخی شمال شرق شیراز واقع است. مقبره داریوش اول در نقش رستم دارای کتیبه‌ای است که مفصل‌ترین کتیبه‌های نقش رستم بوده و به سه زبان فارسی قدیم، عیلامی و آسوری (بابلی) می‌باشد.

خواندن کتیبه‌های مذکور که به خط میخی نوشته شده و تا مدت‌ها قابل خواندن نبود و بالاخره بعد از زحمات زیاد خوانده شد، یکی از موفقیت‌های عظیم قرن ۱۹ میلادی بشمار می‌رود، زیرا به بشر امروزی امکان داد که با تمدن و فرهنگ بسیاری از ملل قدیم جهان آشنا شود. امتیاز نهائی اینکار چشمگیر و این موفقیت عظیم، به کسی تعلق ندارد، جز راولینسون. داستان جالب خواندن کتیبه بیستون را، مثلاً داندامایف در *ایران در دوران نخستین پادشاهان هخامنشی* (ترجمه روحی ارباب، چاپ ۱۳۵۲ ش)، به تفصیل شرح داده است. تعداد کثیری از محققین صاحب نام برای خواندن کتیبه‌های بیستون تلاش کرده و هر یک قدمی در این راه برداشته‌اند. اما راولینسون توانست در فاصله سالهای ۱۸۳۵ تا ۱۸۴۶ م خط پارسی کهن، خط عیلامی و خط بابلی را بدون توجه به کار سایر محققان، تقریباً بطور کامل بخواند و کلیه علائم خطوط میخی باستان را کشف نماید. مجموعه‌ای از هجاها که راولینسون در اثر خود به آن اشاره نمود (مقاله «کتیبه‌های خط میخی پرشیا در بیستون»، ژورنال انجمن سلطنتی جغرافیائی لندن، شماره ۱۰، سال ۱۸۷۴ م)،

حاوی ۳۷ علائم هجائی بوده که به استثنای دوتای آن‌ها بقیه کاملاً صحیح است. این دو هجا را هم اوپر (Oppert, ۱۸۵۱ م) و اوتس (Ottés, ۱۸۹۰ م، هزوارش برای تعیین نام اهورا مزدا) تعیین کردند.

اولین بار در سال ۱۶۱۸ م، دوک دون گارسیا دوسلوا دوفیگوتروآ (don Garias de Sylva de Figüeroa) سفیر پادشاه اسپانیا در دربار شاه عباس اول، به اطلاع محققین اروپا رسانید که در ویرانه‌های تخت جمشید علائم خطوط میخی وجود دارد، همه آن‌ها هرمی شکل و به طرق مختلف نقش شده است. در سال ۱۶۲۱ م، سیاح ایتالیائی، پیترودلاواله (Pietro dell a Valle) پنج علامت خطوط میخی را نقاشی کرد و به اروپا برد. وی حدس زد که باید خطوط مزبور را از چپ به راست خواند.

در سال ۱۶۷۴ م سیاح فرانسوی جان شاردن (J. Chardin) سوادزی از یکی از کتیبه‌های فارسی را تهیه کرده و در اروپا همراه سفرنامه خود منتشر نمود. وی به اشتباه تصور نمود که باید آن‌ها را از بالا به پائین خواند (مانند هزوارش‌های چینی). بعد از آن کار قرائت کتیبه‌ها عملاً به رکود گرائید. برخی علائم خطوط میخی را هزوارش‌های چینی دانستند و برخی دیگر آن‌ها را کرم‌ها و جانورانی پنداشتند که در طی قرون و اعصار در سنگها نفوذ کرده و بالاخره عده‌ای دیگر آن‌ها را صرفاً صورت‌های مختلف و تزئینی نقاران تصور کردند که معنی و مفهومی ندارند. در سال ۱۷۶۲ م، کنت کی لوس (Count Caylus)، صورت کتیبه‌هایی را که به سه خط میخی و یک خط مصری قدیم روی گلدانی از مرمر حجاری شده بود، تهیه کرده و در اروپا منتشر نمود.

در سال ۱۷۶۵ م، کارستن نیبور (Carston Niebuhr) نسخه‌های دقیقی از کتیبه‌های معروف تخت جمشید را تهیه و به اروپا برد. وی در سال ۱۷۸۸ م اعلام نمود که این خطوط را باید از چپ به راست خواند و ضمناً کلیه کتیبه‌های تخت جمشید در سر ستونها یا لوحه‌های جداگانه، به سه نوع خط، نوشته شده ولی مفهوم آن‌ها یکی است و خط اول ساده‌تر و الفبائی بود و ۴۲ علامت دارد. بعد از آن، تمام کوشش‌های محققین مصروف خواندن خط ساده‌تر مذکور گردید. در آن زمان که کتیبه‌ها هنوز قرائت نشده و نوع خط آن‌ها مشخص نبود، سه خط مربوطه را به ترتیب خط میخی اول، دوم و سوم می‌نامیدند. در سال ۱۷۹۸ م دانشمند آلمانی موسوم به تیشن (G. Tychsen) به این نتیجه رسید که خط کج در کتیبه‌های نوع اول جنبه جدا نمودن کلمات را دارد و تعداد علائم هر کلمه از رقم ده تجاوز نمی‌کند. در سال ۱۸۰۲ م، مونتر (F. Munter)، دانشمند دانمارکی، با تفسیرهایی توانست تعداد چهارده علامت خط اول را بخواند که بعدها معلوم گردید فقط دوتای آن‌ها درست خوانده شده است. وی نتیجه گرفت که کتیبه‌های نقش رستم مربوط به زمان هخامنشی بوده و هر کتیبه به سه خط نوشته شده و هر خط مربوط به یک زبان است و این سه زبان، در واقع، زبانهای عمده امپراطوری وسیع هخامنشی بوده‌اند. خط دوم سیلابی یا هجائی (هر علامت نماینده یک هجا) و خط سوم ایدئوگرامی (هر علامت نماینده یک کلمه) می‌باشد. کار بسیار کند جلو می‌رفت و نظرات از هر قبیل اعلام می‌شد. لیختن اشتاین (Lichtenstein) نامی در سال ۱۸۰۲ م اعلام کرد که هر سه نوع خط میخی از نوع الفبای کوفی هستند. ویت (S. Viteh) اعلام کرد که ویرانه‌های تخت جمشید (و اهرام مصر) ثمره پدایش‌های آتش‌فشانی هستند. هربرت (Herbert) کوشید کتیبه‌ها را به زبان یونانی بخواند. تا اینکه گروتفند (Grotefend) بیست و هفت ساله با استفاده از سوادهای تهیه شده توسط نیبور و با استناد به تاریخ، بعضی کلمات را که مربوط به نام شاهان هخامنشی بود، پیدا کرد و از آن طریق (نام پادشاهان هخامنشی در مراجعه یونانی نیز ذکر شده) تعداد نه علامت از علائم میخی را خواند. خیرکشف

وی در روزنامه ادبی گوتین گن انتشار یافت ولی رساله‌اش تا ۹۱ سال بعد، یعنی تا سال ۱۸۹۳ م چاپ نگردید. بسیاری به وی و نظریاتش اعتراض نمودند و اعتراضات مورد قبول محققین قرار گرفت و لذا کشف رمز کتیبه‌ها باز هم لاینحل باقی ماند. آثار جدید گروتفند در سالهای ۱۸۲۴ م و ۱۸۳۷ م، بدتر مانع پیشرفت کار شد. باید گفت که دانشمند مزبور در زبانهای شرقی اطلاعات سطحی داشت و بیشتر از علم تاریخ استفاده می‌کرد، دلایل وی مبتنی بر اصول زبان‌شناسی نبود. البته گزارش ۱۸۰۲ م او در پیشرفت علم آثار مطلوبی داشت. اوژن بورنوف (E. Burnouf) و سیلوستر دساکی (S. de Sacy) نظریات وی را با ارزش اعلام نمودند (سیلوستر دساکی متن یونانی کتیبه نقش رستم را که به فرمان شاپور اول تهیه شده بود، پیدا و منتشر نموده و شهرت پیدا کرد). گروتفند زبان اوستائی را می‌دانست و فکر می‌کرد که پارسی قدیم و اوستائی یکی است که البته نظریه صحیحی نبود. بورنوف اسلوب گروتفند را پیروی نموده و تمام علامات خط میخی پارسی (نوع اول) را مشخص نمود. وسترگارد (N. Westergaard) و هینکس (Hincks) در تعیین علائم انواع دوم و سوم خط میخی موفقیت‌های زیادی کسب کردند. اما این راولینسون (H. Rawlinson) بیست و پنج ساله بود که بالاخره کتیبه‌های بیستون را بطور کامل خواند و شهرت جهانی کسب نمود. وی در سال ۱۸۳۵ م با امکانات شخصی و محدود خود از کتیبه بیستون در ارتفاع ۱۰۵ متری سواد دقیقی با زحمت فراوان و بخاطر انداختن جان خود برداشت، کاری که دیگران علیرغم بودجه و امکانات فراوان، قادر به انجامش نشده بودند. وی ابتدا خط میخی اول (پارسی) را که الفبائی بود خواند، سپس خط دوم (عیلامی یا شوشی جدید) را که هجائی و نیمه مفهومی (ایدئوگرامی) و قدیمی‌تر بود، خوانده و نتایج کار خود را در سال ۱۸۵۱ م منتشر ساخت. البته اوپر فرانسوی و هینکس آلمانی هم، بطور همزمان با راولینسون، خط سوم را خوانده و نتایج مشابهی بدست آوردند. قرائت خطوط میخی، تاریخ هخامنشیان و بسیاری اطلاعات تاریخی را قطعاً و بی‌تردید روشن ساخت.

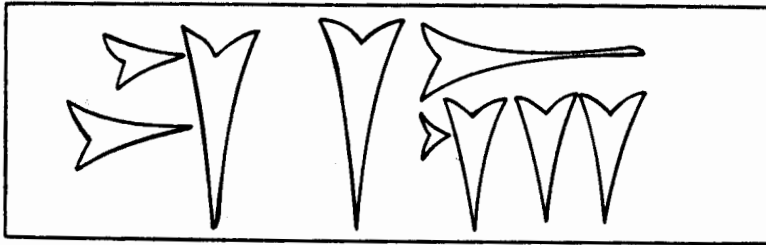
داندامایف به نقل از یادداشت‌ها و مقالات راولینسون می‌نویسد:

«در سال ۱۸۴۴ م، راولینسون پس از آنکه از متن فارسی کتیبه‌های بیستون رونوشت برداشت، به سوادپرداری از متن عیلامی پرداخت، ولی انجام این کار سخت‌تر بود، زیر در زیر آن برآمدگی برای ایستادن وجود نداشت. وی ترسید از نردبان استفاده کند، زیرا قاعده مطمئنی برای تکیه دادن نردبان در دسترس نبود. وی در دست چپ دفترچه یادداشت خود را گرفته و بدنش را به صخره تکیه داده و با دست راست از کتیبه رونوشت برداشت. در این موقعیت خطیر، با از دست دادن جان خود مواجه بود. در سال ۱۸۴۷ م، وقتی راولینسون در صدد تهیه متن اکدی (بابلی) برآمد معلوم شد که در اثر عدم دسترسی به آن، انجام چنین کاری امکان‌پذیر نیست. وی متوسل به پسر بچه کردی شد که به کمک انگشتان پا و دست به نحو همجزه‌آسانی توانست خود را در روی صخره آویزان کند و از روی سطح هفت متری صخره صیقلی شده قائم، کلیشه‌ای بردارد.»

«در زمان حیات راولینسون، قسمتی از کتیبه بیستون در اثر نفوذ آب و وزش باد و طوفان و یخبندان خراب شده بود، از اینرو وی مجبور شد بعضی علائم را که ضایع شده بودند، بازسازی نماید. فذاکاری، تهور و پشتکار راولینسون در خواندن کتیبه‌ها، زائدالوصف بود و محققین دهه‌های بعد، نوشتند که کار وی بسیار دقیق و صحیح بوده است (جکسون، مقاله «صخره بزرگ بیستون و برخی نتایج بازرینی کتیبه‌های قدیمی آن»، ۱۹۰۳ م، ژورنال انجمن شرقی، آمریکا). راولینسون نه زبان‌شناس بود و نه مورخ، ولی در

۳۴۷ پی‌نوشت‌ها

مدتی کوتاه تعداد زیادی از زبانها را فرا گرفت و به مقام دانشمند بلند پایه‌ای رسید و مؤسس و بانی زبان‌شناسی زبان آشوری گردید.»
چند علامت از خط میخی کتیبه بیستون را نشان می‌دهیم، تا تصویری از پیچیدگی کار سترگ راولینسون بدست آید.



۷- مکماهون

کلنل سرآرتور هنری مکماهون^۱ در ۲۸ نوامبر ۱۸۶۲ (۱۲۴۱ ش = ۱۲۷۹ ق) در انگلیس متولد شد تحصیلات خود را در کالج نظامی سلطنتی (آر. ام. سی) گذرانده و در سال ۱۸۸۵ مأمور خدمت در ارتش هندوستان شد. در سال ۱۸۸۷ م به پنجاب انتقال یافت و بالاخره در سال ۱۸۹۰ م (۱۲۶۹ ش) وارد اداره سیاسی هندوستان شد. ورود به اداره سیاسی برای افسران انگلیسی در صورتی عملی بود که علاقه و استعداد و کفایت خاصی در تمشیت مسائل سیاسی نشان می‌دادند. مکماهون در سال ۱۸۹۳ م به عنوان صاحب منصب سیاسی در مأموریت دیورند^۲ به کابل اعزام گردید و بعد از اتمام این مأموریت، نشان امپراطوری هندوستان (سی - آی - ئی)^۳ به وی اعطاء شد. مکماهون در تعیین سرحد فی مابین بلوچستان انگلیس و افغانستان سمت ریاست هیأت انگلیسی را داشت و به سالهای ۱۸۹۴ تا ۱۸۹۶ م (۱۲۷۳ تا ۱۲۷۵ ش = ۱۳۱۲ تا ۱۳۱۴ ق) این مأموریت را انجام داده و به تبع آن نشان ستاره هندوستان (سی - اس - آی)^۴ را از آن خود نمود. در سال‌های ۱۹۰۱ تا ۱۹۰۲ م امور مالی و قضائی بلوچستان به عهده او واگذار گردید و بالاخره در سال‌های ۱۹۰۳ تا ۱۹۰۵ م (۱۲۸۲ تا ۱۲۸۴ ش = ۱۳۲۱ تا ۱۳۲۳ ق) سرپرستی هیأت حکمیت بین ایران و افغانستان در سیستان از طرف پادشاه بریتانیا به عهده او محول شد. مکماهون در این مأموریت، غیر از حلّ مسائل و معضلات اداری، سیاسی و اجتماعی مربوط به حکمیت سیستان از نقطه نظر بررسی‌های علمی و تحقیقاتی در سیستان به نتایجی رسید که دیگران دهه‌ها بعد از وی نیز نتوانستند بر یافته‌های او چیزی بیفزایند و اگر به جمع‌بندی‌های وی از اوضاع فیزیکی منطقه توجه بیشتری می‌کردند از بسیاری مطالعات و هزینه‌های بی‌جهت جلوگیری می‌شد.^۵ مقاله مکماهون در باب اوضاع طبیعی سیستان، حتی امروز هم مرجعی گرانقدر و پربار محسوب می‌شود. بعد از اتمام مأموریت سیستان، به مکماهون نشان فرماندهی افتخاری در امپراطوری هندوستان (کی - سی - آی - ئی)^۶ اعطاء گردید.

مکماهون در سالهای ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۱ م، کمیسر عالی و نماینده رسمی فرمانفرمای کل بلوچستان بود.

و در سال اخیرالذکر در دولت هندوستان وزیر امور خارجه شد و تا سال ۱۹۱۴م این سمت را حفظ نمود. در همین دوره یعنی از ۱۹۱۳ تا ۱۹۱۴م از طرف دولت بریتانیا به عنوان نماینده رسمی با اختیارات کامل جهت عقد قرارداد بین تبت، انگلستان و چین مأموریت یافت. هنگامی که پادشاه بریتانیا در زمان وزارت مکماهون از هندوستان دیدن نمود، وی به سمت رئیس تشریفات پادشاهی منصوب شد و به دریافت نشان صلیب بزرگ شاهنشاهی ویکتوریا (جی - سی - وی - او^۷) نائل آمد. بعد از تصدی مقام وزارت امور خارجه هندوستان، به سمت اولین کمیسر عالی مصر تعیین گردید و در دوره بین سالهای ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۶م این سمت را دارا بود و نشان صلیب بزرگ سن میشل و سن جورج (جی - سی - ام - جی^۸) را دریافت کرد. در کنفرانس صلحی که سال ۱۹۱۹م در انجمن بین‌المللی خاورمیانه تشکیل شد، نماینده دولت بریتانیا بود. در سال ۱۹۲۰م به دریافت نشان النهدا از طرف پادشاه حجاز، عبدالعزیز، نائل آمد. از سال ۱۹۲۰م به بعد، مکماهون را، بدلیل کهولت، بیشتر به سمت مسئولیت‌های تشریفاتی سوق دادند. از جمله، در سال‌های ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۵م رئیس کمیته اداری هیأت نمایشگاه امپراطوری بریتانیا بود و در سال ۱۹۳۳م به ریاست انجمن ملی انگلیس انتخاب شد و تا سال ۱۹۴۷م در این سمت باقی بود. این انجمن بنام مجمع جوانان مسیحی (وای - ام - سی - ا) نامیده می‌شد. مکماهون در ۲۹ دسامبر سال ۱۹۴۹م (۱۳۲۸ ش = ۱۳۶۹ ق) درگذشت، وی آنقدر زنده ماند تا پیروزی انگلیس بر آلمان هیتلری را ببیند.

مکماهون در بسیاری از انجمن‌های علمی و خیریه عضویت داشت. از جمله رئیس بیمارستان سیار لندن، رئیس بیمارستان‌های سیار لیورپول و منچستر بود و در انجمن آثار عتیقه، انجمن حیوان‌شناسی، انجمن زمین‌شناسی و انجمن سلطنتی جغرافیا عضویت داشت.

اثر اصلی مکماهون در مورد سیستان، در واقع، گزارش کمیسیون سرحدی به ریاست نامبرده می‌باشد که به دلیل حجیم بودن، در این کتاب قابل ذکر نیست. گزارش هیأت مکماهون متشکل از پنج جلد است که اطلاعات بسیار مبسوطی در باب اوضاع اقتصادی، کشاورزی و آبیاری منطقه سیستان را ارائه می‌دهد. سه جلد از این گزارشات تحت عنوان «سیستان، یادداشت‌ها و گزارشات هیأت حکمیت ایران و افغان در سال‌های ۱۹۰۲ تا ۱۹۰۵ میلادی مربوط به عایدات» بوده و دو جلد دیگر دارای عنوان «سیستان، گزارشات یادداشت‌ها و هیأت حکمیت ایران و افغان به سال‌های ۱۹۰۲ تا ۱۹۰۵ میلادی، راجع به آبیاری» می‌باشند. علاوه بر گزارشات مذکور، مکماهون دو مقاله در انجمن جغرافیائی سلطنتی در لندن قرائت کرده که متن آن‌ها در مجله انجمن چاپ شده است. از این سه مقاله، یکی در باب مأموریت مکماهون بمنظور تعیین سرحد بین بلوچستان و افغانستان، دیگری در باب اوضاع

طبیعی سیستان و سوم شرح مأموریت مکماهون بمنظور تعیین سرحد ایران و افغانستان در سیستان است. بخش اعظم اولین خطابه مکماهون تحت عنوان «مرزهای جنوبی افغانستان» که در ۲۲ فوریه، ۱۸۹۷ م در حضور انجمن جغرافیا قرائت گردیده و در ۴ آوریل ۱۸۹۷ م (۱۲۷۶ ش = ۱۳۱۵ ق)، در ژورنال انجمن جغرافیائی سلطنتی لندن چاپ شده، در مورد سرحدات جنوبی افغانستان است و مستقیماً به سیستان مربوط نمی‌باشد. ولی بخش مختصری از مقاله مذکور، مربوط به گودزره و حوالی آن است که به هیدروگرافی کاسه سیستان مربوط بوده و لذا ذیلاً ذکر شده است.

در این مقاله، مکماهون ابتدا اعضاء هیأت خود را به شرح زیر نام می‌برد: کاپیتان مکنزی^۹ افسر نقشه‌بردار، کاپیتان گریفیث^{۱۰} از سواره‌نظام شانزدهم بنگال، کاپیتان فولر^{۱۱} از اسکورت پیاده و سواره‌نظام اول بلوچ، کاپیتان پزشک گی^{۱۲}، به عنوان دکتر هیات، لیوتنانت بن^{۱۳} به عنوان افسر اطلاعات، تعداد ۱۵۰ نفر پیاده و سواره به عنوان اسکورت و تعدادی کارگر. مکماهون تعداد کل نفرات هیأت را ۱۰۰۰ نفر ذکر می‌کند. این عده جمعاً تعداد ۶۰۰ رأس اسب، اشتر و قاطر به همراه داشتند. ظاهراً این میسیون کار نقشه‌برداری و علامت‌گذاری حدود ۳۶۰ میل از مرز را در فاصله آوریل ۱۸۹۴ م تا ژوئن ۱۸۹۶ م انجام داده و سپس به دلیل شرایط حاد و گرمای شدید، موقتاً کار آن تعطیل می‌شود و اعضای انگلیسی میسیون به هندوستان برمی‌گردند. وقتی در ژانویه ۱۸۹۶ م، مجدداً کار میسیون آغاز می‌شود، تغییرات زیادی در نفرات داده شده است. از جمله بجای کاپیتان مکنزی، جورج پیترتیت^{۱۴}، مسئول ادامه کارهای نقشه‌برداری می‌شود. از اعضای جدید دیگر می‌توان دکتر مینارد^{۱۵}، کاپیتان والترز^{۱۶} و لیوتنانت وب^{۱۷} را نام برد.

مکماهون سپس به توصیف ماجرای سفر هیأت می‌پردازد. مسافرت هیأت از ابتدای غربی سرحد تا حوالی گودزره (رجوع شود به شکل شماره ۹ که بر اساس نقشه مکماهون و هولدیج تهیه شده^{۱۸})، ارتباطی با مبحث مورد علاقه این کتاب یعنی سیستان ندارد، لذا از ذکر ترجمه قسمت‌های اولیه مقاله مکماهون اجتناب نموده و ماجرای حرکت هیأت وی را از جایی دنبال می‌کنیم که در واقع اراضی حاشیه گودزره آغاز می‌شود. البته چند سطر مقدمه مکماهون از ابتدای مقاله ذکر شده است:

مقدمه

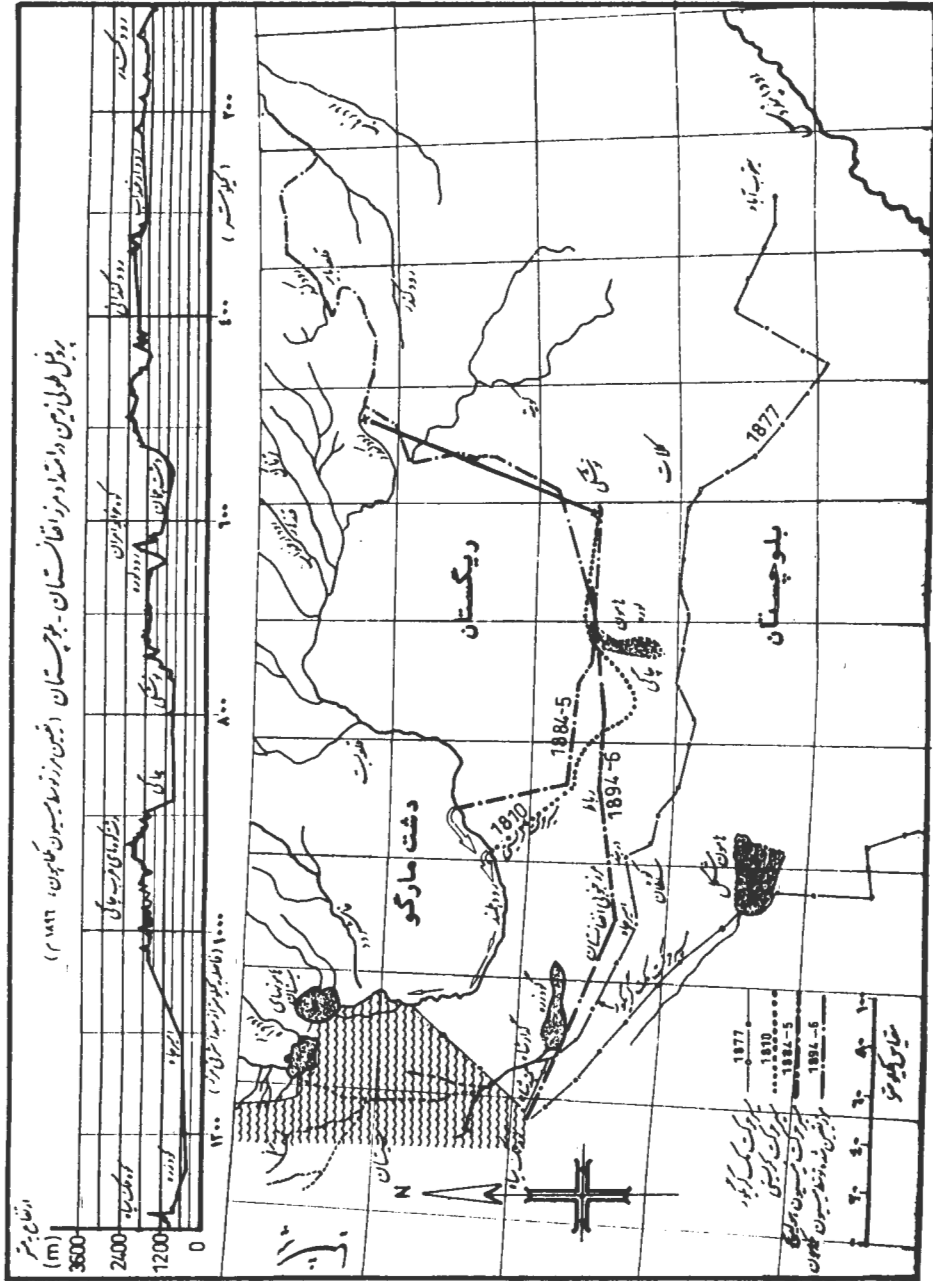
هدف این جانب از بیان خطابه آنست که شما را با خود به سرحد جنوبی افغانستان واقع بین رود گومل تا مرز ایران برده و در طول این سرحد، مشخصات و ویژگی‌های سرزمین بین جنوب افغانستان و شمال بلوچستان را به شما نشان داده و توصیف

نمایم. بنده عرایض خود را به ذکر خصوصیات جغرافیائی نواری محدود خواهم کرد که اخیراً هیأت سرحدی بلوچ و افغان بمنظور تعیین و علامت گذاری مرز بین کشور امیر افغانستان و دولت هندوستان پیمایش نمود. این مرز بین محلی بنام دوماندی بر ساحل رود گومل از یک طرف و کوه ملک سیاه در مرز ایران از طرف دیگر، قرار دارد. تشکیل و اعزام هیأت سرحدی بلوچ و افغان، یکی از نتایج مذاکرات هیأت دیورند^۲ با دولت افغانستان بود که به سال ۱۸۹۳ م به کابل عزیمت نمود. کوه ملک سیاه، جنوبی ترین نقطه مرز بین ایران و افغانستان می باشد و توسط هیأت سیستان به ریاست سرفردریک گلداسمید و معاونت ژنرال سرریچارد پولاک در سال ۱۸۷۲ م مشخص گردید. این هیأت به عنوان حکم دول طرفین عمل نموده و مرز تعیین شده توسط هیأت مذکور، مورد تصویب هر دو دولت ایران و افغانستان قرار گرفت.

هیأت سرحدی بلوچ و افغانستان در فاصله زمانی بین مارس ۱۸۹۴ م تا ژوئن ۱۸۹۶ م، خط مرزی به طول ۸۰۰ میل را علامت گذاری نمود و.....

گودزره

صحرا در غرب رباط عملاً بی آب بود و حرکت اردوی بزرگ با آن اشتراک ضعیف، خودکشی به نظر می آمد. لذا اردوی اصلی انگلیسی در رباط که دارای چشمه آب خوبی بود باقی ماند و اردوی اصلی افغان به شمال و رود هلمند عقب نشینی نمود. من به همراه کمیسر افغان و گروه کوچکی از افراد و اشتراک منتخب در طول مرز افغان - بلوچ به حرکت ادامه دادیم. گروه ما متشکل از دکتر مینارد، تیت و خودم و تعداد ۱۵۰ نفر محلی و دو بیست نفر اشتر و گروه افغان نیز در حدود نصف این تعداد بود. روز بیست و ششم مارس رباط را ترک کردیم و در امتداد مرز به راه افتادیم که حدود ۳۲۰ کیلومتر در صحرای کاملاً بی آب ادامه داشت. برای بدست آوردن آب مجبور بودیم مسافت زیادی را از مسیر اصلی حرکت خود دور شویم. معمولاً بین دو منزل دارای آب فواصلی بین ۸۰ تا ۱۱۰ کیلومتر راه بود. بنابراین باید آب مورد نیاز خود در طول ۲ یا ۳ روز به همراه می بردیم. اشتراک بینوا مجبور بودند فواصل مذکور را بدون آب طی نمایند. حتی در محل های تأمین آب نیز، اغلب با اشکال



شکل ۹- گودرز، مسیر حرکت کریستی، مک گریگور و مکماهون، ترسیم بر اساس نقشه‌ای از مکماهون، ۱۹۰۵ م

مواجه بودیم. کندن چاه‌های جدید کار سختی بود که گاهی تمام روز طول می‌کشید و آب آن‌ها نیز خیلی سریع تمام می‌شد. باید مدت مدیدی صبر می‌کردیم تا دوباره آب در چاهها جمع شود. بعضی اوقات پرکردن مشک‌های آب حتی تا سه شب نیز به طول می‌انجامید.

از نظر راهنماهای محلی دچار مشکل بودیم. چند تنی که به همراه داشتیم، به درد بخور نبودند. بسیار مشکل بتوان سختی پیدا کردن راه در آن صحرای شنی را توصیف نمود. همه جا سراب بود و تشخیص هر راهی را غیر ممکن می‌ساخت. بیشتر موارد، راهنماهای محلی، از رفتن به جلو اجتناب می‌کردند و می‌گفتند که دورتادور خود جز آب و درخت نمی‌بینند و سرشان به دوران افتاده است. در موارد دیگر طوفان شن برمی‌خاست و آسمان و زمین بهم متصل و به صورت توده‌ای از شن متحرک و طیار درمی‌آمد. در چنین مواقعی یک فرد می‌توانست در فاصله چند متری نیز ناپدید و گم شود. فقط پنج دقیقه کافی بود که رد پای حرکت یک لشگر محو گردد. بسیاری از افراد ما با سرموئی فاصله از خطر گم شدن نجات پیدا کردند. یک دفعه در طوفان شن، ۳ نفر از افراد گروه گم شدند. دو نفر از آن‌ها را بعد از دو روز که بدون آب دور خود چرخیده بودند، در وضعیت بسیار بد و مشرف به موت پیدا کردیم و نفر سوم نیز بعد از گذشت سه روز از طوفان پیدا شد. دفعه دیگر یکی از نقشه برداران بومی ما با هفت کارگر گم شدند. آن‌ها نتوانسته بودند محل اتراق گروه را پیدا کنند. لذا در جهت مخالف رفته و راهنمایان نیز آن‌ها را ترک کرده بودند. خوشبختانه به آب رسیده و نیز با کشتن یکی از اشتران رفع گرسنگی کرده بودند. بالاخره بعد از پنج روز سدجوع با ریشه گیاهان توانستند به ما ملحق گردند.

دما در آن فصل از سال در صحرا بسیار بالا بود. دماسنج‌های ما در داخل چادر، درجه حرارتی تا ۴۶/۵ درجه سانتیگراد را نشان می‌داد. دماسنج تابش خورشید، در هوای بدون ابر و در ساعت ۹ صبح دمای حدود ۹۶ درجه سانتیگراد (۲۰۵ فارینهایت) را ثبت می‌کرد. این، حداکثر ظرفیت دماسنج‌های تشعشع خورشید ما بود و گرنه بالاتر از آن هم رخ می‌داد. در واقع گرمای ناشی از تشعشع آفتاب تا حد نقطه جوش آب بالا می‌رفت. بهر حال ترکیب این تابش و حرارت فوق‌العاده، باد گرم و طوفان شن، عملاً امکان استراحت در طول روز را از بین برده بود (شکل ۱۰). به

مسافری و کسانی که سرمای نواحی قطبی یا رطوبت باتلاق‌های افریقا را دیده‌اند، هوای گرم تابستان این صحرا را به عنوان یک تغییر دلپذیر توصیه می‌کنم. به دلیل گرمای طاقت‌فرسا، ما مجبور بودیم همواره شب‌ها و با استفاده از نور ماه و ستارگان، طی طریق کنیم. هنگام غروب آفتاب اردوگاه را برچیده و راه می‌افتادیم و قبل از روشن شدن هوا دوباره اتراق می‌کردیم. اگر طوفان شن برمی‌خواست و یا نور ماه و ستارگان وجود نداشت، مجبور به توقف بودیم تا ماه برخیزد یا سپیده بزند. در غیر این صورت تشخیص راه عملی نبود. گاهی نیاز به آب ما را وادار به حرکت می‌کرد. به عنوان مثال در یک شب تیره بالاچار حرکت کردیم و تمام شب راه پیمودیم. وقتی هوا روشن شد، خود را در حدود همان محلی یافتیم که روز پیش اتراق کرده بودیم. به دلیل نیاز به آب، مجدداً حرکت کردیم و بعد از ظهر، خوشبختانه به آب رسیدیم و صبح روز بعد از آن نیز خود را به محل اتراق بعدی رساندیم. این حوادث نتیجه طبیعی حرکت شبانه در یک سرزمین ناشناخته خالی از سکنه بود. با توجه به تعداد کثیر افراد گروه و نفرات اشتران، مجبور بودیم تمام احتیاطات لازم را بعمل آوریم تا فردی یا حیوانی جا نماند و گم نشود. مواقعی که سوخت در دسترس بود با آتش علامت می‌دادیم و یک گروه از افراد ورزیده به عنوان عقبه درست کرده بودیم تا از بجا ماندن نفرات و حیوانات ممانعت بعمل آورند. شدیدترین سخت‌گیری برای ممانعت افراد از خوابیدن، کفایت نمی‌کرد. خستگی و کوفتگی جسمی بحدی بود که بر ترس تنبیه یا ترس گم شدن در این صحرای خطرناک و بی‌آب و علف، غلبه می‌کرد.

عاملی که بیش از همه چیز، در این صحرای غریب، روح را می‌آزرد، سکوت، انزوا و تنهایی حاکم بر شب و روز صحرا بود. هیچ نوع صدائی به گوش نمی‌رسید مگر، گاهگاهی که صدای صفیر با دو غرش طوفان شن بلند می‌شد. هیچ موجود زنده‌ای بچشم نمی‌خورد. نه پرنده‌ای، نه انسانی و نه حیوانی. گاهی، بعد از طی ده‌ها کیلومتر راه در صحرای پوشیده از شن و ماسه بی‌پایان، جای پای گوزن یا الاغ وحشی دیده می‌شد ولی خود آن‌ها هرگز به چشم نمی‌آمدند. تنها استثنا مار و مارمولک بود که همه جا وجود داشت. به ندرت می‌توان سرزمینی را تصور نمود که بیشتر از این صحرا، مار و افعی داشته باشد. یک صدا هم وجود داشت که گاهگاهی



شکل ۱۰- عبور از تپه‌های ماسه بادی، ترسیم از روی عکسی از مکماهون، ۱۹۰۵ م

سکوت مرگ‌آور صحرا را می‌شکست و آنهم صدای فس فس افعی بود. این خزندگان که اغلب از کنار آن‌ها می‌گذشتیم، در زیر شن می‌خوابیدند و فقط سر آن‌ها بیرون می‌ماند. تشخیص آن‌ها از شن خیلی مشکل بود. شب هنگام از شن بیرون می‌آمدند و وقتی کسی یا چیزی به آن‌ها نزدیک می‌شد به صدای بلند فس فس می‌کردند. وقتی چراغی داشتیم و یا بوته‌ها را آتش می‌زدیم در روشنائی آتش قابل تشخیص بودند. اگر فرصتی بود و آن‌ها را می‌یافتیم نابود می‌کردیم در غیر اینصورت با رعایت فاصله از کنارشان می‌گذشتیم، در حالی که پیروزمندانه بر ما صفیر می‌کشیدند.

بعضی از نفرات ما را مارهای سمی نیش زدند ولی خوشبختانه تلفاتی ببار نیاورد. شبی یک مار سمی از خانواده «اچیس کاریناتا» را دیدم که دست یکی از افراد را حین

بیرون آوردن بوته جهت افروختن آتش، نیش زد. خوشبختانه هدف‌گیری مار درست نبود و نیش کامل زده نشد. در یک مورد دیگر، صبح خیلی زود، مار سرحال دیگری از همان خانواده، از سوراخ کوچکی در زمین، که شب آنجا خوابیده بودم، بیرون آمد. اگر چند دقیقه زودتر بیرون آمده بود، می‌توانست مرا در حالت خواب آلودگی، غافلگیر نماید، ولی من از او سحرخیزتر بودم، لذا ناگزیر به مجموعه جانورشناسی ما ملحق گردید. ما سعی می‌کردیم برای خوابیدن، جای صاف و مناسبی پیدا کرده و روی آن بخوابیم. ولی اغلب در اثر حرکت شبانه به قدری خسته می‌شدیم که دقت کافی به عمل نمی‌آوردیم. شبی دکتر مینارد، خسته از راهپیمایی در محلی که چندان دور از من نبود، دراز کشید. قبل از اینکه بخواب برود، در مورد اینکه زمین زیر او توخالی به نظر می‌رسد، فرضیه‌هایی ارائه داد. من، خسته و کوفته از حرکت، فکر کردم که او بدون دلیل حرف می‌زند و در مورد مسئله بی‌اهمیتی مانع از خواب من شده است. فرضیه‌های او بهرحال غلط از آب درآمدند و او نتوانست دلیل توخالی بودن زمین را پیدا نماید و بالاخره خوابید. وقتی صبح روز بعد بیدار شدم، او از آنجا رفته بود. به نظر می‌آمد که روی تپه‌ای خوابیده که لانهٔ عظیم مورچه‌ها بود و اگر تا صبح آنجا می‌خوابید، زنده زنده توسط مورچه‌ها خورده می‌شد.

از امیر چاه به طرف صحرای غربی حرکت کردیم و به کوه‌های سیندک و کاچا رسیدیم، که به صورت خط طولی از شمال غربی به جنوب غربی در امتداد مرز ایران کشیده شده بود. آنجا آب خوب و فراوانی داشت و سه نفر سکنهٔ محلی دیدیم، از آن‌ها مقداری گوشت خریدیم که سخت بدان نیاز داشتیم. در طول ۹ هفته گذشته، آن‌ها اولین سکنهٔ محلی و بومی بودند که می‌دیدیم. کار تعیین سرحد، دوباره ما را از کوهستان به صحرا و گدار شاه کشانید که در منتهی‌الیه غربی گودزره قرار دارد. گودزره دریاچهٔ بزرگی است از آب صاف و عمیق که حدود ۴۰ کیلومتر طول و ۸ کیلومتر عرض دارد و در وسط قشر وسیعی نمک قرار گرفته است. این دریاچه از سرریز سیلاب‌های رود هیرمند تغذیه می‌شود. ولی به دلیل اینکه رود هیرمند برای خود بستر عمیق‌تری تراشیده و یا به هر دلیل دیگر، حالیه آبی از هیرمند دریافت نمی‌دارد. آخرین دفعه‌ای که گودزره آبی از هیرمند دریافت نموده در سال ۱۸۸۵م (۱۲۶۴ ش = ۱۲۹۲ ق) یعنی ۱۲ سال پیش بوده است.

تمام رواناب‌هایی که بطور طبیعی می‌باید از کوه‌های جنوبی گودزره وارد این دریاچه گردند، عملاً به آن نمی‌رسند، زیرا در بین راه توسط مناطق، رگه‌ها و موانع وسیع ماسه‌ای قطع شده و جذب آن‌ها می‌گردند. آب گودزره بقدری شور بود که حتی مرغابی‌ها هم از آن دوری می‌کردند. گذارشاه، گنبد شاه و کل مقصود که در منتهی‌الیه غربی دریاچه، نزدیک بهم واقعند، اماکن غیر مسکونی هستند که با خرابه‌های قدیمی مشخص بوده و در کناره رود شیله یا رود سرشیله، قرار دارند. چند استخر آب نمک هنوز اینجا و آنجا در بستر شیله مشاهده می‌گردید. این رودخانه امروزه خشک بوده و سابقاً آب دریاچه سیستان از آن طریق به گودزره سرریز می‌نمود.

گذارشاه

این مکان دورترین نقطه‌ای است که سرچارلز مک‌گریگور همراه با کاپیتان لاک وود^{۱۸} در سال ۱۸۷۷م (۱۲۴۶ ش = ۱۲۸۴ ق) بعد از یک سفر بی‌باکانه در دل صحرا به آن رسیدند. کاپیتان لاک وود بیچاره در اثر مشقات این سفر چند روز بعد از بازگشت به هندوستان فوت کرد. سرچارلز مک‌گریگور، توصیفی بسیار خوب از جغرافیای منطقه در کتاب خود، بنام *سرگردانی در بلوچستان*^{۱۹}، بعمل آورده است. من به ویژه به توصیف وی از گذارشاه اشاره می‌کنم. ظاهراً منطقه تأثیر خوبی روی وی نگذاشته بود. وقتی از آب آن صحبت می‌کند، می‌گوید: «چه آبی‌اوا! خاطره آن تا دم مرگ با من خواهد ماند. بعضی چیزها است که نمی‌توانم فراموش کنم. یکی پودر مخصوصی است که وقتی بچه بودم عمه من در پورتوبلو بمن می‌داد. مطمئن هستم که دیگری همین آب زره است. اگر کسی بخواهد این آب را بشناسد، بدون اینکه زحمت رفتن به گذارشاه را بخود بدهد، من فکر می‌کنم که نسخه‌ای برای ساختن آن بلد هستم. از بد منظره‌ترین آبی که بتوانید پیدا کنید، مقداری بردارید، آنقدر نمک به آن اضافه کنید که طعم آن نیز مانند ظاهر آن منزجر کننده گردد، سپس قدری از گاز چراغ خیابان‌های لندن به آن اضافه کنید، قدری هم گنداب کشتی بدان بیفزائید و به شدت تکان دهید، آب مورد نظر برای استفاده آماده است. تذکر: طعم آب گودزره به حدی مشمئزکننده است که بعد از نوشیدن

آن، برای مدت یک تا دو دقیقه حتی قادر به تکلم نیز نخواهید بود.» این نظر سرچارلز مک گریگور بود، در مورد آب گذار شاه.

ما مدت یک هفته در این مکان فرح بخش! ماندیم و تجربه‌ای از آب آن اندوختیم. اگرچه این تجربه نظر مک گریگور را تأیید می‌کند، ولی مجبورم اضافه کنم که جاهای بی مصرفی مانند گذار شاه، روزی مهد تمدنی توسعه یافته و شکوفا در دوران باستان بوده‌اند. تمام آن‌ها که در طول رودخانه هلمند مسافرت کرده‌اند، بیاد می‌آورند که چه تعداد نامحدودی از خرابه‌ها و آثار باستانی در جوار و سواحل این رودخانه وجود دارد. این خرابه‌ها در تمام سیستان گسترده‌اند. حتی در منتهی‌الیه جنوبی سیستان یعنی در گذار شاه نیز این آثار وجود دارند. این خرابه‌ها نشان دهنده و باقی مانده شهرها و تمدن شکوفا در گذشته می‌باشند و آثار کانال‌های باستانی که زمانی از رود هیرمند منشعب می‌شدند، مبین وجود مناطق مبسوط زراعی و تمرکز جمعیت است. اینکه چه کسانی آن شهرها را ساخته و این مناطق را زراعت می‌کردند، معلوم نیست. تاریخ کهن منطقه نامعلوم و در تیرگی ابهام پوشیده است. بعضی محققین فرضیه‌هایی را مطرح کرده‌اند ولی توسط عده‌ای دیگر نقض شده است. ما می‌دانیم که اسکندر کبیر وقتی از این منطقه عبور می‌کرد به این شهرها و تمدن، برخورد نمود.

زره، شکل جدید واژه باستانی زرنج است که پایتخت ناحیه زرنجیان یا درنجیا به شمار می‌آمد. نام سیستان به خاطر اینکه زادگاه قهرمان معروف و اساطیری یعنی رستم بوده در روایات و افسانه‌های ایرانی معروف است. می‌دانیم که سلسله کیانی که مدت‌ها بر سیستان و دره هلمند حکومت می‌کردند، بالاخره توسط نادرشاه در اوائل قرن ۱۸ میلادی از قدرت ساقط گردید. اینکه خرابه‌های قدیمی فوق‌الذکر مربوط به دوران اسکندر کبیر یا زمان رستم بوده و یا به دوران جدیدتر حکومت کیانیان متعلق است، معلوم نمی‌باشد. حل این معما را باید به باستان‌شناسان محول کرد. امید است که بررسی‌های باستان‌شناسی جواب این مسئله را در آینده نزدیک پیدا کند و تاریخ مبهم این سرزمین را روشن سازد.

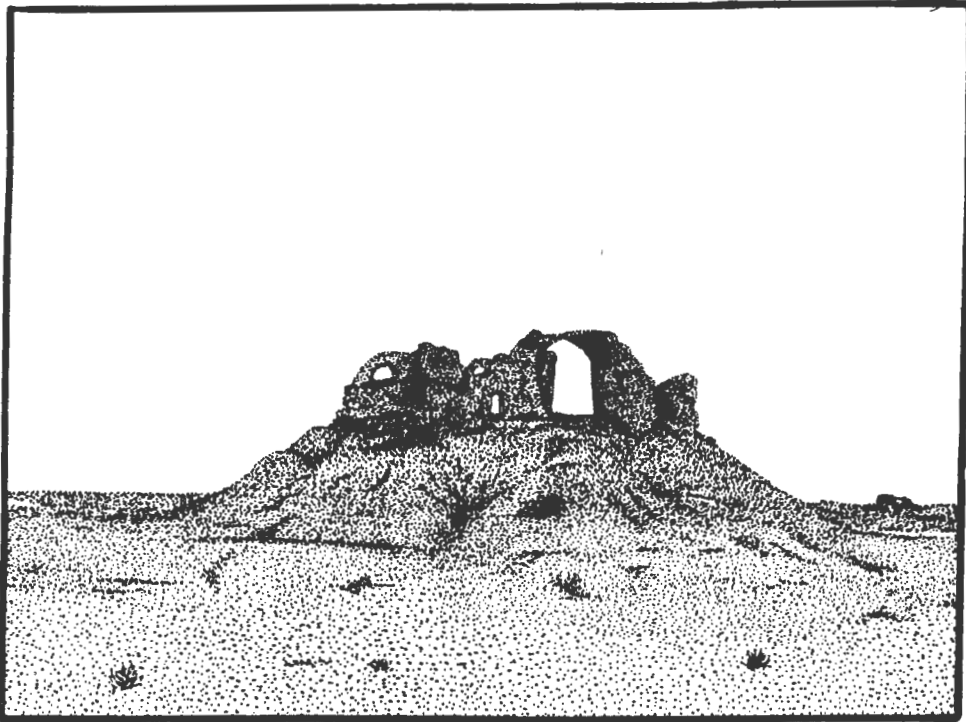
از زمان سرچارلز مک گریگور^{۱۸} به بعد، دو نفر دیگر یعنی کاپیتان ناپیر و

آقای مرک^{۲۰} (دارنده نشان ستاره هندوستان) از گذار شاه بازدید کرده ولی هر دو نفر، از سمت ایران به آنجا رفته‌اند.

ما از ترک گذار شاه ابدأ متأسف نشدیم، زیرا گرمای آنجا طاقت فرسا بود. بعد از ترک آنجا به سمت غرب رفته و بالاخره در ۱۶ آوریل به پای کوه ملک سیاه رسیدیم. روز مذکور، روز شاخصی در سفر ما بود که باید در یادداشت‌های تاریخچه روزهای سفر، آنرا با حروف قرمز می‌نوشتیم، زیرا کوه ملک سیاه آخرین نقطه مرز بلوچستان - افغانستان بود و آخرین میله مرزی را بر فراز قله این کوه در ارتفاع ۱۶۷۵ متری نصب نمودیم، و بدین ترتیب علامت گذاری مرز و مأموریت هیأت مرزی به اتمام رسید. از این نقطه به طرف شمال، مرز بین ایران و افغانستان کشیده شده که توسط سرفردریک گلداسمید تعیین گردیده است. از قله کوه ملک سیاه به طرف جنوب نیز، سرحد بین ایران و بلوچستان واقع است که توسط کلنل هولدیج^{۱۸} تعیین و علامت گذاری شده است. بنابراین بنج مارک یا سنگ علامت حجیمی به ارتفاع ۶ متر که ما بر فراز قله کوه ملک سیاه ساختیم، در واقع نقطه تلاقی سه امپراطوری است که به ترتیب بریتانیا، ایران و افغانستان می‌باشند.^{۲۱} به محض برپا نمودن اردوگاه، به افراد و حیوانات چند روز استراحت داده شد تا تجدید قوا کنند. بعد از چند روز با آب خوبی که در آن حوالی پیدا کردیم و با مواد غذایی لازم که از سیستان ایران تأمین نمودیم، بازگشت به هندوستان را آغاز کردیم. افغان‌ها که از صحرا خسته شده بودند، از ما جدا شده و در امتداد مرز ایران و افغانستان به سمت هلمند رفتند و حرکت خود را در امتداد آن رودخانه دنبال نمودند. در حالی که ما از همان مسیری که آمده بودیم به رباط بازگشتیم و در ۵ ماه می افغان‌ها را دوباره در رباط ملاقات نمودیم.

به این مقاله مکماهون، چند عکس نیز ضمیمه شده، که فقط یکی از آن‌ها مربوط به سیستان و عکس خرابه‌ای در گذار شاه است (رجوع شود به شکل شماره ۱۱).

اینک به ذکر مقاله اصلی مکماهون در باب جغرافیای سیستان می‌پردازیم. مکماهون این مقاله را به صورت یک خطابه مفصل در تاریخ ۹ آوریل ۱۹۰۶م (۲۰ فروردین ماه ۱۲۸۵ ش) در انجمن سلطنتی جغرافیا قرائت نمود، ولی قسمتی از مباحثات، بعد از ارائه مقاله، بدلیل دیروقت بودن، به ۱۱ می (۲۱ اردیبهشت) همان سال موکول شد. اما چاپ مقاله مکماهون در مجله انجمن سلطنتی

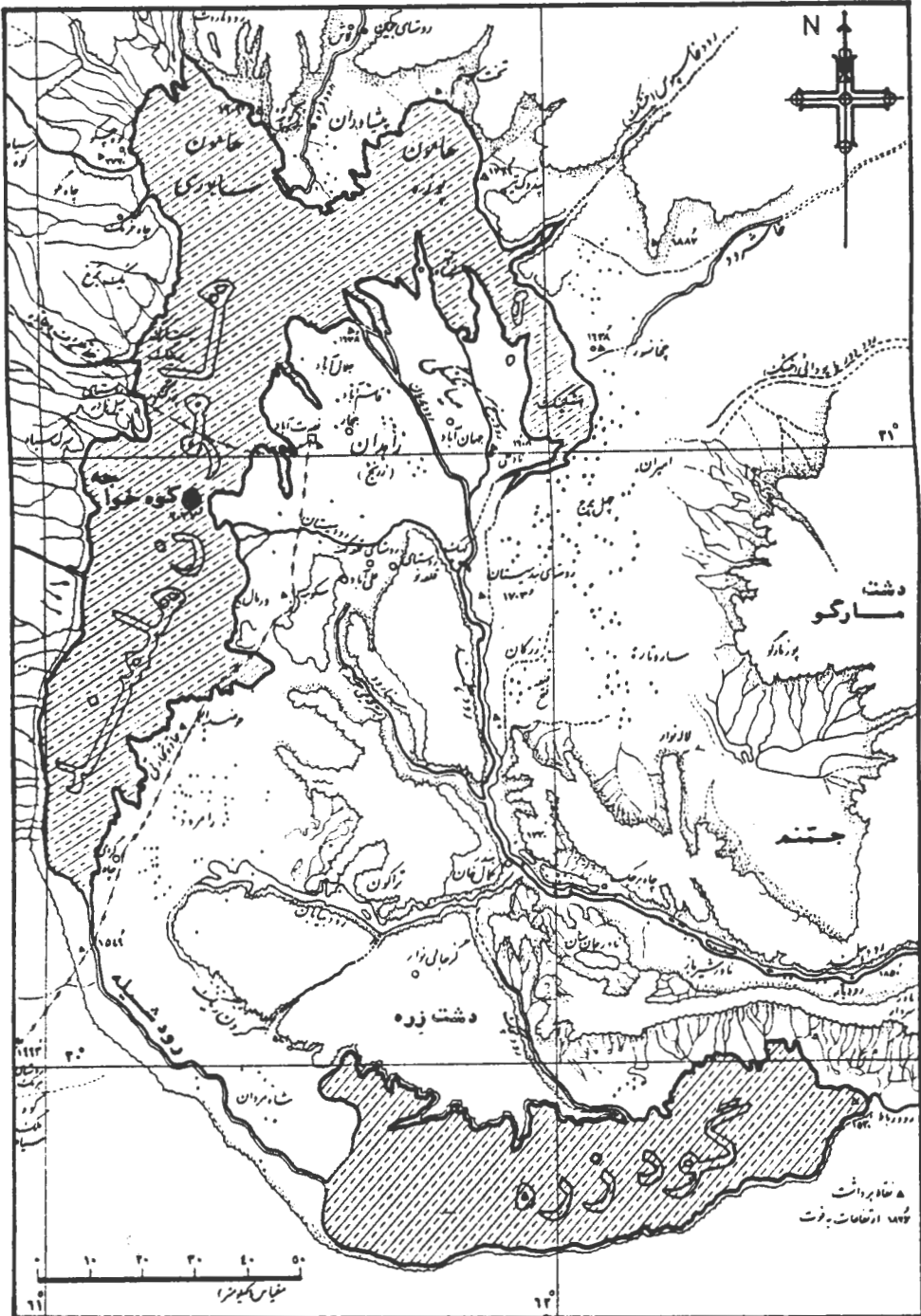


شکل ۱۱- خرابه‌ای در گذار شاه، ترسیم از روی عکسی از مکماهون، ۱۹۰۵ م

جغرافیا، در دو قسمت، صورت گرفته است. قسمت اول در سپتامبر ۱۹۰۶ م و قسمت دوم در اکتبر همان سال، هر دو قسمت در جلد ۲۸، به طبع رسیده است.

عنوان هر دو بخش مقاله مکماهون «نقشه‌برداری و اکتشافات جدید در سیستان» می‌باشد. ترجمه فارسی قسمتهائی از بخش نخست آن و نیز خلاصه‌ای از بخش دوم، توسط محمود محمود داده شده است.^{۲۲} با این حال، بدلیل اهمیت مقاله مکماهون از نقطه نظر مباحث جغرافیائی، ذیلاً ترجمه کامل هر دو قسمت آن که از متن اصلی صورت گرفته، ارائه می‌شود. ضمناً بخش سیستان نقشه منظم به مقاله مکماهون نیز ترسیم و در شکل شماره ۱۲ نشان داده شده است.

این جانب افتخار آنرا داشت که دقیقاً نه سال پیش، ضمن قرائت خطابه‌ای تحت عنوان «سرحدات جنوبی افغانستان» این انجمن را مورد خطاب قرار دهم.^{۲۳} در آن خطابه عملیات جغرافیائی هیأت سرحدی بلوچ و افغان که بنده ریاست آن را به



شکل ۱۲- سیستان، ترسیم بر اساس نقشه مکماهون، ۱۹۰۵ م

عهده داشتیم، توصیف گردید. هیأت مذکور به مدت دو سال در صحاری جنوب افغانستان و شمال بلوچستان فعالیت کرده و حدود ۸۰۰ میل مرز مابین افغانستان و هندوستان از رود گومل تا کوه ملک سیاه در مرز ایران را پیاده طی و علامت گذاری نمود. کوه ملک سیاه، نقطه‌ای شاخص است که می‌توان آن را محل تلاقی سه امپراطوری هندوستان، ایران و افغانستان دانست. این جانب خطابه خود را از ذکر مطالبی راجع به همین کوه آغاز می‌کنم.

در خطابه قبلی^{۲۳}، صحرای بلوچستان و رشته کوههای لخت، آتشفشان‌های خاموش قدیمی، دشت‌های گسترده و تپه‌های ماسه‌ای آن را توصیف نمودم. امشب هم تلاش خواهم کرد، سیستان را توصیف نمایم که در شمال غربی صحرای بلوچستان واقع شده است. نصفی از سیستان در ایران و نصف دیگر در افغانستان واقع شده و در نیمه راه بین ترکستان روسیه و خلیج فارس قرار دارد. بنده می‌دانم که ذکر این جزئیات در حضور اعضای آگاه انجمن جغرافیا ضرورتی ندارد، اما اغلب، دوستان از من می‌پرسند که در آن مأموریت، تبتی‌ها را چگونه یافتیم و با چینی‌ها چگونه ساختیم، لذا طبیعی است شک کنم که موقعیت سیستان برای عموم حاضرین شناخته شده باشد.

تاریخ سیستان

سیستان سرزمینی تاریخی و باستانی است و شروع تاریخ آن به زمان‌های بسیار قدیمی برمی‌گردد. چون فرصت چندانی در اختیار نیست، لذا نمی‌توان اینجا در مورد تاریخ گذشته سیستان بحث نمود. طالبین و علاقمندان می‌توانند به کتب متعدد و باستانی زردشتیان، یونانیان، اعراب و خود ایرانیان (پرشیائی‌ها) مراجعه نمایند. در میان محققین جدید که راجع به سیستان مطلب نوشته‌اند، دو نفر هستند که هر دو عضو همین انجمن بوده و اهمیت فراوان به ایالت سیستان داده‌اند. یکی از آن‌ها سرهنری راولینسون فقید و دیگری شخص لرد کرزن می‌باشد. شخص مؤخرالذکر، در کتاب وزین و معروف خود که در باب کشور ایران نوشته^{۲۴}، فصل جالب توجهی را به سیستان اختصاص داده است. سرهنری راولینسون نیز، سی و سه سال قبل یعنی در ژانویه ۱۸۷۳م، خطابه‌ای راجع به سیستان در همین انجمن

قرائت نموده است^{۲۵}. در آن مقاله، ایشان تاریخ گذشته سیستان را شرح داده و به کمک تحقیقات جغرافیائی ژنرال سرفردریک گلداسمید که تازه از مأموریت خود در سیستان مراجعت کرده و نتیجه تحقیقات خود را در یک مقاله به این انجمن فرستاده بود^{۲۶}، آثار باستانی و محل‌های تاریخی سیستان را مشخص و باطلاع انجمن رسانید. برای کسانی که مایل به انجام تحقیقات باستان‌شناسی در سیستان هستند، مقاله راولینسون یک راهنمای بسیار مفید و منبع اطلاعاتی سرشار به شمار می‌رود، که در آن از تاریخ قدیم سیستان به دقت بحث شده است. بعد از سال‌ها رسیدگی و تحقیق دقیق در ایالت سیستان، بر ما ثابت شد که آنچه راولینسون بر روی کاغذ آورده تماماً صحیح بوده و تصحیح بسیار کمی نیاز دارد.

سیستان مسقط‌الرأس قهرمان معروف ایران (مکماهون واژه «پریشا» را به کار برده)، رستم دستان می‌باشد. گفته می‌شود که رستم در این ولایت زندگی کرده و غلبه او بر دیوها و اژدهاها و جنگ‌های او با ممالک دوردست در غرب و شمال و حتی با مملکت چین و پیروزی‌های افسانه‌ای وی منتهی به تشکیل و تثبیت سلسله هخامنشی گردیده است. سیستان، همچنین، سرزمین کی یا کیکباد مؤسس سلسله هخامنشی یا کیانی^{۲۷} می‌باشد، سلسله‌ای که پادشاهان بزرگی چون داریوش، کوروش و غیره عرضه نمود که در زمان خود، مقدرات جهان را تغییر دادند. اسکندر کبیر که به سال ۳۳۰ قبل از میلاد مسیح عازم هندوستان بود، از سیستان عبور کرده و در بازگشت نیز قسمتی از قشون وی از راه سیستان مراجعت نمودند^{۲۸}. مورخین اسکندر از تمدن آن زمان ایالت سیستان بسیار تعریف نموده و آنرا درنگیانا یا زرنگیانا (معرب آن درنجیانا یا زرنجیانا^{۲۹}) نامیدند.

بعدها سکاها یا سکاها و یا سکتین‌ها^{۳۱} بر این سرزمین دست یافتند و اگرچه توقف آن‌ها در سیستان چندان طولانی نبود، ولی برای همیشه اسم خود را به این سرزمین دادند و تا به امروز، درانگیانا بنام سیستان نامیده می‌شود که تحریفی از سکستان یا سرزمین سکاها می‌باشد. سکاها در سال ۲۷۵ بعد از میلاد مسیح از سیستان رانده شدند و در سال ۳۷ هجری قمری (۳۶ ش = ۶۵۷ م) اعراب سیستان را فتح کردند و مدت‌ها آنرا در تصرف خود نگهداشتند.

تا حدود قرن دهم میلادی، سیستان یک ولایت بسیار غنی، آباد و دارای تمدن



شکل ۱۳- خرابه‌های زاهدان، ترسیم از روی عکسی از مکماهون، ۱۹۰۵ م

عالی بوده و ثروت فراوانی داشت. اما همین ثروت زیاد و دارائی فراوان، بلای جان آن گردید، زیرا قبائل و طوایف وحشی یکی بعد از دیگری بر این سرزمین هجوم آورده و آن را غارت نمودند. محمود غزنوی، چنگیزخان، تیمور لنگ و دیگران از جمله معروف‌ترین یغماگرانی بودند که بر سیستان دست یافته و بعد از غارت و ویرانی آنجا، سکنه را در فقر و فلاکت بجا گذاشتند.

تیمور در جنگ اول خود با سیستانی‌ها، از آن‌ها شکست خورد و خود نیز زخمی برداشت که باعث لنگی وی گردید و به این صفت یعنی تیمور لنگ معروف گشت. تیمور لنگ با خود عهد نمود که روزی مجدداً برگشته و سکنه سیستان را بمنظور انتقام کشی، قتل عام نماید. باید اذعان کرد که وی بعهد خود کاملاً وفانمود و بعد از چندین سال دوباره به سیستان مراجعت نموده و این ولایت را به معنای واقعی خود خراب و ویران ساخت و تمام سکنه را از دم تیغ بی دریغ گذراند. سکنه شهر زرنج که آنزمان

پایتخت سیستان بود، مردانه مقاومت کردند ولی در آخر مغلوب شدند. در خرابه‌های زرنج که حالیه بنام زاهدان (شکل ۱۳) خوانده می‌شود^{۳۱}، استخوان‌های انسان زیاد دیده می‌شود و این حاکی از کشتاری حساب‌سکنه شهر سیستان بدست تیمور می‌باشد. جنایت بزرگ خرابی سدهای تاریخی سیستان را به تیمور لنگ یا نواده‌اش شاهرخ نسبت می‌دهند. آبیاری اراضی سیستان توسط این سدها یا سرریزها که روی هیرمند ساخته شده بودند، صورت می‌گرفت و با خرابی آنها دیگر هرگز سیستان نتوانست کمر راست کرده و به آبادی و رونق پیشین برسد.

فامیل کیانی که مدعی هستند نسب از سلسله کیانیان برده و از اولاد کی یا کیکباد مؤسس سلسله هخامنشی^{۲۷} می‌باشند، گاهگاهی در طول تاریخ و گذر ایام، قیام کرده‌اند تا شاید بتوانند به اوضاع سیستان سر و صورتی بدهند و قدرت و مجد و عظمت گذشته آنرا بازیابند. ولی تلاش آنها بی‌فایده بوده و به منظور خود نرسیده‌اند، زیرا خود آنها هم مانند سرزمینشان رو به انحطاط و زوال هستند. امروزه فقط عده معدودی از فامیل کیانی در منطقه سیستان زندگی می‌کنند که آنها هم در فقر و فلاکت بسر می‌برند.

بعد از قتل نادرشاه افشار در سال ۱۷۴۷م (۱۱۲۶ ش = ۱۱۶۰ ق) سیستان بدست احمد شاه افغانی افتاد. این اولین بار بود که ایالت سیستان از قلمرو ایران خارج می‌گشت. افغان‌ها حدود یکصد سال بر سیستان حکومت کردند، ولی حکومت آنها اسماً بود نه عملاً. دولت ایران از رقابت و اختلاف دسته‌های داخلی سیستان استفاده کرده و قشون ایران در سال ۱۸۶۶م (۱۲۴۵ ش = ۱۲۸۳ ق) قسمتی از آن ایالت را تصرف نمود و مجدداً نفوذ ایران در آن ایالت دایر گردید. نزاعی که در آن زمان بر اثر اقدام مذکور بین دولت ایران و افغانستان برخاست به حکمیت دولت انگلیس منتهی گردید. ژنرال سرفردریک گلداسمید به عنوان حکم در سال ۱۸۷۲م (۱۲۵۰ ش = ۱۲۸۹ ق) وارد سیستان شد و موقعیت سرحد بین قلمرو طرفین را معین نمود. بدین ترتیب تقسیم ایالت سیستان بین ایران و افغانستان عملی شد و از آن تاریخ به بعد، سیستان قدیم، به عنوان یک ایالت یکپارچه، دیگر موجودیت ملی خود را از دست داد.

سرفردریک گلداسمید، نتیجه عملیات و تجربیات خود در سیستان را در همین

انجمن به سال ۱۸۷۳م در مقاله «سفر از بندرعباس تا مشهد از طریق سیستان با بعضی ویژگی‌های ولایت اخیر»^{۲۶} شرح داده و لزومی ندارد که من آن‌ها را تکرار کنم. فقط کافی است بگویم که در کار او خیلی اختلال کردند، و مانع حرکات او شدند و البته تمام این مخالفت‌ها از طرف کمیسر ایران و حاکم سیستان ابراز شد. گلداسمید آزاد نبود که پرچم انگلیس را در جلوی چادر خود بزند و موانع زیاد در کارهای او ایجاد می‌کردند. با وجود همه موانع و مشکلات، وی بالاخره در اندک مدتی کارهای خود را تمام کرده و با همراهان خود عازم تهران شد و در آنجا رأی حکمیت خود را تسلیم کرد. نتیجه رأی او این بود که قسمتی از ایالت سیستان به ایران و قسمتی هم به افغانستان داده شود و خط مرزی فیما بین این دو قسمت قرار گیرد. او خط مرزی را چنین تعریف کرد که: «از بند سیستان به طرف شمال تا به نيزار و دریاچه هامون، خط مرزی همان مجرای رود هیرمند می‌باشد.»

در آن تاریخ مجرای اصلی رود هیرمند از کنار آبادی نادعلی عبور می‌کرد و از آنجا تقریباً به خط مستقیم به طرف شمال جاری می‌شد. بعدها یعنی در سال ۱۸۹۶م (۱۲۷۵ ش = ۱۲۱۴ ق) مجرای رودخانه عوض شد و به طرف زمین‌های غرب متمایل گردید. مجرای جدید، اکنون بنام رود پریان نامیده می‌شود. این تغییر مجرا باعث ایجاد اختلاف و اسباب گفتگو و نزاع شد و تردید پیدا کردند که آیا خط سرحدی همان مجرای قدیم است یا مجرای جدید و به علاوه بر سر تقسیم آب هم که مورد نیاز هر دو طرف است اختلاف شدیدتر شد. نتیجتاً باز به دولت انگلیس مراجعه شد تا میان ایران و افغانستان حکمیت کرده و این اختلاف را رفع کند. در این هنگام من مأمور شدم با عده‌ای از صاحب منصبان مطلع و تجهیزات کافی به سیستان رفته و به موضوع اختلافات طرفین رسیدگی کنم که یکی در باب مسیر سرحد و دیگری در مورد تقسیم آب رود هیرمند بود. با هیئت اعزامی که همراهان من بودند، در اوائل ژانویه ۱۹۰۳م (۱۲۸۲ ش = ۱۳۲۱ ق) از شهر کویته حرکت کرده و به سیستان رفتیم و در اواخر ماه ژوئن ۱۹۰۵م (۱۲۸۴ ش = ۲۳۲۳ ق)، یعنی بعد از دو سال و شش ماه مراجعت نمودیم. در این مدت ما فرصت کافی داشتیم در باب این ایالت تحقیقات دقیق به عمل آوریم که امشب نتیجه بعضی از ملاحظات خود را در اینجا بیان خواهم کرد.

جغرافیای طبیعی

اول توجه شما را به نقشه سیستان جلب می‌کنم (شکل شماره ۱۲). در ابتدای ورود به این ایالت متوجه شدیم، نقشه‌های موجود سیستان، نه تنها دقیق و کامل نیستند بلکه گمراه‌کننده هم می‌باشند. قسمت‌های زیادی در نقشه نمودار نیست و اسمی از آن‌ها برده نشده است و نقاط دیگری است که هرگز پای اروپائی به آنجا نرسیده است. آقای تیت^{۱۴}، صاحب منصب نقشه‌برداری که جزو هیئت اعزامی بود، با همکاران خود، اراضی ایالت سیستان و زمین‌های اطراف آنرا کاملاً نقشه‌برداری کرده و محل‌های خالی را در نقشه معین نمودند. جمعاً قریب ۳۸۰۰۰ میل مربع مساحتی شد. البته مشکلات و خطرات زیادی هم در انجام این کار پیش آمد که بعداً به شرح آن‌ها خواهیم پرداخت.

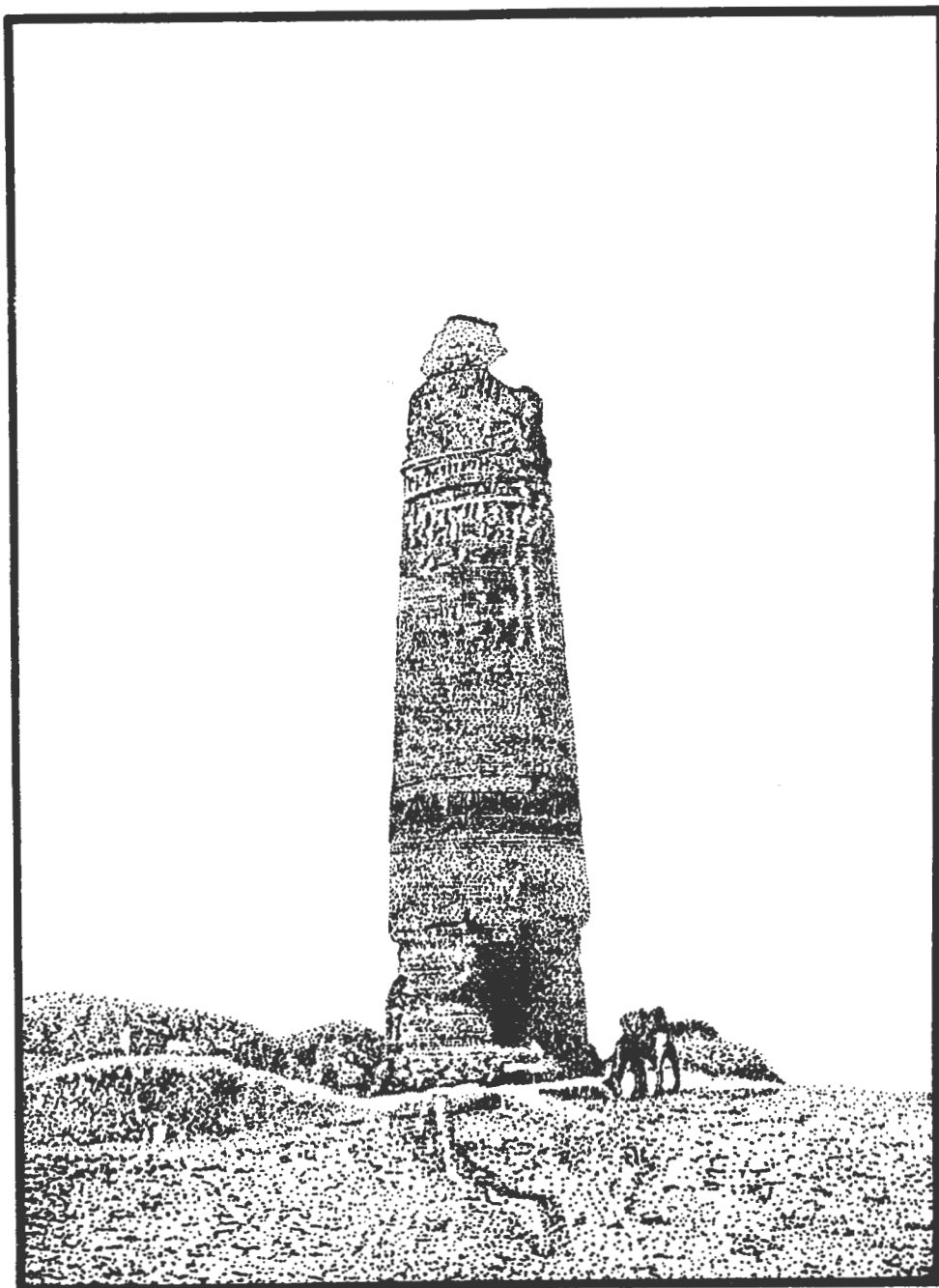
وسعت اراضی ایالت سیستان امروزه ۷۰۰۶ میل مربع است. از این مقدار ۲۸۴۷ میل مربع در قسمت ایران و ۴۱۵۹ میل مربع در قسمت افغانستان می‌باشد^{۳۲}. حاصلخیزی بی‌مانند زمین سیستان و فراوانی آب رود هیرمند، این ایالت را به یکی از غنی‌ترین ممالک از حیث محصولات زراعتی تبدیل کرده است. جمعیت آن امروزه مجموعاً ۲۰۵۰۰۰ نفر است. در این ایالت، با وجود سکنه تنبل و راحت طلب آن و همچنین با وسایل ابتدائی فعلی کشاورزی، مقدار زیادی محصول، که بیش از مصرف خودشان است، بعمل می‌آید. در صورتی که حتی خیلی بیش از اینها می‌توان محصول برداشت کرد و تحت سرپرستی یک حکومت حسابی، ایالت سیستان با مختصر سعی و کوشش، مصرثانی خواهد شد. چون زمانی بسیار آباد و معمور بوده، شکی نیست می‌تواند بار دیگر به همان اندازه آباد و شکوفا گردد. اگرچه امشب از اراضی خشک و خالی و بایر صحبت می‌کنم ولی تمنی دارم نواحی آباد، حاصلخیز و قابل سکونت آن را فراموش نکنید.

به استثنای دشت‌های مرتفع و تپه‌های مستور از سنگ و ریگ و پرتگاه‌های اطراف و کناره‌های هامون، ایالت سیستان یک سرزمین مسطح، وسیع، پرعرض و طول می‌باشد که تا چشم کار می‌کند صاف و هموار است. همه‌جا، جز قسمت‌های مسکون امروزی، بیابان است و در آن بیابان‌ها نه گیاه وجود دارد نه جاندار. در نواحی مسکونی و زمین‌های زراعتی، نهرهای بزرگ و کوچک، زیاد دیده می‌شوند.

در این ایالت، درخت بجز درکنار نهرها و در ناحیه‌ای بنام میانکنگی که بین دو شعبه مهم رود هیرمند واقع شده، وجود ندارد. در میانکنگی، بوته‌های گز زمین را پوشانده و به سختی می‌توان از میان آن‌ها عبور کرد. خوک‌های وحشی و شغال در میان بوته‌های مذکور فراوان است.

اما پرتگاههایی که به آن‌ها اشاره شده راست و عمودی هستند و ارتفاع آن‌ها از سی تا چند صد فوت می‌رسد. این پرتگاهها وقتی که از نزدیک مشاهده می‌شوند، منظره فوق‌العاده عجیبی دارند. در جاهای دیگر سیستان چیزی وجود ندارد که مانع یکنواخت بودن افق صاف و مسطح باشد، مگر خرابه‌های قدیم، که در بعضی نقاط نمایان هستند و همین‌که به نزدیک آن‌ها می‌رسید می‌بینید که بسیار کثیف و ناپاک می‌باشند. در همه جا از این خرابه‌ها دیده می‌شود، مگر در دشت‌های مرتفع که ریگزار و سنگلاخ هستند. در هیچ مملکتی این همه خرابه و ویرانه دیده نمی‌شود، و تا چشم کار می‌کند این خرابه‌ها نمایان هستند. اغلب این خرابه‌ها از خشت ساخته شده، فقط در چند مورد معدود، آجر بکار رفته است (مثل مناره نادعلی و نیز میل قاسم آباد که تصویر آن در شکل ۱۴ نشان داده شده). در بعضی جاها دیده می‌شود که لایه‌های زیرین یک بنا آجری بوده ولی باقی آن تماماً از خشت ساخته شده و بالا آمده است. جای تأسف است که به واسطه نبودن سنگ در سیستان، این ایالت از داشتن بناهای خیلی قدیمی محروم مانده، زیرا فقط عمارت‌های سنگی به مدت‌های طولانی قابل دوام هستند.

با این وجود، یعنی علیرغم نبودن سنگ و بناهای سنگی در سیستان، اسباب تعجب است که چگونه این بناهای خشتی قرن‌ها دوام کرده و باقی مانده‌اند. البته باید توجه کرد که دیوارها را خیلی ضخیم گرفته‌اند و خاک سیستان برای خشت‌زنی، بسیار مناسب و بادوام است. عامل دیگر، آن است که باران سیستان بی‌اندازه کم می‌باشد، به طوری که می‌توان گفت باران در این ایالت وجود ندارد. مقدار بارش سیستان در عرض سال ۲ یا ۳ اینچ می‌باشد. دهات امروزی سیستان متشکل از ساختمان‌هایی هستند که هر یک چند اطاق خشتی با سقف گنبدی دارند و در زمین‌های برآمده ساخته شده‌اند. در ناحیه میانکنگی و در سیستان افغان،



شکل ۱۴- بقایای میل قاسم‌آباد در زمان مکماهون، ترسیم از روی عکس، ۱۹۰۵ م

دهات عبارتند از چند خانه به شکل چپر که از ترکه‌های گز و جگن ساخته شده و روی آن‌ها را اندود کرده‌اند. پایتخت یا کرسی سیستان شهر نصرت آباد است که اغلب از آن بنام «شهر سیستان» یا «سیستان» یاد می‌شود و واژه نصرت آباد به ندرت بکار می‌رود. این شهر مانند دهی است که اطراف آن را دیوار کشیده‌اند. قونسولگری‌های روس و انگلیس در این محل قرار دارند.

در نواحی شمال و شمال غربی سیستان که در نقشه منظم به این مقاله، به رنگ آبی نشان داده شده، دریاچه هامون واقع است که علاوه بر رود عظیم هیرمند، رودهای دیگر نیز به این دریاچه وارد می‌شوند. همین‌که انسان به ساحل هامون نزدیک می‌شود، منظره به کلی عوض می‌گردد و افق یکنواخت و دشت‌های سوزان، به دریاچه و نیزار تبدیل می‌شوند. نیزارهای انبوه که اغلب مناطق ساحلی هامون را پوشانده‌اند، چندین میل عرض دارند. ارتفاع نی‌ها از ۱۰ فوت زیادتر است و طوری بنظر می‌آیند که گویا عبور از میان آن‌ها غیرممکن است. ولی در لابلای آن‌ها راههای باریکی وجود دارند که فقط سکنه آنجا بدان آشنائی داشته و می‌توانند از میان آن‌ها عبور کنند. سکنه سواحل هامون بنام صیاد معروف هستند و در همین نواحی زندگی می‌کنند. زندگانی آن‌ها از صید ماهی و پرندگان آبی می‌گذرد و قایق‌هایی دارند که به شکل سیگار بلند، بوده و از نی ساخته شده‌اند. به وسیله این قایق‌ها، صیادهای محلی می‌توانند از گذرهای باریک در میان نیزارها رفت و آمد کنند. این اشخاص در تمام مدت سال در اطراف و ساحل دریاچه زندگی می‌کنند و خانه‌هایی دارند که از نی ساخته شده‌اند. باکم و زیاد شدن آب دریاچه، خانه‌های آن‌ها نیز پس و پیش می‌رود. اینها زبان مخصوص به خود داشته و با دیگران رفت و آمد ندارند و از اشخاص غریب‌گريزان هستند. همین قدر که بفهمند تحصیلدار مالیه در آن حول و حوش پیدا شده، فوری اثاثیه و خانه‌های خود را جمع کرده و در میان نیزارها پنهان می‌شوند.

تمام دشت‌های سیستان چه آن‌هایی که در بلندی واقع شده و چه آن‌هایی که پست و هموار هستند، از سنگریزه و شن، ریگ و بطور کلی خاک آلوویال و گل ولای ته‌نشین شده، پوشیده شده‌اند. از عجایب آنکه در وسط دریاچه هامون

یک برآمدگی منفرد سنگی وجود دارد که به ارتفاع ۴۹۶ فوت بوده و با نام کوه خواجه معروف است. دربارهٔ این کوه افسانه‌ها گفته شده است. در سرایشی جنوبی کوه خواجه، خرابه‌های بزرگی به نام کاخها (کاکها) ۳۳ واقع است. از تاریخ احداث و بانیان آن‌ها کسی اطلاع ندارد و گفته می‌شود که حکمران سیستان، قریب هفت سال در همین محل در مقابل قشون نادرشاه مقاومت کرده است. در تحقیقات محلی معلوم شد در رأس این کوه تاجی از سنگ مرمر سیاه گذاخته شده (از گدازه‌های آتشفشانی) واقع است که لایهٔ اول آن به رنگ قرمز آجری و لایهٔ زیر آن به رنگ زرد است و طوری پخته و سوخته شده که حالت بلور سخت را پیدا کرده است. به عقیدهٔ آقای السورث هانتینگتون^{۳۴}، این کوه دارای هستهٔ آتشفشانی است، ولی این جانب نظر دیگری دارم زیرا تاج آتشفشانی کوه در جبههٔ شمال شرقی آن به طرف سرایشی پائین سرازیر شده و فرضیهٔ دیگری را القا می‌کند. از معدن سنگی که در قلّه کوه وجود دارد، چنین برمی‌آید که در زمان‌های بسیار دور، مردم سیستان در طلب و استخراج سنگ به آنجا می‌رفته‌اند. جنس سنگ معدن قلّه کوه خواجه بسیار سخت است و حتی امروزه نیز بریدن و برداشتن آن بسیار مشکل می‌باشد. مقبره‌های بسیار زیادی در بالای کوه وجود دارند که از سنگ ساخته شده و دارای یک حفره برای قرار گرفتن جسد و روزنه‌ای در انتها یا طرفین آن می‌باشند. تمامی این قبور خالی بوده و این موضوع معمای عجیبی برای سیاحان و بازدیدکنندگان محسوب می‌شود. بنظر بنده این قبور، آرامگاه موقت بوده‌اند که اجساد را تا زمان معینی در آن‌ها قرار می‌دادند تا روزی بتوانند دوباره اجساد را به آرامگاه دائمی مانند مشهد مقدس یا اماکن مشابه انتقال دهند.

آبها

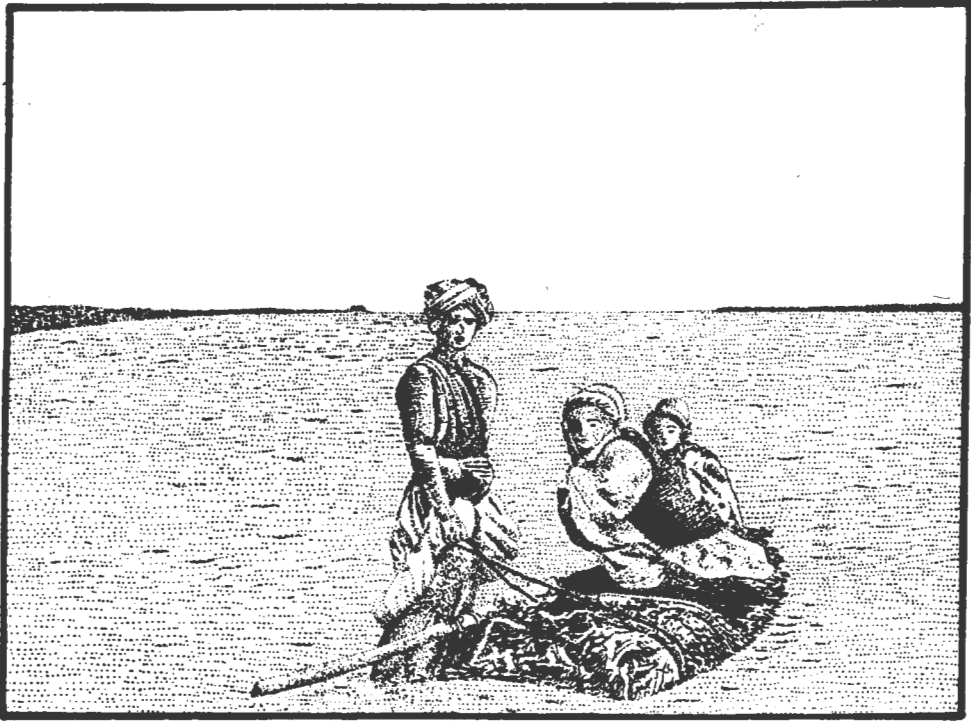
۳۵ بحث تا این اندازه در کلیات و ویژگی‌های عمومی سیستان کافی است، اینک یکی دو سؤال جالب توجه راجع به این ایالت را به اطلاع انجمن می‌رسانم تا شاید جوابی بر آن‌ها پیدا شود. یکی از این سؤالات راجع به جغرافیای طبیعی

سیستان است. ایالت سیستان را می‌توان به یک کاسهٔ بزرگ یا فروافتادگی تشبیه کرد که بزرگی آن ۷۰۰۰ میل مربع است. به این ۷۰۰۰ میل مربع، آبهای سطحی ۱۲۵۰۰۰ میل مربع زمین‌های افغانستان جاری است^{۳۶} بدون اینکه از این کاسه بستهٔ هفت هزار میل مربعی، راهی به خارج داشته باشند. آب‌های رود هیرمند، رود خاش، رود فراه و رود هاروت به این کاسه جاری می‌شوند و به علاوه، سیل‌های عظیم که از کوه‌های اطراف برمی‌خیزد، تماماً به این کاسه سرازیر می‌گردند. رودهای خاش، فراه و هاروت از کوه‌های هزاره‌جات سرچشمه گرفته و زمین‌های آن نواحی را آبیاری کرده و سپس مازاد آب‌های آن‌ها به دریاچهٔ سیستان وارد می‌شود. آب رودخانه‌های فوق‌الذکر در بهار و ماههای اول تابستان بسیار زیاد است.

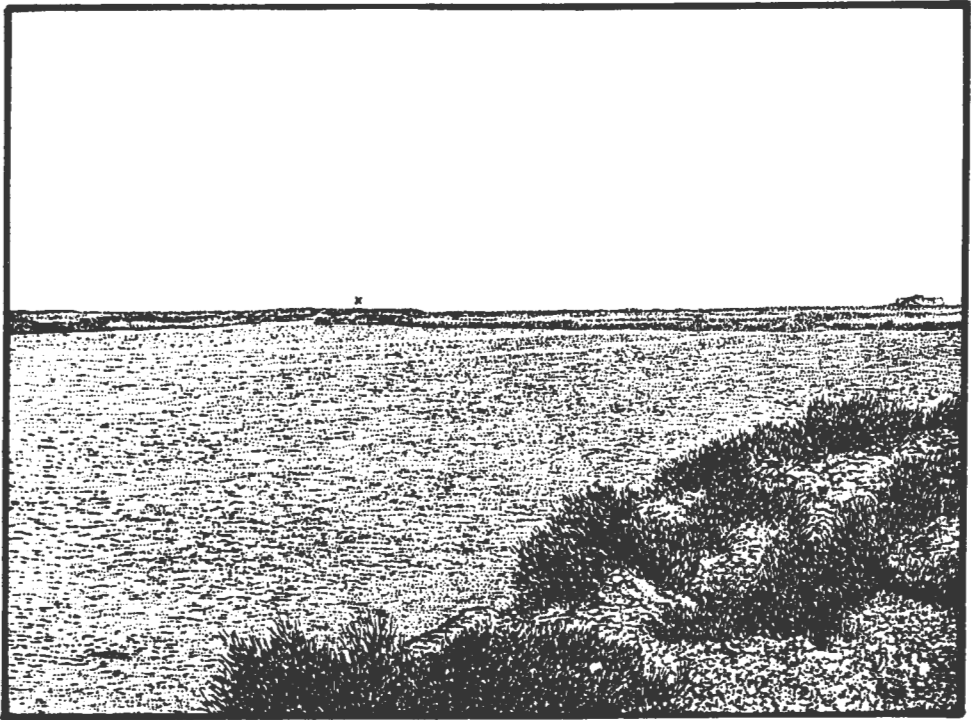
رود عمدهٔ سیستان، هیرمند می‌باشد که بخش بزرگی از زمین‌های افغانستان را زهکشی می‌کند. رود هیرمند از نزدیکی‌های کابل و کوه‌های هزاره‌جات سرچشمه می‌گیرد، و طول مسیر آن ۶۰۰ میل است. مقدار آب رودخانهٔ هیرمند که به ولایت سیستان می‌رسد، متغیر بوده و از حداقل نرمال ۲۰۰۰ فوت مکعب در ثانیه (۵۵ متر مکعب در ثانیه) در ماههای کم آب تا حداکثر آن در فصول سیلابی تغییر می‌کند^{۳۷}. سیلاب‌های عادی بین ۵۰,۰۰۰ تا ۷۰,۰۰۰ فوت مکعب در هر ثانیه (۱۴۰۰ تا ۲۰۰۰ متر مکعب در ثانیه) بوده و جریان حداکثر سیلابی و در سال‌های سیل استثنائی، به ۶۰۰,۰۰۰ تا ۷۰۰,۰۰۰ فوت مکعب در ثانیه (۱۷۰۰۰ تا ۲۰,۰۰۰ متر مکعب در ثانیه) می‌رسد. یکی از سیل‌های استثنائی در سال ۱۸۸۵ م رخ داده است^{۳۸}. این ارقام نشان می‌دهند که هیرمند چه رودخانهٔ بزرگی است. در جنوب قارهٔ آسیا بین دجله و سند، رود هیرمند بزرگترین رودخانه به شمار می‌رود. هیرمند تا بندر کمال خان در مجرائی تنگ و عمیق به عرض ۱ تا ۲ میل که برای خود در وسط دشت وسیعی از خاک آلوویال با رویهٔ ماسه‌ای بریده، جاری است. شکل این مجرا، تمام ویژگی‌ها و خصوصیات یک مسیل فرسایشی را دارا می‌باشد. دیواره‌های آلوویال آن حدود ۲۰۰ فوت ارتفاع داشته و در هر دو طرف به صورت پرتگاه و دیواره هستند. این صخره‌ها و پرتگاهها در بندر کمال خان از رود هیرمند در جهات شمالی و جنوبی دور می‌شده و فاصله

می‌گیرند. در بندر کمال خان، هیرمند وارد دلتای خود می‌شود. بعد از رسیدن به سیستان، رود هلمند (اشکال ۱۵ و ۱۶) در ایام حاضر به سه شاخه تقسیم می‌گردد. اولی رود سیستان (شکل ۱۷)، نامیده می‌شود که در واقع یک کانال بزرگ آبیاری است و در محل سد سیستان یا بند سیستان از هیرمند منشعب می‌گردد. آبیاری سیستان ایران به میزان زیادی به رود سیستان یا کانال سیستان بستگی دارد. برای انحراف آب هیرمند به رود سیستان، در موسم پائیز با چوب و شاخه جگن سدی روی هیرمند می‌بندند و این هنگامی است که آب هیرمند به کمترین حد خود می‌رسد. در اواسط زمستان، این سد را آب می‌برد و لازم است در سال بعد دوباره احداث گردد. عرض سد سیستان حدود ۷۰ تا ۱۰۰ فوت و طول آن ۱۷۰۰ فوت می‌باشد. ارتفاع این سد در طرفین آن ۵ فوت و در وسط رودخانه ۱۵ تا ۲۰ فوت است. دومین شاخه خود رود هیرمند می‌باشد که امروزه به نام پریان نامیده می‌شود. و بالاخره شاخه سوم، نهر کوچکتری است به نام شاخه نادعلی که سابقاً مجرای اصلی رود هیرمند بود. مانده جریان هر سه شاخه فوق‌الذکر به دریاچه هامون که در شمال و شمال غرب سیستان واقع است، می‌ریزد. رودهای خاش، فراه و هاروت نیز به این دریاچه تخلیه می‌شوند. در موقع سیلابی یک دریاچه بزرگ تشکیل می‌شود که طول آن ۱۰۰ میل و عرض آن ۱۵ میل است. هرچند سال یک بار، وقتی که آب هامون زیاد است، مازاد آن از مجرائی بنام رود شلاق، سرریز کرده و به گودزره در افغانستان می‌ریزد که گودالی پر عرض و طول می‌باشد. در سال ۱۹۰۳ م (۱۲۸۲ ش = ۱۳۲۱ ق) که ما در سیستان بودیم، این اتفاق رخ داد.

هنگام سیلاب، رود هیرمند و سایر رودهای منتهی به کاسه سیستان، مقادیر زیادی گل و لای و رسوبات به همراه می‌آورند. میزان گل و لای هیرمند در هنگام سیلاب بسیار بالا است. طبق اندازه‌گیری که بعمل آوردیم، رسوبات هیرمند معادل ۱ قسمت رسوب در ۱۲۷ قسمت آب می‌باشد و کمتر رودخانه‌ای در جهان است که رسوباتش از این میزان تجاوز نماید. این گل و لای زمانیکه سیل جاری است، در نهرها ته‌نشین شده و به مرور زمان آن‌ها را پر می‌کند، آب از کنار نهرها سرازیر شده و در زمین‌های اطراف جاری می‌شود. به این ترتیب در مواقع سیلابی،



شکل ۱۵- رود هلمند در بالادست بند سیستان، ترسیم از روی عکسی از مکماهون، ۱۹۰۵ م

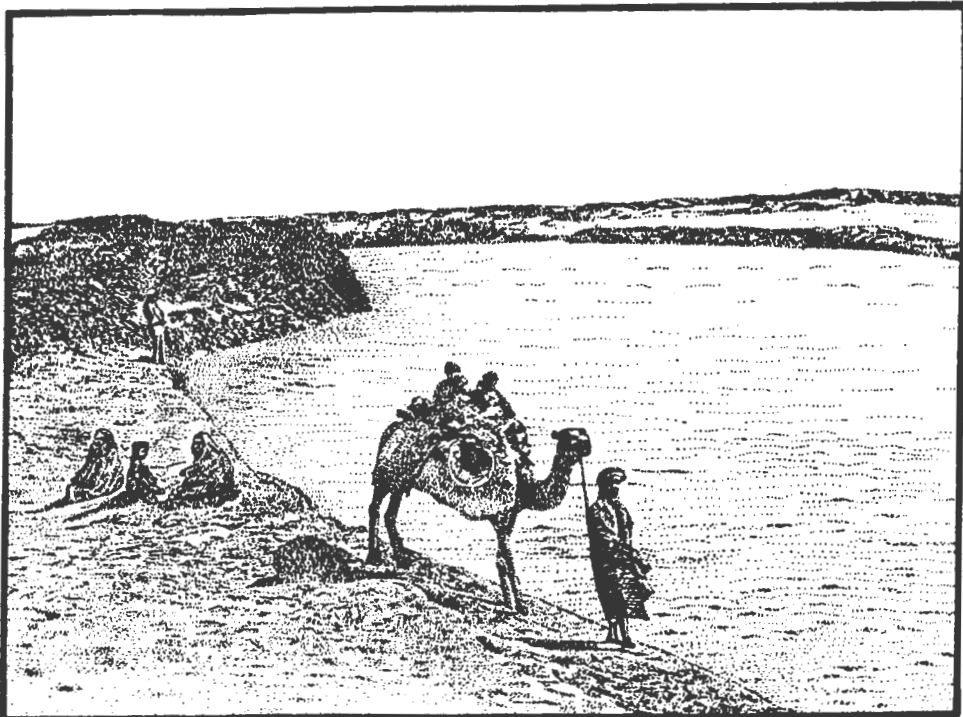


شکل ۱۶- رود هلمند در محل بند سیستان (علامت x)، ترسیم از روی عکسی از مکماهون، ۱۹۰۵ م

مجراها تغییر می‌کنند و مجاری جدید احداث می‌شوند. مشابه چنین واقعه‌ای در سال ۱۸۹۶م اتفاق افتاد و آب از مجرائی که از کنار محلی به نام نادعلی عبور می‌کرد، به مجرای جدیدی افتاد. این مجرای جدید به نام رود پریان معروف است. نمونه این تغییر مجرا در اغلب نقاط سیستان دیده می‌شود و آب به دلیل پدیده طبیعی رسوبگذاری، مجاری و بسترهای قدیمی را ترک و به بسترها و مجاری جدید افتاده و می‌افتد.

دلتاهای قدیمی

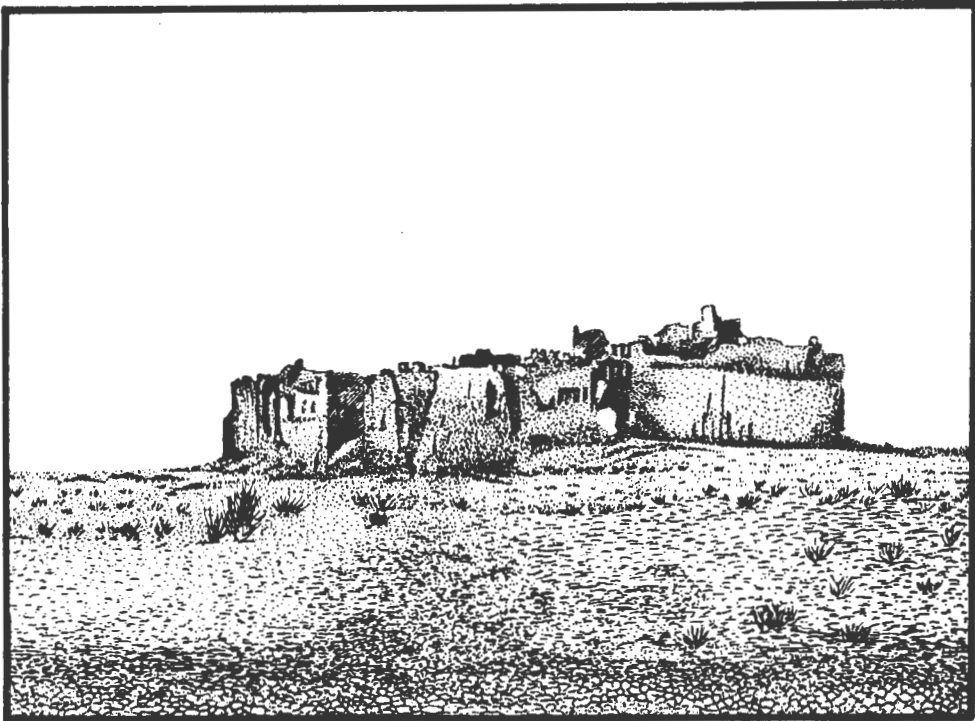
همانطور که در نقشه سیستان (شکل ۱۲) نشان داده شده، مجرای فعلی هیرمند با شاخه‌های آن، یک دلتا تشکیل می‌دهد و تمام اراضی کشاورزی و نواحی مسکونی سیستان فعلی در این دلتا قرار دارند. اما اوضاع در گذشته همواره به صورت وضع



شکل ۱۷- رود سیستان، ترسیم از روی عکسی از مکماهون، ۱۹۰۵ م

فعلی نبوده است. زیرا در منطقه‌ای که اصطلاحاً ناحیه ترکون - رامرود (اشکال ۱۸ و ۱۹) نامیده می‌شود، تعداد کثیری خرابه‌های باستانی و آثار کانال‌ها و اراضی کشاورزی وجود دارند. در آنجا آثار مجرای قدیمی رودخانه هیرمند نیز دیده می‌شود و معلوم است که رودخانه زمانی دلتای ترکون - رامرود را تشکیل می‌داده، همانگونه که امروزه، دلتای فعلی را ایجاد نموده است. در آن زمان، مازاد آب‌های هیرمند نیز که به دلتای ترکون جاری بوده، به گودزره می‌ریخته است، همانگونه که امروزه به هامون سیستان می‌ریزد.

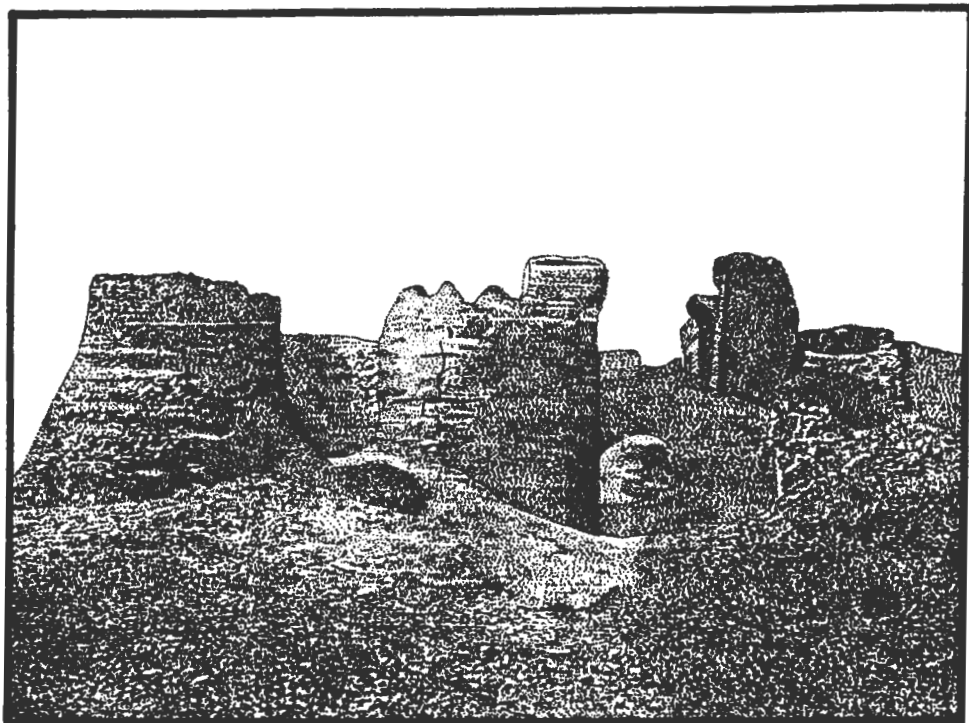
حال دشت بی‌آب و علفی را که در طرف شرقی رود هیرمند فعلی واقع شده، در نظر می‌گیریم. قبل از ورود ما به ایالت سیستان، این دشت در نقشه‌ها



شکل ۱۸- خرابه‌های قلعهٔ ترقون، ترسیم از روی عکسی از مکماهون، ۱۹۰۵ م

رسم نشده بود. ما اولین کسانی بودیم که به تحقیق در این محل پرداختیم. سیاحان قبلی اشاره به خرابه‌های قدیم این ناحیه کرده‌اند. ولی هیچکس به آنجا

قدم نگذاشته و از خرابه‌ها دیدن نکرده بود. ما نه تنها در آن دشت وسیع خرابه‌های بی‌شمار دیدیم بلکه آثار شهرها و نهرهای بزرگی در آنجا مشاهده کردیم. در حقیقت گستردگی این خرابه‌ها و آثار باستانی و مشخصات اشیاء قدیمی یافت شده در آنجا مانند مهر، سکه، چینی، سفال، شیشه و کوزه و همچنین خرابه‌های شهرها و انهار و نظم و ترتیب حاکم بر آنها، بر ما مسلم نمود که این منطقه نه تنها زمانی دلتای رود هیرمند بوده، بلکه تا آنجا که خرابه‌ها گواهی می‌دهند، این دلتا در زمان خود فوق‌العاده آباد و معمور بوده است. از میان

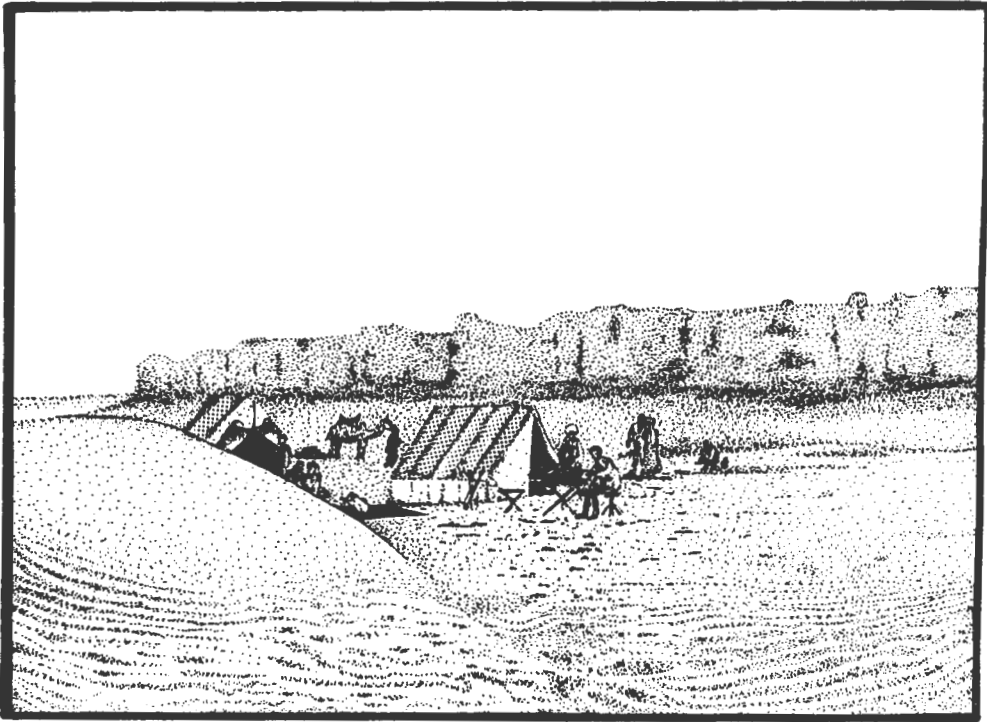


شکل ۱۹- یکی از خرابه‌های رامرود، ترسیم از روی عکسی از مکماهون، ۱۹۰۵ م

خرابه‌های مختلف مذکور که بیشتر آنها در شن مدفون یا نیمه مدفون هستند، بزرگترین مجموعه، در ناحیه‌ای موسوم به ساروتار (اشکال ۲۰ و ۲۲) قرار دارد.

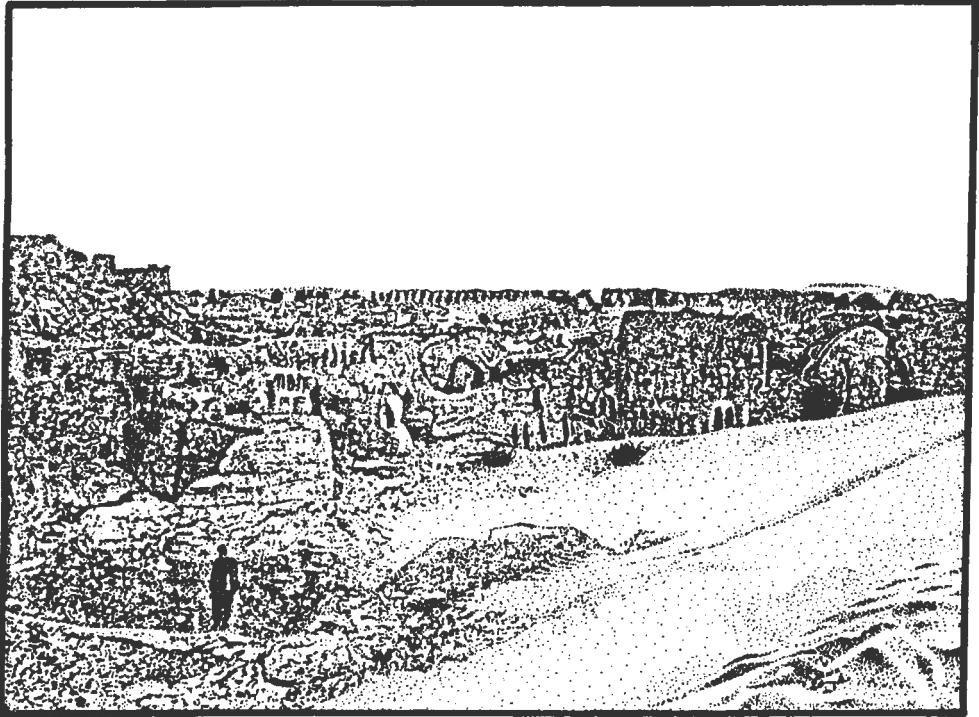
این مجموعه بزرگ ویرانه‌ها از نزدیک قلعه فتح آغاز گردیده و بعد از عبور از ساروتار، در جهت شمال تا حدود ۶۰ میل ادامه می‌یابد. شرایط و کیفیت امروزی این مجموعه پیوسته از خرابه‌ها که در شمال از چخان‌سور هم می‌گذرند، رو به شمال، بهتر است، به قسمی که خرابه‌های واقع در قسمت‌های شمالی این مجموعه نه تنها در شن مدفون نیستند، بلکه بعضی از آن‌ها مانند خرابه‌های امیران و زیارت چهل برج، فوق‌العاده سالم باقی مانده‌اند. زمانیکه این دلتا مورد استفاده رود هلمند بوده، آب‌های مازاد رودخانه مذکور به گودال بزرگی که در شرق دلتا واقع بوده و امروزه لاله ناور نام دارد، تخلیه می‌شده است. گودال موصوف را می‌توان هامون این دلتا نامید. همچنین مجرای خشک موسوم به سنارود نیز معرف بستر رودخانه هیرمند در زمان‌های باستانی است. وقتی آب هیرمند در بستر سنارود جاری بود، بخش‌های جنوبی هامون امروزی به عنوان هامون آن دوزان و بخش جنوبی دلتای مزروع و مسکون فعلی همراه با دلتای رامرود به عنوان دلتای آن دوران عمل می‌کرد. هیچ نوع آثار باستانی در کناره‌های سنارود یافت نشده و این موضوع نشان می‌دهد که سنارود مجرائی متعلق به ماقبل تاریخ و قبل از سکونت انسان بوده است، که اصطلاحاً به عصر حجر موسوم است. در این مورد بعداً نیز شرح خواهم داد.

ما در سیستان حداقل سه دلتا پیدا کردیم که هر یک هامون خود را داشت تا بتواند آب‌های مازاد و اضافی را به آنجا تخلیه نماید. آثار و علائم رود هیرمند در این دلتاها هنوز هم قابل رؤیت هستند. با این تفاوت که نه تنها آثار یک مجرای رودخانه بلکه آثار مجاری متعددی در هر دلتا وجود دارد و نشان می‌دهد که هر یک از این سه دلتا نه تنها در یک دوره معین، بلکه در چندین دوره مختلف برقرار و فعال بوده‌اند. همانطور که رود هیرمند در طی قرون و اعصار مرتباً از یک طرف به طرف دیگر متمایل شده و بین مجاری مختلف نوسان نموده، متناظراً دلتای هیرمند نیز از این نوسانات تبعیت می‌کرده است. یک دلتای موجود، متروک گردیده و دلتای جدیدی فعال می‌شد و این تغییرات ادامه پیدا می‌کرد. جائیکه زمانی هامون بوده، تبدیل به زمین خشک و خالی می‌شد و جای دیگری که خشک بوده تبدیل به هامون می‌گردید و این وضع بارها تکرار می‌شد. ما در زیر آب‌های قسمت شمال غربی



شکل ۲۰- دیوار بیرونی ساروتار، گروهی از میسیون سیستان، ترسیم از روی عکسی
از مکماهون، ۱۹۰۵ م

هامون فعلی خرابه‌های شهر سابوری شاه، و همچنین در شرق مجرای فعلی
هیرمند هامون لاله ناور را یافتیم. ضمناً بیابان بی‌آب و علفی یافتیم که
امروزه بنام دشت جهنم نامیده می‌شود. گودزره در دهه‌های اخیر به ندرت آب
دریافت می‌دارد. طبیعی است که سکنه منطقه نیز به دنبال رودخانه از یک جا به
جای دیگر و از یک دلتا به دلتای دیگر کوچ می‌کرده‌اند. بنظر بنده، رام
شهرستان (اگریاسپی) که پایتخت سیستان (درانگیانا) در زمان اسکندر بوده،
امروزه در خرابه‌های رامرود و دلتای ترقون واقع شده است. در حالیکه زرنج،
پایتخت سیستان در دوران اسلامی و شهری که تیمور لنگ ویران نمود، بدون شک
همان زاهدان فعلی^{۳۱} می‌باشد. بنده مطمئن نیستم که خرابه‌های ساروتار به چه
دوره‌ای از تاریخ تعلق دارد، ولی اگر ساروتار را پایتخت سیستان در دوره
اشکانی یا قبل از آن تصور کنیم، زیاد به خطا نرفته‌ایم. از ساروتار قدیمی‌تر،

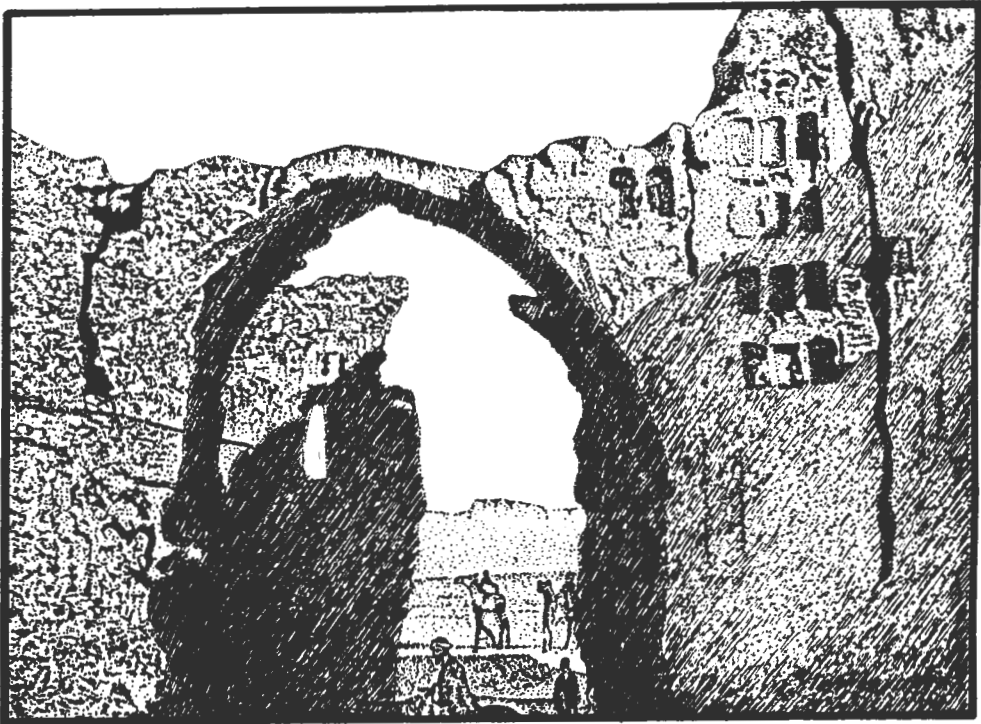


شکل ۲۱- دیوار داخلی ساروتار، ترسیم از روی عکسی از مکماهون، ۱۹۰۵ م

تپه‌های بی شماری از آجر پخته است که در تمام منطقه پراکنده‌اند و احتمالاً تعلق به شهرها و پایتخت‌های کهن تری دارند. در طی قرون متمادی، رود هیرمند بین شرق و غرب مرتباً نوسان کرده و در مسیر خود گل و لای زیادی بجا گذاشته است. این گل و لای رویه زمین را پوشانده و می‌توان گفت که شهرهای بس قدیمتری را در زیر خود پنهان کرده است. بعضی از این خرابه‌های قدیمی به طور اتفاقی ظاهر و شناخته می‌شوند و آنهم زمانی است که یا هیرمند مجرای تازه‌ای برای خود باز کرده و گل و لای و رسوبات سطحی را در اثر قوه فرسایش آب پاک نموده و یا اینکه بادهای تند و سخت زمینی را پاک کرده، قسمتی از خرابه‌ها را ظاهر می‌سازد.

تجمع رسوبات و فرورانش

اینک وارد یک قسمت از مسائل بغرنج سیستان می‌شویم که تا اندازه‌ای حیرت‌آور است. هرگاه میزان گل و لای هرساله را که رود هیرمند به سیستان حمل می‌کند

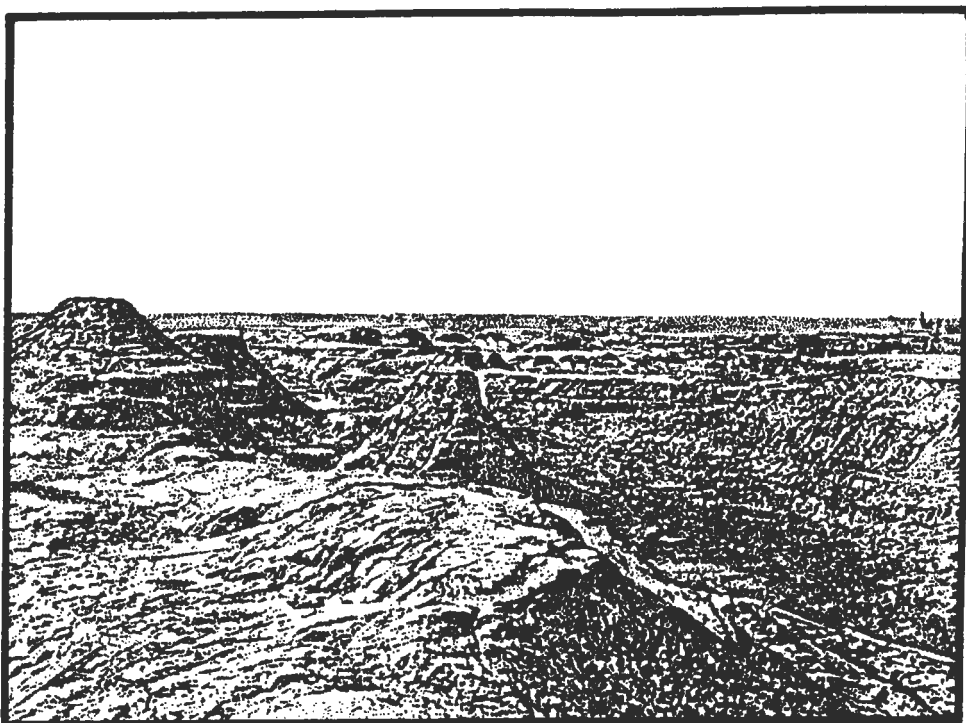


شکل ۲۲- خرابه طلّس نزدیک ساروتار، ترسیم از روی عکسی از مکماهون، ۱۹۰۵ م

حساب بکنیم، به یک رقم بسیار بزرگ خواهیم رسید، آنوقت می توان تصور نمود که چگونه سطح دلتای سیستان پر شده به مرور بالا آمده است. چون آنچه وارد دریاچه هامون و بطور کلی دلتای سیستان می شود و راه بخارج ندارد، روی هم انباشته می گردد. هر ساله گل و لای تازه، وارد شده و روی گل و لای قبلی می نشیند و ذره ذره کف دلتا بالا می آید. آیا شواهد و قرائن موجود این نظریه را تأیید می کنند؟ جواب این سؤال منفی است. ما در اطراف سیستان تراس های مرتفعی از لای آلوویال (رسوبی) یافتیم. این تراس ها دارای پرتگاههایی هستند که برخی از آن ها در اثر امواج هامون بریده و ایجاد شده (شکل ۲۳) و برخی دیگر که در شرق سیستان و بسیار بلندتر هستند، مربوط به لبه های دشت مارگو می باشند. در مقابل پرتگاههای شرقی موصوف، در غرب سیستان هم پرتگاههای مشابهی در دامنه کوههای غربی وجود دارند. سطح این تراس های دور و اطراف سیستان نشان می دهد که بستر آلوویال

سیستان در گذشته حداقل ۴۰۰ فوت بالاتر از سطح فعلی بوده است. تنها توضیح ممکن بر این صحنه که می‌توانم عرضه کنم، آن است که بستر سیستان بتدریج فرو می‌نشیند و این فرونشینی به دلیل وزن و سنگینی گل و لال و رسوباتی است که هر ساله وارد آن می‌شوند. این نوع فرونشینی یا فرورانش در سایر مناطق دلتائی هم گاهی رخ می‌دهد، ولی به ندرت میزان آن به حدی می‌رسد که در سیستان وجود دارد. تمام خاکی که قبلاً در سیستان وجود داشته و حالیه ناپدید شده، به قسمی که سطح آن ۴۰۰ فوت گود افتاده، کجا رفته است؟ گل و لای و رسوباتی که هر ساله وارد سیستان می‌شوند، کجا رفته‌اند؟ و بالاخره خاک‌هایی که در اثر فرسایش مداوم صخره‌های تراس دور سیستان در اثر امواج و جریان آب‌های سطحی ایجاد می‌شوند، کجا رفته‌اند؟ سیستان راهی به خارج و به دریا ندارد و هیچ نوع جزر و مد و امواج و جریانی وجود ندارد که این خاک‌ها را به خارج از سیستان یا به دریا ببرد. اگر سیستان یک کاسه یا گودال عمیق بود که به تدریج پر می‌شد، در اثر تجمع رسوبات و بالا آمدن بستر آن و پر شدن گودال، باید مدت‌ها پیش دهانه رود هلمند از شیب می‌افتاد و در اثر تجمع رسوبات، دهانه آن می‌گرفت و آب از جریان متعارف خود باز می‌ماند. ولی هیچ علامتی دال بر وقوع این پدیده نیست و شیب هیدرولیکی امروزه آب، همان است که رودخانه قدیمی هم داشته است. تنها توضیح ممکن بر این تضاد، واقعیت فرونشینی تدریجی تمام بستر کاسه سیستان است.

آقای السورث هانتینگتون از انستیتوی کارنگی واشینگتن، در همان زمانی که ما در سیستان بودیم، در آنجا بود و تحقیقاتی انجام می‌داد. وی اخیراً یادداشت‌های مفیدی در باب سیستان نوشته و انتشار داده است^{۳۴}. هانتینگتون علاقه مخصوصی داشت تا سواحل ریگزار قدیمی و همچنین علائم و آثار سطحی قدیمی آب، روی این سواحل و صخره‌ها را مطالعه کند و بداند که آب روی این سواحل، تا چه اندازه و به چه بلندی رسیده و چه نشانه‌ای از آن باقی مانده است. این قبیل آثار و علائم در ایالت سیستان بسیار است. به عقیده وی تغییرات در سطح آب یعنی صعود و نزول علائم سطح آب، در نتیجه تغییرات اقلیمی و همچنین مربوط به عصر یخبندان و دوره بعد از آن است. او نظر دیگری هم دارد و می‌گوید که این تغییرات



شکل ۲۳- گودال عظیم ثوردغال، ترسیم از روی عکسی از مکماهون، ۱۹۰۵ م

سطح آب در نتیجه تغییر مجرای رود هیرمند و حرکت بستر آن از یک طرف به طرف دیگر می‌باشد. چنانکه قبلاً اشاره شد، بر ما هم ثابت گردید که رود هیرمند پیوسته مجرای خود را از یک طرف به طرف دیگر تغییر داده است و این نوسانات باعث ایجاد بسیاری از سواحل قدیمی و آثار و علائم سطح بالای آب در قسمت‌های مختلف شده است. اما من افسوس می‌خورم که کشف خود دال بر فرونشینی مستمر زمین در دلتای سیستان را به اطلاع هانتینگتون نرساندم^{۳۹}.

تبخیر آب‌ها

موضوع قابل توجه دیگر در سیستان، آن است که تمام آب‌های رودخانه‌های مختلف که وارد سیستان می‌شوند، کجا می‌روند؟ مقدار این آب‌ها فوق‌العاده زیاد است. ضمناً دریاچه هامون آن قدرها عمق ندارد و عمیق‌ترین قسمت‌های آن ۱۵

فوت عمق داشته و عمق سایر قسمت‌ها هم از ۴ تا ۸ فوت تجاوز نمی‌کند. البته این ارقام در مواقع سیلابی و پر شدن دریاچه صادق هستند و وقتی سیلاب و آب هامون فرو می‌نشیند، قسمت اعظم آن کاملاً خشک می‌شود. ما اول تصور کردیم که شاید دریاچه هامون مجرای زیرزمینی داشته باشد که آب از آن به خارج جریان می‌یابد. اما پس از تحقیق، معلوم گردید که چنین مجرائی وجود ندارد و زمین‌های بستر دریاچه کاملاً غیر قابل نفوذ هستند و تلفات و فرار آب در اثر نفوذ از بستر دریاچه بسیار ناچیز می‌باشد. اندازه‌گیری‌های آقای وارد^{۴۰} نشان داد که در اثر تبخیر در هر سال، عمق قابل توجهی از آب که کمتر از ۳ فوت نیست، از بین می‌رود. به عبارت دیگر هر سال، عمق ۳ فوت از دریاچه به خاطر تبخیر ناپدید می‌گردد. گرمای تابستان سیستان و باد فوق‌العاده این سرزمین، عامل تبخیر بالای آب بوده و لذا لازم نیست دنبال علت دیگری برای ناپدید شدن آب دریاچه باشیم.

شوری آب

این داستان گل و لای رود هیرمند و وضع آب آن بود، حال سر موضوع نمک دریاچه هامون برویم. معروف است آب دریاچه‌ای که راه به خارج ندارد، به واسطه تبخیر به مرور زمان شور می‌شود و اطراف آن از نمک شوره می‌بندد. دریاچه سیستان که هر ساله مقداری از آب آن تبخیر می‌شود بالطبع باید به مرور شورتر و شورتر شود. در صورتی که آب دریاچه هامون غیر از این بوده و به کلی از نمک خالی است. آب رود هیرمند بسیار پاک و گوارا است، با این وجود نمی‌توان گفت که آب این رودخانه و آب سایر رودها که به هامون می‌ریزند از نمک خالی است. با این حال آب هامون شیرین و در هیچ نقطه‌ای از نقاط هامون، نمک دیده نمی‌شود. البته شوره نمک در بعضی جاها در سیستان و کناره‌های دریاچه هامون دیده می‌شود، ولی اینها به واسطه جاذبه شعریه است که از خود زمین بالا می‌آید و مربوط به املاح هامون نمی‌باشد. این معما را باید این طور حل کرد که حدوداً هر ده سال یک مرتبه آب هامون سرریز کرده، به گودزره می‌ریزد و این شستشوی هرازگاهی باعث تخلیه املاح می‌گردد. من تصور می‌کنم این دلیل کافی باشد ولی تحقیق بیشتری لازم دارد. وقتی که آب هامون از مجرای شلاق به گودزره می‌ریزد، در حین عبور

شیرین و آشامیدنی است، اما بعد از قطع شدن جریان آب شلاق، چند ماهی که گذشت شور می شود و در اطراف آن نمک ظاهر می گردد. آبی هم که در گودزره است، تبخیر می شود و نمک به جای آن باقی می ماند. در صورتی که آب باقی مانده درها مون کماکان شیرین و آشامیدنی می ماند. این اختلاف بین آب هامون و آب گودزره و شيله (شلاق) تعجب آور است و باید دلیل آن را پیدا نمود.

باد سیستان

اینک باید از موضوع باد سیستان صحبت کنم، این قسمت نیز قابل توجه است. اگر قرار باشد که به سرزمینی نام مملکت باد اطلاق شود، مناسب تر از ایالت سیستان پیدا نخواهد شد. هرکس به سیستان سفر کرده یا در باب سیستان مطالعاتی داشته، یقیناً از باد معروف سیستان نیز اطلاع پیدا کرده است. این باد موسوم به باد یکصد و بیست روزه می باشد که در تابستان پیدا می شود. ما در دو فصل متوالی این باد را در سیستان مشاهده کرده و گرفتار آن بودیم و لذا می توانیم در باب آن صحبت کنیم. باد یکصد و بیست روزه، هر ساله از اواخر می تا پانزدهم ماه ژوئن (۱۰ تا ۲۵ خرداد) شروع می شود و وزیدن آن تا آخر ماه سپتامبر (۸ مهر ماه) ادامه دارد، همیشه از یک طرف شروع به وزیدن می کند که شمال شمال غربی می باشد (بین $۳۱۶\frac{۱}{۲}$ تا $۳۳۳\frac{۳۵}{۴}$). سرعت آن ۷۰ میل در ساعت است^{۴۱}، صدای عجیبی دارد، و باگرد و خاک و شن توأم است. وزش این باد انسان را تا حد فرسودگی اعصاب ناراحت می کند. از طرف دیگر وزیدن این باد در سیستان یک نوع نعمت است، چونکه پشه، و مگس و حشرات را از بین می برد و گرمای سیستان را تخفیف می دهد. بدون این باد زندگی در ماههای اپریل، می، جون (تابستان) در سیستان مصیبت بزرگی است. این باد همچنین میکروب های حصبه، آبله، و سایر ناخوشی ها را از بین می برد. باد ۱۲۰ روزه در نواحی کوهستانی طرف غرب و شمال غربی سیستان احساس نمی شود. اما در لاش و جوین به مراتب شدیدتر از سیستان است ولی در هرات آن قدر شدید نیست. در جنوب سیستان از شدت آن کاسته می شود و در جاده تجارتی نوشکی و رباط (کوئته و مرز سیستان) نیز این قدرها محسوس نیست. اما نباید تصور کرد که بعد از باد یکصد و بیست روزه دیگر در سیستان باد نمی وزد. واقعیت آن

است که در تمام مدت زمستان، یعنی از ماه دسامبر تا ماه آپریل (آذر تا فروردین) بادهای خیلی تندی می‌وزند و سوز سرمای زمستان را به همراه می‌آورند. وزش این بادهای سوز و سرما همیشه از یک طرف است و سوزهای زمستان گاهی بسیار سخت و خطرناک است و گاهی هم سرعت فوق‌العاده پیدا می‌کنند. بادسنج، حداکثر سرعت سوز سرمای آخر ماه مارس ۱۹۰۵م (فروردین ۱۲۸۴ ش) را برابر ۱۲۰ میل در ساعت نشان داد و برای مدت ۱۶ ساعت متوالی، متوسط سرعت باد بیش از ۸۸ میل در ساعت بود.

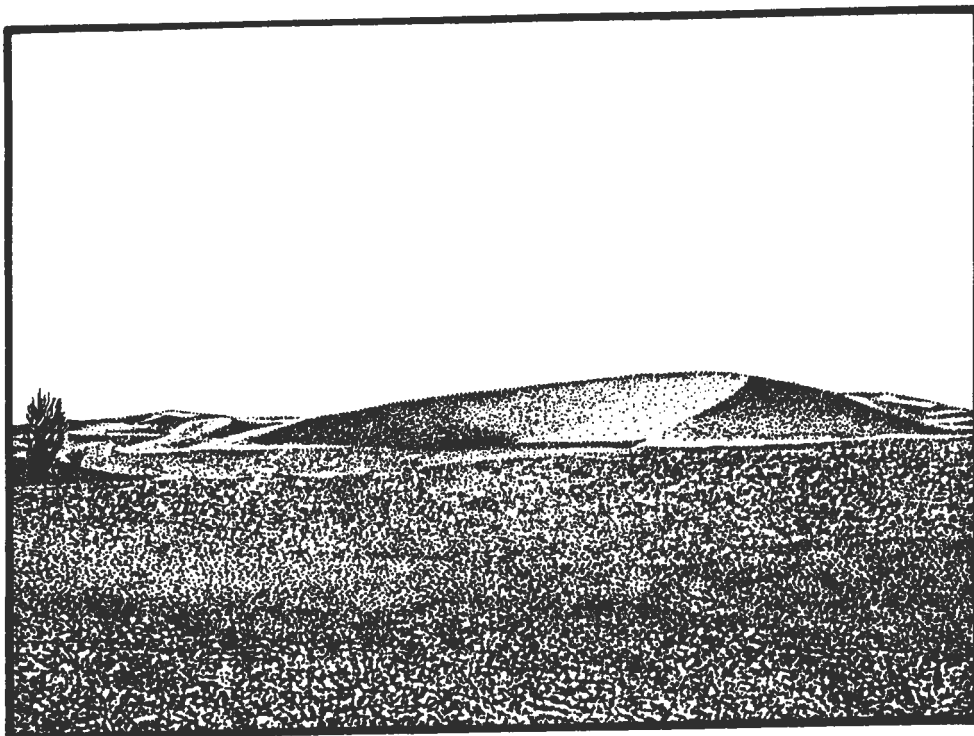
تکرار و شدت فوق‌العاده باد سیستان که با نظم و ترتیب همیشه از یک طرف معین شروع به وزیدن می‌کند، قابل ملاحظه است. قرن‌ها است که این باد از همان طرف معین می‌وزد. هیچ بادی به این شدت نیست و اثرات آن در همه جای ایالت سیستان نمایان است. بنظر می‌رسد هرچیزی تحت تأثیر باد قرار گرفته و از آن صدمه دیده است. بی دلیل نیست که تمام خرابه‌های باستانی سیستان همه با یک زاویه ساخته شده‌اند، و دیوارهای جلو و پشت ساختمان‌های آن‌ها عمود بر جهت باد بوده و دیوارهای کناری نیز هم جهت با باد می‌باشند. از صدمه این باد، هیچ درختی جز بوته‌های گز آن هم در کنار انهار منطقه پست میانکنگی، بین نادعلی و رود پریان، رشد نمی‌کند. در آن منطقه، انبوه درخت‌ها یا بوته‌های گز سبب حفظ یکدیگر شده و تا حدی رشد کرده‌اند و در میان آن‌ها، چند درخت بید هم توانسته که در جلوی باد مقاومت کند و باقی بماند. می‌توان گفت در اکثر قسمت‌های سیستان درخت وجود ندارد. دهات و محل‌های مسکونی امروزی دیوارهایی دارند که از باد محفوظ بمانند. خرابه‌های قدیمی هم، دیوارهای مخصوص دارند که آن‌ها را از صدمات باد حفظ کرده است. با این وجود، اثرات باد در تمام این خرابه‌ها نمایان است. باد، زیر دیوارها را کنده و خالی کرده و مثل اینست که آب آن‌ها را کنده باشد. دیوارهای بسیار قدیمی که در مقابل باد بوده به کلی از بین رفته‌اند، فقط دیوارهای کناری باقی است. ضخامت زیاد دیوارها و کیفیت عالی آجرهای پخته در کوره که قدیمی‌ها در قسمت‌های پائین ابنیه خود بکار می‌بردند و همچنین کیفیت عالی خاک رس سیستان در خشت‌های پخته شده در آفتاب که در قسمت‌های بالای ابنیه بکار گرفته می‌شدند، همگی عواملی هستند که توانسته‌اند مقاومت

زیادی در مقابل فرسایش بادی نشان دهند. با این وجود در ساختمان‌های قدیمی، اغلب دیوارهای مشرف به باد، از بین رفته و دیوارهای کناری موازی باد یا فقط بعضی قسمت‌های حجیم و محکم، باقی مانده‌اند.

باد، قطعات بسیاری از زمین‌های سیستان را در زیر شن و ماسه پوشانده است. اغلب شهرهای قدیمی تماماً یا بخشاً، زیر ریگ و شن رفته‌اند. این عمل باد در پوشاندن زمین‌ها، در طول سال ادامه دارد. باد نه تنها زمین‌ها را زیر شن و ماسه پنهان می‌کند، بلکه حتی دهات مسکون را هم با شن و ریگ، زیر گرفته و می‌پوشاند. در سیستان و همچنین در نواحی دیگر، قشون‌های شن و ریگ به شکل تپه‌های نعل اسبی شکل بنام برخان (شکل ۲۴) با نظم و ترتیب پیش می‌روند و وقتی که در مقابل خود به یک مانع برخورد می‌کنند، شکل گزانبهر به خود می‌گیرند و از همه طرف به آن مانع حمله می‌کنند تا اینکه آن مانع بکلی زیر ماسه و شن و ریگ پنهان شود و بصورت یک تپه بزرگ درآید. مختصری از سرعت عمل این تهاجم را توضیح می‌دهم.

در ابتدای ورود ما به ایالت سیستان قریه‌ای بود بنام قلعه نو که بسیار آباد و معمور بنظر می‌رسید. این قریه در پناه یک تپه واقع شده بود که در واقع جان پناه این قریه به حساب می‌آمد. قبل از اینکه ما از این محل حرکت کنیم، یک شب ماسه و ریگ بر این تپه حمله نمود و آن را محاصره و مدفون کرد. بعد نوبت قریه رسید و به کلی آنرا زیر گرفت و اهل قریه را مجبور کرد برای خودشان محل دیگری پیدا کنند. نمونه دیگر این واقعه و شدیدتر از آن در قریه قلعه کهنه رخ داد. در ماه ژوئن ۱۹۰۴ م (خرداد ۱۲۸۳) در شمال این قریه برکه بزرگی وجود داشت، ولی تا ماه سپتامبر (شهریور) همان سال یعنی در مدت کمتر از سه ماه این استخر به یک تپه ریگزار به ارتفاع ۱۰ فوت مبدل شد.

کار باد سیستان تنها مدفون ساختن نیست. باد در یک منطقه گودال‌های بزرگ و کوچک را پر از شن و ریگ می‌کند ولی در منطقه دیگر، هرچه ریگ و شن و ماسه است برداشته و آنجا را به کلی پاک کرده و زمین را برای زراعت حاضر می‌کند. یا بناهایی را که مدت‌ها زیر ریگ و ماسه مدفون بوده‌اند، دو مرتبه ظاهر می‌سازد. این اتفاقات، جزو کارهای آرام و ملایم باد سیستان است. اما این باد خرابی‌های بسیار



شکل ۲۴- نمونه‌ای از برخان، ترسیم از روی عکسی از مکماهون، ۱۹۰۵ م

شدید هم دارد و در بعضی نقاط هرچه که بوده تماماً از بین برده و فقط زمین‌های بایر بجا گذاشته است. در همه جا دیدیم نهرهایی را که مردم برای بردن آب احداث نموده‌اند، پر از شن و ماسه کرده و این انهار طوری از شن و ریگ پر شده که مانند دیوار بنظر میرسیدند. البته کناره نهرها که در اثر آب محکم و سفت شده، تا حدودی در مقابل باد مقاومت می‌کنند، اما باد زمین‌های مجاور را کنده رویهم انباشته می‌نماید، بطوریکه گودی آن‌ها به چندین فوت می‌رسد. در بعضی جاها باد، گودال‌های عمیقی ایجاد کرده به طوری که در ته این گودال‌ها آثار نهرهای قدیمی دیده می‌شود که با استفاده از آن‌ها در سال‌های قبل برای زمین‌های زراعتی آب می‌بردند و اکنون باد آن‌ها را پر کرده است.

آثار بارز فرسایش سطح زمین در اثر باد، مخصوصاً در نواحی جنوب غربی سیستان مشهود است. در آنجاها باد هرچه که بوده از جا کنده و برده و فقط

زمین‌های بایر را بجا گذاشته است. ولی از آثار و علائم پیدا است که این مناطق در زمان‌های قدیم بسیار آباد و معمور بوده و شهرهای پرجمعیت با سکنه غنی و ثروتمند داشته‌اند. امروزه این نواحی به کلی پرت افتاده و کسی به این جاها رفت و آمد نمی‌کند. بدلیل همین پرت افتادگی و عدم دسترسی به آب، من فکر می‌کنم که هرگز هیچ اروپائی از این مناطق دیدن نکرده است. برای مثال به قطعه زمین فی مابین سنارود و رود شلاق در امتداد سرحد دو کشور اشاره می‌کنم که واجد ویژه گیهای فوق بوده و کاملاً در اثر فرسایش بادی لخت و عورگردیده است. در این منطقه، فرسایش سطحی تا عمق ۲۰ فوت را هم ملاحظه نمودیم. در بعضی جاها تپه‌هایی منفرد بجا مانده که نشان می‌دهند، رویه زمین در گذشته کجا بوده است. فاصله بین قسمت بالای این تپه‌ها و سطح فعلی زمین حداقل ۲۰ فوت است. واژه «حداقل» بدان دلیل به کار برده شده که خود این تپه‌های منفرد نیز به هر حال در معرض فرسایش بادی بوده و از ارتفاع اولیه آن‌ها کاسته شده است. این قسمت زمانی منطقه کشاورزی مناسبی بوده است و مابه این امر، از خرده سفال‌های موجود بر سطح زمین در بعضی قسمت‌ها، پی می‌بریم. دامنه و وسعت خرده سفال‌ها و رنگ سرخ ابتدائی آن‌ها نشان می‌دهد که از عمر تمدن موجود در این مناطق زمان زیادی گذشته است. حتی یک باستان شناس غیر حرفه‌ای و آماتور نیز می‌تواند بفهمد که سایر ابنیه و خرابه‌های باستانی سیستان در مقام قیاس با این قسمت، بسیار جدیدتر می‌باشند.

در ناحیه مذکور، تپه‌های مدور به تعداد زیادی وجود دارند که از فاصله دور سیاه رنگ به نظر می‌آیند، ولی همین که نزدیک آن‌ها می‌رسید، معلوم می‌شود رنگ سیاه تپه‌ها، ناشی از سنگ‌های ریز سیاه و سفال‌های شکسته سیاه رنگی است که تمام رویه تپه‌ها را پوشانده‌اند. این قطعات سفال شکسته سیاه رنگ، به عقیده من قدیمی‌ترین نمونه‌های سفالینه و ظروف سفالی است که تا امروز کشف شده و یکی از آثار باقیمانده ظهور تمدن در میان بشر اولیه است. همچنین قطعات سنگ‌های سیاه سفت و سخت آتشفشانی یا سنگ‌های سیاه دیگر، که انواع آن‌ها در کوه‌های غربی سیستان بسیار است، در این تپه‌ها نیز زیاد دیده می‌شود. تعجب در این است که سنگ‌های مذکور چگونه به میان خاک‌های آلوویال این جاها راه پیدا کرده است.

وقتی این سنگ‌ها را به دقت بررسی کنید، معلوم می‌شود که، بعضی‌ها تراشیده شده و شکل مخصوصی پیدا کرده‌اند که سنگ‌های عادی آن شکل و حالت را ندارند. گاهی شکل‌های خاص دیگر هم مانند سرتیر و نیزه، کارد و تیر، در میان این سنگ‌ها دیده می‌شوند که از سنگ‌های با کیفیت بهتر، تراشیده شده‌اند. همچنین از شیشه‌های معدنی و عقیق اسباب ظریفی ساخته شده و گویا اینها را برای اشخاص متمین آن ادوار تهیه کرده‌اند. من این نمونه‌ها را در اختیار کارشناسان می‌گذارم تا آن‌ها را مطالعه کرده و اظهار عقیده کنند که به چه زمان و دوره‌ای تعلق دارند. اگر عقیده علمای عتیقه‌شناس قابل اعتماد باشد، تهیه‌کنندگان این آلات و ادوات سنگی کسانی بودند که دهها هزار سال قبل در این حدود امرار حیات کرده‌اند. این نمونه‌ها حتی اگر به جای دهها هزار سال، چند هزار سال هم قدمت داشته باشند، باز کافی است که نشان دهد سیستان منطقه‌ای بسیار قدیمی بوده و ارزش و اهمیت فراوانی دارد و باید در مورد آن تحقیقات زیادی صورت گیرد.

اینک باز به موضوع باد سیستان برمی‌گردیم. در نواحی جنوبی این ایالت، در میان دشت‌های مرتفع آن یک تعداد گودال‌های بزرگ و خیلی عجیب دیده می‌شوند و مثل این است که کسی آن‌ها را دستی‌کنده باشد. بعضی از این گودال‌ها بسیار بزرگ بوده و به اندازه چند میل مربع وسعت و قریب به ۲۰۰ فوت یا زیادتر عمق دارند. بعضی از آن‌ها از زیرزمین به یکدیگر راه دارند و رابطه بعضی‌ها با هم، به وسیله شکافهای روباز است و بعضی‌ها هم به کلی جدا از یکدیگر هستند و راه به خارج ندارند. این گودال‌ها چگونه تشکیل شده‌اند؟ پاسخ متعارف این است که آن‌ها توسط آب درست شده، یا فرورفتگی زمین باعث ایجاد آن‌ها گردیده یا نظریات دیگری از این قبیل. ولی هیچ یک از اینها دلیل حسابی برای پیدایش گودال‌ها نمی‌باشد. بعد از غور و دقت بسیار، من به این نتیجه رسیدم، البته باز با تردید، که این گودال‌ها نیز بوسیله باد کنده و ایجاد شده و به این وضع عجیب درآمده‌اند. ممکن است این اظهار نظر باعث تعجب و حیرت شود ولی باید بگویم طبق آنچه که من دیده‌ام، این گودال‌ها اغلب یک محور طویل دارند که کم و بیش با مسیر باد مطابق است. اینکه تعداد کمی از گودال‌ها شکل بی‌قاعده دارند، باید چنین تعبیر شود که قبلاً یک یا دو تا از این گودال‌ها با محوری طویل، جداگانه

درست شده و بعدها به هم اتصال پیدا کرده‌اند. در حالیکه این نظر را راجع به ایجاد گودال‌های مذکور^{۴۲} در اینجا اظهار می‌دارم باید یادآوری کنم که فرونشینی سطح زمین سیستان، بطور کلی بستگی به این موضوع ندارد.

بهرحال باد سیستان این است و اثرات آن در تمام مناظر دشت و خشکی سیستان نمایان است. لزوماً باید بگوئیم که مقدار زیادی از گل و لای که سالیانه توسط رودخانه وارد سیستان می‌شود، توسط باد بلند شده و از سیستان خارج می‌گردد^{۳۵} {

ذکر بیانات فوق ممکن است سبب شود که مسائل بسیار مهمی در باب سیستان مورد توجه قرار بگیرند. فعلاً در اینجا مجال نیست موضوعات دیگر از قبیل جغرافیای طبیعی، تاریخ ادوار گذشته و تاریخ نژادی سکنه سیستان، بحث شود. آقای وارد^{۴۰} متخصص آبیاری، اطلاعات بسیار زیادی در باب موضوع‌های مختلف جمع‌آوری نموده و نه ماه است که مشغول تنظیم آن‌ها می‌باشد تا بطبع برساند. آقای تیت صاحب منصب نقشه‌برداری نیز، که باستان شناس هم هست، اطلاعات مهمی جمع‌آوری کرده و عنقریب بطبع خواهد رسید. به کمک این اطلاعات جمع‌آوری شده می‌توان مطالعات مهمی را در منطقه انجام داد. بسیار نادرند سرزمین‌هایی که به اندازه سیستان کوچک بوده ولی به آن اندازه متغیرها، حوادث و اتفاقات گذشته اعم از فیزیکی و انسانی را در پشت سر دارند. سیستان، یک فرصت نادر برای مطالعه پدیده‌های فیزیکی و جغرافیائی و ارتباط آن با زندگی انسان می‌باشد.

نژاد سکنه

در میان سکنه فعلی سیستان، می‌توان خالص‌ترین نمونه‌های نژاد قدیمی آریا را پیدا کرد. اگر مطالعات دقیق و کاملی از تمام مسائل ایالت سیستان به عمل آید، درسی بسیار مفید برای ما خواهد بود و امکان دارد به وسیله آن به فهم تاریخ اولیه نژاد آریائی و به موضوعات بس مهمتری پی برده و از تاریخ و جغرافیای طبیعی قسمت اعظم آسیای مرکزی اطلاع صحیح حاصل کنیم. دانشمندان و متخصصین معروف امریکائی از آنجمله آقای السورث هانتینگتون^{۳۴} که از طرف مؤسسه کارنگی

واشنگتن، در ترکستان و ماوراء بحر خزر در همین زمینه‌ها مشغول تحقیقات هستند، به اهمیت ایالت سیستان پی برده‌اند. مخصوصاً آقای هانتینگتون که یادداشت‌هایی نیز در همین زمینه‌ها راجع به سیستان دارد و قبلاً نیز به آن‌ها اشاره نموده‌ام. کار مشترک ما و آمریکاییها در سیستان نشان داد، که چگونه می‌توان دست در دست هم در باب مسائل جغرافیائی در صحاری خشک آسیای مرکزی تحقیق نمود و به نتایج مفیدی رسید.

در اینجا قسمت اول خطابه مکماهون به پایان می‌رسد. وی در دنباله این خطابه (که در ژورنال انجمن تحت عنوان قسمت دوم مقاله، جداگانه چاپ شده)، مطالب زیر را ایراد کرده است. ضمناً^{۱۳} تعداد ۱۳ قطعه عکس به قسمت‌های اول و دوم مقاله پیوست شده که جملگی ترسیم گردیده و در اشکال شماره ۱۳ تا ۲۵ آورده شده‌اند.

راجع به موضوعات علمی سیستان، به حد کافی صحبت کردم و احتمالاً برای شما جالب‌تر خواهد بود که موضوع سخن را تغییر داده و کمی هم از تجربیات شخصی خود در آن ایالت مطالبی به استحضار برسانم.

هیأت اعزامی

عده هیأت اعزامی ما به سیستان جمعاً ۱۵۰۰ نفر بود. دوازده نفر از آن‌ها صاحب منصب انگلیسی بودند که تعداد زیادی زیردستان فنی اروپائی یا بومی با تخصص‌هایی چون نقشه‌برداری، آبیاری و سایر شعب مهندسی عمران آن‌ها را همراهی می‌نمودند. یک عده ۲۰۰ نفری پیاده از رژیمان ۱۲۴ - ام بلوچ و ۵۰ نفر سواره از سواره نظام ۳۵ - ام سند، اسکورت (محافظان) نظامی را تشکیل می‌دادند.

اسامی صاحب منصبان انگلیسی به شرح زیر است:

- ۱ - کلنل ا. اچ. مکماهون^۱ (دارنده نشان‌های ستاره هندوستان و امپراطوری هندوستان)، حاکم بریتانیا،
- ۲ - کاپیتان ا. دی. جی رمزی^{۲۳} معاون شخصی مکماهون،
- ۳ - ماژور تی. دبلیو. ایروین^{۲۴} پزشک هیأت،
- ۴ - ماژور اچ. پی. والترز^{۲۵} فرمانده محافظان،

- ۵- مازور سی. وانلیس^{۴۶} افسر اطلاعات،
- ۶- مهندس تی. آر. جی وارد^{۴۰} کارشناس آبیاری،
- ۷- مهندس دبلیو. آ. جانز^{۴۷} مهندس،
- ۸- مهندس جی. پی. تیت^{۱۴} کارشناس نقشه برداری،
- ۹- کاپیتان آر. سی. بل^{۴۸} افسر نقلیه،
- ۱۰- لیوتنان سی. آر. اچ. پی. لندن^{۴۹} فرمانده سواره نظام،
- ۱۱- لیوتنان جی. آ. برت^{۵۰} فرمانده پیاده نظام،
- ۱۲- لیوتنان آ. ئی. استوارت^{۵۲} فرمانده پیاده نظام.

هر نوع لوازم و تجهیزات مورد نیاز برای چنین هیأت بزرگی را به حد وفور به همراه داشتیم، به نحوی که قابل نمایش در انظار خودی و بیگانه بوده و وضع و مقام ما را در مقابل موانع و معاندین، بخوبی حفظ می کرد^{۵۲}. ما خود را برای هر نوع پیش آمدی اعم از گرما و سرما، عبور از رودخانه های سیلابی و دشت های بی آب و علف، مجهز کرده بودیم و اکنون می بینیم که این پیش بینی ها بسیار بجا بود، زیرا سخت ترین کارها و انجام مشکل ترین عملیات در بدترین شرایط، فقط با بکارگیری و استفاده از کلیه امکانات و تدارکات پیش بینی شده میسر گردید.

حرکت به سیستان

ما در اوائل ژانویه ۱۹۰۳م (نیمه دوم دیماه ۱۲۸۲ ش) از کویته حرکت نموده و به منظور رسیدن به رود هلمند از بیابان عبور کردیم. بخشی از نفرات در لندی محمد وال^{۵۳} و بخشی دیگر در خواجه علی به رود هلمند رسیدند. بخش بزرگی از نفرات هیأت قبل از رسیدن به کنار مجرای رود هلمند، دچار سوز برف و سرمای هولناک شدند. این اولین سوز برفی بود که با آن مواجه شدیم و گویا مقرر بود که در این سفر به کرات دچار آن شویم. در این سوز سرما، که به سختی ما را عذاب داد، سه نفر در اثر یخ زدگی مردند و عده زیادی از شترها هم هلاک گردیدند.

بالاخره به کنار هلمند رسیده و در امتداد مجرای آن حرکت کردیم و در اواسط فوریه (اواخر بهمن) وارد سیستان شدیم. مدت اقامت ما در سیستان دو سال و سه ماه بود. زندگی و تحرکات ما غالباً مطابق آب و هوای محل تنظیم می شد.

تابستان

سیستان فقط دو فصل دارد که تابستان و زمستان بوده و خبری از بهار و پاییز در آنجا نیست. انسان در مدت چند ساعت از گرمای تابستان وارد سرمای زمستان و برعکس، می‌شود. تابستان از ماه آوریل (فروردین و دهه اول اردیبهشت) شروع شده و به مدت ۷ ماه یعنی تا ماه نوامبر (آبان و اوائل آذر) ادامه می‌یابد. این ایام، بسیار طولانی و خسته‌کننده و آسمان آن بدون ابر است و گرمای شدید که برای چند ماه در سایه به درجه حرارت ۱۱۰ تا ۱۱۹ درجه فارنهایت (۴۳/۳ تا ۴۸/۳ درجه سانتیگراد) می‌رسد، تقریباً غیر قابل تحمل می‌باشد. به علاوه در بخشی از تابستان یعنی به مدت ۴ ماه، باد مخوف یک صد و بیست روزه می‌وزد که البته تا حدی جلوی گرما را هم می‌گیرد.

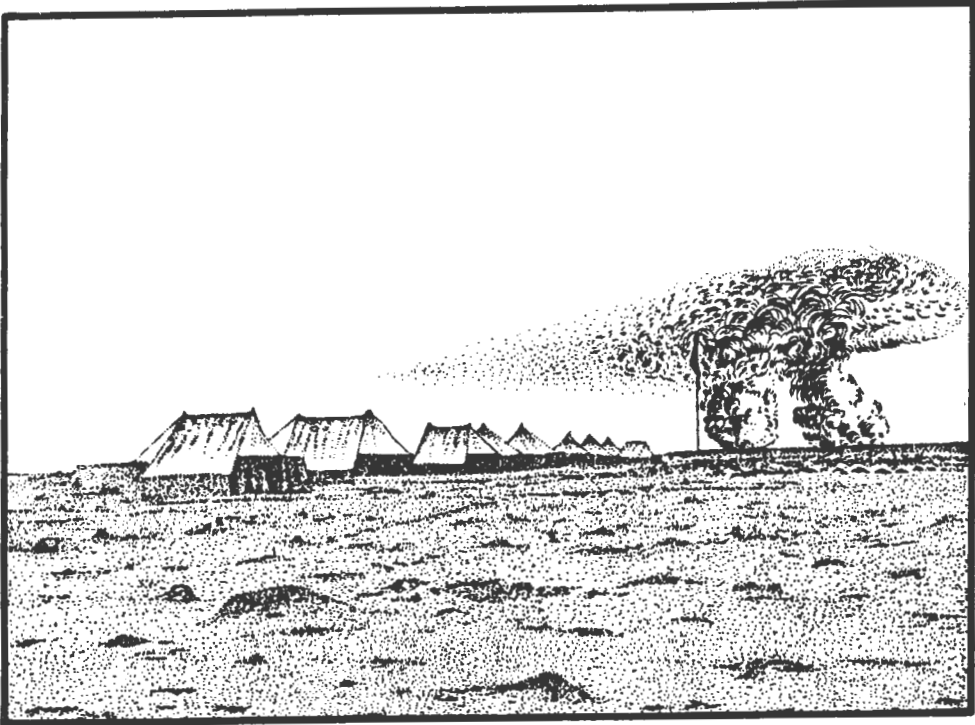
در ماه‌های اول تابستان، تمام رودخانه‌ها سیلابی هستند و در تمام مدت تابستان، هامون به صورت یک دریای بزرگ درمی‌آید که زمین‌های پست سیستان را به زیر آب برده و در خطر غرقابی قرار می‌دهد. ما هم ناچار بودیم برای اردوگاه خود زمینی را پیدا کنیم که از خطر سیلاب مصون و محفوظ بماند، لذا هر تابستان اردوگاه اصلی خود را به دشت مرتفع، لخت و شن‌زار واقع در ساحل جنوبی رودخانه سیستان، بین رودخانه مذکور و رود هلمند، منتقل می‌کردیم. یکی از مناظر دیدنی و لذت بخش در فصل تابستان، هجوم بی‌امان پشه‌های فراوان و آزار و اذیت آن‌ها می‌باشد که طرفه داستانی است. در سیستان گل‌های وحشی وجود ندارد و به طوری که گفته شد فصل بهاری هم در کار نیست. اما طبیعت، فصل گمشده را، به شکل دیگری نشان می‌دهد و این شکل دیگر هم همان هجوم حشرات است. اولین روز بعد از اتمام زمستان، ناگهان انواع و اقسام حشرات اعم از پشه، مگس و انواع حشرات وحشی قابل تصور دیگر اعم از پرنده، خزنده و جهنده با اندازه‌های مختلف اعم از بزرگ و کوچک هوا را پر کرده و با فرار رسیدن غروب روی سطح زمین را می‌پوشانند. با وجود آن‌ها، نشستن در اطراف روشنایی غیر ممکن است و باید در تاریکی غذا را همراه با حشرات خورد و کورمال کورمال راه تخت خواب را پیدا نمود. می‌توان پیشروان دیگری را هم، منادی رسیدن بهار در سیستان دانست و آن‌ها هم عبارتند از مارها و افعی‌های فراوانی که با اتمام زمستان از محل زمستانی

خود نقل مکان می‌کنند. تعداد زیاد مارها در سیستان باورنکردنی است و بین آن‌ها افعی کوچک پر زهری وجود دارد که نام علمی آن اچیس کاریناتا^{۵۴} بوده و بسیار فراوان است. چهار نفر از افراد ما را مارگزید ولی خوشبختانه بعد از چند هفته مریضی بالاخره بهبود حاصل نمودند. وقتی باد بزرگ تابستانی می‌وزد، انواع حشرات را متفرق کرده و انسان را تا حدودی راحت می‌کند، ولی اگر در غروب، باد متوقف شود فی الفور سروکله تمام حشرات پیدا می‌شود.

اسب، شتر و سایر حیوانات نیز بنوبه خود از دست حشرات مذکور، آزار و اذیت می‌بینند و حشره موذی آن‌ها نوعی خرمگس است که حیوانات مذکور را در تابستان می‌گزد، از جای نیش آن خون جاری می‌گردد و درد وحشتناکی دارد. وجود این خرمگس باعث شد که یک مرض مسری و خطرناک را که در سیستان وجود داشته و برای اسب و اشتر بسیار کشنده است کشف کنیم. این مرض در هندوستان معروف به سارا است و ما میکروب آن را در سیستان به صورت تصادفی و اتفاقی پیدا کردیم. بدین ترتیب که یکی از خرمگس‌ها را روی اسب گرفته و خون آن را آزمایش و میکرب بیماری سارا موسوم به «اوانسی» را پیدا کردیم. برای اینکه اسب‌های خود را از خطر این حشره حفظ کنیم، به تبعیت از مردم سیستان آن‌ها را با پتو می‌پوشاندیم این پتوها حتی موقع سواری هم بر تن اسبان می‌ماندند. در اوقاتی که تعداد مگس‌ها شدت پیدا می‌کرد، علاوه بر پتو مجبور بودیم به اسب‌ها پیژامه هم بپوشانیم تا از خطر گزیدگی در پامصون بمانند. اسب‌ها در پیژامه بسیار مضحک بنظر می‌رسیدند. علیرغم اینکارها و همه نوع احتیاط دیگر، از ۲۰۰ رأس اسب حدود ۱۲۰ رأس به اضافه صدها نفر شتر را از دست دادیم.

زمستان

این اندازه توصیف از نعمات تابستانی سیستان یعنی گرما، با دو حشرات کافی است، حال به زمستان این ایالت پردازیم. زمستان سیستان از نقطه نظر درجه حرارت عکس تابستان می‌باشد، زیرا سرمای زمستان بسیار شدید است و درجه حرارت گاهی تا حدود صفر یا چند درجه فارنهایت (حدود ۵- تا ۱۸-) درجه سانتیگراد) پایین می‌رود. تحمل این دمای پائین وقتی با سوز برف و سرما (باد



شکل ۲۵- سوزاندن نی‌ها نزدیک اردوگاه زمستانی میسیون، ترسیم از روی عکسی
از مکماهون، ۱۹۰۵ م

سرد) که از دسامبر تا آخر مارس (۱۰ آذر تا ۱۰ فروردین) همراه می‌شود، بسیار مشکل است. چون کار هیأت بگونه‌ای بود که زمستان‌ها را عموماً در قسمت‌های پست جلگه سیستان در کنار دهانه رودخانه یا سواحل هامون بصرمی بردیم و اردوگاه زمستانی ما در زمین‌های مرطوب قرار داشت، لذا اثرات سرمای زمستان سیستان را با تمام وجود احساس کردیم. به علاوه چون خود ما نیز عموماً با آب هامون یا آب‌های رودخانه‌ها سروکار داشتیم، لذا سرمای زمستان و سوز برف سخت آزارمان می‌داد. احتیاج مادر اختراع است، بهمین جهت اهل اردوی ما (شکل ۲۵) نیز بزودی راههائی پیدا کردند تا خودشان را از سرما حفظ نمایند. چون نی، زیاد و شاخه‌های گز، فراوان و در دسترس بود، لذا دیوارهای ضخیمی از آن‌ها درست کرده و دور چادرهای اردو و اطراف حیوانات، اسب و اشتر، قرار می‌دادند. این

دیوارها طوری دور و اطراف همه چیز را گرفته و حفظ می‌کردند بودند که گاهی شناخت چادرها برای اشخاص غریبه، مشکل می‌گردید.

برای اینکه معیاری از شدت سرمای زمستان را ذکر کرده باشم، کافی است بگویم که در ماه ژانویه (دیماه و اوائل بهمن) سال ۱۹۰۵م، نه تنها آب‌های راکد دریاچه هامون یخ بست، بلکه آب رودخانه‌های بزرگ نیز، با آن جریان سریع، یخ بسته و منجمد گردید. باد سرد و سوز زمستانی وحشت آور بود. در انتهای ماه مارس ۱۹۰۵م (۱۰ فروردین ۱۲۸۴ ش) بادهای ما سرعت بیش از ۸۸ میل در ساعت را بمدت ۱۶ ساعت نشان داده و حداکثر سرعت را ۱۲۰ میل در ساعت ثبت نمودند. اثرات این سرما روی حیوانات خیلی وحشتناک بود. در عرض ۴ روز تعداد ۲۰۰ نفر شتر از شدت سرما مردند. باید یادآوری کنم که در عرض حدود دو سال و نیم اقامت ما در سیستان در اثر سرما و علل دیگر روی هم رفته تعداد ۴۹۰۰ نفر شتر، تلفات داشتیم.

بدین ترتیب چه در تابستان و چه در زمستان، مجبور بودیم کارهای خود را تحت فشار و شرایط سخت انجام دهیم. حجم کارهای مربوط به برداشت نقشه از پستی و بلندی زمین و بستر آب‌های سطحی (توپوگرافی و هیدروگرافی)، فوق‌العاده زیاد بود، زیرا می‌بایست اطلاعات جمع‌آوری شده در هر باب، جامع و کامل باشند. تعیین خط مرزی نیز، پس از آنکه مذاکرات مربوط به سرحد به اتمام رسید آغاز شد. کار علامت‌گذاری و میله‌گذاری مرز، بسیار مشکل بود، ولی بالاخره انجام شد. طولی حدود ۱۱۰ میل از خط سرحدی از دشت‌های بی‌آب و علف و مناطق کوهستانی عبور می‌کرد و برای نفراتی که آنجا مشغول نقشه‌برداری و میله‌گذاری بودند، آب از مسافت طولانی حمل می‌گردید. حدود ۱۰۰ میل دیگر از خط سرحدی در داخل رودخانه‌ها، دریاچه‌ها و باتلاق‌ها قرار داشت و نقشه‌برداری و تعیین آن نیز، محتاج کار و زحمت فراوان و تحمل سختی‌ها و دشواری‌های زیاد بود. در اثر خستگی و فرسایش جسمی ناشی از این کارها و عملیات دیگر، روی هم حدود ۵۰ نفر از افراد تلف شدند. فهرست تلفات افراد خود معرف شرایط آب و هوایی محیط است، دو نفر از گرما، هفت نفر از بی‌آبی و گرما مردند و سه نفر یخ بسته و چهار نفر هم غرق شدند.

مرگ در دشت مارگو

داستان آن هفت نفر که از گرما و تشنگی تلف شدند، غم‌انگیزترین فصل تاریخ مسافرت هیأت اعزامی است. این داستان نشان‌دهنده روحیه فداکاری و بارزترین نشانه علاقمندی به اجرای وظیفه است که افراد و کارمندان بومی هندوستان، خدمتگزاران اعلیحضرت پادشاه انگلیس، از خود ابراز می‌دارند. این ضایعه تأسف آور ناشی از ذوق و عطش سوزانی بود که در قلب جغرافی‌دان‌های انگلیسی و هندی وجود دارد، مبنی بر این‌که هر جای خالی در نقشه‌های جهان را پر کنند. بخاطر همین ذوق و شوق، جاهای خالی در نقشه‌ها، امروزه بسیار کم تعداد و محدود گردیده است. دشت مارگو تا بحال همواره یکی از این جاهای خالی در نقشه‌ها بوده است. عده‌ای به آن حدود رفته و سیاحت کرده ولی کسی داخل آن دشت نشده بود. نقشه‌برداری آنجا به یکی از نقشه‌بردارهای با معلومات و شناخته شده هیأت بنام خان بهادر محی‌الدین محول گردید، زیرا به غیر از او کسی دیگر استعداد انجام این کار را نداشت. خان بهادر، نقشه‌برداری با سابقه و قدیمی بود و مخصوصاً به کار و نقشه‌برداری در دشت‌های بی‌آب و علف عادت داشت. او در حالی که یک گروه مجهز ده نفره متشکل از چهار نفر کمک نقشه‌بردار، دو نفر شتریان و چهار نفر راهنما را در معیت داشت از کنار رود هلمند نزدیک چهار برجک آغاز بکار کرد، بزودی آب آن‌ها شروع به اتمام نمود ولی محی‌الدین غفلت کرده و احتیاط را از دست داد. شب هنگام، سه نفر از چهار نفر بلد راه، اصرار کردند که دیگر پیش نروند و تا خیلی دیر نشده مراجعت کنند. اما شیخ محی‌الدین قبول نکرد کار خود را ناتمام بگذارد. این سه بلد برای نجات جان خود، شبانه خودشان را روی شترهای خود بسته و اشتران را هم بهم بسته و از گروه جدا شدند، تا بهر جا که هوش حیوانات آن‌ها را هدایت کند، برسند. طولی نکشید که در اثر بی‌آبی هر سه نفر بیهوش شدند ولی اشتران، آن‌ها را به محلی بنام شند رسانیدند. در آنجا شخصی که برای شکار گورخر رفته بود، آن‌ها را پیدا کرده و بیهوش آورده بود که بعداً خودشانرا به محل ما رسانیدند. از آن طرف، روز بعد از حرکت سه بلد، آب تمام شد و گروه بجا مانده در آن آفتاب سوزان دشت، بی‌آب ماندند. چند نفری ریگزار را کردند تا شاید به آب برسند. ولی موفق نشدند و ناچار شن‌های سردکننده شده را

روی سینه‌های سوزان خود ریختند تا شاید اندکی تشفی حاصل کنند. بلد چهارم که با شیخ محی‌الدین مانده بود، از تشنگی بیهوش شد و وقتی بقیه گروه به سروقت شیخ رفتند دیدند او هم درگذشته و در کنار اسب خود که آنهم از تشنگی تلف شده بود، افتاده است. دو نفر ساریان هم ناپدید شده و هرگز اثری از آن‌ها بدست نیامد. بدین ترتیب از هیأت مذکور فقط چهار نفر باقی مانده بود که آن‌ها هم به امید پیدا کردن آب راه افتادند. یکی از آن‌ها بنام سیدو به خاطر آورد نقشه‌ای را که شیخ محی‌الدین تهیه کرده بود، همراه بردارد. می‌دانست که شیخ جان خود را بر سر این نقشه گذاشته و بسیار مهم است. آنرا برداشت و چون می‌دانست خود نیز بزودی از پادرمی‌آید، نقشه را به سینه خود بست، روز بعد آن سه نفر هم از پا درآمدند و دیگر نتوانستند قدم بردارند و سیدوی شجاع تنها براه افتاد. او هم بزودی بیهوش شد، ولی برخلاف دیگران مجدداً بیهوش آمد و این دفعه خود را در یک گودال آب دید. درواقع یک نفر افغانی که در آن اطراف بود به او برخورد کرده و او را کول گرفته و به چخانسور آورده بود که در همان نزدیکی‌ها قرار داشت. این توجه افغانی مهربان، او را از چنگال مرگ بیرون کشید. گویی دست تقدیر نمی‌خواست نقشه‌ای که آنهمه در راهش فداکاری شده و جان‌ها باخته شده بود، بیهوده از بین برود. بعد از چند روز که توانست راه برود، سیدو را نزد ما آوردند. به این ترتیب بود که اولین جای خالی در نقشه دشت مارگو، نقشه‌برداری و پر شد. این کار به قیمت جان هفت نفر تمام گردید. بعدها که برای جستجوی جسد شیخ محی‌الدین افرادی را فرستادیم، نقاط باقی مانده دشت مارگو نیز نقشه‌برداری شد.

مرض هاری

در آخرین زمستانی که ما در سیستان بودیم، مهمان ناخوانده و جدیدی وارد سیستان گردید که هم سیستانی‌ها و هم اردوی ما را به عذاب هولناکی گرفتار نمود. این مهمان ناخوانده نوعی مرض هاری بود. اول شغال‌ها را گرفتار نمود که تعداد زیادی از این حیوان همیشه در سیستان وجود دارد. شغال‌ها دیوانه شده به انسان و حیوان حمله کردند. چهار نفر از نفرات ما را هم دندان گرفته و گزیدند. یکی از این افراد هار شد و مرد. بعد سروکله گرگ‌های زیادی پیدا شد که دیوانه شده بودند و

در میان دهات و ایلات خرابی زیادی کردند. دامنه فاجعه گسترش یافته و از هر جا و هر طرف داستان‌های آسیب و صدمه به انسان و حیوان و مرگ‌ومیر آن‌ها در اثر هاری بگوش ما می‌رسید. سگ‌های هاربی اندازه زیاد شده بودند. اصولاً در سیستان سگ زیاد است و مردمان ایلات سگ‌های درنده هولناکی دارند که خیلی هم به آن‌ها علاقه نشان می‌دهند، چون هر جا و هر موقع حافظ جان، مال و حشم صاحبان خود هستند و گله‌ها را از گرگ‌های زیادی که در سیستان هستند، حفظ می‌کنند. ولی وقتی ناخوشی هاری پیدا شد، اهالی مجبور شدند تمام سگ‌ها را تلف کنند. در اردوی ما آنچه لازمه احتیاط بود به عمل آمد. ولی یک شب سانحه خطرناکی روی داد که ذیلاً عرض می‌کنم:

شب ۲۵ ماه مارس ۱۹۰۵ م (۵ فروردین ۱۲۸۴ ش) هنگامیکه سوز برف به شدت می‌وزید، یک یا شاید دو گرگ هار در دل شب تار و در بجنوحه باد و باران به اردوی ما حمله کردند. در آن تاریکی و صدای باد که با شن و ماسه توأم بود، افراد نمی‌توانستند گرگ یا گرگ‌ها را دیده و بکشند. وقتی صبح شد، دیدیم که یک رأس اسب و هفتاد و هشت نفر شترگزیده شده‌اند. تعداد چهل و هشت نفر از اشتران هار شدند و مجبور شدیم آن‌ها را بکشیم. اسب هم دیوانه شد.

بهرحال، هرچیزی را پایانی است و این قاعده دلپذیر برای ما هم صادق بود. خوشحالم بگویم که مأموریت ما در سیستان بالاخره به انتهای خود رسید. کار حکمیت انجام شد و در ۱۵ ماه می سال ۱۹۰۵ م (۲۵ اردیبهشت ۱۲۸۴ ش) اردوی ما حرکت کرده به طرف هندوستان براه افتاد. ما از راه تجارتنی رباط به نوشکی برگشتیم. عبور از دشت سوزان برای ما بسیار سخت بود، زیرا در گرمترین ماه سال از آن صحرای سوزان می‌گذشتیم. شب‌ها حرکت کرده و روزها استراحت می‌نمودیم. از سختی و گرمای راه همین بس که گفته شود یک نفر از سوارهای ما از شدت گرما تلف شد. مرد بیچاره از جاده منحرف شده بود و بعداً جسد وی و اسبش را در شمال جاده در بیابان بی‌آب و علف پیدا کردیم.

حداکثر درجه حرارت در سایه، در آخرین هفته سفر ما به شرح زیر بود: ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۱۹، ۱۲۲/۵، ۱۲۰/۵ و ۱۱۹/۵ درجه فارینهایت (به ترتیب ۴۵، ۴۶/۷، ۴۸/۹، ۴۸/۳، ۵۰/۳، ۴۹/۲ و ۴۸/۶ درجه سانتیگراد). با این ارقام شما

می‌توانید خوشحالی ما را بعد از رسیدن به ارتفاعات خنک کویته در ۱۷ ژوئن (۲۷ خرداد) تجسم کنید. بعد از دو سال و نیم مجدداً دنیای متمدن را مشاهده کردیم.

حاصلخیزی سیستان

در خاتمه چند مطلب دیگر را هم اضافه می‌کنم. از آنچه که در مدت توقف ما در سیستان گفته‌ام ممکن است تصور شود که آنجا برای زندگانی مناسب نیست. در تمام مدت توقف در سیستان، ما در چادرها زندگی می‌کردیم و این نوع زندگی در آنجا بدترین طرز زندگی است. اما هرگاه کسی خانه مناسبی داشته باشد و وسائل زندگی در آن خانه جمع شود، به قسمی که از سرما و گرما محفوظ باشد و پشه و حشرات در آن راه نیابند، سیستان برای زندگی چندان جای بدی هم نیست.

آثار و خرابه‌های بناهای قدیمی نشان می‌دهد که در آن ایام چقدر سیستان پرجمعیت ثروتمند بوده و چه جاهای مناسبی داشته است. تمام این علائم نشانه آن است که سیستان در گذشته بسیار آباد بوده است. تمام خرابی‌ها، صدمات و ناخوشی‌های فعلی، ناشی از آن است که آشوب، فتنه و فساد جای امنیت و تمدن را گرفته است. در این موقع، طبیعت هم همانطور که عادت او در هنگام غفلت انسان‌ها است، انتقام می‌کشد و ویرانی و خرابی را به اعلا درجه می‌رساند. توسعه و زیاد نمودن کشت و زرع قطعاً حشرات را از بین برده، در هوای سیستان تأثیر بسزا داشته و جلوی عوامل مخرب طبیعت را خواهد گرفت، همان عواملی که امروزه در خرابی سیستان محشر می‌کنند. ایالت سیستان با دست بشر ممکن است بار دیگر قابل زندگی گردد.

حاصلخیزی فوق‌العاده زمین، حتی امروز هم می‌تواند این ایالت را به متمدنترین مناطق تبدیل کند. وضع جغرافیائی و منابع طبیعی آن از حیث غله، مال و حشم، سیستان را دارای اهمیت نظامی، سیاسی و اقتصادی نموده است. هرگاه کسی در این باب تردید کند بهتر است کوشش‌های فوق‌العاده‌ای را که رقیب ما روسیه در آن سرزمین به کار می‌برد بررسی کند و بداند چگونه آن دولت می‌کوشد نفوذ ما را از آنجا محو کرده نفوذ خود را جانشین آن سازد. من با کمال تأسف متوجه هستم که این خطابه من کوتاه بوده و رسا نیست. در صورتی که ایالت سیستان، با تمام اوضاع

و احوال و مسائل آن، یک موضوع بسیار بزرگ و مهم است و نمی‌توان در چنین خطابه مختصری از آن‌ها بحث کرد. من نمی‌توانم به تمام رشته‌های مختلف کارهای خود در سیستان که عمده قوای ما صرف تحقیق آن‌ها شده است اشاره کنم. از کارهای سیاسی خودمان نیز چیزی نمی‌توانم اظهار بدارم. لیکن به تاریخ و جغرافی و باستان‌شناسی آن ایالت اشاره نموده‌ام. به علاوه رشته‌های دیگری هم از قبیل نژادشناسی، هواشناسی، زمین‌شناسی، جانورشناسی و گیاه‌شناسی و مطالب دیگر به دقت بررسی شده و نتیجه تمام این بررسی‌ها، درست و صحیح روی کاغذ آورده شده است. امیدوارم اینها تماماً برای علاقمندان به این سرزمین مهم و قابل توجه، کمک خوبی باشد.

قسمت دوم خطابه مکماهون در اینجا پایان می‌رسد. همانطور که گفته شد، وی این خطابه دو قسمتی را شب ۹ آوریل ۱۹۰۶ م (۱۹ فروردین ش = ۱۳ صفر ۱۳۲۴ ق) در انجمن جغرافیائی لندن، قرائت نمود. پس از خاتمه قرائت این دو خطابه، لرد کرزن به دعوت رئیس انجمن سخنان کوتاهی ایراد نمود. رئیس انجمن (سرتوماس هولدیج^{۵۵}) بعد از ارائه خطابه مکماهون چنین گفت:

وقتی که سرهنری مکماهون به سیستان فرستاده شد، او را سیاستمداری به آن ایالت اعزام داشت که تا سلطه انگلیس به دومنیون هندوستان باقی است، نام او هم به عنوان یکی از بزرگترین فرمانفرمایان هندوستان در تاریخ باقی خواهد ماند. این مرد بزرگ لرد کرزن معروف به لرد کدلستون^{۵۶} می‌باشد. یقین دارم حضار محترم خیلی مشعوف خواهند شد، اگر لرد معظم لطف کرده چند کلمه در این موضوع بیان فرمایند.

در این هنگام لرد کرزن بیانات ذیل را ایراد کرد.

کرزن

من هرگز این فرصت ناخوشایند را نداشتم شخصاً به ایالت سیستان سفر کنم ولی در مواقع بی‌شمار با این ایالت سروکار داشتم. وقتی که در پانزده سال قبل، کم و بیش، کتاب خود را در باب ایران نوشتم، توجه عمومی را به سه موقعیت مهم، سیاسی، نظامی و اقتصادی این ایالت جلب کردم که در آن موقع اهمیت بسزایی داشت. تصور می‌کنم تحقیقات و رسیدگی‌های بعدی و بیانات امشب سرهنری مکماهون،

که یکی از مهمترین تحقیقات مذکور است، صحت پیش‌بینی‌های مرا تصدیق کرده‌اند. هنگامی که من در هندوستان بودم، این فال بنام من زده شد که به انجام یک کار نیک و مفید دست بزنم و تشویق کنم راه تجارتنی به سیستان احداث شود. در آن ایام آخرین تصمیم این شده بود که اقلأ نفوذ خیرخواهانه بریتانیای کبیر در آن قسمت آسیا زیاد شود. من مسئول ساختن عمارت عالی و نسبتاً راحت قونسولگری بریتانیا در زابل بودم که عکس آنرا امشب ملاحظه کردید و بیریق بریتانیای کبیر از بالای سر در آن در اهتزاز بود. شاید مهمترین خدمت من در باب ایالت سیستان در آن اوقات عبارت از این بود که سرهنری مکماهون را به آن ایالت فرستادم تا هیأت اعزامی راه‌دایت کند. همان‌طور که امشب هم اشاره شد، سیستان مملکتی است که دارای دو جنبه قابل توجه می‌باشد، اول وضع طبیعی آن که در یک نقطه، قلمرو سه دولت در آنجا هم مرز است: ایران و افغانستان و بریتانیای کبیر. دوم زراعت و منابع ثروت آن که به واسطه وجود رود هیرمند است و برای آینده بسی اسباب امیدواری می‌باشد. از طرف دیگر همین وضع سیاسی و طبیعی آن، گاه به گاه ایجاد زحمت نموده است. در سی سال قبل مرد عالی مقامی، سرفردریک گلداسمید، که یکی از طرفداران جدی این انجمن بود، اولین کمیسیون تعیین حدود سرحدی را در آن ایالت اداره نمود. نتیجه زحمات او در یک کتاب به طبع رسیده است که می‌توان آنرا کلاسیک نامید: از آن تاریخ به بعد اوضاع و احوال عوض شده و رود هیرمند تغییر مجرا داده و قسمتی از خط سرحدی را که سرفردریک گلداسمید معین کرده بود تغییر داده است. اختلافاتی که سر این موضوع پیش آمد باعث شد بین ایران و افغانستان نزاع برخیزد. طبق یک عهدنامه قدیمی، این به عهده دولت بریتانیای کبیر بود که این اختلافات را برطرف کند. نظر به آن توجیه قانونی من از موقعیت استفاده کرده، یک صاحب منصب را برای حل مسئله، تعیین نمودم. از میان تمام صاحب منصبان آن روز هندوستان، تردید نداشتم که سرهنری مکماهون لایق‌ترین بوده و نباید جز او کس دیگری را برگزینم. من او را یکی از بهترین، با استعدادترین و لایق‌ترین افراد در میان دسته صاحب منصبان تعلیم یافته در کارهای سرحدات هندوستان، تشخیص داده بودم. او دارای این قدرت است که اگر مأموریتی به عهده او واگذار شود، تحت هر شرایطی به نحو احسن انجام می‌دهد. تجربیاتی که سر

هنری در مسائل سرحدی تحصیل کرده، منحصر به فرد است. در هر نقطه از تمام خطوط سرحدی هندوستان با افغانستان یا مناطق قبائل بلوچ، آثار خدمت سرهنری مکماهون باقی است. مکماهون بصیرت کامل در مسائل تعیین مرز دارد و در این کار استاد ماهر است. او می‌داند در برخورد با قبائل بومی هر محل چگونه رفتار کند. وی دارای استعدادی خاص برای انجام هر نوع وظایفی که صاحب منصبان سرحدی انجام آن‌ها را به عهده دارند، می‌باشد. من حس کردم که سرهنری مکماهون یگانه کسی است که به خوبی می‌توانست این کار را از شروع تا انتها انجام دهد. ما امشب به خطابه او گوش دادیم. من این خطابه را یک خطابه ساده و بی‌آرایش تعبیر می‌کنم، زیرا در آن از یک موضوع غفلت شده و آن به انتها درجه ناچیز شمردن مشکلات، مشقات، ناراحتی‌ها و خطرهای است که انجام این نوع مأموریت‌ها دربردارد. شاید شماها درک نموده‌اید که سیستان یکی از آن نقاط بی‌اندازه غیر جالب و طبیعت آن غیر مهمان نواز است. بنظر من، نفرت‌انگیزترین جای جهان می‌باشد. سیستان مملکتی پر از مرداب، باطلاق، شنزار، بی‌اندازه گرم، فوق‌العاده سرد، معروف به مملکت باد، انتها درجه عقب مانده، بی‌اندازه نفرت‌انگیز در تمام عالم خلقت و بالاخره اسباب خطر برای حیات انسان در تمام فصول سال است. کسانی که اینها را می‌شنوند و می‌خوانند نمی‌توانند از این فاصله دور مفهوم واقعی آن را درک کنند، اما اثرات عملی آن‌ها را می‌توان از شنیدن ارقام تلفات جانی که امشب سرهنری مکماهون قرائت کرد دریابند. در مدت دو سال و نیم که سرهنری مکماهون تحت اوامر من انجام وظیفه می‌کرد هرگز ندیدم کوچکترین شکایتی داشته باشد. در تمام آن مدت صادقانه، صمیمانه و به موقع، تمام دستوراتی را که برای او صادر می‌گردید به مورد اجرا می‌گذاشت. سرهنری مکماهون از خدمات خود به عالم علم و دانش امشب هیچ صحبتی نکرد و نگفت که چقدر در این راه زحمت کشیده و در باب سیستان، این ایالت مورد توجه، چه حجمی از معلومات علمی را جمع‌آوری نموده است. فقط زمانی که کتاب‌های او و کتاب‌های همراهانش به طبع برسد، معلوم خواهد شد که چه خدمت بزرگی به عالم علم و دانش نموده است.

سرهنری مکماهون پس از انجام این مأموریت مراجعت کرد در حالیکه مرز

طرفین را بطور رضایت بخش و مورد قبول هر دو دولت، معین نموده بود. به علاوه در قضیه مشکل آب هم فتوی داد. اگرچه این فتوا تا حال مورد قبول دولتین ایران و افغانستان واقع نشده است ولی در آتیه نزدیکی اساس حل قضیه قرار خواهد گرفت. بنظر من، هیئت اعزامی به سیستان یک نمونه‌ای است که باید الگو قرار گیرد و می‌توان گفت که یک میسیون باید این چنین بوده و اقدامات آن به این وضع و ترتیب صورت بگیرد.

ایالت سیستان را اغلب سکنه انگلستان نمی‌شناسند و شاید برای اکثریت حاضر در این شب نیز شناخته شده نباشد. اما خیال می‌کنم همانطور که سرهنری مکماهون ذکر نمود، این یک مملکتی است که آینده دارد آن‌هم از دو نظر:

اول - اهمیت بزرگ سیاسی که مکماهون اشاره کرد. سیستان محل رویارویی جاه‌طلبی‌های روس و انگلیس است که قطعاً در آینده آنرا بدل به صحنه مهم سیاسی خواهد نمود. دوم - آنچه که امروزه بر ما معلوم می‌شود، حاکی از ثروتمندی و سعادت‌مندی ادوار گذشته سیستان است و عکس‌هایی که سرهنری مکماهون نشان داد مؤید این امر می‌باشد. ما امشب به حقایقی آشنا شدیم که عبارتند از: حاصلخیزی زمین و استعداد آن و کثرت آب رودخانه‌ها. اینها نشان می‌دهند که نه تنها سیستان در گذشته تاریخ درخشان داشته بلکه یقیناً آینده خوبی هم خواهد داشت. من شخصاً چنین عقیده دارم و یقین می‌دانم خود سرهنری مکماهون هم نظر مرا تأیید خواهد کرد. اگر سیستان در دست مردمان جدی و حسابی قرار گیرد، و درست آبیاری شود، آیا نخواهد توانست به ترقیات ادوار گذشته خود برسد؟ من امیدوارم آنروز بیاید. امیدوارم حسادت دول محلی و جاه‌طلبی دول بزرگ و رقیب باعث عقب افتادن آن روز سعادت و نیک بختی سیستان نشود و اطمینان دارم روز سعادت سیستان فرا خواهد رسید. و نیز یقین دارم که زحمات سرهنری مکماهون کمکی دربرآورده شدن این امیدها می‌باشد.

بعد از کرزن، فیلد مارشال سرجورج وایت^{۵۷}، بیانات کوتاهی ایراد کرد. صحبت وی فقط تعریف و تمجید از مکماهون و افسران انگلیسی تحت فرمان وی بوده و فایده‌ای بر ترجمه آن متصور نیست.

لذا از ارائه صحبت وایت خودداری می‌شود.

چون دیروقت بود، کلنل بیت نتوانست ایراد سخن کند، لذا مطالب خود را مکتوب کرده و به هیأت

رئیس‌ه انجمن تسلیم نمود. علاوه بر کلنل بییت تعداد دیگری نیز مایل به صحبت یا طرح سؤال در باب موضوع مورد بحث بودند و فرصتی باقی نمانده بود، لذا ریاست انجمن اعلام نمود که دنباله بحث و مذاکره در باب موضوع سیستان به شب ۱۱ ماه می ۱۹۰۶ م (۲۰ اردیبهشت ۱۲۸۵ ش = ۱۵ ربیع‌الاول ۱۳۲۴ ق) موکول می‌گردد. در آن شب ابتدا مکماهون مجدداً آن قسمت از خطابه اولش را که در باب خصوصیات جغرافیائی کاسه سیستان بود، قرائت نمود (در مقاله مکماهون، قسمت مذکور داخل کروشه { } قرار گرفته و مشخص شده است^{۳۵}). بعد از آن، در اطراف گزارش سرهنری مکماهون بحث درگرفت و عده‌ای در بحث و مذاکره شرکت کردند و سئوالاتی مطرح نمودند. در خاتمه مکماهون توضیحاتی به عنوان پاسخ به سئوالات، ایراد نمود و بالاخره همگی از مکماهون به خاطر قرائت خطابه‌ها و پاسخ به سئوالات، تشکر کردند.

این مذاکره و توضیحات ثانوی مکماهون، در سپتامبر ۱۹۰۶ م در شماره ۳، جلد ۲۸ مجله انجمن جغرافیائی به چاپ رسید. محمودمحمود می‌نویسد: «این مذاکرات درست دوازده صفحه مجله جغرافیائی لندن را اشغال کرده است. مخصوصاً دو نفر از مذاکره‌کنندگان اهل اطلاع بودند یکی کلنل بییت و دیگری سرتوماس هولدیج. به نظر من حالا هم دیر نشده، این اطلاعات برای هر ایرانی لازم است بخصوص برای دولت، بهتر است ترجمه شده منتشر شود.»

در مذاکرات بعد از خطابه‌های مکماهون به ترتیب افراد ذیل صحبت کردند. شب ۹ آوریل: لرد کرزن، فیلد مارشال سرجورج وایت^{۵۷}، کلنل بییت (که نظراتش را مکتوب عرضه کرد)، و شب ۱۱ می سرتوماس هولدیج ریاست انجمن، دکتر تیل، جی. دبلیو. لمپلوگ، پروفیسور گاروود، استراهان، ولی اولدهام، و بالاخره سرهنری مکماهون به عنوان پاسخ به سئوالات. ذیلاً ترجمه صحبت‌ها و بیانات سایر افراد و پاسخ‌های مکماهون ذکر می‌گردند. در این سؤال و جواب‌ها گاهی موارد بسیار جالبی از جغرافیای فیزیکی سیستان به چشم می‌خورد.

کلنل بییت^{۵۸}

به دلیل دیروقت بودن، بیانات خود را مکتوب نمود و به هیأت رئیس‌ه انجمن داد. این بیانات به شرح زیر بودند:

این جانب از صمیم قلب به سرهنری مکماهون از دوبابت تبریک می‌گویم. مورد اول بخاطر غنای سئوالات جغرافیائی است که ایشان در مورد سیستان مطرح کرده و جهت یافتن پاسخ به کمیته تحقیقات انجمن ارائه کرده‌اند. مورد دوم به دلیل کثرت

اطلاعات علمی از این منطقه ناشناس است که ایشان در خطابه نسبتاً کوتاه و یک ساعته خود گنجانده و امشب بیان کرده‌اند. سرهنری از آب و هوای سیستان تصویری بما نشان دادند که مبین آب و هوای دلنشینی نیست. ولی باید بخاطر داشته باشیم که سوزهای سرد، تپه‌های متحرک ماسه‌ای، مگس‌ها و بادها جنبه دائمی ندارند و من خوشحال شدم که سرهنری در انتهای خطابه خود گفت که اگر کسی خانه خوب و وسائل و لوازم امروزی و متداول در جامعه متمدن را در اختیار داشته باشد، سیستان چندان جای نامناسبی برای زندگی نیست. من هم به سهم خودم می‌گویم که حاضرم در سیستان زندگی کنم تا در یکی از ایستگاههای گرم دشت‌های هندوستان.

توضیح خلاصه و کوتاهی که سرهنری از تاریخ و باستان‌شناسی سیستان به ما داد، نشان می‌دهد که این ولایت چه نوع جاذبه‌هایی دارد. سرهنری از مقبره‌های بالای سطح زمین در قله کوه خواجه گفت و توضیح داد که این مقبره‌ها به عنوان قبر موقت عمل می‌کردند. اجساد را بصورت موقت در این مقبره‌ها دفن می‌کردند تا بموقع خود دوباره آن‌ها را درآورده و به مشهد مقدس انتقال داده و این دفعه در کنار زیارتگاه مشهد به صورت دائمی به خاک بسپارند. در این مورد، باید عدم موافقت خود را اعلام نمایم. وقتی من در کوه خواجه بودم در تعدادی از این قبرها، استخوان‌های بسیار کهنه دیدم که نشان می‌داد اجساد را از آن‌ها درنیآورده‌اند. به علاوه باید به خاطر داشت که کوه خواجه تنها محل در سیستان نیست که از این مقبره‌های بالاتر از سطح زمین دارد. من در حوضدار، رامرود، سواحل رودخانه شیله تا حدود گودزره و همچنین در حاشیه قطعه زمین گودی که تراکون در آن قرار دارد، از این مقبره‌ها دیده‌ام. در داخل مقبره‌ای نزدیک تراکون، قبرها از انتها باز کرده بودند، ولی به نظر من این کار به منظور دزدی صورت گرفته بود نه درآوردن آن‌ها به منظور انتقال به جای دیگر. من توانستم بعضی استخوان‌ها را که داخل قبر مانده بود ببینم و همچنین پارچه‌هایی (کفن) را دیدم که استخوان‌ها در آن پیچیده بودند. وقتی این پارچه‌ها را دیدم ابتدا فکر کردم که قبرها نمی‌توانند خیلی قدیمی باشند. اما وقتی یادم آمد که کفن‌های مقبره‌ها در مصر تا چه مدت طولانی باقی مانده، تغییر رأی دادم. هیچ دلیلی وجود ندارد که در هوای خشک سیستان کفن‌ها عمر

کوتاهتری داشته باشند. اگر این قبرها در سیستان قبرهای موقت بوده‌اند، بی تردید باید در جاهای دیگر سیستان و نیز جاده سیستان - مشهد یافت می‌شدند. اما من هرگز ندیده یا نشنیده‌ام که قبرها جز در گوشه جنوب غربی سیستان در بخش دیگری از این ولایت مشاهده شده باشند. اما چه کسانی این قبرها را ساخته و چه کسانی در آن‌ها دفن شده‌اند. هنوز معلوم نیست. با این وجود من اعتقاد دارم که این قبرها دائمی بوده‌اند و نه قبرهای موقت.

توصیف گرافیکی که سرهنری از منطقه ساروتار واقع در ساحل راست مجرای هلمند بما داد، نخستین توصیف بعمل آمده از آن منطقه و عرضه شده به دنیای علم می‌باشد. وقتی من در سیستان بودم، شنیدم که تمام سگه‌ها، مهرها و عتیقه‌جاتی را که پیشم می‌آورند از ساروتار پیدا شده است. من اقامتم را در آن ولایت طولانی‌تر کردم تا شاید ساروتار را سیاحت و کشف کنم، اما شانس این اکتشافات بمن دست نداد. سرهنری و همراهان وی، خوش شانس‌تر بودند و در سایه تلاش آن‌ها، ما امروزه می‌دانیم که وسعت خرابه‌های ساروتار از وسعت خرابه‌های سایر بخش‌های سیستان بزرگتر است و به علاوه، ساحل شرقی هلمند مرکز اصلی تجمع جمعیت سیستان در پررونق‌ترین و شکوفاترین دوره آن بوده است.

داستانی که سرهنری در مورد سه دلتای تاریخی رود هیرمند، هر یک با شبکه‌های آبیاری و دریاچه یا هامون مخصوص بخود جهت تجمع آب‌های سیلابی، بیان کرد، یک مفهوم کاملاً جدید و بی‌سابقه می‌باشد. طبق این نظریه، اولین دلتا، دلتای ساروتار است و هامون آن هم لاله‌ناور نام دارد که یک گودال بزرگ در شرق مجرای هیرمند است. کسی قبلاً چیزی در مورد این گودال نشنیده بود و حالیه بطور کامل در خاک افغانستان واقع است. دومین دلتا، سیستم رامرود - ترقون است که آب‌های سیلابی آن به گودزره، زهکشی می‌گردد. امروزه نصف این دلتا در خاک افغان و نصف دیگر در قلمرو ایران قرار گرفته است. بالاخره سومین دلتا، سیستم فعلی بند سیستان می‌باشد که تماماً در خاک ایران واقع است و جریان سیلابی آن به هامون‌های شمالی تخلیه می‌شود.

جای تأسف است که سیستم دلتای ترقون - رامرود، امروزه، از وسط به دو نیمه

تقسیم شده است. اگر به نقشه‌های تان نگاه کنید می‌بینید که خط مرزی از بند سیستان به کوه ملک سیاه کاملاً از وسط این دلتا می‌گذرد. سرهنری به ما گفت که ایرانیان چگونه و به چه صورت در مقابل گلداسمید رفتار کردند و چگونه از وی که مأمور تعیین خط مرزی در سال ۱۸۷۲م (۱۲۵۱ ش) بود، مهمان‌نوازی کردند. حرکات او محدود شده بود و مشکلات گوناگونی سر راه وی تراشیدند. من معتقدم که اگر ایرانیان به گلداسمید اجازه بازرسی قسمت‌های جنوبی را می‌دادند، او خط مرزی را به شمال کوه ملک سیاه در محل تلاقی سیستم ترکون - رامرود و سیستم بند سیستان می‌کشید. زیرا به دلیل محدود کردن حرکات وی توسط ایرانیان، او خط مرزی خود را تحت فشارهای وارده انتخاب کرد و چون ملک سیاه تنها نقطه مشخص و ثابتی بود که صاحب منصب نقشه‌بردار وی توانست در این قسمت سیستان پیدا نماید، خط مرزی را روی نقشه به این کوه کشید. بدون آنکه عملاً بتواند زمینی را که این خط از آن عبور می‌کند، مشاهده نماید. رأس کانال‌هایی که در گذشته رامرود و تراکون را آبیاری می‌نمودند، جملگی در نزدیکی بندر کمال خان قرار دارند که اکنون در خاک افغان واقع است. پس تا وقتی که اراضی تراکون - رامرود در دست ایران و بندر کمال خان در دست افغانستان قرار دارد این اراضی باید بی‌آب بمانند، زیرا تأمین آب این اراضی فقط از خاک افغانستان امکان‌پذیر است و آنها هم تحت شرایط فعلی غیر ممکن می‌باشد.

وقتی که من در سیستان بودم، به من گفتند که در سیلاب‌های خیلی بالا، آب هیرمند هنوز وارد رود تراکو و کانال‌های قدیمی می‌شود. این امر نشان می‌دهد که اگر این سیستم از سر تا ته در تحت تملک یک کشور باشد، آبیاری اراضی تراکو - رامرود و احیاء آنها خیلی مشکل نخواهد بود. این اراضی روزگاران بسیار دیرپائی شاداب و غنی بودند.

سرهنری به بودوباش مردم در گذشته، در این قسمت تقسیم شده از سیستان، اشاره کرده و گفت که حجم عظیم ظروف سفالی شکسته و خرده سفالینه موجود در منطقه مذکور نشان می‌دهد که در روزگاران قدیم سکنه زیادی در این دلتا زندگی می‌کردند. من نیز به این مسئله توجه خاصی داشتم و در کتاب خود تحت عنوان «خراسان و سیستان» که به سال ۱۹۰۰ میلادی (۱۳۱۸ ق = ۱۲۷۹ ش) منتشر

شده^{۵۸}، از آن سخن رانده‌ام. به ویژه اکنون تپه‌ای را به خاطر می‌آورم که سیستانی‌ها به آن شهر سوخته می‌گویند، در آنجا زمین پر از خرده سفال است و راهنمای من مرتباً خاک را نشان می‌داد که حقیقتاً سوخته و سیاه بود. ما واقعاً در محل یک شهر سوخته قرار داشتیم.

دلیل عدم وجود درخت در سیستان که سرهنری هم تأیید کرده، باید مورد بررسی و تحقیق قرار گیرد. اینکه دلیل این امر، همانطور که سرهنری گفت، بادهای شدید منطقه است و یا سوختن زمین‌ها و ویرانی و خرابی وسیع بدست تیمورلنگ عامل از بین رفتن درختان منطقه شده، معلوم نیست. من شخصاً فکر می‌کنم که وزش باد نمی‌تواند دلیل نبودن درخت در سیستان باشد، زیرا درختان بلندی را دیده‌ام که در کناره‌های مجرای قدیمی هلمند در حدود روستای افغانی ایدو در شمال رشد کرده بودند. اگر در جایی درخت روئیده در جاهای دیگر منطقه هم می‌تواند بروید. مجدداً در محلی به نام مچی نزدیک رامرود، ریشه‌های بزرگ درختان خرما را دیدم که بخشی از آن از زمین بیرون و قابل رویت بودند. ظاهراً شهر مچی که امروز فقط ویرانه‌های آن باقی مانده، زمانی با درختان بزرگ خرما محاط بوده است. اگر درختان مذکور زمانی وجود داشتند، چرا امروز نمی‌توانند باشند؟ تنها چیزی که لازم است، یک حکومت خوب می‌باشد. تحت حکومت پادشاه ایران، هیچ نوع امنیت سرمایه‌گذاری وجود ندارد و در نتیجه امید بهبود اوضاع نمی‌رود. سیستان، همانطور که لرد کرزن گفتند، بدون شک قابلیت و توانایی آینده‌ای بزرگ را دارد و اگر یک حکومت خوب و پایدار بر آن فرمانده راند، دلیلی نیست که به عظمت گذشته خود نرسد و دوباره جمعیت، ثروت و آبادانی دوران کهن را بدست نیاورد.

سرتوماس هولدیج^{۵۵} (رئیس انجمن)

خطابه بسیار جالبی که امشب سرهنری قرائت نمود، بخشی از خطابه‌ای بود که قبلاً، در یک شب دیگر، در حضور جلسه بزرگتری خوانده بود. اما یک نکته وجود دارد که امشب، ایشان به آن اشاره نکردند و اگر اجازه بدهید خودم به آن اشاره می‌کنم. من صمیمانه از سرهنری بخاطر اشاره‌ای که به یک خدمتکار وفادار و

قدیمی من داشتند و تجلیلی که از او کردند، تشکر می‌کنم. این شخص شیخ محی‌الدین نام دارد که ضمن عملیات نقشه‌برداری تحت نظر سرهنری، جان خود را از دست داد. قطعاً متوجه شدید که مرگ محی‌الدین بر اثر تشنگی در بیابان رخ داد و یکی از دستیاران وی که نقشه‌های برداشت شده را به سینه‌اش بسته بود تا گم نشوند، در آخرین لحظه‌ها توسط یک افغانی از مرگ نجات یافت. این حد وظیفه‌شناسی و فدا کردن جان در قبال انجام وظیفه، بین مأمورین هندی خوشبختانه منحصر بفرد نیست. هر یک از ما که مدت بالنسبه طولانی در هندوستان مانده‌ایم، قطعاً به مثال‌هایی از این نوع وظیفه‌شناسی و از خودگذشتگی جهت انجام مسئولیت، برخورد نموده‌ایم. چیزی که کم است شاید، قدردانی از این افراد وظیفه‌شناس می‌باشد، باید مانند سرهنری اسامی این افراد فداکار را برای اطلاع افکار عمومی منتشر نمود و آن‌ها را معرفی کرد. من فکر می‌کنم که درک فداکاری و فهم روحیه و طبیعت ایثارگرانه سکنه محلی و بومی هند و نزدیکی روحی با آن‌ها و فهم منش و طرز فکر و تلقی آن‌ها توسط صاحب منصبان انگلیسی باعث می‌شود که خود این صاحب منصبان در کار خود موفق‌تر شوند و بتوانند از حداکثر همکاری و خدمت و ایثار هندی‌ها برخوردار گردند. افرادی چون نیکلسون و سندمن این حس درک و هم‌فکری با زیردستان هندی خود را تا حد نهایت دارا بوده و لذا توانسته‌اند در خط اول مبارزه، چنان نتایج درخشانی بگیرند و کارهای بزرگ انجام دهند. نام سرهنری مکماهون را هم باید به فهرست صاحب منصبانی اضافه نمود که زیردستانشان از ایثار جان هم دریغ ندارند.

حال به ذکر چند مسئله جغرافیائی می‌پردازم. سرهنری یک سؤال جغرافیائی برای انجمن طرح نموده که بسیار شبیه به مسئله‌ای است که زمانی چارلز دوم در مقابل این انجمن جغرافیائی مطرح کرده بود و آن این بود که اگر یک کاسه لب به لب پر از آب داشته باشیم و آنگاه یک ماهی به آن بیاندازیم چرا آب لب ریز نمی‌شود؟ واقعیت آن است که کاسه لب ریز می‌شود. در مورد سیستان هم سؤال این است که مقدار عظیمی گل و لای هر ساله وارد کاسه سیستان می‌شود، پس چرا گل و لای لب ریز نمی‌گردد. من فکر می‌کنم که رسوبات و گل و لای هم بنحوی راه خود را به خارج کاسه پیدا می‌کند. من معتقدم که در سیستان دو نیروی طبیعی متضاد و

مخالف هم وجود دارد که دائماً تأثیر خود را روی مقداری گل و لای بجا می‌گذارد و در نتیجه سطح زمین سیستان که متشکل از گل و لای رودخانه است، عملاً در حد معینی ثابت می‌ماند. سرهنری خود معتقد است که گل و لای از کاسه سیستان چندان خارج نمی‌شود و در آن انباشه می‌گردد ولی در اثر نشست مداوم، تراز سطح زمین ثابت می‌ماند. سرهنری گفت که آن‌ها مداوماً گل و لای رودخانه هیرمند را اندازه‌گیری می‌کردند و میزان آن بسیار بالا و بی‌اندازه غیر عادی بود. ولی من معتقدم که آن‌ها این اندازه‌گیری را در بند سیستان یعنی نقطه ورود هیرمند به کاسه سیستان انجام می‌داده‌اند.

مکماهون: ما رسوبات رودخانه را نه فقط در بند سیستان، بلکه در تمام طول رودخانه و در نقاط مختلف دلتا اندازه‌گیری می‌کردیم.

هولدیج: واقعیت سؤال برانگیز این است که محققین دیگر، یکی پس از دیگری از صافی آب هیرمند در بالادست سیستان صحبت کرده‌اند و این مسئله در شکل‌گیری نظریه من تأثیر داشته است. به این ترتیب که من فکر می‌کنم مسئله ورود گل و لای عظیم سالانه به سیستان مطرح نیست و بلکه بیشتر گردش و چرخه گل و لای در داخل کاسه مطرح است. مجرای اصلی رودخانه، در داخل سیستان در جهت شمال با اندکی انحراف به غرب می‌باشد. بادهای معروف سیستان نیز دقیقاً از همین جهت ولی خلاف جهت آب در رودخانه، می‌وزند. وقتی گل و لای داخل آب است باد قادر به برداشتن آن‌ها نیست ولی وقتی آب پخش و تبخیر شد و گل و لای ظاهر شدند، باد می‌تواند آن‌ها را بخود حمل کند. خود سرهنری گفت که بادهای سیستان چه قدرت عظیمی در فرسایش و حمل مواد خاکی و رسوبی دارند. من خود مشاهده کرده‌ام که در سیستان خرابه‌های زیادی وجود دارند که از خشت ساخته شده‌اند و در اثر فرسایش بادی عملاً پودر شده و به تدریج به هوا فرستاده می‌شوند، لذا سال به سال کوچکتر و کوچکتر می‌گردند. من معتقدم که گل و لای وارد به سیستان را می‌توان در صحاری جنوب و جنوب شرقی آن پیدا کرد که در اثر باد به آنجا حمل شده و همه جا پراکنده شده‌اند. باد سیستان به هیچ وجه یک پدیده محلی نیست، بلکه این باد فوق‌العاده حیرت‌انگیز که در سیستان از شمال غربی می‌وزد و کار میسیون سرحدی سرهنری را آنقدر مشکل

کرده بود، در تمام صفحات شمالی سیستان تا هرات نیز وجود دارد. بعلاوه از هرات به آن طرف در عرض رشته کوهستان‌های پاروپامیسوس گذشته تا مملکتی که سکنه محلی به آن «خانه باد» می‌گویند، کماکان می‌وزد. حتی در آنجا نیز محدوده و قلمرو وزش باد موصوف، تمام نمی‌شود. بطور کلی تا آنجا که بنده اطلاع دارم، باد سیستان، یک باد قاره‌ای غالب بوده و در تمام مناطق مرتفع‌تر آسیا احساس می‌گردد. همان مسئله فرسایش بادی و ایجاد گودال‌های بزرگ ناشی از آن و تجمع خاک‌های سطحی و حرکت آن در جهت جنوب در اثر وزش باد، در تمام آسیا بویژه در سرزمین چول که شمال پاروپامیسوس قرار دارد، مشاهده می‌گردد. تا حدودی می‌توان گفت که تمام خاک‌های طبقه‌بندی نشده رسی و لای در آسیا، رسوبات بادآورده هستند.

یک مسئله دیگر نیز وجود دارد که مایلم بیان کنم و آن هم اشاره سرهنری به کشاورزی بسیار گسترده و مبسوط سیستان در دوران رونق و آبادانی آن در گذشته می‌باشد. سرهنری از امکان توسعه کشاورزی فعلی سیستان و رساندن وسعت اراضی زیر کشت آن به حد و میزان گذشته صحبت کرد. ولی من خودم همیشه شک داشتم و معتقدم هیچوقت جمعیت بسیار زیادی در سیستان زندگی نکرده‌اند. من فکر نمی‌کنم که تعداد کثیری روستاهای جدید و قدیم، مسکون و غیر مسکون که شما روی نقشه سیستان می‌بینید معرف و شاخص جمعیتی باشند که در یک (هر) مقطع زمانی در سیستان زندگی می‌کرده‌اند. خود سرهنری اشاره کرد که در سیستان با چه سرعتی، روستاها در اثر باد و تجمع شن‌های روان از بین می‌روند. در نتیجه من فکر می‌کنم که در هیچ زمانی بیش از کسری از کل روستاها، مسکون نبوده‌اند. کاملاً امکان دارد تصور کنیم که آنچه که در صحرای تکل مکان واقع در فاصله بسیار دوری در شمال سیستان، رخ می‌دهد، در گذشته در سیستان هم رخ داده است. یعنی روستاها با تپه‌های شن روان پوشیده می‌شوند و غیر مسکون می‌گردند، بعد از گذشت مدتی، دوباره در اثر فرسایش بادی، شن‌های روئی کنار رفته و روستاهای دفن شده دوباره پدیدار می‌گردند. روستائی که زمانی مسکون بوده با رفتن به زیر شن نامسکون می‌گردد و سکنه آن به روستائی دیگر پناه می‌برند. وقتی روستای دفن شده

دوباره ظاهر گردید، شاید نامسکون باقی بماند. بهرحال بعد از گذشت مدت زمان طولانی آثار دورستا دیده می شود ولی در واقع در هیچ زمانی بیش از یکی از آن‌ها مسکون نبوده است.

به این ترتیب، در هیچ زمانی تجمع شدید جمعیت در سیستان متناسب با تعداد روستاهای دایر یا مخروبه نبوده است. وقتی من در آن ولایت بسیار ناراحت، به سر می بردم، متوجه شدم زمین‌های زراعتی که متناظرا با این جمعیت کثیر بوده و توانسته باشد آن‌ها را تغذیه کند، وجود ندارد. سیستان جای بزرگی نیست و اگر زمانی در تاریخ به عنوان انبار غله آسیا نامیده می شد، دورانی بوده که انبارهای غله کوچک هم بسیار بزرگ شمرده می شدند و مقیاس‌های سنجش با امروز متفاوت بود. در واقع موقعیت سیستان که بسیار شبیه هرات است باعث گردیده بود که شهرت آن بسیار فراتر از امکانات واقعی آن باشد. سیستان در میان صحاری و کویرهای خشک، باثر و بسیار گسترده جنوب شرقی ایران، تنها مرکز سبز و زراعی است که این خود باعث شهرت خارج از استعداد واقعی آن می گردد و گردیده است.

یک نکته جالب دیگر هم وجود دارد که شایان ذکر می باشد و آنهم انزوای سیستان است. نقشه موجود نشان می دهد که چگونه رودخانه‌ها و منابع عدیده آب در شمال و غرب سیستان با هم تلاقی کرده و فصل مشترک پیدا می کنند. گاه و بیگاه هم سیلاب‌ها از شمال سیستان به جنوب آن سرریز می نمایند. این یک موقعیت جغرافیائی بسیار منحصر به فرد ولی بسته است. من هیچ سرزمین زمین پایه دیگری در جهان سراغ ندارم که مانند سیستان در اثر عوامل و محدودیت‌های طبیعی از ارتباط با مناطق اطراف و دور و بر خود محروم شده باشد.

بنده امیدوارم که در مورد مسائل جالبی که سرهنری مطرح کردند، بحث بیشتری بعمل آید و این سؤال را هم بنوبه خود مطرح می کنم: چرا گودال یا کاسه سیستان بتدریج از بین نرفته است؟ چرا گل و لای و رسوبات عظیم رودخانه‌ها این کاسه را پر نکرده اند؟ لازم است بعضی اعضای محترم انجمن نظریه‌های تازه‌ای در این زمینه‌ها مطرح نمایند.

مقاله سرهنری مکماهون هم از نقطه نظر جغرافیائی و هم از نقطه نظر زمین شناسی فوق العاده جالب بود. این مقاله در زمان خوبی هم عرضه شد، زیرا امروزه مسئله فرسایش و رسوبگذاری در سرزمین های خشک، یک موضوع مطرح بین دانشمندان بوده و توجه عمومی را جلب کرده است. سرهنری یک تصویر عالی از مشخصات جغرافیائی جالب توجه ترین منطقه را ترسیم نمود و حداقل دو موضوع جالب جهت بحث و بررسی را مطرح نمود که عبارتند از: چرا گودی بزرگ با گل و لای و رسوبات رودخانه پر نشده است؟ و چرا هامون، دریاچه آب شور نیست؟ در ارتباط با موضوع یا سؤال اول، بنده فکر می کنم که ناگزیر هستم یا نظریه نشست تدریجی زمین و یا فرضیه فرسایش و حذف تدریجی رسوبات و خاک ها در اثر باد را قبول کنم. سرهنری شاهد و دلیل مستقیمی برای اثبات نظریه نشست ارائه ننمود ولی گفت که فرسایش بادی به صورت مستمر و همیشگی وجود دارد و عمل می کند. آیا این ما را به سمت پذیرش فرضیه دوم یعنی فرسایش بادی سوق نمی دهد؟ طبق این فرضیه ما باید گذشته این منطقه و تحولات آن را کم و بیش به ترتیبی در نظر بگیریم که ذیلاً ذکر می شود:

در دوره ها و مراحل اولیه، میزان مصالح خاکی و رسوبات آورده شده به منطقه مورد بحث بیشتر از حدی بود که توسط فرسایش و حمل بادی از منطقه خارج گردد. در نتیجه مابه التفاوت رسوبات ورودی و خروجی در منطقه باقی مانده و باعث پر شدن آن گردید. البته لازم نیست که حتماً فرض کنیم در آن مراحل، گودی سیستان تا حد لب به لب و هم سطح با فلات اطراف آن پر گردیده است. در مراحل بعدی، میزان مواد جامد حمل شده توسط رودخانه ها در مقابل قیاس با رسوبات خارج شده توسط باد کاهش پیدا کرده و مابه التفاوت به صورت ایجاد گودی ها و گودال هایی خود را نشان داد. توصیف گرافیکی سرهنری از اثرات باد، بنظر من، می تواند گویای حالتی باشد که در آن رسوبات ورودی توسط رودخانه ها مساوی رسوبات خارج شده در اثر فرسایش بادی می باشد. در ارتباط با موضوع یا سؤال دوم، بنظر می آید که دلیل شور نشدن آب هامون، شتسوی هر چند سال یک بار آن با آب تازه رود هیرمند در فصول سیلابی می باشد.

لمپلوگ ۶۰

در اروپا، چین و امریکای شمالی، تجمع توده‌های بزرگ لای و رس را ناشی از رسوبگذاری بادی در دوران‌های گذشته می‌دانند. اخیراً تحقیقات دکتر اس. پاسارگ^{۶۱}، در کالاهاری نشان داده که باد نه تنها در رسوبگذاری خاک سطحی، بلکه در تشکیل و تشکل لایه‌های زیر سطحی هم مؤثر بوده است. دکتر پاسارگ معتقد است که دشت‌های بزرگ صاف در داخل کاسهٔ افریقای جنوبی، اساساً در اثر فرسایش بادی درست شده‌اند. در صورتی که سابقاً تصور می‌شد که اثر مداوم و دائمی تسطیح بستر ناشی از باران‌ها و رودخانه‌ها در تشکیل این دشت‌ها مؤثر بوده‌اند. اگر نظریهٔ دکتر پاسارگ صحیح باشد، یعنی یک دشت گون (سطح صاف و بدون برجستگی) بتواند در اثر فرسایش بادی تشکیل شود، می‌توان پذیرفت که گودال سیستان هم در اثر فرسایش بادی درست شده است. اما در حال حاضر هیچ معیاری از حجم مصالح خاکی فرسایش یافته نداریم و اگر سرهنری بتواند معیاری از حجم مصالح ریزدانه و سبک حمل شده به بیرون از این کاسه، با باد را معین نماید، کمک بزرگی خواهد بود. احتمالاً بسیاری از مصالح ریزدانه توسط باد بدون تماس با زمین حمل می‌شود و تپه‌های متحرک ماسه‌ای جزو سنگین‌ترین مصالح خروجی را تشکیل می‌دهند. این وضعیت مشابه رسوبات معلق حمل شده با رودخانه و رسوبات بستر آن می‌باشد. ذرات و دانه‌های سبکتر معلق حمل شده با باد از شن‌های روان جدا می‌شوند. اما این ذرات سبک بادی باید به جایی رفته باشند. احتمالاً آن‌ها از مرزهای کاسهٔ سیستان خارج شده و در قسمت‌هایی نشست می‌کنند که در اثر جریان‌ات سطحی به اقیانوس‌ها حمل می‌شوند. چنین تحولی می‌تواند گود شدن کاسهٔ سیستان را توجیه نماید.

در ارتباط با نظریهٔ گود شدن کاسهٔ سیستان بدلیل سنگینی وزن مواد رسوبی جمع شده در آن و نشست تدریجی بستر کاسه، باید بگویم که مثال‌های زیادی وجود دارد که در آن رسوباتی با ضخامت قابل توجه در آب کم عمق تجمع کرده و بستر آن نشست کرده است. اما در این موارد تشخیص علت و معلول آسان نیست. آیا فرورانش بستر به دلیل وزن رسوبات تجمع نموده بوده، یا تجمع رسوبات به این دلیل بوده که بستر بدلیل دیگری فرورانش و نشست داشته است. در سیستان، بنظر

می آید که سطح آب دریاچه و عمق آب زمانی بسیار بالاتر و بیشتر از امروز بوده است. وزن چنین آبی به تنهایی بسیار بیشتر از وزن رسوباتی است که تا به امروز وارد دریاچه شده‌اند. به این جهت نمی‌توان با قطعیت گفت که بارکل وارد به کف دریاچه به تدریج بیشتر و سنگینتر شده است. یادآوری می‌کنم که اثرات وزن آب در فرونشینی بستر دریاچه بوسیله جی. کی. گیلبرت^{۶۲} بررسی شده و نامبرده موفق گردیده در سواحل و خلیج‌های قدیمی دریای خشک شده بونویل در کاسه بزرگ آمریکای شمالی بعضی حرکات پوسته زمین را مشاهده کند. این حرکات متشکل از بالا آمدن سطح زمین هستند و میزان این بالا آمدگی در جهت مرکز دریا یا عمیق‌ترین قسمت آن بیشتر می‌شود. بدین ترتیب معلوم است که زمانی در اثر عمق و وزن زیاد آب، کف دریاچه فرونشینی پیدا کرده که متناسب با عمق و سنگینی آب بوده است و حال که دریا خشک شده، بالا آمدگی درست در جهت عکس آن رخ می‌دهد.

پروفسور گاروود^{۶۲}

بنده هم مانند سایرین به مسائل مطرح شده در اینجا، بسیار علاقمند هستم و امیدوارم سرهنگری بتواند فرضیه فرونشینی بستر کاسه سیستان را اثبات نماید. من به این فرضیه علاقه خاصی دارم زیرا متضاد آن، یعنی بالا آمدن سطح یک منطقه را که از آن میزان معینی از مصالح خاکی برداشت شده، شاهد بوده‌ام. در نتیجه فکر می‌کنم اضافه نمودن مصالح خاکی به یک منطقه باید باعث فرونشینی آن گردد. فهمیدن مکانیزم این فرورانش برای زمین‌شناس‌ها مسئله مشکل و پرزحمتی است. در مورد پدیده عکس فرورانش، یعنی بالا آمدن بخاطر حذف مصالح خاکی و سبک شدن بار، مثال‌های خوبی وجود دارد. از جمله در سوئد و نروژ مناطقی وجود دارند که در آنجا ورقه ضخیم لایه یخی در اثر ذوب شدن یخ از بین رفته است. در آن مناطق محور بیشترین میزان بالا آمدگی سطح زمین بر محور ضخیم‌ترین لایه یخ که در عصر یخبندان درست شده بود، منطبق است. به عنوان مثال دیگر می‌توان پدیده وجود جوان‌ترین درختان نزدیک بعضی سواحل را ذکر نمود، در حالی که در طول کمربند ساحلی اثر سکونت انسان دیده نمی‌شود. این نوع نوارهای ساحلی قبلاً زیر آب بوده و اخیراً بالا آمدگی داشته‌اند. یا می‌توان به

بالا آمدگی جدید در هیمالیا و آلپ اشاره نمود که بسیاری از آن‌ها ناشی از ذوب لایه‌های یخ تشکیل شده در عصر یخ بندان بوده‌اند. همه مثال‌های فوق عکس پدیده فرورانش را نشان می‌دهند. خود پدیده فرورانش هم، بنابراین باید امکان‌پذیر باشد و من بسیار خوشحال خواهم شد اگر سرهنگری آن را اثبات نماید.

استراهان ۶۳

یکی از نتایج این بحث، بنظر من، نشان دهنده آن است که ما احتمالاً در یک حلقه بسته استدلال می‌چرخیم. زیرا تا آنجا که من فهمیده‌ام، ما به این نتیجه رسیدیم که زمین در سیستان بخاطر سنگینی وزن رسوبات ته‌نشین شده روی سطح آن، فرونشینی دارد. از طرف دیگر استدلال می‌کنیم که چون زمینی فرونشینی داشته و پائین می‌آید لذا رسوبات در آن ته‌نشین می‌گردد. این نمونه زیبا از دایره‌ای است که در بعضی استدلالات زمین‌شناسی معمولاً گرفتار می‌شویم و دورش می‌چرخیم. سیستان برای من تداعی‌کننده مسئله معروف مقایسه خیلی کوچک یا خیلی بزرگ از چیزی است که در وال دارنو^{۶۵} بالای فلورانس دیده می‌شود. آنجا زمانی دریای بزرگی وجود داشته که بتدریج با لایه‌های کم و بیش افقی رسوبات تا سطح بالا پر شده است. مجرای خروجی از این دریاچه که رودخانه آرنو می‌باشد، عمیق‌تر شده و در نتیجه رسوبات داخل دریاچه نیز در اثر خروج از رود مذکور به سطح پائین‌تری فرسایش یافته‌اند که «زمین جدید» نام دارد. رسوبات قدیمی و اولیه نیز «زمین قدیمی» نامیده می‌شوند. در مورد سیستان وضعیت متفاوت است، زیرا ما رودخانه خروجی نداریم و تنها دلیل پائین آمدن سطح رسوبات نسبت به سطح اولیه آن‌ها، پائین آمدن سطح آب دریاچه است. اینجا من باید سؤال کنم که آیا شواهدی وجود دارد که طبق آن سطح آب دریاچه سیستان زمانی بسیار بالاتر از امروز بوده یا نه؟ اشکالات نظریه ساده و خالص فرورانش به نظر من بشرح زیر می‌باشند:

دریاچه سیستان کم و بیش با دیواره‌های بی‌نظمی محاط شده که در بعضی قسمت‌ها حدود ۲۰۰ فوت ارتفاع دارند. اگر طبق فرضیه سرهنگری، این دریاچه در حالت فرونشینی است نه تنها بستر دریاچه، بلکه دیواره‌ها هم تحت تأثیر آن قرار خواهند گرفت. آیا باید قبول کرد که کناره‌ها و ارتفاع بالای آن‌ها ثابت مانده و فقط

بستر پائین می‌رود؟ قبول این امر تا حدودی مشکل است. بطور کلی می‌توان قبول کرد که یک فرونشینی در سیستان بخاطر بالا آمدن کوههای دوروبر آن رخ داده است. ماحصل این فرونشینی منتهی به ایجاد یک گودی زمین پایه شده است که مطالعه آن از نظر زمین‌شناسی فوق‌العاده جالب است. زیرا به ما اجازه می‌دهد که از وقایع رخ داده در دوره زمین‌شناسی تریاسه^{۶۶} سردر آوریم. در این سرزمین، شواهد کافی وجود دارد که نشان می‌دهند آن زمان شرایط صحرائی حاکم بود، آب‌های محصور در خشکی فعال بودند و مقادیر عظیمی گل و لای و رسوبات حمل می‌کردند و ته‌نشینی‌های موضعی بسترهای سنگ نمک رخ می‌داد. همچنین توجه من کاملاً به این مسئله جلب شده که ظاهراً املاح، همراه با آب به یک قسمت کاسه می‌روند و در آن ته‌نشین می‌گردند در حالی که در قسمت‌های دیگر کاسه سیستان آب‌ها، شیرین و قابل شرب باقی می‌مانند.

در خاتمه باید بگویم که ما به مردی که نه تنها چنین مسائلی را در سیستان مطالعه کرده، بلکه آن‌ها را به وجه جالبی هم برای ما ترسیم نموده، دین زیادی داریم.

اولی اولدهام^{۶۷}

همانطور که خود کلنل مکماهون نیز اطلاع دارند، چند جنبه از مسائل سیستان را آقای هانتینگتون در مقاله جالب خود که توسط انستیتوی کارنگی منتشر شده، مورد بحث قرار داده و اطلاعات بسیار ارزنده‌ای در آنجا ارائه نموده‌اند. اما من مایلیم که با اجازه حضاریکی دو سؤال را مطرح کنم. یکی مربوط به باد ۱۲۰ - روزه است. کلنل مکماهون و آقای هانتینگتون^{۳۴}، هر دو، جهت وزش آن را از شمال با اندکی انحراف به غرب ذکر کرده‌اند. ولی تا آنجا که بنیاد دارم لرد کرزن در مقدمه جالب توجه خود به کتاب موریه^{۶۸} تحت عنوان «حاجی بابا» نوشته که در کویته باد از شمال شرقی می‌وزد. آیا سرهنری این را تأیید می‌کنند؟ بدون شک باد ۱۲۰ - روزه در اثر کم بودن فشار بارومتري (اتمسفري) روی هندوستان، در فصل تابستان بوجود می‌آید. باد در منطقه سیستان از جهت شمال می‌وزد و کوهها بطور طبیعی به آن جهت شمال غربی می‌دهند. به همان ترتیب در کویته هم باد شمال شرقی بوجود می‌آید.

اما چرا شرق و غرب جایشان در این دو منطقه عوض شده است؟ سؤال دوم در رابطه با طرز نوشتن کلمه سیستان است. سرجان ملکم آن را بصورت "Seestan" (با ۲ ئی) نوشته است. آمریکائی‌ها آن را بصورت "Sistan" (با ۱ آی) می‌نویسند و ما نیز "Siestan" (۱ ئی و ۱ آی) بکار می‌بریم. قطعاً "Seestan" و "Sistan" هر دو با استفاده از تلفظ ایتالیائی، قرائت مشابهی دارند ولی "Siestan" ما تلفظی دارد که اندکی غیر مطمئن است. چرا سرهنری از آن استفاده کرده است؟ بالاخره من یک پیشنهاد در مورد مسئله جالب توجه طبیعت شیرین آب هامون‌ها دارم. البته اطلاعات بیشتری جهت اظهار عقیده نهائی لازم است ولی با اطلاعات موجود هم می‌توانم بگویم که هامون‌ها تقریباً هر ساله خشک می‌شوند. از جمله وقتی اول بار کلنل مکماهون به سیستان رفت، هامون‌ها خشک بودند ولی بعداً بسرعت پر شدند. اگر دریاچه زیاد خشک می‌شود، ممکن است املاح شور آن که هر بار در بستر باقی مانده‌اند، قبل از پر شدن مجدد، توسط بادهای قوی به خارج از محدوده دریاچه حمل می‌گردند. این خروج املاح خشک نمک می‌تواند یک دلیل اصلی برای شور نشدن دریاچه تلقی شود. البته میزان املاح حمل شده به خارج بستگی به تناوب خشک شدن دریاچه دارد ولی در هر بار، به ترتیب: خشک شدن، ته‌نشینی املاح و حمل با باد، می‌تواند توالی و چرخه تحولات را بیان دارد.

پاسخ سرهنری مکماهون

ابتدا لازم است از سرتوماس هولدیچ^{۵۵} تشکر کنم که در بیانات خود هم شخصاً به بنده ابراز لطف فرمودند و هم کار میسیون سرحدی را مورد قدردانی قرار دادند. بعد از آن، به چند نکته و سؤال که حضرات محترم مطرح فرمودند در حد توان و استعداد خود جواب می‌دهم. با سؤالات خود سرتوماس هولدیچ شروع می‌کنم. اولین موضوعی که ایشان گفتند در ارتباط با صافی آب هلمند بود. این نکته، فوق‌العاده مهم بوده و لازم است جواب صریحی به آن داده شود. سرتوماس و سایر محققین که صافی آب هلمند را مشاهده نموده‌اند، همگی تقریباً در پائیز به سیستان سفر کرده‌اند. آن موقع سال، یعنی حدود هفته آخر سپتامبر تا انتهای اکتبر (اول مهر تا ۱۰ آبان ماه) تنها دوره‌ای از سال است که می‌توان گفت آب هیرمند در طولی

حدود ۱۰۰ میل یا بیشتر و کمتر که ما اطلاع داریم، صاف می‌باشد. برای اثبات این مدعا، من به مطالبی اشاره می‌کنم که برای ماهیگیران هم شناخته شده است. فقط در این دوره است که آب رودخانه صاف بوده و ماهیگیران می‌توانند با سطل ماهی بگیرند، چون قادر به رؤیت ماهی‌ها هستند. در بقیه ایام سال آب رودخانه گل‌آلود و غلیظ است. سطح آب رودخانه در اوائل ماه نوامبر (حدود ۱۰ آبان ماه) به تدریج شروع به بالا رفتن می‌کند و همزمان با آن، گل‌آلود و گل‌آلودتر می‌گردد، تا در حدود کریسمس (دی ماه) تبدیل به یک سیلاب شکلاتی رنگ غلیظ می‌شود. می‌دانیم که بار رسوبی رودخانه بسیار بالاست و در یک مورد مشاهده گردید که خرابه‌هایی در زیر ۱۸ فوت گل و لای رودخانه‌ای مدفون شده بودند. ما تقریباً دو سال و نیم در سیستان بودیم و آقای وارد^{۴۰} بطور مستمر بار رسوبی رودخانه را اندازه‌گیری می‌کرد. طبق محاسبات وی، متوسط گل و لای آورده شده با رود هیرمند در عرض یک سال کافی است که مساحتی برابر ۱۰ میل مربع را با ضخامت ۱ فوت بپوشاند. علاوه بر هیرمند رودخانه‌های دیگری هم وجود دارند. من روی این مسئله تأکید زیادی کردم زیرا مهم است. اگر قبول کنم که رودخانه رسوبات زیادی به همراه نمی‌آورد در این صورت سؤال دیگر یعنی «این رسوبات کجا می‌روند؟» بی‌مورد خواهد بود. بطور خلاصه تکرار می‌کنم که رود هلمند مقادیر فوق‌العاده زیادی رسوب به همراه می‌آورد. علاوه بر آن احجام زیاد مصالح خاکی دیواره‌های کاسه سیستان هم مطرح است که مرتباً همراه با آب‌های سطحی به داخل کاسه می‌ریزند. عامل مهم دیگر در مورد سیستان، عامل باد است. بنده یک لحظه هم فکر نکرده‌ام که باد سیستان موضعی و مخصوص به خود است. ما مطالعات بسیار دقیق و علمی روی باد سیستان انجام داده‌ایم. من اطلاعات کاملی از باد هرات و سایر مناطق آن حدود را بهمراه دارم. در این مسئله شکی نیست که باد در تمام آن مناطق از شمال و درست از قلمرو روسیه می‌وزد. این باد در هرات بسیار قوی است ولی در کوه‌های واقع در سرحد شرقی ایران احساس نمی‌شود. و جالب‌ترین نکته آن که حداکثر سرعت و نیروی این باد در لاش جوین که درست در شمال سیستان قرار دارد، رخ می‌دهد. باد مذکور با قدرت زیادی در تمام سیستان می‌وزد، اما در جنوب سیستان از قدرت آن کاسته شده و به زودی ناپدید می‌گردد، بطوریکه آنرا در جاده

تجارتی اصلاً احساس نمی‌کنید. البته در فصل بادهای ۱۲۰- روزه، در جاده تجارتنی هم باد می‌وزد ولی این باد از نظر توان و قدرت و استمرار، دیگر آن باد ۱۲۰- روزه نیست و به علاوه در جهات متفاوتی می‌وزد. ما جهت باد سیستان را به دقت و مستمراً اندازه‌گیری کردیم و بر ما ثابت شد که این باد در قطعی می‌وزد که اندکی در غرب امتداد شمال واقع شده و دقیقاً بین $۳۱۶\frac{۱}{۲}$ درجه تا $۳۳۳\frac{۳}{۴}$ درجه ۴۱ می‌باشد. من وارد مبحث کشت و زرع و زراعت در سیستان قدیم نخواهم شد. از آنچه که به کرات در مورد کشاورزی سیستان از قدیمی‌ترین زمان‌ها در کتب شرقی نوشته شده، می‌توانیم نتیجه بگیریم که سیستان جائی آباد، حاصلخیز و ثروتمند بوده است. بنده یک لحظه هم شک نکرده و نمی‌کنم که همواره اندکی اغراق در مورد جمعیت و غنای گذشته سیستان به عمل آمده است، اما شواهد زیادی وجود دارد که نشان می‌دهند سیستان در قدیم به‌رحال حاصلخیز و پررونق و غنی بوده است. توجه کنید که زمانی که سرتوماس هولدیچ از سیستان بازدید می‌کردند، آبادترین و پررونق‌ترین بخش‌های سیستان قدیم یعنی ترقون و ساروتار، خشک و باثر بودند. دکتر تیل^{۵۹} به جزئیات فنی اشاره کرده و فرمودند که شواهد و ادله مستقیم برای اثبات فرونشینی سیستان وجود ندارد. آقای گاروود^{۶۳} هم اظهار امیدواری کردند که من بتوانم نظریه فرونشینی سیستان را اثبات نمایم. خوب، کار سختی از من می‌خواهید. تنها شاهد مستقیم از فرورانش منطقه سیستان، که می‌توانم به شما معرفی کنم، همان است که در خطابه هم عرض کردم و آن سطح بالاتر بسترهای قدیمی رودخانه‌ها است. شیب طولی این بسترهای قدیمی تقریباً مساوی شیب طولی بستر جدید رود هلمند است که در تراز پائین‌تری کشیده شده است. برداشت خود من این است که وقتی آب در آن بسترهای قدیمی و بالا جاری بود، بستر دریاچه هم بالاتر از حد فعلی و متناظر با آن‌ها قرار داشت و به این دلیل، بسترهای قدیمی شیب زیادتری نسبت به بستر فعلی هیرمند نداشتند. آن زمان جست و خیز آب همان بود که امروز هست، زیرا آن رودخانه‌ها به همان دریاچه و کاسه‌ای تخلیه می‌کردند که هم عمق دریاچه و کاسه فعلی سیستان بود. این تنها دلیلی است که من می‌توانم بر امر فرونشینی سیستان عرضه نمایم و ارزش این دلیل همانقدر است که باید باشد.

دکتر تیل سؤال کردند که آیا میزان گل و لای و رسوبات که توسط رودخانه وارد منطقه می‌شود بیشتر از ماسه و ریگ حمل شده توسط باد به خارج از منطقه می‌باشد یا مساوی آن است؟ من می‌ترسم که به این سؤال، با توجه به وسعت زیاد منطقه، نتوان جواب دقیق داد. من داده‌های اندازه‌گیری شده در مورد رسوبات بادی برای کل منطقه را در اختیار ندارم و در نتیجه نمی‌توانم مقدار گردوخاک و رسوبات سالیانه حمل شده با باد به خارج از سیستان را تعیین کنم. باد در ناحیه گودزره کمتر می‌وزد و شاید باید به آن بخش از کاسه سیستان توجهی نکرد ولی هنوز نمی‌توان این نتیجه را صددرصد صحیح دانست. اگر این نتیجه‌گیری صحیح باشد دیگر نمی‌توان گفت که گودی‌های سیستان مانند هامون‌ها و گودزره در اثر فرسایش بادی درست شده‌اند. چون در حدود گودزره وزش باد کم است. ممکن است عنوان شود که در گذشته، گودزره هم باد شدیدی داشته است. من فکر نمی‌کنم که این امر صحیح باشد، چه حتی قدیمی‌ترین خرابه‌های سیستان هم در همان جهتی ساخته شده‌اند که ابنیه فعلی ساخته می‌شوند. یعنی دیوارهای کناری خرابه‌های قدیمی هم در همان جهت وزش فعلی باد هستند و دو دیوار دیگر انتهائی عمود به جهت فعلی باد می‌باشند. به این ترتیب می‌توان گفت که در قدیمی‌ترین دوران هم که بعضی خرابه‌ها به آن متعلق هستند، جهت وزش باد همان بوده که امروز هست و احتمالاً توزیع شدت وزش باد در قسمت‌های مختلف منطقه هم تغییری نکرده است.

بنده قادر به جواب دادن به سؤال آقای لمپلوگ^{۶۰} که مقدار مواد ریزدانه حمل شده با باد را پرسیده‌اند نیستم. حدود ۹ سال پیش، در همین انجمن خطابه‌ای ایراد کردم و توضیح دادم که در تمام منطقه وسیع صحرای بلوچستان، واقع در جنوب سیستان، چیزی که بیش از همه به چشم می‌خورد تجمع تپه‌های ماسه بادی و شن‌های روان است که قسمت اعظم آن صحرا را فرا گرفته است. قسمت اعظم آن شن‌ها، طبق تعریف آقای لمپلوگ از نوع درشت‌تر و سنگین‌تر، یعنی ماسه (سیلیس) هستند و مواد ریزدانه‌تر در آن تپه‌های شنی وجود ندارند. من نمی‌دانم که ذرات سبکتر کجا رفته‌اند.

در ارتباط با سؤال آقای استراهان^{۶۴} یعنی «آیا سطح آب دریاچه زمانی بالاتراز

سطح فعلی بوده؟» باید بگویم که منظور ایشان را متوجه نشده‌ام. آیا منظورشان این است که عمق واقعی آب بیشتر بوده؟ یا اینکه بستر دریاچه در سطح بالاتری قرار داشته است؟ اگر مورد نظر ایشان سؤال دوم است باید بگویم که جواب مثبت است و من قبلاً گفتم که هم بستر دریاچه و هم بستر رودخانه‌ها سابقاً بالاتر بوده‌اند و آثار و بعضی از بسترهای قدیمی رودخانه‌ها هنوز هم باقی است. اما اگر سؤال اول مورد نظر ایشان است یعنی در گذشته، دریاچه عمیق‌تر بوده، باید بگویم که جواب قطعی ندارم و نمی‌دانم در دوران ماقبل تاریخ وضع به چه صورتی بوده است. اما در گذشته تاریخی نزدیکتر، هرکسی که مطلبی در مورد دریاچه سیستان نوشته آن را با همان ابعادی توصیف کرده که امروزه توصیف می‌شود. یعنی همواره طول آن ۱۰۰ میل و عرض آن متوسط حدود ۱۵ میل ذکر شده است. امروز هم ابعاد دریاچه همین است و لذا بنظر نمی‌رسد که دریاچه در گذشته بزرگتر و در نتیجه عمیق‌تر بوده باشد. بسترهای قدیمی رودخانه‌ها و کانال‌های قدیمی، کم و بیش همان بزرگی و ابعادی را دارا هستند که بستر امروزی رودخانه هلمند و کانال‌های آبیاری دارند، در نتیجه آن‌ها آب بیشتری نسبت به امروز، که پیش نیاز و لازمه وجود دریاچه بزرگتری بوده، از خود عبور نمی‌دادند.

در مورد سؤالات دیگر آقای استراهان، باید بگویم که البته بنده هم مقاله آقای هانتینگتون را به دقت مطالعه کرده‌ام. اقامت آقای هانتینگتون در سیستان، آنقدر طولانی نبود که بتواند همه جهات و جوانب مسائل را بررسی کند. ایشان پدیده‌های مختلف مورد بحث را به نوسانات جدی، دوره‌های یخبندان و مابین یخبندان منسوب نموده و احتمال داده‌اند که ممکن است رودخانه هلمند از یک طرف به طرف دیگر سیستان جابجا شده باشد. اگر بنده تردید ایشان را در این مورد می‌دانستم، قطعاً در سیستان به ایشان گفتم که رود هلمند و هامون نه یکبار بلکه به دفعات از یک طرف به طرف دیگر سیستان جابجا شده‌اند. در ارتباط با تلفظ کلمه سیستان باید بگویم که صحیح آن "Seistan" می‌باشد، زیرا این کلمه از لغت قدیمی سجستان "Sejistan" می‌آید که آن هم به نوبه خود از سکستان "Sakaestan" گرفته شده که به معنی سکااستان یا سرزمین سکاها است. دریاچه سیستان طبق اطلاع من اخیراً فقط یک بار به طور کامل خشک شده است. پهنه آب دریاچه بسته به فصل کم

آبی و پرآبی رودخانه همواره بزرگ و کوچک می‌شود. پیشنهاد به عمل آمده که طبق آن املاح خشک شده در بستر دریاچه با باد به بیرون حمل می‌گردد، فرضیه خوبی به نظر می‌آید.

فکر می‌کنم که تقریباً تمام حرف‌های خود را زده باشم. من در موقعیتی نیستم و جرأت هم نمی‌کنم که ادعای حل تمام مسائل مبهم و پیچیده سیستان را داشته باشم. مدعی نیستم که واقعیت موضوع مورد بحث یعنی فرورائش یا برداشت و حمل رسوبات توسط باد را فهمیده و جواب صحیح را یافته‌ام. من فقط نظرات و ایده‌های خود را بیان کرده‌ام و از شما هم به‌خاطر یادآوری موارد فوق تشکر می‌نمایم.

رئیس انجمن: ما هم از سرهنری به خاطر این خطابه فوق‌العاده جالبشان تشکر می‌کنیم.

هیأت حکمیت مکماهون در سالهای ۱۲۸۲ تا ۱۲۸۴ شمسی (۱۹۰۳ تا ۱۹۰۵ م = ۱۳۲۱ تا ۱۳۲۳ ق) در سیستان بود و صرف نظر از عوارض این حکمیت، حداقل این حسن را داشت که اطلاعات جامعی در مورد منطقه فراهم نموده و برای آیندگان بجاگذارد. به ویژه باید از تیت، صاحب منصب نقشه‌برداری هیأت یاد نمود که کتاب سیستان وی هنوز بر تارک منابع و مآخذ سیستان شناختی می‌درخشد. در اینجا فقط رأی حکمیت مکماهون ذکر گردیده و تفسیر و چند و چون آن در کتاب پنجم از مجموعه حاضر آورده خواهد شد.^{۶۹}

در ذیل ابتدا مقدمه قرارداد و سپس متن قرارداد حکمیت مکماهون نقل می‌شود.

مقدمه قرارداد

نامه مکماهون: نامه کلنل مکماهون به رئیس کمیسیون دولت ایران (یمین نظام) به شرح زیر می‌باشد: «از طرف سفیر مخصوص اعلیحضرت اقدس پادشاه انگلستان و قیصر هندوستان و حکم حدود فیما بین ایران و افغانستان و مسائل آب در سیستان به مأمور محترم دولت علیه ایران مورخ ۱۰ آوریل ۱۹۰۵ میلادی (۴ صفر ۱۳۲۳ ق = ۲۱ فروردین ۱۲۸۴ ش)، بعداللقاب، اینک باکمال احترام و نهایت توقیر قرارداد خود در باب مسائل آب سیستان را جهت تقدیم به حضور انور ارفع اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاه ایران، خدمت شریف عالی ارسال می‌نمایم. این قرارداد

روی کاغذ ترمه آورده شده و امضاء دوستدار را دارد. چون این مسئله از نظر هر دو طرف بسیار مهم است و ضمناً آرای طرفین در این زمینه بسیار متفاوت است، لذا احتمال ندارد هیچ قراردادی بتواند مورد قبول کامل هر دو طرف قرار گیرد. دوستدار سعی کرده است که نیازهای ایران را ملحوظ نموده و تأمین آب مورد لزوم ایران را نیز یقین سازد. مطالب مندرج در قرارداد، صریح بوده و تصور نمی‌کنم که دیگر توضیح بیشتری از طرف بنده لازم گردد. دوستدار امید صادقانه دارد که این قرارداد بتواند خطر منازعات و مغایرات بین رعایای ایران و افغانستان در سیستان را در باب امر آب رفع نماید و امیدوار است که مورد قبول حکمیت جلیله آن جناب قرار گیرد. موقع را برای تجدید احترامات فائمه غنیمت می‌دانم. امضاء: مکماهون

مقدمه - فقره ۱: فرض ژنرال سرفردریک گلداسمید به عنوان حکم فیما بین ایران و افغانستان این بود که مسئله دعاوی طرفین در مورد اراضی و مسئله حقوق ایران و افغانستان در باب هیرمند را قطع و فصل نماید. معزّی الیه، قرارداد حکمیت خود را در باب هر دو فقره در سنه ۱۸۷۲ میلادی اظهار نموده و قرارداد مذکور به امضای جناب مستطاب اجل وزیر امور خارجه اعلیحضرت قوی شوکت پادشاه انگلستان و قیصر هندوستان رسیده و از طرفین دولتین ایران و افغانستان نیز در سنه ۱۸۷۳ میلادی پذیرفته شد.

- فقره ۲: در وقت قرارداد مذکور رودخانه هیرمند در سیستان یک شاخه و انشعاب بزرگ یعنی رود سیستان را داشت که در محل انفصال آن، برای اینکه آب مکفی را منحرف کنند و داخل این رود نمایند، بند گزی احداث کرده بودند، که امروزه معروف به بند کُهک یا بند سیستان است. رودخانه هیرمند از آنجا جلوتر به یک مجرا رفته از نادعلی می‌گذشت و در امتداد مجرائی که حالا به سیخ سر معروف است به نزار و هامون وارد می‌شد. در سنه ۱۸۹۶ میلادی، سیلاب بزرگی باعث شد که رودخانه هیرمند، مجرای بزرگ تازه‌ای را به وجود آورد که از مجرای قدیم نزدیک شاهگل جدا می‌گردید. این مجرای تازه اکنون به رود پریان معروف است.

- فقره ۳: به دلیل تغییراتی که در مجرای انهار و در مجرای رودخانه اصلی اتفاق افتاد، از سنه ۱۸۷۲ میلادی، تنازعات مختلفی، فیما بین ایران و افغانستان به ظهور

رسیده بود. از تحقیقاتی که کردم چنین معلوم می‌شود که تا چندی قبل مأمورین مقتدر طرفین یعنی حکام سیستان و چخان‌سور همیشه این منازعات را مابین خودشان به صورت دوستانه حل و فصل می‌نمودند. این مأمورین که احتیاجات آب یکدیگر را به خوبی می‌دانستند، همواره کمال قابلیت و تفاهم را در حل و فصل تنازعات، طبق دلخواه و رضایت خاطر طرفین ابراز نموده‌اند.

— فقره ۴: متأسفانه در چند سال اخیر، یا به دلیل ایجاد تغییر در مجرای رود اصلی، یا به علت ایجاد تفرقه در روابط فی‌مابین مردم و یا به هر دلیل دیگر، حل و فصل دوستانه اختلافات مربوط به آب امکان‌پذیر نشده است. مابین سنوات ۱۹۰۰ تا ۱۹۰۲ میلادی یک رشته مسائلی در مورد آب پیدا شد که اگرچه فی‌نفسه جزئی و خالی از اهمیت بودند، اما به دلیل تفرقه در روابط طرفین، باعث سوء تفاهم و مزید سوء‌ظن گردید. مضافاً به دلیل کمی فوق‌العاده آب هیرمند در سنه ۱۹۰۲ میلادی، مشاجرات دیگری نیز ایجاد گردید که کار را به جای باریک‌کشانید و نهایتاً منجر به رجوع به حکمیت حالیه دولت فخیمه انگلیس شد.

— فقره ۵: شرطی که طبق آن دولتین ایران و افغانستان این حکمیت را قبول نموده‌اند آن است که قرارداد این حکمیت باید بر وفق متن قرارداد ژنرال گلداسمید تنظیم شود.

— فقره ۶: لهذا در تنظیم قرارداد، خودم را مقید و محدود به شرط مذکور دانسته‌ام.

— فقره ۷: قرارداد ژنرال گلداسمید در باب مسئله آب از این قرار بود: «این جمله را باید صریحاً دانست و فهمید که هیچکدام از طرفین نباید اقدام به احداث بنائی نماید که در آبی که برای زراعت هر دو طرف رود هیرمند لازم است تأثیر داشته باشد.» علاوه بر آن جناب مستطات اجل وزیر امور خارجه اعلیحضرت قوی شوکت پادشاه انگلستان و قیصر هندوستان به عنوان امضاء کننده آن قرارداد بعد از مشورت با ژنرال سرفردریک گلداسمید در سنه ۱۸۷۳ میلادی مقرر فرمودند که فقره مندرجه «نباید به انهار دایر و موجود یا انهار قدیمه و بایر متروکه که تعمیر آن‌ها واجب و احداث آن‌ها همیشه مطلوب است مشتمل گردد. و نیز مانع حفر انهار تازه نمی‌باشد مشروط بر اینکه آب لازمه هر دو طرف کم نشود.»

— فقره ۸: قرارداد فوق به قدری واضح است که توضیح و تفسیر آن لزومی ندارد. مگر یک نکته خاص که مربوط به مقدار آب مورد نیاز ایران می باشد. توضیح این که، طبق قرارداد مذکور ایران محقق به دریافت آب مورد لزوم برای مشروب نمودن زراعت خود می باشد، لذا برای رفع اشتباه در آتیه، لازم است این مسئله کاملاً توضیح داده شود که چه مقدار آب برای احتیاجات زراعی ایران مورد نیاز می باشد.

— فقره ۹: طبق اندازه گیری ها و بررسی های دقیق و تحقیقات عمیق این کمیسیون در سیستان، موارد زیر محقق و مبرهن گردیدند:

الف — سیستان همواره از کثرت آب بیشتر صدمه می خورد تا از قلت آب. خسارات وارده به اراضی و محصول که سال به سال از سیلاب ها ناشی می گردد بسیار بیشتر از خساراتی است که از نیاز زراعت به آب و احیاناً کمبود آب ایجاد می شود.

ب — در سیستان مسئله کمبود آب، در سال های استثنائی و غیر عادی ایجاد می شود. در این گونه سال ها، سیستان ایران و سیستان افغان بالسویه صدمه خورده اند. علاوه بر این، مسئله کفایت آب فقط موقعی مطرح است که راجع به زراعت بهاره ۷۰ باشد، یعنی وقتی که آب رودخانه از همه اوقات کمتر است و آنهم بین پائیز تا شروع فصل سیلابی در اواخر زمستان و اوائل بهار می باشد. محقق گردیده که در عرض ۳۵ سال گذشته، فقط در ۳ سال، آب رودخانه در دوره مذکور کمتر از حد نیاز بوده است. لهذا کافی است فقط به نیازهای آبی در موسم زراعت بهاره توجه شود. زیرا هر نوع قراردادی که بر اساس نیاز آبی این دوره بنا گذاشته شود، دارای این مزیت خواهد بود که حتماً نیاز آبی سایر دوره های سال را حتماً جوابگو گردد.

ج — بعد از محاسبه دقیق جریان عادی رود هیرمند در دوره فیما بین پائیز و بهار، معلوم گردید که ثلث مقدار آب رودخانه هیرمند که به بندر کمال خان می رسد، نه تنها برای مشروب نمودن کلیه زراعت های موجوده در سیستان ایران مکفی می باشد، بلکه امکان توسعه زراعت ها در آینده را هم فراهم

می نماید. بقیه آب رودخانه نیز برای جمیع احتیاجات آبی خاک افغانستان کفایت کلی خواهد کرد.

— فقره ۱۰: علیهذا قرارداد حکمیت خودم را از قرار زیر ابراز می نمایم.

قرارداد حکمیت

— فصل اول: هیچکدام از طرفین نباید اقدام به احداث بنا یا نهری نمایند که در مقدار آب مورد نیاز برای مشروب کردن زراعت های هر دو کنار هیرمند، تأثیر بگذارد. اما هر دو طرف حق دارند در خاک خود انهار موجود را دایرنگه دارند و انهار قدیمه و بایره را دایر و جاری کنند و از رود هیرمند انهار جدیده را منشعب کنند مشروط بر آنکه مقدار آب مورد لزوم زراعت دو طرف کاسته نشود.

— فصل دوم: مقدار آبی که برای مشروب نمودن زمین های ایران که از بند کهک یا پائین تر از آن آب می گیرند، لازم است، برابر یک ثلث جمیع آب رودخانه هیرمند است که داخل سیستان می شود. سیستانی که قرارداد ژنرال گلداسمید راجع به آن است و مشتمل بر تمام زمین های دو طرف رود هیرمند در بندر کمال خان و پائین تر از آن می باشد.

— فصل سوم: بنابراین، ایران مستحق به یک ثلث جمیع آب رودخانه هیرمند است. آب هیرمند باید در نقطه ای محاسبه شود که اولین مصرف یا انشعاب از آن برای آبیاری اراضی پائین دست بندر کمال خان گرفته می شود.

— فصل چهارم: در احداث بنا یا انهار از جانب افغانستان برای گشتاندن آب به زمین های سیستان، چنانچه در فوق مشروح شد، باید ملاحظه این امر بشود که اقلأً یک ثلث جمیع آب رود هیرمند، برای استفاده ایران به بند کهک برسد.

— فصل پنجم: محض اطمینان و خاطر جمعی هر دو طرف که به این قرارداد درست عمل بشود، و نیز برای اجتناب از مراجعات جدید به دولت فخریه انگلیس و هزینه میسیون های حکمیت جدید، یک صاحب منصب انگلیسی که مهندس باتجربه آبیاری باشد، بطور دائم در فנסول خانه دولت فخریه انگلیس در سیستان، حاضر خواهد بود. صاحب منصب مذکور موظف خواهد بود که هر وقت یکی از طرفین تقاضا نماید در قضیه مشتبّه یا متنازعه فیها در باب مسائل آب، رأی خود را

اظهار نماید و هر وقت لازم باشد، حقیقت واقعه را به استحضار دولتی که مسئله تعلق به آن داشته باشد برساند. و نیز خواهد توانست توجه این طرف یا آن طرف را به ظهور علامات مهم خطری که نسبت به مقدار آبشان محتمل باشد، معطوف دارد. ممکن است این خطر بواسطه عوامل طبیعی یا در اثر احداث بنا یا نهری ایجاد شده باشد. برای اینکه صاحب منصب مذکور بتواند بطور مناسب از عهده فرایض مأموریت خود برآید، طرفین به نامبرده اجازه خواهند داد که بلا مانع و با کمال آزادی به رودخانه هیرمند و شعبات آن و سرنهرهایی که از آنجا جدا می شود دسترسی داشته باشد.

— فصل ششم: بقاء و حفظ بند کهک برای سیستان ایران اهمیت کلی دارد و دور از امکان نیست که به علت گود شدن مجرای رودخانه در محل بند یا پائین تر از آن، لازم گردد که بند از آنجا منتقل شده و از محل فعلی یک کمی بالاتر بسته شود. در صورتی که این کار لازم باشد، افغانستان باید به ایران اجازه دهد که محل این بند را تغییر بدهد و برای ایران این حق را منظور بدارد که نهری را که به فاصله کمی از چنین بند تازه تارود سیستان لازم باشد، در خاک افغانستان حفر نماید. بالسویه، اگر لازم باشد که افغانستان بند موجود شاهگل را که در عرض رود پریان بسته است، حرکت داده و قدری پائین تر ببرد، ایران باید به افغانستان از آن بند تا مجرای نادعلی حق راه نهری در خاک ایران را بدهد.

— فصل هفتم: این نکته در نظر خواهد بود که حقوق ایران از رودخانه هیرمند، محدود به موارد فوق الذکر است. زیرا افغانستان طبعاً به دلیل مالکیت هیرمند علیا، صاحب این رودخانه است و طبق قرارداد ژنرال گلداسمید، برای مساعدت به ایران، این حقوق تعیین شده است. پس نتیجه این است که ایران حق ندارد که حق آبه خود را که به این طریق حاصل نموده، بدون رضایت افغانستان به دولت دیگری منتقل نماید.

— فصل هشتم: نمی توانم این قرارداد را بدون یک کلمه تذکار به هر دو دولت ذریط ختم نمایم. از احوالات تاریخی رودخانه هیرمند در سیستان معلوم می شود که رودخانه مذکور همیشه اوقات، متحمل تغییرات ناگهانی و مهم در مجرای خودش بوده است و تغییرات مذکور گاه و بیگاه تمام رودخانه را به مجرای تازه

گردانیده و جمیع انهار دایرهٔ قبلی را بایر نموده است. امکان دارد این تغییرات در آتیه هم به وقوع بپیوندند. علیهذا در احداث نه‌های تازه یا توسیع انهار قدیمه که از هیرمند جدا می‌شود باید دقت و احتیاط تمام مصروف شود. زیرا که اگر احیاناً در اقدام به اینکار احتیاط لازم نشود احتمال دارد که مسیر رودخانه در چنین نقاطی بکلی تغییر نماید و باعث ضرر فراوان به هر دو مملکت گردد. احتمال این خطر به افغانستان و به ایران هر دو بالسویه می‌رود.

سفیر مخصوص اعی حضرت قوی شوکت پادشاه انگلستان و قیصر هندوستان و حکم حدود فیما بین ایران و افغانستان و مسائل آب در سیستان - امضای مکماهون و امضای نایب سفیر. رمزی ۷۱.

پی‌نوشت‌ها

۱. Colonel Sir Arthur Henry McMahon, دو مقاله زیر ترجمه شده‌اند.
 - Recent Survey and Exploration in Seistan, Vol. 28, No. 3 & 4, Journal of Royal Geographical Society, London, 1906.
 - The Southern Borderlands of Afghanistan, Vol. 9, No. 4, Journal of Royal Geographical Society, London, 1907.
- از گزارشات زیر، فقط رأی حکمیت ترجمه شده است:
 - Seistan, Revenue Report and Notes of the Perso-Afghan Arbitration Commission, 3 Vols, 1905.
 - Seistan, Irrigation Report of the Perso-Afghan Arbitration Commission, 2 Vols. 1905.
۲. Sir Mortier Durand، رئیس میسون تعیین سرحد جنوب و شرق افغانستان. این میسون در سال ۱۸۹۳ م به کابل رفت. سرحد جنوب و شرق افغانستان از واخان تا کوه ملک سیاه به خط دیورند شهرت دارد. این سرحد توسط دو هیأت (سالهای ۱۸۹۴ م و ۱۸۹۵ م)، به سرپرستی مکماهون علامتگذاری گردیده است.
3. C.I.E. = Companion of the Order of the Indian Empire.
4. C.S.I. = Companion of the Order of the Star of India.
۵. منظور، مثلاً حفازهای عمیق، از جمله حفازهای ۵۰۰ متری، است که در جستجوی سفره آبهای زیرزمینی، در سیستان، حدود سال ۱۳۴۰ ش، حفر گردید. در صورتی که، مکماهون بدلالی که در مقاله وی گفته شده، بطور غیر مستقیم، وجود آبخوان غنی در سیستان را نفی کرده، و حق با او بود. بعد از مکماهون، اولین شخص یا گروهی که به این نتیجه رسید (نبودن سفره آبهای زیرزمینی در سیستان)، مشاورین ایتال کنسولت (Italconsult) بود که بعد از انجام حفازهای و تجزیه و تحلیل نتایج حاصل از حفازهای، نتیجه صحیح را بدست آوردند. این مسئله به تفصیل در کتاب دوم از این مجموعه بحث شده است.
6. K.C.I.E. = Knight Commander of the Indian Empire.
7. G.C.V.O. = Knight Grand Cross of Royal Victorian Order
8. G.C.M.G. = Knight Grand Cross of St. Michael and St. George.
9. Capitan R.J.Mackenzie, R.E.
10. Capitan, C. Griffiths

11. Capitan F.G. Fowler
12. Surgeon-Capitan F.W. Gee
13. Liët. R.A.E. Benn

۱۴. G. P. Tate, رجوع شود به قسمت ۱۱ کتاب حاضر.
۱۵. Surgeon-Capitan F.F. Maynard, افسر پزشکی، جانورشناس، زمین‌شناس، گیاه‌شناس، هواشناس.
۱۶. Capitan H. F. Walters, از واحد ۲۴ بلوچ.
۱۷. Lieut. F.C. Webb Ware (واحد نیزه‌دار ۷ بمبئی)، رجوع شود به قسمت ۱۰، پی‌نوشت ۸.
۱۸. نقشه‌ای که ضمیمه مقاله مکماهون (سرحدات جنوبی افغانستان) شده، ظاهراً توسط مکماهون و هولدیج (T.H.Holdich)، رجوع شود به پی‌نوشت شماره ۵۵، همین قسمت) بصورت مشترک تهیه شده است. این نقشه که بخشی از آن در شکل شماره ۹ نشان داده شده، علاوه بر گودزره و سرحد جنوب افغانستان، مسیر حرکت کریستی (قسمت ۱ کتاب حاضر)، مسیر حرکت مک‌گریگور C.Macgregor، (رجوع شود به پی‌نوشت ۱۹، همین قسمت)، مسیر حرکت میسیون سرحدی افغانستان (سال ۵-۱۸۸۴م)، را نشان می‌دهد. از آنجا که مکماهون، در سفر میسیون سرحدی مذکور، هنوز با جغرافیای سیستان به طور کامل آشنا نبوده و نقشه دقیق سیستان را در اختیار نداشت (نقشه برداری دقیق سیستان، ۹ سال بعد، یعنی در سالهای ۵-۱۹۰۳م توسط میسیون مکماهون انجام شد)، لذا شکل هامون‌های سیستان را به صورت صحیح (در شکل ۹) نشان نداده است. نقشه‌ای هم که هولدیج ضمیمه کتاب *مرزهای هندوستان* خود کرده، دقیقاً به همین صورت است. بهرحال، مکماهون می‌نویسد که علاوه بر میسیون خود وی تا آن زمان (سال ۱۸۸۵ م). فقط سه اروپائی در آن مسیر سفر کرده بودند. یکی کریستی که در سال ۱۸۱۰ م در همان مسیر حرکت کرده ولی تا رباط طی طریق نموده بود. دو نفر دیگر سرچارلز مک‌گریگور و کاپیتان لاک وود (Lockwood) که در سال ۱۸۷۷ م، اراضی و صحاری غرب رباط را تا حدود گودزره پیموده بودند، البته مسافرت دو سیاح اخیرالذکر در فصل و هوای سرد صورت گرفته بود (مسیرهای حرکت این افراد در شکل ۹ نشان داده شده است).
۱۹. "Wanderings in Balochistan"، طبع لندن، ۱۸۸۲ م. سرچارلز مک‌گریگور کتاب دیگری نیز دارد که بنام: *Narrative of a Journey through the Province of Khorassan and on the N.W. Frontier of Afghanistan in 1875*,
بوده و ترجمه فارسی آن تحت عنوان *شرح سفری به ایالت خراسان و شمال غربی افغانستان در ۱۸۷۵*، در دو جلد (جلد اول ترجمه مجید مهدی زاده، طبع ۱۳۶۶ ش و جلد دوم ترجمه اسدالله توکلی طبسی، چاپ ۱۳۶۸ ش) منتشر شده است. مک‌گریگور دارنده نشان‌های ستاره هندوستان (C.S.I) و امپراطوری هندوستان (C.I.E.) بود.
۲۰. Captain. H.G.Napier, سروان نایبر در سال ۱۸۷۴ م، مقاله «یادداشت‌های گردش در خراسان» را نوشته است. مرک (Merk) تنها سیاح خارجی است که در سال ۱۸۸۵م از سیستان عبور کرده است. سال مذکور مصادف با بروز سیلاب دهشتناکی بود که نزد افغان‌ها به ساحل نوح کلان موسوم است. ظاهراً جریان (دبی) حداکثر سیلابی هیرمند در سال مذکور، رقم باورنکردنی ۱۷,۰۰۰ تا ۲۰,۰۰۰ متر مکعب در ثانیه بوده است. متأسفانه از مرک، مقاله یا نوشته‌ای منتشر نشده، ولی دیگران از وی، در باب سطح آب دریاچه هامون، نقل قول کرده‌اند که حقیر آگاه نشد، از چه مرجعی است. سرتوماس هولدیج نیز در سال

۱۸۸۵م، البته بعد از وقوع سیلاب، از سیستان گذشته است. وی در یکی از نوشته‌های خود، جملات زیر را نقل کرده است:

– در منطقه قلعه فتح، به سال ۱۸۸۵م آثار سیلاب خطرناکی بر کرانه‌های دشت و قلعه نقش بسته بود که حداقل ۵ متر ارتفاع داشت.

– باد شمال غربی در ماه آبان، به طوری در سیستان شدت می‌وزد که در مقابل آن باد «ان – او» انگلستان را می‌توان نسیم خفیفی نامید.

– در سال ۱۸۸۵ م اهالی محل تشکیل (پوشیدن از آب) قبلی گودزره را به خاطر نداشتند.

– تمام محوطه بین لندی و قلعه فتح مملو از خرابه‌های قلاع و قراء و آثار فنوآت قدیمی می‌باشد.

معلوم است که نکته اول مربوط به بعد از وقوع سیلاب مدتها سال ۱۸۸۵م و نکته سوم، مربوط به زمان قبل از وقوع سیلاب بوده است.

۲۱. یادآوری می‌شود که آن زمان بلوچستان مستعمره و در دست انگلستان بود و جزوی از هندوستان انگلیس به شمار می‌آمد، به این جهت مکماهون کوه ملک سیاه را نقطه تلاقی سه امپراطوری ایران، افغانستان و بریتانیا نامیده است.

۲۲. کتاب «تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹»، جلد ۷.

۲۳. بخش مربوط به سیستان خطابه «سرحدات جنوبی افغانستان» مکماهون، در ابتدای همین قسمت (قسمت ۷) از کتاب حاضر ارائه گردیده است. برای عنوان کامل مقاله مزبور، رجوع شود به پی‌نوشت ۱، همین قسمت.

۲۴. Lord Curzon (G.N.)، کتاب «ایران و قضیه ایران»، ترجمه فارسی توسط غلامعلی وحید مازندرانی، ۲ جلد، چاپ ۱۳۴۹ ش، رجوع شود به پی‌نوشت ۵۶ همین قسمت.

۲۵. ترجمه مقاله راولینسون در قسمت ۶ کتاب حاضر داده شده است.

۲۶. ترجمه مقاله گلداسمید، تحت عنوان «سفر از بندرعباس تا مشهد از طریق سیستان با بعضی ویژه‌گی‌های ولایت اخیر»، در قسمت ۵ کتاب حاضر داده شده است.

۲۷. در مورد یکی بودن کیانیان و هخامنشیان، رجوع شود به قسمت ۶ کتاب حاضر، پی‌نوشت ۷۰.

۲۸. یکی از بهترین توصیفات در باب مسیر حرکت اسکندر در شرق ایران، توسط سون هدین (Sven Hedin)، جهانگرد معروف سوئدی، در کتاب «سفر زمینی به هندوستان» ذکر شده است. سون هدین یک فصل کامل از کتاب باارزش خود را به این مسئله اختصاص داده است. متن فارسی کتاب مذکور، با ترجمه پرویز رجبی، با نام «کویرهای ایران» منتشر شده است (طبع ۱۳۵۵ ش).

29. Zarangiana, Drangiana.

30. Scythians, Sakae.

۳۱. در مورد زرنج و زاهدان و تفاوت آن‌ها، رجوع شود به قسمت ۴، پی‌نوشت ۴۶.

۳۲. وسعت هامون‌های سیستان، واقع در ایران حدود ۶۲,۰۹۵ هکتار، هامون‌های واقع در افغانستان ۶۶,۴۷۸ هکتار، و وسعت گودزره ۲۴۸,۹۱۴ هکتار می‌باشد. کل اراضی قابل غرقابی (نیزارها، بونانستان، اراضی غرب سرشیله) در طرف ایران ۲۵۳,۶۶۵ هکتار و اراضی قابل غرقابی در طرف افغانستان ۷۰,۸۲۰ هکتار است.

۳۳. Kakhaha در این باب رجوع شود به سفرنامه ساوج‌لندوره، قسمت ۱۱ کتاب حاضر.
۳۴. E.Hantington، مقاله وی در قسمت ۹ کتاب حاضر داده شده است.
۳۵. مکماهون می‌نویسد: «از این پاراگراف تا انتهای بخش نخست، مطالبی وجود دارد که بعد از ارائه آن‌ها، مباحثات زیادی را موجب گردید. این مباحثات در دپارتمان (بخش) تحقیقات انجمن، روز ۱۱ ماه می سال ۱۹۰۶ م صورت گرفت که مشروح آن در انتهای بخش دوم مقاله، ذکر شده است.»
۳۶. روانابهای منطقه‌ای که وسعت آن بیش از نصف سطح کل افغانستان است، وارد کاسه سیستان می‌گردند.
۳۷. با احداث سد‌های ذخیره‌ای کجکی و ارغنداب و مسیرهای انحرافی دیگر در خاک افغانستان، امروزه جریان وارده به کاسه سیستان با آنچه که مکماهون توصیف نموده، تفاوت دارد.
۳۸. رژیم هیدرولیکی رودخانه هیرمند، بسته به آوردهای سالانه آن، در اصطلاح محلی به یکی از نامهای زیر نامیده می‌شود: سال خشک بحرانی، سال خشک، سال عادی یا نرمال، سال سیل عادی، سال سیل کلان و بالاخره سال نوح کلان. تقسیم‌بندی یک سال هیدرولیکی یا آبی (از اول مهرماه یکسال، تا آخر شهریور ماه سال بعد) به یکی از رژیم‌های فوق‌الذکر، بسته به میزان آوردهای رودخانه در طول سال آبی صورت می‌گیرد. برای مثال سال سیل کلان متناظر با آوردهای سالانه ۹ تا ۱۶ میلیارد متر مکعب می‌باشد (گزارشات هیدرولوژی مهندسین مشاور تهران سحاب، ۷ جلد، ۱۳۷۱ ش). سال آبی ۵-۱۸۸۴م، ظاهراً سال نوح کلان و در طی آن، جریان سالانه رود هیرمند حدود ۲۸ میلیارد متر مکعب بود. این جریان بحذی عظیم و غیر عادی بود که آب بعد از مدت‌ها، وارد مجرای ترقون (رود بیابان) گردید. سرتوماس هولدیج (رجوع شود به بی‌نوشت ۲۰، همین قسمت) در منطقه قلعه فتح، آثار سیلاب خطرناک سال ۱۸۸۵م را دیده که بر کرانه‌های دشت و قلعه نقش بسته بود و حداقل ۵ متر ارتفاع داشت. در مورد مسائل هیدرولیکی رود هیرمند در کتاب‌های سوم و پنجم این مجموعه، بحث شده است.
۳۹. باید گفت که موضوع فونشنی سیستان را اولین بار کریستی کشف کرده است و نه مکماهون (رجوع شود به قسمت ۱، بی‌نوشت ۱۷). ظاهراً مکماهون از ذکر این مطلب توسط کریستی اطلاع نداشته است.
۴۰. T.R.J. Ward رجوع شود به قسمت دوم مقاله مکماهون.
۴۱. معمولاً سرعت و جهت باد هر منطقه، بوسله گلباد (Wind Rose) مشخص می‌شود. گلباد می‌تواند به صورت ماهانه، فصلی و سالانه رسم شود و منظور از آن میانگین سرعت و جهت بادهای وزیده در ماه، فصل و یا سال می‌باشد. در یک گلباد، میانگین سرعت و تعداد دیده‌بانی‌های وزش هر یک از بادهای وزیده از هشت جهت N, EN, E, ES, S, WS, W, WN (به ترتیب شمال، شمال شرقی، شرقی، جنوب شرقی، ...) ترسیم می‌شود. آنچه که مکماهون ذکر کرده، سرعت و جهت باد غالب در طی دوره یکصد و بیست روزه (از ۱۰ خرداد تا ۸ مهر) است. زاویه مذکور توسط مکماهون (یعنی $316\frac{1}{4}$ تا $313\frac{3}{4}$ درجه) زاویه‌ای است که از خط ON در جهت عقربه‌های ساعت سنجیده می‌شود (O مرکز دایره گلباد و وسط خط SN است و در نتیجه ON یعنی از مرکز به طرف شمال).
- سرتوماس هولدیج می‌نویسد: «باد شمال غربی در ماه آبان، بطوری در سیستان به شدت می‌وزید که در

مقابل آن، باد ان - او (NO) انگلستان را می‌توان نسیم خفیفی نامید.» بهرحال این بدان معنا نیست که در سیستان همیشه باد می‌وزد (برخلاف آنچه که شایع است). اندازه‌گیری‌های چند دهه اخیر در ایستگاه سینوپتیک زابل، نشان داده که در طول سال به طور متوسط ۴۵ درصد تعداد دیده‌بانی‌ها مربوط به هوای آرام یا بدون باد بوده، ۲۳ درصد مربوط به باد شمالی و ۲۰ درصد مربوط به باد شمال غربی می‌باشد. بادهای وزیده از جهات شمال شرق، شرق، جنوب شرق، جنوب، جنوب غرب و غرب به ترتیب ۱/۵، ۰/۵، ۳/۵، ۳/۵، ۲ و ۱ درصد تعداد دیده‌بانی‌ها را به خود اختصاص می‌دهند (برای بحث تفصیلی‌تر رجوع شود به کتاب دوم از مجموعه حاضر).

۴۲. منظور مکماهون از گودال‌های مورد بحث، همان گودال‌هایی است که سه تا از بزرگترین آن‌ها، اخیراً با اجرای چند طرح مهم و جالب، تبدیل به دریاچه شده و به مخازن چاه نیمه شماره ۱، ۲ و ۳ موسوم هستند. این سه مخزن، تا تراز ۴۹۲ متر کلاً حدود ۶۳۰ میلیون متر مکعب حجم دارند.

43. A.D.G. Ramsay.

44. T.W. Irvine.

45. H.P. Walters.

46. C. Wanliss.

47. W.A. Johns.

48. R.C. Bell.

49. C.R.H.P. Landon.

50. J.A. Brett.

51. A.E. Stewart.

۵۲. به عقیده نگارنده، وجود تعداد کثیری همراه، نیروی نظامی و تدارکات در هیأت مکماهون بعضاً به دلایلی بوده که در انتهای پی‌نوشت ۵۲، قسمت ۴، گفته شد. به علاوه وی مأمور بود (برخلاف گلداسمید) خط مرزی را روی زمین پیاده و علامت گذاری کند که اینکار نیاز به تعداد کثیری از نفرات دارد، مخصوصاً در شرایط آزمون. در مورد مسئله تقسیم آب هم، مکماهون مأمور بود یک روش عملی و مشخص پیشنهاد کند و این جز با مطالعه دقیق مصارف آب اراضی طرفین (کشاورزی، شرب، ...) امکان‌پذیر نبود. البته نظریات مختلفی را می‌توان بیان نمود. محمود محمود در جلد ۷ کتاب «تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹» می‌نویسد: «در سال ۱۹۰۳ میرزا علی اصغرخان اتابک از کار برکنار شد و مکماهون با نیروی نظامی وارد سیستان گردید. مأموریت مکماهون دنباله مأموریت گلداسمید بود. اعزام مکماهون در سال ۱۹۰۳ م به سیستان باز در نتیجه نزدیک شدن روس‌ها به سرحدات هندوستان بود. شکایت امیر افغانستان حرف بود، منافع انگلستان ایجاب می‌کرد، میسیون مکماهون به سیستان اعزام شود، چه طرفین بخواهند و چه نخواهند. دلیل انگلیسی‌ها برای اعزام یک هیأت ۱۵۰۰ نفری برای دو سال و نیم به سیستان، بسیار بی‌اساس است و اگر روزی در ایران دولتی باشد که پرونده این امر را که در وزارت خارجه ایران است انتشار دهد، معلوم خواهد شد چه نیرنگ‌هایی به کار رفته است... بعد از دو سال و نیم اقامت در سیستان، تیغوس برای مردم آن دیار و طاعون هندوستان برای مال و حشم اصلی و وحشی به جا گذاشته به هندوستان مراجعه کردند. سکنه سیستان را به مصیبت عظیم گرفتار کرده، برگشتند. این بود حکمت دولت انگلیس در

سیستان. تا میرزا علی اصغرخان اتابک در مسند صدارت باقی بود، انگلیسی‌ها نه در تهران و نه در سیستان نمی‌توانستند، قدمی تجاوزکنند. اجازه فرستادن هیأت اعزامی به سیستان را نیز، طبق اظهار خودشان، از شخص شاه بدست آوردند و از این اجازه، اتابک اطلاعی نداشت و در مقابل عمل انجام شده واقع شده بود. این هیأت دستور داشت به هر وسیله شده خودش را به داخل سیستان برسانند، ولو با استعمال اسلحه. انسان باید نوشته‌های تیت بنام *سرحدات بلوچستان*، را بخواند تا بداند این هیأت چه بروز مردم سیستان آورد و....»

انسان معمولاً با میل و رغبت از اظهارات محمود محمود تبعیت می‌کند، بنظر می‌رسد که نامبرده به دسیسه‌های زیادی آشنا بوده که در پشت پرده حکمیت مکماهون قرار داشتند، و رأی حکمیت و تحقیقات جغرافیائی فقط ظاهری برای فریب ایرانیان بوده است. تمام داستان هم از تلاش انگلیس برای حفظ هندوستان در مقابل روسیه سرچشمه می‌گرفته است.... اما، در جایی از جلد ۷ کتاب محمود محمود، چیزی نوشته شده که تأمل و تفکر بیشتری را طلب می‌کند. محمود محمود، ابتدا از انگوس همیلتون (Augus Hamilton)، کتاب *افغانستان* وی، یک پاراگراف به شرح زیر را ترجمه می‌کند:

«در نتیجه تصمیمی که گرفته شد، موافقت بعمل آمد، مجرای قدیمی رود هیرمند، بنام مرز جدید حفظ شود و سرحد فعلی معین شده، قطع نظر از تغییرات بیشتری که بعدها در مجرای رود هیرمند حاصل شود، ثابت و باقی خواهد ماند و این قرار، خط مرزی سال ۱۸۷۲ م را بار دیگر رسمیت می‌دهد.» محمود، سپس عین جملات انگلیسی همیلتون را در پاورقی آورده در مورد این پاراگراف، چنین اظهار عقیده می‌کند:

«انسان حقیقتاً حیرت می‌کند. انگلیسی‌ها چقدر ایرانیان را ابله و کوردن و بی‌اطلاع می‌دانستند. در این جمله‌های بالا دقت کنید، هرگز چنین عمارت پوچ و بی‌معنی جایی دیده‌اید؟ چه کسی تصدیق کرد؟ چه کسی از طرف دولت ایران امضاء نمود؟»

داستان از این قرار بوده که طبق حکمیت گلداسمید، مجرای هیرمند به عنوان مرز بین دو کشور انتخاب ولی علامت‌گذاری نشده بود. در سال ۱۸۹۶م، رود هیرمند تغییر مجرا داده و به سمت غرب و داخل ایران چرخید. افغان‌ها از فرصت استفاده کرده، ادعا نمودند که طبق حکمیت گلداسمید (که هر دو کشور تا آن تاریخ رسماً آنرا پذیرفته بودند)، مجرای جدید هیرمند، باید به عنوان مرز دو کشور شناخته شود، چه، بدین ترتیب اراضی بیشتری به دست می‌آوردند. ایرانیان مجرای قدیمی و زمان گلداسمید را به عنوان مرز می‌شناختند. هیأت مکماهون بعد از بررسی لازم، ادعای ایران را صحیح دانسته و مجرای قدیم را به عنوان مرز شناخته و علامت‌گذاری نمود. یعنی این قسمت از حکمیت مکماهون به نفع ایران بود. اما محمود محمود، در تفسیر جملات انگوس همیلتون که واژه «مرز جدید» را به کار برده، به اصل مطلب احتمالاً توجه نکرده و چنان اظهار نظر تندی نوشته است که گویا ایران باید به این تشخیص مکماهون اعتراض می‌نمود و قبول آن به معنای خیانت بود و غیره. چنین اظهارنظرهایی ناگزیر، اصالت و منطقی بودن برخی مطالب دیگر کتاب محمود محمود را در معرض تردید قرار می‌دهد.

علیرغم این تردیدها، باید اذعان کرد که احتمالاً رگه‌هایی از حقیقت در اظهار نظرهایی مانند نظر زیر وجود دارد:

«این مأموریت (منظور مأموریت مکماهون) دنباله مأموریت سرهبری ساوج لندور و سروالنتین چیرول بود که به قسمت‌های مهم ایران صورت گرفتند تا قبلاً مطالعات دقیق به عمل آمده و زمینه را برای تقسیم

ایران بین روس و انگلیس فراهم سازد. در انجام این مأموریت‌ها، لرد کرزن فرمانفرمای هندوستان، سهم بزرگی داشت. (محمود محمود). در خاتمه این بحث، اظهارات دیگری از همیلتون، به عنوان نمونه‌ای از طرز فکر دولتمردان آلمان انگلیس در مورد سیستان، ذکر می‌شود. انگوس همیلتون، از سیاستمداران مطلع انگلیس و در مسائل مربوط به مشرق زمین صاحب نظر بود. وی کتابی بنام «مسائل خاورمیانه» نوشته (طبع ۱۹۰۹ م = ۱۲۸۸ ش = ۱۳۲۷ ق) که مطالب زیادی درباره ایران دارد. اما معروفترین کتاب همیلتون، کتاب «افغانستان» وی است (طبع ۱۹۰۶ م = ۱۲۸۵ ش = ۱۳۲۴ ق) که در آن بسیاری از مسائل سیاسی ذیربط به ایران، از جمله مطالب سیاسی مربوط به سیستان و حکمیت مکماهون را شرح داده است. محمود محمود، فزاهائی از این کتاب را ترجمه و در کتاب خود (جلد ۷) ذکر کرده است. همیلتون می‌نویسد:

«مجموع وسعت ایالت سیستان ۷۰۰۶ میل مربع و جمعیت آن ۱۶۸۰،۰۰۰ نفر، و تراکم جمعیت آن ۲۴ نفر در میل مربع می‌باشد. بزرگترین مانع برای تعیین خط سرحدی در سیستان، رود هیرمند است. سرفردریک گلداسمید، حکم انگلیسی، در سال ۱۸۷۲ م (۱۲۵۱ ش = ۱۲۸۹ ق) سیستان اصلی را که وسعت خاک آن ۲۸۴۷ میل مربع است، به ایران و سیستان خارجی را که وسعت آن ۴۱۵۹ میل مربع می‌باشد، به افغانستان واگذار نمود. سیستان اصلی بین نيزار در شمال، مجرای اصلی رود هیرمند در پائین دست بند کهک در مشرق، زمینهای اطراف سه کوه و دهات مجاور در جنوب، و بالاخره کوه خواجه در غرب واقع است. سیستان خارجی از دهانه رود هیرمند در شمال شروع می‌شود و در امتداد کناره راست رود هیرمند تا رودبار در جنوب، امتداد می‌یابد. سکنة سیستان اصلی ایلات، سیستانی و ایرانی هستند، در حالی که سکنة سیستان خارجی، ایلات، سیستانی، بلوچی، افغانی و سنجرانی می‌باشند.»

«از آن تاریخ به بعد، رود هیرمند مجرای خود را تغییر داد و در آن قسمت که مجرا عوض شده، بین ایران و افغانستان اختلافات زیادی بروز نموده و روابط آن‌ها تیره شد. دولت افغانستان که تغییر مجرا را به نفع خود می‌دید، ادعا نمود که خط مرزی همان مجرای تغییر یافته و جدید هیرمند است و از طرف دیگر، دولت ایران خط مرزی را همان مجرای زمان گولداسمید می‌دانست. در آن زمان روس‌ها، با اجازه دولت ایران، در نصرت آباد کنسولگری دایر کرده بودند، و کنسول روس، آقای میلر (Miller)، وارد معرکه شده و ایران را تحریک نمود و اعلام کرد که حاضر است با یک عده نظامی روس، دخالت کرده و تجاوز افغان‌ها را دفع نماید. خوشبختانه، قبل از آنکه ماده غلیظ تر شود و روس‌ها دخالت کنند، ایران از دولت بریتانیا تقاضا نمود که به موجب شرایط عهدنامه پاریس در این اختلاف حکمیت کند. دولت امپراطوری انگلستان با این درخواست موافقت نموده و در اواخر سال ۱۹۰۲ م (۱۲۸۱ ش = ۱۳۲۰ ق) کمیسر انگلیسی به نام مازور مکماهون را با یازده صاحب منصب انگلیسی متخصص در نقشه‌برداری و آبیاری و فن مهندسی و عده زیادی افراد مسلح شامل ۲۰۰ نفر سرباز به سیستان فرستاد. این هیأت که جمعاً حدود ۱۵۰۰ نفر بود، در کویته تجمع کرده و در طی پنج هفته حدود ۵۰۰ میل در صحرای بی‌آب و علف طی طریق کرده و به محل خواجه علی در کنار رود هیرمند رسیدند و در ضمن ورود به سیستان با کمیسرهای ایران و افغان که هر یک عده‌ای اسکورت داشتند، ملاقات کردند. نظر به دوستی امیر افغانستان با مکماهون، وی یک عده صدنفری اسکورت مخصوص نیز برای مکماهون فرستاده بود.»

«همین که هیأت خواست وارد ایران شود، ایرانی‌ها به واسطه تحریکات سیاسی روس‌ها، مخالفت کردند و هیأت را به مدت یک ماه کنار رود هیرمند سرگردان نمودند. بالاخره هیأت، برخلاف اعتراض مأمورین

ایران، روی هیرمند پل ساخته و از آن عبور نموده وارد سیستان شدند و ایرانیان هم که اوضاع را ناگزیر دیدند، با دسته موزیک و گارد احترام، استقبال کردند. کار میله‌گذاری سرحد مشکل بود، ولی بالاخره هیأت توانست تمام سرحد را با ستون‌های محکم و ثابت که در مقابل سیلاب مقاوم بودند، علامت‌گذاری نماید. بدین ترتیب، همان مجرای قدیمی هیرمند و سرحد تعیین شده توسط گلداسمید در سال ۱۸۷۲ م، بار دیگر رسمیت پیدا کرده و این بار تثبیت شد. رأی حکمیت در مورد سرحد که در ماه آوریل ۱۹۰۴ م (فروردین ۱۲۸۳ ش) به دولتین طرفین داده شده بود، مدت‌ها در تهران و کابل معطل ماند. اما بالاخره تا سپتامبر ۱۹۰۴ م (شهریور ۱۲۸۳ ش) کار میله‌گذاری سرحد به اتمام رسید و هر دو دولت نیز موافقت خود را با آن اعلام نمودند.»

«اما قسمت دوم حکمیت، یعنی تقسیم آب مشکل‌تر بود. کمیسر انگلیس رأی حکمیت خود در باب تقسیم آب را در ماه می ۱۹۰۵ م (اردیبهشت ۱۲۸۴ ش) به نمایندگان دو دولت تسلیم کرد تا به دول متبوع خود ارسال نمایند. امیر افغانستان، فوراً رأی حکمیت را قبول کرده و سکنه محلی نیز از آن ابراز خوشحالی کردند، اما دولت ایران، به تحریک مأمورین سیاسی روس، از امضای این قسمت رأی حکمیت خودداری نمود و عدم رضایت خود از این حکمیت را رسماً به وزیر مختار دولت انگلیس مقیم تهران اطلاع داد. برخلاف اظهارات رسمی سابق وزارت امور خارجه انگلیس که دولت ایران عملیات هیأت اعزامی را بدون اظهار عدم رضایت قبول نمود، دولت ایران رسماً به سرادوردگری وزیر امور خارجه انگلستان در تاریخ ۲۶ فوریه ۱۹۰۶ م (۷ اسفند ۱۲۸۴ ش = ۲ محرم ۱۳۲۴ ق) اطلاع داد که حاضر نیست قرار تقسیم آب رود هیرمند را، که هیئت اعزامی دولت انگلیس تحت سرپرستی مکماهون ترتیب داده بود، قبول نماید. باید یادآور شد که دولت ایران بدو به همین ترتیب به رأی حکمیت میسیون سرفردریک گلداسمید نیز اعتراض کرده بود.»

«معلوم گردید اعتراض دولت ایران به حکمیت سرهنری مکماهون ناشی از دشمنی دولتین روس و آلمان بود که هر دو دولت علیه منافع دولت انگلیس در ایران اقدام می‌کردند. در همان اوقات ابتدا آقای میلر، کنسول روس در سیستان، عمداً، مقاصد و نظریات مکماهون و عملیات هیئت اعزامی را بسیار بد معرفی کرد و بالاخره این تعبیرات غلط و ساخته‌های ماهرانه او در ستون‌های جراید آلمان با اظهار همدردی نسبت به ایران انتشار یافت. البته در انگلستان متوجه نشدند که دولت آلمان در این حملات و بدگوئی‌ها نسبت به هیأت اعزامی به سیستان چه سهمی دارد و در همان حال اشخاص جاهل تبلیغ می‌کردند که دولت انگلیس باید با دولت آلمان، دوستی کند. در انگلستان غالباً درک نمی‌کنند، مطبوعات پول پرست تا چه اندازه می‌توانند به یاهو‌سرایان سیاسی میدان بدهند. لازم است گفته شود ذره‌ای حقیقت، در تمام مطالبی که در باب میسیون مکماهون در مطبوعات خارجی درج شده، وجود ندارد. هراندازه دروغگوئی و ریاکاری آقای میلر ماهرانه باشد، باز هم انتظار نمی‌رود یک صاحب منصب سیاسی اینقدر دروغ‌های عاری از حقیقت راجع به میسیون مکماهون و توقف آن‌ها در سیستان نشر بدهد. بهرحال اساس تعلیمات آقای میلر از وزیر مختار روس در تهران هر چه که بوده، باید اذعان کرد که آقای میلر موفق شد آن تعلیمات را کاملاً به موقع اجرا گذارد.»

«در این ایام، مقالات زیادی در جراید پترزبورگ و برلن منتشر می‌شد و خلاصه آن‌ها توسط عمال رسمی تلگرافخانه پترزبورگ به تهران می‌رسید. در ارگان رسمی دولت روس، در آسیای مرکزی بنام، گزت

ماورای بحر خزر روس، چاپ عشق آباد، به قلم یکی از عمال جدی روس، مقالات مفصلی به طبع می‌رسید که مملو از شرح تعدیلات و تجاوزات وحشیانه میسیون دولت انگلیس در سیستان بود. در مورد اظهارات این جریده باید گفت که بعدها معلوم گردید قسمتی از دریاچه هامون که قبلاً توسط گلداسمید به ایران واگذار شده تا امروز هیچ تغییر نکرده است. اینکه نوشته شده چون دو ثلث آب سیستان را افغان‌ها برده‌اند، سیستان ایران به خطر بی‌آبی گرفتار شده و بعدها یک دشت بی‌آب و علف خواهد گردید، باید گفت این اظهارات کاملاً دروغ است و این دروغ‌ها یا ساخت آقای میلر کنسول روس در سیستان می‌باشد و یا ساخت وزیر مختار روس مقیم تهران. مقصود از انتشار این مطالب دروغ آن است که بین ایران و انگلیس را تیره کنند و دولت انگلیس را در اروپا رسوا نمایند. مرتباً مقالات مؤثر و دلخراشی از بی‌خانمانی سیستانی‌ها و تصرف زمین آن‌ها به وسیله اعمال بی‌رحمانه کمیسر انگلیس نوشته می‌شد و همین‌که این مقالات در گازت ماوراء بحر خزر به طبع می‌رسید، جاسوسان آلمان با یک لحن توهین‌آمیز آن‌ها را در روزنامه‌های خود نقل کرده و تفسیر می‌نمودند. در صورتی‌که تمام اینها دروغ بود، نه یک ایرانی و نه یک افغانی از محل و ماوای خود اخراج شده بود و نه زمین آن‌ها را از دستشان گرفته بودند.»

«همچنین نسبت داده بودند که، میسیون مکماهون یک اردوگاه عریض و طویل با حصار در اطراف آن، در زمین‌های متعلق به دولت ایران ساخته و بعد از رفتن هیئت اعزامی نظامیان انگلیس آنجا را حفاظت می‌کنند. این موضوع نیز خالی از حقیقت است. این اردوگاه عبارت است از خانه‌های گلی است که افراد میسیون در آنجا منزل کرده بودند و اینکه در آنجا عده‌ای نظامی مسلح گماشته شده فقط برای نگهداری اموالی است که باقی مانده، و همین‌که آن اموال به فروش رفت، مأمورین نظامی مذکور هم از آنجا خواهند رفت. البته دولت انگلیس راجع به این تهمت‌ها که عمال رسمی دولت روس به هیئت اعزامی مکماهون نسبت داده‌اند، تحقیقات دقیق خواهد نمود. شکی نیست که آقای میلر از مقام سیاسی خود سوء استفاده کرده و گفته است که هیئت اعزامی دولت انگلیس را اجازه نخواهد داد که وارد خاک ایران گردند. آقای میلر که نماینده رسمی دولت روس در سیستان بود و کار را تا بدانجا رسانید که سیستانی‌ها را تحریک نمود، در روز جشن تولد پادشاه انگلستان علیه کنسول انگلیس قیام کنند و بلوایی راه اندازند، این حرکت آقای میلر، اقدام مخالف بزرگی بر ضد یک مملکت دوست تلقی می‌شود. برای رفع چنین توهینی، سرآرتور هاردینگ (Sir Arthur Hardinge) وزیر مختار دولت پادشاهی انگلستان مقیم تهران، می‌توانست اقدام کند، ولی، با وجود ازدحام جمعیت در جلو کنسولگری دولت انگلیس و تقاضای اخراج کنسول و هیأت اعزامی انگلیس، وزیر مختار دولت انگلیس در تهران گذاشت، خود هیأت اعزامی در سیستان از خود دفاع کند و مقام خود را حفظ نماید. انجام این عمل برای هیأت اعزامی اشکالی نداشت و ساده بود. عاقبت سران آشوبگران که اغلب عمال روس بودند توقیف شده و شلاق خوردند. البته هیچ ایرادی نبود، حتی اگر اقدامات شدیدتری درباره آن‌ها اجرا می‌گردید.» (نقل از کتاب «تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلستان در قرن ۱۹»، تألیف محمود محمود).

این اقدامات و به اصطلاح همیلتون تهمت‌های روس‌ها، ظاهراً به ناگاه قطع گردید. محمود محمود می‌نویسد: «در همین ایام بود که مذاکرات روس و انگلیس برای قرارداد ۱۹۰۷ به پایان رسیده بود و مطابق این مذاکرات روس‌ها از سیستان صرف نظر کردند در عوض انگلیس‌ها هم داردانل را به روس‌ها واگذارند و این غائله در همین جا ختم شد و موضوع سیستان هم در مطبوعات اروپا خاتمه یافت.» همیلتون هم،

بدون آنکه دلیل مطلب را ذکر کند، در مورد قطع اقدامات روس‌ها چنین می‌نویسد: «خوشبختانه، این تهمت‌های ناروا و افتراهای ننگین، که خوراک تبلیغاتی مطبوعات روس و آلمان را فراهم می‌کرد، تف‌سر بالا شد و به سمت خود روسها برگشت، مسبب اصلی و سازنده این تهمت‌های ناروا و ناسزاها، یعنی آقای میلر از سیستان اخراج شد، حیثیت روس‌ها هم موقتاً فوق‌العاده تنزل کرد. با رفتن آقای میلر از سیستان، جاسوسان دیگر روس نیز دم خود را روی کولشان گذاشته و از معرکه گریختند.»

همیلتون، شروع به اندرز دادن به دولت انگلیس می‌کند:

«مادامی که سیاست امپراطوری انگلستان نسبت به افغانستان اطمینان بخش نبوده و تا وقتی که دولت انگلیس عزم و تصمیم صریح در باب ایران نداشته باشد، اوضاع ما در آسیای میانه، ایران و افغانستان، در همین پرتگاه خطرناک باقی خواهد ماند. مشکلات ما درست به همان میزانی زیاد می‌شود که استقلال ایران زیاد می‌گردد و وابستگی افغانستان به ما کاهش می‌یابد. در نتیجه وجود نمایندگان کم‌صلاحیت ما در تهران و وجود نواقص خطیر در سیاست ما، نفوذ بریتانیای کبیر در شمال شرقی ایران تقریباً از بین رفته است. موفقیت میسیون مکماهون برای تعیین حدود مرزی در سیستان را، نمی‌توان یک پدیده دائمی و ثابت به شمار آورد، و هرگز نمی‌توان گفت که این موفقیت، یک تغییر اساسی در اوضاع حالیه به وجود آورده است. نظر به نفوذ قابل توجهی که روس‌ها امروزه در ایران دارا شده و در ایالت خراسان جلو افتاده‌اند، ممکن نیست، که در آینده نزدیک در ایالت سیستان حضور و نفوذ نرسانند. حالیه، زمانی است که باید بدون شک و تردید در مقابل ادعاهای روسیه سخت ایستادگی کرد. در حال حاضر مسئله سیاسی به مراتب بیش از مسئله تجارت اهمیت دارد. اهمیت راه تجاری نوشکی به نصرت آباد اینقدرها مهم نیست که آینده ایالت سیستان مهم می‌باشد. موضوع سیستان به همان اندازه شهر هرات، مهم و دارای ارزش است. تصرف خراسان توسط قشون روس به معنای تسلط بر ایالت سیستان است و به علاوه حرکت از خراسان به طرف سیستان، راه قندهار و هرات و نقاط سوق‌الجیشی سبزوار و فراه را در اختیار روس‌ها قرار خواهد داد. با وضع سیاسی امروزه ما در آسیا، اگر چنین پیش‌آمدی رخ دهد، قطعاً آشوب و اضطراب تولید خواهد شد. باید متوجه بود و قبل از وقوع حادثه، از آن جلوگیری کرد. اهمیت نظامی سیستان هم برای ممالک آسیای روس‌ها و هم برای قاره هندوستان ما زیاد است. هرگاه روس‌ها در سیستان مستقر شوند، یگانه مانع آن‌ها، برای عبور که عبارت از افغانستان می‌باشد، از بین خواهد رفت و راه قشون روس برای رسیدن به خلیج فارس باز خواهد شد. اگرچه ممکن است، برای عبور از سیستان به طرف هندوستان، روس‌ها اقدامی نکنند ولی فرصت‌های بسیار خواهند داشت تا در میان بلوچ‌ها و در تمام نقاط سرحدی آشوب و فتنه و اغتشاش ایجاد کنند و تبلیغات دامنه‌داری در تمام آن نواحی براه اندازند. آنوقت برای جلوگیری از این آشوب‌ها که در فاصله ۳۰۰ میلی ما رخ می‌دهند باید مخارج هنگفتی را متحمل شد و در ضمن برای اسکات هندوستان، که به وحشت و اضطراب خواهد افتاد، باید دائماً در تلاش بود تا آرامش آنجا حفظ شود.»

«نقشه روس و هندوستان، در ایالت سیستان به یکدیگر می‌رسند. هرگاه هندوستان بتواند سیستان خارجی را در اختیار داشته باشد، قادر خواهد بود که آنجا را به یک پایگاه نظامی تبدیل کرده و از آنجا مقاصد و نقشه‌های روس‌ها در امتداد سرحدات ایران و افغانستان را خنثی کند و جلوی حرکت آن‌ها به طرف خلیج فارس را بگیرد. در ایران امروزه تفوق با روس‌ها است و برای اینکه ما بر این مشکل غلبه کنیم، لازم است با امیر افغانستان یک قرارداد ثابت و دائمی داشته باشیم و ایران را به صورت ثابت و دائمی

تقویت کنیم تا استقلال آن دوام داشته باشد. باید قندهار را با راه آهن به هندوستان وصل کنیم و با افغانستان اتحاد نظامی داشته باشیم، ایران را از دام کید و فریب روس‌ها آزاد بسازیم تا دوباره محتاج و مطیع ما گردد. در این صورت اوضاع ما در تمام سرحدات ایران و افغانستان بهبود خواهد یافت. آنوقت می‌توانیم متحداً از عملیات و پیشرفت روس‌ها در شرق میانه جلوگیری نمائیم.»

53. Landi Mahd. Wala.

54. Echis Carinata

۵۵. Cplonel Sir Thomas Hungerford Holdich, دارای نشان فرماندهی افتخاری در امپراطوری هندوستان (K.C.I.E) و نشان بریتانیا (C.B.), رئیس وقت انجمن سلطنتی جغرافیائی لندن بود. کتاب مهم وی «*مرزهای هندوستان*» (تألیف ۱۹۰۱ م) است و مأموریت‌های مهم وی عبارت بودند از:

- ریاست هیأت اعزامی بریتانیا در کمیسیون سرحدی ایران و بلوچ، به سال ۱۸۹۶ م.
- سرپرست گروه نقشه‌برداری هیأت اعزامی بریتانیا در کمیسیون سرحدی روس و افغان به سال ۱۸۸۴ م.
- صاحب منصب ارشد نقشه‌برداری بریتانیا در هیأت اول مختلط علامت‌گذاری سرحد دیورند در دره کونار به سال ۱۸۹۴ م.
- صاحب منصب ارشد نقشه‌برداری هیأت اعزامی بریتانیا در کمیسیون سرحدی واخان (رودخانه پامیر) به سال ۱۸۹۵ م.

۵۶. Lord Curzon of kedleston, جورج ناتانیل کرزن معروفتر از آن است که نیازمند معرفی باشد. کرزن در سال ۱۸۵۹ م (۱۲۳۸ ش = ۱۲۷۶ ق) تولد یافت. از همان جوانی خود را برتر از دیگران می‌دانست و سودای رهبری داشت، در کالج همیشه شاگرد اول بود. در ۲۷ سالگی به عضویت مجلس مبعوثان منتخب گردید و سپس به سفر دور دنیا رفت. سه سال بعد با عنوان خبرنگار روزنامه تایمز به ایران آمد. در بازگشت از ایران به مطالعات وسیعی پرداخت و در ۳۱ سالگی دو جلد کتاب «*ایران و قضیه ایران*» را در مدت ۹ ماه نوشت. لرد سالزبوری در حین نوشتن این کتاب مقام معاونت دیوان هند را به او داد، از جمله به شرطی که در کتاب خود از حدت کلام و شدت انتقاد بکاهد. تامز هاردی (Toms Hardy) نویسنده و شاعر انگلیسی از این تألیف به نیکی یاد کرده و نوشت: «شاهکار تو و تبععات تو، مایه انفعال دیگر دانشمندان ما شده است.»

در سن ۳۹ سالگی نایب السلطنه هندوستان گردید و جوانترین سیاستمداری بود که به این مقام نائل شد. بعد وزیر خارجه بریتانیا شد. تلاش کرد قرارداد ننگین نهم اوت ۱۹۱۹ م را به ملت ایران تحمیل کند. خط کرزن در تقسیم بین لهستان و شوروی در کنفرانس پاریس بعد از جنگ اول معروف است. کرزن در ۹۴ سالگی درگذشت، به دو آرزوی خود یعنی داشتن پسر و بویژه نیل به مقام نخست وزیری انگلستان رسید. در مورد آرزوی دوم وی لئونارد مازلی (Leonard Masely) نویسنده کتاب «*کرزن، پایان یک دوران*» می‌نویسد: «دوشنبه: ۶ ژانویه ۱۹۱۹... کرزن برای نخستین بار، پشت میز وزیر خارجه دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان نشست... اینک، جهان را باید پیراست و سپس با گام‌های استوار به جانب جایگاه نخست‌وزیری، پیش رفت.» اما وقتی نوبت کرزن رسید، دیگری را به نخست‌وزیری منصوب کردند و کرزن، از بار این ضربه دیگر کمر راست نکرد. نام کرزن برای ایرانیان مترادف استعمار انگلیس است. اشعار شعرای متأخر ما مخصوصاً میرزاده عشقی و اشرف‌الدین حسینی درباره کرزن، نام او را بر زبان‌ها جاری کرده بود. شرح حال کاملتر کرزن در «*دایرةالمعارف*» مصاحب داده شده است.

57. Field Marshal Sir George White.

۵۸. Sir Charlse E. Yate، سرچارلز ادوارد بیت متولد ۱۸۴۹م (۱۲۲۸ ش = ۱۲۶۵ ق) و متوفی به سال ۱۹۴۰م (= ۱۳۱۹ ش)، چند فصل از کتاب باارزش خود موسوم به «خراسان و سیستان» را به وصف ایالت سیستان اختصاص داده است (ترجمه فارسی این کتاب در سال ۱۳۶۵ ش منتشر شده است).

59. Dr. Teall.

60. G.W. Lamplugh.

61. S. Passarge

62. G. K. Gilbert.

63. Garwood.

64. Strahan.

65. Val d'Arno

۶۶. Trias، رجوع شود به قسمت ۹، پی‌نوشت ۲۳.

67. H. Yule Oldham.

۶۸. James Morier (۱۷۸۰م تا ۱۸۴۹م) کتاب *Hajji Baba حاجی بابا*، این کتاب با ترجمه فارسی میرزا حبیب اصفهانی (دستان) در سال ۱۹۰۵ م در کلکته و سپس سال ۱۳۵۱ ش در تبریز (به کوشش یوسف رحیم‌لو) منتشر شده است. ترجمه‌های فارسی دیگر (میرزا اسدالله خان شوکت الوزرا، طبع ۱۳۲۳ ق در بمبئی، مهدی افشار، طبع ۱۳۷۶ ش در تهران)، وجود دارند. جمال‌زاده ترجمه میرزا حبیب را دستکاری و ساده کرده و منتشر نموده است. اصل ترجمه میرزا حبیب که توسط یوسف رحیم‌لو ویراستاری شده، از نظر نثر فارسی، شاهکاری به شمار می‌رود.

۶۹. به طور خلاصه ذکر می‌شود که ایران حکمیت مکماهون در باب خط مرزی را پذیرفته ولی به حکمیت وی در مسئله آب اعتراض نمود. آینده نشان داد که حکمیت مکماهون از نظر تقسیم آب نیز (ثلث آب به ایران و دو ثلث آن به افغانستان) به نفع ایران بوده و باید مورد قبول واقع می‌شد. قراردادهای بعدی، حق به ایران را از یک ثلث به کمتر از ده درصد کاهش داد. دلیل عدم قبول رأی مکماهون در مورد تقسیم آب توسط ایران، آن بود که چون در موقع صدور رأی حکمیت گلداسمید، ایران طبق استفاده سنواتی، از نصف آب هیرمند استفاده می‌نمود، و از طرف دیگر چون مفاد حکمیت مزبور، طرفین را از اقدامی که باعث کاهش آب طرف دیگر می‌گردید منع کرده بود، لذا مفاد رأی صادره مربوط به آب، وضع موجود را (که ایران خود را مستحق نصف آب هیرمند می‌دانست) تثبیت می‌کرد. از اینرو دولت ایران به حکمیت گلداسمید استناد نموده و نصف آبی که سالیانه به بندر کمال خان می‌رسید حق خود می‌دانست و ضمناً معتقد بود که مادامی که موافقنامه یا قراردادی جانشین حکمیت گلداسمید نشده است، مفاد حکمیت مزبور در موضوع آب هیرمند دارای اعتبار است. دولت افغانستان استدلال می‌نمود که حکمیت گلداسمید «از وقت منسوخ بوده و به همین دلیل بود که دولت ایران به حکمیت مکماهون مراجعه نمود».

بهرحال، بلافاصله بعد از صدور رأی حکمیت، دولت افغانستان رأی مکماهون را قبول نمود و این قبولی کتباً از طرف سفارت انگلستان در تاریخ ۳ صفر ۱۳۲۳ ق به دولت ایران ابلاغ گردید. اما چون دولت ایران از قبول حکمیت مکماهون امتناع نمود و از طرفی موضوعی تجدید نظر از رأی صادره صورت تحقق

نیافت، لذا اختلاف بین ایران و افغانستان در مسئله آب هیرمند کماکان باقی ماند. در دهه‌های بعد، نحوه تقسیم آب فی مابین دو کشور عملاً وضع روشن و ثابتی نداشت و به طور کلی تقسیم آب توسط ملاکین و رعایای سرحدی صورت می‌گرفت. در سال‌های کم آبی نیز اختلافاتی بین رعایای طرفین بروز می‌کرد که منجر به شکایات دولتی از یکدیگر می‌شد (برای تفصیل این جریان‌ها رجوع شود به کتاب پنجم از مجموعه حاضر).

۷۰. منظور مکماهون، زراعت‌هایی هستند که در بهار برداشت می‌شوند و در پائیز و اوائل زمستان کشت می‌گردند (غلات و غیره).

71. Ramsay

۸- سايكس

سایکس^۱ در سال ۱۸۶۷م (۱۲۸۴ق = ۱۲۶۶ش) متولد شده از سال ۱۸۹۲ م خدمت خود را با درجهٔ سروانی در هنگ دوم نیزه‌دار از هنگ‌های مشهور انگلیسی ارتش هندوستان آغاز نمود. به سال ۱۸۹۳م به دستور دولت متبوع خود عازم ایران گردید و پس از چندی، به زبان فارسی کاملاً تسلط و احاطه یافت. سایکس در اکتبر ۱۸۹۴م کنسولگری انگلیس را در کرمان تأسیس نمود، و در سال ۱۸۹۶ م هنگام انعقاد کمیسیون سرحدی کلات در هیأت نمایندگی انگلیسی به ریاست سرهنگ توماس هولدیچ شرکت کرد. در سال ۱۸۹۸م، بعد از افتتاح کنسولگری روسیهٔ تزاری در سیستان، سایکس نیز مأمور تأسیس کنسولگری انگلیس در سیستان گردید. در سال ۱۹۰۱م داوطلبانه، برای شرکت در جنگ‌های ترانسوال به افریقای جنوبی رفته و بعد از ابراز رشادت‌های فراوان در محاربه با بوئرها زخمی شده و رجعت می‌نمود. سایکس از ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۳م (۱۲۸۴ تا ۱۲۹۲ش) سرکنسول انگلیس در خراسان بود. در ۲۹ مارس ۱۹۱۲ م که سالدات‌های تزار گنبد مطهر حضرت رضا (ع) را به توپ بستند، سایکس در مشهد اقامت داشت و بعدها در کتاب خود، «تاریخ ایران» نوشت: «چون نتوانستم از عملیات قزاق‌های تزاری جلوگیری بعمل آورم، ناگزیر به این اقدامات خشونت‌آمیز اعتراض نمودم.» در سال ۱۹۱۶ م فرماندهی پلیس جنوب ایران به او محول گردید و مأمور شد، قوایی از پلیس محلی مرکب از یازده هزار سوار و پیاده تشکیل دهد^۲. کریستوفر سایکس در کتاب «واسموس لارنس آلمانی» می‌نویسد: «سرپرسی سایکس مأمور بود که نظم و انضباط در قوهٔ جدیدالتأسیس را از هر جهت تقویت کند. شاید بعضی باور نکنند که سایکس برای انجام این مأموریت فقط با سه نفر انگلیسی و بیست و پنج سوار ایرانی و یک عراده توپ کوهستانی و یک دستگاه مسلسل روانه ایران گردید. او بلافاصله یک تیپ در کرمان، یک تیپ در فارس و یک هنگ در بندرعباس تشکیل داده و مستقر ساخت.»

سایکس تا دسامبر ۱۹۱۸م در ایران بوده و سپس برای گذراندن دورهٔ تقاعد خود به انگلستان

مراجعت نمود. سرانجام در یازده ژوئن ۱۹۴۵م (۲۱ خرداد ۱۳۲۴ ش) در سن هفتاد و هشت سالگی در لندن به مرگ فجیعی بدرود حیات گفت. علاوه بر مدال‌ها و نشان‌های نظامی و سیاسی، سایکس نشان‌های علمی و ادبی زیادی مانند مدال نقره انجمن هنرهای زیبا، مدال علمی طلای انجمن علمی امپراطوری و غیره را دریافت نموده است.

سایکس کتب متعددی به رشتهٔ تحریر درآورده که از آن میان، آثار زیر کم و بیش به سیستان ارتباط دارند:

۱- «سفرنامهٔ سایکس» یا «هشت سال در ایران» یا «ده هزار میل سیر در کشور شاهنشاهی» ترجمهٔ فارسی توسط حسین سعادت نوری، چاپ اول متن فارسی ۱۳۱۶ ش، طبع متن اصلی به سال ۱۹۰۲م.

۲- کتاب «تاریخ کرمان»، ترجمهٔ نصرالله‌خان نواب شیرازی و تصحیح افضل الملک روحی کرمانی و ابوتراب بن موسی (مستعان الملک)، چاپ (سنگی) متن فارسی ۱۲۸۳ ش.

۳- کتاب «تاریخ مختصر ایران»، ترجمهٔ حسین سعادت نوری، چاپ متن فارسی ۱۳۱۲ ش.

۴- کتاب «تاریخ مفصل ایران» دو جلد، ترجمهٔ محمدتقی فخرداعی گیلانی، چاپ متن فارسی ۱۳۲۳ ش، چاپ متن انگلیسی (اصلی) سال ۱۹۱۵م، به دفعات تجدید چاپ شده.

۵- کتاب «تاریخ افغانستان»، دو جلد، ۱۹۲۰م.

سایکس جمعاً شش بار به ایران سفر کرد که به ترتیب در تاریخ‌های «ژانویهٔ ۱۸۹۳ (پنج ماه)، اکتبر ۱۸۹۳ (هفت ماه)، دسامبر ۱۸۹۴ (سه سال)، نوامبر ۱۸۹۷ (چهار سال)، ژانویهٔ ۱۹۰۵ (هفت سال) و ژانویهٔ ۱۹۱۶ (دو سال) بوده است. سایکس خاطرات و یادداشت‌های خود از سفرهای مختلف به ایران را به تدریج طی مقالاتی در مجلهٔ انجمن سلطنتی جغرافیا، لندن، به چاپ رسانید. یکی از این مقالات تحت عنوان «خاطرات سفر هفتم به ایران» در شمارهٔ ۴۵ مجلهٔ انجمن جغرافیائی به سال ۱۹۱۵ منتشر شده و ظاهراً نشان می‌دهد که سایکس هفت سفر به ایران داشته است. به نظر می‌آید که ساکس سفر ششم خود به ایران را به دو بخش تفکیک نموده و خاطرات خود را تحت عنوان «سفر ششم» و «سفر هفتم» منتشر نموده است. در مقالات مربوط به خاطرات سفرهای چهارم، ششم و هفتم، سایکس مسائل سیستان را مورد بررسی قرار داده و به علاوه، مقالهٔ مجزائی نیز تحت عنوان «یادداشت‌هایی از سفر به جنوب و جنوب شرق ایران» به طبع رسانده که در آن از سیستان صحبت کرده است. کاملترین مقالهٔ مربوط به سیستان «خاطرات سفر چهارم به ایران» می‌باشد و مطالب سایر مقالات در مورد سیستان تاحدودی تکراری است. همین مقاله برای ترجمه و ذکر در کتاب حاضر انتخاب

شده است. در کتاب «هشت سال در ایران» نیز، سایکس سه فصل کامل را به سیستان اختصاص داده است. ترجمه کتاب اخیر که به صورت سفرنامه می‌باشد، قبلاً به فارسی منتشر گردیده و لذا نیازی به تکرار مطالب آن نیست.

چهارمین سفر سایکس در ایران، از نوامبر ۱۸۹۷م (آبان ۱۲۷۶ ش = ۱۳۱۵ ق) آغاز گردیده و در ژانویه ۱۹۰۲ (دیماه ۱۲۸۰ ش = ۱۳۱۹ ق) به پایان رسیده است. خط سیر سایکس در این مسافرت عبارت بوده است از: بوشهر - مکران - هرمز - قشم - بندرعباس - مسقط - جاسک - رایج - مسقط - چاه‌بهار - پسنی - کراچی - مسقط - بوشهر - بندرعباس - میناب - فهرج - چاه‌بهار - مسقط - بندرعباس - بوشهر - برازجان - کازرون - شیراز - آباد - اصفهان - گناباد - یزد - کرمان - بم - نرماشیر - ریگان - سیستان - کرمان - جیرفت - گلاشکرد - بندرعباس.

سایکس خاطرات این سفر را طی مقاله‌ای در فوریه ۱۹۰۲م (۱۲۸۱ ش = ۱۳۲۰ ق) در مجله انجمن سلطنتی جغرافیا (جلد ۱۹، شماره ۳)، منتشر نمود. این مقاله در ۲۵ نوامبر ۱۹۰۱ م توسط سایکس در انجمن جغرافیا خوانده شده بود. مقاله مزبور بسیار مفصل بوده و در حدود ۵۰ صفحه را شامل می‌شود که فقط ۲۰ صفحه آن مربوط به سیستان است. اینک ترجمه مزبور با حذف قسمت‌های غیر مربوط به بحث کتاب حاضر، ذکر می‌گردد.

حرکت به سیستان

لازم است در اینجا چند کلمه در مورد مرز غربی امپراطوری عظیم ما در هندوستان بنویسم. یکی از نتایج اعزام میسیون دیورند^۳ به قلعه امیر در ۱۸۹۳م، تشکیل کمیسیون سرحدی افغان - بلوچ به سرپرستی کاپیتان مکماهون بود. انجام مأموریت مشکل این کمیسیون جهت تعیین مرز افغانستان و هندوستان در منطقه بلوچستان حدود دو سال به طول انجامید. همزمان با سال دوم انجام این مأموریت، یعنی ۱۸۹۶ م، کمیسیون سرحدی ایران - بلوچ (به عبارت صحیح‌تر ایران - کلات) به سرپرستی سرتوماس هولدیج، معاونت انجمن سلطنتی جغرافیا تشکیل گردید^۴ و این جانب به عنوان دستیار سرتوماس، افتخار عضویت در آن کمیسیون را داشتم. کار ما تعیین و میله‌گذاری سرحد بین بلوچستان ایران و بلوچستان بریتانیا بود. دولت هندوستان به این ترتیب مسئولیت کنترل و اداره صحرای وسیع بلوچستان را به عهده گرفت که در آن تعدادی راهزن و غارتگر تمام سکنه صلحجورا متواری کرده

بودند. طبق تصمیم میسیون سیستان، یک قطعه مجزای مثلثی شکل در امتداد مستقیم‌ترین قسمت جاده سیستان - کویت به بلوچستان بریتانیا تعلق گرفت. همچنین، افغانستان، که محصور در خشکی گردیده بود، تمام راههای دسترسی به رود هلمند را در تملک خود داشت. بین سیستان تا نوشکی که فاصله‌ای متجاوز از ۵۰۰ میل بود، حتی یک روستا یا آبادی وجود نداشت. بدین ترتیب کار حکومت هندوستان در کنترل این سرزمین بی آب و آبادی، بسیار مشکل بود.

بهرحال، حکومت هندوستان توانست تمام رسم و رسوم کنترل و اداره یک سرزمین را برقرار کرده، از جمله، گمرکات و ایستگاههای نگهبانی را برپا کند. حکومت مذکور بالاخره تمام اختیارات و حقوق خان کلات را خریداری نمود، زیرا نفرات خان مذکور تحت نظم و قاعده عمل نمی‌کردند. کاپیتان وب وره^۵ توانست در هر منزل از راه فوق‌الذکر چاه آب‌کنده و کلبه‌هائی برای استراحت مسافران بسازد. به علاوه، نامبرده توانست در ایستگاههای مهم، فروشگاههای دایر نماید که اجناس مورد نیاز مسافران و مردم را به قیمت عادلانه بفروشد. یک سرویس پست و مراسله هفتگی دایر نمود که فعلاً دو هفته یک بار عمل می‌کند. تا آنجا که به کاپیتان وب مربوط است، او هرکاری را که جهت جلب فعالیت‌های تجاری به قلمرو بریتانیا لازم بود، انجام داد. وظیفه میسیون بنده نیز این بود که منطقه را مطالعه کرده و توصیه‌های لازم را به عمل آورم تا بهترین روش‌های کمک و تشویق تجارت و محافظت از مال‌التجاره و برقراری زندگی صلح‌آمیز در این بخش وحشی از ایران شرقی اتخاذ گردد.

کاپیتان وب وره^۵، تعداد سه نامه از نقاط مختلف سرحدی به من فرستاد و به واسطه این نامه‌ها فهمیدم که وی نتوانسته تا اواسط ژانویه به رباط قلعه برسد. همچنین متوجه شدم که اسکورت (محافظین) کوچکی فرستاده شده تا به من ملحق گردد. در نتیجه حرکت خود را متوقف کردم تا اسکورت برسد و سپس سفر خود را در هوای سرد دنبال نمودم. دمای هوا در روز اول سال نو، ساعت ۸ صبح حدود ۲۴ درجه فارینهایت (۴/۵ درجه سانتیگراد زیر صفر) بود. جاده‌ای که ما می‌رفتیم بسیار بالا و پائین داشت ولی امروزه راه بهتری بجای آن قسمت نامطلوب جاده، کشیده شده است.



شکل ۲۶- سیستان، ترسیم بر اساس نقشه سایکس، ۱۹۰۰ م

روز دوم ژانویه به رباط قلعه رسیدیم که شبیه یک شهر سرحدی بود و در پس زمینه منظره آن، نقش کوهها دیده می شدند. متأسفانه مراتع رباط قلعه جهت چرای اشتران مکفی نبود، اگرچه آب خوبی داشت. اطراف رباط قلعه کوهستانی و پر مسیل بود و من می ترسیدم که تا سکنه آنجا بتوانند سروسامانی به این غربی ترین ایستگاه ما بدهند، زمان زیادی بگذرد.

چند میل آنطرف در جهت شمال، ما از کوه بی اهمیت ملک سیاه گذشتیم. این کوه جایی است که امپراطوری های هندوستان و ایران به افغانستان می رسند (رجوع شود به شکل شماره ۲۶). در حریمک اسکورت ارسالی به من رسید، حریمک به مسافتی قابل توجه در شمال شهر دزد آب قرار دارد.

سرشیله و گودزره

ما سفر خود را برای رسیدن به دشت بدون سنگ سیستان و مشاهده آن ادامه دادیم. در واقع دیدار از این دشت بعد از طی مسافت طولانی در صحاری خشک بسیار سرورانگیز بود. بعد از طی حدود ۳۰ میل راه از مرز قلمرو بریتانیا به رود سرشیله رسیده و از آن گذشتیم. سرشیله آبراهه ای عمیق به عرض حدود ۳۵۰ یارد با دیواره های بلند تا ۵۰ فوت در کناره های آن است. در زمان های اخیر، این آبراهه ققط جریانات آب مازاد را که از برکه ای بزرگ به نام هامون سرریز می کند، از خود عبور می دهد. به طور متوسط این واقعه تقریباً هر ۷ سال یکبار اتفاق می افتد. رود سرشیله تا رسیدن به زره که هامونی واقع در شرق می باشد، ادامه دارد. (گود) زره حدود ۱۰۰ میل طول و ۳۰ میل عرض دارد. در این ایام، فقط در گودترین قسمت های گودزره که شاید بیش از ده درصد وسعت آن نمی باشد، آب جمع میشود. این تجمع آب که در فصل بهار رخ میدهد، در حدی نیست که دریاچه ایجاد کند و بیشتر به یک باتلاق یا مرداب شبیه است. قسمت اعظم سطح زره حتی در ایام بهار زیر گل و لای مستور است.

اصطخری می نویسد که رودخانه هیرمند به دریاچه زره می ریزد و طول دریاچه را در حدود سی فرسخ یا به عبارت دیگر یک صد میل برآورده کرده است. اگر این گفته صحیح باشد، نشان میدهد که در زمان اصطخری آب هلمند مستقیماً به گودزره تخلیه می شده است.

سیستان در این ایام برای مدتی از ساله، از سه سمت محدود به آب است. به این

معنی که رود هیرمند در مشرق و هامون، که شرح آن بعداً داده خواهد شد در شمال و مغرب آن واقع شده و در جنوب شرقی آن قسمت از سیستان که فعلاً قابل سکونت است زره قرار دارد که به وسیله شيله به هامون اتصال پیدا می‌کند.

کلمه (گود) زره ظاهراً از نام زرنگیای باستانی گرفته شده که به سیستان ایران اطلاق می‌گردید. در حالیکه سکستان ولایتی در شرق آن بود. یکی از دوستان این جانب عقیده دارد که لغت سک (سکا) شاید از ریشه ساکسون باشد، بهرحال ابهام لفظ سک باقی است.^۷ احتمالاً تمام آب‌های رود هلمند در گذشته دور به زره (گودزره) تخلیه می‌شده است. بدون قبول این نظریه، توجیه عرض بزرگ بستر رود شيله، دیواره‌های کناری مرتفع ۴۰ فوتی و وسعت و ظرفیت فوق‌العاده زره (گودزره) مشکل است. در زمان عبور ما از رود شيله^۸، گودال‌های بزرگ متعدد و پر از آب سبز، در بستر آن وجود داشت. اما زمانی که رود شيله با یک دهانه عظیم به هامون متصل می‌شود، بصورت یک رودخانه تمام عیار آب شور درمی‌آید. کاپیتان جنینگ^۹ توصیف می‌کند که شاهد جریان همزمان آب در هلمند و شيله در دو جهت مخالف هم بوده و تپه‌های ماسه‌ای پست و کم ارتفاع، حائل میان این دو رودخانه بوده است. شيله را به غلط شلاق نیز می‌نامند که کلمه‌ای عربی و به معنای جریان توده آب می‌باشد.

آخرین منزل و مرحله سفر از رباط قلعه، در قسمتی از سیستان قرار می‌گیرد که سابقاً در آن قسمت کانالی از رود هلمند کشیده شده بود و حالیه دهانه و بخش اعظم این کانال در قلمرو افغانستان قرار گرفته است. انتهای این کانال در منطقه‌ای می‌باشد که با نام رستم، قهرمان پرآوازه ایرانی عجین شده است. آنجا دو تپه به فاصله حداقل یک میل وجود دارد که گفته می‌شود آخور و محل بستن رخس یا اسب رستم بوده و حوضدار، حالیه به صورت شهری با دیوار و باروئی در اطراف آن باقی مانده و از حدود ۱۰۰ سال پیش به این طرف غیر مسکون شده است. ظاهراً در آن زمان قبیله سربندی حوضدار را محاصره کرده و قبیله رئیس را از حوضدار بیرون نمود، و این تمام آن چیزی بود که از غز معروف که سلطان سنجر را مغلوب و اسیر نموده، باقی مانده بود.

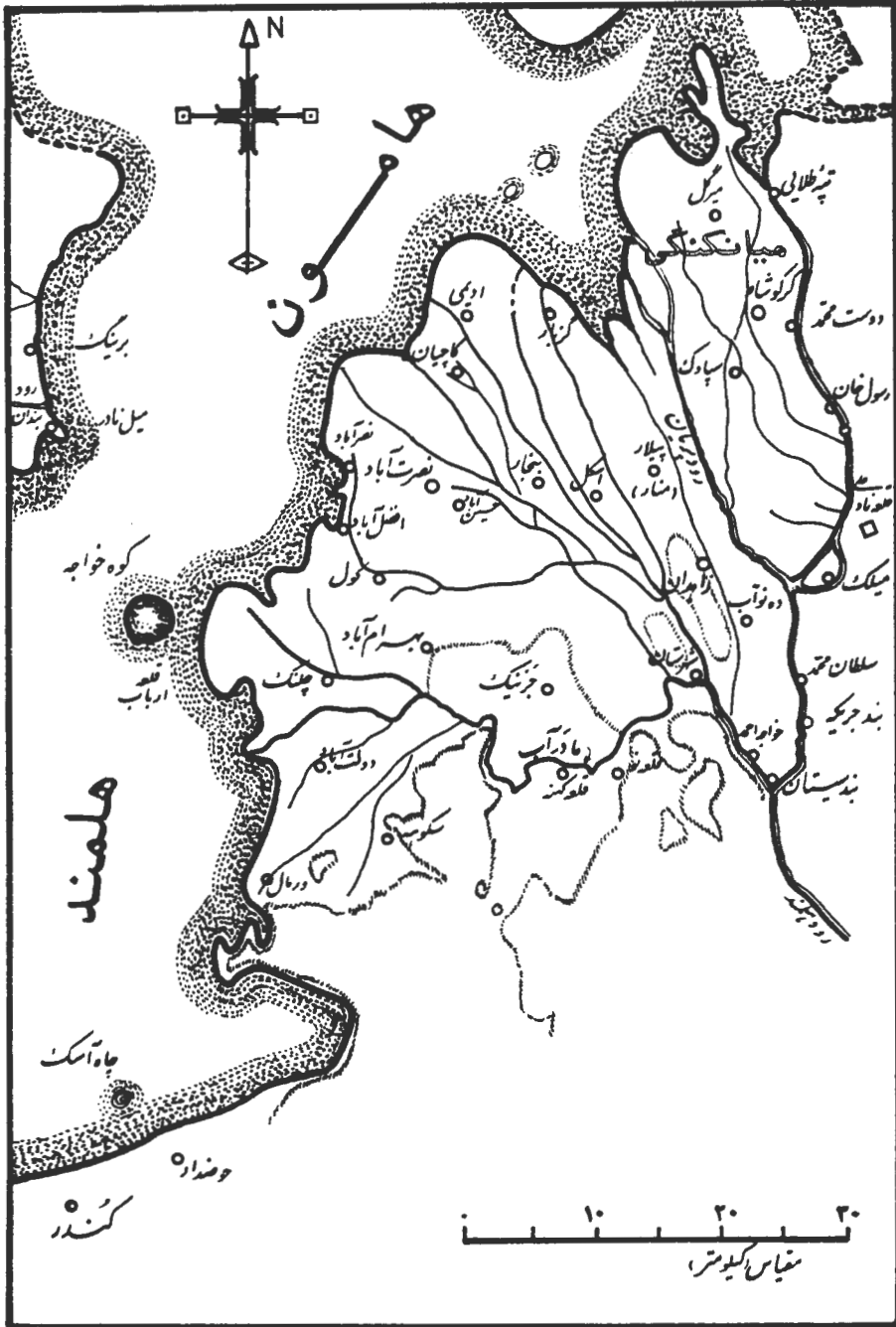
این جانب از مشابهت تام بین سرحد و فلسطین و همچنین بین سیستان و مصر

تعجب نمودم. وقتی از سرحد گذر می‌کردم، مشاهده نمودم که بخش‌های زیادی از آن تبدیل به صحرای لم یزرع شده است. در حالی که در سال ۱۸۹۳م (۱۲۷۲ ش = ۱۳۱۱ ق) در همین نواحی گله‌ها و چوپان‌های زیادی وجود داشتند. امروزه، ساکنین سرحد یا سرحدی، که خصوصیاتشان مشابه کافرهای^۹ توصیف شده توسط سرجورج روبرتسون^{۱۰} می‌باشد، به ندرت مشاهده می‌شوند. در جواب سؤال من، گفته شد که سرحدی‌ها به تبع خشکسالی به سیستان رفته‌اند. زیرا فقط در آنجا امکان زنده ماندن برای آن‌ها و گله‌هایشان وجود دارد. سیستان با رودخانه‌ای مشروب می‌شود که خشک آبی‌های آن همانند رود نیل به ندرت رخ می‌دهد. تشابه بین رؤسای سرحدی که با خانواده و افراد خود از مناطق مرتفع سرحد حرکت و بعد از عبور از بیابان به جلگه سیستان رسیده‌اند، از یک طرف و شیخ ابراهیم و شیخ یعقوب و افرادشان از طرف دیگر، بسیار زیاد است. آن‌ها نیز هزاران سال قبل فلسطین را ترک و به دلایل مشابه به مصر رفتند.

مسیرهای قدیمی هلمند

همانطور که در فوق نیز بیان گردید، سیستان وابسته به رود هلمند است. اما نوع این وابستگی چندان شباهتی به وابستگی مصر به رود نیل ندارد. زیرا اگر چه رود هلمند، یا به قول ایرانیان رود هیرمند، از سیستان می‌گذرد ولی در اصل تمام آبگذر و آب‌های هلمند به سیستان می‌ریزد. در شکل شماره ۲۷ موقعیت آبراه‌های امروزی سیستان را نشان می‌دهد. ذیلاً بنده، توصیفی خلاصه از مسیرهای قدیمی رود هلمند در سیستان ارائه خواهم نمود. البته در باب این موضوع هنوز ابهامات و نکات تاریک زیادی نیز وجود دارد.

توصیف خود را از قرن چهارده آغاز می‌کنم. در آن زمان، یعنی قبل از هجوم تیمور لنگ، هلمند را در جنوب غربی رودبار سدبندی کرده بودند و در فاصله کمی از بندر جدید کمال‌خان یک سد بزرگ وجود داشت که بدو به نام بند سیستان نامیده می‌شد. این سد که بعدها به نام بند اغوه^{۱۱} (یا اغوان که تحریف شده افغان می‌باشد) نامیده شد، کانال یا کانال‌های منطقه‌ای را تغذیه می‌نمود که ما از آن عبور کردیم و به جنوب سیستان رسیدیم. منطقه مزبور امروزه پوشیده از ویرانه‌های



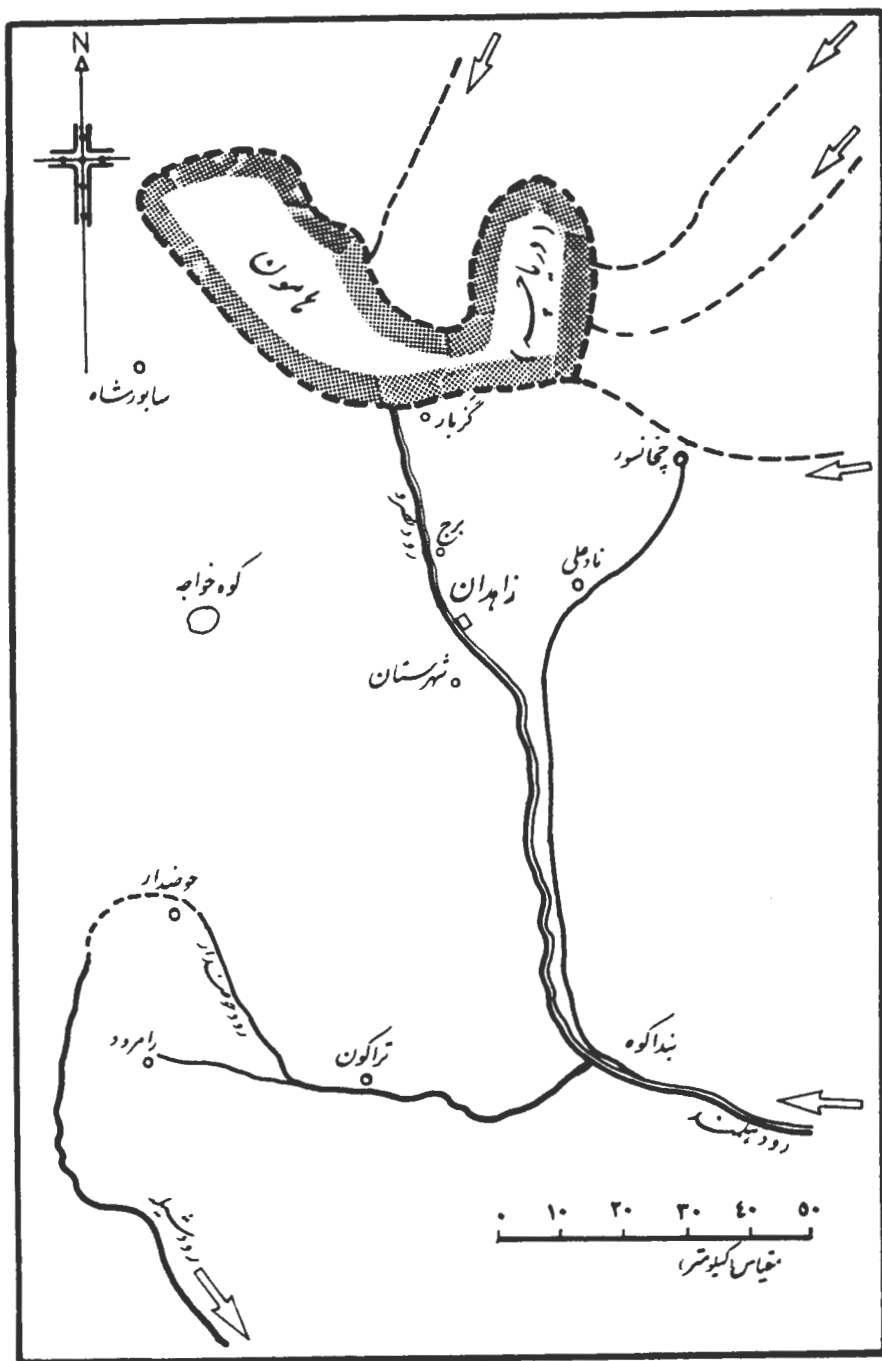
شکل ۲۷- هیدروگرافی سیستان، ترسیم بر اساس نقشه سایکس، ۱۹۰۰ م

شهرهای بزرگ قدیمی می‌باشد. مهمتر از همه ویرانه‌ها، ویرانه شهر یا منطقه حوضدار می‌باشد که می‌گویند فرامرز پسر رستم در آنجا با بهرام زدو خورد کرده است. بند اغوه، اکوه، اغوان، افغان و یا بند اوک^{۱۱}، در جنوب غربی رودبار واقع بوده و در نقشه کانلی به نام بند برمکه ثبت شده است^{۱۱}. ترعه وسیعی هم که از بند مذکور آغاز می‌گردید، حوضدار نام داشت و همانطور که گفته شد، ناحیه جنوب سیستان کنونی را مشروب می‌ساخت. بند اغوان که به بند رستم نیز معروف بود، به دستور تیمور خراب و ویران شد. ژنرال هوتوم شیندلر^{۱۲} که در تاریخ ایران اطلاعات جامع و بسیطی دارد به مؤلف اظهار داشته بود، که افغان‌ها را در زمان صفویه، اغوان می‌نامیدند. طبق داستان‌ها و افسانه‌های محلی، بند رستم به دستور شاهرخ پسر تیمور خراب شده است. هدف شاهرخ از خرابی بند رستم به طور قطع تغییر اوضاع طبیعی و جغرافیائی سیستان بوده است.

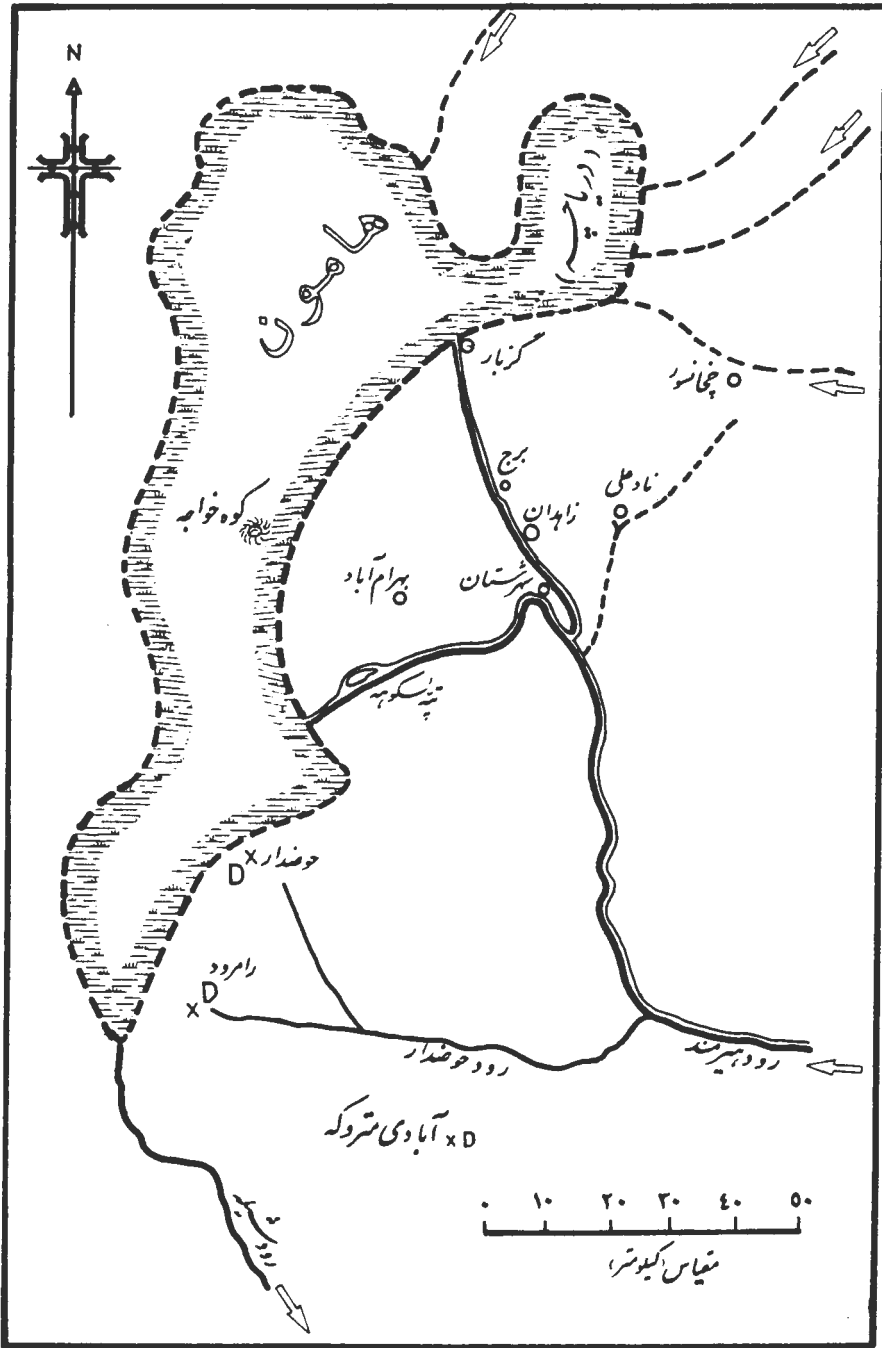
تا زمانی که بند بزرگ رستم یا اکوه و ترعه‌های منشعب از آن دایر بود، جریان اصلی هلمند نیز به سمت شمال رفته و از مجرائی به نام رود نصر و می‌گذشت که شهرهای زاهدان و شهرستان درکناره آن، شاید بفاصله چند میل، قرار داشتند. این شرایط، وقتی که تیمور یا شاهرخ سد رستم را خراب کرد، عوض گردید. گفته می‌شود که سد مذکور از سنگ و سیمان ساخته شده بود. به هر حال با خرابی سد رستم، زراعت ناحیه حوضدار^{۱۳} که در جنوب سیستان مسکون فعلی واقع است، به تدریج از بین رفت و رود هلمند نیز که کماکان در مجرای رود نصر و جریان داشت، آبراهه جدیدی برای خود ایجاد نمود و آب‌های مازاد خود را در آن جاری ساخت. این آبراهه جدید از حدود سد سیستان فعلی از مجرای اصلی رود هلمند جدا شده و به طرف غرب می‌رفت و سه تپه سکوه را دور میزد. سکوه تا آن زمان مسکون به حساب نمی‌آمد ولی بعدها دارالحکومه و مرکز سیستان شد. این وضعیت مدتها ادامه داشت و تغییری در اوضاع رودخانه‌های این ناحیه حاصل نشده بود، تا این که حدود ۶۰ سال قبل، یعنی در اوائل قرن ۱۹ میلادی، مجرای جدیدی در غرب نادعلی ایجاد گردید و قسمت اعظم آب رود هلمند به آن مجرا راه یافت. کانلی که در سال ۱۸۳۹م برای سیاحت به سیستان رفته بود، می‌نویسد که تمام آب‌های این ناحیه به یکدیگر متصل شده و از نقطه‌ای حدود سد سیستان فعلی، به طرف غرب

نادعلی جاری گردید و در نتیجه ایجاد این مجرای جدید، طبعاً سیستان بی آب ماند. مردم جمع شده و شروع به احداث سدّ جدیدی کردند تا آب را به سیستان مسکون برگردانند، ولی کارساز نشده و آب از این سدّ گشتانده نشد، بطوریکه در زمان سفر کانلی دیگر روی این سدّ کار نمی‌کردند، بعداً، یعنی احتمالاً در دهه ۱۸۴۰ م، مردم ناگزیر مجدداً به احداث سدّ مزبور مبادرت نمودند و در نتیجه رود سیستان در شمال سه کوه به وجود آمد که کار عظیمی بود. سدّ مزبور، احتمالاً احتمالاً همان بند گزی امروزی موسوم به سدّ سیستان بوده است. بعدها، سدّ دیگری نیز احداث گردید که در نتیجه آن کانال مادر آب ایجاد شد. در احداث این کانال نیز مسائلی بروز نمود و کار چند مرتبه متوقف گردید ولی بالاخره به اتمام رسید. این داستان، شرح ماجراهای رود هلمند تا سال‌های اخیر بود. این وضع رودخانه‌ها یعنی بعد از احداث سدّ سیستان و ترعه مادر آب، تا وقتی که سرفردریک گلداسمید برای حکمیت بین ایران و افغانستان به این ناحیه رفت، تغییری نداشت و او سرحد را از محل بنای سدّ سیستان تا نقطه‌ای که آب آن به دریاچه می‌ریخته معین نمود.

در سال‌های اخیر، شاید در اثر فراوانی گل و لای بستر قدیم و تجمع رسوبات در آن، رود هیرمند به تدریج شروع به ترک مجرای نادعلی نموده و از محل‌ها و مجاری مختلفی به داخل میانکنگی پراکنده گردید. بالاخره حدود هشت سال قبل، یعنی در سال ۱۸۹۶ م (۱۲۷۵ ش) یک مجرای معین به نام رود پریان (یعنی رود فرشته‌ها و پری‌ها) در شرق رود نصروی سابق و بموازات آن ایجاد شد که در نتیجه آن جهان آباد، ابراهیم آباد و جلال آباد (توصیف شده توسط فریه)، محلّ خاندان کیانیان، ویران گردیدند. نگاهی به مسیرهای نشان داده شده در اشکال شماره ۲۸ تا ۳۱ نشان می‌دهد که این مجرای جدید تشکیل شده، فاصله زیادی با مجرای قدیمی ندارد و انتظار می‌رود که این رود لجام گسیخته بالاخره به مجرای قدیمی خود برگردد. البته در صورتی که این کار صورت گیرد، رود نصر و باز به عظمت و بزرگی گذشته خود نخواهد رسید، زیرا از میزان آب هلمند، دهه به دهه کاسته می‌شود. امروزه افغانها مدعی هستند که اراضی آن‌ها بی آب مانده و بلند افتاده است، زیر شاخه نادعلی، حالیه آب بسیار کمی دارد.

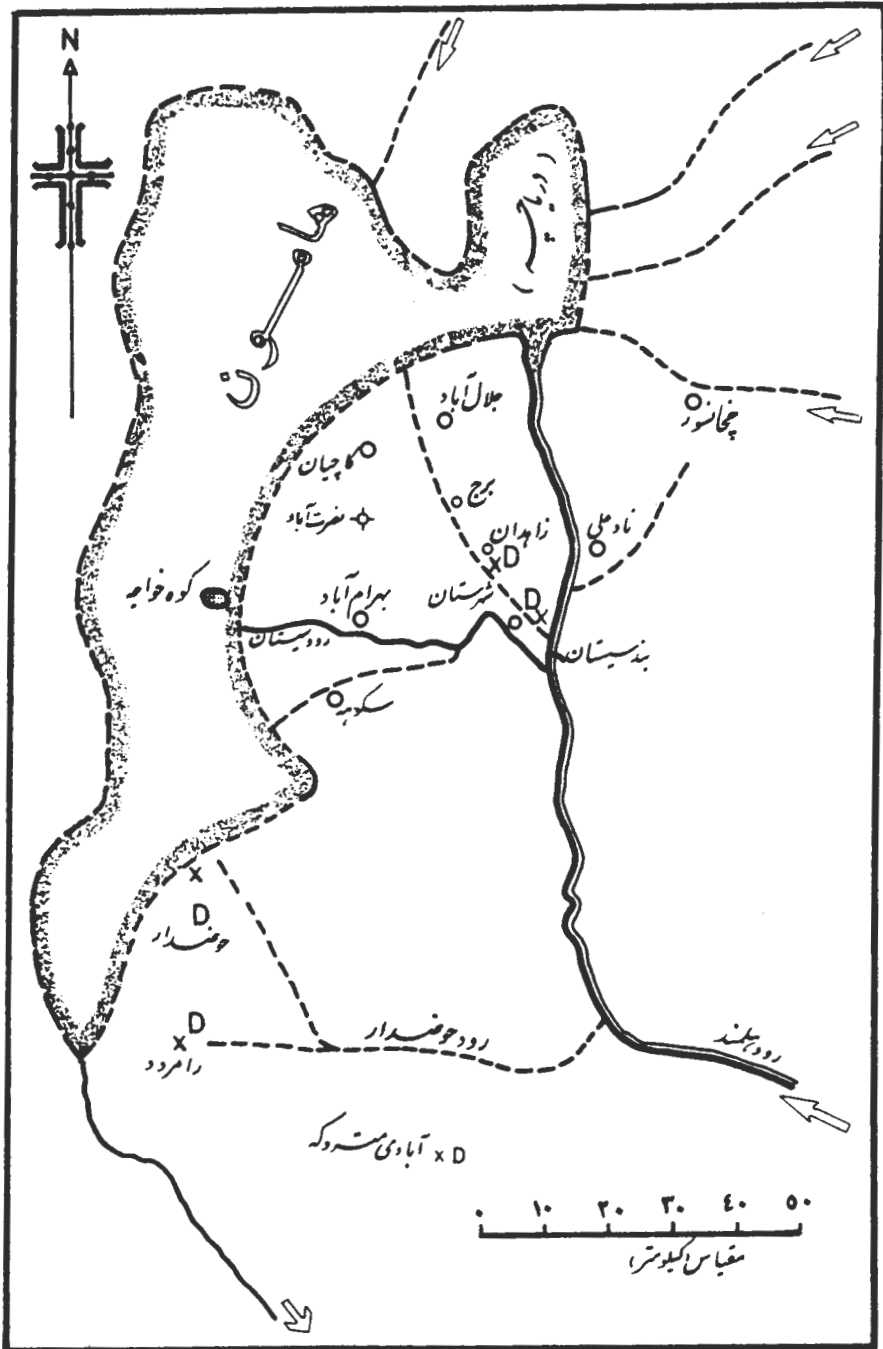


شکل ۲۸- مسیر قدیمی هیرمند در دلتا، تصویر شماره ۱، ترسیم بر اساس نقشه سایکس، ۱۹۰۰ م



شکل ۲۹- مسیر قدیمی هیرمند در دلتا، تصویر شماره ۲، ترسیم بر اساس

نقشه سایکس، ۱۹۰۰ م



شکل ۳۰- مسیر قدیمی هیرمند در دلتا، تصویر شماره ۳، ترسیم بر اساس

نقشه سایکس، ۱۹۰۰ م

ورمال

در مجموع می‌توانم بگویم که به ندرت گروهی از رسیدن به جایی تا آن اندازه خوشحال شده که ما از رسیدن به ورمال که جنوبی‌ترین دهات سیستان می‌باشد، خوشحال شدیم. زیرا آذوقه و مایحتاج خود را که جلوتر فرستاده بودیم، گم کرده و آنچه هم که با خود داشتیم، از قبیل آرد و علوفه، به اتمام رسیده بود. در ورمال، حدود یک میل با هامون فاصله داشتیم و بعد از این که این فاصله را در اراضی بدون درخت پیمودیم و به کناره آب رسیدیم، هامون را مشاهده نمودیم که روی آن از انواع پرندگان وحشی پر بود و وقتی آن‌ها برخاستند صدائی چون صدای برخورد موج به ساحل سنگی به گوش رسید. از آنجا به نصرت آباد^{۱۴} عزیمت کردیم که مرکز سیستان به حساب می‌آید (نام دیگر آن نصیرآباد^{۱۴} امروزه دیگر متداول نیست). در نصرت آباد مورد استقبال حاکم که به پیشوا ما آمده بود قرار گرفتیم و بعد از یک اقامت چهار روزه در آنجا مجدداً به ورمال مراجعت نمودیم. در ورمال کاپیتان وب و آقای تیت^{۱۵} را ملاقات کردم که هر دو عضو انجمن سلطنتی جغرافیا هستند. مدت دو روزی که با هم گذرانیدیم خیلی کوتاه بود و سریع گذشت و سپس هم وود^{۱۶} و هم وب و ربه جنوب برگشتند در حالیکه من و تیت بطرف کوه خواجه رفتیم.

کوه خواجه

از ورمال، تا مقابل کوه خواجه ۱۸ میل راه بود. اگر کوه خواجه، در محدوده و قلمرو امپراطوری بریتانیا واقع می‌شد، قطعاً آن را کوه میزی شکل می‌نامیدیم. برای رسیدن به خود کوه از هامون گذشتیم که حدوداً ۲ میل عرض داشت و بیشترین عمق آن ۴ فوت بود. در این قسمت از هامون به ندرت نی دیده می‌شد و آن‌هایی هم که دیده می‌شدند کاملاً پراکنده و تنک بودند. هزاران پرنده با نام محلی چور^{۱۷} دیده می‌شدند ولی غیر از آن پرنده دیگری وجود نداشت. ما داخل آب شده و سپس سوار کک‌های باریک و دراز ساخته شده از نی به نام توتن شدیم که به آرامی در دریاچه حرکت می‌کنند. در محل پیاده شدن ما از توتن در کوه خواجه، خرابه‌های ککار یا کاکها (کاخها = کاخا) وجود داشت که متشکل از ویرانه‌های

متعدد ساختمان‌هایی می‌باشد که دور یک میدان واقعدند و قسمتی از آن روی شیب تند دیواره کوه قرار دارد. از طریق یک جاده قدیمی مخروطه به قلعه مخروطه کک در بالای کوه رفتیم که برای حفاظت شهر ککار ساخته شده بود. کوه خواجه که آن را سابقاً کوه رستم می‌نامیدند، حدود ۴۰۰ فوت از سطح جلگه سیستان ارتفاع دارد و تنها عارضه طبیعی است که از یکنواختی دشت سیستان متمایز می‌باشد. این کوه در تاریخ و اسطوره سیستان معروف می‌باشد. از جمله داستان‌های اساطیری مربوط به کوه خواجه می‌توان به اولین ماجراجویی رستم اشاره نمود که شهر ککار را تصرف کرده و پادشاه آن، کک را به قتل رسانید. در زمره روایات تاریخی نیز، مثلاً مقاومت هفت ساله این قلعه در برابر قوای نادرشاه و صلح بعدی آن قابل ذکر است. از نظر ظاهری کوه خواجه شکل سیبی را مجسم می‌کند. حاشیه‌های قلّه پهن و وسیع آن مرتفع‌تر از وسط قلّه می‌باشد. قطعاً قسمت‌های وسط را برداشت کرده‌اند، زیرا چاله‌های بزرگ، بعضی به عمق ۴۰ فوت نیز در آن به چشم می‌خورد. قسمت اعظم سطح قلّه را باقی مانده هزاران قبر که گنبد‌های گلی دارند، اشغال کرده‌اند. تمام قبرها بالاتر از سطح زمین هستند. خواجه یا مرد مقدسی که نام خود را بعد از نام رستم به این کوه داده، به نام غلطان نامیده می‌شد و مقبره کوچکی به نام او در کوه وجود دارد. خرابه‌های بنای کوچک دیگری به نام زیارت گندم پیران نیز وجود دارد که در ایام نوروز، هر سال مقداری گندم سوخته روی مقبره آن پاشیده می‌شود تا محصول آن سال فراوان شود. در جشن‌های نوروز ضمناً مسابقاتی در آنجا انجام می‌شود و مراسم سنگ‌گزاری صورت می‌گیرد. به نظر می‌آید که این رسوم از قبل از اسلام متداول بوده است. در گوشه جنوب غربی یک قطعه سنگ از جنس ماسه سنگ زرد مشاهده کردیم که روی آن را با سنگ‌های کوچکتری پوشانده بودند که به شکل دانه‌های تسبیح بودند و بعضی تکه‌های آن برداشته شده بود. این سنگ‌ها از نوع سنگ یمانی (عقیق) بودند.

بند سیستان

تیت ۱۵ صبح روز بعد از من جدا شد. با توجه به این‌که تا شش ماه بعد قرار نبود هموطنی را ببینم، همراهی نامبرده در نظر من بسیار کوتاه بود و خیلی سریع

گذشت. بهر حال در اولین فرصت ممکن برنامه‌ای برای سیاحت و تحقیق منظم در اوضاع و احوال سیستان، تنظیم و شروع به اجرا نمودم. نقشه من این بود که هر هفته، دوبار و هر بار اردوگاه خود را بفاصله ۵ میل حرکت دهم تا بتوانم تمام قسمت‌های قابل بازدید سیستان را مشاهده کنم. از قسمت‌های جنوبی سیستان آغاز کرده، ابتدا سه کوهه (سکوهه) را بازدید نمودم که از آن در بعضی نقشه‌ها به عنوان شهر اصلی سیستان یاد شده است. در حالی که امروزه سه کوهه^{۱۸} اهمیت چندانی ندارد. با این وجود شهری تماشائی با قلعه‌ای قدیمی و پادگانی مرکب از ۵۰ نفر سرباز می‌باشد. باید اضافه نمود که اصولاً در سیستان شهر به معنی واقعی خود وجود ندارد و فقط روستاهای بزرگ به تعداد کمتر از یک دو جین در آن یافت می‌شوند. ما از مادر آب یا رود سیستان در حدود ۵ میل پائین‌تر از سد گذشتیم و فردای آن از رود هلمند دیدن کردیم. رود هیرمند، که متجاوز از دو هزار سال قبل اتمندر^{۱۹} نامیده می‌شد، رودخانه زیبا و جالب توجهی می‌باشد و بزرگی آن به اندازه بزرگی رودخانه تيمس^{۲۰}، مقابل برج لندن است. در محل سد، عرض رود هلمند حدود ۴۰۰ یارد بود و آب با سرعت تقریباً زیادی بین دو ساحل کم ارتفاع ماسه‌ای بستر رودخانه حرکت می‌کرد و منظره بسیار جالبی داشت. سد از بسته‌های گره که بهم بسته شده بودند، ساخته شده و وضع مستحکمی نداشت. البته استحکام این سد در همین ضعف آن نهفته بود، زیرا آب می‌توانست تا حدودی از لابلاي آن عبور نماید و ضمناً تا آن حد که برای انحراف به رود سیستان لازم است بالا بیاید. البته کناره‌های کم ارتفاع و خاک سست رود هلمند در محل سد نیز برای احداث یک سد دائمی با مصالح ساختمانی مناسب نیست. با بالا آمدن آب در رودخانه، اثر بروز سیلاب، سد مزبور شسته می‌شد و با فروکش کردن سیلاب، مجدداً سد را تعمیر یا احداث می‌کردند و در مدت اعمار آن، آب مصرفی از چاه‌های کم عمق تأمین می‌شد. در زمان حکمیت گلداسمید^{۲۱}، دریاچه پشت سد یا بند حدود ۷۲۰ فوت طول، ۱۱۰ فوت عرض و ۱۸ فوت عمق داشته، ولی در زمان مسافرت بنده، عرض و عمق آن خیلی تقلیل یافته و آب از لای شکاف‌های بند جریان داشت. حوالی ترعه بزرگ، که «مادر آب» نامیده می‌شود، مستور از گز و گون‌های بلند بود و به صورت جنگل انبوهی دیده می‌شد، کبک هم در آن اطراف مشاهده می‌گردید.

شهرستان و زاهدان

یک محل جالب توجه دیگر، قلعه گلی بزرگ و قدیمی به نام شهرستان بود، که در سمت غرب خواجه احمد قرار داشت. خواجه احمد در چهل میلی بند واقع شده بود و بین ده سوخته و خواجه احمد، رودخانه‌ای دیده می‌شد که در بعضی نقاط ۱۳۰ فوت عرض و ۶ فوت آب داشت. بین خواجه احمد و شهرستان، در حدود ۱۰ مجرای بغاز مانند احداث گردیده بودند، که بعضی از آن‌ها خیلی عمیق بود و عبور مسافر از آن‌ها بدون راهنما خالی از اشکال نبود. خرابه‌های شهرستان فوق‌العاده جلب توجه می‌کند ولی تعداد عمارات و ساختمان‌های آن به قدر خرابه‌های شهر زاهدان نیست. اصطخری^{۲۲} می‌گوید رام شهرستان کرسی‌نشین قدیم سیستان بوده که اهالی، بعداً آن شهر زرنج را احداث نمودند.

قلعه شهرستان در ساحل چپ رود نصر و واقع است و پائین تر از آن، زاهدان قرار دارد. ظواهر امر حاکی از استحکام زاهدان می‌باشد. بنا به روایات موجود، تیمور در محاصره شهر زاهدان^{۲۳} با یک تیرگزی از پا زخمی گردیده و لقب لنگ به او داده شده است. این جانب به زخمی شدن تیمور در محاصره زاهدان اعتقاد ندارم و فکر می‌کنم که او در محل دیگری در سیستان زخم‌دار شده است. تیمور اول بار در سال ۱۳۶۲ م (۷۶۴ ق = ۷۴۱ ش) در رأس هزار سوار، فراراً به سیستان آمد و با این‌که روستاهائی را گرفت ولی دست و پایش زخمی شده و به مکران عقب نشست، لذا امکان محاصره زاهدان برای تیمور در این سفر مقدور نبوده است. دیده شده که بعضی سیاحان قبلی از خرابه‌های شهر زاهدان به طول حدود ۱۴ میل صحبت کرده‌اند. اما به عقیده این جانب، آن‌ها خرابه‌های روستاهائی بوده که چسبیده بهم در دوکناره رود نصر و وجود داشته و نباید آن‌ها را به عنوان حومه شهر زاهدان به حساب آورد. در شمال زاهدان، که قلعه آن به وسعت حدود ۶۰۰ یارد مربع و انبار آن حدود ۱۸۰ یارد مربع است، برجی از آجر پخته وجود داشت که میل کوسنگ نامیده می‌شد. امروزه این منار به ارتفاع تقریباً ۶۰ فوت بوده و محیط آن در قاعده، برابر ۵۵ فوت است. دو کتیبه کمربندی به خط کوفی پیرامون آن وجود داشت که به نظر این جانب به دوره اسلامی تعلق داشتند. داخل منار، پلکانی مارپیچی وجود داشت و گفته می‌شد این منار تعلق به مسجد اروکین^{۲۴} داشته است که خرابه‌های

آن در همان نزدیکی می‌باشد. اعضاء هیأت سرحدی می‌گفتند که منار مشابهی نزدیک دامغان وجود دارد.

نصرت آباد

در اواخر فوریه، ما به نصرت آباد برگشتیم و این‌جانب به خود، به خاطر احراز موقعیتی بهتر از گلداسمید و داشتن یک نفر نظامی هندی و ارتباط با مأموران داخلی، تبریک گفتم. نصرت آباد، در واقع اردوگاهی با یک دیوار بلند در اطراف آن و قلعه‌ای در یک گوشه آن می‌باشد. درست در بیرون آن، حسین آباد که دهکده‌ای با حدود سه هزار سکنه می‌باشد قرار دارد و معمولاً «شهر» نامیده می‌شود. در عوض سکنه نصرت آباد، عموماً سربازان پادگان هستند که در بازار آن به کاسبی و تجارت‌های مختلفی مشغولند. جالب است ذکر شود که افراد مطلع محل این روستاها را جایی می‌دانند که در قدیم زره باستانی در آن قرار داشته است.

نظر به این‌که اوضاع نصرت آباد با شرحی که در یادداشت‌های رسمی درج گردیده مغایرت و اختلاف دارد لازم است مختصری در این خصوص توضیح داده شود. پس از این‌که دولت ایران به سیستان تسلط پیدا کرد. لازم آمد ساختمان محصور قلعه مانندی برای سکونت حاکم محل نیز ایجاد گردد و ضمناً لازم بود که محل آن قلعه نزدیک به قسمتی باشد که قبلاً متعلق به ایران بوده و تهیه خواربار و آذوقه نیز اشکالی نداشته باشد. لذا امیر قاین در حدود سی سال قبل قلعه کنونی را جنب قریه مهم حسین آباد بنا نمود. اسم این قلعه جدید الاحداث در بدو امر ظاهراً چنانچه اعضاء میسیون گلداسمید ضبط کرده‌اند ناصرآباد^{۱۴} بوده، ولی فعلاً نصرت آباد خوانده می‌شود. محوطه داخلی آن در حدود ربع میل است که دیوار اطراف آن ۳۰ فوت ارتفاع دارد، دیوار مزبور فوق‌العاده ضخیم می‌باشد، در فواصل خیلی کوتاهی برج‌های تیرانداز دارد و گرداگرد آن نیز خندق است که در موقع لزوم آن را آب می‌اندازند. در داخل قلعه در حدود پنجاه الی یکصد مغازه است که معمولاً آن‌ها را سربازهای اعزامی به سیستان که در موقع مأموریت خود به این ناحیه به داد و ستد مشغول می‌شوند، اشغال کرده‌اند. ارک حکومتی نیز در زاویه شمال غربی قلعه واقع شده است. راجع به وضعیت داخلی ارک چون تولید سوء ظن می‌کرد

هیچگونه سؤالی نکردم، ولی به قول گلداسمید کوچکترین برج‌های آن با نهایت علاقه مراقبت و حراست می‌شود. قلعه چهار دروازه دارد که از غروب به بعد آن‌ها را می‌بندند. برای نصرت آباد دو فوج سرباز از قائن گسیل شده که اسلحه آن‌ها از سیستم سلاح‌های قدیمی است. البته طبق اطلاع، در بیرجند مقداری تفنگ ورندل^{۲۵} ذخیره شده است. با این وجود به عقیده نگارنده سربازهای سیستان را نمی‌توان نیروی توانایی فرض کرد. بعضی از سربازهای ایرانی پول قرض داده و پنج برابر پس می‌گیرند و گرفتاری بدست آن‌ها به همان اندازه مشکل است که انسان دچار یهودی‌های انگلیس شود.

سیستان توسط خانواده مرحوم میرعلم خان، امیر قائن اداره می‌شود^{۲۶}. اگرچه حکمرانی آن‌ها در سیستان از سی سال پیش دوام داشته، کوچکترین تلاش و حرکتی در جهت عمران و آبادانی آنجا به عمل نیاورده‌اند و سیستان را که یکی از ثروتمندترین ولایات ایران است، بهمان درجه از عقب ماندگی بلوچستان رسانده‌اند. به عنوان مثال، می‌توان گفت که در سیستان هیچ نوع سبزیجات حتی پیاز یا سیب زمینی کشت نمی‌شود و تعداد باغات آن بسیار کم می‌باشد و فقط محدود به آن‌هایی است که رؤسا و سردمداران روستاها دارند و درآمد حاصله از این باغات نیز، ناچیز بوده و لذا تمایلی به توسعه آن‌ها وجود ندارد. همانطور که انتظار می‌رود، روستاها عموماً روی تپه‌ها و پشته‌های پس مانده و نخاله بنا شده‌اند که سالی یک دو اینچ بالا می‌آیند و هیچ ساختمان خوبی ندارند. حتی خانه حاکم نیز در مقایسه با خانه‌های مالکین و زمین‌داران کوچک و کم‌اهمیت سایر جاهای ایران، بسیار نامرغوب می‌باشد. شرایط آب و هوا، که طبق شواهد و قرائن جهانی، در سال‌های اخیر به مراتب بهبود پیدا کرده است، در زمان‌های گذشته باید بسیار نامطلوب بوده باشد، زیرا ما در ماه مارس دمای ۹۲ درجه فارینهایت را سنجش نمودیم. در اوائل آوریل، مگس‌ها در طول روز و پشه‌ها در طول شب عرصه را بر انسان و حیوان تنگ می‌کردند.

دریاچه سیستان

به مرور هوا گرم‌تر می‌شد، در حالی که ما هنوز بیش از دو سوم سیاحت لازم در سیستان را انجام نداده بودیم. در اوائل ماه مارس دومین قسمت سفر خود را از

نقطه‌ای در کنار دریاچه در شمال نصرت‌آباد، آغاز کردیم. در این مرحله توانستیم بخش‌های مختلف هامون و قسمت‌های مختلف نیزارها را که برکه‌های آب لب شور پوشیده از نی‌های بلند به ارتفاع یکنواخت حدود ۱۰ فوت بودند، مطالعه و سیاحت نمائیم. با استفاده از کلک از مجاری بسیار کم عرض، و تقریباً بهمان عرض کلک، در نیزارها حرکت می‌کردیم و آواز پزندگان بیشمار را می‌شنیدیم، در حالی که انواع مختلف بازها و شاهین‌ها در بالای سرمان جولان می‌دادند. اولین پرنده‌ای که مطالعه کردیم برنگ آبی با پاهای بلند، و منقار قرمز بود و بوستانی نامیده می‌شد. گفته شد که این پرنده بسیار مأكول و خوش طعم است. بعد از آن به اردک‌هایی از انواع مختلف برخوردیم که شکارهای بسیار ساده‌ای به حساب می‌آمدند و به سهولت می‌شد آن‌ها را زد ولی پیدا کردن آن‌ها بعد از تیرزدن در نیزار و جنگل انبوه مشکل بود. قایقران من می‌گفت که حدود چهارصد خانواده شکارچی در حاشیه دریاچه زندگی می‌کنند و به آن‌ها صیاد می‌گویند. هر خانواده صیاد، نصف سکه همراه با ۳ پوند پر، مالیات می‌دهند. تجارت پر در سیستان صنعت بزرگی است. تله‌های پزندگان که توسط صیادها گذاشته می‌شود قائم به میخ چوبی هستند. با کشیدن این میخ متصل به نخ، توسط صیاد که گوشه‌ای مخفی شده، پرنده به دام می‌افتد. صیادان، طایفه‌ای کاملاً مجزا از سایر سیستانی‌ان و به قولی ساکنین اصیل سیستان می‌باشند. ظاهراً وقتی تیمور این ولایت را تاراج و تارات کرده، سکنه آن را نیز از دم تیغ بی‌امان گذرانده، اما صیادان در دل نیزارهای انبوه و غیر قابل دسترس، مخفی شده و خود را از این بلارهای پنهان‌اند.

دریاچه سیستان یا به عبارت دیگر دلتائی که از رود هیرمند و رودهای دیگر تشکیل می‌شده در ایام قدیم دریاچه بزرگ و معظمی بوده است. در یکی از نوشته‌ها^{۲۷} مولف اشاره کرده که اردوکشی اسکندر در آسیا حاکی از این است که به طور قطع اقلیم مزبور در ازمنه گذشته، مثل امروز خشک و لم یزرع نبوده است^{۲۸}. در بین سیاحان قرون اخیر خانیکف^{۲۹} نیز به رودخانه بیرجند اشاره کرده که بستر آن مستقیم به لوت امتداد داشته است. همین موضوع دلیل بر این است که بارندگی تا این اواخر نیز زیاد می‌شده است، در حالی که فعلاً آب هیچیک از رودخانه‌های این حوالی حتی در موقعی که سیل هم می‌آید به کویر نمی‌رسد. به عقیده سرجرج

برتاوست^{۳۰} هندوستان نیز به همین بلیه دچار بوده، و اهالی به واسطه قطع اشجار جنگل‌ها و بیشه‌ها بدست خود خشکسالی ایجاد می‌کردند، تا این‌که پس از استقرار اوضاع جدید، رعایت اصول علمی برای جنگلبانی نیز متداول گردید.

دورتر، به طرف شرق، در گزبار که بهترین مرکز شکار است، ما دسته‌های بزرگی از غازها را دیدیم و تعداد کثیری را نیز با تیرباران تصادفی از فاصله ۴۰۰ یاردی شکار کردیم. با هر تیر که به میان انبوه پرندگان رها می‌شد، حدود سه پرنده می‌افتاد. در روستای ادیمی، که در حاشیه هامون واقع بود، توقف کردیم، طایفه صیادی در حوالی آن بسر می‌بردند. در جوار قبیله صیادی طایفه گودارها (گاودارها) اقامت داشتند، که احشام و اغنام آن‌ها در مراتع هامون چرا می‌کنند. گاوهای سیستان در همه جای ایران شهرت زیادی دارد. صیادی‌ها خود را سیستانی‌الاصیل می‌دانند و احتمال می‌رود که این موضوع عاری از حقیقت نباشد، زیرا فقط این طایفه می‌توانستند در مقابل سیل مهاجم مغول با کلکهای خود از روی آب فرار کرده و در نیزارهای اطراف پنهان شوند. راولینسون^{۳۱} معتقد است که تنها طایفه آریائی خالص، سیستانی‌ها و جمشیدی‌های هرات می‌باشند. در طایفه صیادی‌ها هر خانواده‌ای سالیانه شش ریال وجه نقد به عنوان مالیات می‌پردازد و علاوه بر آن، آن‌ها که در حدود چهارصد خانوارند، هزار و سیصد رطل پر نیز مالیات جنسی می‌دهند. کالای عمده مورد معامله این طایفه همین پر است و سالیانه در حدود چهار هزار رطل پر صادر می‌کنند.

راهنمای ما خیلی خوش صحبت و شیرین کلام بود و در ضمن مذاکرات مختلف می‌گفت گاهگاهی بعضی مسافرین از این راه به لاش جوین واقع در خاک افغانستان می‌روند و قطع (طی) هامون در حدود بیست و چهار ساعت به طول می‌انجامد.

میانکنگی

در این موقع خبر رسید که رودخانه پریان در شرف طغیان است، لذا این جانب تصمیم گرفتیم که به فوریت از رود مزبور عبور کرده و در اوضاع و احوال میانکنگی مطالعات کافی به عمل آورم. بدین جهت به جلال آباد که در سابق متعلق به طایفه کیانی بوده و امروزه حائز اهمیتی نیست، حرکت نمودم. رئیس طایفه مزبور فعلاً از

این ناحیه به سرخس رفته و در آنجا اقامت گزیده است. پس از تحقیق این‌که آیا طایفه مزبور نوشته‌ها و شجره‌نامه‌هایی از زمان قدیم دارند یا نه، معلوم شد قدیمی‌ترین فرمانی که فعلاً در دست آن‌هاست، فرمانی است که از طرف یکی از سلاطین صفویه به عنوان آن‌ها صادر شده است. خرابه‌های واقع در حاشیه رود نصر که اکثراً آجرهای ضخیمی دارند و اسلوب ساختمان‌ها که حاکی از مزیت عمارت قدیم به خانه‌های خشت و گلی امروزه است به خوبی ثابت می‌کند که تیمور و شاهرخ چه لطمه بزرگی به مدنیت سیستان وارد کرده‌اند.

در جلال آباد، به ساحل رود پریان که سیلاب داشت، رسیدیم و قصد عبور از آن رفتن به میانکنگی را نمودیم. گفته می‌شد که میانکنگی معادل مزوپوتانیا^{۳۲} (ناحیه واقع بین دو رودخانه، بین‌النهرین) است. عبور از سیلاب رودخانه کار مشکلی بود، زیرا عمق آب حدود ۴ فوت و جریان اصلی آن تقریباً ربع میل پهنا داشت. رودخانه به چندین شاخه تقسیم می‌گردید. در عبور از رودخانه، برای حفظ تعادل شتران، چند نفر را در هر طرف حیوان برای نگهداشتن بارها موظف کردم و در نهایت فقط یک شتر چپه شد. خصوصیات میانکنگی با سایر قسمت‌های سیستان تفاوت کلی دارد. در میانکنگی، جنگل‌های انبوه‌گرا دیدم که در داخل آن‌ها روستاهای پراکنده‌ای را با پاک کردن درختان، ساخته بودند.

از برج گل محمد محل اقامت قبیله سارانی، به طرف بستر خشک هیرمند رفتیم و پس از ملاحظه مجرای بسیار کم عمق به خیال افتادیم که شاید راهنمای ما اشتباه کرده است. ولی معلوم شد که رود هیرمند قبل از اتصال به هامون در بین گز و گون فراوان موجود در گذشته، رسوبگذاری کرده است. آن مجرای کم عمق و خشک هنوز رود اشکین^{۳۳} نامیده می‌شود. پشته معروف به تپه طلائئ در همین نقطه واقع شده و مشرف به بیابان خشک بی‌آب و علفی است. طایفه بزی که اصلاً ایرانی نژاد می‌باشند در همین بیابان که تا چخان‌سور امتداد دارد زندگانی می‌کنند و آب مشروب آن‌ها از چاه‌هایی است که در اطراف، حفر می‌نمایند. تپه طلائئ نقطه‌ای مرزی است و به طوری که گفته شد، تا همین اواخر، رود هلمند جریان خود را در آنجا به دریاچه تخلیه می‌کرد. امروزه تپه طلائئ، کویری خشک و بی‌آب می‌باشد که ریشه‌های نی همه جا بیرون زده و مثال دیگری است که از آن می‌توان به

معنی و مفهوم اهمیت آب هلمند در این دیار، پی برد. از آنجا با مشکلات بسیار به سمت جنوب حرکت کردیم، درحالیکه همه جا کانال‌های آبیاری صعب‌العبور مسیر حرکت را قطع می‌نمودند. بین تخته پل و سیادک آب بقدری زیاد بود که راهنماهای ما اغلب تا سینه در آب فرو می‌رفتند. در تخته پل و کرکوشاه، آثار ویرانه‌های باستانی ساخته شده با آجرهای کوره به ابعاد ۲۴ در ۱۷ اینچ وجود داشتند. با این‌که گفته می‌شد این ویرانه‌ها، شهرهای کیانی هستند، ولی نتوانستیم هیچ نوع سکه یا مهری در آنجا بیابیم. تخته پل در سابق یکی از پلهای روی هیرمند بوده و فعلاً فقط سه چشمه آن باقی مانده و بقیه آن‌ها خراب شده است. ولی هلال‌های کوچک همین سه چشمه هم که پابرجا بود، از بدی بنای اصلی پل حکایت می‌کرد. خشت و آجر متعددی که در این حوالی مشاهده شد حاکی از این بود که سابق بر این آبادی بزرگی در اینجا دایر بوده است.

آبادی سیادک متعلق به خان جان سنجرانی است. سنجرانی‌ها^{۳۴} بلوچ خالص می‌باشند و رئیس آن‌ها خان جان مذکور پسر ابراهیم خان است که چند سال قبل دکتر فوریس^{۳۵} را به قتل رسانید. اگرچه زندگانی چادرنشینی به تدریج در سیستان متروک می‌شود ولی سنجرانی‌ها باز در حدود دو هزار خانوارند. آن‌ها و طایفه سارانی که در بالا ذکر آن‌ها رفت، فعلاً تحت اطاعت خان جان می‌باشند.

در مرز افغان در کنار هلمند از پست نادعلی دیدن کردیم که روی تپه‌ای بارز و تماشائی واقع بود. اسم قدیمی آن ظاهراً نوکی^{۳۶} بوده و فقط شصت سال پیش یا اندکی کمتر مجدداً مسکون شده است. در نزدیکی آن، در جنوب، خرابه‌های امیران یا میران واقع است که در آن سکه‌های یونانی و غیره بعد از باران‌های سنگین یافت می‌شود.

قلعه نادعلی بین کرکوشاه و میلک واقع شده و دور تا دور آن را دیوار کشیده‌اند. زاویه‌های شمالی آن برج‌هائی دارد که یک صد نفر سرباز از کابل به حفاظت آن‌ها مأمور می‌باشند. دو پشته نسبتاً مرتفع واقع در مشرق نادعلی سفیدک و سرخ‌دک نامیده می‌شوند و چون کسی به حراست آن‌ها مأمور نیست، اهمیتی نمی‌توان برای آن‌ها قائل شد. حاکم این ناحیه آخوندزاده است که در قلعه کنگ واقع در جنوب چخانسور اقامت دارد. مؤلف امیدوار است که در آتی نزدیک خرابه‌های شهرهای

امیران، که قدمت آن‌ها محرز است ولی اطلاعات جامعی هنوز راجع به آن‌ها به دست نیامده، مورد مطالعه باستان‌شناسان واقع شده و با حفاری این نقاط، روشنی‌های دیگری به تاریخ ایران افزوده شود^{۳۷}.

آب رودخانه به تدریج رو به فزونی نهاده و ما ناگزیر عنان وجه را به میلک معطوف ساختیم. در میلک، رود پریان در مجرای واحدی به عرض ۳۰۰ یارد جاری بود که حدود ۵۰ یارد از آن عمیق و محل گذر تنه اصلی آب محسوب می‌شد. کلک‌ها و قایق‌هایی را تهیه دیدیم تا باروبنه اصلی را از این رود عبور دهیم و اسب‌ها نیز با تلاش و سختی فراوان، با شنا از آن گذشتند. برای شناوری به هر شتر، چهار مشک توخالی بستیم و یک شناگر در جلو افسار آن را گرفته و این کشتی صحرا را از آب عبور داد، در حالی که نفر دومی در روی تهیگاه حیوان نشسته بود تا واژگون نشود. شترها یا بقول توماس اتکین^{۳۸}، اونت‌ها، که عملاً در آب کشیده می‌شدند کوچکترین تلاشی برای شنا کردن نمی‌کردند و منفعلانه، با وقاری حزن‌آلود، خود را تسلیم پیش‌آمدها کرده بودند.

ترک سیستان

تا اوائل آوریل تمام سیستان را سیاحت کرده بودیم. حرارت هوا به تدریج رو به فزونی نهاده و ظهرها به ۹۷ درجه فارینهایت می‌رسید و در نتیجه مگس و پشه رو به ازدیاد بود. روز اول آوریل مار بزرگی که در سیستان به منزله منادی و طلایه بهار است، مشاهده شد. ما خوشوقت بودیم از این‌که سیستان را ترک گفته و عازم ناحیه مرتفع قاین می‌باشیم. مقدمات لازم را برای حرکت به سمت ولایت دیگر یعنی قائن فراهم آوردیم. چون در مسیر خود، چندین منزل بدون امکان تأمین غذا و علوفه در انتظارمان بود، لذا آذوقه و علیق دو ماهه خود را تهیه دیدیم. در حقیقت هم این مواد از سیستان به آن صفحات صادر می‌گردید. برای حمل این مواد غذایی و علیق احتیاج به استخدام صدها نفر شتر داشتیم. مسئله مهم دیگر آن بود که آیا هامون با سیلاب پیش‌رونده پر شده یا نه و آیا ما خواهیم توانست راهی در آن پیدا کنیم؟ اگرچه راه اصلی زیر آب رفته و مسدود شده بود، از خوش‌شانسی توانستیم راهی انحرافی پیدا کرده و از آب اجتناب نمائیم. بعد از طی مسافت کوتاهی به

افضل آباد که در ساحل شرقی دریاچه است رسیدیم و حدود ۲ ساعت قبل از طلوع آفتاب از آنجا حرکت کرده و بعد از طلوع آفتاب کوه خواجه را در سمت جنوب خود دیدیم. در ساحل غربی هامون، در انتهای راه دریاچه، در برینگ واقع در ساحل غربی دریاچه، اردو زدیم. اگرچه بدن اسب‌ها را پوشانده بودیم ولی در اثر نیش مگس‌های خاکستری، اسب‌ها شروع به دیوانگی کردند، تا این‌که باد گرم معروف تابستانی شروع به وزیدن نمود. تصور ما این بود که درست به موقع در حال ترک سیستان هستیم.

صحرای بین بندان ورشته کوه‌های غربی آن به عرض حدود ۳۳ میل می‌باشد. تنها مخزن آب این صحرا معمولاً به مدت نه ماه از سال خالی است. به ما گفته شد، و کاملاً قبول کردم، که احتمال مرگ و میر در این صحرا در فصل تابستان بسیار زیاد است. در بندان چندین درخت انجیر دیدیم، در حالی که در سیستان این نوع درخت وجود ندارد. سیستان به موجب یادداشت‌های بنده، مرکب از دو بخش است، که یک بخش آن عاری از هرگونه درخت و یک بخش دیگر جنگل و نیزار است ولی خاک هر دو ناحیه رس و ماسه می‌باشد. در بعضی قطعات سیستان چندین میل مربع پشته‌های ریگزاری است که ممکن است در آن‌ها زراعت کرده و از آن‌ها استفاده نمود و حوالی نصرت آباد که روی یک قسمت از مقر قدیمی شهر زره واقع شده نمکزار است و فرو رفتگی‌های متعددی دارد. در قسمت اخیر استخرهای زیادی است که آب را کد آن‌ها وسیله تولید پشه و کثافات و جرثومه‌های گوناگون می‌باشد و اگر به گفته خود سیستانی‌ها باد صد و بیست روزه نمی‌وزید سیستان غیر قابل سکونت به نظر می‌آمد. از آوریل تا ژوئیه باد زیادی می‌وزد که اگرچه گرم و نامطبوع است ولی میکروب‌های مالاریا و تب نوبه را دفع می‌کند. توده مردم سیستان معمولاً مریض و علیل المزاج و مبتلا به تب می‌باشند، ولی در هر صورت اگر وسائل زندگی برای کسی فراهم شود با این‌که حرارت هوا در فصل تابستان توی چادر به طور متوسط متجاوز از ۱۱۰ درجه (فارنهایت) است به خوبی با هوای بعضی از نقاط بنگال قابل مقایسه است. لرد کرزن^{۳۹} در کتاب معروف و سودمند خود مفصلاً موقعیت سیاسی سیستان را مورد بحث قرار داده و چون نگارنده اجازه ندارد که در اطراف این موضوع بسط مقال دهد، لذا به همان اشاره مختصر به موقعیت جغرافیائی آن

بسند می‌کند. چنانچه در بالا گفته شد سیستان مصر کوچک است و به منزله انبار غله عشایر و ایلات مجاور خود می‌باشد و بین مستملکات روس و خلیج فارس قرار دارد که بخش‌های سرحدی آن‌ها جمعیت زیادی ندارند و بالاخره سیستان تنها ناحیه مزروع بین کویت و ولایت کرمان به شمار می‌رود.

روزهای قبل در راههای میانکنگی داستان‌هایی از فجایع افغانه شنیدم و معلوم شد، چه اختلاف فاحشی بین اوضاع ایران و افغانستان وجود دارد. در خاک افغانستان هرج و مرج غریبی حکمفرما می‌باشد و بدیهی است تجارت در صورت اغتشاش به حال وقفه و رکود خواهد بود.

به عقیده نگارنده، سیاحانی که از اروپا و هندوستان به ایران آمده و قلم به دست گرفته و بر علیه ایران قلمفرسائی می‌کنند، خطای غیر قابل عفو مرتکب می‌شوند. در اراضی سرحدی سیستان که تا چند سال قبل در تملک ایران نبود، مسافرت بدون خطر و خالی از اشکال به نظر نمی‌آمد. چنانچه مندرجات کتاب آقای فریه ۴۰، بهترین شاهد این موضوع می‌باشد. ولی از زمانی که دولت ایران زمام این ناحیه را بدست گرفته، تغییرات فاحشی در اوضاع محل مزبور ایجاد شده و مثل اروپا، امنیت در آن ناحیه حکمفرما می‌باشد. در نتیجه جماعتی از افغان‌ها همه ساله به خاک ایران کوچ کرده و در آنجا مشغول زراعت می‌شوند. در اینجا بی‌مناسبت نمی‌باشد که چگونگی خروج خود از سیستان را با تفصیل بیشتر شرح دهم.

منزل اول ما از ورمال، که به افضل آباد قریه واقع در مغرب سیستان منتهی می‌گردید خیلی کوتاه بود و به سهولت پیموده شد. در منزل دوم مسیر ما از هامون بود که خوشبختانه هنوز سیلاب‌های بهاری به جاده خرابی وارد نیاورده و عبور مسافر را دچار اشکال نکرده بود. ساعت چهار بعد از نصف شب حرکت کرده و بدو می‌بایستی از آبدان‌های عمیق و عریض عبور کنیم که در تاریکی کار آسانی نیست. تمام قافله بدستور این جانب یکی یکی پشت سر هم قرار گرفته و حرکت را ادامه دادند و گاهگاه نیز آتش افروخته و بدان وسیله از سوراخ‌ها و فرورفتگی‌ها و مخاطرات فراوان جاده درامان ماندند.

بامدادان محاذی کوه خواجه رسیده و میل نادری از دور پدیدار شد. این جانب

از جاده‌ای که اندکی به سمت شمال غربی منحرف است خارج شده و به طرف میل مزبور حرکت نمودم. میل نادری در حاشیه غربی هامون واقع است و از آجر ساخته شده و محیط قاعده آن درست یک صد فوت می‌باشد. اهل محل ساختمان این میل را به نادر که اردوی او در نصرآباد واقع در شمال افضل آباد اقامت داشته نسبت می‌دهند.

منزل بعد برینگ (این کلمه به زبان سیستانی به معنی تپه است و احتمال می‌رود پارسی سره باشد) نامیده می‌شود که چون هنوز کم و بیش مگس‌های گزنده و پشه‌های مسموم در هوا دیده می‌شد، معلوم بود که روز آخر اقامت ما در خاک سیستان است و با این‌که ما قبل از حلول فصل تابستان از زادگاه رستم خارج شدیم باز با عقیده شاعر عرب که چنین می‌گوید، موافق بودیم: «ای سیستان کاش آسمان ترا از باران رحمت خود محروم سازد و تمام آبادی‌های تو با خاک یکسان شود. در زمستان مولد بدبختی و عذاب و در تابستان کانون مار و حشرات موذی هستی. خدا ترا برای عقاب و شکنجه مردم گناهکار و به منزله دوزخ اهل دنیا آفریده.»

در حدود ده میل در شمال برینگ خرابه‌های شهر ساپور شاه واقع شده که با زاهدان در یک عصر رو به خرابی نهاده و دریاچه آنجا را دریای ساپوری می‌نامند. پس از طی مسافت زیادی از میان بیابان بی‌آب و علف که در تابستان عده کثیری در آن راه تلف می‌شوند به دریند وسیعی رسیدیم که فاصله بین دو طرف آن به یک صد متر بالغ می‌شود. قریه کوچک بندان در دهانه این دریند و در حاشیه تنها نخلستان این حوالی واقع شده و دو میل آنطرف‌تر زینل آباد است که در آنجا اقامت نمودیم. بقیه خطابه سایکس ارتباطی به سیستان نداشته و توصیف مکان‌های دیگری می‌باشد که در مسیر حرکت خود بررسی کرده است. وی در بعضی جاها، مجدداً به اوضاع سیستان به صورت پراکنده اشاره می‌کند، به ویژه آنجا که در مسیر حرکت خود از بیرجند به یزد مجدداً به سیستان برگشته و البته این بار بیش از دو سه روز در سیستان توقف نکرده و عازم کرمان می‌شود. اشارت مذکور ذیلاً ترجمه و درج شده‌اند.

نه

..... ما سفر خود را به جنوب ادامه دادیم در حالی که منظره تماشائی شاه کوه را در جلو داشتیم. این کوه بهترین علامت برای کاروان‌ها و مسافرینی می‌باشد که از خبیز

حرکت کرده و از دل این صحرا عبور می‌کنند. ما از رشته کوهها عبور کرده و در طول یک دره به حرکت خود ادامه دادیم. در این دره شهر مهم نه^{۴۱} قرار دارد که محل تلاقی ۹ رشته جاده کویری می‌باشد. نگاهی به هر نقشه ایران نشان می‌دهد که هیچ جاده‌ای از شهر نه به طرف جنوب در آن نشان داده نشده است، در حالی که این شهر مهمترین حلقه ارتباطی تجاری در شرق ایران است. ما به شهر کوچک نه رسیدیم که جمعیتی حدود ۵۰۰۰ نفر داشت. در نه، اولین منظره‌ای که به چشم بیننده می‌آید قلعه شهر است که درست برعکس طبس می‌باشد و دومین منظره، تعداد حدود ۵۰ توربین بادی است که به ردیف نصب شده‌اند. این وسیله جالب متشکل از دو دیوار است که بطور موازی در جهت شمالی شرقی و مشرف به مسیر باد غالب ساخته شده‌اند. این دو دیوار تقریباً در یک طرف بسته شده و در طرف دیگر (پشت) از هم فاصله بیشتری دارند. پروانه که کیفیت خوبی هم ندارد، در اثر باد می‌چرخد و بنوبه خود با استفاده از یک طناب، سنگ بالائی آسیاب را می‌چرخاند. چند تا از این توربین‌های بادی در سیستان نیز وجود دارند. در حقیقت از این توربین‌ها یا آسیاب‌های بادی در تمام شرق ایران دیده می‌شود. مسعودی و ابن رسته^{۴۲} نیز وجود آن‌ها را در سیستان در حدود قرن دهم ذکر کرده‌اند. در آن زمان اروپائیان شناختی از این وسیله مفید نداشتند.

حدود ۳ میل در شرق، قلعه کوهستانی موسوم به «قلعه شاه دزد» قرار دارد. طبق روایات موجود، شاه دزد که ظاهراً ارتباطی با کک یا کک کوه خواجه داشته از زال باج می‌گرفت تا این که رستم بزرگ شده و به مبارزه او رفت. یک مسابقه کشتی بین شاه دزد و رستم ترتیب داده شد ولی بعد از چند دور هیچ یک نتوانستند بر دیگری فائق آیند. استراحت مختصری جهت نوشیدن آب و رفع تشنگی داده شد. رستم آب مختصری نوشید و این دفعه توانست به آسانی بر حریفش که شکم را از آب انباشته و کند شده بود غلبه نماید. احتمالاً نی یا نه قدیم همین قلعه بوده که هیچ یک از سیاحان گذشته به کشف این مطلب موفق نشده است. دیوارهای قلعه بسیار محکم بود و تنها راه باریکی که به بالای کوه و قلعه می‌رفت با یک سنگر و دیوار محافظ مشابه آنچه در قائن است، حفاظت شده و مسدود گردیده بود. دروازه متشکل از یک درب مربعی با یک ورودی باریک در زیر آن بود. کناره کوه نسبت به

دشت اطراف تا حدود ۶۰۰ فوت ارتفاع داشت و از خرابه‌ها و باقی مانده هزاران خانه پوشیده بود. من احساس می‌کردم که در ایران شرقی چیزی به عظمت خرابه‌های قلعه شاه دزد ندیده بودم. خانه‌ها، سطحی به وسعت ۳ تا ۴ آکر را در بر می‌گرفتند. طبق معمول مخازن آب خالی بودند. می‌گفتند که شهرنی معادن زیادی در کوهها دارد ولی ما معدنی ندیدیم و فقط از آن کوهها علائم (بنچ مارکها) نقشه برداری تیت^{۱۵} را به وضوح مشاهده کردیم و از صحت و دقت آن‌ها لذت برده و بر خود بالیدیم. با این‌که انتهای ماه اکتبر (اوائل آبان ماه) بود، ولی شدت گرما بین نه تا بندان فوق‌العاده بود. از علی آباد که منزل دوم راه ما بود، یک جاده کویری مستقیم به سیستان می‌رفت. از جاده مذکور همواره مقادیر قابل توجهی گندم از سیستان صادر می‌شود. زیرا اگرچه نه، قادر به تأمین گندم مصرفی خود است، ولی تقاضا برای گندم توسط کاروان‌های عبوری از این شهر همواره بالا می‌باشد. بالاخره ما مجدداً به سیستان رسیدیم. سیستان همانقدر خشک به نظر می‌رسید که قبلاً موقع رفتن ما از آنجا مرطوب و در شرایط ماندابی بود. لذا ما توانستیم به سهولت از راه مستقیم مذکور، که به نام سرخ‌گری معروف است، استفاده کنیم. در نصر آباد^{۴۳} که محل اطراق نادرشاه در ورود به سیستان بود، توقف نمودیم.

راههای تجاری

بی‌مناسبت نخواهد بود اگر در اینجا شمه‌ای در باب راههای تجاری مورد استفاده بریتانیا در ایران شرقی و حفاظت آن‌ها بیان گردد. لازم بود که من تماس خود را هم با تهران و هم با هندوستان حفظ نمایم، ولی سرویس پست ایران هفته‌ای یک بار و آن‌هم تا بیرجند می‌آمد. حکومت هندوستان بنده را موظف کرده بود که قسمت خالی مسیر پستی بین بیرجند و سرحد بریتانیا را پرکنم. برای برقراری سرویس پستی مؤثر در این فاصله، دو بهیار هندی را که در بیمارستان کار می‌کردند موظف نمودم تا یکی در بیرجند و دیگری در سیستان انجام وظیفه نمایند. مازورین^{۴۴} از اداره سیاسی هندوستان نیز که حالا به عنوان کنسول موفق بریتانیا در سیستان انجام وظیفه می‌کرد، مسئول نظارت بر کار و حفاظت از منافع بریتانیا گردید و سرویس پستی دایر شد. یک نامه از هندوستان به بیرجند در کمتر از یک ماه و به مشهد در

پنج هفته می‌رسید. این سرعت پستی بعداً افزایش پیدا نمود. در حالی که ارسال نامه از هندوستان به بیرجند توسط پست ایران از مسیر بوشهر و تهران بیش از ۲ ماه زمان می‌گرفت. حال دیگر بعهدۀ چایکاران هندی و بریتانیائی است که از این امکانات جدید استفاده کرده و از راه دریا خلاص شوند. چون چای مورد علاقۀ ایرانیان در سند به عمل می‌آید، لذا هر دو تجارت احتمالاً پرسود خواهد بود. در درجات پائین تر تقاضا، سایر کالاهای بریتانیائی را هم می‌توان نام برد. برای مثال یک شرکت در کوئته، از تجارت با ایران در سال ۹۰۰-۱۸۹۹م حدود ۱۰۰۰۰۰ ریال سود برده که به عنوان شروع، عالی است.

وقتی در نظر گرفته شود که جمعیت سیستان اندکی کمتر از ۱۰۰,۰۰۰ نفر است و جملگی در درجات پائینی از توسعه و تمدن قرار دارند، معلوم خواهد شد که تجارت محلی مقیاس کوچکی دارد. با این وجود، این ولایت و کلاً شرق ایران به آرامی در حال توسعه است و این امر در مورد گرمسیر^{۴۵} (گرمسیر) افغانستان و بلوچستان ایران و بریتانیا هم مصداق دارد. بدین جهت حکومت هندوستان از صدور کالا به این مناطق مشابه تجارت با آسیای مرکزی از طریق مشهد حمایت می‌کند و تمام کالاهای صادراتی را از هر نوع مالیات و عوارضی معاف کرده است.

عبور مجدد از سیستان

اینجانب بیش از دو سه روز در سیستان توقف نکرده و عازم کرمان شدم. زیرا قرار بود کاپیتان ناپیر جمعی پیاده نظام سبک آکسفورد شایر^{۴۶}، برای ملاقات اینجانب به کرمان بیاید. زمانیکه در نصرآباد سیستان بودم، محمدرضاخان، حکمران جدید منطقه، به استقبال بنده آمد و خوشبختانه معلوم شد که از هر نظر، مناسبات دوستانه بین ما دو نفر وجود دارد و در هیچ مورد، اختلافی با هم نداریم. پزشکیار باهوشی بنام عباسعلی که قبلاً نیز به سیستان سفر کرده بود، با تأخیر رسید. زیرا در بیرجند برای دریافت نامه‌های من معطل شده بود. اینجانب بسیار مشغوف و خوشوقت بودم که کلیۀ امور را به نحو دلخواه، به جریان انداخته و آماده برای استفاده به قائم مقام خود تحویل می‌دهم. به محمدرضاخان، یک ساعت مچی نقره‌ای بسیار خوب زنجیره‌دار هدیه دادم، که خود بخود کوک می‌شد، ولی بعداً

معلوم شد که مشارالیه ساعتی با کوک دستی را ترجیح می‌دهد! اوائل ماه نوامبر به قصد ترک سیستان، رو به سمت ورمال نهادم. لازم است یادآوری کنم که بین سیستان و نرماشیر گوشه‌ای از کویر لوت به عرض حدود ۲۰۰ میل قرار دارد و روستای نصرت آباد (سابقاً روستای اسپه یا اسفی نامیده می‌شد) تقریباً در وسط این فاصله قرار گرفته است. ما از همان مسیر آشنای قبلی به ورمال و حوض دار حرکت کرده و سپس به سمت جنوب غربی و پلنگ کوه پیچیدیم و از منزل چاه لشگران، حدود ۲۱ میل به بعد، به کوه‌های مذکور رسیدیم. در این مسیر، تا فاصله ۳۷ میلی تا چشمه ترش آب، آبی وجود نداشت. چون شترها حدود ۲۰ میل بدون استراحت راه رفته بودند، لذا توقف الزامی بود. بعد از این که از کوه بلند بالا رفته و از آن طرف به جلگه گراگه^{۴۷} (کلاغ آب میسیون سیستان) سرازیر شدیم، در کنار یک قنات نسبتاً خوب آب و مرتع بسیار غنی توقف کردیم. این مرتع معروف، شکارگاه دلخواه رستم بوده است.

از ورمال تا چاه لشگران (واقع در شمال گردی چاه) در امتداد همان مسیری حرکت کردیم که حدود ۳۰ سال قبل هیأت اعزامی سیستان (میسیون گلداسمید^{۴۱}) پیموده بود. ارتفاع ترش آب حدود ۴۲۰۰ فوت می‌باشد که با ارتفاع ۱۶۰۰ فوتی سیستان بسیار تفاوت دارد.

اگر در جلگه کلاغ آب امنیت برقرار شود قطعاً یک روستا در آن متولد شده و سریعاً رشد خواهد یافت. می‌گویند که رستم اغلب در اینجا به شکار مشغول بوده و زمانی که بهمن به عنوان سفیر اسفندیار به این شکارگاه نزد رستم آمد، سنگ بزرگی را از فراز کوه به سمت رستم انداخت تا او را بکشد، ولی رستم با بی‌اعتنائی آنرا با پای خود بدور افکند^{۴۸}.

در حوالی رشته جبال ملوسان^{۴۹} واقع در میان مرتع کلاغ آب و نصرت آباد کرمان، از قدیم چند معدن مس وجود داشت که مرتباً از آن بهره‌برداری می‌کرده‌اند. ۳۰ الی ۴۰ سال قبل در اثر تجاوزات مردم نوشکی به این منطقه، معدنچیان دست از کار کشیده و معادن را تعطیل کرده‌اند. معادن مزبور را بنام «معادن چهل کوره» می‌نامند. نصرت آباد کرمان هم در دره وسیعی واقع شده که چون محل تقاطع کلیه جاده‌های اطراف است، بسیار مهم می‌باشد. هم قلعه مستحکم کنونی نصرت آباد و

و هم قلعه کهنه «اسپی» که بنای آنرا به اسفندیار نسبت می دهند، بسیار قابل توجه هستند. از نصرت آباد تا دروازه نادر، حدود ۲/۵ میل راه راست که از بیابانی بی اسم و سپس دره باریکی می گذرد. کوه مجاور بیابان مزبور را «کوه غول» می نامند.

پی‌نوشت‌ها

۱. Sir Percy Molesworth Sykes. سایکس در کتاب «هشت سال در ایران» یا «ده هزار میل در کشور شاهنشاهی» سه فصل کامل را به سیستان اختصاص داده است. ترجمه فارسی این کتاب توسط حسین سعادت نوری صورت گرفته و در سال ۱۳۱۶ ش (و مجدداً ۱۳۶۳ ش، اما باز به نام چاپ اول!) منتشر شده است. مقاله‌ای از سایکس به نام «سفر چهارم در ایران ۱۸۹۷ م تا ۱۹۱۰ م» نیز وجود دارد که در ژورنال انجمن سلطنتی جغرافیا منتشر شده (جلد ۱۹، شماره ۲، فوریه ۱۹۰۲ م) است. نام اصلی مقاله مذکور عبارتست از:

A Fourth Journey in Persia, 1897-1901, The Journal of Royal Geographical Society, London Vol. 19, No. 2, 1902.

در اینجا مقاله فوق ترجمه شده است.

۲. شرح عملیات سایکس در تشکیل پلیس جنوب در کتاب «پلیس جنوب ایران (اس.پی.آر.)» نوشته فلوریدا سفیری، ترجمه منصوره اتحادیه و منصوره جعفری فشارکی، ۱۳۶۴ ش، مجموعه پژوهش‌های تاریخی، شماره ۷، به تفصیل ذکر شده است. همچنین شرح مفصل اقدامات سایکس در این مأموریت و کشمکش او با نیروی ژاندارمری و قوای چریک محلی در کتاب زیر آمده است: «عملیات در ایران، ۹-۱۹۱۴»، نوشته جیمز ماوبرلی (Brig. General F.J. Moberly)، لندن، سال ۱۹۸۷ م، ترجمه فارسی توسط کاوه بیات، طبع ۱۳۶۹ ش. اسکارفن نیدرمایر (Oscar Von Niedermayer) در کتاب «زیر آفتاب سوزان ایران» (طبع برلین، ۱۹۲۵ م، ترجمه فارسی توسط کیکاووس جهاننداری، چاپ ۱۳۶۳ ش، مجموعه متون و اسناد تاریخی، شماره ۱۸) از رفتار زنده و بی‌رحمانه سایکس به عنوان فرمانده پلیس جنوب، با اسرای دست بسته آلمانی، شکایت‌ها کرده است.

۳. Durand، رجوع شود به قسمت ۷ کتاب حاضر، نوشته‌های مکماهون بخش اول، ترجمه مقاله «سرحدات جنوبی افغانستان» و پی‌نوشت ۲ قسمت مذکور.

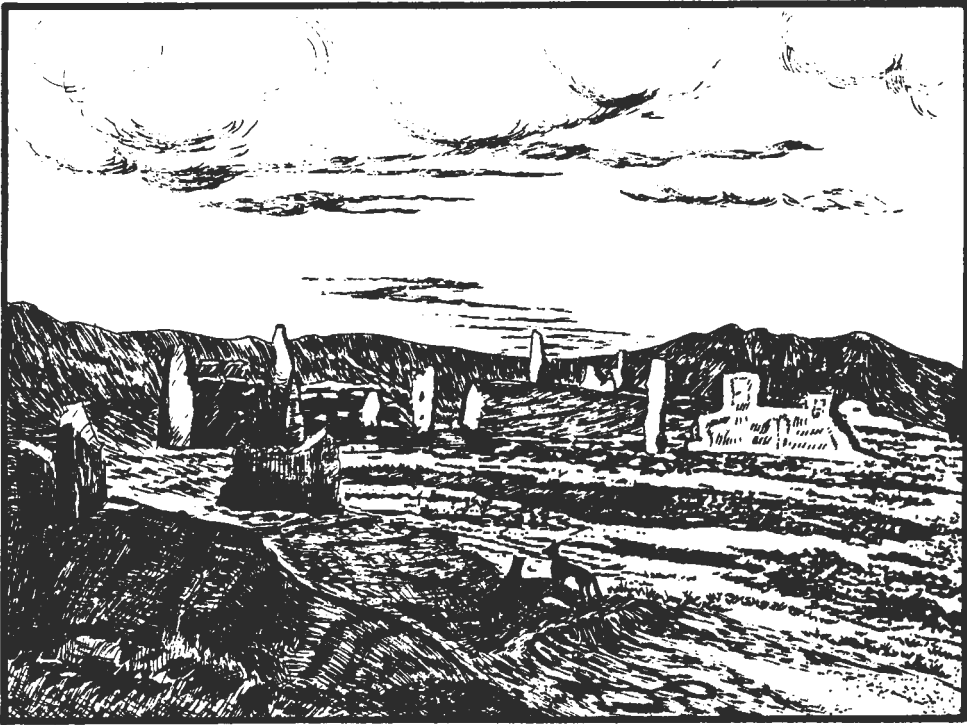
۴. رجوع شود به قسمت ۷، پی‌نوشت ۵۵ (شرح حال سرتوماس هولدیج). هولدیج یادداشت‌های مأموریت سرحدی ایران و بلوچ را در چندین مقاله به رشته تحریر درآورده است. اما مهمترین اثر هولدیج کتاب «مرزهای هندوستان» (The Indian Borderland, 1880-90) می‌باشد (طبع ۱۹۰۱ م). هولدیج در این کتاب، چند صفحه‌ای را نیز به جغرافیای سیستان اختصاص داده که ماحصل مشاهدات و تحقیقات وی، حین عبور از، سیستان می‌باشد. در آنزمان (سال ۱۸۸۴ م)، هولدیج به عنوان صاحب منصب ارشد

نقشه‌برداری هیأت انگلیسی در کمیسیون سرحدی روس و افغان بود. بی‌مناسبت نیست که خلاصه یادداشت‌های فوق‌الذکر هولدیج ذیلاً ذکر گردد:

«تاریخ ملاقات‌های روس و انگلیس برای ۷ نوامبر سال ۱۸۸۴م (= ۱۷ آبان ۱۲۶۳ ش) برنامه‌ریزی شده بود. این جانب وابسته به بخش هندوستان کمیسیون سرحدی روس و افغان و دارای سمت صاحب منصب ارشد نقشه‌برداری بودم. برنامه ما این بود که از کوئته حرکت کنیم و ابتدا از دشت‌های بین رود هلمند و کوئته که حدود ۴۰۰ میل راه در دل صحاری بی‌آب و علف و وحشی جنوب رود هلمند بود، بگذریم، بعد از آن بدو در امتداد رود هلمند و سپس در امتداد مرز ایران و افغان طی طریق کرده و خود را به هریرود و هرات برسانیم. جایی که قرار بود به سر پتر لامسدن (Lumsden, Sir Peter) و نفرات وی ملحق شویم. بعد از آن باید از کوهستان‌های مشکل‌پارو پامیسوس (Paropamisus) گذشته و در ترکمنستان، میسیون روس را ملاقات نماییم، که احتمالاً قبل از ما به ترکمنستان می‌رسیدند. مقرر شده بود که میسیون انگلیسی، با آنچنان شوکت و ابهتی در این مأموریت شرکت کند که برازنده ثروت، شکوه و جلال حکومت هندوستان باشد (با پی‌نوشت ۵۲، قسمت ۷، مقایسه شود). البته این تظاهر برای دولت انگلیس به کم تمام نشد. حدود هزار و ششصد نفر با همین تعداد شتر و هزار و ششصد حیوان بنه‌دار، ترکیب میسویی را تشکیل می‌داد که به سمت هریرود حرکت کرد.»

«تا این جانب مأموریت قبلی خود در میسیون زوب (Zhub) را به اتمام برسانم، میسیون به سمت هلمند حرکت کرده بود و لذا در کناره هلمند بود که توانستم به افراد تیم نقشه‌برداری خود ملحق گردم. در آنجا دریافتیم که همکاران سخت کوش و پر طاقت من، مسیر خود را تا آنجا نقشه‌برداری نموده و مثلث‌بندی‌های لازم را انجام داده‌اند. به مدت چند روز کار نقشه‌برداری مختل گردید. زیرا در حالی که در درهٔ باریک و حاصلخیز هلمند به جلو می‌رفتیم، لایهٔ ضخیمی از گردوغبار معلق در هوا دید ما را تار کرده بود و مناظر اطراف را خوب نمی‌دیدیم. در نتیجه کار نقشه‌برداری به برداشت‌های موضعی از نوار سبز زراعت‌های اطراف رودخانه منحصر شد، نواری سبز که صحرای بی‌آب و علف و ناشناخته دشت مارگو را از صحرای اندکی کم‌خطرتر جنوب هلمند جدا می‌ساخت.»

«همانطور که جلو می‌رفتیم، مناظر عجیبی پیش روی ما ظاهر می‌شد. منظره شهرهای مرده که مانند گورستان‌های غول‌آسا (شکل ۳۲) در هر دو طرف رودخانه، کیلومترها گسترده بودند، باقی‌ماندهٔ حزن‌آور، مساجد و خانه‌های سرپا و سفید گسترده شده روی هکتارها نخاله، توده‌های سفالینه شکسته، تپه‌های خاکی ناشی از ریزش خرابه‌ها. بارندگی در این ناحیه آنقدر کم است که گذشت یک قرن و نیم نتوانسته آثار و بقایای وحشیگری‌های نادرشاه ضمن اشغال سیستان را شسته و از بین ببرد یا حتی تأثیری در جهت محو این آثار داشته باشد. منطقه پر از باقی‌ماندهٔ شهرهای کیانی بود، شهرهایی که روزگاری تحت حکومت ملوک کیانی در اوج رونق و آبادی بودند. مقبره‌های آجری برخی از این ملوک در جنوب منطقه و برخی دیگر در حاشیه شمالی مکران یافت می‌شوند. نادرشاه و چپاولگران حرامزادهٔ اردوی وی را، به حق می‌توان فرزندان خلف بی‌گمانگران وحشی مغول و تاتار نامید. آن‌ها آنچه که توانستند بردند و آنچه که نتوانستند ببرند، ویران کردند. درست مانند کاری که یک گروه بابون‌های (=نوعی میمون) افریقای جنوبی در باغ انگور انجام می‌دهند. اگر علائم و باقیمانده‌های سیستم عظیم کانال‌های آبیاری و آبرسانی نبود، انسان نمی‌توانست گستردگی و دامنهٔ این ویرانه‌های کیانی را باور نماید، کانال‌هایی که روزگاری برای انحراف آب از هیرمند و آبرسانی به مرکز مسکونی درهٔ هلمند، احداث شده بودند.»

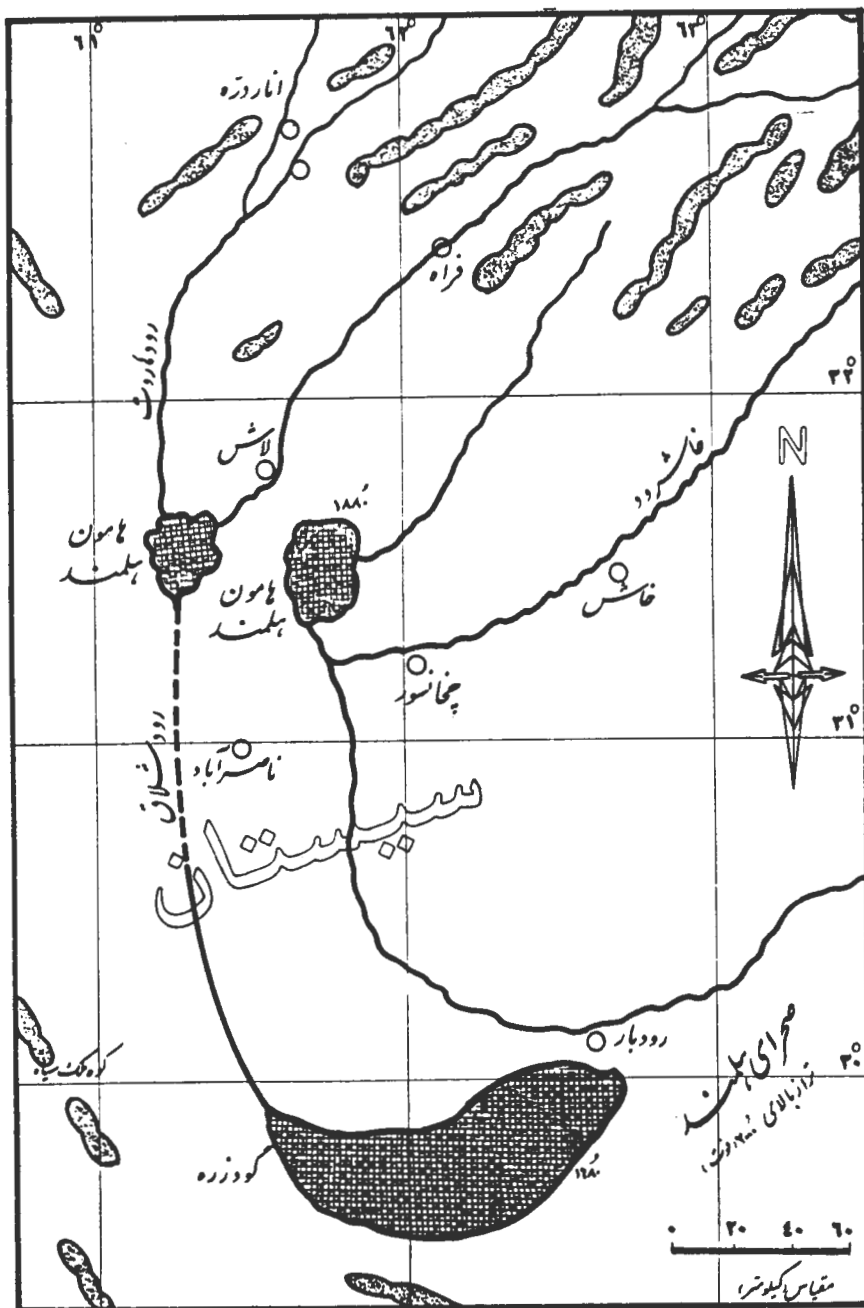


شکل ۳۲- خرابه‌های حاشیه هلمند، ترسیم از روی عکسی از هولدیچ، ۱۸۸۴ م

«وقتی به خم و قوس بزرگ هلمند که به شمال می‌پیچید و در محلی به نام چهار برجک قرار داشت، رسیدیم، هوای غیر شفاف قهوه‌ای رنگ جای خود را به هوای شفاف خاکستری رنگ داد. به لطف پروردگار، در این شرایط جدید، یکبار دیگر توانستیم، تک قله کوهی را در فاصله دور مشاهده نماییم، کوهی که در نقشه‌های سازمان نقشه‌برداری هندوستان، در قسمت بلوچستان مشخص می‌باشد. تشخیص این علامت، خوش شانسی بزرگی محسوب می‌شد و کار ما را فوق‌العاده سهل‌تر و دقیق‌تر نمود. اکنون دیگر می‌دانستیم که امکان اشتباه در نقشه‌برداری وجود ندارد. از این نقطه تا دره هرات مسیر ما در اراضی باز متشکل از دشت‌های ماسه‌ای با بوته‌های تنک در اینجا و آنجا، جلگه‌های پوشیده از شن، با نوارهایی از تپه‌های تیره قرار داشت. سواحل هیرمند در چهار برجک تا انتهای برکه‌های بزرگ واقع در شمال سیستان، اولین بخش از مسیر ۳۰۰ میلی ما در اراضی موصوف را تشکیل می‌داد. بعد از آن مسیر ما مطلقاً در جهت شمال بود و پرشیا را در سمت چپ و شهرهای بزرگ افغانستان غربی مانند فرآه و سبزوآر را در سمت راست خود می‌یافتیم. در راه به چیزی جز منازل بی‌آب که باید به سرعت طی می‌شد، برخورد نمی‌کردیم.» «یک بخشی وجود دارد که اگر هم قبلاً مهم نبوده، قطعاً در آینده اهمیت کسب خواهد کرد و آن هم سیستان افغان می‌باشد که در سمت شرق مجرای رو به شمال هلمند واقع بوده و اگرچه ولایتی باریک و کم

عرض است ولی پر از زراعت و سکنه می‌باشد. با این حال، این ولایت چه از نظر وسعت اراضی قابل کشت و چه از نظر تعداد ویرانه‌های باستانی متعلق به صدراسلام و به بعد، هنوز قابل قیاس با سیستانی که در سمت غرب هلمند قرار گرفته نمی‌باشد. بدبختانه، از نظر سیستان غربی، یک خط مورب که از شمال شرقی به جنوب غربی کشیده شده، سیستان را به دو نیمه تقسیم کرده و نیمه غربی به پرشیا و نیمه شرقی به افغانستان داده است. بی‌تردید، هیچ تقسیم دیگری جز این یکی، نمی‌توانست درنگیای باستانی یا انبار غله آسیا را به چنین انزوایی مبتلا سازد. رأس و دهانه سیستم باشکوه کانال‌های آبیاری که زمانی دشت‌های وسیع و خشک رسوبی را تبدیل به دریای گندم کرده بودند، روی هلمند قرار داشته و تماماً وابسته به آب هلمند بودند. حالیه، افغان‌ها هلمند و دهانه کانال‌ها را در اختیار دارند و دلایلی برای خود دارند که به استناد آن‌ها، اجازه نمی‌دهند آب مکفی یا اصولاً آبی وارد این کانال‌ها گردد و سیستان پرشیا، اگرچه بیشتر از سیستان افغان، حد اقل بهمان اندازه از این آب بهره‌مند شود. تعیین مرز سیاسی که یک سیستم آبیاری را به دو قسمت تقسیم کند، معضلات و معایبی بجا می‌گذارد که دائمی هستند. سیستان یک مثال و درس نمونه در مورد این کار اشتباه محسوب می‌شود.»

«در شمال سیستان گودی فوق‌العاده عظیمی وجود دارد که متشکل از برکه‌های بزرگ می‌باشد. به این گودی، نه تنها آب هلمند، بلکه تمام رودخانه‌های افغانستان غربی تخلیه می‌گردند. این یک ویژگی عجیب در جغرافیای فیزیکی می‌باشد، که هیچ یک از رودخانه‌های شمال و غرب افغانستان راه به دریا ندارند. برکه‌های فوق‌الذکر که در یک سطح بزرگ تا وسعت صدها یا هزارها میل مربع پخش می‌شوند (بسته به فصل و میزان بارندگی)، پهنه‌های بسیار کم عمق و وسیع آب را تشکیل می‌دهند و نزارهای بزرگی در اطراف و قسمت‌های مختلف آن‌ها وجود دارند. ما این برکه‌ها و نزارها را ضمن عبور خود مشاهده نمودیم. نزارها در واقع جنگل‌های بزرگ از نی هستند که در داخل آن‌ها پرندگان آبی بحد وفور و از انواع و اقسام گونه‌های مختلف زندگی می‌کنند. سکنه خاصی که در کلبه‌های حصیری مخصوص در داخل این نزارها و در حاشیه برکه‌ها سکونت دارند، با شکار این پرندگان و ماهیگیری امرار معاش می‌نمایند. این سکنه خاص را نه افغان‌های درانی، نه تاجیک‌های قدیمی تر و نه نژادهای ایرانی ساکن سیستان، مردمی متمدن نمی‌شمارند. این جانب شک دارم که هیچ اروپائی بجز کلنل بیت (Yate) به داخل محل زندگی و سکونت این سکنه خاص که بسیار هم سعی در اختفای آن دارند، نفوذ کرده باشد. مشخصه مهم این دریاچه زمین پایه، بزرگ شدن بیش از حد آن در اوقات سیلابی است. در آن اوقات، دریاچه تقریباً دور تا دور سیستان را فرا می‌گیرد و خود به سمت جنوب جاری می‌گردد و به یک مجرای خاص، که در سایر اوقات خشک بوده و مسیرش تقریباً موازی مسیر رود اصلی هلمند ولی در خلاف جهت آن می‌باشد، وارد می‌شود. انتهای این مجرا به برکه عظیم دیگری به نام گودزره منتهی می‌شود که دریاچه بزرگ زمین پایه دیگر و معمولاً نمکی بوده و در انتهای سیستم هلمند قرار دارد (شکل ۳۳). سیلاب‌ها بعد از طی یک حلقه بزرگ به گودزره می‌رسند. حاشیه شمالی گودزره، از مجرای هلمند در بالادست چهار برجک، فقط با یک گردنه کم عرض جدا شده است. عرض این گردنه بیش از ۱۰ میل نمی‌باشد. اگر ارتباطی بین هلمند و گودزره از داخل این گردنه ایجاد شود، سیستان تبدیل به کویر خواهد شد. این یک ویژگی جغرافیائی مهم منطقه است و آن‌هائی که در مورد ایجاد خط آهن به سیستان اصرار می‌ورزند باید بدان توجه کنند. گردنه در قلمرو افغان واقع است.»



شکل ۳۳- سیستان، ترسیم بر اساس نقشه‌ای از هولدیچ، ۱۸۸۴ م

«در شمال هامون یا برکه‌ها، تا دره هرات، زمین‌هایی قرار دارند که در واقع، حاشیه غربی کشور افغانستان محسوب می‌گردند. زمانی رسم بر این بود که از این زمین‌ها به عنوان صحرا یاد می‌شد، ولی ما مشاهده کردیم که ابدأ چنین نیست. درست است که آب در آن حدود، کم می‌باشد، ولی بسیاری جاها از قبیل دامنه رشته تپه‌ها و گودال‌ها هم وجود دارد که می‌توان در آن‌ها آب پیدا کرد. جوین، کین، کنگ، زکین و بسیاری جاهای دیگر، شهرهای نسبتاً مهم و بزرگ ولایتی هستند. این مراکز سکونت اگرچه از بی‌قانونی حاکم بر سرحدات و اراضی مرزی رنج می‌برند ولی تا آن حد صنعت و کسب و کار دارند که نمی‌توان آن‌ها را در رده مراکز بدون بازدهی قرار داد. غرب افغانستان، سرزمینی در حال توسعه مجدد است. بدون تردید زمانی این منطقه، غنی و ثروتمند بوده، لذا می‌تواند مجدداً به غنای سابق برسد. صحبت از ضررده بودن این منطقه و توجیه‌پذیر نبودن احداث راه آهن در آن از نظر اقتصادی، ناشی از عدم درک صحیح شرایط جغرافیائی است. آینده این منطقه، حداقل می‌تواند چیزی باشد که در بهترین حالت برای آینده ناحیه سند قابل تصور است.»

5. Capitan Webb Ware.

6. Capitan Jennings.

۷. سایکس در کتاب «هشت سال در ایران»، خلاصه تاریخ سیستان را چنین توضیح می‌دهد (ترجمه حسین سعادت نوری، طبع ۱۳۱۶ ش): «بنا به روایات شاهنامه سیستان محل نشو و نمای قهرمانانی است که طرفدار سلاطین کیان بوده و عامل مهم جلوس آن‌ها به تخت سلطنت شناخته می‌شدند. یکی از دلاوران معروف سیستان، رستم است که پهلوان داستان حماسی فردوسی است و این ایام نیز مثل هزار سال قبل رشادت و شجاعت وی ضرب‌المثل می‌باشد.»

«در ایام سابق اراضی مغرب قندهار را سکستان یا سیستان و نواحی مرتفع مقابل آنرا زابلستان می‌نامیدند که این ایام بربرها در آنجا اقامت دارند. این موضوع که رستم اصولاً وجود خارجی داشته یا نه، به طور قطع به ثبوت نرسیده ولی به عقیده نگارنده حتماً دلاوری به این اسم یا خانواده‌ای به این نام و نشان در سیستان زیست می‌کرده که از امثال و اقران خود در رشادت و پهلوانی ممتاز بوده و همواره به آن‌ها فایق می‌آمده است.»

«سرنگیان (Sarangian) که هرودت (در تاریخ هرودوت) می‌گوید در شهرانی چهاردهم اقامت داشتند، در زمان داریوش سیستان را اشغال کرده بودند و مورخین یونانی که شرح وقایع اسکندر را به رشته تحریر کشیده‌اند جنوب افغانستان کنونی را درنگیانا (Drangiana) می‌نامیدند. فاتح یونانی از همین راه به باکتريا رفته و کراتروس نیز از کراچی به کارامانیا (کرمان Karmania)، از طریق همین درنگیانا عبور کرده است. ولی قدیمی‌ترین سیاحی که از این ناحیه گذشته و در اطراف آن قلمفرسائی نموده ایزیدروخاراکسی^{۴۱} (Isidor Charaxi) معاصر اگوستوس قیصر بوده است و از نوشته مشارالیه به صورت: *Ἐντεθεν Ἀναεὺων χωρὰ τῆς Ἀρείας, σχοινοὶ νε, ἐν ἡ πολὺς μεγάλῃ θρὰ καὶ Βισ πολὺς Γαρι πολὺς καὶ Νιῆ πολὺς κομῆ δὲ οὐκ ἐστίν,*

(ایزیدروخاراکسی، پاسگاه‌های پارت، مجموعه جغرافیای یونانی مولر، Muller، جلد ۱، پاریس، ۵ و ۱۸۸۲م)، اینطور استنباط می‌شود که فراه و نه در آن ایام از بلاد معتبر به شمار می‌رفته‌اند. نام Γαρι ممکن است به گریشک امروزی اطلاق می‌شده، و زرنگیئا همان سرنگیئا (Sarangia) بوده و سیستان پرشیا را شامل

می‌شده است. نام شهر (Zirra) احتمالاً همان واژه‌ای است که تا به امروز باقیمانده و به آن گودال بزرگ (گود زره) اطلاق می‌گردد.»

«بنا به گفته آقای هگارت (D.G.Hogarth)، سایکس به کتاب فیلیپ و اسکندر مقدونی، ۸ جلد، طبع ۱۸۹۷ م استناد می‌کند)، اسکندر کبیر زمستان را در سیستان بسر برده و بعداً از کنار رود هیرمند به بالا حرکت خود را ادامه داده است. ولی این جانب تصور می‌کند که پس از سرکوبی قیام ساتی‌برزن‌ها (Satibarzanes) در آرتاکوانا (Artacoana، رجوع شود به قسمت ۳، پی‌نوشت ۵۰) یعنی هرات کنونی به طیس رفته و از آنجا به فراه و سپس در قسمت فوقانی رود هیرمند به گریشک رسیده که به عقیده این‌جانب محل سکونت «اورگت‌ها» (Euergetae) یا سودرسان‌ها (رجوع شود به قسمت ۳، پی‌نوشت ۵۸)، بوده است.»

«این نکته فراموش نشود که اسکندر عازم باختر بوده و ناگزیر از شاهراه‌های بین راه می‌بایستی عبور کند و وقتی این موضوع غیر قابل تردید تلقی شد، مسیر فوق‌الذکر بطور حتم مسیر عبور او بوده است.»
 «در فهرست مسکوکات باکتريا که در موزه بریتانیا محفوظ است سکه نقره‌ای که منقوش به تصویر پلاطوایفانی (Plato Epiphanes) است، موجود می‌باشد که معاصر او کراتید (Eucratides) پادشاه باکترا بوده و در اواسط قرن دوم قبل از میلاد، سلطنت داشته است. بعضی حدس می‌زنند که پلاطوایفانی پادشاه سیستان بوده و اگرچه صحت این موضوع کاملاً به ثبوت نرسیده ولی تذکار آن در این جا بيمورد به نظر نمی‌آید. پس از انقراض پارتیان و ساسانیان، در زمان استیلای اعراب بلاد قدیمی کیتباد و گرشاسب رو به خرابی نهاده و شهرهای دیگری به جای آن‌ها بنا شد.»

«زرنج یا زرنج همان سرنگیا می‌باشد که مشتمل بر ناحیه سیستان است. اسم شهر زره از قرار ظاهر همان نامی است که به هامون که شرح آن ذیلاً داده خواهد شد، اطلاق می‌گردد. سکستان یا سرزمین سکاها نیز همان سیستان امروز است. سکاها به مرور ایام از خطه آسیا ناپدید گردیده‌اند. برخی هنوز معتقدند که بین آن طایفه و ساکسون‌ها (Saxons) ارتباط و پیوستگی هائی می‌باشد.»

«صفاریان که تدریجاً خود را از زیر سلطه اعراب بیرون کشیده و سلسله نسبتاً مستقلی تأسیس کردند، در همین سیستان نشو و نما کرده‌اند. اصطخری سیاح برجسته و معروف شرح مبسوطی در اطراف زرنج در کتاب خود آورده و راجع به عظمت و بزرگی آن شهر می‌نویسد و در خاتمه شرحی که راجع به سیستان نوشته، اینطور می‌گوید: «در مجاور این شهر اراضی بایر و ریگزاری است و هوای آن نیز گرم است. زرنج خرمای فراوان دارد ولی کوه در اطراف آن نمی‌باشد. در زمستان برف در این ناحیه نمی‌آید ولی باد زیاد می‌وزد و در نتیجه طاحونه‌ها و آسیابهای بادی فراوان است (شرح اصطخری از کتاب ابن حوقل آورده شد که توسط سر اوزلی، Sir W. Ouseley طبع شده و اقتباس از نوشته اصطخری است). شرح پلها و بلم‌های این حدود را هر شخصی در سیاحتنامه سیاحان مطالعه می‌کند، فوق‌العاده متأسف می‌شود که این موضوعات، امروزه به مردم سیستان مجهول و مکتوم می‌باشند. در ۷۶۴ هجری (۱۳۶۲ م) تیمور به سرکردگی هزار سوار به سیستان وارد شده و اکثر قراء و قصبات آن‌را به حیطة تصرف درآورده و عاقبت‌الامر یک دست و یک پای او تیر خورده و به مکران مراجعت نمود و در نتیجه همین ضربت و زخم پا به تیمور لنگ معروف شد. در ۷۸۹ هجری (۱۳۸۳ م) تیمور مجدداً سیستان را (پس از قتل عام مرد و زن و بچه در خراسان) فتح کرده و به یک حمله زره را متصرف شده و بعداً به کرسی نشین محل که موسوم به زاهدان بود عزیمت نمود. مردم زاهدان مثل شیر غران در مقابل حملات تیمور ایستادگی نمودند ولی بالاخره در مقابل تهاجمات اردوی تاتار

یارای مقاومت نیاورده و لشکریان شهر از دم شمشیر آن‌ها گذشتند. تیمور پس از تاراج شهر کلیه غنایم آن‌را به سمرقند فرستاده و بدینوسیله زادگاه خود را آباد و معمور ساخت. علما و دانشمندان و اهل فضل زاهدان را نیز به هرات گسیل داشت و شهر زاهدان بایر و متروک مانده و محل سکونت شغال و روباه و حیوانات دیگر شد.»

«بعد از تیمور، امرای کیانی که خود را از اعقاب کیانیان بیست و پنج قرن قبل ایران می‌دانستند ظاهراً در این ناحیه حکمرانی داشته‌اند و حکمران محل گاهگاهی نیز مستقل بوده ولی در زمان اقتدار صفویه ریشه اطاعت آن سلسله را گردن گرفته و پدران او هم محتمل است قبلاً به ازبک‌ها خراج می‌داده‌اند.»

«در موقع حمله افغانه به اصفهان ملک محمود امیر این ناحیه با ده هزار نفر مرد جنگی به دستیاری پادشاه صفوی قیام کرد ولی چون مهاجمین افغان تملک خراسان را نیز به او وعده دادند، او هم پایتخت صفوی را تسلیم قضا و قدر کرد اما بعداً در خراسان محصور نیروی نادر شد و دو نفر از برادران او نیز هفت سال در کوه خواجه متواری بودند تا بالاخره صلح نموده و تسلیم شدند.»

«پس از مرگ نادرشاه، احمد سلطنت جدیدی در افغانستان تأسیس نمود و نواحی شرقی ایران را نیز از قبیل قانن و سیستان و غیره به تصرف درآورد. خاندان کیانی نیز به تدریج در اثر کشمکش‌های خانوادگی منقرض گردیده و اواخر قرن هیجدهم، ایل ناروئی بلوچ در سیستان اقامت گزیده و با شهرکی‌ها و سربندی‌ها ائتلاف نمودند. ایل ناروئی خود را از اعقاب عرب‌های نهروان می‌دانند و در سیستان در حدود هزار خانوار آن‌ها تحت سرکردگی سعید خان پسر سردار شریف خان بسر می‌برند. شهرکی‌ها در حدود پانصد خانوار هستند و آنقدرها اهمیتی ندارند. سربندی‌ها که فعلاً مقتدرترین ایلات این ناحیه‌اند، منسوب به ایل براهوئی می‌باشند که تیمور آن‌ها را قلع و قمع نموده و معدودی را که باقی مانده بودند به بروجرد کوچ داد و نادرشاه بعداً عده‌ای از آن‌ها را به سیستان فرستاد و فعلاً در حدود سه هزار خانوار می‌باشند (به نقل از یادداشت‌های خانیکوف). در ۱۸۲۳م سیستانی‌ها به کمک افغان‌ها از هرات در مقابل نیروی ایران مدافعه می‌کردند، ولی بیست سال بعد علی خان سرکرده ایل سربندی، که در سال ۱۸۴۵م از فریه (Ferrei) فرانسوی (رجوع شود به قسمت ۳ کتاب حاضر) پذیرائی شایانی کرد (با وجودی که حاکم چخانسور به قتل او اصرار داشت)، اطاعت دولت ایران را گردن گرفته، با خانواده سلطنتی وصلت نمود و دختر بهرام میرزا را به همسری گرفت. این قسمت را مؤلف از یادداشت‌های سودمند خانیکف (Kanikoff) دانشمند روسی که در سال ۱۸۵۹م در حدود سیستان بوده است. رجوع شود به قسمت ۲، بی‌نوشت شماره ۳)، استفاده نموده است. علی خان برای استحکام نفوذ خود، چشم‌های لطفعلی خان پسر برادر بزرگ خویش را که سرکرده این محل بود کور کرد ولی بعداً یکی از برادرزاده‌های دیگر او موسوم به تاج محمد بر علیه او قیام کرده و مشارالیه را به قتل رسانید. همسر او نیز که به دستیاری شوهر به زدوخورد مشغول بود، مجروح گردید و پس از قتل علی خان به تهران رهسپار شد و تصور می‌رود که تا موقع تحریر این سطور هنوز زنده باشد. مؤلف در اینجا از فردی قالبچه‌ای متعلق به علی خان که در موقع مجادله به غنیمت رفته بود، برای یادگار اکتیاف نمود.»

«برای سرکردگی تاج محمد در بدو امر مخالفتی به عمل نیامد ولی بعداً او را به مشهد به پیش پادشاه ایران احضار و همانجا او را توقیف کردند. طولی نکشید از حبس فرار کرده و تا چندی به اطراف متواری بود تا این‌که سر الیور سنت جان (Sir Oliver St. John)، رجوع شود به قسمت ۴، بی‌نوشت شماره ۳) در قندهار

او را استخدام کرد و بالاخره در کویت فوت شد. بعد از این قضیه دولت ایران زمام امور سیستان را به دست گرفته و در صدد تسخیر قلاع هیرمند برآمد. اما در همین زمان شیرعلی قدرت خود را در افغانستان بسط داده و جلوی این موضوع را گرفت. دولت انگلیس برای جلوگیری از جنگ ایران و افغان، بنا به معاهده پاریس حکمیت و حلّ و فصل اختلاف طرفین را قبول کرده و عده‌ای برای قضاوت در مرافعه سیستان اعزام گردیدند.»

«هیئت اعزامی به واسطه خصومت مأمورین محلی که صرفاً از روی جهالت بود، دچار اشکال شد. گلداسمید می‌بایستی نه از لحاظ دعاوی طرفین بلکه به یک نحو عاقلانه راجع به موضوع مورد اختلاف حکمیت می‌کرد. دولتین ایران و افغان هر دو زمانی از سکنه این حدود خراج می‌گرفته‌اند. بالاخره گلداسمید تسلط و تصرف همان موقع را ملاک قرار داده و نظر داد که هر یک از دولتین قطعاً می‌تواند همان تاریخ در دست دارند، تملک نمایند. امیر قائن تصور می‌کرد، حکم بریتانیا می‌خواهد نواحی مهم ایران را به نفع افغانستان که به خیال او متعلق به دولت انگلیس بود، استملاک کند. کمیسر ایرانی (میرزا معصوم خان) نیز که قصد سوء استفاده داشت و بعداً به واسطه اقدامات خلاف خود به وسیله دولت متبوعش مجازات شد، موجبات این سوء تفاهم را شدیدتر می‌کرد. با مطالعه جریان موضوع در کتاب گلداسمید عملیات خصمانه امیر قائن که زمامدار این ناحیه بود از یک طرف، و از طرفی صبر و بردباری مأمورین انگلیس به خوبی معلوم و آشکار می‌شود. گلداسمید در مراجعت به تهران نظر خود را اعلام نمود، و رودخانه هیرمند را سرحد دولتین قرار داد و به این وسیله تمام ناحیه‌ای که مالیات بده بود، نصیب ایران شد. چون سیستان منطقه‌ای دورافتاده بود، بعداً زیاد مورد توجه واقع نشد و گاهگاه بعضی از مأمورین انگلیسی و روسی بدانجا رهسپار می‌شدند (در زمستان ۴-۱۹۹۳ کلنل بیت Yate از سیستان بازدید نمود و تأثیر وی در منطقه به حدی زیاد بود که من شنیدم «لرد صاحب» در سیستان بوده). تا این‌که جاده کویت و نوشکی به خراسان مفتوح گردید و سروان و بوبر (Webb Ware) در ۱۸۹۷م به آن ناحیه مأمور شد. افتتاح جاده مزبور نیز یکی از نتایج تشکیل کمیسیون سرحدی ایران و افغان بود. در سال ۱۸۹۸م از طرف دولت روس یک نفر به سمت نایب قنصلی سیستان تعیین و به آنجا گسیل گردید و مقارن همان تاریخ نیز مؤلف (منظور سایکس می‌باشد) به افتتاح قنصلگری آن محل مأموریت یافت.»

۸. سایکس در کتاب «هشت سال در ایران» شرح کاملتری از سفر خود تا رسیدن به رود شبله، می‌دهد:

«مؤلف تصور می‌کرد که از آقای وود (Wood) جلو افتاده و چون خبری از مشارالیه نرسید، از رباط حرکت کرده و در تمام راه انتظار داشت که از همسفر خود اطلاع حاصل کند و چون اطلاعی نرسید در بین راه مقداری سنگ توده کرده و یادداشتی برای وود، روی آن گذاشت. پس از طی سیزده میل به چشمه شیرین کوه ملک سیاه رسیدم و معلوم شد که وود در جلو است. در این حوالی دره و ماهورهای زیادی بود و همان نقطه‌ای است که مأمورین بریتانیا و ایران برای تشکیل انجمن تعیین مرز ایران و افغانستان ملاقات نموده و سرفردریک گلداسمید این کوه را به منزله خط سرحدی انتخاب کرد. در منزل حرمک وود را ملاقات کردم. معلوم شد مشارالیه بعد از آنکه در لادیس (Ládis) از من جدا شده به گلوگان (Galugán) رفته و از طریق آن راه کوهستانی، جاده‌ای به سهولت پیدا کرده و بعداً برای این‌که از بیابان صاف و همواری طی طریق کرده باشد، از جلگه گلوگان که در حدود ۳۰ میل طول آنست رفته، ولی به رود ماهی (Máhi) رسیده که از کوه‌های غربی سرحد جریان دارد و بالنتیجه برای نصب چوبهای تلگراف مانع مهمی می‌باشد.

سپس از طریق دزداب به مسیر نگارنده متوجه شده بود. از اینجا به آن طرف جاده از میان جلگه بزرگ وسیعی امتداد دارد که به نظر پایان ناپذیر می‌آید.»

«صبح روز بعد به شيله که به غلط آنرا شلاق می‌نامند و چند استخر آب شور دارد رسیده و یک اردک شکار کردم، ولی پره‌های آن بقدری ضخیم بود که فوق‌العاده سخت‌کنده می‌شد و بالاخره هم معلوم شد مأکول نیست. از دست چپ این نقطه که بالا رفتیم خرابه‌های متعددی که گنبد‌های بعضی هنوز پابرجاست و روی تپه‌های مصنوعی ساخته شده بودند، ملاحظه گردید و معلوم شد همان ناحیه‌ای است که به وسیله رود حوض‌دار از هیرمند مشروب می‌شود. حوالی گردی چاه (گیردی چاه) منزل کرده و خرابه‌های بی‌شمار رامرود را که هنوز پس از سال‌ها باز خانه‌های مخروب آن قابل سکونت است تماشا کردیم. با مراجعه به نقشه به خوبی معلوم خواهد شد که گردی چاه هم از لحاظ موقعیت طبیعی و جغرافیائی و هم به ملاحظه این‌که آب آن با وجود آلودگی تنها آب شیرینی است که پس از طی مسافت زیادی وجود دارد حائز اهمیت است.»

«از اینجا به بعد مسافر از کنار شهرها و دهات متروک خرابی می‌گذرد که در سابق مسکون و آباد بوده و اگرچه هنوز هم قابل سکونت هستند ولی به واسطه فقدان آب کسی در آنجا زندگی نمی‌کند. پس از طی هفت میل راه مسافر به کنار تپه مصنوعی و محفزی می‌رسد که گنبدی روی آن بنا شده و موسوم به خاک محمد درویش است.»

9. Kafirs.

۱۰. Sir George Robertson, مقاله کافرستان، مجله انجمن سلطنتی جغرافیا، ۱۸۹۶ م.
 ۱۱. در مورد نقشه و مقاله کانلی و بند برمه (Burmakoa) رجوع شود به قسمت ۲ کتاب حاضر. سایکس نام بند اکوه را بصورت‌های Avk, Aghván, Akva, Afghán نوشته است.

12. Houtum Schindler.

۱۳. سایکس در کتاب «هشت سال در ایران» حوضدار را چنین وصف می‌کند: «حوضدار (واقع در جنوب شرقی اسک چاه) در زمان مسافرت نگارنده، عبارت از قلعه‌ای است که دیوارهای غیر منظمی دارد و در حدود یک صد خانه داخل آن ساخته شده و بزرگترین خانه‌های آن دو طبقه است. این قلعه سابق بر این متعلق به ایل رئیس بوده ولی بعدها رئیس ایل سربندی آنرا متصرف شده و اکثر سکنه اولیه آنرا به قتل رسانیده است.»

۱۴. در مورد نصرت‌آباد، نصیرآباد یا شهر ناصری، رجوع شود به قسمت ۱۰ کتاب حاضر، پی‌نوشت ۲۱.
 ۱۵. G. P. Tate, در مورد تیت رجوع شود به قسمت ۱۱ کتاب حاضر، مسیر سفرهای تیت در شکل ۹۲ نشان داده شده‌اند. ظاهراً این سفر تیت به سیستان و ملاقات سایکس در آنجا، یک مأموریت اداری (حداقل مأموریت اعلام شده) نبوده است.

16. Wood.

۱۷. در مورد این پرنده، رجوع شود به قسمت ۴، پی‌نوشت ۲۱.
 ۱۸. سایکس در کتاب «هشت سال در ایران»، راجع به سه کوهه می‌نویسد:
 «از دولت آباد به سه کوهه که تا آنجا شش میل مسافت است حرکت کرده و در بین راه قلعه سام را نیز تماشا کردیم. این قلعه بنام جد رستم، پهلوان معروف، بنا شده است. پس از این‌که مجرای هیرمند تغییر یافته، قلعه مزبور نیز در اثر تصادم با سیل و فشار آب خراب و ویران گردیده است. در نقشه‌های جغرافیائی،

سه کوه به منزله یکی از شهرهای بزرگ سیستان ضبط شده ولی این ایام به زحمت شاید هزار نفر نفوس دارد. در سه کوه، علی خان برای همسر خود که از خاندان سلطنتی بود قلعه‌ای ساخته که هنوز هم دژ معتبری به شمار می‌رود و برای جلوگیری از تهاجمات بلوچ‌ها مفید و سودمند می‌باشد. از سه کوه عازم ده سوخته شدیم و...»

۱۹. در باب نامه‌های قدیمی، اوستائی و قرون وسطائی رود هیرمند، رجوع شود به کتاب دوم از مجموعه حاضر.

۲۰. Thames، رودخانه‌ای که در وسط شهر لندن جاری است.

۲۱. Goldsmid، رجوع شود به قسمت‌های ۴ و ۵ کتاب حاضر.

۲۲. کتاب «مسالك و ممالک»، متن فارسی به کوشش ایرج افشار، طبع ۱۳۴۷ ش.

۲۳. سایکس در کتاب «هشت سال در ایران»، زاهدان را چنین توصیف می‌کند:

«شهر زاهدان در دست چپ رود نصر و بوده و در نزدیکی اسکل است. محوطه داخلی قلعه مخروب آن در حدود ششصد متر مربع می‌باشد. این قلعه خراب زاهدان که بعضی از خشت و بعضی از آجر ساخته شده مسافر را به یاد ایام قدیم می‌اندازد و انسان از گردش روزگار به حیرت و شگفتی فرو می‌رود. در برج فوق‌العاده جالب توجه این محل که تقریباً به کلی منهدم و ویران شده، دو کتیبه کوفی بود که بعضی از حروف آن‌ها محو شده و تصور می‌رود در اصل کلمات لاله‌الاله و محمداً رسول‌الله نقر شده بوده است. مناره مورد بحث ظاهراً مربوط به مسجد بزرگی بوده که فعلاً اثری از آن باقی نیست و باید تذکر داده شود که از هر حیث نظیر مناره خارج شهر سبزوار می‌باشد که در راه خراسان واقع شده است. بعضی از اهل محل، مناره مزبور را به مناسبت قریه قاسم آباد واقع در همان نزدیکی، میل قاسم آباد و برخی میل کوسنگ و خود خرابه‌ها را نیز که سابق اروکین خوانده می‌شده قلعه تبه می‌نامند.»

24. Arvakin

25. Werndle

۲۶. سایکس در کتاب «هشت سال در ایران»، وضع حکومت سیستان را چنین توصیف می‌کند:

«میرمعصوم خان، پسر حشمت‌الملک و فرزند بزرگ امیر فقید می‌باشد و در شش سال اخیر، حکومت سیستان به وی تفویض شده است. میرمعصوم خان فوق‌العاده متکبر و مغرور است و چون مادرش دختر سردار شریف خان است، از این رهگذر خیلی بخود می‌بالد. نگارنده خوشوقت بود که کار بخصوصی با وی نداشت، وگرنه تصفیه آن به غایت مشکل به نظر می‌رسید. اوضاع سیاسی سیستان در موقع ورود این جانب، بسیار پیچیده و بفرنج بود و نظر به قرابت و بستگی نزدیک میرمعصوم خان به قبیله ناروتی، خالوی مشارالیه سردار سعید خان، باطناً زمام کارها را به دست گرفته بود. چون شکایت‌های زیادی به حشمت‌الملک رسید، او نیز پسر بزرگ خود را که از مادر معصوم خان نبود، به حکمرانی سیستانی فرستاد و عبدالوهاب بیک خالوی محمدرضا خان را نیز به عنوان پیشکار وی گسیل داشت. حاکم جدید و همراهان وی اوایل ژانویه ۱۸۹۸م به سیستان وارد شده و در صدد اشغال قلعه برآمدند. میرمعصوم خان که مایل نبود باین زودی مقام خود را از دست بدهد تمارض کرده و تسلیم قلعه و تحویل اثاثیه را به تعویق انداخت. این موضوع سه ماه به طول انجامید و در این مدت دو نفر در سیستان حکمرانی می‌کردند. البته زمام کارها در دست میرمعصوم بود و سربازها نیز از او حمایت می‌نمودند. عبدالوهاب بیک پیشکار حاکم تازه برای این‌که به قائله خاتمه دهد، نفرات خود را جمع‌آوری کرده و به قلعه حمله نمود، ولی شکست خورده و تسلیم شد. بعد از این حادثه طرفداران میرمعصوم در صدد قتل او برآمدند و برای انجام اینکار بهانه خوبی

بدست آوردند. عبدالوهاب در قتل درویش خان نامی که هنگام مراجعت از مشهد در نزدیکی طبس صورت گرفته بود، دست داشت و اقوام مقتول در این موقع در سیستان بودند و به خونخواهی درویش قیام کردند. عبدالوهاب با مشاهده این پیش آمد، قسم یاد کرد که از حمایت فرزند بزرگ امیر دست برداشته و به مشهد رفته و توجه و طرفداری والی را نیز نسبت به میرمعصوم جلب نماید، با وجود این یک روز، هنگام طلوع خورشید او را به قتل رسانیدند.»

«حشمت‌الملک پس از کسب اطلاع از جریان امر، نه از لحاظ قتل عبدالوهاب، بلکه زیاده‌تر برای این‌که در اجرای دستور او سهل‌انگاری شده فوق‌العاده غضبناک گردیده و به پردل خان که از رؤسای قبیله سربندی بود، دستور فرستاد تا ناروئی‌ها را از سیستان خارج کند و اگر میرمعصوم نیز جداً به توقف در سیستان ایستادگی نماید با او نیز داخل زد و خورد شود. چنانچه اطلاع حاصل شد امیر قاین دستور داده بود که پردل خان با میرمعصوم مماشات کند تا این‌که یک نفر از سربندی‌ها به قتل برسد و بعد چون ثابت شد که میرمعصوم در لجاجت خود پافشاری دارد، پردل مجاز است رسماً داخل زد و خورد شده و حتی خود او را نیز به ثقل برساند. خلاصه جدال بین دو تیره سربندی و ناروئی شروع و ناروئی‌ها به سمت افغانستان متواری شدند. ولی باز میرمعصوم از خروج از سیستان خودداری نمود و بعد چون قضیه را سخت دید ناگزیر حرکت کرده و در تون، پدر خود را ملاقات کرد. پدر به وی گفته بود: «معصوم کار خوبی نکردی، با قتل عبدالوهاب عصا و تکیه‌گاه مرا از دستم گرفتی،» و بعداً دیگر به او اعتنائی نکرد. ولی دو نفر از پیشکاران او را دستگیر نموده و سخت مجازات کرد. میرمعصوم نیز شبانه به بیرجند نزد عموی خود فرار نمود و در پائیز ۱۸۹۹م که نگارنده از آن حدود عبور می‌نمود هر دو منتظر پیش آمد روزگار و قضا و قدر بودند. از قرار مسموع، در این اواخر معصوم در کوبته رحل اقامت افکنده است.»

۲۷. منظور سایکس کتاب هشت سال در ایران می‌باشد.

۲۸. در این زمینه، رجوع شود به «کویرهای ایران»، نوشته سون هدین (ترجمه پرویز رجیبی)

۲۹. N.V. Khanikoff، رجوع شود به قسمت ۲، پی‌نوشت ۳.

30. Sir George Berthouet.

۳۱. Sir Henry Rawlinson، رجوع شود به قسمت ۶ کتاب حاضر.

32. Mesopotania.

33. Rud-i-Ashukán.

۳۴. در باب سنجرانی‌ها، رجوع شود به قسمت ۴، پی‌نوشت ۵.

۳۵. Dr. Forbes، رجوع شود به توضیحات فریه، قسمت ۳ کتاب حاضر در باب ماجرای قتل دکتر فوربس.

۳۶. No kei (نویکی، کی جدید)، رجوع شود به کتاب ایران شرقی، جلد ۱، مقاله اوئن اسمیت، همچنین قسمت ۴ کتاب حاضر که در آن بخشی از مقاله مزبور آورده شده است.

۳۷. سایت نادعلی (زرنج باستانی) و تپه‌های سفیدک و سرخ‌دک، بعدها یعنی در سال ۱۹۳۶ م، توسط هیأت باستان‌شناسی فرانسوی مورد کاوش قرار گرفتند. اعضای این هیأت عبارت بودند از خانم و آقای هاکن (Hackin)، ژان کارل (J. Carl)، ژاک مونی (J. Meunie) و خانم و آقای گرشمن (Grishman). نتایج کشفیات آن‌ها علاوه بر مراجعی مانند:

— Ghrihman, R. Fouilles de Nad-i-Ali dans le Seistan Afghan, 1939.

– Hackin, J. Carl, and J. Meunie, *Diverses Recherches Archeologiques en Afghanistan (1933-40)*, Paris, 1950.

- در سالنامه کابل، مقاله «حفریات نادعلی سیستان افغان»، ترجمه احمدعلی کهزاد، ۱۳۱۷ ش، آمده است.
۳۸. Thomas Atkins، واژه oont.
۳۹. Lord Curzon، رجوع شود به قسمت ۷، پی‌نوشت ۵۶.
۴۰. شرح وقایع مسافرت فریه (Ferreir) در قسمت ۳ کتاب حاضر ذکر شده است.
۴۱. ایزیدورخاراکسی شهر «نه» را بنام «نه» ضبط کرده است (رجوع شود به مجموعه جغرافیائی یونانی مولر، جلد ۱، ۱۸۸۵ م). متن لاتین خاراکسی در پی‌نوشت ۷ همین قسمت عیناً نقل شده است.
۴۲. کتاب مسعودی، به نام *التنبیه و الاشراف* و کتاب ابن رسته، به نام *الاعلاق النفیسه* می‌باشد. رجوع شود به قسمت ۶، پی‌نوشت ۵۳.
۴۳. نصرآباد (Nasrābād) بفاصله حدود ۱۵ کیلومتر در غرب - شمال غرب نصرت آباد و غرب ادیمی فعلی قرار داشته است (رجوع شود به شکل شماره ۲۷).

44. Major Benn

۴۵. در مورد گرمسیر، رجوع شود به قسمت ۲، پی‌نوشت ۴۱.
۴۶. Captain G. C. Napier of Oxfordshire Light Infantry. سروان ناپیر با سرچارلز ناپیر (Sir Charles) ژنرال معروف انگلیسی (۱۷۸۲ تا ۱۸۵۳ م) و تسخیرکننده ایالت سند فرق دارد. کاپیتان ناپیر از عمال و مأمورین سزی دولت انگلیس بود. وی در یک مأموریت مخصوص در سال ۱۸۷۴ م، به سفارت انگلیس در تهران احضار و از آنجا به حدود خواف رفته و تحقیق کاملی در اوضاع و احوال تراکمه آن اطراف و تأثیر حکمیت انگلیس (یعنی حکمیت گلداسمید) در حدود سرحد به عمل آورد. ناپیر این مأموریت را با سفر به مشهد، کلات نادری، استرآباد، مرو، و غیره انجام داد. گزارش ۳۵۰ صفحه‌ای مأموریت وی بحدی سری بود که در آن زمان، فقط ۲۵ نسخه از آن به طبع رسید و بصورت کاملاً محدود توزیع گردید. وی اصرار می‌نمود که مرو و نواحی اطراف آن و تراکمه ساکن مناطق مذکور باید تحت‌الحمایه دولت انگلیس قرار گیرند و در گزارش خود چنین نوشت: «من دلایل زیادی دارم که تراکمه، با کمال میل حاضرند به تحت حمایت دولت انگلیس درآیند و حتم دارم که اگر چنین شود، در آینده بجای راهزنان فعلی تبدیل به مردمی صلح طلب، شرافتمند و زحمت‌کش خواهند شد.»

۴۷. Garagha، هیأت اعزامی گلداسمید در یادداشت‌های خود این محل را کلاغ‌آب (Kalagh-ab) نامیده است. در یادداشت‌های اوئن اسمیت (Euen Smith) قسمت ۴ کتاب حاضر آمده: «بین نصرت‌آباد و سه کوهه در سیستان، سه محل اتراق یا منزل وجود دارد: کلاغ‌آب، ترش‌آب (Tursh-ab) و توم میر دوست (Tumi-Mir-Dost). بین نصرت‌آباد تا کلاغ‌آب ۲۳ میل، بین کلاغ‌آب و ترش‌آب ۳۰ میل و بین ترش‌آب و توم میر دوست حدود ۳۵ میل و از توم میر دوست تا سه کوهه نیز حدود ۳۴ میل راه می‌باشد. توم میر دوست، تقریباً جزو سیستان محسوب می‌شود.
۴۸. داستان بهمین در شاهنامه به تفصیل آمده است.

49. Malusan

۹- هانتینگتون

هانتینگتون^۱ جغرافی‌دان، هواشناس و کاشف آمریکائی، متولد ۱۸۷۶م گالسبورگ بود. وی لیسانس را از دانشگاه هاروارد و درجهٔ دکترا از دانشگاه ییل دریافت نمود. هانتینگتون از پیشروان متعصب و نوآور مکتب جبر آب و هوا شد و این پدیدهٔ طبیعی را در اشکال ناهمواری‌ها، حوادث تاریخی، فعالیت‌های انسانی، ظهور و تکوین تمدن‌ها عامل مشخص و قاطعی به شمار می‌آورد. این افکار، بعد از مطالعات و مسافرت‌های پیگیر و خستگی‌ناپذیر او به عراق، ترکیه، ترکستان، چین، ایران و غیره، پیدا شده و تحکیم یافت.

هانتینگتون، کتب متعدّد و مقالات بی‌شماری نوشته، که برخی از مهمترین آن‌ها عبارتند از:

- اکتشافاتی در ترکستان، سال ۱۹۰۵ م

- فلسطین و تغییرات آن، سال ۱۹۱۱ م

- ضرباهنگ آسیا، سال ۱۹۰۷ م

- عامل اقلیمی و تأثیر آن در مناطق خشک آمریکا، سال ۱۹۱۹ م

- قاره سرخ بوستان، سال ۱۹۱۹ م

- قدرت جهانی و تکامل، سال ۱۹۱۹ م

- زمین و خورشید، سال ۱۹۲۳ م

- مشخصه نژادها، سال ۱۹۲۴ م

- اقلیم و سلامتی، سال ۱۹۳۰ م

- فصل تولّد، سال ۱۹۳۸ م

- سرچشمه‌های اصلی تمدن، سال ۱۹۴۵ م

نظریات هانتینگتون درباره نقش آب و هوا و اقلیم در بنیان‌های فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی جوامع، او را به عنوان معروفترین جغرافیادان نیمهٔ اوّل قرن بیستم مطرح کرده است. هانتینگتون در ۱۶ اکتبر سال ۱۹۴۷م در نیوهاون آمریکا درگذشت.

السورث هانتینگتون، به عنوان عضو هیأت اعزامی انستیتوی کارنگی^۱ از واشنگتن در سال‌های ۴ و ۱۹۰۳ م (۳ و ۱۲۸۲ ش) تحت سرپرستی رافائل پامپلی^۱ در آسیای میانه تحقیقاتی انجام داده است. هانتینگتون در زمستان سال ۴-۱۹۰۳ م از عشق‌آباد به سیستان سفر نموده و حدود ۳ ماه در سیستان به اکتشاف پرداخت. تحقیقات هیأت اعزامی انستیتوی کارنگی بعدها تحت عنوان «اکتشافاتی در ترکستان» در سال ۱۹۰۵ م منتشر گردید. بخشی از آن موسوم به توصیف کاسه ایران شرقی و سیستان که توسط هانتینگتون تدوین شده، به جغرافیای ایران شرقی و سیستان اختصاص دارد. فیروزیس^۲ می‌نویسد: «علاوه بر تیت، هانتینگتون یکی از مهمترین مطالعات جغرافیایی را در منطقه سیستان انجام داده است.»

هانتینگتون در این مقاله از میزبان خود مکماهون، تیت و وارد (سرپرست و کارشناسان میسیون سرحدی^۳) و یانچوتسکی^۴ که در طول سفر از ماوراء خزر تا سیستان وی را همراهی کرده و بالاخره از میلر^۵ کنسول روس در سیستان تشکر می‌کند. ظاهراً وی در مدت اقامت خود در سیستان عمدتاً مهمان میلر و مدتی نیز مهمان افسران انگلیسی میسیون حکمیت سیستان بود. سفر هانتینگتون از شمال ایران به سیستان حدود یک ماه و بازگشت وی نیز اندکی از کمتر از یک ماه طول کشید. مقاله هانتینگتون بسیار مفصل و حدود ۱۰۰ صفحه است که از آن حدود ۵۰ صفحه آخر مستقیماً به سیستان مربوط بوده و ۵۰ صفحه اول به طور کلی در ارتباط با شرق ایران می‌باشد. مطالب اخیر درباره کویرهای ایران، دریای خزر و غیره بسیار مهم بوده و سون هیدین نکاتی جالب از آن‌ها را در سفرنامه خود «کویرهای ایران» ذکر نموده است. لازم است گفته شود که هانتینگتون در مقاله دیگری موسوم به «کاسه سیستان در ایران شرقی» (بولتن انجمن زمین‌شناسی آمریکا، شماره ۳۷، سال ۱۹۰۵ م)، اکثر مطالب مربوط به سیستان را مجدداً مطرح و بحث کرده است. هانتینگتون کتاب معروف دیگری بنام *ضربانگ آسیا* دارد که به سال ۱۹۰۷ م در لندن به طبع رسیده و فصلی از آن تحت عنوان آب و هوای ایران باستان بسیار جالب توجه است و برخی مطالب مربوط به سیستان نیز در آن آورده شده است. به هرحال مقاله «کاسه ایران شرقی و سیستان» که در این قسمت عرضه می‌شود، کاملترین اثر هانتینگتون در مورد جغرافیای ولایت مزبور می‌باشد.

اگرچه نظریات هانتینگتون در باب سیستان و هامون بسیار جالب و بارز است، ولی در یک مورد، یعنی کم عمق بودن هامون در تمام ازمینه گذشته، وی نتوانست برخلاف تیت و مکماهون به نتیجه‌گیری صحیح برسد (رجوع شود به کتاب دوم از این مجموعه). اینک ترجمه مقاله هانتینگتون:

مقدمه

از همان ابتدای تحقیقات هیأت اعزامی ما در آسیای مرکزی، آشکار گردید که حل مسئله تغییرات فیزیکی کاسه خزر، از زمان پیدایش انسان تا بحال، به حدی پیچیده است که نیاز به چندین سال پژوهش دارد. همچنین روشن شد که اگر تاریخ تغییرات عمده در کاسه‌های کوچکتر اطراف خزر، یعنی جاهائی که معتقد هستم مجموعه‌ای از تغییرات مشابه رخ داده، مطالعه شود در این صورت مشکلات حل مسئله تغییرات کاسه خزر نیز به مقدار زیادی ساده‌تر می‌گردد. در نتیجه در طول تابستان ۱۹۰۲ م، توجه ما به کاسه‌اسیک‌گول^۶ در کوهستان‌های ترکستان جلب شد و بعداً با فرا رسیدن زمستان، بنده به جنوب و کاسه فوق‌العاده قابل توجه سیستان در شرق ایران عزیمت کردم. نه تنها خود کاسه سیستان، بلکه سرزمین‌هایی که سر راه خود بدانجا دیدم، جملگی سرشار از شواهد و آثار تغییرات بسیار جدید در شرایط فیزیکی خود بودند و مقیاس زمانی این تغییرات به میزان زیادی به کاسه خزر نیز قابل تسری بود، چه، خط اصلی شواهد مذکور، یعنی طبیعت تراس دار دره‌های کوهستانی هم در سیستان و هم در خزر، وجه غالب می‌باشد.

نوشته‌های قدیمی و اکتشافات پژوهشگران قبلی نشان می‌دهد که هر دو کاسه از مدت‌ها پیش مسکون بوده ولی شرایط سکونت پراکنده و متفرق فعلی با اوضاع گذشته، اساساً فرق دارد. حال به این سؤال باید پاسخ داد که آیا شرایط منحصراً از دلائل انسانی مانند انحطاط نژادها، جنگ، قحط و غلاء، برش جنگل‌ها، از بین رفتن حاصلخیزی خاک چه در اثر کشت و زرع مداوم و طولانی مدت از یک طرف و چه در اثر دلائل فیزیکی از قبیل تغییر آب و هوا و چین خوردگی پوسته زمین و ایجاد کوه‌های مرتفع‌تر و کاسه‌های عمیق‌تر، تغییرات طبیعی مسیر و حجم آب رودخانه‌ها و پوشیده شدن اراضی با قشری از ماسه‌های روان از طرف دیگر، ناشی شده یا نه. قبل از اینکه به این سؤال جواب داده شود، باید تاریخ انسانی منطقه به کمک اطلاعات باستان‌شناسی حاصل از پژوهش‌های باستان‌شناسی و اطلاعات تاریخ فیزیکی حاصل از کار جغرافیائی به دقت و قدم به قدم روشن گردد.

در سایه پژوهش‌های انجام شده در باب موضوع دوم، تحت هدایت پروفیسور دیویس^۷، روشن گردید که اصولاً مسئله متشکل از دو قسمت می‌باشد. قسمت اول

تاریخ فیزیکی آسیای مرکزی در زمان‌های اخیر که ناشی از اثرات داخلی یا زمینی مانند چین خوردگی کوهستان‌ها و تعمیق کاسه‌ها بوده و قسمت دوم تاریخ فیزیکی متأثر از شرایط خارجی مانند تغییرات آب و هوا است. یک سال و نیم مطالعه، به این جانب نشان داد، در حالی که حرکات متعدد پوسته زمین شواهد زیادی از تأثیر علل داخلی یا زمینی در دوران‌های خیلی جدید زمین‌شناسی بجا گذاشته، ولی بیشتر حرکات آنقدر قدیمی هستند که نمی‌توان آن‌ها را به تاریخ انسانی ارتباط داد و به علاوه بیشتر حرکات موضعی‌تر از آنند که بتوانند تغییرات یکنواختی در سطوح وسیع ایجاد نماید. با این وجود، هیأت اعزامی ما نمی‌توانست به هدف خود نائل آید، مگر آنکه حرکات پوسته زمین در آسیا در دوران‌های جدید زمین‌شناسی و اثرات محتمل آن‌ها روی انسان‌های اولیه را مورد بررسی قرار می‌داد. لذا بنده، کلیه داده‌هایی را که در این مورد امکان مشاهده داشتم، جمع‌آوری و ثبت نمودم. به علاوه چون سفر من از یک سرزمین ناشناس صورت می‌گرفت، لذا فکر کردم جمع‌آوری این نوع داده‌های زمین‌شناسی مربوط به زمان‌های گذشته، به‌رحال مفید خواهد بود.

به نظر می‌آید در آسیا هم، همانند اروپا و آمریکای شمالی، حوادث اصلی آن قسمت از دوران‌های جدید زمین‌شناسی که بلافاصله در زندگی انسان‌های گذشته تأثیر گذارده، مربوط به تغییرات آب و هوا است. شواهد این تغییرات آب و هوا در پرشیا، ماوراء خزر و ترکستان فراوان دیده می‌شوند. بنابراین اولین کار مهم آن است که توالی دقیق و درجه هر یک از تغییرات آب و هوا و زمان‌های تغییرات بعدی در ارتباط با آغاز سکونت انسان تعیین شود. بدین ترتیب قسمت اعظم گزارش حاضر به مسئله تغییرات آب و هوا در پرشیا پرداخته و کوشش می‌کند که تاریخ فیزیکی این کشور در دوران چهارم (کواترنری) زمین‌شناسی را تعقیب نماید. در مورد تأثیرات آب و هوا و به ویژه نتایج فیزیوگرافیک حاصل از تغییرات آب و هوا در مناطق خارج از یخبندان، چنان اطلاعات اندکی موجود است، که به نظر آمده حتی باید جنبه تئوریک این سؤالات نیز بررسی گردند. در گزارش حاضر، ابتدا تأثیرات آب و هوا و تغییرات آن در پرشیا (ایران) بررسی شده و بعد از فهم مسئله، توالی حوادث ذریبط، ذکر می‌گردد. فقط بعد از این دو مرحله در موقعیتی خواهیم بود که

ارتباط فیزیوگرافی و آب و هوا در پرشیا را تعیین کرده و نتایج حاصله را به مسائل بزرگتر آسیای مرکزی و غربی تعمیم دهیم:

مسیر حرکت هیأت اعزامی

بین کوهستان‌های مرتفع افغانستان مرکزی از طرف شرق و صحاری نمک ترس آور شرق ایران از طرف غرب، منطقه ملال‌انگیزی متشکل از رشته کوهستان‌های لخت، مخروط افکنه عظیم شنی، کاسه‌های مسطح با بستر لای ریزدانه وجود دارد. مرز شمالی این منطقه، هریرود، رودخانه معروف هرات می‌باشد که شهر و روستای‌های هرات، سرخس و تجن را سیراب می‌کند، در حالی که جنوب این منطقه به هلمند نیمه افسانه‌ای محدود می‌شود که قبل از ناپدید شدن در برکه‌های گسترده هامون سیستان، روستاهای متعدد این منطقه را مشروب می‌سازد. بین این دو رودخانه، اراضی پست و مطلقاً صحرا وجود دارند، در حالی که در اراضی مرتفع، بالای ۴۰۰۰ فوت روستاهای پراکنده‌ای در کوه‌پایه‌ها و دامنه‌های کوه‌های مرتفع‌تر دیده می‌شود، یعنی نقاطی که دارای آب می‌باشند.

در عرض این منطقه غیر مهمان‌نواز، جاده ماوراء خزر به سیستان قرار دارد. با کسب اجازه از ژنرال عیسا کوفسکی^۴، فرماندار ایالت روسی ماوراء خزر، کسی که به هیأت اعزامی کمک و لطف فراوانی کرد، بنده توانستم در امتداد سرحد ایران و روس حرکت کرده و در پایگاه‌های نظامی سر راه، که بیگانگان را معمولاً بدانها راهی نیست، استراحت و اتراق نمایم. با شروع از عشق‌آباد مرکز ماوراء خزر در ۲۳ نوامبر سال ۱۹۰۳ م، در امتداد مرز جنوبی ایالت به طرف شرق راه افتاده و به سرخس در گوشه شمال شرقی پرشیا (ایران) رسیدم. در سرخس آقای وی. جی. یانچوتسکی^۴ منشی فرماندار ماوراء خزر در امور ویژه به بنده ملحق شد و بقیه سفر را در معین وی بودم. موفقیت سفر سه ماهه ما در سرزمینی که مسافرت نه تنها مشکل بلکه خطرناک است، مدیون نامبرده است. وجود وی به ویژه از نظر یک جغرافی دان مطلوب بود زیرا روحیه عالی داشته و هنگام بروز مشکل با تلاش خستگی‌ناپذیر و روحیه مخصوص، معضلات را از سر راه برمی‌داشت. ما در ۴ دسامبر، سرخس را ترک کرده و وارد پرشیا شدیم و تقریباً تمام یک ماه اول، یعنی تا ۱ ژانویه را به خط مستقیم در

امتداد مرز ایران و افغان رو به جنوب حرکت نمودیم. بالاخره بعد از گذشتن از گودال کوبری خواف وارد منطقه تالابی سیستان گشتیم. اقامت ما در سیستان تا ۵ فوریه طول کشید و در این مدت مهمان دکتر آ.جی. میلر^۵ قنصل روس در سیستان بودیم. لازم است در اینجا از محبت‌های ایشان صمیمانه قدردانی نمایم. وی نه تنها با مهمان‌نوازی بیش از حد از ما پذیرائی کرد، بلکه به کمک ایشان توانستم در مدت کوتاهی بیشترین نقاط مهم سیستان را بازدید کنم. از قنصلگری روس در سیستان که مرکز سکونت ما بود، سفرهای متعدد ۴ تا ۱۱ روزه در جهات مختلف داشتیم. ضمناً مدتی از دوران اقامت خود در سیستان را نیز مهمان افسران انگلیسی میسیون حکمیت سیستان بوده و این مدت، نه تنها از نظر اجتماعی و معاشرت که از نظر تبادل اطلاعات علمی هم بسیار پربار بود. علیرغم مسئولیت‌های سنگین سیاسی و نظامی، کلنل جی. اچ. مکماهون^۳، کمیسر بریتانیائی، ضمن حل اختلافات مرزی ایران و افغانستان مطالعات مبسوط فیزیوگرافی در این منطقه به عمل می‌آورد. بنده به ایشان و دستیاران وی آقای جی. پی. تیت^۳، نقشه‌بردار و تی. آر. جی. وارد^۳ صاحب منصب آبیاری به خاطر ارائه اطلاعات بسیار پر ارزش، فوق‌العاده مدیون هستم. در قسمت‌هایی از این مقاله به اطلاعات مذکور اشاره و استناد خواهد شد. بازگشت ما از سیستان به ماوراء خزر از ۵ فوریه تا ۱۳ مارس طول کشید و این دفعه مسیر ما شمالی و از طریق بیرجند، تون، تربت حیدریه، مشهد و عشق آباد بود. همه جای مسیر، ما از کمک‌های بی‌دریغ صاحب منصبان قنصلگری‌های بریتانیا و روس مستفیض شدیم که بدین وسیله از همه آنها قدردانی می‌کنم.

مراجع

فقط چند سیاح توانسته‌اند به قلب ایران شرقی سفر کنند، زیرا اولاً این منطقه بسیار دور افتاده است و ثانیاً جاذبه چندانی از نظر مناظر طبیعی، شهرهای باستانی، حیوانات برای شکار، سکنه با لباس و اخلاق جالب ندارد. بیشتر بیگانگان که به این صفحات آن‌هم بدلیل شغل خود، معمولاً رسمی، مسافرت می‌کنند، سعی می‌کنند از ساده‌ترین و متداولترین جاده کوهستانی حرکت کنند. یعنی مسیری که روستا و در نتیجه آب و غذای مکفی دارد. این مسیر از مشهد شروع و از طریق بیرجند یا خواف

به سیستان می‌رود و در واقع تنها جاده منتهی به مناطق جنوبی ایران شرقی است. از سایر جاده‌ها فقط چند صاحب منصب نقشه‌برداری یا سیاسی بریتانیا که وظیفه اکتشافات اراضی از دیدگاه نظامی داشتند، سفر کرده‌اند و یا اعضاء میسیون‌های تعیین سرحدات بین ایران، افغانستان و بلوچستان که عموماً وظیفه‌ای شاق داشته و هیچکس از ماحصل کار آن‌ها قدردانی نمی‌کند. این صاحب منصبان و چند سیاح ماجراجو، تقریباً تنها آدم‌هایی هستند که نوشته‌هایی در مورد ایران شرقی منتشر ساخته‌اند. بیشتر این نوشته‌ها، از آنجائی که سرزمین و مردم آن‌را، اغلب با دقت بسیار زیاد، توصیف می‌کنند، نوعی نوشته‌های جغرافیائی هستند. اما تقریباً همه آن‌ها دارای این نقیصه می‌باشند که به طبقه‌بندی جغرافیائی و تحولات متصل بهم از نظر زمان و مکان نمی‌پردازند. بهترین و جدیدترین این کتاب‌ها، نوشته مازور سایکس^۸ تحت عنوان «ده هزار میل در پرشیا» می‌باشد که محتوی دقیق‌ترین مشاهدات، آمار و نتایج پرزحمت‌ترین پژوهش‌های شخصی می‌باشد. به این کتاب و کتابهای مشابه آن بنده مراجعاتی داشته‌ام که بموقع ذکر خواهد شد. کتاب لرد کرزن^۹ «ایران و قضیه ایران»، کتاب جامع و درجه اول در مورد کشور پرشیا بطور کلی می‌باشد، ولی متأسفانه در مورد ایران شرقی و مشرق قلمرو شاه، مطالب اندکی دارد. از کتاب‌های تدوین شده توسط جغرافی دانان یا زمین‌شناسان حرفه‌ای، تا آنجا که من می‌شناسم، هیچیک به سیستان و سایر قسمت‌های مهمتر ایران شرقی نپرداخته‌اند. بهرحال بلنفورد^{۱۰}، حدود ۳۰ سال پیش، از مناطق آن حول و حوش به جنوب و غرب رفته، مشاهدات خود را در یک بررسی جامع زمین‌شناسی از کل پرشیا داده و مهمترین پدیده فیزیوگرافیکی پرشیا، یعنی مخروط افکنه‌های عظیم شنی را بوجه عالی توصیف کرده است. اخیراً وردنبرگ^{۱۱} نیز زمین‌شناسی قسمت‌هایی از بلوچستان در جنوب و شرق سیستان را توصیف کرده است. تفسیرهای وی عالمانه و با ارزش است، اگرچه بعضی از نتیجه‌گیری‌های او مورد سؤال می‌باشد. این جانب در متن مقاله به تمام آن‌ها استناد کرده‌ام.

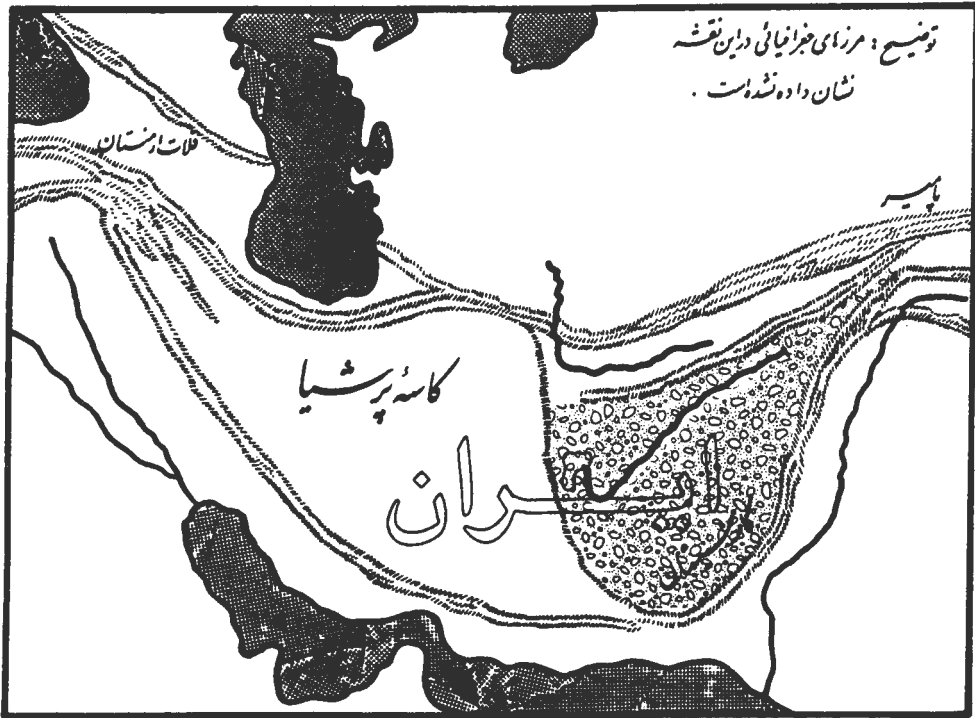
از اینجا به بعد هانتینگتون حدود ۵۰ صفحه از گزارش خود را به مسائل کلی ایران شرقی اختصاص داده، که از ترجمه کامل آن‌ها خودداری شده و فقط به ذکر خلاصه و جمع‌بندی بخش‌های مجزا اکتفا می‌شود. بعد از آن ترجمه بقیه مقاله هانتینگتون در باب سیستان به طور کامل آورده خواهد شد.

خلاصه بخش «فیزیوگرافی ایران شرقی»

مطالب گفته شده در این بخش نشان می‌دهد که در ایران شرقی لایه زیرین کاسه‌ها معمولاً سنگ رست (شیل) سبز رنگ است که حالیه در گوشه‌های کاسه‌ها به دلیل چین خوردگی زیاد و تراکم، رخنمون گردیده است. روی آن‌ها لای سرخ، کم و بیش همراه با ماسه و گچ قرار دارد که مانند سنگ رست زیرین ولو به میزان کمتری، چین خوردگی پیدا کرده است. در بعضی مناطق به طرف بالا، لایه‌های سرخ به صورت یک در میان با رس‌های سبز وجود دارند. اگرچه این لایه‌های مختلف، در لبه کاسه‌ها، درجات مختلفی از چین خوردگی را نشان می‌دهند، ولی به طرف مرکز کاسه‌ها وضعیت افقی به خود می‌گیرند. احتمال دارد که در مرکز بسیاری از کاسه‌ها از زمان بالا آمدگی کلی این مناطق، دوران بعد از کرتاسه تا به امروز، بسیاری از سری‌ها به صورت منظم و بهم نخورده، قرار گرفته باشند. در ابتدا یک دریای کم عمق یا دریاچه‌های بزرگ احتمالاً قسمت مرکزی ایران را می‌پوشانده و به این جهت ته‌نشین‌های سنگ رست سبز میسر گردیده‌اند. بعدها که کاسه بزرگ به کاسه‌های کوچکتری تفکیک گردید، پهنه‌های بزرگ آب جای خود را به دریاچه‌های کوچکتر دادند و آن‌ها نیز تحت تأثیر آب و هوای خشک، تبدیل به تغارها و دریاچه‌های نمک گردیدند. در دریاچه‌های نمک، رسوبات غالب همان لای سرخرنگ بودند. پروسه عمیق‌شدن کاسه‌ها و کاهش سطح آن‌ها ادامه پیدا نمود و در نتیجه سنگ‌های رست سبز، بیشتر چین خورده شده و رسوبات لای سرخ، روی آن‌ها در طول مرز کاسه‌ها بالا آمدند و در معرض فرسایش قرار گرفتند. در این ضمن رسوبات سطحی که حالیه نیز دشت‌ها را می‌پوشانند، به تدریج ته‌نشین شده و منطقه، وضعیت امروزی بخود گرفت. ما فرض نمی‌کنیم که تمام کاسه‌ها دقیقاً در معرض پروسه یکنواختی قرار گرفته‌اند و یا در تمام کاسه‌ها در هر دوره خاص پروسه یکنواختی به وقوع پیوسته است. حوادث و انحرافات از الگوی کلی، قطعاً اجتناب‌ناپذیر بوده است. در زور آباد، انسداد جریان هریرود دریاچه‌ای تشکیل داد که مسیر حوادث را به میزان زیادی عوض نمود. در سیستان و احتمالاً جای دیگر، مجموعه‌ای از دریاچه‌ها، کاسه را در طول دوره یخبندان اشغال کرده بودند. با این وجود، روند کلی پروسه‌ها، به صورت گذر

از کاسه‌های بزرگ به کاسه‌های کوچکتر و بالاخره به ته‌نشینی رسوبات نیمه هوائی،
 بوده است.

هانتینگتون در این بخش ضمناً ذکر کرده که کاسه بزرگ ایران متشکل از دو کاسه اصلی پرشیا و سیستان
 می‌باشد. کاسه پرشیا حدود سه پنجم تمام کاسه ایران و کاسه سیستان دو پنجم بقیه یعنی ۲۰۰۰۰۰
 میل مربع را اشغال می‌کند. کاسه سیستان، بعضاً کاسه هلمند نیز نامیده می‌شود (شکل ۳۴).



شکل ۳۴- کاسه پرشیا و کاسه سیستان، ترسیم براساس شکلی از هانتینگتون، ۱۹۰۳ م

خلاصه بخش «پرشیا به عنوان مثال بارزی از سرزمین خشک»

در زمان‌های اول شکل‌گیری، پرشیا احتمالاً تفاوت زیادی با یک سرزمین مرطوب
 نداشت. البته ناهمواری و کوههای مرتفع و لخت زیادی وجود داشت ولی جنبه
 فرعی داشتند. از آن زمان جوانی به بعد، با بلوغ این سرزمین، به تدریج تفاوت آن یا
 یک منطقه مرطوب بیشتر و بیشتر شد. اضافه می‌شود که مناطق مرطوب بیشتر در

اثر فرسایش تغییر شکل می دهند، در حالی که پرشیا به علت ته نشینی رسوبات، شکل گرفت. در مناطق مرطوب کاسه‌ها حفظ می شوند، در حالی که در پرشیا به تدریج از بین رفتند. تفاوت بین این دو نوع سرزمین در دوران نیمه بلوغ پرشیا، از همه مواقع بیشتر بود. یعنی زمانی که در یک سرزمین مرطوب مانند آپالاچی جنوبی در ایالات متحده، کاسه‌های مسدود کاملاً ناپدید شدند و در نتیجه، روان‌آبهای ذیربط به آن‌ها در مسیل‌های کوهستانی به راه افتاده و به تدریج شیب‌های کوهها را فرسودند. در حالی که در یک سرزمین خشک مانند ایران شرقی، کاسه‌های مسدود در معرض رسوبگذاری عظیمی قرار گرفتند که جنس آن‌ها تشابهی به سنگ‌های زیرین نداشت و شیب‌های پائین آن‌ها لخت و تیز باقی ماندند. از زمان نیمه بلوغ به بعد، شکل اصلی توپوگرافیکی مناطق مرطوب و خشک دوباره تا حدی بهم نزدیکتر شدند تا این که در زمان‌های قدیم هر دو، دشت گون‌گردیدند. اگر باد منطقه فعال بود، مناطق خشک دشت گون، به فرسایش خود تا تراز زیر سطح دریا هم ادامه می دادند.

خلاصه بخش «پرشیا به عنوان مثالی بر تأثیر آب و هوا»:

بخشی از آسیای مرکزی که در این گزارش و گزارش قبلی درباره ترکستان، مورد بررسی قرار گرفته، منطقه‌ای است که ۲۲ درجه طول جغرافیائی و ۱۲ درجه عرض جغرافیائی را می پوشاند و در قلب قسمت خشک قاره قرار گرفته است. بین منتهی‌الیه حد غربی قیزیل آروات^۶ و حد شرقی ایسک گول^۶ فاصله ۱۲۰۰ میل وجود داشته و فاصله دو حد شمالی و جنوبی آن حدود ۸۰۰ میل می باشد. در طول این منطقه بزرگ، هر جا که کوههای جوان یا بالغ مشاهده شده، دره‌های آن‌ها نیز دارای تراس‌هایی تماماً یا بعضاً متشکل از شن بوده‌اند که حدوداً باید همزمان با رسیدن آن‌ها به شکل فعلی بدانجا حمل شده باشند.

دو نظریه برای توضیح این تراس‌ها وجود دارد. یکی این که، تراس‌ها در نتیجه چین خوردگی پوسته زمین ایجاد شده‌اند و دوم آنکه پیدایش این تراس‌ها، ناشی از یک سلسله دگرگونی‌های اقلیمی است و این دگرگونی‌ها در جاهای سردتر دیگر، دوره‌ای موسوم به دوره یخبندان را ایجاد کرده است. وجود تراس‌های هر دره را می توان با نظریه اول، یعنی چین خوردگی پوسته زمین توضیح داد. این چین خوردگی

اصولاً تجلی محلی داشته است. نیروی ناشی از چین خوردگی می‌تواند به طول همزمان در یک منطقه بزرگ تأثیر نماید، اما روش ظهور و تجلی این تأثیر از محلی به محل دیگر قطعاً متفاوت خواهد بود. به علاوه، نیروی مذکور یک عامل داخلی (زمینی) است و نمی‌توان انتظار داشت که تجلی آن به صورت عام با ویژگی‌های هر دره در تطابق باشد. وقتی ما فرسایش دره‌های ترانس دار را بررسی می‌کنیم، معلوم می‌شود که عامل و دلیل به وجود آمدن ترانس‌ها درست در جهتی عمل کرده که نیروهای تکتونیک (زمین ساخت) نمی‌توانسته عمل کنند. همین پدیده همه جا با همین جزئیات در مورد تعداد ترانس‌ها، چگونگی پر شدن آن‌ها، خالی شدن مجدد دره‌ها و ترکیب تغییرات متوالی نیز صادق است. علت ایجاد ترانس‌ها باید خارجی بوده باشد و نه داخلی، زیرا به نحوی عمل کرده که همان تأثیر پدیده‌های خارجی را بجا گذاشته است. بطور خلاصه وجود این ترانس‌ها نمی‌تواند ناشی از چین خوردگی پوسته زمین باشد.

نظریه دگرگونی‌های آب و هوایی یا اقلیمی، برخلاف نظریه اول، کاملاً با شرایط ترانس‌ها، هماهنگی دارد. دگرگونی‌های اقلیمی یک پدیده موضعی نیست، زیرا بروز آن در یک محل باعث تغییرات متناظر در محل‌های دیگر می‌گردد. در منطقه مورد بحث، جزئیات تغییرات اقلیمی و بنابراین تجلی این تغییرات می‌تواند همه جا یکسان باشد. از طرف دیگر، اقلیم یک عامل خارجی است و لذا می‌توان انتظار داشت که تأثیر آن در هر جا خود را با جزئیات کوه‌ها و دره‌ها، تطبیق دهد و بدین ترتیب، مستقل از دوری و نزدیکی دو محل، همان اثر یکسان را با جزئیات مختلف محلی ایجاد نماید.

علاوه بر دلائل کلی فوق که حاکی از صحت نظریه ایجاد ترانس‌ها به دلیل تغییرات اقلیمی، و نه تکتونیک، است، دلائل ویژه و خاص‌تری هم وجود دارند. در دهانه بعضی از دره‌ها، توده‌های سنگ و خاکی وجود دارد (خاک رُفت) که ارتباط آن‌ها با ترانس‌ها ثابت می‌کند که دو پروسه تشکیل آن‌ها به صورت همزمان رخ داده است. در دهانه یا انتهای پائین دست بعضی دره‌ها، دریاچه‌های مسدودی وجود دارد که علائم ساحلی قدیمی آن‌ها نشان می‌دهند که در زمان تشکیل ترانس‌ها، تغییرات مداومی در تراز سطح آب دریاچه‌ها رخ می‌داده است. یکی از این

دریاچه‌ها قطعاً به تراس‌های هریرود مربوط بوده و نشان می‌دهد که در زمان تشکیل تراس‌های رودخانه، تغییرات دریاچه هم به وقوع پیوسته است. واضح است که هم خاک رفت‌ها و هم خطوط سواحل قدیمی، ناشی از تغییرات اقلیمی هستند. بسیار غیرمحتمل است که فرض کنیم در زمان تغییرات اقلیمی و ایجاد مجموعه تراس‌های رودخانه‌ای، یک عامل دیگر هم در همان زمان باعث ایجاد همان نوع تراس‌ها در همان منطقه گردیده است. هنوز دلیل دیگری هم برای پذیرش نظریه تغییرات اقلیمی وجود دارد و آن هم این‌که فقط این نظریه می‌تواند تجمع متداول رسوبات درشت دانه، روی رسوبات ریزدانه در بستر دره‌ها را توضیح دهد. بالاخره آخرین دلیل این‌که پدیده ایران شرقی تطابق کاملی با نتایج حاصل از تئوری اعمال تغییرات اقلیمی عصر یخبندان با شرایط این منطقه دارد، البته به شرطی که میزان تغییرات را در حدی فرض کنیم که قادر به ایجاد اشکال فیزیوگرافیک (جغرافیای طبیعی) قابل تشخیص، بوده باشد. در آسیای غربی توجیه تشکیل تراس‌هایی از این نوع نیاز به بررسی بیشتر دارد، ولی قبول وجود دوره‌های متناوب تغییرات اقلیمی، متناسب با دوره‌های یخبندان سرزمین‌های شمالی، حداقل یک مبنای قابل اتکاء برای شروع بررسی می‌باشد. اگر این تئوری (نظریه) از هر نظر مورد قبول قرارگیرد، احتمالاً می‌تواند برای روشن کردن تکامل فیزیکی اخیر فرورفتگی خزر و فرورفتگی‌های دیگر جهان در عصر اندکی پیش از پیدایش انسان و یا عصر پیدایش انسان، مدارک لازم را به دست بدهد.

خلاصه بخش «طبیعت و روش تأثیر تغییرات اقلیمی دوره چهارم در ایران شرقی»

بارش در ایران شرقی در طول دوران اخیر (چهارم یا کواترنری) زمین‌شناسی، به مراتب بیشتر از امروز بوده است. لازم است ابتدا به مسئله خشکی آب و هوای ایران و فقر این سرزمین از نظر رودخانه‌هایی که فرسایش آن‌ها بتواند با قدرت کافی در تطابق و هم وزن با پیدایش کوهها باشد، اشاره نمود. از این جهت، در این سرزمین دریاچه‌های بسته به وجود آمده‌اند. بستر رودها هنوز هم به دریاچه‌های نمک منتهی می‌شوند و در این دریاچه‌ها موادی که از کوهها آورده می‌شوند، انباشته می‌گردند. وجود این گودال‌ها و دریاچه‌ها در همه جا ناشی از

بوجود آمدن کوهها است، اما بقایشان به خاطر آب و هوای خشک می باشد. وجود رسوبها و تراسهای دوران چهارم حاکی از یک سلسله تغییرات اقلیمی است، که به تدریج شدت بیشتری بخود گرفته و بعداً یک سلسله دگرگونی های ضعیف را به دنبال داشته است. این دگرگونی های اخیر با عصر یخبندان مناطق شمالی همزمان بوده است. نوسان های اخیر احتمالاً در عصر تاریخ مدون هم به کار خود ادامه داده اند.

ایران در اواخر دوران سوم (ترشیری) به گودال های بزرگی تقسیم شده است. خاک بادآورده، که روی آب می نشست و آوار فرسایشی کوهستانی، در این گودال ها انباشته شده اند. با این دگرگونی آرام، کاسه یا گودال بزرگ به گودال های کوچک تفکیک شده و تبدیل گل و لای گودال ها به ته نشست، به روند عمومی رویدادها حالتی کاملاً مشخص داده است. بدین ترتیب تازه ترین تاریخ زمین شناسی ایران با آب و هوایی خشک از اواخر دوران سوم زمین شناسی شروع می شود. بعد، یک دوره رودخانه ای به وجود می آید. این دوره از قسمت هائی چند با رودخانه های طویل تر شده و دریاچه های وسیع تر شده، تشکیل گردیده است. بخش های کوچکتر این قسمت ها، به وسیله مجموعه ای از میان بُرها (میان رودخانه ها) و رودهای کوتاهتر و دریاچه های کوچک شده، از هم جدا گردیده اند. همه چیز حاکی از آن است که در زمان های بسیار قدیم در مقایسه با امروز بارش های زیادتر و پرنتیجه تری وجود داشته است.

حدود ۵۰ صفحه بعدی مقاله هانتینگتون صرفاً به سیستان اختصاص دارد که به طول کامل ترجمه و ذیلاً ارائه می گردد. منتهی قبل از آن، بی مناسبت نیست توضیحاتی در باب تئوری تغییرات آب و هوایی هانتینگتون ذکر شود، این توضیحات در پی نوشت داده شده است^{۱۲}.

کاسه سیستان

کاسه سیستان منحصر به فرد است. رودخانه های آن، حداقل در دوره سیلابی، در یک دریاچه آب شیرین با بستر فوق العاده مسطح و کم عمق و بدون تخلیه گاه به دریا، تخلیه می گردند. اطراف این دریاچه، نوار عریضی از باتلاق و نیزار قرار گرفته که مامن تعداد بی شماری پرنده وحشی و شکارچینی عجیب موسوم به

صیادان می‌باشد که با شکار پرندگان زندگی می‌کنند. بعد از نيزار مذکور، نواری از اراضی هموار، غنی و حاصلخیز که قادر به تأمین غذای جمعیت زیادی می‌باشد، وجود دارد که به نوبه خود و به صورت ناگهانی به وسیله یک نوار دیگر از صحرای لخت و بی‌بار و بر محاط گردیده است. گرد و غبار حمل شده با باد و شن‌های روان، برکه‌های نمک خشک درخشان و پهنه‌های وسیع پوشیده از شن تیره و عاری از حیات، اجزاء متشکله صحرای موصوف هستند که تقریباً نصف مساحت کاسه را پوشانده و ناحیه حاصلخیز داخلی را از کوه‌های اطراف و بقیه دنیا جدا می‌سازد. در این صحرای عقیم، تمام رودخانه‌های کاسه بجز هلمند، آب خود را تخلیه و قدرت خود را بهبوده از دست می‌دهند، مگر در فصل بهار و جاری شدن سیلاب‌ها که می‌توانند خود را تا دریاچه مرکزی برسانند. بیرون این چهار نوار یا کمر بند، یعنی: دریاچه، باتلاق، دشت حاصلخیز و صحرا، کاسه سیستان در همه جا توسط کوه‌ها محاط شده است. در غرب و جنوب، کوه‌ها که به پست‌ترین گودال کاسه بسیار نزدیک هستند، کم‌ارتفاع و خشک می‌باشند. رودخانه‌های واقع در این کوه‌ها، فقط مسیل‌های رواناب می‌باشند که خیلی سریع یعنی در فاصله چند میلی از سرچشمه خود، در کوهپایه‌های شنی ناپدید می‌گردند. در شرق و حتی تا حدودی در شمال، کوه‌ها از زمره مرتفع‌ترین ارتفاعات دنیا هستند. از گوشه شمال شرقی کاسه (حوزه)، نزدیک کابل، ادامه کوه‌های هندوکش به فاصله حدود ۴۰۰ میل در جهت غرب تا گودی افغان کشیده شده است. از این منطقه کمتر اکتشاف شده، که وسعت آن از نیوانگلند بیشتر است، تقریباً چیزی نمی‌دانم، جز این که کوه‌های سر به فلک کشیده و اعجاب‌آور آن با ارتفاعی بین ۱۰۰۰۰ تا ۱۷۰۰۰ فوت، آب‌های ناشی از ذوب برف را به دره‌های عمیق و رعب‌آور رودخانه‌های خروشان و غلطان خود از جمله هاروت، فراه، خاش و بسیاری از ریزآبه‌های خود هلمند جاری می‌سازند. وقتی این رودخانه‌ها به کوه‌های کم ارتفاع رسیدند، دره‌های آن‌ها وسیع‌تر شده و اراضی زراعی، باغات، روستاهای غنی و نواری از پوشش سبز در حواشی بستر در کف دره‌ها که حد فاصل کوه‌های لخت و صحرای لخت هستند، پدیدار می‌گردند.

رود هلمند

مشخصه اصلی تمام رودخانه‌های بزرگتر کاسه سیستان را می‌توان با یک مثال واحد شرح داد. هلمند افغان‌ها و تیمندر باستانی تنها رود بزرگ بین دجله و سند می‌باشد. هلمند از قله‌های سر به فلک کشیده مرتفع‌تر از ۱۵۰۰۰ فوت سرچشمه گرفته و از داخل سرزمین هزاره‌های مغولی عبور می‌کند. در مورد سرزمین هزاره جات، توماس هولدیچ^{۱۳} می‌نویسد: «منطقه‌ای کوهستانی و وحشی که هنوز هیچ اروپائی جز حاشیه بیرونی آن را ندیده است. این ناحیه، مرتفع، سرد و فوق‌العاده غیر مهمان‌نواز است، جایی که برف آن در اغلب ماه‌های سال روی زمین می‌ماند و هیچ سوختی برای سوزاندن یافت نمی‌شود. زراعت به حاشیه‌های کم عرض هلمند و ریزآبه‌های آن محدود است». پائین‌تر، نزدیک حاشیه منطقه کوهستانی زمینداور، در شمال غرب فندهار ناحیه‌ای قرار گرفته که بقول هولدیچ: «سرزمینی زیبا، با دره‌های دل‌انگیز که با غنای زیبایی از هلمند جدا می‌شود و پراز مردمی که زارعین کارآمدی هستند». از زمینداور رودخانه هیرمند به سمت جنوب می‌رود و در فاصله‌ای نه چندان پائین‌تر از گریشک وارد صحرا می‌گردد. جایی که تا رسیدن به سیستان باید ۳۰۰ میل، ابتدا در جهت جنوب، سپس غرب و بالاخره شمال، طی نماید. در سمت چپ رودخانه، صحرای ریگستان و بلوچستان شمالی واقع است. صحرائی که مکماهون^{۱۴} و هولدیچ آن‌را به صورت دشت‌های مسطحی متشکل از آلوویوم (آبرفت) ریزدانه و شن تیره توصیف کرده‌اند که بادهای شمالی ماسه‌های روان را روی آن‌ها به حرکت درمی‌آورد. در حاشیه جنوبی صحرا، تپه‌های ماسه بادی تا ارتفاع ۲۰۰ فوت نیز می‌رسند و احجام عظیم ماسه باد آورده و کوه‌های آتشفشانی، بلوچستان شمالی را تا عمق ۱۰۰۰ الی ۲۰۰۰ فوت و حتی بیشتر در زیر خود مدفون کرده است (مکماهون). در شمال دره هلمند هم دشت مارگو یا صحرای مارگو قرار دارد که فزیه^{۱۵} از آن عبور و آن را توصیف کرده، و ظاهراً این صحرا هم مشابه صحرای جنوبی رود هلمند است. با این تفاوت که تپه‌های ماسه‌ای آن آنقدر مرتفع نیستند و گستره لای ریزدانه آن بیش از شن می‌باشد.

خود رودخانه هلمند در یک دره مجزا که برای خود بریده، جاری است. کلنل مکماهون این دره را وسیع، باز و با سه یا چهار تراس شنی استوار توصیف نموده

است. تراس‌های مذکور شبیه آن‌هایی هستند که در مجرای رودخانه‌های دیگر نزدیک هامون سیستان ایجاد شده‌اند و بعداً در همین مقاله توصیف خواهند گردید. بین این تراس‌ها زمینی قرار دارد که هولدیچ آن را چنین وصف کرده است: «نوار سبز فوق‌العاده زراعت هلمند که صحرای بی‌آب و علف مارگو را از صحرای ماسه‌ای جنوب آن جدا می‌سازد». هولدیچ ادامه می‌دهد: «اینجا نواری به عرض حدود یک میل وجود دارد که در داخل آن بستر رودخانه بزرگ محدود شده و حواشی آن پوشش سبز زیبا و دل‌فریبی دارند.» جنگل‌های گز سواحل رودخانه را پوشانده‌اند و اینجا و آنجا، چوپانان بلوچی گله‌های خود را می‌چرانند و یا حتی در بعضی قسمت‌ها غلات کشت شده است. بسیار جالب‌تر از روستاهای جدید، شواهد غیر قابل شمارشی از آثار قدیمی می‌باشد که حکایت از سکونت جمعیت بسیار بیشتری در سده‌های گذشته در آنجا دارند. هولدیچ می‌نویسد: «ویزانه‌های این شهرهای مرده، مانند یک گورستان غول‌آسا به طول چندین میل در هر دو طرف رودخانه پخش می‌باشد. آثار ویران شده قصرها، مساجد و خانه‌ها، بعضی سرپا و بعضی ریخته، در طول هکتارها نخاله و آشغال گسترده‌اند. تپه‌های تشکیل شده از ابنیه گلی ریخته، توده‌های سفالینه شکسته،.... اگر گستردگی و ابعاد سیستم کانال‌های منشعب از هلمند برای آبیاری اراضی و مشروب ساختن سکنه این ویرانه‌های کیانی مشهود نبود، دامنه و وسعت آن‌ها (از یک قرن و نیم پیش انهدام نهائی ویرانه‌ها آغاز شده) غیر قابل باور گردید.»

سایر جریانات و رودهای ریزنده به هامون سیستان نیز، در مقیاس کوچک‌تر، همان ویژگی‌ها و مشخصات هلمند را دارند. آن‌ها از رشته کوه‌های جنوب هریرود سرچشمه گرفته و مسیر خود را در جهت جنوب غربی در صحرا طی می‌کنند. این قسمت از مسیر آن‌ها در صحرا، احتمالاً مانند هلمند در مجرائی طی می‌شود که برای خود بریده‌اند. به تدریج که این رودها پائین‌تر می‌آیند، ویرانه‌ها جای روستاهای مسکون بالادست را می‌گیرند و در رؤس دلتاها، که زیاد از هامون سیستان دور نیستند، ویرانه شهرهای باستانی مانند پیشاوران هر یک به پهنه چندین میل، در دشت گسترده‌اند. بجز چند رود فرعی که در نیمه غربی دلتای هلمند قرار دارند، تمام رودخانه‌های مهم کاسه سیستان در خاک افغانستان واقعند، جایی که اکتشاف

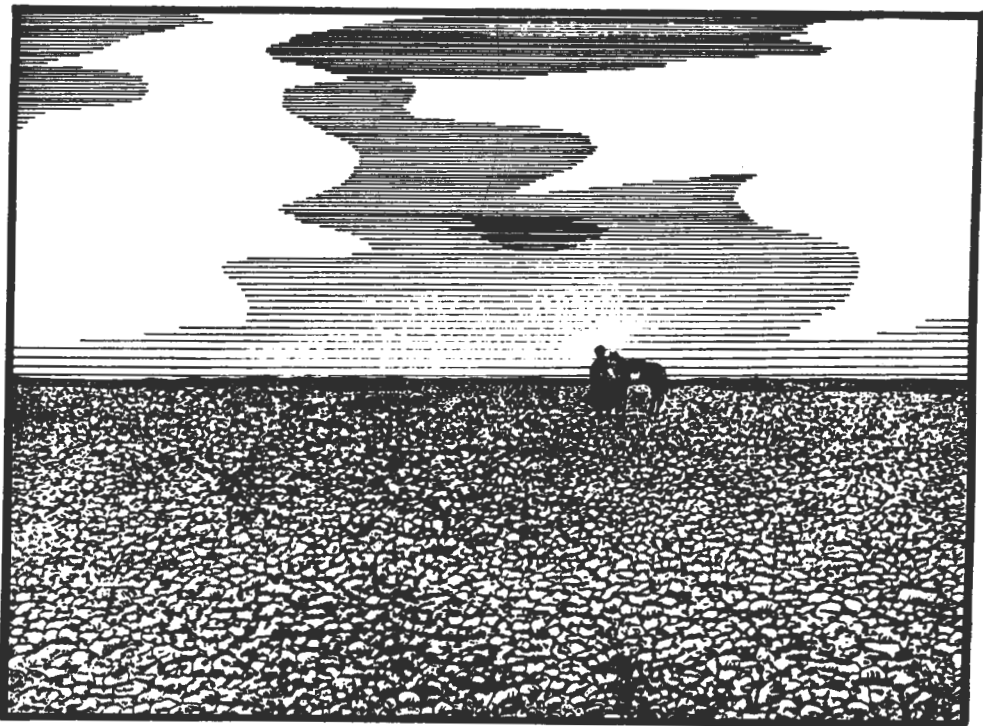
آن‌ها همواره مشکل بوده است. امروز، برای یک اروپائی ورود به قلمرو افغانستان عملاً غیر ممکن است. لذا مجبوریم به معدود نوشته‌های چند کاشف دلیر اکتفا کنیم.

توصیف سیستان

بخش سیستان یک گودی کم عمق در گوشه جنوب غربی کاسه سیستان را اشغال کرده است. این بخش متشکل از دریاچه، کمر بند نیزارهای باتلاقی، دشت و جلگه قابل زراعت می‌باشد. فقط در طول مرز غربی به فاصله حدود ۵۰ میل یا بیشتر است که نوار نیزارهای باتلاقی و جلگه وجود ندارند و آب دریاچه در زمان سیلابی مستقیماً با صحرای شنی تماس پیدا می‌کند. در حرکت به سیستان از این طرف، با استفاده از جاده معمولی که از شمال غرب می‌آید، مسافر باید از دروازه بندان بگذرد که دره‌ای کنده شده در عرض یک رشته کوه سنگ آهکی کم ارتفاع می‌باشد. بستر دره با آبرفت ریز، عمدتاً لای، پر شده که به سرعت توسط جریان آب شسته می‌شود (مقایسه کنید با کنب کانپون^{۱۶} در ایالت یوتا، آمریکا). عمق فرسایش بستر دره در حدود ۲۰ فوت بوده است. دروازه بندان بخاطر نخل‌های بزرگ خرماي خود معروف است. نخل‌های مذکور در پناه کوهها محصول می‌دهند، در حالی که در بقیه قسمت‌های سیستان باد شدید مزاحم رشد آن‌ها می‌باشد.

جنوب شرق بندان، آبرفت کف دره، به صحرای سیستان با پوششی شنی، باز و متصل می‌شود (شکل ۳۵). تا آنجا که چشم می‌تواند کار کند، این صحرا پهنه صافی از سنگریزه‌های تیره می‌باشد که گرد و خاک آن‌ها کاملاً با باد شسته شده و هیچ نوع پوشش گیاهی بجز بوته‌های علف هرز، آن هم هر دو یست یا سیصد فوت یک دسته، دیده نمی‌شود.

در این دشت دره‌هایی وجود دارند، اما بریدگی آن‌ها چنان تیز و ناگهانی و از دور غیر قابل رؤیت است، که نمی‌تواند یکنواختی عاری از حیات این دشت شنی را بهم بزند. تنها عوارض قابل رؤیت از دور جزایری از تپه‌های پوشیده از شن هستند. دره‌ها عموماً تراس دار می‌باشند. در طول نهر بندان تراس دومی بزودی در پائین دست دروازه شروع می‌شود. این دو تراس تا دهانه دره ادامه پیدا می‌کنند،



شکل ۳۵- صحرای شنی در شمال سیستان، ترسیم از روی عکسی از هانتینگتون، ۱۹۰۳ م

درحالی که ارتفاع آن‌ها متغیر است ولی هرگز قطع نمی‌شوند. در بسیاری جاها، تراس کوچک سومی هم زیر این دو ظاهر می‌شود ولی اغلب قطع و ناپدید می‌گردد. در تمام طول ساحل غربی دریاچه، جریانات ورودی عمده دارای همین ویژگی هستند، یعنی جریانات اصلی دارای دو تراس خوب در هر کنار هستند و آثاری از تراس پائین‌تر سومی هم دیده می‌شود که به زودی قطع می‌گردد.

در شرق بندان، صحرای شنی ناگهان با رسیدن سرایشی‌های تند که ساحل جنوب غربی دریاچه را تشکیل می‌دهند، به اتمام می‌رسد. در برینگ، جایی که جادهٔ سیستان از هامون (باتلاق) عبور می‌کند، سرایشی‌ها فقط ۲۰ تا ۳۰ فوت ارتفاع داشته و تا حدودی عقب‌تر از لبهٔ آن قرار دارند. به طرف شمال، سرایشی‌ها به تدریج به آب نزدیک‌تر می‌شوند تا این‌که بالاخره با آب تماس گرفته و حتی آب زیر آن‌ها را تا حدودی خالی می‌کند. در اینجا سرایشی به شکل دیوارهٔ تقریباً قائم به

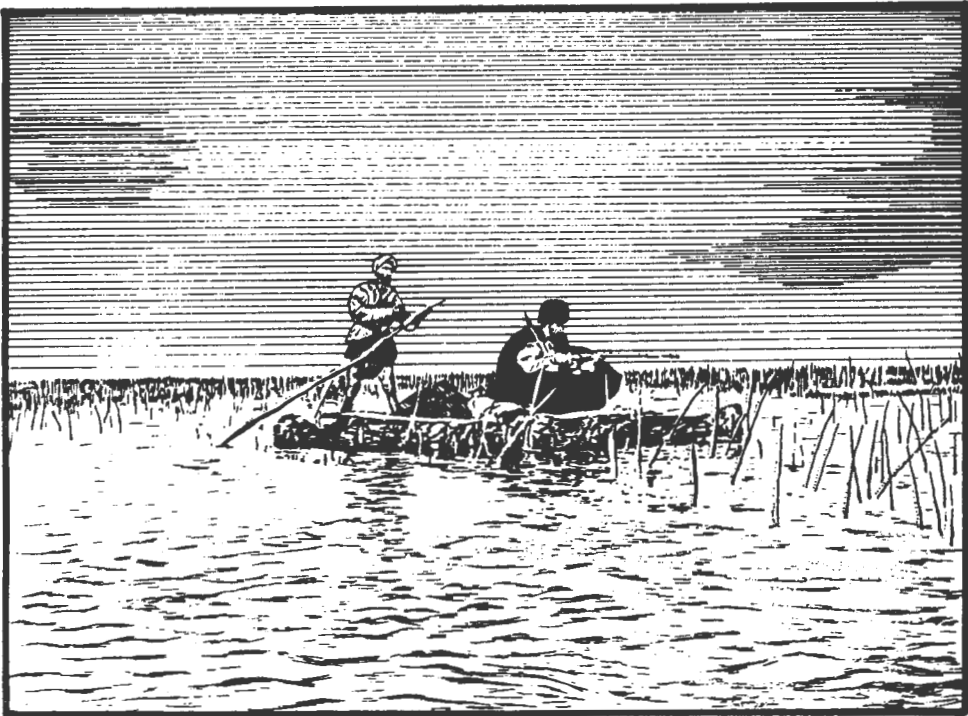
ارتفاع حدود ۱۰۰ فوت در می‌آید. اگر باز هم به طرف شمال حرکت کنیم، نزدیک خاریکه و کوه چکو ارتفاع کل پرتگاههای کناره به ۳۰۰ یا ۴۰۰ فوت می‌رسد، که البته مجدداً با آب فاصله دارند و زیر آنها خالی نشده است. اینکه این دیواره‌ها تا کجا ادامه دارند، معلوم نیست. من آنها را تا فاصله حدود ۴۰ میل از برینگ تا گوشه شمال غربی دریاچه تعقیب کردم و مشاهده نمودم که در جهت شرق در طول ساحل شمالی دریاچه حداقل تا ۲۵ میل دیگر ادامه دارند. در ساحل مقابل دریاچه، جنوب دلتای هلمند، مجدداً آنها را به فاصله ۳۰ میل دیگر پیگیری نمودم و معلوم شد که در این طرف هم به صورت نامحدود ادامه دارند. در آنجا سرایشی‌ها با ساحل فعلی فاصله داشت و معلوم می‌شود که برش این سرایشی‌ها زمانی صورت گرفته که سطح آب بالاتر از حد امروزی بوده است. بنده از اشارات اتفافی در یادداشت‌های کلیه سیاحانی که از جهات مختلف به سیستان عزیمت کرده و در مورد سیستان، مطلب نوشته‌اند، چنین نتیجه‌گیری کرده‌ام که تمام سیستان اعم از دریاچه، باتلاق، دشت قابل زراعت با سرایشی‌های ساحلی بریده شده با موج، محاط است (بیلو^{۱۷}). در بعضی قسمت‌ها، این سرایشی‌های ساحلی نزدیک دریاچه بوده و چند صد فوت ارتفاع دارند و در برخی قسمت‌های دیگر، به ویژه در ساحل شرقی، سرایشی‌ها حدود ۲۰ تا ۳۰ میل از ساحل فعلی فاصله گرفته و ارتفاع آنها فقط حدود ۲۵ فوت می‌باشد. همه جا، دیواره‌های ساحلی متشکل از لایه‌های متناوب بنفش و رس سفید یا سبز بوده و پوششی از شن در سطح آنها وجود دارد.

منطقه‌ای که این سرایشی‌های ساحلی آن را محاط کرده، سیستان واقعی است. عرض آن از شرق تا غرب حدود ۶۰ میل و طول آن از شمال به جنوب ۱۰۰ میل می‌باشد. وقتی مسافری از طریق جاده اصلی از جهت شمال غربی به سیستان می‌رسد و ابتدا آن را از بالای سرایشی‌های ساحلی پشت برینگ مشاهده می‌نماید، از یکنواختی، عدم تنوع و مسطح بودن آن حیرت می‌کند. اگر سطح آب بالا باشد، در مقابل وی ابتدا پهنه کم عمق وسیعی از آب ظاهر می‌شود که گاهی آبی ولی اغلب برای هماهنگی با آسمان غبار آلود، خاکستری کم رنگ است. اینجا و آنجا، نیزارهای متعددی که هر یک چندین میل طول دارد، دیده می‌شود که با

آب، محاط شده و رنگ آن‌ها در تابستان سبز ولی در زمستان قهوه‌ای غم آلود یا تیره است که ناشی از سوزاندن عمدی آن‌ها به منظور تسهیل رشد نی‌های جوان برای چرانیدن گله‌های گاو، می‌باشد. با عبور از نزارها یا دور زدن آن‌ها، بالاخره دریاچه به اتمام می‌رسد و مزارع حاصلخیز و سبز، مسطح و عاری از درخت، بجز در اراضی غرقاب شونده از سیلاب بهاره که در آن‌ها جنگل‌های گز رشد نموده، ظاهر می‌گردند. در تمام مناظر و عوارض مشاهده شده، چیزی وجود ندارد که مسطح بودن حیرت‌انگیز منظره عمومی را به هم بزند. غیر از توده بزرگ آتشفشانی موسوم به کوه خواجه که مانند یک جزیره سیاه مرتفع از میان نی‌های قهوه‌ای و آب خاکستری رنگ بلند شده است.

دریاچه سیستان به خاطر نوسانات تراز سطح آن برای اغلب نویسندگان مایه تعجب بوده است. تعجب آن‌ها شاید طبیعی باشد، اگرچه نوسانات دریاچه سیستان فقط از نظر درجه و مقدار با نوسانات سطح آب سایر دریاچه‌های بسته تفاوت دارد و نه نوع نوسانات. یک مثال ساده این موضوع را نشان خواهد داد. در اوائل سال ۱۹۰۳م، وقتی میسیون حکمیت بریتانیا به سیستان وارد شد، اصولاً دریاچه‌ای در کار نبود و حتی عمیق‌ترین گودی در گوشه شمال غربی نیز خشک شده بود. ولی همزمان با ورود میسیون، سیلاب‌های بهاره نیز شروع به سرازیر شدن از هندوکش نمودند. در نتیجه دریاچه به سرعت پر شده و در عرض چند هفته به حداکثر وسعت خود که روی نقشه نیز داده شده، رسید. این وسعت، بزرگترین حد دریاچه در چندین سال گذشته بود. چنین تغییرات سریع از خشکی به آب، بارها و بارها نیز در گذشته رخ داده است. این نوع تغییرات طبعاً بسیار تأثیرگذار هستند، با این‌که چیزی نیست جز عملکرد یک دریاچه صحرائی بسته که توسط یک رودخانه منشاء گرفته از کوهستان‌های مرتفع تغذیه می‌شود. گودی سیستان آن چنان با رسوبات رودخانه‌ها پر شده که بستر دریاچه به نحو فوق‌العاده‌ای مسطح گردیده است. حتی در پرآب‌ترین مواقع دریاچه، صیادان می‌توانند چوب پاروی خود را تقریباً همه جا به کف دریاچه رسانده، قایق (شکل ۳۶) را به جلو برانند. سکنه می‌گویند که عمق گودترین قسمت دریاچه به اندازه قد مردی است که دست‌های خود را بلند کرده باشد. جایی که این جانب بستر دریاچه (شکل ۳۷) را آزمایش کردم، متشکل از رس ریزدانه

سفید یا سبز بود و محکم به نوک چوب پاروی قایق‌ها می‌چسبید. نزدیک لبه‌های دریاچه و دشت‌های پیرامون آن، مصالح خاکی، همان نوع رس است که کم و بیش با مقداری ماسه مخلوط گردیده است. در حال حاضر، بنظر می‌آید که ماسه ریزدانه، درشت‌ترین رسوباتی است که توسط رودخانه‌ها به سیستان حمل می‌گردد و تمام آن‌ها نیز بلافاصله در دلتا ته‌نشین می‌گردند. تنه اصلی آب در دریاچه، عاری از رسوبات قابل رؤیت، تمیز و قابل شرب می‌باشد.



شکل ۳۶- تصویری از توتن‌سواری، ترسیم از روی عکسی از هانتینگتون، ۱۹۰۳ م

کیفیت قابل شرب آب سیستان (دریاچه سیستان)، خاصیت دیگری است که بنظر بسیاری از پژوهشگران در این خطه، قابل توجه می‌باشد. در زمانی که سطح آب در دریاچه بسیار بالا است، که احتمالاً یکبار در هر ۱۰ یا ۱۲ سال رخ می‌دهد. دریاچه یک مجرای خروجی به جنوب باز کرده و از آنجا سرریز می‌کند. مقدار آبی



شکل ۳۷- شاخه‌ای از دریاچه سیستان، ترسیم از روی عکسی از هانتینگتون، ۱۹۰۳ م

که به این طریق خارج می‌شود، معمولاً بخش کوچکی از کل آب ورودی به دریاچه می‌باشد. به علاوه این آب در زمانی از دریاچه خارج می‌شود که سطح آب آن بالا می‌باشد و در نتیجه غلظت املاح محلول در آب کمترین مقدار خود را دارد. بدین ترتیب میزان کل نمکی که از این طریق از دریاچه خارج می‌شود، در مقایسه با املاح ورودی به دریاچه، باید مقدار بسیار کمی باشد. مقدار نمک حمل شده به سیستان در یک سال یا در چندین سال ممکن است خیلی زیاد نباشد ولی در مقایسه با املاح رودخانه‌های سرزمین‌های مرطوب زیاد است. فربه، دشت مارگو را که هلمند از داخل آن عبور کرده به ایران می‌آید، پر از استخرهای نمک توصیف کرده است. بیلو در خاک دره هلمند درصد بالایی از مواد شور مشاهده نموده است. در یک محل، نزدیک رودخانه منطقه‌ای به طول حدود ۱۰ میل چندین هزار چاله وجود دارد که

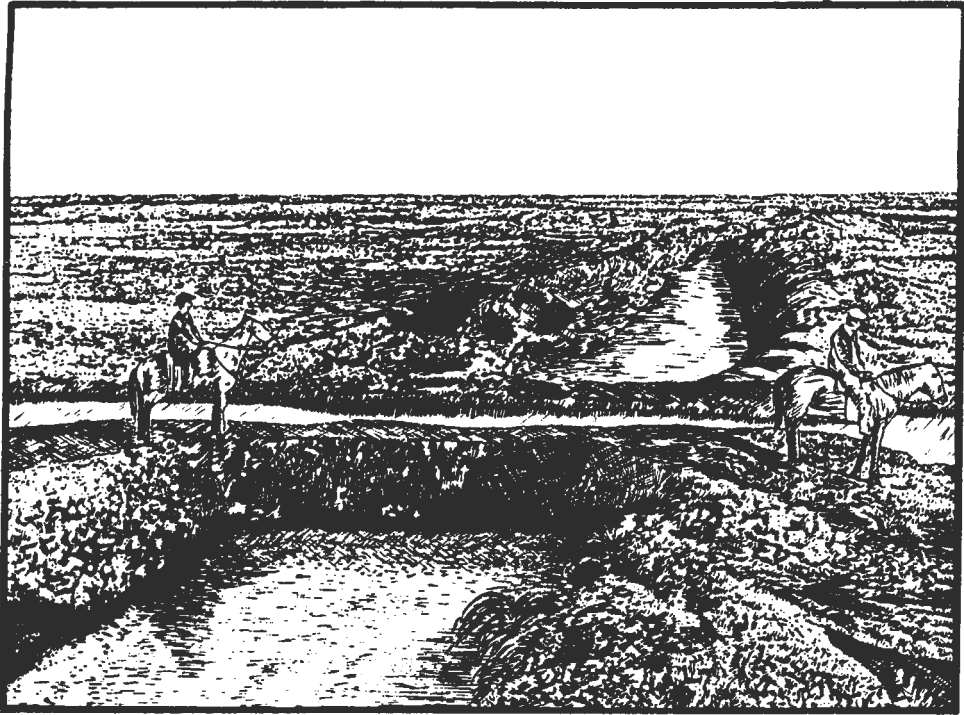
مردم از آن‌ها نمک برای مصارف تجارتي استخراج می‌کنند. در جهت مخالف سیستان، یعنی شمال غربی دریاچه، جریانات سطحی فرعی بسیاری وجود دارند که به شدت شور هستند. آب شور رود دورخ به حدی شور و پر نمک بود که ما نتوانستیم از آن بنوشیم. رود گیشا در ماه دسامبر (آذرماه) قابل شرب بود، اما راهنمای ما می‌گفت که در تابستان آب آن به چند برکه معدود کاهش پیدا می‌کند و آن چنان شور می‌گردد که حتی اشتران نیز از آن نمی‌خورند. به همان ترتیب، رود بندان و انهار کوچک تراوشی که در ساحل شمال غربی دریاچه دیدم، همه حاشیه‌های نمکی داشتند. بالاخره لایه‌های تحکیم نیافته (کنسالیده نشده) سرایشی‌های ساحل هامون و ساحل دشت دریاچه‌ای سیستان از همه طرف، اغلب در اثر وجود مواد نمکی، سفید رنگ بنظر می‌رسند. آشکار است که آب دریاچه به این دلیل شیرین نیست که نمک در کاسه آن وجود ندارد. بلکه برعکس هر ساله مقدار نمک آورده شده توسط رودخانه‌های مختلف، رقم بزرگی را تشکیل می‌دهد.

امکان دارد که شیرینی آب دریاچه به خاطر سرریزهای گاه بگاه آن باشد. اگر فرض کنیم که سیلاب بزرگ در هر ۱۰ سال یکبار رخ می‌دهد و یک دهم حجم سیلاب ورودی به دریاچه در آن سال، در اثر سرریز خارج می‌شود، می‌توان نتیجه گرفت که حداکثر شوری آب، صد برابر شوری رودخانه‌های وارده به دریاچه خواهد بود. تحت این شرایط آب دریاچه می‌تواند شیرین بنظر برسد. البته ما هیچ نوع داده‌ای در اختیار نداریم. احتمال دارد که مقدار آب سرریز نموده از دریاچه در هر ۱۰ سال یکبار کمتر از یک دهم آب ورودی به آن باشد. در این صورت شوری آب دریاچه دو یا سه برابر بیشتر از مقدار محاسبه شده فوق خواهد بود. توجه دیگر شیرین بودن آب دریاچه آن است که تا این اواخر سطح آب آن بالاتر از حد امروزی بوده و لذا سرریز دریاچه به صورت دائمی‌تر صورت می‌گرفت و همواره شستشو می‌گردید. به قسمی که خواهیم دید، سایر شواهد بر این نظریه اخیر گواهی می‌دهد. فقط اضافه می‌شود که شیرین بودن آب دریاچه چیزی را اثبات نمی‌کند ولی با نظریه‌ای که بعداً ذکر خواهد شد، در تطابق کامل می‌باشد.

دلتای هیرمند

از نقطه نظر انسان مهمترین قسمت سیستان، دشت قابل کشت آن می باشد که خارج پهنة دریاچه و نیزارهای باتلاقی قرار گرفته است. در بعضی قسمت ها که سطح آب دریاچه بالاتر بوده، یک سکوی ساحلی مشاهده می گردد که در اثر امواج دریاچه بریده و ایجاد شده است. در جاهای دیگری، ساحل ادامه طبیعی بستر دریاچه است که در اثر پس روی آب، ظاهر شده است. مهمترین دشت های سیستان، دلتاهای رودخانه های بزرگ آن در شمال و شرق هامون می باشند. اگرچه بیشتر این دلتاها در خاک افغانستان واقع شده و تقریباً ناشناخته مانده اند، اما بخشی از بزرگترین دلتا، یعنی دلتای هلمند در خاک پرشیا (ایران) بوده و چندین بار توسط پژوهشگران توصیف شده است. این دلتا به چشم، دشتی مسطح می آید که از یک طرف به نیزارها و از طرف دیگر به صورت ناگهانی به پاشنه سرایشی می رسد. خاک دشت به طرف دریاچه، مشابه با خاک بستر دریاچه، بیشتر رسی می شود که هنگام خیس شدن فوق العاده لغزنده و چسبناک است. به طرف رأس دلتا، خاک ها به تدریج تبدیل به خاک های ماسه بسیار ریزدانه می گردند که در آن هم درصد قابل توجهی رس هم وجود دارد. اگر به خوبی آبیاری شود، خاک دلتا در همه جا حاصلخیز است. در فصل زراعت، غالباً نصف منطقه زیر آب است. کانال های عمیق که به ندرت دارای پل هستند، در همه جا، این طرف و آن طرف، کشیده شده اند و حتی از روی یکدیگر هم توسط پل کانال هایی می گذرند که بانی های خشک بسته شده بهم یا با روکشی از گل رس، ساخته شده اند (شکل ۳۸).

غلات و هندوانه فراوان به عمل می آید ولی سایر زراعت ها کمیاب هستند و میوه هم اصولاً به خاطر باد به عمل نمی آید. در حال حاضر، قطعات بزرگ زمین، زیر کشت نیستند، زیرا اغلب یا پوشیده از بوته های مشکل زای خارشتر می باشند که گل های صورتی ارغوانی دارد و یا بوته های بلند و متراکم گز در آن ها رشد کرده و تشکیل جنگل غیر قابل نفوذی به ارتفاع تا ۲۰ فوت داده که مأمّن تعداد بی شماری گراز وحشی و شغال است. در سایر جاها، مثلاً در زاهدان، سطح دلتا توسط ماسه بادی و شن های روان مورد تهاجم قرار گرفته و تصرف شده است. در دید اول به نظر می آید که هیچ دلیل خاصی وجود ندارد که چرا باید بعضی جاها زراعت



شکل ۳۸- عبور یک کانال از روی کانال دیگر، ترسیم از روی عکسی از هانتینگتون، ۱۹۰۳ م

شوند، بعضی قسمت‌ها در اختیار رویش خارشتر قرار گیرند، برخی مناطق با جنگل گز پوشیده شوند و بالاخره بیشتر قسمت‌های بدشانس‌تر زیر پوشش ماسه بادی بروند. ولی واقعیت آن است که برای هر یک از این موارد توضیحی وجود دارد. دلتای هلمند، مانند هر دلتای دیگر، نه تنها از رأس به جلو شیب دارد، بلکه متشکل از تعدادی برآمدگی‌های عریض تقریباً غیر قابل تشخیص با مشاهده، می‌باشد که میان آن‌ها بخش‌های پر عرض و گودی قرار دارند. برآمدگی‌ها، مسیر رودخانه‌های اصلی در زمانهای سابق را نشان می‌دهند، که در اثر رسوبگذاری در بستر سیلابی بالا آمده و گودی‌های مختصری در طرفین آن باقی مانده است. امروزه لورگ یا برآمدگی‌ها^{۱۸} بیشتر با تپه‌های روان و ماسه بادی پوشیده شده‌اند، در حالی که در گذشته نه چندان دور، پرجمعیت‌ترین قسمت‌های منطقه بوده‌اند. ضمناً ارتفاع

مختصر برآمدگی‌ها، در حد ۵ تا ۱۰ فوت، آبیاری به روش ثقلی آن‌ها را مشکل می‌سازد، البته این مشکل چندان حاد و غیر قابل حل نیست. دلیل اصلی کشت نشدن این برآمدگی‌ها، آن است که به دلیل همان ارتفاع اندک، ریشه گیاهان نمی‌توانند به آب زیر سطحی دائمی دسترسی پیداکنند و از آن استفاده نمایند. لذا در هر نوبت مقدار عظیمی آب لازم است تا بتوان این زمین‌ها را آبیاری نمود. در مواقع خشک آبی، این اراضی بیشتر از اراضی دیگر که چند فوت پائین تر هستند، صدمه می‌بینند. برای اثبات این نظر کافی است که توزیع پوشش گیاهی را بررسی کنیم. در برآمدگی‌ها و قسمت‌های بالاتر اغلب، البته نه همیشه، خارشتر می‌روید که با ماسه بادی پوشیده نمی‌شوند. از طرف دیگر در گودی‌هایی که در معرض غرقابی هستند، جنگل‌های گز با روستاهای متعددی در داخل جنگل‌ها، وجود دارند. قسمت اعظم اراضی زراعت شده نیز در نواحی پست و مسطح در امتداد مرزهای دلتا قرار گرفته‌اند، جایی که آب زیر سطحی دائمی فقط چند فوت زیر سطح زمین بوده و به آسانی توسط ریشه گیاهان قابل جذب است. ماژور لووه^{۱۹} مثال خوبی از سرعت تغییر نوع زراعت در مقابل تغییر در تراز سطح آب زیرزمینی ذکر می‌کند، اگرچه خود وی تغییر در نوع زراعت را بیشتر به اصلاح سیستم حکومت و ایجاد احساس امنیت نسبت می‌دهد. لووه به سال ۱۸۷۲م، در انتهای یک دوره شش ساله خشک آبی به سیستان رسید و آنزمان دریاچه کاملاً ناپدید شده بود. او زمین‌های اطراف کوه خواجه را خشک یافت که بعضاً با بوته‌های گز و بخش دیگر با مزارع پوشیده شده بودند. در حالی که کانلی^{۲۰} در سال ۱۸۴۲م، این اراضی را زیر آب وصف می‌کند. لووه می‌نویسد: «حالیه مزارع و اراضی کشت شده تا حدود ۲ میلی کوه خواجه هم رسیده بودند. در حقیقت محدوده زراعت با پس‌روی آب، رو به جلو حرکت کرده بود». امروزه، روستائیان ترجیح می‌دهند مزارع خود را تا حداکثر ممکن نزدیک دریاچه ایجاد نمایند. در ماه فوریه (بهمن ماه)، خود بنده چند زارع را دیدم که در گیل‌های عمیق کنار آب دریاچه شخم می‌زدند و ظاهراً در چند سال گذشته که آب پس‌رفته بود، زمین‌هایی را کاشته بودند که حالیه زیر آب بود. امروزه، ویرانه‌ها، خارشتر و تپه‌های ماسه بادی زمین‌های مرتفع‌تر دلتا را اشغال کرده‌اند و روستاها، مزارع و جنگل‌های گز در زمین‌های پست‌تر دلتا قرار دارند. مایه تعجب

است که در این اراضی پست، هیچ نوع ویرانه قابل توجه قدیمی دیده نمی‌شود، در صورتی که اگر شرایط گذشته، مثل حالا بود باید بیشتر ویرانه‌ها در این قسمت‌ها قرار می‌گرفت. تنها توضیح ممکن برای حل این تناقض آن است که قبول کنیم، سطح آب دریاچه تا زمانی که چندان دور در ترازوی بالاتر قرار داشت.

شیله و گودزره

در زمان سیلاب‌های سنگین، دریاچه سیستان، سرریز کرده و جریانی از آب را از طریق شیله حدود ۴۰ میل به جنوب و سپس ۵۰ میل به جنوب شرقی می‌فرستد تا نهایتاً وارد گودزره گردد. شیله که سایکس در حرکت خود از کرمان، از آن گذشته، توسط نامبرده به صورت «آبراه‌ای به عرض حدود ۳۵۰ یارد و ارتفاع کناره‌های حدود ۵۰ فوت» توصیف شده است. این آبراه «در یک شیار عظیم، حداقل به طول ۱۰۰ میل و عرض ۳۰ میل» واقع است. بنظر می‌رسد که شیله در گذشته، یا تمام جریان آب ورودی به سیستان را دریافت می‌کرده و یا این که سرریز سیلاب‌های بسیار عظیم‌تری را از خود می‌گذرانده است، در غیر این صورت عظمت این شیار قابل توجه نمی‌باشد. شیله، در هنگام اتصال به گودزره با یک پهن‌شدگی عظیم، از یک مجرای نمکی عبور می‌کند.^{۲۱} که خاطرات سفر خود به سال ۱۸۹۴م را نوشته، از شیله بعنوان «بستری به عرض ۱۵۰ تا ۲۰۰ یارد و عمق ۳۰ تا ۴۰ فوت، در قسمتهائی با کناره‌های پرتگاه مانند»، یاد کرده است. او اثری از جریان آب ندیده و فقط برکه‌های ساکن آب نمک را در کف شیله مشاهده نموده است. حدود ۳۰ میل در پائین دست نقطه اول، وی شیله را «مجرائی بعرض حدود ۱۵۰ یارد و پراز ماسه» مشاهده کرده و گویا در عرض نیم سال گذشته، هیچ جریان سیلابی از آن عبور نکرده بود. در پائین دست این نقطه دوم، کناره‌های شیله به تدریج ارتفاع خود را از دست داده و بالاخره با رسیدن به گودزره به تدریج از بین می‌رود. از این دو توصیف برمی‌آید که شیله، مجرائی عمیق و عریض بوده و می‌توانسته فقط با جریانی قوی و پرتلاطم بریده شود، یعنی جریانی که کاملاً نقطه مقابل سرریزهای آرام سیلاب‌های نادری است که امروزه از شیله می‌گذرد. اسمیت^{۲۲}، برعکس، شیله را به صورت کاملاً متفاوتی توصیف می‌کند: «کانال کم عمق و کم ارتفاع،

حدود ۳۰ یارد عرض و کاملاً خشک». چون اسمیت از شيله در حدود همان محلی گذشته که سایکس و بیت عبور کرده‌اند، لذا نمی‌توان توضیحی بر این توصیفات متضاد بیان کرد، جز این‌که مثل رودخانه‌های دیگر، شيله هم تراس دار است و دارای دو کناره متناظر با دو دوره سیلابی مختلف می‌باشد که ذیلاً تشریح می‌گردد. پائین‌ترین و پست‌ترین قسمت کاسه سیستان و محل تجمع نهائی آب‌هائی که از طریق شيله، از هامون فرار می‌کنند، گود زره است. مکماهون^۴، گود زره را به صورت زیر توصیف کرده است: «دریاچه بزرگی با آب صاف، به رنگ آبی سبز، با حدود ۲۵ میل طول و حدود ۵ میل عرض. واقع در وسط حاشیه عریضی از نمک صلب. این دریاچه قبلاً با سیلاب‌های هلمند تغذیه می‌شد، اما حالیه به ندرت آبی دریافت می‌کند. آخرین باری که آب هلمند بدان وارد شده، طبق اطلاع بنده، سال ۱۸۸۵م یعنی ۱۷ سال پیش بوده است. تمام جریانات طبیعی که می‌توانست از کوه‌های جنوب گودزره سرچشمه گرفته و به آن جاری گردند، توسط موانع عریض شنی در وسط راه، قطع طریق و بلعیده می‌شوند، بطوری‌که هرگز به گودزره نمی‌رسند. آب گودزره، امروز چنان شور است که حتی پرندگان آبی هم از آن اجتناب می‌کنند».

یک نظر اجمالی به نقشه، نشان می‌دهد که شيله و گودزره تشکیل قوسی موازی با قوس هلمند می‌دهند که شیب طولی آن در جهت خلاف شیب طولی قوس هلمند می‌باشد. در دوران باستان، بنا به نوشته اصطخری جغرافیانگار قرن دهم میلادی (به نقل از سایکس^۸) هلمند به قسمی انحراف داده شد تا از داخل تنگه بین دو قوس گذشته و مستقیماً به شيله تخلیه گردد. آن زمان، دریای زره حدود ۱۰۰ میل طول داشته و وسعت آن ده برابر بزرگتر از امروز بوده است. زیرا مردم سیستان، روایتی دارند که به موجب آن در زمانهای قدیم، هامون سیستان از انتهای جنوبی آن پر می‌شد و نه انتهای شمالی. البته بخشی از آب هلمند، از مجرای امروزی، به سیستان می‌رفت و روستاها و اراضی واقع در قسمت شمالی دلتای هلمند را مشروب می‌ساخت. به مرور زمان، این مجرای شمالی، تمام آب هلمند را بخود اختصاص داد. شاید به این علت که به قول مکماهون^۷، هلمند مجرای خود در پائین دست مسیری را که به شيله می‌رفت، تعمیق نمود. امروزه مسیر مذکور هنوز

وجود دارد و تا حدود صد سال پیش، هنوز مقداری آب را به بخش حوضدار می‌برد. حتی حالا هم در مواقع نادر سیلاب‌های استثنائی تا آن حد ارتفاع پیدا می‌کنند که بخشی اندکی از جریان سیلاب وارد مسیر مزبور می‌گردد.

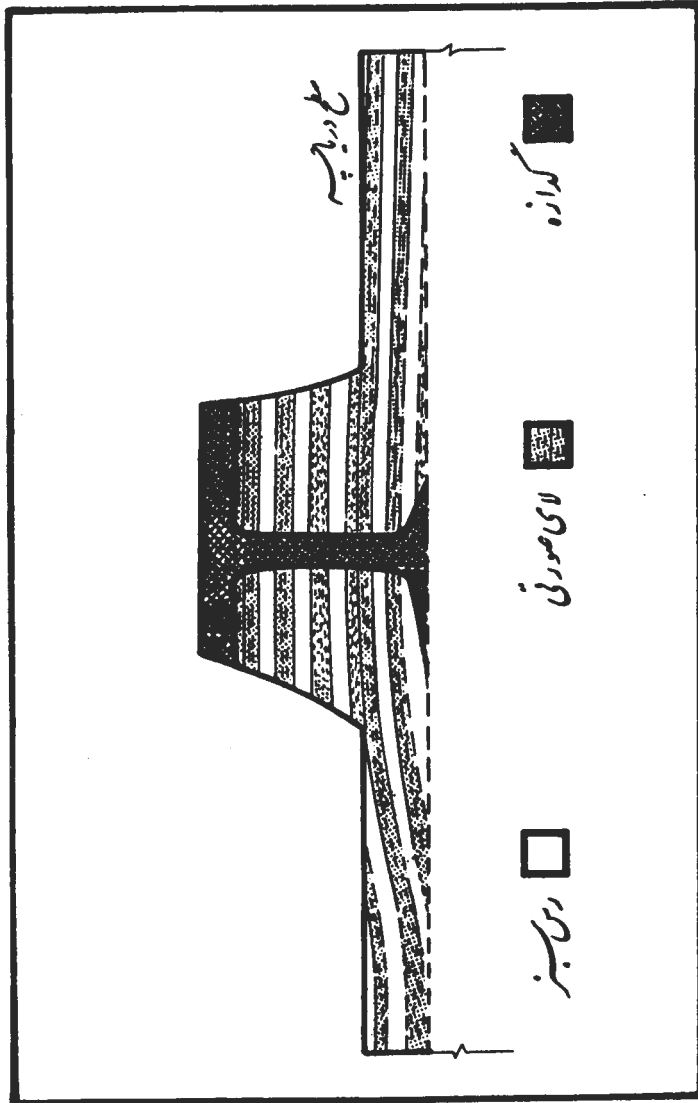
در تمام حواشی شیله و در دهانه گودزره، ویرانه‌های متعدد و بسیار زیادی وجود دارند که ظاهراً همگی از اوائل اسلام باقی مانده‌اند. آشکار است که دریاچه‌های سیستان و زره، رودهای هلمند و شیله، در معرض یک رشته تغییرات قرار گرفته‌اند که ارتباط تنگاتنگ با تاریخ انسان در این منطقه دارد. این تغییرات ظاهراً فقط با نظریه تغییرات اقلیمی ایران شرقی و خشک‌تر شدن آب و هوا در طول دوره‌های تاریخی قابل توجیه می‌باشند. قبل از بحث در این باب، پدیده خاصی را توصیف خواهیم کرد که مبین تغییرات مبسوط اقلیمی در زمان‌های قدیمی است. بعد از این توصیف، در موقعیتی خواهیم بود که قضاوت کنیم، مدارک و شواهد کافی دال بر این‌که آخرین نوسانات و تغییرات اقلیمی از دوره موسوم به یخبندان به بعد هنوز در جریان می‌باشد، وجود دارند.

رسوبات بستر دریاچه سیستان، ته‌نشین‌های دوره چهارم زمین‌شناسی یا کواترنری

در صفحات قبلی به این نتیجه رسیدیم که در عصری که کشورهای شمالی جهان از دوره یخبندان عبور می‌کردند، پرشیا هم از یک دوره فلوویال (رودخانه‌ای) عبور می‌کرد که به همان دلایل، ایجاد و با یک سری نوسانات اقلیمی مشخص می‌گردید. سابقه دوره‌های خشک و مرطوب یا گرم و سرد در این دوره فلوویال با یک سری از تراس‌های دریاچه‌ای و رودخانه‌ای که در تمام قسمت‌های این کشور وجود دارد، حفظ شده است. این تراس‌ها به عنوان شواهد، خیلی قانع‌کننده نیستند زیرا خیلی کامل نبوده و به علاوه یک تراس ساده بسیار مستحکم ممکن است باعث نابودی اثرات تراس‌های قبلی شده باشد. بهترین سابقه کار که امکاناً حفظ شده، باید در بسترکاسه‌هایی باشد که در دوره فلوویال دریاچه بوده اما بعداً یا خشک شده و یا به صورت یک دریاچه نمک در دوره‌های بین فلوویال باقی مانده‌اند. چنین کاسه‌هایی در پرشیا زیاد است ولی بستر اغلب آن‌ها رخنمون و مشرف نیست تا بتوان آن را

مطالعه نمود. به هر حال در سیستان، چند کوه آتشفشان در آخرین دور فلوویال، بیرون زده و قسمت‌هایی از بستر دریاچه به سمت بالا، به ارتفاعی بیش از ۶۰۰ فوت بالاتر از بستر فعلی دریاچه، چین‌خوردگی پیدا کرده‌اند. زیرا این چین‌خوردگی‌ها تا به حال در اثر امواج بریده و خالی شده و تشکیل دیواره‌هایی در اطراف دریاچه را داده‌اند. تفسیر مناسب این قسمت‌های رخنمون شده، چیزی را به ما بیان می‌کند که کمتر از تاریخ دریاچه از شروع دوران چهارم به بعد نیست.

از نقطه نظر نمایی، بارزترین ویژگی طبیعی سیستان کوه خواجه است که قله آن روکشی از گدازه آتشفشانی دارد. از هر طرفی که شخص به سیستان نزدیک شود، این کوه را با قله مسطح به قطر یک میل، ارتفاع کم و رنگ سیاه مشاهده خواهد کرد. از سطح نیزارها و آبی که دورتادور کوه خواجه را گرفته، شیب‌های تند تالوس (دامنه، پاچه) تیره کوه با روپوشی از رس سرخ تا ارتفاع ۲۰۰ فوتی بالا می‌روند و در آنجا به پاشنه دیواره‌های کوه از جنس بازالت آتشفشانی می‌رسند. خود این دیواره‌ها هم بیش از ۲۰۰ فوت ارتفاع دارند. رویه غیر مسطح قله از گدازه آتشفشانی بوده و پوشیده از تعداد کثیری مقبره‌های مرکب و گودال‌های بزرگ است که شاید به عنوان مخازن آب یا منظوره‌های دیگر به کار می‌رفته‌اند. در گوشه‌ها، زیر گدازه آتشفشانی در اثر ریزش رس نرم خالی شده و لذا مرتباً قطعات بزرگی از آن به پائین می‌افتد و بدین ترتیب شیب دیواره حفظ شده و لایه زیر آن مخفی می‌ماند. البته از این لایه زیرین آنقدر دیده می‌شود که بتوان تشخیص داد در بیشتر جاها به رنگ سرخ است و گاهی نوارهای سبزی متعلق به سری‌های دریاچه‌ای در بعضی مکان‌ها رخنمون گردیده‌اند. در محل تماس یا گدازه آتشفشانی، رس به صورت صخره‌ای که دارای تیزی‌های چندی بوده و محکم به هم پیوسته، شکسته است. در این قسمت رس به به گونه‌ای پخته شده که قسمت فوقانی آن شبیه توده‌ای از آجرهای خرد شده به قطعات ریز و بهم پیوسته با پودر آجر، می‌باشد. کوه خواجه باقی‌مانده یک آتشفشان است، که زیر دریاچه به وقوع پیوسته و فشار آن برای یافتن یک راه خروجی، رسوبات بستر دریاچه را به بالا فشار داده به شکل گنبد درآورده است. طبعاً لایه‌ای از گدازه‌های خروجی هم روی این گنبد را گرفته است. دور این جزیره گنبدی شکل، که در معرض امواج بوده، به تدریج شسته شده و از بین رفته و فقط



شکل ۳۹- مقطع کوه خواجه، ترسیم از روی شکلی از هانتینگتون، ۱۹۰۳ م

بخشی از توده مرکزی آن باقی مانده است. بزودی تمام رس‌های اطراف آن شسته شده و از بین خواهد رفت و فقط مغز آتشفشانی آن باقی خواهد ماند (شکل ۳۹).

بیرون زدگی‌های آتشفشانی مشابه کوه خواجه را وردنبرگ^{۱۱} توصیف کرده که در بقیه قسمت‌های سیستان و در بلوچستان مشاهده کرده است. اسمیت^{۲۲} یک تپه با قلّه مسطح و شکل غیر منظم بنام کوه قوچ را توصیف کرده که تا حدودی از کوه خواجه کوچکتر است. کوه مزبور بین رودخانه‌های فراه و هاروت، حدود ۸ میل غرب جنوب غربی خرابه‌های پیشاوران قرار دارد. این تپه و تپه‌های مشابه دیگر قطعاً ارزش مطالعه دارند و اگر مسافرت به افغانستان آزاد گردد، این کار باید صورت گیرد.

در حال حاضر یک کوه دیگر هم وجود دارد، موسوم به کوه چکو که در شمال غرب ساحل هامون سیستان واقع بوده و می‌تواند مورد مطالعه قرار گیرد. این کوه در صحرای نزدیک مرز افغان واقع بوده و دسترسی به آن مشکل است. اما به حدی مقاطع جالب دارد که می‌ارزد ماهها مطالعه شود، نه یک هفته کوتاه که بنده صرف مطالعه آن و منطقه اطرافش نمودم. کوه چکو، توده‌ای مانند کوه خواجه، اما به مراتب بزرگتر است. ضخامت رس‌ها تا ۶۵۰ فوت و روکش آتشفشانی تا ۴۰۰ فوت می‌رسند. قلّه عریض کوه دارای ناهمواری‌هایی به ارتفاع ۱۰۰ تا ۲۰۰ فوت است و دو شیار آتشفشانی تپه‌های متشکل از مذابه آتشفشانی را احاطه کرده‌اند. مانند کوه خواجه، لایه‌های فوقانی رسی، پخته شده و بیشتر لایه‌های تحتانی با تالوس پوشیده شده‌اند. به قسمی که نیم‌رخ‌های خوب را مشکل می‌توان در کنار کوه مشاهده کرد. در زمان وقوع بیرون زدگی‌های آتشفشانی که این کوه را ایجاد کرد، تمام منطقه بالازدگی داشته است. جنوب کوه چکو، لایه‌ای از رس بالازده تک شیب وجود دارد که به آرامی با زاویه مختصری در طول ۳۰ یا ۴۰ میل تا برینگ پائین می‌آید و در کنار ساحل، امواج دریاچه تا مسافتی زیر آن را خالی کرده و به صورت دیوار درآورده است (قبلاً توصیف شده). مقاطع بسیار خوبی بین کوه چکو و خاریکه، جایی که دیواره‌ها به ارتفاع بیش از ۴۰۰ فوت می‌رسند، رخنمون و قابل مشاهده هستند.

رسوبات دریاچه‌ای و رسوبات تغار نمک (کواترنری)

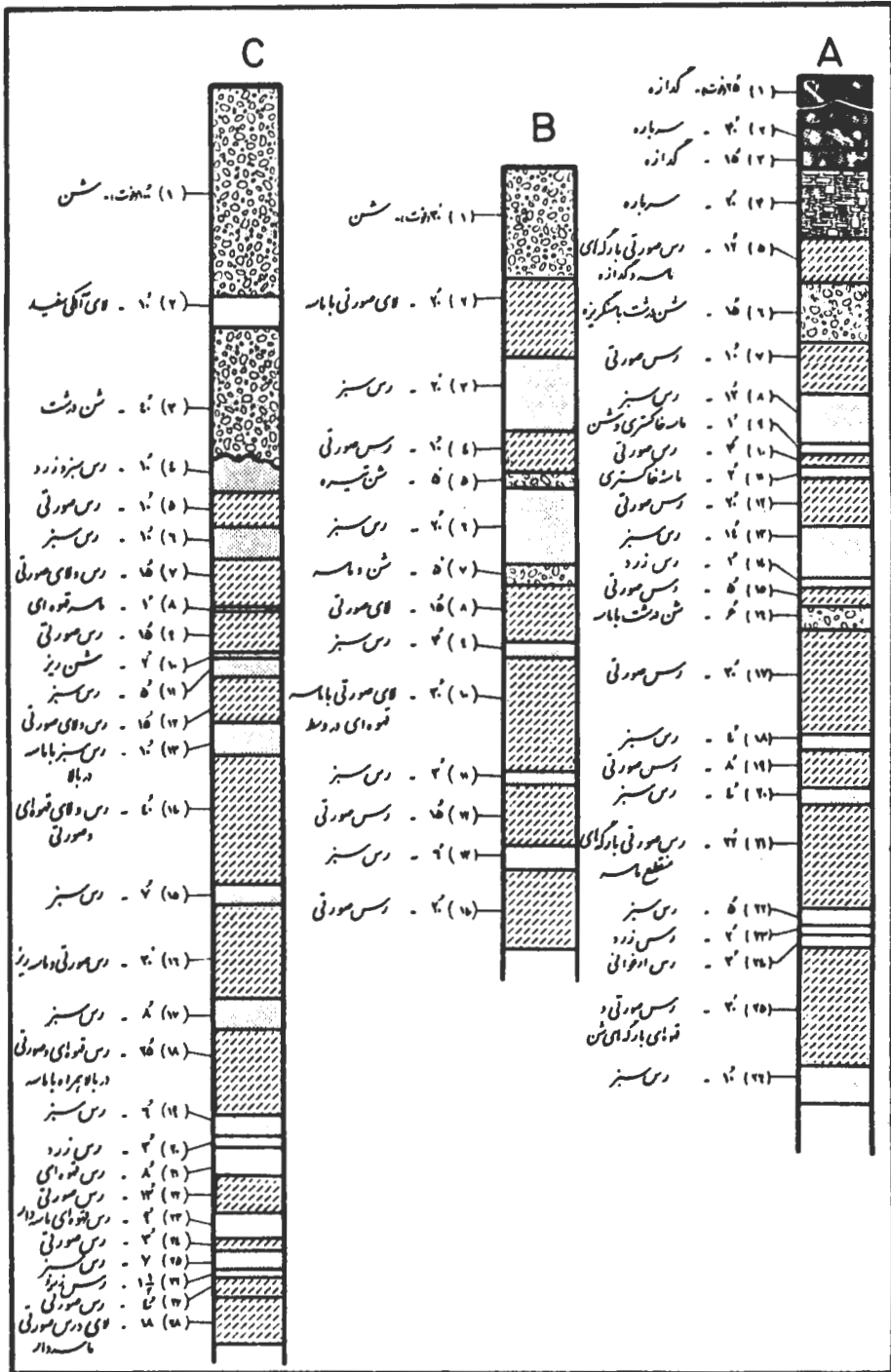
دیاگرام شکل ۴۱، لوگ‌های (مقاطع عمقی) رسوبات دریاچه‌ای در نقاط مختلف ساحل شمال غربی دریاچه، در محل بالازدگی منطقه کوه چکو و دیواره‌های جنوب شرقی در طول لبه دلتای هلمند در محل بالازدگی منطقه کوه خواجه را نشان می‌دهد. این لوگ‌ها طبق موقعیت آن‌ها مرتب شده‌اند. موقعیت هر یک از آن‌ها روی نقشه سیستان (دیاگرام شکل ۴۰) با حروف الفبا مشخص شده است. حرف A لوگ منتهی الیه شمال غربی نزدیک به کوه چکو را نشان می‌دهد. با دو استثناء که روی رود هلمند بوده، هر مقطع محتوی سه قسمت مجزا است. در بالای یک لایه شن وجود دارد که روی لایه‌های دیگر قرار گرفته و ضخامت آن بین ۱ تا ۱۰۰ فوت یا بیشتر است. زیر این پوشش، لایه‌های متعددی متناوب بین لایه‌های ضخیم صورتی رنگ و لایه‌های نازک‌تر سبز یا سفید رنگ وجود دارد.

لایه‌های صورتی، عمدتاً رس و لای بسیار ریز بوده ولی اغلب، لایه‌های ماسه ریز قهوه‌ای هم بین آن‌ها یافت می‌شود. در دید کلی، لایه‌های صورتی بسیار پیوسته هستند و همان ویژگی خود را در فواصل زیاد، چندین میل، حفظ می‌کنند. البته در دید دقیقتر آن‌ها حتی در فواصل کوتاه به شدت متغیر هستند. برای مثال، لایه‌ای از رس، اغلب با نواری از ماسه ریز که فقط چند صد فوت ادامه داشته و بعد از بین می‌رود، دیده می‌شود. لایه رس به میزان کمتر با لایه‌ای از سنگریزه و ریگ یا شن همراه بوده و در موارد نادر در بستر شنی و قدیمی رودخانه‌ها مشرف می‌گردد. مجدداً، در بعضی جاهای خاص، عدم انطباق مختصری قابل تشخیص است. با این‌که یک دوره کوتاه فرسایش نیز، بین ته نشینی یک لایه و لایه بعدی رخ داده است. بین لایه‌های جدیدتر ماسه، شواهد بیشتری در باب مشرف بودن به هوا دیده می‌شود. برای مثال در بعضی جاها، ماسه، شکل ریپل (موج سان)، اثر ریزش باران یا سوراخ کرم را نشان می‌دهد. بالاخره لایه‌های این فورماسیون (سازند) در همه جا به رنگ قرمز دارد که از صورتی تا قهوه‌ای متغیر می‌باشد. تنها استثناء، در بعضی قسمت‌ها دیده شده که میزان ماسه زیادتر و به عبارت دیگر لایه‌ها کوارتر بیشتر داشتند و رنگ آن‌ها برای چند اینچ خاکستری بود. به نظر می‌رسد که همه جا لایه‌ها به مدت طولانی در معرض اکسیداسیون بوده‌اند و علائمی وجود داشت

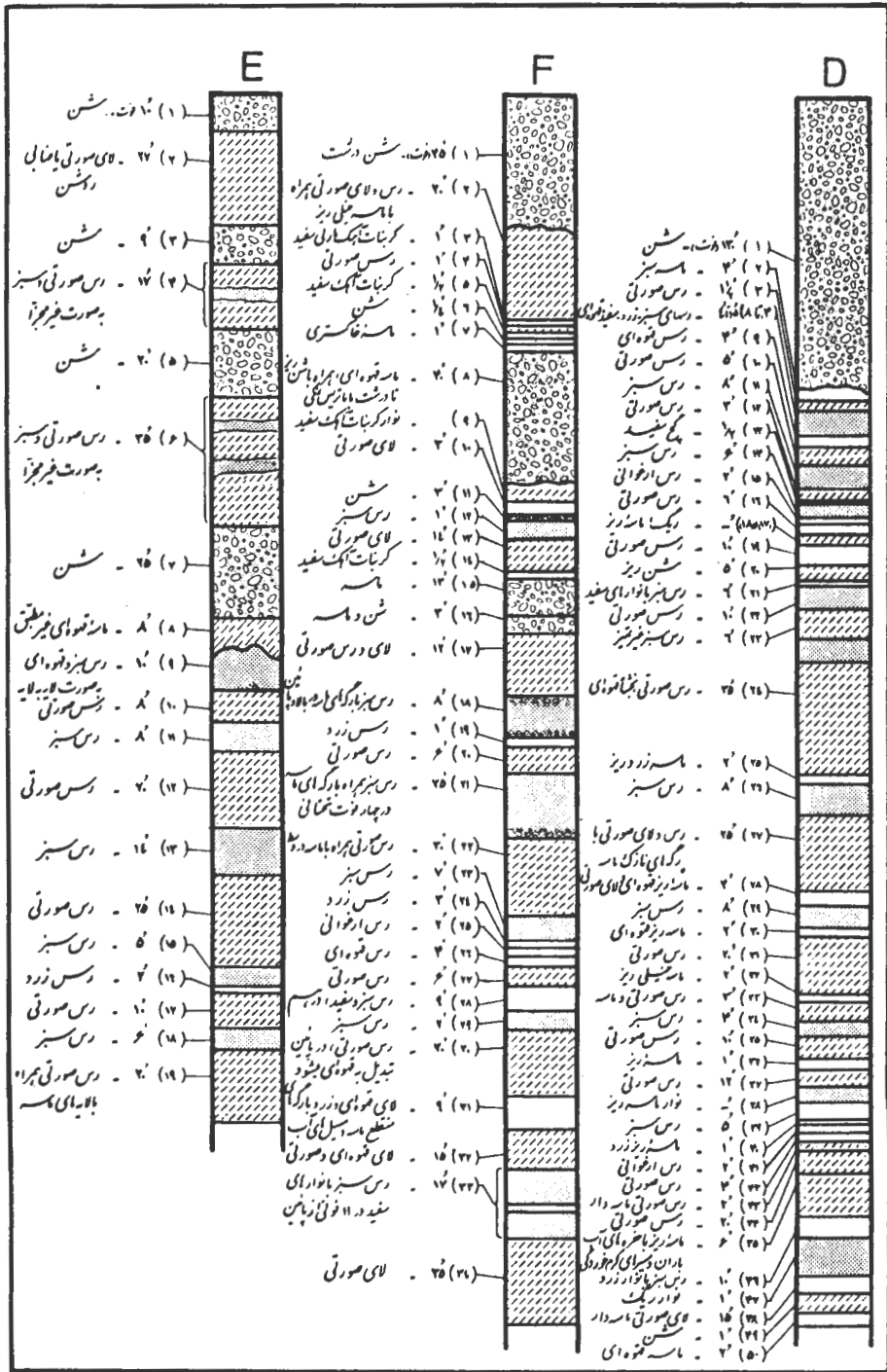
که نشان می‌داد آن‌ها در شرایط نیمه هوایی توسط سیلاب‌های پخش شونده یا در پلایاهای (تغار^{۲۶}) موقت ته‌نشین شده‌اند.

از طرف دیگر، رس‌های سفید، یا به عبارت دقیق‌تر رس‌های سبز، ظاهر بسیار متفاوتی نسبت به ماسه دارند. آن‌ها در لبه‌ها با ماسه ریز مخلوط، یا کم و بیش به هم پیوسته هستند. گاهی یک لایه ارغوانی با نواری از رس زرد هم وجود دارد که به نظر می‌آید فسیل یا باقی‌مانده برگ‌ها و نی‌ها می‌باشد. بهر حال، جرم اصلی هر قشر متشکل از لایه‌های رس خالص صلب و نشکسته می‌باشد که بافت و رنگ یکنواختی دارند و هیچ‌یک از تغییرات جزئی را که مشخصه لایه‌های صورتی ماسه بود، نشان نمی‌دهند. رنگ لایه‌های رس نشان می‌دهد که این مواد به سرعت از مبداء و منشاء خود در کوه‌ها حمل شده و در مسیر خود در معرض اکسیداسیون قرار نگرفته‌اند. قشر سبز کلاً اثری از منشاء هوایی نشان نمی‌دهد و به نظر می‌آید که نمونه تپ رسوبات دریاچه‌ای است.

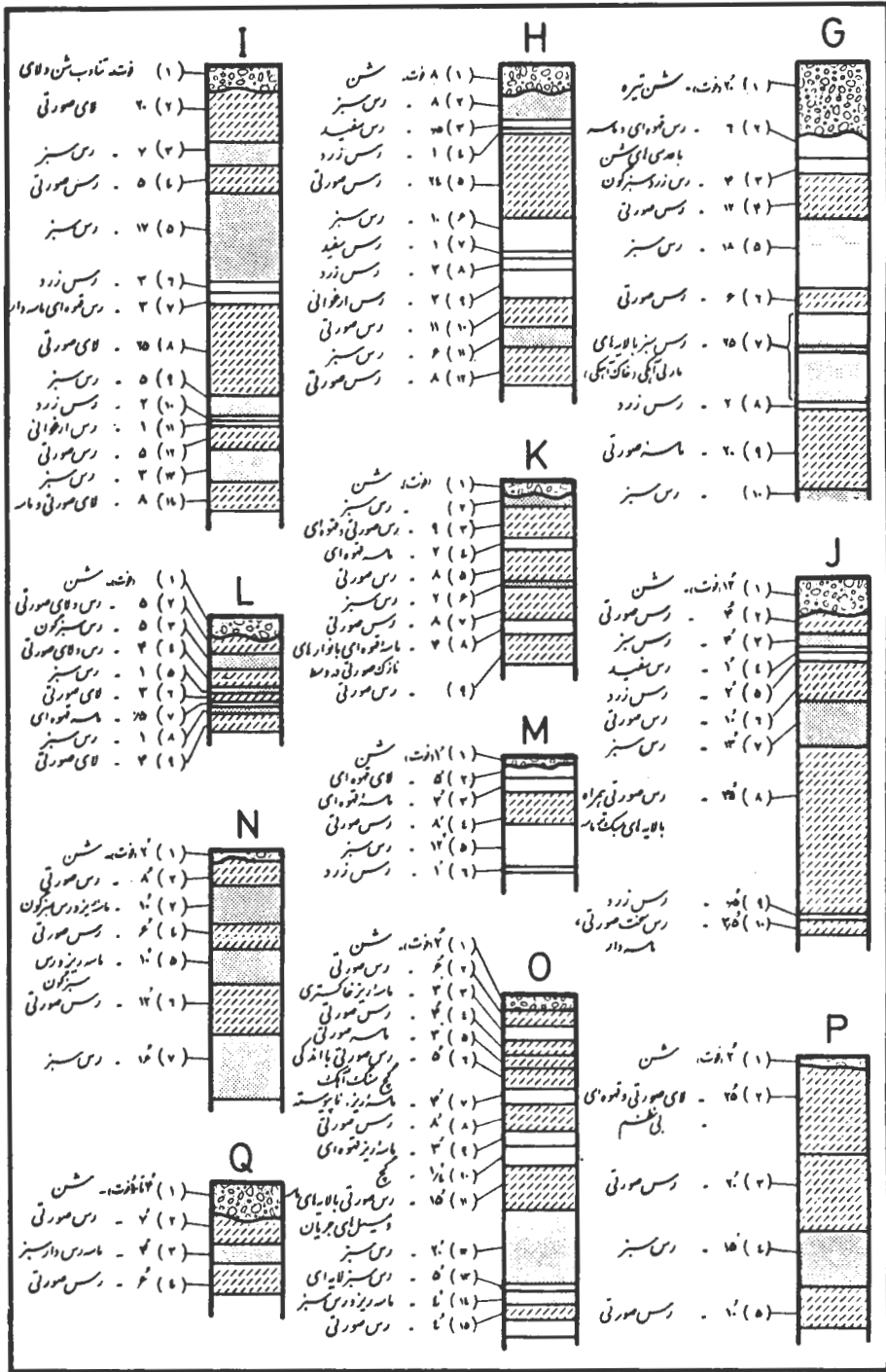
تفاوت اصلی بسترها یا قشرهای صورتی و سبز با یکدیگر در چگونگی ته‌نشینی می‌باشد. مواد رسی موجود در قشرهای صورتی با مواد رسی لایه‌های سبز یکسان هستند با این تفاوت که بیشتر هوا زده می‌باشند. قطعاً هر دو رس از یک منشاء مشترک آورده شده‌اند. لایه‌های غیر پیوسته و به شدت هوا زده ظاهراً در شرایط هوایی و بعد از مدت طولانی قرار گرفتن در معرض اتمسفر، ته‌نشین شده‌اند. در صورتی که لایه‌های سبز و یکنواخت و کمتر هوا زده رس، ظاهراً در شرایط آبی و بعد از مدت کوتاهی تماس با اتمسفر ته‌نشین گردیده‌اند. این تناوب ته‌نشینی‌های آبی و هوایی نشان می‌دهد که دریاچه سیستان در معرض تغییرات متناظر قرار گرفته و قسمتی از بستر آن به تناوب خشک شده یا زیر آب رفته است. مدت هر یک از این دوره‌های غرقابی یا خشک شدن باید بسیار طولانی بوده باشد، زیرا، منتهی به تجمع ۵ تا ۲۰ فوت، از ریزترین رس‌ها با ضخامت‌های بیشتر از لای رس‌دار یا ماسه رس‌دار گردیده و همه اینها پروسه‌های بطئی می‌باشند. این امر به ویژه صحیح به نظر می‌رسد. اگر توجه کنیم که در گذشته هم، پروسه ته‌نشینی مثال حالا کند بوده است. آقای تیت^{۲۴} به من گفت که در طول اقامت وی در سیستان دریاچه همیشه صاف و رسوبگذاری آن فوق‌العاده بطئی بوده است. حتی در سیلاب بزرگ سال



شکل ۴۱ (۱) - لوگ چاهکهای شناسانی، ترسیم بر اساس شکلی از هانتینگتون، ۱۹۰۳ م



شکل ۴۱ (۲) - لوگ چاهکهای شناسائی، ترسیم بر اساس شکلی از هانتینگتون، ۱۹۰۳ م



شکل ۴۱ (۳) - لوگ چاهکهای شناسائی، ترسیم بر اساس شکلی از هانتینگتون، ۱۹۰۳ م

۱۹۰۳م (۱۲۸۲ ش) آب دریاچه فقط در دهانه رودخانه‌ها گل آلود بود، اگرچه در سایر جاها با تکه‌ها و خرده‌های نی و گز پوشیده بوده است. تبدیل از حالت استغراق به حالت خشک بستر دریاچه حتماً بسیار آرام صورت گرفته، زیرا تبدیل از قشر رسوبات صورتی به سبز نیز اگرچه بسیار شاخص ولی تدریجی بوده است. لایه‌های ماسه‌ای که با رس‌های دریاچه‌ای فوقانی و تحتانی مخلوط هستند ظاهراً شرایط ساحلی را نشان می‌دهند، و لایه‌های رس ارغوانی و زرد با فسیل‌های گیاهی احتمالاً مربوط به وجود باتلاق‌ها در ضمن پسروی دریاچه می‌باشند. به طور خلاصه، بررسی مقاطع رخنمون دیواره‌ها نشان می‌دهد که در دوران بسیار جدید زمین‌شناسی، کاسه سیستان در معرض یک رشته طولانی از تغییرات آرام و تدریجی بوده و طی آن قسمت‌های اعظم بستر کاسه به طور متناوب در معرض ته‌نشینی‌های هوائی یا آبی قرار گرفته است. به عبارت دیگر، قبل از وضع فعلی، دریاچه سیستان بارها در معرض توسعه فوق‌العاده یا پسروی و فشردگی قرار گرفته و موقعیت خود را جابه‌جا نموده است.

دلیل تناوب در قشرهای خاک سیستان

وقتی ما تلاش می‌کنیم که دلیل وقوع این تغییرات در میزان آب دریاچه را بیان کنیم. کلاً چهار نظریه ممکن مطرح می‌شوند: (الف) ممکن است دریاچه یک مجرای خروجی به بیرون داشته که به وسیله بیرون زدگی آتشفشانی یا طرق دیگر مسدود و گاهی مجدداً با آب شسته و باز می‌شد. (ب) یک آبراهه ورودی اصلی به دریاچه وجود داشته که متناوباً به دلایلی از مسیر خود منحرف شده و قادر به پر کردن دریاچه نمی‌شد. در زمان‌های دیگر این آبراهه، دریاچه را تغذیه می‌کرد. (ج) کاسه سیستان به صورت متناوب در معرض حرکات پوسته زمین قرار می‌گرفته و لذا دریاچه هرازگاهی به یک طرف عمیق‌تر می‌شد. (د) دور فلوویال (رودخانه‌ای) متشکل از تعداد بیشتری زیر دور بوده هر زیر دوره به نوبه خود باعث بازشدگی دریاچه می‌گردید.

(الف) نظریه مجرای خروجی — اگر دریاچه یک مجرای خروجی داشت، در زمان ته‌نشینی رسوبات رسی، باید اثراتی از این تخلیه‌گاه باقی می‌ماند. رود شیله

نمی‌توانسته این مجرای خروجی باشد، زیرا هامون سیستان و گودزره تقریباً در یک سطح بوده و از نقطه نظر مسئله حاضر قسمت‌هایی از یک دریاچه واحد می‌باشند. تمام مرزهای کاسه سیستان توسط گروه ما اکتشاف نشد، اما قطعی است که حتی گودترین مجاری وارد به این کاسه حداقل ۱۵۰۰ تا ۲۰۰۰ فوت بالاتر از دریاچه سیستان هستند. اگر هر نوع مجرای خروجی در دوره‌های قبلی زمین‌شناسی وجود داشته، باید عملکرد خود را مدت‌ها پیش از تشکیل قشرهای رس مورد نظر در این مبحث، از دست داده باشد.

ب) نظریه انحراف آبراهه ورودی — در مورد دریاچه‌های سیستان و زره مشاهده کردیم که نوسان هلمند باعث تغییرات بزرگ در سطح غرقابی می‌گردد. اگر تغییر مشابهی به صورت تکراری در گذشته‌های دور رخ داده بود، باید باعث ته‌نشینی متناوب قشرها در شرایط هوائی و آبی می‌گردید. انحراف آبراهه ورودی، اگر اصولاً وجود داشت، باید نزدیک به کوهستان‌ها رخ می‌داد. این نظریه را نمی‌توان به طور مطلق مردود دانست. زیرا آگاهی ما از رودخانه‌های افغانستان بسیار محدود است. اما این‌که یک رودخانه‌ای وجود داشته که هشت یا ده مرتبه در فواصل زمانی منظم به جلو و عقب منحرف شده، خود یک احتمال نادر است و قوی‌ترین استدلال بر علیه این نظریه می‌باشد. به علاوه اگر این انحراف رودخانه واقعاً رخ داده باشد، باید بتوان دلیل آن را بیان کرد. چنین عملکردی از یک رودخانه وقتی می‌تواند رخ دهد که در معرض تغییرات سیستماتیک و متناوب مانند حرکات پی‌درپی و تکراری پوسته زمین یا تغییرات دوره‌ای اقلیمی قرار گیرد.

ج) نظریه حرکات متناوب پوسته زمین — سومین توجیه ممکن در مورد وجود مجموعه چینه‌های سیستان، حرکات پوسته زمین است که در نتیجه آن دریاچه مرتب از طرفی به طرف دیگر کاسه سرازیر شده و رودخانه‌های تغذیه‌کننده آن منحرف شده و هر زمان یک طرف دریاچه را تغذیه می‌کرده‌اند. این تئوری یک امای مختصری دارد، هرچند که مشکل لاینحلی ایجاد نمی‌کند. این اما مربوط به نحوه حرکت پوسته است. زیرا این نظریه ایجاب می‌کند که پوسته زمین در معرض آن‌چنان حرکتی قرار می‌گرفت که نظیرش جای دیگری دیده نشده و کاملاً متفاوت با حرکات و جابجائی پوسته زمین در کاسه‌های مجاور و کلاً سایر جاهای دنیا است.

پیشرفت علم ژئولوژی (زمین‌شناسی) دو نتیجه‌گیری را ممکن ساخته که هیچ یک با نظریه حرکات متناوب پوسته زمین در سیستان، مطابقت ندارد. اول آنکه مشخصه حرکات زمین بی‌نظمی است نه نظم. حرکات زمینی روندی تشنج‌آمیز و بی‌نظم دارد، یک حرکت بزرگ، یک حرکت جزئی، یک فاصله زمانی کوتاه سکون، یک دوره زمانی طولانی سکون. پدیده سیستان عکس این را می‌طلبد، حرکات تقریباً مساوی در فواصل زمانی تقریباً یکسان. دوم آنکه، حرکات زمین تجمعی است، یعنی تغییرات اصلی یک دوره معین متشکل از برآیند ضربه‌های تکراری در همان جهت می‌باشد. به عنوان مثال اگر تمام دنیا را در نظر بگیریم، این عقیده قدیمی که اقیانوس‌ها قاره شده و قاره‌ها اقیانوس، باید کنار گذاشته شود. امروز تقریباً هر کسی قبول دارد که اقیانوس‌ها و قاره‌ها در زمان بسیار دور از یکدیگر جدا شده و علی‌رغم فروافتادگی‌های موقت، قاره‌ها مرتباً افزایش ارتفاع و سطح داده و اقیانوس‌ها عمیق‌تر شده‌اند. چنین روندی در مقیاس‌های کوچکتر هم صادق است. برای مثال گیلبرت، راسل، دیویس^{۲۵} و دیگران نشان داده‌اند که در کاسه‌گسل دار غرب ایالات متحده، حرکت پوسته‌ای در همان امتدادهای گسل وجود داشته و در هر دوره معین حرکات به صورت یکنواخت در یک جهت بوده است. اگر جهت حرکت معکوس شده فقط بعد از دوره‌های بسیار بسیار طولانی بوده که در طی آن نیروهای داخلی کاملاً وارونه شده‌اند. بالاخره به عنوان آخرین مثال، کاسه‌های ایران شرقی را در نظر می‌گیریم که به سیستان هم نزدیک‌ترند. این کاسه، به قسمی که قبلاً هم گفته شد، در طول دوران سوم و شاید چهارم زمین‌شناسی مرتباً کوچکتر شده‌اند و این در اثر گودافتادگی متوالی و افزایش ارتفاع قشرهای زمین در لبه‌های کاسه‌ها بوده است. حتی یک مثال هم وجود ندارد که در آن کاسه‌ای متناوباً بزرگتر و کوچکتر شده باشد. به صورت خلاصه، حرکات زمین همیشه از نوع تجمعی بوده، نه نوسانی. اگر وجود رس‌های سرخ و سبز سیستان را باید ناشی از حرکات پوسته زمین دانست، این حرکات باید اساساً نوسانی و متناوب و نظم آن‌ها باید همچون ضربان قلب بوده باشد. هر حرکت معین باید تکراری از حرکات قبلی بوده و زمین در انتهای هر تناوب به شکل و وضعیت اول خود برگشته باشد. اگرچه این استدلال‌ها، امکان وجود چنین حرکاتی را منتفی نمی‌کند ولی حداقل نشان می‌دهد که با قبول

این نظریه، باید انتظار داشته باشیم حرکاتی در سیستان رخ داده، که کاملاً با آنچه که در بقیه قسمت‌های دنیا دیده شده متفاوت می‌باشد.

با قبول حرکات متناوب پوسته زمین و جابجائی دریاچه‌ها و رودخانه‌های آن از یک طرف به طرف دیگر و مجدداً در جهت عکس و تکرار آن، آیا وجود لایه‌های رس قرمز و سبز رنگ، قابل توجیه و قابل انتظار می‌گردد؟ پاسخ این سؤال از هر جهت جز یک جنبه، مثبت است. در این نظریه، میزان حرکت مورد انتظار چنان اندک و سرعت آن چنان آرام می‌باشد که رودخانه‌های تغذیه‌کننده دریاچه متروکه، قاعدتاً باید در سطوح نازک و گسترده‌ای پخش شده و بلافاصله رسوبات خود را در شرایط هوائی یا رودخانه‌ای ته‌نشین می‌کردند، به قسمی که این رسوبات به داخل دریاچه نمی‌رسید. حرکات سریع می‌توانست بین رسوبات دریاچه‌ای و رودخانه‌ای عدم انطباق ایجاد کند ولی حرکات آرام، می‌تواند تبدیل بین این دو حالت را، به نحوی که عملاً وجود دارد، موجب می‌گردد. ساختمان و بافت رس‌های سیستان با نظریه حرکات پوسته زمین مطابقت دارد.

نقطه ضعف این نظریه در آن است که تفاوت بین رنگ سرخ قشر رودخانه‌ای و رنگ سبز قشر و لایه‌های دریاچه‌ای را توضیح نمی‌دهد. تبدیل از رنگ سرخ به سبز به معنای آن است که ذرات رس در کف یک لایه سرخ و ذرات رس یک لایه سبز که فقط چند اینچ زیر اولی می‌باشند، در معرض هوازدگی‌های مختلفی قرار داشته‌اند، لذا یک تغییر مهم و وسیع باید در مدت کوتاهی رخ داده باشد. این تغییر قطعاً نمی‌توانسته ناشی از این باشد که مرز دریاچه چند میل جابه‌جا شده است. صرف نظر از این که مرز دریاچه در یک نقطه معین یکی دو میل این طرف‌تر یا آن طرف‌تر بوده، رسوبات رسی سرخ یا سبز، هر دو یک مسیر تقریباً یکسانی را از کوهستان تا محل ته‌نشینی خود پیموده‌اند. هر دو از یک رشته کوهها، آورده شده و شرایط سفرشان هم یکی بوده است و فقط همان یکی دو میل آخر را با هم تفاوت داشته‌اند. اگر دانه‌های صورتی، زمان کافی داشتند که به شدت اکسیده‌گردند، غیر محتمل است که دانه‌های سبز که با همان رودخانه حمل شده، اصلاً در معرض هوازدگی قرار نگرفته باشند. البته این وضع ممکن است در مورد چند دانه منفرد رسوب رخ داده باشد، بدین معنی که تعدادی از آنها، مثلاً در یک سال با سیلاب

شدید سریعاً به دریاچه حمل شده و تعدادی دیگر، همراه با جریانات غیر سیلابی حرکت کرده و چند سال در راه بوده باشند. اما در مورد تعداد نامحدود دانه‌های رسوب موجود در قشرهای توصیف شده، وقوع این وضع محتمل نیست. به نظر می‌رسد که رنگ لایه‌های رس عمده‌ترین مانع در راه قبول نظریه حرکات متناوب زمین باشد.

(د) نظریه دورهای فلوویال و دریاچه‌ای - نظریه‌ای که پدیده سیستان را با توالی دورها یا زمانه‌های^{۲۶} رودخانه‌ای و میان رودخانه‌ای توصیف می‌کند، در واقع بسط نظریه و اصلی است که در مطالعه پدیده یخبندان در اروپا و آمریکای شمالی، مقبولیت عامه یافته است. در طول دوره‌های رودخانه‌ای یا دریاچه‌ای، افزایش بارندگی یا کاهش تبخیر باعث ایجاد دریاچه بزرگتری در کاسه سیستان شده و رودخانه‌های منتهی به آن‌که از کوهستان‌های اطراف می‌آمدند، پرآب‌تر و دائمی‌تر گردیدند. رویش نباتات، گسترده‌تر و شیب کوهستان‌های منتهی به کاسه هموارتر گردید. در نتیجه تمام اینها، بار رسوبات رودخانه‌ها از نظر بافت، ریزدانه‌تر شده و توانستند به سرعت تا دریاچه حمل گردند و در آنجا بدون داشتن فرصت زیاد برای اکسید شدن، ترسیب نمودند. لذا بستر دریاچه با رس‌های ریزدانه به رنگ روشن و اکسیده نشده، پوشیده شد. در مقابل، در یک زمانه میان رودخانه‌ای، اندازه دریاچه کوچک‌تر گردیده، باتلاق‌های حاشیه آن افزون‌تر شده، رودخانه‌ها کم آب‌تر و فصلی‌تر گردیده و در همان زمان در معرض سیلاب‌های مخرب‌تر و شدیدتری قرار گرفتند، پوشش نباتی همه جا کاهش یافت و شیب‌های حوزه‌های آبخیز تندتر شدند. این شرایط باعث گردید که رسوبات درشت دانه‌تری مثل ماسه و حتی شن حمل گردیده و در قسمت‌های مشرف از بستر دریاچه قدیمی رسوب نمایند. باید توجه کرد که مقدار کل مواد رسوبی این دور یا زمانه خشک احتمالاً از میزان رسوبات دور مرطوب بیشتر بود، زیرا سیلاب‌ها خروشان‌تر و تا آخر حد با بار غلیظی از رسوبات، اشباع شده بودند. اما مدت زمان سفر دانه‌های رسوب بسیار بیشتر بود، زیرا اگرچه سیلاب‌های گل‌آلود سریع حرکت کرده و با رسیدن به مقصد به سرعت پخش شده و بار رسوبات خود را ته‌نشین می‌نمودند، ولی در این موضع ته‌نشینی، دانه‌های رسوب باید مدت‌های طولانی به صورت مشرف باقی

می ماندند تا بالاخره به محل تجمع نهائی خود برسند. در طول این سفر اطاله شده دو مرحله‌ای، رنگ سرخ رس‌ها که ویژه قشرهای رسوب نموده در شرایط رودخانه‌ای بود، از طریق اکسیداسیون تأمین می‌گردید. توالی ده زمانه یا دور رودخانه‌ای و میان رودخانه‌ای، قادر بوده تمام لایه‌های رس مشاهده شده در سیستان را ایجاد نماید. بنابراین ادله کافی برای پذیرش این نظریه در سیستان و حتی کاسه ایران وجود دارد که حداقل ده دور رودخانه‌ای در طول دوره چهارم زمین‌شناسی رخ داده است. تعداد این دورها جالب است و سؤال دیگری را مطرح می‌کند، به این ترتیب که ارتباط این عدد با دوره‌های مختلف عصر یخبندان در کشورهای دیگر چیست؟

شن‌های سیستان (ته‌نشین‌های کواترنری^{۲۴})

قبل از پاسخ به سؤال اخیر در مورد رابطه زمانه‌های رودخانه‌ای در پرشیا و دوره‌های دوره یخبندان سایر کشورها، لازم است تاریخ سیستان را از زمان وقوع بیرون زدگی‌های آتشفشانی به بعد، قطعی نمود، یعنی واقعه‌ای که باعث بالا آمدن رس‌ها گردید. اولین قسمت این تاریخ، آثار خود را در رسوبات شنی ثبت کرده و قسمت بعدی تاریخ نیز در پیشانی تراس‌ها نوشته شده است. با رجوع به دیاگرام‌های شکل ۴۱ معلوم می‌گردد که در بالای لایه‌های هر مقطع از دیواره‌های ساحلی دریاچه، قشری از شن روی رس‌ها قرار دارد. در مقاطع C تا F ضخامت قشر شنی افزایش یافته و به حدود ۱۰۰ تا ۱۵۰ فوت رسیده است. مقاطع مذکور در چند میلی جنوب کوه چکو، در ناحیه‌ای که نیروی کامل بالازدگی (آپلیفت) ناشی از فوران آتشفشان وارد آمده، قرار دارند، ولی مانند موضع A با گدازه آتشفشانی پوشیده نشده‌اند. موقعیت نقاط مذکور از نظر شناخت تمام حوادث غیر آتشفشانی بعد از ایجاد کوه چکو، بسیار ایده‌آل و مناسب است.

همانطور که از لوگ شماره A برمی‌آید قشر ماسه‌ای، زیر پوشش گدازه آتشفشانی واقع است. این قشر ماسه‌ای در نزدیکی ولی بیرون پوشش گدازه آتشفشانی، ضخامت بسیار بیشتری هم دارد. این موارد نشان می‌دهد که فوران آتشفشانی، در زمان تشکیل و رسوب‌گذاری قشر ماسه‌ای، رخ داده است. تبدیل از رسوب‌گذاری

لای به رسوبگذاری ماسه، احتمالاً به خاطر آپلیفت (بالا آمدگی) مرزهای کاسه بوده است، که باعث گردیده شیب رودخانه‌ها زیاد شده و بتوانند ذرات درشت‌تر ماسه را با خود به طرف دریاچه حمل نمایند، ماسه‌هایی که روی شیب‌های هموار کوهستان‌ها، در چندین میلی غرب دریاچه، یا کاسه‌های کوچک پراکنده در بین آن‌ها، تجمع کرده بودند. شاهد چنین آپلیفتی را می‌توان در تقطیع یک رشته کوهستان واقع در مرز غربی سیستان و بعضی ورقه‌های گدازه آتشفشانی، مشاهده نمود. در غرب بندان، روی جاده نه، ورقه بزرگی از گدازه سیاه رنگ آتشفشانی وجود دارد که ضخامت آن حدود ۱۰۰ تا ۳۰۰ فوت بوده و یک توده مرتفع مشابه کوه خواجه و کوه چکو را تشکیل می‌دهد که آنرا تپه قله پهن می‌نامیم. این تپه قله پهن روی رس قرار نگرفته، بلکه روی پهنه هموار، وسیع و نسبتاً نرمی (نسبت به گدازه) از سنگ آهک و سنگ رست (شیل) قرار دارد که سطح هردوی آن‌ها به طور یکنواخت در اثر فرسایش تراش یافته است. این سطح فقط در مدت زمان طولانی می‌توانست در اثر فرسایش به این درجه از همواری، در تراز پائین، برسد، زیرا سختی قشر سنگ بسیار تغییر می‌کند و به شدت چین خورده است. بیشتر کوه‌های اطراف آن در ظاهر جوان و چند تا از آن‌ها بالاتر از تپه قله پهن قرار دارند. قله‌ها، تیز و به خوبی مشخص می‌باشند و اگرچه بعضی از آن‌ها قشرهای با جنس نرمتری دارند، اما دارای شیب‌های جانبی تند و برهنه و دره‌هایی باریک با کناره‌های تند می‌باشند. قله‌ها عموماً با تاج مسطح بوده و اغلب آن‌ها متشکل از سنگ آهک مقاوم هستند. ظاهراً در زمان فوران آتشفشانی که ورقه گدازه روی تپه قله پهن موصوف ایجاد شد، سطح منطقه پائین‌تر از حالا و متشکل از تپه‌هایی با ناهمواری ملایم بوده که از بین آن‌ها کوه‌های فعلی سنگ آهک مشهود می‌باشد. چنین سرزمین بالغی، دقیقاً آن چیزی است که می‌توان در انتهای یک دوره طولانی و آرام که در طی آن رس‌ها متناوب سبز و صورتی سیستان ته‌نشین شدند، انتظار داشت. درحالی‌که، هیچ شاهد مستقیمی در مورد زمان وقوع آپلیفت وجود ندارد، به نظر می‌رسد که فرض همزمانی آن با اولین تجمعات شن در اطراف دریاچه سیستان، فرضی اطمینان بخش است. قضاوت بر مبنای ظاهر گدازه آتشفشانی روی تپه قله پهن نشان می‌دهد که تقریباً همسن کوه چکو می‌باشد.

معلوم نیست پروسه بالا آمدن کوهستانها، چه مدت ادامه یافت و در چه محدوده‌ای صورت گرفت. خطوط ساحلی تغییر شکل یافته، که ذیلاً آن‌ها را توصیف خواهیم کرد، نشان می‌دهند که تاب خوردگی به سمت پائین تا زمان‌های اخیر نیز ادامه داشته است. ظاهراً امروزه زلزله در سیستان ناشناخته است، اما آقای تیت^{۲۴} به بنده گفت که خبری از وقوع زلزله در سیستان، در قرن یازدهم میلادی، توسط ابن حوقل یا ابن بطوطه، نقل شده است. بهرحال، در لبه‌های کاسه سیستان، کماکان زلزله رخ می‌دهد^{۲۷}. حدود ۲۰۰ میل در جنوب سیستان، کوه آتشفشانی تفتان با تولید گاز نشان می‌دهد که نیروهای آتشفشانی هنوز فعال می‌باشند. مکماهون^{۱۴} گزارش می‌دهد که در حدود ۳۰۰ میلی شرق سیستان، زلزله در یک گسل فعال شمالی - جنوبی به طول ۱۲۰ میل در امتداد مرز افغان، بین کویته و قندهار مرتباً رخ می‌دهد. بسیار محتمل است که حواشی و لبه‌های کاسه سیستان نیز مانند خیلی از کاسه‌های دیگر پرشیا رو به بالا حرکت (آپلیفت) داشته است، ممکن است وجود پوشش و ورقه نازکی از شن در تمام قسمت‌های کف کاسه، بخشاً به علت این حرکات باشد.

مطالعه دقیق قشر ضخیم شن نزدیک کوه چکو بدلیل وسعت و گستردگی آن و پنهان شدن زیر تالوس‌های خود، مشکل است. با اینحال، مقاطع E و F نشان می‌دهند که شن‌ها، چینه‌های نازکتر دیگری از لای را به صورت متناوب دربر دارند. قسمت اعظم این چینه‌های لای، سرخ رنگ هستند. لایه‌ها و بسترهای متناوب شن و لای از همان الگوی لایه‌های متناوب رسی زیرین تبعیت می‌کنند، بدین ترتیب که شن‌ها متناظر با رس‌های صورتی و لای‌ها، متناظر با رس‌های دریاچه‌ای سبز رنگ هستند. مسئله مطبق و لایه به لایه بودن قشر فوقانی مشابه مسئله لایه به لایه بودن رس‌ها بوده و دلیل مشابهی دارد. اگر نتیجه‌گیری ما درست باشد، حرکات زمین، که بیرون زدگی‌های آتشفشانی یک تجلی آن است، باعث بالا آمدن و ترفیع گوشه شمال غربی سیستان، ایجاد فرسایش در بین کوهها و بالا آمدن قسمتی از بستر دریاچه گشته، به قسمی که دیگر آب نمی‌توانسته بر آن سوار شود. رس‌های بستر دریاچه، در معرض فرسایش آبی قرار گرفته و بعضی لایه‌های معین با آب شسته و حمل شده و باعث ایجاد طبقات رسوبی غیر متوالی و منقطع گردیده‌اند. با این حال

خیلی زود، احجام عظیم شن از کوههای فرسایش یافته، پائین آمده و تمام منطقه را زیر پوشش خود گرفته است. از شن‌ها معلوم است که این واقعه باید در یک زمان میان رودخانه‌ای، رخ داده باشد. سپس یک دور رودخانه‌ای از پی آن آمده و شیب‌دار شدن بیشتر کوهها را متوقف کرده است. چه، شرایط حاکم بر یک دور رودخانه‌ای معمولاً در جهت حفظ شیب‌های هموار توپوگرافی بالغ کوههای بالا آمده عمل می‌کند و لذا پروسه فرسایش شیب‌ها که در زمان میان رودخانه‌ای سرعت گرفته بود به کندی می‌گراید. متناظراً، مصالح پائین آورده شده توسط رودخانه‌ها، ریزدانه‌تر می‌گردند و لای‌ها روی شن تجمع پیدا می‌کنند. بدین ترتیب محتمل به نظر می‌رسد که تغییرات مذکور، یعنی اضافه شدن سه زمان میان رودخانه‌ای به ده دور رودخانه‌ای ایجاد شده در قبل، ادامه یافته است. شواهد وقوع این سه زمان اخیر میان رودخانه‌ای، مانند شواهد دوره‌های قبلی چندان آشکار یا غالب نیستند. اما سه قشر مستحکم شن در بسیاری جاها بوسیله لایه مصالح ریزدانه‌ای که به نوبه خود روکش دیواره‌های ساحلی بوده، از هم جدا شده‌اند. در بعضی جاها که مقاطع دیواره‌ها رخنمون نیست، نمی‌توان شاهد دیگری پیدا نمود. ما می‌توانیم ایده توالی دوره‌های مختلف، یکی پس از دیگری، را بسیار خیال‌پردازانه قلمداد کرده، رد کنیم، ولی واقعیت آن است که وقوع سیزده دور یا حتی صد دور تغییرات اقلیمی به همان اندازه قابل قبول یا غیر قابل قبول است که وقوع دو دور تغییرات مذکور، می‌تواند قابل قبول یا غیر قابل قبول باشد.

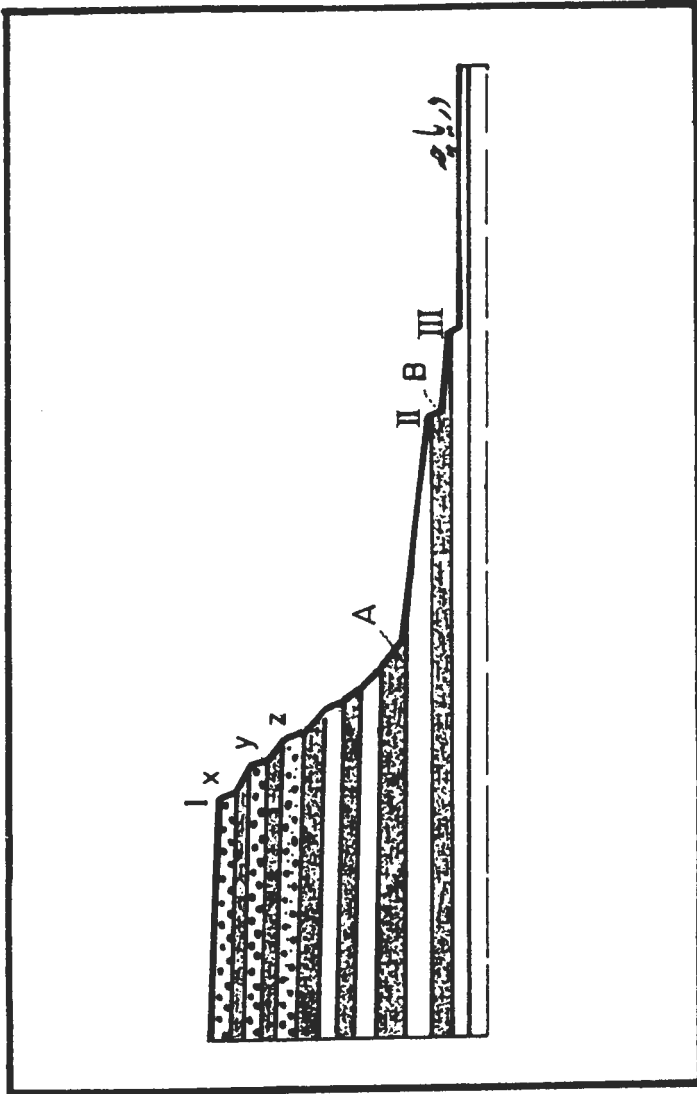
تراس‌های گوشه شمال غربی دریاچه سیستان

در سیستان، تراس‌های دریاچه‌ای و رودخانه‌ای به یکدیگر می‌رسند، اما باعث هیچ ابهامی نیستند، زیرا هر دو داستان واحدی را بیان می‌کنند. به دلیل سختی شن در قشر فوقانی و سختی رس سبز در قشر تحتانی، تراس‌های ساختمانی متعددی هم هستند که بین این دو تراس، پراکنده بوده و اغلب موازی آن‌ها می‌باشند. برای ممانعت از بروز اشتباه و اختلاط تراس‌های ساختمانی با دو نوع همسایه دیگر، دقت نظر زیادی لازم است. دسته چهارم، تراس‌های ناشی از تاب برداشتن به پائین می‌باشد. از این نوع تراس‌ها، نمونه‌ای مشاهده نگردید، ولی تراس‌های قدیمی‌تر

دریاچه‌ای رو به پائین تاب برداشته بودند و در نتیجه می‌توان گفت که تراس‌های رودخانه‌ای هم باید به همین ترتیب پیچیده و تاب برداشته شده، باشند.

تراس‌های دریاچه‌ای با منشاء رودخانه‌ای تطابق خوبی دارند. دو تا از این تراس‌ها به طور کامل ایجاد شده و سومی حالیه در مرحله تشکیل است. این تراس‌ها نشان می‌دهند که از زمان آخرین ته‌نشینی قابل توجه و سنگین شن روی دشت صاف، به صورت روکش تراس فوقانی، تا به حال سطح آب دریاچه در سه تراز مختلف (شکل ۴۲) بوده که در دو تالی آن، برای خود دیواره‌های بلند ساحلی در رس نرم بریده و یا وقتی شیب کناره تند نبوده، سواحل بزرگی برای خود ایجاد کرده است. بهترین و بارزترین دیواره‌های ساحلی در کناره شمال غربی دریاچه ایجاد شده‌اند. در برینگ، جایی که تاب برداشستگی رو به پائین وجود نداشته، دو تراز فوقانی سطح آب، به ترتیب در حدود ۱۵ و ۲۵ فوت بالاتر از سطح آب در ژانویه ۱۹۰۴ م، بودند. تراز اخیرالذکر شاید حدود ۵ فوت پائین‌تر از حداکثر سطح سیلابی فعلی می‌باشد. درست در شمال برینگ، تمام فضای بین ساحل فعلی و ساحل ۱۵ فوتی، با مصالح ساحلی پوشیده شده و در هر جای دیگر هم که دریاچه، ساحل نسبتاً تندی دارد، همین وضع برقرار می‌باشد. برعکس، جایی که ساحل نسبتاً مسطح است، دو ساحل به صورت ناگهانی از هم جدا می‌شوند. ساحل ۱۵ فوتی، ظاهراً موازی خط ساحلی امروزی بوده، ولی برعکس ساحل ۲۵ فوتی تا ارتفاع ۳۰۰ فوت به بالا تاب برداشته است. ظاهراً در هیچ زمانی، تراز آب دریاچه خیلی بالا نبوده، زیرا حتی یک تراز ۱۵ فوتی به معنای تخلیه دائم و سرریز دریاچه سیستان به گودزره است. یا تراز ۲۵ فوتی به معنای آن است که دو دریاچه با هم یکی شده و سطح بسیار گسترده‌ای پیدا می‌کنند.

تاریخ جدید دریاچه، چندین تغییر ساده را ایجاد می‌نماید. در زمان بیرون زدگی آتشفشانی چکو، رسوبات دریاچه‌ای در گوشه شمال غربی هامون سیستان و در طول کناره غربی آن بالا آمده (آپلیفت) و با لایه‌های شن و لای پوشیده شده است. دو لایه شنی قبل از شروع بیرون زدگی آتشفشانی و یک لایه شنی همزمان با بیرون زدگی یا بعد از تکمیل آن، قابل تشخیص می‌باشد. با تکمیل ته‌نشینی لایه شنی، یک سطح وسیع بسیار صاف (شماره I در شکل ۴۲) دور هامون ایجاد گردید



شکل ۴۲- مقطع تراس ساحل شمال غربی دریاچه، ترسیم بر اساس شکلی از هانتینگتون، ۱۹۰۳ م

که روی رسوبات دریاچه‌ای و دو سمت شمال بسیار کامل بود ولی به سمت جنوب، در اثر وجود رود بندان، فرسایش می‌یافت. در چکو، اگرچه دشت چند صد فوت بالاتر از دریاچه قرار داشت، ولی به بلندی وضع فعلی نبود. در برینگ دشت در همان ارتفاع فعلی قرار داشت. وقتی اوضاع بر منوال اخیر بوده، دریاچه در تراز ۲۵ فوتی خود ایستاده بود (تراز A در شکل ۴۲) و آنقدر در این تراز مانده تا سرایشی‌های ساحلی در تمام اطراف دریاچه تشکیل شده‌اند. نزدیک چکو، این سرایشی‌ها ۵۰۰ تا ۶۰۰ فوت ارتفاع داشته و از گدازه آتشفشانی پوشیده شده‌اند. به طرف جنوب، کم‌کم ارتفاع آن‌ها کم می‌شود تا اینک در برینگ به بلندی ۲۰ یا ۳۰ فوت می‌رسند. در دک‌گز^{۲۸}، سرایشی‌ها هنوز دور دریاچه هستند ولی زیر آن‌ها در حال خالی شدن بوده و تقریباً به صورت دیواره قائم و به ارتفاع ۱۰۰ فوت می‌باشد. از اینجا به بعد، در جهت شمال، ارتفاع آن‌ها زیاد می‌شود ولی از دریاچه فاصله می‌گیرند، به قسمی که در چکو فاصله آن‌ها از آب به ۳ میل می‌رسد. در اینجا روکش گدازه آتشفشانی وجود ندارد و قسمت فوقانی سرایشی، به دلیل وجود چینه‌های متناوب لای و شن به سه تراس کوچک‌تر شکسته شده است (شماره‌های X، Y و Z در شکل ۴۲). در همان ضمن به دلیل سختی لایه‌های رس سبز، در پائین، چندین سکوی فرعی ایجاد شده است. همانگونه که از پائین می‌توان مشاهده نمود، تاج بعضی سرایشی‌های مرتفع واقعاً مسطح است، ولی بیشتر به صورت قلعه مضرس یک رشته کوه بلند، به نظر می‌آیند. زیرا این تراس‌های فوقانی دنداندار و لجام گسیخته‌شن خاکستری رنگ، روی شیب‌های منظم و مرتب ولی تند و زیبای رسی کم رنگ قرار دارند. این شیب‌ها تا رگه‌های متعدد برآمدگی‌های کوچک که به وسیله مسیل‌های شکاف مانند از یکدیگر جدا شده‌اند و پایه‌هایی به صورت باستون‌های گرد سبز رنگ دارند، ادامه داشته و پخش می‌شوند. یعنی جایی که رس‌های لخت‌تر، کمتر هوا زده و دریاچه‌ای، تراس‌های خود را تشکیل داده‌اند. در پایه این دیواره‌ها، قسمت‌های بیرون زده رس، هرم‌ها یا گنبد‌های باوقار و خوشتراشی تشکیل داده‌اند که تنوع رنگ‌های مختلفی چون صورتی کم‌رنگ، سبز، زرد و ارغوانی دارند و امتزاج این رنگ‌ها هم عجیب می‌باشد.

بعد از بریدن اولین خط ساحلی در طول یک زمان میان رودخانه‌ای، دریاچه عقب نشسته و شاید هم خشک شده است. مرتبه بعدی که آب در دریاچه ظاهر شد، تراز آن در نقطه B از شکل ۴۲ بود. در اینجا هم سرایشی ساحلی کنده شده، در بعضی جاها مانند برینگ، کوتاه و کم اهمیت بوده زیرا سرایشی جدید بریده شده، زیر سرایشی قبلی قرار داشته است. اما در بعضی جاها سرایشی جدید کنده شده کاملاً قسمتهای زیر سرایشی قبلی را برش داده و لذا مانند ذک‌گز^{۲۸}، سرایشی بلندی ایجاد کرده است. در شمال این نقطه، تغییر بزرگی از زمان تشکیل سرایشی اولیه رخ داده بود. بدین ترتیب که تمام این منطقه در معرض یک آپلیفت واقع شده بود که حداکثر ارتفاع آن در چکو بوده و آنگونه که از ارتفاع خط ساحلی قدیمی تر قابل تشخیص بود، به حدود ۳۰۰ فوت می‌رسید. احتمالاً ارتفاع مذکور، در طول دور رودخانه‌ای قبلی و همینطور در طول زمان میان رودخانه‌ای فعلی در حال افزایش بوده، زیرا شیب بالای تراس، در زیر چکو تندتر از آن است که در صورت ثابت ماندن تراز آب، بتواند ایجاد شود. در حال حاضر، دریاچه سرایشی‌های بسیار جزئی و کم اهمیتی دارد و سواحل بسیار فرعی را رسوبگذاری می‌نماید. بدین ترتیب، در ساحل شمال غربی هامون سیستان، ما سابقه دو دور رودخانه‌ای و دو زمان میان رودخانه‌ای را داریم. در طول دور نخست رودخانه‌ای، آب در ترازى قرار داشت که حدود ۲۵ فوت از تراز فعلی مرتفع‌تر بود و آنقدر در این تراز ماند که سواحل دور و اطراف خود را تا فاصله زیادی برید. در انتهای این دور، منطقه چکو شروع به بالا آمدن کرد. سپس زمانی رسید که سطح آب دریاچه نزول کرد و در زمان میان رودخانه‌ای، دریاچه کاملاً خشکید و وقتی در دور رودخانه‌ای بعدی، آب دریاچه شروع به صعود نمود، حرکت آپلیفت کامل و سطح زمین تقریباً در وضع فعلی خود بود. وقتی برای مرتبه دوم سرایشی‌های ساحلی بریده شدند، سطح آب فقط اندکی از حد فعلی بالاتر، ولی حجم و وسعت دریاچه بسیار بیشتر بود. در مرحله بعدی بالاخره آب به تراز فعلی پائین آمد و حالیه مشغول درست کردن ساحل ناچیزی می‌باشد. تراز این ساحل، به هر حال، از ترازى که بیشترین اثرات فرسایش آب ظاهر می‌شود، بالاتر است و نشان می‌دهد که سطح فعلی دریاچه حالیه در مرحله نزول است.

تراس‌های جنوب شرقی دریاچه

در ساحل مخالف قطر دریاچه، در طول مرز جنوبی دلتای هلمند، تعدادی سواحل و سرایشی‌های ساحلی وجود دارند که نتیجه‌گیری‌های فوق را تأیید می‌نمایند. بعضی از ویژگی‌های سواحل مذکور کاملاً آشکار است و می‌توان آن‌ها را بر حسب سن به (الف) خطوط ساحلی جدید، (ب) خطوط ساحلی متروک جوان‌تر، مربوط به سرایشی‌های ساحلی تازه، (ج) خطوط ساحلی متروک قدیمی‌تر با سرایشی‌های هوا زده تقسیم نمود.

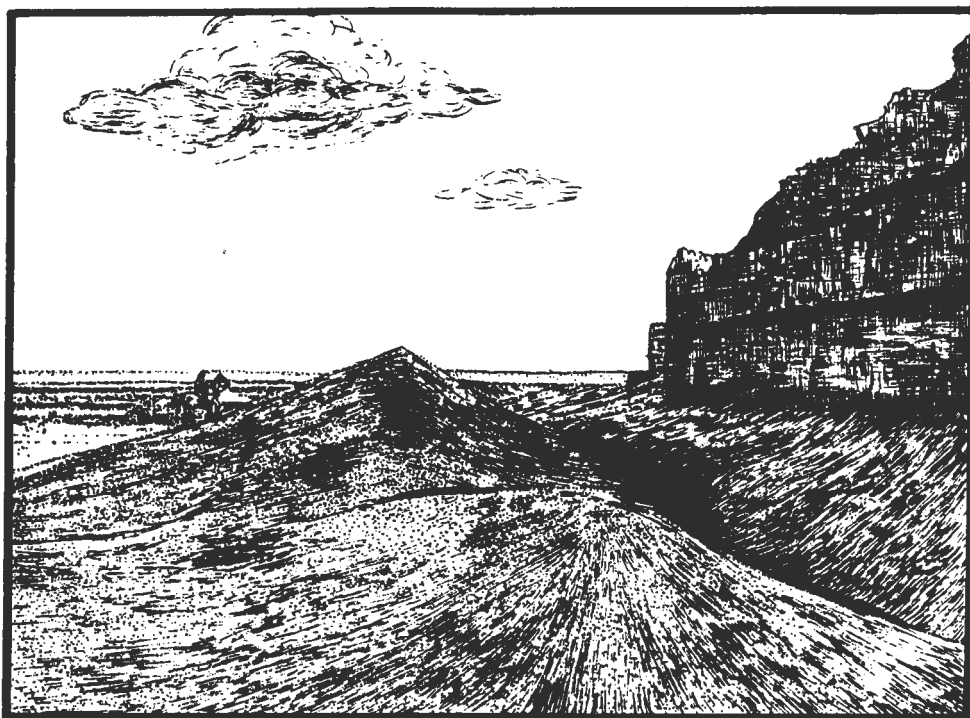
الف) خطوط ساحلی جدید: خطوط ساحلی جدید، همه جا ضعیف هستند و در بسیاری از جاها که مسطح و باتلاقی است، کاملاً غیر قابل تشخیص می‌باشند. دریاچه قطعاً به مدت طولانی در تراز فعلی نبوده، زیرا در آن صورت، این سواحل مشخص‌تر از حالا می‌بودند. بنظر می‌رسد سطح آب دریاچه به تدریج به تراز فعلی پائین آمده است و این امر از ویژگی‌های ساحلی که بین تراز فعلی آب و تراز دریاچه ۱۵ فوتی وجود دارند، قابل تشخیص است. جایی که شیب سواحل تا حدودی تند می‌باشد، ساحل ضعیف جدید، به صورت یک رشته نسبتاً معدودی از برآمدگی‌های کوچک ظاهر می‌گردد که به تدریج تا ساحل تثبیت شده ۱۵ فوتی بالا می‌روند. در جایی که سواحل تخت بوده و سرایشی‌های ساحلی قدیمی از لبه فعلی آب و خط ساحلی فعلی فاصله دارند، تفاوت بین دو ساحل جدید و قدیم به خوبی مشخص بوده و این دو کاملاً جدا از یکدیگر می‌باشند.

ب) خطوط ساحلی متروکه جوان‌تر، (۱) لوتک: سه ساحل قدیمی‌تر دیده می‌شوند که تعلق به دوره متناظر با تراز بالاتر سطح آب دریاچه (نسبت به سطح امروزی) دارند. تراز دقیق این سواحل نسبت به سطح آب را نمی‌توان به دقت و قطعیت تعیین نمود، اما یقیناً بالاتر از حد دسترس فعلی آب دریاچه قرار دارند. چه اولاً بین این سواحل و دریاچه فعلی، مزارع کشت شده زیاد و حتی تعدادی روستا وجود دارد و ثانیاً بخشی از سواحل مذکور با موج‌سان‌های بزرگ ماسه و تپه‌های شنی پوشیده شده است. البته این تپه‌های شنی فقط بعد از پس‌روی آب دریاچه می‌توانستند روی سواحل قرار گیرند. نزدیک‌ترین نقطه ساحلی نسبت به دریاچه که در لوتک دیده می‌شود، در میانه راه بین دولت آباد و ورمال می‌باشد. در اینجا، دشت و دلتا

به همان نمونه متعارف سراسیپی های ساحلی کوتاه شرقی - غربی یعنی به ساحلی از جنس رس با روکشی از ماسه منتهی و به اتمام می رسد. از پاشنه این سراسیپی ها ظاهراً یک ساحل قدیمی شروع شده و در جهت شمالی به تدریج به عرض آن افزوده می شود. این ساحل قدیمی، حالیه به نواری از موج سان های ماسه بادی کم ارتفاع تبدیل شده که عرضی حدود ۲۵ تا ۵۰ فوت را می پوشانند و تا ارتفاع ۵ فوت بالا می روند. در اینجا هیچ نوع سنگریزه یا سنگواره یافت نشده است. با حرکت در سمت جنوب در امتداد پاشنه دیواره های ساحلی، تدریجاً این ساحل قدیمی را دیگر نمی توان تشخیص داد. بهرحال بعد از ورمال، نواری از ماسه وجود دارد که ویژگی یک ساحل بدون هیچ نوع برجستگی را، نشان می دهد. در اینجا یک کانال آبیاری از داخل ماسه ها حفر شده که داخل آن پر از صدف های دو کپه ای مشابه آنچه که ذیلاً توصیف خواهد شد، می باشد.

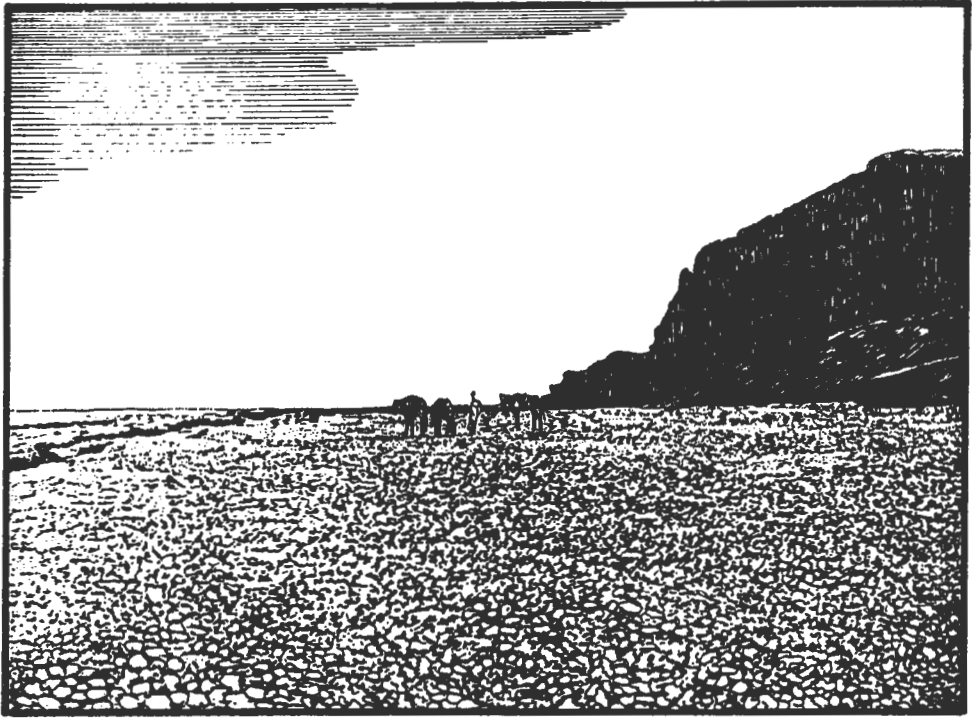
(۲) ساحل و سراسیپی ساحلی در سه کوهه: حدود ۲ تا ۳ میلی جنوب شرقی سه کوهه و به فاصله ۵ تا ۷ میل از دریاچه، نمونه بسیار بهتری از خط ساحلی وجود دارد که از نظر نوع شبیه ساحل لوتک می باشد. ساحل سه کوهه متشکل از خط سراسیپی ساحلی جدید می باشد که چاهکهای شناسائی شماره M، N و O (در شکل ۴۱ لوگ این چاهکها داده شده) در آن حفر گردیده اند. در پاشنه این سراسیپی، یک برآمدگی متشکل از تپه های شنی و موج سان های عظیم ماسه ای دیده می شود (شکل ۴۳). نیمه طرف آب این برآمدگی به یک ساحل شبیه است که پوشیده از ماسه و شن ریز و پر از صدف های دو کپه ای شبیه صدف های ورمال می باشد. حدود ۲ میل از سه کوهه، ساحل از پاشنه سراسیپی جدا شده و در جهت شمال غربی بین سه کوهه و دریاچه ادامه پیدا می کند. شکل این ساحل شبیه ساحل لوتک است، یعنی خط طولی از ماسه که در اثر باد به شکل موج سان درآمده است. احتمال دارد که این دو ساحل، قدمت یکسانی داشته باشند، ولی بنده بیشتر معتقدم که ساحل لوتک از نظر تاریخ دریاچه، مختصری جوانتر است.

عمر دقیق ساحل سه کوهه را نمی توان با شواهد فیزیوگرافی تعیین نمود، اما حداقل واضح است که آب تا همین اواخر روی آن قرار می گرفته است. این امر از سراسیپی ساحلی (شکل ۴۳) مشهود است. هر جا که سراسیپی ها مستقیماً در



شکل ۴۳- تپه‌های رسوبات دریاچه‌ای و ماسه بادی در سکوهه، ترسیم از روی عکسی از هانتینگتون، ۱۹۰۳ م

پشت ساحل قرار گرفته‌اند، بسیار تازه و جوان به نظر می‌آیند، به قسمی که احتمال می‌رود تا همین اواخر، امواج دریا بر آن می‌کوبیده است. قسمت بالای دیواره یا سرایشی نیز تمیز و با زاویه تند تقریباً قائمه بوده و مختصری قطعه قطعه شده است. علیرغم این شکل ظاهری، مصالح تشکیل دهنده این دیواره مقاوم نبوده و قسمت‌های ماسه‌ای یا لای دار زیادی دارد که به سرعت قابل تخریب هستند. به علاوه، ساحل جلوی دیواره نیز تازه بوده و تالوس ناشی از ریزش دیواره‌ها روی آن را نگرفته‌اند. جایی که ساحل و سرایشی از یکدیگر فاصله می‌گیرند، ویژگی‌های سرایشی یکباره تغییر می‌نماید. بدین ترتیب که دیواره یا سرایشی گرد و به میزان زیادی قطعه قطعه می‌شود. تالوس ریزشی آن در پاشنه سرایشی، ظاهر می‌گردد و شیب دیواره به حدی کم می‌شود که لایه‌ای از ماسه و شن و ضایعات جدا شده در



شکل ۴۴- ساحل متروکه و تپه‌های رسوبات دریاچه‌ای در سبزکم، ترسیم
از روی عکسی از هانتینگتون، ۱۹۰۳ م

اثر تخریب از قسمت بالای سراشیبی، روی آن قرار می‌گیرد. سواحل و دیواره‌های تازه مجاور آن، نمی‌توانند قدیمی باشند. تجمع ماسه در پاشنه دیواره، تعلق به زمان بسیار جدیدی دارد. موج سان بزرگ نشان داده شده در شکل ۴۳، به گفته سکنة آنجا، در سه سال اخیر تشکیل شده است. زیر این موج سان بزرگ، باقی مانده و اثرات قاعده موج سان‌های قدیمی‌تر دیده می‌شود که مکرر تشکیل شده و سپس شسته شده‌اند. زیر پائین‌ترین آن‌ها که روی ساحل قدیمی قرار داشته، بنده ویرانه‌های دیوارهای گلی یک باغ قدیمی را رویت کردم. گفته می‌شد که این باغ به فردی بنام رستم خان اختصاص داشته که صدها سال پیش مرده است. واضح است که تجمع موج سان‌های ماسه‌ای در دوره زمانی نسبتاً کوتاهی صورت گرفته که احتمالاً بیش از دویت یا سیصد سال نبوده است. به علاوه احتمالاً تجمع

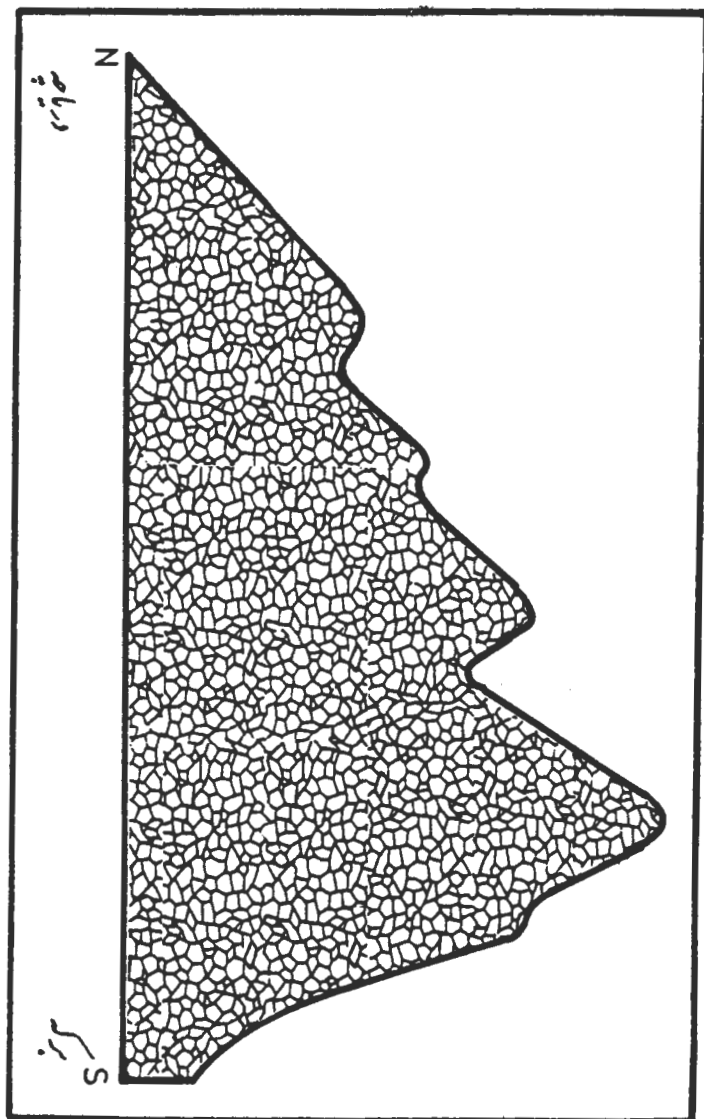


شکل ۴۵- ساحل قدیمی دریاچه در سبزمک، ترسیم از روی عکسی از هانتینگتون، ۱۹۰۳ م

موج‌سان‌ها، زمان نسبتاً کوتاهی بعد از پس‌روی آب دریاچه آغاز گردیده است. از جدید بودن موج‌سان‌های ماسه‌ای و تازه بودن ساحل و دیواره (سراشویی ساحلی)، این جانب معتقد شده‌ام که دریاچه حدود چند صد سال پیش (و نه چند هزار سال پیش) در تراز قرار داشته که ساحل سه کوه نشان می‌دهد. همانطور که بعداً خواهیم دید، محتمل است که دریاچه دو بار به تراز ساحل سه کوه رسیده باشد، اما این نتیجه‌گیری بیشتر به شواهد تاریخی و نه فیزیوگرافی متکی است. تراز ساحل سه کوه، تراز به نظر می‌رسد که در آن دریاچه به طور دائمی از طریق رود شیله به گودزره تخلیه می‌کند. بنابراین می‌توان انتظار داشت که هر وقت آب ورودی به دریاچه به حد کافی زیاد باشد، دوباره به این تراز برسد.

(۳) ساحل و سراشویی ساحلی سبزمک: قابل توجه‌ترین سواحل قدیمی سیستان در

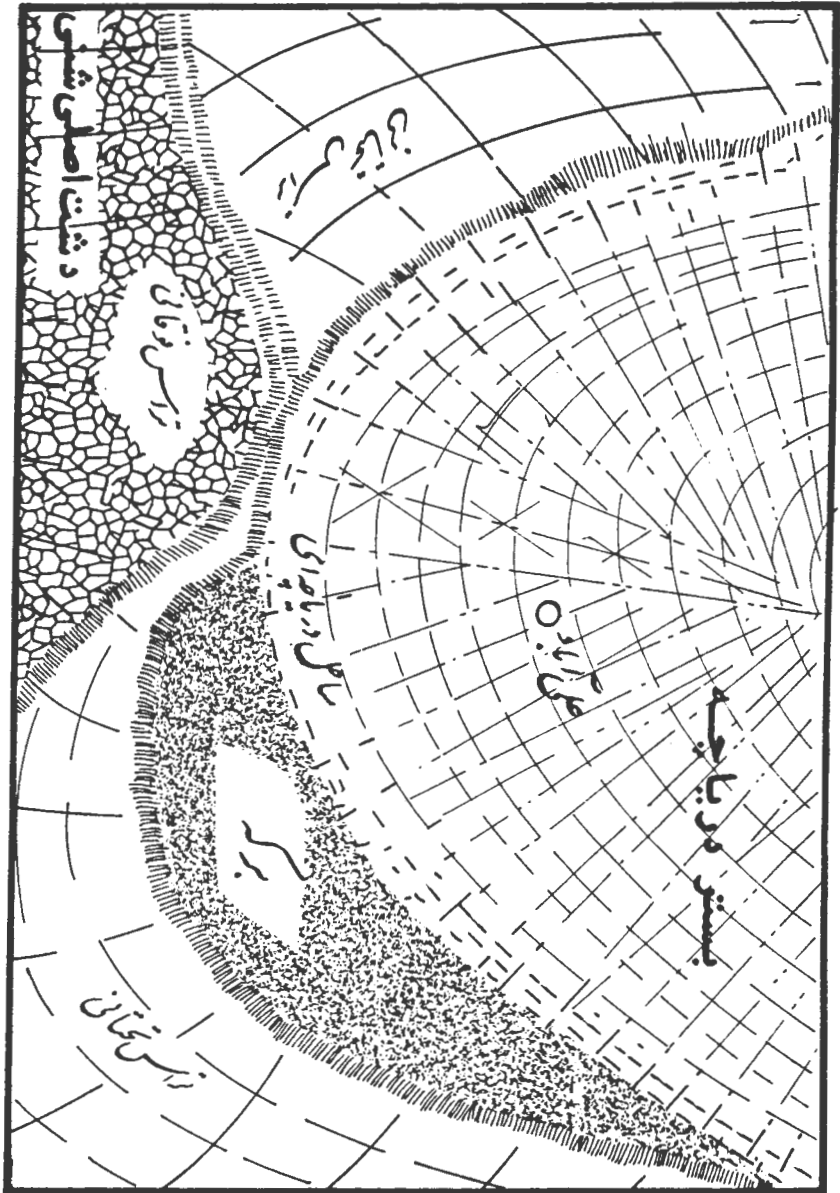
جبهه مشرف به شمال خلیج سبزکم، حدود ۱/۵ میل جنوب علی آباد در جاده سه کوهه به کهک قرار دارند (اشکال ۴۴ و ۴۵). این محل حدود ۱۲ میل از دریاچه فعلی فاصله دارد و اندکی مرتفع تر از آن می باشد. زمانی که آب، خلیج سبزکم را پر می کرده، لزوماً بیشتر قسمت های دلتای هلمند هم، که امروزه مسکون می باشد، زیر آب می رفته است. البته برآمدگی های واقع در محل شهر زاهدان و محل بیشتر ویرانه های قدیمی احتمالاً بیرون از آب بوده اند. شکل و موقعیت خلیج سبزکم به گونه ای است که قطعاً سواحل آن در معرض بیشترین و کامل ترین نیروهای ناشی از امواج تولید شده توسط بادهای شمالی - شمال غربی، موسوم به بادهای یک صد و بیست روزه، قرار گرفته اند و نتیجه آن در اندازه سواحل مشهود می باشد. در قاعده مرتفع ترین سرایشی یا دیواره ساحل سبزکم، جایی که کمیسیون حکمیت بریتانیایی، یک ستون یاد بود بنا کرد، ساحلی دیده می شود که حدود ۵۰۰ فوت عرض و ۲۰ فوت ارتفاع دارد. در روی ساحل، تپه های ماسه بادی بزرگی مانند موج سان های بزرگ سه کوهه قرار دارند و پشت آن یک دیواره تازه فرسایش یافته بزرگی، تقریباً قائم، به ارتفاع ۱۱۰ فوت ایستاده است (مقطع P در شکل شماره ۴۱ مربوط به این دیواره می باشد). قسمت بالای ساحل، متشکل از شن ریز، قسمت مرکزی آن متشکل از سنگ های کوچک و سنگریزه و ماسه و قسمت پائین آن یعنی به طرف دریاچه متشکل از ماسه می باشد. همه جای ساحل پر از چهار یا پنج نوع صدف است، که دو نوع آن یعنی کلیم^{۲۹} (یک نوع صدف خوراکی مخصوص) و مازل صورتی (یک نوع صدف دو کپه ای)، بگفته سکنه محلی هنوز هم در دریاچه سیستان زندگی می کنند. انواع دیگر هم شاید در دریاچه سیستان باشند ولی تعداد آنها آنقدر کم است که کسی جز دانشمندان، به آنها برخورد و توجه نمی کند. به هر حال امروزه، حیات آبزیان در دریاچه به حدی ناچیز است که بنده در آن حتی یک بار هم به موجود زنده یا صدف های جدید برخورد نکردم. این کاهش در میزان آبزیان دریاچه، نتیجه طبیعی خشک شدن آب می باشد. وقتی آب دریاچه در ترازهای بالاتری قرار داشت و همواره آبدار بود، قطعاً شرایط مساعدتری برای زندگی انواع آبزیان دریاچه ای وجود داشت. هر وقت آب کم شده و عملاً خشک می گردید، مانند سال ۱۸۷۲ م (۱۲۵۱ ش)، اغلب حیوانات معدوم می شدند.



شکل ۴۶- مقطع ساحل دریاچه در سبزگم، ترسیم بر اساس شکلی از هانتینگتون، ۱۹۰۳ م

نزدیک مرکز خلیج سبزکم، ساحل و دیواره (سراشیبی) از یکدیگر جدا می‌شوند و دیواره به جهت جنوبی پیچیده و یکباره رویه پر شیب و ظاهراً تروتازه خود را از دست می‌دهد و مانند دیواره‌های متناظر و کهنه سه کوهه می‌گردد. ساحل نیز به صورت برآمدگی شنی به ارتفاع ۱۰ تا ۱۵ فوت درآمده و مانند یک خاکریز زیر خط آهن قطار، مرتب به نظر می‌رسد. این ساحل تا مسافت ۴ یا ۵ میل یا حتی بیشتر به صورت پیوسته ادامه پیدا می‌کند. در مقطع نشان داده شده در شکل شماره ۴۶، چندین برآمدگی دیده می‌شود که به تدریج بالاتر و بالاتر قرار می‌گیرند و ظاهراً ناشی از امواج با ارتفاع‌های مختلف می‌باشند. همه جا، حتی در شن‌های درشت نیز، صدف‌های زیادی دیده می‌شوند. فی مابین ساحل و دیواره در جنوب، یک مرداب بزرگ وجود دارد که توسط دیواره‌های قطعه قطعه سائیده شده، محاط می‌گردد. در قاعده این دیواره‌ها، ساحل کوچکی وجود دارد که احتمالاً قبل از زمانی ساخته شده که امواج، ساحل بزرگتر را می‌ساختند، یعنی آن ساحلی که اکنون مرداب را از اطراف آن جدا می‌کند.

ج) خطوط ساحلی متروکه قدیمی‌تر: در کناره جنوب غربی هامون، چندان چیزی از بقایای سواحل قدیمی دریاچه دیده نمی‌شود، با این وجود، آنقدر هست که ثابت کند چنین سواحل قدیمی وجود داشته‌اند. در لوتک، در بالای سراشیبی‌های کم ارتفاع واقع روی ساحل ۱۵ فوتی، دشت باریک یا تراسی به ارتفاع حدود ۱۵ فوت یا بیشتر وجود دارد. از این تراس، ردیف دوم یا فوقانی سراشیبی‌ها شروع می‌شود. فرسایش این سراشیبی‌ها از ردیف تحتانی بیشتر بوده و روی آن ورقه‌ای از شن به حالت ایستا قرار دارد، لذا شیب فوقانی در حدی است که اسب و حتی شتر نیز می‌تواند از آن صعود کند. در سه کوهه و سبزکم هم، مشابه این سراشیبی‌های قدیمی دیده می‌شود. شکل ۴۷ مربوط به سراشیبی‌های قدیمی سبزکم هستند. از هر طرف سراشیبی مرکزی، باله‌ای از تراس بیرون زده که در ارتفاع ۳۰ فوتی و روی ساحل ۱۵ فوتی قرار دارند. احتمالاً تراز پاشنه تراس بالائی نشان دهنده موقعیت سطح آب دریاچه در زمانی است که ساحل ۲۵ فوتی در کنار برینگ شکل گرفت. ظاهراً در اینجا هم، مشابه کوه چکو، بین دو دورفلوویال، تاب برداشتی رو به پائین رخ داده است.



شکل ۴۷- خلیج سبزگرم (علی آباد) و سواحل قدیمی آن، ترسیم بر اساس
شکلی از هانتینگتون، ۱۹۰۳ م

مقایسه

مقایسه تراس‌های دریاچه‌ای سیستان با تراس‌های مناطق دیگر توصیف شده در این مقاله نشان می‌دهد که در هر دو منطقه، زمانه^{۲۶} پرآب قبل از زمانه کم آب یا متوسط فعلی وجود داشته است. در شورگل^{۳۱}، در ترکستان چین، در پلایاهای^{۳۲} (دریاچه‌های خشک شده یا تغارهای نمک) خواف^{۳۳} و گلبرنج^{۳۴} و در سیستان همین پدیده دقیقاً تکرار شده است. در مورد سیستان، ما نباید انتظار داشته باشیم که بیش از دو تراس دریاچه‌ای ایجاد شده باشد، زیرا حرکات پوسته زمین با ترازهای قدیمی تر آب دریاچه تداخل کرده است. در موارد دیگر، تراس‌های بیشتری متناظر با زمانه‌های یخبندان یا رودخانه‌ای که آثار آن‌ها در کوهها و دره‌های مجاور باقی مانده، ایجاد شده‌اند. محتمل به نظر می‌رسد که زمانه میان رودخانه‌ای قبل از تشکیل اولین تراس از لحاظ طول یا بعضی مشخصه‌های دیگر، غیر عادی بوده است، زیرا اثرات تحولات دریاچه‌ای قدیمی تر را از بین برده است. این فرضیه با فاصله زیادی که بین دو تراس تحتانی و تراس‌های روی آن‌ها در کگنه^{۳۵} و در بچیستان^{۳۶} دیده می‌شود، تأیید می‌گردد. دریاچه‌های معدوم شده، تاریخچه بسیاری از پلایا^{۳۲} در کاسه ایران هستند. تا آنجا که بتوان از نوشته‌های مک‌گریگور^{۲۷} و دیگران قضاوت کرد، پلایای مشکل^{۳۸} واقع در جنوب جنوب شرق سیستان و دنباله گودی افغانستان، با تعدادی تراس، محاط شده و از این نظریه شبیه پلایای خواف می‌باشد. به طرف شرق در مرکز بلوچستان شمالی، هامون لورا، توسط وردنبرگ^{۱۱}، به صورت زیر توصیف شده است، «لورا، حالیه پلایای بزرگی است که اغلب کاملاً خشک است. در آن جزایری از گدازه‌های آتشفشانی دیده می‌شود که تا ارتفاع ۵۰ فوت یا کمتر و بیشتر، ارتفاع دارند. این جزایر با همان نوع لای زرد کمرنگ که کف پلایا را تشکیل داده، محاط و یا حتی پوشیده شده‌اند. در قسمت پائین تر این تهنه‌های گلی، اگرچه مسیل‌هایی توسط باران ایجاد شده، ولی هنوز شکل تراس دار به چشم می‌خورد و لختی و برهنگی آن‌ها مقطعی را رخنمون کرده که در آن‌ها رشته‌هایی از سنگریزه‌های تیز و زاویه‌دار ساخته شده از مواد آتشفشانی (توف^{۴۰}) کوهها روی لایه‌هایی از گل زرد کمرنگ قرار گرفته‌اند. کاملاً روشن است که این گل، در زمان‌های قبل، توسط رودخانه‌ها از اطراف شسته و

آورده شده و در آب دریاچه ته نشین شده است، همانگونه که ته نشست های دیگری با همان طبیعت، بستر خشک شده پلایا را پوشانده است. به علاوه چون این گل ها در تمام ارتفاعات در طول شیب های تپه یافت می شوند، نشان می دهد که در آن زمان تمام این قسمت ها مستغرق بوده است. همچنین، چون در آن زمان پهنه بزرگی از آب وجود داشته که سطح آن تا ارتفاع ۵۰ فوت یا بیشتر نسبت به کف فعلی خشک شده، بالاتر بوده، لذا مساحت هامون لورا در آن دوره، سه یا چهار برابر بزرگتر از دشتی است که امروزه نام لورا بدان اطلاق می شود».

وردنبرگ، در همان رابطه می گوید که علیرغم تمام عدم تشابه و ابهامات موجود بین کوههای آتشفشانی، پلایاهای صاف و مسیل های رواناب قطع شده در بلوچستان شمالی: «بعضی خصوصیات منظم وجود دارد. از جمله هستند خطوط طویل تراس های تشکیل شده از جوش سنگ یا کنگلومرای شن که روی سطح وسیعی کشیده شده اند. اغلب اتفاق می افتد مسافری که جاده کم عرض شتر رو در دشت سنگریزه ای ظاهراً بی انتها و پایان ناپذیر را پیگیری می کند، ناگهان خود را در کنار پرتگاهی می یابد و دشت پایان ناپذیر دیگری را، حدود ۳۰ یا ۴۰ فوت زیر پای خود مشاهده می کند. این دشت پست تر، ممکن است به نوبه خود به پرتگاه و یک دشت پائین تر دیگر منتهی گردد و بدین ترتیب سه یا چهار تراس، یکی پس از دیگری روی هم مشاهده می شوند. اگر دقت بیشتر در بررسی این سرزمین بکار رود، احتمالاً ممکن است دریافت، که خطوط این تراس ها، کمربندی های متحدالمرکزی را تشکیل می دهند که در فاصله ای، دور بخشی از یک کاسه دریاچه ای بزرگتر را فرا گرفته اند. فقط یک توجیه برای این تراس ها وجود دارد و آن هم این که، خطوط ساحلی، دریاچه های بزرگی هستند که امروزه یا تماماً خشک شده و یا به باتلاق های کوچک یا تغارهای نمک تبدیل گشته اند». غیر ممکن نیست که این تراس های شنی وردنبرگ به عوض منشاء دریاچه ای، منشاء رودخانه ای داشته باشند، همانند تراس های رودخانه بندان که به عنوان مثال قبلاً توصیف کردم. مسائل و پدیده های هامون لورا و واقعیات بیان شده در مورد سایر مناطق نشان می دهند که پدیده سیستان، منحصر به فرد نبوده، بلکه قسمتی از تغییراتی است که تمام مناطق دور و اطراف را علی قدر مرا تبهم، تحت تأثیر قرار داده است.

خلاصه

بر مبنای حقایق و جمع‌بندی‌هایی که در بخش‌های پیشین در مورد سیستان بیان گردید و شواهد مکملی که از مناطق اطراف سیستان ذکر شد، حال در مرحله‌ای هستیم که می‌توانیم تاریخ سیستان در طول آخرین دوره زمین‌شناسی را بیان نمائیم. تغییرات اقلیمی، کلید این تاریخ است، اگرچه عوامل دیگر نیز موجود بوده‌اند، از جمله آنکه: حرکات زمین رخ داده، کوهها بالازدگی (آپلیفت) داشته، فلات‌ها به برآمدگی (کوهها) تبدیل شده‌اند، کاسه‌ها مقعرتر شده و آتشفشان‌ها ورقه‌هایی از گدازه را به سطح زمین ریخته‌اند، اما همه اینها تأثیراتی کم و بیش موضعی و محلی داشته است. در ایران شرقی و در طول دوران‌های سوم و چهارم زمین‌شناسی، تأثیرات این عوامل، به صورت یکنواخت و مداوم در یک جهت کلی بوده که می‌توان آن‌را به صورت زیر بیان کرد: مرتفع‌ساختن کوهستان‌ها و افزایش وسعت آن‌ها و هم‌زمان با آن کوچکتر شدن کاسه‌ها در اثر چین خوردگی لبه‌های آن‌ها در جهت بالا، این تحولات در تمام سرزمین به طور هم‌زمان رخ نداده است. چه مناطقی از پرشیا را می‌توان پیدا کرد که در آن‌ها هیچ نوع شاهدی از تأثیرات تکتونیک (زمین ساخت) از انتهای دوران سوم (ترشیری^{۲۴}) تا به حال، در دست نمی‌باشد.

در مورد تغییرات اقلیمی، شواهد مختلف است. تأثیر این تغییرات در مناطق وسیع یکنواخت بوده و اگر فهم ما از پدیده ایران شرقی صحیح باشد، این تغییرات در تمام طول دوران چهارم زمین‌شناسی (کواترنری^{۲۴}) به صورت فوق‌العاده فعالی در این منطقه تأثیر داشته‌اند. بدین ترتیب تاریخ جدید زمین‌شناسی پرشیا، باوقوع یک اقلیم خشک در انتهای دوران سوم آغاز می‌گردد. بدنبال آن یک زمانه رودخانه‌ای متشکل از حدود پانزده زمانه رودخانه‌ای (تطویل رودخانه‌ها و بزرگ شدن دریاچه‌ها) رخ داده و این زمانه‌ها از یکدیگر با زمانه‌های میان رودخانه‌ای (کوتاه شدن رودخانه‌ها و کوچک شدن دریاچه‌ها) جدا گردیده‌اند. زمانه‌های رودخانه‌ای از نظر فراوانی، طول و شدت از ابتدای بروز آن‌ها تا میانه پانزده زمانه شروع به افزایش کرده و سپس کاهش یافته‌اند. درجه اعتبار شواهد وجود چنین تعداد زیادی از زمانه‌ها، متغیر است و قطعیت آن‌ها از دور اول به آخر افزایش پیدا

می‌کند. دو تراس دریاچه‌ای، پلایاها و دریاچه‌های مختلف وجود دو زمانه رودخانه‌ای جدید را نشان می‌دهند. نوع شاهد و روش مطالعه آن به صورتی است که همه جا با آن آشنائی دارند و در بسیاری حالت‌ها به صورت موفقیت‌آمیزی امتحان شده است. دلیل و شاهد بر وجود سه زمانه قبل از دو زمانه آخر، استحکام کمتری دارد. این شاهد متکی بر وجود سه لایه شنی در سیستان است که بخودی خود دلیل کاملی محسوب نمی‌شود، زیرا فقط بر اساس دو یا سه چاهک حفر شده و مطالعه لوگ این تعداد محدود از چاهکها استوار است. ممکن است تاب برداشتن رو به پائین زمین و فعالیت آتشفشانی که می‌دانیم در همان زمان‌ها اتفاق افتاده باعث جابجائی لایه‌های شنی شده باشد. با این حال، وجود یک رشته پنج تائی از تراس‌ها در سایر مناطق و عدم امکان توجیه آن‌ها جز با نظریه تغییرات اقلیمی، نشان می‌دهد که می‌توان با درجه اطمینان خوبی، وقوع سه زمانه رودخانه‌ای، علاوه بر دو زمانه جدید قابل مشاهده در سواحل دریاچه سیستان را، قبول کرد. درجه اطمینان این نتیجه‌گیری، وقتی بالاتر می‌رود که تراس‌های مربوط به این سه زمانه را در محل‌های دیگر و بیشتری مورد مطالعه قرار دهیم.

اثبات وجود باقی‌مانده ده زمانه رودخانه‌ای دیگر به حقایق و شواهد کوچک متکی است. حدس زده می‌شود که دوره یخبندان ممکن است متشکل از یک تعداد تغییرات اقلیمی فزاینده مقدم بر یک تعداد تغییرات اقلیمی کاهنده باشد. ضمناً شاهدهی در دست است که گستردگی یخ در زمانه موسوم به زمانه یخبندان بیشتر از زمانه قبلی آن بوده است. بالاخره خصوصیات سیستان با فرض تعداد زیادی از زمانه رودخانه‌ای فزاینده و بعد از آن با تعداد تقریباً مساوی زمانه‌های رودخانه‌ای کاهنده قابل توجیه است. حداقل آن‌که این یک نظریه قابل بررسی است. محک زدن این نظریه بنا بر طبیعت آن بسیار مشکل است ولی به هر حال می‌توان انجام داد. برای اینکار باید خصوصیات لایه‌های رسوبی سیستان با دقت و گستردگی بسیار زیادی مطالعه شود و دامنه مطالعه به افغانستان هم تسری یابد و رس‌های دریاچه‌ای هلمند بررسی گردند. این امکان وجود دارد که بتوان در جاهای دیگر نیز مواردی را پیدا کرد که لایه‌های تحتانی، بالا آمده و به خوبی رخنمون شده‌اند (مانند چاهک^{۴۱})، ولی هیچ‌جا نمی‌توان موردی پر بارتر از سیستان را برای مطالعه

یافت. ضمناً اگر دوره یخبندان در تمام جاهای دنیا متشکل از یک سری تغییرات اقلیمی فزاینده و سپس کاهشنده بوده، باید بستر دریاچه‌هایی چون بونویل و لاهونتان^{۴۲} نیز این تغییرات را حفظ کرده باشد. قطعاً روزی خواهد رسید که بتوان از بستر خشک این دریاچه‌ها، نمونه‌گیری کرده و نظریه تغییرات اقلیمی را به بوته محک گذاشت.

اقلیم و تاریخ باستانی ایران

در جمع‌بندی مباحث این مقاله، ابتدا مختصری از هدف اصلی مأموریت هیأت اکتشافی یاد می‌کنم، هدفی که مطالعات ذکر شده در قسمت‌های قبلی، جهت نیل بدان صورت گرفته‌اند. ایران کشوری است که به بهترین نحو می‌تواند به سؤال مربوط به وابستگی تاریخ و فیزیوگرافی^{۴۳} پاسخ بگوید، زیرا در این کشور، از کهن‌ترین ازمنه، بشر سکونت داشته است. اگر قرار بود که انسان، در آخرین یخبندان یا زمانه فلوویال (رودخانه‌ای) در جایی ساکن شود و حق انتخاب داشت، ترجیحاً در ایران سکونت می‌گزید، زیرا در آن زمانه، آب و هوای این مملکت نسبتاً گرم بود و میزان بارندگی هم در حد متعادلی قرار داشت. بررسی چند واقعیت در باب آب و هوای گذشته ایران^{۴۴}، ممکن است به حل مسئله مورد بحث در این مقاله کمک کند. سؤال این است که آیا واقعیات فیزیوگرافیکی و حقایق تاریخی، در مورد ایران باستان، در نقطه‌ای متقارب می‌شوند و هر دو آن‌ها یک نتیجه را نشان می‌دهند؟

بسیاری از نویسندگانی که در مورد ایران مطلب نوشته‌اند، این نظریه را پیش کشیده‌اند که میزان بارندگی در گذشته، در این سرزمین بیشتر از امروزه بوده است. برای مثال، بلنفور^{۱۰} می‌نویسد: «از نوشته‌های نویسندگان قدیمی چنین برمی‌آید که جمعیت پرشیا بسیار بیشتر از حال بوده و سطح اراضی مزروعی آن نیز، مثلاً در ۲۰۰۰ سال گذشته به مراتب وسیع‌تر از امروز بوده است. این امر می‌توانسته، ناشی از حاصلخیزی بیشتر خاک به دلیل بارندگی فزون‌تر از امروز باشد.»

«اگرچه بعضی تغییرات مانند قطع درختان و اشجار، تخریب خاک و افزایش تبخیر و تعرق، می‌توانند باعث کاهش در زراعت گردند، ولی این گونه عوامل به تنهایی نمی‌توانند، چنین کاهش گسترده‌ای را توجیه نمایند و شاید تغییر در میزان بارندگی، بعنوان دلیل اصلی بنظر می‌رسد.» سایکس^۸ نیز، همین دیدگاه را ارائه می‌کند: «لشکرکشی اسکندر، با آن قشون بزرگ و اردوی عظیم، نشان می‌دهد که صفحات آسیای مرکزی در آن زمان مانند امروز خشک نبوده، و مشاهدات این جانب در سیستان نیز این نظریه را تقویت می‌کند.» سایکس در اماکن مختلف، دنبال شواهدی برای نظریه خود بوده و اغلب نیز آن‌ها را پیدا کرده است. برای مثال، در درّه رخشان در بلوچستان غربی، به فاصله ۳۰۰ میل از سیستان، رودخانه‌ای جاری است، که آب آن به طور فزاینده‌ای شور و در یک بستر عریض و کم عمق جاری بوده و بالاخره به رودخانه مشکل^{۴۵} تخلیه می‌شود. سایکس در این مورد می‌نویسد: «در این درّه که به شدت یکنواخت است، روزها و روزها طی طریق کردم، بدون آنکه اثری از آثار حیات مشاهده نمایم. اسباب حیرت است که چرا، مردمی که زمانی در این درّه سکونت داشتند، از بین رفته و یا مهاجرت کرده‌اند. دلیل سکونت مردم در این درّه در گذشته، آن است که میل اندر میل، اراضی حاشیه رودخانه به دقت ترس‌بندی شده و اینجا و آنجا تپه‌هایی دیده می‌شود که پر از سفالینه شکسته می‌باشند. بی‌تردید، جنگ می‌تواند چنین بلایی بر سر یک منطقه مسکونی بیاورد، اما بنظر می‌رسد که این نوع تخریب و ویرانی و برهوت شدن بی‌رحمانه درّه رخشان و نواحی اطراف آن، بیشتر ناشی از کاهش بارندگی و خشک شدن چشمه‌ها و رودخانه‌ها می‌باشد.»

هولدیچ^{۱۳} در گفتگو از هامون مشکیل که در همان ناحیه از بلوچستان قرار دارد، ولی ۱۰۰ میل به سیستان نزدیکتر می‌باشد، چنین شرح می‌دهد:

«مشکل است بتوان با دلایل موضعی و محلی توضیح داد که چرا آب اینقدر کم و نایاب است. به نظر می‌رسد که زمانی در بلوچستان جنوبی، آب بسیار بیشتر از امروز وجود داشته است. در همه جا آثار زراعت‌های کهن و سیستم‌های مبسوط آبیاری به چشم می‌خورد. امروزه، سخت است اگر فکر کنیم که دوباره چنین زراعت گسترده‌ای در منطقه جنوب بلوچستان پا خواهد گرفت. همه چیز حاکی از آن است

که یک نوع تغییر گسترده و فراگیر باعث شده که وفور آب از این منطقه رخت بریند. ممکن است تخریب جنگل‌ها و کاهش نزولات آسمانی باعث اینکار شده باشد، اما به نظر می‌رسد که خشکیدن تدریجی منابع آب بانی و باعث این تغییرات بوده است، منابعی که هنوز در بخش‌های شمالی وجود دارند.»

وردنبرگ^{۱۱}، ضمن گفتگو از کوه‌های خاران، ۱۰۰ یا ۲۰۰ میلی شرق مَشْکِل، و واقع در مرکز بلوچستان شمالی، به نتیجه‌گیری مشابهی رسیده است: «در تمام درّه‌های اطراف زاره^{۴۶}، آثار صدها دیوار سنگی به چشم می‌خورد. به آن‌ها گوریند^{۴۷} می‌گویند که به معنای سدّهای کشتزار می‌باشد. در بعضی موارد، این دیوارها را به صورت مستقیم در عرض درّه‌های بزرگ با بستر سنگریزه‌ای و صاف کشیده‌اند. این درّه‌ها را رودخانه می‌گویند. آثار این دیوارها، در مدخل اغلب مسیل‌ها و بریدگی‌های فرعی متصل به درّه‌های اصلی نیز در ارتفاعات مختلف دیده می‌شود. اگرچه امروزه، این نواحی به دلیل نبود آب غیر مسکون است، ولی تردیدی در هدف و عملکرد دیوارهای مذکور وجود ندارد. این دیوارها کاملاً شبیه به آن‌هایی هستند که امروزه در بسیاری از نواحی بلوچستان و پرشیا ساخته می‌شود و در واقع چیزی جز مزارع تراس بندی شده، نمی‌باشند. در بسیاری موارد، دیوارهای باقی مانده، هنوز حائل و مرزبندی خاکی می‌باشند که در گذشته زراعت می‌شده و پشت دیوارها ریخته شده بود... نبود هر نوع کانال و ارتفاع زیاد دیوارهای ساخته شده در بریدگی‌ها و مسیل‌های فرعی، نشان می‌دهد که مزارع به وسیله شبکه‌های آبیاری معمولی مشروب نمی‌شده‌اند، یعنی شبکه‌هایی که در آن منابع و مخازن آب در ارتفاع بالاتر ساخته می‌شود و از طریق کانال‌های شبکه توزیع، آب آن‌ها به اراضی منتقل می‌گردد. به نظر می‌آید که در این منطقه، چشمه‌های دائمی و تمام فصل‌ها در مسیل‌ها و بریدگی‌ها و یا هر جا که آثار دیوارها باقی است، وجود داشته که اراضی را مشروب می‌کردند. این چشمه‌ها، امروزه تماماً خشکیده و از بین رفته‌اند و نابودی غم‌انگیز آن‌ها نشان می‌دهد که در گذشته دور، میزان بارندگی چقدر بیشتر از امروز بوده است.»

از مشاهده آثار باقی مانده از مقبره‌ها، وردنبرگ به این نتیجه رسیده که مزارع فوق‌الذکر حتی تا دوره ظهور اسلام نیز کشت می‌شده‌اند.

لشکرکشی اسکندر

لشکرکشی اسکندر از بین‌النهرین به سمرقند از داخل پرشیا و سپس از طریق باکتريا يا به هندوستان و بازگشت وی از بلوچستان به پرسپولیس و بابل، به راستی یکی از قابل توجه‌ترین شاهکارهای تاریخ می‌باشد. مباحثات زیادی پیرامون مسیر این لشکرکشی صورت گرفته و به ویژه سیاحانی که رد پای فاتح بزرگ را در مسیرهای دوردست تعقیب کرده‌اند، عموماً معتقد هستند که امروز گذراندن سپاه از آن مسیرها غیرممکن است. در اینجا، مناسب نخواهد بود که روی این مسئله به طور کامل بحث کنیم، اما ذکر چند نقطه در مورد نزدیک‌ترین قسمت مسیر لشکرکشی اسکندر به سیستان چندان بی‌مناسبت نخواهد بود. وقتی اسکندر، هندوستان را ترک کرد، ارتش ۱۱۰,۰۰۰ نفری خود را به دو قسمت تقسیم نمود. یک قسمت که شامل فیل‌ها، افراد ضعیف و مریض و باروبنه سنگین بود تحت فرماندهی کراتروس^{۴۸} گذاشت تا از افغانستان جنوبی و سیستان باز گردد. خود اسکندر، همانطور که سایکس^۸ می‌نویسد: «اسکندر خطر سفر در صحرا را پذیرفت و با مسافتی از ساحل حرکت کرد تا بتواند با ارتش خود برای کشتیهایش آب و آذوقه فراهم کند.» اما آریان^{۴۹} می‌نویسد که اسکندر به خاطر رقابت با سمیرامیس^{۵۰} و کوروش، این راه را انتخاب کرد، زیرا شنیده بود که جز ایندو نفر هیچکس نتوانسته بدون صدمه سپاهش را از این منطقه عبور دهد.

مسیری که اسکندر پیمود، حتی برای یک کاروان کوچک و سریع‌السیر نیز فوق‌العاده مشکل بود، چه رسد برای ارتش بزرگی چون ارتش اسکندر که زنان و بچه‌ها هم آنرا همراهی می‌کردند. مشقات حرکت این ارتش در مسیر مذکور باید فوق‌العاده بوده باشد. سنت جان^{۵۱} در کتابش موسوم به «ایران شرقی» می‌نویسد: «من معتقد هستم که اسکندر بایستی در اولین قسمت راه خود از طرف راهنماهایش به اشتباه افتاده باشد. راهنماها او را درست در فاصله‌ای از دریا هدایت کرده‌اند که آب بسیار کمی دارد.» در جهت غرب، در پرشیای جنوبی، شرایط بهتر نمی‌شود. سایکس که آخرین صاحب منصبی است که در این بلاد سفر کرده، می‌نویسد: «در طول سفر من، از چاه‌بهار به‌نه در اکتبر ۱۸۹۳ م، که تقریباً همان فصلی از سال صورت گرفت که ارتش اسکندر از مکران (پرشیای جنوب شرقی و بلوچستان

جنوب غربی) گذشت، دمای هوا در سایه معمولاً حدود ۱۰۰ درجه بود. آب تقریباً نایاب بود و اندکی هم که یافت می‌شد به خاطر شوری آن قابل شرب نبود. در طول سفر از چاه‌بهار به کرمان، طی ماههای اکتبر تا ژوئن سال ۹۴-۱۸۹۳ م، اگرچه تعداد افراد کاروان از ۱۲ تا ۲۰ نفر می‌شد، ولی تهیه علق، بزرگترین دلواپسی ما محسوب می‌گردید. در کوهستان‌های مرتفع‌تر این گوشه از ایران، معمولاً می‌توان با کندن زمین در مسیر انهار و رودخانه‌ها، آب پیدا کرد، اگرچه میزان آن بسیار کم و اندک می‌باشد. اما بدست آوردن علوفه و علق همواره مشکل است و فرماندار ولایت، بخاطر کمبود آذوقه و علق هرگز از این قسمت‌ها بازدید نمی‌کند. با این حال، اسکندر با یک ارتش بزرگ از این منطقه گذشته است. «در شمال شرق بمپور، حتی در ماه مارس (اسفند) که نباتات تازه می‌رویند، علوفه به قدری کمیاب است که ژنرال فرماندار ولایت، بخاطر استفاده مهمان خود سایکس، دستور داده بود در هر منزل مقداری علق انبار کنند. سایکس می‌نویسد: «این مسیر از صحرا حدود ۱۵۰ میل طول دارد. این راه در شمال باتلاق جازموریان واقع شده و زمانی پرجمعیت بوده است، زیرا ویرانه‌های متعددی در آن دیده می‌شود و باقی مانده حدود ۲۰۰ رشته قنات خشک شده در آن گزارش شده است. بسیاری از این قنات‌ها احتمالاً به خاطر جنگ از بین رفته‌اند. با این وجود هنوز معلوم نیست که اسکندر برای ارتش خود از منطقه‌ای که امروز در آن جز برکه‌های شور دیده نمی‌شود، چگونه آب بدست می‌آورد و چگونه علق مورد نیاز چهارپایان بی‌شمار خود را در سرزمینی که به زحمت قادر به عرضه چند بسته علوفه است، تهیه می‌کرد.»

بخشی از ارتش اسکندر که تحت فرمان کراتروس از افغانستان گذشت ظاهراً مشکل چندان زیادی نداشت. زیرا آریان^{۴۹}، تاریخ‌نگار ارتش فقط می‌نویسد: «کراتروس با باقی‌مانده سپاهش و فیل‌هایش در کرمان به پادشاه خود اسکندر، ملحق گردید^{۶۸}. ظاهراً کراتروس از کویته به قندهار رفت و از آنجا مسیر هلمند به سیستان را انتخاب نمود. اگرچه این مسیر مشکلات خاصی را نشان نمی‌دهد، اما دکتر بیلو^{۱۷} که از همان مسیر حرکت کرده می‌نویسد که وقتی جاده به یک قسمت غیر قابل عبور دره هلمند رسید و در نتیجه از مسیر انحرافی استفاده کردند، بعضی

از مردان وی روی دشت شنی داغ از تشنگی مشرف به موت شدند. بعد از سیستان، مسیر کراتروس از قسمت جنوبی دشت لوت به نرماشیر بود. سنت جان^{۵۱} می نویسد: «حتی امروزه، برای کراتروس نوعی، قطعاً خیلی مشکل است که فیل‌ها و باروبنه سنگین خود را از هلمند به نرماشیر برسانند، لذا باید قبول کنیم، و دلایل زیادی بر این باور وجود دارد، که این قسمت از پرشیا در آن زمان پرجمعیت‌تر و پرآب‌تر از حالا بوده است». امروزه، قسمت اعظم مسیر ۱۸۰ میلی از مرزهای سیستان به نرماشیر، به طور مطلق در بیابان واقع شده که یا آب ندارد و یا اگر چاهی هم هست، آب لب شور دارد.

نصرت آباد، روستائی است که، به زحمت آذوقه و علیق صد نفر را فراهم می‌آورد و تمام سیورسات یک ارتش باید از سیستان آورده شود. با این حال، این مسیر زمانی چنان مهم بوده که ویرانه‌های استحکامات عدیده، کاروانسراها، سایر خرابه‌های قدیمی و آثار قنات و کانال‌ها در نقاط زیادی از آن، به فواصل معین، به چشم می‌خورد. اوئن اسمیت^{۲۲} می‌نویسد که: «در ۹۰ میل آخر راه، در هر محل ممکن اطراق کردیم و با کندن چاهک‌هایی به عمق ۵ فوت آب بدست آوردیم. هر چند که بد طعم و لب شور بود. در آخرین محل اطراق، یک رودخانه می‌گذرد، با آبی آن چنان شور و تلخ که حتی حیوانات هم از آن دوری کردند.» سایکس همین مسیر را طی چند جمله به خوبی توصیف کرده است: «آبادی گرگ (منزل اول)، بدترین و مشکل‌ترین معموره این راه به شمار می‌رود و آب آن به هیچ وجه مشروب نیست. در تابستان، بخاطر گرما، واقعاً دام مرگ است و اگر کسی در این فصل از آن بگذرد، مفهوم صعوبت و بدی را خواهد فهمید. لوت حقیقی همین جا است..... در شورگز (منزل بعدی) آب اندکی بهتر است ولی آنقدر فراوان نبود که شترها سیراب گردند..... پس از سه روز و طی یک صد میل از میان لوت به جای بهتری رسیدیم که فهرج نام داشت. برای رفع خستگی شترها، یک روز در آنجا توقف کردیم.»

فیل‌های کراتوس تنها حیواناتی از این نوع نیستند که در این قسمت پرشیا از آن‌ها یاد شده است. ملکوم^{۵۲} می‌نویسد که «در پرشیای قدیم فیل فراوان بود. امروزه فیل‌ها می‌توانند فقط در مازندران به حیات خود ادامه دهند، ولی از وجود آن‌ها در جاهای دیگر پرشیای قدیم صحبت شده است.»

مقایسه جالب دیگر بین اقلیم قدیم و جدید ایران شرقی را می توان با بیان آب و هوای کرمان توسط استرابو^{۵۳} (به نقل از سایکس^۸) و خود سایکس به عمل آورد. در مورد آب و هوای فعلی کرمان، سایکس می نویسد: «بخشی از ولایت صاف و هموار است و باقی مانده آن واحه‌هایی در میان کویر... همانطور که قابل تصور می باشد، رودخانه‌های آن اهمیت چندانی ندارد.» توصیف آب و هوای قدیمی کرمان در نوشته استرابو، البته مفصل نیست ولی، گویا می باشد: «کرمان... شمالی تر از گدروسیا^{۵۴} می باشد و بسیار حاصلخیز است، چون نه تنها همه چیز تولید می کند. بلکه درختان آن بسیار بزرگترند... رودخانه‌ها آن را مشروب می سازند. یک بخش کویری هم دارد که به پارت متصل است». حتی از قرن دوازدهم به این طرف نیز باید خرابی و زوال زیادی صورت گرفته باشد، زیرا بسیاری از شهرهای دوره اسلام از بین رفته و قابل احیاء نیستند، زیرا دیگر آبی در آنجاها پیدا نمی شود.

ویرانی شهرهای باستانی و علل کاهش جمعیت ایران

هانتینگتون در این مبحث (۶ صفحه) ویرانی شهرهای باستانی ایران شرقی از جمله نه، مرو، باکوئی نزدیک عشق آباد، آبادی‌های مرز شمالی دشت لوت را ذکر کرده و سپس کوشش می کند علل کاهش جمعیت ایران را ذکر نماید. هانتینگتون نظر خود را در نکته‌های اصلی زیر خلاصه می کند.

از چهار استان خراسان، آذربایجان، کرمان و سیستان، استان خراسان بیشتر از همه از جنگ آسیب دیده است، اما در عین حال یکی از پرجمعیت ترین استان‌ها است. پس از خراسان، آذربایجان به وضع بدی در نتیجه جنگ به ویرانی کشیده شده است. اما هنوز پرجمعیت ترین استان ایران است. سیستان کمتر ویران شده است. اما ساکنانش بیشتر از ساکنان استان‌های دیگری که نام بردیم نابود شده‌اند. کرمان به خاطر جنگ کمتر از هر جای دیگر ویران شده است. اما با این همه شهرهایش پر از ویرانی است و جمعیت آن به نسبت زیادی کم شده است. به این ترتیب گناه کاهش زیاد جمعیت نه برگردن جنگ است و نه به خاطر اداره غلط، بلکه تنها دلیل تقلیل جمعیت را باید در بد شدن شرایط اقلیمی جستجو کرد.

اینک ترجمه قسمت انتهائی مقاله هانتینگتون:

تاریخ افسانه‌ای سیستان

افسانه‌ها، همانگونه که از نامشان پیداست قابل اتکاء نیستند. اما معمولاً رگه و ریشه‌ای از حقیقت در دل هر افسانه‌ای وجود دارد. سیستان هم افسانه‌های خود را دارا می‌باشد. روستای عباس خان در ساحل دریاچه، حدود ۲ یا ۳ میل شرق کوه خواجه واقع شده و مأمّن صیادها می‌باشد که یکی از قدیمی‌ترین و خالص‌ترین طایفه‌های پرشیانی (ایرانی) باقی‌مانده هستند. طبق افسانه‌های خود این طایفه، آن‌ها از زمان‌های بسیار قدیم در اینجا سکونت داشته‌اند و باقی‌مانده جمعیت زردشتیان باستانی می‌باشند. رئیس دهکده صیادان یک کتاب قدیمی دارد که نسل به نسل دست به دست گشته و به او رسیده است. وی آن‌را چون یک گنجینه، گرامی می‌دارد و داستان‌هایی از آن قرائت می‌کند. از میان این داستان‌ها، آنچه که به من بیشتر ارتباط داشت، قطعه زیر بود:

«مدتها و سالیان پیش، تمام سیستان زیر آب بود، دریاچه‌ای بزرگ، نه تنها محل هامون و باتلاق‌ها، بلکه محل روستاهای جدید، محل زاهدان و سایر ویرانه‌های قدیمی همه زیر آب بودند. شاه سلیمان دریاچه را دید و نظر داد که اگر بستر آن از زیر آب خارج شود، محل بسیار خوبی برای کشت گندم، هندوانه و سایر میوه‌ها خواهد بود. در آن زمان بارندگی بیش از حالا نبود، اما رودخانه‌هایی که از چشمه‌های کوهستانی می‌آمدند بسیار پرآب‌تر بودند. به خاطر مصلحت مردم، شاه سلیمان دیوهای ۵۵ خود را، که غولانی با یک چشم در بالای کله خود بودند، فرستاد و دستور داد، زمین زیر دریاچه را خشک کنند. سریعتر از آنچه که انسان می‌تواند تصور کند، دیوها شروع به کار کردند. اینجا و آنجا زمین را کنده خاک آن‌را در کیسه کرده و به دریاچه آورده، ریختند و آن‌را پر کردند. تا ظهر برسد، کار تمام بود و لذا این سرزمین را بعد از آن «نیمروز» نامیدند. وقتی کار به اتمام رسید، دیوها به چشمه‌های کوهستانی رفته و آن‌ها را کور کردند تا دیگر آب بیرون نیاید. از آن موقع به بعد، همیشه مقداری آب در دریاچه بوده ولی مقدار آن خیلی کمتر از سابق است.»

«نیاکان من، که سابقه آن‌ها در این کتاب است حدود ۱۰۴۳ سال قبل (۸۶۰ بعد از میلاد = ۲۳۹ ش) از پرشیا به سیستان آمدند. در آن زمان، تمام روستاها، دور و اطراف زاهدان بودند که خرابه‌های آن هنوز هم باقی است. محل این روستا، ده

عباس خان، آنزمان زیر آب بود و فقط ۹۰ سال پیش به بعد مسکون گردیده است. این روستا، حالیه، فقط مختصری بالاتر از تراز سیلابی دریاچه می باشد و یک بار در سیلاب استثنائی ماه می ۱۹۰۳م، مدتی زیر آب رفت.»

بعداً، وقتی ویرانه‌های روی کوه خواجه را همراه محمد بیگ از افضل آباد بازدید می‌کردم، ارباب یا رئیس طایفه قدیمی صیادها، همان داستان را با جزئیات کمتری نقل کرد. اما وی چند نکته اضافه نمود که ارزش بازگویی دارد: «حدود شصت سال پیش، در دوران نوجوانی وی، آب در اطراف کوه خواجه بیشتر از حالا تجمع می‌کرد و بر خلاف امروز بجای شمال آب از جنوب و از شیله می‌آمد. ویرانه‌های کوه خواجه، آن‌هائی هستند که توسط قهقهه (ککها) ساخته شده‌اند و این ویرانه‌ها هنوز به اسم وی نامیده می‌شوند. آن‌ها بهمان عصری تعلق دارند که ویرانه‌های سابوری که از آجر پخته ساخته شده و در کف دریاچه در بخش شمال غربی واقعند، مربوط می‌باشند. در آن عصر، قبل از ساخته شدن زاهدان، آبی در دریاچه سیستان نبود.»

همانطور که به قله کوه خواجه نزدیک می‌شدیم، ارباب توقف کرده و دو سوراخ کوچک در صخره کنار جاده را نشان داد و گفت: «اینجا زمانی یک چشمه بوده، اما توسط حضرت محمدعلی (یکی از جانشینان بلافصل حضرت محمد) کور شده است. حضرت ایشان روی چشمه قدم نهاده و باعث انسداد آن گردیدند. فشار پاشنه‌های پای ایشان این سوراخ‌ها را ایجاد نمود.» وقتی پرسیدم که آیا چشمه‌های دیگری هم از این قبیل وجود دارد، ارباب جواب داد که وی یکی دیگر را در جبهه شمالی کوه خواجه می‌شناسد. «یکی دیگر در بندان است که سام‌الدوله نامیده می‌شود. سومی در کوه ملک سیاه است، یعنی گوشه‌ای که مرز مشترک ایران، افغانستان و بلوچستان است. هر سه چشمه، توسط حضرت محمدعلی یا اسب وی به همان طریق کور شده‌اند.» ارباب اضافه کرد که در کوه ملک سیاه، قبلاً یک قنات بود، اما حالیه خشکیده است.

از آنچه که اخیراً گفته شد، می‌توان چنین استنباط کرد که تاریخ دریاچه سیستان، آنگونه که در افسانه‌ها آمده، و آنطور که در تاریخ باستانی طایفه صیادها نوشته شده، متشکل از دوره‌های زیر می‌باشد:

(۱) زمانی که آب تمام سطح فعلی دریاچه، باتلاق و دشت زراعی را فرا می‌گرفته است.

(۲) زمانی که سطح دریاچه و سواحل آن پس‌نشست و انسان در اراضی خشک شده سکونت کرد. در همین دوره، مقدار آب رودخانه‌ها کاهش یافت و چشمه‌ها خشکید. به قسمی که درگودترین بستر فعلی دریاچه شهر سابورشاه بنا شده و روی کوه خواجه که امروزه یک جزیره است و آن زمان با خشکی در ارتباط دائمی بوده، شهر کاکها (ککها) بنا گردید.

(۳) سپس آب به دریاچه برگشت، اگرچه چشمه‌ها کم‌کم خشک باقی ماندند. شهر زاهدان بنا گردید. در زمان اوج رونق شهر زاهدان، دریاچه بزرگتر از حالا بوده و احتمالاً آب خود را از مجرای شیله دریافت می‌کرد.

(۴) در آخرین مرحله، دوره جدید ظاهر می‌شود که چند قرن دوام دارد. در آن دریاچه به اندازه فعلی کاهش پیدا کرده و تمام آب خود را از طریق دلتای هلمند دریافت می‌کند.

مطابقت بین افسانه، تاریخ و فیزیوگرافی (جغرافیای طبیعی)

طرز انطباق تاریخ افسانه‌ای و اساطیری با جغرافیای طبیعی تاریخی نیازمند توجه جدی می‌باشد. تاریخ استنتاج شده را می‌توان به صورت زیر خلاصه و مرور کرد:

(۱) در طول یکی از دوره‌های آخری رودخانه‌ای، ساحل فوقانی ۲۵ فوتی، تشکیل گردید و دریاچه احتمالاً تمام سطح فعلی هامون، باتلاق، دشت و گودزره را فراگرفت.

(۲) بدنبال آن، بدلیل کاهش در میزان بارندگی با افزایش درگرمای، سطح دریاچه شروع به کوچک شدن نمود.

(۳) بعداً، دریاچه در یک تراز پائین‌تر، و ساحل پست‌تر قرار گرفت. سطح دریاچه متناظر با این ساحل اخیر، بسیار کمتر از مساحت متناظر با ساحل بالاتر بود. این تراز پائین‌تر هم حدی بود که در آن دریاچه به صورت دائمی به گودزره سرریز می‌نمود. احتمالاً آب در دو نوبت به این تراز رسید و آخرین نوبت آن خیلی جدید بود، زیرا سرایشی‌های باقی‌مانده در ساحل متناظر با این تراز،

بسیار تازه بوده و به نظر می آید که بیش از چند صد سال عمر نداشته باشند.

(۴) از این زمان، تراز بالنسبه بالای اخیرالذکر شروع به پائین آمدن کرده و دریاچه نیز متناظراً کوچکتر شده و به حد فعلی رسیده است. این نزول از تبدیل خط ساحلی قدیمی تر به خط ساحلی فعلی کاملاً مشهود است. کلنل مکماهون^۳ معتقد است که شرایط نیزارها نشان می دهد که نزول و کاهش مزبور هنوز هم ادامه دارد.

تطابق تاریخ افسانه‌ای و فیزیوگرافی تاریخی سیستان به حدی زیاد است که تقریباً یکسان به نظر می آید. اگر فرض کنیم که این دو یکسان هستند و آن‌ها را کنار هم قرار دهیم، متوجه خواهیم شد که به دسته سوم از حقایق یعنی واقعیات تاریخی هم منطبق هستند. برای اینکار، از زمانی آغاز می کنیم که احتمالاً آخرین زمانه رودخانه‌ای بوده و احتمالاً دریاچه‌های سیستان و زره بهم متصل و به تراز ساحل ۲۵ فوتی رسیده و به زره سرریز می کرد. به تدریج که زمانه رودخانه‌ای سپری می شد، چشمه‌ها می خشکیدند و حجم آب رودخانه‌ها کاهش می یافت و سطح آب دریاچه نیز نزول می نمود. همانطور که دریاچه پس روی می کرد، مردم بستر آزاد شده را اشغال می کردند و در این عهد عتیق اولین آبیاری‌ها به تدریج تجربه می شد و صورت می گرفت. ابتدا بزرگترین قطعه زمین قابل آبیاری در اراضی نسبتاً مرتفعی که رود شیله از آنجا آغاز می شد، پدیدار گردید. در نتیجه بزرگترین کانال‌ها در آن جهت کنده شدند. گودزره هم که دیگر از دریاچه سیستان جدا شده بود، سهم بیشتر آب را دریافت می نمود. در واقع حدس محتمل است که تمام جریان هلمند به شیله جاری می شد، زیرا اوئن اسمیت^{۲۲} می نویسد که بنا به روایات محلی، در دوران‌های ماقبل تاریخ، هلمند از سد کمال خان یعنی همان جائی که امروز از آنجا به سمت شمال می پیچد، می گذشت و در جهت جنوب غربی به سمت دریاچه زره می رفت و کیخسرو در این مسیر با کشتی سفر کرده است. سایکس^۸ به نقل از اصطخری می گوید که در زمان اصطخری یعنی قرن دهم میلادی، رودخانه در همان مسیر فوق‌الذکر جریان داشت. نویسندگان کلاسیک اولیه، فقط از وجود یک دریاچه در این منطقه سخن گفته‌اند. شاید در آن زمان دریاچه سیستان فعلی تماماً خشک بود و شهرهای سابوری توسط هاروت یا فرآه رود و شهر کاکها توسط شیله مشروب می گردیدند، و این دو شهر در جائی ساخته شده بودند که امروز بستر دریاچه است.

البته نباید فرض کرد که نبودن آب در دریاچه سیستان باعث خشکی فوق‌العاده‌ای گردیده بود، زیرا در این وضعیت، نه تنها دریاچه زره، به قول اصطخری به طول یک صد میل وجود داشت، بلکه سیستان هم در اوج شکوفائی خود بود. منطقه‌ای که به قول کرزن^۹ «در آن ویرانه‌ها و آثار سکونت انسان در یک سطح محدود از هر جای دیگر جهان بیشتر است»، وقتی در حداکثر رونق و شکوه خود بوده، قطعاً مقادیر زیادی آب برای آبیاری مزارع خود لازم داشته و مصرف می‌کرد. برای تأمین چنین حجمی از آب و همینطور برای پرکردن دریاچه بزرگ زره، رودخانه‌ها لابد بزرگتر از حالا بودند، حد و مرز این دوره شکوه و رونق و پرآبی را نمی‌توان به دقت تعیین کرد، اما ظاهراً دوره اسکندر (سال ۳۰۰ قبل از میلاد) و زمان اصطخری (سال ۹۰۰ بعد از میلاد) را نیز شامل می‌شده است.

دوباره تغییری رخ داد. دریاچه سیستان یکبار دیگر با آب پر شد، اما این دفعه تراز آن بالاتر از حد فعلی ولی پائین تراز دور پرآبی قبلی بود، زیرا این بار شهر زاهدان مانند دفعه پیش زیر آب نرفت، از زمان اصطخری تا به حال، رود هلمند از جهت جنوب غربی به سمت شمال چرخیده است و این چرخش احتمالاً به دلیل افزایش اندازه دریاچه بود. از نظر ملاحظات تاریخی و دیرین‌شناسی (آرکیولوژی) این موضوع محتمل‌تر بنظر می‌رسد، زیرا زاهدان به فاصله کمی بعد از زمان اصطخری ساخته شده است. برای آبرسانی به چنین شهر بزرگی، لازم بود، قبل از ورود هلمند به گود زره، نهر بزرگی از آن منشعب گردد و به جهت سیستان هدایت شود. برای چند قرن (تا خرابی آن به دست تیمور در انتهای قرن چهاردهم میلادی) زاهدان به رونق خود ادامه داد. محتمل است که در این دوران دریاچه هم در طول مدت قابل توجهی، تراز بالاتری داشته، زیرا قادر گردیده خطوط ساحلی مشخصی با سواحل عریض و سراشیبی‌های بلند ایجاد یا بازسازی نماید. در طول آخرین پنج قرن، بعد از سقوط زاهدان، یک کاهش تدریجی در اندازه دریاچه و تراکم جمعیت دور و اطراف آن رخ داده است. فهم این‌که چگونه این امر بدون تقلیل در میزان آب رودخانه رخ داده، مشکل است. تاریخ سیستان، یک نزول کلی در آبادانی منطقه، از شروع تا به امروز را نشان می‌دهد. شواهد دیرین‌شناسی، تاریخی و افسانه‌ای در ممالک مجاور هم، مبین چنین روند نزولی است. چنین برمی‌آید که در سیستان،

تاریخ و جغرافیای طبیعی دست به دست هم داده‌اند، زیرا تغییر از شرایط پرآبی در زمانهای دور به وضع کم آبی امروز، ظاهراً همان تغییر از آخرین زمانه رودخانه‌ای به دور فعلی میان رودخانه‌ای می‌باشد.

پی‌نوشت‌ها

۱. Ellsworth Huntington مقاله‌ای که از هانتینگتون نقل می‌شود، تحت عنوان «کاسه ایران شرقی و سیستان» می‌باشد، که در کتاب *اکتشافات در ترکستان، با توصیفی از کاسه ایران شرقی و سیستان* به طبع رسیده است. این کتاب ماحصل سفر هیأت اعزامی انستیتوی کارنگی به شرق ایران در سال ۱۹۰۳م بوده که تحت سرپرستی رافائل پامپلی صورت گرفت. عنوان اصلی:

The Basin of Eastern Persia and Sistan, by Ellsworth Huntington, published in "*Explorations in Turkistan, with an Account of the Basin of Eastern Persia and Sistan*", Expedition of 1903 Under the Direction of Raphael Pumpelly, Carnegie Institution of Washington, 1905

۲. Fairservice، وی کاوش‌های باستان‌شناسی در سیستان افغانستان انجام داده است (سال‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۵۱م). فیرسرویس که از طرف موزه تاریخ طبیعی آمریکا، مأمور این تحقیقات بود، نتایج کار خود را در کتاب *با ارزش تحقیقات باستان‌شناسی در کاسه سیستان واقع در جنوب غربی افغانستان و شرق ایران* (تألیف ۱۹۶۱م)، منتشر ساخته است (قسمتهای زیادی از کتاب مذکور در کتابهای بعدی مجموعه حاضر نقد شده است).

۳. T.R.J. Ward, G.P. Tate, & G.H. McMahon، رجوع شود به قسمت ۷ کتاب حاضر.

۴. V.G. Yanchevetski صاحب منصب امور ویژه در فرمانداری ایالت روسی ماوراء خزر. فرماندار ایالت ماوراء خزر (Trans Caspian)، ژنرال عیساکوفسکی (Ussakovshy) بود.

۵. Dr. A.J. Miller کنسول روس در سیستان، که بسیار مورد خشم و کینه انگلیس‌ها بود و انگوس همیلتون (Angus Hamilton) مطالب زیادی از اقدامات ضد انگلیسی (به زعم همیلتون) می‌لر را نوشته است. رجوع شود به قسمت ۷، پی‌نوشت ۵۲.

6. Issik Kul, Kizil Arvat.

7. Davis.

۸. Sir P. Sykes، رجوع شود به قسمت ۸ کتاب حاضر و کتاب *هشت سال در ایران*.

۹. Lord Curzon، رجوع شود به قسمت ۷، پی‌نوشت ۵۶.

۱۰. Blanford، مولف جلد دوم کتاب *ایران شرقی*، رجوع شود به قسمت ۴ کتاب حاضر، پی‌نوشت ۳.

۱۱. E.W. Verdenburg، مقاله «یادداشت‌هایی در باب سنگ آهک‌های سنگواره دار سیستان و زمین‌شناسی

این ایالت و نواحی مجاور». ژورنال نقشه برداری زمین شناسی، شماره ۳۸، سال ۱۹۰۹م، هندوستان. رجوع شود به قسمت ۱۲ کتاب حاضر.

۱۲. اگرچه هانتینگتون را می توان پیشرو نظریه «تأثیرات آب و هوا در شکل گیری تمدن بشری» دانست، اما برخی محققین و جغرافیاشناسان عهد هانتینگتون هم در این زمینه، عقایدی ابراز نموده اند. که ذیلاً به برخی از آنها اشاره می شود.

پروفسور ادوارد بروکنر (Edward Brookner) در اثر خود *نوسانات آب و هوا بعد از یخبندان* (Klimaschwankungen der Diluvialzeit) می نویسد: «تغییر آب و هوا، آن طور که بایستی از پایان عصر یخبندان بوجود آمده باشد، در عصر تاریخ هنوز با قطعیت به اثبات نرسیده است و در مورد این مسئله بحث می شود. بنظر نمی آید که منحنی های هواشناسی، که بازتاب دقیقی از تغییرات کوتاه مدت هستند، حکایت از چنین تغییری بکنند و این خود دلیلی بر این است که این تغییرات آهسته انجام می گیرند.

بلنفورد (Blanford) در فصل زمین شناسی، جلد ۲ کتاب «*ایران شرقی*»، می نویسد: «امکان دارد که رسوب های ریزدانه و کم رنگی که قسمت های مرکز کویرهای ایران را تشکیل داده و اغلب هم پوشیده از شن روان است، ناشی از وجود دریاچه ها باشند، چون احتمال دارد که گودال های بسته امروزی کویر، روزگاری دریاچه بوده اند. سطح کویر صاف است، اما احتمالاً شیب نامحسوسی در همه جا به طرف مرکز کویر وجود دارد. باید توجه کرد که خاک ریزدانه کویر مشابه گل و لایی است که در دریاچه های کم و بیش شور ته نشست می کند. برای پیدایش دریاچه در ایران و ایجاد رسوب در آنها لازم می آید که آب و هوا تا حد قابل توجهی مرطوب تر از امروز بوده باشد». توضیحاً اضافه می شود که دو جمله آخر بلنفورد از مجله انجمن جغرافیائی منچستر، نقل گردید (به نقل از سایکس).

ریشتهوفن (F.V. Richthofen) در کتاب «چین»، جلد اول، تئوری بلنفورد را رد می کند و می نویسد: «ما نمی توانیم تئوری بلنفورد را که فرورفتگی های انباشته از رسوبات ایران را نتیجه پیدایش کوهها و پدید آمدن آب و هوای خشک در آخرین بخش دوران سوم زمین شناسی می داند، بپذیریم. حتی اگر در اواخر دوران سوم دریاچه هایی وجود داشتند، که بعدها به مرور خشکیدند، با این همه تخریب در جاهایی که خالی از آب و یخ هستند، از زمان های بسیار دور همواره دست اندرکار دگرگون سازی خود بوده است و با اعمال شیمیائی و فیزیکی خود قطعات کوچک و بزرگی را از صخره ها کنده است و بعد باد و آب شویان مواد تخریبی را روانه گودال ها ساخته اند. دریاچه ها حداکثر می توانستند تا پست ترین گذار هر گودال آب داشته باشند. اما رسوبات در اطراف گودال ها در فضای بلندتری به چشم می خورند، در جاهایی که یقیناً نمی توانستند از مواد دریاچه ها ته نشست کرده باشند. همه تئوری ها برای رسوب در دریاچه های بدون آبرسان و پیدایش رسوب های آهکی، بدون استثناء متکی بر این تصور هستند که روزگاری همه جا پوشیده از آب بوده است و آب و هوایی پر باران وجود داشته است، در حالی که کاملاً برعکس، با توجه به تشریح ما، هر دو پدیده با فرض وجود یک آب و هوای خشک و در مورد رسوبات آهکی به مراتب خشک تر در ارتباط هستند.»

سون هدین (Sven Hedin) کتاب «*کویرهای ایران*» در این اختلاف عقیده بین بلنفورد و ریشتهوفن، حق را به بلنفورد می دهد. دکتر امیل تیتسه (Emil Tietze) مقاله: «درباره تئوری پیدایش استپ های نمک»، طبع ۱۸۷۷م) هم به تئوری بلنفورد حمله کرده، می نویسد: «به هیچ وجه، دلیل قانع کننده ای در دست نیست

که استپ‌های نمک ایران در آخرین دوران زمین‌شناسی در زیر آب قرار داشته‌اند. تیتسه کفه‌های نمک ایران را با گودال‌های رسوبی ریشتهوفن در مغولستان مقایسه کرده و می‌گوید که شکل شیب‌دار تشک‌ها (کاسه‌ها) آدمی را به این فکر می‌اندازد که با کف دریا سروکار دارد. در نتیجه رسوب‌ها به همان ترتیبی پدید آمده‌اند که در چین، تیتسه قبول می‌کند که گاهی رودخانه‌ها تا اعماق فرورفتگی‌ها راه پیدا می‌کنند و در آنجا می‌توانند رسوب‌های نمک پدید بیاورند. همین یک دلیل تیتسه را از هر نوع فرضیه در مورد خلیج‌های بسته و دریاچه‌ها و دگرگونی‌های بزرگ اقلیمی بی‌نیاز می‌سازد. سون هدین تئوری بلنفرود و هانتینگتون را تا آنجا که زمان مربوط به دوران‌های زمین‌شناسی است قبول دارد ولی در مورد اعصار تاریخی و دوره‌های کوتاه مدت مثلاً دو هزار ساله، تغییرات اقلیمی و اثرات آن را قبول ندارد و در این مورد بیشتر تابع فیتسه است.

وگان (Vaughan) در مقاله‌ای (انجمن جغرافیائی، ۱۸۹۶م) می‌نویسد: «در منطقه باباخالد و چشمه گوهر، جایی که ۱۰۰ تا ۲۰۰ متر مرتفع‌تر از کویر بود و حدود ۲ تا ۳ میل تا کویر فاصله داشت، صدف‌های مختلفی جمع کردم. از آن میان صدف‌های خوراکی را به آقای اشتال، زمین‌شناس روسی - آلمانی نشان دادم. نامبرده گفت نژاد این صدف‌ها از بین رفته است و از ۸۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰ سال پیش در این منطقه دریائی وجود نداشته است.»

سون هدین می‌نویسد: «داستان‌ها و افسانه‌های بی‌شماری از یک دریا در خاطر ساحل نشینان کویر مانده است. گلداسمید، شیندلر، کرزن، هانتینگتون و دیگران از این قبیل داستانها ذکر کرده‌اند..... ایرانی‌ها حاشیه کویر، یعنی خط فاصل زمین سخت یا زمین شنی و سطح خطرناک کویر را لب کویر می‌نامند، مشابه لب دریا. وی اضافه می‌کند: «من در مجموع از نظر هانتینگتون پیروی می‌کنم. فقط در یک مورد ناگزیرم از او فاصله بگیرم و مانند بروکر تأکید بکنم که تغییرات آب و هوا آنقدر آهسته صورت می‌گیرد که با قطعیت نمی‌توان وجود تغییرات اقلیمی را در عصر تاریخ اثبات کرد. به این ترتیب وقتی هانتینگتون می‌نویسد، که اسکندر و اصطخری (۳۰۰ سال پیش از میلاد تا سال ۹۰۰ میلادی)، در آخرین دوره پر آبی می‌زیستند، من نمی‌توانم از وی پیروی بکنم..... بعضی از ویرانه‌ها مثلاً در زره و شيله ناشی از تغییر مکان رودخانه‌ها و دریاچه‌ها است نه این‌که، پس از اسلام میزان آب رو به کاهش رفته است.»

سون هدین یک فصل کامل از کتاب خود را (کویرهای ایران، فصل ۴۹) به «دگرگونی‌های آب و هوا در ایران پس از عصر یخبندان» اختصاص داده و در جلد دوم کتابش نتایج علمی یک سفر به آسیای مرکزی نیز در این مورد مفصلاً بحث کرده است.

در دانش امروزی جغرافیا نیز، به سهم عوامل اقلیمی بهای لازم داده می‌شود و این عوامل و به طور کلی عوامل محیط طبیعی را تا حدودی حاکم بر سرنوشت و رویدادهای انسانی می‌دانند. البته روی درجه و میزان تأثیر و نقش قاطع و تعیین کننده عوامل طبیعی در پدیده‌های تاریخی، فرهنگی و اجتماعی هر جامعه (اصطلاحاً «جبر جغرافیائی» یا Geographism یا Determinism) بحث است و تردیدهایی وجود دارد. ارسطو (۳۲۲ تا ۳۸۴ قبل از میلاد) و این خلدون (۷۳۲ تا ۸۰۸ ق) هر دو به تأثیرات عمیق آب و هوا در همه فعالیت‌ها و تلاش‌های انسانی معتقد هستند. منتسکیوی (۱۶۸۹ تا ۱۷۵۵ م) فوانسوی، اختلاف در خوی و منش و مزاج اقوام انسانی را مدیون تأثیرات آب و هوایی می‌داند. توماس باکل (Thomas Bukle)، ۱۸۲۱ تا ۱۸۶۱ م) انگلیسی آب و هوا، خاک و چهره‌های طبیعت را در تاریخ هر قوم مؤثر می‌داند ولی معتقد است که

هرچه انسان بر محیط طبیعی خود بیشتر مسلط شود به همان مقدار از تأثیر نیروهای طبیعی در تعیین مقدرات طبیعی جوامع انسانی کاسته می‌شود. فردریک راتزل (Rutzel) آلمانی (۱۸۴۴ تا ۱۹۰۴م)، از بنیان گذاران مکتب جبر جغرافیائی، نقش سواحل و رودخانه‌ها در پیدایش و تکوین تمدن‌ها را به خوبی اثبات می‌کند و آب و هوا را یک عامل مؤثر طبیعی در همه مظاهر و پدیده‌های انسانی می‌داند. رکله (Reclus، ۱۸۳۰ تا ۱۹۰۵م) فرانسوی، آب و هوا را از عوامل بسیار مؤثر در هر محیط جغرافیائی می‌شمارد. هربرت اسپنسر (Herbert Spencer، ۱۸۲۰ تا ۱۹۳۰م) طرفدار جدی نفوذ آب و هوا در فعالیت‌های انسانی است. ادوین دکستر (E.G. Dexter، ۱۸۶۸ تا ۱۹۳۸م) آمریکائی، تأثیر آب و هوا در میزان جرائم و تبه‌کاری‌های جوامع انسانی را مطالعه کرده است. بنظر هانتینگتون، درجه حرارت بهینه برای زیست و بودوباش انسان، درجه حرارت متوسط شبانه‌روزی بین ۱۵/۵ تا ۲۱ درجه سانتیگراد است و تمدن‌های شکوفای باستانی در مناطقی ظهور کرده که حد متوسط درجه حرارت سالیانه بین ۱۸ تا ۲۱ درجه سانتیگراد یا در آن حدود بوده است.

سخن در این مقوله زیاد است و جای آن نیست که در این جا بسط سخن دهیم. به طور کلی امروزه، جبر جغرافیائی را بدینسان تعریف می‌کنند: درجه تأثیر عوامل محیط طبیعی و به ویژه آب و هوا، در هر گوشه از جهان و در هر دوره زمانی، با توجه به شکل و نوع تمدن و فرهنگ انسانی، متفاوت و تغییرپذیر است (نقل از کتاب *فلسفه جغرافیا*، تألیف حسین شکرتی، چاپ هشتم، ۱۳۷۳ ش).

۱۳. T. Holdich. کتاب «*مرزهای هندوستان*»، رجوع شود به قسمت ۷ کتاب حاضر، پی‌نوشت ۵۵.
۱۴. McMahon. مقاله «نقشه‌برداری و اکتشافات جدید در سیستان»، و گزارشات حکمیت سیستان، مجلدات آبیاری، رجوع شود به قسمت ۷ کتاب حاضر.
۱۵. Ferrier. کتاب «*سفر با کاروان*»، رجوع شود به قسمت ۳ کتاب حاضر.
۱۶. Kanab Canyon در Utah.
۱۷. Bellew. کتاب «*از دجله تا سند*»، رجوع شود به قسمت ۶ کتاب حاضر، پی‌نوشت ۴۵.
۱۸. در سیستان لورگ (Lurg) به قطعه زمینی گفته می‌شود که مرتفع‌تر از اراضی اطراف می‌باشد. این قطعه زمین می‌تواند کوچک یا بسیار بزرگ باشد. معمولاً لورگ‌ها در اثر رسوبگذاری در دهانه رودخانه‌ها ایجاد می‌شود (رجوع شود به کتاب دوم از این مجموعه).
۱۹. Lovett. مقاله «یادداشت‌های سفر به کوه خواجه در سیستان» ژورنال انجمن سلطنتی جغرافیا، لندن شماره ۴۴، سال ۱۸۷۴م. رجوع شود به قسمت ۴ کتاب حاضر، پی‌نوشت ۳.
۲۰. Conolly. مقاله «تصویر جغرافیای فیزیکی سیستان»، رجوع شود به قسمت ۲ کتاب حاضر.
۲۱. Yate. کتاب *خراسان و سیستان*
۲۲. O. Smith. کتاب *ایران شرقی*، جلد ۱، یادداشت‌های میسیون ایران و افغان، رجوع شود به قسمت ۴ کتاب حاضر.
۲۳. Quaternary، دوره چهارم زمین‌شناسی. اعصار (Era) زمین‌شناسی به ترتیب از جدید به قدیم عبارتند از: - عصر سنوزوئیک (Cenozoic) از زمان حاضر تا 65 ± 3 میلیون سال پیش. این عصر، به ترتیب از جدید به قدیم به سه دوره (Period). چهارم یا کواترنری (Quaternary) از حال تا ۱/۸ میلیون سال پیش، نئوژن (Neogene) از ۱/۸ تا 23 ± 1 میلیون سال پیش به مدت ۲۲ میلیون سال و پالئوژن (Paleogene) از 23 ± 1 تا 65 ± 3 میلیون سال پیش به مدت ۴۱ میلیون سال تقسیم می‌شود. هر یک از دوره‌ها نیز خود به چند زمانه

(Epoch) تقسیم می‌شود که از جدید به قدیم عبارتند از: دوره کواترنری به زمانه‌های جدید و پلیوستوسن (Pleistocene)، دوره نئوژن به زمانه‌های پلیوسن (Pliocene) و میوسن (Miocene)، دوره پالئوژن به زمانه‌های الیگوسن (Oligocene)، ائوسن (Eocene) و پالتوسن (Paleocene). دوره‌های نئوژن و پالتوسن را با هم، دوره سوم یا تشریری (Tertiary) نیز می‌نامند که بدین ترتیب متشکل از ۵ زمانه خواهد بود.

- عصر مزوزوئیک (Mesozoic) از 65 ± 10 تا 230 ± 10 میلیون سال پیش به مدت 165 ± 10 میلیون سال. این عصر، به ترتیب از جدید به قدیم به دوره کرتاسه (Cretaceous) از 65 ± 10 تا 135 ± 10 میلیون سال پیش به مدت ۷۰ میلیون سال، دوره ژوراسیک (Jurassic) از 135 ± 10 تا 195 ± 10 میلیون سال پیش به مدت ۵۵ میلیون سال، دوره تریاسیک (Triassic) از 195 ± 10 تا 230 ± 10 میلیون سال پیش به مدت ۴۰ میلیون سال تقسیم می‌شود. هر یک از این دوره‌ها، خود از جدید به قدیم به زمانه‌های فوقانی (Upper یا Late)، میانی (Middle)، تحتانی (Lower یا Early) تقسیم می‌شود. به جز دوره کرتاسه که زمانه میانی نداشته و متشکل از دو زمانه فوقانی و تحتانی است.

- عصر پالتوزوئیک (Paleozoic) از 230 ± 10 تا 570 ± 20 میلیون سال پیش به مدت 335 ± 20 میلیون سال که به ۶ دوره و هر دوره به سه زمانه تقسیم می‌شود. نام‌های این دوره‌ها و زمانه‌ها، در اینجا ذکر نمی‌شوند، زیرا در مقاله هانتینگتون، فقط از دوران چهارم و سوم زمین‌شناسی بحث شده، و توضیحات فوق در توصیف دو دوره مذکور، کافی به نظر می‌رسد.

- عصر پرتروزوئیک (Preterozoic) که از 570 ± 20 تا 2600 ± 100 میلیون سال پیش را شامل می‌شود. در اینجا از دوره‌ها و زمانه‌های آن نامبرده نمی‌شود.

سه عصر اول را با هم فانروزوئیک (Phanerozoic) می‌نامند که 570 ± 20 میلیون سال طول کشیده است. تقسیم‌بندی دو عصر اول، به شرح زیر قابل نمایش است (ارقام به میلیون سال پیش):

عصر	دوره	زمانه	نام قدیمی دوره
سنوزوئیک (۰ تا ۶۵)	کواترنری (۰ تا ۱/۸)	جدید	دوره چهارم (کواترنری)
		پلیوستوسن	
		پلیوسن	
سنوزوئیک (۶۵ تا ۲۳۰)	نئوژن (۱/۸ تا ۲۳)	میوسن	دوره سوم (تشریری)
		الیگوسن	
		آئوسن	
مزوزوئیک (۶۵-۲۳۰)	کرتاسه (۶۵ تا ۱۳۵)	فوقانی	دوره دوم
		تحتانی	
	ژوراسیک (۱۳۵ تا ۱۹۵)	فوقانی	
		میانی	
	تریاسیک (۱۹۵ تا ۲۳۰)	تحتانی	
		فوقانی	
		میانی	

دقت شود که ارقام «میلیون سال پیش» در جدول فوق ذکر نشده است (به متن توضیحات فوق‌الذکر، مراجعه شود).

۲۴. Tate، رجوع شود به قسمت ۱۱ کتاب حاضر.

25. Gilbert, Russell, Davis.

۲۶. زمانه، دور (Epoch).

۲۷. لازم است اشاره شود که بعد از چند قرن سکون، زلزله‌ای در سیستان، معروف به زلزله سفیدآبه در ۴ اسفند ماه سال ۱۳۷۳ ش (۲۳ فوریه ۱۹۹۴ م) رخ داد. روستای سفیدآبه در ۱۹۰ کیلومتری شمال زاهدان در امتداد جاده آسفالته زاهدان - نهبندان، در منتهی‌الیه شمال خاوری استان سیستان و بلوچستان، بیشترین خسارات و تلفات را تحمل نمود. این زلزله، سطحی به وسعت حدود ۳۵۰,۰۰۰ کیلومتر مربع را لرزاند. مرکز مهلرزه‌ای (Macroseismic Epicenter) به روستای سفیدآبه منطبق بود که جمعیتی حدود ۱۵۰ تا ۲۰۰ نفر داشت. بعضی صاحب‌نظران، این زلزله را به گسل خاوری نه (Neh) واقع در غرب منطقه زلزله زده و برخی دیگر به گسل سفیدآبه در قلب منطقه زلزله زده منتسب می‌کنند، که انتساب دوم صحیح است. قبلاً، هرگز زمین‌لرزه بزرگی به گسل خاوری نه نسبت داده نشده بود و اگر انتساب زلزله سفیدآبه به گسل مزبور، صحیح باشد، نشانه‌ای از شروع فعال شدن راستای گسله نهبندان (بعد از حدود ۱۲۶۰ سال سکون) بوده و در آینده باید انتظار زمین‌لرزه‌های دیگری را هم داشت.

یادآوری می‌شود که در ناحیه زلزله‌زده سفیدآبه و بطور کلی غرب سیستان، دو سیستم گسل وجود دارد، که یکی سیستم گسله اصلی نهبندان و دیگری گسل - خطواره سفیدآبه می‌باشد. گسل - خطواره سفیدآبه، روندی گسله به صورت یک خطواره ساختاری توپوگرافیکی است که از ناحیه سفیدآبه عبور کرده و در جهت شمال شرقی - جنوب غربی می‌باشد. سازوکار این گسل بصورت فشاری و راستلغز راستگرد است. این گسل از فروافتادگی شمال پلنگ کوه در غرب کوه خواجه آغاز می‌شود، یعنی جائیکه، گسل زاهدان در آنجا (جنوب پلنگ کوه) به اتمام می‌رسد. سیستم گسله نهبندان، به عنوان خط زمین - درز سیستان با سازوکار راستلغز راستگرد بوده و متشکل از چندین قطعه گسل با روند تقریباً شمالی - جنوبی، به شرح زیر است: (۱) گسل خاوری نه، به طول ۲۳۰ کیلومتر، (۲) گسل نصرت‌آباد، به طول ۴۶۰ کیلومتر و (۳) گسل کهورک به طول حدود ۲۲۰ کیلومتر. توضیحات جامع در مورد لرزه خیزی منطقه سیستان در کتاب دوم از مجموعه حاضر ارائه شده است.

28. Daghaz

29. Clam

30. Mussel

31. Shor Kul.

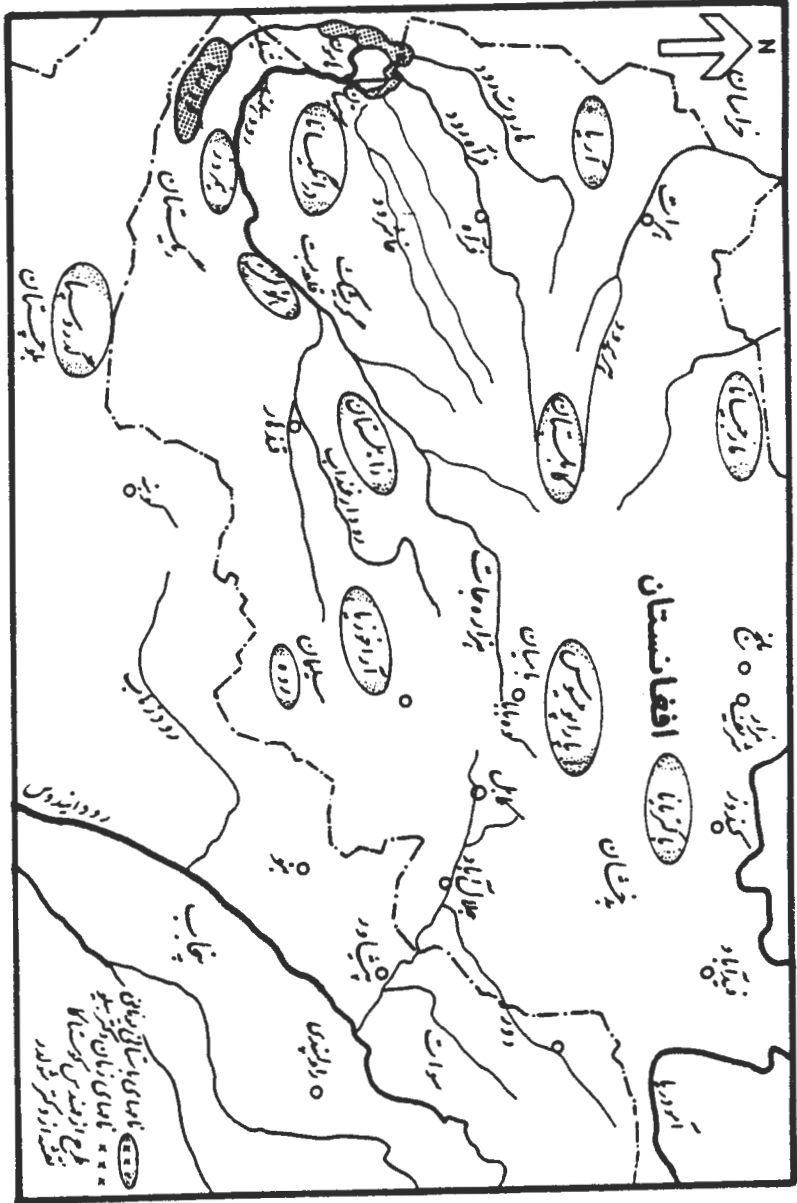
۳۲. تغار نمک = پلایا (Playa)

33. Khaf.

34. Kulberenj.

35. Kogneh.

36. Bajistan.



شکل ۴۸- اسامی باستانی مناطق مختلف، طبق نوشته‌های جغرافیاینگاران یونان قدیم،
ترسیم بر اساس تقسیم‌های از بیلو، ۱۸۹۱ م

۳۷. McGregor, کتاب سرگردانی در بلوچستان.

38. Mashkel.

39. Lora

40. Tuff.

۴۱. چاهک (Chahak)، هانتینگتون در قسمت اول مقاله خود، وقتی تراس‌های شرق ایران را توصیف می‌کند، به تراس‌های درّه حاجی حسین بیک در کاسه چاهک اشاره کرده که در حاشیه کویبر لوت، شمال غرب بیرجند در جاده بیرجند به تون و به فاصله یکروز مسافرت از بیرجند قرار داشته است.

42. Lahontan, Bonneville.

۴۳. Physiography (علم شناخته جغرافیای طبیعی).

۴۴. جالب است که هانتینگتون در خیلی جاها از کشور ما به نام ایران (Iran) اسم می‌برد، در حالی که در همان زمان (۱۹۰۵ م)، سایر جغرافیانگاران همواره از واژه فارس یا پرشیا (Persia) استفاده کرده‌اند. نام رسمی کشور در آنزمان ایران نبود.

45. Mashkel River.

46. Zara.

47. Gorband

۴۸. Krateros رجوع شود به قسمت ۳، پی‌نوشت ۵۲.

۴۹. Arrian, رجوع شود به قسمت ۳، پی‌نوشت ۴۹.

۵۰. Semiramis, رجوع شود به قسمت ۱۱، پی‌نوشت ۲۰.

۵۱. St. John, کتاب ایران شرقی، جلد ۱، فصل ۲، مسافرت در بلوچستان و ایران، رجوع شود به قسمت ۴ کتاب حاضر.

۵۲. سرجان مالکم، تاریخ ایران، رجوع شود به قسمت ۱ کتاب حاضر، پی‌نوشت ۲.

۵۳. Strabon, Strabo, کتاب جغرافیا.

۵۴. Gedrosia, نام بلوچستان نزد تاریخ و جغرافیانگاران یونان باستان. از آنجا که بعضی نام‌های یونانی ولایت‌های حول و حوش سیستان. در سفرنامه‌ها و مقالات این کتاب ذکر شده، لذا بی‌مناسبت نیست که نام‌های مذکور وصف گردند. شکل شماره ۴۸ این نام‌ها و موقعیت نواحی ذریبط به هر یک و نام فعلی آن‌ها را نشان می‌دهد.

۵۵. هانتینگتون واژه Dhus را به کار برده است و حرف s آخر علامت جمع می‌باشد. ترجمه آن به صورت «دیوها» نوشته شده است.

۱۰ - لندور

هنری ساوج لندور^۱ (انگلیسی تبار، متولد فلورانس، تحصیلکرده ایتالیا و فرانسه، متوفی به سال ۱۹۲۴ م)، عضو انجمن سلطنتی جغرافیا، عضو آکادمی پادشاهی ایرلند، عضو افتخاری مدرسه علوم نژادی و باستان‌شناسی پاریس، عضو افتخاری و صاحب مدال از انجمن جغرافیائی ماری و عضو افتخاری انجمن علوم آثار قدیمه و نژادی ایتالیا، عضو مؤسس دانشگاه علوم باستان‌شناسی و نژادشناسی پاریس، ورزشکاری بنام، نقاش، حجار، کوه‌نورد، و بالاخره سیاح شناخته‌شده‌ای بود. ساوج لندور اکتشافات مهمی به عمل آورده است. او نخستین اروپائی بود که به سال ۱۸۹۷ م (۱۲۷۶ ش = ۱۳۱۵ ق) هردو سرچشمه بزرگ براهماپوترا^۲ در تبت را مشاهده نمود و وضع دقیق آن‌ها را مشخص کرد. وی همچنین نخستین مرد اروپائی بود که ثابت کرد در شمال رود براهماپوترا، هیچ سلسله جبالی مرتفع‌تر از هیمالیا وجود ندارد. ناگفته نماند که در آن دوران، این موضوع یکی از مسائل مهم جغرافیائی جهان به شمار می‌رفت. بالاخره لندور اولین اروپائی بود که جزیره مینداناوزی مرکزی^۳ را سیاحت نموده و در آنجا قبیله سفیدپوست مانساکاس^۴ را کشف کرد. ساوج لندور ورزشکار برجسته و با استعدادی بود. او یکی از قهرمانان به نام کوه‌پیمای دوره خود به شمار می‌رفت. وی توانست در سال ۱۸۹۹ م (۱۲۷۸ ش) در کوه‌های لمپا^۵ در نیال به ارتفاع ۷۱۵۹ متر صعود کند و تا موقعی که دوک آبروزی^۶ یک هیأت اعزامی را مأمور کوه‌نوردی کرد، مقام قهرمانی خود در صعود به بلندترین ارتفاع را حفظ نمود. لندور عاشق جهانگردی، ماجراجویی و انجام مأموریت‌های دشوار و خطرناک بود. وی در سال ۱۹۰۰ م (۱۲۷۹ ش = ۱۳۱۸ ق) با قوای متفقین وارد خاک پکن شد و اولین فرد انگلیسی بود که دوش به دوش ژنرال لینی یویج^۷ به پکن داخل گردید. لندور در دهها جنگ بزرگ و کوچک دیگر شرکت نموده و صدها سفر خطرناک به نقاط مختلف نمود. ساوج لندور ضمناً مخترع، کاشف و نویسنده با استعدادی بود. از سلسله اختراعات وی می‌توان دو نوع ارابه زره‌دار جدید، یک نوع جدید کشتی هوائی محکم، یک وسیله جدید برای از بین بردن سیم‌های خاردار (در جنگ سنگری) و

بالاخره یک نوع موتورسیکلت مجهز به مسلسل را نام بود. برخی از تألیفات و انتشارات ساوج لندور به قرار زیر است:

- (۱) در سرزمین ممنوع الورد^۸ (۱۸۹۸م)،
- (۲) چین و متفقین^۹ (۱۹۰۱م)،
- (۳) در سرزمین های محسود^{۱۰} (۱۹۰۳م)،
- (۴) ارمغان مشرق زمین^{۱۱} (۱۹۰۴م)،
- (۵) تبت و نیپال^{۱۲} (۱۹۰۵م)،
- (۶) ماورای سرزمین وسیع افریقا^{۱۳} (۱۹۰۸م)،
- (۷) آمریکائی ها در پاناما^{۱۴} (۱۹۰۹م)،
- (۸) ماجرای یک سیاح در تبت^{۱۵} (۱۹۱۰م)،
- (۹) عبور از مناطق ناشناخته آمریکای جنوبی^{۱۶} (۱۹۱۳م) و
- (۱۰) عجایب آمریکای جنوبی^{۱۷} (۱۹۱۴م).

کتاب «در سرزمین های محسود» از جمله آثار ساوج لندور می باشد که در آن مطالبی راجع به سیستان درج شده است. در واقع این کتاب، سفرنامه لندور بوده و در آن ماجراهای مسافرت نامبرده به ایران در سه سال اول قرن بیستم میلادی ذکر شده است. لندور در این سفر از راه هلند، آلمان و روسیه به بادکوبه رفته و از آنجا با کشتی به انزلی وارد شد. از انزلی به رشت و از آنجا به قزوین و تهران آمده و بعد از مدتی اقامت در تهران، در ششم اکتبر ۱۹۰۱ م عازم مسافرت جنوب گردید. مسیر حرکت وی قم، کاشان، اصفهان، یزد و کرمان بود. ماجراهای سفر لندور تا کرمان در جلد اول کتاب وی به تفصیل بیان شده است. جلد دوم کتاب در سرزمین های محسود به شرح وقایع سفر لندور از کرمان به بعد (بیرجند، کویر لوت، بندان، سیستان، کویت و کلکته) اختصاص یافته است. توقف لندور در سیستان پنج هفته، از ۶ دسامبر ۱۹۰۱ م تا ۱۰ ژانویه ۱۹۰۲ م (۱۵ آذر تا ۲۰ دی ماه ۱۲۸۰ ش) طول کشید. تقریباً یک سال بعد از سفر لندور، هیأت اعزامی مکماهون وارد سیستان گردید.

لندور در این کتاب علاوه بر ماجراهای سفر شخصی خود، جغرافیای مناطق سیاحت شده و اوضاع اقتصادی و سیاسی آن ها را به خوبی توضیح می دهد و توصیه های بجائی برای گسترش نفوذ انگلیس، به دولت خود به عمل می آورد. لندور در این سفر دو قبضه تفنگ، دو عدد ششلول و ششصد فشنگ و از آن ها مهمتر یک هزار و دویست شیشه عکاسی و یک صندوق افزار و اسباب علمی به همراه داشت. بی تردید این کتاب یکی از جالب ترین سفرنامه هائی است که تاکنون نگاشته شده و همسنگ کتاب

«کویرهای ایران» سون هدین می‌باشد. البته باید اذعان نمود که بضاعت علمی و هنر نقاشی سیاح سوئدی بسیار بالاتر ولی در عوض چشم ساوج لندور همه بین‌تر و بیان وی ساده‌تر است. اولین بار کتاب ساوج لندور در سال ۱۹۰۳ م (۱۲۸۲ش) در نیویورک چاپ شد و این حقیر از چاپ‌های بعدی آن (اگر منتشر شده) اطلاعی ندارد. ذیلاً ترجمه فصول ۱۵ تا ۳۰ جلد دوم کتاب در سرزمین‌های محسود که در باب اوضاع سیستان می‌باشد، ذکر می‌گردد. ضمناً در شکل شماره ۴۹، نقشه سیستان به روایت ساوج لندور نشان داده شده که از روی نقشه منضم به کتاب وی ترسیم گردیده است.

ورود به سیستان

تصمیم گرفتیم، راهمان را بعد از نماز پی بگیریم، صادق، از روی جاه‌طلبی خاص خود، اردوگاه را با تعداد زیادی شمع (که در استفاده از آن‌ها همیشه اصراف می‌کرد) روشن نموده بود. وی در محلی که آشنیزی می‌کرد، دو شمع روشن نمود و من هم برای نوشتن دو شمع یا بیشتر روشن کرده بودم. عباس علی هم بدون اینکه کاری انجام دهد، دو شمع روشن، در کنار خود داشت. خوشبختانه هوا آرام بود و بادی نمی‌وزید تا شعله شمع‌ها را خاموش یا مختل نماید. حدود ساعت ۹ شب بود که صدای برخورد سم اسب و پای شتر به سنگ‌ها را شنیدم و بلافاصله، پشت سر آن صدای صحبت دو نفر را شنیدیم که با کمال تعجب به انگلیسی حرف می‌زدند: «آنهمه روشنائی از چیست؟»

دیگری جواب داد: «شبیبه روشنائی شمع است.»

بیش از آن نتوانستم ساکت بمانم و مداخله کردم: «روشنائی شمع است. ممکن است از اسب پیاده شوید و زیر نور شمع با من شام بخورید؟»

یکی از سواران، متحیر از اینکه در چنین نقطه دورافتاده‌ای، کسی به انگلیسی وی را خطاب کرده، گفت: «خدای من! درست می‌شنوم یا گوشه‌هایم صدا می‌کند؟» اضافه کردم: «اسم من هنری ساوج لندور است.» جواب آمد: «چی؟ اسمت تیت لندور نیست؟ ما کلمنسن و مارش^{۱۸} هستیم. شما در این گوشه دنیا چه می‌کنید؟ همراه ندارید؟»

«چرا دارم. سه بچه گربه ایرانی.»

از آنجائیکه آقای کلمنسن، چند سگ بزرگ به همراه داشت، وقتی گربه‌ها را از

داخل جعبه بیرون آوردم تا نشان دهم، سگ‌ها شروع به دنبال کردن گربه نمودند. گربه‌ها با عجله به بالای صخره‌ها رفتند و سگ‌ها مایوس در پائین صخره شروع به پارس کردن نمودند و گربه‌ها هم که از وضعیت و مکان بهتری برخوردار شده بودند، نشستند و با کمال خونسردی شروع به نظاره نمودند، جای بسی خوشحالی بود که بعد از چندین هفته تنهایی و نداشتن مونس و هم صحبت، چند هموطن خودی را ملاقات می‌کردم. این دو نفر، تجار متهور انگلیسی بودند و با خود یک کاروان بزرگ از مال‌التجاره را از کویته آورده و به طرف مشهد می‌رفتند، در حالی که معاملات خوبی در سیستان انجام داده بودند. معتقدم که آن‌ها بزرگترین کاروان مال‌التجاره‌ای را که تا آن موقع از طریق بلوچستان وارد ایران شده بود، به همراه داشتند. هر نوع کالائی که به توان تصور کرد، در این کاروان پیدا می‌شد. از چای گرفته تا گرامافون، چراغ، تیغ سلمانی، جعبه‌های موسیقی، فانوس، جای تسبیح، پنبه، حریر، لباس، صندلی، بلورجات، ساعت و صدها چیز دیگر.

بعد از یک گفتگوی مطبوع یک ساعته یا بیشتر و پذیرائی از آن‌ها در حد مقدورات ناچیز بنده، آن‌ها عازم شمال گردیدند. بچه‌گربه‌ها، با رفتن سگ‌های آقای کلمنسن، یکی پس از دیگری از صخره‌ها پائین آمده، جای خود را روی فرش ما اشغال و چشمان حریص خود را به غذا و گوشت موجود در بشقاب ما دوختند، البته از ناخنک زدن هم مضایقه نداشتند. از آنجائی که راه بسیار ناهموار بود، تا در آمدن مهتاب در ساعت ۲:۳۰ صبح قادر به حرکت نشدیم. ابتدا مسیر کوتاهی را میان پرتگاهی مرتفع و صخره‌ها طی کرده و سپس وارد مسیر بسیار طولانی گشتیم که از میان تپه‌های کم ارتفاع می‌گذشت. در سمت چپ ما، یک صخره سنگی عجیبی قرار داشت که کاملاً شبیه قصر بود. بعد از رؤیت این صخره، وارد یک دشت وسیع و پهناور شدیم که بسیار یکنواخت و پر از یک نوع مگس سمج و مزاحم بود. در سمت شمال، کوهی ناهموار که بلندتر و پررنگتر از بقیه بود، منظره زیبایی داشت. در سمت جنوب جنوب غربی هم، کوهی مرتفع با قله مسطح، مانند یک مخروط ناقص دیده می‌شد که مشابه کوه‌های قبلی بود.

مسیر ما، بعد از آن به سمت شرق تغییر یافت و بعد از طی مسافتی حدود ۱۶ میل از آخرین محل اتراق خود، دوباره وارد یک منطقه پر از تپه گشتیم. در اینجا به

مدت حدود سه ساعت، از ۸ تا ۱۱ صبح جهت صرف صبحانه و استراحت مختصری، توقف نمودیم. آنگاه از طریق یکی از مسیل‌های خشکی که معمولاً بعد از بارش‌های سنگین در شیب تپه‌ها ایجاد می‌شود، به یکی از تپه‌ها صعود کرده و توانستیم بعد از مدتی از این ناحیه پر تپه، به عرض حدود ۵/۰ میل عبور نمائیم و وارد دشت دیگری شویم که ۳ میل پهنا و به همان میزان درازا داشت. در شرق این دشت تک و توک کوه‌های کم ارتفاع و در جنوب آن تپه‌های شنی دیده می‌شدند. در جهت جنوب شرقی هم، که مسیر حرکت ما بود، کوهی جسیم و حجیم با خطوطی زشت، قد علم کرده بود. جالب‌تر از همه، دهانه آتشفشان گردی بود که روی یک کوه مخروطی شکل، به رنگ قهوه‌ای سرخ، در جنوب غربی این دشت دراز و ملال‌آور قرار داشت. دهانه آتشفشان در سمت جنوب غربی بسیار پائین‌تر از قسمت شمال شرقی بود، لذا توانستیم تمام قسمت‌های داخلی دهانه آتشفشان را مشاهده نمائیم.

بعد از طی مسافتی حدود ۱۲ میل، ساعت ۴ بعد از ظهر، در حالی که باد سرد سوزناکی اعصاب ما را به شدت تحریک کرده بود، توقف کردیم. به دلیل الکتریسیته ساکن ناشی از خشکی فوق‌العاده هوا، یا هر دلیل نامعلوم دیگر، بدن درد شدیدی به همه عارض شده بود و گرفتگی عضلات و زردپی‌ها به حدی بود که معمولاً بعد از برق گرفتگی ایجاد می‌شود. حدود یک فرسخ قبل از رسیدن به این نقطه توقف، از محلی عبور کردیم که آب باریکه سرد و خوبی داشت و ضمناً توانسته بودیم مقداری چوب از آنجا جمع کنیم. احتمالاً این چوب‌ها از کاروان کلمنسن برجای مانده بود و ما آن‌ها را بر پشت یک شتر زده و با خود آورده بودیم. به این ترتیب توانستیم در محل اتراق خود، آتش خوبی روشن نمائیم و در پناه یک گودال کوچک، تا حدی از آسیب سوز و حشتناکی که می‌وزید درامان بمانیم. تا سربر آوردن ماه، در این گودال استراحت کردیم. آنشب تب شدیدی تمام وجودم را فرا گرفت و درد سختی در ستون فقرات، پاها، دست‌ها و به ویژه قسمت‌هایی از بدنم که در سفرهای قبلی ضربه دیده یا زخم شده بود، ایجاد گردید. حدود ساعت ۳ صبح بود که حرکت نمودیم. سوار شدن بر شتر با آن درد شدیدی که داشتم، بسیار مشکل می‌نمود و هیجان اضطراب آلودی که صحرا بر انسان غالب می‌کند، بر من حکمفرما

شده بود. خوشبختانه با بالا آمدن ماه از شدت باد کاسته شد ولی الکتریسیته ساکن در هوا همچنان ناخوش آیند و در عین حال تحیرانگیز بجا مانده بود. بدن‌های ما کاملاً از الکتریسیته اشباع شده بود و به هر جسم هادی که دست می‌زدیم، جرقه‌های باردار از نوک انگشتانمان برمی‌خاست.

هنگام صبح، از کنار قلعه‌ای که در پای کوهی واقع بود گذشتیم، گفته می‌شد که سال پیش در این قلعه ۲۰ نفر سرباز مستقر بودند تا دزدان شریر این منطقه را سرکوب نماید. گویا دزدان افغانی و سیستانی بیشترین تمرکز را در این منطقه دارند و دلیل آن شاید عبور تمام کاروان‌های بیرجند و مشهد از این منطقه به سیستان می‌باشد. بالاخره توانستیم چند درخت واقعی در این منطقه ببینیم و بعد از آن به زمهل آباد^{۱۹} رسیدیم که یک قلعه چهارگوش بود و دو ساختمان مخصوص در طرفین داشت که بدو نتوانستیم تشخیص دهیم چی هستند. صادق سعی کرد عملکرد آن‌ها را توضیح دهد ولی معلومی به مجهولمان نیفزود. ناگزیر به مقامات محلی ملتجی شدیم و بالاخره معلوم شد آن‌ها آسیاب بادی هستند. واقعاً با مکانیزم و طرح ساده ساخته شده بودند و همین طرح ساده نبوغ زیادی را می‌طلبید. دهانه‌های ورودی و خروجی باد، که به ترتیب در شرق و غرب ساختمان واقع بودند، با چوب به صورت غربال درآمده بودند تا انسان و حیوان نتواند وارد شود. در ادامه سفر خود، به آسیاب‌های بادی دیگری از همین نوع و حتی برتر از اینها برخورد نمودم که هنگام توصیف آن‌ها، طرز کار و مکانیزم کار آن‌ها را هم ذکر خواهم نمود.

در این محل تعداد زیادی درخت نخل وجود داشت ولی گیاهان رستنی بالنسبه کمتر بودند. تعداد زیادی طویله حصیری برپا کرده و صدها رأس گاو را در آن‌ها نگهداری می‌کردند. زمین باتلاقی، چراگاههای مناسبی ایجاد کرده بود. ارتفاع محل از سطح دریا ۲۷۰۰ فوت بود. در منتهی الیه شرقی دره‌ای که از آن عبور کرده بودیم، کوههای بن‌دان با کوههای واقع در سمت مقابل دره، طی زاویه تندی تلاقی کرده بودند. در سمت شمال شرقی دره، همان نوع سازندهای صخره‌ای و لایه‌های افقی دیده می‌شدند که در انتهای غربی دره وجود داشتند. از یک دره تنگ باریک واقع در بین تپه‌های خوش منظره شمال و تپه‌های زیبای جنوب غربی، جریان کوچکی از

آب شور جاری بود. وجود درخت‌های نخل، ظاهر یک منطقه گرمسیر را به این دره تنگ می‌داد. مخلوط شن و قشر نمک، به سان برفی به نظر می‌رسید که کثیف شده است و آسمان نیز سفیدرنگ بود گوئی واقعاً برف خواهد بارید. هوا زیاد گرم نبود و دماسنج، ۳۴ درجه فارینهایت را نشان می‌داد.

قبل از رسیدن به بندان که بعضی از ساکنین آن را دربان نیز می‌نامند، بر روی دامنه‌های پرشیب کوهی که در سمت جنوب غربی آن بود، ساختمان‌های ویرانه‌ای مشاهده کردیم که می‌گفتند قبرهای قدیمی هستند. بندان یک دهکده محصور بین دیوارهای مستطیلی شکل بود که پنج برج بزرگ و دو برج تقریباً ویران داشت. قسمت تحتانی دروازه دور دهکده از سنگ و گل و قسمت فوقانی آن از خشت خشک شده در آفتاب ساخته شده بود. به نظر می‌آمد که دیوار مذکور را در دوره‌های زمانی مختلف ساخته و تکمیل کرده‌اند، زیرا نیمه جنوب غربی دیوار جدیدالاحداث‌تر از نیمه شمال شرقی می‌نمود. برای اتاق‌های قصر یا ارک که آن‌طرف دیوار واقع بودند، روزنه‌های روی دیوار، حکم پنجره را داشتند. این روزنه‌ها در ارتفاع تقریبی ۳ فوت از زمین بودند و از سنگ‌هایی به اندازه مناسب که درون آن‌ها کار گذاشته شده بودند، به عنوان دریچه استفاده می‌گردید. دیوار دهکده دارای دو در ورودی در سمت جنوب شرقی بود، جایی که خارج از محدوده دیوار، تعداد ۱۵ تنور پخت نان گنبدی شکل از نوع متداول در ایران، وجود داشت. در این نوع تنورها، خمیر نان را پس از آنکه تنور گنبدی شکل به حد کافی داغ شد، بر آن می‌گسترانند.

بلندترین برج در سمت جنوب غربی قرار داشت و پی تمام این بناها از سنگ و بقیه آن‌ها از گل بود. در آخرین بخش از سفرمان، مسیر شمال به جنوب را طی کرده و بعد از یک توقف کوتاه، به سوی جنوب شرقی حرکت کردیم. شهر نصیرآباد حدود ۶۰ میل فاصله داشت و به نظر می‌آمد که این آخرین مسیر ما تا رسیدن به شهر مذکور باشد. بعد از ترک بندان، به زودی خود را در یک دشت باز یافتیم که در حاشیه آن کوههایی وجود داشت که به تدریج به سمت جنوب غربی محو می‌شدند. در سمت شمال شرقی، مانع دیوارمانندی وجود داشت که حدود یک میل از بندان، ناگهان با یک شیب ملایم به اتمام می‌رسید. در سمت شرق و شرق

جنوب شرقی دشت مذکور، که حال بسیار عریض و گسترده به نظر می‌رسید، دو رشته منزوی از تپه‌های کم ارتفاع دیده می‌شدند، که در یک مسیر قوسی شکل از شمال شرقی تا جنوب گسترده بودند، دشت صاف، یکنواخت و یکپارچه متشکل از شن و سنگ که در خط افق به آسمان می‌پیوست، هیچ عارضه‌ای جز رشته تپه‌های شنی مذکور را دارا نبود.

با نزدیک شدن به هامون هلمند، که باتلاق و برکه‌ای تشکیل شده با آب رود هلمند و رودخانه‌های دیگر منطقه بوده و از سرریز جریانات سیلابی این رودها به داخل شن‌ها و اراضی گود ایجاد می‌شود، به تدریج تمام منطقه از نی‌های بلند و راه آب‌های کوتاه پر شد، به قسمی که مجبور گشتیم مرتب از مسیر اصلی منحرف شده و این عوارض را دور بزنیم. اواسط شب، به حدی این عوارض زیاد شدند که به کلی پیشروی ما را مختل نموده و مجبور به توقف گشتیم. وارد کردن شترها به داخل راه‌های آبی، به خصوص اگر گل آلود و گلی باشند و از عمق آن‌ها آگاهی نباشد، بسیار خطرناک است. اگر این جانوران در باتلاق فرو روند، ترس بر آن‌ها مستولی می‌شود و شروع به له کردن یکدیگر می‌کنند و هنگام فرار کردن از روی دستپاچگی، لیز می‌خورند و زخم‌های شدید برمی‌دارند و بدین ترتیب کشتن آن‌ها غیر قابل اجتناب می‌شود.

هنگام صبح با دو قزاق که قبلاً از نگهبانان کنسولگری روسیه در سیستان بوده و حال به وطن خود مراجعت می‌نمودند، ملاقت کردیم. برخورد آن‌ها با ما بسیار گرم و صمیمانه بود و کمی بعد از جدا شدن از این قزاق‌ها، قاصدی با یک نامه از کنسولگری بریتانیا در سیستان در رسید. در این نامه، ماژور بن^{۲۰} صمیمانه از من دعوت کرده بود که به کنسولگری رفته و مدتی مهمان وی باشم. حوالی ظهر به نصرآباد (ارتفاع ۲۰۵۰ فوت) رسیدیم که روستائی بسیار قدیمی و بنیانگزار آن ملک نصیر خان کیانی بود. کیانی‌ها، حکمرانان سابق سیستان بودند و هر عضو خانواده کیانی که مرتبت و منزلتی بلند داشت، «ملک» نامیده می‌شد. امروزه در سیستان دیگر از قدرت کیانیان خبری نیست. به مدت چند ساعت در منزل اصلی دهکده استراحت کردیم که ساکنین مؤدب آن، به منظور نشان دادن مهمان نوازی، موقتاً منزل را برای استفاده ما خالی کرده بودند. در همین منزل نهار را صرف کردیم.

ورود یک «فرنگی» توجه همگان را به خود جلب کرده بود و خیلی‌ها مشتاقانه از من می‌پرسیدند که آیا انگلیسی هستم یا روسکی؟ و وقتی پی می‌بردند که انگلیسی هستم، اعتقاد باطنی خود را مبنی بر خوب بودن همهٔ انگلیسی‌ها و بد بودن همهٔ روسکی‌ها ابراز می‌نمودند. تردیدی نبود که اگر من روسکی بودم، اعتقاد باطنی آن‌ها کاملاً عوض شده و بر خوب بودن روسکی‌ها و بد بودن انگلیسی‌ها شهادت می‌دادند.

سکنهٔ این روستا فوق‌العاده مؤدب ولی به همان میزان پر سر و صدا بودند. هنگام صحبت کردن، صدای خود را تا آخرین حد ممکن بلند کرده و عملاً فریاد می‌زدند. مردان، عمامه‌های بزرگ سفید رنگ داشتند که روی عرقچین سفید پوشیده بودند. پیراهن‌های بلند آبی رنگشان از سمت چپ تکه می‌خورد و تا زانو می‌رسید. زیر این پیراهن هم شلوارهای بلند افغانی برپا داشتند. بعد از نصرآباد از یک ردیف بدون انقطاع، دهکده و شهر ویرانه که حدود ۸ میل از شمال تا جنوب امتداد داشتند، گذر کردیم. شمالی‌ترین آن‌ها شبیه به قلعه‌ای با دیوارهای بسیار بلند، به نظر می‌رسید و هنوز بالنسبه سالم و سرپا مانده بود. تعداد بیشتری از این نوع قلاع در امتداد ردیف‌هائی از خانه‌ها دیده می‌شد. بیشتر منازل، بیرون از دیوارهای قلعه‌ها قرار داشتند. خانه‌های گنبدی، که بعضی از آن‌ها کاملاً سالم مانده بودند، همان خصوصیات و ویژگی‌های معماری خانه‌های ایرانی امروزه را داشتند.

دوباره هوا تاریک شده و شب فرا رسیده بود. با نهایت تعجب دریافتیم که حتی در فاصلهٔ حدود یک میلی نصیرآباد یا نصرت‌آباد، کسی از اهالی محل از این اسم آگاه نیست. در صورتی که در تمام نقشه‌های انگلیسی، حتی نقشه‌های سازمان نقشه‌برداری هندوستان، مرکز سیستان به نام نصیرآباد یا نصرت‌آباد، با حروف درشت مشخص شده است. معمّای جالبی بود ولی ابداً ناممکن به نظر نمی‌آمد، زیرا در نقشه‌های انگلیسی، اسامی غلط و خنده‌دار فراوان یافت می‌شوند. بالاخره هنگام شب به شهر مذکور رسیدم و وقتی فاصله‌ام با باروی شهر بیش از فاصلهٔ پرتاب سنگ با دست نبود، رهگذری را سوار بر الاغ دیدم و گفتگوی زیرین من و او صورت گرفت:

«تا نصیرآباد چقدر راه است؟»

«هرگز چنین اسمی را نشنیده‌ام.»

«آیا شهری به نام نصیرآباد می‌شناسی؟»

«خیر شهری به این نام در این منطقه نیست. اما از این راه که شما می‌آیید باید

حدود دو فرسخ جلوتر از دهکده کوچکی بنام نصرآباد گذشته باشید.»

«بلی گذشته‌ام. آیا شما می‌دانید کنسولگری انگلیس کجا است؟»

«آه، بلی، البته، همه کنسولگری انگلیس را می‌شناسند. من شما را به آنجا

هدایت می‌کنم. کنسولگری در فاصله کمی نزدیک شهر ناصری قرار دارد.»

بدین ترتیب بود که فهمیدم نام مرکز سیستان «شهر ناصری»^{۲۱} می‌باشد.

سپاسگزار از این رهگذر، چند دقیقه بعد خود را با خوش آمدگویی گرم مازور بن^{۲۰} و

خانم بن مواجه دیدم. این واقعه عصر روز ششم دسامبر (۱۵ آذر ۱۲۸۰ ش = ۲۴

شعبان ۱۳۱۹ ق) رخ داد.

شهر ناصری

سکنه پایتخت سیستان آنقدر گستاخ بودند که به نام غلطی که جغرافی دانان

انگلیسی تعیین کرده بودند، توجهی نکرده و شهر خودشان را با نام صحیح آن

می‌خواندند! من می‌توانم توضیح دهم که چرا سکنه مرکز سیستان، به این شهر نام

صحیح «شهر ناصری» را داده‌اند. این دو کلمه، نشان دهنده شهری است که آنرا به

افتخار کسی نامیده‌اند. ناصر مخفف نام ناصرالدین شاه بوده و «شهر» یا «شر» را بنام

وی نامیده‌اند. به این ترتیب «شهر ناصری» یا «شر ناصری» مرکز سیستان بوده و

گاهی به صورت ساده بنام «شهرستان» یا «شرسیستان» نامیده می‌شود^{۲۲}. هنگامی

که این شهر برای اولین بار توسط پدر امیر فعلی، میرعلم خان فتح شد، بدان نام

نصرت آباد یا شهر پیروزی داده شد. همانگونه که ما نام‌هایی چون شهر «کمون»^{۲۳}،

شهر «جاودانی»^{۲۴} و شهر «مه‌آلود»^{۲۵} داریم و می‌دانیم مراد از آن‌ها چیست، ولی

هیچکس مایل نیست که در نقشه‌ها، شهرهای پاریس، روم و لندن، به ترتیب با

نامهای فوق‌الذکر نامیده شوند. بطور مشابه، شهر نصرت آباد به اشاره به فتح شهر

دارد و نه خود شهر.

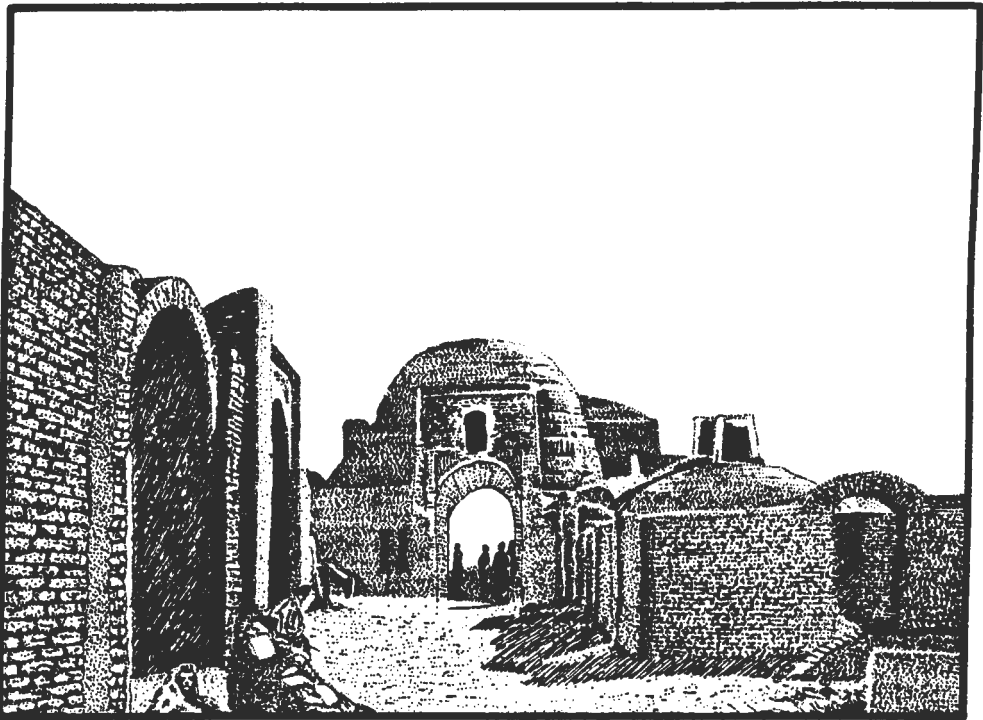
بدین ترتیب نام نصیرآباد یا نصرت‌آباد در نقشه‌های انگلیسی و نقشه‌های سازمان نقشه‌برداری هندوستان بی‌تردید اشتباه می‌باشد. نصرآباد نام یک دهکده است، که حدود ۸ میل دورتر از پایتخت سیستان موقعیت دارد. از عمر شهر ناصری فعلی بیش از ۲۰ سال نمی‌گذرد. یک دیوار دوگانه دور شهر کشیده شده که یکی بلندتر، با برج‌های نیم‌دایره‌ای شکل و سنگ‌ردار بوده و دیوار دیگر کوتاه‌تر و روی یک پشته گلی واقع است. از این پشته گلی، سکوه‌های نیم‌دایره‌ای شکل به بیرون آمده‌اند و ارتفاع دیوارهای حفاظتی این سکوها حدود ۸ فوت است و روزنه‌هایی هم به شکل ابتدائی روی دیوارهای حفاظتی سکوه‌های مذکور ایجاد نموده‌اند. بر روی دیوار کوتاه دور شهر، از داخل، یک گذرگاه یا سکوی سرتاسری برای ایستادن سربازان در نظر گرفته‌اند. دیوار بلندتر دور شهر، که ۴۰ فوت ارتفاع دارد، از دیوار کوتاه بیرونی توسط یک جاده که دورتادور شهر کشیده است، جدا می‌گردد. بیرون همه این دیوارها و استحکامات نیز، یک خندق با مقدار کمی آب در داخل آن، دورتادور شهر وجود دارد. دیوار جنوبی و یا درواقع جنوب جنوب غربی دارای ۱۰ عدد برج است که از آن میان دو برج در مرکز دیوار، نزدیک به هم و بزرگتر از سایر برج‌ها هستند. بین این دو برج بزرگ دروازه اصلی شهر قرار دارد که با یک راه پیچ در پیچ و پل زمینی می‌توان بدان رسید، زیرا ورودی دیوارهای داخلی و خارجی در یک خط واقع نیستند. ضلع شرقی و غربی شهر، فقط ۸ برج دارند که مشتمل بر برج‌های گوشه‌ها و برج‌های دوگانه چهارم و ششم می‌باشند. هر برج مقطع نیم دایره و روزنه‌هایی دارد که رو به آسمان بوده و برای دفاع بسیار مناسبند. یک روزنه بزرگ نیز وجود دارد که برای تعبیه قطعات توپ مناسب می‌باشد. هر یک از برج‌های مستقر در گوشه‌ها، از این روزنه‌های بزرگ، دوتا دارند که یکی زیر دیگری واقع شده است.

نوعی باروی دو پهلو از تجمع خاک حاصل از حفاری خندق ایجاد شده که دورتادور دیوار کوتاه وجود دارد. عرض خندق حدود ۴۰ فوت می‌باشد. چندی پیش، توسط کلنل ترنج^{۲۶}، کنسول وقت بریتانیا در سیستان، جاده‌ای بزرگ به دور سه جانب شهر ساخته شده بود، به قسمی که امیر بتواند به باغ خود که محل زندگی پسرش سرتیپ می‌باشد و در حدود ربع میل از دروازه شمالی شهر

فاصله دارد، سرزنند. امروزه فقط در غرب شهر ناصری جاده وجود ندارد و فقط یک راه مالرو دیده می‌شود. در گوشه شمال غربی شهر دیوار بلندتری وجود دارد که فضای بزرگی را دربرمی‌گیرد. در این فضای بزرگ، قصر و اندرون امیر و خانواده وی واقع شده است. سه برج بزرگ در هر ضلع این دیوار ساخته شده و برج مرکزی در سمت جنوب بزرگتر از سایر برج‌ها است. یک دیوار کوتاه‌تر بیرونی، دیوار بلند داخلی را احاطه نموده و در برج بزرگ مذکور، دروازه ورودی قصر امیر واقع است.

داخل شهر ناصری، چیز جالب توجه و زیبایی وجود ندارد. این شهر چیزی بیش از یک خیابان اصلی و تعدادی ساختمان گلی برپا یا فرو ریخته نیست. تصویر نشان داده شده در شکل شماره ۵۰ مربوط به بهترین نقطه شهر است، یعنی چهارگوشی که محل تلاقی دو خیابان، یکی از جنوب به شمال و دیگری شرق به غرب، می‌باشد. یک گنبد خشت و گلی روی خیابان احداث گردیده است و معمولاً زیر سایه آن سربازان امیر تفنگ به دست در مواقع بیکاری می‌ایستند. طرح خانه‌های مسکونی سیستان را می‌توان از دو کلبه واقع در سمت راست شخص نظاره‌گر در تصویر شماره ۵۰ تشخیص داد. دو هواکشی که در بالاترین نقطه گنبد کلبه‌ها قرار دارند، همانند دو دستگاه تهویه عمل می‌کنند. سمت چپ درگاه‌های بزرگ در شکل ۵۰ صرفاً مغازه‌هایی هستند که رواق‌های باریک دارند. مشتریان هنگام خریدگاهی در این رواق‌ها می‌نشینند و صحبت می‌کنند. خیابان اصلی شهر بسیار کم عرض است و تقریباً در تمام طول کناره‌های آن سکوی کوچکی وجود دارد که محل نشستن، قلیان کشیدن و گپ زدن مردم می‌باشد.

هر بار که به همراه کنسول بریتانیا در شهر گردش می‌کردم، تحت تأثیر احترام فوق‌العاده‌ای قرار می‌گرفتم که مردم شهر نسبت به کنسول نشان می‌دادند. حتی یک نفر هم نبود که هنگام عبور ما از بازار بلند نشده و سلام ندهد. خیلی‌ها جلو آمده با کنسول دست می‌دادند و احترامات معمول را بجا می‌آوردند. ماژور بن^{۲۱} متواضعانه، این رفتار مردم را به محبوبیت و آداب‌دانی کنسول پیشین، ماژور ترنچ^{۲۷} نسبت می‌داد و می‌گفت که ترنچ این نوع آداب معاشرت را به سکنه شهر آموخته است. اما به نظر بنده، به خاطر منش عالی، رفتار بی‌ریا و مردمی، نداشتن غرور



شکل ۵۰- خیابان اصلی شهر ناصری (زابل امروزی)، ترسیم از روی عکسی
از ساوج لندور، ۱۹۰۲ م

کاذب، و اسیر نبودن در بند مقررات خشک و بی معنای خود ماژور بن بود که چنین احترامی به کنسول بین مردم القا شده بود. اعتراف می‌کنم برای من دیدن اینکه یک جنتلمن و آقای انگلیسی، صرفاً به دلیل کاردانی و حضور ذهن خود چنین محترم و عزیز شمرده می‌شود، بسیار خوشایند بود.

مسلماً برای تحت تأثیر قراردادن سکنه محلی باید اندکی نقش بازی کرد ولی آنگونه که بعضی‌ها باور دارند، صرفاً نقش بازی کردن، بدون رفتار صمیمانه و جذابیت طبیعی و ذاتی، نمی‌تواند مؤثر باشد. به نظر می‌آمد که ماژور بن در نظر تک‌تک اهالی شهر عزیز و محترم بود و هرکس اعم از فقیر و غنی، خوش پوش یا ژنده پوش، با دیدن وی دچار هیجان خوشایندی می‌شد. ماژور بن هم اغلب اسب خود را متوقف می‌کرد تا با مردم خوش و بش کند. مثلاً با تاجری صحبت می‌کرد، با

مرد فقیری دست می داد و یا بچه کوچکی را که برای سلام گفتن به کنسول جلو دویده بود، نوازش می نمود.

ما همواره مایلیم که مردانی از قبیل ماژورین با آن عقل سلیم، روش های مردمی و انسانی و روحیه انسان دوستانه، نماینده انگلستان در نقاط مختلف دنیا باشند. این مردان در یک روز، کاری انجام می دهند که افسران مقرراتی در یک سال قادر به انجام آن نمی باشند. این اعتقاد، غلط است که ایرانی ها و دیگر اهالی آسیا، صرفاً مجذوب جلال و شکوه رسمی و لباس های مليله دوزی و زرین و مدال های افسران و نمایندگان سیاسی می شوند. برعکس این مردم استعداد شگرفی دارند که روحیه انسانی و اخلاقی مردمی و رفتار و اعمال متواضعانه را تشخیص دهند و به سهولت مجذوب این صفات می گردند. وگرنه احترامی که به مليله دوزی طلائی، کت و شلوار یا لباس نظامی با شکوه نشان می دهند، ظاهری بوده و از صمیم قلب نمی باشد و به سهولت از بین می رود.

در قسمت شمالی خیابان اصلی شهر، تعداد کمی مغازه وجود داشت که اجناس انگلیسی و روسی می فروختند. در مغازه هایی که متعلق به هندی ها بود اجناس هندی یا وارداتی انگلیسی و همچنین آلمانی موجود بود. اجناس این مغازه ها مشابه کالاهای ارزان قیمتی بود که در بازارهای هندوستان مشاهده می شود. در طرف دیگر جاده مغازه تاجر رقیب هندی ها قرار داشت. اجناس این تاجر روسی بودند و تجارت مخاطره آمیزی داشت. این تاجر بیشتر با پارچه سروکار داشت. مخصوصاً یک نوع پارچه روسی داشت که از پوست موش کور تهیه شده و بدان ماهوت شیکین^{۲۷} می گفتند. این ماهوت طرح ها و رنگها و کیفیت های متنوعی داشت ولی به قیمت خود نمی ارزید. با این وجود در سیستان و خراسان تجارت عمده ای به این نوع ماهوت اختصاص دارد و اگر تولیدکنندگان هندی بتوانند ماهوتی مشابه آن و با کیفیت بهتر تولید کنند می توانند بازار و تجارت آن را به خود اختصاص دهند.

کاپیتان وبور^{۲۸} برآورد نموده که تجارت کالاهای هندی از مسیر نوشکی به سیستان در سال ۱۸۹۶-۹۷م (۷۶-۱۲۷۵ ش) ارزشی بالغ بر ۶۴۰۰۰ روپیه داشته در صورتی که در سال ماقبل آن تحقیقاً صفر بوده است. برای سال بعد یعنی

۹۸-۱۸۹۷ م (۷۷-۱۲۷۶ ش) حجم این تجارت به ۵۸۹۹۲۹ روپیه جهش نموده است. با در نظر گرفتن ارقام:

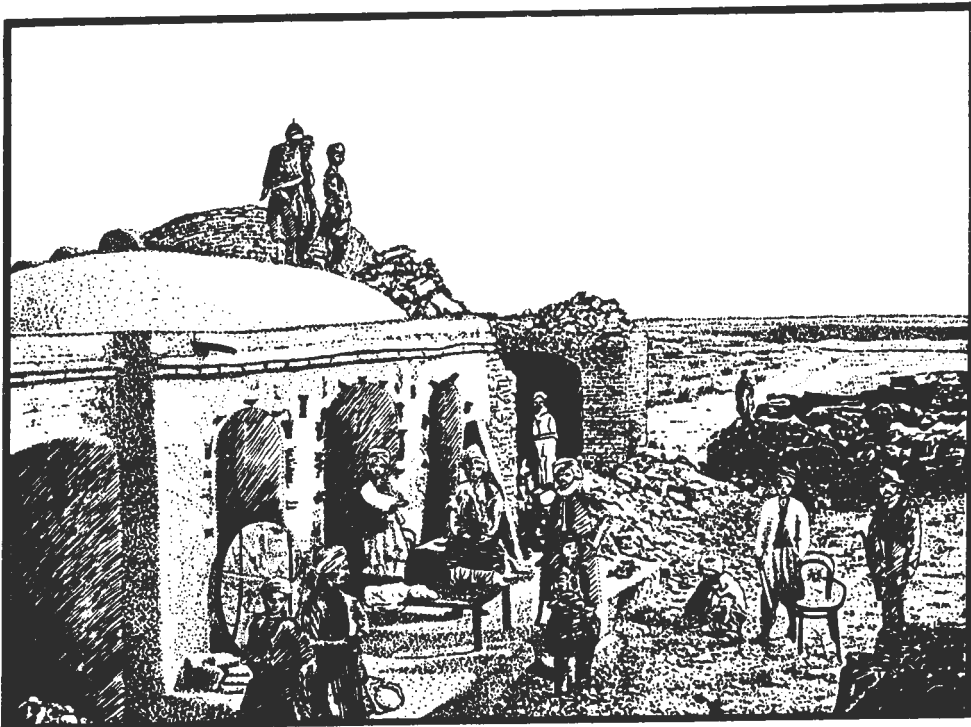
سال ۱۸۹۵-۹۶ م	(= ۷۵-۱۲۷۵ ش)	برابر صفر	روپیه
سال ۱۸۹۶-۹۷ م	(= ۷۶-۱۲۷۵ ش)	برابر ۶۴۰۰۰	روپیه
سال ۱۸۹۷-۹۸ م	(= ۷۷-۱۲۷۶ ش)	برابر ۵۸۹۹۲۹	روپیه
سال ۱۸۹۸-۹۹ م	(= ۷۸-۱۲۷۷ ش)	برابر ۷۲۸۰۸۲	روپیه
سال ۱۸۹۹-۰۰ م	(= ۷۹-۱۲۷۸ ش)	برابر ۱۲۳۵۴۱۱	روپیه
سال ۱۹۰۰-۰۱ م	(= ۸۰-۱۲۷۹ ش)	برابر ۱۵۳۴۴۵۲	روپیه

معلوم می شود که ابتدا جهش و سپس روند رشد ثابتی در حجم این تجارت وجود داشته است. ارقام فوق مجموع واردات و صادرات از اول آوریل هر سال تا انتهای ماه مارس سال بعد (۱۲ فروردین هر سال تا ۱۱ فروردین سال بعد) را نشان می دهد. برای مثال در سال ۱۹۰۰-۱ م (۸۰-۱۲۷۹ ش) میزان واردات ۷۴۸۰۲۱ روپیه، صادرات ۷۸۶۴۳۱ روپیه و جمع آن ۱۵۳۴۴۵۲ روپیه به شرح جدول فوق، بوده است. اگر این مسیر بهتر شناخته شود، بدون شک درآمدها بسیار بیشتر خواهد شد. در حال حاضر هزینه حمل و نقل بسیار بالا است و فقط یک سرویس منظم کامیون های موتوری یا یک خط آهن می تواند هزینه حمل و نقل این مسیر را به میزانی متناسب با یک تجارت عمده، کاهش دهد. نکته قابل ذکر در مورد خط آهن آن است که هر ساله تعداد زیادی اسب از مشهد به کویته در هندوستان حمل می شود. این اسب ها به عنوان نیروی تازه نفس به هندوستان برده می شوند، زیرا اسب های خراسان کیفیت عالی دارند (و بیدرنگ به قیمتهای گزاف در هندوستان فروخته می شوند). در سال ۱۹۰۰-۱ م (۸۰-۱۲۷۹ ش) جمع تعداد اسب های حمل شده به کویته برابر ۴۰۸ رأس بود. چون قیمت هر رأس اسب اصیل در ایران بین ۸۰ تا ۱۰۰ روپیه (۱۵ روپیه معادل ۱ پوند) است، لذا میتوان محاسبه نمود که تاجران با فروش این اسب ها در کویته به دولت هندوستان، به قیمت متوسط هر رأس حدود ۳۰۰ روپیه، چه سود هنگفتی به جیب زده اند. چون خراسان اسب های

زیادی دارد، لذا اگر خط آهنی از خراسان به کویته از طریق سیستان دایر می‌شد، دولت هندوستان می‌توانست با یک ثلث هزینه فعلی نیروی سواره‌نظام خود را تجدید قوا نماید.

چسبیده به جنوب شهر ناصری، ده حسین آباد که قسمتی از آن ویرانه است قرار دارد. این ده یک دیوار دارد که اکنون ویرانه شده و خندقی هم دارد که با دیوار غربی شهر ناصری زاویه منفرجه می‌سازد. در این ده چند خانه حقیرگلی وجود دارد که مسکون هستند. ساختمان کنسولیاری روسیه با دیوارهای بلند و گلی به رنگ مات نیز که روبروی قبرستان بنا شده، در آن واقع است. محل و نمای بیرونی کنسولیاری روس، مسلماً برای سکونت، مناسب به نظر نمی‌رسد، زیرا رسیدن به آن، فقط با پریدن از روی انواع کانال‌های آب و پا گذاشتن به روی قبرها عملی می‌باشد. با این وجود داخل ساختمان بسیار جالب و راحت است. صاحب این خانه، آقای میلر^{۲۹} کنسول روس، به راستی مردی باهوش، لایق و زبان‌شناس فوق‌العاده‌ای می‌باشد و در عین حال افسری کارآمد و لایق برای کشورش محسوب می‌گردد. در حسین آباد، یک برج مدور هم وجود دارد که در آن سردار بلوچ حدود نه سال پیش با امیر جنگیده است. ضمناً یکی دو آسیاب بادی از انواع متداول در سیستان و بلوچستان نیز، در حسین آباد دیده می‌شوند. این آسیاب‌های بادی دارای بادبان‌های عمودی، همانند آسیاب‌های انگلیس هستند ولی حقیقتاً ساده بوده و استادانه‌ترین طرح در نوع خود را دارند. چرخ محرک یا راننده، که حول یک محور افقی می‌چرخد، در داخل محفظه‌ای که در سه طرف دیوارهای بلند دارد، محصور می‌باشد. در طرف شمالی محفظه، یک شکاف وجود دارد که از آن بادهای غالب و شمالی سیستان به داخل آسیاب راه پیدا می‌کنند. دیوارها به گونه‌ای شکل داده شده‌اند که حداکثر باد ممکن از این شکاف عمودی وارد شود. در اثر باد وارد شده، چرخ‌های دارای شش دسته‌نی‌های درشت بسته شده به هم توسط تاروپودهای چوبی می‌باشد. به آسانی حول یک محور طویل آهنی به گردش درآمده و سرعت بالائی پیدا می‌کند. کل ساختمان آسیاب دو طبقه است و چرخ محرک تمام طبقه دوم را اشغال می‌کند. در حالی که سنگ آسیاب اصلی در طبقه اول واقع و به محور چرخ متصل شده است. گندم از یک مخزن آویزان به یک دهانه در مرکز سنگ اصلی آسیاب ریخته می‌شود

تا آسیاب گردد. یک سیستم ساده مرکب از چند فنر و طناب نیز وجود دارد که بعضاً به عنوان ترمز مؤثر بر روی محور چرخ بالائی اثر می‌کنند و بخش دیگر، ریزش یکنواخت دانه‌های گندم و یا در صورت لزوم توقف عمل ریزش را تأمین می‌نمایند.



شکل ۵۱- بازار انگلیسی در حسین‌آباد سیستان، ترسیم از روی عکسی از ساوج‌لندور، ۱۹۰۲ م

در فصل گرما، باد یک صد و بیست روزه، از سمت شمال شمال غربی می‌وزد و با اینکه ظاهراً برای سکنه، خوش‌آیند نمی‌باشد، ولی قطعاً اثر مثبتی در آب و هوای سیستان دارد و در صورت نوزیدن این باد، به دلیل وجود کانال‌ها و برکه‌های آب راکد، آب و هوای ناسالمی ایجاد خواهد گردید. بدون این باد زندگی در فصل تابستان در منطقه امکان ندارد و به علت وزش آن، آب و هوای منطقه بسیار سالم است. آب رود هلمند نیز گوارا می‌باشد. حومه حسین‌آباد حدود ۱ میل به سمت

جنوب امتداد دارد و به جز مکان‌های مهم دیگر، در حومه آن ساختمان گمرک و یک کاروانسرای ساده و ناامن وجود دارد. در قسمت جنوب شرقی حسین‌آباد، روبروی بیمارستان کنسولگری نیز «بازار بن» یا «بازار بریتانیا» واقع است.

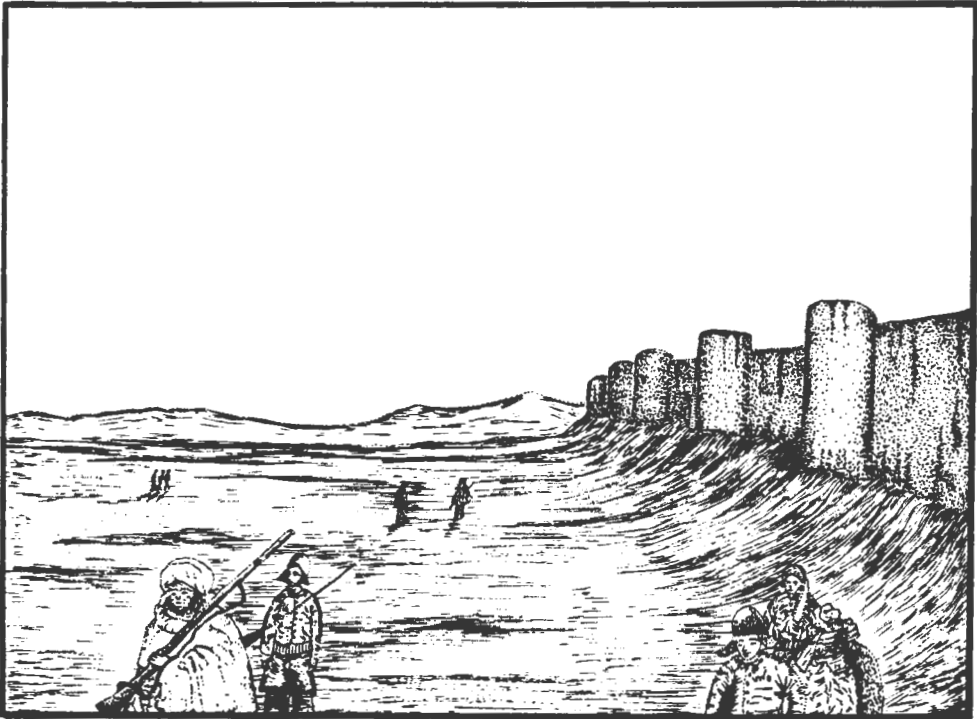
بازار و تجارت

بازار بریتانیا را می‌شد در یک نظر به طور کامل شناخت. چون بسیار ساده بود. شکل شماره ۵۲ قادر است به خوبی این بازار را معرفی کند. علاوه بر این بازار یک یا دو تاجر هندی - انگلیسی در خیابان اصلی شهر ناصری مغازه‌های خوبی دارند که قبلاً ذکر گردید، از پیشگامان تجارت در سیستان، شرکت برادران محمدعلی از کوئته می‌باشد که در سال ۱۹۰۰ م (۱۲۷۹ ش = ۱۳۱۸ ق) تأسیس شده و نماینده آن در شهر سیستان مرد باهوشی به نام سید سلیمان است. شرکت مذکور شعباتی هم در بیرجند و مشهد دارد. این شرکت معاملات خوبی در سیستان و مشهد و بیرجند انجام داده است. به دنبال آن، تِکْ چَند،^{۳۰} متعلق به شرکت ثروتمند چمن سینگ از شکارپور^{۳۱} که زمانی مرکز تجارت آسیا بوده، وارد منطقه سیستان شده است. شرکت چمن سینگ^{۳۲}، امروزه، امتیاز تجارت تریاک را در تمام خطه سند دارا می‌باشد که به عنوان یک اقدام متهورانه شایان توجه قرار گرفته است. برادران محمدعظیم خان از لاهور نیز یک مغازه در سیستان باز کرده‌اند و همینطور محمدایوب، نماینده شیخ فارس محمد، بزرگترین شرکت انگلیسی در مشهد، اخیراً مغازه‌ای در سیستان افتتاح کرده است. احتمالاً در آینده‌ای نزدیک تعداد دیگری از شرکت‌های دیگر هندی ترغیب خواهند شد تا شعباتی در سیستان و خراسان داشته باشند. این شرکت‌ها باید توجه کنند که بازار سیستان، بازاری خرده‌فروشی است و تا به حال تجارت عمده در آن صورت نگرفته است، ولی بدون شک در آینده بعد از توسعه تجارت در سیستان، معاملات عمده‌فروشی نیز رواج پیدا خواهد نمود.

نکته‌ای که معمولاً نادیده گرفته می‌شود آن است که، سیستان و شهر ناصری صرفاً یک منزلگاه سر راه است و برخلاف تصور عمومی انتهای مسیر یا انتهای یک مسیر بن‌بست نیست. بعضی از تجار بی‌ملاحظه انگلیسی، بدون در نظر گرفتن امکانات استثنائی از نظر به دست آوردن اطلاعات دقیق رسمی و بدون

برخوردار بودن از ابتدائی‌ترین دانش جغرافیائی و ملاحظات بازرگانی، کاروان‌های بزرگی را تدارک دیده، راهی سیستان می‌کنند و در نهایت امر با ناامیدی مواجه شده، با تحمل ضرر زیاد، برمی‌گردند. غفلت دیگری هم مشاهده می‌شود، به این ترتیب که برخی تجار هندی، قسمت شرقی ایران و یا حتی تمام ایران را قسمتی از امپراطوری هند فرض کرده و فراموش می‌کنند که دیگر از حمایت و از امکانات استثنائی موجود در راه بین کویته تا ریاط (مرز بلوچستان) و یا تا اندازه‌ای حتی تا سیستان، در خاک ایران بعد از سیستان و از سیستان تا مشهد، خبری نیست. در مسافرت از کویته - نوشکی به سیستان، اگرچه کاروان‌ها مجبورند از صحرا عبور کنند، ولی راحتی و سهولت زیادی وجود دارد. مشکل از زمانی آغاز می‌گردد که کاروان وارد خاک ایران می‌شود و باید خودشان مواظب کاروان و نیازمندی‌های آن باشند. در راه‌های ایران، مسافرخانه‌های تمیز وجود ندارد، تاجر انگلیسی دیگر «صاحب» نیست که در شهرهای هندوستان باید به وی سلام داد، بلکه فقط یک فرنگی می‌باشد، یک غریبه که به لطف و مرحمت هرکسی نیازمند است. به علاوه باید توجه کرد که سایه چتر حمایت قانون انگلیس، با عبور از مرز ایران ناگهان ناپدید می‌شود و از مقامات و مسئولین اداری پرشیا (ایران) هم چندان چیزی عاید انسان نمی‌شود، مگر پرداخت پول زیاد، بدست آوردن نگرانی خاطر فراوان، اتلاف وقت و بالاخره لبریز شدن کاسه صبر و تحمل.

به خاطر ندیده گرفتن مسائل فوق‌الذکر، احتمالاً بیشترین صدمه و خسارت به تجار چای هندی وارد شده است. تجار مذکور اگر در آینده نیز احتیاط لازم را به عمل نیاورده و پیشاپیش از بازارهای مطمئن چای در ایران و هزینه‌های واقعی حمل چای به ایران و قیمت چای در این کشور، اطلاعات لازم را کسب ننمایند، متحمل خسارات بیشتری خواهند شد. قبلاً چندین تاجر چای، کاروان‌های بزرگی از محموله‌های چای هندی، به سیستان آورده‌اند، با این تصور که ولایت مذکور انتهای مسیر حرکت و مسافرت آن‌ها می‌باشد. بعد از پرداخت هزینه‌های گزاف گمرک و حمل و نقل و رسیدن به سیستان، تازه متوجه شده‌اند که باید یا ۶۰۰ میل راه را دوباره همراه با کالای خود برگردند و یا آن را با ضرر بفروشند و بالاخره یا عوارض گمرکی بیشتری پرداخته، چای خود را به مسکو بفرستند. در حال حاضر



شکل ۵۲- دیوار دور شهر ناصری (زابل امروزی)، ترسیم از روی عکسی
از ساوج لندور، ۱۹۰۲ م

بازار ایران از چای هندوستان اشباع شده است و هزینه‌های گزاف حمل چای به ایران ابداً سودی در این تجارت باقی نمی‌گذارد. ولی بدون تردید وقتی در آینده، راههای بهتر و خطوط راه آهن در ایران ساخته شد و هزینه‌های حمل و نقل کالا کاهش پیدا نمود، به قسمی که با قیمت پائین چای هند در ایران هماهنگ گردید، این تجارت سودآور خواهد شد. بنده معتقدم که ایران یک خریدار عمده چای هند بوده و آتیۀ خوبی را برای چای هندوستان در ایران، پیش‌بینی می‌کنم. ولی توجه تجار آتی را به چند نکته جلب می‌نمایم، که عبارتند از: چای حمل شده از راه زمینی به مشهد (و نه به سیستان) قبل از اشباع بازار ایران با چای هند، سودآورتر از حمل آن از طریق دریا به بندرعباس و سپس از بندرعباس به مشهد از راه زمینی بود. به علاوه بی‌تردید قرار دادن بسته‌های خشک چای در کشتی و در مجاورت هوای

گرم و مرطوب دریا، هرچقدر هم که خوب بسته‌بندی شود، باعث نزول کیفیت چای می‌گردد. و بالاخره همانطور که ماژور وب‌ور^{۲۸}، عامل سیاسی دولت هندوستان در چاگی^{۳۳} گفته، چای حمل شده از مزارع کلکته به مقصد ایران یا شرق ایران، از طریق زمینی به صورت مستقیم، از پرداخت بسیاری از عوارض، حقوق و کمیسیون‌های مربوط به حمل آن از طریق دریا تا بندرعباس، معاف می‌گردد.

تقاضا برای چای خشک هندوستان، در روسیه و اروپا زیاد است. اگر تفاهمی با روسیه به عمل آید و چای هندوستان از طریق کشور مذکور به اروپا ترانزیت گردد، به خوبی خواهد توانست با چای چین رقابت کند. بازار ایران، به طور کلی خواستار چای متوسط هند می‌باشد، البته چای عالی هند نیز در خانه‌های ایرانیان متمکن خواستار دارد ولی مقدار اندک مصرف سالیانه آن، شاید نیازهای صادرات عمده را برآورد نسازد. همین مسئله در مورد بازار افغانستان غربی نیز صادق می‌باشد. چای خوب هند که از طریق ایران به روسیه حمل شود، خوب خریدار دارد و مردم ماورای خزر، ترکستان، روسیه و اروپای مرکزی می‌توانند قیمت خوبی بابت چای عالی هند بپردازند. اگرچه باید کار خوب و عاقلانه اتحادیه «چای هندوستان» و «چای دهره‌دن^{۳۴}» را تحسین کرد که نمایندگان برای مطالعه بازار چای ایران فرستاده‌اند، ولی طبق پیشنهاد کاپیتان وب‌ور در «گازته هند^{۳۵}» این اتحادیه باید نمایندگان خود را برای مطالعه بازار روسیه هم اعزام دارد و ضمناً باید چند محموله آزمایشی چای را نیز از مسیر زمینی و از راه ایران به مسکو بفرستد. این بازار جدید و این مسیر ارسال کالا، تنها مختص چای نبوده و می‌تواند کالاهای و محصولات ساخته شده دیگر هندی و انگلیسی را هم دربرگیرد.

معروف است که عوارض گمرکی روس‌ها برای حمایت از صنایع داخلی بسیار زیاد می‌باشد، در صورتی که اگر گمرک روس‌ها را با میزان گمرک دول متحده آمریکا یا دولت آلمان که دوستان مهربان ما هستند مقایسه کنیم، در خواهیم یافت که گمرک آمریکا و آلمان کشنده است. بعلاوه آیا این گمرک‌های بالای آمریکا و آلمان باعث شده که دست ما از بازارهای این دو کشور جهت فروش کالای خود در آنجا، کوتاه گردد؟ ابداً چنین نیست. لذا در مورد روسیه هم چنین نخواهد شد. صنایع روسیه در واقع به سرعت در حال ترقی هستند. اما این ترقی برای تأمین مایحتاج داخله

روسیه کافی نیست. آلمان، انگلیس و آمریکا مقدار زیادی امتعه وارد خاک روسیه می‌کنند و این امتعه راه خود را تا دورافتاده‌ترین نقاط سیبری باز کرده‌اند. حال سؤال این است که آیا ایران با آن تجارت باز خود و سالانه ۱,۴۰۰,۰۰۰ لیره خرید از انگلیس و هندوستان خریدار مناسبتری می‌باشد یا روسیه با آن گمرک و عوارض بالا برای واردات به خاک خود و سالانه ۲۲,۰۰۰,۰۰۰ لیره (دقیقاً ۲۱,۹۷۴,۹۵۲ لیره) خرید از انگلیس، مشتری بهتری است.

بدین ترتیب با استفاده از موقعیت خاص جغرافیائی خود و بهره‌برداری از راه کویته - مشهد می‌توانیم در آن واحد به دو هدف نائل گردیم و اصطلاحاً با یک تیر دو پرنده بکشیم (دو نشان بزنیم). به ایران به عنوان یک کشور ترانزیت برای عبور کالا سود برسانیم، در عین حال به بازار بکر، گسترده، سریع و مطمئن تر شمال ایران دسترسی بیشتر پیدا کنیم.

سیستان ولایتی فقیر بوده و جمعیتی متفرق دارد. کالاهائی که تا به امروز در سیستان سریعتر به فروش رفته‌اند عبارتند از: چای، شکر، چکمه، لباس‌های نخی ارزان، لباس‌ها و اسباب دست دوم، ادویه‌گون‌گون هندی، کبریت، نفت، نخ، تیغه جلولی خیش و لوازم درو، قیچی و عینک. امیر و سرداران دیگر به دفعات کالاهائی چون: چکمه، کفش، زین و یراق، ابریشم، پارچه‌های نخی و پشمی، فرش، شال گردن، ظروف سفالی، ظروف لعابی، ساعت، زنجیر، چاقو، مقادیر قابل ملاحظه‌ای از کالاهای زینتی انگلیسی، مبلمان، سیگار، سیگارت، توتون، لوازم التحریر و غیره خریداری نموده‌اند. سیستانی‌ها مایلند هر چیز را که در فروشگاه‌های هندی - انگلیسی می‌بینند، بخرند ولی پول برای پرداخت کالاهای گرانتر را ندارند. در عوض مقامات محلی پول نقد دارند و قیمت خوبی هم برای خرید کالا پرداخت می‌کنند.

ذیلاً نام کالای مورد نیاز سکنه سیستان، بیرجند و مشهد را ذکر می‌کنم تا راهنمایی برای تجار هندی - انگلیسی باشد، ولی باید توجه کرد که سیستان، بیرجند و مشهد، در حد لندن، پاریس یا برلین نیستند و مقدار کالای حمل شده باید متناسب با کشش بازار این مناطق باشد. اقلام مورد نیاز عبارتند

از:

امتعۀ پشمی، فلانل، موسلین، ململ نازک، پارچه شمیدی، چیت گلدار، پارچه نخعی و غیره.

مخمل، پارچه اطلس، پارچه ابریشم، پارچه زربفت، ترمه نیل با کیفیت متوسط و خوب (عود نیل اساساً در بوشهر مورد تقاضا است).

ورق آهن، برنج و مس.

کبریت گوگردی.

ادویه شامل دارچین، هل، میخک، فلفل، زردچوبه و غیره.

برنج (برای فقط سیستان).

چای سیاه برای ایران، چای سبز برای افغانستان و ماواری خزر.

قهوه (به صورت دانه).

شکر تصفیه شده، کله قند.

زنجبیل به صورت مربا (در شیشه).

نمک آمونیاک.

فلانل رومیزی اعلا.

انواع مختلف کلاه لبه دار و بی لبه بانضمام کلاه های حاشیه و منگوله دار از طلای خالص.

کالا های چرمی.

چکمه (کانپور^{۲۶} و انگلیسی).

زین و یراق (فقط کانپور، چون انگلیسی خیلی گران است).

ظروف شیشه ای.

ظروف لعابی.

کارد و چنگال و قاشق.

آهن آلات و ظروف آهنی از هر نوع، قفل های آهنی بلافاصله به فروش می روند.

ساعت از نوع ارزان.

جواهر آلات.

قلع برای قلع کاری مخازن مسی.

سلاح آتشین، بلافاصله به فروش می‌روند اما ورود آن‌ها به کشور به شدت قدغن شده است.

کالاها و امتعه قابل صدور از سیستان و خراسان عبارتند از: پشم، زعفران، میوه‌های خشک شده از انواع مختلف، پوست خام گاو و گوسفند، عناب، انقوزه، سقز، پسته، بادام، فرش‌های گرانبها، فیروزه، در خود سیستان گندم و جو فراوان هستند، اما صدور آن به کشورهای خارجی قدغن می‌باشد. تریاک از طریق بندرعباس صادر می‌شود. پشم، پر، فرش و فیروزه هم عمدتاً به کرمان، بیرجند، مشهد، یزد، خلیج و کویته حمل می‌گردند.

یکی از مسائل توسعه تجارت بین هند و ایران، تشویق تجار هندی - انگلیسی به آمدن به ایران است. ولی از آن مشکل تر تشویق تجار ایرانی به گذشتن از مرز ایران و رفتن به کویته می‌باشد. تجار ایرانی تا به حال در مورد چنین سفرهای طولانی بسیار محتاط بوده و کمتر خود را درگیر آن‌ها نموده‌اند. با تشویق‌های مادی و معنوی مازور سایکس^{۳۷}، یک کاروان بزرگ، سرشار از کالاها و امتعه ایرانی، اخیراً از کرمان به کویته رفت و سود مناسبی برد. ولی کاروان‌های بعدی با فجایع زیادی در قلمرو ایران مواجه گردیده و عموماً ضرر کردند. تلاش‌های مازور سایکس در تشویق تجار ایرانی یزد و کرمان شایسته تقدیر است و بنظر می‌رسد که مرکز تجارت با کویته به جای مشهد باید یزد یا کرمان باشد، زیرا این دو شهر نفوس زیادی دارند و بعلاوه در مشهد تجارت با روسیه به عنوان رقیب تجارت با انگلیس به شدت مطرح است. از طرف دیگر کاروان‌های یزد و کرمان باید از کویر نمک بگذرند که بسیار مشکل است. کاروان‌های کوچک از عهده هزینه این کار بر نمی‌آیند و کاروان‌های بزرگ نیز به دلیل کمی آب در کویر، ممکن است با مشکلات زیادی مواجه گردند. حرکت از طریق بم نیز بسیار پرهزینه می‌باشد. وقتی مسیرهای مستقیم‌تر با چاههای مطمئن آب در هر منزل، مشابه با راه نوشکی - سیستان، در داخل ایران بین شهر ناصری و کرمان، بین شهر ناصری و یزد و بالاخره بین رباط و کرمان ایجاد گردید، قطعاً بسیاری از مشکلات حل شده و تسهیلات زیادی برای حرکت کاروان‌ها به وجود خواهد آمد.

کنسول بریتانیا در سیستان

در سیستان همه چیز در حال تغییر است و معلوم نیست آینده چند نفر اروپائی در این جا چه خواهد شد. آیا آن‌ها در امن و امان خواهند بود؟ بدون تردید سکنه اینجا نسبت به انگلیس‌ها اظهار تمایل می‌کنند و انگلیس‌ها را به روس‌ها ترجیح می‌دهند. این رفتار سکنه سیستان در نتیجه عملکرد عاقلانه ماژور ترنچ^{۲۶} و ماژورین^{۲۰} بوده است. رفتار این دو نفر باعث جلب توجه سکنه سیستان نسبت به انگلستان شده است. در این مورد ابدأ دستوری از لندن نمی‌رسیده و فقط ابتکار خود این مأمورین باعث شده که نفوذ دولت انگلیس در سیستان امروزه به بالاترین حد خود رسیده و کاملاً رضایت‌بخش گردد. باید این نفوذ را حفظ نمود.

حرکت روس‌ها در سیستان بسیار سریع است و نفوذ آن‌ها در این جا به طور محسوسی در حال افزایش می‌باشد. رفتار سکنه سیستان مشکوک است. نمی‌دانم آیا می‌توان به آن‌ها اعتماد کرد؟ اهل سیستان مانند سکنه نواحی غرب ایران در جاذبه تمدن پیش نرفته‌اند و با وضع اروپا آشنائی ندارند. چندان به دلیل و برهان هم پایبند نیستند. می‌توان آن‌ها را به سهولت رام کرد یا گمراه نمود و با پول گول زد. در هر حال معامله با آن‌ها اینقدرها هم آسان نیست. می‌توان آن‌ها را واداشت که برای چند تومان، کسی را بکشند. نزدیک بودن سرحدات افغانستان به اینجا، یک راه فرار و دریچه امنیت برای این نوع اشخاص ایجاد کرده است. اغلب جنگ و جدال بین اهالی شهر سیستان و افغان‌ها و بلوچ‌ها روی می‌دهد و عده‌ای کشته یا زخمی می‌شوند. می‌توان گفت این کار در این ولایت کاری عادی است. در یکی از این جنگ‌ها که روی داد، من در سیستان بودم.

این جنگ بین سیستانی‌ها و افغان‌ها (که تحت حمایت بریتانیا بودند) رخ داد و طی آن برای چندمین بار بر من ثابت گردید که خونسردی، مردم‌داری، رفتار صمیمانه و مردمی و عدل و انصاف بسیار بیشتر از شکوه و تجمل و نوار قرمز، روی مردم این ولایت تأثیر دارد. من این مطلب را به دفعات در این کتاب ذکر نموده‌ام. کنسول و من بعد از ملاقات با امیر، به دیدار سرتیپ، پسر اول امیر از همسر قانونی وی، رفتیم. سرتیپ در رأس نیروی سواره‌نظام ولایت بود. وی در خانه‌ای روستائی واقع در باغی بیرون شهر سیستان و در شمال آن، بنام چهارباغ زندگی می‌کرد، وی



شکل ۵۳- سرتیپ، پسر بزرگ امیر قائن، ترسیم از روی عکسی از ساوج لندور، ۱۹۰۲ م

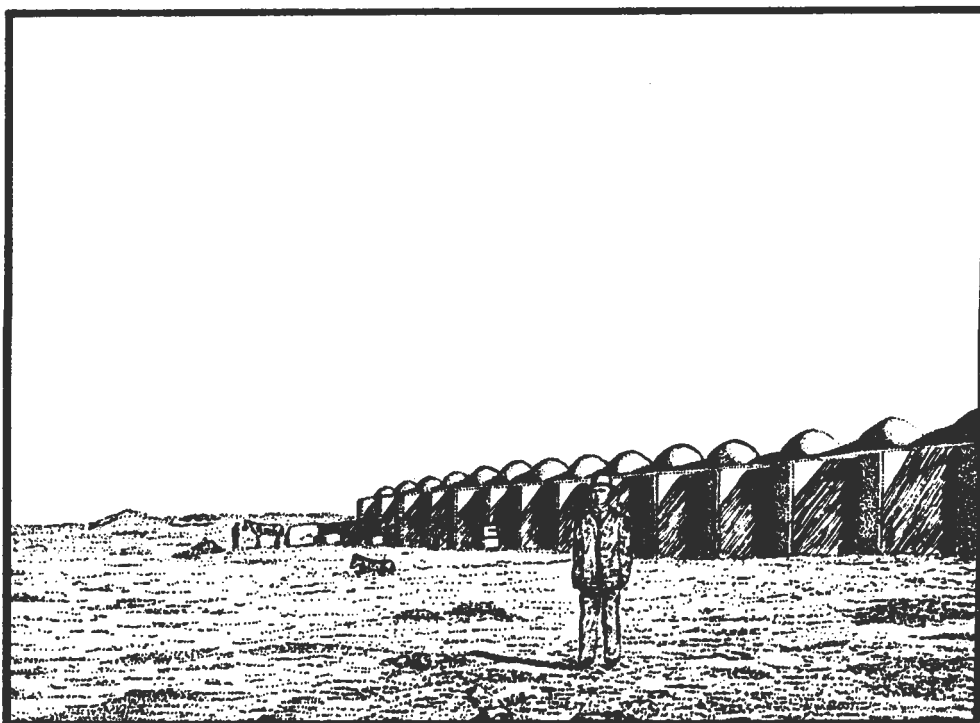
جوانی باهوش و سریع‌الانتقال بود که اخیراً از هندوستان برگشته بود. سفر او به هندوستان در معیت دکتر غلام جلامی و به منظور مشاوره با دکترهای آنجا در مورد ناراحتی چشمش صورت گرفته بود که متأسفانه به تدریج قدرت بینائی خود را از دست می‌داد. سرتیپ، که تصویری از وی در شکل شماره ۵۳ ارائه شده، ما را با کمال مهربانی پذیرفت و تا تاریخ شدن هوا پیش وی ماندیم. چون ماه (مبارک) رمضان بود. لذا با رسیدن شب از او خداحافظی کرده و به طرف کنسولگری حرکت کردیم. نزدیک دروازه کنسولگری، مردی که بسیار هیجان‌زده می‌نمود، به طرف کنسول هجوم آورده و یادداشتی از افسر بلژیکی شاغل در گمرک به وی داد. چون هنوز دوران نقاهت خود را سپری می‌کردم و بهبودی کامل پیدا ننموده بودم، لذا این بازدید، در واقع اولین خروج من از کنسولگری بود و اجازه نداشتم که بعد از غروب آفتاب بیرون بمانم. در نتیجه ماژور بن از من خواست که به کنسولگری برگردم و خود وی قصد رفتن به کاروانسرای گمرک را نمود. من به کنسولگری برگشتم و تصور نمی‌کردم که اتفاق مهمی افتاده باشد، تا اینکه قاصدی به کنسولگری آمده و اخبار وقایع اتفاق افتاده را آورد. به این قرار که تعدادی حدود ۳۰۰ نفر سیستانی به ۱۵ شتربان افغانی که با یک کاروان چای از کویته آمده بودند، حمله کرده بودند. به این شتربانان در عوض خدمات خود چند هزار روپیه به عنوان مزد داده و آن‌ها را مرخص کرده بودند، ولی ظاهراً اختلافی در مورد میزان دستمز آن‌ها پیش آمد، کار بالاگرفته و به نزاع منتهی شده بود.

وقتی کنسول بریتانیا به کاروانسرای گمرک می‌رسد، دعوا در اوج خود بوده و او می‌بیند که چند صد سیستانی با سنگ و آجر به تعدادی افغانی حمله کرده‌اند. با دیدن ماژور بن همه موقتاً جنگ را متوقف کرده و به او سلام می‌دهند و سیستانی‌ها راهی برای حرکت وی به داخل بازار می‌کنند. خود این صحنه به خوبی نشان می‌دهد که مردم سیستان چه احترامی به کنسول بریتانیا قائلند. در این لحظه، شتربانان افغانی که علاوه بر دعوی دستمزد، متوجه می‌شوند مقداری از پول‌های آن‌ها نیز دزدیده شده با شمشیرهای آخته و تفنگ در یک صف به سیستانی‌ها حمله می‌کنند. ماژور بن با شجاعت فراوان خود را بین دو گروه متخاصم انداخته و ابتدا با دست چپ تفنگ سردسته افغانها را که زانو زده و در حال شلیک بود از دست وی

می‌گیرد و با دست راست هم تیغه شمشیر یکی دیگر از افغان‌ها را که خوشبختانه کند بود، می‌چسبد. افغان مزبور در حال کوبیدن شمشیر به نزدیکترین سیستانی دوروبر خود بود. البته شمشیر با همه کندی خود زخم بزرگی در دست ماژورین ایجاد نمود که مدتها طول کشید تا بهبود یابد. بهر حال با این عمل شجاعانه ماژورین و بخاطر احترامی که نام وی نزد همه داشت، در یک لحظه معجزه آسا، ناگهان همه بی حرکت می‌ایستند و سیلاب خون که می‌رفت با قتل عام افغان‌ها، جاری گردید، متوقف می‌شود.

ماژورین از سکون و تردید طرفین استفاده کرده و با صدائی قوی ولی آرام، همانگونه که عادت وی است، با پدران‌ترین لحن ممکن آن‌ها را به آرام شدن دعوت می‌کند، به افغان‌ها می‌گوید که تحت حمایت شخص وی هستند ولی با این کارها، نام کنسول بریتانیا رانزد ایرانیان لکه‌دار نمودند. و به ایرانیان خطاب می‌کند که راه و رسم رفتار با مهمانان افغانی چنین نیست و بالاخره هر دو طرف اگر شکایتی دارند باید نزد وی مطرح کنند نه اینکه خود مجری قانون باشند. سخنان ماژورین چنان تأثیری ایجاد می‌کند که حتی به یکی دو لطیفه وی، هر دو طرف می‌خندند و به درخواست ماژورین اسلحه‌ها را کنار می‌گذارند. افغان‌ها به یک گوشه کاروانسرا می‌روند. ماژورین سیستانی‌ها را نصیحت کرده و بالاخره مسئله را تبدیل به شوخی و خنده نموده آن‌ها را شاد و خندان متفرق می‌نماید. در این ماجرا پنج افغانی در اثر ضربات سنگ و آجر به شدت زخمی شده بودند و یکی از آن‌ها را که جمجمه‌اش شکسته بود، در حال مرگ برای مداوا به بیمارستان کنسولگری بریتانیا منتقل می‌کنند.

افغان‌های مذکور چند تفنگ عالی روسی داشتند. ظاهراً تعداد زیادی از این تفنگ‌ها از شمال افغانستان وارد آن کشور شده بود. کنسول بعد از ختم غائله نزد امیر میرود. امیر دستور داده بود که دروازه‌های شهر را ببندند و به کنسول قول داده بود که دروازه‌ها را باز نخواهد کرد تا اینکه کنسول سردسته‌ها و عاملین تحریک سیستانی‌ها را معرفی کند تا تنبیه و مجازات شوند. امیر کنسول را با عزت و احترام بیشتر پذیرفته و تأسف و خشم خود را از این واقعه ابراز می‌کند. او شخصاً کلیدهای دروازه‌های شهر را نزد خود نگهداشته و قول می‌دهد که عاملین حادثه را، بعد از



شکل ۵۴- کاروانسرای گمرک و افسر بلژیکی، ترسیم از روی عکسی از ساوج لندور، ۱۹۰۲ م

معرفی آن‌ها توسط کنسول به شدت تنبیه کند. دروازه‌های شهر که هر روز با طلوع خورشید باز می‌شوند، به درخواست کنسول، قسمت اعظم روز بعد، بسته ماندند. تا اینکه عاملین حادثه شناسائی و تنبیه شده و غرامت افغان‌ها پرداخت گردید. در شکل ۵۴ کاروانسرای گمرک که نزاع موصوف جلوی آن رخ داد، دیده می‌شود. دوتا از اتاق‌های گنبددار کاروانسرا که در تصویر نشان داده شده، در اختیار آقای میل‌تور^{۳۸}، رئیس گمرک سیستان که در استخدام دولت ایران (پرشیا) بود، قرار داشت. در سایر اتاق‌ها معمولاً شتربانان کاروان‌ها یا مسافرین محلی به طور موقت سکونت می‌کردند، زیرا در شهر ناصری کاروانسرا و مهمانسرای دیگری از این نوع وجود نداشت.

من تصور می‌کنم که به خاطر وجود کنسول انگلیس و حمایت وی از بلوچ‌ها و

افغان‌ها، تعداد زیادی از آن‌ها، امروزه به سیستان مسافرت می‌کنند یا از سیستان می‌گذرند. اگر کاروانسرائی توسط کنسولگری ساخته شود که این مسافری، باروبنه و حیوانات آن‌ها در آن سکونت گزینند، در تأمین امنیت آن‌ها، بسیار مؤثر خواهد بود. هزینه احداث چنین کاروانسرائی زیاد نخواهد بود و می‌تواند تا حدودی مخارج خود را تأمین کند. به علاوه با احداث آن، از نزاع‌های زیادی جلوگیری می‌شود، نزاع‌ها و برخوردهائی که وقوع آن‌ها در این سرزمین، که صداقت صفت غالب مردم طبقه پائین نیست، اجتناب‌ناپذیر است. شرح یک نمونه از این نزاع‌ها قبلاً ذکر گردید که در آن پنج نفر افغانی زخمی شدند و ماژور بن، غائله را خواباند و اختلاف طرفین را رفع نمود. حتی در دوران کوتاه اقامت کاروان آقایان کلمنسن و مارش^{۱۸} در شهر سیستان، درست زیر نگاه اعضاء کنسولگری، مقداری از کالاهای کاروان مذکور را دزدیدند، در دوران بازدید من از سیستان، متاع کاروان‌ها اعم از انگلیسی یا غیره، کاملاً در اختیار سکنه محلی و به‌رحم و مروت آن‌ها وابسته بود. زیرا کالاهای را در مقابل کاروانسرای گمرک در فضای باز توده می‌کردند و کارمندان گمرک هم به تعدادی نبودند که از آن‌ها مراقبت نمایند. در نتیجه قسمتی از کالاهای مذکور عملاً به دست یغما سپرده می‌شد.

من در روزنامه‌های مهم لندن خواندم که نوشته بود صاحب منصبان روس، گمرک سیستان را اداره می‌کنند و با کاروان‌های حامل مال التجاره انگلیس بسیار بد رفتار می‌کنند. در صورتی که چنین نیست و آنچه که در روزنامه‌های انگلیسی در این باب نوشته‌اند، پاک افسانه است. حتی یک نفر روس در گمرکات پرشیا نیست. تنها یک صاحب منصب بلژیکی در گمرک سیستان است که آنجا را اداره می‌کند و با تجار انگلیس و مأمورین آن‌ها کمال خوش‌رفتاری را دارد. کنسول انگلیس نیز رفتار وی را تمجید می‌کرد. نسبت به هیچ‌کس، خودی یا بیگانه، بدر رفتاری در کار نیست. اموال هرکس وارد گمرک ایران می‌شود، مقررات گمرکی را رعایت می‌کنند. هیچ اختلافی رخ نمی‌دهد و به کسی هم آزاری نمی‌رسد.

در سوم آوریل ۱۹۰۱ م (۱۴ فروردین ۱۲۸۰ ش) دولت پرشیا (ایران) قانونی گذراند که تمام حقوق و عوارض گمرکی قبلی را ملغی اعلام می‌کرد و بجای آن‌ها مالیات راهداری به میزان ۶ آنه^{۳۹} برای هر ۲۴۰ پوند کالا را تعیین می‌نمود. این

مالیات در عبور کالا از مرز ایران گرفته می‌شد. علاوه بر آن یک عوارض به میزان ۵ درصد نیز توسط دولت ایران طبق قوانین بین‌المللی کنوانسیون گمرکات اخذ می‌گردید. این ۵ درصد از روی جمع ارزش واقعی کالا و هزینه حمل و نقل آن محاسبه می‌شد.

کنسول سیستان و سایر مقامات مسیر نوشکی - سیستان در بلوچستان، زحمات زیادی متحمل می‌شوند تا تجار انگلیسی و مسافری بتوانند راحت‌تر در این جاده مسافرت نمایند و تمام مشکلات تا حد امکان و مجاز برای طبیعت و قوانین کشوری چون پرشیا، حل شده است. کنسول انگلیس زحمات بسیار متحمل می‌شود و سه سمت رسمی دارد. هم کنسول است، هم پستی می‌باشد و هم کارهای بانکی انجام می‌دهد. به طور غیر رسمی، هم معماری می‌کند و هم خانه می‌سازد و بالاخره غالباً طرف شور و مشورت مردم قرار می‌گیرد. جای خوشوقتی است که قرار شده پائیز امسال (۱۹۰۲ م = ۱۲۸۱ ش)، دستیاری از هندوستان برای کمک به وی بفرستند. وظایف او برای یک مرد واقعاً سنگین می‌باشد. کار سنگین و لابنتقطع شبانه‌روزی بدون شک روزی حتی ماژورین خوش بنیه و خستگی‌ناپذیر را هم از پا در خواهد آورد. ماژورین نه تنها خود را به طور کامل وقف انجام وظیفه کرده، بلکه در مبارزه سخت خود برای انجام وظیفه، مقدار زیادی علاقه و انگیزه شخصی را هم دخالت داده است. مبارزه‌ای که مآلاً منتهی به حفظ یا از دست دادن تجارت سیستان و کل شرق ایران خواهد گردید. فعلاً ماژورین در مبارزه خود از بقیه رقبا جلو می‌باشد و نفوذ انگلیس در منطقه به خاطر اقدامات وی در اوج پیشرفت می‌باشد، ولی برای حفظ دستاوردهای وی و حفظ مقام پیشتازی در این مسابقه، ضروری است حمایت‌های لازم از وی به عمل آید.

وقتی یک دستیار کنسول در بیرجند مستقر گردد، که قبلاً هم به این موضوع اشاره کردم، تنش‌های کنسولگری سیستان از میزان غیر ضروری فعلی، به مقدار قابل توجهی کاهش پیدا خواهد کرد. فاصله بیرجند و سیستان با وضعیت فعلی راهها، به گونه‌ای است که کنسول مستقر در سیستان حتی سالانه یک بار هم به زحمت می‌تواند از بیرجند بازدید به عمل آورد. در حال حاضر یک دکتر بریتانیایی در بیرجند است که کارش را به نحو عالی انجام می‌دهد ولی اختیارات وی محدود

است و وجود یک افسر انگلیسی و کنسولگری در آن شهر مهم برای حفظ و بالابردن پرستیژ بریتانیا و ایجاد یک حلقهٔ رابط بین کنسولگری‌های سیستان و مشهد که حدود ۵۰۰ میل فاصله دارند، بسیار مؤثر خواهد بود. یکی از اقدامات عاقلانه، انتخاب پرسنل کنسولگری‌های شرق و جنوب ایران از ادارهٔ سیاسی ارتش، و نه وزارت امور خارجه، می‌باشد، زیرا پرسنل ادارهٔ سیاسی ارتش علاوه بر اینکه با مسائل این مناطق آشنائی بیشتری دارند، عموماً لایق، فکور، با معلومات، روانشناس، دارای قدرت رهبری و خوش رفتار بوده و از بین سالم‌ترین و باهوش‌ترین مردان انگلیسی که در خدمت دولت هندوستان هستند انتخاب می‌گردند. آن‌ها هر جا که بروند به بهترین نحوه ممکن عمل می‌کنند. کاپیتان ترنچ^{۲۶}، ماژورین^{۲۰}، ماژور فیلوت^{۴۰}، کاپیتان وایت^{۴۱} که نمونه‌ای از پرسنل ادارهٔ سیاسی ارتش می‌باشند، عالیترین خدمات را انجام داده و می‌دهند.

امروزه، چیزی که بیشتر از همه در سیستان مورد نیاز است، یک خط تلگراف به نوشکی می‌باشد. حالیه وضع طوری است که اگر فی‌المثل تمام پرسنل کنسولگری سیستان را هم بکشند، خبر آن زودتر از دو یا سه هفته به هندوستان نخواهد رسید. اگر در سیستان خطری پیش آید و کمک لازم گردد، رسیدن آن از کویته حداقل دو ماه به طول خواهد انجامید و طبعاً چنین کمکی، به حال افراد نیازمند کمک، مفید نخواهد افتاد. در حقیقت هم، خطر همیشه در سیستان وجود دارد و منصفانه نیست که ما افرادی را به گوشهٔ دورافتاده‌ای بفرستیم تا برای مصالح کشور کار کنند و سخت هم کار کنند، ولی در مواقع لزوم نتوانیم به آن‌ها کمک کنیم و کاملاً به امان سرنوشت رهایشان سازیم. دومین چیزی که در سیستان لازم است، اتصال سیستان، یا حداقل رباط، واقع در مرز ایران و بلوچستان، به کویته از طریق راه‌آهن می‌باشد، راه‌آهنی که از مدتها پیش در مورد آن صحبت می‌شود. به این مورد بعداً، اشارهٔ بیشتری خواهم کرد. امروزه، راه‌آهن تانوشکی پیش آمده است، ولی باید توجه کرد که نوشکی هنوز ۵۰۰ میل با سیستان فاصله دارد و این فاصله، مسافت زیادی است، به ویژه اگر توجه کنیم که راه مربوطه اغلب از صحرا و کویر می‌گذرد. بالاخره نکتهٔ سوم، ساده‌ترین مورد که هزینهٔ ناچیزی دارد ولی ممکن است تأثیر زیادی بجا بگذارد، لزوم استقرار یک واحد کوچک نظامی در ایستگاه مرزی رباط واقع در مرز

پرشیا - بلوچستان - افغانستان می‌باشد. وجود این واحد، به نظر بنده، موقعیت کارگزاران بریتانیا در شرق ایران را فوق‌العاده تحکیم خواهد بخشید. حضور سریع چند سرباز بریتانیایی، در صحنه‌ای که وجود آن‌ها ضروری است، نه تنها باعث امنیت بیشتر مأمورین ما در نقاط دورافتاده شرق ایران می‌شود، بلکه باعث افزایش اعتبار بریتانیا می‌گردد.

کنسولگری‌های سیستان

تاریخچه حضور کنسولیار بریتانیا در سیستان، مربوط به سنوات اخیر می‌شود، ولی بسیار جالب است و بد نیست به اجمال ذکر گردد.

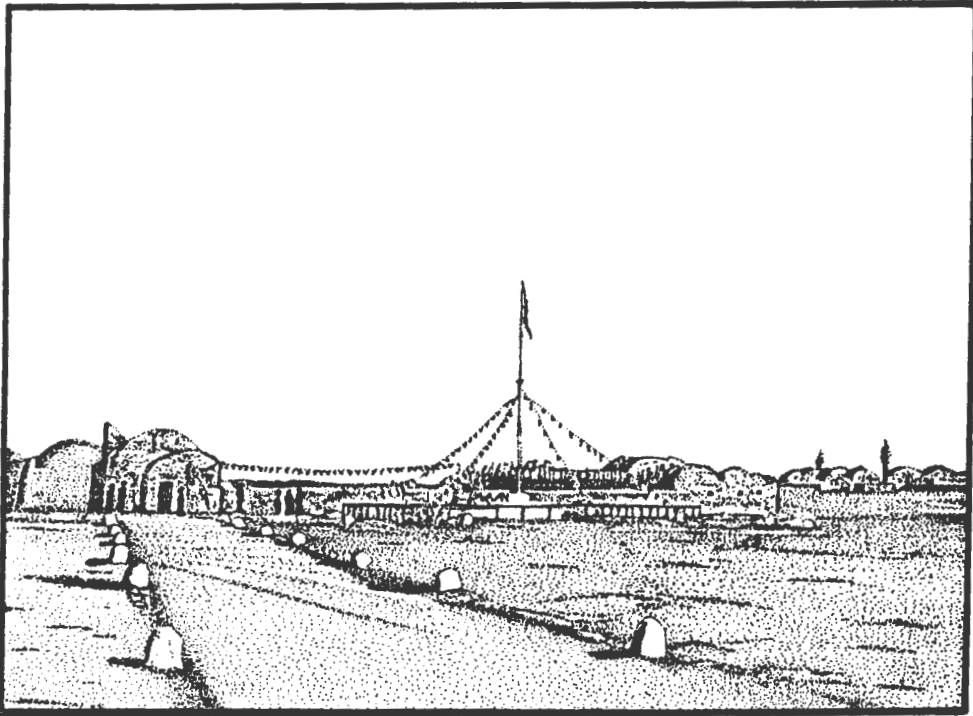
اولین مأموری که به سیستان اعزام شد، مازور برزیرکریگ^{۴۲} بود که طی مأموریتی مخصوص، به این ناحیه اعزام گردید. ضمناً کاپیتان اف. سی. وبور^{۴۱} دارنده نشان امپراطوری هندوستان، معاون سیاسی در چاگی^{۳۳}، هر ساله در خاتمه بازدید سالانه خود از مسیر جدید بین کویته و رباط در بلوچستان شمالی، به سیستان نیز سرکشی می‌کرد. در سال ۱۸۹۶ م (۱۲۷۵ ش) مازورسایکس^{۳۷} که عضو کمیسیون تعیین سرحد بین ایران و بلوچستان بود، از سیستان دیدن کرد. در سال ۱۸۹۹ م (۱۲۷۸ ش) مازورسایکس، هنگامی که از کرمان و از راه بم مسافرت می‌کرد، برای بار دوم به سیستان آمد.

در ۱۵ فوریه سال ۱۹۰۰ م (۲۶ بهمن ماه ۱۲۷۸ ش) دولت روسیه کنسولیاری را به این ولایت مهم فرستاد تا جای یک خبرنگار ایرانی را که در استخدام دولت روس بود، بگیرد و کنسولگری دایر نماید. متعاقب آن، فرمانفرمای هندوستان هم، مازور جی. چونیکس ترنچ^{۲۶} را که شخص قابل و لایقی بود، به عنوان نماینده و حافظ منافع بریتانیا و جهت رسیدگی به کارهای آن دولت، به شرق پرشیا فرستاد. در واقع هم برای این کار نمی‌شد فردی بهتر از مازورترنچ را پیدا نمود. این صاحب منصب، از محل مأموریت قبلی خود در کویته هندوستان، به تاریخ ۷ مارس سال ۱۹۰۰ م (۱۶ اسفند ۱۲۷۸ ش) حرکت کرده و روز ۱۸ آوریل (۲۹ فروردین ۱۲۷۹ ش) همراه با مازور آر. ئی. بن^{۲۰}، که یک سال بود در مرخصی بسر می‌برد، به شهر ناصری رسیدند. به تصور من، مازورین اولین اروپائی می‌باشد که از هندوستان تا

انگلیس را، زمینی، از طریق مشهد و ماوراء خزر، پیموده است. ماژور ترنچ قبل از اینکه از شهر سیستان عازم مشهد شود و پست جنرال کنسولی خراسان را تحویل گیرد، بنای کوچکی برای کنسولگری ساخت. بدین ترتیب که نامبرده چون از گرمای شدید آفتاب به تنگ آمده بود، ساختمانی از خشت پخته در آفتاب احداث کرد که همان ساختمان موقت کنسولگری فعلی می‌باشد. ساختمان مذکور دارای سقف گنبدی شکل، جای پنجره‌ای بزرگ ولی بدون چهارچوب و شیشه و خود پنجره بود. برافراشتن پرچم انگلیس، که در زمان حضور میسیون سرحدی گلداسمید^{۴۳} به سال ۱۸۷۲م (۱۲۵۱ ش) در سیستان، آن‌چنان سروصدا به پا کرده بود، این بار با رفتار عاقلانه ماژورین که در میان سکنه محبوبیتی پیدا کرده بود، حل و فصل شده و پرچم مزبور بدون جار و جنجال به اهتزاز درآمد. حال، بیرق یونیون جک^{۴۴} هر روز بالای سر در ساختمان محقر کنسولگری در کمال خوشی و بدون مزاحمت در اهتزاز بود. در آن موقع کسی تصور نمی‌کرد که این کنسولگری کوچک ظرف چند سال تبدیل به یکی از مهمترین کنسولگری‌های بریتانیا در آسیا، خواهد گردید. ماژورین که از طریق زمینی به لندن رفته بود، بلافاصله به عنوان جانشین ماژور ترنچ، تعیین گردید و همراه همسر فداکار و فرزند خود، مجدداً از راه دریا و سپس از طریق دشت‌های بلوچستان عازم محل مأموریت خود شد. این سفر، به دلیل بارندگی‌های شدید و کولاک برف در بلوچستان، بسیار سخت بود و چون بچه ماژورین در راه سخت مریض شد، مجبور شدند مجدداً به کویته مراجعت نمایند. بعد از بهبودی نسبی مریض، دوباره از کویته راه افتادند و در راه با چندین سیلاب مواجه گردیدند، تعدادی از شترهایشان مردند و به مدت چند روز در گوشه‌ای از صحرا افتاده و قادر به حرکت نبودند. همه‌جا را سیلاب‌های شدید گرفته بود و دو نفر از افراد گروه، در یک کولاک برف‌گیر افتاده و تلف شدند. تمام این مشقات را زن شجاع انگلیسی بدون کوچکترین شکایتی تحمل می‌کرد. بالاخره توانستند از بیراهه خود را به سرحد در جنوب کوه ملک سیاه برسانند و بهر زحمتی بود، روز ۱۵ فوریه ۱۹۰۱ م (۲۶ بهمن ۱۲۷۸ ش) به شهر ناصری رسیدند. ماژور ترنچ در کلبه گلی کنسولگری به انتظار آن‌ها بود و با رسیدن ماژورین و تحویل کنسولگری سیستان به وی، به سمت مشهد حرکت کرد.

ماژوربن به کنسولگری سیستان سر و صورت حسابی داد و به عمارت آن افزود (شکل ۵۵). به طوری که وقتی در دسامبر سال ۱۹۰۱م (آذرماه ۱۲۸۰ش)، یعنی فقط ده ماه بعد از شروع کار ماژوربن، بنده به سیستان رسیدم، چندین اتاق گلی دیگر به ساختمان اولیه کنسولگری اضافه شده بود و در مجموع یک دفتر کار، یک اتاق نشیمن، یک اتاق غذاخوری، دو اتاق خواب و یک انبار که همگی بالنسبه بزرگ و جادار بودند، وجود داشت. این اتاق‌ها دارای در و چهارچوب پنجره بودند ولی پنجره‌ها هنوز شیشه نداشتند. درب‌ها و چهارچوب پنجره‌ها توسط نجارهای محلی ولی با چوپ وارداتی از هند ساخته شده بودند. به جای شیشه هم، پارچه‌هایی از نوع موسلین به پنجره‌ها میخ شده بود. اغلب سگها به بوی غذا از پنجره‌ها به داخل اتاق‌ها می‌پریدند و خانم بن از این امر عاصی بود. گاهی دزدها هم از همین راه وارد اتاق‌ها شده و دستبرد می‌زدند. حتی جواهرات خانم بن هم سرقت شد. هیچ حفاظت و دفاعی در مقابل تهاجم به کنسولگری وجود نداشت و سکنه محلی هم بسیار کنجکاو بودند که داخل کنسولگری را بررسی نمایند. به عنوان یک کشور مسلمان، ابتدا محدودیت‌ها و مشکلات زیادی برای خانم بن وجود داشت، تا اینکه بالاخره مردم محل به دیدن یک زن انگلیسی، که تا آنروز هرگز ندیده بودند، عادت کردند.

علاوه بر ساختمان قدیمی کنسولگری که سرو صورتی بدان داده شده حال یک عمارت جدید از آجرهای پخته در حال احداث است که از نظر اندازه و طرح بسیار مناسب و آبرومند بوده و با عمارت قبلی ابدأ قابل قیاس نیست. ماژوربن در این ساختمان جدید حتی یک تنور جالب و بزرگ هم در نظر گرفته است. اگر احداث این ساختمان جدید به اتمام برسد، یک کنسولگری با عظمت و آبرومند با تمام وسایل مورد نیاز، در حد نام و شهرت انگلیس، در سیستان به وجود خواهد آمد. در طراحی این ساختمان جدید، تمهیداتی در نظر گرفته شده، تا اثرات ناراحت‌کننده بادهای شمالی که در ماههای تابستان، از ژوئن تا اوت (خرداد تا شهریور) می‌وزند، تخفیف داده شود. در دیوار شمالی، چندین خارخانه، هر یک به عمق حدود ۴ فوت در نظر گرفته شده که با بوته‌های خارشتر پر خواهند شد. دو نفر مستخدم هم استخدام خواهند گردید تا مرتب به خارها آب به پاشند. طرز کار



شکل ۵۵- کنسولگری انگلیس در سیستان، ترسیم از روی عکسی از ساوچ لندور، ۱۹۰۲ م

خارخانه به این ترتیب است که باد از طریق مجرای مخصوصی به روی خارها هدایت می‌شود و باعث تبخیر آب می‌گردد. حرارت لازم برای تبخیر آب، عملاً از هوا گرفته می‌شود و در نتیجه بادی که از خارها عبور می‌کند، بسیار خنک‌تر گردیده، و البته میزان رطوبت آن نیز بالا می‌رود. این باد مشابه با هوای خروجی از یک دستگاه سردکننده هوا، وارد اتاق گردیده و باعث خنک شدن آن می‌شود.

علاوه بر خارخانه، در تمام اتاق‌های عمارت جدید یک بادگیر در مرکز سقف گنبدی اتاق در نظر گرفته شده است، که باد مستقیماً از طریق آن وارد اتاق گردد. ولی این بادگیرها تا وقتی مؤثر هستند که هوا خیلی گرم نشده باشد. ماژوربن تلاش کرده که باغی هم در محوطه کنسولگری ایجاد نماید. ولی اغلب سبزیجات و گل‌های کاشته شده، در اثر بادهای گرم سوخته و از بین رفته‌اند. خانم بن با مراقبت‌های ویژه

و توجه خاصی توانسته بود، چهار بوته از صدها بوته کاشته شده را برای مراسم روز کریسمس حفظ نماید، ولی از بدشانسی قبل از چیدن آن‌ها در شب کریسمس یک گاو وارد باغ شده و همه را خورده بود. ماژور بن، ایجاد باغ دیگری را هم آغاز کرده ولی به دلیل باد شدید و شوری خاک، تا بحال چندان موفق نبوده است. اسب کنسول و اسب‌های محافظین در فضای باز نگهداری می‌شوند. برای محافظت از گرما، اسب‌ها را در تابستان بیش از زمستان می‌پوشانند. نگهداری اسب‌ها در اصطبل به دلیل وجود مگس‌های سفید که زهری سمی دارند، عملی نیست و در هوای آزاد، باد شدید معمولاً مگس‌ها و حشرات دیگر را پراکنده می‌کند.

ایجاد یک دیوار بلند، دورتادور کنسولگری، نهایت درجه ضروری بود. زیرا بدون دیوار، اموال و اثاثیه کنسول و همسرش مرتب دزیده می‌شدند. ولی مقامات بالادست در هند تا همین اواخر تخصص اعتبار لازم برای احداث دیوار را تأیید نمی‌کردند، تا اینکه بالاخره یکی از اسب‌های کنسولگری را دزدیدند و در نتیجه آن، مجوز احداث دیوار بلافاصله صادر گردید. دیوار مذکور که بسیار قابل توجه است در عرض دو هفته احداث گردید و ساختمان‌های کنسولگری که تک و تنها وسط دشتی از ماسه قرار داشتند، امروز در محوطه‌ای بسیار بزرگ، قلعه مانند و امن محصور می‌باشند. بین سکنه محلی شایع است که شهر جدیدی کنار شهر ناصری، بنام ترنج آباد^{۴۵} در حال ساخته شدن است. از اقدامات دیگری که ماژور بن برای سربلندی و عظمت و جلال کنسولگری دولت انگلیس انجام داده و هزینه بسیار کمی هم داشته، سفارش چوب بیرق بلندی به ارتفاع ۴۵ فوت (۱۳/۷ متر) می‌باشد. این چوب بیرق را در کویته درست کرده و به سیستان فرستادند و امروز در سر در عمارت کنسولگری نصب است. (شکل ۵۵). شاید بتوان آنرا بلندترین چون بیرق در کل پرشیا (ایران) نامید. یک مسجد هم برای مسلمین در جوار کنسولگری ساخته شده که مردم در آنجا عبادت و به فقرا کمک می‌کنند. کنسول انگلیس گاهی هم در آنجا به تهیدستان اطعام می‌نماید. در روز قربان معمولاً در مسجد غلغله برپا است و فارس‌ها و بلوچ‌های زیادی در آنجا جمع می‌شوند.

ماژور بن که بی اغراق انرژی شش مرد را دارد، یک نوع سرگرمی هفتگی ابداع کرده بود تا هم محافظین کنسولگری (۱۴ سرباز از هنگ هفتم نیزه‌دار بمبئی^{۴۶} و یک

سرجوخه بومی (۴۷) تفریحی کرده باشند و هم سکنه محلی بتوانند بعضی برنامه‌های سرگرم کننده از قبیل مسابقات سواری و شمشیربازی، نصب و برچیدن چادر و غیره راتماشاکنند. مردم سیستان از هر طبقه اغلب به این مراسم هفتگی آمده و آن را تماشا می‌کردند. در یکی از برنامه‌ها که من حضور داشتم، تحت تأثیر رفتار آرام و مؤدبانه مردم قرار گرفتیم. هرکس که وارد محوطه می‌شد، به کنسول سلام می‌کرد و سرجای خود می‌نشست. تماشاگران به تبعیت از ماژورین به موقع کف می‌زدند و کلاً رفتار بسیار مناسبی نشان دادند. امروز نمایش جالبی از مهارت سوارکاری نیزه‌داران بمبئی ارائه گردید. یک گرامافون هم بود که موسیقی پخش می‌کرد و مردم گوش می‌دادند. سیستانی‌ها بسیار متعجب بودند و نمی‌دانستند این اصوات از کجا می‌آید. به ویژه وقتی کلمات مأنوسی چون «ماما» در بین آواز و موسیقی به گوش آن‌ها می‌رسید حیرتشان مضاعف می‌گردید و سرخوش و با نشاط می‌شدند. شاید مؤثرترین قسمت این برنامه‌ها و نمایشات زمانی بود که ماژورین سرود «خداوند پادشاه را حفظ کند» را از گرامافون پخش کرد و ما انگلیسی‌ها بلند شده و ایستادیم و کلاه‌ها را از سر برداشتیم. سوزن گرامافون کهنه و کند شده بود و موسیقی را با صدای کلفت و بم پخش می‌کرد. در نظر مردم ایران، برداشتن کلاه از سر بسیار ناپسند است، همانگونه که در نظر ما انگلیس‌ها مثلاً درآوردن کفش در مجامع رسمی نامطلوب می‌باشد، لذا وقتی دیدند که ما هنگام پخش سرود ملی کلاه از سر برمی‌داریم حیرت نمودند. بسیاری از آن‌ها هم، به عنوان احترام به سرود ملی ما، ایستاده و دست راست خود را به پیشانی چسبانده و بدین ترتیب سلام نظامی می‌دادند.

یکی دیگر از بخش‌های بسیار مهم و قابل توجه کنسولگری، بیمارستان عمومی آن بود که در آن روزانه حدود ۴۰ مریض توسط دکتر غلام جلامی، و دستیارش مداوا می‌شدند. بیمارستان کنسولگری دارای دفتر کار، اتاق عمل، بخش دکترها، درمانگاه، اتاق انتظار مریض‌ها و بخش سوانح و حوادث بود. همه جای بیمارستان توسط خدمه هندی فوق‌العاده تمیز نگهداری می‌شد. دکتر غلام جلامی به کار خود عشق می‌ورزید و به موقعیت، کارائی و بازده کار بیمارستان فوق‌العاده حساس بود. دکتر جلامی، به دلیل مسلمان بودن، در نظر سکنه محلی از امتیاز فوق‌العاده‌ای

نسبت به دکترهای مسیحی برخوردار بود و حتی مشاور پزشکی امیر و تمام خانواده وی شده بود. تمام درباری‌ها، یعنی افراد دور و بر امیر نیز او را به علت مهارت فوق‌العاده و رفتار دلنشین، به عنوان یک پزشک حاذق به دیگران ترجیح می‌دادند. دکتر جلامی چندین عمل کاملاً استثنائی انجام داده بود. یک روز، وقتی ماژورین و همسرش دور سفره نهار نشسته بودند، دکتر یک غده (تومر) بزرگ را که از گردن مردی درآورده بود، برای مشاهده، پیش آن‌ها فرستاد. چندین بار نیز عدسی چشم را که بخاطر آب مروارید درآورده بود، جهت رؤیت نزد کنسول فرستاده بود.

آب و هوای سیستان به طور کلی بسیار سالم است و آب رود هلمند نیز بسیار گوارا می‌باشد. حتی بعضی‌ها می‌گویند که آب هلمند نیروبخش و مقوی است. اما بادهای گرم تابستانی و گرد و خاک شور بلند شده با این بادهای، برای چشم بسیار مضر می‌باشد. آب مروارید، مرض شایع چشم، حتی بین جوانان است. همچنین آماس چشم نیز رواج دارد که به دو صورت ظاهر می‌گردد: اختلال در دید که حتی بین بچه‌ها هم شایع است و نزدیک‌بینی که البته به اندازه تیرگی قرنیه رواج ندارد. شایع‌ترین بیماری در منطقه، «دمل سیستانی» می‌باشد که روی صورت یا هر قسمت دیگر بدن درمی‌آید. سکنه محلی آن را «دانه داغی» می‌نامند. شروع این دمل با کورک‌های بی‌شکلی است که به ندرت دایره‌ای هستند و بعد از درآمدن، شروع به تراوش چرک و پُکیدن می‌کنند و اگر مراقبت نشود، ماهها در این وضع باقی می‌مانند، در این مدت، سطح آن‌ها شروع به بزرگ شدن می‌کند ولی به ندرت از سطح پوست بدن بالاتر می‌آیند.

اگرچه سیستم گوارشی سکنه سیستان معمولاً سالم و خوب است، ولی به علت خوردن غذاهای نامناسب مختل می‌گردد، از جمله این نوع غذاها، قوروت یا کشک خشک شده، است که از جمله فاسدترین، نامطبوع‌ترین و دیرهضم‌ترین مواد غذایی می‌باشد. امراض مقاربتی نیز بسیار شایع هستند و بدترین نوع این امراض را، حتی پزشکان ایرانی، با جیوه معالجه می‌کنند^{۴۸}، ولی اغلب میزان جیوه تجویز شده به حدی زیاد است که ضرر استفاده از آن، از مضرات بیماری اصلی بیشتر می‌باشد. تا حدی به خاطر امراض مقاربتی و عمدتاً بخاطر ناراحتی‌های معده و جویدن توتون، دندان‌های سکنه سیستان حتی حیوانات عمدتاً سیاه و کرم خورده است و

آن‌ها به هیچ وجه، به فکر مراقبت از دندان‌های خود و حفظ آن‌ها نیستند. لوزه‌های چرکی، تقریباً تنها بیماری شایع گلو در سیستان می‌باشد، با این وجود تورم سق نیز نادر نیست. امراض قلبی عملاً در سیستان ناشناخته هستند و تعداد فوق‌العاده اندکی مریض قلبی وجود دارد. استخوان‌های اسکلت بدن عموم مردم بسیار محکم بوده و قابلیت انعطاف خاصی در بافت استخوان‌ها وجود دارد که در نتیجه به آسانی نمی‌شکنند. چند نوع بیماری مو وجود دارد که عمدتاً به دلیل چرک بودن موها، شرایط آب و هوایی و همچنین امراض جلدی پوست سر ایجاد می‌شوند. ناخن‌های انگشتان دست و پا سالم بوده و شکننده نیستند و دارای شکل صحیح و تارها و نسوج مشخص می‌باشند که از سطح صاف ناخن‌ها دیده می‌شوند. کرم کدو که در سایر نقاط ایران آنقدر متداول است، در سیستان به کلی ناشناخته می‌باشد و دلیل این امر احتمالاً وجود آب عالی هلمند جهت شرب و سایر مصارف است. دیوانگی و جنون به شکل حاد خود به ندرت در سیستان دیده شده است. اما رؤیت مواردی از افسردگی و اضطراب، غیر عادی نیست. این موارد افسردگی، اگر بتوان بر اساس علائم مرض قضاوت کرد، اساساً در اثر اشکالات دستگاه هاضمه بوجود می‌آیند.

زنان سیستان معمولاً بسیار سالم‌تر از مردان هستند، زیرا زندگی منطقی‌تر و سالم‌تری دارند. ولی نه زنان و نه مردان، هیچ‌یک قدرت ایجاد خانواده‌های بزرگ را ندارند. خانواده‌های سالم، معمولاً یک یا دو بچه دارند. زایش دو قلو و سه تائی در سیستان ناشناخته است، یا حداقل به بنده چنین گفته‌اند. شکل زندگی مردان طبقه بالاتر سیستان بگونه‌ای نیست که منتهی به ایجاد و رشد خانواده‌های بزرگ گردد، مردان معمولاً زودتر از نیمه شب یا حتی بعد از آن، به خانه و نزد زنانشان بر نمی‌گردند. آن‌ها بیشتر مدت روز را با دوستان خود گذرانده و اغلب موقع برگشتن به خانه، چه به دلیل نوشیدن چندین گالن چائی، چه به خاطر پرخوری و انباشتن شکم تا حد ممکن با غذاهای مختلف و چه به خاطر کشیدن تریاک، تا حد مرگ خسته و وارفته می‌باشند. سقط جنین به طور طبیعی نادر بوده و به صورت عمدی هرگز رخ نمی‌دهد، زیرا قوانین محلی و شرعی، سقط جنین عمدی را به شدت ممنوع کرده است. زنان در تحمل درد زایمان هیچ مشکلی ندارند و هرگز کسی از

زایمان به کمک عمل شکافتن رحم (سزارین) چیزی نه شنیده است. ناف بچه‌ها را بعد از تولد، مانند سایر جاهای ایران، در دو یا سه نقطه با نخ معمولی بسته و سپس دنباله آنرا به دم چاقو یا مقراض می‌دهند. معمولاً یک زن میانسال که دایه نامیده می‌شود، این کار را انجام می‌دهد. معلولیت مادرزادی از هر نوع، در سیستان فوق‌العاده نایاب است.

امیر حشمت‌الملک

نیت اولیه من، فقط اقامت چهار یا پنج روزه در سیستان بود، ولی از بدشانسی تبم فوق‌العاده بالا رفت (بیش از ۱۰۴ درجه فارینهایت = ۴۰ درجه سانتیگراد)، به طوری که علیرغم تمایل زیادم به ادامه سفر، مازورین اجازه حرکت نداد. حدود سه هفته در رختخواب خوابیدم و هرچه پتو دم دست بود، رویم انداخته بودند. مراقبت‌های دلسوزانه خانم و آقای بن، که هرگز نمی‌توانم محبت آن‌ها را جبران کنم، و مداوای حاذقانه دکتر غلام جلامی پزشک کنسولگری، بعد از حدود بیست روز تعرق شدید، بالاخره باعث بهبودی من گردیدند. البته از تأثیر مقادیر زیاد گنه‌گنه، فناستین، روغن گرجک و خوردنی‌های نشاط‌آور و خوشمزه که به حقیر دادند حرفی نمی‌زنم. به خاطر بیماری خاص من یا عدم آشنائی بدنم با داروهای فوق‌الذکر و یا هر علت دیگری، وقتی تبم قطع شد و بهبود حاصل کردم، به مدت چند ماه، دمای بدنم حدود ۲ یا ۳ درجه فارینهایت پائین‌تر از درجه حرارت عادی بود. پزشکان می‌گویند دمای کمتر به معنای انهدام فیزیکی می‌باشد، ولی من هرگز در طول عمرم تا به اینجا، خود را سرحال‌تر و قوی‌تر از آن چند ماه، احساس نکرده‌ام. درست روز کریسمس از رختخواب برخاستم. کنسولگری با پرچم‌های متعدد تزئین شده بود و مازورین در لباس رسمی خود از گروه محافظین خود، نیزه‌داران بمبئی، که در حال رژه بودند، سان می‌دید. شام رسمی کریسمس، به سبک سنتی انگلیسی همراه با پودینگ آلو و یک سکه نیم شیلینگ داخلی آن و کلوچه تنوری بعد از غذا، در کنسولگری برقرار بود. همه‌جا آتش افروخته بودند و شعله‌های آتش، کنسولگری و محوطه اطراف آنرا مثل روز روشن کرده بود. میهمانان رسمی، شامل دکتر کنسولیاری روسیه و صاحب منصب بلژیکی گمرک، که کل

اروپائیان شهر ناصری را تشکیل می‌دادند، نیز در رسیدند. صادق که در احسان دادن، به ویژه از کیسه من، بسیار دست و دل‌باز بود، جهت شکرگزاری از مشیت الهی دو گوسفند قربانی کرد و گوشت آن‌ها را بین مستمندان توزیع نمود. صادق گفت که این احسان کاملاً ضروری است و در غیر این صورت قطعاً تب من مجدداً عود خواهد کرد. چون تقویم روس‌ها با تقویم ما تفاوت داشت، لذا من، آقای بن و همسر او با کمال خوشحالی دومین شام کریسمس را با کنسول روس که تازه از مشهد برگشته بود در کنسولگری روس صرف کردیم. اگرچه صرف دو شام سنگین کریسمس به فاصله کم از یکدیگر، برای من که دوران نقاهت را می‌گذراندم، می‌توانست پر وخامت باشد، ولی در سایه محبت و مهربانی میزبانان انگلیسی و روسی خود، خطری متوجهم نکرد. فراق‌های محافظ کنسولگری روس، ضمن رژه در محوطه روشن شده با آتش کنسولگری، بسیار حرفه‌ای، چالاک و باهوش به نظر می‌رسیدند.

امیر پیغام داد که مایل است مرا ببیند و من هم به محض اینکه توانستم سوار اسب شوم، قصد ملاقات وی را نمودم. روز موعود همراه سلاژور بن و محافظین نیزه‌دار کنسولگری عازم شهر ناصری شدیم و با دخول از دروازه‌های جنوبی و عبور از خیابان اصلی شهر به قصر فرماندار سیستان رسیدیم. در این بازدید نیز تحت تأثیر احترام سکنه شهر سیستان به سلاژور بن قرار گرفتیم. مردم از هر گروه و طبقه، به محض دیدن کنسول انگلیس، ایستاده و سلام غرائی به وی می‌کردند.

به قصر امیر که در بخش شمال غربی شهر قرار داشت رسیدیم. دروازه قصر به حدی کوتاه بود که سواره به زحمت می‌شد از آن عبور نمود. ضمن اینکه به سختی و با خم کردن تنه می‌خواستیم از دروازه مذکور عبور کنیم. ناگهان یک سرباز عفریت صولت و دیو هیبت تفنگش را، مثلاً به نشانه احترام، آتش کرد و باعث گردید که اسب‌ها ناراحت شده و شروع به لگداندازی نمایند و سروکله ما به دروازه کوبیده شد. در یک حیاط کوچک داخل قصر، که پر از سرباز و نوکر بود، از اسب‌ها پیاده شدیم. در اینجا نیز قراولان به احترام ما آتش کردند. از راهروها و دالان‌ها و حیاط‌های درب و داغون زیادی گذشتیم تا به اتاق امیر برسیم. اتاقی سفید و پاکیزه با تعداد زیادی فرش که در کف آن بود. آتش بزرگی در اجاق داخل اتاق می‌سوخت

و دود آن از دودکش بالا می‌رفت. مبلمان اتاق متشکل از یک میز و شش صندلی شامل سه تا تاشو و سه تا ته حصیری وینی بود که به طور متقارن در طرفین میز گذاشته بودند.

امیر روی یک صندلی تاشو در یک طرف میز نشسته بود و کنسول، گلخان و من در طرف دیگر میز در مقابل وی جلوس کردیم. پذیرائی امیر حشمت الملک از ما کاملاً صمیمانه بود. ماه رمضان بود و اندکی آثار کم‌خوابی شب در امیر دیده می‌شد. او ظاهر فرد معتاد به تریاک را داشت. اصلاح و شستشو نکرده بود و مانند کسی که هنوز تحت تأثیر تریاک باشد، اندکی گیج و منگ به نظر می‌رسید. چشمان خمار عالیجناب گاهی به ما زورین و گاهی به گلخان و گاهی به من خیره می‌شدند. گاهگاهی هم تعارف مختصری می‌کرد که ما هم تشکر می‌کردیم.

با اینهمه گفتگو با امیر، بعد از اتمام تعارفات خسته‌کننده شروع دیدار، ناگهان به شدت جالب گردید و آنهم زمانی بود که امیر شروع به توصیف خرابه‌های شهرهای سیستان نمود. او گفت که «زمانی، قرن‌ها و قرن‌ها قبل، سیستان مرکز جهان بود و شهری وجود داشت که محل آن حدود ۲۰ میل دورتر از شهر ناصری فعلی و اسم آن زاهدان بود. زاهدان شهری بود که حدود ۸۰ یا ۹۰ میل طول داشت.» وی افزود: «باقیمانده ویرانه‌های شهر هنوز باقی است و اگر حرف‌های بنده را قبول ندارید، خودتان بروید و تماشا کنید. در واقع شما نباید بدون دیدن آن‌ها از سیستان بروید. بام خانه‌های این شهر مسطح و پیوسته بود به حدی که یک بزغاله یا گوسفند عملاً می‌توانست تمام طول شهر را از روی بام خانه‌ها طی نماید. اما پهنای شهر کم بود و شهر شکلی باریک و دراز داشت. خانه‌های شهر در حاشیه یک شاخه از رود هلمند ساخته شده بودند. این شاخه بعدها در اثر ماسه بادی مسدود و جابجا گردید. قسمتی از خرابه‌های شهر زاهدان در افغانستان واقع است. در بسیاری قسمت‌ها، شما خرابه‌ها را نمی‌بینید، زیرا کاملاً با شن و ماسه پوشانده شده‌اند. اما اگر زمین را بکنید، خانه‌ها و تزئینات داخل آن‌ها هویدا خواهند شد.»

به امیر قول دادم که حتماً روز بعد، از خرابه‌های زاهدان بازدید کنم. امیر با علاقه تمام صحبت می‌کرد و توانستم اطلاعات ذیقیمتی از وی اخذ کنم. بعضی مقامات و صاحب منصبان ایرانی طرفدار روس هستند و لذا به مسائل و موضوعات مربوط به

انگلیس بی‌علاقگی نشان می‌دهند، در حالیکه، امیر، برعکس، بی‌نهایت به موضوعات ذریبط به انگلیس علاقه داشت. وی مکرراً از سلامتی من جو یا شده و اظهار امیدواری کرد که هرگز دیگر دچار حمله تب نشوم.

«نظرتان در مورد شهر مورد علاقه من، یعنی شهر ناصری چیست؟» پاسخ دادم که در تمام عمرم در هیچ جای دنیا شهری مانند شهر ناصری ندیده‌ام، و البته این حرف را کاملاً صادقانه گفتم.

«اما بسیار جوانتر از آن به نظر می‌آید که این همه مسافرت کرده باشید؟» پاسخ دادم: «این فقط سعادت و لذت دیدار با عالیجناب است که مرا چنان مشعوف کرده که جوانتر دیده شوم.» تعارف به سبک ایرانی‌ها را یاد گرفته بودم. امیر دست روی قلبش گذاشته و تعظیم فروتنانه‌ای در پاسخ به تعارف من نمود که نشان از کمال رضایت و سپاسگزاری وی داشت. امیر مانند سایر مقامات ایرانی، در مورد جنگ سال ۱۹۰۰م چین بسیار کنجکاو بود. وی از زاهد‌های بودائی تبت با لحنی زننده یاد کرد و من هم با دیدگاه‌های وی کاملاً موافق بودم.

مجدداً از آثار تاریخی ولایت خود صحبت کرد و سپس بحث را به خواص داروئی آب هلمند کشاند و گفت که این آب به حدی خاصیت دارد که همه امراض و بلا یا را از بدن رفع می‌کند. تعارف‌های دیگری از هر گوشه و کنار بیان گردیدند و لیوان‌های چای بیشماری صرف شد.

بالاخره، زمان رفتن فرا رسید. طبق اظهارات کنسول، امیر نزاکت فوق‌العاده‌ای نشان داد که برای بدرقه ما تا دم درب اتاق آمد. در بدرقه مهمانان محترم، معمولاً وی حداکثر از جای خود بلند می‌شود ولی از پشت میزی که نشسته جلوتر نمی‌آید. دوباره از همان راهروهای تنگ و باریک گذشتیم و دقت کردیم که دیگر سروکله خود را به چارچوب پست و پائین درب‌ها نکوبیم و خود را به اسب‌ها برسانیم. همان سرباز قوی هیکل دیو جثه، دوباره تیری به احترام ما در کرد که ایندفعه نزدیک بود چشم گلخان را که نزدیک سرباز قرار داشت کور کند.

وقتی از دروازه قصر خارج شدیم، تعدادی حدود ۷ یا ۸ نفر زندانی را دیدم که زنجیره‌هایی بدور گردن و کمر آن‌ها بسته و همه زنجیرها را نیز به همدیگر متصل کرده بودند و آن‌ها در این غل و زنجیر وارد قصر می‌کردند. آن‌ها به ما ملتجی شده،

التماس حمایت کردند، اما کاری از ما برنمی‌آمد. به شدت برای این افراد، ولو گناهکار، متأسف شدم، زیرا می‌دانستم که اجرای عدالت در سیستان، بلکه در تمام پرشیا، چندان دقیق و منصفانه نیست. برای دزدی‌های کم اهمیت نیز گاهی انگشتان دست یا پای دزدها را می‌برند، آهن گداخته به مقعد آن‌ها می‌سپوزند، و یا مجازات‌های وحشتناک دیگر که فقط به یک طریق می‌توان از آن‌ها گریخت و آن اینکه، با پرداخت پول کافی جرم را خریداری نمود.

مثالی از نحوه اجرای عدالت در پرشیا را عرض می‌کنم. زمانی که بنده در بستر افتاده بودم، روزی خانم بن و ماژور بن برای سواری همراه با اسکورت خود به کنار دیوار شهر رفتند. همزمان با رسیدن آن‌ها به دیوار شهر، تعدادی از سکنه از دروازه شهر بیرون آمدند و خانم و آقای بن از تیری که ناگهان شلیک شد، جا خوردند. تیر به یک نفر خورده و بلافاصله مرد و جسدش جلوی دروازه روی جاده افتاد. معلوم شد، که مرده، خود قاتلی بوده که توسط امیر محاکمه گردیده و علیرغم اینکه مردی ثروتمند بود ولی چون، طبق رسومات ایران هنگام محاکمه سرکیسه را شل نکرده بود، لذا محکوم شده و او را در اختیار بستگان مقتول قرار داده بودند. بستگان مزبور نیز وی را نزدیک دروازه شهر آورده و از پشت سر با تیر زده بودند و ماژور بن شاهد این صحنه اجرای عدالت بوده است. جمعیت هم که مسرور و سرحال، این نمایش را تماشا می‌کردند متفرق شدند. بعداً وقتی ماژور بن با امیر در این مورد صحبت کرد، وی با خنده جواب داد که «چشم در مقابل چشم و دندان در مقابل دندان و این امری منطقی می‌باشد.»

در ایران عادی‌ترین راه مجازات قاتلین آن است که وی را در اختیار بستگان مقتول می‌گذارند تا بدلخواه از وی انتقام بگیرند. این روش اجرای عدالت، در چشم ایرانیان، مقبول است. آن‌ها می‌گویند که انسان‌های شریف دلیلی ندارند که بترسند ولی اگر کسی قتل می‌کند، باید تاوان آنرا با خون خود بدهد. آن‌ها معتقدند که هر چه مجازات جرائم، سنگین‌تر باشد، ولو آنکه خود جرم سبک بوده باشد، تمایل به ارتکاب جرم کاهش پیدا خواهد کرد.

مردم ولایتی مثل سیستان، که معمولاً عقب مانده‌تر از سکنه سایر قسمت‌های کشور پرشیا (ایران) می‌باشند، طبعاً باید با روش‌های مؤثری اداره شوند. یکی دیگر

از روش‌های مجازات که در سبک‌ترین جرائم به کار می‌رود، به فلک بستن پا و شلاق زدن می‌باشد. معمولاً مجرم مخیر است بین چوب زدن به پا و پرداخت جریمه نقدی، یکی را انتخاب نماید، که عموماً چوب خوردن را به پرداخت پول، ولو جزئی باشد، ترجیح می‌دهند. گاهی از چوب زدن به پا برای اعتراف گرفتن استفاده می‌شود. به طور کلی کمتر سابقه داشته که کسی از چوب زدن به پایش بمیرد. بریدن چند انگشت، گوش یا بینی هم برای تنبیه دزدان و سارقین خانه‌ها و راهها، متداول است. در جرائم جدی‌تر تمام دست یا پا قطع می‌شود. کور نمودن از طریق نزدیک کردن آهن گداخته به چشم، بدون لمس فیزیکی چشم، که در بیشتر نقاط آسیای مرکزی متداول است، در سیستان و سایر ولایت دورافتاده ایران فقط گاهگاهی انجام می‌شود. من در ایران فقط یک مورد از این نوع تنبیه را دیدم ولی موارد قطع دست و پا را به دفعات مشاهده کردم که البته فوق‌العاده دردناک است. ظاهراً زندانی کردن برای دولت پرهزینه است و لذا جز در شهرهای بزرگ متداول نمی‌باشد. زندانیان در شرایط بسیار اسفناک بسر برده و اغلب با زنجیر به هم بسته می‌شوند. سوزاندن افراد که این روزها کمتر شنیده می‌شود شاید به ندرت در دورافتاده‌ترین نقاط پرشیا صورت گیرد. عقیم کردن در این کشور تا حدودی رایج است ولی نتیجه آن همیشه مؤثر نمی‌باشد. دم توپ گذاشتن بندرت انجام می‌شود ولی زمانی برای جنایتکاران بزرگ رایج بوده است.

گردش در سیستان

فردای آن روز، صبح زود، به اتفاق کنسول و خانم بن با اسب به راه افتادیم تا خرابه‌های شهر بزرگ زاهدان، لندق شرق، را تماشا کنیم. شهری که درازای آن در دوران رونق و افتخار خود، کمتر از ۸۶ میل نبوده و خرابه‌های آن از لاش جوین در شمال تا قلعه فتح در جنوب قابل ردیابی است، به جز قسمتی که حالیه با آب‌های هامون هلمند پوشیده است.

در اولین قسمت راه به طول حدود ۴ میل چیز زیادی برای دیدن وجود نداشت، تا اینکه به روستای بنجار رسیدیم. بنجار، بزرگترین مرکز تجاری سیستان و محل سکونت امام جمعه بود که بالاترین مقام مذهبی سیستان، بعد از امام جمعه شهر

ناصری، به حساب می‌آمد. این روستا و اطراف آن تمام چوب مورد نیاز و قسمت اعظم مواد غذایی مصرفی شهر ناصری را تأمین می‌نمودند. در بنجار تعداد زیادی درخت کوتاه قد وجود داشت که تمام آن‌ها به دلیل فشار باد در جهت جنوبی خم شده بودند. همه جا زمین‌های زراعی کاشته شده، دیده می‌شد و از داخل آن‌ها، انواع آبراهه‌ها و کانال‌های طبیعی و مصنوعی عبور می‌کردند. یک برج آب بسیار قدیمی که دو تکه شده بود، و یک برج دیگر که پایه‌های آن بسیار خوردگی داشت، و هر دو مانند تاریخ بزرگ بودند، در قسمت جنوبی روستای بنجار دیده می‌شدند. بعد از بنجار به روستای اسکل رسیدیم. در ورود به اسکل از طرف غرب، بلندی ساختمان‌های آن که اغلب دو طبقه و گنبددار بودند، اسباب تعجب و حیرت می‌گردید. یک برج چهارگوش رفیع، که از تمام ساختمان‌ها بلندتر بود، به چشم می‌خورد. به عنوان یک روستای ایرانی، اسکل کاملاً تمیز، تازه و جمع و جور بود. جاده اصلی در ورود به روستا، بیشتر به کانال شبیه بود، زیرا دو طرف آن دیوار داشت و حدود ۸ تا ۱۰ اینچ آب روی جاده جمع شده بود. اسب‌های ما از آب گذشتند و بعد از عبور از محوطه گرد دیگری که آب سبز کثیف رویش جمع شده بود، به یک دیوار بلند رسیدیم که دورتادور باغ و اندرون محل سکونت کلانتر سیستان کشیده شده بود. کلانتر به فارسی به معنای «فرد بزرگتر و کلان‌تر» می‌باشد و این لقب در گذشته به سرداران و فرماندهان کل سیستان اطلاق می‌گردید.

کلانتر اسکل، یک زمین‌دار بزرگ بود و از تمام مراتع شرق سیستان حق چرا می‌گرفت. از بین روستاهائی که در مالکیت وی بودند. می‌توان به اسکل، بنجار و قاسم‌آباد اشاره نمود که سه تا از ثروتمندترین دهات سیستان می‌باشند. نام کلانتر به هر شخص و رئیس فامیلی اطلاق می‌شود که مالکیت این روستاها، زمین‌ها و حقوق مربوط را دارا باشد. کلانتر قبلی، سلف کلانتر فعلی، مردی مقتدر، بلند قد و بسیار قوی بوده و همه کس در سیستان از وی حساب می‌برده است. وی ظاهراً احساسات بسیار دوستانه‌ای نسبت به انگلیس داشته و در اسکل، باغی از گل‌ها و میوه‌های انگلیسی ساخته بود. او به کشاورزی و باغداری بسیار علاقمند بود. از همه آن‌ها مهمتر، وی مجموعه جالب توجهی از مهرهای قدیمی، سکه‌ها، جواهرات، افزار و آلات، و اجناس زیرخاکی داشت که چند بغل را پر می‌کردند و

همه را از زیر خاک در زاهدان و اطراف آن پیدا کرده بود. بعضی از مجسمه‌ها از سنگ سخت برش داده شده و یادآور کارهای قدیمی یونان بودند. از جمله این مجسمه‌ها مثلاً ماری بود که دم خود را گاز گرفته بود، یا سه ماهی که هر یک دم دیگری را گاز گرفته و یک دایره تشکیل می‌دادند. مجموعه‌ای از مثلث و دایره‌های ساده هم بودند. انگشترهای طلا بسیار زیبا و ساده بودند و نشان می‌داد که مردم زاهدان تمدن بسیار جالبی داشته‌اند که در هنر امروز ایرانیان یافت نمی‌شود. من شخصاً هیچوقت در کارهای جدید ایرانیان، آثاری که از نظر زیبایی، خطوط و اجرا قابل قیاس با آثار مکشوفه از شهر بزرگ زاهدان باشد، مشاهده ننموده‌ام.

تعداد زیادی از مهره‌ها و دانه‌های کهربا، یشم، بلور، فیروزه، مرمر و عتیق که از زاهدان پیدا شده و ما دیدیم به طرز زیبایی برش داده شده و صیقل گردیده بودند. بعضی‌ها تزئینی بوده و پاره‌ای دیگر از ترکیباتی مانند لعاب بسیار سخت ساخته شده بودند. تمام مهره‌ها، حتی سخت‌ترین بلورها (کریستال) هم سوراخ صاف و منظمی داشتند.

کلاتر قبلی برای خود، عمارت مسکونی بسیار تمیزی در اسکل ساخته بود که دارای اتاق‌های متعدد و گنبد‌های رفیع بود و مجموعه اشیاء و جواهرات قدیمی فوق‌الذکر را آنجا نگهداری می‌نمود. طبیعت بخشنده و با سخاوت وی وادارش کرده بود که مهمانخانه بسیار زیبایی در مقابل عمارت مسکونی خود احداث نماید. او دوستان بومی یا خارجی خود را در این مهمانخانه جا می‌داد.

بر روی پله‌های همین عمارت مهمانخانه بود که آخرین پرده تراژدی هولناکی، اندکی قبل از ورود ما به اسکل، بازی شده بود. داستان از این قرار بود که حدود ۱۰ سال قبل (نسبت به زمان بازدید لندنور از سیستان، یعنی در سال ۱۸۹۱ م = ۱۲۷۰ ش) مردی بنام محمدحسین خان، یک پناهنده افغانی، برای اقامت به بنجار آمد، در حالی که یک زن صیغه‌ای، مادر و بچه‌اش را به همراه داشت. مدت کوتاهی بعد از شروع اقامت در بنجار، خانواده‌اش را آنجا گذاشته و خود برای زیارت به مشهد رفت. مدت‌های طولانی از وی خبری نشد و زنش به او نامه نوشت که پول و صبرش هر دو تمام شده است و اگر شوهرش تا تاریخ معینی برنگردد یا خبری از خود ندهد، زن طلاقش را گرفته و خود را آزاد خواهد انگاشت. در جواب نامه زن، نامه‌ای از

شوهر رسید که در آن از زن خواسته شده بود، مادر و بچهٔ مرد را به مشهد بفرستد و خود زن نیز با دریافت نامه شرعاً و عرفاً آزاد می‌باشد.

در این بین، شایعاتی بر سر زبان‌ها بود که کلانتر اسکل، میرعباس، سر و سری با زن مذکور دارد و بالاخره با دریافت نامهٔ شوهرش از مشهد، میرعباس از زن خواست که بنجار را ترک کرده و عملاً با او ازدواج کند و در اسکل اقامت نماید. بدبختانه، خانم مزبور سنی و کلانتر میرعباس، شیعه بود و ازدواج ایندو مانع مذهبی داشت. به هر حال به دلیل علاقهٔ دو طرف این مانع ندید گرفته شد. تا اینکه یک سال قبل (سال ۱۹۰۰م) برادر خانم که مردی از گریشک نزدیک قندهار بود، از ازدواج خواهر خود با یک غیر افغان مطلع و بسیار ناراحت شده و خود را به اسکل رسانید تا به روش افغان‌ها، حساب خود را با میرعباس تسویه کند. کلانتر در عوض با او مهربانی نموده و بلافاصله او را استخدام کرده و با عزت و احترام نگه داشت. مدتی گذشت و یک شب (۱۹ سپتامبر ۱۹۰۱م) وقتی میرعباس از تعدادی از دوستان و اطرافیان خود، از جملهٔ برادر مذکور، در عمارت مهمانخانه پذیرائی می‌کرد، فاجعه رخ داد. افغان مزبور قبل از میرعباس از مهمانخانه خارج شده و نزدیک مدخل آن در تاریکی مخفی گردید. وقتی میرعباس، شادمان از مهمانی خود از ساختمان خارج شد، افغانی، خود را به وی رسانده و تفنگ خود را بر سر میرعباس گذاشته و آتش نمود. برادر متعصب بعد از آنکه کار میرعباس را ساخت، برای تکمیل انتقام، خود را به اندرون رسانید تا خواهر خود را هم به کشد. ولی زن که از اول به برادر خود مشکوک بود خود را مخفی ساخت. برادر هم بعد از عدم موفقیت در کشتن خواهرش، بلافاصله از اسکل فرار نموده و خود را به مرز افغان که چندمیل آن طرف تر بود، رساند. گفته می‌شد که افغان مزبور ضمناً به تحریک حاکم چخانسور، آخوندزاده، اقدام به کشتن میرعباس نموده بود. حاکم سیستان، رسماً از حاکم چخانسور در خواست نمود که قاتل را تحویل دهد تا به مجازات برساند. ولی این تقاضا رد شد و حاکم چخانسور مدعی گردید که خود، عدالت را اجرا خواهد کرد. این ماجرا رفته رفته حاد شد و تهدیدات متعددی بین دو حاکم رد و بدل گردید و از این معنی بیم جنگ بین سیستان و چخانسور می‌رفت.

حاکم چخانسور پیشنهاد کرد که پنج سرباز ایرانی به همراه بیست سرباز افغانی،

ولایت چخان‌سور را به منظور یافتن قاتل جستجو کنند. این پیشنهاد را حاکم سیستان رد کرد. به تدریج زد و خوردهای پراکنده‌ای بین سربازان طرفین مستقر در دو کناره رودخانه سرحدی شروع شد، که بیشتر بمنظور ترساندن و تضعیف روحیه طرف مقابل بود. وقتی به سال ۱۹۰۲ م، این جانب سیستان را ترک کردم هنوز تنش بین دو طرف ادامه داشت ولی به نظر می‌آمد که در حال فروکش کردن است و ماجرای کلانتر که زمانی نزدیک بود به جنگ بین دو کشور منتهی گردد، بدین ترتیب به پایان مسالمت‌آمیز خود نزدیک می‌شد.

مرگ چنان انسان خوب، درستکار و صحیح‌العمل، باعث تأسف فراوان در سیستان شد و حال تمام امیدها به پسر و جانشین کلانتر مرحوم بسته شده که هم از نظر ظاهر شخصی و هم از نظر مهربانی به اطرافیان، شباهت تام به پدر متوفای خود دارد.

بعد از اسکل، به روستای دوم و کوچکتری رسیدیم که ۴ میل پائین‌تر بود. راه بین این روستا و اسکل پر از انهار، استخر و برکه بود و ما مجبور شدیم از تعداد بیشماری از آن‌ها عبور کنیم. اسب‌های ما هم مجبور شدند بارها نمایشی از مهارت‌های خود در ایجاد تعادل ضمن عبور از پل‌هایی به عرض ۲ فوت یا حتی کمتر را نشان دهند. بعضی از این پل‌ها به حدی لرزان بود که اسب‌ها به هیچ قیمتی حاضر نبودند روی آن‌ها قدم بگذارند و ما مجبور شدیم با جر و جدل فراوان بالاخره اسب‌ها را حاضر به اینکار نماییم. بجز این نهرها، سرزمین بین اسکل و روستای دوم عموماً مسطح و یکنواخت بود و فقط اینجا و آنجا بعضی تپه‌های ماسه‌ای کوتاه و کم ارتفاع دیده می‌شدند که در اثر وزش ریگ و ماسه همراه با باد شمال شمال غربی و تجمع آن‌ها در حول و حوش موانع کوچک، ایجاد شده‌اند. این موانع کوچک از قبیل بوته‌های گز و خار شتر می‌باشند. بسیاری از این تپه‌های کوچک ماسه‌ای، موسوم به برخان، به شکل نیم‌دایره و دارای یک رویه تیز می‌باشند که در جهت جنوب جنوب غربی است. به نظر می‌آید که در این رویه تیز، قسمتی از پروفیل نیم‌دایره وجود نداشته و ناقص است. در بالادست برخان و درست در امتداد همین رویه تیز نیز ظاهراً خلایق و خلایق وجود دارد که باعث شده تپه ماسه‌ای در محل آن خلأ اندکی توخالی گردد (رجوع شود به شکل شماره ۸۲).

وجود و شکل تعداد بیشماری موج‌های کوچک ماسه‌ای روی سطح برخان نشان می‌دهد که این برخان‌ها قطعاً از جهت شمال شمال غربی می‌آیند. روستای دوم کوچک و رقت‌انگیز بود. چندین درخت نحیف داشت که مانند همه درختان سیستان در جهت باد مخوف شمال شمال غربی، در جهت جنوب جنوب شرقی خمیده شده و کمانش داشتند. در این روستا به جای گنبدهای متداول در سیستان، سقف‌خانه‌ها، تخت و صاف بود و بدون شک در ساختن آن‌ها از چوب استفاده شده بود که می‌بایستی در آن نزدیکی‌ها موجود بوده باشد. قابل توجه‌تر از همه شیروانی این سقف‌ها بود که من در تمام خانه‌های کاملاً سنتی ایران دیده بودم. سیستم تهویه این خانه‌ها، به جای آنکه مانند خانه‌های گنبدی در سقف کار گذاشته باشند، در دیوار نصب بود. دیوارها ارتفاع بسیار بیشتری نسبت به دیوارهای خانه‌های گنبدی داشتند. تمام درها و پنجره‌ها را، بدون استثناء در دیوار جنوبی کار گذاشته بودند. اما روی همه دیوارهای شمالی، اندکی پائین‌تر از سقف، یک مجرای بادور برآمده به شکل سه گوش وجود داشت که روزنه ورود باد محسوب می‌شد. این مجرا معمولاً در وسط دیوار بود و در زمستان با خشت و گل مسدود می‌گردید.

بین آخرین روستا و شهر زاهدان، تعداد زیادی چاله و نهر وجود داشت که از آن‌ها عبور کردیم. بعضی چاله‌ها به حدی عمیق بودند که اسب‌ها تا سینه در آب فرو می‌رفتند. در سمت چپ ما، در طرف شمال، برج بلندی از دور دیده می‌شد که می‌گفتند داخل آن پلکان مارپیچ وجود دارد. حتی با وجود فاصله زیاد آن با ما یعنی حدود ۸ میل، بلندی برج مشهود بود و حدس زدیم که باید تقریباً ۷۰ پا ارتفاع داشته باشد. این برج از خرابه‌های زاهدان فاصله زیادی داشت لذا فرصت بازدید آن را نداشتم. نام این برج، میل زاهدان بود و از آجرهای پخته در کوره و ملات رس و به مقطع دایره‌ای ساخته شده بود. در رأس آن، بالای یک نوار عریض (کتیبه) تزئین و خطاطی شده بسیار فرسوده‌ای، قسمت‌هایی از دو ساختمان کوچکتر نیز باقی مانده بودند، که آن‌ها هم به شکل استوانه‌ای بوده و ظاهراً پایه و تکیه‌گاه گنبد برج بوده‌اند. کتیبه دیگری به شکل نوار دور مناره در ارتفاع حدود ۳۰ فوت از زمین وجود داشت.

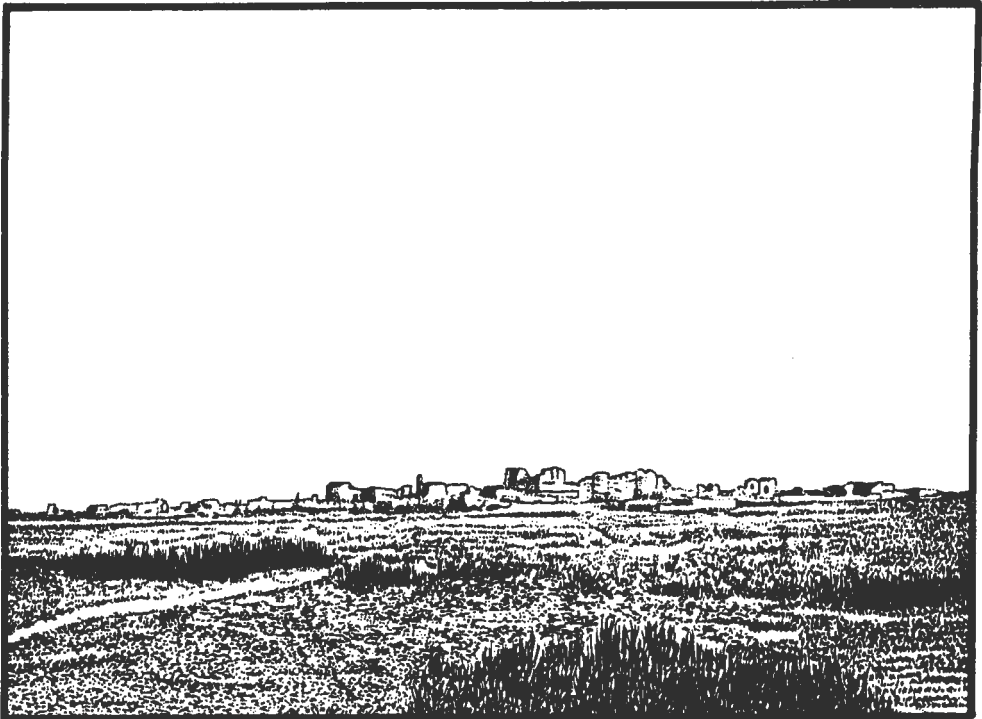
طبق نوشته گلداسمید^{۴۳} که در سال ۱۸۷۲ م (۱۲۵۱ ش) از این محل دیدن کرده، مناره، روی یک پی مربعی شکل قرار داشت و قطر استوانه آن در محل پی ۵۵ فوت و در رأس مناره ۲۸ فوت بود. حالیه قسمت پائین مناره به شدت خورده شده است و احتمالاً به زودی تمام مناره فرو خواهد ریخت. در مورد احداث این مناره که اکنون وسط بیابان تخت و صافی قرار گرفته، فرضیه‌های زیادی وجود دارد. گفته می‌شود که این مناره، یک برج دیده‌بانی مجزا بوده ولی من فکر می‌کنم این مطلب صحیح نیست.

ماژورسایکس^{۴۹} به نقل از تاریخ سلاجقه می‌نویسد: «بین فهرج و گرک، در هر سیصد گام یک ستون به ارتفاع دو برابر قد انسان و دو مناره ساخته شد. مناره اول یک صد و چهل گز و مناره دوم بیست و پنج گز ارتفاع داشت و زیر هر مناره یک کاروانسرا و حوض آب بود». منظور تاریخ‌نویس از لغت «زیر»، اشاره به ساختمانی می‌باشد که مستقیماً زیر مناره قرار می‌گیرد. این طرز استقرار، روش عادی معماری زمان مورد بحث بود. در آن زمان مناره‌ها به ندرت روی زمین ساخته می‌شد، بلکه معمولاً روی بام ساختمان‌های خاصی اعمار می‌گردیدند. یک دلیل بارز بر این مدعا، نوشته گلداسمید در مورد میل زاهدان است که نشان می‌دهد، مناره مذکور روی یک ساختمان مربعی شکل بنا گردیده بود.

کاروانسرای زیر این منار و حوض آب آن، قطعاً به وسیله ماسه‌های روان مدفون شده‌اند. قسمت اعظم شهر زاهدان نیز، ظاهراً به همین سرنوشت مبتلا شده است. بدین ترتیب زیر ماسه‌ها، شهری نهفته شده که قسمت جنوبی زاهدان را، که قسمتی از آن هنوز مشهود است، به قسمت شمالی زاهدان وصل می‌نمود. منار زاهدان، بدون شک روی خرابه‌های مدفون واقع است، زیرا سطح شن‌های این قسمت، تا چندین میل پوشیده از تکه‌های آجر، کاشی و غیره است که نشانه وجود شهر بزرگ هستند.

ضمن ادامه دادن به راه خود، با تغییر جهت به جنوب شرقی به طرف خرابه‌های اصلی زاهدان (رجوع شود به شکل ۵۶)، از میل زاهدان که در شمال واقع بود، دورتر و دورتر شدیم. مجدداً در سمت شمال و در فاصله خیلی نزدیک، یک ساختمان بزرگ به شکل مخروط را ملاحظه کردیم که قسمت تحتانی آن در شن

مدفون و قسمت فوقانی آن منهدم شده بود. یک بلد سیستانی که همراه ما بود گفت که این خرابه تعلق به یک یخ خانه قدیمی دارد. احتمالاً این حرف صحیح بود، زیرا امکان دارد آب و هوای سیستان نسبت به گذشته گرمتر شده باشد. ولی احتمال هم دارد که ساختمان مذکور تعلق به یک آسیاب بادی داشت. زیرا در ایران آسیاب‌های بادی را به شکلی می‌سازند که ظاهر آن شبیه به یخ خانه است. ساختمان‌های دیگری مشابه با ساختمان فوق‌الذکر تا حدود قلعه فتح، واقع در انتهای جنوبی شهر بزرگ، دیده می‌شوند. امروزه نه در سیستان و نه در بخش بزرگی از کشور ایران، نمی‌توان یخ به دست آورد و یا به دست آوردن آن بسیار مشکل است.



شکل ۵۶- خرابه‌های زاهدان، شهر بزرگ و لندن آسیا، ترسیم از روی عکسی

از ساوج لندور، ۱۹۰۲ م

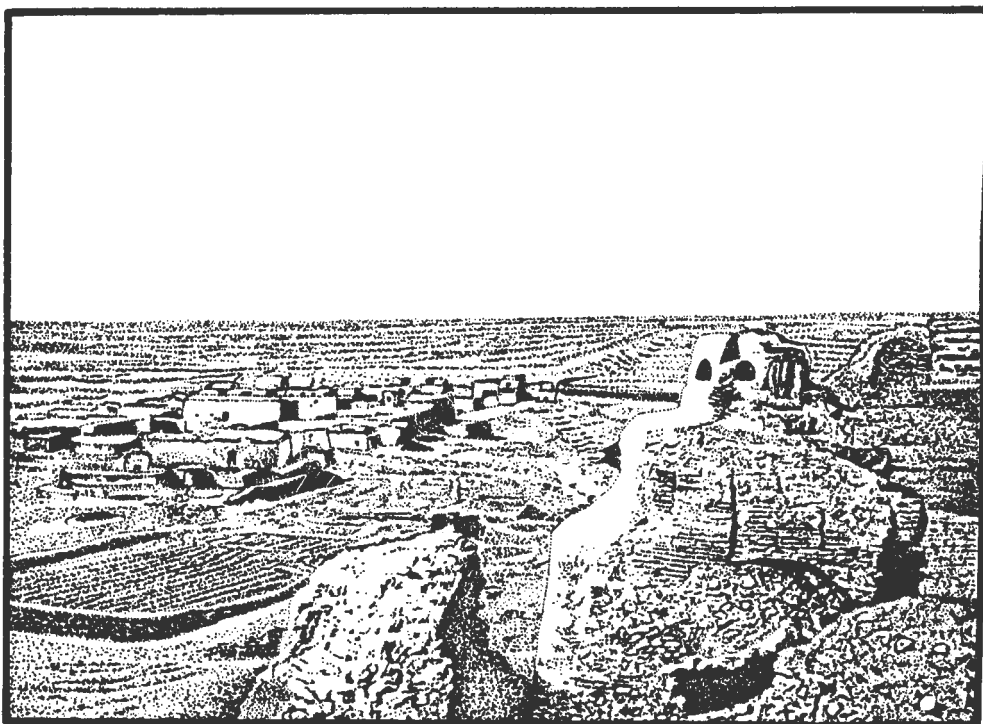
نزدیک این یخ خانه یا آسیاب بادی، هر کدام که صحیح باشد، خرابه‌های یک ساختمان بلند دیگر را مشاهده کردیم. این ساختمان، که فرصت بازدید آن نبود،

شبهه به برج دیده‌بانی به نظر می‌آمد و مشابه آن را در جنوب نیز دیده بودم. این برج‌ها که در تمام آسیا متداول بودند به منظور مشاهده دشمن و علامت دادن با آتش به همدیگر به کار می‌رفتند. بالاخره بعد از حدود چهار ساعت سواری به قسمت اصلی خرابه‌های زاهدان رسیدیم، یک قطعه جالب روی یک تپه رسی که قطعاً قصری بوده است. در پای تپه، روستای جدید زاهدان قرار داشت که حدود پنجاه خانه را شامل می‌شد. بعضی خانه‌ها سقف مسطح و بعضی‌ها سقف گنبدی داشتند. چند مزرعه کشت شده نیز وجود داشت که در آن‌ها گندم کاشته بودند.

لندن آسیا

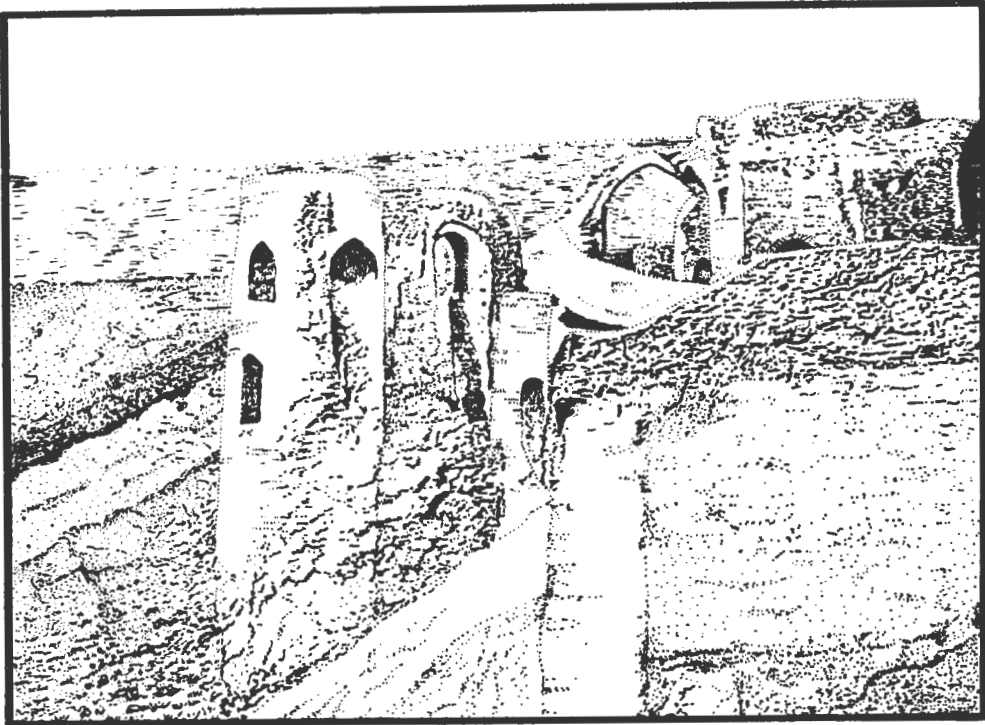
به تدریج که به خرابه‌ها نزدیک می‌شدیم بی‌اراده تحت تأثیر عظمت آن‌ها قرار می‌گرفتیم. آن خرابه‌ها با عظمت‌ترین چیزی بودند که من در تمام ایران مشاهده کرده‌ام. باقیمانده دیوارهای بلند و برج‌ها از فاصله زیاد قابل رؤیت بودند. به خاطر خوانندگان، عکسی که منظره‌ارگ این شهر عظیم را از جبهه غربی نشان می‌دهد، در این کتاب چاپ کرده‌ام، این عکس از حدود نیم میلی برداشته شده است (رجوع شود به شکل ۵۷). ما از سربالائی کوتاهی در ضلع شمالی قلعه اصلی وارد شده و بلافاصله خود را در یک میدان بزرگ یافتیم که اطراف آن تا دیوار عموماً در تپه‌های شنی مدفون شده بود. برخلاف آنچه که توسط سیاحان دیگر گفته شده، این ارگ نه تنها امروز مسکون نیست بلکه به نظر می‌آید که سالیان سال نیز متروک بوده است. از وسط این میدان و محوطه هیچ چیز دیده نمی‌شود. کف آن در اثر تجمع ماسه بادی بسیار بالاتر از تراز اولیه آن است و همه چی در اطراف آن تا بالای دیوار مرتفع در شن مدفون می‌باشد. در بعضی قسمت‌ها، دیوار بکلی از بین رفته است.

باقیمانده اتاق‌های کوچک در بالای دیوار دیده می‌شود. قلعه داخلی که دارای مرتفع‌ترین دیوار است، به شکل چهارگوش بوده و دارای ۱۰ برج در اطراف آن می‌باشد. حدود ۸ عدد از این برج‌ها با در نظر گرفتن سن و عمر آن‌ها، هنوز بسیار خوب و عالی مانده‌اند. برج‌هایی که در رئوس دیوار چهارگوش قرار دارند، دارای پنجره‌های بزرگ و تا حدودی طویل می‌باشند که هر یک به یک نقطه منتهی می‌گردند. همانطور که در عکس (شکل ۵۷) هم مشاهده می‌شود این نقاط در دو ردیف هستند.



شکل ۵۷- خرابه‌های زاهدان، برج‌های غربی و روستای جدید، ترسیم از روی عکسی از ساوج لندور، ۱۹۰۲ م

در حالیکه ارتفاع پنجره‌ها ۶ فوت بود، درها هیچ‌جا بیش از ۵ فوت بلندی نداشتند. در داخل تمام برج‌ها اتاقک وجود داشت، اما این اتاقک‌ها بسیار کوچک بودند. وسعت بزرگ‌ترین اتاقک در حدود ۸ فوت مربع بود. دیوارهای برج‌ها از خشک گلی با لایه‌هایی از آجر پخته در کوره ساخته شده، ضخامت آن‌ها حدود ۳ یا ۴ فوت و بسیار مستحکم و مقاوم بودند. همانطور که در شکل شماره ۵۸ دیده می‌شود، قسمتی از یک سقف قوسی در بالای دیوار باقی مانده و نشان می‌دهد که روی دیوار یک راه عبور سرپوشیده وجود داشته است. مشابه این راه‌ها در قسمت‌های دیگر دیوارها و قلعه‌های شمالی این شهر بزرگ نیز بوده است. اگر کسی در بلندترین نقطه بالای دیوار ایستاده و به اطراف نگاه کند، به خوبی عظمت و گستردگی سابق شهر را ملاحظه خواهد نمود. امتداد این شهر از جنوب



شکل ۵۸- خرابه‌های زاهدان، برج‌های ارگ، ترسیم از روی عکسی از ساوج لندور ۱۹۰۲ م

شرقی به شمال کشیده شده و این امتداد در محل همین قلعه‌ای که روی آن ایستاده بودم یک شکستگی و زاویه منفرجه داشت. در جنوب شرقی قلعه مذکور، که از تأثیر بادهای هولناک شمالی و حرکت ماسه‌های روان مصون بود، خرابه‌ها در شرایط بهتری بودند و پوشش شن و ماسه روی آن‌ها نیز کمتر بود. در واقع در این قسمت‌ها، سطح زمین به شکل گودی درآمده بود. در قسمت شمالی قلعه که در معرض باد بود تقریباً همه چیز یا از بین رفته و یا با ماسه بادی و تپه‌های شنی پوشیده شده بود، و فقط قسمت فوقانی بعضی ساختمان‌های بلند تا حدودی از شن بیرون آمده یا تپه‌های شنی درست کرده بودند. به آسانی می‌شد امتداد دیوار شهر را تشخیص داد که در مسافتی طولانی در جهت جنوب شرقی کشیده شده بود و قبلاً برج‌هایی در فواصل معین روی آن قرار داشتند. اما این دیوار حالیه به شدت فرسوده شده و همانطور که شکل شماره ۵۸ نشان می‌دهد، عمدتاً با شن

پوشیده شده است. اولین قسمت از دیوار، به طول حدود ۳۰۰ یارد که بالنسبه سالمتر مانده، مبین استحکام و مقاومت بالای دیوار و به طور کلی شهر زاهدان می‌باشد. تعداد برج‌ها، ظاهراً زیاد بوده است. پایه یکی از آن‌ها و قسمت‌هایی از برج دوم در شکل شماره ۵۸ نشان داده شده است. دیوار دور شهر در سومین برج اندکی به سمت جنوب منحرف می‌شود و تمام ساختمان‌های مشهود شهر در شرق این دیوار واقعند. البته دهکده جدید زاهدان را باید استثنا نمود.

به نظر می‌آید که فاصله زیادی بین این دیوار و نزدیکترین مرکز سکونت وجود داشته است. توضیح دلیل این امر مشکل بوده و جز با خاکبرداری و حفاری عمیق امکان‌پذیر نیست. عرض شهر چندان زیاد نبوده و در عوض طول بسیار زیادی داشته است. شهر در طول یک خط امتداد داشته و تا چشم کار می‌کند آثار، قطعات و خرابه‌های گنبد، دیوار و گاهی تمام بنا در زیر یا بالای تپه‌های شنی قابل تشخیص است. منار یا میل زاهدان و یخ‌خانه‌ای که قبلاً دیدیم در شمال شمال غربی قسمت اصلی شهر قرار دارند. ماژورسایکس^{۳۷} در فوریه ۱۹۰۲ میلادی، طی مقاله‌ای که در ژورنال جغرافیائی انتشار داده، چنین می‌نویسد:

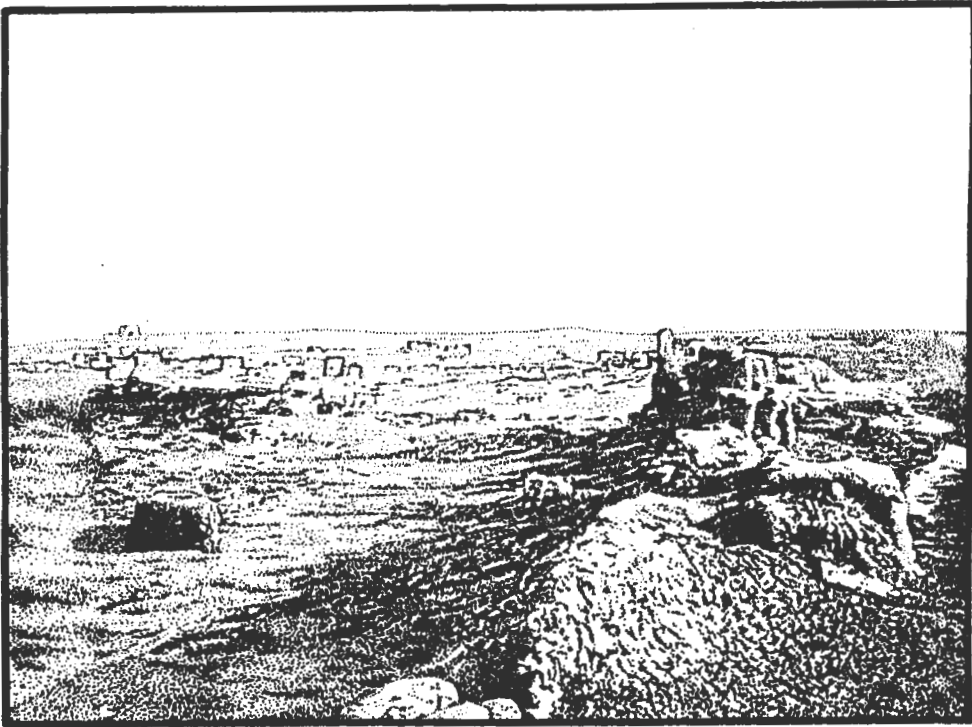
«بعضی سیاحان که از زاهدان دیدن کرده‌اند (ظاهراً سایکس اشاره به گلداسمید و دکتر بیلو می‌کند)، خرابه‌های این شهر را به طول ۱۴ میل ذکر نموده‌اند. درست است که خرابه‌های زیادی در طرفین و حاشیه رود نصر و در تمام طول آن (طول رود نصر و طبق نقشه ماژورسایکس ۳۰ میل = ۴۸ کیلومتر است^{۵۰}) وجود دارد، ولی این خرابه‌ها متعلق به روستاهای مختلف کنار هم بوده و نباید آن‌ها را حومه شهر زاهدان تصور کرد.»

به نظر می‌آید که ماژورسایکس بجای رد، در اصل نظریات سیاحان قبلی را تأیید نموده است. صرف‌نظر از اینکه خرابه‌های حاشیه رود نصر را روستاها یا حومه شهر زاهدان بنامیم، واقعیت امر تفاوت چندانی نمی‌کند و آن اینک دهها میل خرابه‌های به هم پیوسته وجود دارند. مجرای رود نصر، بنابر نقشه‌های خود ماژورسایکس که در ژورنال انجمن جغرافیائی ارائه شده^{۵۰}، بیش از ۳۰ میل می‌باشد و اگر در تمام این ۳۰ میل روستاهای به هم پیوسته وجود داشته، قطعاً می‌توان آن‌ها را یک شهر طویل و پیوسته نیز نامید.

من شخصاً، با ماژورسایکس موافق نیستم که رود نصر را در غرب شهر (در دوره رونق) زاهدان ذکر نموده است. علامت یک کانال بزرگ وجود دارد ولی در شرق شهر می‌باشد. در قسمت شمالی، هامون نیز، به نظر من، در گذشته از شرق به غرب بیش از آن کشیده نشده بود که امروز کشیده شده است. قطعاً هامون در شمال متشکل از دو دریاچه مجزا بوده و هست و آب‌های مازاد رود هلمند وارد دریاچه شرقی و مازاد آب‌های رود فراه وارد دریاچه غربی می‌گردد. فضای بین این دو دریاچه گاهگاهی با مازاد آب‌های سیلابی دریاچه‌های مذکور، غرقاب می‌شود و این، تمام ماجرا است و بیش از آن چیزی نیست. تمام شواهد حاکی از آن است که شهر بزرگ تحت نام‌های مختلف محلی، به طور پیوسته در جهت شمال ادامه داشت و بعد از عبور از سطح باتلاقی بین دو دریاچه تا شمالی‌ترین قسمت خود یعنی تا لاش جوین می‌رسید. این جانب دلایل غیر قابل تردیدی در فصل بعد ذکر نموده‌ام که به موجب آن‌ها نظریه فوق اثبات می‌شود. و هرکس تردیدی در آن داشته باشد، کافی است که خود برود و مشاهده کند. اگرچه، به مرور زمان، تپه‌های شنی روی خرابه‌ها را می‌پوشاند ولی در آب و هوای خشکی مثل آب و هوای سیستان، این خرابه‌ها به مدت طولانی باقی خواهند ماند و لذا برای مشاهده هر کسی در دسترس خواهند بود.

در شرق قلعه زاهدان (رجوع شود به اشکال شماره ۵۹، و ۶۰ و ۶۱)، به ترتیب در فواصل حدود ۱۰۰ و ۲۰۰ یاردی، باقیمانده نسبتاً خوب یک دیوار دو ردیفه بلند با تعدادی حفره در میانه آن وجود دارد. این دیوار دو ردیفه به ارتفاع حدود ۴۰ فوت و روی آن عاری از شن است، اما در بعضی جاها، شن و ماسه تا ارتفاع ۱۵ الی ۲۰ فوتی آن جمع شده است. وجود این دیوار دو ردیفه یا به عبارتی این دو ردیف دیوار موازی تا حدی معماگونه می‌باشد. فاصله بین این دو دیوار فقط چند فوت بوده و فاصله بین آن‌ها، عملاً به صورت جاده حفاظت شده‌ای است که از شمال غرب به جنوب شرق امتداد دارد. هر دیوار به صورت فوق‌العاده مستحکمی از دو ردیف آجرچینی ساخته شده و بین آن‌ها با خاک کوبیده پر شده است. قسمت پائین دیوار در اثر باد و وزش شن به شدت فرسوده شده اما قسمت بالای آن در جاهایی که دیوار نریخته، هنوز خوب باقی مانده است. ردیف‌هایی از سوراخ‌ها در قسمت

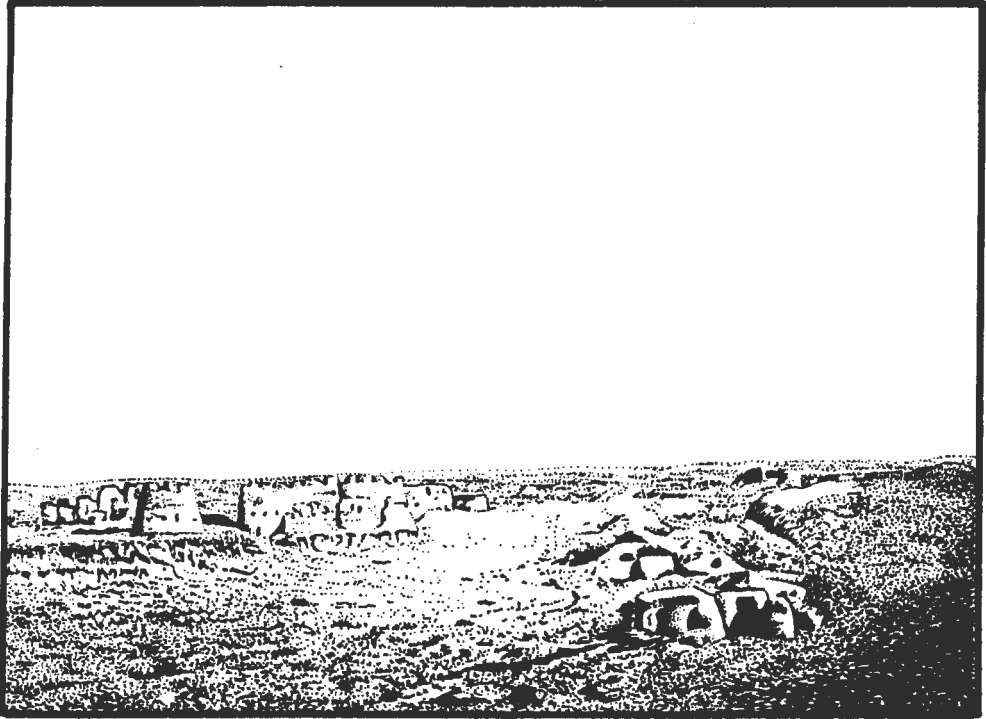
تحتانی در طرف شرقی وجود دارند که ظاهراً مربوط به اصطبل‌های بسیار گسترده با آخورهای اسبان می‌باشند. قسمت تحتانی دیوار از آجرهای پخته شده در کوره ساخته شده و قسمت فوقانی دارای آجرهای پخته در کوره فقط در ردیف‌های معینی است که حدود ۴ فوت با هم فاصله دارند و بین آن‌ها با خشت کار شده است. از این دو دیوار موازی، دیوار شرقی بدون استحکامات بوده ولی دیوار غربی یا داخلی در بالای خود استحکاماتی دارد. در قسمت بیرونی دیوارها، در طرف شرق، اثرات یک کانال دیده می‌شود.



شکل ۵۹- قسمت جنوب شرقی ویرانه‌های زاهدان، ترسیم از روی عکسی

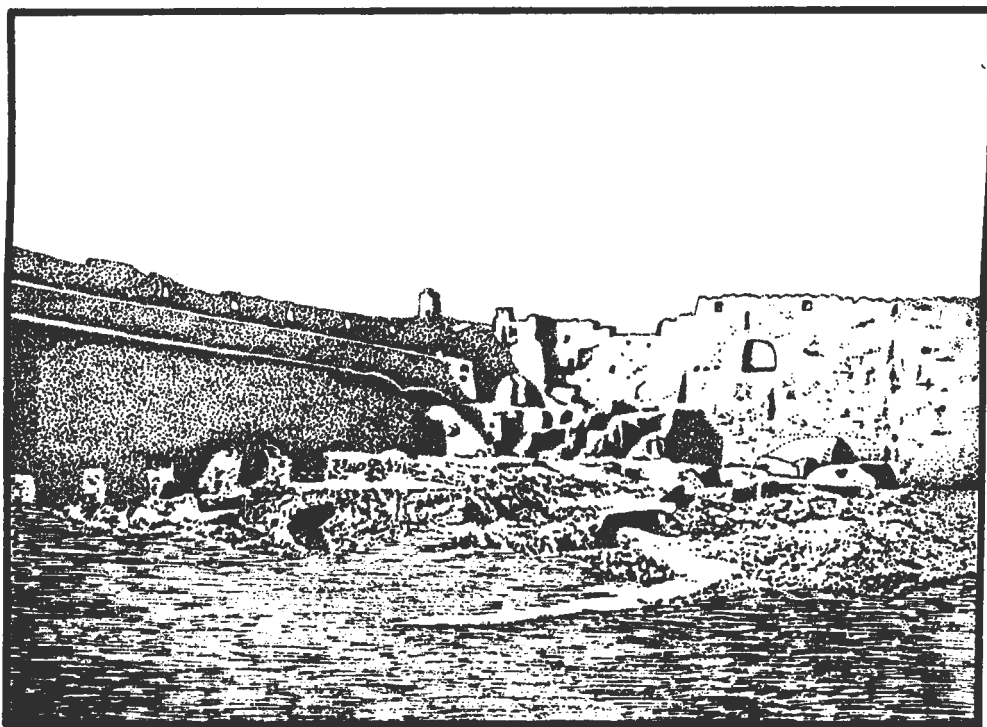
از ساوج لندور ۱۹۰۲ م

فقط طول کوچکی از این دیوار به ارتفاع اولیه باقی مانده است، این طول حدوداً چند صد فوت می‌باشد. اما آثار باقی مانده نشان می‌دهد که این دیوار بسیار طویل بوده است. مسیر این دیوار به صورت خط مستقیم نبوده و اندکی پیچ‌پایچ می‌باشد



شکل ۶۰- دیوار دوبل و ساختمان‌های مدور، ترسیم از روی عکسی از ساوج لندنور، ۱۹۰۲ م

که حتی در تصویر شماره ۶۰ نیز به خوبی قابل تشخیص است. فقط یکی از برج‌های به شکل چهار وجهی، در طول این دیوار دیده می‌شود و فاصله حفره‌های دیوار کاملاً مرتب و برابر ۴ فوت بوده است. محل درب‌ها، روی دیوار، ظاهراً در کنار برج‌ها بوده و احتمالاً برج‌ها به منظور مراقبت و نگهبانی از درب‌ها ساخته شده بودند. تعدادی ابنیه کوچک حلقوی شکل و بدون سقف بین دیوار و قلعه اصلی دیده می‌شوند که بیشتر به قسمت بالای برج‌ها شبیه هستند تا محل‌های واقعی سکونت. اگرچه این ابنیه بسیار کوچکتر و پائین‌تر می‌باشند ولی تمام مشخصات معماری برج‌های قلعه بزرگتر را دارا هستند و مانند برج‌های قلعه اصلی دارای پنجره‌هایی بالای یکدیگر می‌باشند. این ابنیه، در شکل شماره ۶۰ به خوبی مشخص هستند. ولی باید توجه کرد که قسمت اعظم آنجا در شن فرو رفته‌اند، زیرا قسمت بالای جای پنجره‌ها درست در تراز و مجاورت شن‌های اطراف قرار دارند



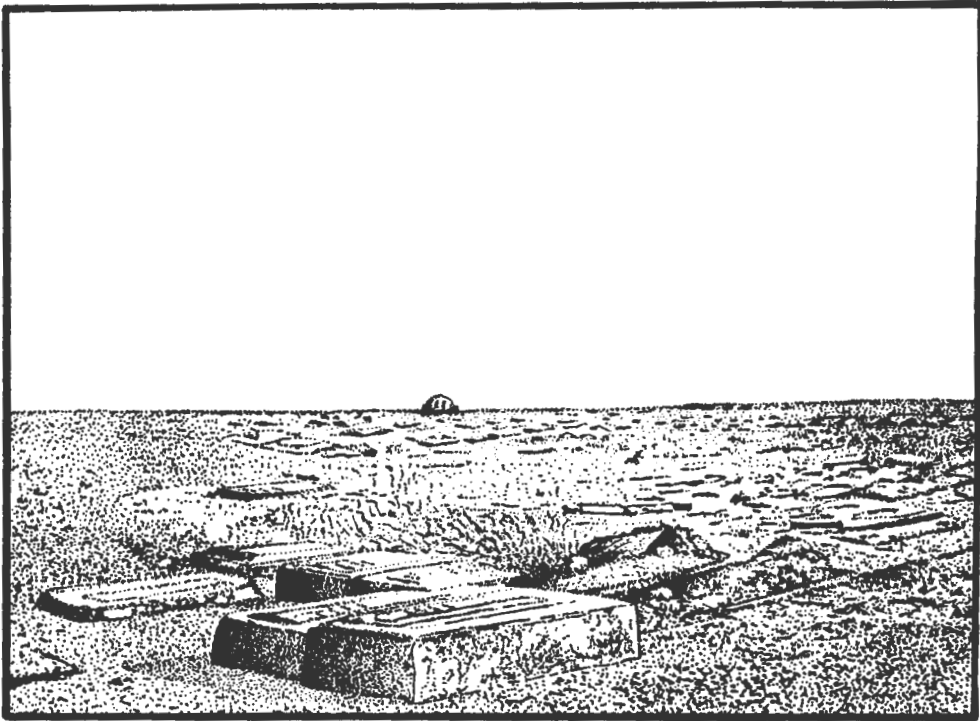
شکل ۶۱- داخل قلعه زاهدان کهنه، ترسیم از روی عکسی از ساوج لندور، ۱۹۰۲ م

به ساختمان حلقوی موجود در سمت چپ شکل مذکور توجه شود). سطح داخل این ابنیه دارای طاقچه‌های فرو رفته بسیار شکیل و ظاهراً پنجره‌هایی تزئینی با قوس‌های نوک‌دار بوده است. یک بنای حلقوی که در شکل فوق‌الذکر دیده می‌شود، دارای سه اتاق در کف است که هنوز بالای سطح زمینی می‌باشد و شش طاقچه کوچک دارد و یکی از پنجره‌های آن هنوز در شرایط بسیار عالی، حفظ شده است.

بعد از دیوار دو ردیفه، در سمت جنوب شرقی یک گورستان بسیار بزرگ قرار داشت که شن‌های قسمتی از آن توسط سکنه محلی روستای زاهدان جدید تمیز شده بود. در این قسمت صدها و صدها قبر دیده می‌شد که بعضی‌ها به خوبی باقی مانده‌اند. در شکل شماره ۶۲ چند تا از این نوع قبرها دیده می‌شود. البته در این شکل، قسمت شرقی قبرستان نشان داده شده است. قبرها، از آجر پخته شده در

کوره ساخته شده و روی آن اندود گل داده‌اند. اجساد را در فضای ساخته شده با آجر که کاملاً بالای سطح زمین می‌باشد، گذاشته بودند. اغلب قبرها، تکی بوده و قبرهای مشترک مشابه آنچه که در کوه خواجه وجود دارد، دیده نمی‌شدند. اندازه قبرها حدود ۷ در ۴ در ۳/۵ فوت و بسیار ساده بودند. فقط رویه فوقانی قبرها دارای تزئین بوده و آنهم به صورت مجموعه‌ای از مستطیل‌هایی تودرتو بود که اندازه آن‌ها به طرف وسط کاهش می‌یافت و بالا می‌آمد. ضخامت هر مستطیل معادل ضخامت یک آجر بوده و آخرین آن‌ها معمولاً به شکل منشور بود. تصویر شماره ۶۳ قسمت شمال غربی قبرستان همراه با نمای کامل شرقی قلعه زاهدان را نشان می‌دهد. من این عکس را به منظور نشان دادن ضخامت شنی که اغلب قسمت‌های قبرستان و خود شهر را پوشانده، برداشتم. محلی که از آن عکسبرداری شده، تا حدودی از باد شمال مصون و لذا به صورت گودال درآمده بود و اندکی از تجمع شن که در قسمت بالا آمده دیده می‌شود، محفوظ مانده بود. قسمت‌های بالای چند قبر مشاهده می‌شود که اغلب در شن مدفون هستند. از موج‌سان‌های ماسه‌ای روی این تجمعات شنی و سایه آن‌ها (عکس در بعد از ظهر گرفته شده و لذا آفتاب در سمت غرب بوده است)، به سهولت معلوم می‌شود که تجمعات شنی از شمال آمده‌اند. در طرف مخالف باد قلعه و دیوارهای بیرونی، گودی‌های مشابهی در شن‌ها دیده می‌شود، و مبین این مسئله است که قسمتی از شهر هنوز زیر شن و ماسه می‌باشد. در تصویر شکل ۶۳ مشاهده می‌شود که باد پناه قلعه مرتفع، دیگر، ساختمان‌های بعدی را از تهاجم ماسه بادی حفاظت نمی‌کند و لذا شهر بتدریج از آن محل به بعد زیر تجمعات نسبتاً مرتفع ماسه بادی و شن مدفون گردیده است.

در ادامه سفرمان به مرز بلوچستان، خواهیم دید که این تجمعات ماسه‌ای و شنی، به نوبه خود، چگونه به عنوان حفاظ و مانعی در مقابل حرکت ماسه بادی از سمت شمال، عمل کرده و در نتیجه باعث شده‌اند که بخشهایی از دنباله جنوبی شهر از دفن در ماسه بادی مصون بمانند، بخشهایی که به تناوب در لابلای تپه‌های ماسه‌ای، تا حدود قلعه فتح رخنمون هستند. در حالیکه در شمال قلعه زاهدان، به دلیل نبودن موانع بلند، تجمعات ماسه‌ای بسیار بیشتر و ضخیم‌تر بوده و فقط قسمت‌های فوقانی ابنیه بسیار بلند و رفیع هنوز بیرون از شن و قابل تشخیص مانده‌اند.

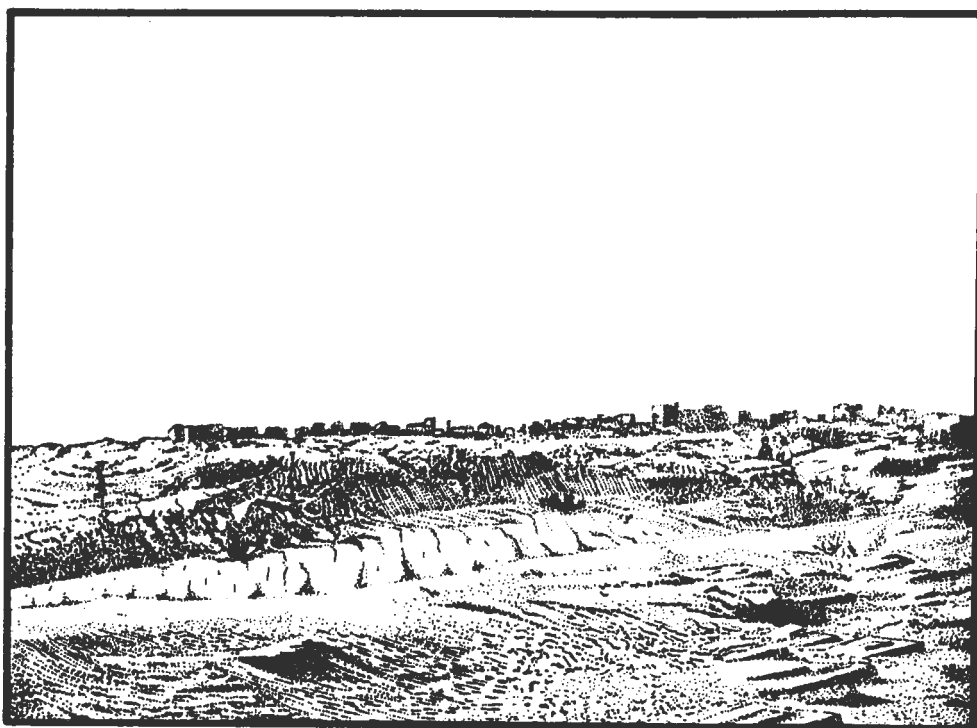


شکل ۶۲- نمائی از گورستان شهر زاهدان، ترسیم از روی عکسی از ساوج لندور، ۱۹۰۲ م

در تصویر نشان داده شده در شکل ۵۷، مانع عظیم شنی در شمال قلعه و برج و همچنین در پای برج قسمتی از یک کانال کوچک قابل تشخیص است که بعضی‌ها آن را رود نصر و پنداشته‌اند^{۵۱}.

در جنوب شرقی، در فاصله‌ای، آثار دو برج مربعی شکل دیده می‌شود که بنا به گفته کدخدای روستای زاهدان، بخشی از مجموعه یک دروازه شهر را تشکیل میدادند. این دو برج در زمینه شکل شماره ۶۱ قابل رؤیت می‌باشند. در فاصله‌ای از قبرستان ما به برجی رسیدیم که مقطعی به شکل هفت ضلعی داشت و به تازگی توسط سکنه روستای زاهدان تا عمق ۴ فوتی کنده شده بود. کدخدا که ظاهراً همیشه چیزی برای گفتن به یک ایرلندی در چنته داشت، اظهار نمود که اینجا قبر چهل پیر زاهدان است. و اضافه نمود که در اصل آن‌ها چهل و چهار پیر و مقدس بوده‌اند. در مقابل این سؤال من که چرا قبر چهل و چهار پیر زاهد بنام قبر چهل پیر

نامیده می‌شود، خود را از تک و تا نیانداخته و با حضور ذهن جواب داد که «چهار زاهد بعداً در آنجا دفن شده‌اند و قبل از دفن آن‌ها، محل نام قبر چهل پیر را گرفته بود و لذا تغییری در نام آن داده نشد. برای مدت‌های طولانی مردم روستای زاهدان در جستجوی این مکان مقدس بوده و بسیار مفتخر شدند که سرانجام آن را یافتند. آنجا را به نام مقبره چهل پیر نامیدند. چون برج به حد کافی بزرگ نبود که تمام مقبره‌های پیرها در آن جا داده شود، لذا بعضی از آن‌ها را در بخش‌های جنوبی و غربی مجاور برج، دفن نمودند». کدخدا برای اثبات مدعای خود، سه قبر در اطراف برج نشان داد که از قبور دیگر شاخص‌تر بودند. قبور بعضی از پیرها هنوز یافت نشده و با علاقه تمام در جستجوی آن‌ها بودند.



شکل ۶۳- نمای شرقی ارک زاهدان، ترسیم از روی عکسی از ساوج لندور، ۱۹۰۲ م

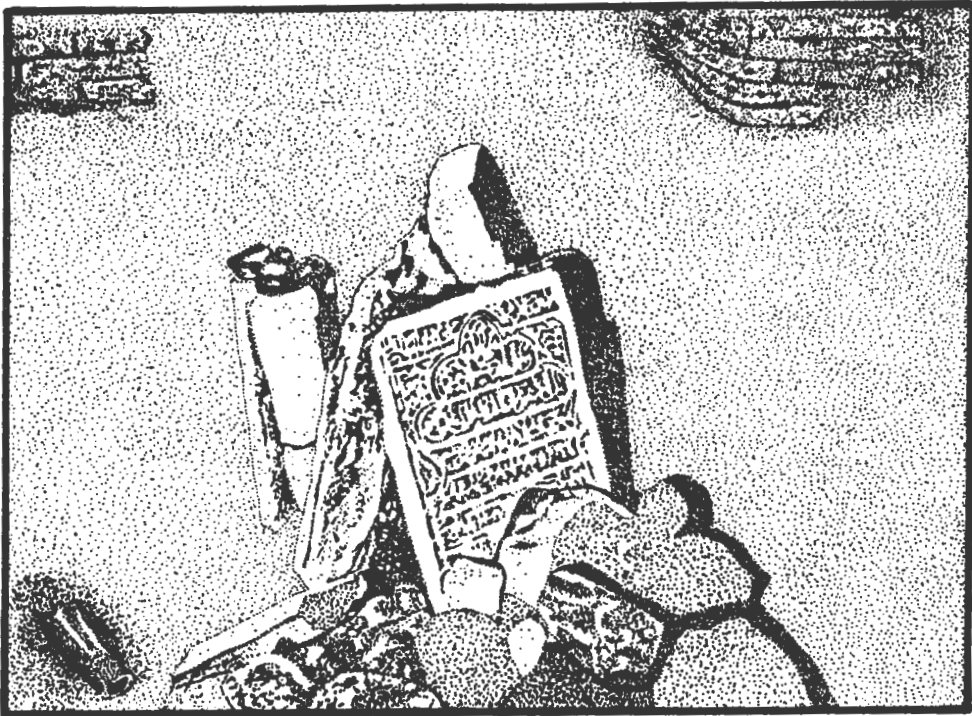
قبوری که به من نشان دادند، تماماً از آجر پخته در کوره، ساخته شده بودند. دیوار برج هم، وضعیت مشابهی داشت و از آجر ساخته شده بود. حتی در شکل

۶۴ نیز می‌توان قسمتی از دیوار مذکور را مشاهده نمود که به وضوح از آجر ساخته شده است. به محض اینکه این محفل کشف شد، سکنه بومی به تدریج آنرا به زیارتگاه معتبری تبدیل کرده‌اند. رویه غربی آن که به سمت مکه است با تزئینات زیادی از قبیل یک دسته چوب و نوار، تعدادی میله و تکه‌های مختلف نوار برنگ قرمز، آبی و سفید، آراسته شده است. هر مسلمانی که به زیارت آنجا می‌آید، موقع رفتن تکه‌ای پارچه، اگر مرد باشد معمولاً از لباس یا عمامه خود، و اگر زن باشد از چادر یا لباس‌های دیگر خود را، در رویه غربی بجا می‌گذارد.

کدخدا به ماگفت که ضمن کندن آن حدود بسیاری چیزها از زیر خاک پیدا شده ولی همه باقی نمانده‌اند. اشیاء قیمتی به مرور یا دزدیده شده و یا به مقامات و افراد ثروتمند سیستان فروخته شده‌اند. تعداد کثیری مهر، سکه، مهره، سلاح سنگی، چراغ و ظروف سفالی لعابدار پیدا شده‌اند. خرده‌های ظروف سفالی در همه جای سطح زمین در اطراف زیارتگاه دیده می‌شدند. بعضی از آن‌ها نقش و نگار جالبی داشتند که اغلب در زمینه سفید یا آبی کار شده بود. خطوط موازی و خطوط به نقش دل بسیار زیاد بودند. روی بعضی خرده سفال‌ها نوشته‌هایی از قران به خط قدیم عربی دیده می‌شد. بعضی تکه‌های کاشی، لعاب آبی رنگ بسیار قشنگی داشت و روی بعضی دیگر نقشی از سه برگ دیده می‌شد و پاره‌ای دیگر دو برگ یا تصویر گل داشتند.

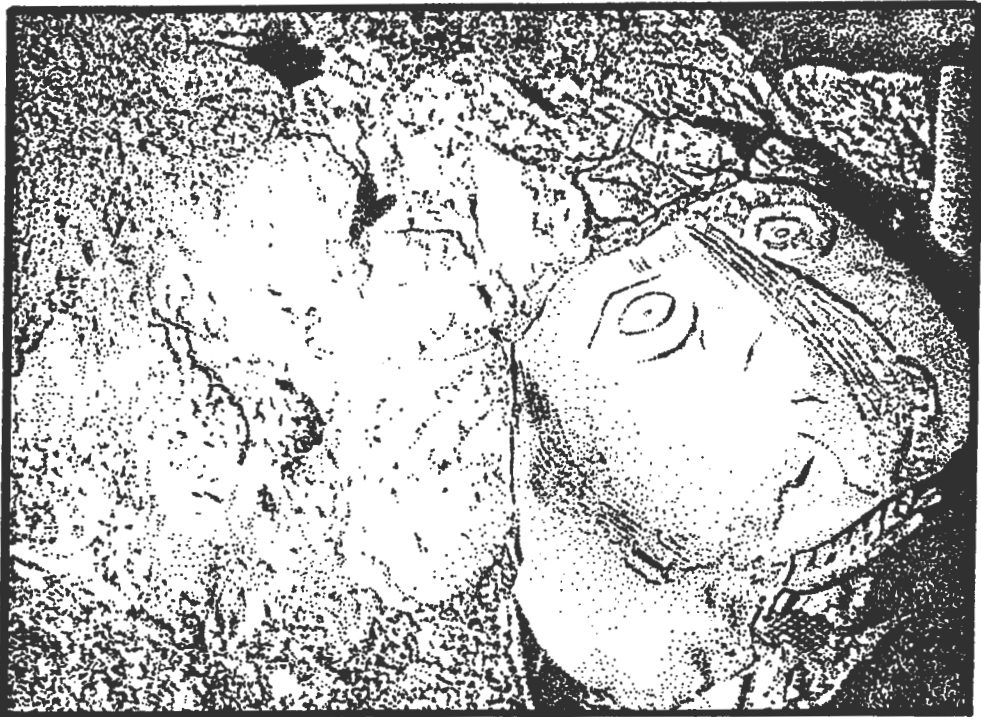
جالب‌تر از همه، کتیبه‌هایی از سنگ مرمر بود که اخیراً در زیارتگاه جهل پیر پیدا شده بود. بعضی از کتیبه‌ها زیر ماسه بودند ولی ما همه را درآورده و من عکس آن‌ها را گرفتم. کتیبه‌ها خوب مانده بودند و روی آن‌ها حروف عربی حک شده بود. یکی از آن‌ها با کلمات ستایش آمیزی به «افتخار مملکت، آفتاب عالم‌تاب دین و راستی و بنیان‌گذار مسجد» تقدیم شده و دیگری هم به یاد بود مرگ امیر بزرگ نوشته شده بود. چون در اینگونه موارد فهم بعضی از القاب و نوشته‌های قدیمی کتیبه‌ها بسیار مشکل است لذا بنده از ارائه هر نوع ترجمه‌ای از آن‌ها خودداری می‌کنم. اشکال شماره ۶۴، ۶۵ و ۶۶ برای علاقمندان به حد کافی گویا و روشنگر است. کتیبه‌های مذکور بسیار زیبا و هنرمندانه تهیه شده بودند و روی هر دو گوشه بالای یکی از آن‌ها، تصویر شاخه گل، حکاکی شده بود. خطاطی کتیبه دیگر بسیار ریزتر و قشنگ‌تر بوده و نقش و نگار ارزشمندتری داشت ولی متأسفانه بیشتر از اولی

فرسایش یافته بود. ظاهراً مدت زمان بیشتری در معرض اصطکاک و فرسایش ماسه قرار گرفته بود. افراد بومی قطعات دیگری هم پیدا کرده بودند که ظاهراً با کتیبهٔ اخیر همراه بوده است. از جمله قسمت‌هایی از ستون استوانه‌ای بود که از سنگ مرمر زیبایی به رنگ سفید تراشیده شده و بعضاً رگه‌های ظریفی از رنگ‌های زیبا داشتند. قطعات بزرگ مختلفی از سنگ مرمر و سنگ‌های دیگر نیز پیدا شده بود که ظاهراً قسمتی از یک ساختمان خیلی زیبا و گران قیمت بودند. تکه‌ای از یک قلیان بسیار قدیمی ساخته شده از سفال قرمز پخته هم بدست آمده بود. بسیاری از قطعات سنگ مرمر پیدا شده در زیارتگاه دارای حکاکی و نقش و نگار بودند. از زمرهٔ نقش و نگار آن‌ها می‌توان به تصاویر حکاکی شدهٔ دل، برگ درختان و مجموعه‌ای از برگ‌ها اشاره نمود. یک سنگ مرمر، کاملاً به شکل کره، مانند توپ بلیارد و سطح آن فوق‌العاده صیقلی بود. بعضی سنگ‌های دیگر از جمله یک سنگ قهوه‌ای مخروطی به شکل پتک و دستهٔ هاون، بسیار جالب بودند.



شکل ۶۴- لوح به زبان عربی و چراغ سفالی، ترسیم از روی عکسی از ساوج لندنور، ۱۹۰۲ م

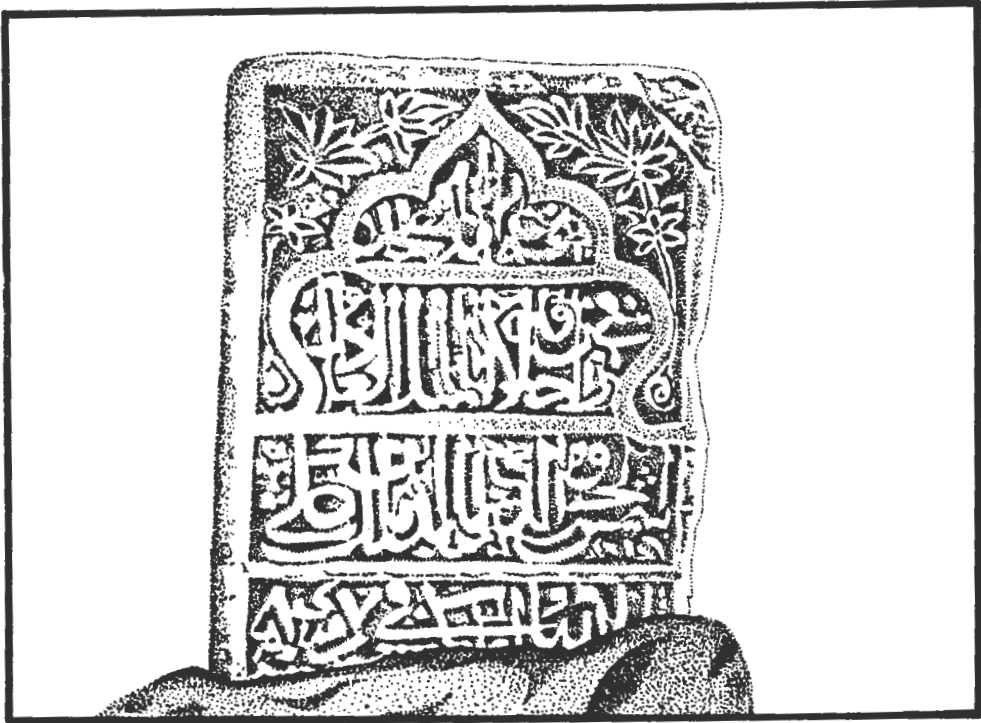
روی ستون‌های مرمر سفید، دو چراغ روغنی قرار داشت که فوق‌العاده زیبا و شکیل و از گل رس سبز رنگ ساخته شده بودند. ما در ضمن حفاری خود، خوشبختانه سومین چراغ را هم پیدا کردیم که حالیه در تملک این جانب بوده و تصویر آن در شکل ۶۴ نشان داده شده است. البته چون در این تصویر چراغ، بسیار کوچک دیده شده، لذا زیبایی آن چندان معلوم نیست و چراغ اصلی قطعاً به همان زیبایی است که ادعا دارم. فتیله آن چراغ باید در لوله آن گذاشته شده و روشن شود. از بین سایر اشیاء پیدا شده، یک سر ستون و قسمتی از لوح قرآن بود. همچنانکه ما ماسه را با هیجان تمام با دست‌های خود می‌کنندیم، کتیبه‌های دیگر، یکی از سنگ سبز و دیگری از سنگ لوح پیدا شدند. این کتیبه‌ها از نظر قدمت، زیبایی، طرح گل‌ها و انحنای آن از کتیبه‌های دیگر ممتازتر بودند. کتیبه‌ای در ورودی زیارتگاه چهل پیر وجود داشت که نه از سنگ مرمر بلکه از سنگ لوح بود. روی آن عدد



شکل ۶۵- مجسمه سرسنگی، ترسیم از روی عکسی از ساوج لندور، ۱۹۰۲ م

۱۲۸۲ حکاکی شده بود^{۵۲} که به نظر این جانب تاریخ هزار و دویست و هشتاد و دو هجری قمری می باشد (۱۸۶۵ م = ۱۲۴۴ ش). برج هفت گوش دارای دو ورودی بود که یکی در طرف شمال و دیگری در سمت جنوب قرار داشت و متأسفانه در حال مدفون شدن در شن بود.

ما از کشف کتیبه ها بسیار هیجان زده شده و آستین های خود را بالا زدیم تا حفاری های بیشتری انجام دهیم. کاری که به بازی کودکان در ماسه های کنار دریا شباهت داشت. هیجان ما بزودی فروکش کرد، زیرا یک قطعه سنگ مرمر سفید فوق العاده ترسناک پیدا کردیم که در عین حال در نقش صورت آن ریشخند عجیبی وجود داشت و باعث گردید که تمام محلی های حاضر در آنجا با صدای بلند به ما بچندند.



شکل ۶۶- لوح سنگ مرمر با نوشته ای به زبان عربی، ترسیم از روی عکسی

از ساوج لندن، ۱۹۰۲ م

من فکر کردم که باید به حفاری خاتمه دهم. زیرا از طرفی افراد محلی همراه ما علائمی از ناراحتی نشان می‌دادند و معلوم بود از عکسبرداری و حفاری ما معذب هستند، از طرف دیگر من هم به خواسته خود رسیده بودم و نمی‌خواستم آن‌ها را بیشتر از آنچه بودند ناراحت کنم. ضمناً تمام فیلم‌های عکاسی که با خود آورده بودم تمام شده بود. شب فرا می‌رسید و ما ۲۰ میل راه داشتیم که برگردیم. آخرین فیلم خود را به آخرین قطعه‌ای اختصاص دادم که از زیر خاک درآورده بودیم. تصویر آن قطعه در شکل ۶۵ نشان داده شده است. به طوری که در تصویر هم تا حدودی ملاحظه می‌شود، کله‌ای بسیار زشت، دماغی دراز و پهن و دهانی شریر با دندان‌هایی کامل در انتهای قطع سنگی از مرمر به ارتفاع ۱/۵ فوت حجاری شده بود. سر، با چشم‌های مورب، بسیار صیقلی بود، اما بقیه قسمت‌های سنگ مرمر بعد از گوش‌ها برشی ناهموار داشت و ظاهراً به منظور آن ساخته بودند که قسمت ناهموار در داخل دیوار کار گذاشته شود و فقط سر بیرون بماند. پیشانی صاف آن نیز مبین این تصویر بود که از آن باید به عنوان پایه استفاده می‌شد، شاید پایه‌ای برای یک کتیبه در مسجد.

کدخدا به من گفت که آن سر تعلق به یک خدای خیلی قدیمی دارد ولی تعیین عمر قطعه در آن فرصت کوتاه ممکن نبود. آنچه که مسلم بود این قطعه بسیار قدیمی‌تر از هر چیزی بود که در زاهدان دیدیم یا پیدا کردیم.

از قلعه فتح تا پیشاوران

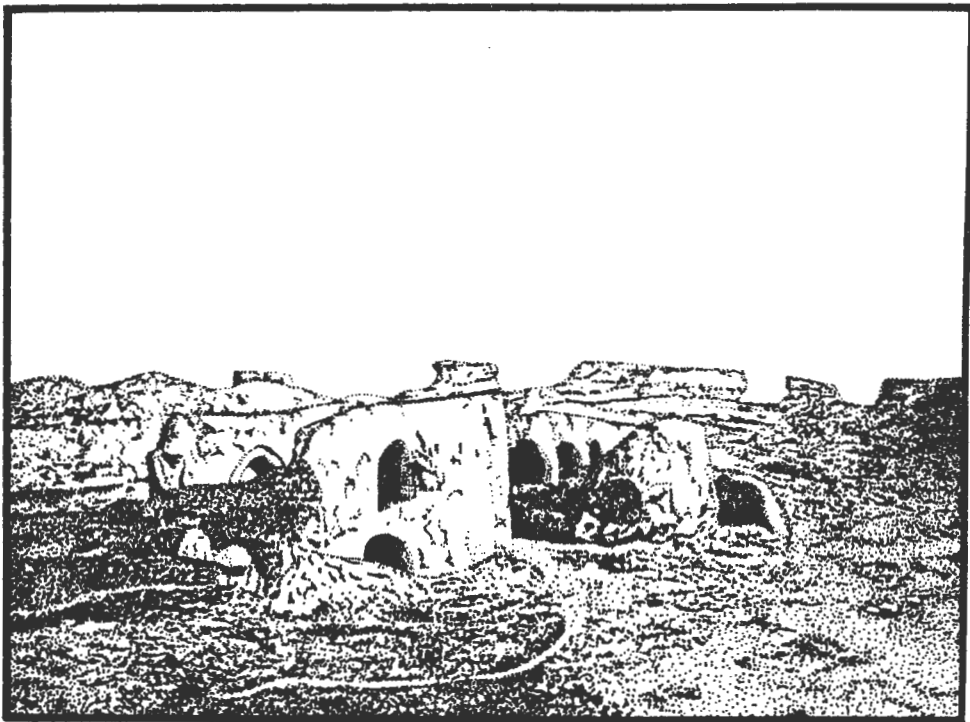
بر من نیست که اینجا شرح کاملی از تاریخ زاهدان را بیان نمایم، زیرا بیشتر مطالب تاریخی مربوط به زاهدان، متشکل از روایات مبهم و حدسی می‌باشد و ترجیح می‌دهم تحقیق در صحت و سقم آن‌ها را به دانشمندانی که قوه تخیل بیشتر از من دارند، واگذار نمایم. اما حال که دیده‌های خود را بیان کردم، بی‌مناسب نخواهد بود، اگر چند داستان و جزئیات تاریخی ذیربط به این شهر را که به نظر معتبر می‌آیند بیان کرده و نظر چند سیاح دیگر را که تأییدی برگفته‌های خودم هست، ذکر کنم. با بیان این مطالب و به یاری عکس‌های متعددی که از خرابه‌های شهر زاهدان گرفته و در این کتاب چاپ کرده‌ام (از جمله، رجوع شود به شکل ۶۷)، امیدوارم، تصویری

منصفانه از این شهر باستانی را به خواننده منتقل کرده باشم. یادداشت کوتاه تاریخی ذیل بر اساس گفته‌های کدخدای روستای جدید زاهدان به این جانب تنظیم شده است. البته مسئولیت صحت و سقم وقایع تاریخی آن با من نیست ولی اطلاعات ذکر شده در مورد شهر بزرگ که خود به عینه مشاهده کرده‌ام، صحیح و دقیق هستند.

وقتی شاهرخ شاه، فرمانروای ترکستان بود، حاکم کیانی سیستانی ملک قطب‌الدین نام داشت. زمانی که شاهرخ شاه سرگرم منازعه و حل و فصل پاره‌ای اختلافات در بخش شمالی قلمرو خود گردید، ملک قطب‌الدین از فرصت استفاده نمود و شهر هرات را مورد حمله قرار داد و تصرف کرد. با استماع این خبر، شاهرخ شاه قوایی جمع و جور کرده و به سیستان آمد. سیستان در آن زمان فوق‌العاده حاصلخیز، ثروتمند و پررونق بود و شاهرخ بخش‌هایی از شهر بی‌پایان زاهدان را تصرف نموده و سکنه آن را پراکنده کرد. شهر مذکور از قلعه فتح در جنوب و درکنار مجرای رود هلمند (حالیه واقع در خاک افغانستان) تالاش جوین در شمال و درکنار رود فرآه (امروزه در خاک افغانستان) ادامه داشت، فاصله‌ای که طبق نقشه‌های توپوگرافی تهیه شده با برداشت زمینی، حدود ۸۶ میل می‌باشد. این فاصله، با آنچه که امیر (حشمت‌الملک) در مورد طول شهر زاهدان گفته بود، مطابقت دارد. شهر زاهدان هر ۶ فرسخ با یک قلعه بزرگ حفاظت می‌گردید. هر قطعه یک پادگان نیرومند و یک برج دیده‌بانی بسیار بلند شبیه آنچه که در شمال شرقی اسکل دیده بودم، داشت. روایت دیگری در مورد ویرانی و انهدام زاهدان وجود دارد که به تیمور لنگ، پدر شاهرخ مربوط می‌شود. طبق این روایت، درنده خوئی تیمور لنگ باعث ویرانی و انهدام زاهدان و تمام سیستان گردید. سیستانی‌ها از تیمور لنگ حتی امروز هم با وحشت و انزجار یاد می‌کنند. اینکه آیا زاهدان دوبار مورد هجوم و ویرانی قرار گرفته و یا اینکه فقط یکی از دو روایت صحیح می‌باشد، امروز با قطعیت نمی‌توان گفت. شواهد و قرائنی در تمام سیستان شرقی دیده می‌شود که این منطقه زمانی در معرض هجوم، چپاول و قتل و کشتار وحشتناکی قرار گرفته و احتمالاً مسئول این انهدام شاهرخ شاه و جانشینان وی بوده‌اند (۸۵۳ تا ۸۷۲ ق). این تهاجمات به مدت ۶۰ سال ادامه یافته تا اینکه بالاخره شاه اسماعیل صفوی با فتح خراسان و

ممالک مجاور آن، سلسله قدرتمندی بنا نهاد که تا سال ۱۱۳۵ ق دوام آورد. در زمان صفویه، حکمرانی سیستان به دست ملوک خاندان کیانی بود که خود را بازماندگان خانواده سلطنتی کی می دانستند. (بنده از روستائی عبور کردم که رئیس آن حتی ادعای بازماندگی خانواده کیانی را داشت).

خرابه های زاهدان، آنگونه که امروز از بلندترین نقطه دیوار قصر دیده می شوند، در یک امتداد قوسی از شمال به جنوب شرقی کشیده شده اند. در بخش جنوب شرقی، ویرانه ها بهتر مانده و شن کمتری روی آن ها را پوشانده است. قصر مورد نظر



شکل ۶۷- خرابه های زاهدان، برج های مدفون در ماسه، ترسیم از روی عکسی

از ساوج لندور، ۱۹۰۲ م

در نیمه راه بین دو انتهای شمالی و جنوبی شهر واقع است. تمام شواهد و قرائن حاکی از آن هستند که امروز ویرانه های مبسوط پیشاوران در شمال، بولکی، دشتک

(دکتر بیلو^{۵۳}، دوشک^{۵۴} ذکر نموده) و نادعلی فقط دنباله ویرانه‌های زاهدان هستند. همانطور که وست مینستر^{۵۵}، کنسینگتون جنوبی^{۵۶}، هامر اسمیت^{۵۷} و غیره فقط دنباله شهر لندن می‌باشند و بزرگترین مجموعه بهم پیوسته خانه‌های دنیا را تشکیل داده‌اند. واضح است که همواره باید چنین جاهای بزرگی را به قسمت‌های مختلف تقسیم نمود.

دکتر بیلو که به سال ۱۸۷۲ م (۱۲۵۱ ش) از خرابه‌های زاهدان بازدید کرده، از آن‌ها به عنوان ویرانه‌هایی یاد می‌کند که در جهت شمال شرقی تا چشم کار می‌کند دیده می‌شوند، و تا ویرانه‌های دوشک (دشتک) در حدود ۹ میلی رود هلمند نیز ادامه دارند. این خرابه‌ها همراه با ویرانه‌های پولکی، نادعلی، پیشاوران، گسترده‌ترین ویرانه‌های سیستان بوده و نشان از پرجمعیت‌ترین مراکز سکونت سیستان دارند. از نظر عظمت، این ویرانه‌ها امروزه بین سند و دجله، همتا ندارند.

دوشک یا دشتک در حدود ۱۴ میلی جنوب جنوب شرقی شهر ناصری در ساحل راست کانال اصلی که از رود هلمند در جهت غرب، کشیده شده، واقع است. دشتک شهر بزرگی با دیوار و برج‌ها و قلعه‌ای در درون آن می‌باشد. گفته می‌شود که دشتک مرکز سکونت و دارالحکومه اولین حاکم از خاندان صفوی در سیستان بود و مانند تمام شهرهای دیگر سیستان بوسیله تیمور لنگ ویران شد. در خرابه‌های آن شهر کوچکتری با حدود ۵۰۰ خانه بنام جلال آباد ساخته شد که مقر بهرام خان، آخرین ملک کیانی بود. شهر به وسیله بهرام خان و به افتخار پسرش جلال‌الدین ساخته و نامیده شد. جلال‌الدین، بعدها بعد از حکومت سیستان رانده شد و از آن زمان ستاره کیانیان در سیستان غروب نمود.

پولکی نیز در کنار کانال اصلی و در شرق دشتک واقع است و پیشاوران در شمال زاهدان قرار دارد. ویرانه‌های آن‌ها بخشی از خرابه‌های شهر بزرگ را تشکیل می‌دهند. هم سرفردریک گلداسمید^{۴۳} و هم دکتر بیلو^{۵۲} خرابه‌های این شهرها را دیده و می‌توانند شهادت دهند که بین جلال آباد و برج افغان و پیشاوران با انبوهی از ویرانه‌های نیمه آشکار و نیمه نهان پوشیده شده است.

این جانب موفق نشد خرابه‌های پیشاوران را ببیند، زیرا امروزه آن‌ها در خاک افغانستان قرار داشته و ورود انگلیسیان به افغانستان ممنوع می‌باشد. به عنوان

مهمان کنسول انگلیس، بنده نمی خواستم از این نظر ایجاد دردسر کنم. سرفردریک گلداسمید که ضمن مأموریت هیأت سرحدی ایران و افغان از خرابهای پیشاوران بازدید کرده، آن‌ها را بسیار گسترده و دیوارهای آن‌ها را مستحکم و متشکل از لایه‌های متناوب آجر کوره و خشت خشک شده در آفتاب، توصیف می‌نماید. ظاهراً در آنجا ویرانه‌های یک مدرسه با مسجد و محراب از همه ابنیه دیگر بزرگتر بوده و دارای تزئینات و یک لوح با خط کوفی بوده است. مسیر دیوارهای قصر (در سال ۱۸۷۲ م)، یعنی زمان بازدید گلداسمید) به گفته سرفردریک به شکل استوانه‌ای بی‌نظم با قطر معادل ۲۰۰ تا ۳۰۰ یارد بودند. ارتفاع دیوارها حدود ۵۰ فوت و به طرز بسیار مستحکمی از آجرهای پخته در کوره ساخته شده بود. قسمت‌هایی از گالری‌های با سقف قوسی به ارتفاع ۵ فوت و عرض ۵ فوت که دورتادور بالای بارو وجود داشت، در زمان بازدید گلداسمید هنوز پابرجا بودند.

مشابه معماری پیشاوران به شرح زیر در خرابه‌های زاهدان نیز دیده می‌شود و من فکر می‌کنم، شکل شماره ۵۸ به خوبی ویژگی‌های این معماری را نشان می‌دهد. گلداسمید می‌نویسد: «دو برج حجیم مدور جهت محافظت در طرفین دروازه قرار داشتند و دروازه به راهروی شیب‌دار باریکی منتهی می‌گردید. در مرکز قلعه، یک تپه با خانه‌ای روی آن که احتمالاً محل سکونت حاکم بود، قرار داشت. در جنوب، تپه‌های ماسه بادی تا بالای بارو را پوشانده بودند.»

البته من فکر می‌کنم که گلداسمید اشتباه کرده است، زیرا تپه‌های ماسه بادی نه از سمت جنوب که از طرف شمال تجمع می‌کنند. اگر تپه‌های شنی و ماسه بادی تا ارتفاع دیوار دور قصر بالا آمده باشند، می‌توان نتیجه گرفت که بسیاری از ابنیه کوچکتر و کم‌ارتفاع‌تر به کلی زیر شن مدفون بوده‌اند. وجود این ابنیه را می‌توان از خرده آجر، ظروف سفالی، و قطعات دیگر موجود بر سطح زمین شنی، اثبات نمود. ممکن است کسی سؤال کند که چطور این قطعات کوچک، همراه با ابنیه در زیر شن مدفون نشده و بر رویه آن قرار گرفته‌اند. اساساً باد باعث و بانی قرار گرفتن آن‌ها بر سطح زمین است. باد آن‌ها را از محلی به محل دیگر می‌برد تا بالاخره به مانعی گیر کرده و در اطراف آن تجمع نمایند.

گلداسمید در ادامه توضیحات خود در مورد پیشاوران می‌نویسد: «ویژگی بزرگ

این ویرانه‌ها، تعداد زیاد طاق‌های قوسی شکل می‌باشد که با دقت زیاد ساخته شده و هنوز هم قسمت‌هایی از آن‌ها باقی مانده‌اند. این طاق‌های قوسی که روی تمام خانه‌ها و آسیاب‌های بادی زده می‌شد، مشخصهٔ ساختمان‌های امروزی سیستان نیز می‌باشند.»

به طوری که قبلاً هم گفتیم، در ویرانه‌های ابنیهٔ زاهدان نیز این مشخصه دیده می‌شود. ویرانه‌های پیشاوران به چند گروه تقسیم می‌گردند. از آن جمله می‌توان به ویرانه‌های سالیان^{۵۸} واقع در ۳ میلی قلعهٔ پیشاوران، خوش‌آباد، قلعه ملامان^{۵۹}، کول ماروت^{۶۰}، نگارخانه^{۶۱} و غیره اشاره نمود. دکتر بیلو که اردوگاه خود را در سالیان برپا نموده بود، می‌نویسد: «خرابه‌های سالیان چندین میل مربع را دربرمی‌گیرند و در میان آن‌ها ویرانه‌های مساجد، مدارس، کتیبه‌های عربی در بعضی ساختمان‌ها دیده می‌شود که تاریخ آن‌ها به زمان تصرف اعراب برمی‌گردد. تمام سقف‌ها بدلیل نبودن الوار در سیستان، دارای طاق قوسی هستند. مهمترین مشخصهٔ ویرانه‌های ساده مذکور، گستردگی قابل ملاحظه و بقای آن‌ها در شرایط نسبتاً خوب می‌باشد.»

من هم با نظر دکتر بیلو موافق هستم. تمام کتیبه‌هایی که در زاهدان پیدا کردم و تصویر بعضی از آن‌ها در این کتاب داده شده، به زبان عربی می‌باشند و همچنین کلیهٔ نقش و نگار و تزئیناتی را که مشاهده نمودم، نشانی از زبان عربی، داشتند. دکتر بیلو وسعت زمینی را که خرابه‌های پیشاوران در آن پخش هستند، حدود ۶ در ۸ میل ذکر نموده است. وی همچنین نوشته که خرابه‌های مذکور خود در محل ویرانه‌های قدیمی تری ساخته شده‌اند و مانند هر کاوشگر دقیق آثار باستانی، دکتر بیلو هم به این نتیجه رسیده که از نقطه نظر اسلوب معماری و قدمت، تمام خرابه‌ها و ویرانه‌های موجود بین لاش جوین در شمال تا قلعه فتح در جنوب، مشتمل بر پیشاوران، زاهدان و غیره، مطلقاً ماهیت یکسانی دارند.

در مورد ویرانه‌های پیشاوران، گلداسمید هم نظریاتی مشابه عقاید دکتر بیلو را عنوان کرده و می‌نویسد که در بازدید خود از لاش جوین در شمال، وی مجبور گردید ۳ تا ۴ میل در جهت غرب حرکت کند تا تمام ویرانه‌های آنجا را رؤیت نماید. او از مشاهدهٔ یک پرستشگاه یا یک محراب صحبت می‌کند و می‌نویسد که بر دیوار

بالای آن یک ستاره ماسونی بزرگ پنج نقطه‌ای وجود دارد که با یک دایره محاط شده و یک شکل ساغرگرد بین هر یک از نقاط ستاره و یکی دیگر نیز در مرکز قرار دارد. وی همچنین مقبره سید اقبال را مشاهده کرده که سیاح دیگر بنام کریستی^{۶۲} نیز آنرا دیده است.

حدود ۸ میل غرب شمال غربی خرابه‌ها یک تپه فلات مانند با قلعه مسطح وجود دارد که کوه قوچ نامیده می‌شود و از نظر شکل ظاهری بی‌شبهت به کوه خواجه در جنوب غربی شهر ناصری نیست. تعداد ۴ روستا در نزدیکی کوه قوچ وجود دارند. در شرق آن فراه رود و در غرب آن رود هاروت واقع است. هر دو رودخانه، وقتی آب دارند، به دریاچه تخلیه می‌کنند. رود هاروت همیشه آبدار نیست. در جنوب دریاچه مذکور، نیزار باتلاقی قرار دارد که جزوی از هامون هلمند به شمار می‌رود. آن دریاچه در زمان مسافرت بنده و عبور از آن، عمدتاً خشک بود. دریاچه مذکور در واقع بسیار بزرگ بوده و گودی‌های زیادی دارد، اما فقط در قسمت شمالی آن که مجاور گوشه جنوبی خرابه‌های پیشاوران می‌باشد، آبی که بتوان دائمی نامید، وجود دارد. این دریاچه عمدتاً با شبکه‌ای از کانال‌های تغذیه شده از هلمند از بالا دست بند که نوعی سد انحرافی است، پر می‌شود.

در مرز فعلی ایران - افغانستان، در محلی بنام بند سیستان، سد بزرگی در عرض رود هلمند بسته شده است. این سد به منظور آبیاری اراضی سیستان، تمام جریان رود هلمند را به تعدادی کانال‌های نیمه مصنوعی منحرف می‌سازد. محلی‌ها این سد را به نام «بند» می‌نامند. طول بند اندکی بیش از ۷۰۰ فوت بوده و از چوب‌های قائمی ساخته شده که بسته‌های افقی گز را محکم نگه می‌دارند. این بسته‌ها به هم بافته و با قطعات سنگ، سنگین و محکم شده و رویشان روکشی از گل رس کشیده شده است. روکش مذکور، بند را به صورت یک دیوار نیمه صلب درمی‌آورد. در گذشته بند را به گونه‌ای می‌ساختند که عملاً هر ساله با سیلاب‌های بهاره شسته می‌شد ولی اخیراً در استحکام آن، دقت بیشتری به عمل می‌آورند و اگرچه قسمت‌هایی از آن با سیلاب بهاری شسته می‌شود ولی تماماً از بین نمی‌رود. ارتفاع بند بیش از ۱۸ یا ۲۰ فوت نیست. عملاً جریان واقعی رودخانه در مواقع غیر سیلابی در این سد تمام می‌شود و از این نقطه به بعد تعدادی کانال‌های بزرگ و کوچک جریان آب

رودخانه را در دلتای شمالی، پخش و بین صدها کانال انشعابی توزیع می‌نماید. کانال حسنی یکی از مهمترین این کانال‌ها است که زاهدان، اسکل، بنجار، شهر ناصری و حسین‌آباد و روستاهای دیگر را مشروب و اراضی آن‌ها را شاداب می‌نماید. این کانال که در امتداد شمال غربی است، در طول مسیر خود کانال‌های فرعی عدیده‌ای را تغذیه می‌کند.

طبق مقاله ماژورسایکس^{۳۷} در مجله انجمن سلطنتی جغرافیا، یک رودخانه یا مجرای جدید به نام رود پریان در سال ۱۸۹۶ م (۱۳۱۴ ق = ۱۲۷۵ ش)، شکل گرفت و جریان آن اراضی و آبادی‌های جهان‌آباد، ابراهیم‌آباد و جلال‌آباد را ویران کرد. سایکس می‌نویسد که این مجرای جدید از رود نصر و چندان فاصله‌ای ندارد. سایکس معتقد است که رود نصر زمانی رود اصلی منطقه سیستان بوده و از غرب زاهدان عبور می‌کرد. من شخصاً در صحت این ادعا تردید دارم. من معتقدم که آنچه که از غرب زاهدان عبور می‌کرده یک کانال کوچک بوده است، حتی اگر آن را به نام رود نصر و به نامیم. ولی مجرای اصلی رودخانه همیشه در شرق زاهدان و سایر شهرهای متصل به آن قرار داشته است. کانال واقع در شرق نادعلی بدون شک یک مجرای طبیعی و ادامه مسیر رودخانه بوده است.

همین واقعیت در مورد کانال کوچک ایجاد شده در غرب نادعلی نیز مصداق دارد. کانال‌های مهم دیگری هم وجود دارند. از آن جمله می‌توان به آبراهه‌های زیر اشاره نمود:

مادر آب که به چلنگ می‌رود، پولکی، سه کوهه، کهک و قاسم‌آباد. قبل از اینکه بند سیستان در حدود هشتاد سال پیش ساخته شود (منظور ۸۰ سال قبل از زمان مسافرت لندور به سیستان است که حدوداً معادل سال ۱۸۲۱ م = ۱۲۳۶ ق = ۱۲۰۰ ش خواهد بود)، سد دیگری در جنوب آن یعنی در بالادست رودخانه هلمند بوده که آب صفحات جنوبی سیستان را تأمین می‌کرد. زمین‌های مذکور امروز مطلقاً خشک و بایر افتاده‌اند. امروزه بستر کانال‌های مربوطه در سیستان جنوبی هنوز قابل تشخیص است^{۶۳}.

قبرهای مخروطی شکل گلی به ارتفاع حدود ۶ فوت در اطراف بند دیده می‌شوند که ظاهراً اجساد را به حالت ایستاده در آن‌ها دفن کرده‌اند و تا وقتی که

گل هنوز سفت نشده و خود را کاملاً نگرفته بود، نوشته‌هایی هم روی آن‌ها ایجاد نموده‌اند.

بین خرابه‌های پیشاوران، دکتر بیلو آثار چند کانال را پیدا نمود که دیگر خشک بودند. یکی از آن‌ها توسط رئیس هوکات^{۶۴} بازسازی شده و از آن طریق آب به منظور استفاده در آبیاری، به خرابه‌های سالیان آورده می‌شود.

در مورد انتهای جنوبی شهر بزرگ، یعنی قلعه فتح، توصیف‌های بسیار خوبی به وسیله فریه^{۶۵}، گلداسمید^{۶۳} و بیلو^{۵۳} صورت گرفته است، که جملگی دلالت بر وسعت و بزرگی آن دارند. در اینجا نیز قصر بزرگی روی تپه مصنوعی دیده می‌شود که احتمالاً حدود ۲۵ یا ۳۰ سال پیش بازسازی شده است. دکتر بیلو می‌گوید که خرابه‌های مذکور در حدود چند میل پراکنده هستند و گلداسمید از خرابه‌هایی صحبت می‌کند که در سطحی به قطر حدود ۲/۵ میل پخش بوده و قصری بزرگ و ابنیه عالی با طاق‌های قوسی شکل در بین آن‌ها واقع هستند. او همچنین از میدان‌های بزرگ و باقیمانده مخازن، کاروانسراها و ابنیه بزرگ متروکه می‌نویسد. با اینحال از آثاری که فوق‌العاده و عالی باشد، ذکری به میان نمی‌آورد.

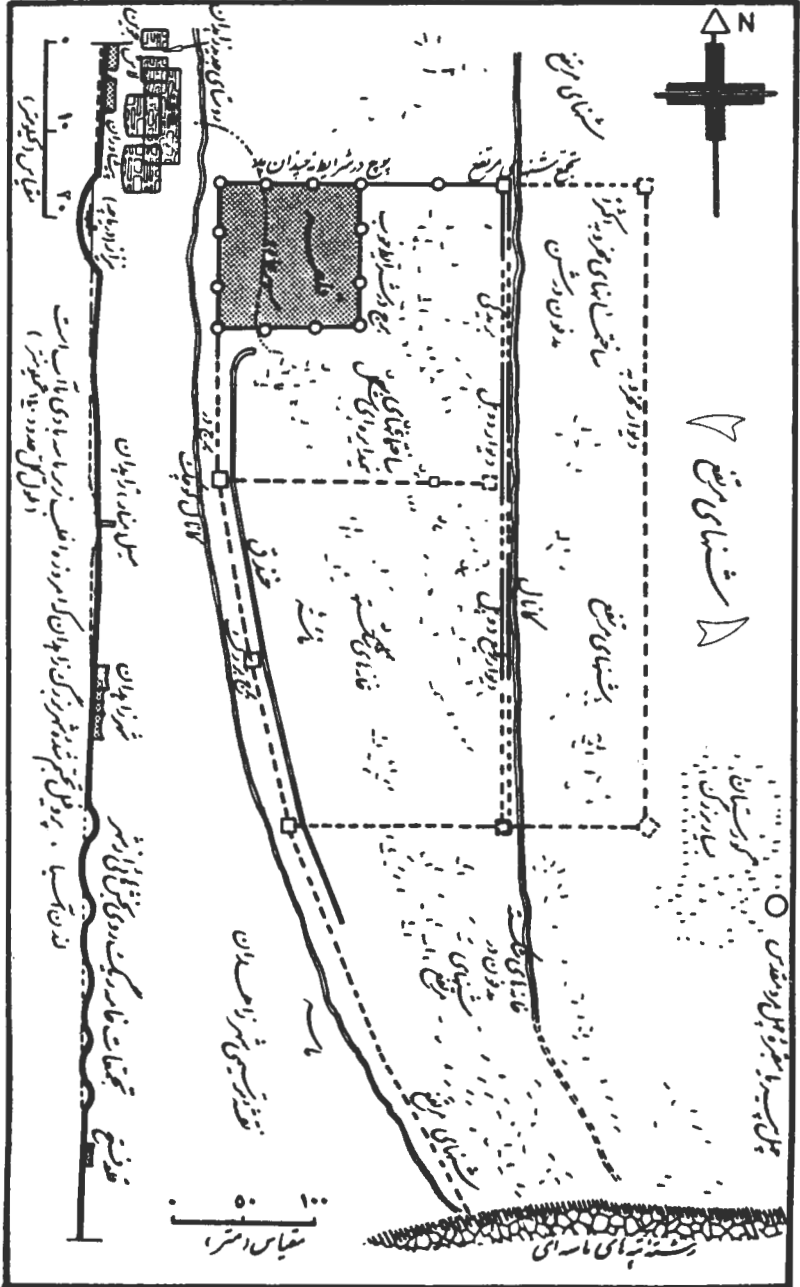
البته این خصوصیت در مورد هر چیز ایرانی (پرشیا) اعم از قدیم و جدید صدق می‌کند، به ویژه در مورد چیزهایی که به معماری مربوط باشند. من فکر می‌کنم که این میانمایگی در هر چیزی، ناشی از این باشد که ایرانیان طبیعتاً چوپان بوده‌اند، که هجوم ماسه بادی و شن‌های کویرهای ایران مرتباً مردم را از خانه و کاشانه خود می‌رانده است، که رودخانه‌ها مرتب تغییر مجرا می‌دادند، که تأمین دائمی آب مصرفی در بیشتر قسمت‌های ایران همیشه مشکل بوده است. بیش از همه اینها، جنگ‌های مخرب و هجوم اشغالگران باعث شده که مردم ایران از احداث ابنیه عالی و خانه‌های فوق‌العاده که به هر حال به زودی باید آنجا را ترک می‌کردند، اجتناب بورزند. جمیع عوامل مذکور باعث گردیده که تعداد کثیری ویرانه‌های روستاها، شهرها و قلاع متروکه در سرتاسر پرشیا پراکنده بوده و در دید کلی منظره‌ای ایجاد شده که در هیچ کشور دیگری در جهان نظیر ندارد.

در قلعه فتح، تأمین آب، مشغله عمده‌ای نبوده است، زیرا شهر به مجرای اصلی رود هلمند نزدیک بود. این خطر تهاجمات و قتل و غارت بود که شرایط لازم جهت

تأمین امنیت و ثبات را مختل می‌کرد. امنیت و ثباتی که شرط اساسی تمایل مردم به ایجاد ساختمان‌های بزرگ، فوق‌العاده و دائمی می‌باشد. در مورد وجود خطر دائمی تهاجمات نظامی به قلعه فتح و جاهای دیگر نمی‌توان تردید نمود، زیرا اگر چنین نبوده، این همه دیوار و حصار و باروهای متعدد و مستحکم برای حفاظت قسمت‌های مختلف شهر بزرگ ساخته نمی‌شد. گلداسمید باقیمانده یک کاروانسرای خوب را در قلعه فتح مشاهده و توصیف کرده است. طبق نوشته او، این ساختمان از آجرهای پخته در کوره ساخته شده و اندازه هر آجر تقریباً ۱۱ اینچ مربع بود. طراحی ظاهری کاروانسرا بسیار خوب و از نظر زیبایی نسبت به سایر ابنیه سیستان ارجحیت کامل داشت. حیاط بزرگ داخل کاروانسرا احتمالاً با یک سقف بزرگ گنبدی، پوشیده بود. اطراف این حیاط، اتاق‌ها و اصطبل‌ها واقع بوده و یک یخ‌خانه از خشت‌های گلی در مجاورت کاروانسرا ساخته شده بود. در قبرستان مجاور، تکه‌های آجرها و سنگ‌های مرمر سفید مشاهده گردیده است. گلداسمید دیوار اطراف شهر قلعه فتح را به ضخامت ۶ فوت در پایه و ۱ فوت در بالا توصیف می‌کند. این دیوار که ضخامت آن به تدریج کاهش می‌یابد، تا حدودی با دیوار دور شهر زاهدان متفاوت بوده و به نظر من مدت‌ها بعد از زاهدان ساخته شده است. گلداسمید می‌نویسد که بعضی از خیابان‌های شهر قلعه فتح، شرقی - غربی بوده و چنان خوب باقی مانده‌اند که گوئی جدید الاحداث هستند.

احتمالاً، و در حقیقت با احتمال قریب به یقین، این قسمت از شهر بزرگ که آخرین پایتخت ملوک کیانی بوده و در اثر حمله نادرشاه تخلیه شده، به دلیل موقعیت ممتاز جغرافیائی آن در شرق مجرای اصلی رود هلمند، تا مدت‌ها بعد از آن واقعه هم مسکونی بوده است. مجرای یک کانال خشک شده وجود دارد که ما در حرکت خود از سیستان به بلوچستان، در مرز شمالی بلوچستان از آن عبور کردیم. این مجرای خشک از رود هلمند در شمال ۶۶ قلعه فتح جدا گردیده و در جهت غربی ادامه دارد.

در خاتمه این مبحث باید اضافه کنم که گفته‌های مردم محلی، بازدیدهای خود و عکس‌هایی که گرفته‌ام، جملگی مرا به این نتیجه‌گیری هدایت نمودند که شهر بزرگ یک وضعیت استثنائی و فوق‌العاده داشته است. اعم از اینکه تمام این ویرانه‌ها را



شکل ۶۸- پلان ارگ زاهدان و پروفیل طولی شهر بزرگ، ترسیم از روی نقشه‌های از ساج لندور، ۱۹۰۲ م

یک شهر واحد طویل فرض کنیم یا آن‌ها را مجموعه‌ای از شهرهای مجزای کنار هم در نظر بگیریم، بدون شک زاهدان مجموعه‌ای از ساختمان‌ها و خانه‌های بهم پیوسته و غیر مجزا بوده که حدود ۸۶ میل طول داشته است (شکل ۶۸). صرفنظر از اینکه در انگلیس، عالمان و محققین چه فرضیه‌هایی در این مورد مطرح نمایند، یک واقعیت کماکان باقی خواهند ماند و آن اینکه این شهر بزرگ که به حق باید آن را لندن آسیا نامید، معرف یک دوره شکوفا و پررونق در تاریخ شرق ایران است.

کوه خواجه

بدلیل مراقبت‌های ماژور بن و همسرش، بنده توانستم مجدداً قدرت خود را بدست بیاورم، تا حدی که در شروع سال ۱۹۰۲ م (۱۲۸۱ ش) آماده بودم یک سفر ۶۰۰ میلی از مسیر بلوچستان شمالی تا کویته را شروع کنم. با کمک ماژور بن یک کاروان تازه نفس که تماماً متشکل از اشتران سرحال و پرو بود تدارک دیدم. این کاروان به من امکان می‌داد که خیلی سریع حرکت نمایم. اشتران انتخاب شده بسیار عالی بودند و دو شتریان بلوچ هم استخدام نمودم که بعداً معلوم شد خادمین فوق‌العاده کاری و وفاداری هستند. صادق نیز کماکان در معیت من بود.

با وجودی که همه چی برای حرکت در روز دوم ژانویه (۱۲ دیمه) آماده بود، ولی به دلیل برخی گرفتاری‌ها و محظورات که هر روز پشت سر هم رخ دادند، عملاً تا ۱۰ ژانویه نتوانستم حرکت کنم. از ترک دوستان جدید خود خانم و آقای بن واقعاً متأسف شدم، چه به دلیل توجهات و مهربانی‌های آن‌ها بود که من توانسته بودم سلامتی خود را به دست آورم. ساعت حرکت ما، پنج صبح روز دهم ژانویه تعیین شده بود، اما سه‌گربه من که حدس زده بودند جای راحت خود را از دست خواهند داد، از سر شب ناپدید شدند. چندین ساعت طول کشید تا صادق و سایر خادمین کنسولگری توانستند آن‌ها را پیدا نمایند. چون مصمم بودم بدون گربه‌ها حرکت نکنم، لذا صبر کردم. صادق عصبانی بود و شتربانان هم بی‌تابی می‌کردند. سوارانی که کنسول برای بدرقه من تا مسافت معینی، تدارک دیده بود، ساعت‌ها بر پشت اسبان خود منتظر شدند. همه برای خلاصی از این انتظار، صدای «پیش پیش پیش» درمی‌آوردند تا مگر بتوانند گربه‌های لعنتی را پیدا کنند. بالاخره بعد از چهار ساعت

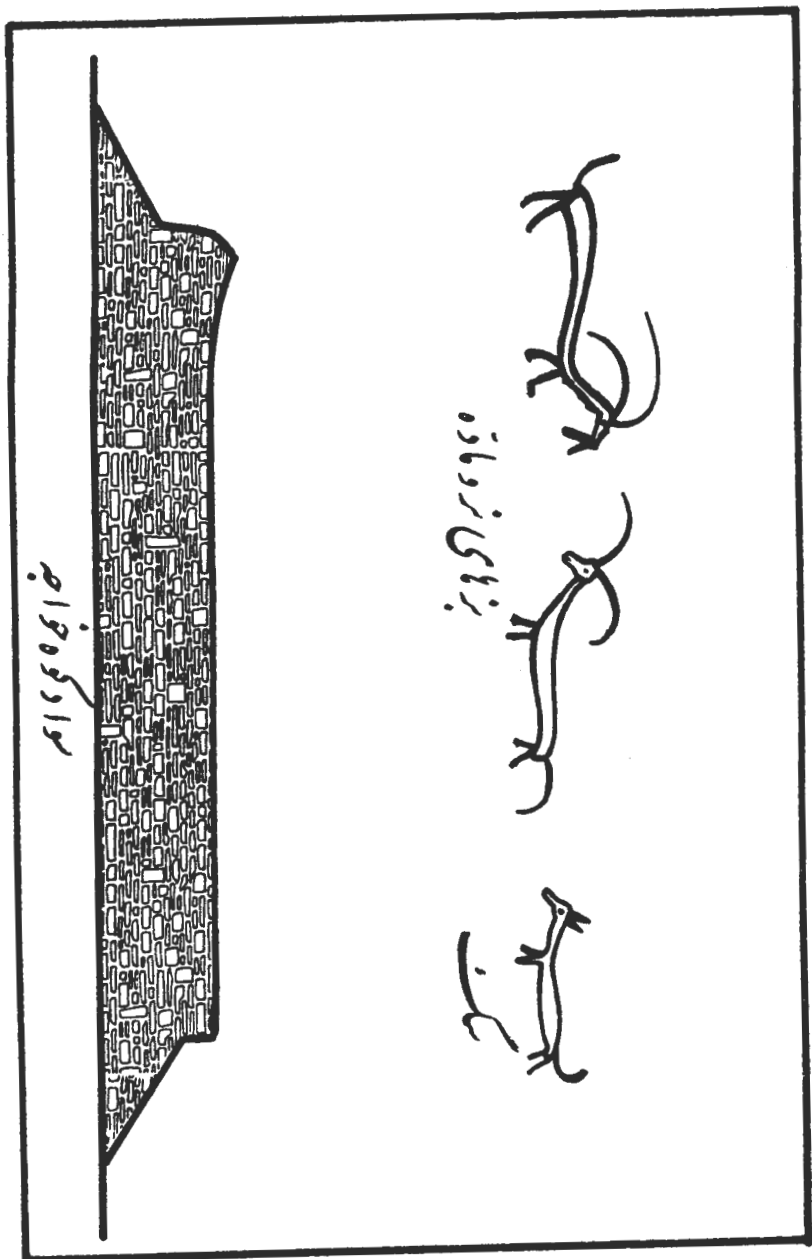
صدا کردن گربه‌ها به زبان‌های مختلف فارسی، هندی، بلوچی و انگلیسی، آن‌ها را پیدا کردند. یکی زیر تل بزرگی از چوب مخفی شده بود و برای درآوردنش مجبور شدند تمام چوب‌ها را بردارند، دومی در راحت‌ترین گوشه اتاق خانم بن لم داده بود، و بالاخره سومی بعد از مشاهده اینکه دوتای دیگر پیدا شدند، خیلی آرام و بی تفاوت از مخفی‌گاه خود خارج شده و با کمال متانت به طرف جعبه مسافرت راه افتاد و در داخل آن نشست.

من از ترک سیستان با آن خرابه‌های باستانی، شهر بزرگ و سکنه مهربان متأسف بودم. مناظر زیبای سیستان، رنگهای شاد و دلپذیر ایجاد شده در آسمان هنگام غروب آفتاب به دلیل رطوبت هوا، گله‌های بزرگ اشتران و گوسفندان متشکل از هزاران رأس که هنگام بازگشت به خانه چون اشباح در ابری از گردوغبار به نظر می‌رسیدند و بالاخره صدای غم‌انگیز و موسیقی مانند زنگوله‌های حیوانات و مردان مسلحی که غروب‌ها اسبان خود را به دروازه‌های در حال بسته شدن شهر تاخت می‌دادند، هیچیک فراموش شدنی نبودند.

در فاصله دورتری در غرب، شیخ کوه خواجه تاریخی و مشهور در پس زمینه وافق دیده می‌شد. بعد از آن‌همه مسافرت در صحاری نمکزار و تخت، منظره کوه خواجه برای من چون تصویری از بهشت بود و ناراحت بودم که دیگر آنرا نخواهم دید. اگر من به جای اینکه انگلیسی باشم، یک فرد روسی بودم، قطعاً آنروز به حرکت خود ادامه نمی‌دادم. زیرا به محض خروج از دروازه کنسولگری اول چیزی که دیدم یک جسد بود که توسط قوم و خویشان متوفی شستشو و کفن می‌شد. غسلخانه، مجاور دیوار کنسولگری بود. روس‌ها بر این باورند که رؤیت مرده در شروع سفر بدشگون است.

گلخان، خادم کنسول، ما را تا کوه خواجه بدرقه کرد تا مطمئن شود که راه میان‌بر را صحیح می‌رویم. ما از جنوب شهر ناصری گذشته و بعد از عبور از تعداد بیشتری انهار آبیاری ورد شدن از حاشیه برکه‌های بزرگ آب به یک دهکده بی‌نام متشکل از شش کلبه گنبددار، و بعد از گذشتن از این دهکده کوچک به آبادی بسیار بزرگی به اسم دادی رسیدیم. اشتران تندروی من که بارها را حمل می‌کردند جلوتر از ما حرکت کرده بودند و ما که سوار بر اسب، دیرتر راه افتاده بودیم حدود ۱۶ میل جلوتر، در یک

دهکده کوچک دیگر به آن‌ها رسیدیم. سکنه این دهکده که سومین آبادی در مسیر حرکت ما از شهر ناصری بود، وحشی و ژولیده به نظر می‌رسیدند. زنها و بچه‌ها با رسیدن ما گریختند. خانه‌های این دهکده دارای سقف‌های مسطح بودند و ارتفاع آن‌ها بیش از ۷ فوت نبود. فقط خانه رئیس آبادی و دو طبقه و دارای سقف‌گنبدی بود. ایامی که آب در هامون هلمند جمع شده و وسعت آن در جنوب تا حدود کندر می‌رسد، کوه خواجه نیز به صورت جزیره‌ای درمی‌آید. اما در زمان سفر ما، تمام اراضی آن حول و حوش خشک بوده و فقط چند استخر و برکه کوچک دیده می‌شدند که در حاشیه آن‌ها، هزاران گوسفند در حال چرا بودند. دیدن آنچه که این حیوانات می‌خوردند بسیار عجیب بود. معمولاً تصور ما از مرتع جایی است که پوشیده از علف سبز برای چرای دام می‌باشد. ولی در حاشیه آن برکه‌ها قطعاً پوشش قابل توجهی از علوفه وجود نداشت. بعد از آن که با دقت نگرینم، ملاحظه نمودم که حیوانات بیچاره ریشه‌های کوچک علف خشک شده را می‌خوردند. علف‌ها از شدت خشکی بزرگ زرد درآمده و هم‌رنگ شن‌های اطراف بودند. آن‌ها به صورت تئک و پراکنده بودند و از نیم اینچ بلندتر به نظر نمی‌رسیدند. از کثرت املاح جمع شده، بستر هامون به رنگ سفید درآمده بود. کوه خواجه که گاهی کوه رستم هم نامیده می‌شود، از بستر مسطح هامون سر برآورده و منظره بسیار جالبی داشت. شاید زیبایی آن به دلیل قله مسطح، بزرگ و فلات مانند آن بود که منظره کاملاً منحصر به فردی به این کوه می‌داد. وقتی از سمت شرق به این کوه نگرینم، قاعده آن به درازای ۳/۵ یا حتی ۴ میل، ارتفاع آن ۴۰۰ فوت و فلات قله آن به طول ۳ میل دیده می‌شود. قله کوه خواجه حتی از فاصله نیم میلی هم مانند یک خط صاف و موازی خط افق دیده می‌شد. یک تخته سنگ بزرگ که در گوشه جنوب غربی قله کوه قرار داشت، تنها عارضه‌ای بود که یکنواختی و مسطح بودن قله را بهم می‌زد. شیب‌های سیاه‌رنگ و صخره‌ای کنار کوه خواجه بسیار تند بودند. این شیب‌ها در قسمت فوقانی تقریباً به صورت قائم و در قسمت تحتانی بسیار ملایم بودند، در واقع در قسمت تحتانی تجمع خاک‌های رسی، شن و ماسه و گل و لای باعث ایجاد شیب ملایم گردیده بود. به طور خلاصه نیم‌رخ این کوه شبیه یک بشقاب سوپ وارونه بود (رجوع شود به شکل ۶۹).

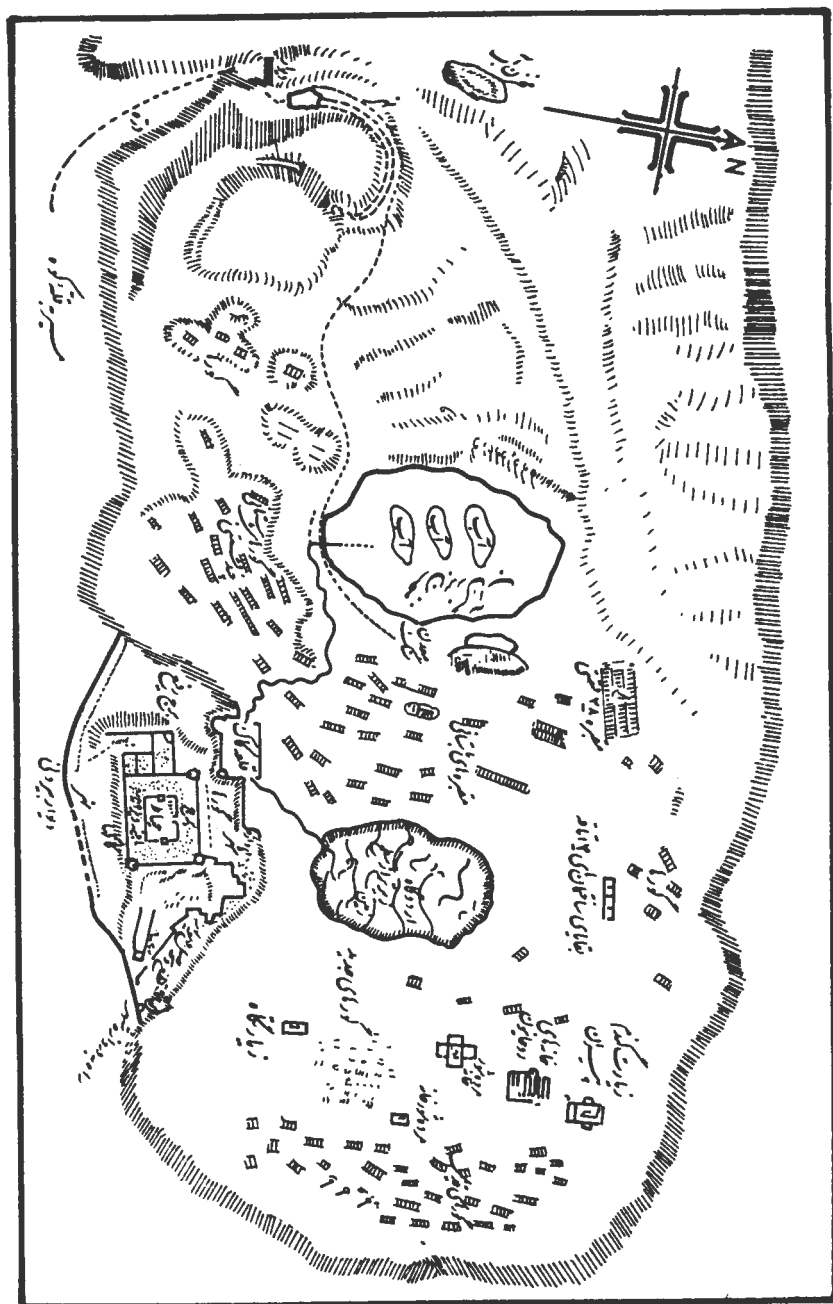


شکل ۶۹- سواد کوه خواجه و بعضی نقاشی‌های باقی‌مانده در خرابیه‌های آن، ترسیم از روی اشکالی از ساوج لندور، ۱۹۰۲ م

ماژور سایکس^{۳۷} در مجله انجمن سلطنتی جغرافیا، کوه خواجه را به شکل یک سیب توصیف می‌نماید، ولی اگر چیزی در دنیا است که اصلاً شباهتی به یک سیب ندارد، قطعاً همین کوه می‌باشد. بنده بسیار کنجکاو هستم بدانم که چرا و به چه علت ماژور سایکس این کوه را به سیب تشبیه کرده است^{۶۷}. دیاگرام داده شده در شکل ۶۹ (که بر اساس عکس گرفته شده از این کوه رسم شده)، و همچنین تصویر کوه خواجه که خود ماژور سایکس در شماره مربوط به ماه فوریه سال ۱۹۰۲ م مجله انجمن سلطنتی جغرافیا، صفحه ۱۴۳ چاپ نموده نشان دهنده صحت توصیف این جانب می‌باشد. ماژور سایکس در تخمین ارتفاع کوه خواجه نیز ۵۰۰ فوت خطا کرده است. ارتفاع کوه خواجه نسبت به دشت اطراف آن حدود ۹۰۰ فوت می‌باشد، نه ۴۰۰ فوت که سایکس ذکر نموده است. تراز قاعده کوه ۲۰۵۰ فوت و تراز قله آن ۲۹۵۰ فوت می‌باشد^{۶۸}.

ما ضمن آن‌که کوه را در جهت جنوبی آن دور می‌زدیم تا راهی برای صعود به بالای آن پیدا کنیم، یک قلعه بسیار قدیمی دیدیم که در قله کوه قرار گرفته و بر خرابه‌های قلعه کاکها^{۶۹} (شهر قهقهه، یا فریادهای خنده) تسلط داشت. شهر مذکور بسیار تماشائی و جالب و روی شیب تند صخره جنوبی کوه ساخته شده بود (شکل شماره ۷۳). در مرکز این شهر یک دیوار بزرگ و مرتفع به شکل چهارگوش وجود داشت که شبیه به یک قلعه بود و اطراف این دیوار خرابه‌های خانه‌ها دیده می‌شدند. تصویر شماره ۷۵ که من آنرا از قلعه بالای شهر برداشته‌ام و تقریباً منظره هوائی شهر^{۷۰} می‌باشد، به خوبی دیوار مذکور و خانه‌های اطراف آن را نشان می‌دهد. در انتهای همین فصل در مورد قلعه فوق‌الذکر توضیحات بیشتری خواهم داد.

ما در امتداد دیوار بیرونی شهر در تراز معادل قاعده کوه حرکت کردیم ولی بعداً از آن جدا شدیم زیرا به زودی دیوار چرخیده و در کناره شمالی کوه به طرف بالای آن ادامه پیدا نمود. بعضی ستون‌های بلند را دیدیم که قطعاً تمام یا بخشی از ستون‌های یک برج رفیع بودند. کناره کوه که شهر روی آن بنا شده بود، شیب بسیار زیادی داشت، ولی یک جاده تند و پیچ‌پیچ روی آن وجود داشت که به کناره شرقی شهر و به دو دروازه شهر یکی واقع در شمال شرقی و دیگری واقع در جنوب غربی



شکل ۷۰- پلان قلعه کوه خواجه، ترسیم از روی نقشه‌های از ساوج لندور، ۱۹۰۲ م

منتهی می‌گردید. دروازه جنوب غربی در واقع در پشت شهر قرار داشت و مشرف به شیب تند کوه بود (شکل ۷۰). در کناره جنوب غربی کوه، تجمع شن و ماسه، زیانه‌های بسیار دراز، بزرگ و مرتفعی را تشکیل می‌دادند که از کوه برآمده و در دشت به فاصله زیادی کشیده شده بودند.

قسمت فوقانی کوه خواجه، سنگی و در جهت شرق سیاه‌رنگ بود، ولی به طرف جنوب به تدریج به زرد متمایل می‌گردید، جایی که تجمعات بزرگ ماسه به ارتفاعی حدود سه چهارم ارتفاع کوه ایجاد شده بودند و کانال عمیقی توسط آب در میان آن‌ها بریده شده بود. ما به دره کم عرض عمیقی رسیدیم که کوه را به دو قسمت تقسیم می‌نمود. در امتداد این دره، یک مسیر سنگی که دو طرف آن سنگ‌های عمودی قرار داشتند، به قله کوه می‌رفت. ما از اسب‌های خود پیاده شده و آن‌ها را به یک سرباز نیزه‌دار سپرده و خود عازم قله کوه شدیم. همراه من محمد عظیم، بزرگ ده حسین و گلخان بودند. گفته می‌شد که محمد عظیم نسب از کیانیان می‌برد و به تاریخچه و هر چیزی در مورد فامیل کیانی آگاهی دارد. ما سه نفر به تدریج خود را بالا کشیدیم. در واقع در مسیر حرکت خود، مسائل جالب و معماگونه وجود داشت و از این نظر حرکت ما آهسته بود.

ظاهراً از این راه که به قله کوه منتهی می‌گردید، در اعصار قدیم به شدت حفاظت می‌شد. زیرا به فاصله کوتاهی بعد از ورود به دره عمیق و باریک، جایی که ما از اسب‌ها پیاده شدیم، یک دیوار عجیب وجود داشت که از سنگ سخت چخماق مانند، با یک وسیله نوک تیز بریده شده بود. هنوز شیارهای کم عرض برش روی آن معلوم بود. از همان سنگ دندان‌هائی هم وجود داشت که بغل‌های توخالی داشتند و مانند این بود که در اثر اصطکاک مداوم یا در اثر مالش یک شی افقی چوبی یا سنگی به آن، ایجاد شده‌اند. من نتوانستم بفهمم که این‌ها چی هستند و مورد استفاده آن‌ها چیست؟ حتی معلومات راهنمای بصیر و مطلع ما هم در این مورد ناکافی بود و فقط گفت که به وسیله انسان ساخته شده‌اند. البته قبل از بیان این نظر، خود من هم این مسئله را کشف کرده بودم (!).

یک مخزن کوچک جمع‌آوری آب باران نیز در نزدیکی آن نقطه قرار داشت، تقریباً بر بالای یک گریوه، و از آن نهر آبی، به مناسب‌ترین نقطه قابل دسترس کنده

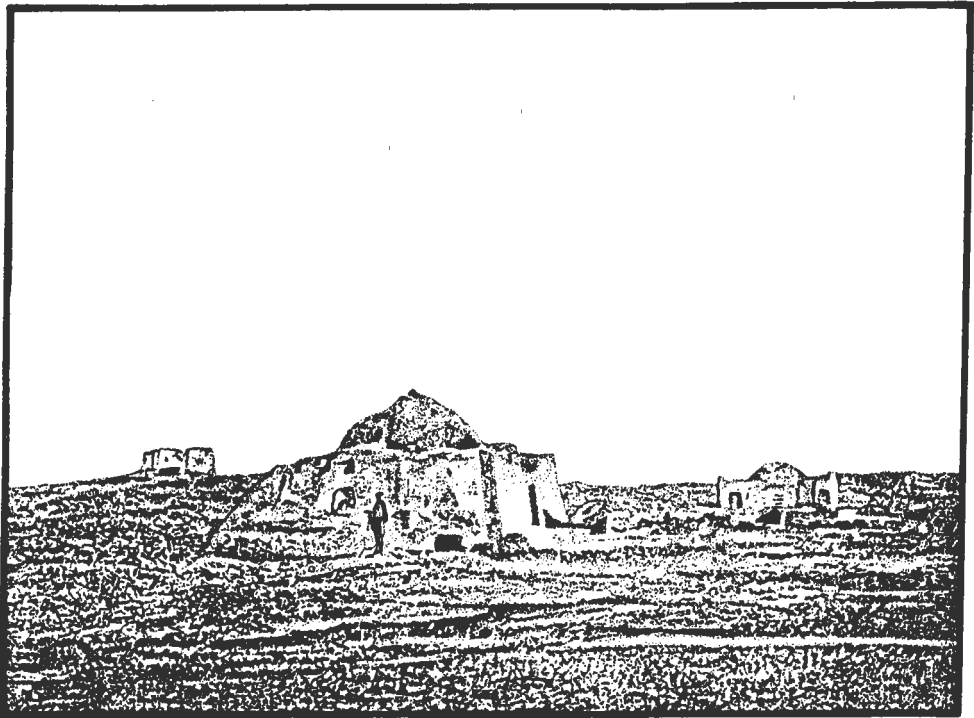
بودند. یک نهر دیگر نیز دیده می شد که دورتادور آن قسمت کشیده شده بود. زمین پست اطراف کوه قطعاً در دوره های مختلف غرقاب شده و یک تالاب یا برکه کم عمق موقتی را ایجاد نموده بود. این برکه برخلاف نظر بعضی سیاحان دیگر دائمی نبود. چنانچه از ظواهر امر برمی آمد کوه خواجه در دوران رونق و آبادانی خود، خشک تر از آنی بود که در قرن حاضر می باشد.

با رسیدن به قلّه کوه، خود را روی یک فلات بزرگ موجدار یافتیم که پراز مقبره بود. اما این قبرها با آنچه که بنده در سایر قسمت های ایران دیده بودم، تفاوت داشتند. زیرا اولاً مانند قبرهای زاهدان، محل جسد بالاتر از سطح زمین قرار داشت و ثانیاً این گورها دسته جمعی بوده و محتوی تمام اعضاء فامیل یا فامیل ها بودند. اولین قبری که بررسی کردیم از سنگ های بزرگ ساخته شده و ۶ یارد طول و ۴ یارد عرض داشت. داخل این قبر، به چهار قسمت تقسیم شده و در هر قسمت یک اسکلت قرار داشت و روی آن ها با قطعات بزرگ نازک پوشانده شده بود. هر قسمت حدود ۱/۵ فوت ارتفاع، ۲/۵ فوت عرض و ۶ فوت درازا داشت. نزدیک این قبر فامیلی یک معدن خوب سنگ قرار داشت که از آن سنگ هایی برای آسیاب، هاون و غیره بریده بودند. یک مخزن جمع آوری آب باران نیز در پائین آن وجود داشت.

با رسیدن به قلّه کوه و دیدن پستی و بلندی آن، تا حدودی تعجب کردم، زیرا علیرغم اینکه از پائین کوه، قلّه آن فوق العاده صاف و تخت به نظر می رسید، قلّه کوه در حقیقت مقعر و مانند یک کاسه بود که روی آن برآمدگی و گریوه های متعدد وجود داشت. در یک قسمت هم ظاهراً زمانی دریاچه وجود داشته زیرا شن و ماسه بستر آن بجا مانده بود. در وسط فلات، دو اردوگاه مصنوعی بزرگ وجود داشتند که در داخل زمین و سنگ، بریده شده و اطراف آن دیواره های سنگی بودند. روی یک گریوه در غرب یکی از این اردوگاه ها، مقبره ای بود که بیش از ده قبر چسبیده بهم در آن وجود داشتند (رجوع شود به شکل شماره ۷۲).

از این نقطه به بعد در جهت شرق، جالب ترین قسمت این فلات عجیب قرار داشت. دسته های بیشمار قبرها در هر چند یارد یکی، دیده می شدند. خرابه های دو غسالخانه نیز به چشم می خورد. یکی، در طرف شمال واقع بود، گنبدی بزرگ داشت که بخشی از گنبد نیز ریخته بود، ولی دیگری بسیار خوب مانده بود. شکل

شماره ۷۱ این گنبدها را نشان می‌دهد. غسلخانه بزرگتر و مهمتر، دارای یک سالن مرکزی بوسعت $\frac{4}{5}$ یارد مربع بود. هر رویه این سالن چهارگوش یک بال بیرونی داشت که روی آن یک در و یک پنجره نصب شده بود. هر بال حدود ۳ یارد از رویه سالن مرکزی بیرون می‌آمد. در سمت شرق سالن مرکزی، یک سنگ بسیار چرب وجود داشت و به نظر می‌آمد که کسی آنرا کاملاً روغن مالی کرده است. ظاهراً از این سنگ به نحوی برای آماده کردن اجساد استفاده می‌کردند. بعد از آن مخزن آبی قرار داشت.



شکل ۷۱- ویرانه غسلخانه و زیارتگاه کوه خواجه، ترسیم از روی عکسی

از ساوج لندون، ۱۹۰۲ م

بیرون دیوارهای این غسلخانه، و در تمام جهت و امتدادها، مقبره‌ها دیده می‌شدند که همه بالای سطح زمین بوده و تا حدی که امکان ساخت داشت، بهم

نزدیک بودند. در برآمدگی‌ها و گریوه‌های جنوب غسالخانه، صدها آرامگاه سنگی وجود داشت که بعضی پابرجا و پاره‌ای ریخته بودند، بعضی دیگر نیز علائم دست‌خوردگی نشان می‌دادند. قطعاً دسته‌آخر را به امید یافتن دفینه جستجو کرده بودند. در بالای یک برآمدگی که از بقیه مرتفع‌تر بود، یک مقبره سی و هشت قسمتی وجود داشت که همه قسمت‌های آن اشغال بود. تعداد زیادی سنگ‌های بزرگ در بالای این مقبره مهم توده شده بودند. یک ستون سنگی به ارتفاع ۶/۵ فوت در داخل این توده سنگی محکم شده بود که از سایر سنگ‌ها بالاتر قرار می‌گرفت. هیچ نوع نوشته، یا نقش و نگار و تزئینی روی این سنگ وجود نداشت و خود ستون ظاهراً از یک قطعه سنگ بریده شده بود. نزدیک این مقبره، که بزرگترین آرامگاه فلات کوه خواجه بود، خرابه‌های یک خانه منحصر به فرد و خاص وجود داشت. این خانه دارای چهار اتاق بود که هر یک ۴ یارد مربع وسعت داشتند. هر اتاق دارای دو در بود و همه اتاق‌ها به هم راه داشتند. اگرچه این ساختمان به شدت آسیب دیده و تخریب شده بود، ولی باز هم شکل آن بسیار غیر عادی به نظر می‌رسید.

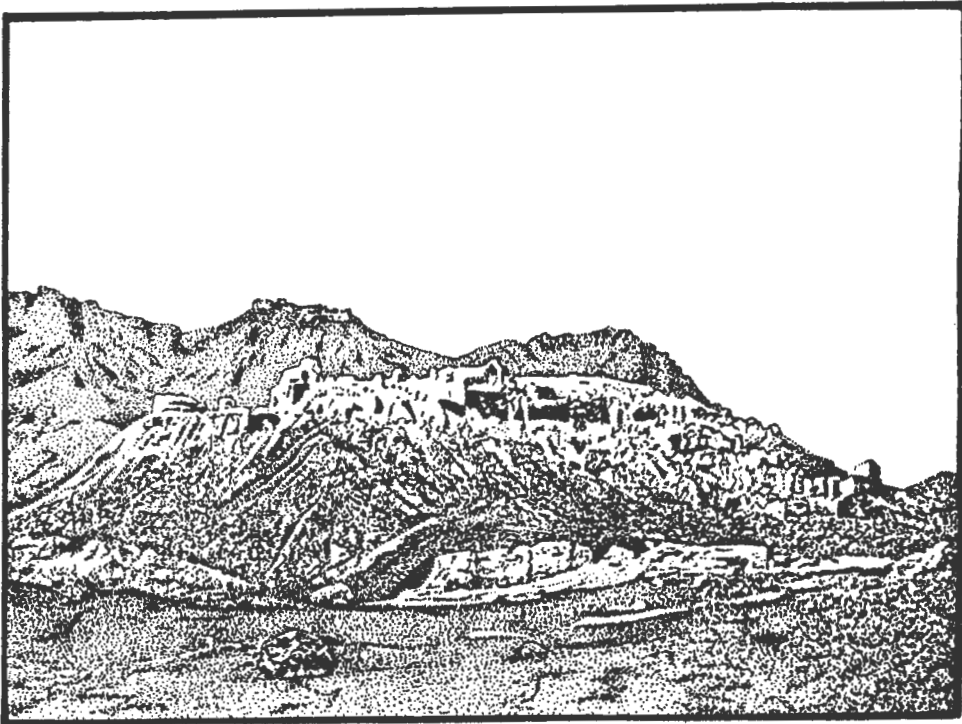
بعد از آن، ما به طرف زیارتگاه کوه خواجه رفتیم که در تمام ایران و جنوب غربی افغانستان معروف بود. شانس یاری کرد و توانستم عکس خوبی از آن بردارم. (شکل شماره ۷۴). این عکس قسمت ورودی و ظاهر ساختمان را بهتر از هر توصیفی نشان می‌دهد. زیارتگاه یک ساختمان بلند مستطیلی بود که تمام قسمت‌های آن با گل روکش شده و در ورودی آن یک طاق قوسی شکل و درب کوچکی قرار داشت. دو ساختمان کوچک سنگی گنبددار نیز در طرفین ساختمان اصلی زیارتگاه و یک ساختمان مخروطی در پشت زیارتگاه واقع بودند. در چند یاردی سمت چپ زیارتگاه، یک ستون سنگی ناهموار دیده می‌شد که در شکل ۷۴ نیز پیدا است. داخل زیارتگاه جالب‌تر از بیرون آن بود. یک اتاق خیلی بزرگ در داخل زیارتگاه دیده می‌شد که دیوارهای آن با دوغاب سفید روکش شده بودند. سقف اتاق، قوسی شکل بود و در مرکز آن یک قبر خیلی بزرگ به طول ۶ یارد و ارتفاع ۳ فوت وجود داشت. سطح روی قبر برآمدگی سه گوش داشت. عرض آن در قسمت سر (انتهای بالا) حدود ۱/۵ یارد و در قسمت پا (انتهای پائین) برابر ۱ یارد بود. دو ستون سنگی به ارتفاع حدود ۵ فوت در کنار دو انتهای طولی قبر برپا بودند.

این دو ستون با یک طناب به هم وصل بودند و روی طناب تعداد بیشماری پارچه، مو و نوار دیده می شد که به آن بسته بودند. پشت انتهای بالای قبر در سرتاسر دیوار، سکوئی به عرض ۴/۵ فوت کشیده شده بود که روی آن دو شمعدان ساده و بدشکل برنجی، فرش کهنه، و تعداد زیادی پارچه و لباس مندرس و کثیف قرار داشتند.



شکل ۷۲- یک مقبره فامیلی در کوه خواجه، ترسیم از روی عکسی از ساوج لندن، ۱۹۰۲ م

علائم، کتیبه‌ها و نقش و نگار روی دیوارها بسیار ساده و قدیمی و عمدتاً متشکل از عکس حیوانات به صورت زوج‌های نر و ماده بودند. عکس بز و سگ بیش از سایر حیوانات دیده می شد (رجوع شود به شکل شماره ۶۹). یک طناب بافته شده از موی انسان و یک طناب دیگر از موی بز از دیوار سمت راست درب ورودی آویزان بودند. روی دو چوب نصب شده به طور عرضی تعداد کثیری

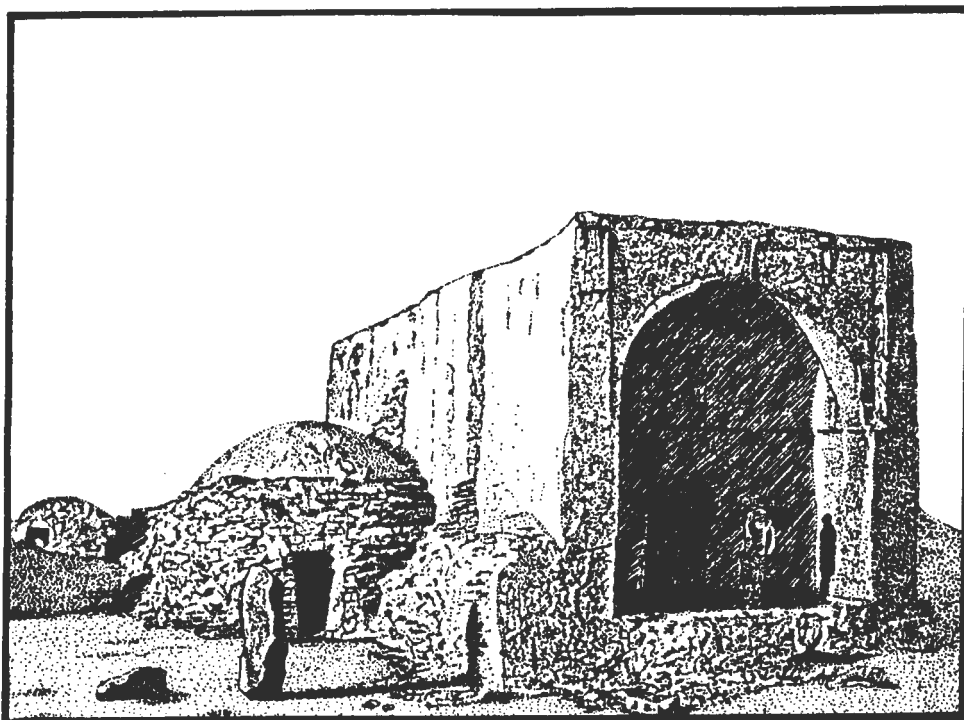


شکل ۷۳- قلعه کاکها (کاخها) در کوه خواجه، ترسیم از روی

عکسی از ساوج لندور، ۱۹۰۲ م

تکه‌های پارچه به رنگ‌های مختلف اعم از سفید، آبی، زرد، قرمز بسته شده بود و صدها تکه دیگر روی زمین و میله‌ها گذاشته شده یا روی چهار پنجره ریخته بودند. بین چیزهای قابل توجهی که آنجا بود، می‌توان از تعدادی سنگ که به شکل ملاقه تراشیده بودند و بدرد درآوردن آب از مخزن می‌خوردند، اشاره کرد.

زیارتگاه به اسم گندم پیران معروف بود و گفته می‌شد که چندین قرن از عمر آن می‌گذرد. هنگام نوروز زائرین از شهر و روستاهای اطراف به زیارت این محل می‌آیند و مقداری گندم به زیارتگاه هدیه می‌کنند تا محصول آن‌ها فراوان شده و در صلح و صفا بسر ببرند. تعطیلات نوروز تا حدودی همزمان با تعطیلات رسمی بانک‌ها (توضیح: ۴ تا ۱۴ مارس) می‌باشد. در تعطیلات نوروز، انواع ورزش‌ها



شکل ۷۴- زیارتگاه گندم پیران در کوه خواجه، ترسیم از روی عکسی از ساوج لندور، ۱۹۰۲ م

(توسط اسب سواران) در بالای کوه خواجه انجام می‌شود. مردم عادت دارند هنگام زیارت، سنگی روی قبر قرار دهند و در صورت امکان بهتر است این سنگ به رنگ سفید باشد. من معتقدم که این رسم در تمام بلوچستان و حتی قسمتی از افغانستان به تدریج گسترش یافته است.

مستقیماً در جلوی زیارتگاه، خانه روحانیون (لندور خانه کشیشان نوشته است) قرار داشت که ساختمانی حجیم با دیوارهای بزرگ سنتی و تعداد ۹ اتاق بود. سقف اتاق‌ها، اگرچه اغلب ریخته، به جای نیمکره‌ای بودن، به شکل نیم استوانه بود. این طرح از بعضی سقف‌ها که هنوز به طور کامل نریخته بودند، تشخیص داده می‌شد. این خانه، بنوبه خود ساختمان جداگانه‌ای در پشت به عنوان اصطبل و تنور بیرونی برای پختن نان داشت. خانه با یک دیوار از بقیه قسمت‌ها جدا می‌شد.



شکل ۷۵- نمائی از بالا، قلعه کاکها، ترسیم از روی عکسی از ساوج لندور، ۱۹۰۲ م

قله مسطح کوه خواجه، حتی امروز نیز محلی دلخواه برای گذراندن اوقات فراغت مردم است. نزدیک زیارتگاه گندم پیران، تعداد کثیری مقبره دیده می‌شود که کاملاً جدید می‌باشند. این مقبره‌های جدید زیباتر و ماهرانه‌تر از قدیمی‌ها ساخته شده‌اند و حدود ۵ فوت از سطح زمین بلندتر می‌باشند. تمام دور و اطراف آن‌ها دارای حصاری پرروزنه، ساخته شده از سنگ و گل است. با سه پله می‌توان به سه قسمت بالای مقبره‌ها رفت. به ندرت در هر مقبره بیش از سه مرده دفن است.

ما روی زمین یک سنگ توخالی شده خیلی بزرگ مشابه یک هاون عظیم پیدا کردیم که به نظر می‌آمد بسیار قدیمی است. جلوتر تعدادی مقبره‌های قدیمی در ردیف‌های ۵، ۶، ۸ یا بیشتر دیده می‌شدند. وقتی دزدکی داخل یکی از آن‌ها راکه شکستگی داشت، نگاه کردم و مجموعه‌های قدیمی را دیدم، علاقه شدیدی پیدا

کردم که بعضی از آن‌ها را بردارم و در برگشت به انگلیس به موزه اهدا کنم. دانشمندان می‌توانستند استخوان‌های مزبور را جهت تعیین سن دقیق آن‌ها مورد مطالعه قرار دهند. اما من از نبش قبر و بی‌حرمتی به مرده همواره وحشت دارم و لذا اینکار را نکردم. با این حال یک جمجمه را که به نحوی عالی باقی مانده بود برداشتم تا بر ترس خود غلبه نمایم و بعد از آنکه آن را بسته‌بندی کردم در کیف دستی خود گذاشتم. اما هنوز راه زیادی نرفته بودم که همان احساس و ترس قدیمی بر من غلبه کرد و ناچار دوباره جمجمه را درآورده در همان محل خود دفن کردم تا در جایی که قرن‌ها و قرن‌ها بوده، دوباره بی‌مزاحمت به استراحت پردازد.

من چند جمجمه را که نسبتاً سالم باقی مانده بودند، معاینه کردم و مشخصات اصلی آن‌ها را به شرح زیر یافتم: استخوان‌های گونه بطور غیر عادی پهن بودند و استخوان پیشانی به سمت عقب شیب داشت. استخوان پیشانی، همچنین در تراز شقیقه‌ها بسیار کم عرض و در بخش فوقانی عریض بود. قسمت پشت استخوان جمجمه که جمجمه‌شناسان از روی آن کیفیت مغز جانوران را تعیین می‌نمایند، در مقایسه با جمجمه‌های اروپائی به صورت غیر عادی رشد یافته بود. قسمت فوقانی جمجمه، واقع در بالای صفحه افقی فرضی که از تراز گوش‌ها عبور می‌کند، شکل خوبی داشت، با این تفاوت که در قسمت پشت، یک گودی عمیق عجیب در سمت راست جمجمه دیده می‌شد و قسمت چپ بسیار رشد کرده بود. این صفت ویژه، در بسیاری از جمجمه‌های یافت شده در آن محل، عادی بود و ویژگی شاخص آن‌ها به شمار می‌رفت. بی‌تردید، مغزهای صاحبان این جمجمه‌ها باید به طور مستمر در خط مخصوصی فعالیت می‌کرده که باعث رشد بیشتر یک قسمت نسبت به سایر قسمت‌ها گردیده است.

آرواره فوقانی نسبتاً منقبض و نسبت به سایر قسمت‌های جمجمه کوچک‌تر از عادی بود و به طرف جلو شیب داشت، جایی که به یک انحنای کوچک، محل استقرار دندان‌ها ختم می‌گردید، دندان‌ها خود فوق‌العاده قوی و سالم بودند. برآمدگی‌های پشت روزه محل گوش‌ها شکل خوبی داشته و کاملاً واضح بودند. کل جمجمه، همانطور که از توصیف فوق برمی‌آید، در مجموع در سمت راست، توسعه و رشد یافته‌تر از سمت چپ بود، اگرچه همان توسعه یافتگی

غیر عادی سمت راست را می‌شد در کناره‌ها هم پیدا کرد، یعنی جایی که مجموعه به ستون فقرات متصل می‌گردد. این ویژگی‌ها، یادآور مجموعه‌های نژاد فعلی بلوچ می‌باشند.

زیارتگاه کوچکتر دیگری که نیمه ویران بود، در جنوب زیارتگاه توصیف شده قبلی مشاهده گردید. اندازه گنبد زیارتگاه جدید، زیاد بزرگ نبود و تقریباً تماماً در شن مدفون شده بود. دو ستون انتهائی هنوز پابرجا بودند ولی ستون شمالی از نیمه شکسته بود. درب این زیارتگاه در جنوب ساختمان بود و پنجره‌ای بالای آن داشت. دیوارها یک سنگ پایه داشتند که ۲ فوت ارتفاع داشت و باقیمانده دیوار روی سنگ مذکور تماماً از گل ساخته شده بود و یک پنجره مجوف به طرف غرب داشت. خود مقبره زیارتگاه در حدود ۸ فوت طول و ۴ فوت عرض داشت.

بعد از بازدید زیارتگاه، ما به سر وقت قلعه کک آمدیم که بالای شهر کاکها واقع در شیب جنوبی کوه خواجه، موضع داشت. به غیر از یک برج بزرگ مدور به قطر حدود ۴۰ فوت در قاعده، چیز زیاد دیگری از این بنای مستحکم باقی نمانده بود. قسمت‌هایی از برج‌های فرعی دیگر و یک دیوار وجود داشت ولی همه به صورت توده‌ای از شن و گل و آشغال درآمده بودند. از این نقطه یک منظره باشکوه از شهر کاکها در زیر پای ما خودنمایی می‌کرد که تصویر آن در شکل ۷۵ داده شده است. یک محوطه بسیار گسترده در مرکز شهر دیده می‌شد که با یک دیوار بسیار بلند محاط شده بود و در مرکز هر یک از دو کناره چهار گوش یک برج وجود داشت. نواری از ساختمان‌ها بین دیوار بلند مذکور و دیوار محاطی دوم قرار داشت. دیوار دوم دارای دو برج بود که هر یک در یکی از گوشه‌های مشرف به صخره کوه، جهتی که ما ایستاده بودیم، واقع بود. بیرون دیوار دوم، دو ردیف وجود داشت که از بالا آنرا مقبره تشخیص دادم. البته در طرف شرق، بیرون دیوار دوم، ساختمان‌ها و خانه‌های دیگری بودند که تقریباً تا پائین کوه ادامه پیدا می‌کردند، یعنی جایی که یک برج انتهایی شهر را نشان می‌داد.

از این نقطه یک راه پر پیچ و خم در طول دره باریک و عمیق ادامه پیدا می‌کرد تا به دروازه شهر می‌رسید، که تنها مجرا در دیوار بلند سوم بود. این دیوار روی سرایشی تند دره با پیچ و خم زیادی ساخته شده بود. در پاشنه کوه، این دیوار با

زاویه تند و گوشه تیزی می پیچید و سپس یک مسیر نیم دایره ای طی می کرد تا شهر را در سمت غرب محافظت نماید.

در گوشه منتهی الیه شمال غربی، ظاهراً دروازه اصلی شهر واقع بود. در آنجا یک برج حجیم قرار داشت و راهی که منتهی به دروازه می گردید، بین دو دیوار بلند واقع بود. نیم دایره تشکیل شده توسط کوه پشت آن، که فوق العاده پر شیب و تند بود، در دهانه خود با یک دیوار خارجی چهارم و یک نهر داخلی محصور می گردید. این دیوارها نشان می داد که قلعه کاکها عملاً غیر قابل تسخیر بوده است. افسانه ای در مورد قلعه کاکها توسط سرتیپ و از طریق گلخان به من گفته شد که فوق العاده جالب بود و ذیلاً ذکر می شود:

در روزگار بسیار قدیم، در این شهر یک چاه عمیق بود که نشان از یک باکره مقدس داشت و مردم از دور و نزدیک برای اجابت خواسته های خود به زیارت آن می آمدند. اگر حاجت کسی مستجاب می شد از داخل چاه صدای خنده ای از ته دل می شنید و به این دلیل بود که به این شهر نام قهقهه یا کاکاها، کاکها داده بودند. نیامدن این صدای خنده و سکوت علامت پذیرفته نشدن حاجت بود. صاحب نظران تاریخ سیستان این وجه تسمیه شهر را قابل قبول می دانند. البته دلایل دیگری هم برای نامگذاری شهر گفته می شد که یکی از آنها را دوست ما محمدعظیم نقل کرد و جالب تر از آن است که ذکر نشده باقی بماند. او گفت: «در زمان اسکندر کبیر، ارسطوی معروف، حیوانی درست کرده و آن را در یک قلعه قرار داده بود (محمدعظیم در مورد اینکه آن کدام قلعه بود، اطلاعی نداشت). هرکسی که بر حیوان خیره می شد. چنان به خنده دچار می شد که لاجرم از کثرت خنده می مرد. وقتی اسکندر در مغرب زمین بود، این حیوان را دیده بود. نزدیک هفتاد یا هشتاد هزار سرباز از نگریستن بر حیوان مرده بودند. آن حیوان را حیوان قهقهه می نامیدند. افلاطون که خود مرد دانشمندی بود، آینه ای ساخت و جلوی حیوان قرار داد و آن حیوان که باعث مرگ هزاران نفر شده بود، از دیدن عکس خود در آینه آنقدر خندید که مرد.» البته محمدعظیم نمی دانست که آیا آن حیوان در قلعه کوه خواجه بوده، یا صاحب آن به این قلعه آمده و یا اینکه قلعه را به افتخار حیوان قهقهه، قلعه قهقهه نامیده اند. می توانم بگویم که وقتی محمدعظیم داستان خود را با قیافه ای جدی

گفت و به پایان رسانید، من و گلخان را چنان حالتی گرفت که بدون توجه به قبور و غسلخانه شروع به قهقهه زدن کردیم و کم مانده بود که دو نفر دیگر بر قربانیان حیوان قهقهه اضافه شود، بدون آنکه این دو نفر خود حیوان را دیده باشند.

محمدعظیم ناراحت شد و به ما گفت که کار بسیار خطرناکی انجام دادیم، او آدم‌هائی را می‌شناخته که با شنیدن این قصه آنقدر خندیده‌اند که مرده‌اند. البته واقعیتی هم در ادعای محمدعظیم وجود داشت، زیرا ما نزدیک بود که از خنده بمیریم، با این تفاوت که آنقدر به قصه نمی‌خندیدیم که به قصه گو و قیافه جدی و مؤقر وی ضمن گفتن داستان.

قلعه کاکها جائی معروف در تاریخ ایران است و گفته می‌شود که رستم، پهلوان معروف، در اولین اقدام قهرمانانه خود، این قلعه و شهر را تصرف نموده و شاه آن به نام کک را به قتل رسانید. بعد از آن، قلعه بالای شهر کاکها بنام قلعه کک نامیده شد. از زمان قدیم تا قرون متأخر، شهر کاکها پناهگاهی برای رؤسا و سرداران در روزهای سخت و فرار از جنگ دشمن بوده است. از جمله وقتی ملک فتح، پادشاه کیانی از پایتخت خود قلعه فتح عقب‌نشینی نمود، به قلعه غیر قابل تسخیر کاکها پناه برده و هفت سال در آنجا در مقابل حملات سپاهیان نادرشاه افشار مقاومت کرد.

ورمال

از کوه خواجه راه افتادیم و حدود ساعت ۹ شب به ده حسین رسیدیم. دوست ما محمدعظیم و راهنمای ما راه را گم کرده و ما را چندمیل دور خود چرخانده بودند. البته شبی بسیار تیره بود و پیدا کردن راه کار ساده‌ای به حساب نمی‌آمد. مسافت مستقیم از پای کوه خواجه تا ده حسین حدود ۴ میل و از ده حسین تا شهر ناصری تقریباً ۱۵ میل بود. ده دادی که ما از آن گذشتیم، حدود ۹ میل و ده سنچولی تقریباً $۱۴\frac{۳}{۴}$ میل از شهر ناصری فاصله داشتند. فاصله ده سنچولی از ده حسین یک ربع میل بود و بالاخره ده علی اکبر، جنوب ده حسین قرار داشت.

ما شب را در ده حسین گذراندیم که مسقط الرأس محمدعظیم به حساب می‌آمد. کدخدای ده، محمدعظیم، و راهنمای ما چنان سرگرم صحبت بودند که ما تا صبح نتوانستیم بخوابیم. ظاهراً کدخدا یکی از دو نفر باقیمانده فامیل کیانی بود

که سابق بر آن بر سیستان حکومت می‌کردند. پسر عموی کدخدا هم نفر دوم محسوب می‌شد. طبق اقوال کدخدا، که همیشه هم دقیق نبودند، خاندان کیانی تا حدود ۴۰ سال پیش (یعنی ۱۸۶۰م = ۱۲۳۹ ش) هنوز قدرت خود را در سیستان حفظ کرده بودند. محمد عظیم مرد خوش سیما و خوش هیكلی بود و خود را از نژاد برتری می‌دانست، اما در صحبت‌هایش چندان تفاوتی بین واقعیت و افسانه قائل نمی‌شد. با این حال جای تعجب بود که چگونه مردی چون او که تمام عمر خود را در یک روستای کوچک گذرانده بود، آن همه اطلاعات از همه‌چی و همه‌کس داشت. او از ماشین‌های پرنده، زبردیائی و بالن‌هائی که فرنگی‌ها می‌ساختند مطلع بود. عقاید او تا حدی حیرت‌انگیز بود ولی مرد بسیار باهوشی به نظر می‌آمد. مسائلی را که به وی توضیح می‌دادم سریعاً می‌گرفت. بعد از سیاست، بیش از همه به پیشرفت‌های جراحی در طب علاقه داشت. او مطمئن بود که روسیه و انگلیس بر سر سیستان با هم در حال کشمکش هستند. او نمیدانست که کدام یک از این دو ملت قوی‌تر هستند ولی آنچه از خود روس‌ها شنیده بود، حکایت از برتری روسیه داشت. ولی وقتی به حرف‌های من گوش داد کاملاً قانع شد که انگلیس قوی‌تر می‌باشد. او از من پرسید: «به نظر شما کدام یک قوی‌ترند؟» من جواب دادم: «البته انگلیس، بدون هیچ تردیدی.» و او گفت: «شما فکر می‌کنید که پادشاه انگلیس یک مقرری برای من تعیین خواهد کرد که تا آخر عمرم را در رفاه بسر برم و نیازی به کار کردن نداشته باشم؟» جواب دادم: «پادشاه انگلیس معمولاً به افراد تنبل مقرری نمی‌دهد. مقرری‌ها مخصوص افرادی هستند که برای کشورشان کارهای مهمی انجام داده باشند.» محمد عظیم گفت: «شما از یک طرف می‌گوئید که پادشاه شما قوی‌تر از پادشاه روسیه است ولی از طرف دیگر حاضر نیست به من، یعنی آخرین بازمانده کیانیان مقرری بدهد.» او معتقد بود که پادشاه روسیه اگر از وجود وی اطلاع حاصل می‌کرد، بلافاصله مقرری لازم را برقرار می‌ساخت.

من ده‌حسین را ساعت ۹:۳۰ صبح روز ۱۱ ژانویه (۲۱ دیماه) ترک کرده و در سمت جنوب به طرف ورمال به راه افتادم. در مسیر حرکت ما روستاهای متعددی به فواصل کم از یکدیگر، مثلاً ۵/۰ میل یا در آن حدود، قرار داشتند. از آن جمله می‌توانم به روستاهای حسن جعفر، لطف‌الله، حسین بابا و غیره اشاره کنم.

سطح زمین پوشیده از قشر نمک بود و از این نظر، برف را تداعی می‌کرد. ده‌حسین بابا، روستائی کاملاً بزرگ و مهم بود. سکنه آن به تعداد کثیری جهت استقبال ما آمده بودند. اگرچه چوب در این روستا کمیاب بود اما همه خانه‌ها دارای سقف مسطح ساخته شده با تیرچوبی بودند. یک شبکه از نی که روی تیرهای چوبی قرار داده می‌شد، از ریختن و افتادن روکش گل رس ممانعت به عمل می‌آورد. این جانب خود چندین اسب دیدم که بسته‌های بزرگ نی را روی زمین می‌کشیدند و به روستا حمل می‌کردند. ظاهراً آن‌ها را از نيزار تهیه کرده بودند. ما مسیر خود را از جنوب به شرق تغییر داده بودیم و اینجا من از گلخان که فرد فوق‌العاده بدرد خوری بود، جدا شدم. گلخان و همچنین محافظ من، مجبور بودند به قونسولگری برگردند. آنگاه شتر خود را زین کرده و در جهت جنوب شرقی بطرف ورمال راه افتادم. مجدداً هزاران گوسفند دیدم که روی صحرای مسطح متشکل از گل رس ترک خورده زیر آفتاب و نمک، مشغول چرا بودند. اینجا و آنجا گاهی بوته‌های ظریف علف خشک شده، دیده می‌شد که خوراک گوسفندان را تشکیل می‌دادند. قطر بوته‌ها، حداکثر از ۲ اینچ و ارتفاع آن‌ها از ۰/۵ اینچ تجاوز نمی‌کرد. تراکم بوته‌ها به حدی کم بود که شاید فاصله متوسط آن‌ها از یکدیگر را می‌توان ۱۰ فوت ذکر نمود. حیرت‌آور بود که چگونه آنهمه گوسفند از مرتعی چنان تنگ خود را سیر می‌کردند. گوسفندها اگرچه چاق و فربه نبودند، ولی سرحال به نظر می‌آمدند.

در سمت غرب، یک رشته کوه مرتفع بنام پلنگ‌کوه دیده می‌شد. بین این کوه‌ها و مسیر حرکت ما برکه عظیم و مسطحی قرار داشت که کناره‌های مرطوب آن پر از نی‌های بلند بودند. در سمت شرق، به فاصله چندین میل، روستاهای دولت آباد و سپس طوطی و سه کوه نزدیک لوتک قرار داشتند. در سمت جنوب شرق، پیش روی ما، فلاتی با قلّه مسطح و پهن به طول چندین میل گسترده بود که ارتفاع چندانی نداشت. به غیر از این فلات، هرچیز دیگری در اطراف ما یکنواخت و مسطح بود. بین روستاها، پناهگاههای گوسفندان از گل سیاه مخلوط با فضولات آلی ساخته شده بودند تا حیوانات را از گزند دشمنان حفظ نمایند. از این نوع پناهگاهها در دشت لوت هم دیده بودم. نمای این پناهگاههای سیاه رنگ، روی

زمین پوشیده از نمک سفید رنگ و ماسه، همان اثری را داشت که علائم و نقاط ترسیم شده با مداد ضخیم روی کاغذ سفید دارد. از این پناهگاه، همه جا دیده می شد، هیچ نظمی در موقعیت آن‌ها وجود نداشت، مگر آنکه همه رو به شمال بودند. بعد از آنکه مسافتی در این دشت مسطح و سفت، در زیر گرمای فوق‌العاده آفتاب جلو رفتیم، به یک برکه و مرداب رسیدیم که برای عبور، باید آن را دور می زدیم. بعد از مرداب تعداد پنج ردیف پشته ماسه‌ای به ارتفاع حدود ۲۵ فوت قرار داشتند که فاصله آن‌ها از یکدیگر تقریباً ۲۰۰ یارد بود. لایه‌های افقی که تا نیمه ارتفاع پشته‌های ماسه‌ای را شامل می شدند، محکم و سنگ مانند بودند. بعد از ظهر آن روز به ورمال رسیدیم که آب خوب و فراوان داشت. در مرکز ورمال نیز، مانند اغلب روستاها و شهرهای ایران، استخری از آب ساکن کثیف دیده می شد. استخر ورمال به طور غیر عادی بزرگ بود و تقریباً تمام طول روستا را دربرمی گرفت. در واقع روستا در دو طرف این استخر ساخته شده بود. تعداد کثیری کانال از این استخر مرکزی منشعب شده و بین خانه‌ها می رفت. اگر کسی اندکی قوه تخیل داشته باشد، به راحتی می تواند ورمال را ونیز سیستان بنامد. هنگام غروب آفتاب، گله‌های عظیم پشه از این استخر بزرگ برخاسته و بر سکنه هجوم می بردند. اما جدا از این امر، منظره این برکه و انعکاس تصویر خانه‌ها در آب زرد و سبز رنگ آن بسیار زیبا بود. برای سهولت تردد از یک طرف به طرف دیگر استخر، یک پل ابتدائی خاکی در عرض استخر ساخته شده بود. اما چون قسمت مرکزی پل پائین تر از سطح آب و لذا در داخل آب بود باید پاشنه‌ها را بلند کرده و از آن عبور می کردند. ویژگی خانه‌های ورمال در بالکن‌های قدیمی آن‌ها بود. اغلب بالکن‌ها یا تراس‌ها به شکل چهارگوش یا مستطیل بوده و چسبیده به هر خانه یا در نزدیکی آن ساخته شده بودند. کف یا سکوی بالکن‌ها حدود ۲ یا ۴ فوت از زمین بالاتر بوده و نرده‌ای ساخته شده از خشت پخته در آفتاب دور آن‌ها قرار داشت. در شب‌های بسیار گرم تابستان، مردم محلی، معمولاً از گرمی خانه به این بالکن‌ها پناه می آوردند. اختلاف در طرز ساختمان و معماری بعضی سقف‌های خانه‌های ورمال قابل توجه بود. گنبد سقف‌ها به جای نیمکره کامل تا حدودی کشیده و بیضوی شکل بود. آجرها را طوری در گنبدها چیده بودند که به نظر می آمد، گنبد ریزش خواهد کرد و

پایدار نخواهد بود. این نوع چیدن آجر مختص ایران است و بنده در جای دیگری ندیده‌ام. به این ترتیب که آجرها را تا ارتفاعی حدود دو سوم ارتفاع گنبد با زاویه ۴۵ درجه دورتادور گنبد قرار داده و ردیف‌ها را به همین ترتیب بالا می‌آورند و سپس یک ثلث باقی مانده را با زاویه ۹۰ درجه، یعنی قائم، کار می‌کنند. معمولاً یک نورگیر مرکزی در بالای گنبد و گاهی یک یا دو نورگیر در کنار گنبد در نظر می‌گیرند.

سکنه ورمال بسیار متمدن و خوش رفتار بودند و طبق معمول برای صحبت و گپ زدن دور بنده جمع شدند. در یکی از این تجمعات، پیرمردی گفت:

«صاحب، شما برای زندگی کردن به اینجا بیایید.»

«چرا باید اینجا زندگی کنم؟»

«چون ساختن خانه در ورمال بسیار ارزان تمام می‌شود.»

«یعنی چقدر هزینه برمی‌دارد؟»

«شما بیایید، آنگاه خود خواهید دید که ساختن خانه اینجا ارزان‌تر است یا در

کشور خودتان!»

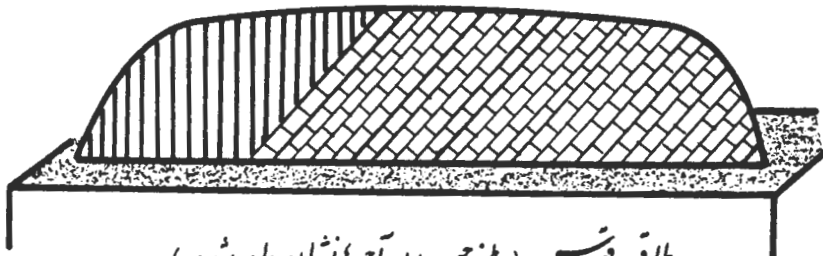
پیرمرد مرا به یک خانه جادار و تازه‌ساز برد که سطح داخل آن ۱۴ در ۱۴ فوت و ارتفاع آن ۱۸ فوت بود.

«خانه قشنگی است، نیست صاحب؟»

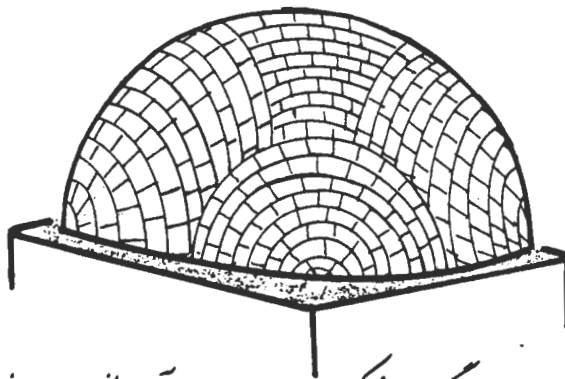
«بلی خیلی قشنگ است.»

«ساختن آن برایم دقیقاً ۲ تومان و ۴ قران (حدود ۹ شلینگ) خرج برداشته است.» آنگاه با انگشت حساب‌کنان گفت: «به هر ۱۰۰۰ عدد خشت ۱ قران، به پنج روز کار نجار از قرار روزی ۱ قران کلاً ۵ قران، و به بنا هم روزی ۱ قران داده‌ام. به بستگانم هم که کمک زیادی کرده‌اند، پولی نداده‌ام.»

گنبد این خانه بسیار علمی و اصولی ساخته شده بود و به طوری که از شکل شماره ۷۶ هم دیده می‌شود، استحکام زیادی داشت. برای ساختن این نوع گنبدها، چهار بنا، از چهار گوشه گنبد شروع به چیدن آجرها کرده و هر ردیف آجر را به شکل قوسی از دایره می‌سازند. به تدریج که ردیف‌ها بالا می‌آید شعاع قوس‌های متناظر با ردیف‌ها را نیز افزایش داده و طوری اجرا می‌کنند که مراکز قوس‌ها نیز به تدریج بالاتر قرار گیرد. این عمل آنقدر ادامه پیدا می‌کند تا دو قسمت مجاور بر همدیگر



طاق قوس (طرزچیدن آجرها نشان داده شده)



سقف گنبدی نیم کره ای (طرزچیدن آجرها نشان داده شده)

شکل ۷۶- اشکال مختلف گنبد خانه‌ها در سکوهه، ترسیم از روی اشکالی

از ساوج لندور، ۱۹۰۲ م

مماس گردند. قسمت‌های کوچک باقی‌مانده از گنبد را هم باردیف‌های عرضی آجر پر می‌کنند. گنبدهائی که با این روش ساخته می‌شوند، استحکام زیادی دارند. من تعدادی از این نوع گنبدها را دیده‌ام که از چندین قرن پیش پابرجا مانده‌اند و به همان خوبی گنبدهای تازه ساز به نظر می‌رسند!

در ورمال، تقریباً هر خانه‌ای تنور خود را دارد که بیرون از خانه قرار گرفته است. اما تنوری که من از نزدیک مشاهده کردم، ظاهراً توسط چندین خانوار مورد استفاده قرار می‌گرفت، زیرا تعداد زیادی زن دور آن را می‌گرفتند و بی‌صبرانه به انتظار نوبت خود و پختن نان‌شان می‌ایستادند. مردان و پسران آن‌ها هم، در جایی نه چندان دور از تنور می‌نشستند و ضمن صحبت و کشیدن چپق مرتباً زنان را به تعجیل ترغیب می‌نمودند. اگرچه این تجمعات فرصت خوبی برای تفریح و گپ زدن بود ولی به نظر می‌آمد که زنان کارشان را خیلی جدی می‌گرفتند و تلاش فراوان داشتند تا مبادا تکه‌ای از نان‌شان سوخته و سیاه شود یا به حد کافی نپزد.

در شرق جنوب شرقی ورمال، به فاصله حدود ۱/۵ میل، چهار تپه بزرگ ماسه‌ای به شکل نیمکره در خط افق دیده می‌شدند و در اطراف آن‌ها تعداد زیادی تپه‌های ماسه‌ای کوچکتر بی‌شکل نیز قرار داشتند. تعداد زیادی خاکریزها و سیل‌بندهای (گوره‌های^{۷۱}) ماسه‌ای که در مسیر خود به ورمال مشاهده کرده بودم، در طرف شرق ورمال کشیده شده بودند و حفاظ خوبی در مقابل بادهای شمالی به نظر می‌آمدند. علت عدم وجود بادگیرها در ورمال نیز شاید ناشی از همین خاکریزها باشد، بادگیرهائی که در نصیرآباد و سایر روستاهای سیستان تقریباً در تمام سقف خانه‌ها مشاهده می‌شود. در ورمال فقط چند خانه دو طبقه بزرگ دارای چنین بادگیرهائی بودند. مشخصه دیگر خانه‌های مسکونی ورمال وجود یک مرغدانی شکیل در ورودی هر خانه بود. هر مرغدانی به چند فضای مربعی تقسیم می‌گردید و معمولاً تعداد زیادی مرغ در آن، نگهداشته می‌شد.

شهر رستم

ورمال (ارتفاع از سطح دریا ۲۱۰۰ فوت^{۷۲}) را روز ۱۲ ژانویه (۲۲ دیمه‌ماه)، ساعت ۸ صبح ترک کردیم و سپس از توده‌های گسترده و حجیم ماسه‌ای که

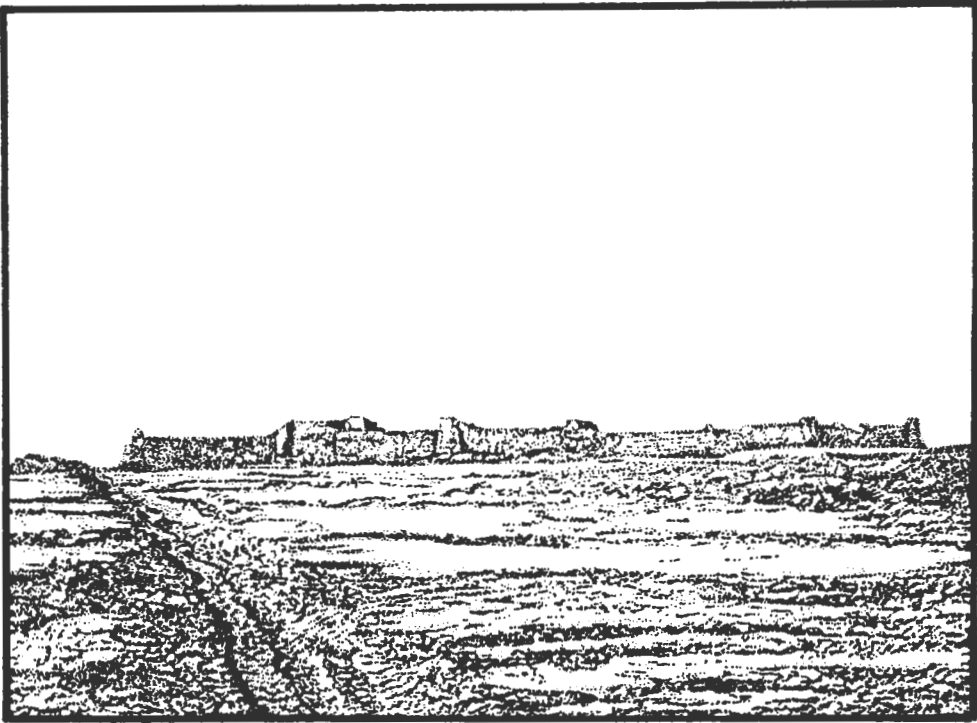
به طرف شمال بیشتر و در امتداد جنوب به تدریج کمتر می شدند، عبور نمودیم. قسمت‌های زیرین این رسوبات ماسه‌ای در اثر تراکم، سخت شده و به ارتفاعی حدود ۲۰ تا ۵۰ فوت، متناسب با ارتفاع کل خود تجمعات ماسه‌ای، حالت نیمه‌سنگی پیدا کرده بودند. ما در جهت جنوب شرقی، در امتداد تپه‌های ماسه‌ای حرکت می‌کردیم. این تپه‌ها به صورت ناگهانی با شیب تقریباً قائم بریده شده بودند، و وقتی از آن‌ها خارج شده و در جهت جنوب چرخیدیم، وارد یک خلیج کویری مسطح شدیم که تپه‌های ماسه‌ای در شرق و غرب آن قرار داشتند. فاصله طرف شرق و طرف غرب از یکدیگر، حدود ۱ میل بود.

در منتهی‌الیه شمالی رشته تپه‌های غربی، یک برج گرد بر بالای پشته‌ای جلب نظر می‌کرد. بعد از عبور از رشته تپه‌های کم ارتفاع روبروی خود، وارد یک نوار اراضی ماسه‌ای طویل و مسطح گشتیم که پر از بوته‌های گز بود. در یک امتداد قوسی شکل که از شمال تا جنوب کشیده شده بود، پشته‌ها و تجمعات ماسه‌ای به اشکال مختلف دیده می‌شدند، که مرتفع‌ترین آن‌ها تپه‌های مخروطی شکل منفرد، واقع در شرق مسیر حرکت ما بودند. در سمت غرب، در فاصله نسبتاً زیادی، رشته‌کوه‌های مک سرخ و پلنگ کوه^{۷۳} قرار داشتند که امتداد آن‌ها هم شمالی - جنوبی است.

بعد از طی مسافت ۸ میل به پستخانه کنسولگری بریتانیا در محمدرضا چاه، رسیدیم که ساختمانی گلی و متشکل از دو اتاق و یک اتاق خدمه بین آندو، بود. یکی از این دو اتاق پر از وسائل و تجهیزات بود و در اتاق دیگر سه سوار پست مستقر بودند. در جستجوی آب، دوازده حلقه چاه حفر کرده بودند ولی فقط دو حلقه از آن‌ها بهره داده بود. یکی از سوارهای پستخانه که مرد بلوچی بود، همزمان با ما بر پشت یک اشتر جمازه با محموله پستی سر رسید. وی با آن ردا و عمامه سفید روی موهای سیاه تا به شانهاش، هیكلی بود که در خاطره‌ها می‌ماند. یک میل آنطرفتر ۶ یا ۷ حلقه چاه عمیق‌تر حفر شده ولی هیچیک به آب نرسیده بودند. در آن حدود بوته‌های گز فراوان دیده می‌شدند. به تدریج به خرابه‌های شهر رستم یا شهر سوخته^{۷۳} نزدیک می‌شدیم. در شمال شرقی شهر رستم ابتدا به یک برج خرابه و سپس به یک قبرستان با مقبره‌های تکی، دو تائی یا سه تائی، کاملاً مشابه مقبره‌های

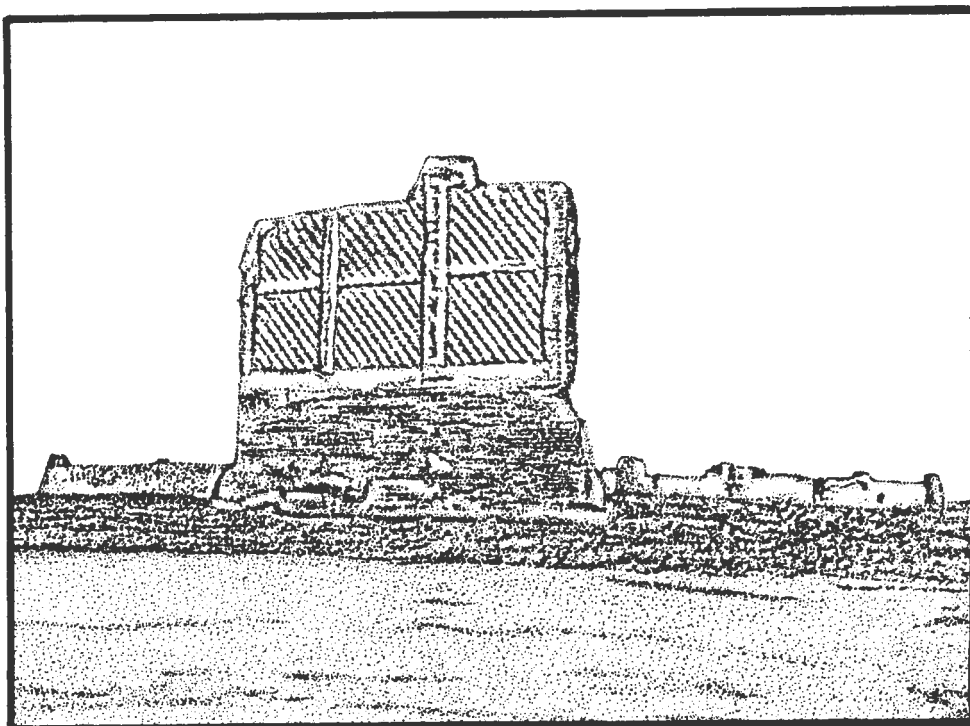
کوه خواجه، رسیدیم. این مقبره‌ها نیز روی سطح زمین ساخته شده بودند ولی به جای سنگ در احداث آن‌ها از گل استفاده شده بود. اینجا هم دزدان بسیاری از مقبره‌ها را شکافته بودند. قبرستان در بالای یک پشته ماسه‌ای قرار داشت.

در فاصله‌ای از شهر رستم و در شرق و جنوب شرقی آن، خرابه‌های زیادی به صورت یک رشته طویل، از شمال به جنوب گسترده بودند که احتمالاً دنباله شهر عظیم زاهدان محسوب می‌شدند. حداقل ۶ تا برج در یک امتداد مستقیم، و یک دیوار بلند هم که کاملاً سرپا بود، دیده می‌شدند. این دیوار و برج‌ها بی‌تردید متعلق به یک قلعه بودند که از بین رفته و فقط دیوار انتهای شمال غربی و برج‌های آن باقی مانده بودند. خرابه‌های مسوط دیگری در فاصله دورتر در جهات جنوب شرقی و جنوب غربی دیده می‌شدند که از بین آن‌ها یک برج بسیار بلند، شاخص بود و جلب توجه می‌کرد. وقتی به شهر رستم نزدیکتر شدیم، یک دیوار به شکل متوازی‌الاضلاع دیدیم که دور یک برج را گرفته بود. قسمت اعظم دیوار البته تخریب گشته ولی کاملاً پیدا بود که این برج و دیوار دور آن ایستگاه دیده‌بانی بیرون شهر، در سمت شمال آن، بوده است. صحنه بعدی یک کانال خشک قدیمی بود که از شرق جنوب شرقی می‌آمد و بعد از آن، خود شهر ظاهر گردید. اشکال ۷۷ تا ۸۱ عکس‌هایی را نشان می‌دهد که از قسمت‌های مختلف شهر رستم برداشته‌ام و با در نظر گرفتن قدمت شهر، می‌توان گفت که بطور اعجاب‌آوری سالم باقی مانده است. تعداد چهار برج بلند در جبهه شمالی شهر وجود داشت که از آن دو برج، نزدیک به هم در مرکز و برای حفاظت دروازه ساخته شده و حجیم‌تر و مستحکم‌تر از دو برج دیگر بودند که در گوشه‌ها قرار داشتند. برج‌ها دایره‌ای شکل بوده و به طرف بالا از قطر دایره کاسه می‌شد. دیوار شهر دارای استحکامات دفاعی و به ارتفاع ۳۰ فوت بود. دروازه شهر، که دارای حفاظ خارجی بود، دو طبقه ساخته شده و مستقیماً به خیابان اصلی باز می‌شد. یک راهروی باریک دورتادور رویه داخلی دیوار شهر و در ارتفاعی حدود نصف ارتفاع کل دیوار وجود داشت. راهروی دیگری هم در بالای دیوار بود که ارتباط بین برج‌ها را تأمین می‌کرد. شهر فقط یک دروازه داشت و با عبور از آن بلافاصله قصر رستم ظاهر می‌شد که یک ساختمان سه طبقه گنبددار با فضاهای ضمیمه شده متعددی به جبهه‌های غربی و جنوبی آن،



شکل ۷۷- خرابه‌های شهر رستم، ترسیم از روی عکسی از ساوج لندنور، ۱۹۰۲ م

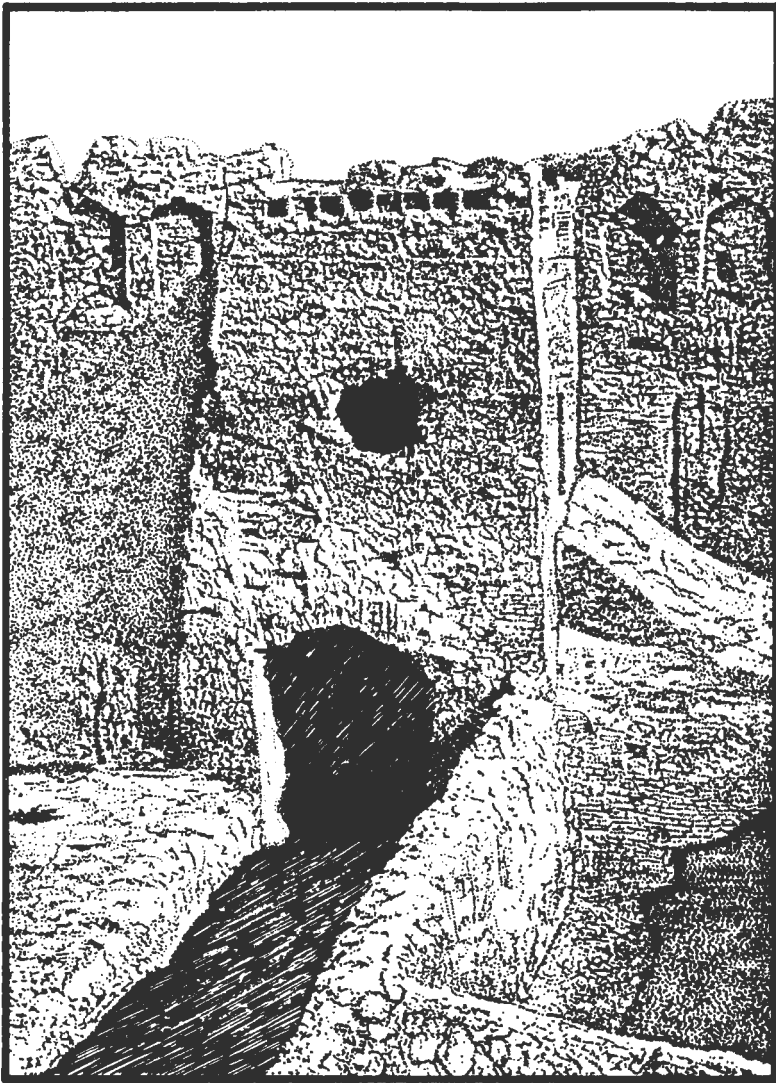
بود. یک دیوار از کنار دروازه شهر تا قصر رستم ادامه پیدا می‌کرد و روی این دیوار یک دریچه ورودی بزرگ به ساختمان مسکونی کنار قصر رستم، وجود داشت (رجوع شود به شکل شماره ۷۹). طبقات مختلف قصر توسط تعدادی راهروهای شیب‌دار قابل دسترس بودند. گفته می‌شد که اتاق مورد علاقه رستم اتاق بالائی قصر بوده که در شکل شماره ۸۰ نشان داده شده است. اتاق گنبددار مذکور سالم باقی مانده بود و داخل آن قسمت برآمده‌ای در کف دیده می‌شد که ظاهراً به منظور نشستن ساخته شده بود. سقف اتاق دارای تزئینات زیبایی بود و چهار پنجره روی دیوارها وجود داشت. تعداد زیادی شکاف و روزنه نیز در دیوار شمالی دیده می‌شد که به منظور تهویه کار گذاشته بودند. بی‌تردید این اتاق به عنوان اتاق مراقبت ساخته شده بود و از این اتاق منظره خوبی از دشت اطراف شهر رستم تا فواصل زیادی از جمله شهرهای شرقی و کوه‌های آبی رنگ غربی، دیده می‌شدند.



شکل ۷۸- اصطبل اسب افسانه‌ای رستم، ترسیم از روی عکسی از ساوج لندور، ۱۹۰۲ م

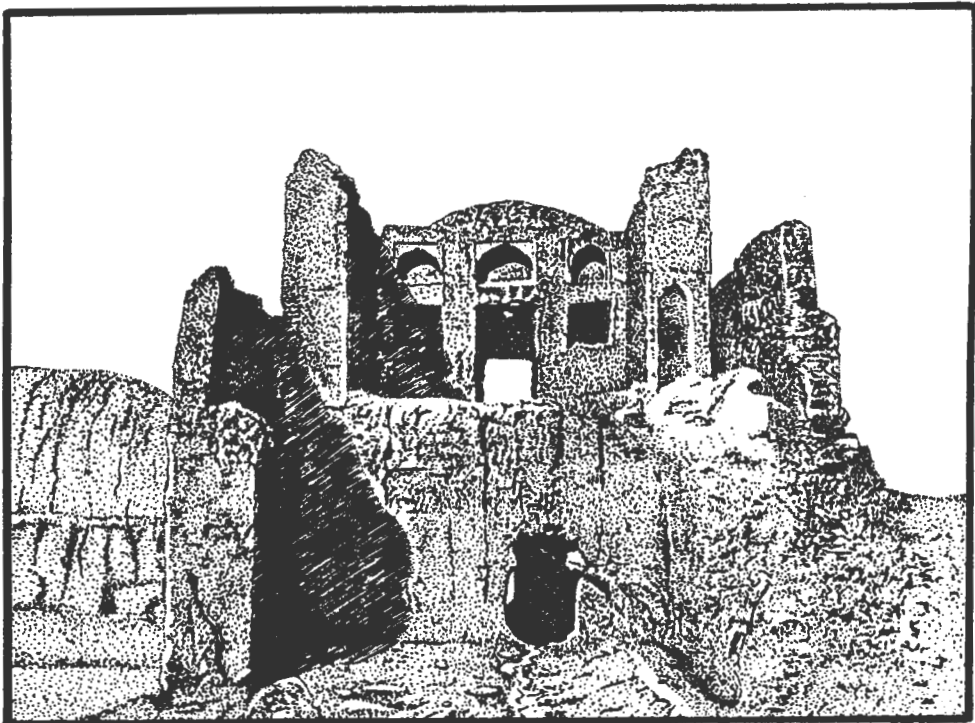
تعداد زیادی محفظه‌های کوچک در داخل اتاق رستم وجود داشتند که از بعضی از آن‌ها برای سوزاندن سوخت به منظور ایجاد روشنایی استفاده می‌شده است. تعداد پنج درب نیز روی دیوارهای اتاق وجود داشت که به اتاق‌های مجاور باز می‌شدند. اتاق‌های مزبور زیاد سالم نمانده و بیشتر قسمت‌های آن‌ها ریخته بود و فقط دیوارهای جانبی پابرجا بودند. در ساختمان قصر رستم، ابداً از چوب استفاده نشده و تمام سقف‌ها قوسی شکل بودند.

قصر رستم تقریباً یک ربع سطح شهر را که در گوشه جنوب شرقی قرار داشت، به طور کامل اشغال کرده بود. علاوه بر ساختمان مرتفع، قصر مذکور تعدادی ساختمان‌های جانبی گنبددار هم داشته که متأسفانه فقط نصف آن‌ها باقی مانده بود. مانند سایر گنبد‌های شهر رستم، در اینجا هم عموماً قسمت شمالی گنبد‌ها ریخته، در حالی که قسمت جنوبی آن‌ها سالم بود. در شکل شماره ۸۱ این مسئله، کاملاً



شکل ۷۹- دروازه شهر رستم، ترسیم از روی عکسی از ساوج لندون، ۱۹۰۲ م

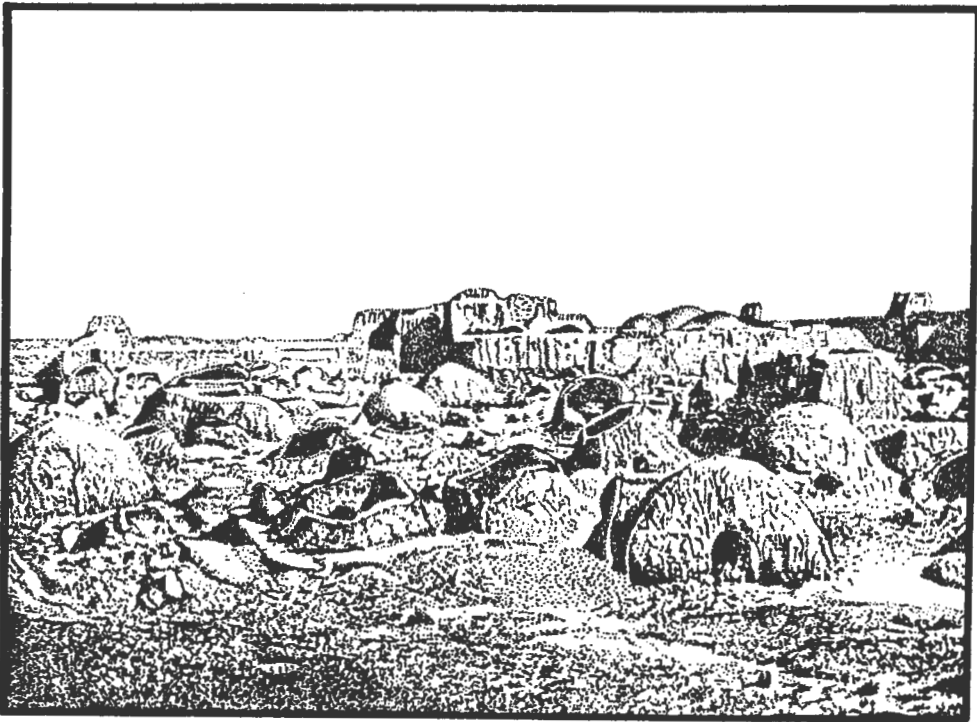
واضح دیده می‌شود. بی‌تردید دلیل این امر بادهای مخرب شمالی بوده است. یک حیاط جادار نیز داخل قصر رستم وجود داشت که ورود به آن از طریق راهروئی بالاتر از سطح زمین و در جهت شمال به جنوب، تأمین می‌گردید. این حیاط ظاهراً برای تجمع سربازان و نگهبانی در نظر گرفته شده بود. به طور کلی قصر رستم یک ارک مستحکم نظامی در داخل شهر بوده است. در طبقه همکف، که حالیه به میزان زیادی پائین تر از سطح خیابان‌ها قرار گرفته، یک اتاق دراز به شکل انبار وجود داشت که روی دیوار شمالی آن، یک سیستم فوق‌العاده جالب توجه به منظور تهویه هوای اتاق قرار داشت و اتاق را عملاً به طرز خوشایندی خنک کرده بود. این سیستم متشکل از شکاف‌هایی در دیوار بود که به مجاری و کانال‌های مستطیلی شکل ختم می‌گردیدند و باعث می‌شد جریان هوای طبیعی در اتاق ایجاد گردیده و هوای گرم‌تر از بالا خارج و هوای سردتر از زیرزمین وارد اتاق شود. محفظه‌های



شکل ۸۰- باقیمانده بخش فوقانی خانه رستم، ترسیم از روی عکسی از ساوج لندور، ۱۹۰۲ م

بسیار زیادی از جمله برای قرار دادن چراغ روشنایی در قسمت پائین دیوار ایجاد کرده بودند. چند آخور کم ارتفاع نیز دیده می شد که ظاهراً برای نگهداری گوسفند در این اتاق انبار مانند تعبیه کرده بودند، که قطعاً به منظور تأمین گوشت مورد نیاز ساکنین قصر در هنگام محاصره مورد استفاده قرار می گرفته اند.

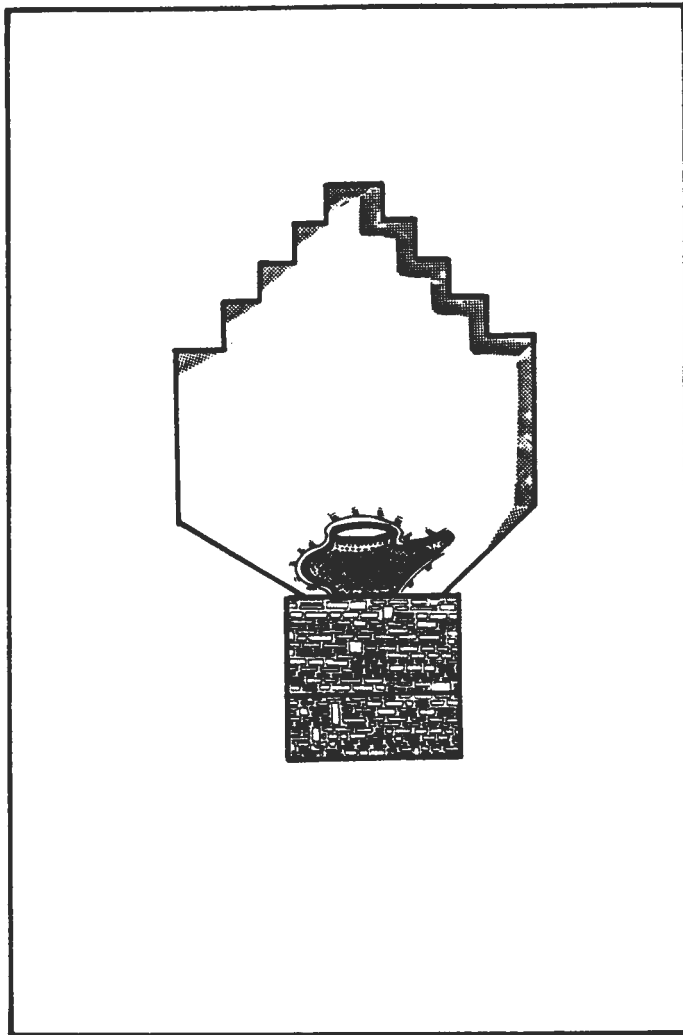
بعد از این اتاق، تالار پذیرائی رستم دیده می شد که یک ورودی نیز به خیابان اصلی داشت. این تالار، اتاقی بسیار بزرگ با گنبدی به ارتفاع داخلی حداقل ۱۸ فوت بود. در زمان بازدید ما، این گنبد از دو جا ریزش کرده بود. در دیوارهای شمالی و جنوبی چند در و حدود ۱۱ محفظه برای قرار دادن چراغ روشنایی (شکل ۸۲) دیده می شدند. محفظه ها طرح نسبتاً ساده و جالبی داشتند. در اطراف قصر رستم، دیوار شهر دو ردیفه، بسیار محکم و با سنگرهای حفاظ در بالای دیوار در قسمت خارجی آن، بود. همین ترتیبات در دو قسمت دیگر از جبهه غربی و جنوبی دیوار



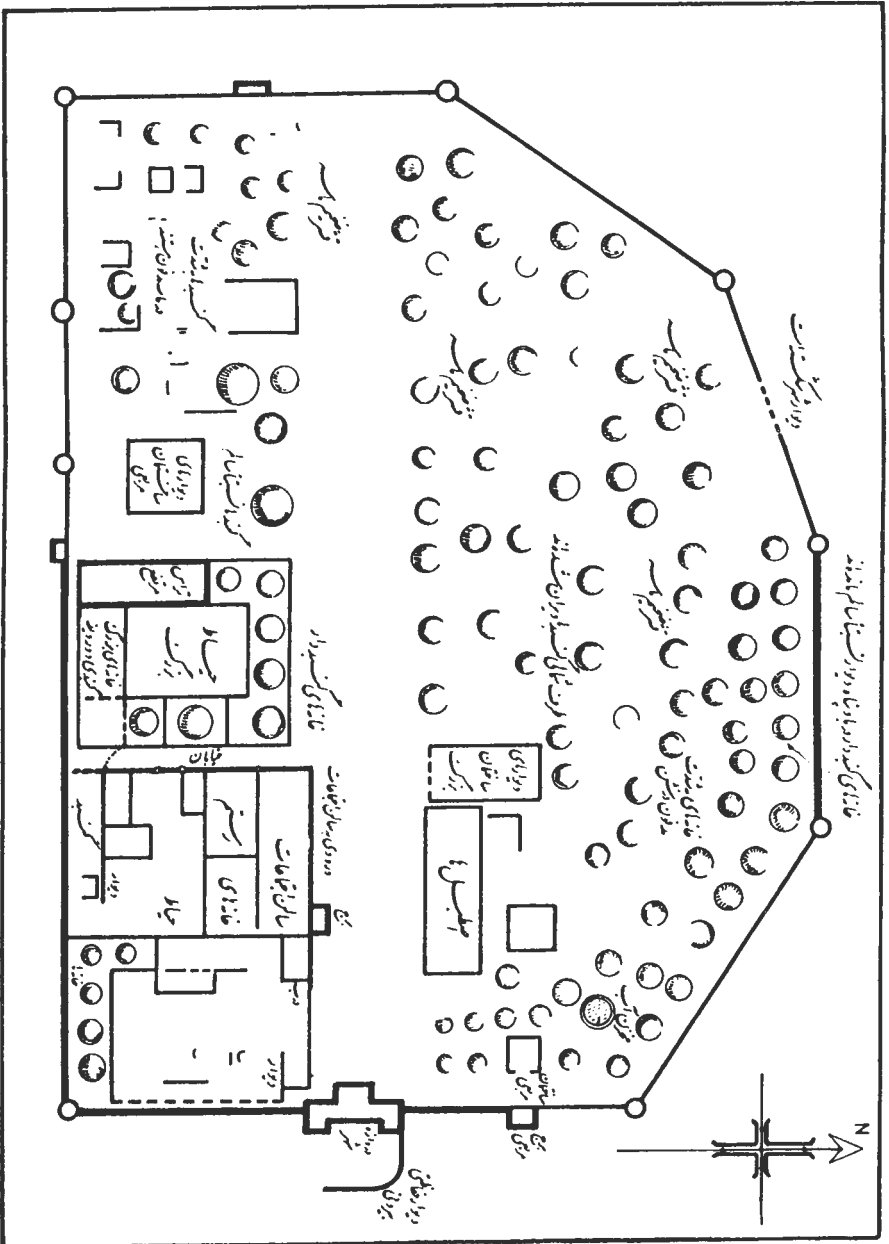
شکل ۸۱- شهر رستم و خانه رستم در ارگ، ترسیم از روی عکسی از ساوج لندن، ۱۹۰۲ م

شهر نیز به چشم می‌خوردند. دیوار شهر شکل نامنظمی داشت و به نظر می‌آمد که در دوره‌های زمانی مختلف به تدریج تکمیل شده است. خود شهر نیز ظاهراً در دوران اخیر توسعه داده شده بود. خندق بیرون دیوار شهر به چشم می‌خورد ولی در بسیاری قسمت‌ها با شن و ماسه پر شده بود. شکل شماره ۸۳ که بنده از پلان کلی شهر ترسیم کرده‌ام، گویای شکل ظاهری آن می‌باشد. در بخش شمالی خیابان اصلی، روبروی قصر رستم، اصطبل غیر مسقف بسیار بزرگی وجود داشت که در دیوار آن آخورهای متعددی ساخته شده بود و به نظر می‌آمد که زمانی اسب‌های زیادی در آنجا نگهداری می‌شده است. در قسمت غربی شهر، تعدادی خانه‌های بسیار کوچک گنبددار وجود داشتند که اگرچه بخش شمالی آن‌ها تماماً ویران شده ولی بقیه قسمت‌های بعضی خانه‌ها هنوز سالم مانده بودند. خانه‌هایی که در پناه دیوار شمالی شهر از آسیب باد مصون مانده، از سایر خانه‌ها سالمتر و کاملتر بودند و بیشتر آن‌ها تقریباً تماماً بالای سطح زمین قرار داشتند. این خانه‌ها مستطیلی یا چهارگوش و از گل ساخته شده و درب ورودی آن‌ها در رویه جنوبی واقع بود. خانه‌های بزرگتر، در دیوار شمالی خود، شیارها و کانال‌های تهویه داشتند که مشابه سیستم تهویه اتاق انبار و قصر رستم بود. تمام خانه‌ها فوق‌العاده کوچک و حدود ۱۲ در ۱۲ فوت وسعت داشتند.

در قسمت جنوبی شهر که در معرض وزش بادهای شمالی قرار گرفته داشت، تمام خانه‌ها تخریب و کاملاً زیر شن مدفون شده و چیزی بیش از گنبد‌های خانه‌ها بالای زمین باقی نمانده بود. با این وجود یک یا دو ساختمان بزرگ در این قسمت جنوبی شهر وجود داشت که ظاهراً در زمان خود متعلق به فرماندهان و افسران رستم بوده‌اند. قسمتی از دیوار جنوبی که به جای برج‌های مدور، برج‌های چهارگوش داشته، تخریب شده بود. متناظراً، در دیوار شمالی نیز قسمت‌هایی وجود داشت که کاملاً ریخته بودند (اشکال ۸۴ و ۸۵). دیوار شهر بسیار جالب بود و حتی در ضلع غربی که استحکام بالنسبه کمتری داشت، دیوار را به صورت طبقات متوالی ساخته بودند و ارتفاع هر طبقه کمتر از قد انسان نبود. هر طبقه، راهرو و گذرگاه مخصوص خود را داشت که در تمام طول آن امتداد یافته بود. به این



شکل ۸۲- جای چراغ در دیوار خانه، ترسیم از روی شکلی از ساوج لندور، ۱۹۰۲ م



شکل ۸۳- پلان شهر رستخیز، ترسیم از روی شکلی از سواج لندور، ۱۹۰۲ م

ترتیب هنگام جنگ و حمله به شهر، به آسانی می‌توانستند افراد را به روی دیوار بفرستند. و وقتی یک نفر از روی دیوار پائین می‌افتاد، بلافاصله مرد دیگری از طریق گذرگاه زیرین آن، جای وی را می‌گرفت. برج‌ها بسیار مرتفع‌تر از دیوار شهر بودند. دروازه شهر بسیار مستحکم بود و دو برج کناری دروازه با برج سوم مربعی شکلی که در داخل قرار داشت، تقویت می‌گردید. یک سکوی مرتفع نزدیک دروازه وجود داشت که ظاهراً محل اعدام مجرمین بود.

طبق نوشته‌های تاریخی، این شهر توسط بهرام تخریب گردیده و ظاهراً نامبرده شهر را آتش زده است. ولی ساختمانها اثری از سوختگی نشان نمی‌دادند و اصولاً مشکل است تصور کنیم که ساختمانی که چوب نداشته و تماماً از گل می‌باشد، چگونه می‌سوزد. گفته می‌شود که این شهر از یک قرن پیش به این طرف متروکه شده است و آن هم مربوط به زمانی است که ایل سربندی‌ها شهر را محاصره و تصرف نموده و طایفه رئیسی را از آنجا راندند. حدود چند صد فوت بیرون شهر در جهت جنوب، باقی مانده اصطبل اسب عظیم الجثه رستم بنام رخس قرار دارد که متشکل از بخشی از دیوار بلندی می‌باشد که قسمت فوقانی آن دیده می‌شود و بقیه قسمت‌های آن، که در اصل ساختمان بزرگی بوده، در شن مدفون شده است. محل دقیق آخور اسب و همچنین محلی که افسار این اسب معروف به آن بسته می‌شد، در این خرابه‌ها قرار دارند. یکی از سیاحان^{۷۴} در سال ۱۸۷۲ م (۱۲۵۰ ش) این محل را بازدید نموده و نتیجه‌گیری غلطی به عمل آورده که توسط نویسندگان بعدی نیز مورد نقل قول و استفاده قرار گرفته است. از جمله می‌توان به مقاله مجله انجمن سلطنتی جغرافیائی لندن^{۷۵}، فوریه ۱۹۰۲ م، صفحه ۱۴۲ اشاره نمود. نوشته سیاح^{۷۴} مذکور به صورت زیر است: «دو تپه به فاصله ۱ میل در جهت جنوب غربی وجود دارند که در یکی آخور رخس قرار داشته و در دیگری افسار اسب به زمین بسته می‌شد.» شکی نیست که ساختمان بزرگی که خراب شده و فقط قسمتی از دیوار آن باقی مانده، زمانی اصطبل بزرگی بوده است. پلان این ساختمان در شکل ۸۶ به صورت تقریبی رسم شده است. ارتفاع دیوار باقی مانده حدود ۵۰ فوت است که از آن حدود ۲۰ فوت در زیر شن‌ها مدفون است و پایه و تکیه‌گاههای نیرومندی دارد. اصطبل به شکل پنج ضلعی نامنظم با یک گوشه تیز می‌باشد. مسیر کانال خشک

دیگری در غرب خرابه‌ها قابل تشخیص بود که از جهت جنوب به شمال کشیده شده و یک شاخه منشعب از آن نیز به غرب می‌رفت. در شمال غربی و غرب خرابه‌های شهرهای دیگری هم دیده می‌شدند که یکی از آن‌ها دو برج چهارگوش بلند داشت که در فاصله حدود ۳ میلی قرار داشتند. در سمت غرب، روی دو تپه استحکامات و قلعه‌هائی دیده می‌شدند و بین آن‌ها و شهر رستم قبرستان بزرگی، به فاصله حدود ۱ میل از شهر رستم، وجود داشت که مقبره‌های آن عموماً روی زمین و تکی بودند، بجز چند مقبره که فامیلی به نظر می‌رسیدند.

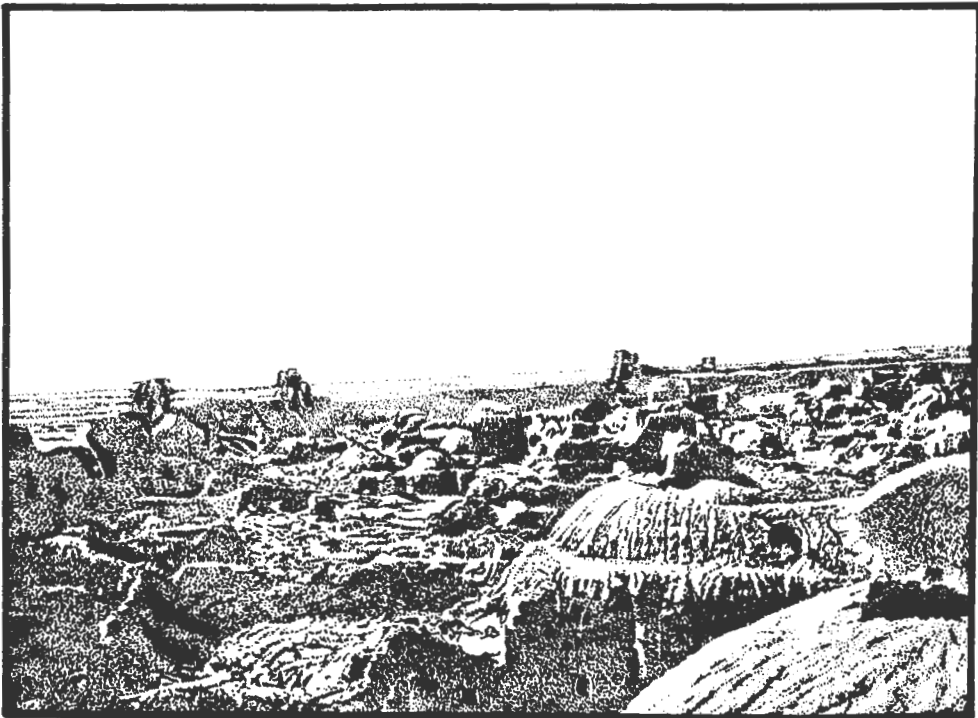


شکل ۸۴- منظره بخش غربی شهر رستم از خانه رستم، ترسیم از روی عکسی

از ساوج لندور، ۱۹۰۲ م

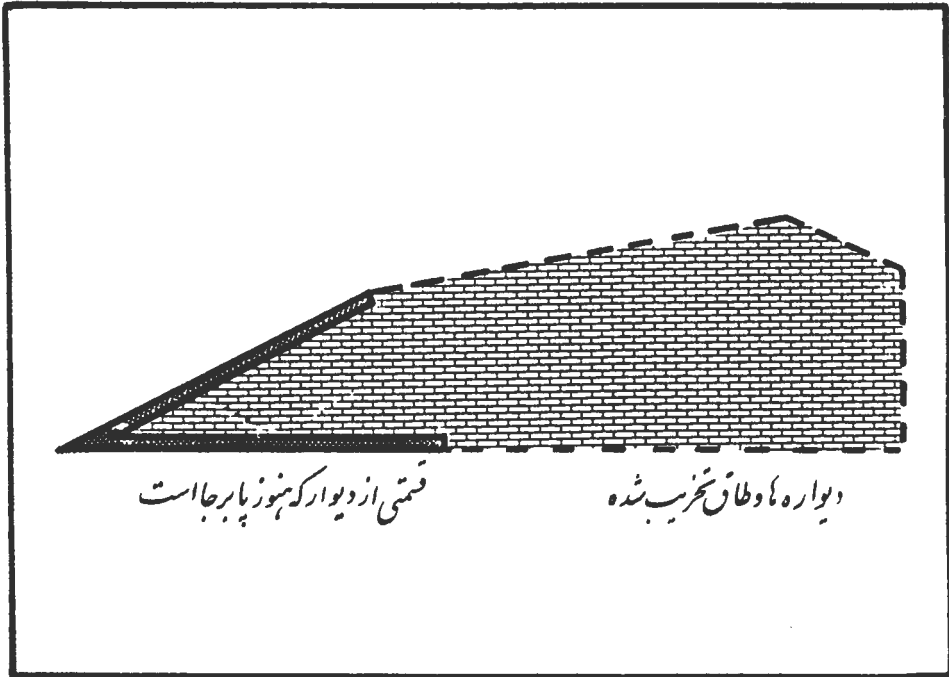
در مسیر حرکت خود به غرب با خرابه‌های شهر دیگری مواجه شدیم که زورپ^{۷۶} نامیده می‌شد و محلی بسیار قدیمی بود. گفته می‌شد که در اینجا، بهرام با

فرامرز پسر رستم نبرد کرده و بدن او را با نیزه سوراخ کرده است. از دو کانال خشک قدیمی دیگر که تا حدودی بزرگ و موازی یکدیگر بودند گذشتیم. این کانال‌ها و کانال‌های دیگری که قبلاً دیده بودیم، نشان می‌دادند که این منطقه از سیستان زمانی زراعت پررونقی داشته است. وقتی مسافت بیشتری جلو رفتیم، خرابه‌ها و باقی‌مانده‌های خانه‌های مسکونی و شبکه‌های مبسوطی را دیدم که نشان از زراعت گسترده داشتند. خاک ناحیه مذکور نیز ظاهراً با خاک متداول در منطقه کویبری تفاوت بارزی داشت. بعد از آن به محلی رسیدیم که در ابتدا، تپه‌ها و پشته‌های شن و ماسه به نظر می‌آمدند ولی با بررسی دقیق‌تر معلوم شد که شهری بسیار بزرگ و مدفون در خاک و شن می‌باشد. قشر شن روئی تا حدودی اشکال ساختمان‌های زیر آن را نشان می‌داد. از جمله توانستیم ساختمان‌های چهارگوش، دیوارها، گنبدها



شکل ۸۵- منظره بخش جنوب شرقی شهر رستم از خانه رستم، ترسیم از روی عکسی

از ساوج لندنور، ۱۹۰۲ م



شکل ۸۶- دیوارهای باقیمانده و نقشه اصطبل رستم، ترسیم از روی

عکسی از ساوج لندور، ۱۹۰۲ م

و غیره را تشخیص دهیم که زیر توده‌ای از خاک و شن مدفون بودند و تردیدی نماند که آنچه می‌دیدم قشر طبیعی شن روی سطح زمین طبیعی نیست. در یک قسمت، توانستیم مسیر دیوار دور شهر و محل برج‌های روی دیوار را مشخص نمائیم و معلوم شد که دیوار تقریبی مربعی بوده و حتی محل قلعه یا ارک داخل شهر را هم معلوم کردیم. اطراف شهر مورد نظر، سطح شن کاملاً مسطح و بدون برجستگی بود

و لذا دلیلی نداشت که پشته‌ها و برجستگی‌های شن در داخل محدوده شهر، طبیعی باشند. به علاوه این برجستگی‌ها به وضوح اشکال خاصی از قبیل گنبد، دیوار، ساختمان مستطیلی و غیره را تداعی می‌کردند.

هر محقق که به مطالعه ماسه و شن و پدیده حرکت ماسه بادی علاقمند باشد، لازم است سفری به این محل از سیستان نماید، زیرا در هیچ جای دیگری پدیده حرکت ماسه‌های روان و تجمع آن‌ها نمایان‌تر از آنچه که در این محل صورت گرفته، نمی‌باشد. در اینجا می‌توان از روی شکل تجمعات ماسه، به شکل مانع زیر آن که عامل ایجاد تجمع بوده پی برد. شکی نیست که ماسه‌های روان روی یک دشت صاف جمع نمی‌شوند مگر آنکه به یک مانع از قبیل بوته گیاه، بوته گز، برآمدگی خاک، ساختمان‌های مختلف و غیره برخورد نمایند. در جنوب این شهر مدفون، تجمعات دیگری از ماسه به چشم می‌خورد که کوچکتر و بی‌نظم‌تر بودند و احتمالاً در اثر وجود بوته‌های گز و سایر گیاهان کویری ایجاد شده و ماهیت آن‌ها با تجمعات منظم‌تر و بزرگ‌تر داخل شهر که اشکال خاصی داشتند، متفاوت بود. البته آنالیز و بررسی هر یک از این پشته‌ها و تجمعات ماسه‌ای، که هزاران هزار از آن‌ها در این محل وجود داشتند، وقت زیادی می‌طلبد و توضیح یک به یک آن‌ها نیز نیاز به چند جلد کتاب دارد، لذا این جانب فقط چند ویژگی کلی و غالب آن‌ها را شرح می‌دهم.

پشته‌های کاملاً مخروطی شکل در این محل کمتر دیده می‌شدند، زیرا فرسایش ممتد و مداوم بادی در طول سال‌ها و قرن‌ها باعث گردیده که یک رویه مخروط شرایط متفاوتی نسبت به رویه مقابل پیدا نماید. صرف‌نظر از شکل پشته‌ها و تپه‌ها، همیشه بالاترین نقطه تپه ماسه‌ای در طرف شمال شرقی و پائین‌ترین نقطه آن در طرف جنوب غربی تپه بود. تپه‌ها و پشته‌های ماسه یا ساده بودند و یا مرکب، و شکل ظاهری آن‌ها عبارت بود از: کاملاً گرد، نیمکره‌ای شکل، پشته‌های طویل موازی مانند دیوار که در جهت شرق به غرب کشیده شده بودند، برخان شنی و غیره. بعد از این شهر و در جنوب آن به تپه‌های طبیعی برخوردیم. یک تپه ماسه‌ای به ارتفاع ۸۰ فوت به شکل نیمکره کامل با یک درخت گز منفرد در قله آن وجود داشت که حدود ۴۰ فوت از سایر پشته‌ها و تپه‌ها بلندتر بود و می‌توانست به عنوان

یک عارضه جهت شناسائی موقعیت مورد استفاده قرار گیرد. از این تپه تا شرق مسیر حرکت ما، همه تپه‌های ماسه‌ای کم و بیش شکل یکنواختی داشته و به صورت نیمکره به نظر می‌آمدند. در غرب مسیر ما با نهایت تعجب اصولاً تپه‌ای دیده نمی‌شد، احتمالاً دلیل این امر نبودن بوته‌های گز در این طرف جاده بود که در نتیجه عارضه و مانعی برای توقف حرکت ماسه‌های روان و رشد آن‌ها تا ایجاد تپه‌های بزرگ، وجود نداشت.

بعد از طی مسافت چند میل به محلی رسیدیم که توسط تپه‌های بزرگ شنی حفاظت می‌شد و در نتیجه درختان گز تا ارتفاع حدود ۴ تا ۶ فوت در این محل رشد کرده بودند. بعد از طی آنهمه مسافت در بیابان‌های لخت که بوته‌های گز آن‌ها حداکثر به ارتفاع ۲ یا ۳ فوت می‌رسید، دیدن این محل سرسبز با درختان بلند گز، بسیار خوشایند به نظر می‌آمد. صادق در ورمال، دو بطری بزرگ شیر برای استفاده من خریده بود، ولی چون در مسیر حرکت خود از ورمال تا به اینجا آب خوب پیدا نکرده بودیم و گرمای خورشید فوق‌العاده زیاد بود، وی نتوانسته بود جلوی خود را بگیرد و هر دو بطری شیر را به تدریج تا ته نوشیده بود. وقتی من از وی شیر خواستم، ادعا نمود که گربه‌های من دو بطری شیر را دزدیده و خورانده‌اند. ولی سفر طولانی بر پشت شتر جماز این خاصیت را داشت که دست صادق را رو کرد، به این ترتیب که گربه‌ها شیر را خورده بودند ولی صادق به مشکل هاضمه دچار گردید. وی بر پشت شتر دراز کشیده و از درد به خود می‌پیچید. بالاخره ناراحتی صادق آنقدر شدید شد که جای خود را با راننده شتر من عوض کرد تا مراقب وی باشم. بعد از مدتی که درد شکم صادق اندکی فروکش نمود، بلافاصله یک مباحثه جغرافیائی را آغاز کرد که بسیار به آن علاقمند بود. بعد از آنکه ۲۰ مرتبه تلاش کرده بودم تا از ذهن وی خارج کنم که لندن و روسیه در حومه بمبئی قرار ندارند. حال می‌خواست بدانند که آیا ینگه دنیا (نامی که ایرانیان به آمریکا داده‌اند) در داخل دیوار دور شهر لندن است یا بیرون آن! او معتقد بود که زمین مسطح است و بمبئی، لندن و روسیه در انتهای زمین قرار دارند و هر شب کسی ستارگان را مانند چراغ پارافینی یا شمعی روشن می‌کند. خوشبختانه وقتی می‌خواست تئوری خود را در مورد اینکه چرا شکل ماه هیچ دو شب متوالی یکسان نمی‌باشد، شرح دهد، دوباره درد شکمش عود کرد و

مجبور گزیدید توضیحات خود را قطع کند. صادق از نظر حیوانات هم بسیار بدشانس بود. همه مرکب‌های ما از وی متنفر بودند. وقتی کنار اسبی می‌رفت بدون استثنا لگد می‌خورد. قاطرها هم چنان به او می‌پریدند که انگار گرگ دیده باشند. گربه‌ها از دیدن وی خشمگین می‌شدند و شترها با نزدیک شدن او فریاد خشم سرداده و آرام نمی‌گرفتند تا او دور شود. وقتی می‌خواست سوار شتر شده یا پیاده شود ناگهان شتر بلند می‌شد تا وی را به زمین بزند. سوار شدن او به شتر مکافات‌ی عظیم بود و اغلب به وی به کم تمام نمی‌شد. درحالی‌که همین حیوانات مرا به آرامی می‌پذیرفتند. ظاهراً قصد و نیت حیوانات رها شدن از شر صادق بود و بس. وی معمولاً جای خود را با راننده شتر من عوض می‌کرد تا اندکی مصون بماند.

آرروز غروب آفتاب فوق‌العاده زیبا و شبیه به رنگین‌کمان قطبی بود که در آن اشعه تابناک خورشید به رنگ‌های مختلف از یک نقطه مرکزی می‌تابیدند. خود آفتاب به پشت رشته‌کوه‌های آبی رنگ دوردست رفته و اشعه نارنجی آن مانند استخوان پشت ماهی یا پرتاووس از پشت کوه به آسمان گسترده شده بودند. یک زمینه زرد رنگ زیبا قسمتی از آسمان آبی را گرفته بود و روی آن مجموعه‌ای از رنگ‌های مختلف رنگین‌کمان از زرد کم رنگ در یک طرف تا سبز خیال‌انگیز در وسط و آبی عمیق در طرف دیگر دیده می‌شد که با رنگ آبی آسمان مخلوط گردیده بود. روی این پس زمینه فوق‌العاده و باورنکردنی، دسته‌های اشعه قرمز روشن و نارنجی رنگ خورشید تا وسط رنگین‌کمان امتداد پیدا کرده بودند و دسته دیگری از اشعه زرد رنگ تا مسافتی کوتاه از خط الرأس کوه بین اشعه قبلی دیده می‌شدند. منظره بسیار زیبایی در آسمان تشکیل شده بود و در پائین، روی زمین، اقیانوس پهناوری از شن‌های زرد رنگ که انعکاسی از رنگ‌های آسمان را داشتند، به چشم می‌خورد که یکنواختی آنرا فقط گاهی درختان و بوته‌های گز به هم می‌زدند. شب با چنان سرعتی در دشت گسترده شده که موجب اعجاب گردید. قبلاً هم به این مسئله چند بار برخورد کرده بودیم. در کویر هوای نیمه روشن بین غروب آفتاب و سیاهی شب وجود ندارد. آرروز هم، منظره دل‌انگیز غروب آفتاب، به شرحی که توصیف گردید، جای خود را در عرض چند ثانیه به سیاهی شب داد. اشعه زین و نارنجی آفتاب به سرعت تبدیل به پرتوهای عظیم سیاه رنگ گردید و متناظراً

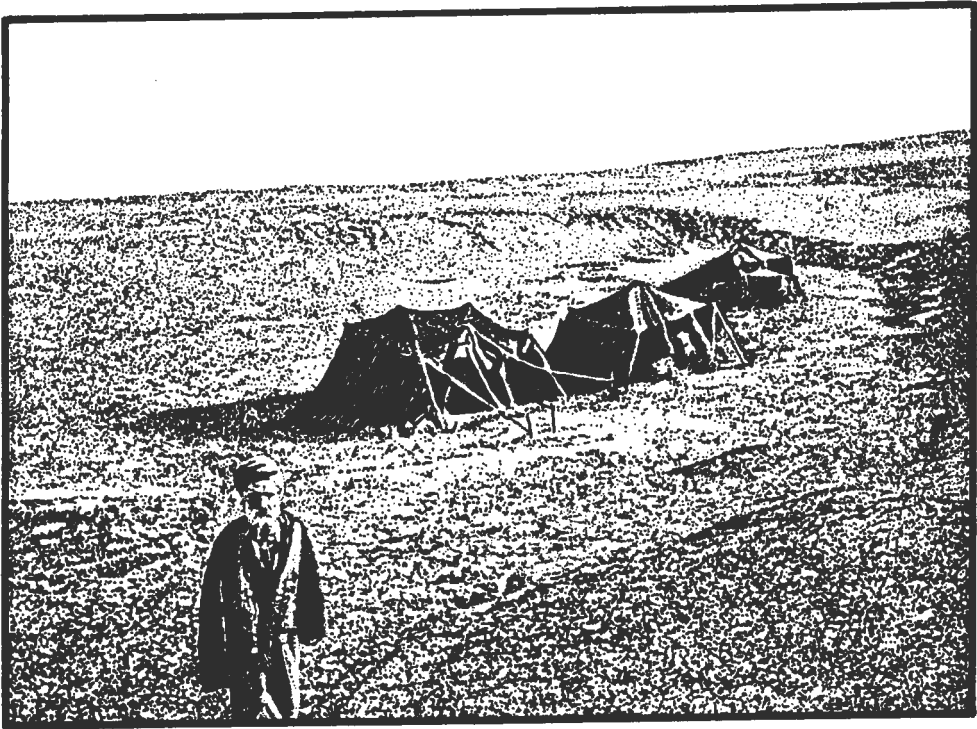
آسمان آبی و سبز ابتدا رنگ باخت و سپس به سرعت خاکستری و سیاه شد. در فاصله‌ای حدود ۴ میل قبل از گردی چاه، جاده به یک انشعاب رسید، ولی هر دو راه انشعابی در حدود ۱ میلی جنوب گردی دوباره به هم می‌پیوستند. یکی از راهها، مسیر را بسیار کوتاه‌تر می‌کرد.

رود سرشيله

گردی چاه^{۷۷}، (ارتفاع ۲۲۰۰ فوت^{۷۲}) یک مکان منزوی در یک منطقه منزوی بوده، و آب نامطبوع آن تنها چیزی است که در خاطر سیاحان باقی می‌ماند. صادق لیوانی از آب گردی چاه را برایم آورد تا آنرا معاینه کنم. این آب فوق‌العاده شور و کثیف بود و رنگ آن مخلوط شیر و قهوه را تداعی می‌کرد. از طعم آن شخصاً اطلاعی ندارم چون نتوانستم بنوشم ولی از صادق خواستم اینکار را بکند و او گفت که آب، طعم نمک، گِل و تخم مرغ‌گندیده را می‌دهد، به شرطی که با هم مخلوط شده باشند. بدبختانه صادق فراموش کرده بود که در ورمال مشک‌ها را از آب خوب پر کند و قاعدتاً بعد از طی مسافت ۳۶ میل به دلیل بی‌آبی باید وضعیت اسفناکی می‌داشتیم، ولی چند نفر بلوچ که سرپرستی کاروانی را به عهده داشتند مقداری آب خوب به ما دادند و مشکل ما حل شد.

پستخانه گردی چاه، ساختمانی با دیوارهای بلند در اطراف آن، دو اتاق برای مسافرین، یک اتاق برای خانواده‌های آن‌ها و یک مغازه برای فروش گندم بود. چهار برج دیده‌بانی در چهار گوشه بنا از خشت پخته در آفتاب، ساخته شده بودند و یک راه باریک هم بین برج‌ها وجود داشت که تردد بین آن‌ها را میسر می‌ساخت. یک کانال زهکش برای جمع‌آوری هرچه بیشتر تنها آب موجود در گردی چاه، یعنی آب باران ساخته شده بود که به حوض کوچکی ختم می‌گردید. اما حوض خالی بود و فقط اندکی آب نمک غلیظ مخلوط با پشکل شتر در ته آن به چشم می‌خورد. رنگ آب به طرز وحشتناکی سبز بود و رگه‌هایی قهوه‌ای در آن دیده می‌شد. روی بعضی از رگه‌ها هم کلاهک‌هایی از مواد تجزیه شده به رنگ سفید وجود داشت و دیواره‌های حوض با لایه‌ای از رسوبات نمک، کثافت، گل و ماسه پوشیده شده بود. چند یارد دورتر از پستخانه انگلیسی گردی چاه، یک کلبه کوچک دیده می‌شد که

در آن دو سرباز گمرک ایران مستقر بودند. لباس آن‌ها جالب و متشکل از عمامه‌ای سفید رنگ، کتی زرد و بلند، کمربندی چرمی با کیسه‌های باروت و فشنگ و متعلقات دیگر بود. به عنوان اسلحه هم، هر کدام یک تفنگ فتیله‌ای قدیمی داشتند. این مردان و سوارها از بدی آب گردی چاه می‌نالیدند و تعجبی نداشت. آنچه که بیشتر مایهٔ اعجاب گردید، مریض نشدن این افراد به دلیل استفادهٔ مداوم از آب گردی چاه بود. آن‌ها در صورت امکان از آب بهتری که از چاهی واقع در ۶ میلی گردی چاه به دست می‌آمد، استفاده می‌کردند.



شکل ۸۷- چادرهای سیاه بلوچی در محمّد رضا چاه، ترسیم از روی عکسی

از ساوج لندنور، ۱۹۰۲ م

صبح فردای آنروز از گردی چاه راه افتادیم. در مسیر حرکت خود، به طرف چاه مذکور، پنج یا شش خرابهٔ قدیمی را که در شرق و جنوب شرقی ما واقع بودند، از

دور دیدیم. بوته‌های گز فراوان، و تا ارتفاع خوبی رشد کرده بودند. از پستخانه ناور چاه گذشتیم که چاه آن، آب نسبتاً قابل تحمل و خوبی داشت. قطر چاه مذکور ۳ فوت و سطح آب جمع شده در چاه حدود ۱۵ فوت پائین‌تر از سطح زمین بود. سرپناه چاه با بدنه گلی کم ارتفاع آن، شباهت فراوانی به سرپناه موجود در محمدرضا چاه داشت. چادرهای سیاه رنگ بلوچی در کنار محمدرضا چاه دیده می‌شدند (شکل ۸۷).

در هر پستخانه، مسافر معمولاً ابتدا مورد استقبال یک گریه بلوچی قرار می‌گیرد، که به امید غذا، باگوش‌های تیز سروصدای مسافر را شنیده و به بیرون از ساختمان می‌دود. بعد از آن سوارهای بلوچ با چهره برنزه، موی سر و ریش سیاه تماشائی، عمامه و پیرهن بلند سفید و هیأت دیدنی ظاهر می‌شوند. پستخانه ناور چاه، به دلیل کوچک و کم اهمیت بودن آن، فقط دو سوار (چاپار) داشت و حیوانی در آن نبود. در حالی که در پستخانه‌هایی مانند گردی چاه یک نفر رئیس (اصطلاحاً سرجوخه^{۲۶}) چهار نفر چاپار (سوار)، دو نفر مستخدم، دو نفر شتر و دو اسب، موظف هستند. در فاصله‌ای حدود ۳۵ میلی جنوب شرقی ناور چاه، خرابه‌های بیشتری دیده می‌شدند. یک برج کوچک، سه برج مربعی بزرگ با دیوارهای شمالی و جنوبی، که بیشترشان ریخته بود، و دیوارهای شرقی و غربی مرتفع و سرپا از جمله این خرابه‌ها بودند. یک ساختمان مجزای گنبددار نیز در فاصله کمی مشاهده گردید. شاید یکی از جالب‌ترین مناظر طبیعی قابل رؤیت در سفر به سرحد بلوچستان، منظره رودخانه بزرگ نمکی یعنی شيله است که ما در حدود ۶ میلی ناور به آن برخورد کردیم. رود شيله، تا آن لحظه، بزرگترین رودخانه‌ای بود که در پرشیا (ایران) دیده بودم. مجرای آن در بعضی قسمت‌ها حدود ۱۰۰ یارد عرض داشت^{۷۸}. رود شيله از کوهستان‌ها^{۷۹} شروع و در جهت جنوب غربی ادامه می‌یابد. عموماً در بستر آن رسوبات ضخیم نمک تجمع یافته است. در جایی که ما از آن عبور کردیم، مسیر رودخانه پریپچ و خم بوده و یک مجرای میانبر^{۸۰} نیز در جهت جنوب شرقی داشت. در طول مسیر رود شيله، رسوبات مبسوط نمک در حاشیه سطح آب روی دیواره مجرا وجود داشتند و گفته می‌شد که در بالادست، نزدیک کوهستان‌ها، آب از روی رسوبات نمکی به ضخامت چند اینچ عبور می‌نماید^{۸۱}.

جالب‌ترین پوشش‌های نمک، در زیر آب به ویژه در کناره‌های مقطع جریان رؤیت می‌شد، جایی که تشعشع خورشید زیباترین رنگ‌ها را روی کریستال‌های نمک^{۸۱} ایجاد کرده بود. رنگ‌هایی که از لبه جریان آب به سمت پائین دیده می‌شدند، عبارت بودند از: قهوه‌ای روشن، سبز زرد، سبز تیره، زرد، زرد سرخگون، زرد سیر و بالاخره رنگ سبز سیر متعلق به آب شفاف رودخانه.

ارتفاع کناره‌های مجرای رود شیله، در قسمتی که ما دیدیم، حدود ۶۰ فوت بالای سطح آب کف مجرا بود. به دلیل وجود یک شکاف مورب بسیار عظیم در سطح زمین، ما مجبور شدیم حدود نیم میل مسیر انحرافی را طی کرده و خود را به کنار مجرای رودخانه برسانیم، جایی که شترها می‌توانستند از عرض مجرا عبور کنند. رود شیله در یک مسیر پیچ در پیچ در جهت جنوب شرقی ادامه داشته و سپس وارد قلمرو و خاک افغانستان می‌گردد. این رودخانه، به شرحی که خواهیم دید، بالاخره در صحاری جنوب غربی افغانستان ناپدید می‌شود.

گفته می‌شود که وقتی هامون هیرمند از سیلاب پر می‌شود، سرریز مازاد آب آن از طریق یک مجرای طبیعی خود را به رود شیله رسانده و در آن جاری می‌گردد. این واقعه در این ایام، دیگر خیلی به ندرت رخ می‌دهد. به هر حال، جریان خود رود شیله، و سرریز هامون هیرمند، از طریق این رودخانه (شیله) خود را به هامون شیله یا گودزره در افغانستان می‌رساند. گودزره در تراز پائین تراز هامون هیرمند واقع است. البته وقتی بنده گودزره را دیدم کاملاً خشک بود. رود شیله برکه‌های خیلی بزرگ و عمیق آب ساکن در بستر خود دارد و این برکه‌ها در تمام طول رودخانه در محدوده و قلمرو ایران گسترده هستند. اما در این ایام به ندرت جریانی در رود شیله جاری است و هوای خشک هم مزید بر علت شده و هر نوع آبی قبل از رسیدن به گودی بزرگ در افغانستان تبخیر یا در لابلاهای ماسه‌های بستر رود شیله ناپدید می‌شود. از قشر ضخیم رسوبات نمکی گودزره در افغانستان معلوم است که این دریاچه در گذشته وجود داشته ولی امروزه خالی است.

بعد از ترک رود شیله، ما دوباره در لوت ماسه‌ای راه افتادیم. حتی یک برگ گیاه نیز در این صحرا دیده نمی‌شد. بر سر یک دوراهی رسیدیم که از آنجا یک راه در جهت جنوب غرب و راه دیگر در جهت جنوب می‌رفت. ما راه دوم یعنی راه

جنوب را انتخاب کردیم. بعد از طی مسافت چندین میل در جهت جنوب، منطقه بوته‌های گز آغاز گردید. هرچه جلوتر می‌رفتیم بوته‌ها بزرگتر می‌شدند. در نقاطی که به هر نحوی یک جان پناه در مقابل باد شمالی وجود داشت، بوته‌های گز تبدیل به درختان کاملاً بزرگ شده بودند، تا آن حد که ارتفاع برخی از درختان به ۲۰ فوت هم می‌رسید. برای چنان صحرائی، چنین بوته‌ها و درختانی، در حکم جنگل بودند. در نیمه راه بین دو پستخانه، یعنی حدود ۱۲ میل بعد از پستخانه اول، نزدیک یک چاه آب نمک، بوته‌ها و درختان گز کاملاً متراکم و انبوه بودند.

بهرحال، به فاصله حدود ۱۶ میل از ناور چاه، تپه‌های ماسه بادی و شن و ماسه موجدار مانند امواج دریا ظاهر گردیدند. این تپه ماهورها از شرق به غرب گسترده بودند و با ظهور آن‌ها، مجدداً بوته‌های گز نایاب شدند. راه باکپه‌های سنگ درکناره آن علامت‌گذاری شده بود. در جایی که باد اثرات کامل خود را به جا گذاشته بود، برآمدگی‌های طویل ماسه‌ای، به موازات یکدیگر و به صورت فوق‌العاده منظمی همچون امواج یک اقیانوس طوفانی تشکیل گردیده بودند.

برای رفتن به سرحد افغانستان، راه به سمت جنوب غربی می‌رفت و دور کوه ملک سیاه می‌چرخید. با پیمودن این راه به کوه‌های مزبور رسیدیم که در دید اول به صورت دوزشته کوه موازی به نظر می‌آمدند. با این حال وقتی نزدیکتر رفتیم معلوم شد که در سمت غرب ما، حداقل چهار رشته کوه و در سمت شرق نیز دوزشته کوه، قابل تشخیص می‌باشند. آخرین رشته کوه واقع در شرق، در منتهی‌الیه، جنوب جنوب غربی خود بعضی قله‌های بسیار مرتفع داشت که من ارتفاع تقریبی آن‌ها را حدود ۸۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰ فوت بالای دشت، تخمین زدیم. بعضی قله‌های واقع در رشته کوه‌های غربی نیز، بلند و نسبت به دشت حدود ۶۰۰۰ تا ۷۰۰۰ فوت ارتفاع داشتند. جلوی این قله‌ها و از همه به ما نزدیکتر، یک رشته کوه کم ارتفاع قرار داشت که قله آن کم و بیش هم ارتفاع بوده و مانند برآمدگی‌های پشت نهنگ به نظر می‌رسیدند. روی بلندترین قله این رشته کوه که از سطح دشت بیش از ۳۰۰۰ فوت ارتفاع نداشت، تپه‌ای مخروطی شکل دیده می‌شد. بلندترین رشته کوه در امتداد جنوب به جنوب غربی کشیده شده، و باز هم یک رشته کوه و تپه کم ارتفاع در جلوی آن واقع بود. بسیاری از قله بلندترین رشته کوه، خیلی تیز به نظر می‌آمدند و

مرتفع‌ترین آن‌ها، متعلق به کوه عجیبی بود که سه کوهان، یک بریدگی عمیق در کناره غربی و یک قله بالاتر از همه قلل دیگر داشت. این کوه در ۲۸۰ درجه غربی واقع بود.

شن و ماسه‌های زیر پا در اینجا جای خود را به قلوه‌سنگ‌های بزرگ به رنگ زرد، قرمز، سبز، سفید و خاکستری دادند. قلوه‌سنگ‌ها به حدی گرد بودند که گوئی کیلومترها با آب غلطیده و سائیده شده‌اند. قشر ماسه زیر قلوه سنگ‌ها در اثر آب به مجاری یا ترانشه‌های متعددی بریده شده بود. ما حدود ۴ میل از کوهستان‌ها فاصله داشتیم و بوته‌های گز کوچک و نایاب شده بودند. به تدریج روی دشت اندکی مؤرب، پیشروی کرده و ارتفاع می‌گرفتیم. وضعیت طوری بود که انسان بی‌اراده فکر می‌کرد، رواناب‌های ناشی از بارندگی با چه نیروی مهیبی از این کوهها پائین آمده و بعد از عبور از دشت مؤرب در دل شن و ماسه کویر ناپدید می‌گردد. البته در مواقع بارندگی سنگین، واقعاً این رواناب‌ها تشکیل، جاری و مآلاً به رود شیله تخلیه می‌گردند. شاخه رود شیله که از حُرْمک می‌آید ابتدا مسیر شمال شرقی را طی کرده و سپس به رود شیله متصل می‌شود که منحصراً در جهت شرقی امتداد می‌یابد.

ما قصد داشتیم در پستخانه حُرْمک که از توقفگاه قبلی ما یعنی گردی چاه حدود ۳۲ میل فاصله داشت، توقف کنیم. لذا از ساعت ۹ صبح که بر پشت زین نشستیم، یکسره و بدون کمترین استراحتی تا حدود ساعت ۸/۵ عصر طی طریق کردیم. در ساعت اخیر به تعداد زیادی افغانی با شترهایشان، برخورد نمودیم و آن‌ها به ما گفتند راهی که می‌رویم اشتباه است و به پستخانه و چاه آب آن منتهی نمی‌گردد. هوا کاملاً تاریک بود و ما موقعیت خود را تشخیص نمی‌دادیم. ماسه بادی و ریگ‌های روان روی جاده را گرفته بودند و مسیر آن ابداً قابل تشخیص نبود. بین تعداد زیادی تپه‌های ماسه‌ای سرگردان شدید و تنها راهنمای ما کوههای بلند بودند که سیاهی آن‌ها در پیش روی ما چون هیولاهای افسانه‌ای سربرافراشته بودند. البته فقط خط‌الرأس آن‌ها در زمینه آسمان قابل تشخیص بود.

شتریان که باعث شده بود، سوار پستخانه را مرخص نمایم، دست و پایش را گم کرده بود. قبلاً او ادعا می‌کرد که راه را به خوبی بلد است و نیازی به سوار (چاپار) پستخانه گردی چاه، به عنوان راهنما، وجود ندارد. افغان‌ها مدعی شدند که

پستخانه حُرْمک سمت غرب ما می‌باشد. در حالی که شتریان اصرار می‌کرد که پستخانه در پیش روی ما واقع است و باید همان راه را ادامه دهیم. به حرف شتریان مدتی دیگر راه رفتیم ولی هنوز اثری از پستخانه حُرْمک نبود. من که جلوی همه می‌رفتم، ایستادم و بعد از یک ساعت انتظار اضطراب‌آلود، صادق همراه با باروبنه و شتریان دیگر رسیدند. بعد از یک شور کوتاه با صادق تصمیم گرفتیم که جاده را ترک و به سمت کوههای واقع در غرب جاده حرکت نمائیم.

پیدا کردن یک خانه گلی در میان کوهها و سنگ‌ها در دل شب تاریک، کار آسانی نبود. وقتی از جاده خارج شدیم، به مسیری سنگلاخ و ناهموار افتادیم که زحمت رفتن را چند برابر می‌کرد. هر وقت که یک سنگ جلوی ما ظاهر می‌شد، شترها متوقف می‌شدند، و لذا مجبور بودیم پائین آمده و پیاده راه برویم. شانس به ما روی آورد، زیرا بعد از نیم ساعت طی مسیر، به چشمه آب خوبی رسیدیم. چون در سکوت شب، صدای شرشر آب به خوبی شنیده می‌شد، لذا به آسانی توانستیم چشمه را پیدا کنیم. چند فوت بالاتر از چشمه، در یک محل سرپوشیده، پستخانه حُرْمک قرار داشت.

به خاطر وجود چشمه در آن محل، که از جاده حدود یک میل فاصله داشت، پستخانه را ساخته بودند. یک راه انشعابی از جاده مذکور به پستخانه می‌آمد که نقطه انشعاب آن حدود ۳ میل بالاتر در جهت شمال، قرار داشت. شب هنگام، ما این جاده انشعابی را ندیده بودیم. آن شب بسیار سرد بود و ما در ارتفاع ۳۳۸۰ فوت از سطح دریا قرار داشتیم. مجبور شدیم آتش بزرگی در وسط اتاق کوچک گلی روشن کنیم تا گرم شویم. چون هیچ روزنه‌ای جز درب اتاق وجود نداشت لذا به زودی اتاق گرم و پر از دود شد، به حدی که مجبور شدیم از اتاق خارج شده و دوباره به هوای آزاد برگردیم. اما صادق و شتریانان من، که به کرسی و تنور در اتاق عادت داشتند، کاملاً از هوای اتاق لذت بردند. پستخانه حُرْمک دو اتاق داشت که در یکی از آنها چهار سوار پستخانه سکونت داشتند و دیگری توسط پنج نفر خدمه گمرک ایران اشغال شده بود. دو نفر شتر و دو رأس اسب پستخانه را هم در یک محل محصور با دیوارهای گلی نگه می‌داشتند.

وقتی صبح دمید، معلوم شد که منظره حُرْمک یکی از زیباترین مناظر تمام

پستخانه‌های واقع در مسیر بین شهر ناصری ونوشکی می‌باشد. پستخانه حرمک روی یک تپه شنی بنا شده بود که در مرکز یک میدان مرتفع و محاط شده با کوههای بزرگ قهوه‌ای سرخ رنگ، قرار داشت. در سمت شرق این میدان، دهانه‌ای به سمت صحرای ممتد تا افغانستان، باز شده بود. این پستخانه چندان فاصله‌ای تا سرحد افغانستان نداشت.

راه ما به سمت جنوب غربی بود و از میان و دور کوههای زیبا می‌گذشت. یک هرم عجیب سنگی در سر راه قرار داشت و کناره‌های کوهها در اثر فرسایش آب بریده شده بودند و صحنه جالبی از طبقات و لایه‌های زمین‌شناسی، رخ نمون گردیده بود. در تشکیل کوههای مخروطی شکل، مرکز کوه اولین جایی بوده که جامد گردیده است. بعد از آن، باران‌های شدید باعث شسته شدن و فرسایش اطراف مرکز که هنوز کاملاً جامد نگرديده بودند، شده و در نتیجه ستون‌های سنگی برهنه روی سطح زمین باقی مانده‌اند.

ما مسیر حرکت خود را به امتداد جنوب تغییر دادیم تا در حاشیه مجرای یک رودخانه حرکت کنیم. تپه‌های بلند ماسه‌ای در طرف راست ما قرار داشتند. به تدریج که به بلوچستان نزدیک‌تر می‌شدیم، جاده واضح‌تر و آشکارتر می‌گردید. عرض جاده تقریباً ۱۶ فوت و کناره‌های آن با سنگ علامت‌گذاری شده بود. در غرب جاده، رشته‌ای از دیواره‌های مرتفع ماسه‌ای به بلندی حدود ۳۰۰ فوت قرار داشتند و روی آن‌ها تعدادی تپه‌های مخروطی شکل فوق‌العاده جالب به رنگ سرخ در طرف شرق دیواره‌ها به چشم می‌خورد. بعد از رسیدن به این تپه‌های رنگی، جاده به تدریج رو به پائین رفت. مرتفع‌ترین قسمت جاده، حدود ۳۶۷۰ فوت از سطح دریا بلندتر بود. ما از کنار یک برآمدگی عجیب به شکل قارچ عبور کردیم که مشابه آن در مقیاس کوچک‌تر روی خیلی از تپه‌های دیگر هم وجود داشت. فرسایش بادی یا آبی و یا هر دو باعث گردیده که قسمت‌های پائین برآمدگی سائیده گردد و آنچه که باقی مانده یک تنه به شکل ساقه یا ستون می‌باشد و روی این ستون کلاهکی بزرگ قرار داد.

از سمت غرب، یک آبراهه کاملاً خشک دیگر پائین می‌آمد. بزودی ما خود را در داخل یک کاسه بزرگ به بعد حدود ۱ میل یافتیم که خروجی از آن در طرف شمال

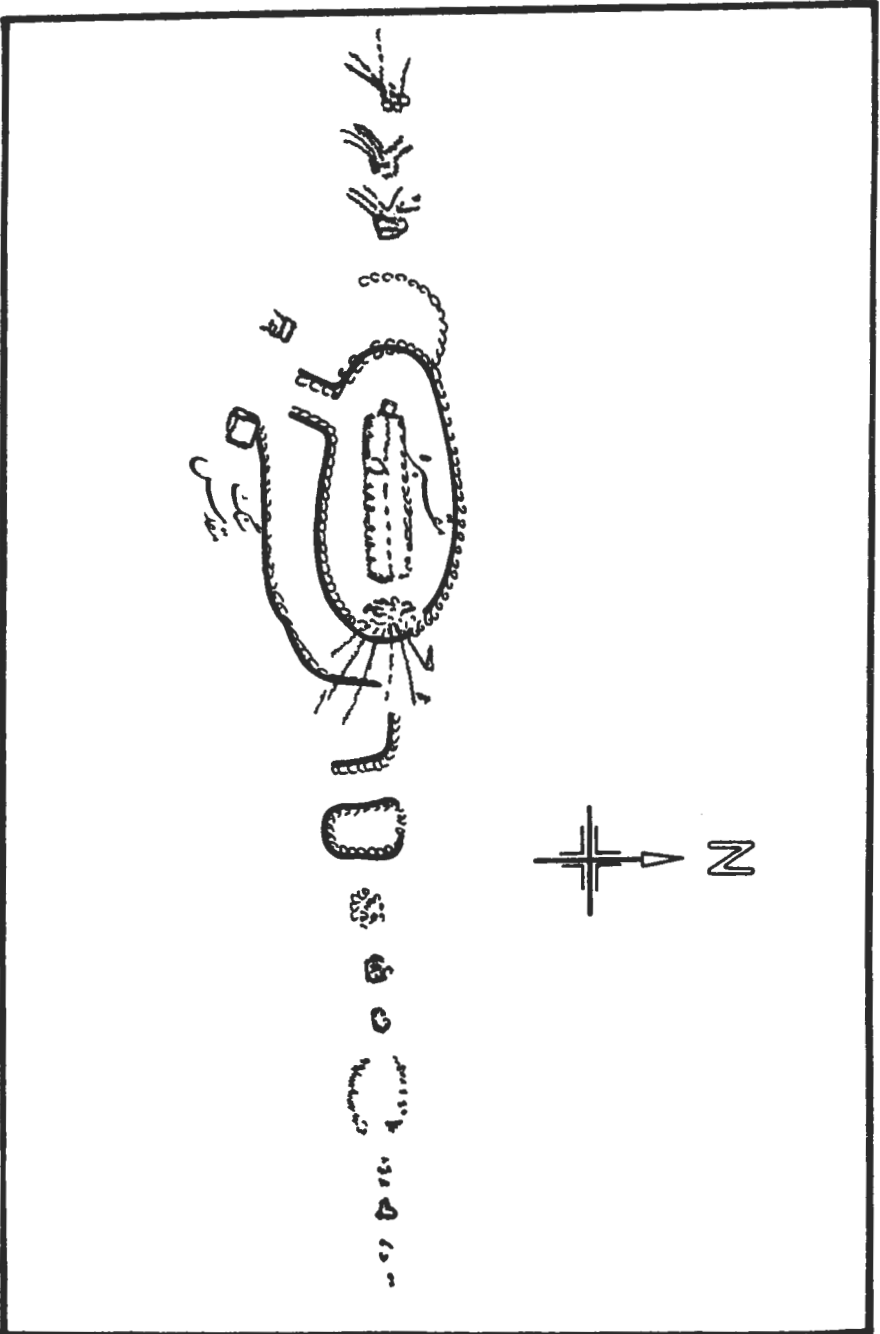
شرقی بود، جایی که یک کوه قلعه مانند نیز وجود داشت. یک کوه قلعه مانند دیگر در جنوب جنوب غربی واقع بود و بین این دو قلعه طبیعی، جاده رباط قرار داشت. یک خروجی دیگر از کاسه فوق‌الذکر، در جنوب شرقی واقع بود و در جهات غرب، شمال، شرق و جنوب شرقی کاسه، تپه‌های متعدد ماسه‌ای و در جهت جنوب غربی، کوه‌های مضرس و ناهموار قرار داشتند. باد بسیار شدیدی از جنوب غربی می‌وزید و آسمان، تیره و پر از ابرهای سنگین بود. به تدریج که جلو می‌رفتیم، چندین رگبار سنگین ما را گرفت. راه ما از داخل دره‌ای مسطح و عریض می‌گذشت که اطراف آن راکوه‌های تیره بریده بریده (در جهت شمال غربی) با قلعه‌های بیشمار نوک تیز به شکل دندان‌های ااره فرا گرفته بودند. بین راه ما و پاشنه این کوه‌ها، یک نوار طویل از تجمعات ماسه‌ای کشیده شده بود که به عوض غرب، در این قسمت به شمال غربی مشرف بودند. تغییر امتداد نوار ماسه‌ای و نوسانات و اعوجاجات مسیر آن بی‌تردید ناشی از اثرات و تأثیر وجود کوهستان‌ها در تغییر جهت وزش باد بود.

در شرق، صخره‌ها و سنگ‌هایی به رنگ زرد روشن مانند رنگ فلز کادمیوم قرار داشتند که ارتفاع بعضی از آن‌ها تا ۴۵ فوت می‌رسید. رسوبات شن و ماسه روی این سنگ‌ها، بسیار ضخیم و به ضخامت تا حدود ۴۵ فوت می‌رسید. کوه‌های پشت این سنگ‌ها و صخره‌ها، تشکیلات و سازندهای مشابهی داشتند، با این تفاوت که ارتفاع صخره‌های سنگی زرد رنگ آن‌ها تا ۱۲۰ فوت نیز می‌رسید. روی سنگ‌های زرد رنگ، پوششی از سنگ‌های به رنگ بنفش تیره وجود داشت که به طرف بالا یعنی جایی که در معرض وزش باد قرار می‌گرفت، سبز رنگ می‌شد. دره‌ای که ما از آن عبور می‌کردیم، به عرض متوسط ۲۰۰ یارد بود. این عرض، بین تپه‌های ماسه‌ای واقع در طرفین دره، قرار داشت. کف دره مورب و ارتفاع قسمت شرقی آن بسیار پائین‌تر از تراز قسمت غربی بود. سنگ‌های زرد واقع در کنار آن، اثراتی از فرسایش آبی نشان می‌دادند و مبین آن بود که گاهگاهی روانابهای ناشی از بارندگی، تا ارتفاع قابل ملاحظه در این دره به جریان می‌افتند. قطعاً این واقعه در بارش‌های شدید و استثنائی رخ می‌دهد.

بالاخره به جالب توجه‌ترین نقطه، یعنی خود کوه ملک سیاه رسیدیم که روی

کاغذ، نقطه برخورد سه کشور «محسود» می باشد. بدین ترتیب که قلمرو کشورهای پرشیا (ایران)، افغانستان و بلوچستان در این کوه به هم می رسند. نقطه سرحدی واقعی روی قله این کوه و به فاصله کمی در شرق زیارتگاه است. این زیارتگاه از نوع اماکن متبرکه بلوچ ها بوده و بسیار جالب می باشد. برخلاف زیارتگاههای دیگر مانند زیارتگاه کوه خواجه، در اینجا ساختمانی وجود ندارد که روی مقبره را گرفته باشد. به نظر می رسد که عکس برداری از زیارتگاه بدشگون می باشد. زیرا همیشه در دسر زیادی هنگام عکسبرداری از آن ها، برایم پیش می آمد. در این زیارتگاه خاص نیز نتوانستم دوربین خود را آماده نمایم، زیرا ناگهان آن چنان رگباری گرفت که نظیر آنرا کمتر دیده ام. در نتیجه بجای عکس، یک شکل شماتیک (رجوع شود به شکل شماره ۸۸) از آن را تقدیم می کنم. در این زیارتگاه، یک قبر مرکزی به طول ۱۵ فوت از سنگ سفید گرد وجود داشت که روی ستون هائی از سنگ های قهوه ای و سبز ایستاده بود. در هر انتهای آن یک ستون مرمر سفید نیز دیده می شد. ورق های سنگ مرمر سفید، روی خود قبر، قرار داده شده بودند. در چند فوتی این قبر مرکزی، دور تا دور آنرا دیواری به بلندی ۳ فوت از ستون های سنگی قهوه ای و سبز فرا گرفته بود. این دیوار، محوطه ای به ابعاد ۲۰ فوت در ۸ فوت را در بر می گرفت. ورودی این محوطه در منتهی الیه جنوب شرقی و به صورت دو دیوار موازی بود. یک دیوار هلالی شکل بیرونی هم دیوار جنوب شرقی را محافظت می نمود. در سمت شرق محوطه و بیرون از آن، سه توده سنگی در یک امتداد قرار داشتند که چوب هائی قائم در آن ها کار گذاشته شده بود. تکه پارچه هائی از تمام رنگ ها به این چوب ها گره خورده بودند.

در غرب مقبره مرکزی، بین خود قبر و دیوار غربی محاطی آن، مجموعه ای بزرگ از چوب های طویل و شاخه های درختان قرار داشت که قطعاً از راه دوری به آنجا حمل شده بودند. در پای این چوب ها همه نوع اشیاء از قبیل شاخ بز، طناب، کیسه چرمی، مو، سنگ، ظروف مرمری و تکه های متعدد پارچه دیده می شد. به من گفتند که هر سال در فصل بهار، بلوچ ها برای زیارت به اینجا می آیند و این اشیاء را، هر یک بسته به سلیقه خود، در آنجا قرار می دهند. در جهت غرب زیارتگاه که به طرف مکه می باشد، تعداد ۹ توده سنگی دیگر قرار داشت و بیشتر آن ها دارای چند



شکل ۸۸- نقشه زیارتگاه کوه سیاه، ترسیم از روی شکلی از ساج لندور، ۱۹۰۲ م

تا چوب قائم بودند. توده‌های سنگی به مجموعه‌های سه تائی تقسیم شده و بین مجموعه‌ها، دیوار بلندتری به شکل هلال ساخته شده بود. دیوار دومی از سنگ‌های گرد هم، طرف شمال غربی زیارتگاه را محافظت می‌کرد. در نزدیکی محل ورودی به محوطه مقبره اصلی یک سنگ مسطح به عنوان قربانگاه وجود داشت که ظاهراً به دفعات برای بریدن سرگوسفند از آن استفاده شده بود. در شمال شرقی زیارتگاه تعدادی توده‌های سنگی و یک پناهگاه کوچک سنگی وجود داشت که در آن یک عابد زندگی می‌کرد. پیرمرد برای خوشامدگویی به ما بیرون آمد. وی اصوات زوزه ماندی سر می‌داد و یک چوب بلند با تکه پارچه‌ای گره خورده به آن و یک کاسه برای اعانه همراه داشت. او به عنوان آمرزش سر همه ما را لمس کرد و ما هم چند چیز نقره‌ای به وی دادیم.

او گفت که آن‌ها را نه برای خود که برای زیارتگاه می‌گیرد. او مانند زندانیان زنجیرهایی به خود بسته بود. به نظر من او در یک مرحله پیشرفته از نقصان عمل و قوه تمیز قرار داشت که ناشی از اقامت طولانی در انزوا و دور از انسان‌ها در یک پناهگاه قبر مانند در بالای کوه ملک سیاه بود.^{۸۲}

از این زیارتگاه که غربی‌ترین نقطه سرحد افغانستان بود، در جهت شرق در یک مسیر پریپیچ و خم ولی واضح و مشخص براه افتادیم. از این جا به بعد جاده واقعی انگلیسی آغاز می‌شد که تحت نظر انگلیس نگهداری و مرمت می‌گردید، لذا وضع خوبی داشت و اسب و اشتر براحتی در آن حرکت می‌کردند. به فاصله ۳ میل از زیارتگاه، تپه‌های ماسه‌ای در طرف غرب شروع به کوچک شدن کردند ولی در سمت شرق هنوز مرتفع و بلند باقی مانده بودند.

لندور در اینجا در دو صفحه شرح سفر خود به رباط یعنی غربی‌ترین پستخانه انگلیسی در بلوچستان غربی را می‌دهد. بعد از آن در فصل ۲۸ شرح ماجراهای خود در حدود رباط و آداب و رسوم بلوچ‌های آن حدود را می‌نگارد که چون خارج از مبحث سیستان است، از ترجمه و ذکر دو صفحه آخر فصل ۲۷ (شیله) و تمام فصل ۲۸ خودداری شده است. لندور در ادامه، ماجرای سفر خود را در برگشت از رباط به سرحد ایران توضیح می‌دهد. وی از رباط ابتدا به لسکریشا^{۸۳} و سپس به کرتکه^{۸۴} و آنگاه به سیندک^{۸۵} حرکت کرده و تمام این مناطق را در فصل ۲۹ توصیف می‌نماید. مقصد بعدی حرکت وی، گودزره در افغانستان می‌باشد که به موضوع بحث این کتاب، ارتباط پیدا

می‌کند. توصیفات مربوط به گودزره، مطالب فصل ۳۰ از کتاب «در سرزمین‌های محسود» است که ذیلاً ذکر می‌گردند.

گودزره

مسافرتی که به گودزره در قلمرو افغانستان و گودال کوچکی واقع در شرق گودزره نمودم، برایم فوق‌العاده جالب بود. فرضیه‌های زیادی در مورد تشکیل این دریاچه‌های نمکی وجود دارد و تشخیص فرضیه صحیح از نظریه غلط چندان راحت نیست. باور کلی آن است که این دریاچه از سرریز جریان رود هلمند به رود شیله ایجاد شده‌اند و جریان در رود شیله، نه تنها برای پر کردن گودزره، بلکه برای سرریز از گودزره و پر کردن گودال دیگری واقع در شرق آن، کافی بوده است.

بی‌تردید، نظریه فوق‌الذکر، تا حدود زیادی صحیح بوده و علل تشکیل این دو گودال را بیان می‌کند. اما این جانب فکر می‌کنم که علاوه بر آن، این دریاچه‌ها با چندین رودخانه کوچک هم تغذیه می‌شدند که از کوهستان‌های جنوب و غرب گودزره سرچشمه گرفته و در واقع این کوهستان‌ها حوزه آبخیز رودخانه‌های مذکور بودند. به علاوه گودزره احتمالاً به صورت مستقیم نیز، توسط رود هیرمند که از جهت شمال آن می‌آمده، تغذیه می‌گردید. در زمان سفر من، هر دو دریاچه خشک بودند و به نظر می‌رسید که از مدتی پیش همین وضع را داشته‌اند. گودزره، پهنه بزرگی از نمک جامد به طول ۲۶ میل و عرض ۵ یا ۶ میل می‌باشد که به شکل یک بیضی طویل از غرب به شرق کشیده شده است. گودال دیگر کوچکتر می‌باشد.

در جنوب این رسوبات نمکی، یعنی بین آن‌ها و سرحد فعلی افغان، منطقه‌ای قرار دارد که لبه صحرای افغانستان بوده و خاک آن باماسه و سنگ شسته و حمل شده از کوهستان‌های اطراف، پوشیده شده است. این منطقه صحرائی، به طرف کوه ملک سیاه بسیار سنگین‌تر به نظر می‌رسد، درحالی‌که در جهت شمال شرقی دارای پوششی از خاک قهوه‌ای و ماسه و سنگ رست است. در شمال دریاچه‌ها، نواری طویل از ماسه زرد و شن وجود داشت که از غرب به شرق کشیده شده و عرض آن آنقدر زیاد بود که در جهت شمال به کناره‌های رود هلمند^{۸۶} می‌رسید. یک قطعه زمین درخشان دیگر وجود داشت که در آغاز گمان بردم دریاچه‌ای کوچکتر

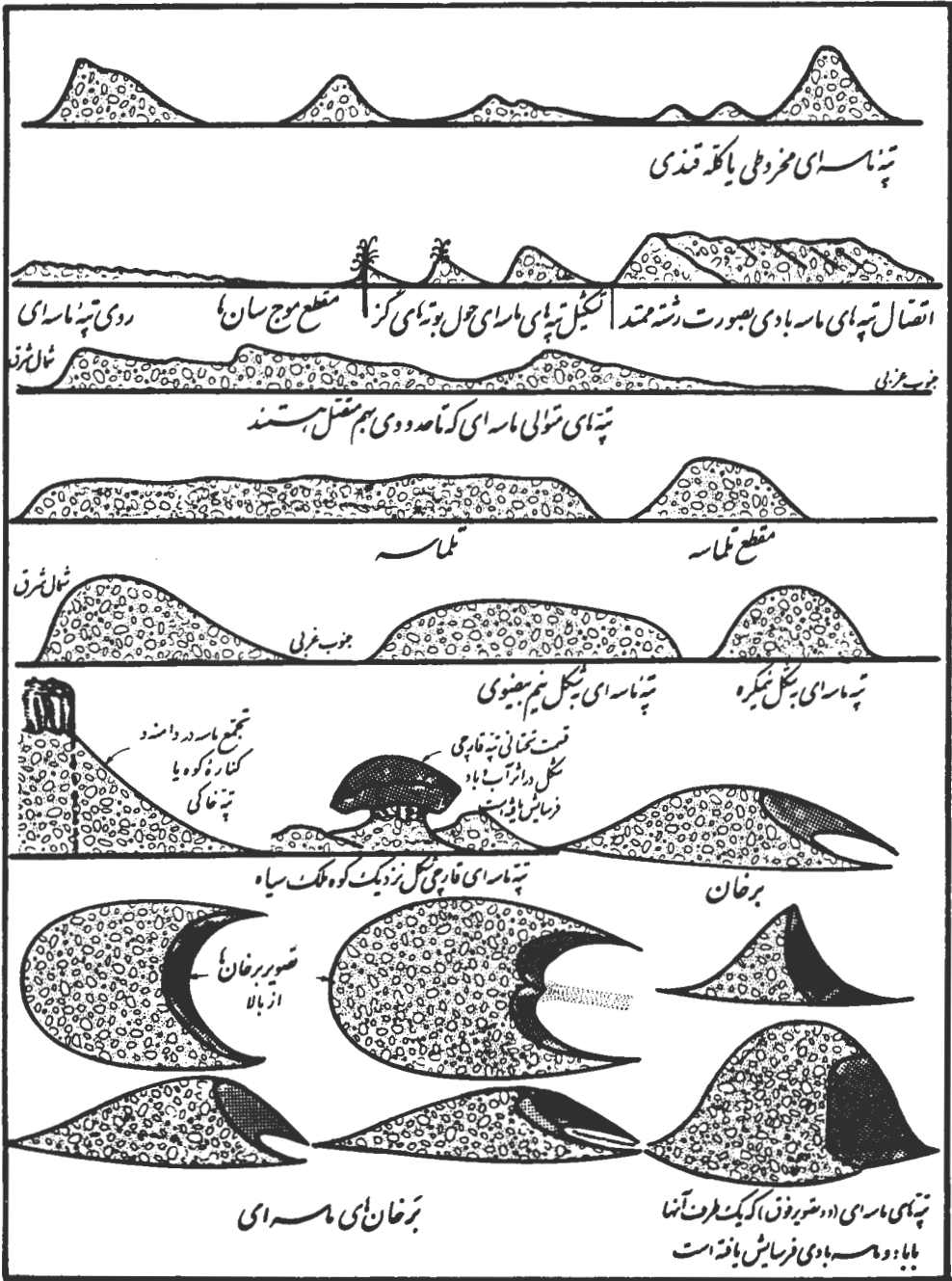
می‌باشد، اما در بررسی از نزدیک، معلوم شد که پهنه‌ای از سنگ رست شفاف است که در آفتاب می‌درخشد و ظاهر آبی رنگ آب دریاچه را به خود گرفته است. بوته‌های گز قطع شده و از رشد باز داشته شده، در بعضی قسمت‌ها روئیده بودند ولی نه در مجاورت و همسایگی رسوبات نمکی. در مجاورت قشر نمک، به جای بوته‌های گز قطع شده، هزاران توده ماسه‌ای کوچک و مخروطی شکل دیده می‌شدند که آن‌ها هم از شرق به غرب کشیده شده بودند. این توده‌ها در قسمت غرب کاملاً کم‌ارتفاع بوده و در جهت شرقی به ارتفاع آن‌ها افزوده می‌شد. این تغییر ارتفاع، تدریجی و در طول چندین میل صورت گرفته بود. در قسمت جنوب غربی صحرا، بین منطقه توده‌های ماسه‌ای مخروطی و قشر رسوبات نمکی، نوار دیگری از تپه‌های ماسه‌ای و نمکی سفید رنگ به شکل نیمکره وجود داشت که به موازات همان توده‌های ماسه‌ای و حاشیه قشر نمکی، کشیده شده بود. در جهت شرق جنوب شرقی دریاچه‌ها، به ارتفاع توده‌های ماسه‌ای افزوده شده و بالاخره به حدی رسیده بود که می‌شد آن‌ها را تپه‌های ماسه‌ای نامید. به دلایلی، از جمله اغتشاش و درزه آشفشانی، کناره غربی این تپه‌ها به حالت قائم بریده شده بودند. احتمالاً ایجاد گسل عظیم ناشی از زلزله در کنار نوشکی هم، منشاء مشابهی داشت. در واقع هم ایجاد گسل نوشکی و هم ریختن کناره غربی این سلسله تپه‌های ماسه‌ای و هم ایجاد شیار عمیقی که حالیه رود شیله در آن جاری است، همگی نشان از علت و پدیده مشترکی هستند، چه تمام آن‌ها در محدوده یک تشکیلات آشفشانی واحدی قرار دارند. در مورد خاص این تپه‌های ماسه‌ای در افغانستان، به نظر بنده علت برش کناره‌ها، فرسایش آبی نبوده بلکه دلیل آن فرونشینی ناگهانی زمین می‌باشد که چنین برش تند و قائمی را ایجاد نموده است.

در شمال رسوبات و پس مانده‌های نمکی، نوار طویل دیگری از ماسه زرد وجود داشت که به طول حدود ۴۰ میل گسترده شده بود. روی این نوار ماسه‌ای هیچ نوع پوشش گیاهی دیده نمی‌شد، ولی بین آن و قشر رسوبات نمکی، تعداد کثیری برخان‌های ماسه‌ای به شکل نعل اسب قرار داشتند. شیب ملایم پشت آن‌ها در جهت وزش باد یعنی جهت شمال، و رویه مقعر و بسیار پرشیب ولی نه تا حد قائمشان، در جهت خلاف باد بود. نه تنها در اینجا، بلکه در تمام سیستان و

بلوچستان و به طور کلی ایران، طبق مشاهدات این جانب، برخان‌ها فقط روی سطوح صاف و عموماً روی دشت‌های مسطح تشکیل می‌گردند. تمام تپه‌های منفرد ماسه‌ای اعم از برخان‌های مخروطی شکل، نیمکره یا اشکال بی‌نظم از هر قبیل، اساساً به دلیل وجود یک زائده و مانع کوچک، شروع به تشکیل و رشد می‌نمایند. این مانع کوچک باعث توقف ماسه‌های متحرک و تجمع آن‌ها می‌گردد. فرضیه‌های مختلفی وجود دارد که ایجاد شکل خاص برخان‌ها و به ویژه شکل قسمت پائین دست آن‌ها را توضیح می‌دهد.

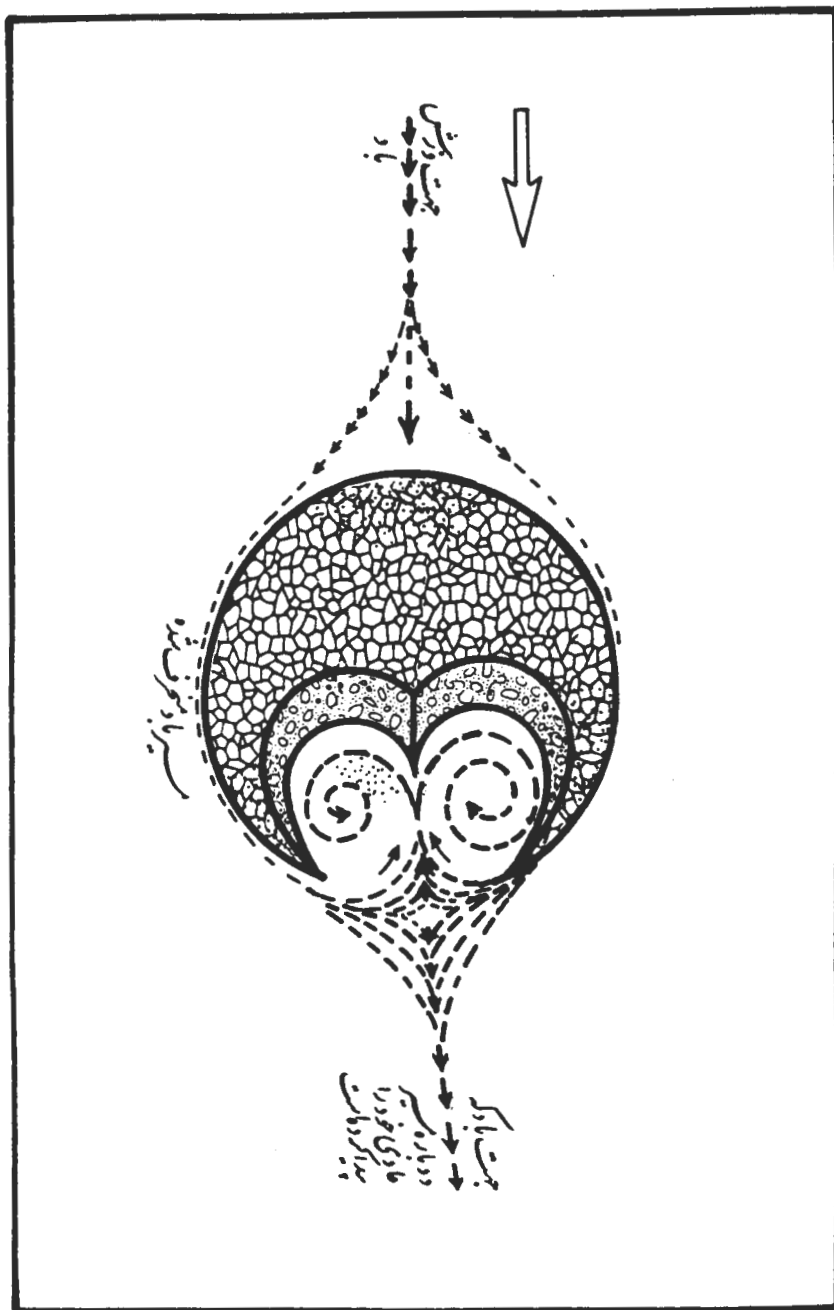
توصیفی که این جانب براساس مشاهدات خود می‌نمایم، حداقل از نظر سادگی بر فرضیه‌های دیگر ارجحیت دارد. بدین ترتیب که باد ضمن حرکت خود به رویه کم شیب بالادست یک تپه نیمکره‌ای شکل ماسه بادی، برخورد کرده و به طرفین آن منحرف می‌گردد. این دو جریان منحرف شده، مجدداً در رویه پائین دست تپه به طرف یکدیگر حرکت کرده و به شدت به هم برخورد می‌کنند. در اثر این برخورد، سرعت هر دو جریان، کم و بیش از بین می‌رود. قسمت عمده‌ای از هوای ساکن شده به طرف رویه پائین دست برخان حرکت کرده و سطح رویه مذکور را در طی دو حرکت دورانی متضاد مورد فرسایش قرار می‌دهد (شکل شماره ۸۹). هر یک از این دو حرکت دورانی، به نوبه خود، شکل دایره‌ای در رویه پشت برخان ایجاد می‌کنند که قطر آن‌ها همان شعاع هلالی برخان می‌باشد. در حقیقت در بسیاری از برخان‌ها، خط ماربر مراکز این دو دایره فرسایشی پائین دست، عمود بر امتداد باد است. خط برآمدگی ماسه‌ای، در وسط هلال برخان در قسمت پائین دست آن، اغلب هنگام طوفان یا بلافاصله بعد از آن تشکیل می‌گردد. من برخانهائی را هم دیده‌ام که قسمت داخلی هلال آن‌ها نشان از جهت ثابت و واحد وزش باد دارد. توصیف فوق‌الذکر در باب تشکیل برخان‌ها، اگرچه مانند سایر فرضیه‌های موجود در این باب، علمی و موشکافانه نیست ولی به نظر بنده، نظریه صحیحی است و علت ایجاد برخان را روشن می‌سازد. دیاگرام داده شده در شکل ۹۰ معنای جملات فوق‌الذکر را نشان می‌دهد. به دو شاخه شدن باد در مرکز هلال توجه فرمائید.

بسیاری از مسیل‌ها و آبراهه‌های جمع‌کننده رواناب‌های سطحی از کوهستان‌های شمال گودزره آغاز و تا مسافت طولانی در جهت جنوب، در دل



شکل ۸۹- اشکال مختلف برخان‌ها و تپه‌های ماسه بادی، ترسیم

از روی شکلی از ساوج لندور، ۱۹۰۲ م



شکل ۹۰- نمای یک برخان کامل از بالا، ترسیم بر اساس شکلی از ساوج لندور، ۱۹۰۲ م

صحرا کشیده شده‌اند و حتی امتداد بعضی از آن‌ها تا خود گودزره نیز می‌رسد. بسیار محتمل است که در روزهای رونق و آبادانی سیستان، وقتی جمعیت فراوان و شهرها و دهات زیادی در حدود گودزره وجود داشتند، کانال‌های زیادی از رود هلمند به حدود گودزره کشیده بودند تا آنجا را مشروب و خاکش را حاصلخیز نمایند. حقایق تاریخی هم به صحت این فرض دلالت دارند، چه علائم سکونت انسان در گذار شاه واقع در منتهی‌الیه بخش غربی دریاچه نمکی زره، شاه مردان جائی که بنابر اقوال بومی‌ها یک قلعه و یک زیارتگاه داشته، گنبد شاه و بسیاری جاهای دیگر امروزه به چشم می‌خورد. تمام این اماکن البته حالیه تبدیل به ویرانه شده‌اند و به سرعت در حال مدفون شدن در زیر ماسه بادی می‌باشند. این نوع مکان‌ها بیشتر در کناره‌های رود شیله واقعند و سکنه محلی به نقل از پدرانشان می‌گفتند که زمانی که شیله آزادانه جریان داشته، آب آن قابل شرب بوده است. چاهی در گذار شاه وجود داشت که تقریباً خشک بود و مختصر آب مانده در ته آن هم، از شدت کثیفی غیر قابل شرب محسوب می‌شد. چاه دیگری هم با همان وضع و حال در گنبد شاه وجود داشت.

روشن کردن تاریخ واقعی این منطقه از جهان در زمان رونق و شکوفائی آن، بسیار جالب توجه خواهد بود. بسیار محتمل است که عبور اسکندر از سیستان و بلوچستان در حقیقت عبور او از این منطقه بوده باشد. البته امروزه هیچ ارتشی نمی‌تواند با فیل‌ها، اشتران و اسب‌های خود از منطقه زره عبور نماید حتی اگر فرماندهی این ارتش با کراتروس^{۸۷} باشد. این واقعیت باعث شده که بسیاری تاریخ‌دانان عبور اسکندر از منطقه زره را قبول نداشته و یا اگر هم قبول بکنند آنرا دامی می‌دانند که اسکندر در اثر فریب راهنمایان محلی در آن افتاده است. اما چیزی که این وسط فراموش شده، آن است که منطقه زره در زمان اسکندر بسیار پرآب، حاصلخیز و متمدن بوده و شباهتی به امروز نداشت. در غیر این صورت چگونه می‌توان وجود خرابه‌های بیشمار و آثار کانال‌ها و شبکه‌های آبیاری را توجیه نمود.

سرچارلز مک‌گریگور^{۸۸}، نسخه‌ای حیرت‌انگیز برای افرادی نوشته که مایلیند بدون تحمل زحمت رفتن به گذار شاه بدانند آب آنجا چگونه است. «به اولین آب

بد بوئی که رسیدید مقداری بردارید و آنقدر نمک به آن اضافه کنید که طمعش نیز مانند منظر آن غیر قابل تحمل گردد. سپس مقداری از گاز بدبوی چراغ‌های خیابان‌های لندن هم به آن بزنید، قدری هم گنداب کشتی بدان بیفزائید و به شدت به هم بزنید. آب زره آماده استفاده است. «ماژور مکماهون^{۸۸} نیز صحت و دقت نسخه فوق را تأیید می‌کند ولی منصفانه اضافه می‌نماید که: «آب در جاهای دیگر گودزره به آن بدی نبود.»

گودزره بیشتر شبیه یک منطقه بزرگ پوشیده از برف بود، زیرا رسوبات ضخیم نمکی چون برف سفید و زیبا بودند. در مرکز گودزره گودال عمیق‌تری تشکیل شده بود. رسوبات نمکی ته‌نشین شده در گودال شرقی گودزره نیز وضعیت مشابهی داشتند و قشر نمک آن گودال هم بسیار ضخیم بود اما نه به همان اندازه و وسعت قشر نمک گودال اصلی گودزره. نزدیک لبه پوسته نمکی در هر دو دریاچه، مطلقاً پوشش گیاهی وجود نداشت، اما می‌شد سنگ‌هائی با زیباترین رنگ‌های ممکن از قبیل یشم قرمز و قهوه‌ای، کوارتز قیمتی، سنگ آهک سفید و قهوه‌ای، سنگ یمانی و عقیق سفید را در آنجا پیدا کرد.

موقع برگشتن از میان تپه‌های ماسه‌ای به سمت مرز بلوچستان، با حدود یک دو جین افغانی مواجه شدم که همانقدر به من مظنون بودند که من به آن‌ها. ابتدا فکر کردم آن‌ها سرباز هستند و چون هیچ انگلیسی حق ورود به افغانستان رانداشت، لذا درصدد جلب من هستند. از آن‌ها خواستم که در فاصله‌ای دور بایستند و بگویند چه می‌خواهند و در این فاصله یک عکس سریع از آن‌ها گرفتم. آن‌ها یک سگ بزرگ سفید داشتند که ظاهراً بسیار تمایل داشت به «صاحب» (یعنی حقیر) حمله کند. از یکی از آن‌ها خواستم که جلوتر آمده و صحبت کند، در حالی که دیگران در فاصله‌ای دورتر به یک خط ایستاده بودند و از اتفاقی که می‌افتاد متحیر به نظر می‌رسیدند. مردی که جلو آمده بود گفت که آن‌ها از دیدن من خوشحال و آدم‌های خوبی هستند و ابداً مرا اذیت و آزار نخواهند رسانید. هدیه کوچکی به آن‌ها دادم که سخت مسرورشان ساخت و رفتارشان دوستانه‌تر گردید. با اینحال گفتار و کردارشان با خشونت و زمختی توأم بود و در چهره‌هایشان صداقت کامل نمی‌دیدم. افغانی همواره یک حالت خائنانه در چهره خود دارد که نمی‌تواند مخفی کند.

این طبیعت آن‌ها را ابداً تحسین نمی‌کنم. یک افغانی به ندرت در چهره یک نفر مستقیماً نگاه می‌کند. وقتی خشن و جنجالی نیست، می‌تواند فوق‌العاده عبوس و ترشرو باشد و به کمترین بهانه درصدد نزاع و حمله به فرد ضعیف‌تر از خود برمی‌آید. افغانی‌های مذکور نیز همین خصوصیات را داشتند، آن‌ها با آخرین حد صدای بلند خود با هم حرف می‌زدند، و خشونت از سروریشان می‌بارید. رفتارشان با رفتار آرام و مؤدبانه بلوچ‌ها فوق‌العاده متفاوت بود. باید بگویم که از ترک آن‌ها خوشحال شدم. بعداً آدم‌ها و حیوانات بیشتری را دیدم اما همه صلحجو بودند. با نیل به هدف خود در افغانستان، مجدداً به داخل بلوچستان برگشتم.

پی‌نوشت‌ها

۱. A. Henry Savage Landor، ترجمه چند فصل از جلد ۲ کتاب در سرزمین‌های محسود یا مسافرت زمینی از هلند به کلکته طبع ۱۹۰۳ م، نیویورک، ارائه شده است. عنوان اصلی:

Across Coveted Lands or A Journey from Flushing (Holland) to Calcutta, Overland, 2 Vols., New York, 1903.

محمود محمود معتقد است، سفر سه نفر سیاح و صاحب منصب انگلیسی یعنی والتین چیرول (V. Chirol)، هنری مکماهون (H. McMahon) و هنری ساوج لندور به صورت مأموریت‌هایی هماهنگ با هم و در پیگیری یک هدف سیاسی (حفظ سرحدات هندوستان) صورت گرفته است، این سه نفر یا عامل اجرای طرح‌های سیاسی بوده و یا اطلاعات برای اجرای طرح‌های مذکور را فراهم می‌آورده‌اند (کتاب تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹، جلد ۷).

۲. Brahmaputra، رود بزرگ آسیا به طول ۲۹۰۰ کیلومتر، در تبت، هند، بنگلادش و آسام. به رود گنگ پیوسته به خلیج بنگال می‌ریزند. سرچشمه‌هایش بدقت معلوم نیست. جای دژه آسام معروف است.

3. Central Mindanaso Island

4. Mansakas

5. Lumpa

6. Duke of Abruzzi

۷. General Linievitch. در جنگ سال ۱۹۰۰ م (۱۲۷۹ ش) چین، ساوج لندور اولین فرد انگلیسی بود که همراه ژنرال لینی بویچ و قوای متفقین وارد پکن گردید. اهمیت این امر از آن جهت بود که ورود به شهر پکن برای همهٔ خارجی‌ان، قبل از تاریخ مذکور، ممنوع بود. در واقع چند سال قبل از آن ماجرا، جمعیتی بنام بوکسرها (مشت‌زنان) که مخالف حضور بیگانگان در خاک چین بودند، بر علیه امپراطور چین طغیان کرده، او را از سلطنت خلع و عمهٔ وی را به امپراطوری نشانده و دروازه‌های چین را به خارجی‌ان بستند. ارتشی مرکب از ژاپنی‌ها، آلمان‌ها، روسها، انگلیسی‌ان و فرانسویان (متفقین) در سال ۱۹۰۰ م، طی جنگ با بوکسرها وارد چین شده و بلوای بوکسرها را با بیرحمی تمام سرکوب کردند. ساوج لندور همراه این ارتش بود. قیصر آلمان به قوای خود و ارتش متفقین پیام داده بود که در چین مانند «هون‌ها» (قبیله‌ای که به رهبری آنیلا، اروپا را به خاک و خون کشیده بودند) رفتار کنند. البته بوکسرها هم قبلاً در کشتار اروپائیان مقیم چین رحم و شفقتی نشان نداده بودند. از پیام قیصر آلمان به بعد، اروپائیان بویژه انگلیسی‌ها، هنگام عداوت با آلمان (مانند جنگ‌های اول و دوم جهانی) از آلمان‌ها به طعنه با عنوان «هون‌ها» یاد می‌کنند.

8. In the Forbidden Land.
9. China and the Allies.
10. Across Coveted Lands.
11. The Gems of the East.
12. Tibet and Nepal.
13. Across Widest Africa.
14. Americans in Panama.
15. An Explorer's Adventures in Tibet.
16. Across Unknown South America.
17. Mysterious South America.
18. Clemenson & Marsh.
19. Zemahlábád.

۲۰. Major R.E. Benn, کنسول انگلیس در سیستان بعد از ترنج (Trench)، وی در زمان سفر لندون (۱۹۰۲م) در سیستان سمت کنسولی داشت.

۲۱. تلفظ نام این شهر برای راقم کم بضاعت این سطور معنائی شده بود. البته در اغلب مراجع مربوط به سیستان از «نصیرآباد» یا «نصرتآباد» یاد شده است. اما ساوج لندون، بعد از صحبت با مرد روستائی، متوجه شده، که مرکز سیستان را شهر "Nasrya" می نامند. اگرچه در این واژه از علائم تلفظ استفاده نشده ولی ظاهراً باید به صورت «نصریه» یا «ناصریه» تلفظ شود، که به هرحال ابهام دارد. بهترین راه برای رفع ابهام، استفاده از مراجع فارسی زبان آن موقع می باشد. یکی از این مراجع، کتاب «عین الوقایع» است که توسط محمد یوسف ریاضی هروی (متولد ۱۲۹۰ق) نوشته شده است. نامبرده، مردی متمول، ساکن مشهد و شخص بانفوذی بوده، و وقایع روزگار خود را در مجموعه ای بنام «بحرالفوائد» یا «کلیات ریاضی» شرح داده، که کتاب مذکور در سال ۱۳۲۴ ق با چاپ سنگی منتشر شده است. در قسمت مهمی از کتاب بحرالفوائد (۲۸۰ صفحه از ۵۷۲ صفحه)، تحت عنوان «عین الوقایع»، به صورت سالشمار، رویدادهای مهم افغانستان، ایران و سایر کشورها آمده است. بخش تاریخ افغانستان «عین الوقایع» توسط ابرج افشار و بخش تاریخ ایران آن توسط محمد آصف فکرت (۱۳۷۲ ش) منتشر شده است. در کتاب اخیر، از جمله وقایع سنه ۱۳۱۸ ق (۱۹۰۰م) آمده: «... تکمیل نفوذ انگلیسیها به سرحدات و داخله سیستان، و آمدن ژنرال ترنج و بنای قلعه در نزدیکی شهر ناصری سیستان بنام ترنج آباد نهادن، و آوردن چند نفر تجار هندی و هنود و غیره به خراسان، و ایجاد داک از مشهد به سیستان.» بدین ترتیب، «شهر ناصری» صحیح است.

یک مرجع دیگر کتاب «مراة البلدان»، نوشته محمد حسن خان اعتمادالسلطنه است. اعتمادالسلطنه از رجال معروف عصر ناصری و وزیر انطباعات بود و کتاب «مراة البلدان» او (تألیف ۱۳۰۰ ق = ۱۲۶۱ ش = ۱۸۸۲ م) از کتب مهم عصر قاجار به شمار می رود. تألیفات او را تا ۳۷ کتاب شمرده اند. «مراة البلدان» به ترتیب الفباء و به شیوه «معجم البلدان» یاقوت حموی تدوین شده ولی تا حرف «ج» بیشتر جلو نرفته است. ضمناً فقط دو جلد ۱ و ۲ از مجموعه چهار جلدی آن مربوط به جغرافیا بوده و مجلدات ۳ و ۴ (تحت عنوان «مآثرالسلطان») به شرح وقایع سلطنت سی ساله ناصرالدین شاه اختصاص دارد. «مراة البلدان» به کوشش

عبدالحسین نوائی و میرهاشم محدث، به سال ۱۳۷۶ ش منتشر شده است. (غیر از طبع سنگی زمان خود اعتمادالسلطنه). ذیل وقایع سال ۱۲۸۴ ق، در این کتاب چنین آمده:

«روز چهارم، محمد ابراهیم خان مظفرالدوله که مدت زمانی مأمور سیستان بود و از شهر جدید ناصری که در آن سامان بنا کرده‌اند، با سواره و پیاده ابواب جمعی خود به تقبیل عتبه غلبه آمده به خاکپای مبارک مشرف، خود او و پسرش نیز مورد مراجع ملوکانه شدند.»

ضمناً معلوم می‌شود که شهر ناصری رامظفرالدوله بعد از حرکت به سیستان (۱۸۶۶ م = ۱۲۸۳ ق = ۱۲۴۵ ش) بنا نموده و در زمان بازدید لندور (سال ۱۹۰۲ م)، حدود ۳۶ سال از عمر شهر ناصری می‌گذشته است. سون هدین (Sven Hedin)، سیاح سوئدی (رجوع شود به قسمت ۱۲ پی‌نوشت ۱۹) که در ماه آوریل سال ۱۹۰۶ م (فروردین ۱۲۸۵ ش) به سیستان سفر کرده، در مورد شهر مذکور می‌نویسد «کوی‌های ایران»، ترجمه پرویز رجبی):

«نصیرآباد - حسین آباد، دو آبادی بهم چسبیده، فقیر، کثیف و ناسالم است که در مواقع عادی ۷۰۰۰ نفر جمعیت دارند. اما اکنون به علت شیوع طاعون، از جمعیت حسین آباد، حداکثر ۲۰۰۰ نفر باقی مانده و از سکنه نصرت‌آباد تقریباً کسی زنده نمانده است. در آنجا فقط حدود ۱۰۰ نفر به سر می‌برند که بیشترشان یا سرباز هستند یا گدا. شهر از مأمورین دولتی خالی است و دکا کین همه بسته و خیابان‌ها خالی و ویران. حسین آباد مجموعه دره و برهمی است از گنبد و دیوار، خانه‌های چهارگوش و آسیاب‌های بادی. همه چیز تیره و بی‌رنگ. فقط گاهی باغی ناچیز با چند درخت توت و سیب، که دیوارها را از باد شدید تابستانی درامان نگه می‌دارند. نصرت‌آباد مستطیلی است در جهت شمالی جنوبی، برج و بارویی دارد از گل و خندقی پر از آب. آدم پس از گردش در خیابان‌های این شهر بینوا و طاعون زده به طرز غریبی افسرده می‌شود. برای رسیدن به آنجا از دروازه بزرگ کنسولگری که بیرون می‌آیی به طرف غرب می‌روی و از خیابان میدان مانند میان دو شهر کوچک می‌گذری. درست در سمت چپ چند کلبه طاعون زده قرار دارد و در سمت راست بانک انگلیس پشت دیوارهایش، و در آن دورها دیوار جنوبی نصرت‌آباد با برج‌های گردش. کمی دورتر در سمت چپ ساختمانی پست و دراز قرار دارد، اینجا مغازه‌های رعیت انگلیس است و پشت آن انبار رعیت روس.»

«من از دروازه جنوبی نصرت‌آباد می‌گذرم. در اینجا چند گدای گرسنگی کشیده و ترحم‌انگیز دستهایشان را دراز می‌کنند. خیابان اصلی از اینجا شروع می‌شود. این خیابان از این دروازه تا آن دروازه از میان شهر می‌گذرد. در این خیابان بازارها و دکان‌ها قرار دارند. خیابان تنگ است و خاک‌آلود و کثیف و پر از آشغال. مردم معدودی که با آن‌ها برخورد می‌کنم سربازها و گداهای کثیف هستند، که لباسهایشان تقریباً از نشان می‌افتد. شهر کوچک است و ظرف چند دقیقه می‌توان از آن گذشت. ارگ، منزل حاکم در گوشه شمال غربی قرار دارد. همه چیز متروک، زشت و فروریخته است. آدمش دلش نمی‌خواهد حتی یک صفحه عکس را با منظره این شهر آلوده بکند. حتی کاخ حاکم هم خالی و ویران است. حاکم به هنگام فرار، تمام اهل بیت و فرمایشش را همراه خود برده است.» اضافه می‌شود که هنگام سفر سون هدین به سیستان، اوج شیوع مرض طاعون بود که اکثر سکنه سیستان را قتل عام نمود.

22. Sher-i-Sistan, Shehr-i-Sistan.

۲۳. City of the Commune، حکومت شورشی پاریس در سال ۱۸۷۱ م که بنام حکومت ترس و وحشت معروف بوده است.

۲۴. Eternal City، از نظر لغوی به معنای شهر ازل، جاودانی و فناپذیر می‌باشد و لقب شهر رم است.
۲۵. City of Fogs، شهر مه‌آلود، ظاهراً کتابه از شهر لندن دارد که هوای مه‌آلود آن معروف است.
۲۶. مازور چونیکس ترنج (Major G. Chevenix Trench)، کنسول انگلیس در سیستان که ساوج لندور در سفرنامه‌اش سه جا از او یاد کرده است. لندور می‌نویسد که وی سازنده جاده بزرگ در سه طرف شهر ناصری بود.
27. Shikin Maghut.
۲۸. Capitan F.C. Webb Ware، دارنده نشان امپراطوری هندوستان (C.I.E.) معاون سیاسی در چاگی (Chagai).
۲۹. Miller، کنسول روس در سیستان. مقایسه ناسزاهای انگوس همیلتون به میلر (قسمت ۷ کتاب حاضر، بی‌نوشت ۵۲) با این تعریفات ساوج لندور و نیز تعریف هانتینگتون از میلر (قسمت ۹، ذیل «مسیر حرکت هیأت اعزامی») جالب است.
30. Tek-Chand.
31. Shikarpur.
32. Chaman Singh.
33. Chagai.
34. Dehra Dun.
35. Gazette of India.
36. Cawnpore.
۳۷. Sir Percy M. Sykes، رجوع شود به قسمت ۸ کتاب حاضر.
38. Miletor.
۳۹. Annas، آنه، برابر یک ششم روپیه.
۴۰. Major Phillot، کنسول بریتانیا در کرمان.
41. Capitan White
42. Major Brazier Creagh
۴۳. Sir Fredric Goldsmid، رجوع شود به قسمت‌های ۴ و ۵ کتاب حاضر.
۴۴. Union Jack، پرچم ملی بریتانیا.
۴۵. رجوع شود به نقل قولی از کتاب *عین‌الوقایع* در باب ترنج‌آباد، بی‌نوشت ۲۱ همین قسمت.
46. 7-th Bombay Lancers.
47. Duffadar.
۴۸. ساوج لندور، معالجه این امراض با جیوه را، روش درمانی به نام «Kalyan Shingrif» نامیده است.
۴۹. سایکس به نقل از «تاریخ سلجوقیان کرمان» نوشته محمد ابراهیم. تاریخ محمد ابراهیم تحت عنوان «تاریخ سلاجقه جلد ۱»، توسط هوتسما (Houtsma) در لیدن به سال ۱۸۸۶ منتشر شده است. همچنین به تصحیح باستانی پاریزی تحت عنوان «سلجوقیان و غز در کرمان» به سال ۱۳۴۳ش به طبع رسیده است. ظاهراً محمد ابراهیم در سال ۱۰۲۵ق (= ۱۶۳۶م) به سیستان سفر کرده است.

۵۰. از روی نقشه سایکس (Sykes)، اشکال شماره ۲۸ تا ۳۱ ترسیم شده که برای مشاهده موقعیت رود نصر، می‌توان به آن‌ها مراجعه نمود.
۵۱. منظور لندور از «بعضی‌ها»، قطعاً سایکس است.
۵۲. لندور تاریخ ۱۲۸۲ را با حروف فارسی نوشته است.
۵۳. Dr. Walter Bellew، رجوع شود به قسمت ۶ پی‌نوشت ۲۵.
۵۴. Doshak، در مورد داشک، دوشاخ، دوشک، دشتک، رجوع شود به قسمت ۱ پی‌نوشت ۱۰ و کتاب چهارم از مجموعه حاضر.
55. Westminster.
56. South Kensington.
57. Hammersmith.
58. Saliyan.
59. Kalah-i-Mallahun.
60. Kol Marut.
61. Nikara-Khanah
۶۲. Capitan Christie، برای سفرنامه وی رجوع شود به قسمت ۱ کتاب حاضر.
۶۳. آشکار است که لندور به سدّی اشاره می‌کند که در بالا دست بندر کمال خان بوده و آب را به رود ترکون و دلتای جنوبی منحرف می‌کرده است. در باب تفصیل سدهای قدیمی روی هیرمند، رجوع شود به کتاب سوّم از مجموعه حاضر.
۶۴. Hokat، هوکات، اوق، رجوع شود به کتاب چهارم از مجموعه حاضر.
۶۵. Ferrier، رجوع شود به قسمت ۳ کتاب حاضر.
۶۶. لندور اشتباه کرده و قطعاً مجرای خشک هیرمند که مشاهده نموده، در «جنوب» قلعه فتح از هیرمند اصلی جدا می‌شده، نه در «شمال» قلعه فتح.
۶۷. در نقشه‌های توپوگرافی به مقیاس ۱:۱۰۰,۰۰۰ (و یا کوچکتر از آن)، پلان کوه خواجه به صورت سیب و یا گلابی دیده می‌شود. البته برای گفتن این مسئله به لندور، اندکی دیر شده است!
۶۸. تراز قاعده کوه خواجه حدود ۱۵۵۰ فوت، قلّه آن ۲۰۱۰ فوت و ارتفاع متوسط کوه حدود ۴۶۰ فوت یا ۱۴۰ متر است. پس ارقام سایکس درست‌تر بوده و خود ساوج لندور خطا کرده است.
۶۹. در باب نام این قلعه (کاکها، کاخها، ککها، فقهه،...) رجوع شود به کتاب چهارم از مجموعه حاضر.
۷۰. در زمان لندور امکان پرواز با هواپیما و گرفتن عکس‌هوایی نبوده و لذا برداشتن این نوع عکس‌ها (عکس از بالا)، موسوم به "Bird's-eye View" بسیار مشکل و بسته به وجود یک عارضه رفیع مشرف به صحنه عکسبرداری بود.
۷۱. در باب واژه گوره (Dike) و منشاء آن (واژه سیستانی که خوشبختانه با تلاش ابن حقیر، به ویژه ضمن تدریس، بین اهل فن جا افتاده) رجوع شود به قسمت ۱۱ پی‌نوشت ۳۷.
۷۲. ساوج لندور در بیان رقوم‌ها، حدود ۵۰۰ فوت اشتباه کرده (پی‌نوشت ۴۸ فوق‌الذکر) و لذا تراز ورمال ۱۶۰۰ فوت است. که با نقشه‌برداری جدید (حدود ۴۸۰ متر در ورمال) کم و بیش همخوانی دارد.
۷۳. آنچه که ساوج لندور تحت عنوان شهر رستم یا شهر سوخته توصیف می‌کند، قطعاً حوضدار است و نه شهر

- سوخته که بعدها یعنی در دهه ۱۹۶۰م توسط کاوشگران ایتالیائی (وابسته به ایزمئو IsMEO، یا Istituto Italiano per il medio Oriente) کاوش و شناسایی گردید (رجوع شود به کتاب ۴ از مجموعه حاضر).
۷۴. منظور لندور «اوئن اسمیت» (O. Smith) است. رجوع شود به قسمت ۴ کتاب حاضر.
۷۵. منظور ساوج لندور، قطعاً مقاله سایکس است، رجوع شود به قسمت ۸ کتاب حاضر.
76. Zorap.
۷۷. Girdi Chah، در محل تاسوکی فعلی بوده است. روستای بزرگ تاسوکی در سیلاب فروردین و اردیبهشت ماه ۱۳۷۰ ش، غرقاب و به کلی تخریب شد و سکنه آن عموماً به رومال کوچیدند. زمین زراعتی در اطراف تاسوکی وجود نداشت و سکنه کثیرالتعداد آن با صدها نفر شترهای روستا، به نوعی خرید و فروش و تجارت اشتغال داشتند.
۷۸. رقم ۱۰۰ یارد قطعاً اشتباه است. عرض متوسط شیله حدود ۲۰۰ متر (= ۲۲۰ یارد) بوده و عرض های ۳۰۰ متر و بیشتر هم دارد.
۷۹. رود شیله از کوهستان‌ها سرچشمه نمی‌گیرد، بلکه شروع آن از منتهی‌الیه جنوبی هامون هیرمند و از بستر صاف و تخت دریاچه می‌باشد. نقطه شروع، به صورت ده‌ها پنجه فرسایشی است که به بالادست (شمال) پیشروی داشته و در سالهای اخیر با رسیدن به نقاط گود هامون، دریاچه را در معرض تخلیه مداوم قرار داده و مراتع اطراف آنرا در دشت سرشیله از بین برده‌اند. این یک خطر فوق‌العاده جدی برای حیات هامون هیرمند است که در گذشته، فقط هر ۸ تا ۱۲ سال یکبار تخلیه می‌شد (بصورت سرریز از رود شیله). نگارنده، طرحی برای تثبیت پنجه‌های فرسایشی و نقطه شروع رود شیله و برگرداندن وضعیت آن به سالهای گذشته، ارائه کرده که حالیه توسط آب منطقه‌ای سیستان و بلوچستان در دست اجرا است.
80. Cutoff.
۸۱. برای توضیحات بیشتر در باب املاح شیله، رجوع شود به قسمت ۱۲ کتاب حاضر (مقاله آندال). بحث مبسوط در باب رود شیله و نقش هیدرولیکی آن در جلوگیری از شور شدن آب هامون‌ها در کتاب دوم از مجموعه حاضر داده شده است. در قسمت ۷ کتاب حاضر (پرسش و پاسخ در جلسه انجمن سلطنتی جغرافیائی لندن، بعد از ارائه مقاله توسط مکماهون)، نیز به اختصار به نقش رود شیله اشاره شده است.
۸۲. سون‌هدین (رجوع شود به قسمت ۷، پی‌نوشت ۲۸)، که حدود چهار سال بعد از ساوج‌لندور، از کوه‌ملک سیاه دیدن کرده، شرحی در باب آن دارد که نشان می‌دهد، درویش مذکور کماکان در زیارتگاه ملک سیاه بوده است: «حالا در دره‌ای که شیب سربالا دارد به طرف جلو می‌رویم. بر بلندی قلّه کوچکی که در سمت راست قرار دارد، میل مرزی پر اهمیتی دیده می‌شود، ستونی در مرز سه کشور. از این نخستین میل باید بتوان تمام ردیف میلهائی را دید، که از بند سیستان به این طرف، در امتدادش حرکت کرده‌ام. البته برای این کار باید چشم‌های خوبی داشت و همچنین دوربینی قوی و هوایی کاملاً صاف. این میله‌ها کاملاً در یک خط مستقیم قرار دارند. زیرا خط مرزی ابتدا روی نقشه با یک خط کش کشیده و مشخص شده است.»
- «در زیارت ملک سیاه کوه اتراق شماره ۷۳ را برپا کردیم. اینجا زیارتگاهی با دیوارهای سنگی و داری که به آن لته بسته‌اند و همچنین یک درویش، که پارچه پاره‌پاره‌ای را به سردهسته جارویی بسته است و آن را در دست دارد. بدیهی است که همراهان منم بایستی نسبت به او احترامات لازم را بجای می‌آوردند. آن‌ها سنگ‌هایی را، که به طور عمودی قرار گرفته بودند و دار یاد شده را بوسیدند و پیشانی‌شان را بر آن فشردند و

بعد مقداری نان تافتون روی دو قطعه سنگی که در آنجا بود گذاشتند و کمی بعد نیمی از آن را خودشان خوردند و نیمی دیگر را به درویش دادند. سپس به طرف تخته سنگی که در آن سوی ده قرار داشت گلوله‌ای شلیک شد. «راه در اینجا شبیه راه شوسه است. سنگ و کلوخ راه را جمع کرده‌اند و در دو طرف راه انباشته‌اند. این راه پس از زیارتگاه مسافتی زیاد به طور مستقیم پیش می‌رود و بعد از یک گذرگاه بالا می‌رود. در بلندی این گذر با زاویه‌ای قائم به طرف جنوب شرقی می‌پیچیم. حالا از سطح دریا ارتفاع زیادی گرفته‌ایم و در ارتفاع ۱۱۱۹ متری قرار داریم. هوا ساعت پنج بعد از ظهر با ۲۲/۱ درجه بسیار عالی بود. من در بلوچستان هستم. در سرزمینی که انگلیسی‌ها بر آن حکمفرما هستند...»

83. Laskerisha.

84. Kitaka.

85. Saindak.

۸۶. ساوج لندور رود هیرمند یا هلمند را همه‌جا بصورت Halmand نوشته که قطعاً صحیح نیست و Helmand یا Hirmand درست است.

۸۷. Craterus رجوع شود به قسمت ۳، پی‌نوشت ۵۲. در باب لشکرکشی اسکندر رجوع شود به متن قسمت ۹ کتاب حاضر (مقاله هانتینگتون) و قسمت ۷، پی‌نوشت ۳۸.

۸۸. Sir Charles Macgregore, رجوع شود به قسمت ۱۱ پی‌نوشت‌های ۴۹ و ۵۰.

۸۹. McMahon, رجوع شود به قسمت ۷ کتاب حاضر.

١١- تیت

جورج پیتز تیت^۱ انگلیسی صاحب منصب و کارشناس نقشه‌برداری، باستان شناس و مورخی مطلع بود، میتوان وی را بزرگ‌شده بلوچستان دانست. تیت، یکبار همراه سایکس^۲ در سال ۱۹۰۱ م در نصرت آباد سیستان دیده شد، ولی این سفر کوتاه بود. وی بعداً عضو مهم هیأت حکمیت مکماهون^۳ گردید که مرز فعلی بین ایران و افغانستان در حدود سیستان را تعیین نمود (سالهای ۱۹۰۳ تا ۱۹۰۵ م = ۱۲۸۲ تا ۱۲۸۴ ش). خود مکماهون طی خطابه‌ای در انجمن جغرافیائی لندن از جی. پی. تیت به عنوان کارشناس نقشه‌بردار میسیون خود یاد کرده و چنین اظهار می‌دارد: «اول توجه شما را به نقشه سیستان جلب می‌کنم. در اول ورود به این ایالت متوجه شدیم نقشه‌های موجود سیستان دقیق و کامل نیست و بلکه گمراه‌کننده است. قسمت‌های زیاد در نقشه نمودار نیست و اسمی از آن‌ها برده نشده است. نقاط دیگر هم وجود دارد که هرگز پای هیچ اروپائی به آنجا نرسیده است. آقای تیت صاحب منصب نقشه‌برداری که جزو هیأت اعزامی بود، با همکاران خود اراضی سیستان و زمین‌های اطراف آن را کاملاً نقشه‌برداری کردند و محل‌های خالی در نقشه را معین نمودند. قریب ۳۸۰۰ میل مربع مساحتی شد. البته مشکلات و خطراتی را که در انجام این عمل روی داد، بعداً شرح خواهم داد...». اضافه می‌شود که اشاره مکماهون به مرگ هفت نفر از افراد تیت بود که در اثر گرما و تشنگی و ضمن نقشه‌برداری دشت مارگو و دشت جهنم روی داد^۳.

کتاب «سیستان، یادداشت‌هایی در باب تاریخ، توپوگرافی، ویرانه‌ها و مردم این سرزمین» نه تنها مهمترین اثر جی. پی. تیت، بلکه به واقع مهمترین مرجع موجود در باب جغرافیا و جغرافیای تاریخی سیستان و یکی از مراجع خوب در مورد تاریخ سیستان می‌باشد. تیت که نقشه‌بردار کمیسیون سرحدی حل اختلاف مرزی بین ایران و افغانستان بود، همراه با این کمیسیون دو سال در سیستان بسر برده و با شناخت و آگاهی کامل از آثار مؤلفین ایرانی و خارجی و با استفاده از روایات و تاریخ مکتوم در خاطره مردم محل که سینه به سینه انتقال یافته بود^۴، و بالاخره با تفحص دقیق در منطقه و

آثار باستانی مبادرت به تألیف این کتاب نمود. این کتاب مشتمل بر چهار فصل است که به ترتیب عبارتند از:

(۱) تاریخ سیستان،

(۲) توپوگرافی (پستی و بلندی)،

(۳) ویرانه‌ها (آثار باستانی)،

(۴) مردم و نژادها.

فصل‌های سوّم و چهارم این کتاب بی‌نظیر توسط غلامعلی رئیس‌الذاکرین از زبان اردو به فارسی ترجمه شده و به همت اداره کلّ ارشاد اسلامی سیستان و بلوچستان منتشر گردیده است. همین اداره، ترجمه فصل اوّل کتاب را هم که توسط سیداحمد موسوی از متن انگلیسی به فارسی ترجمه شده، به طبع رسانده است. از این کتاب فقط فصل دوّم باقی مانده که آن هم توسط نگارنده ترجمه شده و در آئیه نزدیک منتشر خواهد گردید. نقل قول‌های زیادی از فصل مذکور در کتاب‌های بعدی این مجموعه، صورت گرفته است.

تیت علاوه بر کتاب فوق‌الذکر، کتاب دیگری هم بنام «سرحدات بلوچستان» دارد، که آن را یک سال زودتر از کتاب اوّل، یعنی در سال ۱۹۰۶م (۱۲۸۸ ش) منتشر ساخته است. کتاب سرحدات بلوچستان، به صورت سفرنامه بوده و در آن ماجراهای سفر میسیون سرحدی به سیستان و اقامت دو سال و نیم میسیون در سیستان به تفصیل و به صورت فوق‌العاده جالبی ذکر شده است. این کتاب نیز ارزش آن را دارد که برگردان فارسی آن مستقلاً منتشر شود. کتاب «سرحدات سیستان» مقدمه‌ای چند صفحه‌ای به قلم سرهنری مکماهون^۵ دارد و در ۱۴ فصل نگاشته شده، که در اینجا ترجمه ۸ فصل آخر آن ذکر می‌گردد. فصل اوّل کتاب مذکور، اشاره به سفر سیاحان، مأموران و کاشفانی دارد که قبل از میسیون سرحدی سیستان از این ولایت بازدید کرده‌اند.^۶ در فصل دوّم سفرهای قبلی تیت به بلوچستان و نواحی جنوب شرقی سیستان و در فصل سوّم ماجرای سفر تیت همراه با میسیون سرحدی هند و افغانستان^۷ ذکر شده است. فصل چهارم به ماجرای حکمیت گلداسمید و سایر وقایع پیش از سفر میسیون سیستان اختصاص داشته^۸ و در فصول ۵، ۶ و ۷ ماجرای سفر میسیون سیستان از کویته تا رأس دلتای سیستان به تفصیل ذکر شده است.^۹ از فصل ۸ به بعد وقایع و ماجراهای اقامت میسیون در سیستان بیان شده و بالاخره در آخرین فصل یعنی فصل ۱۴ خلاصه‌ای از جغرافیای رود هیرمند ذکر گردیده است. در واقع تمام فصل‌های کتاب، قابل ذکر در اینجا هستند و به موضوع سیستان ارتباط دارند، ولی به دلیل حجم زیاد، فقط فصل‌های ۸ تا

۱۴ در کتاب حاضر آورده شده و انتشار برگردان کامل کتاب به فرصتی دیگر موکول می‌شود. تیت دو نقشه جالب هم ضمیمه کتاب «سرحدات سیستان» نموده که در اشکال شماره ۹۱ و ۹۲ نشان داده شده‌اند. شکل ۹۱ دلتای سیستان و شکل ۹۲ مسیر حرکت میسیون سیستان و مسیر حرکت تیت در سفرهای قبلی خود به بلوچستان و حدود سیستان را نشان می‌دهند.

وصول به مقصد

روز ۲۱ ماه فوریه سال ۱۹۰۳ م (اولین روز اسفند ماه سال ۱۲۸۱ ش) آخرین قسمت کاروان ما از رود هلمند عبور کرده و نزدیک دهکده^{۱۰} کوچکی بنام خوابگاه^{۱۱} اردو زدیم. خانه‌های این دهکده روی انتهای جنوبی یک فلات مجزای کم ارتفاع قرار داشتند. طول این فلات حدود یک میل (۱/۶ کیلومتر) و مشرف به رود هلمند بود، که در جهت غرب آن و در ترازوی حدود ۳۰ فوت پائین‌تر از فلات، جریان داشت. اراضی آن حول و حوش، بسیار حاصلخیز بودند و مراتع بسیار عالی برای چرای اشتران و گله‌های گاو و گوسفند دیده می‌شد. رودخانه هم به عنوان یک منبع آب بسیار خوب و دائمی در دسترس اراضی بود.

بعداً، یکنفر، روایت نه چندان معتبری را نقل کرد که به موجب آن رستم، قهرمان افسانه‌ای سیستان، ضمن عبور از آن حدود، شبی را آنجا گذرانده و خواب بسیار راحتی داشته، لذا وی آنجا را خوابگاه نامیده است.

دهکده خوابگاه، یک قطعه فلات از چند قطعه فلاتهای را اشغال کرده بود که ترازهای مختلفی داشتند. عرض رودخانه، تراس اصلی دشت محسوب می‌شد و از فلاتی که خوابگاه روی آن بنا شده، چند فوت بالاتر بود. از اردوگاه ما، واقع در حدود ۴۰۰ یاردی شمال مجموعه خانه‌های دهکده، منظره نسبتاً مبسوطی قابل رؤیت بود و بسیاری از عوارض زمین که به جغرافیای دلتا مربوط هستند، مستقیماً از اردوگاه دیده می‌شدند. در حدود ۳ میلی اردوگاه در جهت شمال، قلعه کُهک بر بالای تپه کم‌ارتفاعی مشاهده می‌شد. نام قلعه، از نام همین تپه کم ارتفاع گرفته شده است.^{۱۲} در نیمه راه بین اردوگاه و قلعه کُهک، محل بند سیستان قرار داشت، یعنی سرریزی که ارتفاع آب را به حد لازم بالا می‌برد تا به کانال رود سیستان منحرف گردد. رودخانه مذکور، از ساحل چپ رود هیرمند، بلافاصله در بالادست سرریز،



شکل ۹۱- دلتای سیستان، ترسیم بر اساس نقشه‌ای از تیت، ۱۹۰۵ م

منشعب می‌شد. سرریز مذکور که در عرض رود هلمند ساخته می‌شود، یک سازه موقت است و هر ساله بعد از تخریب و شسته شدن با سیلاب، مجدداً ساخته می‌شود. سال قبل از ورود ما به سیستان، مصادف با یکی از شدیدترین خشکسالی‌های هلمند بود، به گونه‌ای که رودخانه در قسمت پائین دست، اصولاً مدتی خشک شد. مردم به حدی عاری از رمق بودند که نتوانستند سرریز یا بند را به صورت محکم بازسازی کنند و لذا با جاری شدن مجدد آب رودخانه، خیلی زود در هم شکست. وقتی ما در خوابگاه اردو زدیم اثری از خود بند دیده نمی‌شد و فقط توانستیم از اغتشاش آب پی به وجود آن ببریم. بدین ترتیب که آب ضمن عبور از روی قسمت‌های تحتانی بند که هنوز روی کف رودخانه و زیر آب باقی مانده ولی دیده نمی‌شدند، منقلب و موج می‌گردید و کف می‌کرد.

حدود ۲/۵ میل از خوابگاه به طرف پائین دست رود هلمند و در ساحل راست آن، مجموعه‌ای از چندین خانه دیده می‌شد که لاکری^{۱۳} نام داشت. لاکری دهکده‌ای حتی کوچکتر از دهکده خوابگاه بود. اما اهمیت لاکری بیش از آن است که از ظاهرش هویدا است، زیرا درست در رأس گذاری از رودخانه قرار دارد که یکی از بهترین گذارهای هلمند محسوب می‌شود. بستر رودخانه در محل این گذار، بسیار سفت است و چون گذار مزبور فقط در اوقاتی غیر قابل عبور می‌شود که سطح آب رودخانه در بالاترین حدود خود باشد، لذا بسیار شناخته شده و مورد استفاده می‌باشد.

خصوصیات زمین در ساحل راست هلمند در این قسمت از مسیر رودخانه، به میزان قابل توجهی تغییر می‌کند. در طول حاشیه رودخانه، جایی که سیلاب‌ها روی سطح زمین را می‌پوشانند، پوشش گیاهی زیادی ایجاد شده است که با نزدیک شدن به دلتا، به میزان پوشش مزبور افزوده می‌شود. فلاتی که خوابگاه روی آن بنا شده، با جنگل محاط شده است. اما در طرف دیگر رودخانه، در مجاورت قلعه کُهک، زمین از نظر مواد مغذی بسیار فقیر بوده و فقط قادر به رشد انبوه علف‌کرته^{۱۴} می‌باشد.

رود هلمند تا این اواخر از سمت شرق فلات خوابگاه جاری بود و آثار بستر و مجرای سابق آن کاملاً مشخص می‌باشد. در سیستم آبیاری فعلی، یک مشخصه

بسیار بارز و جالب وجود دارد و آن این‌که، یک کانال بزرگ به نام کانال سلطانی، به افتخار نام امیر افغانستان، از ساحل راست هلمند منشعب شده و از میان اراضی بخش مزبور گذشته و ادامه می‌یابد. اما اراضی زراعی حول و حوش خوابگاه از طریق یک کانال دیگر مشروب می‌گردند. کانال مذکور که انتهای آن به حدود خوابگاه می‌رسد، از روی کانال سلطانی توسط یک پل کانال معمولی ساخته شده از شاخه‌های گز، عبور می‌کند.

بدلیل نزدیک بودن رودخانه و وجود کانال‌های فوق‌الذکر، خاک اراضی بخش خوابگاه هرگز خشک نمی‌شود. در بعضی مواقع، هکتارها زمین زیر سیل می‌روند و جنگل آنجا پر از برکه‌های کوچک و ریز می‌باشد. پوشش گیاهی آنجا به طور کلی فوق‌العاده متنوع، انبوه و غنی بوده و سکنه آنجا هر قدر زمین که بخواهند، بدون زحمت می‌کارند. یک مزرعه یا یک قطعه زمین زراعی، هرگز در دو فصل متمادی کشت نمی‌شود. وقتی محصول زمینی را درو کردند آن‌را می‌کنند و زمین تازه‌ای را شخم می‌زنند. طولی نمی‌کشد که زمین قبلی پر از بوته‌های گز می‌شود و در انتهای سال به زحمت می‌توان فهمید که یک قطعه زمین پوشیده از گز، در فصل قبل زیر کشت بوده است. مزارع، در عمل قطعاتی از جنگل هستند که پاک شده‌اند. دور مزارع را حصار نمی‌کشند و هر نوع حیوان اهلی و وحشی می‌تواند به راحتی وارد مزارع کشت شده گردد. در واقع بهتر است که محصول تا ارتفاع معینی چریده شود، چه با وجود غنای ظاهری، با رشد کامل، ساقه‌های گندم نمی‌توانند وزن خوشه را تحمل نمایند.

بستر متروکه هلمند که از این منطقه عبور می‌کند، مجرائی عریض، پر پیچ و خم و کم عمق بوده و با بوته‌های کم رشد ترگز پوشیده شده بود. وقتی ما در امتداد این بستر حرکت می‌کردیم، جای پای گراز را بوضوح می‌دیدیم. این جای پاها و صغیر درآج‌ها خبر از وجود حیات وحش در آنجایی داد. در سبزه‌زارهایی که در خم و قوس مجرا ایجاد شده بودند، اغلب تعداد کثیری از دسته‌های کوچک درآج و کبک مشاهده می‌شد.

از نظر کلی، خصوصیات منطقه مزبور به سواحل رودخانه ایندوس^{۱۵} در پائین دست ته‌ته^{۱۶} شبیه است. در واقع، در گل سواحل هلمند و در میانکنگی این تشابه

بسیار بارز می‌باشد و پوشش گیاهی اراضی پست تقریباً عین پوششی است که در حاشیه ایندوس در بالای کیتی^{۱۷} و حول و حوش غورباری^{۱۸} دیده می‌شود.

در اوّل ماه مارس سال ۱۹۰۳ م (۹ اسفند ماه ۱۲۸۱ ش) بخش اصلی میسیون به نادعلی رسید که دو منزل کوتاه از خوابگاه فاصله داشت. این جانب نیز بعد از یک اقامت دو سه روزه در خوابگاه، به نادعلی رفتیم. هوای نسبتاً ملایم جای خود را به سرمای شدیدی داده بود و باران هم می‌بارید. سفر طولانی و کمبود آذوقه به دلیل خشکسالی تابستان گذشته، حیوانات بارکش را بسیار ضعیف کرده بود. در نتیجه، شبی که هوا بسیار سرد شده و باران شدیدی هم شروع بباریدن نمود، اشتران ما طاقت نیاورده و تعداد کثیری از آن‌ها تلف شدند. طیّ یکی دو روز آینده، دیگر هرگز محلّ اردوگاه خود را گم نمی‌کردیم، زیرا اجساد زیادی از اشتران تلف شده که در حوالی اردوگاه انداخته شده بودند، راهنما و علامت بسیار شاخصی بود.

وجود این علامت، دیری نپائید. سکنه قحطی زده و مشرف به موت آن حوالی، از این موقعیت خبردار شدند. بزودی دور هر شتر مرده، عده‌ای جمع شدند که از فرط لاغرّی، پوست و استخوانی بیش نبودند. سر حیوان، بریده شده و پوست آن کنده می‌شد و در اندک مدّتی فقط اسکلت آن که به دقت تمیز شده بود باقی می‌ماند. برای رفع گرسنگی حادّ، بلافاصله آتش‌ها روشن می‌شد و گوشت پخته و ناپخته، با عجله از روی آتش قاپیده شده و به مصرف می‌رسید. بعد از آن باقی مانده گوشت‌ها را با خود می‌بردند تا در آفتاب خشک کرده و برای مصرف آینده نگهدارند. در پوستین‌های زمستانی قهوه‌ای رنگ خود، این مردان گرسنه که دور اجساد شتران حلقه زده بودند، از دور مانند دسته‌ای از کرکس‌های بزرگ به نظر می‌رسیدند. دور آن‌ها حلقه دیگری از کرکسان واقعی نشسته بود که با چشمان مشتاق ولی ناامید و خشمگین خود به آدمها نگاه می‌کردند. لابد فکر می‌کردند که حق طبیعی و غذای متعلّق به آن‌ها در حال دزدیده شدن است. بعد از رفتن آدم‌ها، حلقه پرنندگان و کرکس‌ها به مرکز حلقه هجوم آورده و به جان استخوان‌ها و امعاء و احشاء باقی مانده می‌افتادند، ولی چندان چیزی برای آن‌ها به جا نمانده بود. بزودی نوبت شغال‌ها فرا می‌رسید که به بوی خون از گنّام خود در جنگل گز بیرون آمده و به تاراج استخوان‌ها می‌پرداختند. بعد از این یورش، دیگر واقعاً چیزی به جای نمی‌ماند^{۱۹}.

حدود ۲/۵ میلی غرب نادعلی، دسته‌ای از درختان آشنای بید پیدا کردیم که به ارتفاعی حدود ۳۰ فوت بالای سطح زمین رسیده و محیط تنه‌ای در حدود ۷ یا ۸ فوت داشتند. وجود درخت در یک منطقه طبعاً اهمیتی نداشته و قابل ذکر نیست، ولی در سیستان اهمیت دارد. این درختان بید به خوبی رشد کرده و به بلوغ فیزیکی رسیده بودند. احتمالاً، جنگل انبوه گز در اطراف آن‌ها، حفاظ خوبی در مراحل اولیه رشد درختان مذکور ایجاد نموده و آن‌ها را از باد شدید مصون داشته بود، بادی که هر درخت حفاظت نشده در سیستان را تهدید کرده و مانع رشد طبیعی آن می‌شود. در دوره اقامت خود در سیستان، از درختان بید موصوف، با آن شاخ و برگ‌های بلندتر از جنگل اطراف، به عنوان یک علامت و عارضه طبیعی استفاده شایانی به عمل آوردیم. در سال بعد از اولین دیدار، مشاهده کردیم که برگ‌های تازه و سبز بر شاخه‌های درختان مذکور روئیده و تضاد رنگ شادابی با زمینه تیره و هم‌آلود درختان گز اطراف، ایجاد نموده‌اند.

از این بید زار، گاهی تپه‌های مرتفع نادعلی از لابلاهی درختان جنگل دیده می‌شد. با نزدیک‌تر شدن به تپه‌ها، مطمئن‌تر می‌شدیم که در قلب بازمانده یک تمدن باستانی قرار گرفته‌ایم. توده‌های کوچک آجر پخته‌ای که زارعین جمع‌آوری کرده بودند، در هر مزرعه دیده می‌شد. این آجرها، به ویرانه‌هایی تعلق داشتند که حالیه چندین فوت زیر زمین مدفون شده بودند. اینجا و آنجا توده‌های کم ارتفاع سفالینه و آجر شکسته و خرده رس دیده می‌شدند که از همان ویرانه‌ها باقی مانده بودند. قدمت و منشاء آن‌ها از شوره‌ای که رویشان بسته بود، کاملاً آشکار می‌شد. این شوره سفید با رنگ تیره بوته‌های جنگل گزی که تپه‌ها در آن قرار داشتند، تضاد آشکاری ایجاد نموده بود. زارعین، منازل مسکونی خود را روی بعضی از این تپه‌ها ساخته بودند تا بالاتر از دسترس سیلاب باشد.

سکنه محلی، ویرانه‌های نادعلی را شهر کیخسرو می‌نامیدند، که سومین پادشاه از سلسله کیانی بوده است. بعضی محققین، کیخسرو را همان کوروش هخامنشی می‌دانند که نویسندگان یونانی از وی یاد کرده‌اند و در حدود سال ۵۵۸ قبل از میلاد به تخت سلطنت امپراطوری پرشیا جلوس کرده است. بازماندگان نسل کیخسرو هنوز هم در سیستان زندگی می‌کنند. اما هیچ نشانی از روزهای خوب گذشته باقی

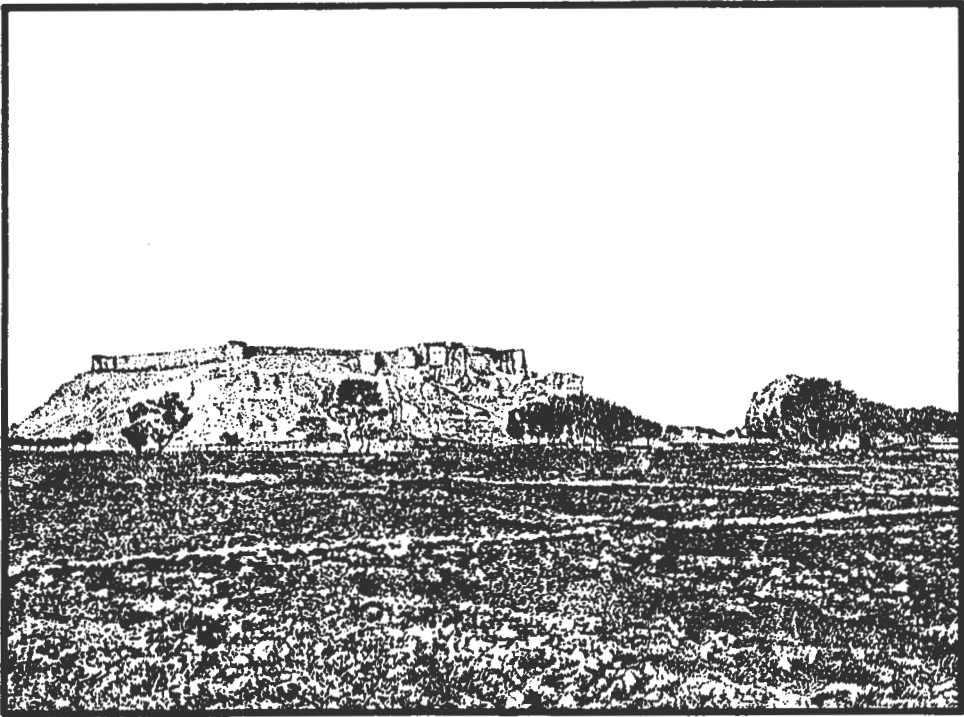
نمانده و در همان اراضی که اجدادشان قرن‌ها با جلال و جبروت سلطنت کرده‌اند، با عسرت و نداری بسر می‌برند.

خرابه‌های نادعلی در حدود ۶ میلی پائین دست نقطه انشعاب یا دو شاخه هیرمند و حدود نیم میلی ساحل راست کانال سیخ سر که شاخه‌ای از هیرمند است، قرار دارند. قبل از آنکه هلمند به مسیر سیخ سر بیفتد، خرابه‌های نادعلی در سطح بسیار بزرگتری گسترده بودند، اما جریان هلمند باعث گردید که تپه‌های، ماسه‌ای به سرعت و در اولین تماس با آب شسته شده و سپس دیوارهای باقی مانده به مرور از بین بروند. امروزه پی این دیوارها زیر تجمعات و توده‌های لای مدفون می‌باشد، تجمعاتی که باعث گردید، رودخانه در زمانی نه چندان دور، مجرای خروجی جدیدی برای تخلیه سیلاب‌های خود تدارک ببیند. تمام این وقایع اخیراً رخ داده و هنوز در حافظه برخی از محلی‌ها باقی مانده است.

نیروهای طبیعت تنها عامل مخرب آثار باستانی نادعلی نمی‌باشند و دست انسان نیز در کار بوده است. یک نفر مقاطعه کار، مجوز انحصاری تهیه نمک از ویرانه‌های نادعلی را کسب کرده و چندین سال تمام در محل این ویرانه‌ها چاله کننده و شوره قلمی (نیترا پتاسیم) استخراج نموده است. در اثر اقدامات این فرد و عمال وی و حفر صدها چاله عمیق در محل‌هایی که ابنیه آجری مدفون بوده، بخش اعظم آثار باستانی نادعلی تحلیل و از بین رفته است. علاوه بر آن، سکنه محلی و حتی سکنه مناطق دور از نادعلی، همواره از این محل به عنوان منبع تأمین آجر و مصالح ساختمانی استفاده کرده و آن را نابود ساخته‌اند. تحت این شرایط، تعجبی ندارد که پروسه تأسف‌آور انهدام ویرانه‌های نادعلی در ۳۰ سال گذشته، سرعت زیادی به خود گرفته است. در اشکال ۹۳، ۹۴ و ۹۵ چند تصویر از ابنیه باقی مانده در نادعلی نشان داده شده، که به خوبی آثار ویرانی و خرابی در آن‌ها مشهود است.

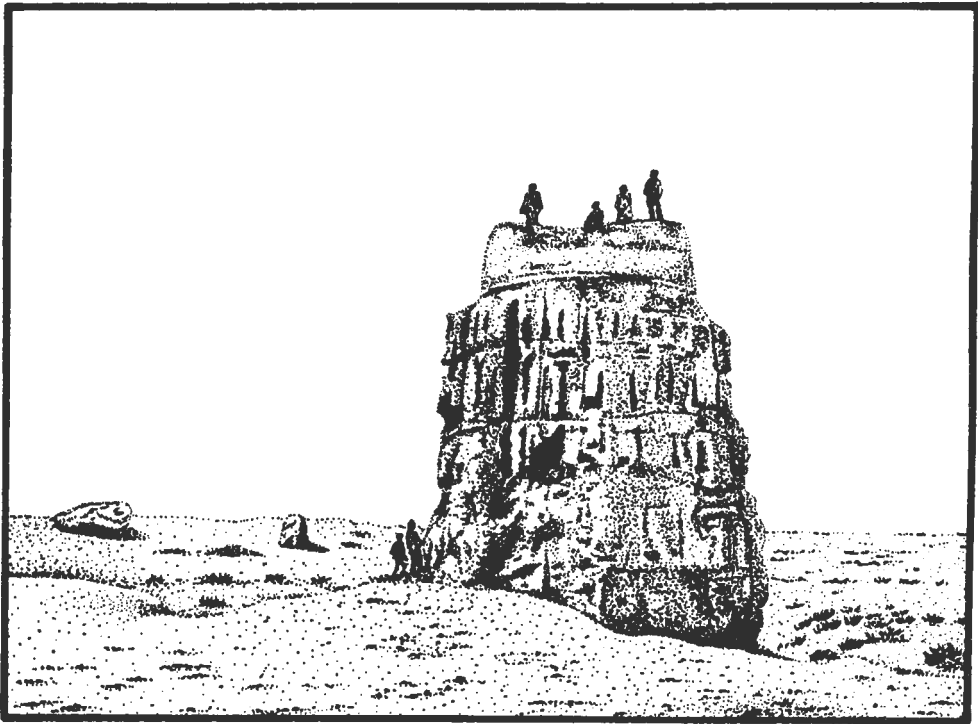
زمانی که میسیون در نادعلی اردو زده بود، تنها نشانه باقی مانده از داخل شهر قدیمی، علاوه بر توده‌های آجر پخته و سفالینه شکسته و قطعات رسی توده شده، یک مناره شکسته مسجد جامع شهر بود. این مناره حدود ۲۰ فوت از سطح تپه و توده نخاله اطراف مناره ارتفاع داشت. زمانی که این مناره و ساختمان مربوط به آن،

سالم و مورد بهره برداری عبادتگراان بوده، قطعاً استفاده خاصی از مناره به عمل می آمده است. اما از چگونگی این استفاده، سکنه امروزی محل که مناره را کوشک دختر می نامند، آگاه نیستند. این مناره، در واقع کوشک هیچ کسی نبوده و احتمالاً روحانیون از بالای آن اذان گفته و مسلمین را به ادای فریضه نماز دعوت می کرده اند.



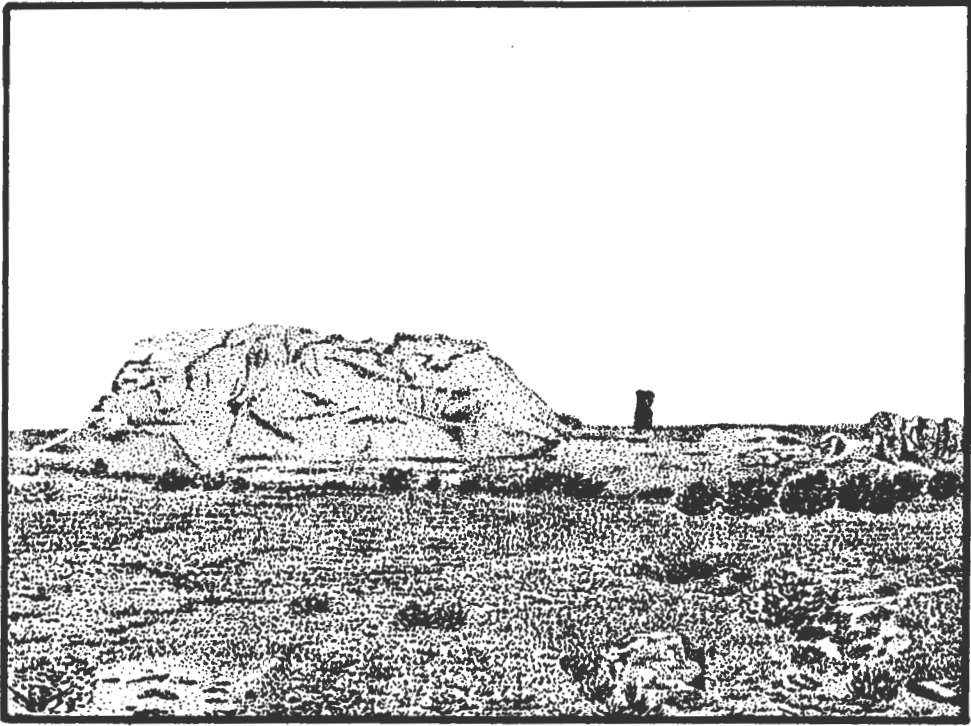
شکل ۹۳- قلعه ارگ زرنج در نادعلی، ترسیم از روی عکسی از تیت، ۱۹۰۵

شاهزاده خانمی که گفته می شود این کوشک متعلق به وی بوده، به خاطر زیبایی و بوالهوسی خود شهرت دارد. چنین برمی آید که آن زمان بند بزرگ رستم نیز دایر بوده و کانال های متعددی منطقه اطراف نادعلی را مشروب می ساختند. شاهزاده خانم از میزان آبی که باغ وی و گل های آن را سیراب می ساخت راضی نبوده و پدر خود را وادار کرد که چند آجر از دهانه آبگیر کانال مربوطه، روی بند رستم را برداشته و دهانه را فراختر سازد، تا آب بیشتری به کانال وارد شده و جریان بیشتری



شکل ۹۴- یکی از مناره‌های مسجد جامع زرنج، ترسیم از روی عکسی از تیت، ۱۹۰۵

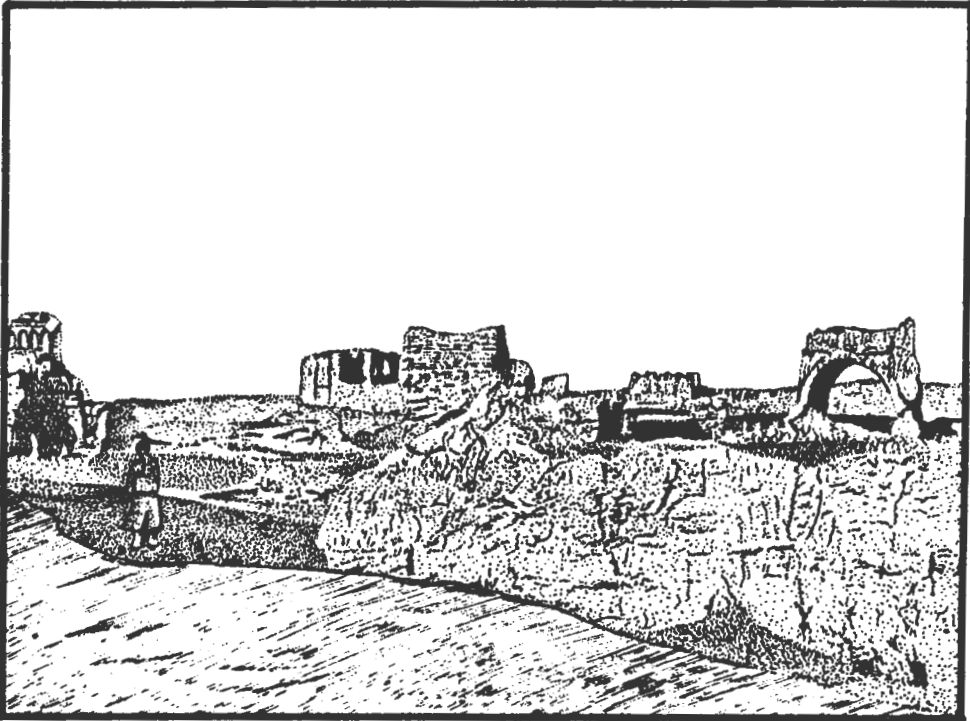
به باغ وی برسد. پدر که شیفته دخترش بود، نتوانست مقاومت کند و تقاضایش را برآورده ساخت. اما شاهزاده خانم به این هم قانع نشده و مجدداً درخواست نمود که دهانه را گشادتر نمایند. تا این که یک سیلاب ناگهانی و بسیار عظیم هلمند فرا رسید و بدنه سد را که در اثر گشاد نمودن دهانه کانال مزبور ضعیف شده بود، درهم شکست. سیلاب به شهر راه پیدا کرده و باغ و گل و تمام سیستان را ویران نمود و همه چیز فدای هوسبازی شاهزاده خانم و ضعف ملوک سیستان گردید که تسلیم خواسته‌های نابجای دخترش شده بود. مشابه این روایت افسانه‌ای، که جای پای زن در ویرانی سیستان را نشان می‌دهد، در سرزمین‌های اطراف سیستان هم به گونه‌های دیگر یافت می‌شود. احتمالاً این نوع داستان‌های مربوط به جای پای زن و اثرات ویرانگر هوس‌های زنانه، از افسانه سمیرامیس و نینوس^{۲۰} منشاء گرفته‌اند.



شکل ۹۵- تپه سفیدک در زرنج، ترسیم از روی عکسی از تیت، ۱۹۰۵ م

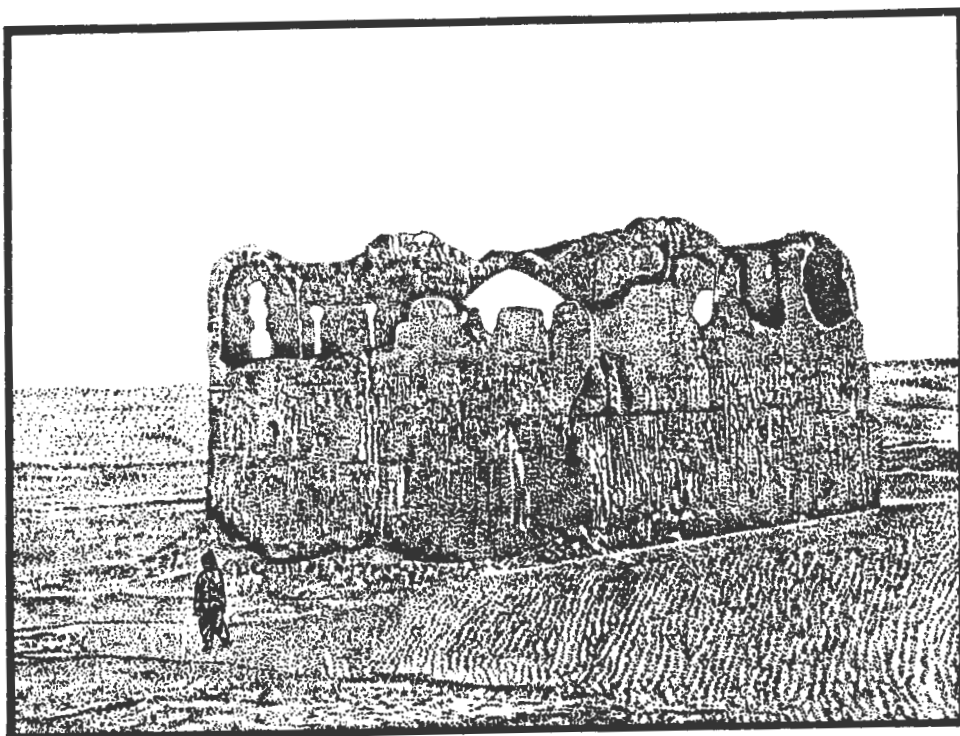
به خاطر ضخامت رسوبات جدیدی که مانند حفاظ، ته مانده و بازمانده ویرانه‌ها را پوشانده، توانستیم از سایت نادعلی چند نمونه بسیار معدود از سکه‌ها و مهرهای باقی مانده از دوران کهن را بدست آوریم. نمونه‌های دیگری که برای فروش به اردوگاه میسیون آوردند، از ویرانه‌های ساروتار واقع در شرق نادعلی پیدا کرده بودند. تعدد نمونه‌های مزبور شاهی بر چندین سال جستجوی ساعیان در ویرانه‌های محسوب می‌شد. دو تصویر از ویرانه‌های ساروتار در اشکال شماره ۹۶ و ۹۷ نشان داده شده‌اند.

غیر از جویندگان حرفه‌ای آثار باستانی و زیر خاکی، تعداد کثیری افراد معمولی هم مشتاق به فروش نه تنها سکه و مهر، بلکه سایر اشیاء قابل فروش خود بودند که بعضی از آن‌ها، نسل‌ها در خانواده صاحبان خود نگهداری می‌شده است. دلیل این تمایل همگانی به فروش، فقر و عسرتی بود که از قحطی شدید به دنبال خشک



شکل ۹۶- خط دوم دیوار ساروتارا، ترسیم از روی عکسی از تبت، ۱۹۰۵ م

آبی سال پیش، به تمام طبقات مردم دست داده بود. چیزهای قدیمی سیستانی چون سجاده‌های نماز، فرش و خورجین را که از نظر طراحی، کیفیت کار و پرداخت بسیار برتر و عالی‌تر از اجناس مشابه امروزی بودند، برای فروش به اردوگاه می‌آوردند و به قیمتی می‌فروختند که شش ماه بعد با آن قیمت، نمی‌شد حتی جنس مشابه ولی معمولی و امروزی را خریداری نمود. پول پرداخت شده در ازاء این اجناس، مزد کارگران محلی استخدام شده توسط میسیون و بالاخره گوشت تعداد کثیری اشتران مرده که وصف آن رفت، همگی در جهت کمک و گشایش‌گره مردم قحطی زده بودند و باعث شد که ورود و اقامت میسیون در سیستان را تمام‌سکنه محلی نعمتی خداداد بیانگارند. تعداد کثیری مردم، دسته دسته، حتی از بخش‌های آن طرف دو شاخه پریان به اردوگاه آمده و سعی در استخدام شدن یا فروش اجناس خود داشتند.



شکل ۹۷- خرابه‌ای در ساروتار، ترسیم از روی عکسی از تیت، ۱۹۰۵ م

اردوگاه میسیون در دامنه زنجیره‌ای از تپه‌ها برپا شده بود (شکل ۹۸) که معلوم گردید باقی‌مانده دیوار غربی شهرک واقع در غرب پایتخت قدیمی هستند. در حدود ۴۰۰۰ یاردی شمال شرقی اردوگاه، تپه‌ای رفیع قرار داشت که بر بالای آن قلعه کوچک جدیدالاحداثی دیده می‌شد. این قلعه را علی خان، یکی از پسران ابراهیم خان رئیس ایل سنجرانی، حدود چهل یا پنجاه سال پیش ساخته بود. احتمالاً نام قلعه و آن محل، یعنی نادعلی از نام سازنده قلعه گرفته شده است. قلعه تپه، حدود ۸۰ فوت از زمین بالاتر بوده و روی شیب غربی تپه، هنوز آثار و باقی‌مانده‌های دیوارهای حجیم به چشم می‌خورد که به طرف خرابه‌های یک باستیون^{۲۱} یا برجی دفاعی، به قطر ۴۰ فوت، امتداد داشته و به تدریج پائین می‌آمدند.



شکل ۹۸- اردوگاه میسیون کنار مجرای هلمند، ترسیم بر اساس عکسی از تیت، ۱۹۰۵ م

قطعات شکسته باقی مانده دیوار و برج، تنها آثار و بقایای استحکامات دفاعی باستانی آن محل به شمار می رفت و مقدار قابل توجهی از قسمت بالای تپه متشکل از مصالح شکسته و تجزیه شده ابنیه قدیمی بود.

دژ جدید در بالای تپه که گروهی از عساکر افغانی در آن ساخلو بودند، تماماً از آجرهای پخته قدیمی ساخته شده بود، که با کندن زمین به دست آورده بودند. این قلعه، تقریباً مربعی شکل بوده و هر بعد آن حدود ۲۰۰ یا ۳۰۰ فوت طول داشت. گوشه های مربع در چهار جهت اصلی قطب نما بودند. اگرچه دیوارها و برج های قلعه، فقط حدود ۲۰ فوت ارتفاع داشتند، ولی چون قلعه بر بالای تپه ساخته شده بود، عارضه زمینی بسیار شاخصی به حساب می آمد.

قلعه و روستای نادعلی، ستاد و مرکز بخشی از ایالت چخان سورا است. در

محدوده بخش مذکور، قسمتی از دلتای سیستان که طبق حکمیت سال ۱۸۷۲ م (۱۲۵۱ ش) به افغانستان واگذار شده، قرار دارد. در سال ۱۹۰۴ م (۱۲۸۳ ش)، فرماندار بخش، که ضمناً کمیسر افغانستان نیز بود، یعنی آخوندزاده، نقشه‌هایی در سر داشت که اقامتگاه خود را در نادعلی بسازد و چند باغ و بوستان در نزدیکی قلعه احداث نمود. اما در سال ۱۹۰۳ م، که میسیون ما در آنجا بود، روستای نادعلی، چیزی بیش از تعدادی آلونک بی قواره و بد شکل نداشت که در شیب تپه در پناه دیوار جنوب شرقی قلعه ساخته شده بودند تا از آسیب بادهای شمال شمال غربی مصون بمانند.

اولین بار که ما آن محل را دیدم در شرایط فوق‌العاده نامطلوبی قرار داشت. از سر وضع و ظاهر اسفناک سکنه آن حدود، اثرات دهشتبار خشک آبی و قحطی سال پیش، کاملاً هویدا بود. علاوه بر کاهش شدید و حتی قطع جریان هلمند، که باعث قحطی علوفه گردیده بود، بیماری و مرض مرگ آوری بین دام‌های منطقه شیوع یافته و گفته می‌شد که حدود هفتاد و پنج درصد گاوهای ناحیه را از بین برده است. باقی مانده آن‌ها نیز به حدی ضعیف و لاغر شده بودند که تقریباً بدرد انجام هیچ کاری نمی‌خوردند.

گاو سیستانی، شهرت به سزائی در ایالات مجاور دارد و به ویژه از نظر سخت جانی و شیردهی معروف می‌باشد. قبل از برقراری و وضع مقررات و عوارض گمرکی، تعداد کثیری از گاوهای سیستانی به مناطق اطراف، حتی مناطق دوردستی چون سرخس، مشهد و هرات صادر می‌شد. قندهار نیز بازار خوبی به حساب می‌آمد. گله‌داران هر محل، گاوهای صادراتی خود را از پیش انتخاب و پرورش داده و چندین گله را با هم ترکیب و به صورت دسته‌بزرگی به مناطق فروش حرکت می‌دادند. هر دسته، گاهی متشکل از ۴۰۰ یا ۵۰۰ رأس گاو بوده و در معیت گروهی از چوپانان یا محافظین مسلح به تفنگ و شمشیر و سپر که تعدادشان اغلب به یکصد تا دویست نفر می‌رسید، سفر طولانی خود را آغاز می‌کردند. این افراد، معمولاً جوانانی پر طاقت، قوی و ماجراجو بوده و به خوبی در مقابل خطرات چنین مسافرت‌هایی مقاومت می‌کردند. آن‌ها از حمله دزدان و راهزنان هیچ بیمی نداشتند و ظاهراً فقط از آلمان‌های دهشتناک ترکمن‌ها در هراس بودند.

پیرمردی که در جوانی در این کسب و کار فعالیت داشته، شرح کاملی از اوضاع و احوال سفرها و حرکت دادن گله‌ها به بازار فروش را برای من نقل کرد. یکبار دسته آن‌ها مورد آلمان ترکمن‌ها قرار گرفته و خود او را به اسیری برده بودند. دسته آنها در دشت‌های یزدان اطراق کرده بود، جائیکه معمولاً بهار را در آنجا بسر می‌بردند. با این‌که تعداد چوپانان بسیار زیاد بود ولی در منطقه بزرگی پراکنده شده و هر گروه در محلی اطراق کرده بود و بخاطر همین پراکندگی و پخش شدن، آسیب‌پذیر شده بودند. پیرمرد، نقل داستان خود را چنین دنبال کرد: «یک روز صبح زود، در شفق کاذب، که قبل از طلوع واقعی می‌باشد، حدود چهار صد سوار ترکمن به گروه ما یورش آوردند و بزودی به محل اطراق ما رسیدند. در یک چشم بهم زدن بین چادرها رسیدند و هرکس را که به دفاع از زن و بچه و گله خود برخاست به ضرب شمشیر کشتند. چند گروه دوروبر ما نیز به همان سرنوشت گروه ما گرفتار شدند و تا وقتی آفتاب طلوع کرد همه را یا کشتند یا اسیر کردند و داروندارمان را صاحب شدند. هر که را که زخمی شده بود به حال خود گذاشتند تا از تشنگی و خونریزی بمیرد. گوسفندان را کشته، کباب کرده و خوردند، اما به ما اسیران جز تکه‌ای نان خشک و جرعه‌ای آب آلوده نرسید.»

«علیرغم توانائی ترکمن‌ها به تحمل هر نوع شرایطی، معلوم شد که نمی‌توانند تند حرکت کنند. این کندی حرکت ترکمن‌ها که با انبوه غنائم و دسته اسیران، سنگین شده بودند، برای افراد مسلح سایر گروه‌ها فرصتی فراهم آورد تا دور هم جمع شده و در گذرگاه‌های جلوتر راه را بر ترکمن‌ها ببندند. آن‌ها بر ترکمن‌ها یورش آورده و آنها را محاصره کردند. اگرچه ترکمن‌ها موفق شدند که حلقه محاصره را شکسته و فرار کنند، اما تمام غنائم و اسرای خود را به جا گذاشتند و البته تعدادی هم تلفات دادند.» و این بود ماجرای اسارت ابراهیم خان کاشانی به دست ترکمنان و پایان خوش آن اسارت.

به دلیل فقر و مسکنت، سکنه حدود نادعلی گاهی مجبور می‌شوند که برای کار عازم سرزمین‌های دور دست گردند. بین آن‌ها، کسانی وجود دارند که «برای پر کردن شکمشان» مجبور شده‌اند به مناطق دوری چون مرو مسافرت کرده و در آنجا کار کنند. برای مثال، درست بعد از رسیدن میسیون ما به سیستان، در آوریل سال

۱۹۰۳ م (فروردین ۱۲۸۲ ش)، دو مرد جوان عازم مرو شدند تا از یکی از اقوامشان خبر بگیرند. فرد مذکور مدّت‌ها پیش به مرو مهاجرت کرده ولی چند سال می‌شد که هیچ خبری از وی نرسیده بود. وسایل سفر این دو جوان بسیار مختصر و کلاً بر یک رأس الاغ بار شده بود. آن‌ها صدها میل راه تا مرو را عمدتاً پیاده پیمودند. وقتی خستگی یکی را از پا درمی‌آورده، به مدّت کوتاهی که برای تجدید قوا کافی باشد، سواره حرکت می‌کرد. آن‌ها ابتدا به محلی رفتند که آخرین بار از آنجا، خبر از قوم و خویش خود داشتند. بعد از مدتی پرس‌وجو بالاخره معلوم شد که فرد مذکور در آنجا به استخدام یک ترکمن ثروتمند درآمده، گله‌های گوسفند او را شبانی می‌کند و همراه گله‌ها در مراتع اطراف شهر جدید مرو بسر می‌برد. وی در آنجا زن گرفته و ماندگار شده است.

دو جوان موصوف به موطن خود مراجعت نموده و از دیده‌ها و شنیده‌های خود داستان‌های عجیبی نقل کردند. از شرایط زندگی در دیار دور دست و از کالسکه دودی (قطار) و هیبت عجیب آن سخن‌ها گفتند. یکی از قوم و خویش‌های آن‌ها، از این دو جوان خواسته بود که دو ماه مهمان وی باشند و در این مدّت برای او کار کنند. اما جوان‌ها دوری وطن را تحمل نکرده و به زادگاه خود، روستای کوچکی در حدود نادعلی مراجعت کرده بودند. الاغ خود را هم همراه داشتند که بعد از چرا در مراتع مرو، اینک دیگر فربه و سرحال بود. آن‌ها اواخر سپتامبر، بعد از حدود یک ماه و نیم سفر، سالم برگشته بودند.

آنچه که باعث حیرت همه ما گردید، این بود که تقریباً تمام سکنه نادعلی، اعم از بلوچ‌های فقیر یا اقوام مرقه‌تر افغانی مستقر در آنجا، نیم تنه‌های دست دوّم نظامی انگلیسی بر تن داشتند. بعضی از این نیم تنه‌ها بسیار کهنه، فرسوده و رنگ و رورفته بودند و فقط از یکی دو جای سالمتر آن‌ها می‌شد فهمید که رنگ اولیه و اصلی پیراهن، چه بوده است. شاید فقط یک دکمه باقی مانده با علامت انگلیس یا یک شماره که با نخ فرسوده و کهنه‌ای از گردن آویزان بود، هنوز نشان از گذشته داشت. احتمالاً این کت، مدّت‌ها پیش خریداری شده بود، زمانی که به دنبال یک فصل حاصلخیز و خوب زراعی یا بعد از یک راهزنی موفقیت‌آمیز، اندکی پول نصیب صاحب آن گردیده بود.

به نظر می‌آید که تجارت و خرید و فروش اونیفورمهای کهنه و خارج از رده، رونق زیادی دارد. همیشه برای تعداد کثیری از اونیفورمهای خارج از رده افسران و صاحب منصبان، مشتری آماده به خرید پیدا می‌شود و آنها افرادی هستند که در قشون‌های ممالک بین هند و بلوچستان استخدام می‌شوند. پیراهن‌ها و نیم‌تنه‌های معمولی را هم سکنه محلی در مقیاس وسیعی خریداری می‌کنند. نیم‌تنه‌های قرمز رنگ سربازان پیاده نظام، بیش از همه مشتری دارد و نیم‌تنه‌های آبی تیره سربازان توپخانه هم خریداران زیادی دارد. چون نیم‌تنه‌های قرمز بلندتر هستند و آسیائی‌ها نیم‌تنه یاکت کوتاه را زشت و جلف می‌دانند، لذا مقبولیت زیادی دارند. تن مردم، کت‌های سبز تیره واحدهای بلوچ رژیمان قدیمی توپخانه بمبئی نیز کم دیده نمی‌شدند. بعضی از افرادی که این کت‌ها را پوشیده بودند، سند ترخیص آن از اموال قشون را هم دارا بودند.

یکی از این افراد، سبدی پر از سبزیجات بما تعارف کرد که احتمالاً از یکی از دوستانش گرفته بود. چون در آن دوران قحطی، سبزیجات کمیاب بود، لذا این تحفه وی، مطلوب‌ترین هدیه محسوب می‌شد. به خاطر همین تعارف دلپذیر، وقتی شغلی خالی شد، نامبرده استخدام گردیده و به سمت سرباغبانان دائمی قنسولگری بریتانیا در نصرت آباد منصوب شد. مدتی بعد، مشاهده کردم که وی در باغ قنسولگری، شیارهای عمیقی درست کرده که کم و بیش مرطوب هستند و آب زیر سطحی در آنها جمع شده است. طبعاً هیچ گیاهی در این راه آب رشد نمی‌کرد. از او پرسیدم که آیا تجربه قبلی باغبانی دارد یا نه؟ در جواب، خبردار ایستاده و به بهترین نحو، سلام نظامی داد و گفت: «قربان، بنده فقط کاری را انجام می‌دهم که رؤسای من دستور می‌دهند.» فکر می‌کنم که شرایط باغ قنسولگری را به حد کافی وصف کردم.

هم افغان‌ها و هم بلوچ‌ها، نیم‌تنه‌های نظامی خود را، اگر داشته باشند، با سایر لباس‌های محلی خود می‌پوشند. البته، ترکیب نیم‌تنه‌های نظامی با البسه بومی، چندان هم که تصوّر می‌شود، ناجور نیست. کلاه افغانی یا سیستانی، که یک کپی لبه‌دار با بی‌لبه است، و شلوار بسیارگشاد سفید یا آبی روشن با نیم‌تنه قرمز یاکت آبی رنگ، به نوعی خوش ترکیب دیده می‌شوند، به ویژه اگر بر تن مرد بلند قد

لخوش هیکلی باشند. بر زمینۀ سبز تیره جنگل‌ها، و مزارع سبز اطراف نادعلی، نیم‌تنه‌های قرمز بر تن مردان و زارعین مشغول به کار، تضاد رنگ خوشایندی ایجاد می‌کردند که جهت بر هم زدن یکنواختی رنگ محیط، لازم بود.

در شمال شرقی نادعلی، دو تپه بزرگ قرار دارند که محتوی بقایای قصرهای ساخته شده توسط پسران لیث رویگر می‌باشند، مردانی که سلسله ملوک سیستان را بنیاد نهادند. از بالای این تپه‌ها، مناظر اطراف و جنگل‌های متراکم گز تا دوردست‌ها مشاهده می‌شوند. در جهت محدوده شرقی دلتای هلمند، بارزترین عارضه‌ای که وجود دارد، تعدادی ساختمانی است که در نیمه راه، واقع شده و نشانگر شهر چخانسور هستند. این ساختمان‌ها، با دیواری گلی محصور شده‌اند که چهارگوشه آن در امتداد چهار جهت اصلی قطب نما است. بارزترین ساختمان در بین آن‌ها، ارک یا قصری می‌باشد که بقیه ابنیه را تحت الشعاع قرار داده است. بر بالای قصر، برجی باریک و بلند، قد برافراشته که شاخص‌ترین عارضه آن حدود بوده و حتی از یکی از آن دو تپه، نیز، بلندتر است. این برج بر فراز شهر چخانسور، از دور مانند دودکش بر فراز یک کشتی بخار به نظر می‌رسد.

شهر چخانسور، روی یک فلات مجزای کم ارتفاع قرار گرفته که همانند پایه و پی شهر به نظر می‌رسد. این موقعیت مساعد، باعث رجحان شهر چخانسور شده است. هر دو مجرای قدیمی و جدید خاشرود، یکی از رودخانه‌های تغذیه‌کننده هامون سیستان غیر از هلمند، در جنوب شهر واقع است. شهر چخانسور، مشرف به مخروط افکنه‌ای می‌باشد که رودخانه با ته‌نشین نمودن رسوبات و گل و لای خود در طول قرون و اعصار، ساخته است. تاریخ شهر چخانسور، همانند بیشتر اماکن دیگر سیستان، داستان خشونت‌ها و حمام خون است. یک ماجرا، به عنوان نمونه و معرفی از گل، ذکر می‌شود.

سنجرانی‌ها، که مدت‌های مدیدی بر چخانسور حکمروائی داشته‌اند، بدوآ تحت فرمان و بیعت خاندانی قدیمی بودند که نسل‌های ارباب و حاکم آن محل محسوب می‌شدند. جان بیگ، رهبر سنجرانی‌ها، مطیع حاکم چخانسور بوده و عوارض استفاده از مراتع آن ناحیه و سایر خراج‌های حکومتی را پرداخت می‌کرده است. تا این‌که بالاخره اوضاع کارها در سیستان بدتر از بد شده و حاکم چخانسور

نیز متوجه شد که در آن شرایط بحرانی، مردی مانند جان بیگ و پسرانش با نفرات مسلح تحت فرمان وی، نیروئی خطیر و بدرد بخور محسوب می‌شود. در نتیجه رشته ارتباط را با جان بیگ مستحکم‌تر کرده و دختر خود را به عقد ازدواج یکی از پسران جان بیگ درآورد، که اتفاقاً در آن ضمن جانشین پدر و رئیس ایل سنجرانی شد.

اما این ارتباط، از نظر رئیس سنجرانی‌ها، فقط یک قدم در جهت تحقق اهداف جاه‌طلبانه وی محسوب می‌شد و طولی نکشید که شهر و قصر چخانسور را تصرف کرد. بدین ترتیب که بعد از انجام مراسم ازدواج، از پدر زن خود تقاضا کرد که اجازه دهد، مدت کوتاهی در قلعه همسر خود اقامت کند. طبیعی بود که نفرات رئیس سنجرانی‌ها هم باید مرتب به قلعه تردد می‌کردند تا دستورات روزمره را از ارباب خود دریافت دارند. بالاخره فرصت مساعد پیش آمد و سنجرانی‌ها، حاکم چخانسور را غافلگیر کرده و کشتند و قصر و شهر را صاحب شدند. چخانسور تا مدتی در دست سنجرانی‌ها باقی ماند تا این‌که بالاخره حریفی قوی‌تر، در کسوت یک حاکم افغانی پیدا شده و دست آن‌ها را از چخانسور کوتاه نمود و بدین ترتیب این شهر به تملک ابراهیم خان درآمد.

بخشی از شهر چخانسور که مرکز آن محسوب می‌شود، از همه طرف بجر سمت غرب آن، با بخش‌های بومی دیگر افغان محاط شده است، اما سمت مغرب آن را مرز ایران و افغانستان تشکیل می‌دهد. دیوارهای بلند و استحکامات شهر چخانسور که قرن‌ها پیش ساخته شده، بدون تردید از کیفیت اجرائی بسیار خوبی برخوردار بوده‌اند. اما علیرغم استحکام آن‌ها، چخانسور دیگر حاکم نشین و کرسی واقعی حکومت نمی‌باشد. اهمیت شهر چخانسور، در واقع متعلق به گذشته بوده و به زمانی برمی‌گردد که تنها شهر موجود در شرق رود هلمند در پائین دست قلعه کوچک گده بود. در آن زمان، زیربخش کنگ، عموماً یک برکه و تالاب محسوب می‌شد و هنگامی که هلمند در مجرای رود علمدار جاری بود، هر ساله در معرض غرقابی ناشی از سیلاب قرار داشت. حالیه، این زیربخش، به خوبی مسکون و پر از روستا می‌باشد و قلعه جدید الاحداث موسوم به قلعه کنگ عملاً کرسی حکومت محسوب می‌شود. دوست قدیمی ما، آخوندزاده، نیز برای خود یک منزل مسکونی، نزدیک قلعه کنگ ساخته است.

قلعه کنگ، یا قلعه جزیره‌ای، روی یک برآمدگی به قطر حدود ۳۰۰ یارد که خود از باقی مانده و نخاله‌های یک شهر خیلی قدیمی ایجاد گردیده، ساخته شده است. این قلعه، جدیداً ساخته شده و تمام ایرادات ابنیه جدید الاحداث سیستان را دارا می‌باشد. یک دیوار مربعی شکل به ضلع حدود ۳۰۰ فوت، که دورتادور آن را گرفته، دارای استحکامات متعارف است. روی اضلاع جنوبی و شمالی این دیوار، دو دروازه وجود دارد که روی آن‌ها اتاقک‌هایی قرار گرفته‌اند. سطح زمین در محل قلعه حدود ۱۰ فوت از سطح زمین طبیعی منطقه بالاتر می‌باشد. در جبهه جنوبی، شیب کناری برآمدگی زمین محل قلعه، بسیار ملایم است ولی در طرف شمالی، شیب کناری، بسیار تند و نسبتاً قائم بوده و به یک خندق ختم می‌شود که روی آن یک روگذر دائمی کم‌عرض احداث شده است. این خندق دورتادور محل را گرفته و ظاهراً منبع قرضه مصالحی است که در ساختن دیوار دور قلعه، بکار رفته‌اند. مجرای خندق عملاً تبدیل به چاه مستراح شده است و اگرچه آب را کد کف آن چندان کم عمق نیست ولی همچون چای پررنگ، دیده می‌شود. کناره‌های مجرا کثافت زائد الوصفی دارند.

این جانب روز ۱۶ ماه مارس سال ۱۹۰۳ م (۲۴ اسفند ماه ۱۲۸۱ ش)، در مسیر حرکت سواره خود به ابراهیم آباد، از قلعه کنگ گذشتم. مشکل است بگویم که داخل قلعه کثیف‌تر بود یا بیرون آن. در حاشیه داخلی دیوار اطراف قلعه، دورتادور، یک ردیف پیشخوان دیده می‌شد که بدرد بستن اسب یا نشستن افراد می‌خورد. افسران ارشد در اتاقک‌های بالای دروازه‌ها یا در برج‌های واقع در گوشه‌های دیوار دور قلعه زندگی می‌کردند. سطح زمین در داخل قلعه به خاطر املاح و نمک‌های خاک، مرطوب و لغزنده بود. همه جا، توده‌های بزرگی از سرگین اسب و زباله جمع شده بود و چند استخر مصنوعی آلوده، کثافت محیط را تکمیل می‌کردند. آب در این استخرها، مانند آب خندق بیرونی، همچون چای، پررنگ و کف زرد رنگ ضخیمی روی سطح آب را کد را فرا گرفته بود، که با وزش باد به یک طرف کشیده شده و در آنجا جمع می‌شد. از وضع کناره‌های این استخرها، براحتی می‌شد فهمید که آب داخل آن‌ها تا چه حد کثیف است. با این حال، نفرات پادگان مسقر در قلعه از این آب آلوده استفاده می‌نمودند و ظروف و مخازن خود را با آن پر می‌کردند. جای

تعجب نبود که عساکر مذکور همگی مریض، زردنبو و نحیف به نظر می آمدند و گفته می شد که پادگان قلعه کنگ مریض و ناسالم است.

در سیستان، واژه «کنگ» به محلی اطلاق می شود که غیر قابل دسترس بوده یا غیر قابل دسترس به نظر برسد. این واژه، یکی از معدود کلماتی است که از زبان نژاد باستانی ایرانی ها باقی مانده و در طی قرون متمادی از تحریف و تغییر و تبدیل مصون بوده است. معمولاً واژه «کنگ» به «جزیره» ترجمه و تعبیر می شود، ولی مفهوم واقعی آن از مفهوم «جزیره» محکمتر و مهمتر می باشد. نام قلعه کنگ، که اندکی بیش از پنجاه سال پیش، به این قلعه داده شده، مربوط به زمانی بوده که برآمدگی زمین محل قلعه، دورتادور در محاصره آب دریاچه قرار داشته و آن قسمت دریاچه متشکل از بسترهای متراکم نی بوده است. به همین ترتیب، بخش میانکنگی، که در فصل بعد از آن سخن خواهد رفت، نام خود را از ناحیه ای از دلتای هلمند گرفته که فی مابین دو شعبه اصلی رود هلمند یعنی رود پریان و رود سیخ سر قرار داشته است. در نتیجه، در اوقات سیلابی، ناحیه مزبور کاملاً غرقاب شده و هفته ها از منطقه اصلی سیستان جدا می مانده و بنابراین، غیر قابل دسترس می شده است.

الزاس^{۲۲} سیستان

قسمت اعظم اطلاعاتی را که در فصل پیش ذکر نمودم، زمانی به دست آوردم که با گروه کوچکی، جدا از میسیون اصلی، نقشه برداری می کردم. تحت این شرایط بود که اولین دیدار من از میانکنگی، طی هفته های اول اقامت در سیستان، صورت گرفت. به عنوان همراه در این عملیات، ماژور وانلیس^{۲۳} با بنده بود. وی افسری بسیار کاردان و دوستی خوب بود که در واحد اطلاعات خدمت می کرد.

بعد از مشاهده و معاینه قلعه نامطبوع میانکنگی، ما به ابراهیم آباد رفتیم که حالیه خرابه ای بی اهمیت می باشد. ابراهیم آباد، نزدیک محلی است که صحنه قتل دکتر فوربس^{۲۴} به دست ابراهیم خان در سال ۱۸۴۱ م بوده است. از ابراهیم آباد به سمت غرب تغییر مسیر داده و به ده بهلول رفتیم که یک روستای حاصلخیز افغانی نزدیک شعبه سیخ سر رود هلمند می باشد. ده بهلول، از زمان حکمیت سرفردریک

گلداسمید^{۲۵} به بعد، اغلب به عنوان مرز بین ایران و افغانستان محسوب می‌گردد. بالاخره روز ۲۱ مارس ۱۹۰۳م (۲۹ اسفند ماه ۱۲۸۱ ش)، اردوگاه خود در بهلول را برجیده و از رود سیخ سر گذشتیم و قدم به خاک ایران (پرشیا) نهادیم. مقصد آنروز ما ده دوست محمد بود. جایی که به قرار اطلاع فروشگاه‌های داشت و ما امیدوار بودیم که بتوانیم برخی از مایحتاج مورد نیاز دسته خود را از آنجا تأمین نمایم. محلی که از سیخ سر عبور کردیم تا نقطه انشعاب رود هیرمند به دو مجرای پریان و سیخ سر، مقداری فاصله داشت. در این فاصله تا دو شاخه هلمند، اندازه رود سیخ سر کاهش یافته و از رودخانه به نهري عریض تبدیل شده بود که در کف آن اندکی آب ساکن و مقدار زیادی لجن عمیق وجود داشت. لجن کف این رود، برای عبور شترهای ما، مانع سختی بود، اما شاخه‌های گز را که در اطراف رود فراوان بود، بریده و به کف نهر انداختیم و توانستیم خیلی زود بستر قابل عبوری ایجاد کنیم که چهارپایان ما از آن بگذرند. خود ما نیز به کمک قایق برتون^{۲۶} از آب کم عمق گذشتیم، بدون آنکه به گل ولای آغشته شویم. قایق مذکور را سرهنری مکماهون در اختیارمان گذاشته بود.

در آن موقعیت بود که برای نخستین بار دیدیم یک سیستانی با تیشه خود چگونه کار می‌کند. قبلاً مفید بودن این وسیله را در تکه‌تکه کردن شتر مرده دیده بودیم و حال شاهد بودیم که با چه سهولتی بوته‌های گز را با آن قطع می‌کنند. فارسوان^{۲۷} که جمعیت زارع سیستان را تشکیل می‌دهد، جز تیشه، معمولاً هرگز ابزار دیگری به کار نمی‌برد. از این تیشه به عنوان تبر نیز استفاده می‌شود، مگر در قطع درختان بزرگ مانند درخت توت یا درخت بید. تیشه سیستانی، تیغه بزرگتر و سنگین‌تر از تیغه تیشه هندی دارد و از این نظر بهتر است، زیرا کارهایی که از تیشه هندی کشیده می‌شود خیلی زود باعث خرابی ابزار می‌گردد.

حتی در جزئیات کوچکی مثل این، خصوصیات نژادی، بسیار بارز می‌باشد. زارع افغانی چکمه‌های خود را به روش اروپائی می‌پوشد و به روش اروپائی بیل خود را به کار می‌برد. فارسوان، علی‌القاعده از هیچ ابزاری جز تیشه خود استفاده نمی‌کند و معمولاً پا برهنه کار می‌کند. وی فقط هنگام عزیمت به محل کار یا بازگشت از آن چکمه یا کفش می‌پوشد.

ما درست به موقع به ده دوست محمد رسیدیم و توانستیم در فرصت باقی مانده اردوگاه خود را برپا نموده و بقیه روز را در پناه چادرها، مصون از باد سرد بسر ببریم. ابری از گرد و خاک دورتادور ما را گرفته بود و دمای هوا به سرعت پائین می آمد. روستای دوست محمد، مثال جالبی است از تغییراتی که پیوسته رخ داده و جغرافیای سیستان را عوض می کنند. این روستا، از چند واحد مسکونی سارانی ها آغاز شده است که یکی از قبائل متعددی می باشد که تحت فرمان دوست محمد قرار دارند. سارانی ها، تعداد کثیری گاودارند و به استثنای چند نفر از بزرگان سارانی، بقیه آنها اصولاً گله دار هستند. وقتی، حدود سی سال پیش از سفر ما، سارانی ها در محل فعلی روستا ساکن شدند، نیزارهای دور دلتای سیستان تا نقطه ای کاملاً نزدیک به روستا کشیده شده بود. اما وقتی جریان اصلی آب هلمند، مجرای جدیدی به سمت غرب باز کرده و به نفع رود پریان، مجرای رود سیخ سر از آب افتاد، نیزارهایی هم که در دهانه رود سیخ سر وجود داشتند، شروع به کوچک تر شدن کردند. سطح اراضی خشک از دیاد پیدا نموده و اراضی مردابی نیز که برای تعلیف دام ها به کار می رفت تبدیل به زمین های کشاورزی گردیدند. با توسعه زمین های کشاورزی و افزایش نیاز به آبیاری. کانال های آب حفر شد و به مرور زمان، تقریباً تمام جریان آب وارده به سیخ سر، صرف تغذیه این کانال های آبیاری گردید. با گذشت زمان، کار به جایی رسید که لازم شد، ورود جریان آب به رود سیخ سر با تمهیدات خاصی، برقرار نگهداشته شود و سیخ سر به شکل و شرایط حالیه و فعلی خود درآمد.

روستای دوست محمد، کنار کانال خوبی ساخته شده که از نقطه ای نزدیک نادعلی از رودخانه منشعب می گردد. وجود این کانال نشانه و علامتی است از وجود سکنه زارعین در آن محل گله داران به منطقه ای نزدیک تر به دریاچه سوق داده شده اند. چه در دوست محمد و چه در جاهای دیگر منطقه آبخور رود سیخ سر، عملاً فقط بخش نسبتاً کوچکی از زمین های بکر و حاصلخیزی که در اثر پس روی دریاچه از آب بیرون آمده، کاشته شده بودند. همانطور که قبلاً هم ذکر گردید، سکنه سیستان، از این نظرها همیشه دست به دهن زندگی می کردند، یعنی فقط آنقدر زمین می کاشتند که زیاد به زحمت نیفتند و اگر زمینی با یک کشت،

حاصلخیزی اولیه خود را از دست می‌داد، به راحتی آن‌را رها کرده دنبال زمین بکر دیگری می‌رفتند و زحمت اصلاح زمین را به خود نمی‌دادند. تحت این شرایط بوته‌های گز، به راحتی در زمین‌های کاشته نشده، پا گرفته و اراضی که تازه از دریاچه بیرون آمده بودند، به زودی زیر پوشش جنگل متراکم گز می‌رفتند. خصیصه‌ای که در میانکنگی به وفور قابل مشاهده بود.

قبل از ترک ده دوست محمد، محل معروف کرکویه^{۲۸}، یا کرکوشاه را بازدید کردیم. عبور با اسب از منطقه بین دوست محمد و کرکویه امکان نداشت، لذا این مسیر را که پراز جنگل متراکم گز بود، پیاده طی نمودیم. مسیر مذکور با چندین کانال آبیاری و مجاری متروکه و باستانی رود هلمند قطع شده بود، مجراهایی که هلمند حدود ۴۰ سال پیش در آن‌ها جریان داشت. عبور از کانال‌های آبیاری که مسیر حرکت را قطع کرده بودند، مشکلی جدی به حساب می‌آمد، زیرا همگی آب داشتند و لازم بود، مقطع کم عرض هر یک از آن‌ها به منظور پریدن از روی کانال، جستجو و پیدا شود. مجاری قدیمی رودخانه، همگی عریض و کم عمق بوده و به مرور زمان با رسوبات پر شده بودند، به قسمی که اغلب، ما فقط از کناره یا کناره‌های طرفین مقطع، متوجه وجود گودی عریض مجرا با شیب ملایم آن، می‌شدیم. این مجاری متروکه، پراز درختان بزرگ گز با ساقه‌های طویل و شاخه‌های بزرگ بودند، که بعضی از آن‌ها بیش از ۲۰ فوت بلندی داشتند. برای عبور از زیر این درختان، اغلب مجبور می‌شدیم کاملاً خم شده و تقریباً روی چهار دست و پا بجلو به خزیم. بلافاصله در جوار کژکو^{۲۹}، درختان جنگل جای خود را به محوطه‌های بازی می‌دادند که در آن‌ها از ته ساقه‌های مزارع درو شده دو سال قبل، اثری دیده نمی‌شد. لازم به یادآوری است که به خاطر خشکابی هلمند، انتظار نمی‌رفت که ته ساقه‌های مزارع درو شده سال قبل وجود داشته باشد. هر چیزی که قابل خوردن باشد، توسط دام‌های گرسنه از خاک بیرون کشیده شده و مصرف گردیده بود. روی ساقه‌ها و شاخه‌های درختان گز، اثرات دندان‌های دام‌ها دیده می‌شد که ظاهراً هنگام گاز گرفتن پوست درختان ایجاد شده بود.

اندازه تپه کرکو قابل توجه است. ارتفاع قلّه آن از سطح زمین اطراف حدود ۳۰ فوت بوده و از قلّه این تپه، منظره و دورنمای مبسوط تمام بخش میانکنگی دیده

می‌شد. به محض رؤیت این تپه، متوجه شدیم که با اثر باستانی بزرگی روبرو هستیم. تلاش‌های سکنه جهت استخراج آجر پخته از تپه باعث گردیده بود که پی ساختمان، خالی شده و تکه‌های بزرگ آجر شکسته همه جا ریخته شوند. مرتفع‌ترین قسمت تپه با باقی‌مانده‌های بنای باستانی شکل گرفته بود. در رویه شرقی تپه مجموعه‌ای از تازه‌سازترین خانه‌های مسکونی سیستانی دیده می‌شد که از بین آن‌ها، تقریباً نیم دو جین از بزرگترین منازل، تماماً با آجر درآمده از زیربنای تپه قدیمی، ساخته شده بودند. چاله‌هایی که برای استخراج آجرکنده بودند، هنوز موجود بود و از آن‌ها به عنوان زباله‌دانی استفاده می‌شد. چه، قسمتی از آنها با زباله و خاکریبه و فضولات اصطبل پر شده و یکی دو گربه مرده نیز در آن‌ها دیده می‌شد. خوشبختانه، بعد از ظهر خوبی بود و ما توانستیم از بالای تپه مناظر اطراف را تماشا کنیم. تا آنجا که چشم کار می‌کرد، زیر پای ما جنگل‌های گز گسترده شده بود. زمینه محزون، تیره و سایه‌وار جنگل‌های گز، با رنگهای سبز و ارغوانی شاخ و برگ و شکوفه‌های توده‌های بزرگ درختان جوان، آرایش شده بود. در جهت جنوب شرقی، قلعه جدید نادعلی دیده می‌شد که سر از جنگل برافراشته بود و در سمت جنوب، قسمت‌هایی از ویرانه‌های زاهدان خودنمایی می‌کرد. در سمت جنوب غربی، در فاصله دورتر، خرابه‌های بارز و اعجاب‌آوری مشهود بود که کریستی^{۳۰} آن‌ها را «ویرانه‌های شهر باستانی دوشاک» نامیده است. مجدداً پشت آن‌ها، هیبت آبی تیره کوه پلنگان قابل تشخیص بود که بیش از یکصد میل فاصله داشت.

در سمت غرب، خطوط بالای درختان گز بر فراز تپه کُهلک^{۳۱} به وضوح دیده می‌شد و لابلای آن‌ها قسمت‌هایی از دیوارها، قابل تشخیص بودند. پشت تپه مزبور، کوه‌های طرف نه‌ویندان در زمینه آسمان غربی آشکار بودند و مجدداً پشت آن کوهها، در طول خط افق، خطوط رشته کوه‌های مرتفع‌تری به چشم می‌خورد که بلندترین قسمت آن، قلّه‌ای تخت و میز مانند بنام قلعه دختر بود. این رشته کوهها، قسمتی از رویه غربی فلات مرتفع‌تری محسوب می‌شد که جاده بیرجند به سیستان از داخل آن عبور می‌کند. در این موقع از سال، وجود برف در ارتفاعات کوه‌های مزبور، در اثر انعکاس اشعه خورشید از سطح برف نشسته روی شیب‌ها، قابل تشخیص بود.

در طرف شمال غربی، مجموعه‌ای از محوطه‌های باز و تمیز شده در جنگل دیده می‌شدند که با گذرگاه‌های باریکی به یکدیگر متصل بودند و در هر یک از آن‌ها چند مجموعه از تعدادی خانه‌ها وجود داشت.

جنگل‌ها به حدی متراکم و بلند بودند که بجز جهت اخیرالذکر، در سایر جهات کلیه آثار و علائم خانه‌های مسکونی از دید پنهان بود. به این جهت، به نظر می‌آمد که نزدیک‌ترین مرکز سکونت به ما، همان روستای دوست محمد می‌باشد، جائیکه اردوگاه کوچک خود را در آنجا برپا کرده بودیم. اما وقتی که روز کم‌کم سپری گردیده و وقت تهیه غذای عصر فرا رسید، ستون‌های باریک دود از نقاط مختلف جنگل از لابلای درختان به هوا برخاست و نشان داد که جنگل، آنطور هم که اول به نظر می‌آمد فاقد آبادی و سکنه نمی‌باشد. به طرف نادعلی، تعداد این ستون‌های دود بسیار زیاد بود و بزودی به هم پیوسته، تشکیل مه ضخیمی دادند که قلعه نادعلی در پشت آن از دید پنهان گردید. تصور ما بر این قرار گرفت که تعداد سکنه در طرف نادعلی بسیار قابل توجه می‌باشد و این فرضیه، بعدها با مشاهدات دیگر، تأیید گردید.

دو روز بعد، یعنی ۲۴ مارس (۳ فروردین ماه)، به تخت شاه رسیدیم، جایی که در آن یک اقامتگاه موقت توسط سگزی‌ها درست شده بود. سگزی‌ها، در خاک افغانستان در شمال دریاچه زندگی می‌کردند، و چون شنیده بودند که شکار زیادی در نزارهای برینگگ^{۳۱} وجود دارد، از دریاچه گذشته و به میانکنگی آمده بودند. سگزی‌ها تمام گله‌هایشان را در آن جهت فرستاده و دیده‌بان‌های خود را نیز به هامون پوزک اعزام کرده بودند. هامون مذکور شروع به پر شدن از آب خاشرود نموده بود. به طور خلاصه، به هر جا که امیدی به یافتن غذا و علوفه تازه می‌رفت، سر می‌زدند. مدتی که ما در تخت شاه بودیم، هر روز مردان سگزی را می‌دیدیم که با بسته‌های علوفه تازه و خبیرهای خوش حاکی از رشد نی‌های تازه، از هامون یا بستر دریاچه برمی‌گشتند. با آن علوفه تازه، حیات تعداد کثیری از دام‌های باارزش، حفظ می‌شد، چه به حیوانات آنقدر انرژی می‌داد که به‌توانند بدن‌های لاغر و نحیف خود را کشان‌کشان به مراتع تازه سبز شده برسانند، جایی که غذا، این بار، مطمئناً وجود داشت. همه اینها، به خاطر جاری شدن آب رودخانه میسر شده بود

و ما شاهد بودیم که چگونه بعد از خشکابی دهشتبار و طولانی مدّت، آب روز به روز سطح بیشتری از بستر دریاچه را می پوشاند. در تخت شاه، سرهنری مکماهون^۳ به صورت غیر منتظره‌ای به دیدار ما آمد. وی مدّت یکی دو روز بر کارهای ما نظارت کرده و مجدداً مراجعت نمود و ما را با امکانات و مشکلات خود به جا گذاشت. بلافاصله بعد از رفتن سرهنری، یعنی روز ۲۸ مارس (۷ فروردین)، این جانب و وانلیس^{۳۳} نیز تخت شاه را به متصد برج میرگل ترک کردیم. این دفعه، چون مسیر حرکت ما در زمین‌های مرتفع‌تر واقع شده بود، با دردسری به مراتب کمتر از آنچه که قبلاً در جنگل دچارش شده و انتظارش را داشتیم، به مقصد رسیدیم.

این بار، قدرت و توان دسته ما بخاطر وجود یک مهمان، بیشتر شده بود، مهمانی که تلاش زیادی، اما بی نتیجه، برای رها شدن از شرش به عمل آورده بودیم. در روستای دوست محمد، دیوانه‌ای بی خطر، خود را به گروه ما چسباند و تمام مدّت ما را رها نکرد. وی در حدّ خود آدمی معروف بود و داستان غم‌انگیز او را همه می دانستند. خوشبختانه، جنون وی به باورهای مذهبی ارتباطی نداشت و گرنه می توانست مزاحمت زیادی فراهم آورده و خطرناک باشد. اوقاتی که حالش بهتر بود، نشان می داد که آدمی اهل مطالعه بوده و آثار کلاسیک فارسی را خوانده است. به علاوه، اطلاعات زیادی از فولکلور ایرانی داشت، ولی همه چیز در مغز معیوب وی در هم ریخته بود و بخاطر اختلال حافظه و روان پریشی امکان ایجاد تسلسل منطقی در انبوه اطلاعات و حرف‌های پراکنده وی وجود نداشت.

تا آنجا که ما فهمیدیم، میرگل عضوی از یک خانواده مرقّه سیستانی و همراه با برادرانش، مالک املاک موروثی پدر خود بود. بعد از فوت پدر، میرگل اوقات خود را وقف مباحثات ادبی و ماوراء الطبیعه کرده و از انجام کارهایش غافل مانده بود. وی مردی بی توجّه به کار و خوش محضر و آمیزگار بود، اما فکری صائب نداشت و به نظر می رسید که فاقد انگیزه و جاه طلبی می باشد. تقسیم املاک موروثی و جانشینی میرگل به جای پدر، حسادت برادر جوانتر او را تحریک کرده و کار به جایی رسید که برادر تصمیم گرفت میرگل را از سر راه خود بردارد. نقشه‌ای طرح شد و برادر مزبور زهری با عرق بدن شتر ساخت و با آن، نه زندگی میرگل، که مغز و

حافظه او را نابود کرد. دلیل اصلی هرچه بوده، به هر حال حواس مرد بیچاره چنان مختل گردید که خانه و کاشانه خود را رها نمود و نیم برهنه، آواره دشت‌های سیستان شد. از آن بعد، هر جا که پیش می‌آمد، می‌ماند و با هر چه که مردم به عنوان غذا به وی می‌دادند، ارتزاق می‌نمود.

عرق شتر، به ماده‌ای چرب گفته می‌شود که گردن شتر ترشح می‌کند. گاهی یال زبر و درهم شتر را با این ماده خیس کرده و مرتب می‌کنند. به نظر می‌آید که این ترشحات از دو جا در طرفین تیره گردن شتر خارج می‌شود. در فصول معینی ترشح این ماده بیشتر می‌شود، علی‌الخصوص وقتی که فصل جفت‌گیری و فصل آمدن نزدیک می‌شود. همه اشتران از این ماده ترشح می‌کنند، اما مقدار ترشحات در شتر نر بیشتر از ماده است. این ماده بوی تند و گزنده‌ای دارد و وقتی مقدار آن زیاد باشد، لجام حیوان را آلوده می‌کند. معروف است که این ماده سمی می‌باشد ولی بلافاصله کشنده نیست و اگر با غذا یا نوشیدنی وارد بدن شود، به مرور مغز را خراب کرده و سلامتی قربانی را به طرز غیر قابل برگشتی مختل می‌سازد.

برج میرگل، که ما روز ۲۴ مارس (۳ فروردین) به آن رسیدیم، یکی از چهار روستائی بود که گفته می‌شد در تمام میانکنگی وجود دارد. سایر مراکز سکونت در میانکنگی مجموعه‌ای از خانه‌های موقت و کلبه‌های ساخته شده با چیر یا آلونک بودند. روستای دوست محمد، مهمترین و اصلی‌ترین روستاهای میانکنگی بوده و بعد از آن، روستای سیادک می‌باشد. روستای سیادک از این نظر اهمیت دارد که به رئیس سنجرانی‌ها، قطعه زمینی در آن روستا پاداش داده شده است. در روستای میرگل، به فاصله کمی از قلعه، دو یا سه باغ مشاهده کردیم که داخل دیوارهای بلندی محاط بودند. وجود این دیوارهای بلند به عنوان حفاظ، نعمتی بود، زیرا مدت کوتاهی بعد از رسیدن ما، باد، تبدیل به طوفانی سرد و شدید شد. خوشبختانه، سوخت زیاد بود و ما تا جائی که در آن شرایط امکان داشت، اتراق راحتی برای خود تدارک دیدیم.

در حدود ساعت ۱۰ صبح روز بعد، قاصدی از سرهنری مکماهون^۳ رسید و در حالیکه از شدت سرما می‌لرزید یادداشتی تسلیم کرد. سرهنری ما را بیک جلسه دعوت کرده بود و لذا وانلیس و من، هر دو به آبادی کوچکی که به عنوان محل

ملاقات و میعادگاه تعیین کرده بودیم، رهسپار شدیم تا از آنجا حرکت کنیم. هوا برای سواری بسیار سرد بود. در مسیر بازگشت خود، از چند آبادی گذشتیم که ظاهر همه آن‌ها حکایت از متروکه بودن می‌نمود. ظاهراً سکنه این آبادی‌ها از آنجا رفته بودند. درب ورودی تمام خانه‌ها بسته بود. لابلای توده‌های زباله بین خانه‌ها، چند مرغ پریشان قدقد می‌کردند و چند سگ خشمگین و لاغر از سوراخ‌ها و لانه‌های خود، داخل کیسه‌های پهن، دندان قروچه می‌کردند. به ندرت، دود باریکی از یکی از کلبه‌های در بسته بلند می‌شد و نشان می‌داد که در تک و توکی از خانه‌ها، هنوز افرادی زندگی می‌کنند.

بالاخره به وعده‌گاه رسیدیم و رئیس میسیون و صاحب منصبان دیگر را در یکی از کپرها پیدا کردیم. ظاهر این کپرها^{۳۲}، معمولاً بسیار بدتر از واقع به نظر می‌رسد و داخل آن‌ها به آن بدی نیست. بزودی توانستیم در جای راحتی در داخل کلبه مستقر شویم. بعد از صرف ناهار، همگی سوار شده و با حداکثر سرعت ممکن از لابلای جنگل و درختان گز حرکت کردیم. گرد و خاک بلند شده از باد و سوز سرد، که در کپر از آن‌ها مصون بودیم، غذا بمان می‌داد. حوالی عصر بود که مجدداً از هم جدا شدیم و وانلیس و من پیاده، زیر باد نسبتاً شدید، به اردوگاه واقع در برج میرگل برگشتیم. آن شب، زن کدخدای روستا، به عنوان تحفه، چند کیک ساخته شده از آرد سفید کاملاً الک شده برایمان فرستاد. بعد از روزهای متمادی مصرف نان فطیر، این کیک‌ها بسیار خوشمزه و ماکول بنظر می‌رسیدند، به علاوه، چون اولین ابراز محبت و صمیمیت واقعی بود که از سکنه محلی می‌دیدیم، بسیار مشعوف شدیم.

روز بعد را، در برج میرگل ماندیم و چون بعد از ظهر، باد اندکی فروکش کرد، به دیدن کدخدا شیرمحمد رفتیم. نامبرده در اولین روز ورود ما به روستا، به دیدار ما آمده بود. کدخدا و برادرانش، مردانی مسن، مؤدب و متمدّن به نظر می‌رسیدند و در قلعه خود، صمیمانه به ما خوشامد گفتند. این اولین بار بود که از سکنه محلی، افرادی در این سطح و کلاس می‌دیدیم و به شدت از برخوردار مطبوع، رفتار روشنفکرانه و هوشیاری آن‌ها تحت تأثیر قرار گرفتیم. شیرمحمد و برادرانش، کاملاً مشتاق بودند که از سرزمین و کارهای خود با ما صحبت کنند و کوچکترین علامتی از سوءظنی که سکنه نقاط دیگر داشتند، نشان ندادند. آن‌ها به ما یاد دادند که کی از

رود پریان عبور کنیم و توصیه کردند که از گذرگاه مارگو اجتناب کرده و از راه ملکی^{۳۳} حرکت نمائیم، جایی که همیشه سه یا چهار توتن در کنار آب برای استفاده مسافرین آماده است.

سیادک، که از برج میرگل به آنجا رفتیم، روستائی با ویژگی‌های متفاوت بود. خانه‌های سیادک، همه از نوع کپر بودند. کانال خوبی از داخل روستا می‌گذشت و در کناره‌های آن ردیفی از درختان جوان بید دیده می‌شد که از هر نظر خوب رشد کرده، اما در جهت باد غالب، خم شده بودند. بجز تحت شرایط استثنائی، هیچ درختی در سیستان به صورت قائم رشد نمی‌کند، زیرا نیروی ناشی از وزش باد، بسیار شدید می‌باشد. سکنه سیادک، تقریباً تماماً بلوچ بودند و این امر از ظاهر درهم و نامرتب روستا مشهود بود. بعد از رسیدن ما به سیادک، طولی نکشید که سروکله یکی از بلوچ‌های روستا پیدا شد که به ما خوشامد می‌گفت. ظاهراً وی قبلاً چندین سال در کویته^{۳۴} زندگی کرده و در خدمت یک صاحب منصب معروف آن محل بود. در طول اقامت ما در سیادک، این مرد مرتب به اردوگاه ما رفت و آمد می‌کرد و از بسیاری جهات مفید واقع شد. از جمله چیزهایی که آن مرد به ما گفت یکی هم این بود که زمانی جنگل‌های میانکنگی و نیزارهای دریاچه، پر از خوک وحشی بوده است. این حرف، با نوشته کانلی^{۳۵} مطابقت دارد که می‌گوید در گذشته نه چندان دور، سکنه محلی حساب می‌کردند که همواره نصف محصول کاشته شده آن‌ها، توسط این حیوانات از بین خواهد رفت. آنطور که ما شنیدیم، زمانی خوک وحشی در برکه‌های دریاچه به حدی زیاد بوده که مردم از نزدیک شدن به این محل‌ها واهمه داشتند.

اگرچه گراز وحشی حیوانی آلوده است، اما بلوچ‌ها می‌گویند که این حیوان بسیار کافر بوده و کشتن آن مجاز است. اما اجازه شرعی فقط تا حد کشتن گراز وحشی داده شده و برای مصرف گوشت حیوان یا استفاده‌های دیگر، مجوزی وجود ندارد. لاشه گراز را همانجا که افتاده، بحال خود می‌گذارند تا بپوسد. البته به سگ‌ها اجازه می‌دهند که از گوشت لاشه تغذیه کنند. در سیادک، ما از مأخذ اطلاعات، یعنی همان مرد موصوف، روش شکار گراز وحشی توسط بلوچ‌ها را یاد گرفتیم. صیادها یا شکارچیان حرفه‌ای، تعداد زیادی سگ دارند^{۳۶} که هنگام شکار، در معیت گروه

شکارچیان حرکت می‌کنند. بعضی از شکارچیان به تفنگ‌های فتیله‌ای، برخی به هفت تیرهای قدیمی، و برخی به شمشیر مجهز بوده و مابقی فقط چماق دارند. بعضی اوقات، وقتی زمین در شرایط مناسبی باشد، صیادان مجهز به اسلحه گرم، کمین می‌کنند و منتظر رسیدن گرازها می‌شوند. سایر افراد نیز، به همراه دسته‌های سگ، از طرف دیگر جنگل شروع کرده و گرازها را به سمت کمین‌گاه مزبور می‌رانند. گاهی جنگ و گریز طولانی رخ می‌دهد، زیرا گراز وحشی زخمی بسیار خطرناک بوده و تا یک تیر خلاص، حیوان را از پا درنیآورد، می‌تواند به صیادها و سگ‌ها حمله کند. در واقع شکار یک گراز وحشی بزرگ، کاری بسیار پرافتخار است، زیرا سلاح‌های گرم صیادان، اغلب بسیار قدیمی و غیر موثر بوده و فشنگ‌های آن‌ها نیز دست‌ساز و غیر کارساز است. زمانی، جنگل‌های اطراف سیادک، برای شکار بسیار مناسب و ایده‌آل بودند، زیرا تعداد روستا در حوالی جنگل‌ها بسیار کم بود. اما وقتی من به آن مرد گفتم که برنامه شکاری با شرکت ما ترتیب دهد، پاسخ داد که این کار غیر ممکن است، زیرا نه تنها هیچ سگ شکاری در دسترس نیست، بلکه اصولاً در آن حوالی شکار پیدا نمی‌شود.

وقتی رود هلمند در سال ۱۹۰۲م (۱۲۸۱ ش) خشکید، بیماری مسری شیوع یافته بین گاوها، به گرازهای وحشی نیز سرایت کرده و صدها گراز به علت این مرض با کمبود آب و غذا از بین رفتند. بی‌تردید در زمان بازدید ما، گراز وحشی بسیار کمیاب بود، زیرا در تمام مدت اقامت میسیون در سیستان، پنج یا شش گراز بیشتر ندیدیم. در واقع اگر، نوشته کانلی دال بر و فورگراز در سیستان، نبود، نمی‌توانستیم حرف‌ها و حکایات مردم محلی را در مورد گرازها باور بکنیم و آن‌را اغراق می‌پنداشتیم.

چون در آن موقع، یعنی اواخر ماه مارس (اواخر دهه اول فروردین ماه)، سطح آب رود هلمند سریعاً در حال افزایش بود، و اردوگاه اصلی میسیون نیز در تراس دشت برپا شده بود، لذا به این نتیجه رسیدیم که اقامت بیشتر و طولانی‌تر در میانکنگی عاقلانه نمی‌باشد. اگر اینکار را می‌کردیم احتمال زیادی داشت که جریان آب، ارتباط ما با اردوگاه اصلی را قطع نماید. در نتیجه، اردوگاه خود را در سیادک برچیده و روز سوم ماه آوریل (۱۳ فروردین) به سمت شاخه غربی رود هلمند روانه شدیم.

ابتدا مشکل زیادی نداشتیم، زیرا اگرچه کانال‌ها و انهار آبیاری کاملاً پر از آب، جریان داشتند، ولی زمین‌های واقع در بین کانال‌ها، خشک بودند. اما از حدود ۳ میلی بعد از سیادک، به حاشیه منطقه‌ای رسیدیم که از سیلاب‌های هلمند غرقاب شده بود. در آبادی کوچک مَلِکی، خود را در کناره رودخانه‌ای طبیعی یافتیم که عبور از آن نسبتاً به سهولت، میسر گردید. اما بعد از آن، فشردگی و انبوه جنگل‌های گز و زمین‌های غرقاب شده، نشان داد که رسیدن ما به ساحل مقابل رود اصلی، کار ساده‌ای نخواهد بود. با پیشروی بیشتر، مشکلات نیز افزایش یافت. بزودی به یک مزرعه رسیدیم که در کنار اراضی کاملاً غرقاب شده واقع بود و با یک گوره^{۳۷} بسیار ضعیف و نامحکم حفاظت می‌شد.

در سایه پرداخت دستمزد خوب و صبر و اراده فراوان، توانسته بودیم حدود سی تا چهل نفر اجیر کنیم. این افراد کمک می‌کردند که شترهای سنگین از بار ما، از اراضی پوشیده از آب عبور نمایند. فقط از این طریق امکان داشت که بار اضافی شترها را حمل کرده و به این حیوانات صبور، در چنین راه پر مشقتی، فقط بار معمولی و عادی تحمیل نمائیم. در آن مزرعه، که ذکرش رفت، فرصت را غنیمت شمرده و دوباره بارها را بین افراد و شترها تعدیل کردیم. بعد از حدود یک ساعت توقف در مزرعه، با روحیه‌ای بهتر، حرکت خود را مجدداً آغاز نمودیم. راه ما از داخل و لابلای جنگل انبوه نیمه مستغرق می‌گذشت و تمام مدت را در داخل آب حرکت می‌کردیم. عمق غرقابی زمین در قسمت‌های مختلف مسیر، متفاوت بود. بعد از طی حدود ۲ میل در آن جنگل، از زمین جزیره ماندی گذشتیم که عمق آب روی آن نسبتاً کم بود. ناگهان و با کمال خوشوقتی خود را در کناره رود اصلی پریان یافتیم و عرض مجرای رودخانه، حدود ۱ میل به نظر می‌رسید، ولی بعداً معلوم شد که کمتر از آن است.

این پهنه عریض آب تمیز را که به سمت هامون می‌رفت، به دقت بررسی کردیم. محاسبه مقدماتی نشان می‌داد که سرعت متوسط جریان رودخانه، حدود یک و نیم میل در ساعت می‌باشد. این سرعت متوسط نسبتاً قابل توجه، باعث کسب روحیه ما نگردید، اما به هر حال باید از آن عبور می‌کردیم و خود را آماده نمودیم. به ما گفته بودند که چند توتن برای استفاده سکنه در آنجا وجود دارد و لذا

افراد را اعزام کردم تا آنها را پیدا کنند. بالاخره معلوم شد که توتن‌ها در ساحل مقابل می‌باشند و چندان هم محکم و مطمئن نیستند. قبل از همه، لازم بود که بار شتران را پائین آورده و آنها را برای چریدن آزاد کنیم، زیرا این تنها راهی بود که می‌شد به کمک آن بلوا و سروصدای ناشی از مشاجره شتربانان و نعره و جیغ شترها را فرو نشانند. بعد از آن نوبت تعیین تکلیف افرادی رسید که اجیر کرده بودیم تا در حمل بارها به ما کمک کنند. آنها معتقد بودند که وظیفه آنها رساندن بارها تا پای توتن بوده و بیش از آن به عهده آنها نمی‌باشد. به هر حال، دستمزد آنها را که مضر به بازگشت بودند پرداخت کرده و مرخص‌شان نمودیم. بعد از صرف صبحانه، بارها را که در حاشیه رودخانه قرار داده بودیم مجدداً در اندازه‌های مناسب بستیم تا بتوانیم با قایق برتون یا توتن‌های موجود، آنها را بدون خطر واژگون شدن ناشی از اضافه بار به آن طرف رودخانه حمل نمائیم. ضمناً افرادی را برای آوردن توتن‌ها و توتن‌دارها که در ساحل مقابل قرار داشتند، فرستادیم.

به تدریج که روز سپری می‌شد، مسافری دیگری هم به ما ملحق می‌شدند. از جمله، کدخداها که عازم نصرت‌آباد بودند تا مسائل خود را با فرماندار سیستان، مطرح و حل و فصل نمایند، و یا افراد دیگری که برای انجام کارهای شخصی خود عازم روستاهای آنطرف رود پریان بودند. تمام این مسافری به سلامت از رودخانه عبور کردند، اما توتن‌دارها که افراد ما محل توقف و به عبارت دیگر نگاه‌آنها را بین درختان گز پیدا کرده و در نتیجه مجبور به فعالیت شده بودند، حالت خصمانه‌ای به ما داشتند. آنها هیچ کمکی به گروه ما نکردند و در مقابل درخواست‌های مؤدبانه کمک به ما، وعده پرداخت پول و حتی نشان دادن پول، بی‌تفاوت و نفوذناپذیر باقی ماندند. حیران و سرگردان مانده بودیم. جزیره‌ای که روی آن ایستاده بودیم، فقط اندکی بالاتر از سطح آب بود. در واقع وقتی صبح به آنجا رسیدیم، زمین زیر پایمان فقط یک یا دو اینچ از سطح آب رودخانه بالاتر بود. با اینکه در طول روز، ضمن انتظار کشیدن ما روی جزیره، سطح آب رودخانه ۲ یا ۳ اینچ پائین‌تر رفت، ولی هنوز این خطر وجود داشت که با یک صعود ناگهانی سطح آب، تمام باروبنه ما داخل آب برود. طبعاً تحت این شرایط باید مجدداً به میانکنگی برمی‌گشتیم و این کار بی‌نهایت مشکل بود.

در اوج پریشانی و سرگردانی، یکی از کدخداهای که از طرف مقابل آمده و با توتن از رودخانه گذشته بود، شروع به صحبت با ما کرده و توصیه کرد که بهتر است هر چه زودتر و بدون اتلاف وقت از رودخانه پریان عبور کنیم. او گفت که در آن فصل از سال، هر نزول در سطح آب هلمند معمولاً یک صعود به مراتب بزرگتر و شدیدتر بدنبال دارد. به علاوه، در آن طرف رودخانه اصلی، هنوز آبراهه‌ها و اراضی غرقاب شده زیادی وجود دارند که از آن‌ها نیز باید عبور کنیم. در جواب، ما نیز مشکل خود را بیان کردیم و گفتیم که توتن دارها حاضر به بردن ما نیستند، درحالی‌که در مقابل چشمان ما، مرتب مسافری دیگر را از این طرف رودخانه به آن طرف و بالعکس جابه‌جا می‌کنند و به نظر می‌آید که صیادهای توتن دار، از این وضع و درماندگی ما لذت می‌برند. کدخدای خوب، لبخندی زده و گفت که «از زمان‌های دوردست، ملوک و حکام سیستان، در این منطقه با قاطعیت عمل کرده‌اند و صراحت و ایجاز درکار، تنها زبانی است که سیستانی‌های یک دنده، از قدیم آن‌را می‌فهمیدند و امروز هم می‌فهمند و لاغیر». بالاخره فهمیدیم که برای عبور از رود پریان در بعدازظهر آنروز، چه نوع حرکت و چه اقدامی باید صورت دهیم. اما اندکی صبر کردیم تا دوست خوبمان، کدخدا، بر اسبش سوار شده و در میان درختان جنگل ناپدید شد، در حالی‌که صدای چلپ چلوپ حرکت مرکب وی به تدریج دورتر و دورتر می‌شد. شتربانان، که اشتراشان وسیله حمل و نقل گروه ما را تشکیل می‌دادند، جملگی به خنجرهای عریض و سنگینی مسلح بودند که ظاهراً بسیار خطرناک به نظر می‌رسید. بعد از رفتن کدخدا، ترتیبی دادیم که نیم دو جین از شتربانان، خنجرهای خود را از نیام بیرون کشیده و آماده نگهدارند. آنگاه رو به سمت صیادان آوردیم. این نمایش قدرت، چنان مؤثر واقع شد که ربع ساعت بعد، چهار توتن که باروبنه ما روی آن‌ها بود و نیز قایق برتون، آماده برای راه افتادن در عرض رودخانه بودند. هنوز چند ساعت از روشنائی روز باقی بود و نگرانی ما نیز رفع شده بود، لذا فرصت برای معاینه و بازبینی محیط اطراف خود را داشتیم، کاری که در ساعات قبلی آن روز، به دلیل سرگردانی و ناراحتی فکری، کمتر میسر گردیده بود.

در هر دو طرف توقفگاه اولیه ما در کنار رودخانه، جزایر بزرگی وجود داشتند، که حالا دیگر نیمه مستغرق شده بودند. فی مابین این جزایر، خطوط جریان کم عرض و

پر پیچ و خم آب تمیز، از هر دو طرف با ساقه‌های درختان جوان گز محصور شده بود، درختانی که به صورت متراکم روئیده بودند. پهنه کم عمق آب در جلو به سکوهائی منتهی می‌شد که صیادان از آن‌ها با چوب و تور، ماهی‌گیری می‌کردند. ردیف میله‌های چوبی صیادان، به طول حدود ۲۰۰ یارد تالبه مجرای عمیق آب ادامه داشت. بعد از آن، درختان گز دیده می‌شدند که در ساحل رودخانه رشد کرده بودند. بعد از درختان گز، خطوط انحنادار موج‌سان‌های ماسه‌ای دیده می‌شدند که منظره‌ای شاخص، داشته و زمینه بسیار بارزی را تشکیل می‌دادند. به فاصله اندکی در سمت راست ما، در جبهه جلو، برجی ویرانه به ارتفاع حدود ۱۵ فوت بلندتر از جنگل گز قرار داشت و در کنار آن، قسمت‌هایی از دیوارهای مخروبه، از لابلای درختان گز مشهود بود. برج مزبور و خرابه‌های مجاور آن، به سایت شهر دکی تعلق داشتند، که مرکز سکونت کوچک ولی پر رونقی بود که قبل از تغییر مجرای رود هلمند و ایجاد رودخانه پریان، در آنجا وجود داشت، یعنی رودخانه‌ای که حالیه شاخه اصلی هلمند را تشکیل داده و ما درصدد عبور از آن بودیم.

در ضمن عبور ما از رودخانه، اتفاق ناگواری رخ نداد. شش نفر شتر و دو نفر از افراد را جریان آب با خود برد و برای مدتی کوتاه فکر کردیم که نابود شده‌اند، اما خوشبختانه مسیر جریان به سمت جزیره مستغرقی بود که خرابه‌های باقی‌مانده شهر دکی روی آن قرار داشت.

هنگامی که آن‌ها به قسمت کم عمق‌تر جریان رسیدند، هم افراد و هم اشتران توانستند، روی پای خود بایستند. بالاخره یکی از صیادان، که ابتدا آدم بسیار بدعنتی به نظر می‌رسید، آن‌ها را به ساحل رودخانه آورد. صیادان یا توتن‌داران، حالا دیگر با علاقه کار می‌کردند و تا وقتی که شب فرا رسید، تمام باروبنه و حیوانات ما از رودخانه اصلی گذشته بودند. وقتی آخرین توتن با آخرین بسته‌های بار از رودخانه گذشت، صیادان را جمع کرده و شخصاً به تمام آن‌ها دستمزد خوبی پرداخت نمودم. به علاوه، بخاطر حمیت و غیرتی هم که نشان داده بودند، به هر یک هدیه کوچکی، فراخور حال، دادم. از این دوستان خوب جدا شدیم، در حالی که صدای صحبت آن‌ها را می‌شنیدم که بخاطر کار خوب آن‌روشان همدیگر را تحسین می‌کردند و سوار بر توتن‌ها به قصد منازل خود، دوباره در رودخانه به

حرکت درآمدند. برای آن‌ها تجربه منحصر به فرد و خوبی بود که می‌دیدند، دستمزد آن‌ها به طور کامل پرداخت شد، بدون آنکه عاملین، بخشی از آن‌را به جیب بزنند. احتمالاً این طرز کار عجیب و غریب و بی سابقه ما را، بسیار پسندیده بودند. افزایش در سطح آب رودخانه، که دوست خوبمان کدخدا پیش‌بینی کرده بود، در طول شب رخ داد و فردا صبح مشاهده کردیم که یک جریان آب به عرض حدود ۴۰۰ یارد بین محل اتراق ما و خشکی اصلی جاری می‌باشد و آب به چند فوتی چادرهای ما رسیده است. هیچ توتنی برای عبور از این شاخه آب جدیدالاحداث وجود نداشت و ما تصمیم گرفتیم قبل از آنکه آب بالاتر رود، به هر ترتیب از آن عبور نمائیم. اینک وقت آن بود که از ثمره اقدامات قبلی خود در میانکنگی بهره‌برگیریم، چه اشتران ما در اثر تقلیل بارشان در روزهای قبل به حد کافی تمدید قوا کرده بودند. اگرچه بعضی قسمت‌های جریان آب ایجاد شده جدید، به حدی عمیق بود که باروبنه به طور کامل زیر آب رفت، ولی تمام شترها بدون حادثه ناگواری توانستند از آب بگذرند. بعد از آن، یکبار دیگر، در زمین خشک باروبنه را جابه‌جا و تر و خشک کردیم، در حالی که این احساس مطبوع را داشتیم که دیگر بین ما و اردوگاه اصلی میسیون، مانعی که حتی قابل قیاس با رود پریان باشد، ابداً وجود ندارد.

با عبور از موج‌سان‌های ماسه‌ای به ساحل غربی این شاخه از هلمند رسیدیم، موج‌سانهایی که از ساحل مقابل، نزدیک آبادی متروکه ده خانم، قابل رؤیت بودند. گروه کوچک ما اینک به دو بخش تقسیم شد. ماژور وانلیس^{۲۳} مستقیماً به سمت اردوگاه میسیون براه افتاد، درحالی که من، برای بازدید و اکتشاف باقی‌مانده‌های زاهدان، این پایتخت قرون وسطای سیستان، اندکی درنگ نمودم. اما قبل از ترک میانکنگی برای همیشه، جالب خواهد بود که یکی دو نکته دیگر در توصیف ایالت مذکور، بیان کنم.

قسمت اعظم میانکنگی، مستعد به غرقابی می‌باشد که هر سال از افزایش سطح آب رودخانه ناشی می‌شود. در چنین اوقاتی، اراضی بزرگی از نواحی مجاور شعب رود هلمند زیر آب می‌روند. بعد از فروکش نمودن سیلاب و تبخیر آب از سطح اراضی، انواع مختلفی از گیاهان علوفه‌ای در زمین‌هایی که قبلاً غرقاب بوده، ظاهر

می‌گردند. در سطوح زمین، بین درختان گز در جنگل‌ها نیز پوشش سبز زیبایی رشد می‌کند. در بعضی قسمت‌ها، جریان سیلاب به مجاری و آبراهه‌های متروکه و قدیمی، که در میانکنگی زیاد هستند، راه پیدا می‌کند. اگر عمق مجاری، استخرها و برکه‌هایی که به این ترتیب ایجاد می‌شوند، کم باشد، آب آن‌ها بزودی تبخیر شده و خشک می‌شود، حتی اگر در سایه درختان گز قرار داشته باشند. در مجاری و برکه‌های عمیق‌تر، بویژه اگر نزدیک کانال‌ها و انهار جاری و دایر قرار داشته و توسط آن‌ها از طریق ترک‌ها و منافذ خاک تغذیه شوند، آب به مدت طولانی باقی مانده و استخرهای بسیار زیبایی تشکیل می‌گردد. سطح این استخرها مزین به جزایر پوشیده از جنگل بوده و شکل استخرها از قوس خم‌های مجاری تشکیل دهنده این استخرها تبعیت می‌نمود.

خود جنگل نیز زیبایی‌های مخصوص به خود را دارد. البته، مسافری که عرق ریزان و با سماجت فاصله میان پیچ و خم‌های درختان انبوه و فشرده جنگل را می‌شکافد و پیش می‌رود، ممکن است حال و حوصله تحسین این زیبایی‌ها را نداشته باشد. باید قبول کرد که درخت گز یکی از جالب‌ترین و زیباترین نوع پوششهای جنگل نیست، اما به نظر ما، به علت تضاد دلپذیر با منطقه یکنواخت و عاری از درخت دره هلمند میانه^{۳۸} بسیار خوشایند می‌آمد. در فصل بهار، وقتی بنده اولین بار از میانکنگی بازدید کردم، در درختان گز، بهترین مزیت را یافتم و آن این‌که در این فصل، درخت گز برگ‌های تازه به صورت توده‌های ارغوانی رنگ تیره و گل‌های سرخ رنگ می‌آورد. در این موقع از سال، به ویژه وقتی خورشید پائین می‌آید و شکل درختان جنگل با سایه روشن‌های بزرگ مشخص می‌شود، در پرتو این منظره، ترکیب رنگ جالب و قابل قبولی از درختان و برگ و گل‌های آن‌ها ایجاد می‌شود که فوق‌العاده زیبا است.

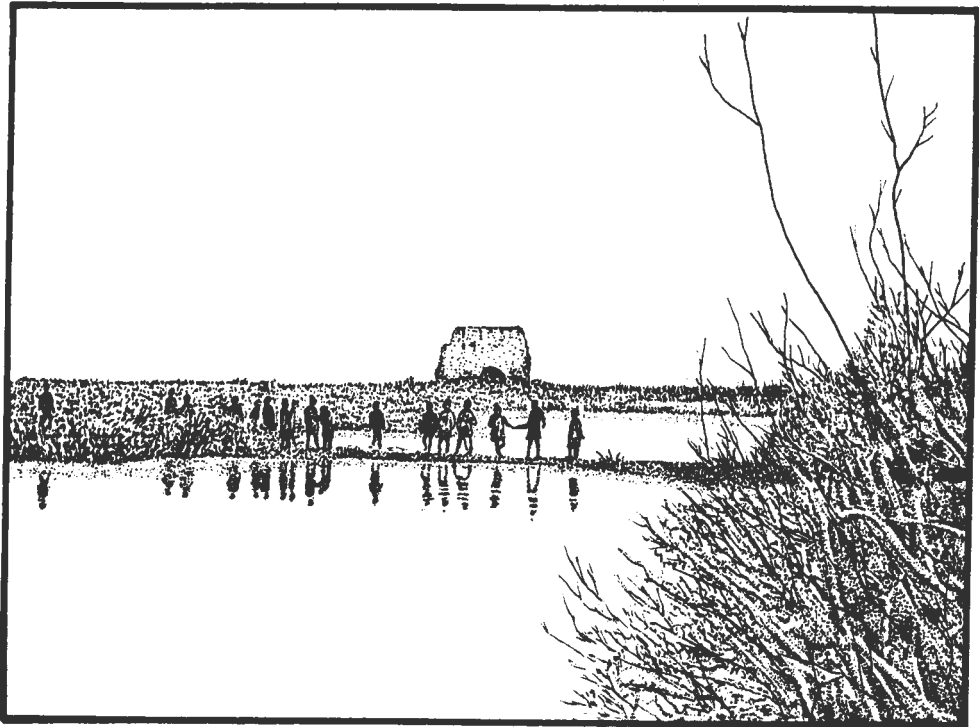
کانال‌های بزرگتری که با جریان آرام و بطئی از داخل جنگل عبور می‌کنند، در تمام طول روز، حتی در تابستان، زیر سایه بوته‌های بلندی قرار دارند که در کناره‌های کانال‌ها می‌رویند. در زمستان، آب به شدت یخ می‌زند و تا مدت زمانی دراز بعد از ذوب شدن یخ در فضاها، بازتر نیز، یخ‌های تشکیل شده در ریشه‌های درختان جنگل آب نمی‌شوند.

از دیدگاه ملاحظات اقتصادی، مشکل میانکنگی آن است که در آن هیچ نوع تمهیدات منظم و برنامه‌ریزی شده‌ای برای حفاظت منطقه از آسیب و خسارات سیلاب رودخانه وجود ندارد. البته اینجا و آنجا، بعضی گوره‌های^{۳۷} حفاظتی با طول‌های کوتاه دیده می‌شود که اکثراً ماحصل کار مشترک سکنه یک آبادی یا روستا برای حفاظت اراضی خود، هستند. بافت خاک‌های منطقه، لوم^{۳۹} ماسه‌ای خیلی ریز است و گوره‌ها و خاکریزهای ساخته‌شده با این خاک‌ها، نمی‌توانند در مقابل فرسایش آبی مقاومت کنند، مگر آنکه با بوته‌های گز حفاظت شده و یا اصولاً خاکریزها با بوته‌های گز در داخل آن‌ها ساخته شوند و به اصطلاح با بوته‌های گز مسلح شوند. تنها گوره حفاظتی که توسط حکومت نگهداری و مرمت می‌شود، گوره واقع در منتهی‌الیه شمال غربی میانکنگی می‌باشد، جایی که حاشیه‌ای از زمین‌های کف دریاچه را به تدریج از دریاچه جدا کرده و به اصطلاح خشکانده و احیا نموده‌اند. اینکار به کمک یک خاکریز یا گوره صورت گرفته که در فصول کم‌آبی دریاچه ساخته شده است. بنابر شواهد محلی، اینکار، یعنی احیاء اراضی حاشیه دریاچه، ابتدا توسط سردار شریف خان آغاز شده و بعد از عصیان و تمرد سردار و مصادره زمین‌های وی در حدود سال ۱۸۹۶ م (۱۲۷۵ ش)، توسط معاون فرماندار سیستان ادامه یافته است. گوره مزبور، که بهره‌دهی و ارزش اراضی احیا شده به آن وابسته است، هر فصل بهار به دقت مرمت می‌شود. در کار مرمت و بازسازی این گوره، هر آبادی و روستا، سهم خود از نیروی انسانی و کارگری لازم را تأمین می‌کند تا طولی از گوره را که متناظر با محدوده اراضی و قلمرو آن روستا می‌باشد، مرمت نمایند.

اهمیت فوق‌العاده زیاد این کار، وقتی آشکار می‌شود که رودخانه طغیان نماید. در این مواقع، اگر کسی روی تاج گوره راه برود، در یک سمت، پهنه عظیم آب و نزارهای مملو از نی‌های بلند را مشاهده می‌نماید و در سمت دیگر اراضی حاصلخیز و زیرکشت با آبادی‌های متعدد پر رونق را می‌بیند که تا پای گوره هم رسیده‌اند. از تفاوت سطح آب یک طرف گوره و سطح اراضی طرف دیگر، که به میزان قابل توجهی پائین‌تر از سطح آب هستند، نظاره‌گر به سهولت در می‌یابد که نقش گوره در حفاظت اراضی از سیلاب، تا چه حد مهم می‌باشد. ضمناً از سطح آب دریاچه، که اینجا و آنجا، مانند جزایری بین نزارها بالا آمده و از تپه‌های نخاله

متعدّد موجود، معلوم می‌شود که بستر سیلابی دریاچه در پشت گوره مزبور، زمانی کاملاً مسکون بوده است. زمان مورد اشاره، نباید خیلی دور بوده باشد، زیرا با کاهش آب مجرای سیخ سر و شيله چرخ (اشکال شماره ۹۹ و ۱۰۰) اراضی نیمه شرقی میانکنگی که با سیلاب‌های سیخ سر، هر ساله غرقاب شده و عملاً جزو دریاچه بودند، حالیه تبدیل به اراضی کشاورزی گردیده‌اند. به همین ترتیب و هم زمان با آن، در اثر تغییر مسیر هلمند و ایجاد رود پریان، اراضی واقع در نیمه غربی میانکنگی که وسعت آن‌ها به حدود یک صد میل مربع بالغ می‌شود و قبلاً مسکون و زیر کشت بوده، تبدیل به بستر دریاچه شده‌اند. اراضی اخیرالذکر که تبدیل به بستر دریاچه گردیده‌اند، همان اراضی می‌باشند که بخشی از آن پشت گوره حکومتی واقع شده و در فوق وصف آن رفت.

در منطقه میانکنگی، حدود اوائل قرن نوزده میلادی (اوائل ربع آخر قرن سیزده هجری شمسی) برخی از غنی‌ترین اراضی زراعی سیستان قرار داشته است. در سال ۱۸۱۰م (۱۱۸۹ ش)، وقتی کریستی^{۳۰} از سیستان عبور می‌کرد، در اراضی مورد بحث، مزارع گسترده گندم و جو مشاهده کرده بود و گندم و غلات میانکنگی از سیستان به هرات صادر می‌شد. منطقه مورد بحث، یعنی میانکنگی، امروزه پر از ویرانه‌های غم‌انگیز و باقی‌مانده‌های ساختمان‌ها و دیوارهای قلعه‌ها می‌باشد. تأسف‌آورتر از آن‌ها، بقایای باغات و تاکستان‌ها است که جلال‌آباد از آن نظر، معروفیت داشته است. با طغیان سالانه هلمند و سرازیر شدن آن به میانکنگی، تاکستان‌ها خیلی زود و مدّت کوتاهی بعد از این واقعه، از بین رفتند، اما اینجا و آنجا هنوز بعضی درختان توت دیده می‌شوند که تنه محکم آن‌ها توانسته مدّت‌های طولانی در مقابل سیلاب، آب و باد مقاومت نماید. روی تنه این درختان آثار و علائم و به اصطلاح داغ آب‌های سیلاب نقش بسته، که نشان می‌دهد در ده سال گذشته، یعنی از زمانی که پریان تبدیل به مجرای اصلی هلمند شده، سطح آب در طغیان‌های مختلف در چه ترازوی بوده است. بوته‌های علف شوره‌زار^{۴۰} و خارشتر، امروزه، جایگزین درختان مو و انار شده‌اند و زمین‌هایی که زمانی پر از مزارع گندم بود، امروز پوشیده از جنگل‌های گز می‌باشند. درختان و بوته‌های سریع‌الرشد گز، جایگزین مزارع گندم طلائی شده که زمانی در اثر وزش باد به تموج درمی‌آمدند.



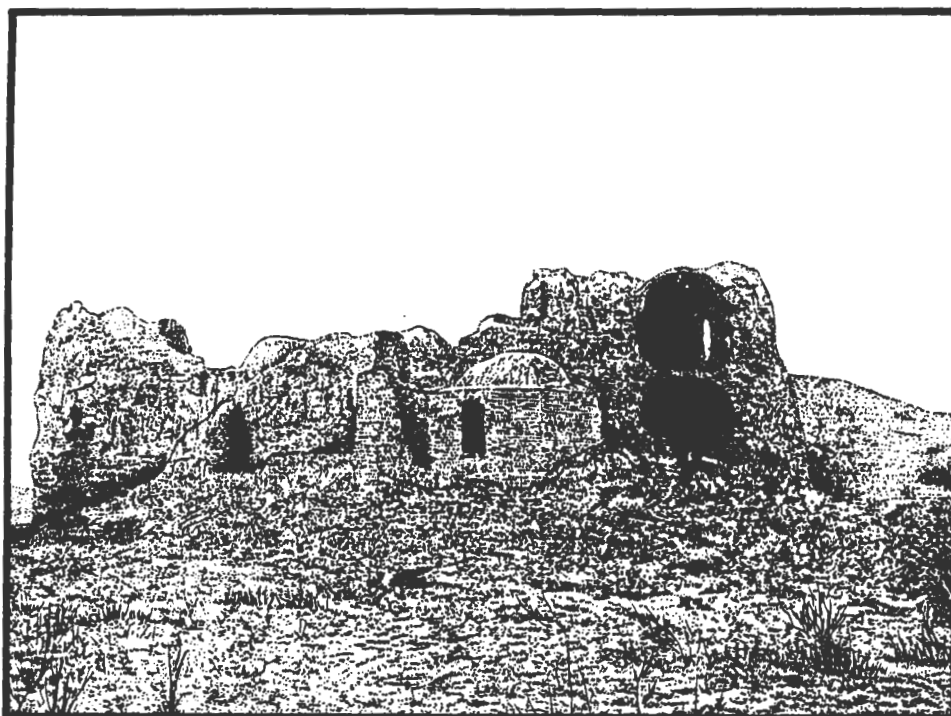
شکل ۹۹- کانال نادعلی نزدیک برج آس، ترسیم بر اساس عکسی از تیت، سال ۱۹۰۵ م

اراضی و زمین‌هایی که به این ترتیب در اثر غرقابی‌های سالانه ناشی از سیلاب رود پریان، ویران شدند، جزو مایملک شخصی ملک جلال‌الدین خان بودند. وی آخرین حاکم از خانواده‌ای بود که قرن‌ها در سیستان حکمرانی داشتند. به افتخار وی بود که شهر جلال‌آباد، که امروزه جز ویرانه‌ای از آن باقی‌نمانده، به این اسم نامیده شد (شکل ۱۰۱). وی آخرین فرد از خانواده خود بود که استحقاق و ادعای حکومت سیستان را داشت، ولی فقط مدت کوتاهی حکومت نمود. یک صاحب منصب انگلیسی^{۴۱} که در سال ۱۸۳۸ م (۱۲۱۷ ش)، ملک جلال‌الدین را در هرات دیده بود، می‌نویسد که این آخرین بازمانده خاندان ملوک سیستان، از نظر خصوصیات ظاهری کاملاً درخور شکوه و عظمت خانواده قدیمی خود بود. وی چنان زیبا و خوش منظر بوده که وقتی از کوچه و بازار عبور می‌کرد، مردم کار و فعالیت خود را



شکل ۱۰۰- شیلۀ چرخ و درختان بیدکنار آن، ترسیم از روی عکسی از تیت، ۱۹۰۵ م

متوقف کرده و به تماشا و تحسین وی می پرداختند. متأسفانه جلال‌الدین، آدمی عیاش، خوش‌گذران و فاقد خصوصیات و ویژگی‌هایی بود که برای یک حاکم موفق ضروری است. لذا به صورت کامل و تمام عیار و برای همیشه، حکومت را از دست داد. تالارهایی که ملک جلال‌الدین، این بازماندهٔ ناخلف کوروش ایران باستان، غرق در محاصرهٔ زنان، معشوقه‌ها و نورچشمی‌هایش، زمانی در آن‌ها به لهو و لعب و خوشگذرانی می پرداخت، امروزه مأمّن خفاش‌ها و مأوای جفدها هستند. خفاش‌ها و جفدهایی که امنیت و آرامش و انزوایشان را فقط غول‌ها مختل می‌سازند، غول‌ها هم مردانی هستند که وقتی فروکش سیلاب، اجازهٔ دسترسی به محل را داد، در پی استخراج شورهٔ قلمی^{۴۲} در این ویرانه‌ها به کندوکاو می‌پردازند.



شکل ۱۰۱- خرابه‌ای در جلال آباد، ترسیم بر اساس عکسی از تیت، سال ۱۹۰۵ م

اراضی غرقاب شده و یا اصطلاحاً اراضی سیل گیر، مرز مشخصی را تشکیل می‌دهند که بین میانکنگی و بخش دیگر سیستان که روستاها و آبادی‌های دائمی دارد، کشیده شده است. میانکنگی، به جز چند مورد استثنائی، اصولاً متشکل از آبادی‌هایی است که به صورت مجموعه‌ای از کلبه‌های موقت می‌باشند. همانطور که قبلاً هم گفته شد، میانکنگی به معنای جزیره وسط یا به عبارت دیگر جزیره بین دو شاخه اصلی هلمند، یعنی سیخ سر و پریان، بوده و نام میانکنگی نشان می‌دهد که در اوقات سیلابی و آب خیزی، جزیره یا اراضی بین سیخ سر و پریان، غیر قابل دسترس هستند. به خاطر همین شرایط، تا این اواخر، میانکنگی، به عنوان آرزاس سیستان تلقی می‌شد. در سال ۱۸۹۹ م (۱۲۸۷ ش)، وقتی بنده اولین بار وارد سیستان شدم، مشاهده کردم که سکنه شهرستان^{۴۳} وقتی از میانکنگی و منطقه سیل گیر رود پریان صحبت می‌کنند، زبانشان بند می‌آید. از دید همه، رفتن به میانکنگی

و زندگی کردن در آنجا، به مفهوم رفتن به جهنم بود. عبور از روستاهای غرب رود پریان و ورود به میانکنگی، به جز برای افرادی که به صورت گروهی و با اسلحه کافی حرکت کرده و قادر به دفع حملات اشرار باشند، نهایت درجه خطرناک محسوب می‌شد. البته افرادی هم که در پناه جنگل‌های انبوه پریان به صورت منزوی و پریشان زندگی می‌کردند، از حمله به مسافرین و کسانی که قصد عبور از منطقه آن‌ها را داشتند، ابداً ابانمی‌کردند. آن‌ها از آبادی‌های مجاور علناً باج می‌گرفتند و آماده بودند که توان جنگی خود را در اختیار هر کسی که در صدد مقابله با دشمن خود یا حلّ و فصل یک کینه قدیمی بود، بگذارند، مشروط بر آنکه پول خوبی بدهد. البته بعضی اوقات، کارها به منوالی که آن‌ها انتظار داشتند، پیش نمی‌رفت و در یک برخورد خونین، حتی جان خود را هم از دست می‌دادند. برای مثال، مردی به نام یعقوب در پریان زندگی می‌کرد که از طایفه سَسولی بود. تمام سیستانی‌ها وی را می‌شناختند و به یعقوب بیرجندی شهرت داشت. وی در موقعیت‌های مختلف، برای یک آدم صاحب نفوذ و مقام در سیستان، کارهای زیادی انجام داده و از حمایت ارباب مذکور برخوردار بود. ارباب، با سردار متوقی ناروئی، سعید خان، دشمنی داشت و دامنه این کینه و دشمنی تا بدانجا رسید که سردار سعید خان شکایت به مشهد برده و حتی می‌خواست به مقامات بالاتر از آن نیز گزارش دهد. در این زمان بود که سروکله یعقوب، با ادعای مالکیت یک قطعه مخروبه و چند کلبه در حاشیه غربی منطقه پریان، ظاهر شد. وی بدور از هر نوع حزم و احتیاطی، با نهایت خامی علناً پیش همه عنوان کرد که ارباب، قلعه و خانه‌ها را در مقابل کشتن سردار سعید خان به وی بخشیده است. او شروع به تهدید و ارعاب سردار نموده و مدعی شد که تا سردار را نکشد آرام و قرار نخواهد گرفت. اتفاقاً سردار سعید خان هم، آنروز در آبادی کوچکی بنام میلک، زندگی می‌کرد که در حاشیه مقابل منطقه پریان قرار گرفته و فاصله چندانی با مرز و قلمرو افغانستان ندارد. فقط نواری از جنگل گز به عرض حدود ۵ میل و دو یا سه شعبه از مجاری رود پریان، یعقوب را از قربانی آینده خود جدا می‌کرد. اما اولین بار، زبان لُق بیرجندی و اطمینان بیش از حدّ به رشادت و شجاعت خود، برای یعقوب مصیبت بیار آورد.

سردار سعید خان، به خوبی از اوضاع و احوال آگاه شد، زیرا تهدیدات یعقوب

به گوش وی رسیده بود. سردار تدبیری اندیشید که در اجرای آن، پسر ارشد سردار، نقش عمده را به عهده داشت. پسر سردار نقشه لازم را طرح کرد، اما در باب آن با احدی سخن نگفت. یک شب، به همراه عده‌ای جنگجوی مطمئن، پسر سردار در روشنائی ماه از رودخانه‌ها و جنگل گذشته و بی سرو صدا منزل یعقوب را محاصره نمود. آنگاه مردان خود را در محل‌های لازم، دورتادور خانه یعقوب مستقر نموده و خود نیز به کمین نشست.

با دمیدن صبح، گلوله باران کلبه‌های یعقوب آغاز شد. یعقوب نیز در پاسخ به حمله، تیراندازی را آغاز کرده و برای مدتی تبادل آتش تندی بین طرفین ادامه یافت. اگر داستان‌هایی که گفته می‌شود، صحیح باشند، زنان گروه یعقوب نیز در این نبرد و تیراندازی، دلاوری زیادی از خود نشان داده و ثابت کردند که یار شاطر باج‌گیر بیرجندی می‌باشند و نه بار خاطر وی. بهر حال، این جنگ نابرابر و غافلگیرانه، تا خورشید کاملاً طلوع نکند، به پایان رسید. یعقوب و افرادش، جملگی کشته یا زخمی مشرف به موت، شدند و گویا فقط یکی دو بچه موفق به فرار گردیدند.

با مرگ یعقوب، که یکی از خطرناک‌ترین اوباشان و باج‌گیران منطقه محسوب می‌شد، تغییراتی در میانکنگی به وقوع پیوست. سایر اشرار میانکنگی که هنوز در پناه جنگل‌های منطقه به راهزنی، آدمکشی و باج‌گیری مشغول بودند، به این نتیجه رسیدند که دیگر خطرات شغل و حرفه آن‌ها بیش از عواید مشکوک و نامطمئنی است که به دست می‌آورند. لذا تغییرات و اصلاح زیادی در شرایط بی‌قانونی و هرج و مرج حاکم بر منطقه به وقوع پیوست.

از اوضاع زندگی روستائی منطقه غرب پریان، در فصل بعدی هم مطالبی ذکر خواهد شد. در اینجا، مطلبی در باب دورنما و شرایط آتی منطقه در صورت وقوع جابجائی بیشتر در مسیر رود هلمند در جهت غرب، بیان می‌شود. مشابه با میانکنگی، ناحیه غرب آن نیز عمده‌تاً متشکل از خاک‌های آلوویال^{۴۳} رسوبات خیلی جدید می‌باشد. در قلب این رسوبات خیلی جدید، سازندهای^{۴۵} قدیمی‌تر و مصالح سفت‌تری هم وجود دارند که فلات‌های پست و کم ارتفاعی را تشکیل می‌دهند. اگرچه این فلات‌ها، فقط اندکی از سطح رسوبات جدید بالاتر هستند،

ولی بهر حال تا آن حد ارتفاع دارند که از دسترس آب‌های سیلابی دور بمانند. این فلات‌ها جزو اراضی آب‌خور سیستم کانال‌های جدید آبیاری سیستان نبوده و آب نمی‌تواند به صورت ثقلی به آن‌ها سوار شود. قلّه یا تاج فلات‌های مزبور تقریباً عاری از پوشش گیاهی بوده و رنگ سفید عاجی^{۴۶} خاک آن‌ها با رنگ سبز پوشش گیاهی مناطق دیگر که آب‌خور هستند، تضاد شدیدی پیدا کرده است. فلات طویل و کم‌عرضی که ویرانه‌های زاهدان بر روی آن قرار گرفته، مهمترین و معروفترین فلات، در بین فلات‌های دیگری است که وصفشان رفت و از رسوبات قدیمی‌تر و سفت‌تری تشکیل شده است. فلات زاهدان در سمت غرب با شیب ملایمی اوج می‌گیرد تا در سمت شرق با شیب تندتری نزول نماید. این فلات، تنها عارضه و مانع مقاوم، در طرف غرب سیستم فعلی شعب هلمند محسوب می‌گردد. در نتیجه، تنها طریق ممکن برای تغییر مسیر بیشتر هلمند در جهت غرب در آینده، آن است که رود مذکور این فلات را از منتهی‌الیه جنوبی آن دور بزند.

بادهای یک صد و بیست روزه

مجموعه مطالبی که در فصل پیش ذکر شد، قاعدتاً، ولو به صورت ناقص، باید توانسته باشد مشخصات منطقه‌ای را توصیف کند، که میسیون سیستان در آغاز سال ۱۹۰۳م (زمستان ۱۲۸۱ ش) وارد آن شده و به انجام وظایف خود پرداخت. بیان خاطرات روزمره میسیون را در اینجا قطع کرده و توصیف وقایع را به صورت دیگری دنبال می‌کنیم. چون میسیون به گروه‌های کار کوچک و متعددی تفکیک شده و هر گروه در زمینه خاص خود فعالیت می‌نمود، لذا ذکر خاطرات روزمره در دو سال آینده، مطابق ترتیب وقوع آن‌ها و توالی زمانی، نه تنها بسیار مشکل که کسل‌کننده نیز خواهد بود، زیرا به تعداد گروه‌های کار، باید خاطرات روزمره ذکر شود. در نتیجه، در این فصل و فصل‌های بعدی، به جای ذکر خاطرات روزمره، وقایع را بر حسب موضوع، دسته‌بندی و بیان خواهیم کرد.

زندگی ما در سیستان، به میزان بسیار زیادی به زندگی در یک موزه شباهت داشت. چون در این مورد، موزه ما مساحتی در حدود ۳۰۰۰ میل مربع داشت، لذا آثار و باقی‌مانده‌های گذشته به نحو قابل قبولی با عوامل و شرایط زندگی حالیه

ترکیب شده بود و آنهایی که به کار تحقیق اشتغال داشتند از مزایای مشاهده و بررسی گذشته و حال، هر دو، بهره‌مند بودند. البته، اهداف میسیون، اساساً زمینه سیاسی داشتند، ولی مسائل مختلف و متعددی در زمینه‌های دیگر هم پیش می‌آمد و توجه ما را جلب می‌کرد که بررسی و حلّ و فصل آن‌ها نیاز به کسانی داشت که دارای مدارک علمی بالائی بوده و آموزش تخصصی ویژه‌ای دیده باشند، یعنی چیزی که هیچیک از ما نداشتیم. اگر این نقص وجود نداشت، نتایج بررسی و کاوش‌های ما در مورد بسیاری از مسائل و پدیده‌های مختلفی که در این ولایت وجود داشت، بسیار کاملتر و مثمرتر می‌گردید. اما چون این نقص وجود داشت، زمانی که پایان اقامت ما در سیستان نزدیک می‌شد، بعضی از ما احساس می‌کردیم که فقط به حاشیه‌ی زمینه‌های باارزش و جالب تحقیقی رسیده و هنوز قلب مطلب را نشکافته‌ایم.

اما منصفانه و بی‌هیچ اغراقی و ضمن پذیرفتن نقص فوق‌الذکر، می‌توان ادعا نمود که میسیون توانست مخزنی از اطلاعات و داده‌های گوناگون، چه در زمینه مشخصات فیزیکی فعلی و تکامل فیزیکی سیستان و چه در زمینه تاریخ و خصوصیات اقتصادی و اجتماعی سکنه فعلی این ایالت، جمع‌آوری کند، که از هر لحاظ بیشتر از آنی بود که تا به حال هر هیأت منفرد دیگری جمع‌آوری کرده است. هر دو بخش از مطالعه و تحقیق مذکور، نهایت درجه جالب بودند. در بعضی از حفره‌های کنده شده در اثر باد در سیستان، مقاطعی از لایه‌های زیرزمینی رخنمون شده بودند که نه تنها بافت خاک‌های تشکیل دهنده فلات، بلکه رسوبات آلوویال جدید را هم نشان می‌دادند که به نظر می‌آمد در طی مراحل مختلف تاریخ سکونت انسان ترسیب شده‌اند. حتی بین سکنه فعلی سیستان هم شواهدی وجود داشت که با بررسی دقیق آن‌ها تحولات مشابهی را نتیجه گرفتیم و توانستیم باقی مانده‌های نژادهای قدیمی‌تر را تشخیص دهیم که با باقی مانده‌های مهاجرین جدیدتر مخلوط شده‌اند. این بررسی نشان داد که از قدیمی‌ترین ایام تا به حال، چگونه سکنه سیستان با منابع انسانی خارج از منطقه و مهاجرین مختلف، از نظر نژادی تغذیه شده‌اند.

در اخذ و رسیدن به این نتایج، بی‌تردید ما از عوامل و شرایط خاص موجود

استفاده کرده و از مشاهده و مطالعه آثار آن‌ها بهره‌مند شدیم. باد معروف یک صد و بیست روزه، یکی از این عوامل فیزیکی بود. اگر یک مشخصه زندگی در سیستان وجود داشته باشد که سایر جنبه‌ها و مشخصه‌ها را تحت تأثیر قرار دهد، بی‌تردید باد ۱۲۰ - روزه است. این باد که در فاصله زمانی بین ماههای می تا سپتامبر (۱۰ اردیبهشت تا ۱۰ مهرماه) می‌وزد، در تمام پهنه این ولایت، که حدود ۱۰۰ میل عرض دارد، احساس می‌شود. از نظر طولی، محدوده وزش این باد، نه تنها کل سیستان از شمال به جنوب آن، بلکه نواحی شمالی‌تر سیستان تا حدود مشهد را دربرمی‌گیرد. خارج از محدوده سیستان در جهت عرضی، یعنی در جهت نوشکی^{۴۷}، سرعت باد ۱۲۰ - روزه سریعاً کاهش می‌یابد، با وجود این بعضی اوقات، با یک سرعت جدیدتر و تغییر یافته‌تر، می‌توان آن‌را در مناطق دوردست شرق، حتی در حدود دشت دلبندین^{۴۸} نیز احساس کرد.

سرچارلز مک‌گریگور فقید، اولین کسی بود که توجه دیگران را به این پدیده جلب نمود^{۴۹}. وی با شیوه نگارش خاص خود، در خاطرات سفر به خراسان، این باد را توصیف کرده است^{۵۰}. اما بهر حال، فقط آن‌هایی که باد یک صد و بیست روزه را عملاً در دشت‌های باز سیستان تجربه کرده‌اند، می‌توانند تصور کنند که این باد در سیستان چگونه می‌وزد^{۵۱}.

در سال ۱۹۰۳ م (۱۲۸۲ ش)، که ما تابستان را در چادرها گذراندیم، فوق‌العاده مراقب بودیم که صندوق‌ها، میز و صندلی و اسباب و لوازم خود را به طرز صحیحی در چادرها قرار دهیم. صندوق یا میزی که نزدیک یا در محدوده دسترس دیواره چادر قرار داده می‌شد، به زودی دیواره چادر را سوراخ می‌کرد. حتی یک عصا یا قوطی هم، همین وضع را داشت و در اثر تکان‌ها و نوسانات شدید و بی‌انتهای دیواره چادر، ناشی از وزش باد، و اصطکاک ناشی از برخورد برزنت چادر و هر جسم نسبتاً تیز دیگری، بزودی چادر پاره پاره شده و سوراخ می‌گردید.

ظاهر چیزهای دیگری که بسیار محکمتر از بدنه چادر بودند، شاهدی بود بر این‌که نیروی مخرب باد چقدر زیاد است و ما این نیرو را در هر قدم و حرکتی که در سیستان داشتیم احساس نمودیم. باد در جلو و پیشاپیش خود، چنان ابری از گرد و خاک و ماسه را بلند کرده حمل می‌کند که شبیه یک سند بلاست^{۵۲} ایده‌آل به

نظر می‌رسد. حتی محکمترین ساختمان‌ها هم از اثرات باد آسیب می‌بینند. وقتی باد همراه و توأم با رطوبت عمل می‌کند، بزودی تمام دیوارهای خاکی یا خشت و گل را ویران می‌سازد. بین ویرانه‌ها، آجرهای پخته دیده می‌شود که لبه آن‌ها مانند ارّه با دندان‌های بزرگ و تیز می‌باشد. دیوارهای آجری که عمود بر جهت باد ساخته شوند، در اثر برخورد باد و اغتشاش ناشی از آن تخریب می‌گردند، ولی دیوارهایی که تقریباً موازی جهت باد ساخته شوند، به تدریج سائیده شده و در اثر نازک شدن از بین می‌روند.

با مشاهده این آثار، به نظر می‌آید که حرف‌های ملک عظیم خان، یکی از اخلاف کیخسرو، سخن میان تهی نیست. نامبرده، به من گفت: «جناب، باد سیستان دیوارهای ساختمان ما را چنان می‌خورد که سنگ چاقو تیزکنی، فولاد را می‌سابد.» اما اثرات فرسایشی باد، در بالای فلات‌های کم ارتفاع و پستی که در قسمت‌های مختلف سیستان پراکنده هستند، از همه‌جای دیگر مشهورتر و شدیدتر می‌باشد. روی فلاتی که ویرانه‌های زاهدان بر آن قرار گرفته، خراش‌ها و شکاف‌هایی وجود دارد که بعضی از آن‌ها چند صد یارد طول، حدود ۱۵ یا ۲۰ فوت عمق و چندین برابر آن نیز عرض دارند. خاک‌های داخل این شیارها که در اثر باد کنده شده، تشکیل تپه‌های روان ماسه‌بادی داده و بالاخره جایی در پشت و دور خرابه‌ها جمع شده‌اند. یک روز، در ماه سپتامبر (۱۰ شهریور تا ۱۰ مهرماه) اولین سال اقامت ما در سیستان، مخصوصاً به خاطر دارم که در اردوگاهمان در باد پناه یک فلات کم ارتفاع بودم. فلات مذکور، از غرب نصرت آباد در جهت روستای بهرام آباد کشیده شده و اردوگاه در پشت فلات مذکور، نسبت به جهت وزش باد، قرار داشت. تندبادی می‌وزید که اگرچه به شدت بادهای قبلی آن تابستان نبود، ولی چون گردو خاک فلات را مستقیماً به اردوگاه می‌آورد، زندگی را بر ما بسیار سخت کرده بود. من روز را روی یک صندلی در داخل چادر کوچکی گذراندم که تکیه‌گاه آن به طرف دیواره‌ای از چادر بود که در جهت وزش باد قرار داشت، و ملافه‌ای به خود پیچیده بودم که سر و صورت مرا نیز می‌پوشاند. گردو خاک همه جا را پر کرده بود، میز، تخت‌خواب و فرش نیز عیناً با قشری ضخیم از خاک پوشیده شده بودند. هر بار که از روی صندلی بلند می‌شدم، چندین پاوند خاک از چین و لای ملافه دور بدنم پائین

می‌ریخت. بالاخره از فرط لاعلاجی مطلق، دستور دادم دو نفر شتر سواری را زین کردند و زیر صفیر وزش باد سوار شده خود را به نصرت آباد رساندم و به داخل دیوارهای کنسولگری پناهنده شدم و تا وقتی که باد فروکش نکردم، به هیچ قیمتی پناهگاه خود را ترک نکردم.

برخلاف فلات‌های مشرف، اراضی کشاورزی و آبیاری شده از دو مزیت بهره‌مند هستند. یکی آنکه همراه با آب آبیاری که همواره رسوبات معلق دارد، لای، وارد اراضی شده و روی آن‌ها پخش و ته نشین می‌شود. دیگر آنکه به دلیل وجود رطوبت و پوشش گیاهی، میزان فرسایش بادی کاهش می‌یابد. در واقع هر میزان گرد و خاک که در اثر فرسایش بادی از سطح مزارع کنده می‌شود، بالای ۵۳ حمل شده توسط آب آبیاری به داخل مزارع نه تنها جبران می‌شود، بلکه احتمالاً مقدار لای حمل شده و ته نشین شده در مزارع حتی بیشتر از گرد و خاک خارج شده از مزارع در اثر فرسایش بادی است. هر کسی که در سیستان زندگی کرده، بزودی با این واقعیت آشنا می‌گردد که اثرات باد در محل‌های مختلف، متفاوت می‌باشد. در حالی که گرد و خاک بلند شده از روی فلات‌ها به حدی زیاد است که ابر متراکمی را تشکیل می‌دهد، ولی در مزارع معمولاً گرد و خاک برخاسته به هوا آنقدر کم است که به ندرت تولید ناراحتی می‌کند. به علاوه بین درجه حرارت باد در محل‌های مختلف، تفاوت وجود دارد و حتی ممکن است این تفاوت در دو محل کاملاً نزدیک بهم، مشهود باشد. در یک نقطه، باد ممکن است گرم و پر از گرد و خاک گرم و داغ به صورت ابری متراکم باشد، در حالی که امکان دارد در جای دیگری که فقط چند میل دورتر است، هیچ نوع ناراحتی از گرد و خاک احساس نشده و باد نسبتاً دلپذیری بوزد. در یک جا، نور شدید و انکسار آن روی ماسه‌های داغ یا دشت‌های پوشیده از خاک سفید تاول زده از گرما، غیر قابل تحمل است، در حالی که در جای دیگر، چشم انسان از رنگ سبز زراعت‌ها و گیاهان وحشی احساس آرامشی دلپذیر می‌نماید. همه چیز بستگی به موقعیت ناظر دارد.

علیرغم تمام اختلافاتی که در اثرات باد در نقاط مختلف وجود دارد، باد ۱۲۰ - روزه یک پدیده ثابت و لایتغیر در اقلیم و آب و هوای سیستان می‌باشد. ممکن است تغییرات مختصری در قدرت و دوره باد از یکسال به سال دیگر رخ دهد، اما

این باد به طور ثابت از شمال - شمال غربی می وزد. جهت دقیق وزش آن در ارتفاع بالاتر از سطح زمین طبیعی، برابر ۳۳۴ درجه غربی^{۵۴} می باشد و حداکثر انحراف جهت وزش آن از زاویه بیان شده، به اندازه ۵ درجه به هر یک از دو طرف است. همیشه قبل از سکون و توقف باد، انحرافی از جهت کلی وزش رخ می دهد. در موقع شروع باد نیز، ممکن است تا محدوده ۱۰ درجه به هر یک از دو طرف جهت کلی ذکر شده، نوسان و انحرافی در جهت وزش پیش بیاید، اما به محض آنکه سرعت باد افزایش یافته و تثبیت شد، جهت آن ثابت شده و بدون تغییر باقی می ماند تا مجدداً زمان توقف و فروکش نمودن باد فرا برسد.

فصل وزش باد یک صد و بیست روزه، دوماه بعد از نوروز (۲۱ مارس) آغاز می شود. بعضی مواقع، این شروع بسیار دقیق و سر وقت می باشد، همانطور که در سال ۱۹۰۴ م (۱۲۸۳ ش) رخ داد. در آن سال، روز ۲۲ ماه می (اول خرداد ماه)، باد تندی آغاز گردید که حدود چهار یا پنج روزه به طول انجامید تا فروکش کرد. البته در آن سال باد مداوم جدی تا ۵ ژوئن (۱۵ خرداد ماه) شروع نشد. از طرف دیگر در سال ۱۹۰۳ م (۱۲۸۲ ش)، باد یک صد و بیست روزه تا ماه جولای (۱۰ تیر تا ۱۰ مرداد) آغاز نگردید و بعد از شروع هم به شدت باد سال بعد نبود. در سال ۱۹۰۴ م، بعد از ۵ ژوئن که باد مجدداً آغاز شد، در اکثر روزهای ماه مذکور به وزش خود ادامه داد، ولی سرعت آن، بر طبق اندازه گیری های بعمل آمده با دو دستگاه بادسنج^{۵۵} ما، هرگز از ۶۵ میل در سرعت (= ۲۹ متر در ثانیه) فراتر نرفت. از نقطه نظر احساس ناراحتی، تجربه نشان داده که تندبادهای اول، از همه بدتر هستند، زیرا در آن موقع، خاکهای سست و شل شده در اثر انجماد و گرما، راحت تر با باد حمل میشوند. بعدها مقدار گرد و خاک بمیزان مشهودی کم میشود، مگر آنکه تپه ها یا موج سان های ماسه ای در جهت وزش باد یا در بالادست باد^{۵۶} وجود داشته باشند.

برخلاف تجربه ای که ما در مورد گرد و خاک طوفان های هندوستان داشتیم، در طول وزش باد ۱۲۰ - روزه سیستان، آسمان در بالا سر ما صاف بود، و در طول شب هرگز ستارگان به دلیل گرد و خاک از دیده پنهان نشدند. فشارسنج های خشک^{۵۷}، هیچوقت پیش آگهی یا علامتی قبل از رسیدن باد ندادند یا اگر هم علامتی وجود داشت، بسیار مختصر و اغلب غیرقابل توجه بود. این بدان معنا نیست که رسیدن

باد غیر منتظره بود، بلکه همیشه منادی وجود داشت. بدین ترتیب که بعد از یک دوره کوتاه ساکن و بدون باد، خطوط افقی گرد و خاک یا ابر در شمال غرب آسمان ظاهر می شدند که تا پائین و تا خط افق ادامه داشتند. حدود ۱۲ ساعت بعد از اولین رویت این خطوط افقی، باد تند آغاز می گردید. دوره وزش باد، خیلی شدید، همیشه بعد از افزایش مشخصی در دمای هوا، شروع میشد، و وقتی درجه حرارت هوا بصورت قابل ملاحظه ای پائین می آمد، باد مذکور هم فروکش می کرد. در ژوئن ۱۹۰۴ م (= خرداد ۱۲۸۳ ش)، بعد از وزش باد بمدت دو هفته، حداکثر دمای هوا در طول روز در سایه به ۹۸ درجه فارینهایت (= ۳۶/۷ درجه سانتیگراد) و حداقل دما در طول شب به ۶۱ درجه فارینهایت (= ۱۶/۱ درجه سانتیگراد) تنزل پیدا کرد. وقتی بعد از صرف شام، بیرون نشسته بودیم، احساس کردیم که یک ژاکت سفید، برای آن هوا کم است و هرکس که آن شب بیرون خوابیده بود، ناگزیر باید پتوئی بروی خود می انداخت.

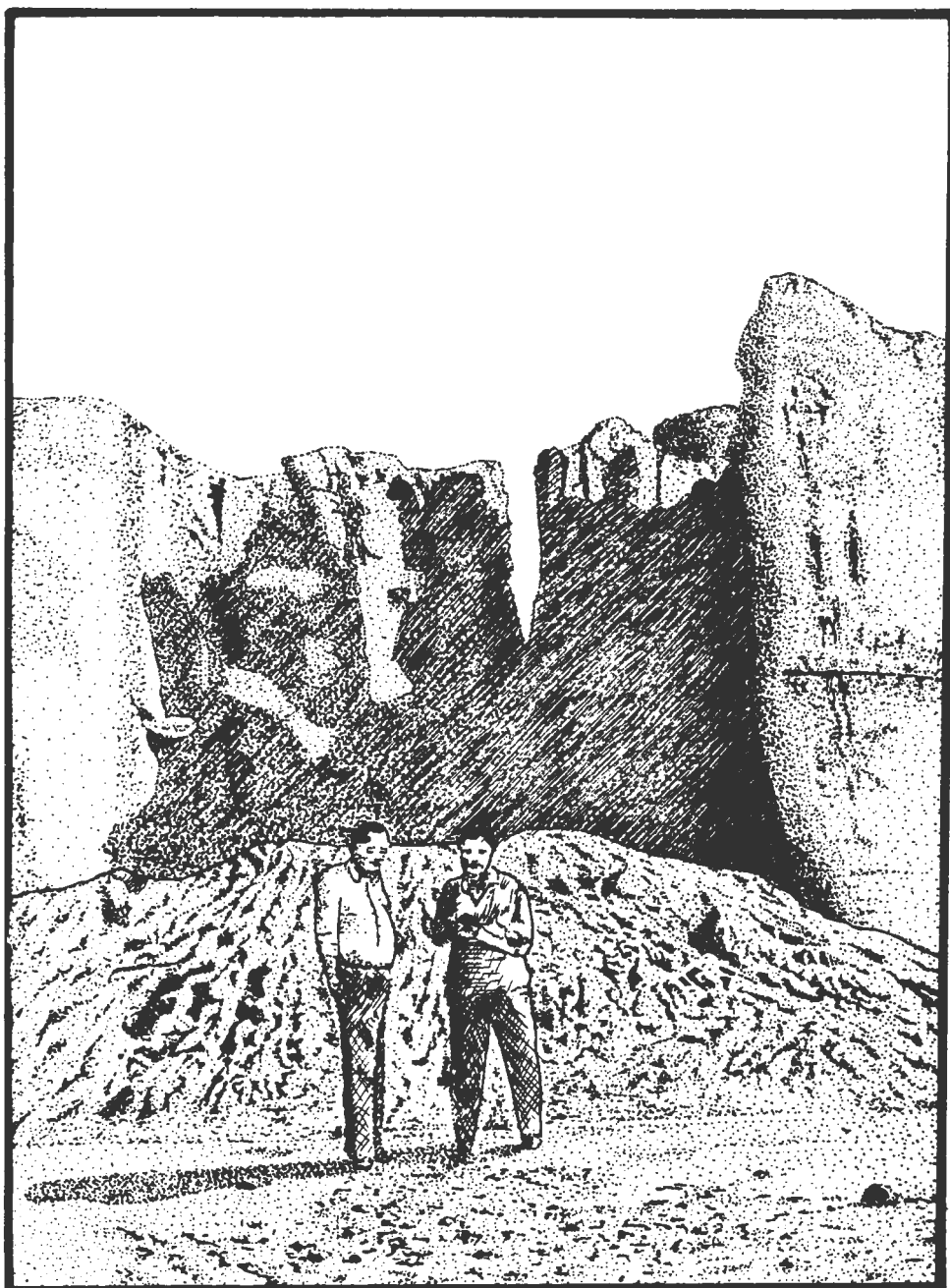
تا آنجا که به راحتی ما مربوط می شد، باد، گرما، و عذاب های دیگر، بعد از ساختن کلبه هائی در اردوگاه اصلی برای صاحب منصبان، قابل تحمل تر گردید. کلبه من حدود ۲۰۰ فوت مربع وسعت^{۵۸} و دیوارهائی از خشت خام به ارتفاع حدود ۱۰ فوت داشت. دو ستون در وسط کلبه مشکل تیرهای سقف را حل کرده و نصب یک سقف نسبتاً محکم را امکان پذیر ساخته بودند. در دیوار مشرف به جهت وزش باد، روزنه ای به مساحت ۴ فوت مربع تعبیه گردیده و یک پوشال ضخیم ساخته شده از بوته های گز و خارشتر، از بیرون روی این روزنه نصب بود. با پاشیدن آب، هر چند وقت یکبار، این پوشال را خیس و مرطوب نگاه می داشتیم و در نتیجه وقتی باد می وزید و از روزنه مزبور وارد اتاق می شد، هوا را خنک می ساخت. با این روش، کاهش درجه حرارت هوا، بسیار قابل ملاحظه می باشد^{۵۹}. یک روز در دومین تابستان اقامت ما در سیستان، که حداکثر روزانه دمای هوا در سایه برابر ۱۰۷ درجه فارینهایت بود و باد عبور نموده از پوشال مرطوب، اتاق مرا خنک کرده بود، دمای هوای اتاق را اندازه گیری کردم و معلوم شد که برابر ۷۵ درجه فارینهایت می باشد. چون کاهش دما تا این حد هم، لازم و مطلوب نبود، لذا سطح روزنه را به نصف مقدار اولیّه آن کاهش دادیم.

در ماه اوت (۱۰ مرداد تا ۱۰ شهریور)، تغییر فصل در سیستان بسیار مشهود می‌باشد. پدیده غربی در سیستان وجود دارد که به آن «دود سیستان» می‌گویند. وقتی لایه فوقانی اتمسفر شروع به سرد شدن می‌کند، یک پرده از دود روی مناطق مسکونی تشکیل می‌گردد. با مشاهده این پرده دود، مردم می‌فهمند که تابستان به پایان رسیده است. در سال ۱۹۰۴ م (۱۲۸۳ ش)، پرده دود، اولین بار روز ۲۳ اوت (اول شهریور ماه) مشاهده گردید. حداقل دما در آن ماه بین ۶۱ تا ۷۴ درجه فارینهایت (۱۶/۱ تا ۲۳/۳ درجه سانتیگراد) بود و وقتی به یادداشت‌های روزانه خود مراجعه می‌کنم، معلوم می‌شود که شب بعد از مشاهده دود سیستان، تغییرات ایجاد شده در دمای هوا، حتی در داخل کلبه نیز محسوس بود. روز ۲۵ اوت (۳ شهریور)، پرواز غازها و اردک‌های مهاجر، برای اولین بار در آن فصل رویت شد. در ماه اکتبر (۱۰ مهر تا ۱۰ آبان) همان سال، وقتی در منطقه بی‌آب رود بیابان، یعنی دلتای قدیمی و متروکه سیستان، مشغول نقشه‌برداری بودم، متوجه شدم که دمای هوا در حدی است که چادرهای ما، برای حفاظت از گرما کفایت می‌کنند، در صورتی که نازکترین چادرها را همراه خود داشتیم. حتی یک شب افت عجیبی در دمای هوا ایجاد شد و حداقل درجه حرارت، تقریباً به دمای انجماد رسید، البته بعد از آن، بلافاصله دمای هوا مجدداً افزایش یافت.

در زمستانی که ما به سیستان رسیدیم، فقط حدود ۲ اینچ برف بارید که به سرعت هم آب شد. اما نزول باران بسیار زیاد بود و حتی تا حوالی ۱۵ می (۲۵ اردیبهشت) نیز بارندگی‌هایی داشتیم. در زمستان بعد، روز ۱۳ ژانویه (۲۳ دیماه ۱۲۸۲ ش)، برفی به ضخامت حدود ۶ اینچ نازل گردید، اما بارش باران به آن حد نبود که در بهار قبل از آن، مشاهده کرده بودیم. میزان بارندگی سالانه در سیستان، معمولاً از حدود ۶ اینچ تجاوز نمی‌کند و این رقم مربوط به سال‌های پرباران است.^{۶۰} بارش برف بسیار نادر است، به قسمی که تا قبل از نزول برف در ماه ژانویه سال ۱۹۰۴ م، به مدت ۵۰ یا ۵۵ سال برف نیامده بود. این آمار مربوط به نزول برف را، با روش نسبتاً عجیبی کشف کردیم. بدین ترتیب که مرد میانسالی بنام ملا برفی را به من معرفی کردند. معلوم شد که عنوان ملا به این خاطر بوی داده شده که می‌تواند اسم خود را بنویسد و نام برفی به این دلیل است که وی در سالی دنیا آمده که

آخرین سال، قبل از سال ۱۹۰۴م، بوده که در سیستان برف باریده است. سن نامبرده را، از روی وضع ظاهریش حدود پنجاه و پنج سال تخمین زدیم و با این روش غریب، به نتیجه گیری فوق‌الذکر رسیدیم. یک زمستان سخت با وزش باد بعد از نورو، مطلوب مردم سیستان است. بعد از چنین زمستانی، دانه‌های گندم به خوبی در خوشه‌ها شکل می‌گیرند و با چنین بادی عملیات برداشت گندم، ساده‌تر و مطمئن‌تر انجام می‌شود. در اینجا نیز، باد یک صد و بیست روزه ارزش زیادی پیدا می‌کند. بدون باد، مردم باید از آسیاب استفاده کنند، زیرا شیب دشت سیستان آنقدر کم است که هیچ جا، حتی در بزرگترین کانال‌ها نیز، ریزش آب از ارتفاع، وجود ندارد و در نتیجه، نصب و استفاده از آسیاب آبی امکان‌پذیر نیست. بنابراین، همه آسیاب بادی به کار می‌برند و آسیاب‌های بادی، ساختمان‌هایی بسیار متداول و بارز در سیستان می‌باشند. این ساختمان‌ها، دائمی بوده و از خشت و گل ساخته می‌شوند. طرح آنها به گونه‌ای است که از انرژی باد، که در جهت ثابت و یا با تغییرات مختصری حول آن جهت ثابت، می‌وزد، حداکثر استفاده به عمل می‌آید. بطور خلاصه، علیرغم تمام مضرات آن، باد ۱۲۰ - روزه در سیستان از چند جنبه نیز نعمت محسوب می‌شود. باد، گرمای تابستان را تخفیف داده و هوار را از این نظر قابل تحمل‌تر می‌سازد. باد، هوای آلوده و آلودگی‌های هوار را با خود می‌برد و هوار را کلاً سالم‌تر و خالص‌تر می‌سازد. یکی دیگر از منافع و مزایای باد، که بسیار مهم می‌باشد، پاک کردن هوای سیستان از حشرات بی‌شماری است که در جنگل‌ها و مرداب‌های منطقه رشد می‌یابند. از بین همه آفات این ولایت پرآفت، شاید آفت مگس از همه غیر قابل تحمل‌تر باشد. مگس سیستان، خرمگسی است که نیش بسیار موثری دارد. همانند باد، عملکرد مگس سیستان نیز در نقاط مختلف منطقه، متفاوت است. توصیف صفت ویژه این مگس مشکل است. بنابر تجربه ما، در زمین‌های زیرکشت و مزارع، تعداد مگس بسیار کم و قابل اغماض می‌باشد، در حالیکه در اراضی مرتفع‌تر که زیرکشت نیستند، گله‌های مگس وجود دارد که بسیار گرسنه هم هستند.

به عنوان مثال در ماه مارس سال ۱۹۰۴م (اسفند ۱۲۸۲ ش)، اردوگاه گروه مادر یک منطقه کشت شده برپا گردیده بود که در مجاورت فلات کم ارتفاعی قرار



شکل ۱۰۲- تیت در حال بررسی ویرانه‌های در زاهدان، ترسیم از روی عکسی از تیت، ۱۹۰۵ م

داشت. فلات مذکور، همان فلاتی بود که ویرانه‌های زاهدان (شکل ۱۰۲) و مناره معروفی در شمال، روی آن قرار دارند. در اردوگاه، مشکل چندانی با مگس‌ها نداشتیم، اما به محض آنکه سوار شده و روی فلات رفتیم، وضع عوض شد. فاصله‌ای که از اردوگاه طی کرده بودیم کمتر از حدود ربع میل بود و زمین زیر پایمان شاید بیش از یک فوت از سطح زمین زیر کشت در اطراف محوطه اردوگاه، بلندتر نبود. در آنجا تعداد بیشماری از مگس‌ها دور هر یک از افراد گروه جمع شده و شروع به آزار و اذیت نمودند. تا به مناره، که در حدود ۷ میل در جهت شمال فاصله داشت، برسیم، دست‌های ما و دست پای اشتران تماماً پر از رگه‌های خونی شده بود که از جای نیش مگس‌ها جاری بود. برداشتن عکس از کتیبه‌های مناره، به خاطر حملات پی‌درپی مگس‌ها تقریباً غیر ممکن به نظر می‌رسید.

خوشبختانه، مگس سیستان فقط در طول روز و در ساعات روشنایی هوا حمله می‌کند. به نظر می‌آید که از تاریکی می‌ترسند. اسبی که در اصطبل تاریک قرار داده شود، کمتر مورد تهاجم مگس‌ها قرار می‌گیرد تا در بیرون، حتی اگر در اصطبل باز باشد. در سیستان، هیبت ظاهری اسب‌هایی که بیرون و در هوای آزاد بسته و نگهداری می‌شوند، معمولاً بسیار عجیب و غریب است. برای حفاظت آن‌ها از حمله و نیش مگس، به اسب‌ها به طور کامل لباس می‌پوشانند. دست و پای حیوان با شلوار محافظت شده و گردن و بدن اسب، با پارچه نوارپیچ و قنداق می‌گردد. با این نوع محافظت، ممکن است عمر یک حیوان باارزش و گران‌بها را طولانی‌تر از مدتی نمود که بدون محافظت عمر می‌کرد، زیرا اگرچه نمی‌توان مطمئن شد که مگس‌های سیستان خود منشاء و مولد بیماری‌های کشنده اسب یا کوتاه کننده عمر اسب هستند، ولی بی‌تردید مگس‌ها با نیش زدن، نقش مهمی در انتقال و انتشار این امراض دارند.

قبلاً، در باب تلفات زیاد گاوها و دام‌های سیستان، به علت خشکابی بروز نموده در سال پیش از ورود ما به منطقه، صحبت شد و ضمناً گفته شد که به همین علت، گرازهای وحشی نیز از جنگل‌های سیستان حذف شده‌اند. خود سکنه ولایت نیز از امراض و مرگ ناگهانی مصون نیستند. در اوائل تابستان سال ۱۹۰۴ م (تابستان ۱۲۸۳ ش)، تیفوس شیوع پیدا کرد و مدت چند ماه مرگ و میر بار آورد. تعداد

تلفات این بیماری هرگز معلوم نشد ولی میزان مرگ و میر قطعاً خیلی زیاد بود. تلفات اسب و شتر میسیون ما نیز فوق العاده سنگین بود. در طول مدّت دو سال و نیم اقامت میسیون در سیستان، جمعاً حدود ۴,۹۰۰ نفر شتر از دست دادیم. تلفات مذکور بویژه در زمستان سال ۴-۱۹۰۳م (زمستان ۱۲۸۲ ش)، که نوعی خاصّ از آنفلوآنزای کشنده شایع گردید، زیاد بود. در یک اردوگاه، در عرض یک هفته یا ده روز حدود ۸۰۰ یا ۹۰۰ نفر شتر تلف شد. سکنه میانکنگی حیوانات در حال مرگ ما را به چندان قران می خریدند. برای پوست این حیوانات، بازار فروشی در پایتخت سیستان وجود داشت. خریداران، ضمناً گوشت حیوانات را هم خود مصرف کرده یا آن را به سکنه روستاهای دوردست تر سیستان که نمی توانستند مستقیماً این نعمت بادآورده را خریداری کنند، می فروختند.

به نظر می رسید که خوردن گوشت حیوانات بیمار، تأثیر چندانی در سلامتی مصرف کنندگان آن ندارد. اگرچه در بهار، شکایاتی از درد شکم به گوش می رسید، ولی احتمالاً بیشتر ناشی از مصرف زیاد گوشت بود و نه اثرات مضر گوشت شترانی که از بیماری می مردند. رقابتی که بین سکنه قحطی زده برای جدا کردن گوشت حیوانات مرده در گرفته بود، ما را از شرّ یک دردسر بسیار جدّی رها کرد. بعد از این که مردم گوشت شترهای مرده را از استخوان ها جدا کرده و می بردند، شغال ها دنباله کار پاکسازی را گرفته و تکمیل می کردند. شغال ها نه تنها باقی مانده های گوشت چسبیده به استخوان ها و قسمت های غیر قابل مصرف توسط مردم را برمی داشتند، بلکه اسکلت حیوان مرده را نیز تکه تکه کرده و همه قطعات را به داخل جنگل می بردند.

امراضی که باعث مرگ شترها می شوند، زیاد و اکثراً نامعلوم هستند. برای مثال، سیستانی ها می گویند که در ماه های آوریل و می (فروردین و اردیبهشت)، خارشتر مضر و سمی می شود. بوته خارشتر در آن فصل، شیرهای ترشح می کند که صبح خیلی زود به صورت یک لخته سفید رنگ با پوششی از شبکه تارهای ظریف دیده می شود. با افزایش حرارت خورشید، این شیر ذوب می شود، به طوری که یکی دو ساعت بعد از طلوع خورشید، سطح زمین در پای بوته خارشتر، بعضاً خیس و مرطوب به نظر می رسد. مردم محلی می گویند اگر در مدّتی از سال که این شیر

ترشح می‌شود، بوته‌های خارشتر توسط شتر چریده شود، حیوان قطعاً خواهد مرد. موضوع فوق ممکن است صحیح باشد. به هر حال، هیچ حیوان دیگری به آن صورت بی‌امان، یعنی به صورتی که تمام قدرت تحرک از بین رفته و حیوان کاملاً فلج می‌شود، نمی‌میرد. یک روز صبح، در ماه مارس سال ۱۹۰۳م (اسفند ۱۲۸۱ ش)، وقتی مشغول صرف صبحانه بودم، یکی از اشتران خوب ناگهان کیسه‌ای درآورده و قبل از این که صبحانه خود را تمام کنم مرد. این شتر به وضع و حال بسیار خاصی گرفتار شده بود. در فصل جفت‌گیری، شترهای نر گاه‌بگاه، به دلیل بعضی فعل و انفعالات درونی، کیسه بزرگی درست می‌کنند که اغلب زیر آرواره‌های حیوان آویزان می‌شود. تولید این کیسه با ایجاد صدای قل قل همراه است. شتر خاصی که وصفش رفت، این کیسه را درست کرده ولی نمی‌توانست مجدداً آن را بداخل گلویش بکشد. در صورتیکه حیوان معمولاً با مکیدن کیسه آن را بداخل می‌کشد. حتی قبل از آنکه کسی اقدامی کند، حیوان در حال خفه شدن بود. شتربانان، بزودی متوجه مشکل شده و تلاش کردند که کیسه را بداخل گلو فشار دهند، اما تمام تلاش‌ها برای نجات حیوان بی‌نتیجه مانده و شتر خفه شد. شتربان می‌گفت که این حادثه بسیار نادر و غیر معمول است. در واقع، کیسه بیش از آن مقدار که باید، از گلو بیرون آمده و برگرداندن مجدد آن به گلو توسط خود حیوان یا با فشار از بیرون نتیجه نداد.

زمانی که یک شتر مریض می‌شد، امید بسیار کمی وجود داشت که بتوان حیوان را معالجه کرد و نجاتش داد، مگر آنکه به طور طبیعی بهبود یابد. شتربانان و مأمورین مراقبت از شترها، دانش زیادی در این باب داشتند، اما ظاهراً، این تخصص آن‌ها بسیار باریک بود، زیرا همیشه معالجه تجویزی آن‌ها عبارت بود از داغ زدن شتر. وسیله کار یک داس بود که هر شتربانی دارد و با آن علوفه را بریده و به حیوان می‌دهد. وقتی شتری مریض می‌شد، کمیته‌ای از صاحب نظران تشکیل می‌گردید تا در باب روش معالجه تصمیم بگیرند. در ضمن مباحثه آن‌ها، یک داس هم روی آتش سرخ می‌شد. اگر کمیته متخصصین بر این قطع می‌کردند که مغز حیوان شفاقت خود را از دست داده، با داس سرخ شده در آتش، کله حیوان را به شدت داغ می‌زدند. در سایر موارد، اصول معالجه کاملاً غیر واضح و مبهم بود. برای

مثال، فرض کنید که پای جلوی شتری از کار افتاده و فلج شده است. آدم «غیر متخصص»، فکر می‌کند که معالجه طبعاً باید روی همین پای معیوب صورت گیرد، ولی آن «متخصصین» طبعاً بهتر می‌دانستند و معالجه را روی دم انجام می‌دادند. بدین ترتیب کفل حیوان، در طرف مقابل پای معیوب، نزدیک جایی که دم بیرون آمده، داغ زده می‌شد. اگر پای حیوان خوب می‌شد، که همه چیز به خوبی و خوشی تمام شده بود، وگرنه معالجه را روی یک قسمت دیگر بدن انجام می‌دادند، چون سطح بدن شتر، خیلی بزرگ است و جای زیادی برای چسباندن داس سرخ شده دارد، لذا می‌توان تصوّر کرد که تعداد زیادی از اشتران مریض و بیچاره، چه حال و روزگاری داشتند.

از نقطه نظر افراد خود میسیون، باید گفت که با در نظر گرفتن شرایط محیط، تعداد تلفات و مرگ و میر بسیار کم بود. یک فاجعه، که به عنوان نمونه‌ای از فداکاری صادقانه نفرات هندی ما در راه انجام وظیفه، توجه بسیاری را به خود جلب نمود، قطعاً باید ذکر شود. این فاجعه، از آن نظر تأسف‌آورتر است که امکان ممانعت از بروز آن وجود داشت، ولی شور و شوق زیادی یک افسر نقشه‌بردار مسن و باتجربه هندی باعث وقوع آن گردید. البته ملامت شور و شوق و حمیت و روحیه ماجراجویی خان بهادر شیخ محی‌الدین، مشکل است، که چرا سعی کرده بدترین موقع سال یعنی وسط ماه ژوئن (اواخر خرداد) برای انجام نقشه‌برداری به داخل دشت مارگو^{۶۱} (دشت مرگ) برود. بخاطر گرمای شدید دشت مارگو، در چله تابستان، کوچکترین اشتباه و قدم کج منتهی به مرگ افراد می‌شود، همانطور که شد. اگر این مأموریت، فقط دو یا سه هفته بعد صورت می‌گرفت، به خاطر درآمدن اولین هندوانه‌های وحشی در دشت مارگو، مرگ ناشی از تشنگی به هیچ صورتی رخ نمی‌داد. به هر حال، فقط سه نفر از گروه خان بهادر، جان بدر بردند و همان‌ها جزئیات این سفر مرگبار را بیان نمودند.

بنظر می‌آید که شیخ محی‌الدین، کاری را که به وی محوّل کرده بودند، به اتمام رسانده و برداشت‌های لازم را انجام داده بود. او یک قنات بزرگ را کشف کرده بود که زمانی آب بخش ساروتار را تأمین می‌کرده است، و نقشه حاشیه جنوبی دشت جهنم سیستان را برداشت کرده بود. از بالای دیواره و صخره‌هایی که به دشت

جهنم مشرف است، وی توانست موقعیت انبوه درختان گزی را که گودی «گزجا» (محل گز) و لاله را تشکیل می دهند، کشف نماید، که در قلب امواج ماسه‌ای قرار داشتند. به وی گفته بودند که بعد از بارندگی‌های غیر عادی و بسیار سنگین زمستان پیش، قاعدتاً باید در گودی گزجا آب وجود داشته باشد. این خبر و اطلاع، باعث مرگ شیخ محیی‌الدین و افرادش گردید. زیرا با تکیه به این موضوع بود که شیخ محی‌الدین تصمیم گرفت از فلات عبور کرده و به گزجا برود.

در واقع آب به گزجا رسیده و مقدار آب در آنجا بسیار زیاد هم بود، اما تا آن موقع از سال، تبدیل به آب نمک غلیظ شده بود، که برای انسان و حیوان به یک اندازه بد و نامطلوب است. علیرغم سرزنش‌ها و اعتراضات افرادش، شیخ محی‌الدین قبول نکرد که هنگام بازگشت جای پای خودشان را پیگیری کنند تا مجدداً به رودخانه برسند. بدون شک وی مسافت پیش روی خود را کم‌تر از واقع ارزیابی کرده بود. بجای ۵۰ میل تخمینی وی، حدود ۸۰ میل، پیش رو داشتند. همان مسافت اضافی باعث مرگ شیخ و افرادش گردید. با فرض این‌که نصف راه را طی کرده‌اند، مشک‌های آب را پر کرده و هنگام غروب به راه افتادند. ماه کم رنگ بود و در تاریکی رد کم اثر را گم کردند. بعد از سرگردان شدن در تپه‌های ماسه‌ای و شن‌ها، وقتی صبح فرا رسید، تازه به پای صخره‌ها و دیواره‌هایی رسیده بودند که دشت جهنم را در شمال رودخانه هیرمند محاط کرده‌اند.

در این موقع توقف کردند و بین شیخ و دو نفر بلد که سوار شتر بودند اختلاف پیش آمد. بلدهای محلی معمولاً نمی‌توانند فاصله بین دو محل را به طور قاطع و صریح مشخص کنند، و شیخ محی‌الدین که به تجربه از این موضوع اطلاع داشت، تصور کرد که حق با وی است و بلدها فاصله را درست ذکر نمی‌کنند. بلدها مضر بودند که راه زیادی مانده و باید بلافاصله حرکت کنند. شیخ معتقد بود که راه باقی مانده در حدی است که اگر شب آینده را به طول کامل در راه باشند، قطعاً تا صبح به آن خواهند رسید، بنابراین می‌توانند گرمای روز را در همان محل استراحت سپری کنند. بلدها آرام نمی‌گرفتند و کار به جایی رسید که بالاخره ظهر آنروز، علناً از ماندن بیشتر امتناع کرده و به شیخ گفتند که باید خانواده خود را در نظر بگیرند. آن‌ها راه افتادند و از یک مسیر باریک بالا رفته و بزودی به فراز فلات رسیدند و از نظر

ناپدید شدند. حال دیگر فقط یک بلد باقی مانده بود، وی مردی بسیار باتجربه ولی پیاده بود.

عصر فرا رسید، شترها بار زده شدند و گروه براه افتاد. تمام شب را، این گروه کوچک تحت راهنمایی بلد مذکور در مسیری کم اثر و اغلب ناپیدا، طی طریق نمود. آخرین ذخیره آب خود را در فراز فلات تقسیم کردند. وقتی آفتاب طلوع کرد، گروه در حال پائین رفتن از گودی عمیق دیگری بود که در رویه غربی فلات قرار دارد. آن‌ها به محلی رسیدند که یک صخره مرتفع سایه بزرگی ایجاد کرده بود. مجدداً توقف کردند و چادر کوچکی برای شیخ محی الدین برپا شد که اکنون بسیار پریشان بود. طبق دستوری وی، عده‌ای در جستجوی آب در تپه مجاور چاله کردند. عمق گودال به حدود ۵ فوت رسید، اما فقط ماسه مرطوب ظاهر شد. افراد با آن بدن خود را خنک کردند تا کم‌کم عصر نزدیک شد. آنگاه پیش محی الدین برگشتند، اما دیدند که ساعت‌ها پیش مرده است و مادیان خوب او نیز آخرین نفس‌هایش را می‌کشد. در این ضمن شترهای بُینه، پخش و پلا شده بودند و یکی از شتربانان به همراه چند نفر شتر، با شروع اتراق در رفتند. از باقی مانده‌های گروه، چهار نفر از افراد تصمیم گرفتند که جلو بروند. اما بلد و یک شتربان دیگر، نزارتر از آن بودند که قدمی بیشتر بردارند. بعد از طی حدود یک میل، یکی از آن‌ها بنام سیده، به فکر نقشه‌ای افتاد که شیخ محی الدین از مسیر حرکتشان تهیه کرده بود. علیرغم اعتراض همراهان، او برگشت، نقشه را برداشت و آن‌را با کمر بند خود محکم به شکمش بست تا گم نشود و مجدداً به همراهانش ملحق گردید. دیوانه از تشنگی و خستگی، تا آنجا که می‌توانستند به سرعت راه رفتند، و زمانی که روز به پایان خود نزدیک می‌شد، خود را در یک دشت باز یافتند که با مجموعه‌ای از تپه‌ها بریده شده بود. در سایه این تپه‌ها دوباره متوقف شوند. سیده به همراهان اصرار کرد که باید پیش بروند و توقف به معنای مرگ است، اما در آن‌ها دیگر رمقی برای حرکت نمانده بود. سیده به تنهایی راه افتاد و بالاخره توانست خود را به یک شاخه رودخانه برساند، جایی که ضمن نوشیدن آب بی‌هوش افتاد.

چند چوپان که از آنجا می‌گذشتند، وی را یافته و به چادر خود بردند. به محض آنکه خود را پیدا کرد، ماجرا را به چوپانان نقل نمود، اما چون یک هندی بود،

نتوانست منظور خود را درست تفهیم کند. خبر بروز فاجعه در صحرا برای گروهی خارجی به سرعت پخش شد و از اردوگاهی به اردوگاه دیگر رسید. حال از دو نفر بلدی بگوئیم که در دشت جهنم از گروه جدا شدند. آن‌ها خود را محکم به اشتراشان بسته و عنان کار را به دست حیوانات دادند. نهایتاً چوپانان هر دو شتر را پیدا کردند، در حالی که یکی از بلدها کاملاً بیهوش و دیگری نیمه بیهوش بود. اما در سایه مراقبت خوب، بزودی حال هر دو بهبود یافت.

بعد از به هم پیوستن تکه‌های داستان، یک گروه کاوش تشکیل گردید و عازم پیدا کردن باقی مانده افراد شد. اول، سه نفری را پیدا کردند که در سایه یک تپه رسی به جا مانده بودند. جز دفن موقت آن‌ها کار دیگری از گروه کاوش بر نمی آمد. بعد از آن گروه جلوتر رفت و بالاخره بعد از مشقات فراوان، جسد شیخ محی الدین، راهنما و یک شتریان را پیدا نمود. آن‌ها نیز موقتاً دفن شدند. بعدها در ماه دسامبر (آذر) وقتی میسیون در ده دوست محمد توقف کرده بود، اجساد این مردان بدشانس مجدداً از محل دفن موقتشان در آورده شده و این بار در زیارتگاه امیران به صورت دائم دفن شدند.

از آن شتربانی که در اتراق فاجعه خیز اول در سایه صخره، با چند نفر شتر، فرار کرده بودند، هرگز خبری نشد. اما شترهائی را که بعداً پخش و پلا شدند، در فاصله نه چندان دوری پیدا کردند. ریسمان بینی آن‌ها به بوته و خاربن‌های گیر کرده و حیوانات را تقریباً مرده پیدا کردند.

به خاطر قهرمانی مردی که علیرغم تمام خطرات، نقشه تهیه شده توسط خان بهادر را حفظ کرده بود، سرهنری مکماهون^۳، پاداش خوبی به وی داد. برای آن مرد در چنان شرایط اسفناکی که حیاتش به موئی بند بود، برگشتن به عقب و برداشتن یک سند، که از ارزش آن فقط اطلاع مبهمی داشت، کار کوچکی محسوب نمی شود. در حالی که صحرا، قربانیان خود را از میسیون گرفت، آب نیز که در دلتا فراوان بود، قربانی خود را طلب می کرد. وقتی در طول رود هلمند حرکت می کردیم، همه افراد نهایت درجه احتیاط می کردند تا فاجعه دیگری پیش نیاید. اما این احتیاط به زودی جای خود را به سهل انگاری و اعتماد بیش از حد داد و در نتیجه چند نفر دیگر به مجرای آب رودخانه که در جلوی اردوگاه ما جریان داشت افتاده و از بین رفتند.

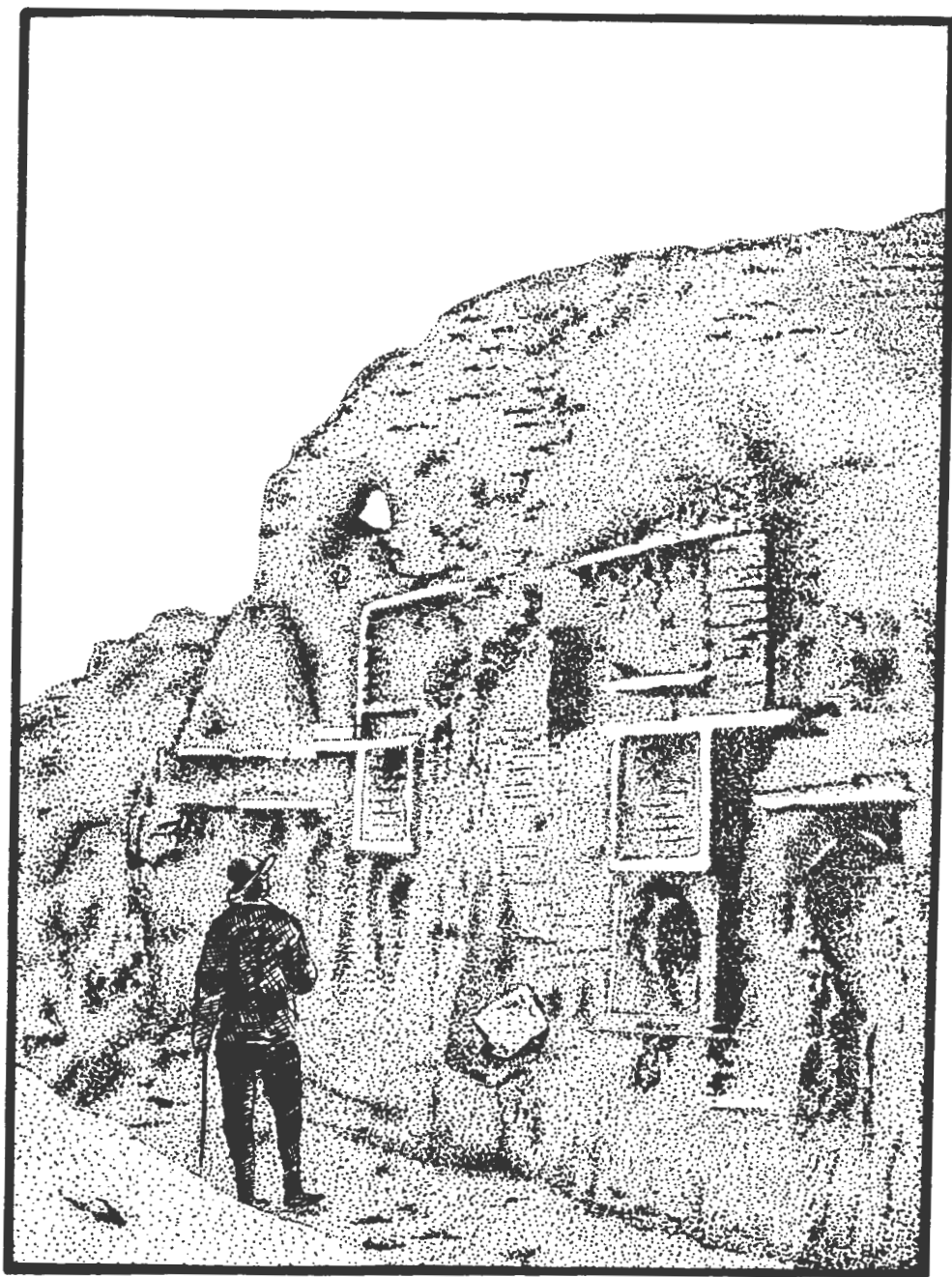
علامت‌گذاری سرحد

در حلّ و فصل اختلافات مرزی، مانند آنچه که در سیستان پیش آمده بود، نقشه‌برداری همیشه نقش عمده را ایفاء می‌کند. عملیات نقشه‌برداری میسیون در سال‌های ۵-۱۹۰۳م (۴-۱۲۸۲ ش)، در چنان مقیاس وسیعی صورت گرفت که نه تنها سیستان، بلکه نواحی قابل توجهی از مناطق مجاور آن را هم می‌پوشاند. روی هم رفته حدود ۳۸,۰۰۰ میل مربع با دو مقیاس «۱ اینچ: ۴ میل» و «۱ اینچ: ۱ میل» نقشه‌برداری گردید. با اینکار، نه تنها جزئیات بیشتری به نقشه‌های موجود اضافه شدند، بلکه چند منطقه هم که قبلاً کاملاً ناشناخته بودند، برای اولین بار اکتشاف گردیدند.

قسمت اعظم کار نقشه‌برداری به منظور به دست آوردن اطلاعات لازم از شرایط کلی مسئله سرحد صورت گرفت که میسیون اصولاً بدان منظور به سیستان اعزام شده بود. بعد از حدود یک سال و نیم اقامت در سیستان و انجام کارهای نقشه‌برداری آنجا، وقتی سرهنگری مکماهون^۳ دستور داد که مرز بین هلمند و کوه ملک سیاه (نقطه مشترک پرشیا، بلوچستان و افغانستان) نیز باید نقشه‌برداری و علامت‌گذاری شود، یک احساس شادی و نشاط به همه ما دست داد. فکر می‌کردیم که بالاخره می‌توانیم به زودی در یکی از ایستگاه‌های هندی خودمان روزهای مفرّحی را بگذرانیم و یکی از آرزوهای مابعد از مدّتی طولانی جامه تحقّق به خود می‌گرفت.

این فرمان سرهنگری، برای شخص بنده، موهبت دیگری در بر داشت، می‌توانستم با دقت کافی ناحیه‌ای از این مرز و بوم را که هرگز ندیده بودم مورد بررسی و کاوش قرار دهم (شکل ۱۰۳).

البته در سال ۱۸۹۹م (۱۲۷۸ ش)، وقتی که در حاشیه گودزره بودم، از دور صخره‌هایی را که فلات با آنها تمام می‌شد، دیده بودم، همان فلاتی که مرز مورد نقشه‌برداری روی آن قرار داشت. از کوه ملک سیاه، مرز مورد نظر به صورت یک خط مستقیم، به طول حدود ۸۰ یا ۹۰ میل روی صحرا ادامه می‌یافت، تا به رود سیستان در محلی برسد، که رود مزبور از مجرای اصلی هلمند جدا می‌شد.



شکل ۱۰۳- تیت در حال بررسی تزئینات داخل یک خانه قدیمی، ترسیم از
روی عکسی از تیت، ۱۹۰۵ م

علائم و میله‌های مرزی، از کنار رود هلمند آغاز می‌گردیدند. گروهی که مأمور این کار بود، از تعداد کثیری نفرات و چهارپایان تشکیل می‌شد. چون در خط سیر خود، در آن موقع از سال (پائیز ۱۹۰۴ م = پائیز ۱۲۸۳ ش)، امید پیدا کردن هیچ چیز الا سوخت نمی‌رفت، لذا آذوقه و آب زیادی برداشته و کلاً تدارکات و باروبنه بسیار گسترده‌ای به همراه داشتیم.

طبعاً آب اولین و مهمترین چیزی بود که باید به فکرش می‌بودیم. در بعضی قسمت‌های سرحد، باید آب را در مسافت‌های خیلی طولانی، در حدود ۲۵ میل حمل می‌کردیم و اینکار با توجه به گرمای شدید، کار آسانی نبود. در ماه سپتامبر (شهریور)، هوا در مناطق زراعی و اراضی آبیاری شده، عموماً خنک و دلپذیر بود، اما بر صحاری خشک و تاول زده از آفتاب فلات، اقلیم بسیار متفاوتی حاکم بود و باد هنوز، با گرمای زیادی می‌وزید. تبخیر، در واقع بدترین خصم ما بود و میزان آب تلف شده در اثر تبخیر، ضمن حمل و نقل، بیشتر از آبی بود که به مقصد رسیده و مصرف می‌شد.

ایستگاه تدارکات ما در علی‌آباد، عملاً به صورت یک اردوگاه تمام عیار با کلیه امکانات و پیش‌بینی‌های لازم، ساخته شده بود. امکان اجتناب و جلوگیری از تبخیر وجود نداشت، اما لازم بود که مشک‌های آب کاملاً آب‌بندی شده و هیچ نوعی نشستی نداشته باشند. برای این منظور یک پینه دوز تمام وقت استخدام کرده بودیم. مشک‌های آب، ساعتها قبل از آنکه از اردوگاه تدارکاتی حرکت داده شوند، از آب پر شده و در معرض بازدید قرار می‌گرفتند. اگر در مشک، نشست مشاهده می‌شد، بلافاصله مورد مرمت قرار می‌گرفت و درز و ترک آن با استفاده از ریسمان پنبه‌ای آغشته به پیه، دوخته و درزبندی می‌شد. برای تأمین پیه لازم، مجبور بودیم گوسفند خریداری کرده و ذبح کنیم، زیرا راه دیگری برای تأمین این ماده وجود نداشت. بشکه‌های نفت روسی که از شمال کشور، وارد سیستان می‌شدند، مخازن بسیار خوبی بودند. آن‌ها را خریده، خالی کرده و بدقت می‌شستند و آب را در آن‌ها ذخیره می‌کردند، تا بموقع مشک‌ها را از آن آب پر کرده و از ایستگاه تدارکاتی، به گروه ما که در صحرا کار می‌کرد، ارسال نمایند. بشکه‌های خالی نفت، و در واقع هر نوع مخازنی را که برای نگهداری آب مناسب بودند، به قیمت خوبی می‌خریدیم. به هر

یک از افراد گروه، کیسه‌ای دوخته شده از برزنت داده بودیم تا سهم آب یومیّه خود را در آن نگهداری کند. این کیسه‌ها آب را کاملاً خنک نگه می‌داشتند، اما به دلیل نشست آب از منافذ برزنت و تبخیر آن، تلفات آب بسیار زیاد بود. البته همین نفوذ و تبخیر، دلیل اصلی خنک شدن آب کیسه محسوب می‌شد.

علاوه بر ذخایر آب گروه، مقدار زیادی هندوانه هم تدارک دیده و بار چندین شتر کرده بودیم، تا جایگزینی برای آب باشند. در عمل هم، معلوم شد که هندوانه، جایگزینی عالی برای آب بوده و کاملاً رفع عطش می‌کند. به هر یک از افراد گروه و هر یک از شترها، جیره هندوانه می‌دادیم. کلیه هندوانه‌های له شده و شکسته در ضمن حمل و نقل نیز نصیب شترها می‌شد. زمانی که هندوانه در سیستان به عمل می‌آید، و این زمان، حدوداً اواسط جولای (اواخر تیرماه) می‌باشد، ترس و وحشت از صحرای مرگ‌آور حول و حوش سیستان، کاملاً زایل می‌شود. دیگر عبور از گذرگاه‌های بی‌آب، کار نسبتاً بی‌خطری می‌گردد و هندوانه می‌تواند هم به جای آب و هم به جای غذا، مورد استفاده افراد و چهارپایان قرار گیرد. در واقع، دیگر مطلقاً نیازی به برداشتن و حمل آب وجود ندارد.

وقتی همه چیز مرتّب و منظم گردیده و به اصطلاح روی غلطک افتاد، بنده برای شروع کار، درّه سنارود را انتخاب کرده و با تعقیب مسیر پرپیچ و خم آن مجرای قدیمی رودخانه، در درّه مذکور حرکت کردم. حدود ۱۸ میل بالاتر از روستای علی آباد، در محلی که پوشش گیاهی خشک شده‌ای داشت، اردوگاهی برپا کردم. چین و چروک و سوختگی باقی‌مانده پوشش گیاهی آن محل، که بهار قبل روئیده بود، دلالت بر قدرت تشعشع زیاد خورشید در ماههای تابستان داشت. بوته‌های خشک علف شوره‌زار و گز صحرایی چنان پژمرده و رنگ باخته بودند که وجود آنها از دور خیلی به زحمت قابل تشخیص بود. این گیاهان چنان خشک و بی‌جان بودند که به درد تعلیف چهارپایان نمی‌خوردند و از آنها به عنوان سوخت استفاده می‌کردیم. از این محل، تمام شترها را به جز سه یا چهار شتر که برای سواری نگه داشتیم، به اردوگاه تدارکاتی پس فرستادیم و از این به بعد، بارهای علوفه که از اردوگاه تدارکاتی ارسال می‌شد، فقط به مصرف شترهائی می‌رسید که پیش ما مانده بودند. اردوگاه ما در سنارود، جایی که مدتی در آنجا ماندیم، در یکی از وحشی‌ترین و

دورافتاده‌ترین مکان‌هایی بود که امکان تصور آن وجود دارد. زیر آسمان پریده رنگ آبی، پهنه وسیعی از تراس‌های پی‌درپی دیده می‌شدند که یکی روی دیگری، در جهت جنوب، قرار داشتند. این تراس‌ها با قطعات اراضی شنی تیره، پوشیده شده بودند. در مقابل این تراس‌ها، نوارهای سفید باریک بستر قدیمی رودخانه، درگودی عمیقی قرار داشتند. در جهت شمال، شیب‌های تند باله دشت، به ارتفاعی حدود ۱۵۰۰ فوت بالاتر از کف درّه برمی‌خاستند، و صخره‌های هوازده بکر، تضاد وحشت‌آوری با آسمان بالا و دشت تیره رنگ پائین داشتند. تنها موجودات زنده آنجا، جز ما و شترها، دوکلاغ بزرگ بودند که اردوی ما را تا درّه تعقیب کرده بودند. آن‌ها در حالی که روی صخره‌ها، از این بلندی به آن بلندی پرمی‌زدند، پایه‌های شترها خود را تا آنجا رسانده بودند، زیرا خوب می‌دانستند که دیر یا زود فرصت خواهند یافت شکم خود را به حساب آنکه در مقابل بیماری یا خستگی از پا درمی‌آید، سیرکنند. بال و پر براق و صدای خشن فریاد آن‌ها، وقتی از این صخره به صخره دیگر می‌پریدند، با حال و هوای محیط حزین و فراموش شده اطراف اردوگاه، هماهنگی کاملی داشت.

بعدها، سر و کله چکاوک‌های صحرائی هم، با کشف این‌که در مخازن ذخیره ما آب وجود دارد، در اردوگاه پیدا شد. سپس مرغان وحشی را مشاهده کردیم که به سوی شرق می‌رفتند، آن‌ها دسته‌های مرغابی جره و اردک‌های وحشی بودند که در مسیر حرکت و سفر خود از دریاچه سیستان سمت مرداب‌ها و برکه‌های ایندوس و حتی دورتر از آن در شرق، از بالای سرما می‌گذشتند. این پرندگان، به صورت گروهی در حالیکه به شکل یک پیکان پرواز می‌کردند، به فاصله کوتاهی بعد از غروب آفتاب ظاهر می‌شدند. نرمی پرواز و نظم حرکت آن‌ها در هوا به سوی شرق، جالب توجه بود. پرواز دسته‌های پرندگان تا چند ساعت مانده به طلوع خورشید ادامه می‌یافت. بعد از آنکه تاریکی شب بر همه جا مستولی می‌شد، ما دیگر قادر به دیدن آن‌ها نبودیم، ولی از صدای حرکت بال‌های نیرومند آن‌ها، متوجه عبورشان می‌شدیم. پرندگان قوی‌تر، بدون حادثه‌ای این مهاجرت را دنبال می‌کردند، اما بسیار اتفاق می‌افتاد که آنقوت‌های ضعیف‌تر، نمی‌توانستند به کناره هلمند برسند و مجبور به فرود آمدن در صحرا می‌گردیدند، جایی که عذاب طولانی مرگ و جان

دادن تدریجی ناشی از تشنگی در انتظارشان بود. یک دو جین کامل از آنقوت‌های بی‌رمق و بی‌حال را از اطراف کمپ گرفتیم. راهنماهای بلوچ از گرفتن این پرنندگان بسیار هیجان زده شده بودند، زیرا نه تنها می‌توانستند با گوشت تازه آن‌ها شکمی از عزا درآوردند، بلکه حضور این پرنندگان در دشت، در واقع منادی یک زمستان سرد بود که پیش رو داشتیم.

قطعاً انسان تصوّر می‌کند که در آن محل، بفاصله ۱۸ میل از آب، نباید مشکل وجود حشرات پرنده مطرح باشد. اما حشرات آنجا هم وجود داشتند، و وقتی من بعد از صرف شام مشغول نوشتن یا خواندن بودم، تعداد قابل توجهی از این حشرات کوچک ضعیف، مانند بید و حشرات دیگر، در پرتو شمع جمع می‌شدند. شاید باد آن‌ها را به این محل آورده بود. مگس هم به حدّ وفور موجود بود، اما مگس‌ها را ما با خود آورده بودیم. خورجین‌های شترها معمولاً کثیف و معدن مگس بودند، زیرا مهترها آن‌ها را خوب تمیز نمی‌کردند.

یک روز عصر، مدت کوتاهی بعد از استقرار اردوگاه، سه یا چهار بلوچ پیدا شدند که گله بزرگی از گاوها را می‌رانند. اما آن‌ها برای صحبت با ما توقف نکردند. برای یک بلوچ، این حرکت، نشان از عجله مفراط دارد، زیرا بلوچ‌ها پرحرف‌ترین و وراج‌ترین آدم‌ها هستند. تردیدی نبود که بلوچ‌های مذکور، گاوها را از جایی بلند کرده بودند و عجله داشتند که هرچه زودتر از طریق مجرای سنارود، گله را به قلمرو افغان برسانند. مسیر سنارود برای چنین کارهایی بسیار مناسب بود و در مورد آن در فصل پیش سخن گفته‌ام. سرحدّ علامت‌گذاری شده، حدود ۱۰۰ یارد از اردوگاه ما فاصله داشت و احتمالاً این گله دزدها، اولین کسانی بودند که از علامت‌گذاری مرز توسط ما مستفیض شدند.

در همین اردوگاه بود که گزارشی برایم آوردند که نشان می‌داد در یک مسیل منتهی به ناوراهیار^{۶۲}، بعضی استخوانهای بزرگ کشف شده، که در رگه‌ای از کیم^{۶۳} نیمه مدفون بودند. از بدو ورود به سیستان، بنده در جستجوی سنگواره و محل‌های مناسب برای یافتن سنگواره بودم. لذا در اولین فرصت ممکن، عازم نقطه‌ای شدم که در گزارش مزبور، ذکر شده بود. گودی موسوم به چاله الهیار، از سه طرف با صخره‌های بلندی محاط بود که در شکستگی‌های کوچک فلات وجود دارند. کف

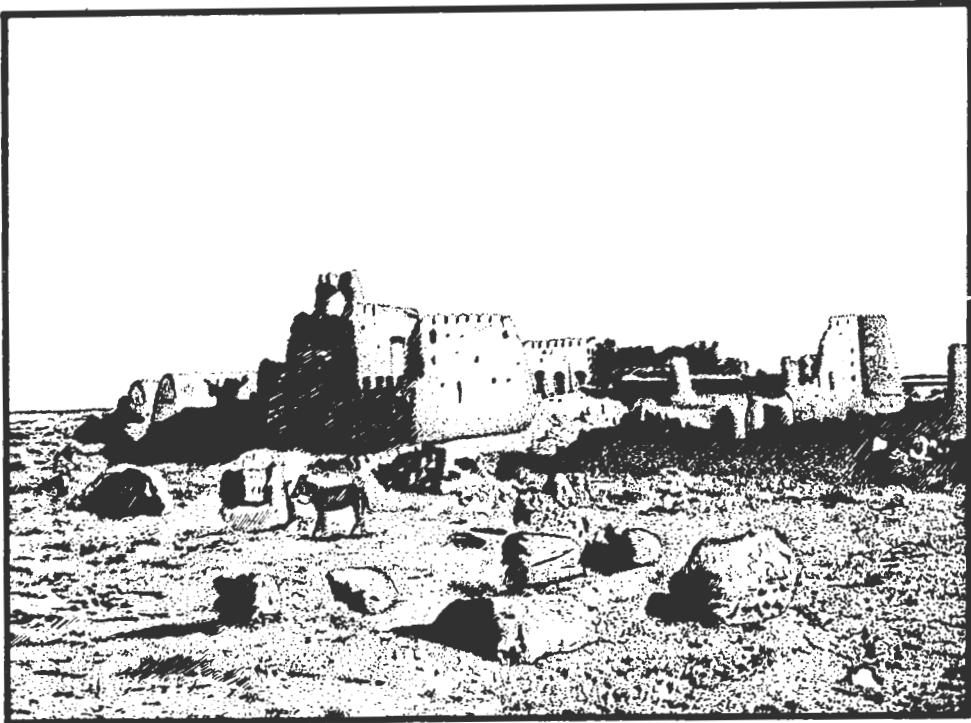
گودی، مساحتی در حدود ربع میل مربع را شامل می‌شد و متشکل از خاک سفت سفید رنگ بود، و روی آن حدود یک دو جین برآمدگی مخروطی شکل از مصالح خاکی سفت‌تر دیده می‌شد که ناشی از فرسایش و پرداخت با باد بودند. معلوم شد که «سنگواره‌های» گزارش شده، چیزی بیش از قطعات بی‌نظم و کج و معوج ذرات درشت و چسبیده به هم سنگ آهک نیستند که در اثر ضربه خرد می‌شدند. علاوه بر ناامیدی و تأسف من از این کشف، یک خطر بسیار جدی هم از بغل گوشمان گذشت. یکی از شترها روی شیب تندی که به یک چاله عمیق ختم می‌شد، لغزید و تا کف چاله سقوط کرد.

خط مستقیم سرحد، با زاویه کمی به طرف جنوب غرب امتداد می‌یافت و از جایی می‌گذشت که دلتای رود بیابان نامیده می‌شود. دو سال پیش، من و وارد^{۶۴} برای بازدید و ویرانه‌های شهر رستم^{۶۵} از آنجا عبور کرده بودیم. از وقتی که هلمند در مجرای رود بیابان جاری بوده، مدت زمان خیلی زیادی نمی‌گذرد. در آن موقع، آب رود بیابان در انتهای آن، از طریق نیم دو جین آبراهه در دلتا پخش می‌شد. مسیر این آبراهه‌ها، هنوز هم قابل تشخیص است که به صورت جزایر کم ارتفاعی، از سطح دشت اندکی بالاتر می‌باشند. ما، روی یکی از این به اصطلاح جزایر برآمده، اردوگاهی برپا نمودیم. روی این جزیره، که اندکی بلندتر از سایر جزایر اطراف آن بود، گورستانی متشکل از چندین مقبره وجود داشت که «یک گنبد»^{۶۶} نامیده می‌شد. در واقع روی هر تکه زمین اندکی مرتفع‌تر از دشت اطراف، گورستانهای مشابهی دیده می‌شدند که در آنها مقبره افرادی قرار داشت که زمانی در حاشیه این رودخانه زندگی می‌کردند.

از یک نظر، این منطقه حتی غم‌انگیزتر و حزن‌آورتر از دره سنارود بود، زیرا آثار متعددی از بودوباش گذشته مردم، در آن دیده می‌شدند. شکل و نمای باشکوه کوههای پلنگان^{۶۷} در غرب سیستان، منظره و دورنمای این منطقه را از یکنواختی درآورده بود. آنطور که از چادر من در طلوع خورشید مشاهده می‌شد، بلندترین قلّه این کوهها، اولین نقطه‌ای بود که نور خورشید بر آن می‌تابید، در حالی که هنوز ناحیه پست بین ما و کوههای مذکور در سایه بسر می‌برد. ضمن آنکه خورشید از نیمروز می‌گذشت، دنباله شمال غربی این رشته کوهها، سایه بزرگی ایجاد می‌کرد که

جزئیات کوههای دیگری را در کام خود فرو می‌کشید و از دیده نمان می‌ساخت. کوهها ابتدا به رنگ ارغوانی دیده می‌شدند، آنگاه همانطور که روشنائی آنها کمتر می‌شد، به رنگ آبی خالص تیره درمی‌آمدند و بالاخره در سایه فرو می‌رفتند. با این‌که کوهها حدود ۳۰ یا ۴۰ میل از ما فاصله داشتند، ولی این توالی رنگ و پانورامای^{۶۸} آنها ولو از فاصله دور، منظره دلتای بی‌روح فی‌مابین را از یکنواختی درآورده و شکوه و جلالتی بدان می‌بخشید. به ویژه هنگام غروب آفتاب یا نزدیک به آن، وقتی که برآمدگی‌های کم ارتفاع زمین‌های آن اطراف با پوشش شنی و گورستان‌های گنبددار روی آنها، در نوری مطبوع و خوشایند غرق می‌شدند و گاهی حتی درخشان به نظر می‌آمدند و رنگ طلائی یا نارنجی منعکس شده از آنها، ساختمان‌های خشت و گلی و تراس‌های شکسته‌ای را که گنبدها رویشان قرار داشتند، به تلالؤ می‌انداخت.

از بسیاری جهات دلتای رود بیابان، منطقه بسیار جالبی بود. از پای دیواره‌ها و صخره‌های فلاتی که روی آن میل‌های مرزی را نصب می‌کردیم، تا دریاچه سیستان، دشت وسیعی کشیده شده بود که دلتای رود بیابان را تشکیل می‌داد. روی این دشت، پوشیده از تعداد کثیری مجموعه تپه‌های طبیعی بود که بین ۵ تا ۴۵ فوت ارتفاع داشتند. ارتفاع اغلب این تپه‌ها، ضخامت لایه فوقانی خاک را که در اثر فرسایش بادی به تدریج از بین رفته بود، نشان می‌داد. روی تاج هر یک از این تپه‌ها، لایه ضخیمی از خرده سفال جمع شده بود، که فی‌مابین برخی از آنها، بعضی اشیای سنگی، مانند پیکان تیر پیدا کردیم. روی برخی از تپه‌های بزرگتر حتی ردّ بعضی دیوارها هم دیده می‌شد. وقتی به این منطقه متروک و بی‌آب و علف نگاه می‌کردیم، مشکل می‌توانستیم قبول کنیم که این ناحیه، تا همین چند صد سال پیش، بسیار مسکون و پر جمعیت بوده و در همه جای آن تا حدود گودزره، انسان‌ها مشغول کشاورزی، فعالیت و کار و زندگی بودند و در واقع سیستان اصلی یا قسمت پرجمعیت‌تر سیستان، همین جا بوده است (شکل ۱۰۴). و یا این‌که حتی بخشی از آن تا یک صد سال پیش نیز مسکون بوده و کوشش بی‌امانی به عمل آمده بود تا به وسیله یک کانال منشعب از هلمند در بالادست بندر، این بخش را آبیاری کنند.



شکل ۱۰۴- ویرانه‌هایی بر سر راه حوضدار در دلتای رود بیابان،
ترسیم از روی عکسی از تیت، ۱۹۰۵ م

مدتی که در یک گنبد توقف داشتیم، مخازن آهنی خود را که مشک‌های آب به آن‌ها تخلیه می‌شدند، در طرف سایه‌دار خرابه آنجا نگهداری می‌کردیم. هر روز صبح و عصر، صداها چکاوک به آن‌ها سر می‌زدند و سکوت این محل غیرقابل زیست و غیر مهمان‌نواز، به صورت خوشایندی با آواز آن‌ها شکسته می‌شد. هر یک از این پرندگان کوچک قهوه‌ای رنگ، بعد از خوردن آب و قبل از عزیمت به لانه خود که در فلات یا بستر خشک رودخانه، جایی آن حوالی بود، ما را به آوازی مهمان می‌کردند. گویا با این آواز، به خاطر آبی که به آن‌ها می‌دادیم سپاسگزاری می‌کردند. نزدیک‌ترین آب به آن محل، حدود ۱۵ میل فاصله داشت و پرندگان مزبور، مجبور بودند در حالت عادی حداقل یکبار در روز این مسافت را با رفت و برگشت طی کنند.

میل‌های مرزی یک به یک نصب و برپا می‌شدند و بالاخره به کوه ملک سیاه رسیدیم. قبل از آنکه برگردیم، سرهنری مکماهون^۳ برای مشاهده و بازدید کار ما آمد و آنگاه لایه نهائی دوغاب را به میل‌ها کشیدیم و آماده عزیمت به کمپ اصلی شدیم. وسائل، تجهیزات و باروبنه خود را نزدیک چاههائی بنام محمدرضا چاه در حاشیه دریاچه جمع کردیم. از این محل، بنده در سال ۱۸۹۹م (۱۲۷۸ ش) عبور کرده بودم و لذا می‌توانستم متوجه تغییرات و پیشرفتی که در این مدت حاصل گردیده بود، شده و احساس رضایت نمایم. در سال ۱۸۹۹م، مسیری که میسیون سرحدی سال ۱۸۹۶م (۱۲۷۵ ش) پیموده بود، هنوز موجود بود و با اسم پر طمطراق «جاده تجارتی»^۶ نامیده می‌شد. در سال ۱۸۹۹م، اگرچه ایستگاههائی در طول جاده تعبیه شده بود ولی هیچ نوع تسهیلات رفاهی برای مسافری وجود نداشت، در حالی که، امروزه این تسهیلات ایجاد شده‌اند. در آن زمان فقط یک حلقه چاه به قطر حدود ۳ فوت حفر شده بود، که احتمال هم داشت در اصل، بازسازی شده چاهی باشد که رئیس سریندی‌ها، محمدرضاخان، احداث کرده بود (وی بدستور نادرشاه کور شد). چون از محل این چاه تا مسافت‌های دور، یعنی در واقع تاروستاهای ورمال و سه کوهه، ابدآ آبی وجود ندارد، لذا این کار عام المنفعه سردار سریندی، واقعاً کار مفیدی بوده و احتمالاً خیلی از مسافری خسته و تشنه با نوشیدن آب آن، در طول دهه‌ها، به سردار محمدرضاخان رحمت فرستاده‌اند.

در سال ۱۹۰۴م، مشاهده کردم که تعداد شش یا هشت حلقه چاه دایرگردیده که هر یک حدود ۱۰ فوت قطر دارند و بسیار عمیق می‌باشند. ما توانستیم از این چاه‌ها، مقدار زیادی آب با کیفیت عالی، برداشت کنیم. چاههای مذکور در کف یک خلیج عمیق حفر شده بودند که دیوارهای آن را صخره‌های فلات تشکیل می‌دادند. این صخره‌ها قسمتی از تراس گوه‌ای شکل را تشکیل می‌دهند که دلتای جدید یا دلتای شمالی را از رود بیابان جدا می‌سازد. هر موقع که آب زیادی در دریاچه باشد، خلیج مزبور نیز که چاه‌ها در کف آن حفر شده‌اند، غرقاب می‌شود. در چنین ایامی، آب به مدت چندین ماه کف خلیج را می‌گیرد و امواج آب به شدت بر ساحل سنگریزه‌ای کم عرض واقع در پای صخره‌ها می‌کوبند. سال قبل از بازدید ما از این محل، واقعه مذکور رخ داد. آن سال، آوردهای هلمند در حد و میزانی بود که

معمولاً به عنوان متوسط آنگذر سالانه این رودخانه شناخته می‌شود. با این حال، آب راه خود را به خلیج مزبور باز کرد، که در کف آن چاهها و ایستگاهی قرار دارد. ایستگاه غرقاب گردید و چاهها نیز تا نیمه پر از رسوب شدند، اما تخریب نگردیدند. راهدارهای مستقر در آن ایستگاه، اجباراً به نقطه‌ای در بالای صخره‌ها رفته و برای خود پناهگاه‌های موقتی ساختند و منتظر ماندند تا آب فروکش کند. بعد از آن مجدداً ایستگاه را مرمت کرده و چاه‌ها را لایروبی نمودند و عبور و مرور از جاده برقرار گردید.

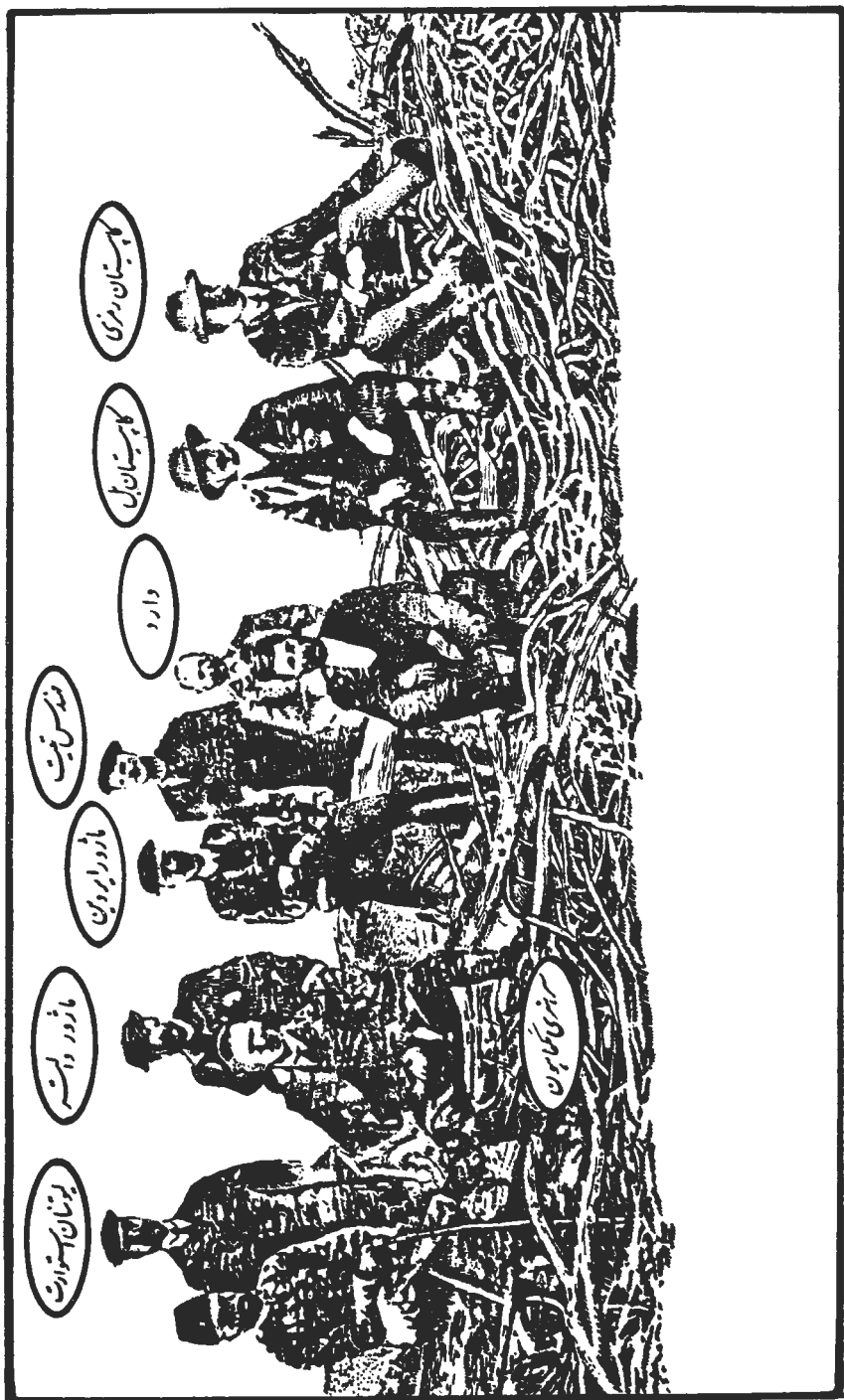
اگرچه محمدرضا چاه، در کنار جاده‌ای قرار داشت که به اردوگاه میسیون منتهی می‌شد، اما هنوز کار ما به اتمام نرسیده و کار علامت‌گذاری نیمه شمالی سرحدی باقی مانده بود. در آنجا تجربه جدیدی از آب و هوای متفاوت، خطرات دیگر، طوفان همراه با برف و سرمای دهشتناک همراه با گرگ‌های دیوانه انتظار ما را می‌کشیدند. گرگ‌های دیوانه‌ای که در اوج طوفان دیوانه‌تر از خودشان، در تاریکی شب از این اردوگاه به آن اردوگاه، مانند ورولف^{۷۰} افسانه‌ای حمله کرده و هر که را سر راهشان می‌دیدند زخمی و وحشت زده می‌کردند.

به هر حال، لزومی به انتظار زیاد نبود. در اواسط نوامبر سال ۱۹۰۴ م (اواخر آبانماه ۱۲۸۳ ش) به اردوگاه اصلی برگشته و بعد از یک هفته یا بیشتر برای انجام مأموریت خود با افرادم حرکت کردم. همراه ما، میسیون نیز عازم آخرین دورگردش و حرکت خود در سیستان بود. روز ۲۴ نوامبر (۳ آذرماه) ما مجدداً در حاشیه دریاچه، در شمال میانکنگی بودیم. نسبت به زمستان سال پیش، دریاچه به مراتب خشک‌تر بود. گفته می‌شد که در گودی شمال شرقی، به زحمت حدود ۱/۵ فوت آب وجود دارد که آن هم شور بود. در وسط دسامبر (۲۴ آذرماه)، بعد از عبور از بستر دریاچه در دهانه رود فراه اردو زدیم. حداقل اینجا، جایی بود که بعضی از ما قبلاً دیده بودیم و شرایط آن نسبت به اوضاع و احوال میانکنگی، بسیار بهتر بود. نزدیک اردوگاه ما، در سمت غرب پهنه آب زیبایی قرار داشت که به آن هامون سابوری، می‌گفتند. این اسم، از شهر سابورشاه^{۷۱} گرفته شده بود، که حالیه زیر آب‌های این هامون قرار دارد. ضمناً در ساحل غربی این هامون، روی یک پرتگاه، زیارتگاهی بنام سابورشاه وجود داشت که ظاهراً زمانی یکی از افراد مقدس بوده است. بین اردوگاه ما و زیارتگاه ساوورشاه، به خط

مستقیم حدود ۱۵ میل پهنه آب هامون قرار داشت که هیچ نیزاری آن را قطع نمی کرد. آخرین ۵ یا ۶ میل بستر رودخانه فرآه، به مرور تا عمق زیادی فرسایش یافته و آب دریاچه این قسمت از رودخانه را پر کرده بود، زیرا در غیر این صورت می بایستی خشک دیده می شد. قسمت مذکور به صورت استخر پیچ و خم دار عمیقی درآمده بود که فی مابین جنگل های دو کناره رودخانه قرار داشت. جدا از درختان گز که همواره حضور داشتند، روی کناره های پرشیب رودخانه، پوشش ضخیمی از درختان بید بابلی^{۷۲} دیده می شد که هنوز برگ های انبوه پائیزی را به تن داشتند. حتی تا کوچکترین جزئیات شاخ و برگ این درختان، با امانت داری زیادی در آب آرام و عمیقی که مسیر پر پیچ و خم رودخانه را پر کرده بود، منعکس گردیده و در مجموع صحنه ای ایجاد شده بود که به راحتی فراموش نمی شد. کمر بند جنگل و درختان فقط چند یارد پهنای داشتند. و رای آن، ناحیه درختان و بوته های گز فرا می رسید که پهنایشان اندکی بیشتر بود و بعد از آن، زمین باز آغاز می شد. کمر بند علف بونه^{۷۳} در یک جهت جای خود را به نی ها می داد، ولی در جهت دیگر منظره حزن آورتری وجود داشت، جایی که زمین پر از املاح شور بود و ظاهر زمستانی داشت. در آنجا فقط علف شوره و بوته های کوتاه گز روئیده بودند.

این دور و بر دلتنگ و مرده روح، تأثیر منظره رودخانه را پیش از پیش موثرتر می ساخت. افراد بلافاصله قایق ها را به رودخانه انداختند و زیبایی آرام آن را با بادبان های سفید رنگ قایق ها، دو چندان ساختند، در حالی که قایق ها را در عرض رودخانه که بیش از حدود ۸۰ یارد بود، حرکت می دادند. بدین ترتیب، ساعات خوشی را در پیک نیک، کنار رود فرآه گذارندیم (شکل ۱۰۵).

حدود ۸۰ میل شمال اردوگاه ما کوه قوچ به ارتفاعی حدود ۳۰۰ فوت سربرافراشته بود و به عنوان عارضه اصلی چشم انداز آن اطراف، محسوب می شد. از قله آن در جهت شمال، اثرات فرونشینی های پشت سر هم که گودی سیستان را تشکیل داده اند، به وضوح و در کسوت چند تراس متوالی قابل تشخیص بود که به سمت دریاچه کاهش ارتفاع می دادند. صخره های با رنگ روشن گچ مانند این تراس ها، مبین خطوط قدیمی گسل هایی بودند که از نشست و فرورانش تراس ها، ایجاد گردیده اند.



شکل ۱۰۵- اعضای کمیسیون حکمیت سیستان، در کنار رود فراه، ترسیم از روی عکسی از تیت، ۱۹۰۵ م

بعد از آنکه بعضی هاگردشی در اطراف سواحل شمالی هامون سابوری انجام دادند، که باقی مانده ماه دسامبر (تا ۱۰ دیماه) را گرفت، زمان آن فرا رسید که به اردوگاه خود برگردیم، زیرا آب در هلمند مرتباً صعود می کرد و هر روز خبر می رسید که قسمت های جدیدی از بستر دریاچه با آب پر می شود. تا اواسط ژانویه (اواخر دیماه)، تمام اردو یکبار دیگر از فرآه رود حرکت کرد. اما این بار نگرانی تازه ای پیش آمد. همان روزی که ما اردو را ترک کردیم، مردی که در اوائل دسامبر (اوائل دهه دوم آذرماه) توسط یک شغال گزیده شده و به مرض هاری گرفتار شده بود، در اثر این بیماری از پا درآمد. ظاهراً زمانی که وی در اردوگاه موقت، جایی که مهتران و تیمارداران اردو با چهارپایانشان بسر می بردند، در خواب بوده، شغالی صورت وی را گاز گرفته بود. آن سال از اوائل زمستان، بیماری هاری بین حیوانات وحشی منطقه شیوع پیدا کرده بود و مرگ آن مرد، این واقعیت را به نحو تکان دهنده ای، برای ما آشکار و عیان ساخت.

این جانب از فرآه رود، به جایی رفتم که آن مرد نگونبخت مورد حمله شغال قرار گرفته بود، در حالی که مقصد میسیون، شهر شیخ ویسی در میانکنگی بود. عصر آنروز وقتی در چادر خود نشسته و مشغول صرف چای بودم، ناگهان بلوا و هیاهویی ناگهانی در آبادی کوچکی که در کنار آن باید شب را سپری می کردیم، برخاست و در میان فریادهای هیجان زده، صدای تیر تفنگ شنیده شد و سپس داد و بیداد و هیاهو به تدریج فرو نشست. یک نفر را فرستادیم تا خبر بیاورد. او به زودی برگشته و شرح ماجرا را بیان داشت. ظاهراً یک شغال هار وارد حیاط یکی از منازل شده و یک نفر از همسایگان توانسته بود، با تیر حیوان را از پا درآورد. آن منزل به زنی تعلق داشته که توانسته بود با زرنگی و به سرعت بچه هایش را به داخل خانه آورده و چهارچوب جگنی یا ساخته شده از بید را که بجای در خانه وجود داشته، حائل نماید. خوشبختانه یک خروس سفید بزرگ که در حیاط بود، توجه حیوان دیوانه را به خود جلب کرده و زن و بچه ها، توانسته بودند با یک سر سوزن فاصله از خطر مسلم که حیواناً مرگ فجیعی را به دنبال داشت، بگریزند.

عصر روز بعد، دومین شغال در حاشیه آبادی به قتل رسید. فردای آنروز، هنگام عصر، وقتی تازه، کشیدن یک پیپ، دور آتش برافروخته شده اردوگاه را تمام کرده

بودم، سروکله یکی دیگر از این جانوران سبع پیدا شد که صاف به سمت آتش آمده و شروع به غرییدن به من کرد. درحالی که افراد را صدا می‌کردم به سرعت به داخل چادر شیرجه رفتم تا تفنگ را بردارم. تا افراد برسند، شغال فرار کرده بود. سکنه محلی اعتقاد داشتند که آن حیوان، هار و دیوانه نبوده، وگرنه فرار نمی‌کرد. اردوگاه ما در حاشیه جنگل انبوه گز قرار داشت و چادرها نیز در بهترین حالت خود، نمی‌توانستند خیلی محکم باشند، لذا با یک چنین اپیدمی بین شغال‌هایی که جنگل پر از آن‌ها بود، موقعیت ما نه تنها دلچسب و خوشایند نبود، بلکه ابداً امنیت هم نداشت.

این حیوانات گاهی وارد خانه‌های مردم شده و خود را پنهان می‌ساختند تا بعداً به ساکنین خانه حمله کنند. یک واقعه غم‌انگیز از نادعلی گزارش شد که برای یک زن بیچاره بلوچ اتفاق افتاده بود. یک روز عصر، دیروقت، زن در کلبه را باز می‌کند تا وارد شود، اما هنوز یک پایش تو رفته بود که شغالی، مچ پایش را می‌گیرد. ظاهراً، حیوان از مدتی پیش در داخل کلبه کمین کرده بود. زن تقلا می‌کند و خم می‌شود که مچ پایش را آزاد کند، اما حیوان یک دست او را گرفته و وی را به پائین می‌کشد. در این موقع، همسایه‌ها که در اثر فریادهای زن متوجه جریان شده بودند، به کمک می‌آیند، اما دیگر زن بیچاره به طرز ترسناکی لت و پار شده بود. شوهر او، فقیرتر از آن بود که بتواند نذری به زیارتگاه بی‌بی دوست تقدیم کند، زیارتگاهی که در چنین مواقعی، ملجا و پناهگاه معتبر و باکرامتی محسوب می‌شود. اما همسایه‌ها، علیرغم فقر و بیچارگی خودشان، هر یک فراخور حال خود، پولی گذاشته و مبلغ نذریه را جمع می‌کنند و زن مجروح به زیارتگاه برده می‌شود.

روز بعد از تجربه شخصی خودم، در مورد تهوّر و شجاعت شغال‌های منطقه، در شیخ ویسی به میسیون ملحق شدم. صبح زود روز بعد، بادی می‌وزید که سریعاً تبدیل به طوفان شدید و سردی شد. شب ۲۰ ژانویه (۲۹ دی)، دمای هوا به ۱۴ درجه فارینهایت زیر نقطه انجماد رسید، و در شب ۲۱ ژانویه (۳۰ دی)، دما هرگز از ۲۰ درجه فارینهایت بالای صفر^{۷۶} بالاتر نرفت. روز یکشنبه ۲۲ ژانویه (اول بهمن)، نیز درجه حرارت از ۱۳ فارینهایت تجاوز نکرد. در طول آن شب هوا سردتر شد و حداقل درجه حرارت شبانه روی سکوی اندازه‌گیری در اردوگاه، ۴/۵ درجه بالای

صفر (۷/۱۶) درجه سانتیگراد زیر صفر) ثبت گردید. تمام شاخه‌های هلمند یخ زد و حتی آب‌های کم عمق‌تر دریاچه در داخل نزارها نیز که از سوز باد مصون است، منجمد گردیدند. بعد از ذوب شدن یخ‌ها روز ۲۴ ماه ژانویه (سوم بهمن)، سطح آب پر از ماهی مرده گردید که در یخ‌ها گیر کرده و از بین رفته بودند.

ما تجربه نسبتاً عجیبی را در این اردوگاه کسب کردیم. در شمال و غرب شهر شیخ ویسی، نزارهای بسیار بزرگی وجود داشتند که در پائیز گل می‌دادند. تخمدان این نی‌ها^{۷۷} و بوریاها^{۷۸}، استوانه‌ای شکل بوده و حدود ۴ تا ۶ اینچ طول دارند. غلاف بیرونی تخمدان، بسیار شکننده ولی زیبا است، وقتی خشک می‌گردد، کوچکترین حرکت نی‌ها باعث شکستن غلاف و بیرون ریختن دانه‌ها می‌گردد. بدین ترتیب تعداد بی‌شماری دانه کرکی و پراماند آزاد و رها می‌شوند. در چنین مواقعی حرکت کردن در لابلائی این نی‌ها خطرناک است، زیرا این دانه‌های ریز و کرک‌های ابریشم مانند متصل به آن‌ها، به آسانی می‌توانند وارد مجاری تنفس بینی و گلوی انسان گردند. در این دوره زمانی، باد تندی که از لابلائی نزارهای بادگیر و رو به باد حرکت می‌کند، تخمدان‌ها را پاره کرده و دانه‌های گیاه را در سرتاسر منطقه پخش می‌کند. زمانی که وزش باد فروکش می‌کرد، چنان قشر ضخیمی از این نوع دانه‌ها، سطح زمین اردوگاه ما را می‌پوشاند که گوئی برف باریده است، و در چاله‌ها و پشت برآمدگی‌های زمین شخم زده شده، توده‌ها و دپوهای کوچکی از دانه‌های مذکور جمع می‌شوند. اگرچه چادرهای ما بزرگ و کاملاً آب بندی بودند و به خاطر سرمای بیرون، در چادرها را بلافاصله می‌بستیم، با این حال، باز هم این دانه‌های پرزدار به نحوی وارد چادرها شدند و تلاش ما برای ممانعت از ورود آن‌ها به فضای داخل چادرها به نتیجه نمی‌رسید. فرش داخل چادر من، برنگ این دانه‌های کرک‌دار درآمده بود. این پدیده، یک نمایش عملی از نحوه توزیع تخم گیاه بوده و نشان می‌داد که چرا می‌توان رشد نی‌ها را حتی در جائی مثل دشت مرگ سیستان، بعد از بارندگی، مشاهده نمود.

روز ۲۶ ژانویه (۵ بهمن ماه)، به محلی رسیدیم که از ویرانه‌های جلال آباد چندان دور نبود و عصر همان روز، باد دوباره تبدیل به طوفان مهیبی گردید. فردا صبح مشاهده نمودم که توده کوچکی از برف دور پایه‌های تخت من تشکیل شده و

به شدت یخ بسته است، در حالی که توده مشابهی هم روی گلیم کف چادر تشکیل گردیده بود. بیرون چادر، برف هنوز می بارید، و اگر باد از تجمع برف، غیر از نقاط واقع در باد پناه تپه‌ها و دیوارهای قدیمی، ممانعت نمی کرد، احتمالاً ما شاهد یک رکورد از نزول برف بودیم.

روز بعد به اردوگاه خود، واقع بر روی فلات، رسیدیم و گرچه آنروز به شدت سرد بود، اما بعداً هوا ملایم تر شد و در مدت دو ماه بعدی، دیگر آن سرمائی را که در اینجا شایان ذکر باشد، شاهد نشدیم. در روزهای اول ماه فوریه (روزهای اول دهه دوم بهمن ماه)، این جانب از کوه خواجه، واقع در داخل دریاچه، نیز بازدید کردم. اگرچه مقدار زیادی در داخل آب پیاده راه رفته و عمق آن را در نقاط مختلف اندازه گیری کردم، اما نه از باد و نه از سرما، ناراحتی زیادی احساس نکردم. اما بهرحال زمستان هنوز تمام نشده بود. نزدیک اواخر مارس (اواخر دهه اول فروردین)، طوفان‌های تندی با نزول بارندگی‌های سنگین همراه بودند، و لازم شد که یکبار دیگر بخاری‌های چوبی خود را علم کنیم. در آستانه تجربه‌ای کسب بودیم که نشان داد با تمام دانش ما در مورد باد سیستان، هنوز در باب قدرت این باد، مطالبی برای یاد گرفتن وجود دارد.

روز ۲۷ ماه مارس (۶ فروردین) باد با سرعت ۵۰ میل در ساعت می وزید و دما فقط حدود یکی دو درجه فارینهایت بالای نقطه انجماد بود. در طول شب، دما به ۱۴ درجه فارینهایت زیر نقطه انجماد رسید. روز بعد، وضع بدتر شد. بعد از صرف شام، به نظر می رسید که باد در شدیدترین حالت خود قرار دارد. لذا تصمیم گرفتم سری به بادسنج بزنم و سرعت باد در این حالت را قرائت کنم. بادسنج روی یک برآمدگی زمین به ارتفاع حدود ۵ فوت بالاتر از تراز کلی سطح فلات در حوالی اردوگاه نصب شده بود. فاصله این برآمدگی زمین و به عبارت بهتر فاصله بادسنج با مجموعه کلبه‌ها حدود ۳۰۰ یارد بود. هنوز بیش از چند یارد نرفته بودم، که دو فانوس همراه خاموش شدند. واضح بود که برای قرائت صحیح احتیاج به کمک داشتم. ماژور ایروین^{۷۹}، که هم افسر پزشک میسیون و هم رئیس اردوگاه بود، محبت کرده و کمک نمود. وی پیشنهاد کرد که پشت به پشت هم تا محل بادسنج پیشروی کنیم. او در حالی که یک فانوس تاریک خانه^{۸۰} زیر ردایش گرفته بود، عقب عقب

می‌رفت و من هم راهنمایی می‌کردم. با این تمهیدات، بالاخره موفق شدیم به بالای برآمدگی برسیم. برای یک لحظه در تاریکی، در حالی که باد، و شن و ماسه همراه آن، به سختی بر صورتم می‌نواختند، راه دسترسی به فشارسنگ را گم کردم. نور ضعیف و بی‌رمقی که از زیر کت ابروین ساطع بود، بالاخره راه را مشخص نمود. ابروین موفق شد که فانوس را طوری جلوی بادسنگ نگه دارد که به توانم عقبه آن را بخوانم. برای اطمینان از قرائت، چهار دیده‌بانی در فواصل زمانی بسیار کوتاه انجام دادم و نتایج را ثبت نمود. حتی در فاصله زمانی بسیار کوتاهی که صرف این چهار دیده‌بانی و ثبت آن‌ها نمودم، تحمل ضربات باد و ماسه که بر صورتمان سیلی می‌زدند، امکان‌پذیر نبود. به هر حال، بعد از قرائت، خوشحال بودیم که کار را با موفقیت انجام داده‌ایم. این قرائت نشان داد که باد با سرعتی در حدود ۱۲۰ میل در ساعت می‌وزیده است.

در مدت وزش این طوفان، سرعت متوسط ساعتی باد در طول ۱۶ ساعت برابر ۸۸ میل در ساعت بود. این نتیجه، از روی اندازه‌گیری سرعت توسط دو دستگاه سرعت سنج موجود بدست آمدند. این بیشترین سرعت بادی بود که در طول اقامت میسیون در سیستان اندازه‌گیری شد. قبل از آن در ماه جولای سال ۱۹۰۴م (۱۰ تیر تا ۱۰ مرداد سال ۱۲۸۳ ش) سرعت ۶۸ میل در ساعت اندازه‌گیری شده بود. سرعت مزبور در طول یک طوفان با حداکثر دمای هوای ۱۱۶/۵ درجه فارینهایت در سایه، بدست آمد و برای آن سال رکورد محسوب می‌شد.

اگرچه طوفان به حد کافی ما را تکان داد، اما برای شتربانان هنوز تجربه بدتری پیش رو بود. یک روز قبل از سپیده‌دم، یک گرگ دیوانه ظاهر شد و اولین چیزی که از او دیده شد، آن بود که به چادری حمله کرد که چند نفر در آن خوابیده بودند و لحاف ضخیم روی یکی از آن‌ها را ربود. ساکنین چادر جملگی برخاستند و هیچ‌کس نتوانست بقیه شب را بخوابد. سه اردوگاه به فاصله حدود ۳۰۰ یارد از یکدیگر برپا شده بودند که در هر یک از آن‌ها مقدار زیادی شتر نگهداری می‌شدند. گرگ دیوانه از یک اردوگاه به اردوگاه دیگر می‌دوید و اگرچه در تاریکی شب قابل رؤیت نبود، اما نعره شترها نشان می‌داد که حیوان وحشی در بین آن‌ها است. افراد با شمشیرهای آخته برای دفاع ایستاده بودند. در تاریکی و ظلمت شب، هرکسی در

هر لحظه فکر می‌کرد که گرگ را دیده است و لذا با شمشیر ضربه‌هایی وارد می‌آورد. جای تعجب بود که آن شب، مردم یکدیگر را زخمی نکردند، زیرا فشار عصبی و نگرانی خیلی زیاد بود. در واقع کسی نمی‌توانست چیزی ببیند یا بشنود و همه عملاً در مقابل گرگ دیوانه عاجز بودند، که چپ و راست و جلو و عقب همچون روح شیطانی حمله می‌کرد و هر که را که می‌دید، می‌گزید و زخمی می‌کرد، تا این که بالاخره صبح فرا رسید و حیوان هم فرار کرد.

وقتی تلفات را بررسی کردیم، معلوم شد که هفتاد و هشت شتر را زخمی کرده است. سایر حیوانات از قبیل سگ‌ها و بزهایی را که زخمی کرده بود، بلافاصله کشتیم، اما شترها ارزش زیادی داشتند و کار میسیون بدون آن‌ها کاملاً لنگ می‌شد، لذا شترهای زخمی را وقتی می‌کشتیم که علائم هاری را نشان می‌دادند و تا آن موقع صبر می‌کردیم. این بیماری علائم عجیبی در آن‌ها داشت، شترهای هار، وقتی تنها بوده و امکان گاز گرفتن سایر شترها را نداشتند گوشت بدن خودشان را تکه تکه پاره می‌کردند.

آخرین روز ماه مارس (۱۱ فروردین)، خبر نابودی گرگ دیوانه به اردوگاه رسید. ظاهراً گرگ وارد چادرهای بلوچ‌ها شده و صورت مردی را که خوابیده بوده لت و پار کرده و بازوی مرد دیگری را گاز می‌گیرد، اما سومین نفر با یک تیر از فاصله نزدیک حیوان را از پا درمی‌آورد. این حادثه در محلی رخ داد که فقط حدود ۱۲ میل از اردوگاه حمل و نقل ما فاصله داشت، اما خوشبختانه هیچیک از افراد ما زخمی نشده بودند.

تا مدتی بعد از حمله گرگ‌ها به خطوط حمل و نقل ما، اردوگاه اصلی در وضعیتی فوق‌العاده بسر می‌برد و شب‌ها به طور جدی و مرتب، نگهبان‌ها مراقب اوضاع بودند. تقریباً همه اعضای میسیون، کلبه دائمی داشتند اما این کلبه‌ها، در نداشت و پرده نازکی که بجای در نصب شده بود تا خلوت داخل اتاق را فراهم آورد، در مقابل هجوم درنده سبع، حفاظتی محسوب نمی‌شد. اتفاقات مختلف مرتباً رخ می‌دادند و باعث می‌شدند که هوشیاری خود را حفظ کنیم. یکی از افسران محلی ما که در فاصله نزدیکی از اردوگاه، تمرین اسب سواری می‌کرد، در آخرین دور خود با گرگی مواجه گردید، یک روز صبح زود، یکی از شتربانان غلزائی، لاشه

گرگی را آورد که شب کشته بودند. ظاهراً این گرگ، نیمه شب به افراد و شترها حمله کرده بود، ولی نگهبان شمشیر به دست، آماده بوده و گرگ را عقب می‌رانند. وقتی حیوان وحشی خود را به کانال اصلی رسانده و می‌خواهد از آب عبور کند، توسط نگهبان مزبور و افراد دیگر کشته می‌شود. یکی دو روز بعد از آن، وقتی سواره به سمت ماشی می‌رفتم، از چند نفر چوپان که در آن حوالی اتراق کرده بودند، شنیدم دو گرگ هار که از هلمند پائین آمده بودند، به آغل گوسفندان زده و علاوه بر چند سگ، تعداد سی و دو گوسفند و بز را گزیده‌اند.

این چوپانان دلیل عجیبی برای شیوع هاری ذکر می‌کردند. طبق گفته آن‌ها، مرض هاری به این دلیل شایع شده که گرگ‌ها از اجساد چکاوک‌های مرده تغذیه کرده‌اند. آن‌ها می‌گفتند که در بعضی سال‌ها، چکاوک‌ها نیروی حیات فوق‌العاده‌ای پیدا می‌کنند و در اثر این انرژی و قدرت درونی، به هوا برخاسته و در حال پرواز آنقدر آواز می‌خوانند که بالاخره در اثر شدت فریاد خفه شده و مرده به زمین می‌افتند. هر حیوانی که یکی از این چکاوک‌های مرده را بخورد، بی‌بربرگرد هار می‌شود. ظاهراً این دلیل موهوم و خرافاتی، به صورت گسترده‌ای شایع است، زیرا برای بعضی از هندی‌بھائی که همراهم بودند، ناآشنا نبود.

مدتی بعد از آنکه جنجال و هیجان ایجاد شده توسط گرگ‌های دیوانه فرو نشست، اسبی دچار هاری شد و ناگزیر باید معدوم می‌گردید. یک روز صبح این اسب از حال عادی خارج شد و مهتران نیز آن‌را به ستاد اردو فرستادند تا توسط فرمانده مورد معاینه قرار گیرد. سر راه، اسب ناگهان به مهتر خود حمله کرده و مرد مزبور نیز برای نجات خود، افسار اسب را رها نموده به طرف کلبه‌های ما دوید، در حالی که اسب هم به دنبال و پشت سر وی بود. همه چیز خیلی سریع رخ داد و همه فکر کردیم که مهتر زیر دست و پای اسب له خواهد شد. خوشبختانه، درست لحظه‌ای که اسب به مرد رسیده بود، انقباضی در عضلات حیوان ایجاد شده و در چند قدمی ما که شاهد صحنه بودیم، روی زمین ولو شد. چون وقایع خیلی سریع و ناگهانی بود، هیچکس نتوانست کاری صورت دهد. در واقع این اسب قبلاً هیچ نوع علامتی از مرض و زخم نشان نداده بود و نمی‌شد انتظار داشت که همه برای هر اتفاق پیش‌بینی نشده، همیشه آماده و حاضر به عمل باشند. اسب را به محل خود

برگرداندند، ولی از عصر آروز علائم مرض آشکار شده و حیوان شروع به گاز گرفتن و لگد زدن هر چیزی نمود که دور و برش قرار داشت، ناگزیر با یک تیر به حیات وی خاتمه داده شد.

یکی از افراد متعلق به واحد اشتران، برای معالجه به انستیتوی پاستور کسولی^{۸۱} فرستاده شد. زمانی که نامبرده با چند نفر شتر به اردوگاه می آمد، برای انجام کاری، یک لحظه از جاده خارج می شود و در همان موقع شغالی از پشت بوته ها درآمده و به وی حمله می کند. خوشبختانه این شتریان توانسته بود، قبل از گاز گرفتن شغال، بر حیوان غلبه کند. این مرد سلاخی در دست نداشت اما از خوش شانسی، گلوی شغال در یک لحظه به چنگش افتاده و او را خفه کرده بود. وی غیر از چند خراش، آسیب دیگری ندیده بود. وی و مرد بیچاره ای که در فرآورد از هاری مرد، تنها تلفات نفرات تمام وقت اردوی ما در بحران ناشی از این مرض بودند. در شیخ ویسی، یک سیستانی که توسط ما استخدام شده بود، در حال جمع آوری چوب برای سوخت، توسط حیوان هاری گزیده شد، اما برای معالجه وی را به زیارتگاه بی بی دوست فرستادند.

معلوم نشد که چرا بی بی دوست را در مورد معالجه زخم ناشی از گزش حیوانات هار، مجرب می دانند. اعتقاد رایج آن است که وقتی کسی را حیوان هار می گزد، تا وقتی که دیوانه نشده، هنوز بیماری به صورت مؤثر در بدن وی شکل نگرفته و به اصطلاح حیات و ممات در جنگ هستند، تا کدام پیروز شود. در این دوره، اگر شخص را به زیارتگاه بی بی دوست ببرند، باعث خواهد شد که قوای بدنی بر بیماری غلبه کند و حیات بر ممات چیره شود، البته اگر قسمت و تقدیر آن شخص بر این قرار نگرفته که از مرض هاری بمیرد. زیارتگاه اصلی بی بی دوست که نزدیک روستای قاسم آباد قرار دارد، جایی است که بیماران را به آنجا می برند. البته در سیستان زیارتگاههای زیادی وجود دارد، ولی زیارتگاه بی بی دوست در بهبودی بیماران هاری که در مرحله جنگ بین حیات و ممات هستند، مجرب ترین زیارتگاه شناخته می شود. ریشه های اعتقاد به این زیارتگاه، به احتمال زیاد به دوران پیش از اسلام برمی گردد که در دوره اسلامی هم تأیید شده و بر اعتبار و تأکید آن افزوده شده است. شاید این نوع زیارتگاهها در افغانستان و هندوستان هم وجود دارند، که

بیماران هاری گرفته را قبل از مرحله حاد و نهائی یعنی دیوانه شدن مریض به آنجا می‌برند و اعتقاد بر این است که آن‌ها را بهبود می‌بخشد.

آخرین روزهای اقامت در سیستان

بعد از بازگشت ما به اردوگاه سر راه در اوائل سال ۱۹۰۵ م (اوائل زمستان ۱۲۸۳ ش) هنوز کارهای زیادی مانده بود که باید انجام می‌دادیم. بهرحال، باگذشت زمان علائم بیشتری هویدا می‌شد که نشان می‌داد رجعت میسیون به کویته نباید خیلی دور باشد.

هر روز توده‌ای از گزارشات نوشته می‌شد، که باید مشتاقانه مورد بحث قرار می‌گرفتند. آن‌هایی که مسئول بخش‌های مختلف کار و تحقیق بودند، شروع به مراجعه به یادداشت‌ها و گزارشات خود کرده بودند تا نقاط ضعف را برطرف کرده و بر پایه آخرین مشاهدات و بررسی‌ها، تا فرصت است، حلقه‌های ضعیف را تقویت نمایند. باز دیده‌های مجددی از بعضی اماکن به عمل می‌آمد تا مطالب غیر مطمئن گزارشها حذف شوند. دادی پیر^{۸۲}، که بازمانده یک فامیل قدیمی مهندسین و سازندگان کانال‌های آبیاری بود، این روزها خیلی مشتری داشت. ارباب سیف‌الدین (شکل ۱۰۶) تنها بازمانده و نماینده فامیلی که پیشکار ملوک سیستان بودند، نیز به همین حد مورد نیاز بوده به اردوگاه فراخوانده شده بود. این دو مرد آخرین بازماندگان نسل گذشته بودند و در تحقیقات ما در باب توپوگرافی (پستی و بلندی) سیستان و تاریخ آن، زمانی که خطه مستقلی بوده، بسیار مفید واقع شدند.

بعد از دو سال اقامت در سیستان، همه مشتاق بودند که از آنجا بروند. با این حال زندگی در سیستان بعضی محسنات هم در بر داشت. سرهنری مکماهون^۲ عاشق قایقرانی و یک قایقران خیره بود. سه قایق برتونی را که داشتیم، هر وقت فرصت دست می‌داد، به آب‌های هیرمند یا دریاچه سیستان انداخته و ساعات خوبی را می‌گذرانیدیم، البته به شرطی که باد عیش ما را منقّض نمی‌کرد که البته اغلب هم می‌کرد. لزومی به ذکر نیست که میسیون، بعضی وسائل و تجهیزات تفریحی هم داشت، مثلاً یک دستگاه گرامافون^{۸۳} داشتیم و در طول دو سال و نیم اقامت در سیستان، شب‌های یکشنبه در اردوگاه سر راه، آواز پشت آواز، صدای این گرامافون



شکل ۱۰۶- ارباب سیفالدین، ترسیم از روی عکسی از تیت، سال ۱۹۰۵ م

بین چادرها می‌پیچید و اغلب با غرش و صفیر باد همراهی می‌کرد. احتمالاً هیچ یک از ما، بعد از این نمی‌توانیم به صدای گرامافون گوش کنیم، بدون آنکه خاطرات آن شب‌ها در ما زنده نشود. برای این‌جانب، به ویژه، نام این دستگاه موسیقی، همواره با تازیانه زدن پرده چادر، نوسان و این سو و آن سو جنبیدن چادر در دوره باد یک صد و بیست روزه یا چمبره سوز خشمگین زمستانی عجین شده است. هیچ چیز نمی‌تواند خاطره آن فضای ایجاد شده با درهای بسته، البته اگر آویختن پرده یا حصیر را بتوان، بسته نامید، دو عدد بخاری یا اجاق هیزمی، چند شمع، مقدار زیادی توتون و کمی ویسکی خوب را از بین ببرد.

یک نعمت و عطیه بزرگ بیش از هر چیزی به غلبه بر احساس فراموشی و دورافتادگی در سیستان، به ما کمک کرد، و آن هم ارتباط عالی بود که ما را همیشه در تماس با دنیای خارج نگه می‌داشت. نزدیک‌ترین ایستگاه تلگراف ما، حدود ۱۸۰ میل فاصله داشت، اما علیرغم این فاصله، بعد از ظهر فردای روزی که تلگرام‌ها در ایستگاه دریافت می‌شدند، توسط قاصدان اسب سوار به اردوگاه ما می‌رسیدند. تلگرام‌های سرویس خبرگزاری رویتر^{۸۴} با دو روز تأخیر، هر بعد از ظهر در اردوگاه بود و در تمام مدت اقامت میسیون در سیستان، می‌توانستیم، البته اگر در اردوگاه مرکزی بودیم، از جریان وقایع و حوادث سایر مناطق دنیا مطلع شدیم، که بعضی از آن وقایع در کار خود ما بی‌تأثیر نبودند.

تصویری از نظم و ترتیب و سازماندهی عالی ارتباط پستی میسیون با دنیای خارج را هم می‌توان از ذکر یک مورد به دست آورد. زمانی در مورد موضوع خاصی، خود بنده یک نامه به کوئته نوشتم و پاسخ آن را در سیزده روز دریافت نمودم. خیلی به ندرت رخ می‌داد که نامه‌ای بیش از هفت یا هشت روز در راه باشد. فاصله کوئته تا اردوگاه سر راه ما در طول جاده تجارتي، که مراسلات پستی در آن حرکت می‌کردند، حدود ۵۵۰ میل بود. در آن موقع هنوز راه آهن به نوشکی نرسیده بود و امکانات پیشرفته مانند وسائل حمل و نقل چرخ‌دار وجود نداشتند. بسته‌های پستی با اسب یا شتر در بخش‌های عبور نموده از صحرا، حمل می‌شدند. بسته‌هایی که تا یک پاوند وزن داشتند، در کیسه‌های مخصوص نامه‌ها قرار داده می‌شدند و سنگینی این کیسه‌ها، همراه با وزن خود سوار، برای چهارپایان مزبور، بارگرانی بود.

یک یا دو بار، کیسه پستی گم شد، به این دلیل که اشرار بین کویته و نوشکی، نامه‌رسان پست را گرفته بودند، و یکبار هم به دلیل این که بسته‌ها را خوب و درست بسته بودند. مورد اخیر، حادثه بدی بود، به این صورت که یکی از افسران میسیون، تربیتی داده بود که یک شیشه داروی تقویت کننده موی سر، هر چند وقت یکبار، طبق برنامه زمانی که در تبلیغ این دارو مذکور است، از کویته به دست وی برسد. چون وزن شیشه بیشتر از حد مجاز نبود، لذا آن را در کیسه نامه‌ها ارسال می‌کردند. در یک نوبت یکی از این شیشه‌ها شکست و محتوی آن تمام نامه‌های واقع در آن کیسه را خیس نمود. نامه‌ها تماماً به صورت کاغذهای شفاف و بسیار زیبا درآمده، اما قابل خواندن نبودند. روزی که این بسته پستی رسید، بنده در اردوگاه نبودم، اما موقع مراجعت، در خیابان اصلی اردوگاه، مشاهده کردم که نامه‌ها و کاغذهای روغنی را مانند لباس شسته باگیره به طناب‌های چادرها و یا بوته‌ها آویزان کرده‌اند، تا خشک شوند. رمز این نمایش غیر عادی وقتی بر بنده روشن شد که وارد چادر شده و دیدم که نامه‌های روغنی من هم روی میز کارم قرار داده شده است. این واقعه دیگر تکرار نشد و تنها مورد از عدم دقت در حمل محموله پستی بوده که در طول دو سال و نیم اقامت ما در سیستان رخ داد.

آوریل ۱۹۰۵م (۱۰ فروردین تا ۱۰ اردیبهشت ۱۲۸۴ ش) روبه پایان بود و معلنی ماندن و بلا تکلیفی ما در مورد ترک سیستان، کم‌کم اعصاب همه را می‌فرسود. بالاخره خبر رسید که سفری به پایتخت سیستان در پیش است که در طی آن باید یک دوره بازدیدهای خداحافظی انجام شود و این علامتی بود که پایان اقامت ما در آن ولایت فرا رسیده است.

این‌جانب هم آخرین روز ماه آوریل (۱۰ اردیبهشت) سواره به شهر سیستان رفتم، جایی که تقریباً تمام اعضای میسیون جمع شده بودند. سر راه خود از زیارتگاه بی‌بی دوست بازدید کردم. بلافاصله می‌شد فهمید که تعداد زائرین این زیارتگاه چقدر زیاد بوده است. خاک‌های بیرون دیوار دور زیارتگاه، از کثرت ریختن خون قربانی، برنگ قهوه‌ای تیره درآمده بودند. آن‌هایی که استطاعت قربانی کردن داشتند، معمولاً یک بز یا گوسفند و شاید گوسفند گوشتی و یا یک بزه ذبح می‌کردند، و آن‌هایی که توانائی مالی کمتری داشته و فقیرتر بودند، به کشتن یک

خروس اکتفا می نمودند. تکه‌هایی که از لباس‌های زائرین کنده شده بود، از تمام چوب‌ها و میله‌های داخل زیارتگاه آویزان بودند. در هنگام بازدید ما، گروهی مشغول ادای نذر خود بودند، لذا مصلحت ندانستم که خیلی نزدیک برویم. علی‌القاعده، متولیان زیارتگاه کاملاً مشتاق هستند که به اهل کتاب، که مسیحی‌ها هم جزو آن‌ها محسوب می‌شوند، همه جای زیارتگاه را نشان دهند، الا اتافک و فضای اصلی و داخلی زیارتگاه که مقبره فرد مقدس در آنجا قرار دارد. البته اگر فرد ناآشنائی آن دوروبر نباشد، مقبره را هم نشان می‌دهند، در غیر این صورت از اینکار ابا دارند، زیرا ممکن است، تعصب کسی باعث بروز هیاهو و دردسر گردد.

روزگرمی بود و یکبار دیگر، هنگام عبور از فلات زاهدان مورد تهاجم مگس‌های سیستان قرار گرفتم. اگر کسی تازه به این ولایت می‌رسید، مشکل قبول می‌کرد یا تصور می‌کرد که همین یک ماه پیش، طوفان و سرما چه بیدادی در آنجا به راه انداخته بود. خلاصه، بعد از یک سواری طولانی و خسته‌کننده از داخل مزارع آبیاری شده و از روی کانال‌های آبیاری، زمانی که به قنسولگری بریتانیا در نصرت‌آباد رسیدم و پیاده شدم، احساس آسودگی زیادی می‌کردم.

برای مردم سیستان، تمام علائق و امورات در جائی متمرکز می‌شود که زمانی مرکز سیاسی و پایتخت دینی آن‌ها بوده است. می‌توان مدت طولانی در سیستان ماند و هرگز نام نصرت‌آباد را نشنید. طبق رسوم قدیمی و عرف متداول، پایتخت را معمولاً «شهر» و یا حتی فقط «سیستان» می‌نامند. به همین دلیل است که اشاره به نام «سیستان» در کتب و مآخذ قدیمی آنقدر خواننده را گیج می‌کند. هرگز هم روشن نمی‌شود که منظور از «سیستان»، آیا پایتخت سیستان است و یا این‌که هدف از ذکر آن، اشاره به خود ولایت سیستان دارد.

الیوم، از هر طرفی که وارد شوید، نصرت‌آباد بسیار غم‌انگیز و غیر شاداب به نظر می‌رسد، به دلیل لاقیدی مردم، خاک همه جا مانداب شده است. کناره‌های کانال‌ها ریزش کرده و کسی به فکر مرمت آن‌ها نیست. آب نشست و تراوش نموده از این کانال‌ها، تشکیل دو برکه و باتلاق بزرگ داده است که یکی در شمال شرق و دیگری در شرق شهر قرار دارد. باتلاقی که در شمال شرق واقع است، در زمان اقامت ما در سیستان، عمداً نگهداری می‌شد تا سربازان پادگان بتوانند بدون

در دسر الاغ‌ها و چهارپایان خود را سیراب کنند. چون باتلاق مزبور نزدیک قلعه بود، لذا این کار زحمتی برای سربازان نداشت. راه اردوگاه میسیون به قنسولگری بریتانیا از کنار باتلاق شرقی می‌گذشت، و یکبار هم نشد که من این باتلاق را بدون حادثه طی نمایم، زیرا خاک آنجا طبیعتاً به شدت لغزنده و پراز انواع چاله‌های بزرگ و کوچک بود. در سایر جاها هم، زمین به ندرت خشک می‌شد. تمام ساختمان‌ها به خاطر نفوذ رطوبت به دیوارها و صعود در آن، خیلی زود احتیاج به تعمیر پیدا می‌کنند. قسمت‌های تحتانی ساختمان سریعاً در اثر رطوبت سست شده و در اثر باد فرسایش می‌یافت و نهایتاً تمام بنا فرو می‌ریخت. قلعه نصرت‌آباد (به معنای نشانه پیروزی) تقریباً ویرانه است. داخل دیوارهای زوال‌یافته آن، هیچ چیز غیر از منزل مسکونی فرماندار در ارک و عمارت محل سکونت نماینده دولت ایران (کارگذار) تعمیر و مرمت نشده است. دورتادور قلعه، خندقی وجود دارد که علی‌السویه هم چاه مستراح، هم استخر شنا و هم منبع آب شرب و مصرفی می‌باشد و الحق که خندق مزبور هر سه وظیفه را بدون کوچکترین تبعیض و رجحانی نسبت به یکدیگر، انجام می‌داد. در شمال قلعه، حدود ربع میل دورتر از دیوار قلعه، باغ بزرگی قرار دارد که چهارباغ نامیده می‌شود و جزو مایملک فرماندار است. در این باغ خانه‌ای است که بَدَکْ نیست و روی اتاق‌های طبقه همکف آن، یکی دو آپارتمان هم قرار دارد. درب ورودی باغ یک در کوتاه و کم‌عرض در دیوار دور باغ است، اما چندان نقشی ندارد زیرا اسب سوار به راحتی می‌تواند از شکاف‌ها و بریدگی‌های دیوار مخروطی عبور نماید. مثل هر چیز دیگر در سیستان، در این باغ نیز فقط به بعضی جاها، رسیده و آن‌ها را مرتب نگاهداشته‌اند. در زمان بازدید ما، از سایر قسمت‌های باغ که متروکه مانده بود، یک ترانشه یا کانال عمیق عبور می‌کرد که «انشاءالله»، «روزی و روزگاری» قرار بود در آنجا درخت بکارند.

حسین‌آباد، روستائی که در آن مردم عادی غیر وابسته به حکومت، بزرگان قوم و امام جمعه سکونت دارند، در شرایط خیلی بهتری نسبت به قلعه نگهداری می‌شود. یک خاکریز کم‌عرض این دو قسمت پایتخت را از یکدیگر جدا می‌سازد. در حسین‌آباد بعضی باغ‌های بسیار عالی هم وجود دارند و خیلی وقت‌ها در

قنسولگری از انگورهای محصول این باغ‌ها تناول کرده و لذت برده‌ام. انگورها را امام جمعه به عنوان تحفه به قنسول بریتانیا می‌فرستاد.

روز اول ماه می (۱۱ اردیبهشت)، کارگزار، صاحب منصبان و افسران میسیون را به شامی دعوت کرد که خود آن را «شام مختصر» می‌نامید. در موعد مقرر، ما درحالی‌که حالت رژه بخود گرفته بودیم، با طمطراق تمام از قنسولگری بیرون آمده و بعد از رسیدن به خانه میزبان، در حیاط جلوی خانه از اسب‌ها پیاده شدیم. میز طولی در حیاط گذاشته بودند و بلافاصله پذیرائی آغاز شد. به عنوان مقدمه، ابتدا چای و سیگار آوردند. بعد از صرف چای و تدخین، ما را به اتاق باریک درازی هدایت کردند، که پر از چراغ بود و تهویه مناسبی نداشت. همگی، که حدود سی نفر بودیم، پشت میز باریک و درازی نشستیم که در حالت عادی، برای دوازده نفر مناسب بود.

«شام مختصر» متشکل از بیست و هفت نوع غذا و خوردنی بود. شامپانی شیرین، به وفور یافت می‌شد و یک نوع شراب عالی هم آوردند که محصول قزاقستان بود. وسط کار، مجدداً استکان‌های چای آوردند. غذای اصلی، که آخر کار صرف شد و دلمه‌بری نام داشت، عبارت بود از یک گوسفند بریان شده کامل که شکم آن را با پلوی شیرین، مغز بادام، مغز پسته و کشمش پر کرده بودند. گوسفند مزبور را در یک سینی بزرگ آوردند. الحق، پیشخدمت‌های تنومند، با گرداندن این سینی بدور میز و نگهداشتن آن جلوی هر مهمان، انرژی زیادی مصرف کردند. چون سینی را در ترازوی حدود صورت مهمان نگه می‌داشتند و پائین‌تر از آن امکان نداشت، لذا حمله کامل به گوسفند و بریدن قطعات دلخواه از آن بدون آلوده کردن سر و صورت خود و بغل دستی‌ها، امکان‌پذیر نبود، با توجه به این‌که جا هم بسیار تنگ بود، تهاجم مهمانان اغلب موفقیت‌آمیز از آب در نمی‌آمد و بالاخره به تگه‌ای از گوشت قناعت می‌کردند که مورد نظرشان نبود.

در حالی‌که ما در این اتاق شکمی از عزا درمی‌آوردیم، مستخدمین هندی ما هم در اتاق بغل دستی مشغول صرف غذا بودند. هر ظرف غذا بعد از آنکه یک‌دور یا بیشتر در اتاق ما می‌گشت و کار مهمانان با آن تمام می‌شد، به همان صورت روانه اتاق بغل دستی می‌شد، تا به مهمانان آنجا تعارف شود. زمزمه و سروصدائی که از

آن اتاق بلند بود، نشان می‌داد که غذا کاملاً مطبوع طبع مهمانان آنجا قرار گرفته است. بعداً، دلیل این رضایت و خوشحالی آن‌ها را فهمیدیم، در واقع به هر یک از مهمانان هندی، علاوه بر غذای عالی، پول هندی به ارزش حدود یک پوند استرلینگ، انعام داده بودند.

حال دیگر فقط مهمانی خداحافظی باقی مانده بود که باید توسط کمیسر^{۸۵} دولت ایران در این حکمیت، داده می‌شد. البته بین این مهمانی خداحافظی و مهمانی خداحافظی کارگزار که وصفش رفت، یک روز فاصله بود تا خود را پیدا کنیم. کارگزار یعنی عامل و نماینده مقیم دولت ایران در سیستان، صاحب منصبی قدیمی بود. وی فرانسه نمی‌دانست، و یا حداقل به فرانسه حرف نمی‌زد و تمام صحبت‌هایش به فارسی بود. اما کمیسر ایران، مردی بود که به کلاس صاحب منصبان جدید ایران تعلق داشت. وی فارغ‌التحصیل مدرسه نظامی در قسطنطنیه^{۸۶} بود و فرانسه را به روانی صحبت می‌کرد. در طول اقامت میسیون در سیستان، وی همکاری نزدیکی با ما داشت و اغلب در اردوگاه و چادرهای ما مهمان می‌شد. رابطه اعضای میسیون و کمیسر ایران، رابطه‌ای دوستانه و بر مبنای تساوی بود، اما چنین رابطه صمیمانه‌ای با کارگزار نداشتیم و در واقع او را خیلی کم دیده بودیم.

کمیسر ایران، ملقب به «یمین النظام»، در خانه‌ای داخل چهار باغ اقامت داشت و همخانه عامل مالیه در سیستان بود. عامل مالیه یا مأمور دارائی را حکومت تهران فرستاده بود تا برخی امور مالی ولایت را تحقیق و استنتاج نماید. عامل مالیه، ملقب به مستنصرالدوله، مردی جذاب و از زمره ایرانیان بسیار باتربیت و اصیل بود، اما متأسفانه با هیچ یک از زبان‌های اروپائی آشنائی نداشت. وی می‌گفت که پدرش مردی بسیار محافظ کار بود و علیرغم این که بهترین تعلیم و تربیت و آموزش ممکن به سبک و روال ایرانی را برای پسرانش فراهم آورده بود، اما از اعزام آن‌ها به اروپا امتناع نموده و حتی اجازه نداده بود که پسرانش یک زبان اروپائی یاد بگیرند. اگرچه آشنائی مستنصرالدوله فقط به زبان فارسی و نه زبان‌های اروپائی، مانعی جدی برای ارتباط نزدیک ما با وی بود، اما نزاکت و خوش برخوردی زیاد وی باعث گردیده بود که نزد همه ما بسیار محبوب و مطلوب و از احترام و علاقه زیادی برخوردار باشد.

آپارتمان‌های طبقه فوقانی خانه واقع در چهارباغ، که کمی‌سر ایران و مأمور مالیه در آن‌ها به سر می‌بردند، فقط قسمتی از تراسی را اشغال کرده بودند که روی اتاق‌های طبقه همکف این خانه، قرار داشت. یک سکوی بسیار وسیع، روی بام اتاق‌های طبقه همکف، وجود داشت که میز و صندلی‌ها را در آن قرار داده بودند و ما توانستیم به راحتی تمام در این فضای بزرگ و آزاد، شام مهمانی خود را صرف کنیم. هوای آزاد و جای بزرگ، کاملاً با اتاق کوچک و جای تنگ و هوای پراز بوی غذا و دود سیگار مهمانی کارگزار متفاوت بود و این بار واقعاً از غذا لذت بردیم. شام، اگرچه از غذاهای متنوع ایرانی تشکیل می‌شد، ولی از اسراف و ریخت و پاش غیر اصولی قرون وسطائی به دور بود. نام غذاهای سرو شده را در حافظه خود نگهداشتم و بعداً ترجمه این نامها را در یادداشت‌های مربوط به آن شب مفرح و خوشایند درج نمودم، تا معلوم شود این عقیده رایج چقدر غلط است که می‌گویند در سیستان، انسان از کلیه راحتی‌ها و خوشی‌های تمدن به دور است. غذاها عبارت بودند از: سوپ ساده، دلمه برگ مو، کتلت، چلو با خورشت گوشت قیمه و شیرین پلو، مارچوبه و پودینگ^{۸۷}. به عنوان مشروب، میزبان ما توانسته بود که شامپانی خشک، براندی، شراب قرمز پرتغالی و ویسکی تدارک ببیند.

حتی در مهمانی کمی‌سر ایران نیز نمی‌توانستیم فراموش کنیم که در سیستان همیشه پشت هر گلی خاری نهفته است. راه پله، که بسیار تند و پر شیب بود با آجرهای پخته در آفتاب و گل رس ساخته شده و مانند خود خانه، به شدت نیاز به تعمیرات داشت. روی راه پله، به خاطر ما پارچه سرخی کشیده بودند، اما به جایی محکم نشده و شل و لغزان بود. در حالی که صعود از پله‌های مذکور و پارچه روی آن‌ها در طول روز و هوای روشن آسان نبود، می‌توان تصور کرد که نزول از آن‌ها، هنگام شب با هوای تاریک و روشنایی کم جان یکی دو چراغ در پائین راه پله، و سالم رسیدن به پائین، چه دقت زیادی می‌طلبد.

زمانی که به نصرت آباد رسیدیم، مصادف با عید پاک^{۸۸} کلیسای یونانی بود و چون قنسولگری روسیه فقط حدود ۵۰۰ یارد با منزل مسکونی قنسول بریتانیا فاصله داشت، می‌توانستیم صدای قزاق‌های^{۸۹} محافظ قنسولگری روسیه را بشنویم که آوازهای مذهبی و ملی خود را با صدای بلند به صورت دسته جمعی

می‌خواندند. این موسیقی ساده‌گزیگوری^{۹۰} در ما بسیار مؤثر افتاد، زیرا صدای همسرایان به نحو حیرت‌آوری خوب بود و صحیح هم می‌خواندند. قبل از ترک نصرت آباد، قزاق‌ها اجازه خواستند که عساکر هندی میسیون ما را که همراه سرهنری مکماهون به پایتخت آمده بودند، و نیز محافظین سواره نظام قنسولگری بریتانیا را به یک برنامه تفریحی دعوت کنند. این اجازه داده شد و یکی دو روز بعد از مهمانی مذکور، افراد ما هم به فکر افتادند که مهمان‌نوازی روس‌ها را پاسخ دهند. افسران بومی به عنوان مهماندار، تعیین شدند. آن‌ها برنامه مهمانی را تهیه کرده و هرچه که لازم داشتند از انبار ذخیره میسیون و انبار قنسولگری تأمین نمودند، تا این برنامه با موفقیت اجرا شود. به عنوان سرمهماندار، یک افسر بومی قدیمی، فرمانده واحد سواره نظام محافظین کمیسر، تعیین شده بود، که افسری خوب و از یک خانواده بالای افغانی بود. هم طبیعت و هم آموزش و تعلیم و تربیت وی، برای انجام وظایفی از این قبیل که به امور تفریحی و سرگرمی نفرات مربوط می‌شد، بسیار مناسب بود. البته هیچ یک از افراد ما روسی نمی‌دانستند و روس‌ها هم هیچیک قادر به تکلم به زبان هندی نبودند. اما از ایرانیان به عنوان حلقه ارتباطی استفاده شد تا این مشکل رفع شود. زیرا بعد از اقامت طولانی در سیستان، همه افراد اردوی انگلیس حداقل به صورت دست و پا شکسته هم شده، به فارسی صحبت می‌کردند و قزاق‌های قدیمی‌تر مقیم قنسولگری روسیه هم قطعاً همین توانائی را پیدا کرده بودند.

بعد از اتمام خوردن شام، قزاق‌ها نمایشی جالب از رقص‌های خودشان را عرضه نمودند. با وجود چکمه‌های ساق بلند و کت‌های طویل، مهارت و چالاکی آنها در حین رقص حیرت‌آور بود. معلوم شد که حرکات سریع پای آنها، اصولاً با چکمه امکان‌پذیر است. در حین رقص کرنا نواخته می‌شد و رقصان در گروه‌های دونفری می‌رقصیدند. حرکت به جلو، حرکت به عقب، یکی ساکن یا با حرکت مکمل دیگری و حرکات دیگر، که به مدت قابل توجهی ادامه یافت. مردان ما نیز برای سرگرم کردن قزاق‌ها دست به نمایش زدند، رقص با شمشیرهای برهنه که مختص قبایل واقع در مرزهای شمال غربی هندوستان است. این رقص شمشیر نیز جالب بود. و مهمانان قزاق به شدت کف زدند. بالاخره قبل از پایان

مهمانی، قزاق‌ها آواز خواندند. خواننده اصلی، با صدای زیر و مردانه، وسط حلقه کوچکی ایستاده بود، که هر یک از افراد آن در ترجیع‌بند و برگردان آواز شرکت می‌کردند. آهنگ و تون آواز بسیار غم‌انگیز و محزون بود و در بعضی مواقع چنان آهسته و موسیقی چنان باشکوه و عظمت می‌شد که انسان فکر می‌کرد، آواز مذهبی می‌خوانند.

مهمانی و پذیرائی از قزاق‌های فنسولگری روسیه توسط افراد ما، عملاً در پایان دوره اقامت ما در سیستان صورت گرفت. آخرین بازدیدکنندگان به دیدار ما آمده بودند و فقط چند بازدید مانده بود که باید پس می‌دادیم. بعد از آن هیچ دلیلی برای ماندن بیشتر و عدم مراجعت به اردوگاه وجود نداشت. در نتیجه، در پایان هفته نخست ماه می (اوائل نیمه دوم اردیبهشت)، دوباره در اردوگاه خود روی فلات مشرف به دلتای هیرمند بودیم. حال دیگر فقط منتظر تلگرافی بودیم که دستور حرکت میسیون را ابلاغ نماید. بالاخره، تلگرام مذکور، یک شب وقتی بعد از شام بیرون چادرها نشسته بودیم، رسید. باد دوباره شروع به وزیدن کرد، اما دیگر علاقه و توجه ما را جلب نمی‌کرد. بادسنج را برچیده و بسته‌بندی کرده بودیم و دیگرکاری به اندازه گیری سرعت باد نداشتیم. انگار باد هم این عدم علاقه و توجه را احساس کرد، زیرا بلافاصله و ظرف مدت کوتاهی فروکش کرد.

نوبت خداحافظی یا بارعام^{۹۱} رسیده بود، که برای ۱۵ ماه می (۲۵ اردیبهشت) برنامه‌ریزی شد. یکبار دیگر و ایندفعه برای آخرین بار، اتاق اجتماعات جارو گردیده و فرش انداخته شد. حوالی ظهر، دوستان آخوندزاده با همراهانش آمد و بعد از رفتن وی، یمین‌النظام رسید. آنگاه گردهمایی تمام شده و هرکس در جای خود، بیرون کلبه‌ها، مستقر گردید تا برای آخرین بار یک عکس دسته‌جمعی گرفته شود. بالاخره لباس‌های مسافرت را پوشیده و به اردوگاه سر راه که تازه برپا شده بود، راندیم. این اولین اردوگاه موقت در مسیر بازگشت ما بخانه بود. خود من، وقتی که به کلبه‌ام رفتم، همه وسایل آنجا را قبلاً برچیده بودند، فقط عکس همسرم روی دیوار در جای همیشگی خود و چند چیز ضروری باقی بود. تمام وسایل محقری که علیرغم آن، زندگی در آنجا را قابل تحمل‌تر ساخته بودند، اکنون در بسته‌بندی‌های خود، فرسنگ‌ها جلوتر در راه بودند. برای آخرین بار دوروبر اتاق را

بازدید کردم. این کلبه، قطعاً از نظر امکانات زندگی در حدّ صفر بود، اما چیزی داشت، ضد آب و هوا بود، و مرا از آفتاب، باد، باران و سرما مصون داشته بود. انصاف نبود که بدون ابراز خداحافظی به این دیوارهای زیر و سقف خشن که آن همه من خدمت کرده بودند، آن را ترک نمایم. بیرون، شترهای آماده، بی‌تابی می‌کردند و فرصت زیادی برای ابراز احساسات باقی نمانده بود. لباسم را با عجله عوض کردم و عکس و چیزهای ضروری دیگر را که باقی مانده بود، بسته و در یک جعبه قرار دادم و از کلبه خارج شدم.

فقط یکی از سه ستونی که اردوی بزرگ ما به آن‌ها تقسیم شده بود، آنشب را در اردوگاه ماند و بقیه همه محلّ را ترک کردند. انزوا و سکوت شهر (اردوگاه در واقع در حدّ و اندازه یک شهر بود)، تضاد زیادی با همه‌مه و هیاهویی داشت که تا چند ساعت پیش در خیابان‌های شهر موج می‌زد. این سکوت با زوزه گریه‌گرانی که پیشخدمت یکی از افسرها داشت و نگهداری می‌کرد، موثرتر و تکمیل‌تر شده بود. پیشخدمت مزبور، دو سال پیش، توله گریه‌گر بسیار کوچکی را خریداری کرده و آن را پرورش داده بود. حال، حیوان را رها کرده و رفته بودند و گریه بیچاره که به آزادی عادت نکرده بود، بی‌هدف و سرگردان بین کلبه‌ها می‌دوید و تمام شب را زوزه می‌کشید. وقتی ستون سوّم، فردا صبح زود اردوگاه را ترک می‌کرد، شیون و ناله ماده گریه‌گر در گوش تمام افراد ستون همچون نوحه غم‌انگیزی پیچیده بود.

حال، همگی در راه بازگشت به خانه بودیم. از دو سال و نیم پیش که وارد این ولایت شدیم خیلی چیزها یاد گرفته و ماجراهای زیادی بر ما گذشته بود، لذا سفر بازگشت نسبتاً ساده به نظر می‌آمد. در این سفر هیچ کاری نبود که انجام دهیم. ستون‌ها، مستقیم به طرف چاههای محمدرضا خان رفته و در آنجا به جاده تجارتنی افتادند. بعد از آن دیگر کاری نمانده بود جز این‌که این جاده را تا نوشکی طی کنیم.

داستان میسیون سیستان بدین ترتیب به پایان می‌رسد. در این دو فصل باقی‌مانده شمه‌ای از اوضاع اجتماعی و طرز زندگی مردم و همچنین از رودخانه بزرگی که به این ولایت جاری است سخن خواهم گفت، یعنی مطالبی که در فصل‌های پیش امکان بیان و ذکر آن‌ها پیش نیامد.

اوضاع اجتماعی

از قسمتی از سیستان که امروزه توده اصلی جمعیت در روستاها و شهرهای آن ساکن است، همیشه با نام شهرستان یاد می‌شود. در ازمینه اخیر، این قسمت در غرب رود پریان واقع بوده است. این منطقه با میانکنگی واقع در شرق رود پریان تفاوت بارزی دارد، یعنی جایی که آثار سکونت انسان، غیر از چهار روستا، منحصر به تنورهائی است که تمام طبقات مردم، اعم از چوپان و زارع در آنها نان می‌پخته‌اند. تنورها شبیه مخروط‌های ناقصی هستند که قاعده کوچک یعنی سر آنها باز می‌باشد. زمانی که این تنورها کار می‌کرده‌اند، خاک رس کناره‌های آنها چنان پخته شده که تا مدت‌های مدیدی بعد از نابودی آبادی‌ها یا مجموعه چادرها، سالم به جا مانده‌اند. همانطور که قبلاً هم گفته شده، میانکنگی در واقع جنگلی بزرگ است. از طرف دیگر، در شهرستان، جنگل پیدا نمی‌شود، به طوری که در بعضی قسمت‌های آن، مردم ناگزیر از بوته‌های خشک شده علف شوره‌زار و خارستر به عنوان سوخت استفاده می‌کنند، و یک بار سوخت درخت گز، هدیه‌ای است که حتی مردم غنی نیز از دریافت آن خوشحال می‌شوند.

سیستانی‌ها در تطبیق خود با شرایط محیط اطرافشان، مهارت زیادی نشان می‌دهند. خانه‌های مسکونی آنها به صورت قابل‌تحسینی متناسب با آب و هوای منطقه ساخته می‌شود. هر خانه یک هواکش دارد که شافت یا مجرای قائم آن از بین دو دیوار گذشته و به اتاق‌ها باز می‌شود. سقف‌ها به صورت گنبد‌های رفیع می‌باشند و داخل آپارتمان‌ها، فضای زیرگنبد، زیاد است. درب ورودی خانه‌ها به طرف جنوب شرقی، یعنی در خلاف جهت وزش باد تعبیه می‌شود. نقشه متعارف خانه‌های افراد متول‌تر معمولاً به این صورت است که یک ایوان بزرگ یا سالن ورودی بلند با گنبد‌های بسیار زیبا و خوش طرح وجود دارد که از آن درب‌هایی در هر دو طرف به اتاق‌های بزرگ و جا دارد باز می‌شود. درهای مذکور تا حد ممکن کوتاه و کم عرض ساخته می‌شوند.

ادله بسیاری وجود دارد که به موجب آنها، طرح هوشیارانه فوق‌الذکر، نسبت به خانه‌های با طرح اروپائی، تطابق بیشتری با اقلیم منطقه دارد. دیوارهای ضخیم و گنبد‌های مرتفع، در تابستان خانه را خنک‌تر نگه می‌داند و هواکش‌های متعدّد،

علاوه بر تهویه به خنکی و دلپذیری هوای داخل اتاق‌ها، اضافه می‌کنند. خانه‌های گنبدی، البته، در زمستان بسیار سرد می‌شوند، مگر آنکه آتش خوب و مداومی روشن شود. اتاق‌های عمومی در قنسولگری بریتانیا، بعضی مواقع در زمستان بسیار سرد و ناراحت‌کننده بودند، برخلاف مهمان‌نوازی گرم و دلپذیری که بر فضای آنجا حاکم بود. همانطور که قبلاً هم اشاره شد، در بخش غرب پریان، سوخت کمیاب و تأمین آن مشکل بود.

هواکش‌های خانه‌ها، ویژگی بارز و مشهود هر روستا را تشکیل می‌دهند. شکل معمول هواکش یا تهویه‌کننده در سیستان، بدین ترتیب است که یک دهانه ورودی، به شکل روزنه‌ای با عرض خیلی کمتر از طول آن در ابتدای شافت یا مجرای قائم هواکش قرار می‌گیرد. این دهانه ورودی بلند و باریک کاملاً عمود بر جهت وزش باد نبوده و اندکی به طرف شمال یا شمال شرقی انحراف دارد. این انحراف به خاطر آن است که نیروی باد را بشکند، چه اگر باد مستقیماً از دهانه وارد شافت یا مجاری قائم هواکش شده و به پائین برود، هنگام وزش طوفان‌های شدید، تمام محتویات اتاق را بلند کرده و به سمت درب ورودی اتاق پرت خواهد کرد. سیستانی‌ها، با تعبیه دهانه ورودی با انحراف اندکی نسبت به جهت وزش باد غالب، کاری می‌کنند که همیشه در دودکش قائم جریان قوی و رو به پائین هوا وجود داشته باشد ولی شدت آن خارج از اندازه نشود. این تمهید ساده، جهت حصول چنین نتیجه مطلوبی، بسیار قابل توجه است. گاهی سقف‌های گنبدی هم هواکش دارند که شبیه به شیشه جام حمام‌ها یا دریچه‌های روشنایی بالای اتاق، به صورت روزنه‌ای در بالاترین قسمت گنبد می‌باشد. چون این روزنه را به صورت کاسه‌ای می‌سازند، لذا به صورت ضمیمه زیبایی به گنبد، دیده می‌شود. خانه‌های طبقات پائین‌تر و فقیرتر اجتماع، کوچک‌تر و ساده‌تر هستند. آن‌ها دوش به دوش هم داخل یک حیاط ساخته می‌شوند و چون هر یک از آن‌ها یک محل ورود به شکل مستطیل با قوسی در بالای آن، دارند، لذا از همین ورودی می‌توان تمام فضای داخل خانه را به یک نظر مشاهده نمود. در جهت وزش باد، معمولاً یک پنجره کاذب ساخته می‌شود که قسمت بالای آن قوسی بوده و دورتادور به بیرون برآمدگی دارد. فضای داخل پنجره با شبکه‌ای از آجرهای سنگین مسدود می‌شود، و نور و هوا از روزنه‌های

داخل شبکه عبور می نمایند. بسته به نیاز و شرایط، جریان هوا با مسدود نمودن برخی روزنه‌ها به کمک یک کلوخ یا پاره آجر با اندکی گل رس، یا باز کردن برخی روزنه‌های مسدود، تنظیم می‌گردد. با سرد شدن هوا، به تدریج تعداد بیشتری از روزنه‌ها را مسدود می‌کنند، و با فرا رسیدن تابستان، مجدداً به تدریج آن‌ها را باز می‌نمایند.

با سردتر شدن هوا، مردم اغلب در قسمت باد پناه خانه، یعنی طرفی که ورودی‌ها قرار دارند، نشسته و در آفتاب خود را گرم می‌کنند. در این مواقع، هم زن‌ها و هم مردها را می‌توان دید که به دیوار لم داده و راحت نشسته‌اند و از تابش آفتاب استفاده می‌کنند. علاوه بر زن و مرد اعم از پیر و جوان، بچه‌ها، مرغ و خروس و اردک‌ها و حتی سگ‌های قوی هیکل و ترسناک هم معمولاً همان دوربر نشسته یا جست و خیز می‌کنند. چند قدم آنطرف‌تر، در داخل حیاط، حرارت مختصر متصاعد از توده‌های پهن هم به افزودن گرمای محیط کمک می‌کنند. البته، سگ‌ها معمولاً ترجیح می‌دهند، که پشت بام منازل صاحبان خود، یا روی دیواری که دور حیاط منازل وجود دارد، دراز بکشند. وقتی غریبه‌ای وارد روستا می‌شود، این سگ‌ها شروع به داد و بیداد و پارس و دندان قروچه می‌کنند. همانطور که غریبه در خیابان روستا با مرکب خود حرکت می‌کند، سگ‌ها هم روی دیوارها می‌دوند، در حالی که دندان‌های تیز و ترسناکشان با صورت غریبه، فاصله زیادی ندارد. این استقبال گرم، تا وقتی که غریبه از ده خارج شود، ادامه می‌یابد. خیابان روستا، در اغلب موارد، بستر یک کانال و نهر آبیاری، یعنی بستر مجرائی با کناره‌های کم ارتفاع است که بالای هر دو کناره آن ردیف دیوارهای خانه‌ها یا باغ‌ها کشیده شده است. در اثر سال‌ها عبور و مرور، بستر مجرای مزبور، بتدریج کوبیده و سفت شده، اما سکنه روستا، برای تأمین مصالح خاکی جهت مرمت دیوارهای خود، اینجا و آنجا بستر مذکور را کنده و چاله‌ها را به امان خدا ول کرده‌اند. در اثر وجود چاله‌های بزرگ و کوچک و انهار آبیاری متعددی که این به اصطلاح خیابان را قطع می‌کنند و برخی از آن‌ها عمق قابل ملاحظه‌ای دارند، سواری در خیابان روستا، کار آسانی محسوب نمی‌شود.

به ندرت پیش می‌آید که روستائی آنقدر فقیر است که در حومه آن باغی وجود

ندارد. اغلب، باغ متعلق به سید یا عضو دیگری از خانواده روحانی ساکن در روستا است. از فاصله دور هیچکس نمی‌تواند وجود باغ را تشخیص دهد، زیرا دیوار بسیار بلند دور باغ، برای حفاظت دوخت‌ها از باد، یکی از واجبات می‌باشد. فقط وقتی عابر از داخل روستا عبور می‌کند، می‌فهمد که پشت آن دیوار بلند باغی است که به دقت نگهداری می‌شود. باغی سرسبز از یونجه، شاداب از گل‌های سفید و ارغوانی خشخاش، با بوته‌های پرجلای گل رز، گلبن‌های انار و شاخ و برگ زیبای مو که با ظاهر و نمای خسته و بد ریخت دیوار دور باغ، که این مجموعه زیبا را از دیده نهان کرده، کاملاً تضاد دارند.

همه روستا تحت نظر و اداره یک کدخدا می‌باشد که عملاً شهردار آن ده محسوب می‌گردد. کدخدا را سکنه روستا با رأی‌گیری انتخاب نمی‌کنند، البته این سمت کاملاً موروثی هم نمی‌باشد. علی‌الاصول، هر کسی که واجد شرایط باشد می‌تواند کدخدا شود، اما کسی که پدرانش این سمت را داشته و کدخدا زاده است، قطعاً از تأیید و احترامی برخوردار می‌باشد که از یک تازه‌کار دریغ می‌شود. خانه کدخدا، اغلب به نوعی برتر از اکثر خانه‌های دیگر روستا می‌باشد و معمولاً در اواسط خیابان اصلی قرار دارد. در یک طرف درب ورودی خانه کدخدا، در بیرون و در یک محل مسقف، سکوئی وجود دارد و اغلب مواقع یکی از دستیاران کدخدا را می‌توان دید که روی آن لمیده و چرت می‌زند. جلسات و گردهم‌آئی‌ها نیز در همین جا تشکیل می‌گردند، و در آن موقع روی سگوبزرگان و ریش سفیدان روستا جلوس می‌کنند و افراد معمولی هم روی زمین یا هر جا که توانستند، می‌نشینند. به این گردهم‌آئی، اصطلاحاً «مجلس» می‌گویند. وقتی مسئله مهمی رخ می‌دهد و مانعی پیش می‌آید که باید از پیش پای مردم برداشته شود، با زدن یک طبل بزرگ که صدای آن تا فاصله مکفی شنیده می‌شود، سکنه روستا به شرکت در یک «مجلس» دعوت می‌شوند. در سرزمینی که مردم می‌گویند: «بلی قربان، می‌رویم» ولی در عمل نمی‌روند، این روش کدخدا برای دعوت از مردم به شرکت در جلسه، بسیار مؤثر است، زیرا تا وقتی که همگی یا حداقل تعداد مورد نظر کدخدا در جلسه حضور نرسانده‌اند، زدن طبل ادامه خواهد داشت.

در ارتباط با کشت اراضی کشاورزی هر روستا یا شهر، سیستم خاص و ویژه‌ای

حاکم است. زارعین، بین خود گروه‌هایی تشکیل می‌دهند که به آن‌ها پاگو^{۹۲} می‌گویند. هر پاگو متشکل از ۶ نفر زارع می‌باشد. این گروه‌ها را بزرگ یا کدخدای هر روستا و شهر، نظم و نسق می‌دهد، و تعداد آن‌ها ممکن است سال به سال، بسته به سطح زمین زیرکشت در آن سال، عوض شود. برای مثال، اراضی میانکنگی توسط گروه‌هایی از زارعین کشت می‌شود که خانه‌های واقعی آن‌ها در غرب رود پریان قرار دارند. بدین ترتیب، زمین‌های میانکنگی که هر سال کشت می‌شوند، تحت اختیار کدخداهای روستاهای مختلف شهرستان بوده و این زمین‌ها، بسته به وسعت آن‌ها در اختیار تعداد لازم از پاگوهای تشکیل شده در شهرستان، قرار می‌گیرند. به این دلیل است که بسیاری از مراکز سکونت میانکنگی، جنبه موقتی دارند، زیرا سکنه این مراکز، بومی آنجا نبوده و آن زمین‌ها را به مدت کوتاهی برای کشت، اجاره کرده‌اند.

اعضای هر پاگو، به نسبت مساوی، در تأمین هزینه‌های کاشت، داشت و برداشت زمین، شریک هستند. آن‌ها سود حاصله از فعالیت‌های کشاورزی را نیز بین خود تقسیم می‌کنند. پاگوهای سیستان افغان، همیشه یکی از اعضای خود را مأمور می‌کنند که در روستا بماند و به اموری از قبیل پرداخت دستمزد کارگردان روزمزد، استخدام آن‌ها، خرید مایحتاج کار و غیره بپردازد. به این ترتیب بقیه شرکای پاگو می‌توانند بدون دغدغه فکری، تمام وقت و انرژی خود را صرفاً و مستمراً در فعالیت‌های کشاورزی و کار در مزرعه متمرکز نمایند، انجام کارهای دیگر و به اصطلاح کارهای تدارکاتی و غیره، به عهده آن عضو مستقر در روستا می‌باشد که «مردِ مَرَدَه» نامیده می‌شود.

تردیدی نیست که این سیستم و این نوع سازمان‌دهی، قدمت فوق‌العاده زیادی دارد. به احتمال زیاد واژه «پاگو» از همان ریشه‌ای گرفته شده که در لاتین «پگنی^{۹۳}» و در انگلیسی قدیمی «پگی^{۹۴}» نامیده می‌شود. واژه اخیرالذکر خود از لاتین مأخوذ بوده و به معنای جزء و کسری از صد است. در اجتماعات اولیه، گروه یا دسته‌ای که «پگنی» نامیده می‌شد، متشکل از تعدادی از زارعین بود که اراضی آن‌ها در فاصله‌ای از مرکز سکونت اصلی و مادر، قرار داشت که مرکز مدنیت محسوب می‌شد. درست مانند «پاگو»های میانکنگی که اراضی آن‌ها در فاصله‌ای از آبادی‌ها

و مراکز سکونت واقع در شهرستان قرار دارند و مراکز مذکور در واقع مراکز تمدن و مدنیته است که در سیستان یافت می‌شود.

ایراد بزرگ این سیستم و روش کار، کوتاه بودن مدت اجاره اراضی توسط پاگو است. زمین‌ها متعلق به دولت هستند و هیچ‌کس صاحب زمین نیست. هر پاگو اراضی مربوط به خود را اجاره کرده و حق‌الاجاره پرداخت می‌کند که به طور نظری نباید از شصت قران تجاوز نماید. این رقم قبل از تحویل زمین پرداخت می‌شود و نه تنها زمین فقط به مدت یکسال در اختیار پاگو قرار داده می‌شود، بلکه اصولاً پاگو از پیش نمی‌داند که کدام زمین زراعی را به وی خواهند داد. از این دیدگاه، اعضای پاگوها، کاملاً تحت اختیار مسئول و‌گذار زمین هستند، و اطلاع ندارند که آیا در شهرستان به آن‌ها زمین داده خواهد شد یا در میانگنگی. در واقع تا وقتی که زمان شروع عملیات زراعی روی زمین نرسیده، تقسیم زمین‌ها بین پاگوها صورت نمی‌گیرد، و چون پاگو از قبل حق‌الاجاره خود را پرداخت کرده‌اند، در موقعیتی نیستند که به تصمیم متخذه اعتراض کرده یا به سرزمین واگذار شده نروند. با چنین روشی، غیر ممکن است که پاگوها برای اصلاح زمین و بهبود آن، غیر از کارهایی که برای کشت در یک سال ضروری است، اقدامی بکنند، زیرا می‌دانند که سال بعد این زمین مجدداً به آن‌ها داده نخواهد شد. به این ترتیب، هر پاگو فقط کارهایی را انجام می‌دهد که در یک سال، بیشترین سود را حاصل کند و هیچ نوع آینده‌نگری و کارهایی که در درازمدت برای بهبود وضع اراضی لازم است، انجام نمی‌شود.

شرایط دیگری نیز حاکم هستند که سد راه انجام کارهای ابتکاری و متهورانه می‌باشند. برای مثال، سهم مالکانه، برابر نصف محصولی است که هر پاگو برداشت می‌نماید. از نصف باقی‌مانده نیز باید سهم افراد مختلف داده شود که از کدخدا گرفته تا کم‌اهمیت‌ترین فرد را شامل می‌گردد، و هرکس که به نوعی عنوان و مقامی دارد، سهمی از نصف باقی‌مانده محصول را طلب می‌کند. اگر چه، سهم این افراد از قدیمی‌ترین زمانه‌ها، مشخص و تثبیت شده است، اما هیچ پاگوئی انتظار ندارد که با پرداخت سهم مزبور بتواند گریبان خود را خلاص نماید. حاکم یا فرماندار ولایت که از طرف دولت منصوب شده، از تمام محصول بدست آمده در ولایت تحت فرمان خود، سهمی را به عنوان مالیات می‌گیرد. به همین ترتیب کدخدا نیز از اراضی

تحت پوشش آبادی یا آبادی‌های خود، بخشی از محصول را دریافت می‌کند. اگر کدخدا بیش از یک آبادی را اداره می‌کند، شخصاً در مهمترین آن‌ها ساکن شده و معاونین وی نیز در آبادی‌های دیگر مستقر گردیده و سهم کدخدا را جمع‌آوری می‌نمایند. هر معاون از سهم کدخدا، ابتدا مخارج و هزینه‌های خود را کسر کرده و الباقی را به کدخدا می‌دهد. از هر ده پاگو، محصول یکی، سهم کدخدا است. طبعاً مقداری نیز به عنوان هدیه به کدخدا یا معاون وی داده می‌شود تا سال بعد موقع تقسیم زمین، کدخدا اراضی بهتری را برای پاگوی هدیه دهنده، در نظر بگیرد. نصف محصول سهم دولت نیز توسط کدخدا جمع‌آوری می‌گردد. به علاوه، هر پاگو باید مطابق سهم خود در اراضی خاصی، بیگاری کند.

در هر آبادی یا شهری، تعدادی مسئول و موظف، وجود دارد که تحت نظر و سرپرستی کدخدا عمل می‌کنند و در واقع خود کدخدا آن‌ها را بوجود آورده است. یکی از اصلی‌ترین این مسئولین، میرآب می‌باشد که مسئولیت نظم و نسق امورات آبیاری را به عهده دارد. میرآب کسی است که در مورد لزوم لایروبی کانال‌ها و مرمت گوره‌ها، مستقیماً به کدخدا گزارش می‌دهد. بر اساس این گزارشات، کدخدا از هر پاگو تعداد معینی از افراد را طلب می‌کند تا تحت نظر میرآب به انجام کارهای لایروبی آنها و کانال‌ها یا مرمت خاکریزها و گوره‌ها به پردازند. این افراد نه تنها باید مجانی کار کنند، بلکه حتی غذای خود را هم باید به‌مراه بیاورند.

همانطور که قابل انتظار است، کار مرمت هم با بازده خوبی، انجام نمی‌شود. کانال‌های آبیاری بزرگ، اغلب هنگامی که آب زیادی در آن‌ها جاری است، نشت می‌کنند و آب نشت نموده، سطح وسیعی از اراضی را مانداب می‌کند و این ماندابی باعث قطع جاده‌ها و خطوط ارتباطی می‌گردد. کانال اصلی یعنی رود سیستان، در یک قسمت از مسیر خود، گودالی ایجاد کرده که بین ۱ تا ۱/۵ میل عرض و ۲ تا ۳ میل طول دارد. البته باید اذعان کرد که مهندسین آبیاری محلی، برای تشخیص تراز و شیب، چشمان تیزی دارند، زیرا در تمام مدتی که ما در سیستان بودیم و کانال‌های مختلف را به دقت بررسی کردیم، هرگز به موردی برخوردیم که در آن شیب کانال غلط اجرا شده باشد. در صورتی که هر کانال، قسمت به قسمت توسط روستاهای مختلف احداث شده و هر روستا فقط قسمت مربوط به خود از کانال

مزبور را ساخته، و تنظیم شیب کانال بدون وسائل نقشه برداری و فقط به کمک چشم صورت گرفته بود^{۹۵}. باید اضافه نمود که علیرغم شیب دقیق، قوس‌های اضافی و غیر لازم در کانال‌های آبیاری، زیاد دیده می‌شدند.

تعداد آبادی‌ها زیاد است، گرچه بعضی از آن‌ها بسیار کوچک می‌باشند. در زمان بازدید ما تعداد ۳۶۳ پارچه آبادی، عموماً روستا، در قسمت ایرانِ دلتای هلمند وجود داشتند. فقط ۳ پارچه از این آبادی‌ها دارای جمعیتی بیش از ۵۰۰ خانوار بوده و ۲ پارچه دیگر بین ۳۰۰ تا ۵۰۰ خانوار، سکنه داشتند. جمعیت بقیه روستاها از ۳۰۰ خانوار کمتر بوده و بسیاری از آن‌ها در حد یک آبادی متشکل از چند خانه، بودند. تعداد کل خانوارهای ساکن در شهرستان برابر ۱۵,۶۲۲ خانوار و ساکن در سیستان ایران برابر ۲۱,۱۷۱ خانوار بود. این ارقام، افراد پادگان‌ها یا نفرات فرماندار سیستان را شامل نمی‌شود.

تعداد جمعیت در کل دلتا را به شرح زیر می‌توان بیان نمود:

قلمرو ایران:

شهرستان ... ۱۵,۶۲۲ خانوار

میانکنگی ... ۱۵,۵۴۹ "

قلمرو افغان:

بخش چخانسور ... ۱۶,۲۷۲ "

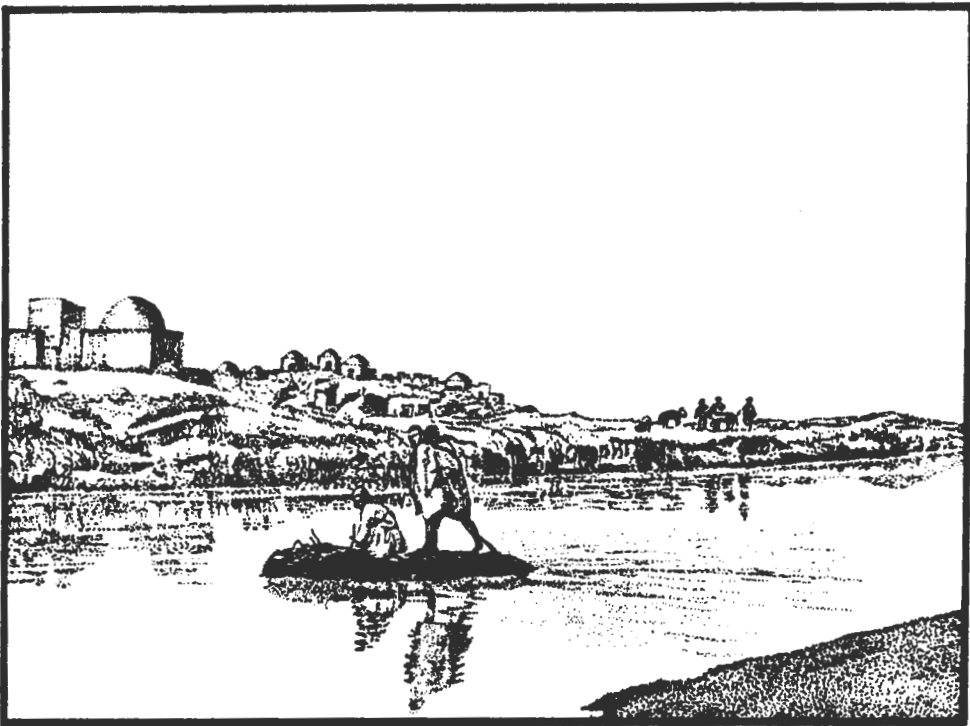
کل ... ۳۷,۴۴۳ "

تراکم جمعیت در طرف ایران سرحد، بسیار بیشتر از طرف افغان است. این تراکم در طرف افغان به حدود ۱۶ خانوار در میل مربع، در مقابل ۲۶ خانوار در میل مربع در طرف ایران، می‌رسد. با احتساب ۴/۳ نفر جمعیت متوسط هر خانوار، که میانگین آماری حدود ۴۰ و ۵۰ خانوار زارع می‌باشد، می‌توان جمعیت کل سیستان ایران را ۹۱,۰۰۰ نفر و جمعیت کل سیستان افغان را ۷۰,۰۰۰ نفر و کل دلتا را ۱۶۱,۰۰۰ نفر برآورد نمود.

تردیدی نیست که جمعیت دلتای هلمند، در طول زمان تغییرات زیادی داشته است، اگر از روی ویرانه‌ها و آثار باستانی به جا مانده قضاوت شود، این جانب حدس می‌زنم که در زمان حمله تیمور به سیستان، جمعیت این خطه حدود ربع

میلیون نفر بوده است. از طرف دیگر، در سال ۱۸۷۲م (۱۲۵۱ش)، طی یک دوره هرج و مرج و ناامنی که بر سیستان گذشت، جمعیت این ولایت، بنابر گزارش سرفردریک گلداسمید، به حدود ۴۵,۰۰۰ نفر کاهش پیدا کرده بود.

مهمترین واقعه سالانه در زندگی سکنه سیستان، (شکل ۱۰۷)، حتی مهمتر از عید نوروز، بازسازی و احداث سد سیستان یا بند کهک می باشد. این بند، سرریزی است که روی رود هلمند نزدیک قلعه کهک ساخته می شود و احداث آن کاری خطیر و نهایت درجه مهم می باشد. رود پریان، به دلیل وجود فلات زاهدان، قادر به مشروب ساختن اراضی واقع در سمت چپ مسیر خود نبوده و تمام ناحیه زراعی غرب این رودخانه، توسط کانال اصلی موسوم به رود سیستان یا کانال سیستان،



شکل ۱۰۷- رود سیستان نزدیک برج سربند، ترسیم از روی عکسی از تیت، سال ۱۹۰۵ م

آبیاری می‌شود که از هلمند، بلافاصله در بالادست سرریز فوق‌الذکر منشعب می‌گردد. اگر آب مکفی در رود سیستان موجود نباشد، بسیاری از شاخه‌های منشعب از آن، اساساً قادر به دریافت آب نخواهند بود، و چون کف رود سیستان، خود حدود ۳ فوت بالاتر از داغ آب هلمند در دوره‌های کم آب این رودخانه می‌باشد، لذا نقش سرریز به خوبی مشخص بوده و لازم نیست سخنی در اهمیت و وجوب آن گفته شود.

به محض آنکه سیلاب رود هلمند فروکش کند و سطح آب در آن پائین بیاید، کاهش ناگهانی و کاملاً بارزی در کلیه شعب این رودخانه رخ داده و مآلاً بسیاری از این شعب، کاملاً خشک می‌گردند. این دوره، مصادف با زمانی است که محصولات زارعی تابستانه^{۹۶} در آن جمع‌آوری شده است. سهم حکومت، یعنی نصف محصول، داده می‌شود و از نصف باقی‌مانده، سهم افراد مختلف هم برداشت شده و بالاخره مقدار خیلی برای زارع بیچاره باقی می‌ماند که برای خود بردارد و گشایشی به امورات زندگیش بدهد. حال دیگر، زمان شخم زدن و کشت پائیزه نزدیک است و آب مجدداً جهت آبیاری لازم خواهد شد.

طبق روال متعارف، سرریز باید بازسازی گردد و کدخداها به جنب و جوش می‌افتند. دستورات لازم به زارعین داده می‌شود و آن‌هایی که استطاعت مالی دارند، سهم بیگاری خود را با پول می‌خرند و آن‌هایی که بضاعت مالی ندارند، آماده ارائه خدمات و کار خود می‌گردند. اردوگاه بزرگی در ساحل رودخانه برپا می‌شود و تمام آن‌هایی که برای کارکردن در آنجا جمع شده‌اند، ضمناً به عنوان آشپز و نیز خدمتکار عمل می‌کنند. بسته‌های محکمی از سرشاخه‌های گز درست می‌شود و بعد از آنکه تیرهای چوبی ذر ردیف‌های منظمی در بستر رودخانه کوبیده شدند، بسته‌های گز در محل‌های خود، بین آن‌ها قرار داده می‌شوند.

سرریز از دو طرف و در دو قسمت ساخته می‌شود. یک قسمت آن از ساحل رودخانه در طرف ایران و قسمت دیگر از ساحل رودخانه در طرف افغان شروع شده و این دو قسمت در بین راه به هم می‌رسند. محل اتصال دو قسمت مزبور، رأس زاویه منفرجه‌ای است که به طرف بالادست جریان آب، می‌باشد. مجرای رودخانه، نزدیک به ساحل افغان عمیق‌تر است، لذا قسمتی که در طرف افغان

ساخته می‌شود، بسیار کوتاه‌تر از قسمتی از سرریز است که در طرف ایران احداث می‌گردد. جریان آب، به رأس این زاویه نیروی زیادی وارد می‌کند و این نیرو باعث فشرده شدن اضلاع زاویه گردیده و وزن بسته‌های گز و نیروی ناشی از اتصال آن‌ها به یکدیگر، باعث ایجاد مقاومت لازم در مقابل جریان آب می‌گردد، تا اینکه سیلاب‌های بزرگ فرا برسند. چون بدنه سرریز جز از بسته‌های گز، از چیز دیگری تشکیل نشده، لذا مقدار زیادی آب از لابلائی آن‌ها و از بدنه بند عبور می‌کند. همین گذر آب باعث تخفیف نیروی وارد بر سد گردیده و در همان حال، به علت بالا آمدن آب در پشت سرریز، ورود جریان به کانال سیستان تأمین می‌شود، چه در مقام مقایسه، جریان عبور نموده از خلل و فرج سرریز بسیار کمتر از جریانی است که از روی بند سرریز می‌کند و برای سرریز از روی بند، سطح آب در پشت آن باید بالا بیاید. در بالای بند یا سرریز، گذرگاهی به عرض حدود ۱۰ فوت و طول ۵۰۰ فوت، مهیا می‌شود تا آب از روی آن عبور نماید.



شکل ۱۰۸- کارگران در حال احداث بند سیستان، ترسیم از روی عکسی از گانگاسینگ ۱۹۰۵ م

در سال ۱۹۰۴م (۱۲۸۳ ش)، عملیات احداث بند از اواسط اوت (۲۵ مرداد) آغاز گردید و درست یک ماه به طول انجامید. از اول کار تا آخر آن، حدود چهار هزار نفر کار می‌کردند و در حدود ۴۵۰,۰۰۰ بسته سرشاخه‌گز ساخته شده و در بدنه بند بکار رفت. این تعداد بسته‌های گز، معادل حدود ۲۰۰۰ تن سوخت چوب بود (شکل ۱۰۸).

فرد سیستانی، علیرغم ظلم‌های زیادی که متحمل می‌شود، قلباً روح شادابی دارد و با اندکی ترغیب، تمایل پیدا می‌کند که آزادانه صحبت کند، به ویژه برای کسی که زبان او را به حد لازم می‌داند و نیاز به استفاده از مترجم ندارد. سرگرمی و تفریحات سیستانی‌ها بسیار کم و نادر است. یک نقال و داستان‌سرای خوش بیان، می‌تواند توده کثیری را جلب نماید، تا بسته به فصل و هوا، در کنار دیوار لمیده و به وی گوش دهند. البته افراد مسن‌تر و باتجربه‌تر، حضور در چنین محافلی را دون‌شان و شخصیت خود می‌دانند.

استعمال تریاک بسیار متداول است. زنان زیادی نیز همانند مردان به آن معتاد هستند و گفته می‌شود که به نوزدان خود نیز تریاک می‌دهند تا گریه و فریاد نکنند. طبقات بالای جامعه، کار زیادی برای انجام دادن ندارند و چیزی فکر و ذکر آن‌ها را مشغول نمی‌کند، جز اینکه گاهی باید در جلسات دادگاه، معاون فرماندار، یا نماینده دولت پرشیا یعنی کارگزار شرکت نمایند. بقیه اوقات آن‌ها صرف تریاک‌کشی می‌شود. طبقات پائین‌تر نیز به استعمال این ماده گرایش دارند و می‌گویند چون در مزرعه همواره در معرض رطوبت، آب و سختی کار هستند، لذا استفاده از تریاک برایشان مفید است. البته این افراد، به خاطر فقر زیاد، ناگزیر باید در مصرف تریاک امساک کنند، زیرا همان سود مختصری هم که بعد از غارت محصول دسترنج آن‌ها، باقی می‌ماند، به قیمت زحمت ممتد و مستمر به دست می‌آید.

سیستانی، ذاتاً سوداگر است و همیشه آماده معامله می‌باشد. پرنده‌گانی را که شکار کرده با سوخت معاوضه می‌کند، در ازای هندوانه، چکمه می‌گیرد و گندم را با سوخت و چکمه طاق می‌زند. تا آنجائی که ما فهمیدیم، کمبود پول و نقدینگی، مانعی عمده بر سر راه تجارت و معامله می‌باشد. تا سال ۱۹۰۳م (۲ و ۱۲۸۱ ش) که میسیون به سیستان وارد شد، بسیاری از مردم، با پول نقره‌ای معامله نکرده

بودند. در سال ۱۸۹۹ م (۱۲۷۸ ش)، برای تعویض چند روپیه پول هندی، من مجبور شده بودم که آنرا به روستای تجاری چلنگ بفرستم.

در آن روزها، یکی از راههای کسب و کار برای افراد مبتکر و خوش فکر، آن بود که تعدادی شتر جمع‌آوری و نگهداری نمایند و هر چند وقت یکبار آن‌ها را برای فروش به کوپته ببرند. با پول حاصل از فروش شترها، فروشنده، لباس و انواع و اقسام مایحتاج زندگی خریداری کرده و بعد از گشت و گذار در کوپته و دیدن بازار و اجناس و دیدنی‌های دیگر، به خانه برمی‌گشت. فقط چند نفر در سیستان بودند که در مقیاس کلان‌تر تجارت می‌کردند. این افراد ساکن بنجار یا چلنگ بوده و معمولاً با بیرجند یا مشهد داد و ستد می‌نمودند و در آنجا اعتبار خوبی داشتند.

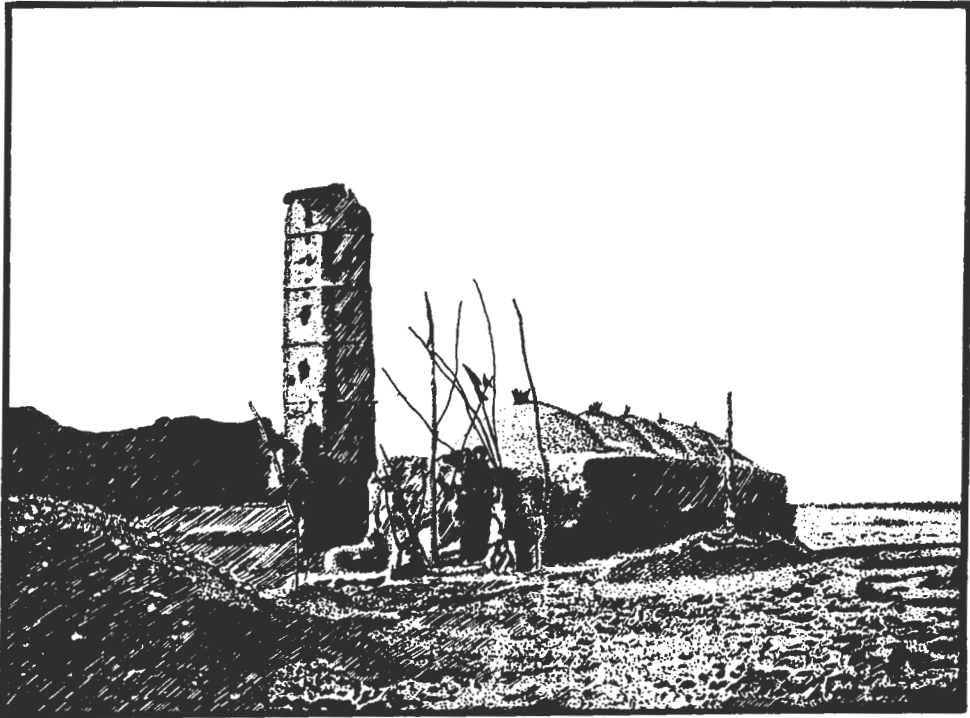
دلیل عدم توسعه و رواج کسب و تجارت را می‌توان در بی‌نظمی و هرج و مرجی جستجو کرد که قبل از تثبیت حاکمیت دولت ایران بر بخشی از سیستان در این منطقه حاکم بوده است. این هرج و مرج به طرز فاجعه‌آمیزی کلیه شئونات زندگی سکنه را تحت تأثیر قرار داده بود. دو طبقه از مردم که از این هرج و مرج متضرر نشده و حتی بر متصرفات و مایملک خود افزودند، طبقات سادات و روحانیون وابسته به حکام بودند. ترس و اعتقادات طوایف بلوچ که با هم می‌جنگیدند به نفع این دو طبقه تمام شد، روستاهائی که تعلق به این دو طبقه داشتند، در وسط معرکه و حمام خونی که روستاهای دیگر را فرا گرفته بود، آرام و محلّ تجمع پناهندگان بودند. هرکس که مایملکی داشت و ترس از دست دادن آن می‌رفت، آنرا نزد این دو طبقه به امانت می‌گذاشت. تجار در روستاهای سادات احساس ایمنی می‌کردند. رعیت وقتی به اراضی سادات پناه می‌بردند در امنیت بودند. هیچکس آنقدر بی‌ملاحظه و وحشی نبود که به همسایه سادات آسیب برساند. طبقه سادات علیرغم تعصبات خود، تنها مانع و رادعی بود که وقتی کشت و کشتار و قتل و خونریزی به آن می‌رسید، متوقف می‌شد، و در وسط این معرکه خونین مرگبار، تنها پناهگاه مردم بیچاره به شمار می‌رفت.

به طور کلی، سیستانی‌ها از دیدگاه باورهای مذهبی ابداً متعصب نیستند. بسیار رخ می‌دهد که بخشی از یک فامیل و طایفه در قلمرو ایران ساکن است و به مذهب رسمی پرشیا یعنی شیعه اعتقاد دارند، در حالی که بخش دیگر آن در افغانستان

سکنی داشته و سنی می‌باشند. همهٔ سیستانی‌ها به زیارت و زیارتگاه‌ها بسیار معتقد می‌باشند و متولیان زیارتگاه‌ها درآمد قابل توجهی به دست می‌آورند. مشهورترین زیارتگاه‌ها، زیارتگاه امیران است، که مقبرهٔ اصلی آن در منطقهٔ بی‌آب و پر از ویرانه‌های باستانی امیران در شرق نادعلی قرار دارد. (شکل ۱۰۹). یکی دو شعبهٔ فرعی این زیارتگاه نیز در خاک ایران واقع است. یک زیارتگاه بسیار معتبر دیگر، بی‌بی دوست است که این واژه به معنای «بانوی رحیم» می‌باشد. زیارتگاه بی‌بی دوست، در معالجه بیماران گزیده شده توسط حیوان هار، مجرب شناخته می‌شود. فارسیوان‌های سیستان، به خاطر بعضی اعتقادات مخصوص خود، شهرت دارند و بلوچ‌ها (که سنی هستند)، می‌گویند که فارسیوان‌ها به یک گونهٔ همیشه سبز از درختان گز احترام زیادی گذاشته و در واقع به آن‌ها اعتقاد دارند. گونه مزبور، بنام کورگرز^{۹۷} نامیده می‌شود و درخت گزی است که شبیه به درخت سرو که نزد زردشتیان مقدس است و عقیده دارند که این درخت را اوّل بار خود زردشت پیامبر کاشته است. شاخ و برگ همیشه سبز این درخت را، نشانه‌ای از درستی و حقیقت تعالیم زردشت در تمام قرون و اعصار می‌دانند و معتقد هستند این درخت که اساساً به منظور اثبات حقانیت زردشت کاشته شده، مستحق احترام و اعتقاد مذهبی می‌باشد.

تحصیل، تقریباً فقط به پسرها محدود می‌شود. گفته می‌شود که درس خواندن دخترها هم مجاز است، به شرطی که فقط آموزش خاصی داده شود. یک دختر می‌تواند خواندن را فراگیرد، اما نباید نوشتن را یاد بگیرد. اگر دختر نوشتن بلد باشد، ممکن است از آن مفسده تولید شود، همانطور که دختر ملک قطب‌الدین نوشتن بلد بود و در نتیجه نامه‌ای به تیمور لنگ نوشته و در آن نقاط ضعف دفاعی پایتخت سیستان را فاش نمود و با این خیانت خود، زاهدان را به ویرانه‌ای تبدیل کرد که امروزه شاهدش هستیم.

دختر ملک قطب‌الدین که به خاطر زیبایی و کمالات خود شهرت داشته، از مدتها پیش شیفتهٔ فاتح بزرگ شده بود. وقتی تیمور زاهدان را محاصره نمود، وی نامه‌هایی نوشته و به تیربسته و باکمان خود آن‌ها را به صفوف تیمور پرتاب کرد. در این نامه‌ها، علاوه بر شرح عشق خود، راز تأمین آب شهر از یک مجرای زیرزمینی را



شکل ۱۰۹- برج هشت گوش زیارت امیران در چخانسور، بر اساس عکسی از تیت، سال ۱۹۰۵ م

فاش ساخته و در نتیجه تیمور این مجرای آب شهر را قطع نمود و اهالی شهر را وادار ساخت که تسلیم شوند. بعد از فتح زاهدان، تیمور با این شاهزاده خانم وصلت کرد و این ازدواج به عنوان پاداشی در مقابل خدمت دختر تلقی گردید. اما خیال تیمور راحت نبود و فکر می‌کرد دختری که به پدر و سرزمین خود خیانت کرده چگونه به او وفادار خواهد ماند. لذا هنگام ترک سیستان دستور داد که سر دختر را از بدنش جدا نمودند. بدین ترتیب بود که دختر ملک قطب‌الدین از بین رفت و داستان او برای همیشه به عنوان شاهد و نمونه‌ای دهشتناک باقی ماند، تا هرکس که در غلط بودن تحصیل دختران شک کند، آنرا بیاد بیاورد و بفهمد که اگر زنان نوشتن بلد باشند، چه کارها که نمی‌کنند.

در سرزمینی که همه چیز راه فنا طی کرده، تعجبی ندارد که هنرها هم نمودی نداشته باشد. تفاوت بین اوضاع و احوال امروزی هنر و شرایط حاکم بر آن در چند

قرن پیش، بسیار زیاد است. مردمی که زمانی در قلاع ساروتار و خانه‌های اربابی آن، که ویرانه‌های آن‌ها باقی مانده، زندگی می‌کرده‌اند، ارزش زیادی به هنر قائل بوده و اجازه می‌دادند که هنر پیشرفت کند و سدّ راه ترقّی آن نمی‌شدند. وقتی در حال نقشه‌برداری بودیم، گاهی بعضی مهرهای قدیمی را برای فروش به اردوگاه میسیون می‌آوردند که نقوش بسیار زیبایی روی آن‌ها حکاکی شده بود. هنرمندان آن دوران، روی قطعات کوچک عقیق، یاقوت (هم ارغوانی هم سفید) ماده‌ای که شبیه یشم سبز بود، و روی مرجان حکاکی‌های بسیار جالبی انجام داده بودند. نقوش روی این نگین‌ها مشتمل بر تصویر انسان و حیوانات، به قدری زیبا و دارای جزئیات کامل بودند که نتیجه‌گرفتم حکاکی آن‌ها بی‌تردید به کمک عدسی‌های بزرگ نما انجام گردیده است.

امروزه در نصرت‌آباد و روستاهای بزرگ مانند بنجار، به اصطلاح اساتیدی هستند که روی فلزات قیمتی کار می‌کنند، اما کار آن‌ها بیشتر روی سلاح و حتی معماری و ساختمان می‌باشد. هم‌منطور که قبلاً هم ذکر شد، طلا و نقره در این ولایت در واقع بسیار کمیاب است و روی سگه‌های قدیمی که توسط جویندگان گنج پیدا می‌شود، کار شده و نهایتاً به عنوان زینت‌آلات و زر و زیور توسط افراد پولدار خریداری می‌شود تا به زنانشان هدیه بدهند. درست است که سنگ‌های حکاکی شده و سگه‌های قدیمی را به شکل زینت‌آلاتی مانند گردنبند، گوشواره، دستبند و غیره درمی‌آورند، ولی اینکار با آن چنان بی‌سلیقگی و بی‌ذوقی انجام می‌شود که از هر نظر، نقطه‌مقابل کار عالی و هنرمندانه‌ای است که در گذشته روی سکه‌ها و سنگ‌های حکاکی شده انجام می‌شده است.

ستاره بخت و اقبال سیستان قرن‌هاست که در حال نزول می‌باشد. قبل از لشکرکشی و تثبیت حاکمیت دولت پرشیا، به مدت پنجاه سال، بی‌نظمی، هرج و مرج و قتل و غارت در سیستان حاکم بود. در میان ویرانه‌های زاهدان، یکی از بازماندگان نژاد اصلی و قدیمی سیستان به من گفت که سکنه‌امروزی قادر به تکرار کارهای پدرانشان نیستند، زیرا «خون حیات از رگهای ما خارج شده است.»

امروزه، فقط صنایعی پابرجا مانده که برای تأمین نیازهای روزمره اهالی مطلقاً ضروری می‌باشند. از ظروف سفالی فقط معمولی‌ترینشان ساخته می‌شود. قطعات

سفالی که امروزه ساخته می‌شود کاملاً بد شکل بوده و به بدترین صورت پخته شده‌اند و لعابی که روی بعضی از آن‌ها داده می‌شود، فقط حکایت از نامرغوب بودن آن دارد. شکل و اندازه‌اشیای سفالی، مشابه سفالینه دوران قدیمی است، اما نحوه کار زمین تا آسمان تفاوت داشته و امروزه بدترین نوع کار روی آن‌ها انجام می‌شود. به طور مشابه، ساختمان‌های امروزی نیز کاملاً هر دمبیل ساخته می‌شوند، خطوط ساختمان بر هم متعامد نیستند، اگرچه هنوز از خشت خام و گل استفاده می‌شود، اما حداقل کار روی آن صرف می‌شود.

تنها کار دستی که هنوز ادامه دارد، بافندگی می‌باشد. پارچه‌های پنبه‌ای نخ نما که توسط مردم مورد استفاده قرار می‌گیرد، توسط بافندگان مرد، بافته می‌شوند. مؤلفین و نویسندگان گذشته، حتی تا قرن دهم میلادی (قرن چهارم هجری) نیز خبر از وجود مراکزی می‌دهند که در آن مراکز مردان به کار بافندگی اشتغال داشتند. دکتر فوربس^{۲۴} هم که به سال ۱۸۴۱ م (۱۲۲۰ ش) در سیستان کشته شد، متوجه وجود بافندگانی گردیده بود که کارشان شباهت به کار دستباف‌های امروزی اسکاتلند داشت. بنظر دکتر فوربس، هوش و معلومات سیاسی بافندگان سیستان قابل توجه بود، و به قول او «روحیه مستقل و اخلاق خوش و سرزندگی آن‌ها با اکثریت ایرانی‌ها تفاوت زیادی داشت.» این توصیف، حتی امروز نیز در مورد بافندگان سیستان صادق است.

نخ پنبه‌ای توسط زنان ریسیده می‌شود، اما بستن تار و پود به داربست توسط مردان صورت می‌گیرد، و این مردان هستند که پارچه می‌بافند. پارچه باقی پروسه‌ای است که هنوز توجه هر رهگذری را که از روستا عبور می‌نماید، به خود جلب می‌کند. در محلی که اگر بخواهیم مؤدبانه حرف بزنیم باید آن را میدان روستا بنامیم، بافندگان که تعدادشان گاهی به یک دو جین هم می‌رسد، در محلی راحت در پناه دیواری مصون از باد، پشت داربست‌های خودشان نشسته و مشغول بافتن هستند. از تابش خورشید، توسط یک سایبان که در جلو روی تیرهای قائم و در عقب روی دیوار قرار گرفته، حفاظت می‌شود. یک ترانشه یا جوی طویل، کنده شده و بافندگان کنار آن پشت به دیوار نشسته و پاهایشان را داخل ترانشه می‌گذارند.

از طرف دیگر، در بین بلوچ‌ها، فرش‌بافی منحصرأ توسط زنان خانواده صورت می‌گیرد، در حالی‌که مردان به پشم‌ریسی و رنگرزی پشم و نیز سایر کارهای مراحل مقدماتی فرش‌بافی می‌پردازند.

طرح‌های فرش‌ها، از روی حافظه پرداخته می‌شود و نقشه‌ای در کار نیست. احتمالاً در بسیاری موارد، این طرح‌ها نسل به نسل در طول چندین قرن، سینه به سینه نقل شده‌اند. اگر یک فرش خیلی خوب با طرح جدید یا با تغییر طرح قدیمی بافته شود، دیگران آنرا قرض می‌گیرند تا از طرح آن استفاده کنند، اما اینکار به ندرت رخ می‌دهد.

فرش‌بافی کار زیاد لازم دارد و پیشرفت آن بطئی و کند است. نواری از فرش به عرض یک اینچ و طول ۴ فوت اگر در یک روز بافته شود، کار خیلی خوبی محسوب می‌گردد. اگر فرشی باید سر موقع تمام شود، تعدادی کارگر مشغول بافتن آن می‌گردند. آن‌ها از صبح زود تا زمانی که چشمشان ببیند، پشت دارتست می‌نشینند. برای تمام کردن هر اینچ طول قالی در روز، کار بسیار سخت و بدون وقفه‌ای لازم است.

رنگ‌های اصلی از نیل و روناس به دست می‌آیند. از پوست پسته خام برای تهیه رنگ سیاه استفاده می‌گردد. از برگ‌های بید، رنگ سبز و از ریشه روناس زمینه روشن‌تر یا رنگ پرتقالی بدست می‌آید. از روناس ممکن است فقط برای روح بخشیدن به رنگ تیره روناس خالص استفاده شود. گاهی به جای اینکه پشم را سیاه کنند، موی بز به کار می‌برند. از پشم زرد قهوه‌ای روشن شتر همیشه در جایی از طرح استفاده می‌کنند که چنین رنگ‌هایی مورد نیاز است.

رنگرزی پشم با استفاده از رنگ‌های معدنی، توسط رنگرزه‌های حرفه‌ای صورت می‌گیرد. این نوع رنگ‌ها را زهر می‌شمارند که به نوعی برای بیان طبیعت آن‌ها کافی است.

ایرادات فرش سیستان ناشی از شرایطی است که تحت آن‌ها این فرش آماده می‌شود. اساسی‌ترین ایراد عدم تقارن می‌باشد که به دلیل عدم توازی تارهای فرش است که از روی غلطک‌ها می‌گذرند و باعث می‌گردد که فرش در وسط عریض‌تر از دو انتها گردیده و ظاهر آن مخدوش شود. وقتی فرش تمام می‌شود، حاشیه دو

انتهای آن به یک قطعه گلیم خوش طرح دوخته می‌شود. دوخت‌های مذکور بسیار سفت کشیده می‌شوند، به طوری که تارها را به هم نزدیک می‌کند، در نتیجه وقتی فرش باز می‌گردد، به جای تخت و صاف ایستادن، چروک می‌شود. این نقیصه، البته به مرور با استفاده مستمر از فرش به تدریج مرتفع می‌گردد. ایرانی‌ها همیشه مواظب فرش هستند و به ویژه دقت می‌کنند که درست پهن شده باشد. برای بافتن یک قطعه فرش پشمی بطول ۸ فوت و عرض ۴ فوت حدود ۴۰ پاوند پشم لازم است. فرش‌های پشمی بر اساس ارزش هر یارد مربع قیمت‌گذاری و خرید و فروش میشوند، درحالی‌که قیمت گلیم‌ها، که اگر گرانتر از فرش نباشند، ارزان‌تر نیستند، برحسب وزن آن‌ها تعیین میشود.

قطعات کوچکتر بافته شده مانند خورجین اسب‌ها، کیسه سر اسب، کیسه خواروبار و وسائل سربازی و روبالشی، معمولاً از کیفیت خیلی بالاتری برخوردار هستند. این چیزها را دخترهای بلوچ با دقت تمام می‌بافند و درواقع معیاری پذیرفته شده، برای تعیین ارزش دختر در بازار ازدواج و شوهریابی به شمار می‌آید. گفته میشود که از نظر زندگی خصوصی، زنان بلوچ بمراتب بهتر از خواهران فارسیوانشان هستند. میگویند زنان فارسیوان عادت به فریب شوهرانشان دارند و چندان روراست و وفادار نیستند. تا وقتی که بی‌وفائی منجر به رابطه با فارسیوان دیگر باشد که هم محل و هم دین است، شوهر صبر و تحمل نشان میدهد، اما اگر پای غریبه بمیان آید، سروصدا بلند شده و کار به نوع دیگری فیصله خواهد یافت. برای ازدواج، دختر دم‌بخت عملاً خریداری میشود، و قیمت خرید بستگی به زیبایی دختر دارد. معامله توسط والدین دختر انجام میشود و عقیده خود دختر را ابتدا نمی‌پرسند. زندگی یک فارسیوان معمولی، اغلب دور از خانه میگردد و زن او، اگر بخواهد، فرصت زیادی برای ملاقات‌های نامشروع در اختیار دارد. از طرف دیگر، در یک اردوگاه بلوچ، امکان هیچ نوع خلوت و پوشیدگی وجود ندارد. به این دلیل، شاید ارجحیت زنان بلوچ به فارسیوان‌ها از نظر وفاداری به شوهر، ناشی از آن است که امکان انجام کارهای خلاف برایشان میسر نیست. بعلاوه، بندرت یک زن بلوچ زیبا دیده میشود، و زنان بلوچ زودتر از همسالان خوب‌تر و خوش‌هیكل‌تر فارسیوان خود پیرو شکسته می‌شوند.

حتی در منطقه کوچکی مانند سیستان، دور از مراکز تمدن و مدنیت و پیشرفت، در سال ۱۹۰۴م (۱۲۸۳ ش) یک زن به سمت شهرداری رسید، چون علاوه بر نام اصلی، روستاها و شهرها ضمناً به نام کدخدایان یا شهرداران آنها نیز نامیده می‌شوند، لذا یک آبادی را بنام «بانو معصومه» می‌نامیدند. بانوی مزبور شهردار یا کدخدای این آبادی بوده و با موفقیت قابل ملاحظه‌ای وظایف خود را انجام می‌داد. وجود این خانم که به «مرد زن» ملقب بود، نشانه دیگری از آن تمایل و طینت بشر محسوب می‌شد، که باعث گردیده، علیرغم تمام تفاوت‌ها، کلیه جوامع دنیا علائق مشترک داشته و کم‌وبیش در یک جهت حرکت کنند.

لباس معمولی زنان فارسیوان پیراهن گشاد و بلندی است که تا پاشنه پا می‌رسد. زنان طبقات بالاتر نیز همین لباس را می‌پوشند با این تفاوت که پارچه و دوخت مرغوب‌تری دارد. زر و زیور زنان نیز بسته به امکانات و علاقه شوهرانشان انتخاب و تأمین می‌گردد. زنان خانواده‌های فقیر هنگام عزیمت برای کار در مزرعه، معمولاً حجاب قابل توجهی ندارند، در حالی که زنان مرفه‌تر، تا حدی به خاطر حسادت و چشم بد غریبه‌ها، کاملاً پوشیده و با حجاب بیرون می‌آیند، در حالی که زیر حجاب، انواع و اقسام زیورآلات به خود آویخته‌اند، که اغلب هم بی‌ارزش و کم‌بها هستند، و علیرغم تمام فشارهای زندگی و اجحافی که به آنها می‌شود، روحیه شاداب و سرزنده‌ای دارند که قطعاً به کمک تریاک حاصل شده است.

مردان طبقات مرفه، فراک یا کت بلند رسمی ایرانی و شلوار می‌پوشند و یک کلاه نمدی با عمامه سفید روی آن، بر سر می‌گذارند. سیدها با عمامه مشکی و کت سیاه مشخص می‌شوند. طبقه زارع و کارگر، یا به اصطلاح کول‌ها^{۹۸}، بلوز آبی رنگ کتانی (پنبه‌ای) می‌پوشند که با تکه‌ای روی سینه چپ بسته می‌شود، و شلوار آبی کتانی نیز بر تن می‌کنند که عموماً کوتاه است. ردا یا عبای ایرانی را، که مشابه چوگای^{۹۹} هندی می‌باشد، فقط افراد مرفه و عالیمقام مانند بازرگانان، فضلا و علما و طبقات بالای جامعه بر تن می‌کنند.

در سیستان ایران، بلوچ‌ها خود را از فارسیوان‌ها دور نگه می‌دارند و آنها را تحقیر کرده و کینه می‌ورزند. در حالی که در سیستان افغان، بلوچ‌ها و فارسیوان‌ها که خود را افغانی می‌نامند، با هم اختلاط داشته و حتی با یکدیگر وصلت می‌کنند.

ماحصل این نوع ازدواج‌ها، نژاد خاصی ایجاد کرده که از ظاهرشان بلافاصله قابل تشخیص است. این دورگه‌ها، مردمی نسبتاً بلندقد با استخوان‌بندی درشت‌تر از هر دو نژاد بلوچ و فارسیوان والدین خود می‌باشند و ظاهراً در ترکیب آن‌ها، رنگ تیره‌تر بلوچ به رنگ روشن‌تر فارسیوان غلبه داشته است.

نژاد فارسیوان سیستان، از نظر قیافه و هیكل تشابه عجیبی به نژادهای پنجابی دارد. البته این تشابه، تصادفی نیست و ماحصل مهاجرت‌های اجباری یا دلبخواهی می‌باشد که در طول زمان مردم سیستان را تحت تأثیر قرار داده است.

رود هلمند

مطابق با روایات محلی، نام رود هلمند یا هیرمند، مشتکل از دو کلمه است: اولی «هیر» به معنای «آب» و دومی «مند» به معنای «دارای». لفظ «مند» عملاً به صورت پسوند در زبان فارسی به کار می‌رود.

علیرغم اینکه شاخه‌ها و رودخانه‌های متعددی به دریاچه سیستان می‌ریزند، ولی موجودیت دریاچه مذکور عملاً به رود هیرمند وابسته است. رود هیرمند، حوزه‌ای به وسعت حدود ۱۵۰,۰۰۰ میل مربع را زهکشی می‌کند. این حوزه، یک گودی عظیم به شکل بسیار نامنظم بوده و بزرگترین طول آن از شمال شرقی تا جنوب غربی رودخانه، حدوداً برابر ۶۰۰ میل و بزرگترین پهنای آن حدود ۳۵۰ میل می‌باشد. بهرحال، فقط اندکی بیش از نصف حوزه مزبور را می‌توان حوزه مؤثر دانست که می‌تواند به ایجاد جریان آب کمک نماید. هم رود هلمند و هم سایر شاخه‌ها و رودخانه‌های جاری شده به سمت دریاچه سیستان، ناگزیر هستند که در مسیر حرکت خود از اراضی لخت و بایر عبور نمایند و در ضمن آن، در معرض حرارت زیاد و باد شدید قرار می‌گیرند، شرایطی که همگی باعث ایجاد تبخیر شدید می‌گردند. غیر ممکن است بگوئیم که در اثر این تبخیر زیاد، چه حجمی یا چه درصدی از حجم جریان آب از بین می‌رود، اما برخی از کارشناسان، نظر می‌دهند که در ارتباط با رود هیرمند و شعب و ریزآبه‌های آن، قبل از رسیدن به دریاچه سیستان حدوداً یک دهم جریان آب در اثر تبخیر از بین می‌رود.^{۱۰۰}

رود هلمند از کوههای شمال غرب کابل سرچشمه می‌گیرد. حدود ۲۰ میلی

پائین دست سرچشمه رودخانه، آنجا که می‌توان گفت جریان آب شکل مجرای واحدی به خود گرفته، جاده کابل به بامیان از روی آن عبور می‌کند. با این حال، شاخه دیگری که همانقدر آب می‌آورد (اگر نگوئیم بیشتر)، کم و بیش به موازات جاده مذکور بعد از عبور از رودخانه، وجود دارد که به مجرای اولیه هلمند در پائین‌تر از محل تقاطع آن با جاده متصل می‌گردد. دکتر ویلیام گریفیت^{۱۰۱}، با اندازه‌گیری‌های خود نشان داده که ارتفاع محل تقاطع رودخانه و جاده از سطح دریای آزاد، حدود ۱۰۵۲۲ فوت است. نامبرده، ضمناً می‌نویسد که مجرای رودخانه بعد از اتصال شاخه دوم به آن، در یک درّه نسبتاً عریض و بعضاً زارعت شده، امتداد مسیر می‌یابد. کارشناس دیگری می‌نویسد که مجرای رودخانه در این قسمت کم عمق بوده و کناره‌های آن، بر خلاف رود کابل، عاری از درخت و بوته می‌باشند، اما پوشش گیاهی چمنی قابل توجهی دارند. در پائین دست این محل، کناره‌های رودخانه، پوشیده از رُزهای وحشی بوده و با عریض شدن درّه، مراکز سکونت هزاره‌ها در حواشی رودخانه پدیدار می‌شوند.

بین نقطه‌ای که گریفیت از رود هلمند گذشته و گریشک^{۱۰۲} یعنی روستائی تقریباً در غرب قندهار، اطلاعات علمی از رودخانه در دست نیست و فقط اقوال سکنه محلی معلوم هستند. نزول بستر رودخانه در این بازه^{۱۰۳}، احتمالاً به طور متوسط کمتر از ۳۵ فوت در میل نمی‌باشد، در حالی که بالادست^{۱۰۴} پل فوق‌الذکر، شیب رودخانه نمی‌تواند خیلی کمتر از ۱۰۰ فوت به میل باشد. در گریشک، گذاری است که می‌توان در اوقات کم‌آبی، پیاده از آن عبور کرده و از رودخانه گذشت.

کانلی^{۳۵} به سال ۱۸۳۲ م، در سفر خود از اروپا به هندوستان، از طریق همین گذار از هلمند گذشت و توجه نمود که زمانی دو قلعه در محل گذار در دو طرفین رودخانه ساخته شده و فقط طرف خشکی قلاع مذکور دارای استحکامات و سنگریندی بوده است. این امر نشان می‌دهد که در زمان ساخت آن قلعه‌ها، رودخانه حفاظ کافی ایجاد نموده و نیازی به استحکامات در طرف آب نبوده است. شش سال بعد از کانلی، ماژور تاد^{۱۰۵}، متوجه شد که رودخانه در ۲ میلی شرق قلعه جدید گریشک جاری است. وی اراضی فی‌مابین رودخانه و قلعه را پوشیده از رستنی‌های نوع چمنی وصف نمود که با آبراهه‌های مختلف قطع شده بودند. هلمند

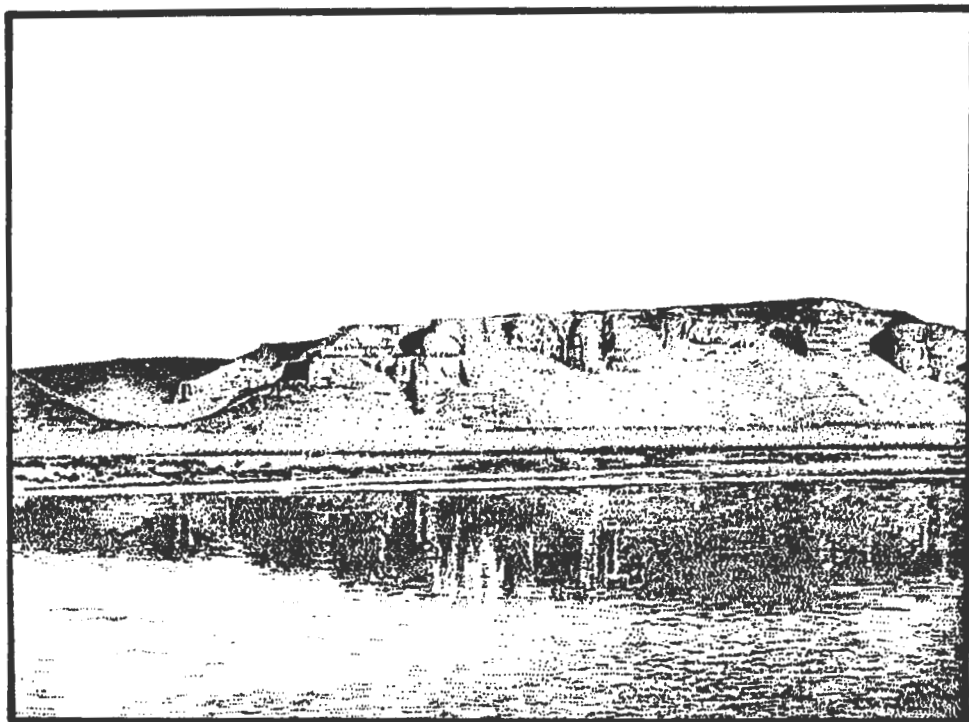
حدود ۱۰۰۰ یارد پهنا داشت، اما در فصل بهار اراضی فی مابین را هم پوشانده و گاهی آب خود را به حدود چند صد یاردی دیواره‌های قلعه گریشک می‌رسانید. قایق موجود در گذار، معمولاً شکسته بوده و مازور تاد، سوار بر فیل از رودخانه گذشت. در بعضی جاها، آب تا ۷ فوت عمق داشت. سه هفته بعد (تا انتهای ماه ژوئن) عمق آب به ۴ فوت تنزل نمود، اما هنوز پیاده‌نظام قادر نبود، بدون وسیله از آن عبور نماید.

پائین دست^{۱۰۴} گریشک، نزول بستر رودخانه یا شیب آن به سرعت کاهش پیدا می‌کند. اگرچه فاصله هوایی این محل تا نقطه تخلیه رودخانه به دریاچه سیستان، کمتر از حدود ۲۰۰ میل می‌باشد، اما رودخانه، قبل از رسیدن به مقصد، یک دور بزرگ به شکل نیم‌دایره در جهت جنوب طی می‌کند، که فاصله طولی آن از گریشک تا دریاچه، چیزی در حد ۳۰۰ میل است. حدود ۳۰ یا ۴۰ میل پائین دست گریشک، رود هلمند، شعبه چپ یا شرقی اصلی خود موسوم به رود ارغنداب^{۱۰۶} را دریافت می‌کند. خود رود ارغنداب، متشکل از چندین رودخانه می‌باشد. حدود ۷۰ یا ۸۰ میل بالادست نقطه اتصال با هلمند، رود دور^{۱۰۷} از سمت چپ به ارغنداب وصل می‌شود. خود رود دور نیز شعب و ریزآبه‌هایی چون ترناک^{۱۰۸} و ارغستان^{۱۰۹} دارد که در بالادست از راست بدان ملحق می‌گردند. شناخته شده‌ترین این شعب و رودخانه‌ها، رود ترناک است، زیرا جاده مرتفع قندهار به کابل از دره آن در ارتفاع بالاتر عبور می‌نماید. از خود ارغنداب، اطلاع اندکی در دست است. سیاحان مختلف نقل می‌کنند که این رودخانه از دره مملو از اراضی زارعت شده و پرجمعیت، با قلعه‌های متعدد عبور می‌نماید. شیب طولی ارغنداب حدود ۱۸ فوت به میل، حدس زده می‌شود. آب آن به حدی پرزور است که اگر عمق جریان بیش از ۳ فوت باشد، غیر قابل عبور خواهد بود.

رود دور، بطور ساده، به معنای «رود»، در نزدیکی‌های سرچشمه، با نام کدنی^{۱۰} شناخته می‌شود. اغلب مواقع، آب رودخانه‌های ترناک و ارغستان، قبل از رسیدن به رود دور، تقریباً تماماً در بالادست به مصرف آبیاری و زراعت می‌رسد. با این حال حرکت و نفوذ آب زیرزمینی، جریان قابل قبولی از زیر به رود دور وارد می‌سازد، که البته به علت شسته شدن املاح خاک در آن، تا حدی لب شور است.

هر سه رودخانه دور، ترناک، و ارغستان، از ارتفاعات و مناطق کوهستانی سرحد شرقی کاسه (حوزه) هلمند سرچشمه می‌گیرند، جایی که، سازندهای کنگلومرا و رس‌های گچ دار یافت می‌شود. احتمالاً همین منطقه، مسئول جریان سرخ رنگ و غلیظ هلمند می‌باشد که به سیستان می‌رسد. بدین ترتیب که بارندگی ماههای جولای و اوت (تیر و مرداد) در این منطقه، باعث افزایش جریان هلمند می‌گردد. جریانی که در فصل مذکور، طبعاً باید بسیار ملایم باشد.

آب‌های به هم پیوسته رودخانه‌ها و شعب ارغنداب، حدود ۳ یا ۴ میلی پائین دست محل باستانی قلعه بست^{۱۱۱}، به رود هلمند می‌پیوندد (شکل ۱۱۰). در این بازه، یعنی از گریشک تا خم شرقی قوس (نیم‌دایره) بزرگ هلمند، شیب طولی رودخانه حدود ۶ فوت در میل تخمین زده می‌شود. از خم مذکور به پائین دست تا حدود خواجه‌علی، شیب رودخانه مجدداً به سرعت کم می‌شود و احتمالاً بیشتر از ۳ فوت در میل نمی‌باشد. از خواجه‌علی تا رأس دلتای جدید، شیب رودخانه بسیار یکنواخت بوده و می‌توان آنرا تقریباً برابر ۲ فوت در میل فرض نمود. در حالی که در داخل خود دلتا، شیب طولی رودخانه حدود ۱/۵ فوت در میل است. درّه هلمند در پائین دست خواجه‌علی، جایی که امتداد آن تقریباً شرقی - غربی می‌باشد، یک ویژگی بارز دارد. شمال درّه در نزدیکی سرحد دشت مارگو بوده، در حالی که جنوب درّه از حوزه کاسه گودزره با عوارضی مجزا می‌شود که در بعضی جاها، فقط یک دیواره جداکننده است و روی این دیواره، اثرات فرسایش بادی به وضوح قابل رؤیت می‌باشد. جلوی رودبار^{۱۱۲}، درّه هلمند حدود ۳۰۰ فوت مرتفع‌تر از گودزره است. کف کم عرض درّه، که هلمند در آن جاری است، اگرچه مرتباً به سمت غرب کاهش ارتفاع و تراز پیدا می‌کند، ولی هرگز هم تراز گودزره نمی‌شود. اثرات برشی باد روی دشت مارگو سیستان و هلمند را قبلاً در این کتاب بیان کردیم. اثرات مشابهی هم در دشت جنوبی درّه هلمند مشهود می‌باشد که در طی قرون متمادی ایجاد شده است. بسیار امکان دارد که روزی به دلیل همین فرسایش بادی، هلمند یا به سمت دشت مرگ و یا به سمت گودزره، تغییر مجرا دهد. در واقع، از قبل هم شیارها و مجاری زیرزمینی در حوزه جنوبی درّه هلمند ایجاد گردیده و موجودیت چشمه‌های شورکناره گودزره، بی‌تردید به آب‌های هلمند وابسته است.



شکل ۱۱۰- ساحل شرقی هیرمند در جنوب قلعه بست، ترسیم از روی عکسی

از تبت، ۱۹۰۵ م

از جایی که هلمند وارد دلتا می شود، آب به سرعتی می رسد که میزان متوسط آن در سیلاب ها حدود ۴ میل در ساعت تخمین زده می شود. علامت افزایش در سطح آب، تخریب بند سیستان می باشد، سدّ بزرگی که رود سیستان از بالادست آن گشته اند می شود. این پدیده معمولاً در طول دو هفته اول ماه مارس رخ می دهد. در سیلاب ۱۹۰۴ م، تخریب بند سیستان در ۹ مارس (۱۹ اسفند) رخ داد. بدنبال آن صعود یکنواخت در سطح آب صورت گرفته و در ماههای آوریل، می و جون (فروردین، اردیبهشت و خرداد) معمولاً سطح و میزان آب هلمند در حداکثر خود قرار می گیرد.

در سال ۱۹۰۲ م، عملاً بند در اواسط دسامبر (اواخر آذرماه ۱۲۸۰ ش) شکست، اما آن سال، یک سال استثنائی بوده و بستر هلمند در پائین دست چهار

برجک به مدت ۷۲ روز خشک مانده بود (از انتهای ژوئن تا هفته دوم سپتامبر = حدود ۱۲ تیر تا ۲۴ شهریور). بند در آن سال بسیار ضعیف ساخته شده بود، زیرا خشکسالی، رمقی برای مردم باقی نگذاشته بود، بدین جهت، در مقابل جریان آب بسیار زود تسلیم شد. وقتی هلمند در سال ۱۹۰۲ م خشک بود، ماسه‌های جمع شده در محل زاهدان، در اثر باد حرکت کرده و در بستر خشک رودخانه تجمع نمودند. این تجمعات از نظر اندازه و وسعت در حدی بود که در بعضی محل‌ها، تمام رودخانه را مسدود کردند. از طرف دیگر، باقی مانده‌های خرابه‌ها در محل نادعلی در بستر رودخانه، رخنمون شدند و سطح بعضی از آن‌ها حدود ۸ الی ۱۰ فوت زیر تراز بالای کناره‌های رودخانه بود. با جاری شدن آب، تجمعات ماسه بادی به تدریج شسته شدند، اما تا اوائل ژانویه ۱۹۰۳ م (۱۰ دیماه ۱۲۸۱ ش) آب رودخانه، قابل انحراف به کانال‌های آبیاری نبود.

در آخرین قسمت یا بازه مسیر هیرمند، رودخانه آب‌های خود را در جهت جنوب به شمال به دریاچه تخلیه می‌کند. سایر رودخانه‌های عمده‌ای که به دریاچه تخلیه می‌کنند، از جهت شرق و یا شمال وارد آن می‌شوند. رودخانه‌های مذکور، با شروع از شرق، عبارتند از: خاش، خوسپاس، فراه، و هاروت. تمام آن‌ها طبیعت متلاطمی دارند و با همان سرعتی که جریان و سطح آب آن‌ها افزایش پیدا می‌کند، کاهش نیز می‌یابد. در بیشتر ایام سال، هیچ جریانی در بستر این رودخانه، تا مسافتی در بالادست دریاچه جاری نمی‌شود. رودخانه خاش، به عنوان یک رودخانه دائمی، عملاً در پائین دست آبادی خاش، از بین می‌رود. از آن نقطه به بعد، قلاع واقع در حاشیه رودخانه باید از چاههایی مشروب شوند که در داخل دیوارهای قلعه‌ها حفر شده‌اند. مجرای رودخانه خاش، تا چخان‌سور کاملاً مشخص و شکل گرفته می‌باشد و می‌توان آنرا تا نقطه‌ای که در آن بالاخره در اراضی پست شرق دریاچه (هامون پوزک^{۱۱۳}) ناپدید می‌شود، ردیابی کرد، مانند رود هلمند، سنگین‌ترین سیلاب‌های خاشرود نیز در فصل بهار جاری می‌شوند. در فصل مذکور، احجام قابل توجهی از جریان سیلابی رودخانه، بعد از مشروب ساختن اراضی اطراف چخان‌سور، بالاخره راه خود را به دریاچه پیدا می‌کند.

رود خوسپاس، از طریق یک درّه کاملاً مشخص و شکل گرفته وارد سیستان

می‌شود، درّه‌ای که در آخرین ردیف دیواره‌های مشرف به جلگه پست سیستان ایجاد شده است. اما این رودخانه، قبل از رسیدن به دریاچه، وارد یک نهر کم عرض پر از آب شور و نی‌های روئیده در آن، می‌گردد. در طول مدّت اقامت ما در سیستان، هرگز ندیدیم که سیلابی از این رودخانه جاری شده باشد.

رود فراه، اراضی بالادست ناحیه غور^{۱۱۴} را زهکشی می‌کند، منطقه‌ای که به خاطر صعب‌الوصول بودن، قدرت استحکامات و شرارت و جنگاوری سکنه آن، معروف می‌باشد. نام رودخانه از نام ولایت فراه گرفته شده که بازه میانی رودخانه از آن می‌گذرد. ولایت فراه زمانی به عنوان یک منطقه غله‌خیز شهرت داشته است. گاهی سیلاب‌های بسیار شدیدی در رود فراه جاری می‌شوند، که در آخرین قسمت‌های طول رودخانه نیز بعضاً تا چندین روز ادامه دارند. به قدرت و شدت سیلاب‌های فراه رود، می‌توان از کنده‌ها و حتی گاهی تنه کامل درختان پی برد، که توسط آب حمل شده و توده‌های آن‌ها روی گل و لای واقع در دهانه خروجی رودخانه، تلبار می‌گردند.

رود هاروت، که از اتصال رودخانه ادرسکند^{۱۱۵} و رود گز^{۱۱۶} تشکیل می‌شود، از رأس هامون ساپوری (ساووری) واقع در حدود ۲۰ میلی شمال دهانه فراه رود، وارد آن می‌گردد. مانند رود خوسپاس، هاروت رود نیز به ندرت آبی به دریاچه سیستان اضافه می‌کند. سیلاب‌های رود بندان، واقع در غرب دریاچه، هر پنج الی شش سال یکبار، یا دو بار، بیشتر وارد دریاچه نمی‌شوند. در جنوب این رودخانه، تعدادی رودخانه کم‌اهمیت دیگر هم قرار دارند، که از کوه‌ها و ارتفاعات آن حوالی سرچشمه می‌گیرند. جریان این رودخانه‌ها، اغلب یا در بین راه از بین می‌رود و یا به شعب متعددی تقسیم می‌گردد که بعضی از آن شعب تا دریاچه ادامه دارند، اما به ندرت پیش می‌آید که اصولاً آبی در آن‌ها جاری شود.

هیچیک از رودخانه‌های فوق‌الذکر، از نقطه نظر تغذیه و ایجاد دریاچه سیستان، اهمیت واقعی ندارند و همه چیز تابع رود هلمند است. وقتی رود هلمند در سال ۱۹۰۲ م، خشک شد، دریاچه هم از بین رفت و وقتی رود هلمند سیلاب‌هایی بیشتر از طغیان عادی می‌آورد، دریاچه هم بزرگتر از حد متعارف می‌گردد. در غرب، خط ساحلی دریاچه نسبتاً ثابت می‌باشد، اما در شرق، محدوده دریاچه کاملاً نامشخص

و تعریف نشده است. در اوقات سیلابی، ابتدا ناحیه واقع در غرب دهانه رود پریان (پریون^{۱۱۷}) پر می شود، و همانطور که جریان سیلاب ادامه دارد، آب ناحیه پر شده از یک طرف به گودی های شرقی و شمالی دریاچه و از طرف دیگر به گودی جنوبی سرریز و پخش می گردد. در سال های استثنائی که سیلاب فوق العاده زیاد می باشد و اصطلاحاً «سال نوح^{۱۱۸}» نامیده می شوند، آب ممکن است حتی از مجرای شیله به گودزره نیز سرریز نماید.

بدیهی است که تحت چنین شرایطی نمی توان از مساحت دریاچه صحبت نمود که مثلاً چند صد یا چند هزار میل مربع می باشد. تنها چیزی که می توان گفت آن است که در فلان و بهمان زمان معین، مساحت دریاچه چقدر بوده است. در سال ۱۹۰۳ م (۱۲۸۲ ش)، که حداکثر جریان سیلابی رودخانه برابر ۷۰,۰۰۰ فوت مکعب در ثانیه (۲۰۰۰ متر مکعب در ثانیه^{۱۱۹}) بود، حدود ۲۰۰۰ میل مربع از اراضی، زیر آب دریاچه رفت. در سال ۱۹۰۴ م (۱۲۸۳ ش) که حداکثر سیلاب اندکی بیش از نصف سیلاب سال قبل بود، مساحت دریاچه نیز از ۱۲۰۰ میل مربع تجاوز ننمود.

روی یکی از دندان های کوه قوچ^{۱۲۰}، یعنی تپه منفردی که در ساحل شمالی هامون سابوری قد برافراشته، می توان داغ آب سیلاب های چند فصل گذشته را که باقی مانده اند، ملاحظه نمود. بالاترین داغ آب، حدود ۵ فوت از سطح آب دریاچه، مرتفع تر است. زمانی که این داغ آب ایجاد شده، دبی سیلابی هلمند، نباید کمتر از ۲۰۰۰۰۰ فوت مکعب در ثانیه بوده باشد. سطح دریاچه نیز تقریباً دو برابر سطح آن در سال ۱۹۰۳ م بوده است. از میان سال های اخیر، فقط سال ۱۸۸۵ م (۱۲۶۴ ش) می توانست چنین دریاچه گسترده ای ایجاد نماید. یعنی آخرین سال «نوح»^{۱۱۸} که رخ داده است. زیرا به دلیل حرارت و رطوبت بالا، رویه سنگ ها به مرور پوسته شده و نمی تواند علائم و داغ آب دریاچه در دوران های قدیمی را حفظ نماید.

درواقع از سال های سیلابی فوق العاده و نیز از خشکسالی های استثنائی شواهد بسیار اندکی بجا مانده است. این نوع سال های استثنائی، در قالب روایات محلی به مدت طولانی حفظ می شوند، به شرط آنکه وقوع آن ها همزمان با وقوع حوادث مشخص تاریخی بوده و یا حداقل از نظر زمانی به هم نزدیک باشند. در غیر

اینصورت، تعیین تاریخ وقوع سال‌های استثنائی، حتی بطور تقریب نیز فوق‌العاده دشوار است. در بعضی مواقع، قرینه و شواهد تصادفی دیگری نیز به کمک می‌آیند. برای مثال، آقای الیس^{۱۲۱} از موزه بریتانیا، به بنده اظهار داشت که تاریخ دانان محلی به سیلابی از سیستان اشاره می‌کنند که فوق‌العاده شدید و ارتفاع آن به حدی بالا بوده که «شهرستان» مدت چندین ماه فقط با قایق قابل رفت‌وآمد بود. امروزه مشاهده می‌شود که فقط یک محل در سیستان وجود دارد که چنین موقعیت مجزا و منفردی دارد و آنهم فلاتی می‌باشد که خرابه‌های زاهدان روی آن قرار گرفته است. بنابراین زاهدان در زمان وقوع سیلاب مذکور، پایتخت و کرسی نشین سیستان بوده است. آن سیلاب یا در اواخر قرن دهم میلادی و یا اوائل قرن یازدهم میلادی رخ داده است.

از «سال نوح» دیگری که قبل از «سال نوح» ۱۸۸۵ م، رخ داده باشد، هیچ اطلاعاتی در دست نیست، مگر «سال نوحی» که مدت‌های طولانی قبل از تاریخ مذکور بوده است. البته، تاریخ وقوع «سال نوح» مزبور را نمی‌توان به دقت تعیین نمود، جز آنکه بگوئیم بین ۱۶۹۲ م تا ۱۷۲۲ م (۱۰۷۱ ش تا ۱۱۰۱ ش) بوده است. بنا به نوشته کاپیتان ادوارد کانلی^{۳۵}، حدود یک صد سال یا بیشتر بعد از وقوع سیلاب مذکور، یعنی در سال ۱۸۳۰ م (۱۲۰۹ ش)، یک سیلاب سیار مدهش هلمند سرازیر گردیده و مجرای جدیدی در دلتا برای رودخانه ایجاد گردید. سال ۱۸۶۶ م (۱۲۴۵ ش) سال دیگری بود که سیلاب بزرگی داشت و به دنبال آن آخرین سال سیلاب بزرگ یعنی ۱۸۸۵ م، فرا رسید. در مورد خشکسالی‌ها، اطلاعات ما حتی کمتر از سیلاب‌ها می‌باشد. یک خشک‌آبی شدید حدود ۲۰ سال قبل از سیلاب بزرگ سال ۱۸۶۶ م رخ داده، که طی آن ظاهراً هلمند به مدت دو هفته، در قسمت دلتا خشکید. در سال ۱۸۷۲ م، رودخانه به مدت سه هفته خشک شد. در مورد خشکسالی شدید سال ۱۹۰۲ م نیز، قبلاً توضیحات لازم ذکر شده است (یعنی سال قبل از ورود میسیون انگلیسی به سیستان). در سال اخیرالذکر، هلمند به مدت بیش از دو ماه در قسمت سفلی آن خشک شده بود.

متأسفانه، در سال ۱۹۰۳ م (۱۲۸۲ ش)، ما نتوانستیم بدو، موقعیت مساعدی را که دریاچه خالی ایجاد نموده بود، درک کنیم. این موقعیت مساعد، امکان بررسی و

مطالعه گودی دریاچه خالی از آب، بود. به هر حال، نحوه جریان آب به داخل بازوی اصلی دریاچه را مشاهده کردیم. تا انتهای هفته اول ماه می (۱۱ تا ۱۷ اردیبهشت)، آب تا جلوی کوه خواجه رسیده بود و جبهه آب با سرعتی حدود ۶ میل در هشت روز پیشروی می کرد. شش هفته بعد، لبه آب البته در یک جبهه عریض، خود را به جنوب هامون و خلیجی رسانید که چاه محمد رضا خان در آن واقع است. اولین سرریز آب به شیله در انتهای ماه ژوئن (۱۰ تیر) رخ داد و در اواسط جولای (۲۵ تیرماه)، عمق آب در محل تلاقی رود شیله و جاده تجارتنی^{۶۹} نوشکی - سیستان، به حدود ۳ فوت رسید.

به صورت کاملاً تقریبی و با محاسبه سرانگشتی، می توان گفت که آب با سرعتی حدود ۰/۵ میل در روز در جهت جنوب پیشروی نموده است. در سال مذکور، اصولاً هیچ نوع تخلیه ای از رود شیله به گودزره صورت نگرفت، در حالی که در سال ۱۸۸۵ م، مقدار زیادی آب از شیله به گودزره رفت. به قسمی که چوپانان برای چند سال بعد از آن، گله های خود را برای چرا به مراتع گودزره می بردند و تا وقتی که آب گود نسبتاً شیرین باقی مانده و شور نشده بود، در مقیاس کوچک حتی داخل آب زراعت نیز نموده و نباتاتی را کشت می نمودند. حتی امروزه نیز، بعد از بارندگی های سنگین، چوپانان گله های خود را به مدت کوتاهی در مراتع حاشیه رود کوچک می چرانند. رودخانه مذکور از عوارض جداکننده هلمند و گودزره شروع شده و با شیب به نسبتاً زیادی به سمت گود ادامه می یابد. البته، وقایعی چون آنچه که ذکر شد، بسیار لحظه ای بوده و نمی توان آن ها را به عنوان عامل یا نشانه ای جهت کاستن خشکی اراضی جنوب مجرای هلمند تلقی نمود. گودزره، عملاً گودالی وسیع و بایر است که تقریباً نصف سطح ۱۰۰۰ میل مربعی آن، پوشیده از قشر نمک براق و درخشان می باشد.

پیشروی و عقب نشینی سالانه آب های دریاچه سیستان، اگرچه سال به سال تغییر می کنند، اما بهر حال، باعث گردیده که بخش هایی از دریاچه تفکیک و مجزا شده و در فصول معینی کشت گردند. به علاوه، نزارهایی که حاشیه دریاچه را گرفته اند، عملاً مراتع اصلی سیستان را تشکیل می دهند. اغلب، گله های گاو را می توان در این نزارها مشاهده نمود که مشغول چرا هستند، در حالی که تا کمر در

آب فرو رفته‌اند و این صحنه مشابهت تمام به چرای گله‌های گاو در سند دارد. وقتی دریاچه پر باشد، چوپانان از گله‌ها مواظبت می‌کنند. چوپانان و خدمه گله‌ها، برای محافظت خود و گله‌هایشان، به یکسان عمل می‌کنند، بدین ترتیب که یک حصیر مرتفع از بوریا می‌سازند و آنرا با شاخه‌های گز محکم کرده و در راستای عمود به جهت وزش باد قرار می‌دهند. زنان و مردان برای فرار از باد و سرما، تنگ هم روی توده یا تپه‌ای بالاتر از دسترس آب جمع می‌شوند. در این حالت، این افراد قیافه‌ای بس ناشاد و وحشی پیدا می‌کنند. بهترین چیزی که در این وضع می‌توان به آن‌ها داد، یک قوطی کبریت است. چون وقتی آتش آن‌ها خاموش می‌شود، لازم است یک نفر به نزدیک‌ترین آبادی رفته و با احتیاط کامل، یک تگه تپاله گاو که بی‌شعله می‌سوزد با خود بیاورد. کبریت بسیار نایاب است، زیرا در یکی دو جا بیشتر در مملکت تولید نمی‌شود. یک یا دو توتن، که قایق‌های سیگار شکل و باریک و دراز ساخته شده از نی هستند، معمولاً در اختیار گروه است تا در دریاچه تردد و ایاب و ذهاب کنند. این قایق‌ها را می‌توان تنها وسیله ارتباطی با خشکی دانست. در سال ۱۹۰۴م، به دستور فرماندار سیستان، تعدادی از توتن‌ها را به هم بسته و بکمک آن‌ها کالسکه‌های هیأت تجاری روسی را از دریاچه عبور دادند.

نیزار، یعنی ناحیه‌ای که در آن نی‌ها رشد می‌کند، طبق روش خاصی به بخش‌های مختلف تقسیم می‌شود. هر بخش متعلق به روستا و آبادی معینی است که به نحوی به آن مربوط می‌گردد. این بخش‌ها، از نظر تولید، همان قدر ارزش دارند که اراضی زراعی، دارا می‌باشند. زیرا گاوداران، برای چرای گله‌های خود در هر بخش از نیزار، به صاحبان آن مالیات می‌پردازند، و بخشی از اراضی جوامع زراعی (پاگوها^{۹۲}) توسط گاوهائی که گله‌دارها در اختیار می‌گذارند، شخم زده می‌شود. گاودارها نیز همانند چوپانان، از غریبه‌ها گریزان هستند. آن‌ها زبان مخصوصی تکلم می‌کنند که در سایر قسمت مفهوم نیست و از زبان‌های قدیمی سیستانی می‌باشد. اگرچه امروزه، هر وقت که دریاچه خشک بشود، بخش‌هایی از آنرا می‌کارند، ولی به نظر می‌رسد که در گذشته، قسمت‌هایی از دریاچه امروزی محل سکونت و زارعت دائم بوده است. این امر به ویژه در مورد هامون ساپوری صحت دارد که به نام شهری که حالیه در داخل آن افتاده، نامگذاری شده است. برای قرن‌های

متمادی، قسمت شمال غربی دریاچه، خشک بوده و جزو اراضی دشت سیستان محسوب می‌شده است. افرادی که در زمان خشکی فوق‌العاده دریاچه، باقی‌مانده‌های شهر مذکور را مشاهده کرده‌اند، می‌گویند که آثار دیوارهای آجری، خیابان‌ها و خطوط بین ابنیه و ساختمان‌ها، هنوز قابل ردیابی است. اطلاعاتی که این جانب به دست آوردم، نشان می‌دهد که آثار مذکور از هر نظر مشابه خرابه‌های باقی‌مانده در ناحیه ساروتار^{۱۲۲} است.

سوالی که اذهان را سخت به خود مشغول نموده، در مورد انبوه رسوباتی است که مرتباً وارد دلتای هلمند و دریاچه سیستان می‌گردد. هر اونس^{۱۲۳} آب هلمند محتوی گل و لای و رسوبات معینی می‌باشد که بخش اعظم آن در اراضی غرقاب شده، ته‌نشین می‌شود. این پدیده در طی هزاران سال به صورت مداوم تکرار شده و به نظر می‌رسد که کف دریاچه باید مرتباً بالا بیاید. زیرا گل و لای ته‌نشین شده، از دریاچه خارج نمی‌شود. بدین ترتیب، اگر پدیده دیگری رخ نمی‌داد، دهانه رودخانه که بالا آمده، باید آب را به شعب بالادست آن پس می‌زد. این عمل رخ نداده و رودخانه کماکان، مانند گذشته‌های دور، جاری می‌باشد. دلیل این امر، فرونشینی^{۱۲۴} تدریجی گودی سیستان است که احتمالاً امروزه هم ادامه دارد. اگرچه این فرونشینی ممکن است، جنبه منقطع داشته باشد، ولی در مجموع و در دراز مدت حالت یکنواختی دارد.

گل و لای ته‌نشین شده در اراضی و سطوح زیر آب، نمی‌تواند با باد حمل شود. از طرف دیگر، فقط بخشی از سطح دریاچه، آنهم در موارد نادر، کاملاً خشک می‌گردد. به علاوه، فقط در فاصله زمانی بین اکتبر تا مارس (مهر تا اسفند) است که گاهی بخش کوچکی از دریاچه کاملاً خشک می‌شود، و در این فاصله زمانی، به جز سه یا چهار وزش قابل ملاحظه، آنهم به مدت کوتاه، بادهای شدیدی نمی‌وزند که بتوانند سطح مشرف دریاچه را فرسایش دهند. بادهای فرسایشی شدید، یعنی بادهای یکصدویست روزه، عمدتاً در تابستان می‌وزند. حتی در اراضی زراعی نیز، خاک‌های فرسایش یافته و حمل شده با باد در تابستان، به هیچ وجه بیشتر از گل و لای و رسوباتی نمی‌باشند که همراه با آب و از طریق کانال‌ها و انهار آبیاری آورده شده و در آن اراضی ته‌نشین می‌شوند. تحت این شرایط، قطعاً باید دنبال پدیده

دیگری گشت که باعث عدم صعود قابل ملاحظه سطح زمین‌های زراعی و کف دریاچه در درازمدت شده است.

اگر فرضیه فرونشینی و تداوم آن حتی تا زمان حاضر، صحیح باشد، در این صورت می‌توان گفت که تغییرات رخ داده در مسیر رود هلمند در دلتا در گذر زمان، ناشی از نیروهای طبیعی خاصی است که مستقیماً قابل مشاهده نیستند. از شرح رخدادهای مربوط به زمان قشون‌کشی اعراب به سیستان، که به صورت خلاصه در برخی کتب تاریخی^{۱۲۵} داده شده، معلوم می‌شود که آن واقعه در قرن هشتم میلادی رخ داده است. آزمون، رود هلمند به دلتای شمالی (همین دلتای امروزی) جاری بوده و بعد از آن نیز، تا قرن یازدهم میلادی، شاهدی بر تغییر مسیر رودخانه وجود ندارد. در اواخر قرن ۱۱ میلادی (اواخر قرن پنجم هجری) احتمالاً رودخانه هیرمند به مسیر رود بیابان برگشته و لذا لازم گردیده که بند معروف به بند رستم روی آن احداث گردد، تا بتوان کماکان بخشی از آب را به مجرای قدیمی گشتاند، و دارالحکومه و اراضی دلتای شمالی را مشروب نمود. بند رستم، توسط تیمور لنگ در ژانویه سال ۱۳۸۴م (دیماه ۷۶۲ش) ویران شد و برای مدت کوتاهی، تمام آب بدون انحراف بخشی از آن، به رود بیابان جاری گردید. بزودی بند موسوم به بولباکا^{۱۲۶} نزدیک رودبار ساخته شده و بخشی از آب هیرمند از آن طریق به کانال‌های منشعب از ساحل راست رودخانه گشتانده شد. اما قسمت اعظم و تنه اصلی آب، کماکان وارد رود بیابان شده و از آن طریق به گود زره و نیز به بخشی از دریاچه سیستان که در غرب رود بیابان قرار دارد، تخلیه می‌گردید.

زمانی بین سال‌های ۱۶۹۲ تا ۱۷۲۲م (۱۰۷۱ تا ۱۱۰۱ش)، رود هیرمند مجدداً به مجرای قدیم خود که به دلتای شمالی می‌رفت، تغییر مسیر داد و از آن زمان تا به امروز، وفادارانه، در همان مجرای شمالی جاری می‌باشد^{۱۲۷}. البته تغییراتی در شعب رودخانه هیرمند در این دوره رخ داده است، منظور، شعبی می‌باشد که از طریق آن‌ها، رود هیرمند تنه اصلی جریان خود را به دریاچه سیستان تخلیه کرده است. با این حال می‌توان با قطعیت اعلام نمود که وضعیت امروزی شعب رود هلمند در دلتا، همان است که در ربع قرن اخیر بوده و تغییری در این مدت ایجاد نشده است.

در آینده، رود هلمند چه مسیری را اتخاذ خواهد کرد؟ اگر گذشته را چراغ راه آینده بدانیم، ایجاد تغییر در مسیر آن قطعی به نظر می‌رسد. اما این تغییر چگونه خواهد بود؟ آیا هلمند به فلات زاهدان خواهد رفت که امروزه تهی از آب در جهت غرب گسترش می‌یابد؟ آیا وقتی پروسه فرسایش تکمیل شد، هلمند مجدداً راه خود را به دشت مرگ سیستان باز خواهد نمود؟ آیا رو به جنوب و به گود زره تغییر مجرا خواهد داد؟ مسیر آینده هلمند و موقعیت و شکل آتی دریاچه سیستان، اسرار و رازهای آینده می‌باشند. امروزه فقط می‌توان آرزو کرد و امیدوار بود که تغییرات آتی، ماحصل کار میسیون ۱۵۰۰ نفره سرحدی سیستان را که با تلاش شبانه‌روزی در مدت قریب به دو و نیم سال بدست آمده، مانند طوماری بی‌ارزش در هم نپیچید.

پی‌نوشت‌ها

۱. George Peter Tate, عضو انجمن سلطنتی جغرافیا و عضو انجمن سلطنتی آسیائی (F.R.G.S. & M.R.A.S.) از سازمان نقشه‌برداری هندوستان. دو تألیف تیت در باب سیستان عبارتند از:
- *Seistan, A Memoir on the History, Topography, Ruins and People of the Country, Calcutta, 1910.*
- *The Frontiers of Baluchistan, Travels on the Borders of Persia and Afghanistan, London, 1909.*
تیت دو مقاله هم تألیف کرده است: کتیبه‌های سیستان (ژورنال انجمن جغرافیا) و مهرها و سکه‌های جمع‌آوری شده در سیستان (ژورنال انجمن آسیائی)، هر دو ۱۹۰۴ م.
در کتاب حاضر ترجمه هشت فصل از ۱۴ فصل کتاب دوم (یعنی فصول ۸ تا ۱۴) ذکر شده است.
۲. Sir Percy M. Sykes, رجوع شود به قسمت ۸ کتاب حاضر.
۳. Sir A. Henry McMahon, رجوع شود به قسمت ۷ کتاب حاضر. شرح کامل و تفصیلی ماجرا در انتهای فصل «باد یک صد و بیست روزه» کتاب *سرحدات بلوچستان* ذکر شده که ترجمه آن در این قسمت از کتاب حاضر نیز آورده شده است.
۴. تیت در ابتدای فصل سوم کتاب *سیستان* ذیل «آثار باستانی، معرفی مأخذ و مدارک» می‌نویسد:
«تمام موضوع این فصل، به روایات مبهم ولیکن دربردارنده برخی حقایق، متکی هستند. به علت فقدان آگاهی، عدم اتکا به این روایات غیر ممکن است. سعی گردیده که این روایات در پرتو ضعیف معلومات تاریخی، بررسی شده و مورد استفاده قرار گیرند. اکثر روایات را دو نفر، ارباب سیف‌الدین و محمد دادی نقل کرده‌اند. در سال ۱۹۰۵ م در سیستان، فقط همین دو نفر می‌زیستند که از تاریخ گذشته و روایات تاریخی تا حدی آگاهی داشتند... برخی اطلاعات که نزد ارباب سیف‌الدین و خانواده وی بوده، از جمله یک فرمان شاهی، در حدود سال ۱۸۳۸ م (۱۲۱۷ ش) وقتی نامبرده همراه پدرش به طرف قندهار سفر می‌کرده، به دست لیوتنان لیچ (Leech) افتاد و توسط وی در ژورنال انجمن سلطنتی آسیائی، بنگال (در مورد این انجمن رجوع شود به قسمت ۲، پی‌نوشت شماره ۵ کتاب حاضر)، به طبع رسید. در آن موقع ارتش ما (ارتش انگلیس) قندهار را به تصرف درآورده بود.»
ظاهراً تیت تحت تأثیر روایات سیف‌الدین و محمد دادی و یکی دو نفر دیگر قرار گرفته بود. وی در کتاب *سیستان*، فصل سوم می‌نویسد: «وقتی پیرمرد قاسم آبادی در جوار خرابه‌های زاهدان از ماجرای

حملهٔ تیمور سخن می‌گفت و استخوان‌های پوسیدهٔ مقتولین آن جنگ را که با خاک مخلوط شده بودند، نشان می‌داد، چنان صداقت و حرارتی در بیانش بود که گوئی خود در آن جنگ شرکت داشته است.» با این حال، تیت از بی‌اعتنائی اکثریت سکنهٔ سیستان نسبت به تاریخ سرزمین خود، شاکی است: «بی‌اعتنائی ملل مشرق زمین نسبت به تاریخ باستانی خود، جزوی از فرهنگ آن‌ها است. تاریخ باستانی آسیا را، افراد بیگانه و غیر آسیائی از انهدام و گمنامی مصون داشته‌اند. بسیاری از آثار و علائم تاریخی به دست کسانی از مردم شرق ناپود شده که وظیفهٔ اصلی خودشان حفظ این آثار بوده است.» همانطور که غلامعلی رئیس‌الذکرین، مترجم فصل‌های سوم و چهارم کتاب *سیستان تیت*، تذکار داده، ادعای تیت اغراق‌آمیز است و وی از کتیبه‌های مختلف، سنگ نوشته‌ها و کتب با ارزشی چون *احیاء الملوک*، تاریخ سیستان، و ده‌ها کتاب قدیمی دیگر، آگاهی نداشته است. نسخهٔ منحصر بفرد و با ارزش کتابی بنام *شجرة الملوک* را خود میسیون حکمت انگلیسی از این ولایت و کشور خارج کرده و هیچ ردی از آن پیدا نیست. البته باید منصفانه قضاوت کرد و ناپودی مدارک جمع‌آوری شده در طول حدود سیصد سال دورهٔ آرامش حکومت صفوی، به دست حاکم جاهل و ناآگاه سیستان را، هم مورد انتقاد قرار داد. این سرمایه فرهنگی و تاریخی عظیم، حدود ۱۳۰ سال پیش به کلی ناپود گردید.

۵. سرهنری مکماهون، در مقدمهٔ کوتاه خود به کتاب *سرحدات بلوچستان تیت*، می‌نویسد: «برای عاشقان طبیعت، کویر جذابیت عجیبی دارد و کسانی که یکبار شاهد آن بوده‌اند، دیگر هرگز نمی‌توانند خود را از وسوسهٔ فرار از خوابان‌های شلوغ شهرها و بازگشت به مناطق آرام، ساکت و دست نخوردهٔ کویر و رمز و راز و هم‌انگیزی و جادویی آن براهانند. در کتاب *سرحدات بلوچستان*، آقای تیت ما را به قلب کویر می‌برد و با چنان استادی و مهارتی آنرا ترسیم می‌کند که خواننده خود را در همان محیط توصیف شده می‌انگارد. گوئی جملات، همانند زندگی واقعی جان گرفته‌اند. توصیفی که جز یک فرزند واقعی صحرا، هیچکس دیگری از عهدهٔ آن برنمی‌آید. تیت در این کتاب دو منطقه را وصف می‌کند، یکی صحرای بین کویت و سیستان و دومی خود دشت سیستان. منطقهٔ اول، که از روز ازل بائر و بی‌آب و علف بوده، گویا چنان آفریده شده که به همین صورت هم باقی بماند. اما در منطقهٔ دوم یعنی سیستان، عوامل اصلی یعنی آب و خاک موجود هستند و الباقی به همت سکنهٔ آن وابسته است. خرابه‌های متعدّد این منطقه نشان می‌دهد که زمانی به مراتب حاصلخیزتر، پررونق‌تر، ثروتمندتر و پرجمعیت‌تر بوده و اوضاع غم‌انگیز فعلی بر آن حاکم نبوده است. چون آقای تیت نقشه‌بردار هر دو میسیون سرحدی بلوچستان و افغان (سال ۶-۱۸۹۵ م) و سیستان (۵-۱۹۰۳) بوده، لذا هر دو منطقه را وجب به وجب بیموده، و با این اطلاعات منحصر به فرد، توانسته توصیف فوق‌العاده جالب و دقیقی به عمل آورد. او از شرح خاطرات شخصی اجتناب ورزیده و فقط به توصیف سرزمین و وقایع میسیون‌ها پرداخته است.»

اضافه می‌شود که ترجمه‌ای که در کتاب حاضر ذکر شده، منحصر به فصل‌هایی است که در آن‌ها منطقهٔ دوم یعنی سیستان وصف شده‌اند. اما آیا تیت فرزند واقعی صحرا بوده؟ ظاهراً چنین است و وی از ده سالگی در صحاری بلوچستان در حال مسافرت بوده است. مقدمه خود تیت به کتاب «*سرحدات بلوچستان*» که بعد از مقدمهٔ مکماهون ذکر شده، مختصری از شرح حال او را دربردارد: «اگر این گفته صحیح باشد که سرنوشت هرکسی از اول رقم می‌خورد، باید بگویم که سرنوشت حقیر از بدو امر چنان تعیین شده که همیشه در حال مسافرت باشم، چه سفرهای من از سنی آغاز گردید که دیگران در این سن هنوز بچه

محسوب شده و مورد مراقبت قرار دارند. هنوز ده سال بیشتر نداشتیم که دو ضلع از مثلث بین کراچی، کلکته و ابوت‌آباد (رأس مثلث) را پیموده بودم. از مسافرت بین کلکته و ابوت‌آباد هیچ چیز بیاد ندارم، اما از سفر ابوت‌آباد (Abbottabad) به کوشالگر (Kushálgarh) در کنار ایندوس، خاطرات روشنی در ذهنم مانده است. هر روز یک منزل راه را روی جاژه مرزی، سوار بر اسب کوچک طی می‌نمودم، در حالی که مادر و یک خواهر بسیار کوچکم بر تخت روانی سفر می‌کردند که توسط چند نفر حمل می‌شد. در کوشالگر سوار کشتی پاروئی شدیم که روی آن اتاق‌های موقت ساخته بودند و خانواده ما به اتفاق خدمتکاران و اسبم در آن اتاق‌ها جا گرفتیم. یکنواختی و کسالت ناشی از سفر آبی طولانی ما روی ایندوس، با توقف‌هایی که در بعضی نقاط به عمل می‌آمد، تاحدودی رفع می‌شد. آن روزها در سرحدات هندوستان آشوب بود و سربازان مرزیانی همه جا بودند و در ایستگاه‌های بین راه، صحبت از این مسائل بود. بدین ترتیب بود که علاقه به کشورهای آن طرف مرز و مسائل و احوال آن‌ها در مغز کوچک من ریشه دواند و دیگر هرگز مرا ترک نکرد. هرچه در رودخانه پائین‌تر می‌رفتیم، کوه‌های مرتفع مرزی سمت غرب روزبه‌روز واضح‌تر و آشکارتر می‌شدند. پشت کوه‌ها سرزمین مرموزی بود که کسی چیز از آن نمی‌دانست. یک کاشف هندی با تحمل خطرات سفر به آنجا رفته و اطلاعات جغرافیائی باارزشی به همراه آورده بود و کاروان تجار افغانی که هر ساله به کشور ما می‌آمد بعضی حرف‌ها و خبرها از اوضاع آن سرزمین را بیان می‌کردند.

«در آنروزگار، زندگی در حاشیه سرحدات هرگز آرام نبود و همیشه حادثه پشت حادثه رخ می‌داد. خانه‌های گروه‌های جنگ طلب و استقلال طلب در دسترس پادگان‌های نظامی قرار داشت و همیشه حالت جنگ و گریز حاکم بود. بیرون رفتن از خانه بدون اسلحه شرط عقل به حساب نمی‌آمد. تأثیر این وقایع که در مغز کودکان من حک شده بود، با دیدن اردوگاه‌های بزرگ پوینده (Povindah) افغان، ضمن سفر خود روی رودخانه در محلی که پنج رودخانه پنجاب بهم می‌پیوندند، تشدید شد. در این اردوگاه‌ها زنان و بچه‌هایی که شوهران و پدران آن‌ها برای کار و تجارت به هندوستان رفته بودند، زندگی می‌کردند. ما را از نزدیک شدن به این اردوگاه‌ها منع کرده بودند، زیرا ضعیف‌تر از آن بودیم که در آن مراکز بی‌قانون، احتمال خطری را پذیرا شویم.»

«آنروزها در جوامع هندی - انگلیسی، این ضرب‌المثل گفته می‌شد که اگر یکبار به سرحد رفتید، همیشه به سرحد خواهید رفت. در مورد این‌جانب، ضرب‌المثل مزبور کاملاً مصداق پیدا کرد. سالها از آن سفر خاطره‌انگیز، به کوه‌های سرحدی غرب ایندوس گذشت، در حالی که من تعطیلات سال‌های بسیاری را در حول و حوش همان کوه‌های مرزی گذراندم. بعدها که از آن سرحد عبور کردم و ضرب‌المثل موصوف با توان مضاعفی صادق گردید و مرا کاملاً در چمبره خود گرفتار ساخت. تا چندین سال مرزهای بلوچستان، یا به طوری که دوستان خاران (Kharāni) من می‌گفتند، صحرا، در بیشتر ایام سال منزل من بود. اگرچه ارتباط گاهی با صحرا قطع می‌شد، اما دوباره و به صورت برگشت‌ناپذیری به سمت آن جذب می‌شدم. در نظر اغلب دوستانم این شیفتگی، عجیب و غیر قابل توصیف بود...»

«این‌جانب به عنوان افسر نقشه‌بردار، در طول ۲۰ سال، مسافرت‌ها و مأموریت‌های زیادی به بلوچستان و اطراف و اکناف آن داشته و اطلاعات زیادی از این نواحی کسب نموده‌ام. هدف بنده آن بوده که در همه جهت سفر کنم و تمام نقاط این سرزمین را در شرایط مختلف اقلیمی، در گرما و طوفان و در سرما و یخبندان مشاهده نمایم. همواره، علاقه و شیفتگی فوق‌العاده‌ای به این منطقه، که محل تلاقی سه امپراطوری

است، احساس کرده‌ام. منطقه‌ای که علیرغم عقب‌ماندگی آن، با شرایط فیزیکی متغیّر، با افسانه‌های باستانی، با داستان‌هایی از عداوت‌های سبعانه و عشق‌های لجام‌گسیخته انسان را مجذوب می‌کند. قلب این منطقه، در سیستان می‌طبد، جائیکه آثار عظمت گذشته، رویای بازیابی آینده‌های شادتر و پرغنا تر را نوید می‌دهد.»

۶. تیت در فصل اول کتاب خود از سیاحان، مأمورین و کاشفانی صحبت می‌کند که قبل از میسیون سیستان از این ولایت بازدید کرده‌اند. چکیده‌ای از مطالب این فصل به شرح زیر است: ولایت سیستان منطقه‌ای خطیر بوده و از یک صد سال پیش توجه حکومت هندوستان را به خود جلب کرده است. اعزام میسویی توسط ناپلئون بناپارت به ایران در سال ۱۸۰۷م به حساسیت موضوع افزود. در سال ۱۸۰۸م، سرجان مالکم (Sir John Malcolm) از طرف بریتانیا عازم دربار فتحعلی‌شاه گردید. در اواخر سال ۱۸۰۹م، لرد مینتو (Minto) فرماندار کلّ هندوستان، مجدداً مأموریت مالکم را تجدید کرده و وی در سال ۱۸۱۰م عازم ایران شد. کاپیتان چارلز کریستی (Christie) و لیونتان هنری پاتینجر (Sir H. Pottinger) سرهنری پاتینجر بعدی همراه هیأت مالکم بوده، عازم بلوچستان و خراسان شدند. حدود دو ثلث قرن بعد از آن، کلنل مک‌گریگور (MacGregore) و کاپیتان لاک وود (R.B. Lockwood) از حدود گودزره گذشتند. در سال ۱۸۸۴-۵م، سر روبرت سندمن (R. Sandeman) به بلوچستان رفت و بالاخره در سال ۱۸۹۴-۶م، سرهنری مکماهون (Sir H. McMahon) مرز جنوبی افغانستان را تعیین و علامتگذاری نمود. تیت برای اولین بار در سال ۱۸۸۶-۷م به خطه بلوچستان و شرق سیستان آمد. در آن زمان آزادخان اهل خاران و سرفرازخان اهل چاگی (Chagai) هیأت‌های این خطه را همراهی و راهنمایی می‌کردند. در سال ۱۸۸۹-۹۰، تیت دوباره به بلوچستان و حدود هامون مشکل (Mashkel) سفر کرد. وی مجدداً در سال‌های ۱۸۸۶-۷م (همراه میسیون مکماهون)، ۱۸۹۶م و ۱۸۹۹م برای منظوره‌های مختلف بلوچستان را درنوردید و حتی به سیستان رفت و سایکس (Sykes) را ملاقات کرد. بالاخره زمان سفر همراه میسیون سیستان، در سال ۱۹۰۳-۵م، فرا رسید.

۷. رجوع شود به بخش اول خاطرات و مقالات مکماهون، قسمت ۷ کتاب حاضر.

۸. رجوع شود به قسمت‌های ۴ و ۵ کتاب حاضر.

۹. فصل ۵ کتاب «سرحدات بلوچستان» تحت عنوان «بطرف هلمند» شامل مباحث زیر است: سرزمین بی‌درخت، درختان توت کاشته شده قبل از سال ۱۸۲۹م، کاپیتان ادوارد کانلی، آبادی‌های کوچک بلوچی و آغل‌های دام، لزوم ساختن آغل، نماینده سربازان محافظ افغانی در خواجه علی، قایق‌های اوزگود (Osgood) و قایق‌های پوستی در هلمند، درّه هلمند، لندی یا کلنی افغانه. فصل ۶ تحت عنوان «سرزمینی با شهرت قدیمی»، شامل مطالب زیر می‌باشد: مشخصات هلمند، اردوگاه ما در طرف مقابل چهار برجک، درختان مفید توت، کمبود سوخت، معرفی آخوندزاده به میسیون، برچیدن اردوگاه، رودبار، قلعه گلی کمال خان به عنوان بازار، رودبار به عنوان انبار غله، بند رستم و انهدام آن به دست تیمور، شتر باهوش، گذارهای خطرناک، رژیم غذای گوشتی برای جماران تیزرو، اشتران خشمگین، فرار از خطر، اشتران سفید، بندر کمال خان، بقایای شهر زردشتی برج سکوت، شهر رستم، سواری خسته کننده شبانه. بالاخره فصل ۷ (گذرگاه‌های هلمند) شامل عناوین زیر می‌باشد: قلعه کوهستانی کوچک، سنارود مسیر دزدان، جنگ با گله‌دزدها، محافظ یا یک شغل پر افتخار در گذشته، ماشی، جنگل مفید گز، قلعه فتح، استحکام زیاد قلعه،

پانصد میل مرتب ویرانه کشف نشده توسط اروپائی‌ها، جستجوگران گنج و یافته‌های آن‌ها، از هلمند گذشتیم، سفر با شتر وحشت زده، روش عبور شترها از آبهای عمیق.

۱۰. تیت برای روستاهای کوچک متشکل از چند خانه، واژه Hamlet را به کار برده است. در فرهنگ آریان‌پور، این کلمه به معنای دهکده یا دهی است کلیسا در آن نباشد. در این جا از واژه آبادی استفاده شده است. از روستاهای بزرگتر و دارای مستحذات عمومی (Village) با نام روستا و ده یاد شده است.

۱۱. Khwábgháh، تلفظ محلی این روستا به صورت «خُوگَه» است.

۱۲. Kohak، کُهک، بر وزن کُکمک.

13. Lákari.

14. Kirta Grass.

۱۵. Indus، ایندوس، رودخانه اصلی پاکستان، که به فارسی، سند نیز نامیده می‌شود. به طول ۲۹۰۰ کیلومتر، یکی از سه رود بزرگ هند شمالی است که از تیت و کشمیر گذشته و در پنجاب، رودهای پنج‌گانه به آن می‌ریزد. از رودهای عمده و تاریخی جهان محسوب می‌شود. شبکه آبیاری مشروب از رود ایندوس در پاکستان، یکی از بزرگترین شبکه‌های آبیاری جهان است.

16. Tata.

17. Ketí.

18. Ghorabári.

۱۹. خوشبختانه، این صحنه‌های دردناک و غم‌انگیز، آخرین فصل خشکسالی مصیبت‌بار ۱۹۰۲م بودند، و طولی نکشید که هیرمند پر غرور با سیلاب‌های خود، سرسبزی و نعمت را به سیستان بازگردانید.

۲۰. Semiramis & Ninus، سمیرامیس ملکه معروف و تاریخی آسور و همسر نینوس بود. بعد از نینوس، سمیرامیس به سلطنت آسور رسید. سمیرامیس به خاطر کیاست، زیبایی و شهرت‌انگیزی، زبازند خاص و عام و معروف بوده است. حتی فعل و صفت Semiramize، امروزه در زبان انگلیسی وجود دارد که به معنای «مثل سمیرامیس عمل کردن» و نیز «زیبائی خیره‌کننده همراه با عقل و کیاست داشتن» می‌باشد. بدستور ملکه سمیرامیس، شهرهای زیادی از جمله بابل و شهرهایی در مصر، آسیا و حبشه ساخته شد. وی به هندوستان هم لشکرکشی کرد ولی موفق به تصرف آن نگردید (فرهنگ آریان‌پور).

۲۱. Bastion، باستیون، سنگر و استحکاماتی است که از حصار و باروی اصلی قلعه به طرف خارج پیش رفته و بر فضای جلوی قلعه و ساختمان‌های خارجی دیگر قلعه مسلط است و دو جناح برای دفاع دارد. از باستیون برای عقب راندن مهاجمین به قلعه استفاده شده است.

۲۲. Alsatia، آلزاس نام استانی بین فرانسه و آلمان است و بر سر آن ده‌ها بین آلمان و فرانسه اختلاف بوده است. آلزاس را طبق عهدنامه ورسای، بعد از جنگ اول جهانی، از آلمان گرفته به فرانسه دادند. بعدها، هیتلر که فصل‌ها و مواد عهدنامه ورسای را یکی بعد از دیگری از بین می‌برد، آلزاس را از فرانسه پس گرفت. قبل از آن هم آلزاس مدت‌ها منشاء کشمکش‌های شدید بین فرانسه و آلمان و مایه اختلاف در اروپا بود، تا اینکه در اثر جنگ ۱۸۷۱ م بین فرانسه و آلمان، آلزاس نصیب آلمان (پروس) گردید. زمانی‌که تیت کتاب خود را می‌نگاشت (سال ۱۹۰۹م)، هنوز زمان پیمان ورسای و واگذاری آلزاس به فرانسه (سال ۱۹۱۹م) فرا نرسیده

بود، ولی معلوم است که در آن زمان هم آزراس به عنوان عاملی اختلاف زا، معروف و کنایه از منطقه‌ای بوده که باعث بروز تشنج گردد.

23. Major Wanliss.

۲۴. Dr. Forbes, رجوع شود به قسمت ۳ کتاب حاضر، خاطرات فریه، و پی‌نوشت شماره ۳۲ قسمت مذکور.
۲۵. Sir F. Goldsmid, رجوع شود به قسمت‌های ۴ و ۵ کتاب حاضر.
۲۶. Berthon Boat, نوعی قایق لاستیکی قدیمی که با باد پر می‌شد.
۲۷. Fārsiwān سکنة غیر بلوچ و اصلی سیستان، می‌باشد رجوع شود به مقاله راولینسون، قسمت ۶ کتاب حاضر.
۲۸. کرکویه، یک محل قدیمی در شمال دشت سیستان می‌باشد، ظاهراً آتشکده مهمی در آنجا بوده که بعدها به کلی از میان رفته است، امروزه کرکوشاه یا کرکویه در میانکنگی، تپه‌ای به ارتفاع حدود ۹ متر و محل کاملاً مشخصی می‌باشد (رجوع شود به کتاب چهارم از مجموعه حاضر).
۲۹. Kārku, همان کرکویه است.
۳۰. Christie, رجوع شود به قسمت ۱ کتاب حاضر.

31. Beringak.

32. Wattle - and - Daub.

۳۳. Maleki, ملکی یکی از شاخه‌های رود پریان آزمان بود. پریان زمان تیت، بعدها که رود هیرمند مجدداً به مجرای سیخ‌سر برگشت، بنام پریان داخلی نامیده شد و امروزه با تغییرات مختصری در ابتدای مسیر آن، بنام رود شیردل معروف است و ملکی نیز کماکان یکی از شعب عمده شیردل می‌باشد.
۳۴. Quetta, کوبته شهری در غرب پاکستان.
۳۵. E. Conolly, رجوع شود به قسمت ۲ کتاب حاضر.
۳۶. کانلی، این سگ‌های شکاری را به سگ‌های بهیل (Bhil) هندوستان، تشبیه کرده است.
۳۷. گوره، واژه‌ای متداول در سیستان و ترجمه مناسبی برای Dike یا Levee می‌باشد. منظور از آن، خاکریز یا سیل‌بندی است که در حاشیه رودخانه و به موازات آن ساخته می‌شود. همچنین می‌توان این خاکریز را کنار دریاچه ساخت. بعد از چند سال تلاش و استفاده از واژه گوره در گزارشات فنی، کلاس‌های درس و جلسات کارشناسی، امروزه بین مهندسين طرح‌های مهار سیلاب و اهل فن؛ واژه «گوره» تقریباً جا افتاده است. تیت از دو لغت Protective Embankment و Dike متناوباً استفاده کرده است.
۳۸. مسیر هزار کیلومتری رود هیرمند به سه قسمت تقسیم می‌شود. منظور از هر قسمت، مجرا و دره خود رودخانه و اراضی آبخور و ولایات حول و حوش آن است. این سه قسمت، به ترتیب عبارتند از: هلمند علیا (Upper Helmand) از سر چشمه تا حدود قلعه بست، هلمند میانه یا وسطی (Middle Helmand) بین قلعه بست تا حدود بندرکمال خان، و بالاخره هلمند سفلی (Lower Helmand) در پائین دست بندرکمال خان یعنی قسمت دلتای رودخانه.
۳۹. Loam نوعی بافت خاک می‌باشد. بافت خاک (Soil Texture) یکی از مشخصه‌های عمده و قابل تعیین خاک است که بستگی به دانه‌بندی ذرات تشکیل دهنده خاک دارد. بدین معنا که درصد وزنی ذراتی که در محدوده تعیین هر یک از کلاس‌های اندازه ذرات قرار دارند، بافت خاک را مشخص می‌کند. لوم به بافتی

گفته می‌شود که ذرات تشکیل دهنده آن دارای نسبت معینی ماسه (Sand)، لای (Silt) و رس (Clay) باشند. انواع لوم‌ها به صورت زیر نامگذاری می‌شوند. (استاندارد وزارت کشاورزی آمریکا، USDA):

بافت	ماسه (% وزنی)	لای (% وزنی)	رس (% وزنی)
ماسه لوم‌دار	۹۰-۷۰	۲۰-۰	۱۵-۰
ماسه لوم‌دار	۸۵-۴۳	۵۰-۰	۲۰-۰
لوم	۵۲-۲۳	۵۰-۲۸	۲۷-۷
لوم لای	۵۰-۰	۱۰۰-۵۰	۲۷-۰
لوم رسی ماسه‌دار	۸۰-۴۵	۲۸-۰	۳۵-۲۰
لوم رس	۴۵-۲۰	۵۳-۱۵	۴۰-۲۷
لوم رس لای‌دار	۲۰-۰	۷۳-۴۰	۴۰-۲۷

یادآوری می‌شود که تعریف ذرات ماسه، لای، و رس بر اساس اندازه آن‌ها و طبق استانداردهای زیر صورت می‌گیرد:

قطر ذرات به میلی‌متر			ردیف
رس	لای	ماسه	
کوچکتر از ۰/۰۰۲	۰/۰۵-۰/۰۰۲	۲-۰/۰۵	قطر ذرات طبق استاندارد USDA
کوچکتر از ۰/۰۰۲	۰/۰۷۴-۰/۰۰۲	۵-۰/۰۷۴	قطر ذرات طبق استاندارد ASTM
کوچکتر از ۰/۰۰۱	۰/۰۷۴-۰/۰۰۱	۲-۰/۰۷۴	قطر ذرات طبق استاندارد AASHTO
کوچکتر از ۰/۰۰۵	۰/۰۵-۰/۰۰۵	۲۰-۰/۰۵	قطر ذرات طبق استاندارد USBR

USDA = وزارت کشاورزی (آمریکا)،

ASTM = انجمن آمریکائی آزمایش مصالح، در ایران معروف به ا-اس - تی - ام،

AASHTO = انجمن آمریکائی شاهراه‌های ایالتی و مسئولین حمل و نقل، در ایران معروف به آشو (نام قدیمی) یا آشتو،

USBR = اداره آبادانی آمریکا وابسته به وزارت کشور، در ایران معروف به یو - اس - بی - آر،

۴۰. Alkali Bush = علف‌هائی از جنس Puccinellia که در شوره‌زار می‌رویند.

۴۱. منظور تیت، مازور Abott است که جلال‌الدین را در هرات دیده بود.

۴۲. Saltpetre = Saltpetre، شوره قلمی، نترات پتاسیم.

۴۳. Shahristan، قسمت غرب و جنوب رود پریان آرزمان و ملکی و نیاتک فعلی. دو ناحیه آبیاری شیب آب و پشت آب، امروزه، محدوده‌ای را تشکیل می‌دهند که کم و بیش بر شهرستان زمان تیت منطبق است و شامل اراضی آبخور رود سیستان می‌باشد.

۴۴. Alluvial، خاک‌های رسوبی، آلوویال.

۴۵. Formation، واژه «تشکیلات» به عنوان ترجمه «فورماسیون» منسوخ شده و امروزه واژه «سازند» به کار می‌رود.

۴۶. Ivory، رنگ سفید عاجی یا رنگ سفید مایل به زرد.

47. Nushki.

48. Dalbandin Plain.

۴۹. Sir Charles MacGregor، احتمالاً منظور تیت آن است که مک گریگور اولین اروپائی بوده که توجه سایرین اروپائیان به وسعت و محدوده وسیع وزش باد سیستان جلب نموده است. و الا مراجع و کتب جغرافیائی قدیمی فارسی و عرب زبان، قرن‌ها پیش از مک گریگور به این مسئله اشارتها کرده‌اند. برای بحث کامل در این باب رجوع شود به کتاب دوم از مجموعه حاضر.

۵۰. ترجمه فارسی کتاب «شرح سفری به ایالت خراسان» مک گریگور، در دو جلد توسط آستان قدس رضوی منتشر شده است (جلد اول با ترجمه مجید مهدی‌زاده و جلد دوم اسدالله توکلی طبعی).

۵۱. باید در دشت‌های باز سیستان، ساعت‌ها در معرض این باد بود تا مفهوم آن درک شود. در داخل اتومبیل یا داخل ساختمان نمی‌توان درک صحیحی از آن به دست آورد.

۵۲. Sand Blast، دستگاهی است که ذرات ماسه را همراه هوا با شدت رها می‌کند و بدین ترتیب سطح مورد نظر را، به هر شکل و انحنائی که باشد، عملاً سنباده می‌زند. معمولاً سطوح شیشه‌ای، سنگی، بتونی و سایر مصالح ساختمانی و فلزی را سند بلاست می‌کنند.

۵۳. Silt یا لای، به ذرات خاک گفته می‌شود که درشت‌تر از ذرات رس و کوچکتر از ذرات ماسه باشند. بسته به تعریف و استاندارد مورد نظر (پی‌نوشت ۳۹ فوق)، ذرات لای در محدوده اندازه ۲ تا ۶۳ میکرون، ۲ تا ۷۴ میکرون، ۲۰ تا ۵۰ میکرون و یا غیره، تعریف می‌شوند. گردوخاک حمل شده با باد سیستان معمولاً ترکیب لای، رس و ماسه است. اما ذرات معلق در آب معمولاً ترکیب لای و رس می‌باشد. به این دلیل، تیت هرجا که از فرسایش آبی صحبت می‌کند، واژه لای، و هرجا از فرسایش بادی بحث می‌کند واژه گردوخاک را به کار می‌برد که نگرش صحیحی می‌باشد. در هر دو مورد، ذرات رس (کوچکتر از ۲ میکرون) ریزتر از آن هستند که به حساب بیایند.

۵۴. رجوع شود به قسمت ۷ کتاب حاضر، پی‌نوشت شماره ۴۱.

۵۵. Anemometer، بادسنج یا بادنما که سرعت حرکت باد را تعیین می‌کند. نوعی که میسیون سیستان به کار برده، احتمالاً دارای یک پروانه روی یک محور بوده که تعداد دورهای گردش آن در اثر وزش باد در زمان معین اندازه‌گیری می‌شده. محور به یک سیستم چرخ دنده و شمارش‌گر متصل بوده است. نوع جدیدتر، بادسنج آنی یا لحظه‌ای (Hot Wire Anemometer) است که بر مبنا و مکانیزم دیگری استوار است.

۵۶. Leeward و Windward، به ترتیب جهت وزش باد (رو بیاد) و در خلاف جهت وزش باد (پناه باد یا بادپناه) می‌باشند.

۵۷. Aneroid Barometer، فشارسنج هوا از نوع خشک که در آن از یک نوع مکانیزم دیافراگمی استفاده می‌شود. نوع دیگر، فشارسنج هوا با استفاده از جیوه (Mercury Barometry) است که بارومتر جیوه‌ای نامیده می‌شود.

۵۸. در متن اصلی کتاب تیت، وسعت کلبه ۲۰ فوت مربع ذکر شده بود که بی‌تردید اشتباه چاپی است و در ترجمه به ۲۰۰ فوت مربع تصحیح شد. البته ممکن است ۲۰ یارد مربع نیز صحیح بوده باشد.
۵۹. این همان مکانیزم کولر آبی متداول در ایران امروزی است. سیستم تشریح شده توسط تیت را در سیستم «خارخانه» می‌نامیدند. رطوبت نسبی هوا ضمن عبور از خاراها و بوته‌های مرطوب (یا پوشال مرطوب در کولرهای آبی امروزی) به حدود ۹۵ درصد یا بیشتر می‌رسد و در نتیجه درجه حرارت آن، یا به عبارت علمی‌تر درجه حرارت حباب خشک (Dry Bulb Temperature) آن، کاهش می‌یابد و هوا خنک‌تر به نظر می‌رسد. این سیستم وقتی مؤثر است که رطوبت نسبی هوای محیط کم و زیر ۵۰ درصد باشد. البته هوای خنک شده، از شرایط ایده‌آل روی منحنی احساس راحتی (Comfort Chart)، یعنی مثلاً دمای ۲۲ درجه سانتیگراد در رطوبت نسبی ۵۰ درصد، فاصله زیادی دارد، و اگرچه دمای هوا، کم شده ولی رطوبت آن به طرز نامطلوبی بالا رفته است. محاسبات نشان داده که در شرایط ماههای گرم و تابستان سیستان، در طول ساعات گرم روز برای یک اتاق بزرگ با فضای حدود ۴۰ متر مکعب، هر ساعت حدود ۵ لیتر آب لازم است که در خارخانه تبخیر گردد. این حجم آب، به غیر از تلفات آب می‌باشد که پائین خاراها می‌ریزد.
۶۰. بارندگی متوسط سالانه سیستان، بر اساس آمار ۴۰ ساله ایستگاه سینوپتیک زابل (آمار سال ۱۳۳۷ ش لغایت ۱۳۷۶ ش) برابر ۵۷ میلیمتر محاسبه شده است.
۶۱. تیت از دشت مارگو *Dasht-i-Márgo*، در بعضی جاها به عنوان دشت مرگ سیستان (*Infero of Siestan*) یاد می‌کند.
۶۲. *Náwar*، ناور در اصطلاح محلی به گودی یا زمین گودی اطلاق می‌گردد که با فرسایش آبی یا بادی ایجاد شده باشد.
۶۳. *Kim*، رگه‌ها و لایه‌های رس بسیار سفتی که تقریباً سفید مایل به خاکستری بوده و در اغلب نقاط سیستان، گاهی در سطح، گاهی زیر سطح زمین در عمق‌های مختلف وجود دارد. کلوخ‌های این رس چنان سفت است که مانند سنگ به نظر می‌رسند.
۶۴. *Ward*، صاحب منصب متخصص آبیاری در میسیون مکماهون.
۶۵. شهر رستم، ساوج لندنور، شرح مبسوطی از آن داده است (قسمت ۱۰ کتاب حاضر)، در کتاب چهارم از مجموعه حاضر به تفصیل از آن سخن خواهد رفت.
66. *Yak Gumbaz*.
67. *Palangán Kuh*.
۶۸. *Panorama*، منظره باز و بلامانع یا دیدگاه باز، منظره‌ای که تصویر ذهنی از وقایع و مرآیا در فکر ناظر ایجاد می‌کند.
۶۹. *Trade Route*، جاده تجارته بین سیستان و نوشکی. رجوع شود به شکل ۶۲. سون هدین می‌نویسد که انگلیسی‌ها به شرطی به وی روایت و ورود به بلوچستان دادند که از کم و کیف و شرایط این جاده، چیزی در سفرنامه خود ننویسد.
۷۰. *Werwolf = Wehr Wolf*، شخصی که تحت شرایط خاصی تبدیل به گرگ می‌شود (مرد گرگ نما). ورولف، در اغلب کشورهای اروپائی نمادی از هیولای وحشتناک است، اما در اساطیر قدیم آلمان چهره یک میهن پرست واقعی است که با اشغالگران وطن می‌جنگد و تنها ردهای گرگ از وی می‌ماند.

۷۱. Sábari Shah, Sáwari Shah، بقایای آن در هامون ساپوری مدفون است.

42. Babylonian Willow

۷۳. Bunnun, Bunu. بونه یا بونان، نوعی علف مرتع می‌باشد که بوته‌های ظریف آن تا ارتفاع حدود ۲۵ سانتیمتر رشد می‌کند. این مراتع را محلی‌ها بونانستان می‌نامند. بونه برای تغذیه گوسفند و بز و به میزان کمتری گاو مورد استفاده قرار می‌گیرد. اشتران نیز گاهی آنرا می‌چرند، اگرچه گفته می‌شود که برای شتر، علوفه سالمتری نسبت به خارشتر می‌باشد. در اراضی غرقاب شونده حاشیه هامون هیرمند، که شیب ملایمی داشته و مدت کوتاهی زیر عمق مختصری از سیلاب دریاچه قرار می‌گیرند، علف بونه رشد می‌کند. در سواحل شرقی و جنوبی، بونانستانها متراکم‌تر از حاشیه‌های غربی و شمالی دریاچه هستند. زیرا مخروطه‌افکنه (Fan) دلتای هیرمند، شیب ملایم و مناسبی برای رشد این گیاه در حواشی هامون ایجاد نموده است. در اراضی جنوب کوه خواجه نیز، بونان خوب رشد می‌کند، زیرا وزش باد، آب را بصورت ورقه نازکی روی سطح خاک پخش می‌کند (Wind Setup).

74. Kuh-i-Kuch

75. Sheikh Weisi

۷۶. دمای انجماد یا صفر درجه سانتیگراد، معادل ۳۲ درجه فارنهایت می‌باشد. صفر درجه فارنهایت، که تیت اشاره می‌کند، معادل حدود ۱۷/۸- درجه سانتیگراد یا ۱۷/۸ درجه سانتیگراد زیر صفر است.

77. Reeds

78. Bulrushes

79. Major Irvine.

۸۰. Bull's-eye Lantern، فانوسی با عدسی گرد.

81. Kasauli.

۸۱. تیت در کتاب «سیستان» خود می‌نویسد: «محمد دادی، بازمانده خانواده‌ای بود که پیشه آن‌ها در گذشته آبیاری و برخی از آنان مهندس و برخی ناظر آبیاری بودند. در نتیجه، دانش و آگاهی محمد دادی نیز بیشتر به سیستم قدیم آبیاری مربوط می‌شد. چند سال پیش، دوست ما آخوندزاده، والی افغانی چخانسور، از اطلاعات محمد دادی بهره گرفته و شبکه آبیاری اراضی حاشیه راست هلمند را طرح ریزی و اجرا کرده بود. ارباب سیف‌الدین نیز آخرین بازمانده خانواده‌ای بود که در گذشته وزرا و عمال معتمد ملوک کیانی بوده‌اند. یکی از اجداد وی در زمان حکومت احمد شاه ابدالی، بنیان‌گذار کشور افغانستان، شغل یساولگری داشت. خود ارباب سیف‌الدین نیز زمانی ناظم اراضی گرمسیر، یعنی از قلعه بست تا دلتای هیرمند، بود. خانواده وی در گذشته چنان پرجمعیت بوده که یکهزار مرد جنگی به دولت می‌داد. با زوال خاندان کیانی، خانواده ارباب سیف‌الدین نیز به فنا گرفتار شد. امروزه حکام افغانی، تسهیلات پیشین را از این خانواده گرفته‌اند. شرافت خانوادگی و تربیت عالی، علیرغم عسرت و نداری وی را از هموطنان و همسایگانش متمایز و ممتاز کرده است. وی یادگار دردآور روزهای خوب گذشته خانواده خود و چشم و چراغ آن‌ها می‌باشد. ارباب سیف‌الدین و محمد دادی هر دو انسان‌هایی پیر هستند و طبق قانون طبیعت مهمانان چند روزه این دنیا می‌باشند. با مرگ آن‌ها، تمام علم سیستان و روایات قدیمی که در سینه آن‌ها نهفته، در خاک مدفون خواهند

- شد. روایاتی که بررسی و تحقیق مستقلانه، صداقت آن‌ها را تأیید کرده و به دیده تحقیر نگرستن به آن‌ها نشانگر عدم حش مستولیت می‌باشد.»
۸۳. Gramophone، گرامافون یا فونوگراف، دستگاه پخش صدا که موسیقی را از روی صفحه دایره‌ای شکل از جنس پلاستیک پخش می‌کند. ظاهراً در گرامافون میسیون، صفحه گردان بکمک ماشینی که با فنر کار می‌کرد، می‌چرخید و برای نواختن هر صفحه، دستگاه باید کوک می‌شد. زیرا گرامافون‌های موتوردار، بعدها ساخته شدند.
۸۴. Reuter، سرویس خبرگزاری رویتر در لندن.
۸۵. منظور، کمیسر یا نماینده دولت ایران در موضوع حکمیت سیستان است. در این حکمیت، سه کمیسر انگلیس، ایران و افغانستان مأموریت داشتند.
۸۶. استانبول فعلی، پایتخت آنزمان عثمانی.
۸۷. Pudding، خوراک نرمی که با آرد برنج، تخم مرغ و چیزهای دیگر درست می‌کنند.
۸۸. Easter Festival of Greek Church، عید پاک یا ایستر کلیسای روسیه، که تابع کلیسای یونانی بود.
۸۹. Cossack، قزاق روسی در اصل باید کازاک روسی نامیده شود. کازاکها با قزاق‌ها فرق دارند. قزاق‌ها نام مردم ساکن در قزاقستان است. نژاد قزاق‌ها، ترکیبی از ترکان، مغولان، قبیچاق‌ها، نایمان‌ها و غیره است. اما آنچه که به خطا بین ایرانیان از دوره صفویه به بعد مرسوم شده آن است که کازاکها را هم قزاق می‌نامند. در صورتی که کازاکها افسران آزاد ساکن جنوب روسیه و اوکراین و جنگجویان مزدور بودند. آن‌ها اول به صورت واحدهای چریکی و بعداً بصورت ارتش منظم روسیه درآمد و بخش مهمی از آن شدند. افسران کازاک برای آموزش قشون ایران در عهد قاجار، به این کشور اعزام شدند. کازاک‌ها، روسی و روسی زبان بوده و هستند، درحالی که قزاق‌ها شاخه‌ای از زبان ترکی دارند، چون واژه «کازاک» ناآشنا بود، از کلمه غلط ولی مصطلح «قزاق»، در اینجا استفاده شده است.
۹۰. Gregorian، سرودهای مذهبی ساده کلیسای گریگوریان ارمنستان.
۹۱. تبت واژه Durbar را به کار برده است، که همان دربار فارسی است و در انگلیسی به معنای بار عام یا بارعامی است که حاکم انگلیسی یا نایب‌السلطنه یا به طور کلی صاحب منصبان انگلیسی مستقر در هندوستان، مقرر می‌دارند.
۹۲. Págo، گروه روستائینی که هم پیشه و هم اشتراک هستند. دو نوع پاگو وجود داشت که یکی «غمی» و دیگری «تحویل» نامیده می‌شدند. پاگوهای غمی را در هر کجا و در هر زمینی می‌توانستند به کار بگیرند، ولی پاگوهای تحویل برای خود کدخدا کار می‌کردند و بر حسب میل و رضای خود زمین می‌گرفتند.
93. Pagani
94. Pagi
۹۵. راز این دقت در اجرای شیب کانال، امروزه دیگر فاش شده است. ظاهراً آن‌ها از خطوط مشهود بین لایه‌های خاک استفاده می‌کردند. در سیستان به دلیل غرقابی‌های متناوب اراضی در زمان سیلاب، بین لایه‌های خاک خطوط یا سطوح خاصی دیده می‌شود که به دلیل ماهیت تشکیل آن‌ها کاملاً افقی هستند. هر لایه خاک در یک سیلاب خاص با ترسیب و رسوبگذاری ایجاد شده، و لذا مرز آن با لایه زیرین، افقی است. گاهی این خطوط به دلیل عوارض و ناهماهنگی از بین می‌روند ولی همواره می‌توان دنباله آن یا یک خط

(سطح) افقی دیگر را پیدا نمود. در احداث کانال‌ها و انهار آبیاری، افت معینی رانسبت به این سطوح مبنای در نظر می‌گرفتند. مثلاً اگر در هر ۵۰ متر طول، کف کانال نسبت به یکی از این علائم افقی، به میزان ۱ سانتیمتر پائین‌تر برده شود، علی‌رغم پستی و بلندی موضعی کف کانال، در مجموع، کانالی با شیب ۲۰ سانتیمتر در کیلومتر ایجاد خواهد شد.

۹۶. منظور تیت از محصولات تابستانه (Summer Crops) محصولاتی است (نظیر گندم و جو و...) که در پائیز و اوائل زمستان کشت شده و برداشت آن‌ها در اواخر بهار و اوائل تابستان صورت می‌گیرد. در مهندسی کشاورزی، امروزه این زراعت‌ها را زراعت‌های زمستانی می‌نامند، ولی ظاهراً در زمان تیت، نامگذاری بر حسب زمان برداشت محصول صورت می‌گرفته است، چون مکماهون نیز از همان نامگذاری استفاده کرده است.

97. Kora Gaz

98. Kul-Helots

99. Chaga

۱۰۰. باید به جمله تیت اضافه نمود که بعد از مصارف آبیاری و شرب، باقی‌مانده آب رودخانه که به دریاچه سیستان می‌رسد (هامون و گودزره)، در آنجا با تبخیر از بین می‌رود. عملاً ثابت شده که بستر دریاچه‌های مذکور نفوذناپذیر است. بنابراین چرخه کامل آب عمدتاً متشکل از بارش و تبخیر می‌باشد، زیرا مصارف آبیاری نیز عموماً بصورت تبخیر و تعریق از گیاهان و خاک زیر آن‌ها است.

101. Dr. William Griffith.

102. Girishk

۱۰۳. بازه، ترجمه (Reach) بوده و به طولی خاص از رودخانه یا کانال اطلاق می‌شود. بازه، ترجمه‌ای است که بین اهل فن هیدرولیک و مکانیک رودخانه جا افتاده و مورد پذیرش «طرح استانداردهای صنعت آب کشور» (تحت پوشش وزارت نیرو) نیز قرار گرفته است.

۱۰۴. واژه‌های بالادست و پائین دست یا به ترتیب سرآب و پایاب، در مورد رودخانه‌ها و کانال‌ها، نسبت به جریان آب تعریف می‌شود. جهت جریان آب از بالادست به پائین دست می‌باشد و ارتباطی به جهات جغرافیایی ندارد. در انگلیسی این دو جهت، با کلمات (Upstream) و (Downstream) مشخص می‌گردند. برای سازه‌های روی رودخانه‌ها از قبیل سد، پل و غیره نیز، بالادست و پائین دست، متناظراً نسبت به جریان آب رودخانه تعریف می‌شود.

105. Major Tod.

۱۰۶. Arghand - ab، وجه تسمیه آن، قدرت جریان این رودخانه بوده است.

107. Dor.

108. Tarnak

۱۰۹. Arghassan، تیت واژه «ارغسان» را به کار برده، ولی «ارغستان» صحیح است.

110. Kadanai.

111. Kala Bist

112. Rudbar

۱۱۳. تیت نام دریاچه را به صورت هامون پوزه (Hámun-i-Puza) نوشته است.

114. Ghur

115. Adras Kand.

116. Rud-i-Gaz.

۱۱۷. تیت نام این رودخانه را به صورت (Parium) نوشته که «پریون» تلفظ می‌شود. در مراجع افغانی نیز «پریون» آمده، اما در سیستان ایران «پریان» مصطلح است. مجرای پریان در سیلاب ۱۸۹۶م (۱۲۷۵ ش) طی یک سیلاب بزرگ ایجاد شده و باعث اختلافات مرزی گردید، که نهایتاً به همین میسیون حکمیت سیستان منتهی شد. زمانی که کلنل سرچارلز بیت (Charles Edward Yate) در سال ۱۸۹۳م (۱۲۷۱ ش) از سیستان عبور می‌کرد، هنوز پریان تشکیل نشده بود. وی می‌نویسد (کتاب «خراسان و سیستان»، ترجمه مهرداد رهبری و قدرت‌الله روشنی): «دو شاخه عمده رود هیرمند در این حوالی قرار دارند، به فاصله ۳ میل از ده دوست محمد خان در جهت بالادست رودخانه، سد مشهور افغان قرار دارد. تعدادی سیل گیر برای حفاظت از سیلاب هم وجود دارد که آن‌ها را بند می‌نامند. مجرای قدیمی رودخانه در اینجا سیم (Sim) نامیده می‌شود و مرز بین دو کشور است.» معلوم می‌شود که مجرای سیخ‌سر در آن زمان «سیم» هم نامیده می‌شده است.

118. Year of Noah.

۱۱۹. معادل صحیح، برابر ۱۹۸۰ متر مکعب در ثانیه است، که به علت تقریبی بودن رقم ۷۰,۰۰۰ فوت مکعب در ثانیه، معادل تقریبی و گرد شده آن یعنی ۲۰۰۰ متر مکعب در ثانیه ذکر گردید.

120. Rud-i-Kuch, Kuh-i-Kuch.

121. A.G.Ellis.

۱۲۲. Sárotar، یکی از دلتاهای قدیمی هیرمند، رجوع شود به توضیحات مکماهون در قسمت ۷ کتاب حاضر، و کتاب چهارم از مجموعه حاضر.

۱۲۳. اونس (Ounce) هم واحد وزن و هم واحد حجم است. به عنوان واحد حجم، هر اونس در سیستم آحاد آمریکائی معادل ۱/۸۰۴ اینچ مکعب و در سیستم آحاد انگلیس برابر ۱/۷۳۴ اینچ مکعب می‌باشد. در اینجا، سیستم انگلیسی مورد نظر می‌باشد.

۱۲۴. Subsidence، درباره فرورانش یا فرورانش دلتای سیستان، محدوده آن و خطوط یا گسل‌های فرورانش، تاریخچه فرورانش و اندازه‌گیری‌های صحرائی آن به کتاب دوم از مجموعه حاضر مراجعه شود.

۱۲۵. کتاب‌هایی که درباره تهاجمات اعراب در صدر اسلام به ممالک و سرزمین‌های مختلف نوشته شده، «فتوح» نامیده می‌شوند. از معروفترین آن‌ها «فتوح البلدان» بلاذری است که اتفاقاً شرح خلاصه بسیار مهمی درباره قشون کشی اعراب به سیستان و تصرف آن ولایت دارد. رجوع شود به تفسیر راولینسون در باب خلاصه مذکور و مسیر حرکت قشون عرب (قسمت ۶ کتاب حاضر). در کتاب سوم از مجموعه حاضر، به تفصیل به این موضوع پرداخته شده است.

۱۲۶. Band-i-Bulbaka، بند بلواخان نیز نامیده شده است. در مورد بندهای مختلف ساخته شده روی هیرمند در ازمنه مختلف، رجوع شود به کتاب سوم از مجموعه حاضر.

۱۲۷. کتاب سوم تحت عنوان «سرگذشت هیرمند یا نوسانات هیرمند و شعب آن در دلتا» اصولاً به ذکر تاریخچه

تغییرات رود هیرمند و شعب آن در دلتا اختصاص دارد و کوشش شده که در آن مجاری عمده هیرمند از قدیمی‌ترین ازمینه تا به امروز ردیابی شوند. در ردیابی مسیرها، علاوه بر نوشته‌های کلیه محققان مختلف مانند تیت، راولینسون، مکماهون، هانتینگتون و غیره و نیز جغرافیانگاران بعد از اسلام مانند یاقوت، ابن رسته، قزوینی، اصطخری، مستوفی و غیره و بالاخره مآخذ پیش از اسلام چون اوستا، بندهشن،...، از علائم و آثار مستقیم و غیر مستقیم باقی‌مانده بر چهره زمین و نتایج کاوش‌ها و اندازه‌گیری‌های صحرائی نیز استفاده شده است.

١٢ - آنندال

آنندال^۱ و همکاران وی به ویژه کیمپ^۱ در ماههای نوامبر، دسامبر و ژانویه سال ۱۹۱۸-۱۹م (ماههای آبان، آذر، دی سال ۱۲۹۷ ش = ۱۳۳۶ ق) در سیستان و بلوچستان مشغول کاوش و جمع‌آوری نمونه بودند. این گروه از طرف حکومت هندوستان (انگلیس) و از کلکته اعزام گردیده و هدف اصلی آن، تشخیص و شناسائی نوعی بیماری انگلی ناشی از کرم‌های ترماتد موسوم به بیلارزیازیس^۲ بود. این گروه به ویژه مایل بود بدانند که آیا این انگل در سیستان تولید می‌شود یا نه، و یا هیچ یک از نرم تنان ناقل انگل مذکور در این سرزمین وجود دارد یا نه؟ به خاطر این تحقیق اعتبار قابل توجهی از طرف بنیاد تحقیقات پزشکی هندوستان^۳ اختصاص داده شده بود. تحقیقات گروه اعزامی نشان داد که جواب هر دو سال فوق کاملاً منفی است، اما در عوض گروه مذکور توانست نمونه‌های کامل و بسیار زیادی از حیوانات آبی سیستان جمع‌آوری کند. البته تنوع گونه‌ها زیاد نبود ولی از هر گونه تعداد زیادی نمونه جمع‌آوری گردید. این نمونه‌ها را می‌توان مکمل نمونه‌هائی دانست که میسیون سرحدی سرهنری مکماهون^۴ در سال‌های ۱۹۰۳ تا ۱۹۰۵م جمع‌آوری کرده و به هندوستان برده بود.

ظاهراً در این تحقیقات، افسران و صاحب منصبان بریتانیا در سیستان و بلوچستان از جمله گولد^۵ کنسول وقت بریتانیا در سیستان، ماژور هرون^۶ افسر پزشک و معاون کنسول، ماژور هاچینسون^۷ افسر سیاسی در چاگی و نیز تعداد کثیر دیگری از جمله وردنبرگ^۸ معروف، رئیس سازمان زمین‌شناسی هندوستان، هر یک به نوعی گروه آنندال را یاری رساندند^۹.

آنندال که دکتر در علوم و سرپرست مؤسسه جانورشناسی هندوستان بود، توانست ماحصل تحقیقات خود را در سال ۱۹۲۱م (۱۳۰۰ ش) جزو گزارشات موزه هندوستان (جلد ۱۸) تحت عنوان «گزارشی در باب آبیان سیستان» منتشر نماید. فصل اول این گزارش ۲۵۰ صفحه‌ای که در واقع مقدمه جغرافیائی آن می‌باشد، از دیدگاه مبحث مورد بحث ما، مهم است. این اهمیت از آنجا ناشی می‌شود که گزارش مذکور در تاریخی تدوین شده که در فاصله زمانی بین دوره نگارش آثار کلاسیک و

سفرنامه‌های سیاحتان غربی (مذکور در قسمت‌های قبلی کتاب حاضر) و زمان نگارش کتاب‌های جدید و گزارش‌های معاصر مهندسين مشاور و گروه‌های تحقیقاتی معاصر قرار دارد. لذا تا حدودی حلقه خالی مربوطه را که حدوداً نیم قرن (از ۱۹۱۱ تا ۱۹۶۱ م معادل ۱۲۹۰ تا ۱۳۴۰ ش) طول دارد، پر می‌کند^{۱۰}. ذیلاً ترجمه فصل اول گزارش آنندال ذکر می‌گردد (شکل شماره ۱۱۱ نیز از روی نقشه منظم به گزارش آنندال ترسیم شده است):

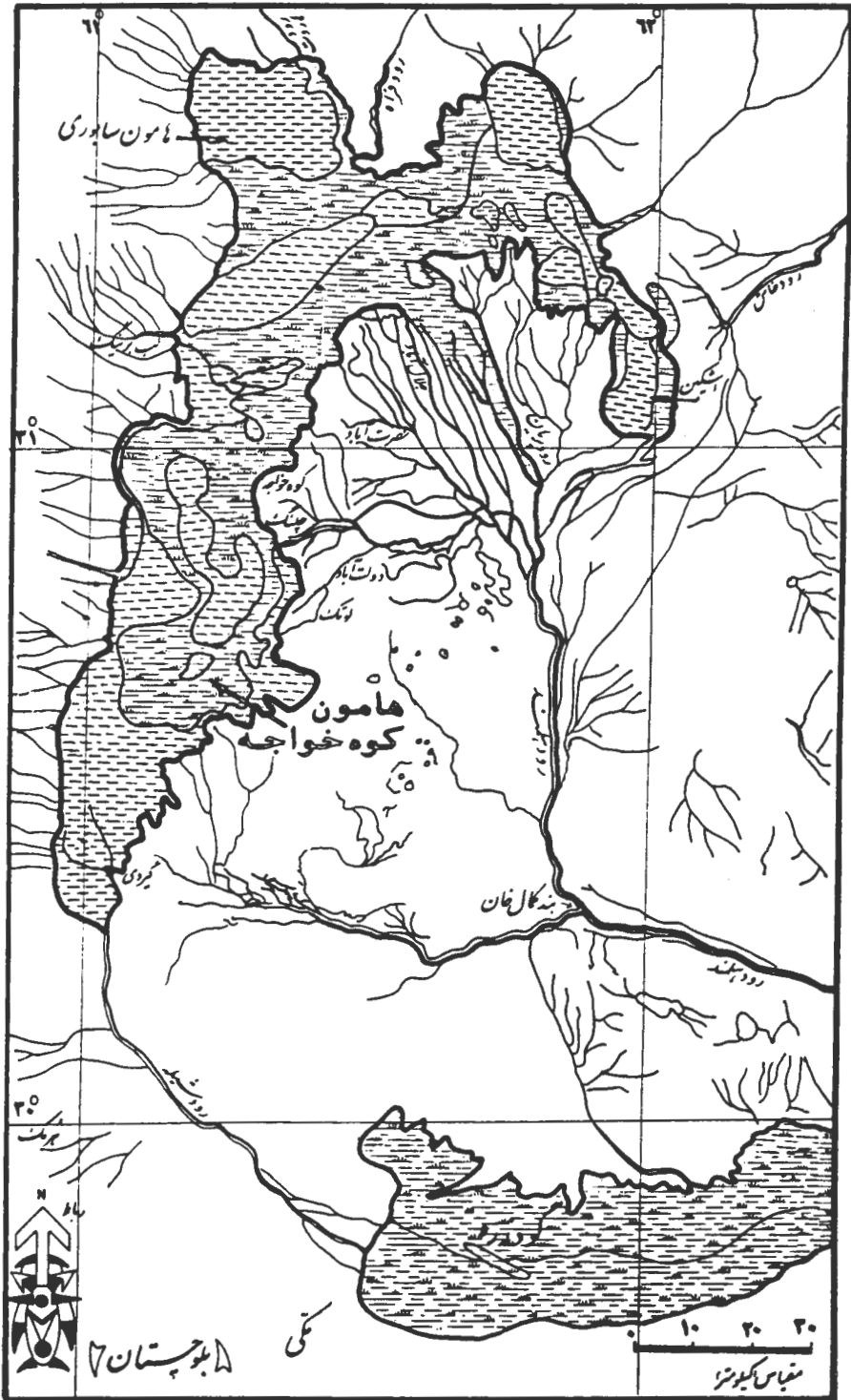
سیستان و رود هلمند

سیستان ایران، که در بعضی از دوره‌های خاص تاریخ خود، یک ولایت مستقل و یا قسمتی از افغانستان نیز بوده، تقریباً بین طول جغرافیائی ۶۱ تا ۶۲ درجه شرقی و عرض جغرافیائی ۳۰ درجه و ۵۰ ثانیه تا ۳۱ درجه و ۳۰ دقیقه شمالی قرار دارد، ولی مرزهای جنوبی و غربی آن دقیقاً تعریف شده نیستند. سیستان متشکل از دلتای رود هلمند و هامون یا کاسه کم عمقی می‌باشد که رودخانه هلمند بدان جاری است. مجموعه این دلتا که از همه طرف با صحاری سنگریزه‌ای محاط شده، در گودالی پست با ارتفاع کمتر از ۲۰۰۰ فوت نسبت به سطح دریا قرار گرفته است. رود هلمند از کوه‌های هندوکش از طول جغرافیائی حدود ۶۸ درجه و ۴۰ ثانیه و عرض جغرافیائی ۳۴ درجه و ۳۰ ثانیه شروع شده و در مسافتی حدود ۳۰۰ مایل در دل کوهستان‌های افغانستان جریان می‌یابد. در این طول تعداد کثیری شاخه و ریزآبه به آن متصل می‌گردند. بعد از آن، رودخانه وارد فلات صحرائی ریگستان می‌شود و بعد از طی مسافتی، بزرگترین ریزآبه هلمند یعنی رود ارغنداب بدان می‌پیوندد. بعد از آن، مسیر رود یگانه هیرمند، در بستری عمیق در دل صحرا به مسافت حدود ۷۰ میل در جهت جنوب جنوب شرقی ادامه پیدا می‌کند. سپس، رودخانه، به یک رشته تپه‌های کوچکی برخورد می‌کند که قادر به برش مجرای خود در داخل آن‌ها نشده و لذا به کمک یک خم یا قوس مشخص جنوبی، تغییر مسیر می‌دهد و به مسافتی حدود ۱۵۰ میل در جهت غرب ادامه پیدا می‌کند. با رسیدن به حد جنوبی دلتای قدیمی، رودخانه هلمند، به تعداد کثیری از کانال‌ها و انهار، پاره‌ای طبیعی و پاره‌ای مصنوعی، تفکیک می‌شود که مسیر اکثر آن‌ها به سمت شمال است. اصلی‌ترین این کانال‌ها، که در قسمت انتهائی قرار دارد، رود پریان می‌باشد و

قسمت اعظم آب رودخانه از طریق آن تخلیه و دفع می‌گردد. باقی مانده آب نیز، عموماً به سمت غرب رفته و به هامون هلمند یا هامون سیستان تخلیه می‌شود. هامون مذکور کاسه بسیار کم عمق بزرگ و به عبارت بهتر مجموعه‌ای از کاسه‌های بسار کم عمق می‌باشد و وسعت بسیار متغیری دارد. بعد از اتصال رود ارغنداب به تنه اصلی هلمند، آب بسیار اندکی که حتی برای جبران تبخیر هم مکفی نیست، به سیستم اضافه می‌شود، زیرا صحرا در این قسمت عملاً بدون بارندگی است و حتی در سیستان نیز بارندگی اندکی بیش از ۲/۵ اینچ می‌باشد^{۱۱}. ضمناً هیچ نوع ریزآبه با جریان دائمی در پائین دست ارغنداب به هلمند اضافه نمی‌شود.

سیستان سرزمینی است که آب مکفی دارد، ولی مانند مصر، منبع آب آن به بارندگی خود محل بستگی نداشته، بلکه به مقدار بارش در یک منطقه کوهستانی واقع در فاصله بعیدی از آن، وابسته می‌باشد. دلیل اینکه هامون سیستان مانند بسیاری از سیستم‌های دریاچه‌ای زمین پایه واقع در آسیای مرکزی تا به حال نخشکیده، فقط وضع خاص مسیر هلمند می‌باشد، چه قسمت اعظم مسیر آن در یک سرزمین نسبتاً مرطوب کوهستانی قرار دارد.

هامون، مرکز نهائی تجمع مواد محلول آورده شده با آب رودخانه هلمند، نمی‌باشد. اگر چنین بود تا به حال هامون تبدیل به دریاچه نمک شده بود، زیرا سطح هامون به هرحال محدود است. در نقشه پرشیا و ممالک همسایه آن رودخانه‌ای موسوم به شيله یا شلاق دیده می‌شود که مسیر آن در جهت جنوبی و جنوب شرقی بوده و از هامون به سمت گودال دیگری به نام گودزره کشیده شده است. گودزره وسعت بسیار زیادی داشته و در صحرای بزرگ جنوب غرب افغانستان واقع است. این گودال دریای مرده سیستم هلمند است^{۱۲}. بجز در سیلاب‌های استثنائی، بستر عمیق شيله معمولاً خشک است و فقط استخرها و برکه‌های آب مانده، اینجا و آنجا در کف آن دیده می‌شوند. آب این برکه‌ها چنان شور است که شاخه‌های کوچک گز در حاشیه برکه‌ها با قشری از نمک به ضخامت حدود نیم اینچ پوشیده می‌شود. اما در اوقات سیلابی، آب در محل همین برکه‌ها قابل شرب است و رودخانه شيله جریان تند و کاملاً پری پیدا می‌کند. به طور مشابه گودزره، که در بیشتر فصل‌ها سطح وسیع پوشیده از قشر ضخیم نمک و برکه‌های



شکل ۱۱۱- سیستان، ترسیم بر اساس نقشه آندال، ۱۹۱۹ م

مجزای آب نمک دارد، در فصل سیلابی، به مدت کوتاهی تبدیل به یک دریاچه واقعی می‌شود که آب آن، نه به صورت مطلق، بلکه به طور نسبی شوری کمتری دارد.

آب و هوای سیستان، در سال‌های مختلف چندان تفاوتی نمی‌کند. و هر سال فقط دارای دو فصل تابستان و زمستان بوده و حدود گرم و سرد آن، فاصله قابل ملاحظه با یکدیگر دارند. در ماههای دسامبر و ژانویه (آذر و دی) درجه حرارت معمولاً شب‌ها به زیر نقطه انجماد می‌رسد، در حالی که در تابستان اغلب بیشتر از ۱۱۵ درجه فارینهایت (حدود ۴۶/۱ درجه سانتیگراد) است و در طول روز در سایه، ماکزیمم درجه حرارت به ۱۱۷ فارینهایت (۴۷/۲ سانتیگراد) می‌رسد. با این حال احجام، برکه‌ها و دریاچه‌های بزرگ آب به ندرت به طور کامل یخ می‌زنند. در تابستان اثر درجه حرارت زیاد، تا حدودی به خاطر وزش مداوم باد تخفیف می‌یابد. به نظر می‌آید که باد^{۱۳}، ثابت‌ترین و بارزترین ویژگی اقلیمی (اقلیمی) سیستان است و جهت وزش آن همواره یکسان و از طرف شمال غرب می‌باشد. در تابستان برای هفته‌ها، باد از وزش باز نمی‌ایستد و به نظر می‌رسد حتی در زمستان هم روزهای بادی بیش از روزهای بدون باد می‌باشند. به طور کلی، جهت غالب وزش باد، چه در تابستان و چه در زمستان، عموماً جهت شمال شمال غربی^{۱۴} شناخته می‌شود.

اگر بارندگی رخ دهد، معمولاً بین انتهای دسامبر تا اواخر آوریل (۱۰ دی ماه تا ۱۰ اردیبهشت) خواهد بود. گاهی بارندگی به صورت رگبار شدید بوده و موجب بروز سیلاب‌های ناگهانی می‌گردد، اما سیلاب‌های واقعی مربوط به زمان ذوب برف درکوه‌های مرکزی افغانستان بوده و بین مارس و می (بین اسفند تا خرداد ماه) رخ می‌دهند.

انواع مختلف محیط آبی سیستان

توصیف مختصر سیستم هلمند و آب و هوای سیستان برای تشریح دلایل وجودی هامون هلمند به عنوان یک دریاچه و وصف آبریان آن ضروری می‌باشد. البته توصیف دقیق سیستم در اینجا با توجه به محدودیت بررسی، وقت و امکانات ما،

امکان پذیر نیست و در این زمینه باید مراجع دیگری هم مورد استفاده قرار گیرند.^{۱۵} ضمناً اذعان دارم که برای توصیف آبزیان و حیات جانوری این منطقه، لازم بود که توصیف کامل تری از وضع هیدروکلیماتیک و محیط جغرافیائی سیستان داده می شد.

بنده قبلاً سیستان را یک سرزمین با آب مکنفی نامیدم، ولی ممکن است از آن هم جلوتر رفته و حتی آنرا یک سرزمین ماندآبی توصیف نمایم. با این حال در زمستان و در دید اول جز یک صحرای پوشیده از رس خاکستری سخت با پوشش تُنکی از خارشتر و ترکیب‌های حیرت‌انگیزی از نمایش سراب، چیز دیگری در سیستان دیده نمی شود. لختی مشهود و بارز زمین به خاطر آن است که خاک تا چند فوت زیر آن پر از املاح محلول در آب می باشد. در اثر پدیده موئینگی، این نمک‌ها همراه با آب به سطح خاک صعود کرده و بعد از تبخیر آب، یک قشر نمک سخت سیمان مانند در رویه خاک ایجاد می کنند که بدون حذف آن عملیات کشاورزی امکان پذیر نخواهد بود. اگر چند سال روی مزرعه یا باغی، کار نشود، دوباره همین قشر تشکیل می گردد، لذا فقط اراضی زیر کشت و تحت آبیاری، حاصلخیز، مرغوب و قابل کشت به نظر می رسند.

تمام سطح منطقه با شبکه‌ای از کانال‌های کوچک که نهایتاً به شاخه‌ها و شعب هلمند می رسند، پوشیده است. در این کانال‌ها، جریان آب به دقت کنترل و تقسیم شده و به نوبت توزیع می گردد، زیرا برای قسمت اعظم سال، بسیاری از کانال‌ها، به صورت ممتد یا منقطع، خشک هستند. حتی در مجاورت این کانال‌ها هم، خاک رس، عاری از پوشش گیاهی و بدون حیات به نظر می رسد. فقط در موارد استثنائی در داخل و حول و حوش کانال‌ها، گیاهان آبی دیده می شود. مثلاً در نهری که باغ کنسولگری بریتانیا در نصرت آباد را مشروب می سازد، پوشش تُنک و پراکنده‌ای از پوتاموگتون^{۱۶} و خاراسیا^{۱۷} وجود داشت، در حالی که در چاله‌های آجری میدان رژه، زانیچلیا پالوستریس^{۱۸} با تراکم مناسبی روئیده بود. در سیستان یک نوع خزه دریائی میله‌ای سبز، متداول تر است و وقتی خشک می گردد چون توده نمندمانندی بنظر می رسد که گاهی در اراضی غرقاب شده از سیلاب، بعد از خشک شدن، این توده‌ها روی خارشترها را کاملاً و یا تا حدی، می پوشانند.

ما فرصت نداشتیم که کانال‌های اصلی هلمند را بازدید کنیم، اما یک بار در محلی نزدیک جلال آباد، واقع در حدود ۱۲ میلی شمال شرق نصرت آباد، بستر یک کانال بزرگ را مشاهده نمودیم^{۱۹}. اواخر ماه نوامبر (اوائل آذر) سال ۱۹۱۸ م (۱۲۹۷ ش) این بستر تقریباً خشک بود. آب برکه‌های کم عمق کف این کانال، اگرچه خیلی شور نبود ولی به علت وجود گله‌های بزرگ گاو و گوسفند که از آن‌ها می‌نوشیدند و به دلیل وجود تعداد کثیری ماهی کوچک و لارو میفلای^{۲۰} (افمرا)، فوق‌العاده گل آلود بنظر میرسید. هیچ نوع پوشش گیاهی که در حالت فعال باشد، در این برکه‌ها وجود نداشت، اما ریشه‌های عجیبی با قسمت‌های آماس کرده به شکل کره‌های بزرگ هنوز در داخل گل و لای زنده بودند و ما در بعضی جاها باقی‌مانده‌های آنها را پیدا کردیم. ضمناً در نزدیکی نصرت آباد، یک آبراهه باریک‌تر ولی زنده‌تر و فعال‌تر را دیدیم که احتمالاً قسمتی از آن دست ساز و به یک دریاچه کوچک یا تهداب بزرگ متصل بود. تنها گیاه این دریاچه عبارت از نی‌هائی بود که عموماً خشک شده بودند، یک برکه کوچک‌تر هم وجود داشت که گیاهان پراکنده‌ای از انواع گوناگون خزه‌های استخری، اغلب مشرف به موت، در آن دیده شدند.

تا بدانجا، جالب‌ترین و استثنائی‌ترین برکه یا رودخانه‌ای که دیده بودیم، خود هامون هلمند بود. برای درک ویژگی‌های هامون، باید توجه نمود که کلمه هامون در زبان فارسی به بستر یک دریاچه اطلاق می‌شود و نه خود دریاچه. حتی گاهی منظور از هامون پهنه بزرگ کاملاً خشک می‌باشد. به علاوه، در سیستان، هامون به مجموعه‌ای از کاسه‌ها و پهنه‌های آب‌گفته می‌شود که فقط در سیلاب‌های بزرگ، به یکدیگر می‌پیوندند. از این نظر، نام کامل آن هامون سیستان یا هامون هلمند است، ولی اغلب بدان فقط هامون می‌گویند. در بعضی از نقشه‌های ایران و کشورهای همجوار، هلمند به صورت رودخانه‌ای نشان داده شده که به یک دریاچه جمع و جور و مشخصی به طول ۸۰ میل و عرض ۱۰ تا ۳۰ میل می‌ریزد. چنین صحنه‌ای فقط در سیلاب‌های خیلی بالا و استثنائی رخ می‌دهد که شاید تواتر آن بیش از یکبار در هر دهه نباشد. معمولاً هامون به صورت تفکیک شده به تعدادی کاسه‌های مجزا دیده می‌شود، که از بین آن‌ها دو کاسه از همه مهمتر و شاخص‌تر می‌باشند، این دو کاسه هامون سابوری و هامون کوه خواجه هستند. هامون سابوری به نیمه شمالی

هامون سیستان گفته می‌شود و تنها بخشی است که در فصل‌های غیر سیلابی هم آب غیر شور یا لب شور دارد.^{۲۱} هامون سابوری به ندرت کاملاً خشک می‌شود و پهنه آن در زمستان‌های عادی حدود ۱۰ تا ۲۰ میل طول و ۶ تا ۱۲ میل عرض دارد. رود پریان و سایر شعب هلمند از جبهه شرقی وارد این دریاچه می‌شوند محل جدائی هامون سابوری و هامون کوه خواجه، یک برآمدگی (لورگ) عریض در کف دریاچه است که جز در اوقات سیلابی کاملاً خشک می‌باشد. این برآمدگی فقط وقتی هامون سابوری به هامون کوه خواجه سرریز می‌کند، زیر آب می‌رود و وقتی که هامون کوه خواجه هم به نوبه خود به رود شلاق سرریز نماید، مجموعه هامون واقعاً شکل یک رودخانه به خود می‌گیرد.

در زمان سفر ما به منطقه، گفته می‌شد که هامون کوه خواجه کاملاً خشک است، ولی خود ما، این هامون را بازدید نکردیم. لذا این جانب توصیف خود را در مورد سیستم هامون، به هامون سابوری محدود خواهیم کرد. ضمناً ما فقط قسمت جنوبی این هامون را مشاهده کردیم، زیرا قسمت شمالی آن در قلمرو افغانستان قرار داشت.

سواحل، این قسمت از هامون در بیشتر موارد پست و شیبدار و از جنس گِل کم و بیش محکم بوده و در بعضی قسمت‌ها بانی پوشیده شده و به صورت نیزار می‌باشند. البته در طول سواحل غربی، بعضی کناره‌های دیواره‌ای حتی به ارتفاع حدود ۵۰ فوت یا بیشتر دیده می‌شوند. آب هامون فقط در سیلاب‌های بسیار بالا به پای این دیواره‌ها می‌رسد و روی ساحل در زیر این دیواره‌ها، سنگریزه‌های فرسایش یافته آبی، پاشیده شده است. خود این سنگریزه‌ها متشکل از ذرات بهم پیوسته رس سفید و سبز بسیار ریزدانه هستند.^{۲۲}

در بالای دیواره‌ها نیز لایه نازکی وجود دارد. این پوشش محتوی مقدار کثیری سنگریزه، مشابه با سنگریزه‌های روی سطح صحاری اطراف است که توسط وردنبرگ (۱۹۰۱ م) بخوبی توصیف شده‌اند.^{۲۳} از این لایه نازک است که سنگریزه‌های روی ساحل تأمین می‌شود. خود دیواره‌ها توسط باد و هرازگاهی توسط باران خورده شده و زیر آنها نیز در اثر فرسایش ناشی از سیلاب خالی

می‌گردد، به طوری که گاهی احجام و توده‌های بزرگ ریزش کرده و روی ساحل می‌افتند.

هیچ اثری از صدف یا باقی‌مانده‌های دیگر حیوانات در خاک‌های رسی دیواره‌ها پیدا نشده است. رس بستر دریاچه در حول و حول ساحل، از نظر ظاهری بسیار شبیه رس دیواره‌ها ولی به مراتب نرم‌تر می‌باشد و دارای صدف‌های بسیار سالم و خالی لاملیدن و کوریکولا^{۲۴} است.

داغ آب تراز متعارف سطح آب دریاچه در شرایط سیلابی، به صورت یک خط ممتد از ساقه‌ها و نی‌های شکسته روی ساحل مشخص است. شاید بتوان بارزترین ویژگی این قسمت از هامون را گستردگی و غنای نیزارهای آن دانست که سطح وسیعی را می‌پوشانند. این نی‌ها متشکل از سه نوع می‌باشند و هر نوع در یک بستر مجزا رشد می‌کند، ولی بستر هر نوع نمی‌ممکن است توسط بسترهای دو نوع دیگر کاملاً محاط باشد. غالب‌ترین نی، نوعی از فراگمیت^{۲۵} می‌باشد که دقیقاً بین دو گونه فراگمیت هندی خارکا^{۲۶} و فراگمیت پالرستیک کمونیز^{۲۷} قرار دارد. (طبق اظهارات دوستم دکتر اچ. جی. کارتر). در فصل سیلابی، این نوع نی، صدها میل مربع را می‌پوشاند و نیزارهای حاصله، مرتع عالی برای چرای گوسفند و گاو هستند. با سپری شدن دوره سیلابی و خشک شدن خاک، نی‌ها هم می‌میرند ولی آن‌هایی که در آب‌های عمیق‌تر ریشه دوانده‌اند، در تمام طول سال پابرجا می‌مانند. دومین نوع نی غالب، سیرپوس لیتورالیس^{۲۸} است که آنهم به نوبه خود سطوح بزرگی را فرا می‌گیرد، ولی در بیرون از دریاچه زیاد دیده نمی‌شود. بالاخره سومین نی، تیفه (لوئی)^{۲۹} است که کمتر از دو گونه دیگر وجود دارد.

بسترهای نی یا نیزارها، وسیله زندگی دو گروه خاص از سکنه سواحل دریاچه می‌باشند که گودار و صیاد نام دارند. گودارها (گاودارها) صاحبان گله‌های بزرگ گاو بوده و دام‌های خود را در نیزارهای فراگمیت‌ها و تیفه‌های جوان، چه تر و چه خشک، به ویژه اسکیرپوس می‌چرانند. هر دو گروه کلبه‌های خود را تماماً از نی فراگمیت می‌سازند و هر دو، قایق‌های باریک و درازی که بی‌شباهت به قایق‌های مصر باستان نیستند، ساخته و بکار می‌برند. فقط این نوع قایق‌ها در آب‌های سیستان دیده می‌شوند.

در داخل نیزارها، در همه جهت کانال‌های کم عرض دیده می‌شوند. می‌گویند که این کانال‌ها توسط گاوها در حین چرا ایجاد شده‌اند، ولی احتمالاً مردم نیز آن‌ها را باز و دایرنگه می‌دارند تا حین شکار پرنده و ماهیگیری مورد استفاده قرار دهند. آب این کانال‌ها در نزدیک ساحل کدر، ولی در داخل دریاچه و نیزار نسبتاً صاف و با ته رنگ زرد می‌باشد. بستر کانال‌ها با لایه‌ای از مواد پوسیده و لجن پوشیده شده که سیاه و بدبو است. این کانال‌ها در فصل زمستان حدود ۴ تا ۷ فوت عمق دارند. کانال‌های مذکور، در فواصلی چند، به برکه‌هایی با دو اندازه متفاوت می‌رسند. نوع بزرگتر برکه‌ها عاری از گیاهان تخمدار^{۳۰} (پیدازا) بوده و نوع کوچکتر که به ندرت بیش از ۶ تا ۱۰ یارد پهنا دارد و عمیق‌تر از خود کانال‌ها می‌باشد، پر از گیاهان آبی^{۳۱} است. این گیاهان عمدتاً متشکل از خزه‌های استخری پکتیناتوس^{۳۲} است که برگ‌های کم عرض چمن مانند داشته و توده‌های نسبتاً متراکمی را تشکیل می‌دهد که از کف تا سطح آب را فرا می‌گیرند. در داخل این نوع خزه‌های استخری، تک گیاهان دیگری چون خزه استخری پرفولیاتوس^{۳۳}، پرپوش آبی^{۳۴} و جنق (خارا) یافت می‌شوند. در خود کانال‌ها، تک گیاهانی چون خزه استخری لوسن^{۳۵} و در بعضی جاها توده‌های متراکم تر والیسنری اسپیرالیس^{۳۶} نیز دیده می‌شود که غیر از نی تنها گیاه پیدازا (تخمدار) موجود در آنجا است.

نی‌ها در تمام کانال‌ها و برکه‌ها به صورت یک باد شکن بسیار مؤثر عمل می‌کنند و حتی وقتی در بیرون نیزار طوفان می‌وزد، هوا در داخل آن آرام است. در ضمن، نی‌ها تا حدودی آب را از انجماد مصون می‌دارند.

بلافاصله بیرون نیزار، به طرف دریاچه، در بعضی محل‌ها بسترهایی از خزه‌های استخری پرفولیاتوس مشاهده می‌گردد، اما عموماً بستر دریاچه در این محل‌ها، لخت است. در هوای آرام، آب دریاچه صاف می‌باشد، اما چون هوای آرام، فی الواقع در سیستان کمیاب است، لذا آب عموماً ظاهر کدر و شیری رنگ دارد.

اگرچه تمام گیاهان زیرآبی هامون در زمستان کم و بیش در حال مرگ می‌باشند، ولی خزه استخری پکتیناتوس و والیسنری اسپیرالیس کمتر از بقیه، به چنین وضعی دچار می‌شوند. از بین گونه‌های دیگر ما فقط گاهگاهی به نمونه‌های زنده برخورد کردیم.

در قسمت جنوبی هامون سابوری، ما عمقی بیش از ۷/۵ فوت را مشاهده نکردیم، اما گفته می‌شد که در قسمت شمالی آن برکه‌هایی با عمق بیشتر وجود دارند. البته باید توجه کرد که در فصل مصادف با زمان بازدید ما، آب معمولاً در پائین‌ترین سطح خود قرار دارد.

از نقطه نظر، بیولوژیکی (زیست‌شناسی)، تغییرات متناوب و هرازگاهی تراز سطح آب دریاچه، واجد اهمیت عظیمی می‌باشد. این تغییرات ناشی از دو عامل است که یکی تبخیر آب از دریاچه و دیگری میزان ذوب برف در کوه‌های هندوکش می‌باشد. جهت وزش باد آنچنان ثابت است که می‌توان اثرات آن را در نظر نگرفت. وقتی باد از وزش می‌ایستد، آب دریاچه اندکی عقب‌نشینی می‌کند ولی این پدیده، موقت می‌باشد. در سال ۱۸۸۵ م (۱۲۶۴ ش) که هامون به صورت استثنائی پر شده بود، سطح آب در ماه آوریل (فروردین) به حداکثر خود رسید و تا انتهای ماه می (۱۰ خرداد) در این حداکثر باقی ماند و سپس تا ماه دسامبر (آذر) اندکی بیش از ۳ فوت نزول نمود^{۳۷}.

در آب و هوایی چون آب و هوای سیستان، تبخیر آب در تابستان بسیار قابل ملاحظه می‌باشد. ظاهراً میزان تبخیر در قسمت‌های مختلف منطقه، بسته به ترکیب شیمیائی آب، متفاوت می‌باشد. در گودزره، میزان تبخیر حدود نصف برکه‌های شمالی سیستان است. البته این مسئله هنوز خوب شکافته نشده و محتاج بررسی بیشتر است. طبق محاسبات باید در سیستان سالانه حدود ۱۰ فوت آب تبخیر گردد، ولی مشاهدات نشان داده که میزان واقعی تبخیر، به طور قابل ملاحظه‌ای کمتر از این رقم می‌باشد.

کمبود آب در اثر بروز خشکسالی در رژیم رود هلمند، برای جانوران آبی هامون بسیار مهمتر است. اگرچه گفته می‌شد که زمانی ماهی و نرم تنان در دریاچه فراوان بودند، اما در خشکسالی ۱۸۷۱ م (۱۲۵۰ ش) و دوباره در خشکسالی ۱۹۰۳ م^{۳۸} (۱۲۸۲ ش) که دریاچه کاملاً خشکید، از بین رفتند و امروزه آبزیان دریاچه بسیار کم شده‌اند.

فقط یک نوع آب مهم دیگر باقی مانده که لازم است در مورد آن توضیح دهم و آن هم آب چشمه‌هایی در صحرای دور و اطراف سیستان است که از چاهک‌ها

بیرون می‌زند. اندازه و شوری آب این چشمه‌ها بسیار متفاوت می‌باشد. هیچیک از آن‌ها آب زیادی ندارند و فقط چند تای آن‌ها دارای آب کاملاً شیرین هستند. آب بسیاری از این چشمه‌ها، کم و بیش دارای محلول سولفات منیزیم می‌باشد در نتیجه افرادی که از این آبها می‌نوشند، گرفتار عوارض مخرب سولفات منیزیم روی امعاء و احشاء خود می‌گردند. یک استثناء چشمه حرمک، نزدیک مرز ایران و به فاصله چند میل از نقطه مشترک ایران، افغانستان و بلوچستان می‌باشد که نسبتاً پرآب و شیرین بوده و به ادعای سکنه محلی، بهترین آب در تمام ایران است. این چشمه‌ها اعم از شور یا شیرین، معمولاً عاری از هر نوع گیاهان آبی می‌باشند و غیر از جلبک^{۳۹}، حداکثر چیزی که در آن‌ها دیده می‌شود مختصری خز استخری است (مثلاً در چشمه سیاندک). ضمناً سیرپوس^{۴۰} (علف بوریا) هم گاهی در حاشیه چشمه‌ها رشد می‌کند. شاید درخت بید (سالیکس آکومفیلا^{۴۱}) هم در حاشیه بعضی چشمه‌ها کاشته شده باشد. معمولاً حوضچه بسیار کوچکی، عموماً مصنوعی، در محل هر چشمه وجود دارد که آب چشمه در آن جمع می‌شود و سپس از آن به صورت جویبار کوچک یا حتی قطرات آب به طرف صحرا روان شده و به فاصله اندکی ناپدید می‌گردد.

مبداء هامون هلمند

بحث در باب جزئیات زمین‌شناسی تاریخی سیستان در مقاله حاضر، نابجا خواهد بود^{۴۲}. اما یک مسئله وجود دارد و آن هم سن هامون است که از دیدگاه مبداء آبیان بسیار مهم است و نمی‌توان بدون بحث از آن گذشت. گاهی فرض می‌شود که هامون، باقی مانده کوچک و ناچیزی از دریای بزرگ آب شیرین، قابل قیاس با دریای خزر، می‌باشد. ولی بنده قبلاً هم گفتم که وجود دریاچه آب شیرین سیستان به دلیل مسیر خاص هلمند و اینکه گاه گاهی تخلیه سرریز هامون‌ها به گودزره صورت می‌گیرد، قابل توجیه می‌باشد.

اگر قبول کنیم که تمام ایران شرقی و سرزمین‌های همسایه آن در دوران جدید خشک‌تر شده^{۴۳}، می‌توان با اطمینان گفت که هلمند نیز قطعاً در دوره نه چندان دور از نظر زمین‌شناسی، آب بیشتری نسبت به حالا داشته است. آب بیشتر در

هلمند در زمان گذشته به معنای تبخیر نسبی کمتر و نفوذ نسبی نازلتر از کف دریاچه بوده است. به علاوه ساختمان صحرای افغان - بلوچ جای تردید زیادی باقی نمی‌گذارد که زمانی در آنجا دریا‌های بزرگی وجود داشته، ولو اینکه، هرگز هم به صورت یک کاسه دریائی واحد درنیامده باشند. احتیاج به قوه تخیل زیادی ندارد که فرض کنیم گودزره، که حدود ۸۰ میل طول و ۲۰ میل عرض دارد، زمانی دریائی عمیق بوده که به تدریج با رسوبات پر شده است، همانگونه که بسیاری از دریاها به مرور زمان پر شده‌اند. به علاوه، رسی که دیواره‌های ساحلی در لب برینگ در کناره هامون سابوری از آن ساخته شده، تماماً ریزدانه و با ساختمان یکنواخت بوده و بعلت دارا بودن لایه‌های افقی مجزا از یکدیگر، شبیه رسوبات دریائی است. دوستم، آقای وردنبرگ از سازمان زمین‌شناسی هندوستان، که به بنده محبت کرده و نمونه‌های این رس را بررسی نمود، گزارش داده که آن‌ها کاملاً مشابه رسوبات معین دوره سوم زمین‌شناسی (ترشیری) در سیوالیک^{۴۴} می‌باشند و وی معتقد است که رسوبات سیوالیک منشاء دریاچه‌ای دارند. بنده قبلاً متذکر شدم که در این دیواره‌ها هیچ نوع باقی‌مانده حیوانی وجود ندارد و این امر نشان می‌دهد که این رسوبات همین حالا هم در بستر هامون در همسایگی دیواره‌های مذکور در حال تشکیل می‌باشد^{۴۵}.

مطلب مذکور در پاراگراف فوق، ثابت نمی‌کند که هامون فعلی بازمانده دریای شیرین بزرگ قدیمی است. بلکه فقط نشان می‌دهد که هامون فعلی در قسمتی از همان کاسه دریائی قدیمی قرار گرفته است. چون دیواره‌ها بیش از ۵۰ فوت ارتفاع دارند، لذا کاسه دریائی قدیمی می‌باید بسیار بزرگ و با عمر طولانی بوده که اینهمه لای ته‌نشین شده است.

بافت و ساختمان خاک دیواره‌ها در این محل، بجز چند فوت لایه سطحی، یکنواخت است. این لایه متشکل از خاک خشک شده بوده و بیشتر از رس زیرین خود نرم و سست می‌باشد و ضمناً پر از سنگ‌ریزه‌هایی با مبداء آتشفشانی یا سنگ آهک است که با آب سائیده شده‌اند. گزارش آقای وردنبرگ در مورد نمونه‌های سنگ‌ریزه از جنس سنگ آهک، نشان می‌دهد که این سنگ‌ریزه‌ها با آن‌هایی که در صحرای مجاور وجود دارند، یکی هستند^{۴۶}. در واقع لایه سطحی موصوف از نظر

جغرافیائی و ساختمانی، ادامه سنگریزه‌های صحرا می‌باشد و لذا در اثر سیلاب‌های گاه و بیگاه، از تپه‌های بعید و دور حمل شده و در اثر امواج دریا تجمع یافته‌اند. وردنبرگ می‌نویسد:

«سه عدد سنگریزه، از جنس سنگ آهک و به رنگ خاکستری تیره محتوی چند نمونه نومولیت آلاکیوس^{۴۷}، است، سنگواره‌ای که مشخصه مرحله لبین^{۴۸} از زمانه آئوسن می‌باشد. یعنی مرحله‌ای که در کل کشورهای مدیترانه، کاملاً توسعه یافته و از نظر عمر بین لاندینین و پاریزین^{۴۹} اروپای شمال غربی قرار دارد، جائیکه این سنگواره‌ها در آن یافت نمی‌شود.»

«این نوع فسیل، به میزان بسیار جزئی در سنگریزه‌های بررسی شده وجود داشت، در صورتی که آلوتولین^{۵۰} زیاد بود، فسیلی که در سنگ‌آهک‌های لبین هندوستان به میزان فراوانی وجود دارد و در نتیجه سنگ‌های مذکور را معمولاً سنگ آهک آلوتولین^{۵۱} می‌نامند. بنظر کارتر^{۵۲} و نیز دارشیا و همیم^{۵۳}، این نوع فسیل به ویژه کاملاً مشابه فسیل آلوتولین اسفرویدیا^{۵۴} می‌باشد که در سنگهای کوه‌های منطقه پیرنه فراوان است.»

«سنگ آهک آلوتولین، که به همان رنگ تیره سنگریزه‌های سیستان می‌باشد، در اطراف کوه ملک سیاه فراوان یافت می‌شود. سنگریزه‌های آزمایش شده و مشابه آن‌ها احتمالاً توسط سیلاب از مسافت بعیدی به غرب و شمال هامون منتقل شده‌اند.»

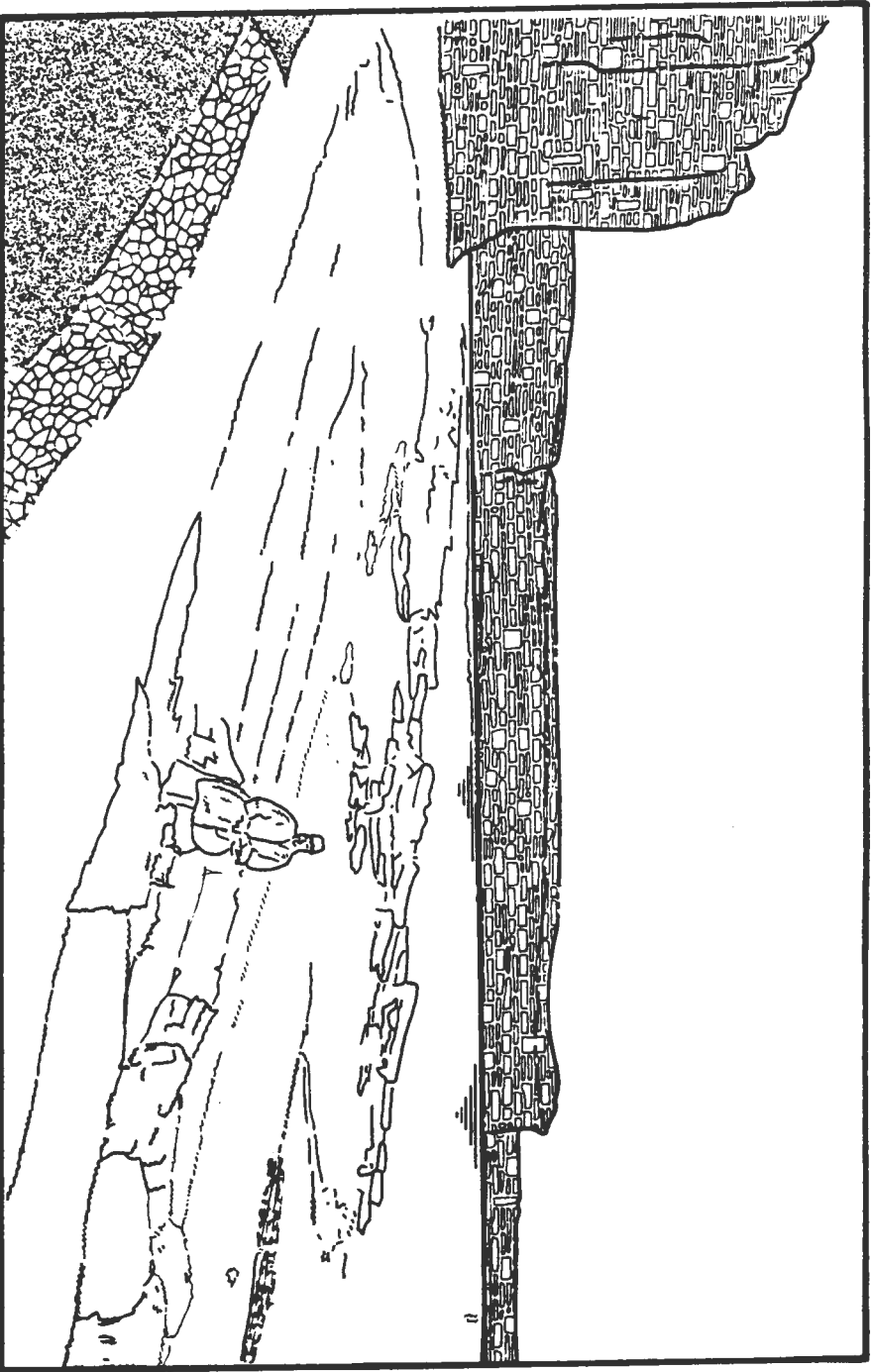
این بود قسمتی از مقاله آقای وردنبرگ در مورد نمونه‌های سنگریزه. از این گزارش می‌توان نتیجه گرفت که ته‌نشین‌ها و رسوباتی که بخشی از آن‌ها دیواره‌های ساحلی را تشکیل می‌دهند، باید کاملاً کاسه بزرگ را پر کرده باشند. در محل دیواره‌ها، رسوبات رسی با لایه کاملاً متفاوتی از رسوبات جدید پوشیده شده که جنس آن مشابه خاک‌های بیشتر صحاری ایران، افغانستان و بلوچستان است.

عدم وجود باقی مانده‌های حیوانی در رس دیواره‌های لب برینگ (شکل شماره ۱۱۲) اختلاف بسیار مهمی است که بین این رسوبات و رسوبات جدیدی که حالیه در همسایگی دیواره‌ها در کناره و بستر هامون ته‌نشین می‌شوند، وجود دارد.

صدف‌های آب شیرین نیمه فسیلی یافته شده در بسیاری از مناطق سیستان، عموماً در شرایط خوبی باقی مانده‌اند، در حالی که صدف‌های منفرد که هنوز در هامون هستند چنان سالم و عاری از فرسایش می‌باشند که حتی در لاملیدن‌های^{۵۵} بالغ، خطوط کپه نوزادی اغلب هنوز قابل تشخیص است. بنابراین اگر زمانی صدف‌هایی در داخل دیواره‌ها بوده، غیر محتمل است که کاملاً از بین رفته باشند. دریائی که دیواره‌های ساحلی آن از همان جنس بستر است نمی‌توانسته جانوران نرم‌تن داشته باشد، همانگونه که بیشتر دریاچه‌های ایران ندارد. دلیل لختی کف و سواحل این دریاچه همیشه یکسان است: «شوری آب یا غلظت بالای املاح مضر در آب^{۵۶}»، رس موجود در دیواره‌ها با املاح معدنی، مخلوط و مستحکم و تثبیت شده، و جریانات سطحی کوچکی که از تپه‌های رسی (دقیقاً با همان ساختمان دیواره‌های رسی) می‌آیند و از طریق مسیل‌های کوچک به طرف دریاچه می‌روند، دارای آبی به شدت شور هستند، به طوری که بلورهای نمک در کناره‌های آن‌ها تشکیل می‌گردد^{۵۷}.

از طرف دیگر، آب هلمند شیرین و آب‌های سیستان در اثر جذب املاح خاک، شور می‌باشند. این موضوع در طی اقامت ما در لب برینگ، به صورت بسیار بارزی مشاهده گردید. بدین ترتیب که در زمان اقامت ما در لب برینگ، باد از وزش افتاد و هوا به مدت ۳ روز کاملاً آرام شد. قبلاً باد از شمال و تقریباً از جایی که هلمند وارد دریاچه می‌شود، می‌وزید و آب دریاچه کاملاً شیرین (غیر شور) بود. به محض آنکه در اثر توقف باد، حرکت آب هلمند به طرف ما قطع گردید. آب هامون به صورت قابل توجهی شروع به لب شور شدن کرد. چون سیستم فعلی هامون گاهگاهی به طرف گودزره، سرریز دارد و آب هامون سابوری بدلیل سیلاب‌های ورودی به آن، معمولاً همیشه شیرین است، لذا می‌توان نتیجه گرفت که دلیل شوری آب در کاسه نزدیک لب برینگ، ورود املاح خاک به آب است، یعنی املاحی که از دریاچه قدیمی که به جایی سرریز نداشت، باقی مانده است.

شواهد تاریخی زیادی وجود دارد که به استناد آن‌ها، خروجی هلمند در زمان‌های اخیر به سمت شمال تغییر مکان داده است. برای مثال، ویرانه شهرهایی



شکل ۱۱۲- لب برینگ، در ساحل غربی هامون، ترسیم از روی عکسی از آنتال، ۱۹۱۹ م

در جنوب سیستان وجود دارد که امروزه اصلاً آبی در آنجا نیست و ویرانه‌هایی هم در بستر هامون سابوری است که در دوره‌های بسیار کم آب دریاچه، رخنمون می‌شوند. در طول مسیر، هلمند بستری عمیق برای خود در دل صحرا کنده است. قبل از کندن این بستر، مجرای هلمند احتمالاً با امتداد فعلی تفاوت بسیار زیادی داشته و رسوبگذاری در کف دریاچه‌ها و خشک شدن سالانه آن‌ها هم در یک ارتباط پیچیده با تغییر سطح تراز، متفاوت بوده است. این پدیده که رودخانه زمانی به یک دریاچه شور و عملاً بدون حیات تخلیه می‌شد، ابداً غیر محتمل نیست. در واقع شواهدی است که نشان می‌دهد رودخانه در یک دوره معین تاریخی چنین وضعی داشته است. بنده از آقای وردنبرگ به خاطر ذکر این موضوع تشکر می‌کنم. وی می‌گوید:

«در مورد تغییر مجرای هلمند، به نظر می‌آید که احتمالاً قوس رو به شمال هلمند در محل بندر کمال خان، بخشاً مصنوعی و دست‌ساز است. از توصیفات جغرافی دانان عرب برمی‌آید که این محل، رأس اصلی دلتا بوده و لذا رودخانه از همین جا می‌توانست در سیستان جنوبی پخش شود و ارتباط آن با دریای زره، بسیار مستقیم‌تر از حالا بود. با این وجود، انحراف آب به شمال، در این نقطه، می‌توانست طبیعی یا بخشاً طبیعی باشد. کانال‌های توزیع‌کننده، اعم از طبیعی یا مصنوعی به تدریج در اثر رسوبگذاری بالا آمده و این پروسه تمام آبراهه‌های اصلی دلتای جنوبی را تحت تأثیر گرفت، تا اینکه تنه اصلی آب هلمند مجرای راحت‌تری در جهت شمال پیدا کرده و تغییر مسیر داد. بنابراین هامون سابوری فعلی، به شکل نسبتاً توسعه یافته خود، کاملاً جدید است و خرابه‌های موجود در بستر هامون مذکور نیز، مؤید همین نظریه است. البته یک برکه نسبتاً کوچک و فصلی از قبل در بخشی از محل این هامون وجود داشته که سیلاب‌های فراه رود را می‌پذیرفت. همچنین کاملاً توجیه‌پذیر است که ضمناً فرض کنیم، در گذشته دایر نگهداشتن کانال‌های آبیاری در دلتای جنوبی سیستان روزه‌روز مشکل‌تر می‌شد، و به همین جهت مردم مجرای هلمند را به صورت مصنوعی به طرف شمال برگرداندند تا اراضی دلتای شمالی را مشروب سازد که نگهداری و مرمت انهار آن آسانتر بود.»

«تا زمانی که آب هلمند عمدتاً به دلتای جنوبی می‌رفت، قطعاً گودزره نیز آب بیشتر و دائمی‌تری دریافت می‌داشت و انتهای واقعی‌تر سیستم هلمند بود. بنابر این، باقی‌مانده واقعی دریای بزرگ ماقبل تاریخ، که دکتر آندال بدان اشاره کرده، همین گودزره می‌باشد و نه پهنه‌های تصادفی و جدید آب در سیستان شمالی که به صورت فعلی شاید بیش از ۶ یا ۷ قرن عمر نداشته باشند».

«اینکه رود شلاق مجرای اصلی خروجی تمام آبها در سیلاب‌های استثنائی بوده، محل تردید است. بسیار احتمال دارد که اهمیت و نقش رود شلاق به صورت امروزی آن، مربوط به زمان‌های جدید می‌باشد و ناشی از رسوبگذاری در قسمت شرقی سیستان بوده است. در اصل، سیلاب‌ها مجبور نبودند که همگی با هم جمع شده و مثل امروز از یک مجرای ثابت به طرف گودزره بروند. در گذشته، چندین مجرای متعدد در دلتا وجود داشته که سیلاب‌های هلمند می‌توانست از طریق آن‌ها مستقیماً به گودزره جاری گردند. برای تکمیل این جزئیات، اطلاعات بسیار زیادی لازم است که تا به امروز هنوز جمع‌آوری نشده‌اند. با تکمیل اطلاعات مزبور می‌توان مسئله تغییرات مجرای هلمند و محل دریاچه‌ها را که از نظر تاریخی، زمین‌شناسی و جغرافیای فیزیکی فوق‌العاده مهم و جالب هستند، مورد موشکافی قرار داد».

شواهد نشان می‌دهد که زندگی جانوری در هامون، باقی‌مانده حیات جانوری در دریای قدیمی یا تغییر شکل یافته آن می‌باشد. حیات جانوری هامون در واقع بسیار ضعیف و فقیر است و مقایسه آن با دریاچه تیبیراس^{۵۸} این فقر را به خوبی نشان می‌دهد. در صورتی که آب دریاچه اخیر شورتر بوده ولی البته سایر شرایط آن مناسب‌تر است^{۵۹}. در دریاچه تیبیراس، بیست و پنج نوع ماهی شناخته شده، در صورتی که ماهی‌های هامون بیش از دو گونه نیستند. در دریاچه تیبیراس حداقل پانزده گونه از نرم‌تنان وجود دارد، در حالی که در هامون بیشتر از پنج نوع نرم‌تن شناخته نشده است. هم در تیبیراس و هم در هامون دو گونه پولی‌زوا^{۶۰} شناخته شده است. در تیبیراس پنج گونه اسفنج‌ولی در هامون دو گونه آن وجود دارند. به علاوه حیات جانوری هامون‌ها ابداً یک

حیات خاص و ویژه نیست. ماهیهای آن از گونه‌های متداولی هستند که در آسیای مرکزی و شمالی و هند غربی فراوان وجود دارند. نرم‌تنان آن از انواع متداول پالارستیک^{۶۱} بوده و اسفنج‌های آن در هر کشوری یافت می‌شود. پولی زوهای هامون هم یا از نوع پولی زوای مناطق حاره و یا از انواع متداول یافت شده در سرتاسر جهان است. اگر این حیات جانوری، باقی مانده حیات جانوران دریای بزرگ قدیمی بود، حتماً اثری از مبداء آن به جا می‌ماند^{۶۲}. به علاوه، صدف‌های نیمه فسیلی که در همسایگی هامون یافت شده‌اند با نمونه جدید آن یکسان می‌باشند.

از تمام این حقایق و استدلال‌های مختلف، به نظر این‌جانب چنین می‌رسد که اولاً هامون در قسمتی از بستر یک دریاچه نمک قدیمی تشکیل شده است، ثانیاً ارتباط هامون با این دریاچه قدیمی اتفاقی بوده و ثالثاً هامون به صورت فعلی منشاء و مبداء جدیدی دارد. بین دریای قدیمی و هامون فعلی هیچ ارتباط بیولوژیکی وجود ندارد. بنده در باب تاریخ و مبداء دریای قدیمی، بررسی خاصی نکرده‌ام، اما فرض می‌کنم که مشابه سایر دریاچه‌های ایران بوده است^{۶۳}.

آب‌های سیستان

ما توانستیم نمونه‌های متعددی از آب هامون سابوری و سایر آب‌های سیستان را برداشت نماییم. اما متأسفانه چندین بطری از این نمونه‌ها در طول مسافرت شکستند. نمونه‌های باقی مانده، بدستور دکتر هیدن^{۶۴}، رئیس اداره جغرافیائی هندوستان، در آزمایشگاه آن اداره، مورد آزمایش قرار گرفتند. اگرچه تعداد نمونه‌ها در حدی نبود که بتوان جمع‌بندی دقیق و تفصیلی به عمل آورد، ولی تست‌های انجام شده به وضوح کافی، مشخصات کلی ناشی از وجود نمک را عیان ساخت. نمونه آبی که از رود شلاق برداشته بودیم، از بین رفت ولی توانستیم یکی از کریستال‌های نمک واقع در کناره رودخانه مذکور را آزمایش کنیم. نتایج آزمایشات مذکور به شرح زیر هستند:

آنالیز نمونه‌های آب سیستان (ارقام به گرم در لیتر آب)

نمونه برداشت شده از			
از لبه هامون حدود ۱ میلی شمال لب برینگ، روی ساحل سنگ‌دار بین دیواره‌های کم ارتفاع	مسیل کوچک شور، واقع در حدود ۱/۵ میل لب برینگ که به طرف هامون آمده ولی کاملاً بدان نمی‌رسد	ساحل جنوبی هامون حدود ۴ میل شرقی لب برینگ بین نیزار و ساحل گلی	مقدار نمونه (سی.سی)
۴۷۰	۵۰۰	۵۶۰	
صفر	اثر	صفر	Fe ₂ O ₃ , Al ₂ O ₃
۰/۰۳۴۵	۰/۸۶۲۰	۰/۰۴۹۶	CaO
۰/۱۵۴۳	۲/۴۴۷۶	۰/۲۲۲۰	MgO
۰/۹۱۰۰۰	۲۰/۲۶۵۰	۱/۴۶۴۰	قلیاهای مانند کلراید
۰/۳۱۳	۱۰/۶۸۳	۰/۷۲۱	Na ₂ O
۰/۲۰۱	۰/۰۶۹	۰/۰۶۴۴	K ₂ O
۰/۳۳۹۹	۱۰/۸۹۸۵	۰/۵۲۹۳	Cl
۰/۲۹۴۸	۵/۲۱۳۶	۰/۴۷۵۹	SO ₂
۰/۸۷۲	۰/۱۲۰۰	۰/۰۴۲۶	مواد معلق (گرم)
آنالیز بلور نمک برداشته شده از کنار رود شلاق نزدیک گردی			
۲۹/۸۷	مواد غیر محلول در آب جوش		
۰/۱۰	Fe ₂ O ₃ , Al ₂ O ₃		
۴/۶۴	Ca		
۰/۲۷۰	Mg		
۱۳/۱۰	Na		
۲/۵۷	K		
۱۵/۶۲	Cl		
۲۲/۳۹	SO ₄		
۱/۱۴	CO ₃		
۱۰۷۵	آب ترکیب		
۱۰۰/۳۶	کل		

نتایج آزمایشات نشان می‌دهد که مقادیر قابل توجهی نمک، حتی در آب‌های قابل شرب سیستان، مثلاً آب هامون نزدیک لب برینگ، وجود دارد. نمک مزبور، فقط کلرید سدیم نبوده، بلکه ترکیبی از املاح مختلف است که نوع ترکیب آن حتی برای یک بخش از هامون در مواقع مختلف فرق می‌کند. به عنوان مثال، قبلاً اشاره کردم که چگونه وزش باد باعث کاهش شوری آب هامون در یک نقطه معین گردید. اگرچه در هر دو نمونه آب هامون، املاح سدیم غالب هستند، ولی املاح منیزیم هم که معمولاً به حیات جانوران مضرتر می‌باشد، به میزان قابل توجهی وجود دارند. در یک نمونه املاح پتاسیم هم به میزان نسبتاً قابل توجهی مشاهده گردید.

نمونه آب از یک نهر کوچک و از نقطه‌ای حدود ۱۰۰ یارد بالادست ساحل دریاچه و در مسیل کوچکی روی دیواره‌های رسی برداشت گردید. این نهر، بسیار کوچک بوده و از تپه‌های رسی کوچک در فاصله‌ی نه چندان زیاد از دریاچه می‌آمد. بلور نمک برداشت شده از کناره رود شلاق، از یک طرف نمایانگر سرریز کل سیستم هامون از طریق این رود است. در این رودخانه املاح منیزیم کمتر وجود دارد ولی سدیم و پتاسیم در مقادیر زیادی ظاهر می‌گردند. البته نمی‌توان از نسبت‌های یکسان املاح مختلف آب شلاق و بلورهای نمک مسیر آب صحبت کرد، زیرا بعضی املاح زودتر از بقیه بلور می‌بندند.

هنوز داده‌های لازم در اختیار ما نیست تا بتوانیم اثرات تفاوت ترکیب شیمیایی آب‌های مختلف روی حیات جانوران آبی در قسمت‌های مختلف سیستان را تعیین کنیم. در واقع، پیش‌نیاز هر نوع اظهار نظر و جمع‌بندی در این زمینه، مطالعه و بررسی طولانی و جمع‌آوری نمونه‌های مختلف در فصول مختلف سال و در شرایط خشک و سیلابی می‌باشد. تمام آن چیزی که حالیه می‌توان گفت، جانوران آبی سیستان، تا آنجا که به ترکیب آب مربوط است در شرایط غیر عادی و محیط بسیار متغیر زندگی می‌کنند.

پی‌نوشت‌ها

۱. S.W.Kemp & N. Annandale, فصلی از گزارش زیر ترجمه شده است:
Report on the Aquatic Fauna of Siestan, Records of Indian Museum, Vol. 18, Calcutta, 1919-21.
آنندال و همکار وی کارتر (H.G. Carter) مقاله‌ای هم در باب سیستان دارند که تحت عنوان زیر می‌باشد:
- Notes of Vegetations of Siestan, Journal and Pro., Asiatic Society, Bengal, No. 15, 1919.
۲. Bilharziasis یا Schistoscmiasis, بیلارزیا، دسته‌ای از کرم‌های ترماند است که انگل خون می‌باشد و نوعی از آن‌ها برای انسان خطرناک است. بیلارزیازیس بیماری ناشی از این انگل می‌باشد.
3. Council of the Indian Medical Research Fund.
۴. رجوع شود به قسمت ۷ کتاب حاضر.
۵. B.I.Gould دارنده نشان (I.C.S.).
۶. D.Heron, (I.M.S.) و دارنده نشان (C.I.E.).
۷. W.G.Hutchinson وی درچاگی (Chagai)، خدمت می‌کرد که شهری در امپراطوری هندوستان و یکی از مراکز سیاسی بود. این شهر، حالیه در غرب پاکستان واقع است.
۸. E.Verdenburg, زمین‌شناسی معروف بوده و حداقل دو اثر از وی در ارتباط با سیستان می‌باشد. (گزارشات سازمان زمین‌شناسی هندوستان، شماره‌های ۳۱ و ۳۸، به ترتیب ۱۹۰۱ و ۱۹۰۹ م).
۹. آنندال از افراد دیگری هم نام می‌برد که به تحقیقات وی کمک کرده‌اند. مانند: افسران رژیمان معروف به کمر بند شرق ایران (Eastern Persian Cordon)، بابو باغچی (Babu J.N. Bagchi) کارمند ارشد مؤسسه جانورشناسی هندوستان، دکتر بیانی پرشاد (Baini Parshad) رئیس اداره آبزیان بنگال و غیره.
۱۰. متأسفانه گزارش آنندال نیز به معنای ایجاد و شکل‌گیری رود سیستان در مسیر امروزی، پاسخ نمی‌دهد. منظور، چگونگی ایجاد رود سیستان در بازه بین سد زهک و دو شاخه ادیمی - افضل آباد می‌باشد که شرح آن در کتاب سوم از این مجموعه داده شده است.
۱۱. آنندال در پاورقی، میزان بارندگی متوسط فصلی و سالانه، برخی محل‌های مهم در خاورمیانه، همراه با بارندگی متوسط سالانه سیستان را ذکر کرده تا مورد مقایسه قرار گیرد و قوت نزولات آسمانی ولایت سیستان، کاملاً روشن شود.

بارندگی متوسط فصلی و سالانه بر حسب اینچ و (سانتیمتر) با استفاده از آمار مراجع رسمی

فصل	کوبته	چمن	هندوباغ	کابل	سیستان	مشهد	تهران	بغداد
اکتبر تا مارس (مهر تا اسفند)	۷/۵۸ (۱۹/۳)	۸/۰۰ (۲۰/۳)	۴/۵۱ (۱۱/۵)	۸/۴۵ (۲۱/۵)	۲/۰۶ (۵/۲)	۵/۰۱ (۱۲/۷)	۷/۹۳ (۲۰/۱)	۷/۱۴ (۱۸/۱)
آوریل تا سپتامبر (فروردین تا شهریور)	۲۰/۴ (۶/۱)	۱/۷۲ (۴/۴)	۰/۸۱ (۲/۱)	۳/۴۰ (۸/۶)	۰/۴۵ (۱/۱)	۳/۴۹ (۸/۹)	۱/۹۲ (۴/۹)	۱/۲۰ (۳/۰)
کل (سالانه)	۹/۴۵ (۲۴/۰)	۹/۷۲ (۲۴/۷)	۵/۳۲ (۱۳/۵)	۱۱/۸۵ (۳۰/۱)	۲/۵۱ (۶/۴)	۸/۵۰ (۲۱/۶)	۹/۸۵ (۲۵/۰)	۸/۳۴ (۲۱/۲)

توزیع ماهانه بارندگی سیستان در سال‌های ۱۹۰۲ تا ۱۹۰۵ م نیز توسط آندال داده شده، که در جدول زیر ذکر می‌گردد. بی‌تردید، آندال، این ارقام را از گزارش‌های حکمیت مکماهون (رجوع شود به قسمت ۷ کتاب حاضر، پی‌نوشت ۱)، استخراج نموده است:

بارندگی در نصرت آباد سیستان، بر حسب اینچ و (میلیمتر)

سال (م) (ش)	۱۹۰۲	۱۹۰۳	۱۹۰۴	۱۹۰۵	کل	متوسط ماهانه
ژانویه (دی)	—	۱/۴۶	۰/۶۰	۰/۴۴	۲/۵۰	۰/۸۳
فوریه (بهمن)	—	۰/۴۲	۰/۱۵	۰/۲۸	۰/۸۵	۰/۲۸
مارس (اسفند)	—	۰/۹۷	۰/۱۹	۰/۳۷	۱/۵۳	۰/۵۱
آوریل (فروردین)	۰/۰۳	۱/۱۹	—	—	۱/۲۲	۰/۴۱
می (اردیبهشت)	—	۰/۰۵	—	—	۰/۰۵	۰/۰۲
جون (خرداد)	—	۰/۰۷	—	—	۰/۰۷	۰/۰۲
جولای (تیر)	—	—	—	—	—	—
اوت (مرداد)	—	—	—	—	—	—
سپتامبر (شهریور)	۰/۰۶	—	—	—	۰/۰۶	۰/۲
اکتبر (مهر)	۰/۲۷	—	—	—	۰/۲۷	۰/۰۹
نوامبر (آبان)	۰/۱۷	۰/۰۷	۰/۰۶	—	۰/۳۰	۰/۱۰
دسامبر (آذر)	—	۰/۱۳	۰/۰۱	—	۰/۱۴	۰/۲۵
کل	۱/۰۷ (۲۷/۲)	۴/۳۶ (۱۱۰/۷)	۱/۰۱ (۲۵/۷)	۱/۰۹ (۲۷/۷)	۷/۵۳ (۱۹۱/۳)	۲/۵۱ (۶۳/۸)

۱۲. آندال در باورقی توضیح می‌دهد: جریان معین و محدودی از سیلاب‌های بسیار بالای هلمند از طریق یک مجرای احتمالاً با منشاء مصنوعی، به قسمت جنوبی سیستم هامون‌ها تخلیه می‌شود. در سیلاب‌های واقعاً استثنائی حتی قسمتی از جریان هلمند مستقیماً به گودزره می‌رود، ولی جریان‌ات مذکور بسیار به ندرت رخ می‌دهند و حالت عادی تلقی نمی‌گردد.

۱۳. توضیح از آندال: در اواخر ماه می یا اواسط ماه ژوئن (نیمه اول خرداد) باد معروف یک صد و بیست روزه آغاز گردیده و تا اواسط یا اواخر ماه سپتامبر (نیمه دوم شهریور ماه) به طول می‌انجامد. در این مدت باد، وقت به وقت و معمولاً هر وقت به مدت ۴ یا ۵ روز بصورت مداوم می‌وزد و حداکثر سرعت روزانه آن بین نیمه شب تا ساعت ۵ صبح و دوباره بین ۹ صبح تا ۵ بعد از ظهر رخ می‌دهد. آرامش اندک آن یا صبح زود و یا عصر می‌باشد. بعد از چهار یا پنج روز وزش، به مدت یک یا دو روز از شدت آن کاسته می‌شود، البته فقط برای اینکه دوباره با سرعت بیشتری بوزد. سرعت و شدت این باد فوق‌العاده است. بادسنج میسیون ما حداکثر سرعت ۷۲ میل در ساعت را ثبت نمود. جهت وزش باد یک صد و بیست روزه ثابت و بین $\frac{1}{4}$ تا $\frac{3}{4}$ درجه تا $\frac{3}{4}$ درجه می‌باشد (نقل از اسناد رسمی). رجوع شود به قسمت ۷، پی‌نوشت ۴۱.

14. N. N. W. Wind.

۱۵. توضیح از آندال: کاملترین توصیفی که تا به حال از توپوگرافی سیستان به طبع رسیده، متعلق به تیت و تحت عنوان: «سیستان، یادداشت‌هایی در باب تاریخ، توپوگرافی، آثار باستانی و مردم این سرزمین» بخش‌های یک تا چهار، چاپ کلکته، می‌باشد. ضمناً دو مقاله مکماهون در مجله انجمن سلطنتی جغرافیائی لندن تحت عناوین «سرحد جنوبی افغانستان» و «اکتشافات جدید در سیستان» و بالاخره مقاله سرهنری راولینسون «یادداشت‌هایی در باب سیستان»، طبع مجله انجمن سلطنتی جغرافیائی لندن، نیز قابل استفاده هستند. رجوع شود به قسمت‌های ۱۰، ۷ و ۶ کتاب حاضر برای مراجع فوق (تیت، مکماهون و راولینسون).

۱۶. Potamogeton، جنس وسیعی از خزه‌های استخر که در آب‌های ساکن در نواحی معتدله یافت می‌شود.

۱۷. Characeae، جنق، خارا، کارا، خرا.

۱۸. Zannichellia Palustris آندال از دوست و همکار خود، دکتر کارتر (H.G.Carter) تشکر می‌کند که نام‌های علمی این گونه‌ها و انواع دیگر گیاهان مذکور در گزارش آندال را مشخص کرده است.

۱۹. آندال توضیح زیادی در باب جغرافیای ظاهری سیستان نمی‌دهد و بیشتر مقاله وی به هامون اختصاص دارد. لذا، بی‌مناسبت نخواهد بود که در اینجا، چند سطری از سون هدین (Sven Hedin) نقل گردد (استخراج و تلخیص از کتاب *کویرهای ایران*، ترجمه پرویز رجبی)، که حدود ۱۳ سال قبل از سفر آندال به سیستان نگاشته شده است:

«در دلتای هیرمند، مجاری آب هرگز عمق نمی‌گیرند، زیرا پیش از آنکه آب فرصت تعمیق آن‌ها را پیدا کند، مواد رسوبی در مسیر آب انباشته می‌شوند. دلتای هیرمند (منظور هدین هامون هیرمند بوده) به هنگام پرآبی هیرمند تبدیل به یک دریاچه یکپارچه می‌شود، دریاچه‌ای که با آب بسیار زیادی همه بسترها و شیارها را می‌پوشاند. هر سال مواد رسوبی زیادی به دلتای هیرمند راه می‌یابد، که طبیعتاً در هم سطح کردن منطقه دلتا نقش مؤثری دارند. وقتی دیگر از آب خبری نیست فرسایش باد شروع می‌شود. از نقشه گلداسمید نتیجه می‌گیریم که هیرمند سفلی در طول سی سال اخیر بیشتر به طرف غرب کشیده شده است.

آب هیرمند در بند سیستان چند شاخه می‌شود، که یکی از این شاخه‌ها به طرف شمال غربی می‌رود. رود سیستان هم یکی از همین شاخه‌های هیرمند است. در سیلاب‌ها، جریان آب رود سیستان بسیار شدید است و باد، آب لای دار و تیره رنگ آنرا مواج می‌سازد. سطح آب ممکن است خیلی بالا رفته و تقریباً تا لب تراس (گوره) حاشیه رودخانه برسد. آب رود خنک است و یکبار که ما اندازه گرفتیم، حدود ۱۶ درجه سانتیگراد بود. اگرچه رود سیستان، یکی از شاخه‌های کوچک هیرمند به نظر می‌رسد، اما خود رود نیرومندی است. این رود با زاویه‌ای تند از مجرای اصلی هلمند جدا می‌شود. زمین میان این دو، مانند انگشتی به جریان تیره آب اشاره می‌کند.»

«به خاطر تهنشین‌های رسوبی مداوم و نیز به خاطر جابه‌جا شدن دائمی رودخانه‌های دلتای هیرمند، زمین در سیستان همیشه هموار و هم سطح به نظر می‌رسد و فقط شیارهای بسیار کوچکی در آن وجود دارد. زمین سیستان آمیخته به نمک است و وقتی باد می‌وزد، می‌توان شوری خاک را روی لب‌ها احساس نمود. رستنی‌های ناچیز این سامان، کم بنیه و خشک هستند. افق مانند سطح دریا هموار است و فقط گاهی در دور دست‌ها خطوط یک روستا بچشم می‌خورد. در سال‌های پر آب، اینجا و آنجا، سطوح بزرگی دیده می‌شود که پوشیده از آب و به اصطلاح غرقاب هستند. روی بعضی آنها، پل‌های مفلوکی از شاخ و برگ درختچه‌های بیابانی ساخته شده که با وارد آمدن فشار بر رویشان در آب فرو می‌روند. قطعات سیل زده، مزارعی که همیشه در فرورفتگی‌ها قرار دارند، نوارهایی از تپه‌های شنی به ارتفاع ۱ تا ۲ فوت، بیابان خالی و غیر آباد، چادرهای سیاه در اینجا و آنجا بین گله‌های گوسفند، آبادی‌های پراکنده، آبادی‌های متروکه مدفون در شن، آمیخته‌ای غریب از کلبه‌های گلی ترحم‌انگیز و تپه‌های ماسه‌ای، خانه‌های محاط با شن‌های روان، مزارع وصله وصله با موج‌های شنی، تپه‌های هلالی شکل یا گرد شنی و مزارع سبز و طلائی گندم، بوته‌های گز، کلبه‌های حصیری، این است چشم‌انداز سرزمین سیستان.»

۲۰. *Mayfly Larvae (Palingenia)*، می‌فلای (یا *Ephemera*) حشره‌ای از نوع *Ephemera* میباشد.

۲۱. در بیشتر نقشه‌ها، به انضمام آن‌ها که اخیراً توسط سازمان نقشه‌برداری هندوستان، منتشر شده، هامون سابوری به صورت بخش منتهی‌الیه شمالی سیستم دریاچه نشان داده شده است، یعنی بخشی که معمولاً به صورت مجزا از بقیه سیستم دیده می‌شود. در این نقشه‌ها قسمت مهمتر هامون که محل واقعی تخلیه آب‌های هلمند است، بدون نام باقی مانده است. در صورتی که در «لب برینگ» اهالی تمام دریاچه را هامون سابوری می‌نامند (توضیح از آندال).

۲۲. ساختمان سواحل دیواره‌ای توسط هانتینگتون در مقاله خود موسوم به «کاسه ایران شرقی و سیستان» در کتاب «اکتشافات در ترکستان»، سال ۱۹۰۵م، طبع انستیتی کارنگی در واشنگتن، به تفصیل شرح داده شده است. رجوع شود به قسمت ۹ کتاب حاضر.

۲۳. *Verdenburg*، گزارش سازمان زمین‌شناسی هندوستان، شماره ۳۱، سال ۱۹۰۱م.

۲۴. *Corbicula, Lamellidens*، کوربیکولا نوعی صدف خوراکی دو کپه‌ای که در آسیا و کالیفرنیا یافت میشود. لاملیدن نیز نوعی صدف دو کپه‌ای است.

۲۵. *Phragmite*، نوعی نی یا علف ساقه بلند که آرایش خوشه‌ای دارد.

26. *Indian Phragmite Kharka.*

27. *Palaeartic Phragmite Communis.*

۲۸. *Scirpus Littoralis*، سیرپوس، بیزپرگل، نی‌بوریا، سعدکوفی، شبیه لوتی، نام دیگر آن *Bulrush* یا *Club Rush* میباشد. لیتورالیس بمعنای ساحلی یا کرانه‌ای است.
۲۹. *Typha* یا *Typhaceae*، تیفه، گیاهان خانواده لوتی است که شامل انواع لوتی پهن و لوتی باریک میباشد.
۳۰. *Phanerogamic*، فانروگامیک، گیاهان تخمدار، گیاهان گلدار، گیاهان پیدازا، پیدازایان (فرهنگ آریان‌پور).
31. Aquatic.
۳۲. *Potamogeton Pectinatus*، پوناموگتون جنس وسیعی از خزّه‌های استخری می‌باشد که در آبهای ساکن نواحی معتدله یافت میشود. یک نوع آن پکتیناتوس نام دارد که به معنای شانه‌ای یا دندانی (به شکل شانه) می‌باشد. انواع متعدّد دیگری هم وجود دارد (رجوع شود به پی‌نوشت‌های ۳۳ و ۳۵ در زیر).
۳۳. *Potamogeton Perfoliatus*، رجوع شود به پی‌نوشت شماره ۳۱ در فوق، پرفولیاتوس به گیاهی گفته می‌شود که ساقه آن از داخل برگ‌ها می‌گذرد و برگ‌ها یا مفاصل انتهایی شبیه برگ، دور ساقه را احاطه می‌نماید.
۳۴. *Naias* بمعنای پرپوش آبی.
۳۵. *Potamogeton Lucens*، رجوع شود به پی‌نوشت شماره ۳۱ در فوق. لوسن بمعنای روشنی و شفافی می‌باشد و در اینجا منظور نوعی خزّه استخری است.
۳۶. *Vallisneria Spiralis*، والیسنری یا والیسنریاس *Vallisneriaceae*. انواع گیاهان تک‌لپه‌ای و آبری می‌باشد. نوع اسپیرالیس آن به شکل مارپیچ یا حلزونی است.
۳۷. سون هدین، برای سفر به سیستان (سال ۱۹۰۶م)، ابتدا از هامون هیرمند با توتن عبور کرده و از آن طریق وارد منطقه سیستان شده است. وی شرح زیبایی از این سفر دریائی خود را در کتاب *کویرهای ایران* (ترجمه پرویز رجبی) آورده، که به نوعی مکمل توصیف آندال از هامون سیستان می‌باشد. لذا خلاصه آنرا ذیل از کتاب مذکور نقل می‌کنیم. یادآوری می‌شود که هدین از غرب هامون ساحل آن حرکت کرده و ظاهراً در حدود دلتای لورگ باغ واقع در شمال شرقی کوه خواجه، وارد دشت سیستان شده است:
- «ما چهارده توتن در اختیار داشتیم. بیست مرد اثاث و صندوق‌های مرا که نتایج پرازش سفرم، نقاشی‌ها، نقشه‌ها و عکس‌ها در آن‌ها بودند، به کنار آب رسانده و بین توتن‌ها تقسیم نمودند. صندوق‌های مهمتر در توتن خود من جای گرفت. هر توتن، به وسیله توتن‌ران، به کمک چوبدستی به جلو رانده می‌شد. حدود دویست متری پابره‌نه در آب رفتیم تا به توتن‌ها برسیم. توتن من از همه بزرگتر و حدود ۶ متر طول و در وسط ۱/۲ متر عرض داشت که پهن‌ترین جای آن محسوب می‌شد. توتن‌ها از دسته‌های خشک و زرد توت (منظور هدین نی *Tut* است) که به صورت نسبتاً محکم به هم بسته شده بودند، تشکیل می‌شد و شبیه قایق‌های باریک و نوک تیز مسابقه به نظر می‌رسیدند. دو دسته نی که از قسمت جلوی هر توتن به طول دو سؤم آن به دو طرف بسته شده بود، دیواره‌های محافظ طرفین را تشکیل می‌دادند. این قایق‌های مضحک، با مهارت و استادی تمام و به کمک نیروی رانش بازوان توتن‌ران، به سرعت حرکت می‌کردند.»
- «در نزدیک ساحل، آب کم عمق، تیره و بی نی است، اما کمی دورتر از ساحل نی‌های پراکنده‌ای پیدا می‌شود و بعد با احتیاط وارد کانالی می‌شویم که با ۱۲ متر عرض در میان انبوهی از نی قرار دارد. این راه آبی برای رفت و آمد بین ساحل شرقی و غربی خالی از نی نگهداری می‌شود. در فصلی که این قسمت از دریاچه آب ندارد، نی‌های این مجرا سوزانده می‌شود. بعد نی‌های تازه که کانال را تهدید به بسته شدن می‌کنند، با دقت از زمین کنده می‌شوند. گویی در اینجا، قایق از میان دو ردیف چپر که از نی درست شده‌اند

می‌گذرد. به خاطر این نی‌ها از شدت فشار امواج کاسته می‌شود. باد شدید دیگر احساس نمی‌شود و بعد آدم بلافاصله در میان توده‌های بزرگی از پشه قرار می‌گیرد. آب تقریباً زلال است و با جریان واضحی به طرف جنوب جنوب غربی در حرکت می‌باشد. حرکت آب از موج‌های کوچکی که در پای هر نی به چشم می‌خورد، معلوم می‌شود. این آب هیرمند است که از شمال می‌آید و به سمت جنوب و جنوب غربی یعنی به طرف کوه خواجه جریان پیدا می‌کند. یک ساعت پس از حرکت عمق آب کمی زیاد شد، اما در طول تمام مدت سه ساعت و نیم عبور از روی آب، عمق آب هرگز از ۲ متر بیشتر نشد و طول جاهایی که آب ۱/۵ متر عمق داشت نسبتاً کوتاه بود.»

«گاهی از میان دالان‌هایی می‌گذشتیم و گاهی در دریای باز قرار می‌گرفتیم. در اینجا نی‌ها نسبتاً نازک‌اند و برگ‌های زرد سال پیش آن‌ها به ندرت بیشتر از دو فوت از آب بیرون می‌زند. نی تازه و سبزه به زحمت یک فوت از سطح دریا بالا آمده است. رنگ زرد برتری دارد و رنگ سبز تک و توک در میان زمینه زرد به چشم می‌خورد. کوه خواجه مثل یک نشانه قوی هیکل، در سمت راست قرار دارد و نی‌ها آنقدر نازک‌اند که به ندرت قادر به پوشانیدن تمام کوه می‌شوند. در عین حال ما طبق معمول از هر طرف در محاصره نی‌ها هستیم. به این خاطر، آدم گمان می‌کند که در راه آبی تنگی سفر می‌کند. دریا باز می‌شود و موج‌های ناشی از باد به عقب توتن می‌کوبند. آب حسابی به همه جا پاشیده می‌شود، اما لوازم من در خطر نیست. از این طرف و آن طرف صدای فریاد غازهای وحشی شنیده می‌شود. همه چیز و همه چشم‌انداز، مرا به یاد قاراقوشون در لوپ و مرداب‌هایش می‌اندازد. حالا دوباره وارد یک کانال زرد رنگ می‌شویم. آب در اینجا پر از لای است و گویی که مستقیماً از هیرمند گل آلود می‌آید.»

«دریاچه بی‌نهایت کم عمق است، البته می‌توان با قطعیت گفت که در دو طرف خطی که ما را از آن می‌گذریم. جاهای عمیق‌تری هم وجود دارد. این دریاچه خیلی بزرگ است و آب به نازکی یک ورق کاغذ در بستر آن، که به خاطر رسوب سیلاب‌ها مسطح گردیده، گسترده است. آب دریاچه در همه جا شیرین است. می‌توان گفت که تمام هامون، دهانه گسترده و یا دلتای به هم پیوسته‌ای از هیرمند است. توتن‌ها، قایق‌های عملی و مطمئنی هستند و اگرچه از نظر سرعت و قدرت مانور به پای قایق‌های لوپ نمی‌رسند، اما در عوض برای آب پیمایی تحمل زیاده‌تری دارند. این توتن‌ها اگر فقط به قدر کافی محکم بسته شوند تحمل راه‌های آبی بد را هم دارند، چون به خاطر نوع ساختمانشان هرگز از آب پر نشده و غرق نمی‌شوند. حتی وقتی که موجها مستقیماً به توتن‌ها شلاق می‌زنند به همان شکلی روی آب قرار دارند که در آب و هوای خوب قرار می‌گیرند، در حالی که موج‌های کوچک هم می‌توانند قایق‌های لوپ را پر بکنند.»

«در آخرین قسمت راه، در سمت ساحل شرقی از نی خبری نبود. در اینجا از میان سطح آب خیلی گسترده‌ای که شباهت به دریایی بزرگ داشت، می‌راندیم. عمق آب که کثیف و پرلای بنظر میرسید، فقط نیم متر بود. از قرار معلوم کمی پیش از عبور ما گله‌ای گاو در راه رفت یا بازگشت از یک چراگاه دریایی بوده است. روبرویمان در شرق، ردیفی از کلبه‌ها به چشم می‌خورد که به طرفشان می‌رانیم. در دو طرف این کلبه‌ها، چهارپایان این سو و آن سو می‌روند، انبوهی از نقطه‌های سیاه بی‌پایان. زمین آنقدر پست و مسطح است که آدم فقط وقتی که کاملاً در کنارش قرار دارد آن را می‌بیند. از این روی به نظر می‌آید که چهارپایان روی افق آب راه می‌روند.»

«وقتی که به ساحل نزدیک شدیم و عمق دریا فقط حدود چهار دسیمتر و یا کمتر بود، توتن‌رانها از

پی‌نوشت‌ها ۹۰۵

توتن‌ها توی آب پریدند و توتن‌ها را به نقطه‌ای کشیدند که چند متر از ساحل فاصله داشت. از محل اتراق ما در طرف شرق و شمال تا شمال غربی یک بهنه آب یکپارچه به چشم می‌خورد که وسعت قابل توجهی داشته و به یک خلیج شبیه بود، این بهنه آبی، هامون بزرگ است که از شمال غربی به جنوب جنوب غربی کشیده شده. هیکل سبک و آبی کوهی در سینه آسمان به چشم می‌خورد. سرزمین مرتفعی که ما از آن عبور کرده بودیم و مرز غربی منطقه هامون بود، این طور به نظر می‌آمد که کوهستان‌های دور آن مستقیماً در آب قرار دارند. البته طبیعی است که این حالت ناشی از خطای باصره می‌باشد، زیرا تقریباً در حوزه دید، خط افق چنان مستقیم است که گویی آن را با خط کش رسم کرده‌اند. فقط گهگاه کلبه‌ها و نی‌ها و چهارپایان مشغول به چرا، نظم افق را به هم می‌زدند.»

۳۸. رجوع شده به هانتینگتون، مقاله «کاسه سیستان در ایران شرقی»، بولتن انجمن زمین‌شناسی آمریکا، شماره ۳۷، سال ۱۹۰۵م، قسمت ۹ کتاب حاضر.

۳۹. Algae، جلبک یا خزّه دریایی.

40. Scirpus.

41. Salix Acnophylla.

۴۲. رجوع شود به مقاله هانتینگتون (قسمت ۹)، و پی‌نوشت ۶۳ همین قسمت.

۴۳. آندال: «مراجع زیادی در این باب وجود دارند. فهرستی از جدیدترین آن‌ها در کتاب «ضرب‌آهنگ آسیا» (The Pulse of Asia)، اثر هانتینگتون (لندن، طبع ۱۹۰۷م)، در فصل موسوم به «آب و هوای قدیم ایران» داده شده است. کتاب بلنford (Blanford) تحت عنوان جانورشناسی و زمین‌شناسی (جلد دوم کتاب ایران شرقی) و بالاخره گزارشات هیأت اعزامی انستیتوی کارنگی واشنگتن به آسیای مرکزی نیز مطالب مفیدی در این زمینه دارند.»

اگرچه آندال اشاره نکرده، ولی در فصلی از کتاب کویرهای ایران نوشته سون هدین (Sven Hedin)، تحت عنوان «دگرگونیهای آب و هوا در ایران پس از عصر یخبندان» نیز خلاصه مفیدی از مراجع مربوطه داده شده است (رجوع شود به قسمت ۹ کتاب حاضر، پی‌نوشت ۱۲).

۴۴. Siwaliks، راجع به دوره‌های زمین‌شناسی، رجوع شود به پی‌نوشت ۲۳، قسمت ۹ کتاب حاضر.

۴۵. آندال توضیح می‌دهد: «البته باید اضافه کنم که در آن دسته از رسوبات سیوالیک در منطقه زیر هیمالیا، که در شرایط صحرائی تشکیل نشده‌اند، بعضاً صدفهای فسیلی آب‌های شیرین بسیار زیاد است. اطلاعات دقیق در مورد این فسیل‌ها هنوز وجود ندارد.»

۴۶. رجوع شود به: بلنford، ایران شرقی، جلد ۲، ۱۸۷۶م و مقاله وردنبرگ ۱۹۰۱م (پی‌نوشت ۲۳، همین قسمت).

47. Nummulites Alacicus.

۴۸. "Lybian Division" در دوره‌های زمین‌شناسی رجوع شود به قسمت ۹ کتاب حاضر پی‌نوشت ۲۳.

49. Parisian, Londinian.

۵۰. Alveolina، یک نوع فسیل مرجانی.

51. Alveolina Limestone.

۵۲. Carter، به مقاله‌ای در ژورنال انجمن سلطنتی آسیائی، (Journal Royal Asiatic Society)، شاخه بمبئی (Bombay Branch)، جلد ۵، سال ۱۸۵۳م، استناد می‌کند.

۵۳. d'Archia and Haime, تز در مورد توصیف گروه فسیل‌های نومولیت (Nummulites)، ۱۸۵۴ م.
54. Alveolina Sphaeroidea.
۵۵. Lamellidens, رجوع شود به پی‌نوشت ۲۴ همین قسمت.
۵۶. در واقع جانوران درشت‌تر (Macroscopic Fauna) جریان‌ات شور در دیواره‌های لب برینگ (Lab-i-Bering) متشکل از چند نوع حشرات کوچک می‌باشند.
۵۷. رجوع شود به جدول آنالیز بلورهای نمک در انتهای مقاله آنندال.
58. Tiberias.
۵۹. رجوع شود به مقاله آنندال در ژورنال انجمن آسیائی، بنگال (سری جدید)، جلد ۱۱، شماره‌های ۱۰ و ۱۱، سال ۱۹۱۵ م.
۶۰. Polyzoa, از دسته جانوران پریاخته، جانوران آبی که به وسیله جوانه زدن تولید مثل کرده و اغلب به صورت دسته جمعی زندگی می‌کنند.
61. Palaearctic.
۶۲. به مقاله آنندال در سری گزارشات موزه هندوستان، جلد ۱۴، ۱۹۱۸ م (Rec. Ind. Mus. XIV)
۶۳. رجوع شود به نوشته بلن‌فورد (ایران شرقی، جلد ۲) و هانتینگتون (قسمت ۹ کتاب حاضر) و نیز به یادداشت مورگان (de Morgan) در بررسی تحقیقات دانشگاه انسان‌شناسی. طبع پاریس، ۱۹۰۷ م، (Revue de L'Ecoloe D'Anthropologie) حال که بحث آنندال در باب زمین‌شناسی سیستان و مبدأ هامون هیرمند به اتمام رسیده، بی‌مناسبت نخواهد بود که دیدگاه دیگری در باب زمین‌شناسی سیستان ذکر شود (البته بحث کامل‌تر در این مورد، در کتاب دوم از مجموعه حاضر، ارائه شده است):
- در نشست (سمینار) مانهایم (Mannheim) به سال ۱۹۷۹ م، استادان دانشگاه‌های آلمان و محققین دیگر آلمانی، فرانسوی و سوئیسی، مقالات و رساله‌هایی در زمینه اوضاع سیاسی، تاریخی، اقتصادی، طبیعی، اجتماعی، جغرافیایی و تاریخ فرهنگ و هنر افغانستان عرضه کرده‌اند. برگزارکننده این نشست، مؤسسه خاورشناسی آلمان بوده و مجموعه مقالات آن توسط کارل رات جنز (Carl Rathjens) در کتابی موسوم به «افغانستان، مروری بر نشست مانهایم» به سال ۱۹۸۱ م، منتشر شده است. ناشر در باب این کتاب می‌نویسد: «چگونگی آینده افغانستان در این ایام بسیار نامعلوم است. با تمام این احوال ما بر این نظریه که از ارتباط فرهنگی و علمی و علاقه افغانستان به دستاوردهای آلمانی زبانان و کشورهای دیگر غربی نباید کاست». کتاب مذکور توسط سید محسن محسنیان به فارسی ترجمه و منتشر شده است. یک مقاله از این کتاب که به قلم اوینگن کمپ (Eugen K. Kempf) می‌باشد، تحت عنوان «تحقیقات زمین‌شناسی دوره چهارم در سیستان» بوده و به موضوع مورد بحث ما مربوط است. در این مقاله چنین آمده است:
- «تحقیقات زمین‌شناسی ما اکنون به مرحله‌ای رسیده است که اهمیت و وسعت و نتایج بررسیهای زمین‌شناسی در افغانستان را به وضوح می‌نمایاند. اما جدا از بررسی‌ها و تحقیقات کلی که تاکنون در افغانستان انجام شده، در اینجا منحصرأ به بررسی سرزمین سیستان و به ویژه حوزه‌های هلمند آن سرزمین می‌پردازیم. کار تحقیق ما، بررسی‌هایی است که با همکاری او. یوکس (U. Jux) از بخش زمین‌شناسی دانشگاه کلن انجام شده است. همکاری یاد شده زیر نظر و با تشویق، کلاوس فیشر (Klaus Fisher)

صورت گرفته است. همچنین بررسی‌های ما نتایج تحقیقات جامعی است که با همکاری گروه باستان‌شناسی در زمینه زمین‌شناسی دوره چهارم به دست آمده است.»

«سئوال مشترکی که همیشه مطرح بوده این است که آیا تمدن‌های دیرین که فروپاشیده‌اند و یا منطقه‌هایی که امروزه به بیابانهای خشک و لم یزرع تبدیل شده، در زمانهای دور سبز و خرم بوده‌اند؟ این مطلب، دگرگونیهای طبیعی منطقه را می‌نماید. طبق تحقیقات ما، می‌بایست دگرگونیهای مزبور به دلیل حوادث ناگوارتری باشد که اتفاق افتاده‌اند و حتماً در زمانهای دور، آبادیهای وسیعتر و فراوانی یافت می‌شده‌اند که امروزه گهگاه به نمونه‌هایی از آن در این منطقه برمی‌خوریم. میتوان ادعا کرد که تغییرات جوی و آب و هوایی در رکود و واپسگرائی رشد پوشش گیاهی منطقه تأثیر داشته است. ذیلاً از منطقه‌ای بحث خواهیم کرد، که در مجموعه به حوزه‌های هلمند مشهور است، زیرا در این منطقه، بستر رودخانه هلمند خشک می‌شود و آب آن در آخرین حوزه، جذب خاک می‌گردد و به دریا نمی‌ریزد. مرزهای حوزه یاد شده را، عمدتاً کوهستانهای اطراف تشکیل داده‌اند. این حوضه به دو بخش طبیعی تقسیم می‌شود:»

«اراضی شرقی، ریگستان نامیده می‌شود، در آن‌جا قبل از هرجیز به صحراهای شن برمی‌خوریم که در بخش غربی موجودیت چندانی ندارند. اراضی غربی شامل بیابانی خشک و لم یزرع می‌باشد. این منطقه به طول ۴۰۰ و پهنای ۲۰۰ کیلومتر است. در تقسیم‌بندی آب و هوایی، این منطقه را خشک و بیابانی می‌نامند. سطح بارندگی سالانه طبق گزارش مرکز هواشناسی زابل زیر ۱۰۰ میلیمتر (در نوار مرزی ایران) است. منطقه سیستان در عصر حاضر در دو کشور افغانستان و ایران قرار دارد. در هر دو کشور، سیستان، از منطقه‌های دورافتاده قلمداد می‌شود. حد متوسط بارندگی در کل این اراضی بیش از ۵۰ میلیمتر نیست و البته، بارندگی، بیشتر در زمستان دیده می‌شود. حد متوسط دمای هوا در سال به بیش از ۲۰° درجه سانتیگراد می‌رسد. در بعضی از مواقع، تغییرات دمای هوا از حداقل ۱۵- درجه در زمستان تا ۴۰° درجه سانتیگراد در تابستان، می‌رسد.»

«از پدیده‌های عمده آب و هوای در این منطقه، بخار شدن آبهای سطح زمین است که تا ۲۰۰۰ میلیمتر در سال می‌رسد. از دلایلی که برای درجه بالای تبخیر آب در این منطقه می‌آورند، دمای بسیار بالا و وزش پیوسته بادهای شرقی است. میزان بالقوه تبخیر آب پیوسته خاکی زمین در این منطقه حدود دو برابر میزان متوسط تبخیر متناظر در نقاط دیگر کره خاکی می‌باشد. در نتیجه این منطقه را میتوان منطقه‌ای به شدت خشک دانست که در زمانهای بسیار دور برخلاف امروزه از رونق فراوانی برخوردار بوده است. از دلایلی که در این زمینه وجود دارد، آثار سرچشمه‌های آب شیرین است که با ایجاد کانال‌هایی تا جلگه‌های این منطقه آورده شده بودند.»

«آبهای سطحی در این منطقه، اغلب در رودخانه‌ها، جریان دارند، از قبیل رودخانه‌هایی چون هلمند، خاش رود، فراه رود و سایر رودخانه‌هایی که بطور فصلی جاری می‌شوند. اما مهمترین رودی که به این منطقه می‌ریزد، رود هلمند است. این رود شبیه به رودخانه راین در آلمان غربی، است. طول این رودخانه ۱۴۰۰ کیلومتر بوده و بستر رودخانه و جویبارهایی که به آن می‌ریزند، منطقه‌ای به وسعت ۱۷۰،۰۰۰ کیلومتر مربع را دربرمی‌گیرند. این دو عدد نزدیک به مشخصات رودخانه راین است. البته مقدار آبهایی که به این دو رودخانه می‌ریزند و مقدار تبخیر آب در بیابانهای سوزان، بویژه در تابستان، کاملاً متفاوت هستند. رود هلمند در مناطق خشک و سوزان، بدون این‌که به رود دیگری بپیوندد، جریان دارد. این امر، همراه با

تبخیر بالای آب، جریان رود را ضعیفتر می‌کند. قدرت و سرعت کم آب موجب می‌شود که رسوبات سنگین‌تر و درشت‌تر در سرچشمه‌های کوهستانی این رودخانه ترسیب کنند و تنها ذرات بسیار ریز همراه با آب تا انتهای حوزه مزبور حرکت کنند. رودخانه هلمند از رودخانه‌هایی است که هیچ سالی آب آن از جریان نمی‌افتد و در سرتاسر سال روان است. اما رودخانه‌های دیگر حوزه، در طول سال برای مدتی آب کمی داشته و در سایر مواقع خشک می‌شوند.»

«ویژگیهای سرزمین سیستان تنها به رودخانه‌های آن خلاصه نمی‌شود. در این منطقه بسیاری از آبراهه‌ها از جریان می‌افتند و آب آن‌ها جذب زمین می‌شود. مورد نظر ما در اینجا بیشتر دریاچه‌های هامون پوزک و هامون سابوری است که از رود هلمند تغذیه می‌شوند. همچنین گهگاه، کاسه آبریز رودخانه‌ها یعنی گودزره فعال می‌شود. حوزه‌ها یا دریاچه‌های مذکور بسیار کم عمق هستند و به ارتفاع یک تا دو متر آب دارند. در مواقعی که بارندگی بیشتر می‌شود عمق آب دریاچه‌ها تا ۳ متر می‌رسد.»

«در سال ۱۹۶۹ م بارندگی سالانه، در حد معمولی بوده و مقدار آب تغییرات فاحشی نداشت، در مقابل در سال ۱۹۷۱ م تمام دریاچه‌ها خشک شدند و بستر آن‌ها، تبدیل به مسیر مناسبی برای رفت و آمد اتومبیلها گردید. در کف دریاچه مخلوط خاک رس و نمک به شکلی فشرده دیده می‌شد. در یک چنین وضعی، ما توانستیم کاوش‌های رسوب‌شناسی خود را با احداث حفره‌هایی در کف دریاچه‌های خشک شده، دنبال کنیم. با وجودی که ابزار کار ما ماشینی نبود، توانستیم چاهک‌هایی تا عمق ۱۲ متری از سطح زمین، حفر کنیم. در این عمق به دستاوردهای شگفت‌آوری رسیدیم. دستور کار ما تحقیق و بررسی رسوبات و اقلیم دوره چهارم زمین‌شناسی بود، همچنین می‌خواستیم به پدیده‌های جدید دوره یاد شده پی ببریم. ولی در طول کار متوجه شدیم که پس از کندن ۴ تا ۵ متر و یا حداکثر ۷ متر رسوبات دوره چهارم تمام شده و لایه‌های دیگری که به زمانهای دیرین مربوط می‌شوند، نمایان گردیدند. یعنی پس از چندی ما با رسوبات نئوژن برخورد کردیم. همین رسوبات و لایه‌ها در کناره‌ها حوزه‌ها (دریاچه‌ها) هم کشف شدند.»

«در این جا پرسشهای مهمی مطرح شدند: چرا در این محل، لایه‌های دوران چهارم خیلی کم حجم و نازک هستند؟ این سؤال را می‌توان چنین پاسخ داد: با وجودی که رود هلمند همه ساله حجم عظیمی از رسوبات را بدین منطقه می‌آورد است ولی بدلایلی، در اینجا باقی نمانده‌اند. از طرفی، با دقت بیشتر، متوجه می‌شویم این فعل و انفعالات که در طول دوران چهارم رخ داده می‌بایستی حجم قابل توجه و بسیار عظیمی از رسوبات را جابجا کرده باشند.»

«تنها دلیلی که می‌توان ارائه کرد، این است که حجم رسوبات سطح زمین که به وسیله باد از این محل برده شده، به مراتب بیشتر از رسوباتی بوده که آب رودخانه‌ها به این حوزه‌ها یا دریاچه‌ها آورده‌اند. رسوباتی که به مرور در حوزه‌ها انباشته شده‌اند، با وزش باد در خشکسالیهای طولانی به بیرون از این منطقه برده شده‌اند. اما به کجا؟ با مطالعه جهت بادهایی که در این محل می‌وزند، معلوم می‌شود، بیشتر رسوباتی که از این محل دور شده‌اند، امروزه در منطقه ریگستان و در ضلع شرقی آن یعنی در حوزه‌های کوهستانی یافت می‌شوند و ذرات ریزتر به نقاط بالنسبه دورتری رسیده و پخش شده‌اند.»

جالب است که این نتیجه‌گیری، با اظهارات و سؤالات دکتر تیل، لمپلوگ و استراهان (قسمت ۷ کتاب حاضر، بخش سؤال و جواب در جلسه انجمن سلطنتی جغرافیا) مقایسه شود.

نمایه کتابها

ابدیه و سهکیه سکستان یا عجایب سیستان، متن پهلوی، ترجمه جاماسپ آسانا (انگلیسی) ۲ و ۳
آثار البلاد و اخبار العباد، قزوینی، ترجمه جهانگیر میرزا قاجار، به کوشش میرهاشم محدث
(فارسی) ۵

آثار الباقیه عن القرون الخالیه، ابوریحان بیرونی، ترجمه اعتضادالسلطنه، به کوشش اکبر داناسرشت
(فارسی) ۲۶، ۳۰

احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم، مقدسی، دخویه، ترجمه علینقلی منزوی (فارسی) ۵، ۶۰، ۳۳۴
احسن التواریخ، حسن بیگ روملو، (فارسی) ۲۵

احیاء الملوک، ملک شاه حسین سیستانی، به کوشش منوچهر ستوده (فارسی) ۵
ارمغان مشرق زمین، ساوج لندور (انگلیسی) ۵۸۳، ۷۲۴

از دجله تا سند، والتر بیلو (انگلیسی) ۶، ۸، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۹۲، ۳۳۲، ۳۴۱، ۵۷۶
اسکندر کبیر، پالیارو (ایتالیایی) ۱۲۶

اشکال العالم، جیهانی، ترجمه علی بن عبدالسلام کاتب، به کوشش فیروز منصوری (فارسی) ۵
اطلس جغرافیای عمومی، تهیه شده در لندن، ارواسمیت (انگلیسی) ۲۶، ۵۸، ۱۱۴، ۱۲۴

اطلاعات باستان شناسی ایران، هرتسفلد (آلمانی) ۳۳۸
افغانستان، انگوس هملتون (انگلیسی) ۹، ۴۳۹، ۴۴۰

افغانستان، مروی بر نشست مانهایم، ویراستار کارل رات جینز، ترجمه سیدمحسن محسنیان
(فارسی) ۹۰۶

اقلیم و سلامتی، السورث هانتینگتون (انگلیسی) ۴۹۶

آقاخانها، ماهربوس، ترجمه محمود هاتف (فارسی) ۲۲۶، ۳۴۱ تا ۳۴۴

اکسیر التواریخ، علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه، به کوشش عین الله کیان فر (فارسی) ۲۶

- اکتشافات در ترکستان، به سرپرستی پامپلی، مجموعه مقالات (انگلیسی) ۴۹۶
 البلدان، ابن واضح یعقوبی، دخویه، ترجمه محمدابراهیم آیتی (فارسی) ۵، ۳۳۴
 الاعلاق النفیسه، ابن رسته، دخویه، ترجمه حسین قره‌چانلو (فارسی) ۵، ۳۳۳، ۳۳۴، ۴۹۴
 التنبیه و الاشراف، مسعودی، ترجمه ابوالقاسم پاینده (فارسی) ۳۳۴، ۴۹۴
 الخراج و صنعة الکتابت، قدامة بن جعفر، دخویه، ترجمه حسین خدیوجم (فارسی) ۵، ۳۳۴
 الکامل فی تاریخ، عزالدین ابن اثیر، ترجمه ابوالقاسم حالت (فارسی) ۳۳۱
 الْمُتَنَبِّهین یا تاریخ مُتَنَبِّهین، علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه، بخشی از آن تحت عنوان فتنه باب به
 کوشش عبدالحسین نوائی (فارسی) ۲۶
 آمریکائی‌ها در پاناما، ساوج لندور (انگلیسی) ۵۸۳، ۷۲۴
 آنا بایسیس اسکندر، آریان، ترجمه رابسون (انگلیسی) ۳، ۴، ۱۲۶، ۳۳۰
 آنا بایسیس یا بازگشت ۱۰۰۰۰ نفر، گزنفون، پل ماسکره، ترجمه احمد بیرشک (فارسی) ۱۲۶
 انگلستان و روس در شرق، هنری راولینسون (انگلیسی) ۲۹۵، ۳۰۱
 آندراج، محمد پادشاه متخلص به شاد، به کوشش محمد دبیرسیاکی ۳۳۵، ۳۳۶
 اوستا، پژوهش جلیل دوستخواه (فارسی) ۲
 اوستا، ترجمه گلدنر (آلمانی) ۲، ۸۷۶
 ایران، جان مالکم (انگلیسی) ۲۵
 ایران در دوران نخستین پادشاهان هخامنشی، داندامایف، ترجمه روحی اریاب (فارسی) ۳۴۴
 ایران در صورۃ الارض، ابن حوقل، دخویه، ترجمه جعفرشعار (فارسی) ۵، ۳۳۴، ۳۳۵، ۴۴۸
 ایران شرقی، جلد ۱، سفرنامه میسیون‌های سرحدی ایران، اسمیت، لوه، سنت جان، و گلداسمید
 (انگلیسی) ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۵۰، ۲۲۱ تا ۲۲۴، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۷۵، ۲۸۰، ۵۶۳، ۵۷۶، ۵۸۰
 ایران شرقی، جلد ۲، جانورشناسی و زمین‌شناسی، بلنفورد (انگلیسی) ۶، ۴۳۶، ۴۹۳، ۵۷۳، ۵۷۴،
 ۹۰۵، ۹۰۶
 ایرانشهر، موسی خورنی، مارکوارت، ترجمه مریم میراحمدی (فارسی) ۳ و ۴
 ایران و استعداد نظامی آن، فردریک گلداسمید، مقاله در سمینار ویژه به ریاست راولینسون
 (انگلیسی) ۲۴۳
 ایران و قضیه ایران، کرزن، ترجمه وحید مازندرانی (فارسی) ۶، ۷، ۳۴، ۲۲۸، ۳۶۴، ۴۳۶، ۴۴۴،
 ۴۷۴، ۵۰۲

- ایندیکا، آرن، ترجمه رابسون (انگلیسی)، چیناک (انگلیسی)، روس (آلمانی) ۱۲۶
برخی یادداشت‌های سفر در ایران جنوبی و جنوب شرقی، پرسی سایکس، مقاله در مجله انجمن
جغرافیائی منچستر (انگلیسی) ۵۷۴
- بررسی خاطرات سفر هیأت باستان‌شناسی فرانسوی در افغانستان، هیأت هشتم، (کارل، گاردین،
گریشمن، هاکین)، در آرتیبوس آسیا (آلمانی) ۱۲۴
- بررسی گیاهان و جانوران آبرزی سیستان، آندال، دو مقاله در مجله انجمن آسیائی بنگال
(انگلیسی) ۹۰۶
- برهان قاطع، محمد حسین خلف تبریزی معروف به برهان، به اهتمام محمد معین (فارسی) ۳۳۵
بندهشن ایرانی، فرنیخ دادگی، گزارش مهرداد بهار (فارسی) ۲، ۳، ۳۰۱، ۸۷۶
بندهشن هندی، فرنیخ دادگی، ترجمه رقیه بهزادی (فارسی) ۲، ۳، ۳۰۱، ۸۷۶
بوستان، سعدی، به تصحیح محمدعلی فروغی (ذکاءالملک)، (فارسی) ۵۹
پاسگاههای پارت، ایزیدورخاراکسی، ترجمه ژاکوبی (آلمانی) ۳، ۴، ۱۲۷، ۴۸۷، ۴۹۴، ۳۳۱
پایکولی، شرح بنا و کتیبه ساسانیان، هرتسفلد (انگلیسی) ۲ و ۳
پرسیکا، کتزیاس، ترجمه ژاکوبی (آلمانی) ۳ و ۴
پلیس جنوب ایران (اس. پی. آر)، فلوریداسفیری، ترجمه منصوره اتحادیه (نظام مافی)، و منصوره
جعفری فشارکی (رفیعی)، (فارسی) ۴۸۲
- پنج مملکت بزرگ دنیای قدیم شرق: کلده، آشور، بابل، ماد، ایران، جورج راولینسون (انگلیسی) ۳۰۱
تاریخ ادب عرب، کارل بروکلیمان (آلمانی) ۳۳۴
تاریخ اسکندر کبیر، کنت کورث، ترجمه باردون (فرانسه) ۳، ۴، ۱۲۶، ۳۳۰
تاریخ افغانستان، پرسی سایکس (انگلیسی) ۴۴۹
تاریخ اقوام، استفان بیزانسی، به کوشش مینکی، (لاتین) ۳۳۰، ۳۳۴
تاریخ الفی، احمدابن نصرالله دیلی تقوی، عبدالقادر بداوئی و آصف خان (فارسی) تاکنون به طبع
نرسیده، تلخیص توسط شریف اصفهانی، به نام احسن القصص و دافع الغصص که آنها به طبع
نرسیده (فارسی) ۲۵
- تاریخ ایران، پرسی سایکس، ترجمه محمد نقی فخرداعی گیلانی (فارسی) ۴۴۸، ۴۴۹
تاریخ ایران، جان ملکم، ترجمه میرزا اسمعیل حیرت، با تجدید نظر مسیح محمد اصفهانی (فارسی)
۵۸۰، ۲۵، ۱۴

تاریخ ایران در دوره قاجار، کلمنت مارکام، ترجمه میرزا رحیم فرزانه، به کوشش ایرج افشار
(فارسی) ۱۲۳، ۲۴

تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، برتولد اشپولر، ترجمه مریم میراحمدی (فارسی) ۳۳۴
تاریخ بخارا، ابوبکر محمد نرشخی، ترجمه ابونصر القباوی، تلخیص محمّدين زفرین غمّر، به کوشش
مدرس رضوی ۳۳۵، ۳۳۶

تاریخ بیهقی یا تاریخ مسعودی، ابوالفضل بیهقی، به تصحیح علی اکبر فیاض (فارسی) ۵۹
تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد بشر، غیاث الدین خواندمیر، به کوشش محمد دبیرسیاقی
(فارسی) ۲۵

تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹، محمود محمود (فارسی) ۱۲۳، ۲۳۰، ۲۴۳،
۲۵۸، ۲۹۴، ۳۲۹، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۴۲، ۷۲۳

تاریخ سلاجقه، جلد ۱، محمّدين ابراهیم، هوتسما (آلمانی) ۶۳۴، ۷۲۶
تاریخ سلطنت ژوستی نین، آگاتیاس اسکولاستیکوس، ترجمه دیندورف (آلمانی) ۳۳۱
تاریخ سیستان، به کوشش ملک الشعراى بهار (فارسی) و نیز با متن بازنویسی شده توسط جعفر
مدرس صادقی (فارسی) ۴۶، ۶۰، ۳۳۵

تاریخ سیستان، ترجمه میلتن گولد، وابسته به ایزمئو (انگلیسی) ۴۶، ۶۰، ۳۳۵
تاریخ طبری یا تاریخ الامم و الملوک، محمّدين جریر طبری، به کوشش ابوالقاسم پاینده (فارسی)
۲۵

تاریخ عالم آرای عباسی، اسکندر بیک منشی (ترکمان)، به کوشش ایرج افشار (فارسی) ۲۵
تاریخ فرشته یا تاریخ گلشن ابراهیمی، هندوشاه استرآبادی، ترجمه بریگز (انگلیسی) ۲۴
تاریخ کرمان، پرسی سایکس، ترجمه نصرالله خان نواب شیرازی، تصحیح افضل الملک روحی کرمانی
و ابوتراب بن موسی (مستعان الملک)، چاپ سنگی (فارسی) ۴۴۹

تاریخ مختصر ایران، پرسی سایکس، ترجمه حسین سعادت نوری (فارسی) ۴۴۹
تاریخ و صاف یا تجزیة الامصار و تزجیة الاعصار، و صاف الحضرة، به کوشش عبدالمحمد آیتی
(فارسی) ۲۵

تاریخ وقایع و سانس افغانستان، اعتضادالسلطنه، به کوشش میرهاشم محدّث (فارسی) ۵، ۲۵، ۲۶،
۲۹۲

تاریخ، هرودوت، ماکان، ترجمه وحید مازندرانی، هادی هدایتی (فارسی) ۳، ۴، ۴۸۷

تحقیقات باستان‌شناسی در سیستان افغانستان (۴۰-۱۹۳۳)، هاکن، کارل و مونه، مقاله مجله باستان‌شناسی افغانستان، مافدا ۸ یا هیأت هشتم باستان‌شناسی فرانسوی در افغانستان (فرانسه) ۴۹۴

تحقیقات زمین‌شناسی دوره چهارم در سیستان، اویگن کمپ، مقاله در مجموعه مقالات نشست مانهایم، ترجمه سید محسن محسنیان (فارسی) ۹۰۶ تا ۹۰۸
تذکره هائی در تاریخ و جغرافیای شرق. دوخویه (آلمانی) ۳۳۳
تذکره جغرافیای تاریخی ایران، ولادیمیر بارتولد، ترجمه حمزه سردادور (طالب‌زاده)، (فارسی) ۶
۳۳۵، ۳۳۶، ۷

تذکره جغرافیای فیزیکی سیستان، ادوارد کانلی، مقاله در مجله انجمن آسیائی بنگال (انگلیسی) ۹۰۶، ۸۸۶، ۸۸۷
تصویر جغرافیای فیزیکی سیستان، ادوارد کانلی، مقاله در مجله انجمن آسیائی بنگال (انگلیسی) ۵۷۶، ۵۷۷، ۳۴۶

تصور کلی تاریخ پرشیا، کلمنت مارکام (انگلیسی) ۱۲۲، ۲۴
تصویری از زندگانی مردم بلوچ در نیمروز و هلمند سفلی قبل از انقلاب ثور، غلام رحمن امیری (فارسی) ۲۳۱

تعلیقاتی به سینا، اوژن بورنوف (فرانسه) ۳۲۹، ۳۳۰
تقویم البلدان، ابوالفدا، رنودسلان، ترجمه عبدالمحمد آیتی (فارسی) ۵
تقویم و تاریخ در ایران، ذبیح بهروز (فارسی) ۳۰
تلگراف و سفر، ماجرای احداث و توسعه خط تلگراف هندوستان به انگلیس، فردریک گلداسمید، مقاله در مجله انجمن جغرافیای لندن (انگلیسی) ۲۴۲

توپوگرافی تاریخی ایران، ویلهلم توماشک، دو مقاله در گزارش فرهنگستان علوم دین، مقاله اول: جاده‌های نقشه پوتینگریان، مقاله دوم: راههای عبور در کویرهای ایران (آلمانی) ۳۴۱

توصیف ولایت سیستان، لیچ، مقاله در مجله انجمن آسیائی (انگلیسی) ۲۹۲، ۹
جاده‌های مسافرتی و چا پار در شرق، آلویس اسپرنگر (آلمانی) ۳۳۷
جامع التواریخ، رشیدالدین فضل‌الله، به کوشش محمد روشن و مصطفی موسوی (فارسی) ۲۵
جغرافیا، استرابون، ترجمه جونز (انگلیسی) ۳، ۴، ۳۳۰، ۵۸۰
جغرافیا، حافظ ابرو، به کوشش صادق سجادی (فارسی) ۵

جغرافیا، کلودیوس بطلمیوس، ترجمه ریلاندر (انگلیسی) ۳، ۴، ۵۹، ۱۲۸

- جغرافیای ادیسی یا نزهة المشتاق فی اختراق الافاق، محمد شریف ادیسی، بخش افریقا و اسپانیا، ترجمه دوخویه و دوری (آلمانی) ۳۳۳
- جغرافیای تاریخی، تقی بینش، مقاله در مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد (فارسی) ۳۳۵، ۳۳۶
- جغرافیای تاریخی سرزمین های خلافت شرقی، گای لسترنج، ترجمه محمود عرفان (فارسی) ۷، ۶۰، ۱۲۴
- جغرافیای تاریخی سیستان، حسن احمدی، کتاب ۲، چهره زمین یا جغرافیای طبیعی تاریخی (فارسی) ۱۱، ۳۰، ۵۹، ۱۲۴، ۱۲۸-۱۲۶، ۲۲۹، ۲۳۰، ۳۳۴، ۳۳۸، ۴۳۴، ۴۳۸، ۴۹۲، ۴۹۷، ۵۷۶، ۵۷۸، ۷۲۸، ۸۷۰، ۸۷۹، ۹۰۶
- جغرافیای تاریخی سیستان، حسن احمدی، کتاب ۳، سرگذشت هیرمند یابیچ و تابهای رود هیرمند و شعب آن در دلتا (فارسی) ۱۱، ۵۹، ۲۲۸، ۲۹۳، ۳۳۳، ۴۳۷، ۷۲۷، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۰۹
- جغرافیای تاریخی سیستان، حسن احمدی، کتاب ۴، شاهدان تاریخ یا مراکز سکونت و سایر آثار باستانی سیستان (فارسی) ۱۱، ۶۰، ۱۲۴، ۳۳۶، ۵۷۳، ۷۲۸، ۸۶۸، ۸۷۱، ۸۷۵
- جغرافیای تاریخی سیستان، حسن احمدی، کتاب ۵، قضیه هیرمند یا تاریخ روابط دو کشور در رابطه با رود هیرمند (فارسی) ۱۱، ۲۳۱، ۲۷۶، ۴۳۷، ۴۴۶
- جغرافیای تاریخی سیستان، حسن احمدی، کتاب ۶، بودویش مردم یا جغرافیای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی تاریخی سیستان ۱۱
- جغرافیای نیمروز، ذوالفقار کرمانی، به کوشش عزیزالله عطاردی (فارسی) ۵، ۲۳۱، ۲۳۲
- جهانگشای نادری یا تاریخ نادری، میرزا مهدی خان استرآبادی، به کوشش سیدعبدالله انوار (فارسی) ۲۵
- جهان نامه، محمد نجیب بکران، به کوشش محمد امین ریاحی (فارسی) ۵
- چین، فون ریشتوفن (آلمانی) ۵۷۴
- چین و متفقین، ساوج لندور (انگلیسی) ۵۸۳، ۷۲۴
- حاجی بابای اصفهانی، جیمزموریه، ترجمه میرزا حبیب اصفهانی (دستان)، به کوشش یوسف رحیم‌لو (فارسی) ۴۲۱، ۴۴۵
- حدود العالم من المشرق الی المغرب، به کوشش منوچهر ستوده (فارسی) ۵، ۳۵۵
- حفریات در سیستان افغان (نادعلی)، احمدعلی کهزاد، سالنامه کابل (فارسی) ۴۴۰

حفریات نادعلی در سیستان افغانستان، رنه گریشمن، گزارش مافدا ۸ (هیأت) هشتم باستان‌شناسی
فرانسوی در افغانستان، گزارش مقدماتی (فرانسه) ۴۹۳

حماسه‌سرانی در ایران از قدیم‌ترین عهد تاریخ تا قرن چهاردهم هجری، ذبیح‌الله صفا (فارسی)
۳۳۸

خراسان در سیستان، چارلز بیت، ترجمه مهرداد رهبری و قدرت‌الله روشنی (فارسی) ۶، ۷، ۳۳۲،
۸۷۵، ۵۷۶، ۴۴۴، ۴۱۱

خاطرات حاج سیاح یا دوره خوف و وحشت، محمدعلی سیاح، به کوشش حمید سیاح (فارسی)
۵

دائرة المعارف اسلام یا فرهنگ جغرافیائی، نژادی و بیوگرافی امت مسلمان، فون مارتینوس
تئودورهوتسما (آلمانی) ۳۳۳، ۳۳۴

دائرة المعارف فارسی، به سرپرستی غلامحسین مصاحب (فارسی) ۳۰، ۵۸، ۳۳۳، ۳۳۷، ۴۴۴
دادستان دینیک، ارواد تهمورث انکلساریا، ترجمه میرفخرائی (فارسی) ۲، ۳

دادستان مینوی خرد، دستور پشتون سنجانا، ترجمه احمد تفضلی (فارسی) ۲، ۳
درباره تئوری پیدایش استپ‌های نمک، امیل تیتسه، مقاله در سالنامه انجمن زمین‌شناسی آلمان
(آلمانی) ۵۷۴

در سرزمین ممنوع‌الورود، ساوج لندور (انگلیسی) ۵۸۳، ۷۲۴
در سرزمین‌های محسود یا مسافرت زمینی از هلند به کلکته، هنری ساوج لندور (انگلیسی) ۷،
۵۸۳، ۷۱۵، ۷۲۳

دینکرت، مادن، ترجمه محمد جواد مشکور (فارسی) ۲، ۳
دین ایرانی بر پایه متون مهم یونانی، امیل بنونیست، ترجمه بهمن سرکاراتی (فارسی) ۳۳۸
راهنمای توریستی ایران، رستم خارگات (انگلیسی) ۷، ۸

زبدة التواریخ یا تاریخ حافظ ابرو، حافظ ابرو، به کوشش محمد مدرسی زنجانی (فارسی) ۲۵
رصدخانه مراغه، اعتضادالسلطنه (فارسی) ۲۶
زمان زرتشت، هرتل (آلمانی) ۳۳۸

زند وهمن یسن، ترجمه صادق هدایت (فارسی) ۲، ۳
روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، محمدحسن اعتمادالسلطنه، به کوشش ایرج افشار (فارسی)
۲۹۳، ۲۹۴

- روضه‌الصفا، محمّدبن خاوند شاه بلخی (میرخواند)، به تلخیص عباس زریاب (فارسی) ۲۵
 زمین‌شناسی ایران شرقی، وردنبرگ، مقاله در گزارشات سازمان زمین‌شناسی ۸۷۸، ۸۸۵، ۸۹۰،
 ۸۹۱، ۸۹۴، ۸۹۹، ۹۰۲، ۹۰۵
- زمین و خورشید، السورث هانتینگتون (انگلیسی) ۴۹۶
- زیر آفتاب سوزان ایران، اسکارفن نیدرمایر، ترجمه کیکاوس جهان‌داری (فارسی) ۴۸۲
- سرچشمه‌های اصلی تمدن، السورث هانتینگتون (انگلیسی) ۴۹۶
- سرگردانی در بلوچستان، چارلز مک‌گریگور (انگلیسی) ۳۵۹، ۴۳۵، ۵۸۰
- سفر اخیر در ایران شرقی، فردریک گلداسمید و دنگهام، دو مقاله در مجله انجمن جغرافیای لندن
 (انگلیسی) ۲۴۳
- سرگذشت امام زادگان شهر ری، اعتضادالسلطنه (فارسی) ۲۶
- سفر از بندرعباس به مشهد از طریق سیستان و توصیف برخی ویژگی‌های ولایت اخیر،
 گلداسمید، مقاله در مجله انجمن جغرافیای لندن (انگلیسی) ۲۴۳، ۲۸۰، ۳۳۰، ۳۶۸
- سفر با کاروان و سرگردانی در ایران و افغانستان، فریه، ترجمه جسی (انگلیسی) ۶۵، ۲۲۸،
 ۳۳۱، ۵۷۶
- سفر چهارم به ایران، پرسی سایکس، مقاله در مجله انجمن جغرافیای لندن (انگلیسی) ۶، ۴۸۲،
 ۶۳۹، ۶۵۸، ۶۶۶
- سفر با کاروان و سرگردانی در ایران و افغانستان، فریه، ترجمه جسی (انگلیسی) ۶، ۶۵، ۲۲۸،
 ۳۳۱، ۵۷۶
- سفرنامه راولینسون، گذر از زهاب به خوزستان، هنری راولینسون، مقاله در مجله انجمن
 جغرافیای لندن، ترجمه اسکندر امان‌الهی بهاروند (فارسی) ۳۲۹
- سکه‌ها و مهرهای جمع‌آوری شده در سیستان، جورج پیترتیت، مقاله در مجله انجمن جغرافیای
 لندن (انگلیسی) ۸۶۳
- سلجوقیان و غز در کرمان، ترجمه تاریخ محمد ابراهیم توسط باستانی پاریزی (فارسی) ۶۳۴،
 ۷۲۶
- سنی الملوک الارض والانبیاء یا تاریخ پیامبران و پادشاهان، حمزه اصفهانی، ترجمه جعفر شعار
 (فارسی) ۳۳۱
- سیرالملوک یا سیاست‌نامه، خواجه نظام‌الملک، به اهتمام هیوبرت دارک (فارسی) ۳۳۱

- سیستان، سرزمین ماسه‌ها و حماسه‌ها، جلد ۱، سیستان قبل از اسلام، محمد اعظم سیستانی (فارسی) ۳۳۸
- سیستان، سرزمین ماسه‌ها و حماسه‌ها، جلد ۴، سرگذشت رود هیرمند، محمد اعظم سیستانی (فارسی) ۲۳۱
- سیستان، شرحی از تاریخ، توپوگرافی، ویرانه‌ها و مردم آن، جورج پیتر تیت، جلد ۲ توپوگرافی (انگلیسی) ۸، ۷، ۷۳۲، ۸۶۳، ۸۷۲، ۹۰۱
- سیستان، شرحی از تاریخ، توپوگرافی، ویرانه‌ها و مردم آن، جورج پیتر تیت، جلد ۳ و ۴، ویرانه‌ها و مردم، ترجمه غلامعلی رئیس‌الذکرین (فارسی) ۷، ۱۲۴، ۳۴۰، ۷۳۲، ۷۳۳، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۷۲، ۹۰۱
- سیستان، شرحی از تاریخ، توپوگرافی، ویرانه‌ها و مردم آن، جورج پیتر تیت، جلد ۱، تاریخ، ترجمه احمد موسوی (فارسی) ۷، ۷۳۲، ۷۳۳، ۸۶۳، ۸۷۲، ۹۰۱
- سیستان‌نامه، ایرج افشار سیستانی (فارسی) ۲۳۰، ۳۳۸
- شاهنامه، حکیم ابوالقاسم فردوسی، چاپ افست از روی قسمت فارسی نسخه فارسی - فرانسه ژولیوس فون مول (فارسی) ۲۵، ۱۱۳، ۱۲۴، ۳۳۰، ۴۸۷، ۴۹۴
- شجره‌الملوک، مؤلف ناشناس، نسخه خطی احتمالاً در انگلستان (فارسی) ۲۵، ۲۷، ۸۶۴
- شرح سفری به ایالت خراسان و شمال غربی افغانستان، چارلز مک‌گریگور ترجمه مجید مهدی‌زاده (جلد ۱) و اسدالله توکلی طبسی (جلد ۲)، (فارسی) ۴۳۵، ۷۸۱
- شرق میانه یا بعضی مسائل سیاسی در باب دفاع هند، والناتین چیروول (انگلیسی) ۹
- ششمین مملکت بزرگ شرق: پارت، جورج راولینسون (انگلیسی) ۳۰۱
- شهرستانهای ایران، مارکوارت، ترجمه صادق هدایت، در مجله مهر (فارسی) ۳، ۴
- صخره بزرگ بیستون (بهستان) و برخی نتایج بازمینی کتیبه‌های فارسی قدیمی آن، ویلیامزکسن، مقاله در مجله انجمن شرقی آمریکا (انگلیسی) ۳۴۶
- صدراالتواریخ، شرح حال صدراعظم‌های پادشاهان قاجار از حاج ابراهیم کلانتر تا میرزا علی اصغر خان امین‌السلطان، اعتمادالسلطنه، به کوشش محمد مشیری (فارسی) ۲۹۴
- صدراالقالیم، احمدبن سهیل بلخی، (از بین رفته) ۳۳۶
- ضربانگ آسیا، السورث هانتینگتون (انگلیسی) ۴۹۶، ۴۹۷، ۹۰۵
- ظفرنامه، شرف‌الدین علی یزدی، به کوشش محمدعباسی (فارسی) ۵، ۲۵، ۳۳۲

- عامل اقلیمی و تأثیر آن در مناطق خشک، السورث هانتینگتون (انگلیسی) ۴۹۶
 عبور از مناطق ناشناخته آمریکای جنوبی، ساوج لندور (انگلیسی) ۷۲۴، ۵۸۳
 عجایب آمریکای جنوبی، ساوج لندور (انگلیسی) ۷۲۴، ۵۸۳
 عملیات در ایران، جیمز مابریلی، ترجمه کاوه بیات (فارسی) ۴۸۲
 عین الوقایع، تاریخ ایران، بخشی از کتاب بحرال فوائد یا کلیات ریاضی، محمد یوسف ریاضی هروی،
 به اهتمام محمد آصف فکرت (فارسی) ۷۲۴، ۷۲۶
 فتوح البلدان، بلاذری، بخش ایران، ترجمه آذرتاش آذرنوش (فارسی) ۵، ۳۴۰، ۸۷۵
 فرهنگ جغرافیائی، تاریخی و ادبی ایران، یا بخش ایران معجم البلدان، یاقوت حموی، ترجمه
 باریه دومنار (فرانسه) ۵، ۶۰، ۳۱۸، ۷۲۴
 فرهنگ دهخدا، علی اکبر دهخدا (فارسی) ۳۳۵
 فرهنگ کامل انگلیسی - فارسی، عباس آریان پور کاشانی (انگلیسی - فارسی) ۸۶۵، ۹۰۳
 فصل تولد، السورث هانتینگتون (انگلیسی) ۴۹۶
 فلسطین و تغییرات آن، السورث هانتینگتون (انگلیسی) ۴۹۶
 فلسفه جغرافیا، حسین شکوئی (فارسی) ۵۷۶
 فلک السعادة، علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه، چاپ سنگی (فارسی) ۲۶
 فیلیپ و اسکندر مقدونی، دیوید جورج هوگارت (انگلیسی) ۴۸۸
 قازقه سرخپوستان، السورث هانتینگتون (انگلیسی) ۴۹۶
 کاسه ایران شرقی و سیستان، السورث هانتینگتون، مقاله در کتاب اکتشافات در ترکستان با توصیفی
 از کاسه ایران شرقی و سیستان، رافائل پامپلی (انگلیسی) ۴۹۶، ۴۹۷، ۵۷۳، ۹۰۲، ۹۰۵
 کافرستان، سرجورج روبرتسون، مجله انجمن جغرافیائی لندن (انگلیسی) ۴۵۵، ۴۹۱
 کتابخانه تاریخ، دیودور سیسیلی، ترجمه اولدفادر (انگلیسی) ۳، ۴، ۱۲۶
 کتیبه‌های خط میخی پرشیا در بیستون، هنری راولینسون، مقاله در مجله انجمن جغرافیائی لندن
 (انگلیسی) ۳۴۴
 کتیبه‌هایی از سیستان، جورج پیتر تیت، مقاله در مجله انجمن جغرافیائی لندن (انگلیسی) ۸۶۵
 کرزن، پایان یک دوران، لئونارد مازلی (انگلیسی) ۴۴۴
 کویرهای ایران (نام اصلی سفر زمینی به هندوستان)، سون هدین، ترجمه پرویز رجبی (فارسی) ۷،
 ۴۳۶، ۴۳۹، ۴۹۷، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۸۴، ۷۲۵، ۹۰۱، ۹۰۳

- کیانیان، کریستین سن، ترجمه دکتر ذبیح‌الله صفا ۳۳۸
- گردش در افغانستان، دوبلان دولاکوسه، ترجمه اندرسون (انگلیسی) ۷، ۸
- گرامر، لغت‌نامه و متون فارسی قدیم، کنت (انگلیسی) ۲
- گرشاسب‌نامه، اسدی طوسی، به کوشش حبیب یغمائی ۳۳۰، ۳۳۶
- گزارش آبریان سیستان، آندال و کمپ، از سری گزارشات موزه هندوستان (انگلیسی) ۷، ۸، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۹۹
- گزارشات اختلاف هیرمند، لیالین، فیشر و دِمسی (انگلیسی) ۸
- گزارشات حکمیت میسیون مکماهون، آبیاری (۳ جلد)، عایدات (۲ جلد)، هنری مکماهون (انگلیسی) ۷، ۸، ۳۵۱، ۴۳۴، ۵۷۶
- گزارش در باب گیاهان آبرزی سیستان، آندال و کمپ، از سری گزارشات موزه هندوستان (انگلیسی) ۹۰۶
- گزارش کمیسیون دلتای رود هیرمند، دامین، وب ولاری (انگلیسی) ۸
- گزارش گمان‌شکن، مردان رخ، ترجمه صادق هدایت (فارسی) ۲، ۳
- گزارش مأموریت ماه مارس در سیستان، چارلز بیت، گزارش به دولت هند (انگلیسی) ۳۳۲
- گزارشی از کتیبه‌های هخامنشی، اوپرت، مقاله در مجله انجمن آسیائی (فرانسه) ۳۴۵
- گزیده‌های زادسپرم، وست، ترجمه محمدتقی راشد محصل (فارس) ۲، ۳
- کاسه سیستان در ایران شرقی، السورث هانتینگتون، مقاله در مجله انجمن زمین‌شناسی آمریکا (انگلیسی) ۹۰۵
- مآثرالسلطان، محمد حسن اعتمادالسلطنه، جلد ۲ و ۳ مرآة البلدان (فارسی) ۷۲۴
- ماجرای یک سیاح در تبت، ساوج لندور (انگلیسی) ۵۸۳، ۷۲۴
- ماورای سرزمین وسیع افریقا، ساوج لندور (انگلیسی) ۵۸۳، ۷۲۴
- مجمل التواریخ و القصص، مؤلف ناشناس، به تصحیح ملک‌الشعراى بهار (فارسی) ۳۳۱
- مجموعه متون جغرافیائی عرب، میخائیل یان دخویه، کتاب‌های اصطخری (۱) ابن حوقل (۲)، مقدسی (۳)، فهارس و لغات (۴)، ابن فقیه (۵)، ابن خردادبه و قدامه (۶)، ابن رسته و یعقوبی (۷) و مسعودی و فهارس (۸)، (عربی) ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۹
- محققین تاریخ افغانستان، فریه، مقاله در مجله انجمن آسیائی (انگلیسی) ۳۲
- مختصر البلدان، ابن فقیه، دخویه، ترجمه مسعود (فارسی) ۵، ۳۳۴

- مرآة البلدان، محمدحسن اعتمادالسلطنه، به کوشش نوائی، محدث (فارسی) ۵، ۳۳۷، ۷۲۴
- مراصدالاطلاع فی اسماء الامکنة و البقاع، یاقوت حموی یا ابن عبدالحق سنباطی یا صفی‌الدین عبدالمؤمن، جونپول (عربی) ۲۷
- مرزهای بلوچستان، جورج پیترتیت (انگلیسی) ۷، ۴۳۹، ۷۳۱، ۷۳۴، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۶
- مرزهای جنوبی افغانستان، هنری مکماهون، مقاله در مجله انجمن جغرافیای لندن (انگلیسی) ۷، ۳۵۲، ۳۶۲، ۴۳۴ تا ۴۳۶، ۴۸۲، ۹۰۱
- مرزهای هندوستان، توماس هولدیج (انگلیسی) ۹، ۴۳۵، ۵۷۶، ۴۸۲
- مسائل خاورمیانه، انگوس همیلتون (انگلیسی) ۴۴۰
- مسافرت به بلوچستان و سند، هنری پاتینجر، ضمیمه کتاب به قلم کریستی (انگلیسی) ۶، ۷، ۸، ۲۴، ۱۲۴، ۲۹۵
- مسافرت در کویر، وگان، دو مقاله در مجله انجمن سلطنتی جغرافیای لندن (انگلیسی) ۵۷۴
- مسالک و ممالک، ابن خرداد به، ترجمه حسن قره‌چانلو (فارسی) ۵، ۳۳۴
- مسالک و ممالک، اصطخری، دخویه، به کوشش ایرج افشار (فارسی) ۵، ۳۳۴، ۴۸۸، ۴۹۲
- مشاهدات و نظرات درباره ایران، جان مالکم (انگلیسی) ۲۵
- مشترک یاقوت حموی (برگزیده)، یاقوت حموی، ترجمه محمد پروین گنابادی (فارسی) ۳۳۷
- مشخصه نژادها، السورث هانتینگتون (انگلیسی) ۴۹۶
- مطالب جغرافیائی آراتستن، آراتستن، ترجمه برگر (آلمانی)
- مطالعات باستان‌شناسی در سیستان واقع در جنوب شرق افغانستان و شرق ایران، والتر فیرسرویس (انگلیسی) ۳۲۹، ۵۷۳
- معجم البلدان، یاقوت حموی، به کوشش وستنفلد (عربی) ۵۰، ۶۰، ۳۱۸، ۷۲۴
- مقدمه‌ای بر شناخت طوایف سرگلزائی و بارکزائی سیستان و بلوچستان، ایرج افشار سیستانی (فارسی) ۳۳۴
- مقدمه‌ای به تاریخ شرق اسلامی، ژان سوازه (فرانسه) ۳۳۴
- مگستی یا المجسطی یا مگاله سینتا کسیس، کلودیوس بطلمیوس، ترجمه حجاج بن یوسف بن مطر (عربی) ۱۲۸
- منتظم ناصری در تاریخ عمومی عالم، به ترتیب وقایع سنی از بدو هجرت تا سال ۱۳۰۰ قمری، اعتمادالسلطنه، نسخه خطی، بیوات سلطنتی (فارسی) ۲۹۴

- نتایج پیشروی ایران در مکران و بلوچستان غربی، فردریک گلداسمید، مقاله ارائه شده به دولت هندوستان (انگلیسی) ۲۴۳
- نتایج علمی یک سفر به آسیای مرکزی، سون هدین (آلمانی) ۵۷۵
- نخستین کارگزاران استعمار، زاوش (فارسی) ۲۴
- نزهة القلوب، حمدالله مستوفی، ترجمه لسترنج، به کوشش محمد دبیرسیاقی (فارسی) ۵، ۶۰
- نزهة المشتاق فی اختراق الافاق یا کتاب الرجاری یا جغرافیای ادریسی، محمد شریف ادریسی، ترجمه ژوبر (فرانسه) ۳۱۱، ۳۱۵
- نقدی بر متون بسیار قدیمی در مورد سکاهاى شمالی، توماشک، مقاله در گزارش فرهنگستان علوم وین (آلمانی) ۱۲۶
- نقشه برداری و اکتشافات جدید در سیستان، هنری مکماهون مقاله در مجله انجمن جغرافیای لندن (انگلیسی) ۷، ۳۲۵، ۳۶۲، ۴۳۴، ۵۷۶، ۹۰۱
- نوسانات آب و هوا بعد از سال ۱۷۰۰ همراه با نوسانات آب و هوا بعد از عصر یخبندان، ادوارد بروکنر (آلمانی) ۵۷۴
- واسموس لارنس آلمانی، کریستوفر سایکس (انگلیسی) ۴۴۸
- وندیاد، ترجمه سیدمحمدعلی حسنی داعی الاسلام (فارسی) ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۲۳
- ویشتاسب، هرتسفلد، مقاله در مجموعه یادبود مودی (آلمانی) ۳۳۸
- هخامنشیان و کیانیان، هرتل (آلمانی) ۳۳۸
- هزارش برای تعیین نام اهورامزدا، مقاله در مجله مطالعات شرق (انگلیسی) ۱۸۹
- هشت سال در ایران یا ده هزار میل در کشور شاهنشاهی، پرسی سایکس، ترجمه حسین سعادت نوری (فارسی) ۶، ۲۹، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۸۲، ۴۸۷، ۴۹۰ تا ۴۹۳، ۵۰۲، ۵۷۳
- هفت اقلیم، امین احمد رازی، به تصحیح جواد فاضل (فارسی) ۳۴۱
- هفتمین مملکت بزرگ شرق: ساسانیان یا امپراطوری جدید ایران، جورج راولینسون (انگلیسی) ۳۰۱
- یادداشت مورگان، دو مورگان، مقاله در بررسی تحقیقات دانشگاه انسان شناسی پاریس (فرانسه) ۹۰۴
- یادداشت هائی در باب سکتین های هندی، کانینگهام، مقاله در گزارش آرکیالوژی (باستان شناسی)، (انگلیسی)، ۳۳۱

یادداشت‌هایی در باب سنگ آهک‌های سنگواره‌دار سیستان و زمین‌شناسی این ایالت و نواحی مجاور، وردنبرگ، مقاله در مجله زمین‌شناسی هندوستان (انگلیسی) ۵۷۴، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۹

یادداشت‌هایی درباره سرزمین و مردم ممالک آسیای مرکزی، خانیکوف (فرانسه) ۵۷، ۴۸۹
یادداشت‌هایی در مورد ایران شرقی و بلوچستان غربی، فردریک گلداسمید، مقاله در مجله انجمن جغرافیای لندن (انگلیسی) ۲۴۳

یادداشت‌هایی در مورد مسافرت اخیر در ایران، فردریک گلداسمید، مقاله در مجله انجمن جغرافیای لندن (انگلیسی) ۲۴۳

یادداشت‌های جغرافیائی امپراطوری پرشیا، مک دونالد کینز (انگلیسی) ۱۴، ۲۴، ۲۹۷
یادداشت‌های روزانه میسیون نقشه‌برداری و سیاسی مکران، فردریک گلداسمید، مقاله در مجله انجمن جغرافیای لندن (انگلیسی) ۲۴۳

یادداشت‌های سفر به سیستان، ادوارد کانلی، مقاله در مجله انجمن آسیائی بنگال (انگلیسی) ۳۴
یادداشت‌های سفر به کوه خواجه، برسفلد لووه، مقاله در مجله انجمن جغرافیای لندن (انگلیسی) ۲۲۳، ۲۳۰، ۵۷۶

یادداشت‌های سیستان، هنری راولینسون، مقاله در مجله انجمن جغرافیای لندن (انگلیسی) ۶، ۳۰۱، ۹۰۱

یادداشت‌های گردش در خراسان، هون ناپیر، مقاله در مجله انجمن جغرافیای لندن (انگلیسی) ۴۳۵

یادگار جاماسب، ترجمه صادق هدایت، در مجله سخن (فارسی) ۲، ۳

یادگار زریران، ترجمه صادق هدایت، در مجله سخن (فارسی) ۲، ۳

یک کتیبه جدید پهلوی، کعبه زرتشت، اشپرنگلینگ (انگلیسی) ۲، ۳

یشت‌ها، ترجمه ابراهیم پورداود (فارسی) ۲

نمایه نامها

ابن سمره ۳۲۵	آتوسن ۸۹۱، ۵۷۷
ابن فقیه ۵، ۳۳۴	آباده ۴۵
ابن کوف ۳۳۳	اباقا ۲۶۴
ابوالفداء ۵	ابراهیم آباد ۷۵۵، ۷۵۴، ۶۵۸، ۴۵۸
آبوت ۸۶۹	ابراهیم خان (سنجرانی) ۱۸۲، ۱۴۹، ۱۲۵، ۲۲، ۲۰۸-۲۰۵، ۱۹۵، ۱۹۲، ۱۸۳
آبوت آباد ۸۶۵	۲۲۵، ۲۱۱، ۲۰۸-۲۰۵، ۱۹۵، ۱۹۲، ۱۸۳
آبوتراب بن موسی (مستعان الملک) ۴۴۹	۲۲۸-۲۳۰، ۲۳۰، ۲۷۰، ۲۷۴، ۲۷۵، ۴۷۲، ۷۴۶
آبوسعید ۲۶۴	۷۵۵، ۷۵۳
آبوعوف ۳۲۷	ابراهیم خان کاشانی ۷۴۷
آبالاچی ۵۰۴	ابراهیمی ۸۲
آتابک، میرزا علی اصغر خان ۴۳۸	آبروزی ۷۲۳، ۵۸۲
آتحادیّه، منصوره (نظام مافی) ۴۸۲	آبرویز ۳۲۴
آتکین، توماس ۴۹۴، ۴۷۳	آبله ۳۷۷
آتشکده، آتشگاه ۱۲۴، ۱۶۲، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۱	آب کند ۲۰۲
۳۳۷، ۸۶۸	آب مروارید ۶۲۱
آتوک ۱۲۷	آب منطقه ای سیستان و بلوچستان ۷۲۷
آتیلا ۷۲۳	ابن اثیر ۳۳۱
آتیمندر ۱۱۱، ۱۲۷، ۴۶۵، ۵۰۹	ابن بطوطه ۵۴۱
آتیوپین ها ۳۳۸، ۳۲۲	ابن حوقل ۵، ۳۱۱، ۳۱۵، ۳۱۹، ۳۲۵، ۳۲۷
آجودانباشی، میرزا حسین خان ۶۴	۳۲۸-۳۳۴، ۴۸۸، ۵۴۱
آجوک ۵۲، ۶۰	ابن خردادبه ۵، ۱۲۷، ۳۳۴
آچیس کاریناتا ۳۵۷، ۳۹۷، ۴۴۴	ابن خلدون ۵۷۵
آحمدابن سهل البلخی ۳۳۶	ابن رسته ۵، ۱۲۷، ۳۰۱، ۳۱۰، ۳۱۱
آحمدشاه درّاتی (ابدالی) ۲۵۹، ۲۶۶-۲۶۸	۳۱۵-۳۱۳، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۳
۲۷۶، ۲۷۸، ۲۹۵، ۳۶۷، ۴۸۹، ۸۷۲	۳۳۴، ۳۳۷، ۳۳۹، ۴۷۷، ۴۹۴، ۸۷۴

- ارک لاش ۲۱۲
 ارک نادعلی ۱۸۶
 ارواسمیت ۱۲۴، ۱۱۴، ۵۸، ۲۶
 اروپا، اروپائیان ۱۱۹، ۱۱۳، ۱۱۲، ۷۵، ۲۶
 ۱۶۲، ۱۷۳، ۲۱۳، ۲۲۲، ۲۴۲، ۲۸۵، ۳۰۰
 ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۶۹، ۳۹۱، ۳۹۴، ۴۱۸، ۴۴۲
 ۴۷۵، ۴۷۷، ۴۹۹، ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۳۸، ۵۸۲
 ۶۰۳، ۶۰۷، ۶۱۵، ۶۲۴، ۷۲۳، ۷۳۲، ۸۵۰
 ۸۶۷، ۸۷۰، ۸۷۱
 اروکین (مسجد) ۴۹۲، ۴۶۶
 ارونه ۳۳۴
 آریا، آریائی ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۲۸، ۳۰۲، ۳۰۴-۳۰۷
 ۳۲۰-۳۲۳، ۳۳۰، ۳۳۴، ۳۳۸، ۳۹۳، ۴۷۰
 ۵۶۴، ۵۶۳
 آریا پولوس ۳۲۹، ۳۰۴، ۱۲۷، ۱۱۳، ۵۹، ۴۲
 آریان، آریین ۱۰۷-۱۰۹، ۱۲۶، ۳۳۰، ۴۰۳، ۵۸۰
 آریان پور ۸۶۵
 آریسه ۳۳۴
 آریگیوس ۱۲۶
 آزادخان ۱۹۶
 آزادخان خارانی ۲۳۶، ۲۷۱، ۸۶۶
 ازبک، ازبکها ۲۱۱، ۲۶۱، ۴۸۹
 آرزور ۳۳۹، ۳۲۵
 اززون ۳۳۹
 آسام ۷۲۲
 آسانا ۳
 اسپ زر ۳۱۳
 اسپانیا ۳۳۳، ۳۴۵
 اسپرنگر، آلویس ۳۱۸، ۳۳۷
 اسپنسر، هربرت ۵۷۶
 آستاراخان ۲۲۷
 استانبول ۸۷۳
 استانتن، جورج ۵۸
 آستان قدس رضوی ۸۷۰
 آخور (اصطبل) رخش ۱۳۷، ۳۱۷، ۳۳۶، ۳۳۹
 ۴۵۴، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۶
 آخوندزاده ۶۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۴۷۲، ۶۳۱، ۷۴۸
 ۷۵۳، ۸۲۷، ۸۶۶، ۸۷۲
 اداره آبادانی آمریکا (یو. اس. بی. آر) ۸۶۹
 اداره آبیان بنگال ۸۹۹
 اداره جغرافیائی هندوستان ۸۹۶
 اداره سیاسی ارتش هندوستان ۳۵۰، ۶۱۴
 اداره کل ارشاد اسلامی سیستان و بلوچستان ۷۳۳
 ادرسکن، ادرسکند ← رود ادرسکند
 ادیسی ۳۱۱، ۳۱۵، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۹
 ادنبرگ ۲۶
 ادیمی ۴۷۰، ۴۹۴
 آذربایجان ۵۶۶
 آذربزین ۲۶۳
 آذرنوش، آذرتاش ۵، ۳۳۹، ۳۴۰
 اراتستن ۳۳۱
 آریاخوزیا، آراکوتی ۱۰، ۱۰۹، ۱۲۶، ۳۰۲، ۳۰۴
 ۳۰۶، ۳۲۵، ۳۲۹، ۳۳۱
 آر. ام. اس ← کالج سلطنتی نظامی
 ارباب سیف‌الدین ۱۲۴، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۶۳، ۸۷۲
 آپلیفت ← بالآآمدگی کوهها
 آرتاکواتا ۱۰۷، ۱۲۶، ۴۸۸
 آرتماسپی ۱۲۶
 آردشیر بابکان ۶۰، ۲۶۳
 ارغستان ← رود ارغستان
 ارسطو ۵۷۵، ۶۷۸
 اردو (زبان) ۷۳۳
 اردوگاه‌های پوینده افغان ۸۶۵
 اردوگاه میسیون ۷۳۴، ۷۴۴، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۵۵
 ۷۵۶، ۷۶۵، ۷۷۰، ۷۸۲، ۷۸۵، ۸۱۰، ۸۱۲
 ۸۱۳، ۸۲۲، ۸۲۴، ۸۲۷، ۸۴۴، ۸۶۶
 ارغنداب ← رود ارغنداب
 ارک قلعه نو ۱۶۰

آستین، اورل ۸	آسوری، اکدی (بابلی) ۳۳۹، ۳۴۴، ۳۴۶، ۸۶۷
استوارت، آ.ئی. ۴۳۸، ۳۹۵	آسیا، آسیائی ۵۸، ۲۶، ۵۸، ۱۱۱، ۳۲۲، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۴
استخر ۳۴۴	۳۷۴، ۴۰۵، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۴۳، ۴۶۹، ۴۸۵
استرآباد ۴۹۴	۴۸۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۷، ۶۱۶، ۶۳۶، ۷۲۳
استرابو ۵۸۰، ۵۶۶، ۳۳۱، ۳۳۰، ۴، ۳	۸۶۷، ۷۵۱
استراهان ۹۰۸، ۴۴۵، ۴۲۵، ۴۲۰، ۴۰۸	آسیاب بادی ۱۹، ۲۲، ۲۰۴، ۲۱۰، ۴۸۸، ۵۸۸
استغان ۳۳۴، ۳۳۱، ۳۳۰	۵۹۸، ۶۳۴، ۶۵۶، ۷۲۴، ۷۸۵
استودارت ۱۲۳، ۶۴، ۵۷، ۳۲	آسیای مرکزی ۵۷، ۶۵، ۷۵، ۸۲، ۸۴، ۱۱۰
استورمان ۲۲۵، ۱۵۱	۱۱۲، ۱۲۳، ۱۷۴، ۳۰۲، ۳۱۴، ۳۹۳، ۳۹۴
اسحاقزئی ۴۲۹	۴۴۱، ۴۴۳، ۴۹۷، ۴۹۸-۵۰۰، ۵۰۵، ۸۸۰
اسدخان اسحاقزاده ۷۰، ۷۷، ۸۳-۹۱، ۹۴، ۹۹	۸۹۶، ۹۰۵
۱۰۴، ۱۰۶، ۱۲۱	اسیک گول ۴۹۸، ۵۰۵، ۵۷۳
اسدی طوسی ۳۳۶	اشپرنگلینگ ۳
اسفزار ۳۲۷، ۲۷	اشپولر، برتولد ۳۳۴
اسفندیار ۴۸۱، ۴۸۰، ۳۳۷، ۱۳۷	اشتال ۵۷۵
اسفی، اسپی ۴۸۱، ۴۸۰	اشک ۳۸
اسکاتلند ۸۴۵، ۲۶	اشکانی ۳۸۱، ۳۰۱، ۲۶۳
اسکچاه ۴۹۱	اشرف‌الدین حسینی ۴۴۴
اسکل ۱۶۷، ۱۹۰، ۴۹۲، ۶۲۹-۶۳۲، ۶۵۲	اشکینک، اشکین ۳۸، ۳۹، ۵۹، ۲۲۹، ۳۱۱
۶۵۸	۳۲۰
اسکندرکبیر (مقدونی) ۷۰۲، ۱۰۷-۱۰۹، ۱۱۲	اصفهان ۲۹، ۱۸۲، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۶۵، ۴۸۹
۱۲۶، ۱۳۷، ۳۰۴-۳۰۶، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۳۵	۲۹۵، ۳۱۶، ۴۵۰، ۵۸۳
۳۶۰، ۳۶۵، ۳۸۱، ۴۳۶، ۴۶۱، ۴۸۷، ۴۸۸	اصطبل اسب رستم ۶۹۹
۵۶۱، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۷۱، ۵۷۵، ۶۷۸، ۷۲۰، ۷۲۹	اصطخری ۵، ۱۲۷، ۳۰۱، ۳۱۱-۳۱۹، ۳۲۵
اسلام‌خان ۲۲۸	۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۲-۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۱، ۴۵۳
اسماعیل‌خان ۳۹	۴۶۶، ۴۸۸، ۵۲۳، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۵، ۸۷۶
اسمعیل سامانی ۲۶۳	آصف‌الدوله ۶۴
اسمعیلی (ها) ۳۴۳-۳۴۱، ۲۲۵	اصلان‌دوز ۱۴
اسمیت، اوئن ۶، ۲۹، ۵۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۳	اطریش ۲۷
۱۴۶، ۱۴۸، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۷، ۱۹۴	اعتضادالسلطنه، علیقلی میرزا ۵، ۲۵، ۲۶، ۲۸
۱۹۵، ۱۹۹، ۲۱۲، ۲۲۰، ۲۲۱-۲۳۷، ۲۳۹	۳۰
۲۴۳، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۸۰، ۲۹۱	اعتمادالسلطنه ۵، ۲۵۸، ۲۹۳، ۳۳۷، ۷۲۵
۲۹۲، ۳۳۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۷	اغوان ۴۵۷
۵۶۵، ۵۷۰، ۵۷۶، ۷۲۸	افراسیاب ۲۷، ۳۹، ۱۲۴، ۱۳۷، ۳۰۵، ۳۳۷

- افرنج ۲۶
 آلیسون ۲۹۱، ۲۹۲
 الیگوسن ۵۷۷
 آماس چشم ۶۲۱
 امام زید، مقبره ۲۱۹
 امان‌الهی، بهاوند ۳۲۹
 امباله ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۳۹، ۲۹۰، ۲۹۷
 امراض مقاربتی ۶۲۱
 آمریکا ۴۱۹، ۸۷۵
 آمو، آمودریا، جیهون ۱۱۲، ۴۱
 امیران ۳۱۹، ۳۳۷، ۳۸۰، ۴۷۲، ۴۷۳، ۸۴۲
 امیرجوین ۲۵۱
 امیرچاه ۳۵۸
 امیرخلف سیستانی ۶۰، ۲۶۴
 امیرشیرعلی خان ۱۵۱، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۷
 ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۹۶، ۲۹۷، ۴۹۰
 امیرقائن (میرعلم خان) ۱۳۲، ۱۴۰، ۱۴۵-۱۵۳،
 ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۵
 ۱۸۷-۲۰۹، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۳۷، ۲۴۵، ۲۵۱
 ۲۶۲، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۴
 ۲۸۷، ۳۶۸، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۹۰، ۴۹۲، ۴۹۳
 ۵۹۲
 امیرقائن (حشمت‌الملک) ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۸،
 ۶۰۴، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۱۰، ۶۲۱، ۶۲۳، ۶۲۴
 ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۵۲
 امیرنصرالله ۳۲
 امیری، غلام رحمن ۲۷، ۲۳۱
 آنابون ۳۳۰
 آناردژه ۱۷، ۳۸، ۵۸
 انبار غله آسیا ۴۱۶
 انجمن آثار عتیقه ۳۵۱
 انجمن آمریکائی آزمایش مصالح (ا. ا. س. تی. ام.)
 ۸۶۹
 انجمن آمریکائی شاهراه‌ها (آشو، آشتو) ۸۶۹
 انجمن جغرافیائی مارسی ۵۸۲
- افریقا ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۳۳، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۵۶
 ۴۴۸، ۴۱۸
 افشار، ایرج ۵، ۲۴، ۱۲۳، ۲۹۳، ۳۳۴، ۴۹۲
 ۷۲۴
 افشار، مهدی ۴۴۵
 افشارسیستانی، ایرج ۲۹، ۲۳۰
 افضل‌آباد ۴۷۴، ۴۷۵، ۵۶۸
 افضل‌الملک روحی کرمانی ۴۴۹
 افغانستان، افغان، افغانها ← اغلب صفحات
 افلاطون ۶۷۸
 آقاجان (روستا) ۲۲۹، ۲۳۸
 آقاجان سربندی ۱۸۴، ۲۵۰
 آقاجان‌ها (محلّاتی) ۳۴۱-۳۴۴
 اقبانوس اطلس ۳۰
 اکباتانا ۳۰۶
 اکبر ۲۱
 اکبرخان ۱۵۱
 آکسفورد ۱۰، ۳۳۳
 اکسوس ← رود اکسوس (جیهون)
 آگاتیاس ۳۰۷، ۳۳۱
 آگریاسپی، آریاسپی، ۱۰۷-۱۰۹، ۱۲۵، ۱۲۶
 ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۳، ۳۳۰، ۳۸۱
 آگستوس قیصر ۴۸۷
 آلپ ۴۲۰
 آلزاس ۷۵۵، ۷۷۶، ۸۶۷، ۸۶۸
 الفنتون، مونت استوارت ۶۰
 آلمان، آلمانی ۱۲۶، ۱۲۸، ۳۵۱، ۴۴۱، ۴۴۲
 ۴۸۲، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۸۳، ۵۹۶، ۶۰۳، ۶۰۴
 ۷۲۳، ۸۶۷، ۸۷۱، ۹۰۶، ۹۰۷
 الله‌آباد ۵۸
 الیاس‌آباد ۲۲
 الیس، آ. ج. ۸۵۷، ۸۷۵
 الیس، ا. ج. ۲۴، ۲۶، ۲۹۵

- انجمن حیوان‌شناسی ۳۵۱
 انجمن زندگی و وقف برادری ۳۴۲
 انجمن سلطنتی آسیائی ۱۲۳، ۵۸، ۵۷، ۳۴، ۹۰۶، ۹۰۵، ۸۶۳، ۳۳۲، ۳۳۰، ۲۹۲
 انجمن سلطنتی جغرافیائی لندن ۲۳۰، ۱۲۵، ۲۴۳، ۲۴۴، ۳۰۱، ۲۹۷، ۲۹۶، ۲۹۱، ۲۸۰، ۲۴۹، ۲۸۰، ۲۴۹، ۲۴۳، ۳۹۴، ۳۶۴، ۳۶۲، ۳۶۱، ۳۵۲، ۳۵۱، ۳۴۶، ۴۸۲، ۴۶۳، ۴۵۰، ۴۴۹، ۴۳۷، ۴۰۸، ۴۰۴، ۵۷۶، ۵۷۴، ۷۳۲، ۷۲۸، ۶۹۶، ۶۵۸، ۶۳۹، ۵۸۲، ۷۳۲، ۹۰۸، ۹۰۱، ۸۶۳
 انجمن علوم آثار قدیمه و نژادی ایتالیا ۵۸۲
 انجمن قربانی ۳۴۲
 انجمن ملی انگلیس (مجمع جوانان مسیحی) ۳۵۱
 اندمان (جزایر) ۲۳۹، ۲۱۴
 انزلی ۵۸۳
 انستیتوی پاستورکسولی ۸۱۶
 انستیتوی کارنگی واشنگتن ۳۹۴، ۳۹۳، ۳۸۴، ۹۰۲، ۵۷۳، ۴۹۲، ۴۲۱
 آنفلوانزا ۷۸۸
 انگلتره ۲۷، ۲۶
 انوشیروان ۲۶۳، ۲۲۸
 آندال ۸، ۷، ۱۲۸، ۷۲۸، ۸۷۷-۸۸۱، ۸۹۳، ۹۰۸-۸۹۹، ۸۹۵
 آنه ۷۲۶، ۶۱۲
 اوانسی (میکروب سارا) ۳۹۷
 اوپر ۳۴۶، ۳۴۵
 اوتس ۳۴۵
 اوروخش ۳۳۰
 اوروزانگی ۳۳۰
 اورگت، اورگاتی‌ها ۳۳۰، ۳۰۵، ۱۲۶، ۱۰۹، ۴۸۸
 اوزلی، گور ۲۵، ۱۴
 اوزلی، ویلیام ۴۸۸
 اوستا(ئی) ۸۷۶، ۳۴۶، ۵۹، ۲
 اوق، اوکات (هوکات) ۹، ۲۱، ۲۲، ۲۹، ۶۱، ۱۰۶، ۱۲۵، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۸۹، ۳۴۱، ۶۵۹، ۷۲۷
 اوکراتید ۴۸۸
 اوکراین ۸۷۳
 اوکلند ۲۲۵
 اوگریان ۷۵۶، ۳۳۱، ۳۰۷
 اولان رویت ۳۳۱، ۳۲۹
 اولدهام، اولی ۴۴۵، ۴۲۱، ۴۰۸
 اولوس ۳۳۱
 اولیور ۱۳۱
 اونت (ها) ۴۷۳
 اویماق ۱۲۵، ۱۰۶
 اهورامزدا ۳۴۵، ۳۰۲
 ایتالیا (ایتالیائی) ۱۹۹، ۳۴۱، ۳۴۴، ۴۲۲، ۵۸۲، ۷۲۸
 ایتومند ۳۲۹
 آیتی، عبدالمحمد ۵
 آیتی، محمدابراهیم ۵، ۳۳۴
 ایران (پرشیا)، ایرانی ← اغلب صفحات
 ایدو ۴۱۲
 ایرلندی ۶۴۵
 ایروین، تی. دبلیو. ۳۴۹، ۴۳۸، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۷۲
 ایرینگا ۳۴۱
 ایزمئو ۷۲۸
 ایستگاه علی‌آباد ۷۹۸
 ایستگاه سینوپتیک زابل ۴۳۸، ۸۷۱
 ایلومدار ۱۲۵، ۱۰۱
 ایندوس ← رود ایندوس
 بابا خالد ۵۷۵
 باباخان ۲۳۸
 باب... ← دروازه...
 بابر ۵۸

- بابل، بابلی (آسوری) ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۷، ۵۶۳
 ۸۶۷
- بابویاغچی ۸۹۹
- بادان - او (شمالی) ۴۳۶، ۴۳۷
- بادسنج (آنه مومترآنی) ۸۷۰
- باد سیستان ۴۶، ۵۵، ۳۸۷-۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۷
- ۳۹۹، ۴۱۸-۴۱۴، ۴۲۱-۴۲۷، ۴۳۷، ۴۳۸
- ۵۵۲، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۱۷، ۶۸۵، ۶۹۱، ۷۴۸
- ۷۷۹-۷۸۷، ۸۱۰-۸۱۳، ۸۲۱، ۸۲۷، ۸۶۰
- ۸۶۳-۸۷۰، ۸۸۲، ۹۰۱، ۹۰۷، ۹۰۸
- بادکوبه ۵۸۳
- بارنز ۸۲، ۱۲۴
- باد یکصدویست روزه ۴۶، ۳۸۷، ۷۸۱
- ۷۸۳-۷۸۷، ۸۶۳، ۹۰۱
- بارتولد ۶، ۷، ۳۲۵، ۳۳۶
- بارعام ۸۲۷
- باردون ۴، ۱۲۶
- بارکزائی ۲۹، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۰
- بارو، برج، باره ۳۳۶
- بارومتر (جیوه‌ای، خشک) ۸۷۰
- بازار انگلیسی، بازار بن ۵۹۹، ۶۰۰
- باستانی پاریزی ۷۲۶
- باستیون ۷۴۶، ۸۶۷
- باسینت (بست) ۳۲۷
- باشتر، باشر، بشر، بشر ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۲۷
- باشترود (← کانال باشترود) ۳۴۱
- بافندگی، بافندگان ۸۴۵، ۸۴۶
- باکتریا، باکترین ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۳۰، ۴۸۷، ۴۸۸، ۵۶۳
- باکل، توماس ۵۷۵
- باکوئی ۵۶۶
- بالآمدگی کوهها ۵۳۹-۵۴۳، ۵۴۶، ۵۵۴، ۵۵۸
- بانک انگلیس شهر ناصری ۷۲۵
- بانو معصومه ۸۴۸
- بتون ۲۴
- بتکده سومات ۳۰۰
- بجیستان ۵۵۶، ۵۷۸
- بحیره زره ۳۱۲
- بحیره سیستان ۲۷
- بخارا ۳۲، ۵۲، ۵۷، ۶۴
- بخش زمین‌شناسی دانشگاه کلن ۹۰۶
- بدخشان ۲۶۱
- بدیع الزمان میرزا ۲۶۴
- بیرازجان ۴۵۰
- براون ۱۲۶
- برت، جی. آ. ۳۹۵، ۴۳۸
- برتاوست، جورج ۴۷۰، ۴۹۳
- برج ۴۲، ۵۹
- برج آس ۷۷۴
- برج افغان ۱۹۰-۱۹۲، ۲۳۰، ۲۳۸، ۲۵۰، ۲۶۲
- ۳۱۰، ۳۱۳، ۶۵۴
- برج ایلومدار ۱۰۱
- برج دوست محمدخان (قلعه نو) ۱۶۰
- برج زاهدان ۱۸۹، ۱۹۰، ۴۹۲، ۷۹۰
- برج سربند ۸۷۳
- برج سکوت ۲۸۳، ۸۶۶
- برج علم‌خان، قلعه کهنه ۱۵۷-۱۶۱، ۱۶۹
- ۱۷۳، ۱۹۲-۱۹۴، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۳۷
- ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۷۳، ۲۸۴، ۲۸۷
- برج علمدار ۹۵، ۹۶، ۱۰۱، ۱۱۰، ۳۱۱، ۳۱۶
- برج فلک سر ۱۳۸، ۱۴۰
- برج قاسم‌آباد ← میل قاسم‌آباد
- برج گل محمد ۴۷۱
- برج لندن ۴۶۵
- برج میرگل ۷۶۱-۷۶۴
- برج نو ← قلعه نو
- برج هشتگوش زیارت امیران ۸۴۳
- برخان (تلماسه) ۳۸۹، ۳۹۰، ۶۳۲، ۶۹۹، ۷۰۱
- ۷۱۹-۷۲۱

بلدهوکات (← هوکات) ۱۲۵، ۱۰۶	برلین ۶۰۴، ۴۴۱، ۳۳۸، ۲۵۸
بلژیکی ۶۲۳، ۶۱۲، ۶۱۱، ۶۰۹	بروجرد ۴۸۹
بلنفورد، دبلیو. تی. ۱۳۱، ۲۲۱، ۲۲۳، ۵۰۲	بروکلمن، کارل ۳۳۴
۵۶۰، ۵۷۳-۵۷۵، ۹۰۵، ۹۰۶	بروکنر، ادوارد ۵۷۵، ۵۷۴
بلوچ (ها)، بلوچی ۸۲، ۸۶-۹۲، ۹۴، ۹۵	بریتانیا، انگلیس ← اغلب صفحات
۹۸-۱۰۰، ۱۰۴-۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰	بریگز ۲۴
۱۱۵-۱۲۰، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۳۵	برینگ ۴۷۴، ۴۷۶، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۲۷، ۵۴۳
۱۴۰، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۹	۵۴۴، ۵۴۶، ۵۵۴
۱۷۲، ۱۷۵-۱۷۸، ۱۸۱-۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۸	برینگگ ۷۶۰، ۸۶۸
۱۹۲، ۱۹۹، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۴	برینگ کفتر ۱۱۴، ۱۲۸
۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۳-۲۷۵، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۴	بزمان ۲۹
۲۸۵، ۲۸۸، ۲۹۵، ۳۲۰-۳۲۲، ۳۵۳، ۴۰۶	بزی ۴۷۱
۴۳۵، ۴۴۰، ۴۴۳، ۴۷۲، ۴۸۹، ۴۹۲، ۵۱۱	بست ← قلعه بست
۵۸۹، ۶۰۷، ۶۱۲، ۶۱۹، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۷۷	بسترهای قدیمی هیرمند ۷۵۷
۶۸۶، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۱۲، ۷۱۵، ۷۲۲، ۷۵۰	بستیداسلوتا (بست) ۳۴۱
۷۵۱، ۷۶۴، ۸۰۱، ۸۱۰، ۸۱۴، ۸۴۱، ۸۴۲	بسریک ۸۲، ۱۲۴
۸۴۶-۸۴۹، ۸۳۸	بشیر ۳۲۴، ۳۳۹
بلوچ (های) براهوئی ۱۲۸، ۱۸۸، ۳۰۷، ۳۲۲	بظلمیوس، کلودیوس، ۳، ۴، ۳۰، ۵۹، ۱۱۴
۴۸۹	۳۳۵، ۳۳۴، ۳۲۹، ۳۱۳، ۳۰۴
بلوچ (های) توکی ۱۵، ۱۷، ۲۷، ۶۱، ۱۶۹	بخ ۳۳۹
۱۷۲، ۲۲۴، ۲۲۹، ۲۸۸، ۲۹۷	بغنی ۳۳۹
بلوچ (های) گرگی، گرگیج ۲۸۱	بغداد ۲۴، ۶۴، ۶۳، ۳۰۰، ۹۰۰
بلوچستان ۱۴، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۴۲، ۱۷۵	بقواس ۳۳۹
۲۰۰، ۲۲۲-۲۲۴، ۲۳۶، ۲۴۲، ۲۵۴، ۲۸۱	بکرام ۳۱۳، ۳۳۴
۲۸۸، ۳۰۵، ۳۲۲، ۳۵۰-۳۵۲، ۳۶۱، ۳۶۴	بکران ۵
۴۲۵، ۴۳۶، ۴۵۰، ۴۶۸، ۴۷۹، ۴۸۴، ۵۰۲	بکوا ۳۹، ۵۹، ۱۰۹، ۱۲۴، ۲۰۵، ۳۱۳، ۳۳۴
۵۱۰، ۵۲۷، ۵۵۷، ۵۶۱-۵۶۳، ۵۶۸، ۵۸۵	بک نی، بقنین ۳۱۳، ۳۳۴
۶۰۱، ۶۱۴-۶۱۶، ۶۴۴، ۶۶۰، ۶۶۲، ۶۷۴	بگرام ۳۳۹
۷۰۵، ۷۱۰، ۷۱۲، ۷۱۵، ۷۱۷، ۷۲۱، ۷۲۲	بگواس ۳۱۳، ۳۳۴
۷۲۹، ۷۳۲-۷۳۴، ۷۵۱، ۷۹۶، ۸۶۴-۸۶۶	بل، آر. سی. ۳۹۵، ۴۳۸
۸۷۱، ۸۷۸، ۸۸۹، ۸۹۱	بلاذری ۴، ۵، ۳۱۵، ۳۲۴، ۳۲۲، ۳۳۳، ۳۳۶
بلوس ۳۲۲	۳۳۹، ۳۴۰، ۸۷۵
بم ۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۳، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۳	بلاک ۲۶، ۱۲۴
۲۳۴، ۲۴۴، ۲۴۵، ۳۰۶، ۴۵۰، ۶۰۶، ۶۱۵	بلخ ۶۴، ۱۴۲، ۲۶۴

۲۹۲، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۵، ۳۶۸، ۳۷۵-۳۷۶	بمبئی ۲۹، ۲۴۴، ۲۳۵، ۴۴۵، ۷۰۱، ۷۵۱، ۹۰۵
۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۲۸، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۴۰	بمپور ۱۹، ۱۹، ۵۲، ۲۸۱
۴۵۸، ۴۶۴-۴۶۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۷۲۸، ۷۳۴	بن (خانم) ۵۹۲، ۶۱۷، ۶۲۴، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۶۲، ۶۶۳
۷۳۷، ۸۳۲، ۸۳۷-۸۴۰، ۸۴۰، ۸۵۳، ۸۵۴، ۹۰۲	بن، آر. آ. بی. ۳۵۲، ۴۳۵، ۴۷۸، ۴۹۴، ۵۹۰
بندگشتاسب ۱۷۱	۵۹۲، ۵۹۴-۵۹۶، ۶۰۷، ۶۰۹، ۶۱۰
بند مهارسیلاب سیخ سر ۸۷۵	۶۱۲-۶۲۰، ۶۲۴-۶۲۷، ۶۶۲، ۷۲۴
بندهای سیستان ۳۶۷	بنای کی ۱۸۴، ۱۸۷
بندهیرمند در رودبار ۹۲۰، ۴۵۵، ۴۵۷	بَنپور ۵۲
بندیکاب ۱۷۰، ۲۲۸	بنجار ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۹۰، ۱۹۲-۱۹۶، ۱۹۸
بنگال ۳۴، ۳۵۲، ۳۷۴	۲۰۰، ۲۳۸، ۲۵۰-۲۵۲، ۲۷۳، ۲۸۸، ۳۱۳
بنگلادز ۷۲۲	۳۳۳، ۶۲۸-۶۳۱، ۶۵۸، ۸۴۱، ۸۴۴
بنونیست، امیل ۳۳۸	بنداکوه، اکوان، اغوان، اوک ۴۵۵، ۴۵۷، ۴۹۱
بنیاد تحقیقات پزشکی هندوستان ۸۷۸، ۸۹۹	بند امیر ← بند کهک
بنی کرکر ۳۱۲	بندان، بندها ۳۶، ۴۴، ۴۶، ۵۲، ۵۸، ۲۷۳
بنی لیث ۲۶۴	۲۸۰، ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۷۸، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۴۰
بوئر، دیوید ۱۶۶، ۱۸۲، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۴۴	۵۶۸، ۵۸۳، ۵۸۹، ۷۵۷
۲۵۰، ۲۹۱	بند انوشیروان ۲۲۸
بوئرها ۴۴۸	بند بَرمکه ۴۵۷، ۴۹۱
بوئکرتهی ۶۰	بند بزرگ، بند موقت، بندگزی ← بند کهک
بودا ۳۴۰	بند بولیاخان، بولیاکا ۱۷۲، ۲۲۸، ۸۶۱، ۸۷۵
بورنوف، اوژن ۸، ۳۰۰، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۴۶	بند دیله ۱۷۰
بوریا ۲۶۱	بندرستم ۲۲۸، ۳۳۲، ۴۵۷، ۷۴۲، ۷۴۳، ۸۶۱، ۸۶۶
بوس، ماهر ۲۲۶، ۳۴۲	بندرعباس ۱۳۱، ۱۶۲، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۴۴، ۲۸۰
بوستانی ۴۶۹	۴۴۸، ۴۵۰، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۶
بوشهر ۲۵، ۱۲۱، ۲۹۰، ۴۵۰، ۴۷۹، ۶۰۵	بندرکمال خان ۱۷۰، ۱۷۲-۱۷۴، ۱۹۳، ۱۹۴
بوکان ۳۰۷، ۳۳۱	۲۲۸، ۲۳۸، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۹۲، ۲۹۳
بوکسرها (جمعیت مشت زنان در چین) ۷۲۳	۳۷۵، ۴۳۰، ۴۴۵، ۴۵۵، ۷۲۷، ۸۰۳، ۸۶۶
بوله ۱۷، ۲۵، ۱۹۹-۲۰۲، ۲۶۲	۸۶۸، ۸۹۴
بهار، مهرداد ۳	بند شاهگل ۳۳۲
بهرام (پسر اسفندیار) ۱۳۷، ۴۵۷، ۶۹۶، ۶۹۷	بندکمال خان ۲۹۳، ۳۰۹، ۴۱۱، ۵۷۰
بهرام آباد، بهرامی ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۲۵، ۱۵۵، ۱۵۶	بند کهک، بند سیستان، سد سیستان ۱۵۴
۲۷۴، ۲۸۷، ۷۸۲	۱۶۴-۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۹، ۱۸۳-۱۸۶، ۲۲۷
بهرام خان کیانی (ملک) ۲۰، ۲۷، ۱۰۰، ۲۳۰	۲۴۷-۲۵۰، ۲۷۳، ۲۷۹، ۲۸۴، ۲۸۸
۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۳، ۲۷۴، ۶۵۴	

- بهرام دوّم (ساسانی) ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۳۱
 بهرام سوّم یا سکان شاه (ساسانی) ۳۳۱
 بهرام میرزا (قاجار) ۴۸۹
 بهروز، ذبیح ۳۰
 بهلول (← ده بهلول) ۷۵۵
 بهمن ۲۶۳، ۳۳۷، ۴۸۰
 بونانستان، بونی، بونه ۵۰، ۶۰، ۱۳۲، ۱۳۴،
 ۲۸۵، ۲۹۷، ۴۲۶، ۸۰۷، ۸۷۲
 بیات، کاوه ۴۸۲
 بیانی، پرشاد ۸۹۹
 بیدبایلی ۸۰۷، ۸۷۲
 بیرجند ۱۲۸، ۱۹۹، ۲۵۳، ۲۹۰، ۴۶۸، ۴۷۶،
 ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۹۳، ۵۰۱، ۵۸۰، ۵۸۳، ۵۸۸،
 ۶۰۰، ۶۰۴، ۶۰۶، ۶۱۳، ۷۵۹، ۸۴۱
 بیرشک، احمد ۱۲۶
 بیرونی، ابوریحان ۲۶، ۳۱۸، ۳۱۹
 بیستون ۳۴۴
 بیلارزیازیس ۸۷۸، ۸۹۹
 بیلو، والتر ۶-۸، ۱۲۶، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۱۲، ۲۲۸،
 ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۵۱، ۲۹۲، ۲۹۶، ۳۲۱، ۳۳۸،
 ۳۴۱، ۵۱۴، ۵۱۷، ۵۶۴، ۵۷۶، ۵۷۹، ۶۳۹،
 ۶۵۴، ۶۵۴، ۶۵۶، ۶۵۹، ۷۲۶
 بیمارستان کنسولگری ۶۰۰، ۶۲۰
 بیماری شترها ۷۹۱، ۷۹۲
 بیوتات سلطنتی ۲۹۴
 بین‌النهرین ۵۶۳
 بینش، تقی ۳۳۵، ۳۳۶
 بیهقی، ابوالفضل ۵۹، ۳۲۳
 پاتینجر، الدرد ۲۴
 پاتینجر، هنری ۶، ۷، ۱۴، ۱۵، ۱۹، ۲۴، ۲۹،
 ۵۷، ۱۷۰، ۲۹۷، ۸۶۶
 پاتینسون ۱۷۴، ۱۷۷، ۲۲۸، ۳۳۲
 پادشاه بریتانیا ۳۵۱
 پادشاه حجاز ۳۵۱
- پارابومیان ۳۵
 پارت، پارتیان ۴۸۸، ۵۶۵
 پارسیوان ← فارسیوان
 پارگین ۳۳۶
 پارمنیو ۳۰۶
 پاروپامیسوس ۷۲، ۱۱۱، ۱۲۴، ۴۱۵، ۴۸۳،
 ۵۷، ۸۱، ۳۳۸، ۳۴۲، ۴۸۷، ۶۰۴،
 ۷۲۵، ۹۰۶
 پاسارگ، اس. ۴۱۸، ۴۴۵
 پاسمور ۱۲۳
 پاکستان ۸۶۷، ۸۶۸
 پاگو ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۷۳
 پاگوی تحویل ۸۷۳
 پاگوی غمی ۸۷۳
 پالئوزن ۵۷۶، ۵۷۷
 پالئوسن ۵۷۷
 پالئوزوئیک ۵۷۷
 پالارستیک ۸۹۶، ۹۰۶
 پالاستی ۳۰۷، ۳۳۱
 پالیارو ۱۲۶
 پامپلی، رافائل ۴۹۷، ۵۷۳
 پانوراما ۸۷۱
 پابنده، ابوالقاسم ۳۳۴
 پرایوت‌آی ۳۴۲
 پرتروزوئیک ۵۷۷
 پرتوه ۳۳۸
 پردل‌خان ۴۹۳
 پرده‌مار ۲۲۶
 پردیکاس ۱۲۶
 پرسپولیس ۳۰۴، ۳۴۴، ۵۶۳
 پرشیا، ایران ← اغلب صفحات
 پرنس رحیم‌خان ۳۴۲
 پرنس کریم‌خان، پرنس کریم‌الحسنی ۳۴۱، ۳۴۲

پلنگی ۲۲۷، ۲۹	پرنس ویلز ۲۷۷، ۱۸۷، ۱۶۳
پلیس جنوب ایران ۴۴۹	پروت ۳۳۱، ۳۰۷
پلینی ۳۴۱، ۳۱۳، ۳۰۴	پروس ۸۶۷
پلیوستوسن ۵۷۷	پروفتازیا ۳۳۰، ۳۱۳، ۳۰۶، ۱۲۴، ۱۰۸، ۹۳
پلیوسن ۵۷۷	پروین گنابادی، محمد ۳۳۷
پوپلزانی ۲۶۶، ۲۳۸، ۲۰۵	پریان ← رودپریان، دوشاخه پریان
پوتاموگتون ۹۰۳، ۹۰۱، ۸۸۳	پریان (جنگل) ۷۷۸، ۷۷۷
پورداد ۲	پریان داخلی ۸۶۸
پورتوبلو ۳۵۹	پریتیسن ۳۳۱، ۳۰۷
پورتوچروو ۳۴۲	پرین ۳۳۴، ۳۳۱، ۳۰۸
پولاک، ریچارد (ززال) ۱۷۶، ۱۶۸، ۱۵۲، ۱۴۸	پریوش آبی ۹۰۳، ۸۸۷
۱۷۸، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۲-۱۹۹	پستخانه انگلیسی ۷۰۳
۲۰۱، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۲۵، ۲۴۵، ۲۴۸	پستخانه حرمک ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰
۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۸، ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۲۱، ۳۳۲	پستخانه گردی چاه ۷۰۳-۷۰۸
۳۵۳	پستخانه ناورچاه ۷۰۴
پنجاب ۱۷۷، ۳۵۰	پسنی ۴۵۰
پنجابی ۸۴۹	پشت آب ۸۶۹
پنج ده ۲۱۵، ۲۱۴، ۲۰۹، ۱۰۶	پُشت کوه ۱۱۱
پنجوانی ۳۲۹	پُشت گاو ۳۳۲
پولکی (کانال) ← کانال پولکی	پشتو ۲۸۹، ۱۱۵
پولکی (پولگی) ۱۸، ۲۰، ۲۹، ۹۳، ۹۴، ۱۲۴	پکن ۷۲۳، ۵۸۲
۱۵۷، ۱۵۸، ۲۲۷، ۲۷۳، ۳۲۰، ۶۵۳، ۶۵۴	پگی ۸۷۳، ۸۳۳
پولی زوا ۸۹۵، ۸۹۶، ۹۰۶	پلاتوایفانی ۴۸۸
پومگرانات (انار درّه) ۵۸، ۳۷	پُلالک ۱۷، ۲۷، ۹۲، ۹۶، ۱۲۴، ۲۰۷، ۲۳۸
پوتتینگریان ۳۴۱	پلایا ۵۳۰، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۹، ۵۷۸
پهلوی ۱۰۰، ۱۲۵، ۱۲۸، ۳۰۴، ۳۲۹	پلایای خواف ۵۵۶
پیاده نظام سبک اکسفورد شایر ۴۷۹، ۴۹۴	پلایای گلبرنج ۵۵۶
پیترزبورگ ۴۴۱	پلایای لورا ۵۵۷، ۵۵۶
پیترو دلاواله ۳۴۵	پلایاهای بلوچستان شمالی ۵۵۷
پیرخضری (پیر رضری) ۴۸، ۶۰، ۹۹، ۱۱۷	پلایای مشکل ۵۵۶
۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۸	پل رود فراه ۳۲۷
پیررضا ۴۵	پل کرمان ۳۱۸، ۳۲۶
پیرسون، دبلیو. اچ. ۲۲۱، ۲۲۲	پلنگان ۵۸
پیرنه ۸۹۱	پلنگ کوه ۴۸۰، ۴۸۱، ۶۸۶

تجک ۵۹۰۳۹	پیشاور ۲۱۴، ۶۰
تجن ۵۰۰	پیشاوران ۲۰۳، ۲۰۱، ۱۲۵، ۱۰۴، ۴۰، ۲۹، ۲۱
تخت جمشید ۳۴۵، ۳۴۴، ۵۹	۲۰۴، ۲۱۰، ۲۳۸، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳
تخت شاه ۷۶۱، ۷۶۰	۳۱۸، ۳۳۳، ۵۱۱، ۵۲۷، ۶۵۱، ۶۵۲
تخته پل ۴۷۲	۶۵۴-۶۵۷، ۶۵۹
تراس‌های رودخانه‌ای و دریاچه‌ای ۵۰۸، ۵۰۴	پیشدادی ۲۶۳
۵۵۹، ۵۵۶، ۵۵۴-۵۴۷، ۵۴۴-۵۴۲، ۵۲۴	پیشین ۲۰۰
ترانسوال ۴۴۸	پینکسری ۳۱۷
تریت حیدریه ۵۰۱	تاتار، تاتاران، تاتارها ۴۸۸، ۴۸۳، ۹۴، ۷۴، ۱۴۰، ۱۶۵، ۱۹۲
تورت ۲۳۸، ۲۰۳	تاج‌محمدخان (سربندی) ۲۷۸، ۲۷۴، ۲۷۲، ۲۷۱، ۲۶۷، ۲۳۰، ۲۲۹
تشریری ← دوره سوم زمین‌شناسی	تاجیک (ها) ۴۸۵، ۲۱۷
ترعه حوضدار ۴۵۷	تاد، دارسی ۸۷۴، ۸۵۱، ۸۵۰، ۱۲۳، ۶۴
ترقون، تراکو، تراکون، ترقو ۹۶، ۹۳، ۵۳، ۴۰	تارتار ۳۳۸، ۳۲۳
۴۱۱، ۴۰۹، ۳۷۸، ۳۳۲، ۲۳۲، ۱۷۱، ۱۴۷	تاسوکی ۷۲۷
۶۵۲، ۴۳۷، ۴۲۴	تاغز (تاگز) ۳۱۷، ۱۲۴، ۱۰۹، ۸۹
ترکان ۸۷۱	تامیل ۳۲۲
ترکستان، ترکستانی ۳۹۴، ۳۶۴، ۲۶۱، ۵۷	تانزانیا ۳۴۱
۶۵۲، ۶۰۳، ۵۵۶، ۵۰۵، ۴۹۹، ۴۹۸، ۴۹۶	تایت ۳۴۲
ترکمنستان (ترکمنیه) ۴۸۳، ۱۲۸، ۱۱۴	تأثیرات آب و هوا (نظریه) ۵۶۶، ۵۳۹
ترکمن‌ها، ترکمن، تراکمه ۷۴۹	۵۷۴-۵۷۶
ترک (ها) ۲۲۳، ۳۲۲، ۱۰۷	تبت ۸۶۷، ۶۲۶، ۵۸۲، ۳۶۴، ۳۵۱
ترکته ۴۹۶	تبریز (تبریزی) ۴۴۵، ۱۶۳، ۱۲۳، ۲۵
ترناک ← رود ترناک	تب توبه ۴۷۴
ترنج‌آباد ۷۲۶، ۷۲۴، ۶۱۹	تپه ریگ ۱۴۹
ترنج، جی، چونیکس ۶۱۵، ۶۰۷، ۵۹۴، ۵۹۳	تپه سفیدک ۷۴۴
۷۲۶، ۷۲۴، ۶۱۶	تپه طلائی ۴۷۱
تریاسه ۴۴۵، ۴۲۱	تپه کرکو ۷۵۸
تریاسیک ۵۷۷	تپه قلّه پهن ۵۴۰
ترماند ۸۹۹، ۸۷۸	تپه کُهک ۱۶۷
تروتک ۶۰، ۵۰	تپه کُهلک ۷۵۹
تزار، تزاری ۴۴۸	تجارت (بازار) ۶۱۳، ۶۰۶-۶۰۰
تغارنمک ← پلایا	تجارت تریاک ۶۰۶، ۶۰۰
تغالک (اسفرود بی‌دم) ۲۲۷	تجارت چای ۶۰۳، ۶۰۱، ۶۰۰

۴۲۷، ۳۹۵، ۳۹۳، ۳۶۹، ۳۵۳، ۳۵۲، ۳۴۰	تفضلی ۳
۵۰۱، ۴۹۷، ۴۹۱، ۴۷۸، ۴۶۴، ۴۶۳، ۴۳۵	تقسیم محصول ۸۳۷
۷۳۶-۷۳۰، ۵۸۴، ۵۷۸، ۵۷۳، ۵۴۰، ۵۳۰	تکل مکان ۴۱۵
۸۰۴، ۷۹۷، ۷۸۸، ۷۷۶-۷۷۴، ۷۴۷-۷۴۲	تورانیان، توران، تورانی ۱۲۸، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۲۰
۸۵۳، ۸۴۳، ۸۳۷، ۸۱۷، ۸۰۹، ۸۰۸	۳۲۹، ۳۳۴، ۳۳۱، ۳۲۳، ۳۲۲
۹۰۱-۸۷۶-۸۶۳	توت ۵۹، ۴۲
تیتسه، امیل ۵۷۵، ۵۷۴	توتن، توتی ۴۳، ۱۵۸، ۲۰۲، ۲۲۷، ۴۶۳، ۵۱۶
تیرگی قرنیه ۶۲۱	۷۶۶-۷۷۰، ۷۷۰، ۸۵۹، ۹۰۳-۹۰۵
تیشن، جی. ۳۴۵	توچاری ۳۰۷، ۳۳۱
تیشه سیستانی ۷۵۶	تورایانا، نجیب الله ۴
تیشه هندی ۷۵۶	توزم سنق ۶۲۲
تیفوس ۴۳۸، ۷۸۹	تورن ۳۰۷
تیگریس ← رود دجله (رود تیگریس)	توزی، مارتیسو ۸
تیل ۲۲۷، ۴۰۸، ۴۱۷، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۴۵، ۹۰۸	توف ۵۵۶، ۵۸۰
تیمورشاه افغان ۲۶۶	توکلی طیبسی، اسدالله ۴۳۵، ۸۶۸
تیمورلنگ ۴۰، ۵۰، ۹۳، ۹۴، ۱۷۲، ۲۲۹، ۲۶۴	تولی خان ۲۶۴
۳۸۱، ۳۶۷، ۳۶۶، ۳۳۲، ۳۱۹، ۳۱۴، ۲۹۵	توماس، ژرارد ۱۸۹، ۲۳۰، ۲۴۴، ۲۵۰، ۲۸۰
۴۸۸، ۴۷۱، ۴۶۹، ۴۶۶، ۴۵۷، ۴۵۵، ۴۱۲	۲۹۱
۸۶۱، ۸۴۳، ۸۴۲، ۸۳۶، ۶۵۴، ۵۷۱، ۴۸۹	توماشک ۱۲۶
۸۶۷، ۸۶۳	توم ریگ ۲۸۱، ۲۸۰، ۲۲۴
تیفه (لونی) ۹۰۳-۸۸۶	توم میردوست ۲۲۴، ۴۹۴
ثور دغال ۳۸۵	تون ۱۲۱، ۴۹۳، ۵۰۱، ۵۸۰
جاجا ۵۵، ۶۱	تهه ۷۳۸، ۸۶۷
جاجرم ۳۳۷	تهران، تهرانی ۲۷، ۵۱-۵۷، ۶۴، ۶۵، ۱۰۶
جاده بنجار - پشاوران ۳۳۳	۱۴۳، ۱۴۸، ۱۷۴، ۱۹۳، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۱
جاده بیرجند - تون ۵۸۰	۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۴۴
جاده بیرجند - سیستان ۷۵۹	۲۴۶، ۲۵۱-۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۷۰
جاده تجارتنی ۳۸۷، ۴۰۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۴۳	۲۷۱، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۰۱، ۳۶۸
۸۷۱، ۸۵۸، ۸۰۵	۴۳۸، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۵، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۹
جاده جوین - زرنج ۳۱۱	۴۹۰، ۴۹۴، ۵۸۳، ۸۹۸
جاده خراسان (مشهد) - کویته، نوشکی ۴۹۰	تهران سحاب ← مهندسین مشاور تهران
۶۰۴	سحاب
جاده رخج - زمینداور ۳۲۵	تیبیریاس ← دریاچه تیبیریاس
جاده زاهدان - نهبندان ۵۷۸	تیت، جورج پیتر ۲۵-۲۷، ۲۹، ۱۲۴، ۲۳۰

۱۸۵-۱۸۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۱	۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۷، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۴، ۳۱۹
۲۲۳، ۲۲۵، ۲۳۴، ۲۵۰، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۸	۳۲۸، ۳۳۷، ۳۸۷، ۴۸۷
۲۸۶، ۲۸۸، ۲۹۳، ۳۱۷، ۳۲۱، ۳۲۸، ۳۳۷	جهان‌آباد، قلعه جهان‌آباد ۶۵، ۹۴، ۹۵،
۳۸۰، ۴۰۱، ۴۲۹، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۸۹، ۶۳۱	۹۸-۱۰۰، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۶۷، ۱۸۶-۱۸۸،
۷۴۷، ۷۵۲، ۷۵۳، ۸۶۳، ۸۴۳، ۸۵۴، ۸۷۲	۲۰۲، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۸، ۲۵۷، ۲۶۲، ۲۸۴
چشمه ترش آب ۴۸۰	۴۵۸، ۶۵۸
چشمه سام‌الدوله بندان ۵۶۸	جهان‌داری، کیکاوس ۴۸۲
چشمه سیاندک ۸۸۹	جهانگیر میرزا ۵
چشمه گوهر ۵۷۵	جیجه ۵۸
چشمه میشک ۵۹، ۳۹	جیحون ۴۱، ۳۳۰
چشمه کوه ملک سیاه ۵۶۸، ۴۹۰	جیرفت ۴۵۰
چشمه(های) اطراف سیستان ۸۸۹	جیزه ۳۳۷
چشمه(های) شورگودزره ۸۵۲	جی.سی.ام.جی. ۳۵۱
چکو ← کوه چکو	جی.سی.وی.ا. ۳۵۱
چگان ۳۳۷	جهانی ۵، ۳۱۱
چلنگ ۴۴، ۱۰۱، ۱۲۵، ۱۴۱-۱۴۳، ۱۵۶	چارلز دوّم ۴۱۳
۱۹۱، ۲۳۷، ۲۷۳، ۲۸۷، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۱۴	چارولیس ۹۵، ۱۲۴
۴۵۸، ۸۴۱	چاگی ۱۷، ۲۵، ۱۲۸، ۲۸۱، ۶۰۳، ۶۱۵، ۷۲۶
چمن ۹۰۰	۸۶۶، ۸۷۸، ۸۹۹
چنگیزخان ۴۰، ۷۳، ۹۴، ۲۶۴، ۳۱۴، ۳۲۳	چاله‌الهیاری ۸۰۱
۳۶۶	چابهار ۴۵۰، ۵۶۳، ۵۶۴
چنگ مرغان ۱۴۳، ۲۲۴	چاه خاک محمددرویش، چاه درویش ۱۳۶
چور (آقوت) ۴۶۳، ۲۲۷	۱۳۷، ۲۳۷
چورن ۳۰۶	چاه دمدم ۲۲۰
چوگای هندی ۸۴۸، ۸۷۴	چاه درق ۲۰۹
چول ۴۱۵	چاه سگک ۲۱۷، ۲۳۹
چهارباغ ۶۰۷، ۸۲۲، ۸۲۴، ۸۲۵	چاه لشکران ۴۸۰
چهاربرجک ۵۹، ۱۷۳، ۱۷۵-۱۷۹، ۱۹۳، ۱۹۵	چاه نیمه (مخازن) ۴۳۸
۲۴۷-۲۴۹، ۲۹۲، ۳۲۱، ۳۳۲، ۳۴۰، ۴۰۰	چای آسام ۷۲۳
۴۸۴، ۴۸۵، ۸۵۳، ۸۵۴	چای خُلم ۸۴، ۱۲۴
چهل پیر ۶۴۹	چای دهره‌دن ۶۰۳، ۷۲۶
چیرول، والتین ۹، ۴۳۹، ۷۲۳	چای هندوستان ۶۰۱-۶۰۳
چینی، چینی (ها) ۱۴۲، ۱۷۷، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۲۳	چخانسور، چگانسور، چکانسور ۳۸، ۳۹، ۴۸
۳۴۵، ۳۵۱، ۳۶۴، ۳۶۵، ۴۱۸، ۴۹۶، ۶۲۶، ۷۲۳	۱۲۸، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۸۲

نمایه نامها ۹۳۷

۴۶۵، ۴۴۵، ۱۳۱، ۱۳۰	حکیمت گلداسمید	۱۲۶	چیناک
۷۵۵، ۴۹۴، ۴۹۰		۵	حاج سیاح
۰۲۳۷	حکیمت مکماهون، حکیمت انگلیس	۲۵۸	حاجی ترخان
۸۷۳، ۴۴۵، ۴۴۰-۴۳۸، ۴۲۹، ۴۲۷		۵	حافظ ابرو
۳۳۱	حمزه اصفهانی		حاکم سیستان ← امیر قائن
۸۵۲	حوزه کاسه گودزره	۸۶۵	حبشه
۹۰۷، ۹۰۶	حوزه های هلمند	۶۴	حبیب الله خان
۴۵۷، ۴۵۴، ۴۰۹، ۲۹۳، ۱۷۲، ۱۳۷	حوضدار	۳۵۱	حجاز
۸۰۴، ۷۲۷، ۵۲۴، ۴۹۱، ۴۸۰		۷۰۹، ۷۰۸، ۴۹۰، ۴۵۳	حرمک
۳۴۴	حیدرآباد	۳۳۷، ۳۲۸، ۳۱۷	حروری، حریری
۱۶۱، ۱۶۰	حیدرعلی خان	۲۰۸، ۱۹۶	حسام السلطنه
۹۰۱، ۸۸۳	خاراسیا	۶۸۰	حسن جمفر
۳۰۸، ۳۰۶، ۱۲۷، ۴، ۳	خاراکیسی، ایزیدور	۳۴۳	حسن صباح
۴۸۷، ۳۳۹، ۳۳۴، ۳۳۱، ۳۳۰، ۳۲۳، ۳۱۳		۶۵۸، ۱۶۷	حسنکی
۴۹۴		۷۲۵، ۶۵۸، ۶۰۰-۵۹۸، ۴۶۷، ۱۴۷	حسین آباد
۸۶۵، ۳۰۶، ۲۸۱	خاران	۸۲۲	
۸۶۹، ۷۸۵، ۶۱۸، ۶۱۷	خارخانه	۲۳۸، ۲۲۸، ۱۷۳	حسین آباد رودبار، چهار برجک
۵۷	خارک	۱۸۳، ۱۷۸، ۱۷۵	حسین آبادنو
۵۲۷، ۵۱۴	خاریکه	۶۸۱، ۶۸۰	حسین بابا
۸، ۷	خارگات، رستم	۶۷۹	حسین (ده)
۳۱۷، ۱۲۴، ۹۰، ۸۳، ۸۲، ۴۶	خاش (شهر)	۴۳۴	حشاشین
۸۵۴، ۳۴۰، ۳۳۶		۴۹۲، ۲۳۷، ۲۳۴، ۲۳۳، ۱۴۸	حشمت الملک
	خاشرود ← رود خاش	۴۹۳	
۳۸	خاش کودک	۳۱۹	حصار طاق
۴۹۱، ۲۸۳	خاک محمدرویش	۳۸۷	حصبه
۳۰، ۲۷، ۲۶	خالدات (جزایر)	۴۴۸، ۲۰۸ (ع)	حضرت امام رضا (ع)
۱۹۶، ۱۴۵، ۱۴۳	خان باباخان (سردار)	۲۲۶	حضرت امام صادق (ع)
۷۹۲، ۴۱۳، ۴۰۱، ۴۰۰	خان بهادر محی الدین	۲۰۸ (ع)	حضرت امام علی (ع)
۷۹۵		۳۴۱، ۳۲۲، ۱۱۷	حضرت محمد (ص)
۳۲۷	خان جابر	۵۶۸	حضرت محمد علی
۲۰۷، ۲۷، ۲۱، ۲۰، ۱۸	خان جان خان سنجرانی	۸۴۵، ۸۴۴	حکاکی
۴۷۲، ۲۷۴، ۲۶۹، ۲۶۸، ۲۲۸، ۲۱۱			حکمران کل هندوستان ← نایب السلطنه هندوستان
۴۱۵	خانه راد		
۶۹۷، ۶۹۱	خانه رستم (قصر رستم)		حکم انگلیس ← کمیسر انگلیس

خط مصری قدیم ۳۴۶	خانیکوف، نیکلای ولادیمیرویچ ۲۷، ۳۲، ۵۷،
خط میخی ۷۳، ۱۲۳، ۳۰۰، ۳۳۱، ۳۳۴	۲۰۵، ۲۰۶، ۲۳۸، ۲۸۹، ۲۹۷، ۴۶۹، ۴۸۹
۳۴۴-۳۴۷	۴۹۳
خطوط ساحلی متروکه ۵۴۷-۵۵۳-۵۵۴	خاورمیانه ۳۰۰، ۳۵۱، ۸۹۹
خطه سیستان ← سیستان اصلی	خبرگزاری رویتر ۸۱۹، ۸۲۰
خلج ۳۲۳، ۳۲۴	خبیز ۲۰، ۲۱، ۲۹، ۲۲۳، ۲۳۰، ۴۷۶
خلیج بنگال ۷۲۳	خدا خوراکي ۳۴۲
خلیج سیزکم ۵۵۲، ۵۵۴، ۵۵۵	خدنگ ۱۶۷، ۲۲۹
خلیج علی آباد ۲۲۷، ۵۵۵	خراسانی، خراسان ۱۹، ۵۷، ۱۳۹، ۱۴۷، ۱۹۳،
خلیج فارس ۳۲۲، ۳۶۴، ۴۴۳، ۴۷۵، ۶۰۶	۲۵۳، ۲۶۳-۲۶۵، ۲۷۱، ۳۱۹، ۳۳۷، ۴۴۳
خلیفه بغداد ۲۶۳	۴۴۸، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۲، ۵۶۶، ۵۹۷
خمک ۱۶۷	۵۹۸، ۶۰۰، ۶۰۶، ۶۱۶، ۶۵۲، ۷۲۴، ۷۸۱
خندق ۳۳۶	۸۶۶
خوابگاه، خوگه ۷۳۴، ۷۳۷-۷۳۹، ۸۶۷	خرمالیق ۳۹، ۵۹
خواجه احمد ۴۰، ۱۶۴، ۱۸۴، ۲۸۴، ۳۳۲، ۴۶۶	خزر ۴۵ ← دریاچه خزر
خواجه علی ۳۹۵، ۴۴۰، ۸۵۲، ۸۶۶	خزه استخری پروفلیاتوس ۸۸۷
خواجه غلطان ۴۶۴	خزه استخری پکتیناتوس ۸۸۷، ۹۰۳
خوارج ۳۱۱، ۳۱۸، ۳۲۷، ۳۳۷	خزه استخری لوسن ۸۸۷، ۹۰۳
خواف ۲۰۰، ۴۹۴، ۵۰۱، ۵۵۶، ۵۷۸	خزه دریائی (جلیبک) ۸۸۹، ۹۰۵
خورملک ۶۵	خشان اسفزار ۳۲۷
خورنی، موسی ۳، ۳۰۸، ۳۳۰	خشک رود، خشک رودک، رود خشک ۱۱۴
خوسپاس (← رود خوسپاس) ۳۹، ۸۰، ۸۲	۲۱۵، ۲۱۶، ۲۳۹
۱۲۴	خط آسوری ۳۴۴
خوش ۳۸	خط بابلی ۳۴۴
خوش آباد ۲۰۹، ۲۳۸، ۶۵۶	خط تلگراف ۶۱۴
خوشک ۳۹	خط دیورند ۴۳۴
خوک مار ۲۲۶	خطوط ساحلی جدید ۵۴۷
خبیر ۶۱	خط عربی ۳۰۱
خیرآباد ۷۹، ۹۳، ۹۶، ۱۰۶، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۹	خط عیلامی ۳۴۴
خیل ۴۴، ۵۹، ۱۱۶	خط فارسی قدیم ۳۴۴
دادشاه ۲۲۹	خط کرزن ۴۴۴
دادی پیر ۸۱۷	خط کوفی ۱۹۰، ۲۱۱، ۳۴۵، ۴۶۶، ۴۹۲، ۶۵۵
دارالحکومه های چخانسور، چخانسور ۷۵۳	خط مرزی سیستان، معايب ۲۵۶، ۲۵۷، ۴۱۱
دارالحکومه چخانسور، قلعه کنگ ۷۵۳	۴۸۵

دزانی ۱۲۵، ۲۷۶، ۲۷۸، ۴۸۵	دارالحکومه سيستان، جلال آباد يا دوشاک ۲۰
دريان (بندان) ۵۸۹	دارالحکومه سيستان، دشتک ۶۵۴
دري ۳۴۲	دارالحکومه سيستان، زاهدان ۸۵۷
دري ۲۲، ۲۹، ۱۰۶، ۱۲۵، ۲۰۹، ۲۳۹	دارالحکومه سيستان، سکوه ۱۰۲، ۱۴۰، ۴۵۷، ۴۶۵
درنگيانا، درنگيا، درنگي، درنج ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۲۵، ۱۲۷، ۳۰۴-۳۰۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۶۰	دارالحکومه سيستان، علمدار ۴۲
۳۶۵، ۳۸۱، ۴۳۶، ۴۸۵، ۴۸۷	دارالحکومه سيستان، قلعه فتح ۱۲۴، ۶۶۰
دروازه استريس ۳۱۵	دارالحکومه سيستان، نصرت آباد ۱۴۰، ۱۴۷، ۴۶۳، ۳۷۲، ۲۴۵
دروازه الکام ۳۱۵	دارالحکومه های سيستان ۳۱۳-۳۱۷، ۴۸۸، ۸۶۱
دروازه بندان ۵۱۲	داردائل ۴۴۲
دروازه سيزک (شيرک) ۳۱۵	داسونگ ۳۴۲
دروازه شاه ابوطالب ۸۵	دارسي تاد ۱۲۳
دروازه شارک ۳۱۵	دارشياوهيم ۹۰۱، ۹۰۶
دروازه شعيب ۳۱۵	دارک ۳۱۴، ۳۳۵
دروازه طعام ۳۱۲، ۳۱۵، ۳۳۳	داريوش اول (هيشناسب) ۵۹، ۱۲۶، ۲۹۲، ۳۰۴، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۴، ۳۶۵، ۴۸۷
دروازه غنجره ۳۱۵	دال هوسي، جيمز ۲۳۹
دروازه فارس (باب کهنه) ۳۱۵	دامغان ۴۶۷
دروازه فندهار ۷۳	دامين ۸
دروازه کرکويه ۳۱۵	داناسرشت، اکبر ۳۰
دروازه کرمان (باب نو) ۳۱۵	داندامايف ۳۴۴، ۳۴۶
دروازه گران ۳۱۵	دانشگاه علوم باستان شناسی پاریس ۵۸۲
دروازه مينا ۳۱۵	دانشگاه کلن ۹۰۶
دروازه نادر ۴۸۱	دانمارکی ۳۳۸، ۳۴۵
دروازه نوخیک ۳۱۵	دانه داغی، دمل سيستاني ۶۲۱
دروازه نصرت آباد کرمان ۲۸۱	داور ← زمينداور
دروازه نويستان ۳۱۵	داويدين ۳۲۲، ۳۳۸
دروازه نيشک ۳۱۵	ديبر سياقی ۵، ۶۰۵
دروازه هرات ۷۳	دختر ملک قطب الدين ۸۴۲، ۸۴۳
درويش خان ۲۲۴، ۲۷۴، ۴۹۳	دخويه، ميخائيل يان ۳۱۲، ۳۱۹، ۳۳۲-۳۳۴، ۳۴۱، ۳۳۹
دزه ۳۲۷	دريار ۸۷۳
دزه حاجی حسن بيگ ۵۸۰	
دزه رخشان ۵۶۱	
دزه سنارود ۷۹۹	
دزه کونار ۴۴۴	

دریاچه هلمند، دریای هیرمند ۳۶-۳۸	درهم ابن نصر ۲۶۳
دریای زرا ۱۱۳، ۱۲۷	دره هرات ۴۸۴
دریای سابوری ۴۷۶	دره هلمند ۲۷۷، ۳۶۰، ۴۸۳، ۵۱۰، ۵۱۷، ۵۶۴
دریای عمان ۴۱، ۱۰۹، ۱۱۳	۷۷۱، ۸۵۲، ۸۶۶
دریای مرده ۸۷۸	دری (فارسی) ۳۳۵، ۳۳۶
دزدآب ۴۵۳، ۴۹۱	دریاچه ← اغلب صفحات
دساک، سیلوستر ۳۴۶	دریاچه آرال ۴۵
دشت بکوا ۵۹، ۸۰	دریاچه بونویل ۴۱۹، ۵۶۰، ۵۸۰
دشت ناتارها ۳۵	دریاچه تیرریاس ۸۹۵، ۹۰۶
دشت جهنم ۳۸۱، ۷۳۲، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۵	دریاچه (دریای) خزر ۴۵، ۴۹۷، ۵۰۷
دشت دلبندین ۷۸۱، ۸۷۰	دریاچه زره، دریای زره ۱۱۳، ۱۳۴، ۱۷۱، ۲۳۳
دشت زره ۴۰، ۵۹، ۲۷۳	۲۸۶، ۳۱۸، ۳۲۶، ۴۵۳، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۳۵
دشت سبزوار ۳۷، ۳۸	۵۷۰، ۵۷۱، ۷۲۰، ۸۹۴
دشت سنگیار ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۵۹، ۲۷۳، ۲۸۴	دریاچه سیستان، دریای سیستان ۳۸، ۳۹، ۴۱
دشت سیستان ← اغلب صفحات	۴۲، ۹۳، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۱
دشت فراه ۴۵، ۵۰، ۸۰	۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۳۴
دشتک ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۴۱، ۱۵۵-۱۵۷	۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۹، ۲۲۰، ۲۲۹، ۲۸۵، ۲۸۶
۱۵۹، ۱۸۴، ۱۹۵، ۲۳۷، ۲۴۶، ۲۷۳، ۲۷۹	۲۸۸، ۲۹۳، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۰۹، ۳۱۱
۲۸۷، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۵۲، ۳۵۴، ۶۵۴، ۷۲۷	۳۱۹، ۳۲۶، ۳۵۹، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۸۶
دشت لوت ۵۶۵، ۵۶۶، ۶۸۱	۴۱۹-۴۲۲، ۴۲۴، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۳
دشت مارگو، دشت مرگ ۳۸۳، ۴۰۰، ۴۰۱	۴۷۴، ۴۸۵، ۵۸۷، ۵۱۲-۵۱۹، ۵۲۱، ۵۲۲
۴۸۳، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۷، ۷۳۲، ۷۹۲، ۸۵۲	۵۲۴، ۵۳۰، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۷-۵۳۹
۸۶۲، ۸۷۱	۵۴۲-۵۵۴، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۶۸-۵۷۲، ۶۴۰
دشت یزدان ۷۴۹	۷۲۸، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۶۰، ۷۷۲، ۷۷۳، ۸۰۳
دک تیر ۳۹-۴۱، ۴۳، ۵۹، ۳۲۱، ۳۳۲	۸۰۶، ۸۰۹، ۸۱۷، ۸۴۹، ۸۵۱، ۸۵۴-۸۵۶
دک دیله ۱۶۸-۱۷۱، ۱۷۹، ۱۹۵، ۲۲۸، ۲۳۸	۸۵۸-۸۶۲، ۸۷۴، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶-۸۹۲
۲۴۷	۸۹۴-۸۹۶، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۴، ۹۰۸
دکستر، اودین ۵۷۶	دریاچه قدیمی ۴۳، ۱۴۱، ۱۴۷، ۱۵۴، ۵۳۸
دک گز ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۷۸	دریاچه کوه خواجه ۳۹، ۳۱۰
دکی ۷۶۹	دریاچه کوه رستم، دریاچه رستم ۴۲، ۷۲، ۱۱۳
دلارام ۳۴	دریاچه کوه زر(تشت) ۴۲
دلتای ترکون، دلتای رامرود، دلتای رود بیابان	دریاچه لاهوتان ۵۶۰، ۵۸۰
۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۱، ۴۱۰، ۴۱۱، ۸۰۲-۸۰۵	دریاچه هامون، دریای هامون ۱۱۳، ۲۷۳، ۳۶۸
دلتای جنوبی ۳۰۹، ۳۳۲، ۴۵۷، ۷۲۷، ۸۹۴، ۸۹۵	۳۷۵، ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۹۹، ۴۳۵، ۴۴۱، ۴۴۵، ۵۵۹

دوره ۲۹۰	دلتهای ساروتار ۴۱۰
دوره (پربود) زمین‌شناسی ۵۷۶، ۵۷۷	دلتهای سیستان، دلتهای ۱۸۵، ۳۲۰، ۳۷۷، ۳۷۸
دوره یخبندان ۵۲۴، ۵۳۹	۳۸۱، ۳۸۳، ۳۸۵، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۴
دوری ۳۳۳	۴۴۲-۴۵۹، ۵۱۶، ۵۱۹، ۵۲۱، ۵۴۷
دوست محمد (امیر) ۲۲۵، ۲۹۵	۷۳۳-۷۳۵، ۷۳۷، ۷۴۷، ۷۵۷، ۷۹۵، ۸۰۲
دوست محمدخان ۶۴، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۷۴، ۲۰۸	۸۳۶، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۶۱، ۸۷۵، ۸۹۴
۲۲۴، ۲۲۵، ۲۴۶، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۷۴	دلتهای شمالی ۳۴۰، ۸۰۵، ۸۶۱، ۸۹۴
دوستخواه، جلیل ۲	دلتهای لورگ باغ ۹۰۳
دوشاخ، دوشاک، دوشک ۱۷، ۱۹-۲۱، ۲۳	دلتهای هیرمند، دلتهای رود هیرمند ۳۴، ۳۷۴
۲۵-۲۷، ۱۰۱، ۱۲۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۹	۳۷۹، ۴۱۰، ۴۶۹، ۵۱۱، ۵۱۴، ۵۱۹، ۵۲۰
۶۵۴، ۷۲۷، ۷۵۹	۵۲۳، ۵۲۸، ۵۴۷، ۵۵۲، ۵۶۹، ۷۵۵، ۷۵۲
دوشاخ‌مار ۲۲۶	۸۲۷، ۸۳۶، ۸۶۰، ۸۷۲، ۸۷۹، ۹۰۱
دوشاخه ادیمی - افضل آباد ۸۹۹	۹۰۲
دوشاخه پریان ۷۴۵	دل حسن‌خان ۵۷
دوشاخه هیرمند ۷۴۱، ۷۴۷	دمبلی ۲۰۹، ۲۳۸، ۲۳۹
دوفزین ۲۳۹	دمدمه، دمدم ۱۸۷، ۲۲۰، ۲۲۹، ۲۳۹، ۲۹۲
دوقله ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۹	دمسی ۸
دوکات ۱۲۳	دم دوالی ۱۷۱، ۲۲۸
دولت آباد ۲۱، ۱۰۲، ۴۹۱، ۵۴۷، ۶۸۱	دنگهام ۲۴۳
دوماندی ۳۵۳	دود سیستان ۷۸۶
دون گارسیا دوسلوا دوفیگوتروآ ۳۴۵	دور ← رود دور
ده بهلول ۷۵۵، ۷۵۶	دور (زمانه) ۵۷۶-۵۷۸
ده پائین ۲۱۷	دوران چهارم، کوتاه‌تری، دوره کوتاه‌تر ۴۹۹
ده حسین ۶۷۹، ۶۸۰	۵۰۷، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۳۶، ۵۳۹، ۵۷۶، ۵۷۷
ده حسین بابا ۶۸۱	۹۰۸
ده خانم ۷۷۰	دوران دوم زمین‌شناسی ۵۷۷
ده دادی ۶۶۳، ۶۷۹	دوران سوم، ترشیری ۵۰۸، ۵۳۶، ۵۵۸، ۵۷۴
ده دوست محمد ۷۵۶-۷۵۸، ۷۶۲، ۷۹۵	۸۹۰، ۵۷۷
۸۷۵	دوران‌های زمین‌شناسی ۴۹۹، ۵۳۵، ۵۵۸، ۵۷۵
ده سوخته ۴۶۶، ۴۹۲	۹۰۵
ده سنچولی ۶۷۹	دور دریاچه‌ای، دور لاکسترال ۵۳۸
ده علی اکبر ۶۷۹	دور رودخانه‌ای، دور فلوویال ۵۲۵، ۵۳۴
دهک ۱۷، ۲۵، ۳۲۸	۵۳۸، ۵۳۹-۵۴۲، ۵۴۶، ۵۵۴، ۵۵۶
ده ناصرخان ۴	۵۶۹-۵۷۲

ریاط ۳۱۸، ۳۲۸، ۳۵۳، ۳۶۱، ۴۳۵، ۴۹۰، ۶۰۶	ده نو ۲۰۹
۶۱۴، ۶۱۵، ۷۱۰، ۷۱۵	دهوس ۵۸۰
ریاط آب شور ۳۲۸	دیزک ۲۹، ۱۹
ریاط عبدالله ۳۲۸	دیس (ماهی) ۶۰، ۵۲
ریاط کرودین، کرووین ۳۲۸	دیشو ۱۲۴، ۹۶، ۹۲
ریاط کوهستان ۳۲۸	دیله ۲۲۸
ریض ۳۱۵، ۳۳۵	دیندورف ۳۳۱
ربیع ۳۱۰، ۳۲۴، ۳۳۶	دیودور سسیلی ۱۲۶، ۴، ۳
رجبی، پرویز ۷، ۴۳۶، ۴۹۳، ۷۲۵، ۹۰۱، ۹۰۳	دیورند ۴۸۲، ۴۵۰، ۴۴۴، ۴۳۴، ۳۵۳، ۳۵۰
رحمدل خان ۲۶۲	ذوالفقار خان کرمانی ۱۸۳، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۷
رخش ۶۹۶	ذوالقرنین ۳۳۵
رُخْج ۳۲۵	ذوالنون ۳۶۴
رخش ۱۲۷، ۴۵۴	رئیس الذاکرین، غلامعلی ۷، ۳۴، ۷۳۳، ۸۶۳
رُزیمان ۲۴-ام بلوچ ۳۹۴	رئیس، رئیسی ۴۵۱، ۴۹۱، ۶۹۶
رُزیمان توپخانه بمبئی ۷۵۱	رابسون ۴، ۱۲۶
رُزیمان کمر بند شرق ایران ۸۹۹	رابیج ۴۵۰
رساتیق ۳۳۳	رات جنز، کارل ۹۰۶
رستم ۳۸، ۳۹، ۹۳، ۱۰۰، ۱۱۰، ۱۲۴، ۱۳۷	راتزل، فردریک ۵۷۶
۱۸۶، ۲۳۲، ۲۶۳، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۱۶، ۳۱۷	راسک ۳۱۴، ۳۳۵
۳۱۹-۳۲۱، ۳۲۵، ۳۳۲، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۹	راسل ۵۷۸
۳۶۰، ۳۶۵، ۴۵۷، ۴۶۴، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۸۰	راسل، جان ۲۷۱، ۲۷۸، ۲۹۴-۲۹۶، ۵۳۶
۴۸۷، ۴۹۱، ۶۷۹، ۶۹۲، ۶۹۶، ۶۹۸، ۶۹۹	راشد ۳
۷۳۴	رامرود ← رود بیابان، رود ترقون
رستم خان سربندی ۲۲۵	رام شهرستان، رام ۹۳، ۱۲۴، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۰۹
رستم خان سکوه ۵۵۰	۳۱۳، ۳۱۴، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۸۱، ۴۶۶
رسول خان ۲۱۱، ۱۲۵	راولینسون، جرج ۳۰۱
رس های سیستان ۵۳۶-۵۴۵	راولینسون، هنری ۲۷، ۶۴، ۱۲۳-۱۲۵، ۲۲۵
رشت ۵۸۳	۲۴۳، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۹-۳۰۱، ۳۰۳، ۳۲۴
رکله ۵۷۶	۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۱-۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۶
رکن الدین محمود ۶۰	۳۴۷، ۳۶۳، ۳۶۵، ۴۱۰، ۴۳۶، ۴۷۰، ۴۹۳
رگ، ری ۳۳۸	۸۶۸، ۸۷۵، ۸۷۶، ۹۰۱
رمزی، ا.دی.جی. ۳۹۴، ۴۳۳، ۴۳۸، ۴۶۶	رأی حکمیت گلداسمید ۲۵۳-۲۵۸، ۲۶۲
روبرتسون، جورج ۴۵۴، ۴۹۱	۲۷۵، ۲۷۶-۲۸۰، ۲۹۷، ۳۶۸، ۴۲۸
روحی، ارباب ۳۴۴	رأی حکمیت مکماهون ۴۲۷-۴۳۳، ۴۴۱

نمایه نامها ۹۴۳

رود جابا ۳۸	رود ادرسکن، ادرسکند ۳۷، ۵۸، ۱۱۵، ۱۲۸، ۱۵۴، ۲۲۰، ۲۳۹، ۸۵۵، ۸۷۵
رود جمنا ۵۸، ۳۶	رود ارغستان، ارغسان ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۷۴
رود چابک ۵۹، ۳۹	رود ارغنداب ۳۴، ۳۶، ۱۱۲، ۳۰۷، ۳۲۹، ۸۵۱، ۸۸۰، ۸۷۹
رود جیجه ۵۸	رود آرنو ۴۲۰
رود چاربولی ۲۶۷، ۲۸۸، ۲۷۳	رود اسفزار ۵۸
رود حوضدار، ترعه حوضدار ۴۹۱، ۴۵۷	رود اشکین ۴۷۱، ۴۹۳
رود خار ۵۹، ۳۹	رود آمو، جیحون، اکسوس ۴۰، ۴۱، ۵۹، ۱۱۲، ۱۲۷
رود خاش، خوش ۳۶، ۳۸، ۳۹، ۴۸، ۵۹، ۶۰، ۷۶، ۸۰، ۸۲، ۹۸، ۱۰۶، ۱۱۴، ۱۵۴، ۲۸۵، ۳۲۶، ۳۱۷-۳۱۵، ۳۱۱، ۳۰۹، ۲۹۳، ۲۸۸، ۳۲۸، ۳۳۷، ۳۴۰، ۳۷۴، ۳۷۵، ۵۰۹، ۷۵۲، ۹۰۷، ۸۵۴، ۷۶۰	رود اناردژ ۵۸
رود خاش کودک ۳۸	رود بار ۱۷، ۱۹، ۲۷، ۱۹، ۳۴، ۳۹، ۵۹، ۹۲، ۹۳، ۹۶، ۱۱۰، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۴-۱۷۸، ۱۷۸، ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۹۲، ۲۲۸، ۲۴۹، ۲۷۳، ۲۸۸، ۲۹۲، ۲۹۳، ۳۱۰، ۳۱۶، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۵، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۴۰، ۳۴۰، ۴۴۰، ۴۵۵، ۴۵۷، ۸۵۲، ۸۶۱، ۸۶۶، ۸۷۴
رودخانه‌های پنجاب ۸۶۷، ۸۶۵	رود براهماپوترا ۵۸۲، ۷۲۳
رود خوسپاس ۳۹، ۵۹، ۸۰، ۸۱، ۹۹، ۱۱۴، ۲۷۳، ۲۸۵، ۲۸۷، ۸۵۴، ۸۵۵	رود بندان، بندان ۳۹، ۵۱۲، ۵۱۸، ۵۴۵، ۵۵۷، ۸۵۵
رود خوشک، خشک ۳۹، ۱۱۴، ۲۱۵	رود بیرجند ۴۶۹
رود دجله (تیگریس) ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۷، ۳۷۴، ۵۱۰، ۶۵۴	رود پامیر ۴۴۴
رود دور ۸۵۰، ۸۵۲، ۸۷۴	رود پریان، سرحدی ۵۹، ۳۶۸، ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۸۸، ۴۲۸، ۴۳۲، ۴۵۸، ۴۷۰-۴۷۲، ۶۳۲، ۶۵۸، ۷۵۵-۷۵۷، ۷۶۴، ۷۶۶-۷۷۰، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۶، ۷۷۷، ۸۲۹، ۸۳۳، ۸۳۷، ۸۵۶، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۹، ۸۸۵
رود دورخ ۵۱۸	رود ترش‌آب ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۹۳، ۲۲۴، ۲۳۸، ۴۹۴
رود راین ۹۰۷	رود ترناک ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۷۴
رود سند، ایندوس ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۶، ۱۲۷، ۲۶۳، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۲۱، ۵۱۰، ۷۳۸، ۸۰۲، ۸۶۴، ۸۶۷	رود ترقون، تراکو، بیابان ۱۰۰، ۳۰۹، ۳۱۳، ۳۷۸، ۳۷۹، ۴۱۱، ۴۰۹، ۴۱۲، ۴۳۷، ۴۹۱، ۷۲۷، ۸۰۲، ۸۶۱
رود سیخ‌سر ۷۵۵-۷۵۷، ۷۷۳، ۷۷۶، ۸۶۸	رود تیمس ۱۷۰، ۲۲۸، ۴۶۵، ۴۹۲
رود سیستان (مادر آب) ۳۷۷، ۳۷۵، ۳۹۵، ۴۲۸، ۴۳۲، ۴۵۸، ۴۶۵، ۷۳۴، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۵۳، ۸۶۹، ۸۹۹، ۹۰۲	
رود شیردل ۸۶۸	
رود شیله، سرشیله، شلاق ۱۳۲، ۱۳۴، ۲۷۳، ۲۸۳، ۳۵۹، ۳۸۷، ۳۸۷، ۳۹۱، ۴۰۹، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۹۰، ۴۹۱، ۵۲۲-۵۲۴، ۵۳۴، ۵۵۱، ۵۶۸-۵۷۰، ۵۷۵، ۷۰۳، ۷۰۵، ۷۰۵، ۷۰۶	

۲۳۹، ۲۸۵، ۲۸۹، ۲۹۰، ۳۰۹، ۳۷۴، ۳۷۵
 ۵۰۹، ۵۲۷، ۵۷۰، ۶۵۷، ۸۵۴، ۸۵۵
 رود هیرمند، هلمند ۸، ۱۱، ۱۵، ۱۷، ۱۹، ۲۹
 ۳۶-۴۱، ۵۲، ۷۶، ۹۱-۹۳، ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۱
 ۱۰۷-۱۱۷، ۱۲۷، ۱۴۱، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۳
 ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۲-۱۶۶، ۱۶۸-۱۷۲
 ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۱۵
 ۲۲۷، ۲۲۹-۲۳۱، ۲۴۷-۲۵۱، ۲۵۵-۲۵۷
 ۲۶۶، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۶، ۲۸۷
 ۲۹۲، ۲۹۳، ۳۰۲، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۱۵
 ۳۲۵، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۵۳، ۳۵۸، ۳۶۰
 ۳۶۸-۳۷۰، ۳۷۲، ۳۷۴-۳۷۶، ۳۷۸، ۳۸۰
 ۳۸۲، ۳۸۴-۳۸۶، ۳۹۵، ۴۰۵، ۴۱۰، ۴۱۴
 ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۲۸-۴۳۲، ۴۳۷
 ۴۳۹-۴۴۱، ۴۵۱، ۴۵۳-۴۵۵، ۴۵۷، ۴۵۸
 ۴۶۵، ۴۶۹، ۴۷۱، ۴۸۳، ۴۸۸، ۴۹۰، ۴۹۲
 ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۸، ۵۳۰، ۵۳۱
 ۵۷۱، ۵۹۰، ۵۹۹، ۶۲۱، ۶۲۵، ۶۵۲، ۶۵۴
 ۶۵۷-۶۶۰، ۷۱۵، ۷۲۰، ۷۲۹، ۷۳۳، ۷۳۴
 ۷۳۷، ۷۴۳، ۷۴۳، ۷۵۳، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۸، ۷۶۵
 ۷۶۶، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۵، ۷۷۷، ۷۷۸
 ۷۹۳، ۷۹۵، ۷۹۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۴۹
 ۸۵۰-۸۵۱، ۸۶۰-۸۶۲، ۸۶۸، ۸۷۵، ۸۷۶
 ۸۷۹، ۸۸۱، ۸۸۱، ۸۸۴، ۸۸۸، ۸۹۴، ۹۰۱
 ۹۰۲، ۹۰۷، ۹۰۸
 رود یلوار ۳۴۴
 روزاریو، آپوتکاری ۱۴۴، ۱۵۲، ۱۵۹، ۲۱۰
 ۲۲۵، ۲۴۴، ۲۵۰، ۲۸۰، ۲۹۰
 روس، روس‌ها، روسیه ۳۲، ۵۷، ۶۵، ۷۶، ۳۶۴
 ۳۷۲، ۴۰۳، ۴۰۷، ۴۲۳، ۴۳۸-۴۴۳، ۴۷۵
 ۴۸۳، ۴۸۹، ۴۹۰، ۵۰۰، ۵۷۳، ۵۷۵، ۵۸۳
 ۵۹۱، ۵۹۶، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۷، ۶۱۰، ۶۱۲
 ۶۱۵، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۶۳، ۶۸۰، ۷۰۲، ۷۲۶
 ۷۹۸، ۸۲۶، ۸۷۳

۷۰۸، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۲۰، ۷۲۸، ۸۵۶، ۸۵۸
 ۸۸۰، ۸۸۵، ۸۹۵-۸۹۸
 رود شیندند ۵۸
 رود طعام ← کانال طعام
 رود علمدار ۴۰، ۵۹، ۷۵۳
 رود فرات ۱۱۲، ۱۲۷
 رود فراه ۳۷، ۳۸، ۵۸، ۷۲، ۷۶، ۱۰۴، ۱۰۶
 ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۵۴، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۹
 ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۴-۲۱۷، ۲۳۸، ۲۵۲، ۲۸۵
 ۲۸۹، ۳۰۹، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۷۴، ۳۷۵، ۵۰۹
 ۵۲۷، ۵۷۰، ۶۴۰، ۶۵۲، ۶۵۷، ۸۰۶-۸۰۹
 ۸۱۶، ۸۵۴، ۸۵۵، ۹۰۷
 رود فرسی ۵۸
 رود کابل ۱۲۷، ۱۵۰
 رود کارون ۱۱۲
 رود کُچک ۸۵۸
 رود کدنی ۸۵۱
 رود کنگ ۵۸، ۷۲۳
 رود گز ۳۷، ۵۸، ۸۵۵، ۸۷۵
 رود گومل ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۶۴
 رود گیشا ۵۱۸
 رود ماهی ۴۹۰
 رود مشکل ۵۶۱، ۵۸۰
 رود ملکی ۷۶۴، ۸۶۸، ۸۶۹
 رود نادعلی ۳۷۵، ۳۷۷، ۴۳۲، ۴۵۸، ۶۵۸
 رود نصرو ۴۵۷، ۴۶۶، ۴۷۱، ۴۹۲، ۶۳۹
 ۶۴۰، ۶۴۵، ۶۵۸، ۷۲۷
 رود نیاتک ۸۶۷
 رود نیشک (← رود خاش) ۳۱۱، ۳۱۵
 ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۳۶
 رود نیل ۲۹۷، ۴۵۵
 روده ۴۸، ۶۰، ۳۳۴
 رود هاروت ۳۴، ۳۸، ۵۸، ۷۶، ۱۰۴، ۱۰۷
 ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۳۸

زاهد‌های بودائی تبت ۶۲۶	روس، آ.جی. ۱۲۶
زر ۳۵	روسکی ۵۹۱
زراعت بهاره ۴۳۰	روشت ۳۳۳، ۳۲۴
زرآباد ۱۳	روشنی، قدرت‌الله ۸۷۵، ۶
زردشت، زردشتی ۳۵، ۲۲۹، ۳۰۱، ۳۳۷، ۳۳۸	رومی ۱۲۶، ۳۳۵
۳۶۴، ۵۶۷، ۸۴۴	رنده، رندان ۱۱۵، ۱۲۸، ۲۰۲، ۲۸۴
زرکيسره ۳۳۴	رهبری، مهرداد ۶، ۸۷۵
زرنج (شهر) ۲۷، ۳۰، ۹۳، ۱۲۴، ۱۲۷، ۲۲۹	ریاحی، محمدامین ۵
۲۳۰، ۲۶۴، ۲۹۵، ۳۰۵، ۳۱۰-۳۱۹	ریاضی هروی، محمد یوسف ۷۲۴
۳۲۴-۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۷-۳۳۵	ریشتهوفن ۵۷۴، ۵۷۵
۳۴۰، ۳۶۰، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۸۱، ۴۳۶، ۴۶۶	ریگان ۱۹، ۴۵۰
۴۹۳	ریگستان ۵۱۰، ۸۷۹، ۹۰۷، ۹۰۸
زرنگیا، زرنگیانا، زرننگ، زرنگی، زرنکا، زرکا ۵۰	ریگ روان ۲۱۷، ۲۹۰، ۳۴۱
۵۹، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۲۶، ۱۲۷، ۳۰۴، ۳۰۵	ریلاندر ۱۲۸
۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۸، ۳۶۰، ۳۶۵، ۴۳۶، ۴۵۴	زبان بلوچی ۱۱۵
۴۸۷، ۴۸۸	زابل ۵۸، ۲۲۹، ۳۲۵، ۳۴۰، ۴۰۵، ۶۰۲، ۸۷۱
زرنی ۳۴۰	زابلیستان ۴۸۷
زره، زرگان (گود، دشت، شهر) ۲۷، ۴۲، ۵۶	زاره ۵۶۲
۵۸، ۵۹، ۱۲۷، ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۵۹، ۳۶۰	زارین ۲۲۹، ۳۳۴
۴۵۳، ۴۵۴، ۴۶۷، ۴۷۴، ۴۸۸، ۵۷۵، ۵۸۰	زال ۱۱۰، ۱۲۴، ۲۶۳، ۴۷۷
۷۲۱	زالیقی (← کانال زالیقی) ۳۱۰، ۳۳۱، ۳۲۴
زری، زریو، زریا ۵۹، ۳۰۴، ۳۲۹	۳۳۳
زریاسپی ۳۱۳	زانچلیا پالوستریس ۸۸۳، ۹۰۱
زکین ۴۸۷	زاوری ۳۴۰
زلزله سفیدابه ۵۷۸	زاول ۳۴۰
زلزله سیستان ۵۴۱	زاهدان (جدید) ۲۲۷، ۵۷۸
زمان‌خان پوپلزانی ۲۶۶	زاهدان (قدیمی) ۱۶۷، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۲۹، ۲۳۰
زمان شاه ۲۶۸	۲۳۸، ۲۶۴، ۲۹۵، ۳۱۰، ۳۲۰، ۳۶۷، ۳۸۱
زمهل آباد ۷۲۴	۴۳۶، ۴۵۷، ۴۶۶، ۴۷۶، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۲
زمین جدید / زمین قدیم ۴۲۰	۵۱۹، ۵۵۲، ۵۶۷-۵۶۹، ۵۷۱، ۶۲۵، ۶۲۸
زمینداور ۵۸، ۲۲۹، ۳۲۵، ۳۳۹، ۳۴۰، ۵۱۰	۶۳۰، ۶۳۳-۶۳۷، ۶۴۱-۶۴۹، ۶۴۳، ۶۴۵
زمین شيله ۱۳۴، ۱۳۶	۶۴۶، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۴-۶۵۶، ۶۵۸، ۶۶۰
زوب ۴۸۳	۶۶۱، ۶۶۹، ۶۸۷، ۷۵۹، ۷۷۰، ۷۷۹، ۷۸۸
زورآباد ۵۰۳	۷۸۹، ۸۲۱، ۷۳۷، ۸۴۲-۸۴۴، ۸۵۴، ۸۶۳

سالزبوری ۴۴۴	زورپ ۷۲۸
سال سیل عادی ۴۳۷	زوف ۳۳۹، ۳۲۴
سال سیل کلان ۴۳۷	زند ۳۳۹، ۳۳۰، ۳۲۹، ۳۰۴
سال خشک (بحرانی) ۴۳۷	زیات امام زاهد ۲۱۷
سال عادی (نرمال) ۴۳۷	زیارتگاه امیران ۸۴۳، ۸۴۲، ۷۹۵
سال نوح (کلان) ۴۳۵، ۴۳۷، ۸۵۶، ۸۷۵	زیارتگاه بی‌بی دوست ۸۱۰، ۸۱۶، ۸۲۰، ۸۴۲
سالوخان ۱۰۴-۱۰۶	زیارتگاه چاه مردان ۷۲۰
سالیان (صالحان) ۲۰۲، ۲۳۸، ۶۵۶، ۶۵۹، ۷۲۷	زیارت چهل برج ۴۲۰
سالیکس آکومفیلا ۸۸۹، ۹۰۵	زیارتگاه کوه خواجه (گندم پیران) ۴۶۴، ۶۷۰
سام الدوله (چشمه) ۵۶۸	۶۷۱، ۶۷۳-۶۷۵، ۶۷۷، ۷۱۲
سامانی ۲۶۳، ۲۶۴	زیارتگاه کوه ملک سیاه ۷۱۲-۷۱۴، ۷۲۸
سام، سام‌نامه ۲۶۳، ۳۰۵، ۳۳۰	زینل آباد ۴۷۶
سامی (ها) ۳۲۲	ژاپن، ژاپنی (ها) ۷۲۳
سانسکریت ۱۲۸، ۳۲۹، ۳۳۹	ژاکوبی ۴
ساوج لندور، هنری ۷، ۴۳۶، ۴۳۹، ۵۸۱-۵۸۶	ژرارد ۳۷، ۵۸، ۱۲۳
۵۹۹، ۶۰۲، ۶۰۸، ۶۱۱، ۶۱۸، ۶۳۰، ۶۳۵	ژنو ۳۴۳
۶۳۷، ۶۴۱-۶۴۳، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۸، ۶۴۹	ژوبر ۳۳۶
۶۵۳، ۶۵۸، ۶۶۱، ۶۶۵، ۶۶۷، ۶۷۰، ۶۷۲	ژوراسیک ۵۷۷
۶۷۳-۶۷۵، ۶۸۳، ۶۸۸-۶۹۲، ۶۹۴-۶۹۶	سائی (ها) ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۳۱
۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۴، ۷۱۳، ۷۱۵، ۷۱۸، ۷۱۹	سابورشاه، ساوورشاه ۱۲۸، ۳۸۱، ۴۷۶
۷۲۳-۷۲۹، ۸۷۱	۵۶۸-۵۷۰، ۸۰۶، ۸۶۰، ۸۷۲
سایکس، پرسی ۶، ۲۴، ۲۹، ۴۴۷-۴۵۰، ۴۵۲	ساتی یرزن (ها) ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۲۶، ۴۴۸
۴۵۶، ۴۵۹-۴۶۲، ۴۶۷، ۴۸۲، ۴۸۷	سادات ملوک ۷۲
۴۹۰-۴۹۲، ۵۰۲، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۶۱	سارا ۳۹۷
۵۶۳-۵۶۶، ۵۷۰، ۵۷۳، ۵۷۴، ۶۰۶، ۶۱۵	سارانی ۴۷۱، ۴۷۲، ۷۵۷
۶۳۴، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۵۷، ۶۶۶، ۷۲۶-۷۲۸	ساروتار ۳۷۹-۳۸۱، ۳۸۳، ۴۱۰، ۴۲۲
۸۶۴	۷۴۴-۷۴۶، ۷۹۲، ۸۴۴، ۸۶۰، ۸۷۵
سایکس، کریستوفر ۴۴۸	سازمان زمین‌شناسی هندوستان ۲۲۱، ۸۷۸
سبزار ۲۷، ۳۱۳	۸۹۰، ۸۹۹، ۹۰۲
سبزمک ۱۵۹، ۲۲۴، ۲۲۷، ۵۵۰، ۵۵۳، ۵۵۴	سازمان نقشه‌برداری هندوستان ۴۸۴، ۵۹۱
ستوده، منوچهر ۵	۵۹۳، ۸۶۳، ۹۰۲
ستومات ۳۲۹	ساسانی ۲۶۳، ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۸، ۴۸۸
سجّادی، صادق ۵	ساکسون (ها) ۴۵۴، ۴۸۸
سجستان، سکستان ۱۲۷، ۳۰۶-۳۰۸، ۳۱۴	سالدات‌های تزار ۴۴۸

- سردار سربندی ۸۰۵
 سردار کمال خان ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۷، ۲۲۸، ۲۴۷، ۲۷۸، ۲۷۵
 سردادور، حمزه ۶، ۳۳۵
 سرریز... ← بند...
 سرریز کهک، سرریز بزرگ، سرریز سیستان ←
 بند کهک
 سرشيله (← رود شيله) ۷۲۸، ۷۳۸
 سرفرازخان ۱۷۱، ۲۰۷، ۲۲۸، ۸۶۴
 سرنگیان، سرنگیا ۳۰۴، ۳۲۹، ۴۸۸، ۴۸۷
 سریشک، سرشک ۳۲۷
 سزارین ۶۲۳
 سسولی ۷۷۷
 سعادت نوری، حسین ۶، ۲۹، ۴۴۹، ۴۸۲، ۴۸۷
 سعیدخان ۲۲۵، ۴۸۹، ۷۹۲، ۷۷۷
 سفالگری ۸۴۵
 سفیدابه ۵۷۸
 سفیدک ۴۷۲، ۴۹۳
 سفیری، فلوریدا ۴۸۲
 سکان، سکانشاه ۳۰۷، ۳۳۱
 سکای پرشیا ۳۳۱
 سکتین (ها) ۱۰۹، ۱۲۷، ۳۰۶-۳۰۸، ۳۶۵، ۴۳۶
 سکوهه، سه کوهه ۴۴، ۹۷-۹۹، ۱۰۱-۱۰۳، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۳۶-۱۴۱، ۱۵۹، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۴۵، ۲۵۶، ۲۷۳، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۳، ۲۸۴، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۴۰، ۴۴۰، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۵، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۴، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۴، ۶۸۱، ۶۸۳، ۸۰۵
 سک‌ها، سکاها، سیت‌ها، سکان‌ها ۱۲۷، ۱۲۸
 ۳۰۵-۳۰۸، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۳۰، ۳۳۱
 ۳۴۴، ۳۶۵، ۴۲۶، ۴۳۶، ۴۵۴، ۴۸۸
 سگ بیل ۸۶۸
- ۳۱۷-۳۱۹، ۳۲۲-۳۲۷، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۶
 ۳۳۷، ۳۴۰، ۳۶۵، ۴۲۶، ۴۵۴، ۴۸۷، ۴۸۸
 سَد... ← بند...
 سدارغنداب ۴۳۷
 سَد افغان ۸۷۵
 سَد سیستان ← بند کهک
 سَد ذهک ۸۹۹
 سد کجکی ۴۳۷
 سَد کهک ← بند کهک
 سدوزائی ۲۶۱، ۲۶۷
 سَد‌های قدیمی هیرمند ۷۲۷
 سراسوتی ۳۲۹
 سراوان ۲۹۰
 سرای عمارت زرنج ۳۱۵
 سربند (← بند کهک) ۱۶۳، ۱۸۳، ۲۳۸
 سربندی (ها)، سربندی (ها) ۶۱، ۹۴، ۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۲۳، ۲۲۹، ۲۴۵، ۲۶۸، ۲۷۴، ۴۵۴، ۴۸۹، ۴۹۱، ۴۹۳، ۶۹۶، ۸۰۵
 سرتیپ ۵۹۳، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۷۸
 سرچشمه هیرمند ۸۷۹
 سرچشمه ارغنداب ۸۵۱، ۸۵۲
 سرچده ۱۰۳، ۱۲۵
 سرحد، سرحدی ۲۹، ۳۵، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۹۰، ۶۱۶، ۷۰۶، ۸۳۶
 سرحد افغانستان و هندوستان ۴۵۰
 سرحد فراه ۷۶
 سرخس ۴۷۱، ۵۰۰، ۷۴۸، ۷۵۶
 سرخدک ۴۷۲، ۴۹۳
 سرخ سرگین ۴۹
 سرخ‌گزی ۴۷۸
 سردار احمدخان ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۳-۲۰۹، ۲۱۱-۲۱۳، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۸۹، ۲۹۰
 سردار امام خان ۱۷۴-۱۷۸، ۱۸۳، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۲۸، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۸۶

سنگ آهک آنولین ۹۰۱	سگرتیان (ها) ۳۲۹، ۳۰۴
سنگ آهک لیبین ۹۰۱	سگزی، سگزی، سگزستان ۱۱۰، ۱۲۷، ۳۰۸،
سنگبار ۲۸۶، ۱۳۸، ۱۳۷	۷۶۰
سنگسر ۳۴	سگ مار ۲۲۶
سوئد، سوئدی ۵۸۴، ۴۳۶، ۴۱۹	سلاریوس ۳۳۰
سواره نظام اوّل بلوچ ۳۵۲	سلت ها ۳۰
سواره نظام ۳۵-ام سند ۳۹۴	سلجوقی ۲۶۴
سواره نظام ۱۶-ام بنگال ۳۵۲	سلطان حسین صفوی ۲۶۵
سواره نظام هفتم بمبئی ۷۲۶	سلطان حسین میرزا ۲۶۴
سوازه، ژان ۳۳۴	سلطان خان ۲۲۲
سودرسان، سویستو (← اورگت ها) ۱۰۹،	سلطان سنجر ۴۵۴، ۲۶۴
۳۳۰	سلطان محمود غزنوی ۲۶۴
سور ۳۳۷	سلوکیان ۹۲
سورمین ۳۳۹، ۳۲۴	سلیمان خان کیانی ۲۶۶
سوروار ۳۳۷، ۳۳۶، ۳۲۸، ۳۱۷	سلیمان شاه ۵۶۷
سوتناکسیس ۱۲۸	سمرقند ۵۶۳، ۴۸۹
سوندارجی ۲۹، ۱۸	سمور ۲۳۹، ۲۰۹، ۱۲۵، ۱۰۶
سونمیانی ۲۹	سمنان ۱۲۸
سون هدین ۵۷۵، ۵۷۴، ۴۹۷، ۴۹۳، ۴۳۶، ۷	سمیرامیس ۸۶۷، ۷۴۳، ۵۸۰، ۵۶۳، ۳۴۰، ۳۲۹
۹۰۵، ۹۰۳، ۹۰۱، ۸۷۱، ۷۲۸، ۷۲۵، ۵۸۵	سمینو ۱۲۳، ۶۴
سویس ۹۰۶	سنارود، سینارود ۳۱۰-۳۱۳، ۳۱۶، ۳۲۵، ۳۲۶،
سیّاح، حمید ۵	۳۳۶، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۸۰، ۳۹۱، ۷۹۹، ۸۰۱،
سهبان ۲۹۷، ۲۸۶	۸۶۶، ۸۰۲
سهراب ۱۲۴	سنت جان، اولیور ۱۳۱، ۱۶۳، ۲۲۱-۲۲۳،
سی. اس. ای. ۳۵، ۱۳۰، ۲۲۱	۲۴۳، ۴۸۹، ۵۶۳، ۵۶۵، ۵۸۰
سی. ای. ئی. ۳۵	سن پترزبورگ ۵۷
سیادک ۷۶۶-۷۶۴، ۷۶۰، ۴۷۲	سنجرانی (ها) ۲۷، ۲۲۴، ۲۲۸، ۲۴۷، ۲۸۸،
سیاه آب ۳۹	۲۹۷، ۴۴۰، ۴۷۲، ۴۹۳، ۷۴۶، ۷۵۲، ۷۵۳،
سیاه کوه ۸۹	۷۶۲
سیریه ۶۰۴	سنچولی ۶۷۹
سیخ سر (← رود سیخ سر) ۸۷۵، ۷۴۱، ۴۲۸	سند (← رود سند) ۱۲۸، ۱۷۷، ۲۸۶، ۳۲۳،
سید اقبال ۳۱۱، ۲۰۴، ۱۰۴، ۲۱	۳۲۵، ۳۴۴، ۳۷۴، ۴۷۹، ۴۸۷، ۴۹۴،
سید سلیمان ۶۰۰	۵۱۰، ۶۰۰، ۶۵۴، ۸۵۹
سید محمدخان ۲۶۲	سندمن، سروربرت ۴۱۳، ۸۶۶

شاهرخ ۱۷۲، ۲۶۴، ۲۹۵، ۳۶۷، ۴۵۷، ۴۷۱، ۶۵۲	سید نور محمدشاه ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۱۴
شاه شجاع ۲۲۵، ۲۲۶	۲۵۱، ۲۱۹
شاه عباس اوّل ۷۳، ۳۴۵	سیدو ۴۰۱
شاه عزیز، شینده ۸۴، ۸۵	سیده ۷۹۴
شاه کامران ۴۸، ۶۱، ۷۲، ۱۰۵، ۱۲۵، ۲۳۰	سیروس لیتورالیس ۸۹۶، ۹۰۳، ۹۰۵
۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۳	سیرجان ۳۲۴
شاه کوه ۴۷۶	سیروزان ۳۳۷
شاهگل (← بند شاهگل) ۴۲۸	سیستان ← اغلب صفحات
شاه مردان ۷۲۰	سیستان اصلی، خطّه سیستان ۲۳۱
شبه جزیره سینا ۳۴۱	۲۷۳-۲۷۵، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۴-۲۸۷، ۲۹۳
شترمار ۲۲۶	۲۹۶، ۴۴۰
شجاع‌الملک ۶۰	سیستان فرعی، سیستان خارجی ۲۷۳، ۲۷۵
شریف آباد ۱۶۰، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۸۴، ۲۰۷، ۲۲۹	۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۴، ۲۸۸، ۲۹۶، ۴۴۰، ۴۴۳
شریف‌خان نارویی (سردار) ۱۶۱، ۱۶۰، ۱۴۳	سیستم گسله نهبندان ۵۷۸
۱۷۲، ۱۸۶، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۰۵، ۲۱۱، ۲۲۴	سیسیلی، دیودور ۳، ۴، ۱۲۶
۲۲۵، ۲۵۰، ۲۷۴، ۴۸۹، ۴۹۲، ۷۷۲	سیلورس ۵۲، ۶۰
شرکت برادران محمدعظیم خان ۶۰۰	سیم (رودخانه) ۸۷۳
شرکت برادران محمدعلی ۶۰۰	سیمور ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۷
شرکت تک چند ۶۰۰، ۷۲۶	سیمری، سیمریان ۳۳۱
شرکت چمن سنگ ۶۰۰، ۷۲۶	سیوالیک ۸۹۰، ۹۰۵
شرکت شیخ فارس محمد ۶۰۰	سیناباد ۸۹۰، ۹۰۵
شرگر ۳۴۱	سیندک ۳۵۸، ۷۱۳، ۷۲۹
شیرعلی خان ← امیرشیرعلی خان	سینون ۳۲۷
شرف‌الدین علی یزدی ۵	شاپور اوّل ۳۴۶
شعار، جعفر ۵، ۳۳۴، ۳۳۵	شاردن، جان ۳۴۶
شکارپور ۶۸، ۷۰، ۷۶، ۷۷، ۹۰، ۱۲۱، ۱۷۳	شارستان (زرنج)، شهر داخلی ۳۱۵، ۳۳۵، ۳۳۶
۶۰۰، ۷۲۶	شامپیون، بتمن ۲۲۲
شکاری مار ۲۲۶	شاه اسماعیل صفوی ۲۶۴
شکوئی، حسین ۵۷۶	شاه بد ۵۵
شمالان ۵۹	شاه پسندخان ۹۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۲۵
شمس‌الدین ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۹۰	۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۹۰
شور ۱۷۹	شاه جمشید ۱۱۰
شورآب ۱۰۴	شاه دزد ۴۷۷
	شاه رکن‌الدین محمود ۶۰

شیخ یعقوب ۴۵۵	شوکت الوزرا میرزااسدخان ۴۴۵
شیراز ۲۹، ۲۶۸، ۳۳۷، ۳۴۴، ۴۵۰	شوالیه ۲۴۴
شیردل خان ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۷۲، ۲۴۶	شورگز ۲۲۴، ۲۸۱، ۵۶۵
شیرزئی ۲۹	شورگل ۵۵۶، ۵۷۸
شیرمحمدخان ۱۷۳، ۱۷۴	شوروی ۴۴۴
شیرواد ۳۱۲، ۳۲۴، ۳۳۹	شوره قلمی ۷۴۱، ۷۷۵، ۸۶۹
شیکین ۵۹۶	شند ۵۳، ۶۰، ۴۰۰
شیگنان ۳۳۰	شن‌های سیستان ۵۳۹-۵۴۳، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۵۴
شیل، جاستین ۵۷، ۶۴، ۱۲۳، ۳۰۰	شهر، شتر، شتھر ۳۳۵
شیله ← رود شیله	شهر بابک ۲۶۹
شیلۀ چرخ ۷۶۸، ۷۷۵	شهربانی چهاردهم ۴۸۷
شیلۀ ضحاک ۲۱۹	شهر جاودانی (رم) ۵۹۲، ۷۲۶
شیلۀ قلعه نو ۲۰۲	شهر جدید نصیرآباد، قلعه جدید ۱۴۷، ۲۲۵
شیوستان ۲۹۲	شهر قدیم نصیرآباد، قلعه قدیم ۱۴۸، ۲۲۵
شیندلر، هوتوم ۴۵۷، ۴۹۱، ۵۷۵	شهر رستم ۶۸۵-۶۸۸، ۶۹۲-۶۹۵، ۶۹۷، ۷۲۷، ۸۰۲، ۸۵۵، ۸۶۴، ۸۶۹
صادق سجادی ۵	شهرستان ۱۶۸، ۱۸۶، ۴۵۷، ۴۶۶، ۷۷۶، ۸۲۹
صادقی ۱۴۱	۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۶، ۸۶۹
صالح‌بن ناصر ۲۶۳	شهر سوخته ۱۳۷، ۴۱۲، ۷۲۷، ۷۲۸
صحرای مارگو ۵۱۰	شهر سیستان ۲۳۰، ۳۷۲، ۵۹۲، ۶۵۸
صدراعظم افغانستان ۲۵۷، ۲۵۸	شهر فراه ۷۲-۷۶
صدف کوربیکولا ۸۸۶، ۹۰۰	شهر کمون (پاریس) ۵۹۲، ۷۲۵
صدف کلم ۵۵۲، ۵۷۸	شهرکی (ها) ۶۱، ۹۷، ۱۴۶، ۱۶۱، ۱۹۶، ۲۲۳
صدف مازل صورتی ۵۵۲، ۵۷۸	۲۲۹، ۲۶۸، ۲۷۴، ۴۸۹
صدف‌ها ۵۵۲، ۵۷۵، ۸۸۶، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۶	شهر مچی ۴۱۲
۹۰۵	شهر مه آلود (لندن) ۵۹۲، ۷۲۶
صدفهای دوکپه‌ای ۵۴۸، ۵۵۲	شهر ناصری، شهر سیستان ← نصرت‌آباد، ناصری
صدف لاملیدن ۸۸۴	شیب آب ۸۶۹
صراط ۳۱۱، ۳۲۸	شیب ده ۲۱۷
صفا، ذبیح‌الله ۳۳۸	شیخ ابراهیم ۴۵۵
صفاری، صفاریان ۳۱۶، ۳۲۰، ۳۳۶، ۳۳۹، ۴۸۸	شیخ ویسی ۸۰۹-۸۱۱، ۸۱۶، ۸۷۲
صفدر چونگ ۱۲۵	شیخ نسور ۶۰، ۹۴، ۹۸-۱۰۰، ۱۰۵، ۱۰۸
صفویه، صفوی ۷۴، ۲۶۱، ۲۶۵، ۲۷۶، ۲۷۷	۱۱۰، ۱۲۴، ۲۸۸، ۲۹۷
۴۵۷، ۴۷۱، ۴۸۹، ۶۵۲، ۶۵۴، ۸۶۳، ۸۷۳	
صمدخان ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۹۰	

- صیادی، صیادها ۴۴، ۳۷۲، ۴۶۹، ۴۷۰، ۵۶۷، ۵۶۸
 طاحونه ← آسیاب بادی ۷۶۸-۷۷۱، ۸۸۶
 طاعون ۴۳۸، ۷۲۵
 صاق (← حصار طاق) ۳۱۹، ۳۳۲
 طاق نومید ۳۸
 طیس ۱۲۱، ۱۲۸، ۴۷۷، ۴۸۸، ۴۹۳
 طرح استانداردهای صنعت آب کشور ۸۷۴
 طغرل ۲۶۴
 طفلك ۱۶۷، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۲۹، ۲۳۸
 طللس ۱۸، ۱۹، ۲۹، ۳۸۳
 طوطی ۶۸۱
 طهماسب میرزا ۲۶۵
 طعام ← کانال طعام، رود طعام
 عادل شاه ۲۶۵
 عبادین زیاد ۳۱۶، ۳۲۵، ۳۳۲، ۳۴۰
 عبادیه ۳۲۵
 عباس خان ۵۶۷
 عباس میرزا ۱۴، ۲۴
 عباس ملک خان ۱۹۱
 عباسی، محمد ۵
 عبری ۳۳۹
 عبدالرحمن ابن سمره ۵۹
 عبدالرسول خان ۲۰۵
 عبدالله خان نارونی ۱۰۰
 عبدالله خان ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۷۸، ۱۸۳، ۱۹۳
 عبدالوهاب بیگ ۴۹۲، ۴۹۳
 عثمانی ۳۰۰، ۸۷۳
 عراق ۳۲۶، ۴۹۶
 عرب، اعرابی، عربی ۱۰۶-۱۰۷، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۹، ۳۰۱، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۱
 ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۹
 ۳۳۳-۳۳۶، ۳۳۹-۳۴۱، ۳۶۴، ۳۶۵، ۴۷۶
 ۴۸۸، ۴۸۹، ۶۵۶، ۸۷۰، ۸۷۵، ۸۹۴
 عربستان ۳۰۰، ۳۲۲
 عرفان، محمود ۷، ۶۰
 عرق شتر ۷۶۲
 عزت الدوله قاجار ۳۴۳
 عشریه ۳۴۲، ۳۴۳
 عشق آباد ۳۴۱، ۴۹۷، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۶۶
 عصر پالتوزوئیک ۵۷۷
 عصر پرتروزوئیک ۵۷۷
 عصر سنوزوئیک ۵۷۶
 عصر فانروزوئیک ۵۷۷
 عصر مزوزوئیک ۵۷۷
 عطاردی، عزیزالله ۵، ۲۳۱
 عظیم خان کیانی ۷۸۰
 علم‌خا (← برج علم خان) ۲۲۴، ۲۶۸، ۲۶۹
 علمدار (← رود علمدار) ۱۸، ۲۰، ۲۹، ۹۵، ۱۲۵
 علی آباد ۴۷۸، ۵۵۲، ۵۵۴، ۷۹۸، ۷۹۹
 علی اکبر (ده) ۶۷۹
 علامت‌گذاری سرحد ۷۹۶-۸۰۹
 علی خان سرابندی (سه کوهه) ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۶۶، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۲۹، ۲۶۱، ۲۶۶، ۲۶۷
 ۲۶۹-۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۸، ۴۸۹، ۴۹۲
 علی خان سنجرانی (شیخ نسور) ۶۵، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۲۵، ۲۲۹، ۷۴۶
 عمارت زندان زرنج ۳۱۵
 عمان ۱۱۳، ۱۲۷
 عمرخان ۲۲۸
 عمروابن لیث ۲۶۳، ۳۱۸
 عهدنامه پاریس ۲۵۵، ۲۷۷، ۲۹۴، ۲۹۵، ۴۴۰، ۴۹۰
 عهدنامه ترکمانچای ۲۹۴
 عهدنامه ورسای ۸۶۵
 عید پاک (ایستر) ۸۷۱

۶۵، ۶۶، ۷۲-۷۴، ۷۸، ۸۰، ۸۲، ۸۳	عیساکوفسکی ۵۷۳، ۵۰۰
۹۴-۹۱، ۱۰۶-۱۰۸، ۱۲۰-۱۲۳، ۲۰۸	عیلامی ۳۴۶، ۳۴۴
۲۱۰، ۲۱۷، ۲۶۶، ۳۰۶، ۳۱۳، ۳۲۷، ۳۳۲	غازان خان ۲۶۴
۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۷، ۴۴۳، ۴۸۴، ۴۸۷، ۴۸۸	غز ۴۵۴
۸۵۵	غرش ۳۳۹
فرآه رود ← رود فراه	غرثیستان ۳۳۹، ۳۲۴
فرانسه، فرانسوی ۲۶، ۲۷، ۵۷، ۶۴، ۶۹، ۷۴	غرغری ۲۳۸
۱۲۳، ۱۲۶، ۴۸۹، ۴۹۳، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۸۲	غزنوی ۲۶۴
۸۶۶، ۹۰۶	غزنه ۳۰۰
فراهی ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۱۳	غسالخانه (کوه خواجه) ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۹
فرای ۱۲۴	غلام جلامی ۶۰۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۳
فردوسی ۳۳۰، ۴۸۷	غلزائی ۲۱، ۲۲، ۲۹، ۳۲۳، ۸۱۴
فرزنده ۳۳۴	غور ۵۸، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۴۰، ۸۷۵
فرش، فرشانی ۸۴۶، ۸۴۷	غوریای ۷۳۹، ۸۶۷
فرماندار سیستان ۷۶۷، ۸۳۶	غوربند ۵۸۰، ۵۶۲
فرمانفرمای هندوستان ← حکمران کلّ	غوریان ۳۵
هندوستان	فاتوم ۱۱۲، ۱۲۷
فرونشینی، فرورانش ۱۹، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۹۳	فارزینگهام ۲۴
۴۱۳، ۴۱۷-۴۲۱، ۴۲۴، ۴۲۷، ۴۳۷، ۴۷۶	فارس، فارسی ۱۰۰، ۱۲۴، ۱۳۹، ۱۴۲، ۳۳۴
۸۰۷، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۷۵	۳۳۵، ۳۴۰، ۳۴۵، ۴۴۵، ۴۴۸، ۴۷۶، ۶۶۳
فویه، جی. بی. ۶، ۲۷، ۲۹، ۳۲، ۶۳-۶۵، ۶۷	۷۲۴، ۷۳۳، ۸۷۰
۷۷، ۱۲۳-۱۲۸، ۱۴۲، ۱۴۹، ۱۵۷، ۱۶۶	فارسیوان (ها) ۸۲، ۱۲۴، ۲۲۳، ۲۸۴، ۲۸۸
۱۷۳، ۱۷۹، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۸	۲۹۷، ۷۵۶، ۸۴۲، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۶۸
۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۷، ۳۰۹، ۳۳۴، ۳۴۰، ۴۵۸	فتح خان وزیر ۲۶۶
۴۷۵، ۴۸۹، ۴۹۳، ۴۹۴، ۵۱۰، ۵۱۷، ۵۷۶	فتحعلی خان کیانی (ملک فتح) ۲۶۵، ۶۷۹
فسیل آلوثولین ۸۹۱، ۹۰۵	فتحعلی شاه ۲۶، ۱۲۳، ۲۳۰، ۲۶۱، ۳۰۰، ۸۶۶
فسیل آلوثولین اسفرویدیا ۸۹۱، ۹۰۶	فخرداعی گیلانی، محمدتقی ۴۴۹
فسیل نومولیت آلاکیوس ۸۹۱، ۹۰۵	فرزانه، میرزارحیم ۲۴، ۱۲۳
فکرت، محمد آصف ۷۲۴	فرا، فرادا ۳۰۶، ۳۱۳، ۳۳۰
فریدون ۳۳۰	فراست ۳۰۰
فلات زاهدان ۷۷۹، ۸۳۷، ۸۵۷، ۸۶۲	فرامرز (پسر رستم) ۱۳۷، ۴۵۷، ۶۹۸
فلسطین ۴۵۴، ۴۵۵	فرامرزخان ۲۱۶
فلورانس ۴۲۰، ۵۸۲	فران ۵۴، ۱۲۳
فورچن - فورتن، فرطانش ۳۰	فراه ۲۱-۲۳، ۳۴، ۳۸، ۳۹، ۴۵، ۵۰، ۵۶، ۵۹

قصر رستم ۳۱۸، ۶۸۷-۶۸۹، ۶۹۱-۶۹۳	فولر ۳۵۲، ۳۳۵
قلعه‌الدین (ملک) ۲۶۴، ۶۵۲، ۸۴۲، ۸۴۳	فورس ۶۵، ۹۸، ۹۹، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۴۹، ۲۰۶
قلعه اسپی ۴۸۱	۲۱۱، ۲۲۵، ۲۲۸، ۴۷۲، ۴۹۳، ۷۵۵، ۸۴۵
قلعه آسک چاه ۴۹۱	۸۶۸
قلعه ارگ زرنج نادعلی ۷۴۲	فورلنگ ۲۷
قلعه امام خان ۱۷۳، ۱۷۴	فولگل ۴
قلعه امیر ۴۵۰	فهرج ۲۸۰، ۳۱۴، ۳۲۴، ۴۵۰، ۵۶۵، ۶۳۴
قلعه بست، بست ۳۶، ۵۵، ۵۸، ۵۹، ۱۱۰	فیر ۱۴۷، ۲۲۵
۱۱۱، ۱۶۸، ۳۱۴، ۳۱۹، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۸	فیر سرویس ۸، ۳۰۱، ۳۲۹، ۴۹۷، ۵۷۳
۳۳۲، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۶۸	فیشر ۴، ۸، ۱۲۸
۸۷۲، ۸۷۴	فیشر، کلاوس ۸، ۹۰۶
قلعه پیشاوران ۶۵۶	فیلتوس ۳۰۶
قلعه تپه ۴۹۲	فیلتوت ۶۱۴، ۷۲۶
قلعه ترقون ۳۷۸	فیلیپ مقدونی ۱۲۷
قلعه جان بیگ ۲۹۲	قائن، قائنات، قاننی ۲۱، ۷۰، ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۴۰
قلعه جلال آباد ۱۰۰	۱۴۵، ۱۴۷، ۱۹۴، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۵-۲۳۷
قلعه جوین ۲۲، ۱۰۶، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱	۲۵۳، ۲۷۱، ۲۷۷، ۴۶۸، ۴۷۳، ۴۷۷، ۴۸۹
قلعه جهان آباد ۹۷، ۱۰۰، ۱۸۷، ۱۸۸	قاجار (ها)، قجر ۵۷، ۱۲۳، ۱۸۲، ۳۴۳، ۷۲۴
قلعه خیرآباد ۹۳	۸۷۳
قلعه چخان‌سور، قصر چخان‌سور ۲۱۱، ۷۵۳	قاراقوشون ۹۰۴
قلعه چهار برجک ۲۴۷	قاسم‌آباد ۱۶۷، ۱۸۶، ۱۸۹-۱۹۲، ۳۱۰، ۳۷۰
قلعه حسین‌آباد، قلعه نصیرآباد، قلعه نصرت‌آباد	۴۹۲، ۶۲۹، ۸۱۶، ۸۶۳
۸۲۲، ۱۷۸، ۱۴۷	قبچاق ۸۷۳
قلعه دختر ۷۵۹	قبرچهل پیر ۶۴۵
قلعه دشتک ۱۰۱	قدامه‌بن جعفر ۵، ۳۳۴
قلعه دوست محمد ۱۰۶، ۲۴۶، ۲۴۷	قرون وسطی ۸۲۵
قلعه راه ۳۸	قرو چانلو، حسین ۵، ۳۳۴
قلعه زال ۳۲۱	قرینین، قرنین ۳۳۹
قلعه زاهدان ۴۶۶، ۶۴۰، ۶۴۳، ۶۴۴	قزاقستان ۳۴، ۸۲۳
قلعه سام ۳۲۱، ۳۳۰، ۴۹۱	قزاقهای تزاری، قزاقها ۴۴۸، ۸۲۵-۸۲۷، ۸۷۳
قلعه سبز ۸۸، ۸۹	قزوین ۳۱۸، ۵۸۳
قلعه سکوه، قلعه سه‌کوهه ۱۰۲، ۱۰۸، ۴۹۲	قزوینی ۵، ۳۱۷، ۳۲۱
قلعه شاه دزد ۴۷۷، ۴۷۸	قسطنطنیه ۸۲۴
قلعه شهرستان ۴۶۶	قشم ۴۵۰

قنات ملک سیاه ۵۶۸	قلعه فتح، قلعه پت ۲۰، ۲۹، ۴۰، ۹۳، ۱۲۴
قندهار ۱۷، ۱۹، ۲۳، ۲۶، ۳۴، ۴۶، ۴۹، ۵۱	۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۸-۱۸۲، ۱۸۶، ۲۳۴، ۲۳۶
۵۵، ۵۷، ۶۴-۶۶، ۶۸، ۷۲، ۷۴، ۷۶-۷۸	۲۳۸، ۲۴۹، ۲۷۵، ۲۹۳، ۳۲۰، ۳۸۰، ۴۳۶
۸۳، ۸۵، ۸۶، ۹۲، ۹۵، ۹۷، ۱۰۵، ۱۱۰	۴۳۷، ۶۴۴، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۶، ۶۵۹، ۶۶۰
۱۲۵، ۱۵۱، ۱۷۳، ۱۷۷، ۱۸۲، ۱۸۵، ۲۰۹	۶۷۹، ۷۲۸، ۸۶۶
۲۱۴، ۲۲۹، ۲۳۶، ۲۴۴، ۲۶۱، ۲۶۲	قلعه فراه ۳۷، ۶۶
۲۶۵-۲۶۷، ۲۶۹، ۲۹۰، ۳۰۰، ۳۰۴، ۳۰۶	قلعه کاکها، قلعه کوه خواجه ۱۸۱، ۶۶۶، ۶۷۳
۳۱۹، ۳۲۵، ۳۲۹، ۳۴۰، ۳۴۳، ۴۴۳، ۴۸۷	۶۷۵، ۶۷۸، ۶۷۹، ۷۲۷
۴۸۹، ۵۱۰، ۵۴۱، ۵۶۴، ۶۳۱، ۷۴۸، ۸۵۰	قلعه کاه ۲۹، ۱۰۶، ۱۲۵، ۱۲۶، ۲۱۶-۲۱۸
۸۵۱، ۸۶۳	۲۸۹، ۲۹۰، ۳۴۱
قهقهه ← کاکها	قلعه کَده ۷۵۳
قهنذ، قندز ۳۳۵، ۳۳۶	قلعه کک ۴۶۴، ۶۷۷، ۶۷۹
قیزیل آروات ۵۷۳، ۵۰۵	قلعه کمال خان ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۵، ۸۶۶
قیصر آلمان ۷۲۳	قلعه کَمک ۱۵۹، ۱۶۱
کابل ۲۶، ۲۷، ۳۲، ۵۷، ۶۰، ۶۴، ۱۱۱، ۱۲۵	قلعه کنگ ۱۵۶، ۴۷۲، ۷۵۳-۷۵۵
۱۲۷، ۱۵۱، ۲۰۵، ۲۲۵، ۲۳۱، ۲۵۸، ۲۶۳	قلعه کهک ۱۶۴، ۱۶۶-۱۶۸، ۱۸۴، ۷۳۴، ۷۳۷
۲۶۴، ۲۸۹، ۲۹۶، ۳۰۶، ۳۲۹، ۳۴۱، ۳۵۰	۸۳۷
۳۵۳، ۳۷۴، ۴۳۴، ۴۴۱، ۴۷۲، ۵۰۹، ۸۴۹	قلعه کهنه (برج علم خان) ۳۸۹
۸۵۱، ۹۰۰	قلعه گِرد ۲۸۱
کاتب منصوری ۵	قلعه گِرشک ۸۵۰، ۸۵۱
کاخ گلشن زرنگار ۲۳۲	قلعه لاش (← لاش) ۱۰۵، ۱۰۶، ۲۰۵
کاجیان ۲۳۰	۲۱۲-۲۱۵، ۲۵۲، ۲۸۹
کارانوس ۱۲۶	قلعه ملاآمان ۷۸، ۸۶، ۸۹، ۹۰، ۲۳۸، ۵۶۵
کارترا، اج. جی. ۸۸۶، ۸۹۱، ۸۹۷، ۹۰۱، ۹۰۵	۷۲۸
کارستن نیبور ۳۴۵	قلعه میانکنگی ۷۵۳
کارگزار ۸۲۳-۸۲۵، ۸۴۰	قلعه میر ۱۷۳
کارل، ژان ۴۹۳، ۴۹۴	قلعه میرکوچک خان ۱۳۸
کارلوس فردریک آگوستوس ۱۲۸	قلعه نادعلی ۱۸۵-۱۸۷، ۲۱۱، ۲۲۵، ۲۵۰
کارمانیا (کرمان) ۳۰۶، ۳۳۰، ۴۸۷	۲۶۲، ۲۹۲، ۴۷۲، ۷۴۵، ۷۶۰، ۷۵۹
کاروان ریگ، کروان ریگ ۲۱۵	قلعه نو ۱۶۰-۱۶۳، ۱۷۳، ۱۸۵، ۲۰۲، ۲۲۴
کاروانسرای کمرگ ۶۰۹، ۶۱۱، ۶۱۲	۲۲۵، ۲۳۷، ۲۸۴، ۳۸۹
کاریزماکو ۱۷۹، ۱۲۴، ۸۰	قم ۵۸۳
کازاک روسی ۸۷۳	قلعه نیشک ۳۱۷
کازرون ۴۵۰	قنات سری ۳۲۷

کانال سکوهه ۶۵۸	کاسه ایسک گول ۴۹۸
کانال سلطانی ۷۳۶	کاسه ایران، کاسه پرشیا ۵۵۶، ۵۰۴
کانال سینارود، کانال سنارود ← سینارود	کاسه چاهک ۵۸۰، ۵۵۹
کانال سیستان، کانال اصلی، کانال بزرگ (←)	کاسه خزر ۴۹۸
رود سیستان) ۱۵۶-۱۶۶، ۲۲۷، ۲۴۶،	کاسه سیستان ۳۵۲، ۳۷۵، ۳۸۴، ۴۱۳، ۴۱۴،
۲۴۷، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۷، ۳۰۹، ۳۷۵، ۶۵۴،	۴۱۸، ۴۲۰، ۴۲۴، ۴۲۵، ۵۰۴، ۵۱۱،
۶۵۸، ۷۳۴، ۸۳۵، ۸۳۷، ۸۳۹	۵۱۲، ۵۲۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۸، ۵۴۱
کانال شرقی آب ۱۰۶	کاسه(های) ایران شرقی ۵۳۶
کانال شعبه ۳۱۳، ۳۲۶	کاسه هلمند ۵۰۴، ۸۵۲
کانال شریف آباد و طفلک ۱۶۷	کاشان ۵۸۵
کانال طعام ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۵، ۳۲۶، ۳۳۳	کافرقلعه ۲۶۶
کانال علمدار ۳۱۱	کافرها ۴۵۵، ۴۹۱
کانال قاسم آباد ۶۵۸	کافرهای سیاهپوش ۲۶۱
کانال کچک ۲۹۳	کاکها، کاکها، کاکا ۳۷۳، ۴۳۶، ۴۳۶، ۴۶۴،
کانال کمک ۱۶۷	۵۶۸-۵۷۰، ۶۶۶، ۶۷۷، ۶۷۹-۷۲۷
کانال کهک ۶۵۸	کالاهاری ۴۱۸
کانال گرشاسب ← جوی گرشاسب	کالج سلطنتی نظامی ۳۵۰
کانال لشگری ← نهر لشگری	کالموک ۳۲۳، ۳۳۸
کانال مادر آب (← مادر آب) ۶۵۸	کامادباها (موخی‌ها) ۳۴۲
کانال میلی ۳۱۳، ۳۲۶	کامرون ۲۰۷، ۲۳۸، ۵۵
کانال نادعلی ۷۷۲	کاناری، کاناریا ۳۰
کانال نوق (= کرک) ۳۲۲، ۳۲۴	کانادا ۳۴۱
کانال واصلان ۱۶۷	کانال باشتروود ۳۴۱
کانپور ۶۰۵، ۷۲۶	کانال پولکی ۶۵۸
کانلی، ادوارد ۶، ۲۹، ۳۱-۳۴، ۵۲، ۵۴، ۵۷،	کانال جلال آباد ۱۶۷
۵۸، ۶۰، ۶۱، ۶۴، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۳۵،	کانال جوین ۱۰۶
۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۸۹،	کانال جهان آباد ۱۶۷
۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۹-۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۶،	کانال حسنگی ۱۶۷، ۱۸۹، ۶۵۸
۲۲۴، ۲۳۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۷، ۳۱۰، ۳۱۱،	کانال حسین آباد ۱۴۹
۳۱۶-۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۸، ۳۳۲، ۳۳۷، ۴۵۷،	کانال خدنگ و قاسم آباد ۱۶۷
۴۵۸، ۴۹۱، ۵۲۱، ۵۷۶، ۷۶۴، ۷۶۵، ۸۵۰،	کانال خمک و غوری ۱۶۷
۸۵۷، ۸۶۶، ۸۶۸	کانال خیرآباد ۱۰۶
کانیز ۳۲۷	کانال دوست محمدخان ۷۵۵
کانینگهام ۳۳۱	کانال زالین ۳۱۳، ۳۲۶

کرکوکن (کرکویه) ۳۳۷	کبک ۳۳۷
کرکود برایت شایر ۲۹۷	کپرنیک ۱۲۸
کرکویه، کرکوشاه، کرکو ۳۱۰-۳۱۲، ۳۱۷-۳۱۹،	کپور ۵۲
۳۲۱، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۳۳، ۳۳۷، ۳۳۹، ۴۷۲،	کتابخانه بادلیان ۳۳۳
۸۶۸، ۷۵۸	کتابخانه موزه بریتانیا ۲۵
کرمان ۲۱، ۲۹، ۹۵، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۹۹، ۲۲۳،	کنزیاس ۴، ۳
۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۴۵، ۲۶۳، ۲۶۵،	کتابخانه‌های بیستون ۳۰۰، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۷
۲۷۱، ۲۷۴، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۹۷، ۳۰۵-۳۰۷،	کتابخانه تخت جمشید ۵۹
۳۱۴، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۳۴، ۴۴۸، ۴۵۰، ۴۷۵،	کتابخانه‌های داریوش ۳۳۸
۴۷۹، ۴۸۷، ۴۸۸، ۵۲۲، ۵۶۴، ۵۶۶، ۵۸۳، ۶۰۶،	کتابخانه کوفی ۴۹۲
۶۱۵، ۷۲۶	کتابخانه‌های کوه خواجه ۶۷۲
کرمانشاه ۱۴، ۶۴، ۳۰۰، ۳۴۴	کتابخانه‌های نقش رستم ۳۴۴-۳۴۶
کرمانی، ذوالفقار ۵	کدخدای شیر محمد ۷۶۳
کرم کدو (بیماری) ۶۲۲	کدخدای محمد ۲۳۲
کرمهای ترماند ۸۷۸، ۸۹۹	کدنی ۸۷۴
کرناشین ۷۸، ۷۹، ۸۲، ۸۶، ۸۷، ۱۲۴	کدیه ۵۰، ۶۰، ۹۹، ۱۲۴، ۲۸۸، ۲۹۷، ۳۱۶، ۷۵۳
کرستنی، چارلز ۶-۸، ۱۲-۱۶، ۲۳، ۲۴، ۲۷،	کراتروس، کراتر ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۲۶، ۴۸۷،
۲۹، ۳۶، ۳۷، ۵۸، ۱۲۴، ۲۰۴، ۲۲۷، ۲۳۸،	۵۶۵-۵۶۳، ۷۲۰، ۷۳۰
۲۹۵، ۲۹۷، ۳۱۰، ۳۱۶، ۳۱۹، ۳۵۴، ۴۳۵،	کراچی ۲۹، ۲۴۲، ۴۵۰، ۴۸۷، ۸۶۵
۴۳۷، ۶۵۷، ۷۲۷، ۷۵۹، ۷۷۳، ۸۸۶، ۸۶۸	کرامت خان ۲۰۷
کرستین سن، آرتور ۳۳۸، ۸	کربلا ۱۴۲
کریگ، برزیر ۶۱۵، ۷۲۶	کرتاسه ۵۰۳، ۵۷۷
کسولی ۸۷۰	کرتکه ۷۱۳، ۷۳۰
کش، کشت ۳۱۹، ۳۲۵، ۳۴۰	کرته ۵۰، ۶۰، ۱۴۱، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۸۳،
کشمیر ۸۶، ۱۷۷، ۳۲۱	۲۰۵، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۲۰، ۲۸۵، ۲۹۷،
کفترسیل ۲۲۶	۷۳۷، ۸۶۷
کفخان (کنگره) ۳۲۷	کرد ۱۰۷
کک ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۷۶، ۴۷۷، ۶۷۹	کوزن، جورج ناتانیل ۶، ۷، ۱۴، ۲۴، ۳۴، ۶۵،
کُگینه ۵۵۶، ۵۷۸	۱۲۳، ۲۲۸، ۲۴۲، ۲۹۲، ۳۶۴، ۴۰۴، ۴۰۷،
کلات ۲۹، ۷۰، ۸۳، ۹۰، ۹۱، ۱۲۴، ۱۶۳، ۱۸۸،	۴۰۸، ۴۱۲، ۴۲۱، ۴۳۶، ۴۳۹، ۴۴۴، ۴۷۴،
۲۲۲، ۲۴۴، ۲۵۶، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۹۴	۴۹۴، ۵۰۲، ۵۰۷، ۵۷۳، ۵۷۵
کلاتراسکل ۳۲۹، ۶۳۱	کرسینسکی ۲۹۵
کلات نادری ۴۹۴	کرک، کانال کرک، کانال کرک ۲۲۴، ۳۱۰، ۳۱۲،
کلات ناصر خان ۸۵	۳۱۳، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۳۱-۳۳۳، ۳۳۹، ۳۴۱

کمیسیون عالی مصر ۳۵۱	کلاغ آب ۲۲۴، ۴۸۰، ۴۹۴
کمیسیون بی طرف، کمیسیون دلنا ۸	کلاترها ۱۹۰، ۱۹۲
کمیسیون سرحدی واخان ۴۴۴	کلاین، آر. ۲۷۶، ۲۹۶
کناشید، کونشی، کناشی، کونشین ۳۸، ۵۹	کلکته ۱۲۳، ۲۲۳، ۲۴۴، ۲۹۲، ۴۴۵، ۵۸۳
۱۲۸، ۱۱۴	۶۰۳، ۸۶۵، ۸۷۸، ۹۰۱
کینب کانپون ۵۱۲، ۵۷۶	کلگان ۲۹
کنت کورث، کوئیتتوس کورتیوس ژفوس ۳، ۴	کل مقصود ۳۵۹
۱۰۸، ۱۲۶، ۳۳۰	کلمنسن ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۷، ۶۱۲، ۷۲۴
کندر ۱۰۳، ۱۳۷، ۱۷۲، ۲۹۳، ۶۴۶	کلیسای روسیه ۸۷۱
کنده ۳۳۶	کلیسای گریگوریان ارمنستان ۸۷۳
کنسول (جنرال) انگلیس در خراسان ۴۴۸، ۶۱۶	کلیسای یونانی ۸۲۵، ۸۷۳
کنسولگری بریتانیا، کنسول انگلیس، کنسولیار	کیم ۸۰۱، ۸۷۱
بریتانیا ۱۴۳، ۳۷۲، ۴۴۲، ۴۴۸، ۴۹۰، ۵۰۱	کمال خان ۱۷۲، ۱۷۳
۵۹۰، ۵۹۲-۵۹۴، ۵۹۶، ۶۰۷، ۶۰۹-۶۱۳	کمیوجیه ۱۰۹
۶۱۵-۶۲۰، ۶۲۴، ۶۲۶، ۶۲۸، ۶۵۵، ۶۶۲	کمپ، اس. دبلیو. ۸۷۸، ۸۹۹
۶۶۳، ۶۸۱، ۶۸۶، ۷۲۴-۷۲۷، ۷۵۰	کمپ، اویگن ۹۰۶
۸۲۱-۸۲۳، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۳۰، ۸۷۸، ۸۸۳	کمپانی هند شرقی ۶۰، ۲۳۹
کنسولگری روس، کنسول روس، کنسولیار روس	کمربند شرق ایران ۸۹۹
۳۷۲، ۴۴۱، ۴۴۸، ۴۹۰، ۵۰۱، ۵۷۳، ۵۹۰	کمتک ۱۵۹، ۱۶۱-۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۷، ۲۲۵
۵۹۸، ۶۱۵، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۷، ۸۲۵-۸۲۷	۲۸۷، ۷۲۴۶، ۳۱۰
کنسولگری های شرق و جنوب ایران ۶۱۴	کمیسر (حکم) افغان، کمیسر افغانستان ۱۴۰
کنسینگتون جنوبی ۶۵۴، ۷۲۶	۱۴۸، ۱۵۲، ۱۶۸، ۱۷۵، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۹۳
کنفرانس خلع سلاح ۳۴۳	۱۹۴، ۱۹۶-۲۰۰، ۲۱۴، ۲۴۵-۲۵۳، ۲۵۵
کنگ ۲۹، ۴۸۷، ۷۵۲، ۷۵۵	۲۵۹، ۲۶۱، ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۵۳، ۴۴۰، ۷۴۸، ۸۷۳
کنگر ۱۸۹	کمیسر (حکم) انگلیسی، کمیسر بریتانیایی
کنوانسیون گمرکات ۶۱۳	۱۴۳-۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۲، ۲۰۱، ۲۳۲
کنیا ۳۴۳	۲۴۵-۲۵۳، ۲۵۵، ۲۶۱، ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۹۴
کوپ ۳۳۱	۴۲۷، ۴۴۰-۴۴۲، ۵۰۱
کوت ۱۶۷	کمیسر (حکم) ایرانی ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۴۰
کواترنری ۴۹۹، ۵۰۷، ۵۲۴، ۵۲۸، ۵۳۹، ۵۵۸	۱۴۲-۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۵۷
۵۷۶، ۵۷۷	۱۶۰-۱۶۲، ۱۶۸، ۱۷۵-۱۷۷، ۱۸۲، ۱۸۷
کوروش ۱۰۹، ۱۲۶، ۳۰۵، ۳۶۵، ۵۶۳، ۷۴۰	۱۹۲، ۱۹۹-۲۰۱، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۴۴-۲۵۲
۷۷۵	۲۵۵، ۲۵۷، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۶۸
کوروک ۳۰۸	۴۴۰، ۴۹۰، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۷۳

کوه غول ۴۸۱	کورون، کورنگ، کورن، کورینچی، کورین ۳۱۱
کوه فراه ۲۱۶	۳۳۳، ۳۲۸-۳۲۶، ۳۱۹، ۳۱۸، ۳۱۲
کوه قلعه کاه ۲۱۶	کوزان ۳۳۱، ۳۰۷
کوه قوچ ۲۰۹، ۲۳۸، ۵۲۷، ۶۵۷، ۸۰۷	کوسار ۳۲۷
۸۷۲	کوشالگر ۸۶۵
کوه ملک سیاه ۲۷۹، ۳۵۳، ۳۶۱، ۳۶۴، ۴۱۱	کوشک دختر ۷۴۲
۴۳۴، ۴۳۶، ۴۵۳، ۴۹۰، ۵۶۸، ۶۱۶، ۷۰۷	کوشیت‌ها ۳۳۸، ۳۲۲
۷۱۱-۷۱۳، ۷۹۶، ۸۰۵، ۸۱۲، ۸۹۱	کوف ۳۳۹، ۳۲۴
کوه(های) ملوسان ۲۳۲، ۴۸۰	کوفس و بلوس، کوچ و بلوچ ۳۲۲
کوهه ۲۰۲، ۲۳۸	کول (ها) ۸۷۴، ۸۴۸
کوههای بندان (بنداء) ۳۶، ۴۴، ۴۶، ۵۲، ۵۸	کولجه ۶، ۲۵
۵۸۸، ۷۵۷	کوهگه (کوهگاه) ۱۰۶، ۱۲۵، ۲۰۹، ۲۳۸، ۲۳۹
کوههای پیرنه ۸۹۱	کول ماروت ۲۳۸، ۶۵۶، ۷۲۷
کوههای خاران ۵۶۲	کوه آتشنه ۵۸
کوه(های) سیاه بند ۶۶، ۸۲	کوه بابا ۱۱۱
کوههای سیاندک ۳۵۸	کوه(های) پاروپامیسوس ۷۲، ۸۰، ۴۱۵، ۴۸۳
کوههای غور ۳۲۳	کوه پلنگان ۵۸، ۵۷۸، ۷۵۹، ۸۰۲، ۸۷۱
کوههای کابل ۳۷۴، ۸۴۹	کوه تفتان ۵۴۱
کوههای کاجا ۳۵۸	کوه چکو ۵۱۴، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۳۹-۵۴۱، ۵۴۳
کوههای لمپا ۷۲۳، ۷۲۴	۵۴۴، ۵۴۶، ۵۴۴
کوههای مک سرخ ۶۸۴	کوه خواجه، کوه رستم ۳۹، ۴۲-۴۵، ۵۸، ۱۱۴
کوههای نهندان ۱۳۸، ۲۷۷، ۷۵۹	۱۳۲، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۷، ۱۸۱، ۱۸۶، ۱۹۵
کوههای هزاره جات ۳۷۴	۲۰۲، ۲۲۳، ۲۳۸، ۲۴۹، ۲۶۶، ۲۸۴، ۳۱۰
کوههای هندوکش ۵۰۹، ۵۱۵، ۸۷۹، ۸۸۸	۳۷۳، ۴۰۹، ۴۴۰، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۷۴، ۴۷۵
کوبته ۳۶۸، ۳۸۷، ۳۹۵، ۴۰۳، ۴۲۱، ۴۴۰	۴۸۹، ۵۱۵، ۵۲۱، ۵۲۵-۵۲۸، ۵۴۰
۴۵۱، ۴۷۹، ۴۸۳، ۴۹۰، ۴۹۳، ۵۴۱، ۵۶۴	۵۶۷-۵۶۹، ۵۷۸، ۶۴۴، ۶۵۷، ۶۶۲-۶۷۵
۵۸۳، ۵۸۵، ۵۹۷، ۵۹۸، ۶۰۰، ۶۰۶، ۶۰۹	۶۷۷-۶۷۹، ۶۸۶، ۷۱۲، ۷۲۷، ۷۲۸، ۸۵۸
۶۱۴-۶۱۶، ۶۱۹، ۶۶۲، ۷۳۳، ۷۶۴، ۸۱۷	۸۷۲، ۹۰۳، ۹۰۴
۸۱۹، ۸۲۰، ۸۴۱، ۸۶۴، ۸۶۸، ۹۰۰	کوه دزدان ۸۲
کویلوت ۲۴۵، ۴۶۹، ۴۸۰، ۵۶۵، ۵۸۰، ۵۸۳	کوهر ۲۲۴
۶۸۱، ۷۰۶	کوه زر (زردشت) ۳۵، ۴۲، ۵۹
کهزاد، احمدعلی ۴۹۴	کوه زور (زورن) ۵۹
کهک (← کانال کهک) ۱۵۴، ۱۶۳، ۱۶۴	کوه سیاه ۲۸۰، ۳۲۷
۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۸، ۱۸۳، ۱۸۵، ۲۳۸	کوه سیاه آب ۳۹

گذرخاش ۳۳۷، ۳۲۸
گذرگاه مارگو ۷۶۴
گذرگاههای هلمند ۸۶۶
گران ۲۹۷، ۲۴، ۱۴
گرشاسب ۴۸۸، ۳۳۲، ۳۳۰، ۳۰۵، ۲۹۲، ۲۶۳
گرشمن، رنه ۴۹۳، ۸
گرگی ۶۴۳، ۵۶۵، ۲۸۱، ۲۲۴
گراگه ۴۹۴، ۴۸۰
گردی چاه، گردی ۷۰۸، ۷۰۵-۷۰۳، ۴۹۱، ۴۸۰
۸۹۷، ۷۲۸
گرمسیر ۱۶۸، ۵۹، ۵۵، ۵۳، ۵۰، ۴۵، ۴۳، ۳۷
۸۷۲، ۴۹۴، ۴۷۹، ۳۴۳، ۳۴۱، ۳۳۲، ۲۲۸
گروفتند ۳۴۶، ۳۴۵
گری، ادوارد ۴۴۱
گریشک ۷۰، ۶۶، ۶۵، ۵۸، ۵۶، ۵۲، ۳۶، ۳۴
۴۸۸، ۴۸۷، ۱۸۳، ۱۱۲-۱۰۹، ۸۰، ۷۴
۸۷۴، ۸۵۱، ۸۵۰، ۶۳۱، ۵۱۰
گرفیت ۸۷۴، ۸۵۰، ۴۳۴، ۳۵۲
گریگوری ۸۲۴
گرینیچ ۲۷
گزارشات موزه هندوستان ۸۷۸
گزیار ۴۷۰
گزجا ۷۹۳
گزنفون ۱۲۶
گسل خاوری نه ۵۷۸
گسل - خطواره سفیدآبه ۵۷۸
گسل زاهدان ۵۷۸
گسل سفیدابه ۵۷۸
گسل کهورک ۵۷۸
گسل نصرت آباد ۵۷۸
گسل نهندان ۵۷۸
گشتاسب ۳۳۷
گلاشکرد ۴۵۰
گلباد ۴۳۷

۲۸۶، ۲۸۴، ۲۶۲، ۲۵۷، ۲۵۵، ۲۴۹-۲۴۷
۸۶۷، ۲۹۳، ۲۹۲
کُهَلَكْ ← تپه کُهَلَكْ
کهندژ، قهندژ، قندز ۳۳۶، ۳۳۵
کهندل خان ۱۹۷، ۱۰۵، ۷۸، ۶۹، ۶۸، ۴۹
۲۷۰-۲۶۶، ۲۶۲-۲۶۰
کهندل خان سربندی ۲۷۱
کی، کیانی، کیانیان ۲۲۳، ۱۸۷، ۱۸۱، ۱۷۹
۲۶۹، ۲۶۸، ۲۶۵، ۲۶۳، ۲۶۱، ۲۴۹، ۲۳۷
۳۶۵، ۳۶۶، ۳۳۸، ۳۲۲، ۳۰۵، ۲۹۲، ۲۷۴
۴۸۷، ۴۸۳، ۴۷۷، ۴۷۰، ۴۵۸، ۴۳۶، ۳۶۷
۶۷۹، ۶۶۸، ۶۵۴، ۶۵۳، ۵۹۰، ۵۱۱، ۴۸۹
۸۷۳، ۸۷۲، ۷۴۰، ۶۸۰
کی پین، کوفن، کوفه ۳۳۹، ۳۳۱، ۳۰۷
کیتی ۸۶۷، ۷۳۹
کیخسرو ۵۷۰، ۳۳۸، ۳۲۱، ۲۶۳، ۱۷۱، ۱۹
۷۸۲، ۷۴۰
کی. سی. آی. ئی. ۳۵۰
کیقباد ۴۸۸، ۳۶۷، ۳۶۵، ۳۲۱، ۱۹
کیگان ۳۳۱، ۳۰۷
کی لوس، کنت ۳۴۵
کین ۴۸۷
کینر، مکدونالد ۲۹۷، ۲۹۰، ۲۵، ۲۴، ۱۴
کی ویشتاسب، کی گشتاسب ۳۳۸
گات، گاتها ۳۳۸
گاروود ۴۴۵، ۴۱۹، ۴۰۸
گازته هند ۷۲۶، ۶۰۳
گازته ماوراء خز ۴۴۲، ۴۴۱
گالسبورگ ۴۹۶
گانگاسینگ ۸۳۹
گدارشاه ۷۲۰، ۳۶۲-۳۵۸
گدارگریشک ۸۵۱، ۸۵۰
گدار هلمند ۷۳۷
گدروسیا ۵۸۰، ۵۶۶

۳۳۹
۵۲۹
۵۸۶

گودرزی، شاهپور ۷، ۱۵	گلبرنج ۵۷۸، ۵۵۶
گودزره ۵۹، ۱۲۶، ۲۹۳، ۳۵۳، ۳۵۸، ۳۵۹	گلپایگان ۲۶۸
۳۷۵، ۳۷۸، ۳۸۱، ۳۸۶، ۳۸۷، ۴۰۹، ۴۱۰	گلجین ۹۲، ۹۴، ۹۵، ۱۰۳، ۱۲۴
۴۲۵، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۸۵، ۴۸۸	گلخان ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۶۳، ۶۶۸
۵۲۲-۵۲۴، ۵۳۵، ۵۴۳، ۵۵۱، ۵۶۹-۵۷۱	گلداسمید، فردریک ۶، ۳۴، ۱۳۰، ۱۳۸، ۱۴۰
۷۰۶، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۹۶، ۸۰۳، ۸۵۲، ۸۵۶	۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۹
۸۵۸، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۶، ۸۷۴، ۸۸۰، ۸۸۹	۱۶۱، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۹۱، ۱۹۴-۱۹۶، ۱۹۸
۸۹۲، ۸۹۵، ۹۰۱، ۹۰۸	۱۹۹، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۷
گود قرقرین ۱۶۳، ۲۲۷	۲۲۱-۲۲۴، ۲۲۹-۲۳۳، ۲۳۷، ۲۳۸
گودی لاله ۷۹۱	۲۴۱-۲۴۴، ۲۴۷-۲۴۹، ۲۵۱-۲۵۵، ۲۵۷
گورجک ۱۸۴، ۲۲۹	۲۵۸، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۹۳-۲۹۰
گوره (ها) ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۷، ۱۲۷، ۶۸۵، ۷۲۷، ۷۶۵	۲۹۵-۲۹۷، ۳۰۲، ۳۰۶، ۳۰۹-۳۱۲، ۳۱۴
۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۳، ۸۶۸، ۹۰۲	۳۲۲، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۴۱، ۳۵۳، ۳۶۵، ۳۶۷، ۴۰۵
گولد ۸۷۸، ۸۹۹	۴۱۱، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۶
گونه ۲۳۸	۴۳۸-۴۴۱، ۴۴۵، ۴۵۸، ۴۶۵، ۴۶۷، ۴۶۸
گویان، گوین، گویم ۳۱۹، ۳۳۷	۴۸۰، ۴۹۰، ۴۹۲، ۴۹۴، ۵۷۵، ۶۱۶، ۶۳۴
گیری ۳۳۹	۶۳۹، ۶۵۶، ۶۵۵، ۶۵۷، ۶۵۹، ۶۶۰، ۷۱۷
گیریس ۳۳۹	۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۶، ۷۳۳، ۷۵۶، ۸۳۷، ۸۶۸
گیلبرت ۴۱۹، ۴۴۵، ۵۳۶، ۵۷۸	۹۰۱
گیله رود ۵۸	گلدنر ۲
گیمیری ۳۳۱	گلزارخان ۲۰۹، ۲۱۱
گیو ۳۸، ۳۳۷	گلزنی ۲۹
لادیس ۴۹۰	گلستان ۱۰۹
لارنس، جان ۲۳۹، ۲۹۶	گلوگان ۴۹۰
لارو میفلای ۸۸۴، ۹۰۲	گمرک ایران، پرشیا ۶۱۲، ۷۰۴
لاری ۸	گمرک سیستان ۶۰۱، ۶۱۲، ۶۲۳
لاسن ۳۰۰	گناباد ۴۵۰
لاش ۳۷، ۵۸، ۹۸، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۰۸، ۱۱۴، ۲۰۳، ۲۰۵	گنبدشاه ۳۵۹، ۷۲۰
۲۰۶، ۲۰۸-۲۱۰، ۲۳۴، ۲۷۳، ۲۸۹، ۳۳۷، ۳۸۷	گنگ دژ ۲۷
لاش جوین ۹۴، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۰	گواتر ۲۲۳، ۲۴۲
۱۲۰، ۱۵۳، ۱۹۲، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۴، ۲۰۵	گوتین گن ۳۴۵
۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۶، ۲۳۹، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۷	گودارها ۴۷۰، ۸۸۶
۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۵، ۲۸۸-۲۹۰، ۳۸۷، ۴۲۳	گودال نور دغال ۳۸۵
۴۷۰، ۴۷۸، ۴۸۰، ۴۹۰، ۴۹۲	گودال‌های چاه نیمه ۲۲۷

نمایه نامها ۹۶۱

۱۵۵، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۷۶، ۱۷۷،	لاکری ۷۳۶، ۸۶۷
۱۹۰-۱۹۲، ۱۹۵، ۱۹۸-۲۰۰، ۲۰۷، ۲۱۱،	لاکوسه، دیولان ۸، ۷
۲۱۸، ۲۲۱-۲۲۳، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۴۳، ۲۴۴،	لاک وود ۳۵۹، ۴۳۵، ۸۶۶
۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۸، ۲۹۳، ۳۰۹، ۳۳۲، ۳۳۷،	لاگین ۱۲۷
۵۷۶، ۵۲۱	لاله ناور، لاله ۳۸۰، ۳۸۱، ۴۱۰، ۷۹۳
لويس سیزدهم ۲۶	لامسدن، پیتر ۴۸۳
لندن ۲۶، ۲۷، ۵۸، ۸۱، ۱۵۱، ۱۷۰، ۱۷۷، ۲۴۴،	لامیلدن (صدف) ۸۸۶، ۸۹۲، ۹۰۲، ۹۰۶
۲۵۷، ۲۵۸، ۲۸۰، ۲۹۶، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۴۲،	لاندر ۵۶، ۶۱
۳۴۴، ۳۵۱، ۳۵۹، ۴۰۸، ۴۴۹، ۴۹۲، ۴۹۷،	لاندینین ۸۹۱
۶۰۴، ۶۰۷، ۶۱۲، ۶۱۶، ۶۵۴، ۷۰۲، ۸۷۳	لاهور ۶۰۰
لندن آسیا، لندن شرق (شهر بزرگ) ۶۲۸،	لب برینگ ۸۹۰-۸۹۳، ۸۹۷، ۸۹۸، ۹۰۲، ۹۰۶
۶۳۳-۶۳۵	لب کویر ۵۷۵
لندن، سی. آر. اچ. ۳۹۵، ۴۳۹	لبین ۸۹۱، ۹۰۵
لندی، لندی سفلی ۲۷، ۸۶۶	لسن بیلا ۲۹
لندی محمد والا ۳۹۵، ۴۳۶، ۴۴۴	لسترنج ۵، ۷، ۸، ۶۰، ۱۲۴
لهستان ۴۴۴	لسکریشا ۷۱۴، ۸۳۰
لیالین ۸	لشکرکشی اسکندر ۵۶۳، ۷۳۰
لیتون ۲۳۹	لطف‌الله (ده) ۶۸۰
لیث ۳۱۵، ۳۱۶، ۷۵۲	لطفعلی خان سرابندی ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۴، ۴۸۹
لیدن ۳۳۳	لطفعلی خان کیانی ۲۶۵
لیدی عیاش ۳۴۳	لفتان، لفتان جوین ۲۱۰
لیچ، آر. ۹، ۲۷، ۲۹۲، ۸۶۳	لمپلوگ، جی. دلیو. ۴۰۸، ۴۱۸، ۴۲۵، ۴۴۵،
لیختن اشتاین ۳۴۵	۹۰۸
لیورپول ۳۵۱	لونئی. تیفه ۴۲، ۸۸۶
لیوینگستون، دیوید ۲۹۷	لوپ ۹۰۲
لیندسی ۱۴، ۲۴	لوتک ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۵۴، ۶۸۱
لینی بویچ ۵۸۲، ۷۲۳	لوخ ۴۲، ۵۹، ۱۰۴، ۱۲۵، ۲۳۸
مایرلی، جیمز ۴۸۲	لورا ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۸۰
مادرآب (← کانال مادرآب) ۴۵۸، ۴۶۵، ۶۵۸	لورگ ۵۲۰، ۵۷۶
مادن ۳	لورگ باغ ۹۰۳
مار جعفری ۲۲۶	لوزه‌های چرکی (بیماری) ۶۲۲
مارخونی ۲۲۶	لوگ‌های حقاری ۵۲۰، ۵۷۶
مارش ۵۸۴، ۶۱۲، ۷۲۴	لونارخان ۱۷
مارکام، کلمنت ۲۴، ۱۲۳	لووه، برسفلد ۹، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۸،

- مارکوات ۳، ۴، ۸
 مارگو (← دشت مارگو) ۷۶۴
 مازلی، لئونارد ۴۴۴
 مازندران ۳۶۵، ۶۰۴
 ماساگت‌ها ۳۰۶، ۳۲۳، ۳۳۱
 ماسونی ۶۵۷
 ماشی ۲۳۵، ۸۱۵، ۸۶۴
 ماکان ۴
 مالایا ۴۷۴
 مالیات راهداری ۶۱۲
 مان (قو) ۲۲۷
 مانساکاس (قبیله) ۵۸۲، ۷۲۳
 مانهایم ۹۰۶
 ماوراءالنهر ۲۶۴
 ماوراء بحر خزر (ماوراء خزر) ۳۹۴، ۴۹۷
 ۴۴۹-۵۰۱، ۵۷۳، ۶۰۳، ۶۰۵، ۶۱۶
 ماورای جیحون ۳۲۳
 ماهی مروارید ۲۲۷
 مایو، لرد ۲۱۴-۲۳۹، ۲۴۴، ۲۹۱، ۲۹۷
 مبدأ هامون ۸۹۰-۸۹۶
 متفقین ۷۲۲
 مچی (← شهر مچی) ۴۱۲
 مجلس ۸۳۲
 مجلس میعوثان ۴۴۴
 مجموعه پژوهش‌های تاریخی ۸۲
 مجموعه متون و اسناد تاریخی ۴۸۲
 محدث، میرهاشم ۵، ۲۶، ۷۲۵
 محسنیان، سید محسن ۹۰۶
 محل دفن فارسی (← برج سکوت)
 محمدآباد ۶۴
 محمد(بن) ابراهیم ۷۲۶
 محمدابراهیم خان مظفرالدوله ۷۲۵
 محمداعظم سیستانی ۲۳۱
 محمدافضل خان ۲۱۷
 محمدایوب ۶۰۰
 محمدبیگ ۵۶۸
 محمدخان ۲۲، ۲۰۷
 محمدحسن (قاضی هرات) ۱۱۱
 محمدحسن‌خان (پسر شاه پسندخان) ۲۱۱
 محمدحیدر ۲۱۴
 محمدحسین‌خان ۲۹۰، ۶۳۰
 محمدخان غلزائی ۲۱، ۲۳۰
 محمد دادی ۸۶۳، ۸۷۲
 محمدرضا چاه ۶۸۶، ۷۰۴، ۷۰۵، ۸۰۵، ۸۲۸، ۸۵۸
 محمدرضاخان سرابندی ۵۲، ۹۷-۱۰۳، ۱۱۰
 ۱۴۱، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۶۰، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۰
 ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۴، ۴۷۹، ۴۹۴، ۸۰۵، ۸۰۶
 محمدشاه قاجار ۲۴، ۵۷، ۷۴، ۱۰۵، ۲۶۷
 ۲۶۹، ۳۰۰، ۳۴۲
 محمد، شریف‌خان ۲۷، ۱۸۵
 محمد صادق خان ۶۴، ۶۵، ۷۰، ۷۴، ۷۸
 محمد صالح خان کردبچه ۲۰۸
 محمد عظیم ۶۶۸-۶۷۸
 محمدعلم خان ۲۱۶
 محمدعلی خان ۲۰۷، ۲۲۵، ۲۷۴
 محمد یعقوب خان ۱۵۱، ۲۱۶
 محمود ۶۰
 محمود افغان ۲۳۰
 محمودشاه افغان ۲۶۶، ۲۶۷-۲۶۹
 محمود، غزنوی (سلطان) ۲۶۴، ۳۰۰، ۳۶۶
 محمود، محمود، ۶۵، ۱۲۳، ۲۲۱، ۲۳۰، ۲۴۳
 ۲۵۸، ۲۷۵، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۲۹، ۳۶۲
 ۴۰۸، ۴۳۸-۴۴۲
 مخازن چاه نیمه ۴۳۸
 مخزن زابل ۲۲۷
 مدائن ۹۳، ۱۲۴
 مدارک دعاوی افغانستان و ایران ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰

نمایه نامها ۹۶۳

- مشهد ۲۹، ۶۴، ۶۵، ۱۳۱، ۱۴۲، ۱۹۶، ۱۹۹،
 ۲۰۱، ۲۱۷، ۲۵۳، ۲۵۷، ۲۶۵، ۲۷۱، ۲۹۰،
 ۲۹۶، ۳۷۳، ۴۰۹، ۴۴۸، ۴۸۹، ۴۹۳، ۴۹۴،
 ۵۰۱، ۵۸۵، ۵۸۸، ۵۹۷، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲،
 ۶۰۴، ۶۰۶، ۶۱۴، ۶۱۶، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۲۴،
 ۷۴۸، ۷۷۷، ۷۸۱، ۸۴۱، ۹۰۰
- مشیر، محمد ۲۹۴
 مشیله، مشیله سیستان ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۷
 مشیله رستم ۱۱۳
 مصاحب، غلامحسین ۳۰، ۵۸، ۳۳۳، ۳۳۷
 مصر ۱۲۸، ۳۶۹، ۴۰۹، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۷۵، ۸۶۷،
 ۸۸۰، ۸۸۶
 مصطفی خان ۲۰۸، ۲۰۷
 مظفرالدوله ۱۸۸، ۲۲۹، ۲۷۱
 معادن چهل کوره ۴۸۰
 معاونت ایران هند ۴۴۴
 معصوم خان، میرزا معصوم خان ۱۴۰، ۱۴۳
 ۱۴۶، ۱۵۵، ۱۵۸-۱۶۰، ۱۶۸، ۱۷۶، ۱۷۸،
 ۱۸۷، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸،
 ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳-۲۳۷، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷،
 ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۷، ۲۶۲، ۲۹۷، ۴۹۰
 معین ۳۳۵
 مغولان، مغولی، مغولستان ۲۶۴، ۳۲۳، ۳۳۵
 ۴۸۳، ۵۰۹، ۵۷۵، ۸۷۳
 مقبره خواجه غلطان ۴۶۴
 مقبره سید اقبال ۶۵۷
 مقدس رضوی ۳۳۵
 مقدسی ۵، ۶۰، ۳۱۱، ۳۱۹، ۳۳۴
 مقدونی، مقدونیان ۳۰۶، ۳۳۰
 مکران ۱۴، ۱۹، ۱۱۳، ۱۳۱، ۱۸۲، ۲۲۱، ۲۲۳،
 ۲۴۲، ۲۴۳، ۳۲۲، ۴۵۰، ۴۶۶، ۴۸۳، ۴۸۸، ۵۶۳
 مکزى ۱۱۵، ۱۲۸
 مک گریگور، چارلز ۳۵۴، ۳۵۹، ۳۶۰، ۴۳۵
 ۵۵۶، ۵۸۰، ۷۲۰، ۷۲۹، ۷۸۱
- مدال طلای انجمن علمی امپراطوری ۴۴۹
 مدال نقره انجمن هنرهای زیبا ۴۴۹
 مدّرس ۱۳۰، ۲۲۱
 مدرسه علوم نژادی و باستان‌شناسی پاریس ۵۸۲
 مدفوع سرخ ۴۹
 مردان خدا ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۲
 مرد پیرکوهستان ۳۴۳
 مرد مرده ۸۳۱
 مرز افغان - بلوچ ۶۵۷
 مرز ایران و افغان ۶۵۷
 مرزبان شهرزنج ۳۲۴، ۳۲۵
 مرغابی اندک ۲۲۷
 مرغبان ۳۲۷
 مرک ۵۱، ۶۰، ۳۶۰، ۴۳۵
 مرکز سیستان ← دارالحکومه سیستان
 مرکز مهلرزهای ۵۷۸
 مرکز هواشناسی زابل ۹۰۷
 مرو ۳۰۸، ۴۹۴، ۵۶۶، ۷۴۹، ۷۵۰
 مرودشت پارس ۳۴۴
 مروزی ۳۰۸
 مزار شریف ۶۴
 مزوپوتانیا ۴۷۱، ۴۹۳
 مزوزوئیک (عصر) ۵۷۷
 مستعان الملک ۴۴۹
 مستوفی، حمدالله ۵، ۶۰، ۳۱۲، ۳۳۰، ۸۷۴
 مستنصرالدوله ۸۲۴
 مسجد بزرگ زرنج ۳۱۵
 مسعود، ح. ۳۳۴
 مسعود غزنوی ۵۹
 مسعودی ۳۱۸، ۳۳۴، ۳۳۷، ۴۷۷، ۴۹۴
 مسقط ۴۵۰
 مسکو ۶۰۳، ۶۰۱
 مشاورین ایتال کنسولت ۴۳۴
 مشکیل ۵۸، ۵۵۶، ۵۶۲

مناره سبزوار ۴۹۲	مکماهون هنری ۷، ۸، ۱۵، ۲۵، ۱۲۸، ۲۳۷
مناره مسجد جامع زرنج ۷۴۳	۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۷، ۳۶۱-۳۶۶
مناره نادعلی ۳۷۰	۳۷۱، ۳۷۶-۳۷۹، ۳۸۱-۳۸۳، ۳۸۵، ۳۹۰
من تبریزی ۲۲۵	۳۹۴، ۳۹۸، ۴۰۴، ۴۰۵-۴۲۲، ۴۲۷، ۴۲۸
منتسکیو ۵۷۵	۴۳۳-۴۴۳، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۵۰، ۴۸۲، ۴۹۷
منچستر ۳۵۱	۵۰۱، ۵۱۰، ۵۲۳، ۵۴۱، ۵۷۰، ۵۷۳، ۵۷۶
منزوی، علینقی ۵، ۶۰، ۳۳۴	۵۸۳، ۵۲۱، ۷۲۳، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۲، ۷۳۳
منصور سامانی ۲۶۴	۷۵۶، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۹۵، ۷۹۶، ۸۰۵، ۸۱۷
منصوری ۵	۸۲۶، ۸۶۲، ۸۶۶، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۶، ۹۰۱
منگوخان ۳۲۳	مکنزی ۳۳۴، ۳۵۲
منوچهر ۲۶۳	مکنیل ۵۷
موج ۵۳، ۶۰	مک ناتن، دبلیو ۱۵۱، ۲۲۵
موخی ۳۴۲	مکه ۷۱۱
مورگان ۹۰۶	ملاّبرفی ۷۸۷، ۷۸۶
موروان ۱۲۴، ۹۵	ملامحمد آخوندزاده ۶۶، ۷۱، ۷۶، ۸۳، ۱۲۱
موریه، جیمز ۴۴۵، ۴۲۱	۱۲۲
موزه بریتانیا ۴۸۸	ملخان (← قلعه ملخان) ۹۶، ۱۰۹، ۱۱۰
موزه تاریخ طبیعی امریکا ۳۲۹، ۵۷۳	۱۷۱
موزه هندوستان ۸۷۸	ملک الشعراى بهار ۵، ۶۰، ۳۳۵
مؤسسه جانورشناسی هندوستان ۸۷۸، ۸۹۹	ملک حسین کیانی ۲۶۵
مؤسسه خاورشناسی آلمان ۹۰۶	ملک خان ۲۰۷
موسوی، احمد ۷، ۷۳۳، ۸۶۳	ملک شاه حسین سیستانی ۵
موسی زئی ۲۹	ملک محمود کیانی (سیستانی) ۲۶۵، ۴۸۹
مولر ۴۸۸، ۴۹۴	ملکم، سرجان ۱۴، ۲۴، ۲۵، ۲۹، ۳۴، ۵۸
مونت استوارت الفنستون ۶۰	۳۰۰، ۴۲۲، ۵۶۵، ۵۸۰، ۸۶۶
موتتر، اف. ۳۴۵	ملک نصیر خان کیانی ۵۹۰
موتیث ۲۹۷، ۲۴	ملوسان ۴۹۴
مونى، ژاک ۴۹۳، ۴۹۴	ملوک سیستان ۷۶۸
مونوکول ۱۲۶	ملوک کیانی ۶۶۰، ۸۷۲
موهبت خان ناروئی ۱۶۱	ملکه انگلیس ۲۵۵
مهدی زاده، مجید ۴۳۵، ۸۷۰	ملکه ویکتوریا ۲۹۴
مهردلخان ۱۰۵، ۲۶۲، ۲۶۹	ملکی (← رود ملکی) ۷۶۴، ۷۶۶
مهرگان ۳۲۴	ممسنی (ها) ۸۶، ۸۷، ۲۲۹
مهریشت ۵۹	مناره زاهدان ← برج زاهدان و میل زاهدان

۳۵۱، ۳۶۷، ۳۸۱، ۴۸۰، ۴۹۰، ۴۹۷، ۵۰۲
 ۵۷۶، ۷۳۲-۷۳۴، ۷۳۴
 میسیون ایران و بلوچ (کلات یا مکران) ۱۳۱
 ۲۴۲-۲۴۴، ۲۵۴، ۳۵۳، ۴۴۴، ۴۴۸، ۴۵۰
 ۴۸۲
 میسیون حکمیت بریتانیائی ۵۱۴، ۵۵۲، ۵۷۵
 ۸۶۴
 میسیون حکمیت سیستان ۴۹۷، ۵۰۱، ۵۱۴
 ۷۶۵، ۷۷۹، ۸۰۸، ۸۴۰، ۸۷۰، ۸۷۵
 میسیون روس و افغان ۴۸۳، ۵۰۲
 میسیون روس و انگلیس ۴۸۳
 میسیون زوب ۴۸۳
 میسیون هند و افغانستان ۷۳
 میسیون مکماهون ۴۳۸، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۵۸۳، ۷۳۲، ۸۶۶، ۸۷۱، ۸۷۸، ۹۰۰
 میشک ۳۹
 میلتنور ۶۱۱، ۷۲۶
 میلر ۴۴۰-۴۴۳، ۴۹۷، ۵۰۱، ۵۷۳، ۵۹۸، ۷۲۶
 میل (برج، منار) زاهدان ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۹
 میل (برج) قاسم آباد ۱۸۹، ۱۹۰، ۳۷۱، ۴۹۲
 میلک ۴۷۲، ۴۷۳، ۷۷۷
 میل کوسنگی ۴۶۶، ۴۹۲
 میل نادری ۴۷۵، ۴۷۶
 میلی ← کانال میلی
 مین ۳۲۳، ۳۳۱
 میناب ۴۵۰
 مینارد اف. اف. ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۸، ۴۳۵
 میتو ۸۶۶
 مینداناوی مرکزی ۵۸۲، ۷۲۳
 میوسن ۵۷۷
 نتوژن ۵۷۷، ۹۰۸، ۵۷۶
 ناپلئون بنپارت ۸۶۶
 ناپیر، جی.سی. ۳۶۰، ۴۷۹، ۴۹۴
 ناپیر، چارلز ۳۴۴، ۴۹۴

مهندسین مشاور تهران سحاب ۴۳۷
 میانکنگی ۱۲۵، ۳۷۵، ۳۸۸، ۴۵۸، ۴۷۰، ۴۷۱
 ۴۷۵، ۷۳۸، ۷۵۵، ۷۵۸، ۷۶۰، ۷۶۲
 ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۷، ۷۷۰، ۷۷۱-۷۷۳
 ۷۷۶-۷۷۸، ۸۰۶، ۸۰۹، ۸۲۹، ۸۳۳، ۸۳۴
 ۸۳۶، ۸۶۸
 میانی ۱۲۸
 میرآب ۸۳۵
 میراحمدی، مریم ۴
 میرافضل خان ۲۶۲
 میران (امیران) ۴۷۲
 میرخان سریندی ۲۶۸، ۲۶۹
 میرزاده عشقی ۴۴۴
 میرعباس (کلانتر اسکل) ۶۳۱
 میرگل ۷۶۱، ۷۶۲
 میرمعصوم خان ۴۹۲، ۴۹۳
 میروارسی کلانتر ۱۹۲
 میرزا اسدالله خان شوکت الوزرا ← شوکت الوزرا
 میرزا آقاخان نوری ۲۹۴
 میرزا الغ بیگ ۲۶۴
 میرزاخان ۲۴۴
 میرزارحیم فرزانه ۲۴
 میرزا علی اشرف خان ۲۳۶
 میرزا ملکم خان ۲۵۷، ۲۷۶
 میرزا موسی ۱۹۶، ۲۳۶
 میرفخرائی ۳
 میرعلم خان (← امیر قانن) ۲۰۶، ۲۷۳، ۴۶۸
 میرهای بلوچستان ۳۲۱
 میسیون انگلیس و افغان (بلوچ و افغان) ۳۵۰-۳۵۳، ۳۶۲، ۴۳۵، ۴۴۴، ۴۵۰، ۸۰۵
 ۸۶۴
 میسیون ایران و افغان (سیستان) ۱۳۱
 ۲۴۲-۲۴۴، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۵۴، ۲۵۷، ۳۵۰

نریمان ۲۶۳	ناحیه سیستان ۲۵۷-۲۵۵
نورث بروک ۲۳۹	نادرشاه افشار ۷۴، ۱۸۱، ۲۴۹، ۲۶۳، ۲۶۵
نزاری (ها) ۲۲۵	۲۶۶، ۲۷۷، ۲۸۱، ۲۹۵، ۳۶۰، ۳۶۷، ۳۷۳
نشان النهدا ۳۵۱	۴۶۳، ۴۷۶، ۴۷۸، ۴۸۳، ۴۸۹، ۶۶۰، ۶۷۹
نشان امپراطوری هندوستان (سی. آی. ئی. ۳۵۰)	۸۰۳
۳۹۴، ۴۳۴، ۴۳۵، ۶۱۵، ۷۲۶، ۸۹۹	نادعلی ۱۶۵، ۱۷۷، ۱۸۳-۱۸۶، ۲۲۹، ۲۳۸
نشان ستاره هندوستان (سی. اس. آی. ۱۳۰)	۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۸، ۳۲۰، ۳۲۳، ۳۶۸، ۳۷۰
۲۲۱، ۲۴۴، ۲۴۴، ۲۹۱، ۳۵۰، ۳۶۱، ۳۹۴	۳۷۵، ۳۷۷، ۳۸۸، ۴۲۸، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۷۲
۴۳۴، ۴۳۵، ۸۹۹	۴۹۲، ۴۹۳، ۶۵۴، ۶۵۸، ۷۳۹-۷۴۲، ۷۴۴
نشان صلیب سن میشل و سن جورج (جی. سی. ام. جی. ۴۳۴، ۳۵۱)	۷۴۶-۷۵۰، ۷۵۲، ۷۵۷، ۷۶۰، ۸۱۰، ۸۴۲
نشان صلیب ویکتوریا (جی. سی. وی. او. ۳۵۱)	۸۵۴
۴۳۴	ناروئی (ها) ۶۱، ۹۴، ۱۰۰، ۱۱۵، ۱۳۴، ۱۶۱
نشان فرماندهی افتخاری هندوستان (کی. سی. آی. ئی. ۴۴۴، ۴۳۴، ۳۵۰)	۲۲۴، ۲۶۹، ۲۷۳، ۴۸۹، ۷۷۹
نشست مانهایم ۹۰۴	ناشروء (آبادی) ۳۱۲، ۳۲۴، ۳۳۴، ۳۳۹
نصرآباد ۵۹۱، ۵۹۰، ۴۹۴، ۴۷۹، ۴۷۸، ۴۷۶	ناشروء (کانال) ۳۱۲، ۳۲۶
نصرالله خان نواب شیرازی ۴۴۹	ناصرالدین شاه ۲۶، ۱۵۷، ۲۳۱، ۲۵۷، ۲۵۸
نصرت آباد کرمان ۲۲۴، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۸۱، ۲۹۷	۳۰۱، ۵۹۲، ۷۲۴
۴۸۰، ۴۸۱، ۵۶۵	ناصری (شهر) ۴۹۱، ۵۹۲-۵۹۴، ۵۹۸
نصرسامانی ۲۶۳، ۲۶۴	۶۰۰، ۶۰۲، ۶۰۶، ۶۱۱، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۹
نصف النهار زرنج (نیمروز) ۳۰	۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۹، ۶۵۴، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۶۳
نصیرآباد، نصرت آباد، نصرآباد ۱۴۲، ۱۴۰، ۱۳۵	۶۶۴، ۶۷۹، ۶۸۵، ۷۱۰، ۷۲۴-۷۲۶، ۷۳۴
۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۵۶	۸۲۱
۱۶۳، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۴-۱۷۶، ۱۸۴، ۱۸۷	نانوس ۳۴۰
۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸-۲۰۰	ناور ۸۷۱
۲۱۳، ۲۲۹، ۲۳۷، ۲۴۵، ۲۴۸-۲۵۲، ۲۵۶	ناورالهتار ۸۱۱
۲۹۲، ۳۱۳، ۳۷۲، ۴۴۰، ۴۶۳، ۴۶۷-۴۷۰	ناورچاه ۷۰۴، ۷۰۷
۴۷۴، ۴۹۱، ۴۹۴، ۵۸۹، ۵۹۳-۵۹۱، ۷۲۴	نایب السلطنه هندوستان ۲۲۵، ۲۳۹، ۲۴۴
۷۲۵، ۷۵۱، ۷۶۷، ۷۷۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۸۲۱	۲۵۵، ۲۹۳، ۲۹۶، ۲۹۷، ۴۰۴، ۴۳۹، ۴۴۴
۸۲۵، ۸۲۶، ۸۴۴، ۸۸۳، ۸۸۴، ۹۰۰	۶۱۵، ۸۷۳
نصیرخان کیانی (ملک) ۷۰، ۵۹۰	نایب کنسول روس در سیستان ۴۹۰
نفیسی، سعید ۵۹	نایمانها ۸۷۳
نقش رستم ۳۴۴، ۳۴۵	نپال ۵۸۲
	نرماشیر ۲۹، ۲۱۰، ۲۸۸، ۴۵۰، ۴۸۰، ۵۶۵
	نروز ۴۱۹

نیکلسون ۴۱۳	نگارخانه ۷۲۷، ۶۵۶، ۲۳۸
نیمروز ۵۶۷، ۳۰۴، ۳۰۲، ۲۳۲، ۵۹، ۲۹	نَسَه ۲۷
نیوانگلند ۵۰۹	نمک پیررضا ۴۵
نیوهاون ۴۹۶	نمک سر ۳۸
نیویورک ۵۸۴	نوائی، عبدالحسین ۷۲۵، ۵
نینوس ۸۶۷، ۷۴۳	نَوَاب خان ۲۲۸
نیه، نه، نی ۳۴، ۵۰، ۶۰، ۲۰۵، ۲۳۸، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۴، ۴۷۸، ۴۸۷، ۴۹۴، ۵۴۰، ۵۶۳، ۵۶۴	نوح کلان ۴۳۵
۷۵۹، ۵۶۶	نورزائی ۱۲۴، ۹۶، ۹۴
واخان ۴۳۴	نوروزآباد ۱۰۴
وادی ابرس ۳۲۸	نوستنه ۳۳۴
وارد، تی. آر. جی. ۳۸۶، ۳۹۳، ۳۹۵، ۴۲۳	نوشکی ۱۵، ۱۷-۱۹، ۲۹، ۳۸۷، ۴۵۱، ۴۸۰، ۴۹۰، ۵۹۶، ۶۱۳، ۶۱۴، ۷۱۰، ۷۱۶، ۷۸۱
۴۳۷، ۴۹۷، ۵۰۱، ۸۰۲، ۸۷۱	۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۸
واشنگتن ۳۹۴، ۳۸۴، ۴۹۷	نوشیروانی ۲۰
واشیر ۸۲، ۱۰۹، ۱۲۶	نوکی ۴۷۲، ۴۹۳
واصلان ۱۶۷، ۱۹۵	نوق ← کانال نوق
واترز، اچ. اف. ۳۵۲، ۴۳۵، ۴۳۸	نولی، ژراردو ۸
والی خراسان ۲۵۳	نومولیت آلاکیوس ۸۹۱، ۹۰۵
وال دارنو ۴۲۰، ۴۴۵	نون آباد ۸۶
والیسنری اسپیرالیس ۸۸۵، ۹۰۱	نهادند ۲۶۳
وانلیس، سی. ۳۹۵، ۴۳۸، ۷۵۵، ۷۶۱، ۷۶۲	نهبندان ۱۳۸، ۵۷۸
۷۷۰، ۸۶۳، ۸۶۸	نهرینی کرکر ۳۱۲
وای. ام. سی. آ. ۳۵۱	نهر پلالک ۲۷
وایت، جورج ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۴۴، ۶۱۴، ۷۲۶	نهر تجریش ۵۳
وب ۸	نهر طعام ← کانال طعام
وبا (بیماری) ۶۵، ۷۲، ۹۲	نهر کرک ۳۱۰، ۳۱۲
وب ور ۳۵۲، ۴۳۵، ۴۵۱، ۴۶۳، ۴۸۷، ۴۹۰	نهر لشکری ۲۹۳
۵۹۶، ۶۰۳، ۶۱۵، ۷۲۶	نهر مرجا ۵۳
وحید مازندرانی، غلامعلی ۶، ۴۳۶	نهر وان ۴۸۹
وردنبرگ ۵۰۲، ۵۲۷، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۶۲، ۵۷۳	نیزاراسکیروپوس ۸۸۶
۸۷۸، ۸۸۵، ۸۹۰، ۸۹۴، ۸۹۹، ۹۰۲	نیزار فراگمیت ۸۸۶
ورمال ۱۳۸، ۴۶۳، ۴۷۳، ۴۷۵، ۴۸۰، ۵۴۷	نیستان ۳۳۵
۵۷۸، ۶۷۹-۶۸۵، ۷۰۱، ۷۰۳، ۷۲۷، ۸۰۵	نیشابور ۶۴، ۱۲۸، ۲۶۴، ۳۳۷
ورندل ۴۶۸، ۴۹۲	نیشک ← رود نیشک

۵۶-۵۲، ۵۱، ۴۶-۴۴، ۴۲، ۴۱ (هامون ها)	۱۷۱، ۸۰۶ ورولف
۱۵۹-۱۳۴، ۱۲۷، ۱۱۳، ۱۰۴، ۶۰-۵۸	وزارت (وزیر) خارجه انگلیس (بریتانیا) ۲۵۸
۲۷۲، ۲۵۷، ۲۰۳، ۲۰۲، ۱۹۲، ۱۸۵، ۱۶۵	۲۷۲، ۲۹۶، ۳۰۱، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۴۱، ۴۴۴
۳۶۹، ۲۸۸، ۲۸۶-۲۸۴، ۲۸۰، ۲۷۸، ۲۷۳	۶۱۴
۳۸۶، ۳۸۳، ۳۸۱، ۳۸۰، ۳۷۸، ۳۷۵، ۳۷۲	وزارت (وزیر) خارجه ایران ۲۵۸، ۲۵۷، ۲۵۳
۴۲۵، ۴۲۲، ۴۱۷، ۴۱۰، ۳۹۸، ۳۹۵، ۳۸۷	۲۷۵، ۲۷۶، ۲۹۳، ۴۳۸
۴۶۳، ۴۵۴، ۴۵۳، ۴۳۶، ۴۳۵، ۴۲۸، ۴۲۶	وزارت کشاوری امریکا (یو. اس. دی. آ.) ۸۶۹
۴۹۷، ۴۸۸، ۴۷۸، ۴۷۶-۴۷۳، ۴۷۱-۴۶۹	وزارت نیرو ۸۷۴
۵۳۵، ۵۲۷، ۵۱۹، ۵۱۸، ۵۱۳، ۵۱۱، ۵۰۰	وزیر خارجه هندوستان ۳۵۱، ۲۹۲
۶۲۸، ۵۹۰، ۵۶۹، ۵۶۷، ۵۵۴، ۵۴۶، ۵۴۳	وزیر مختار انگلیس در ایران (تهران) ۲۵۸
۷۶۰، ۷۵۲، ۷۲۸، ۷۰۶، ۶۶۴، ۶۵۷، ۶۴۰	۲۹۱، ۲۹۵، ۲۹۷، ۳۰۱، ۴۴۱، ۴۴۲
۸۷۲، ۸۵۹-۸۵۴، ۸۰۹، ۸۰۷، ۸۰۶، ۷۶۶	وزیرمختار ایران در لندن ۲۵۷
۸۸۵، ۸۸۴، ۸۸۲، ۸۸۰، ۸۷۹، ۸۷۴	وزیرمختار روس در ایران ۴۴۲، ۴۴۱
۹۰۸، ۹۰۷، ۹۰۵-۹۰۱، ۸۹۸-۸۸۷	وزیرشاه ۳۹
هامون پوزک ۹۰۸، ۸۷۴، ۸۵۴، ۷۶۰، ۵۹	وسترگارد ۳۴۶
هاموند، الخین ۸	وست مینستر ۶۵۴، ۷۲۷
هامون زره ۴۲	وکیل الملک ۱۸۸، ۲۲۹
هامون سواران ۵۹	ولف ۵۷
هامون سایوری (ساووری) ۸۵۵، ۸۰۹، ۵۸	ولگا ۲۵۸
۸۹۰، ۸۸۸، ۸۸۵، ۸۸۴، ۸۷۲، ۸۵۹، ۸۵۶	ونونز ۳۰۷، ۳۳۱
۹۰۸، ۹۰۲، ۸۹۶، ۸۹۴-۸۹۲	وود ۴۶۳، ۴۹۰، ۴۹۱
هامون (های) سیستان ۴۳۵، ۳۷۸، ۲۰۲، ۱۲۷	ویته ۳۴۵
۵۴۶، ۵۴۳، ۵۳۵، ۵۲۷، ۵۱۱، ۵۰۰، ۴۳۶	ویشتاسب (گشتاسب) هخامنشی ۳۳۷، ۳۳۸
۸۸۵، ۸۸۴، ۸۸۰، ۸۷۹، ۷۵۲	وین، وینی، ویانه ۲۷، ۶۲۵
هامون شيله ۷۰۶	هتومت ۳۰۲، ۳۲۹
هامون کوه خواجه ۸۸۵، ۸۸۴، ۴۲	هاتف، محمد ۳۴۲
هامون لاله ناؤر ۳۸۱	هاردی، تامز ۴۴۴
هامون لورا ۵۵۷، ۵۵۶	هاردینگ، آرتور ۴۴۲
هامون مشکل ۸۶۶، ۵۶۱	هاروارد ۴۹۶
هامون هیرمند (هلمند) ۶۵۷، ۶۲۸، ۵۹۰، ۶۰	هاروت، هاروت رود ← رود هاروت
۸۸۴، ۸۸۲، ۸۸۰، ۸۷۲، ۷۲۸، ۷۰۶، ۶۶۴	هاری ۴۰۱، ۸۰۹، ۸۱۴-۸۱۶، ۸۴۲
۹۰۶، ۹۰۳، ۹۰۱، ۸۸۹	هاشم خان (شهرکی) ۲۳۰، ۲۶۸-۲۷۰، ۲۷۳
هانتینگتون، السورث ۶، ۱۲۸، ۳۸۴	هاکن ۴۹۳، ۴۹۴
۴۹۷-۴۹۵، ۴۳۷، ۴۲۵، ۴۲۱، ۳۹۳، ۳۸۵	هامراسمیت ۶۵۴، ۷۲۷

نمایه نامها ۹۶۹

همدان ۶۴، ۲۲۴، ۲۶۸، ۳۰۰، ۳۰۶، ۳۴۴
 همیلتون، انگوس ۹، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۲، ۵۷۳
 ۷۲۶
 هفتادراه ۲۰۸
 هلاکو ۲۶۴
 هلمندمیانه ۲۷، ۵۹، ۱۲۶، ۱۲۸، ۳۳۲، ۷۷۱
 ۸۶۸
 هلند (هلندی) ۵۸۳، ۳۳۳
 هوتسما، مارتینیوس تتودور ۳۳۴، ۷۲۵
 هوکات ← اوق
 هوگارت، دی. جی ۴۸۸
 هولدیج، توماس ۹، ۳۵۲، ۳۶۱، ۴۰۴، ۴۰۸،
 ۴۱۲، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۴۴، ۴۴۸
 ۴۵۰، ۴۸۲-۴۸۴، ۴۸۶، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۶۱
 ۵۷۶
 هون (ها) ۳۰۷، ۳۳۱، ۷۲۳
 هند، هندوستان، هندی، هندو ۳۲، ۵۵، ۵۸،
 ۶۰، ۷۰، ۷۶، ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۳۰، ۱۳۹، ۱۴۷،
 ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۸، ۱۷۳، ۱۷۷، ۱۸۵، ۱۸۷،
 ۱۹۷، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۳۱، ۲۳۹،
 ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۹۱-۲۹۵،
 ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۶، ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۳۹، ۳۴۱،
 ۳۴۳، ۳۵۰-۳۵۳، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۵،
 ۳۹۷، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۹، ۴۱۳،
 ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۳۳، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۳،
 ۴۴۸، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۳، ۴۶۷، ۴۷۰، ۴۷۵،
 ۴۷۹، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۹۱، ۴۹۳، ۵۹۳، ۵۹۶، ۵۹۷،
 ۶۰۰-۶۰۴، ۶۰۶، ۶۰۹، ۶۱۳-۶۱۵، ۶۱۷،
 ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۶۳، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۵۱، ۷۸۴،
 ۷۹۲، ۷۹۴، ۷۹۶، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۲۳، ۸۲۴،
 ۸۲۶، ۸۴۱، ۸۵۰، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۸، ۸۷۳،
 ۸۷۸، ۸۹۶، ۸۹۹، ۹۹۱
 هندویاغ ۹۰۰
 هندوسیت ۳۳۹

۵۰۲، ۵۰۴، ۵۰۸، ۵۲۶، ۵۲۹، ۵۳۱-۵۳۳،
 ۵۴۴، ۵۴۹-۵۵۱، ۵۵۳، ۵۶۶، ۵۷۳-۵۷۵،
 ۵۸۰، ۷۲۶، ۷۲۹، ۸۷۶، ۹۰۲، ۹۰۵، ۹۰۶
 هخامنشی (ها) ۱۲۶، ۳۰۱، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۹،
 ۳۳۸، ۳۳۷، ۳۴۶، ۳۶۵، ۳۶۷، ۴۳۸
 هدایت، صادق ۴، ۳
 هدایتی ۴
 هدیکه ۱۲۶
 هرات ۱۵، ۱۹، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۲۹، ۳۴، ۳۷، ۳۸،
 ۴۶، ۴۸، ۵۲، ۵۵-۵۷، ۶۴-۶۴، ۶۸، ۷۱،
 ۷۲، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۷۹، ۸۳، ۹۵، ۱۰۵، ۱۰۷،
 ۱۱۴، ۱۲۱، ۱۲۴-۱۲۶، ۱۵۱، ۱۶۲، ۱۶۳،
 ۱۹۶، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۳۰،
 ۲۶۱، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۷، ۲۸۷، ۲۹۴، ۲۹۵،
 ۳۰۰، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۸، ۳۲۳،
 ۳۲۷، ۳۳۳، ۳۸۷، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۲۳، ۴۴۳،
 ۴۸۳، ۴۸۷-۴۸۹، ۵۰۰، ۶۵۲، ۷۴۸، ۷۷۳
 ۷۷۴، ۸۶۹
 هراوتیس ۳۲۹
 هریرت ۳۴۵
 هرپلوت ۱۰۸، ۱۲۶
 هرتسفلد ۳، ۸، ۳۳۸
 هرتل ۳۳۸
 هرماندوس ۳۲۹
 هرمز ۴۵۰
 هرودوت ۳، ۴، ۱۲۶، ۳۰۴، ۳۲۲، ۳۳۸، ۳۳۰،
 ۴۸۷
 هرون (مازور) ۸۷۸، ۸۹۹
 هریرود ۵۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۴۸۳، ۵۰۰، ۵۰۳،
 ۵۱۱، ۵۰۷
 هریره، هریره، هریره ۱۲۶
 هزاره (هزاره‌جات) ۱۱۱، ۱۸۷، ۲۶۱،
 ۳۰۵-۳۰۷، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۳۹، ۳۴۷، ۳۷۴،
 ۵۰۹، ۸۵۰

۸۷۵، ۸۸۰-۸۸۳، ۸۸۵، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۲

۸۹۶-۹۰۱، ۹۰۵-۹۰۶، ۹۰۸

هیرمند (هلمند) سفلی ۱۲۸، ۸۶۶، ۹۰۱

هیرمند (هلمند) علیا ۴۳۲، ۸۶۸

هیسانک ۳۱۱، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۸

هیون ۳۱۱، ۳۱۹، ۳۲۴، ۳۲۳

هیشاسب ۳۰۶

هیلزوار ۵۵

همالیا ۴۲۰، ۸۲، ۹۰۵

هینکس ۳۴۶

هیوز، هوارد ۳۴۲

یادبود مودی ۳۳۸

یار محمدخان ۶۴، ۶۵، ۷۰، ۷۱، ۷۵-۷۹، ۸۴

۹۷، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۲۱، ۱۲۵، ۲۰۹، ۲۱۰

۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۷

یاقوت حموی ۵، ۶۰، ۳۱۲، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۲

۳۲۴، ۳۳۱-۳۳۳، ۳۳۵-۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۱

۷۲۴، ۸۷۶

یانچوتسکی، وی. جی. ۴۹۷، ۵۰۰، ۵۷۳

یاورآزادخان، یاورخان (حاجی) ۱۴۵، ۱۵۲

۱۵۳، ۱۶۶-۱۶۸، ۱۷۵-۱۷۷، ۱۸۴، ۱۸۷

۱۹۱-۱۹۳، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۵۱

بیخ خانه ۶۳۵

یزد ۲۱، ۲۹، ۱۲۱، ۲۳۳، ۴۵۰، ۴۷۶، ۵۸۳

۶۰۶

یزدگرد سوم ۳۶۳

یشتها ۲، ۵۹

یعقوب بیرجندی ۷۷۵، ۷۷۸

یعقوب خان ۲۹۶

یعقوبی، ابن واضح ۵، ۳۳۴

یغمائی، حبیب ۳۳۶

یک گنبد ۸۰۲، ۸۰۴، ۸۷۱

یمین نظام ۴۲۷، ۸۲۴، ۸۲۷

یوئه چی (بزرگ) ۳۰۶، ۳۲۳، ۳۳۱

هندوسکائی ۳۳۹

هندوکش ۵۱۵

هندمند، هیندمند، هندمت ۲۷، ۳۲۴، ۳۲۶

۳۲۸، ۳۲۹، ۳۴۰

هنگ درم نیزه‌دار هندوستان ۴۴۸

هنگ هفتم نیزه‌دار بمبئی ۶۱۹، ۶۲۰

۶۲۳

هنود ۷۲۴

هیأت اعزامی انستیتوی کارنگی ۵۰۰

هیأت بظلمیوس ۱۲۸

هیأت حکمیت ← میسیون حکمیت

هیتلر، آدولف ۳۴۳، ۳۵۱، ۸۶۵

هیدن ۸۹۶، ۹۰۸

هیرمند، هلمند ۱۱، ۱۵، ۱۹، ۲۰، ۲۷، ۲۹

۳۶-۳۹، ۵۳، ۵۹، ۶۱، ۷۲، ۷۸، ۸۲، ۸۳

۸۵، ۸۷، ۹۰، ۹۳، ۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۱۰-۱۱۵

۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۴۹، ۱۵۵-۱۵۷، ۱۵۹

۱۶۴-۱۶۶، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۹۳

۱۹۵، ۲۲۴، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۴۷، ۲۵۲، ۲۷۲

۲۷۵-۲۸۰، ۲۸۴-۲۸۸، ۲۹۳، ۳۰۲، ۳۰۵

۳۰۷-۳۱۳، ۳۱۶، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۰

۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۶۰، ۳۶۱

۳۶۷، ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۰-۳۸۲، ۳۹۵

۴۱۰-۴۱۲، ۴۱۴، ۴۱۷، ۴۲۲-۴۲۴، ۴۲۶

۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۴۰

۴۴۱، ۴۴۵، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۷-۴۶۲، ۴۷۲

۴۸۳-۴۸۵، ۴۸۷، ۴۹۰، ۴۹۱، ۵۰۰

۵۰۹-۵۱۱، ۵۱۷، ۵۲۳، ۵۳۵، ۵۵۴، ۵۶۴

۵۶۵، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۱، ۵۷۱، ۵۷۱، ۵۷۱

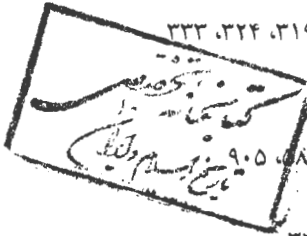
۶۵۷، ۶۵۷، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۳، ۶۷۳

۶۷۴، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۷، ۷۶۸-۷۷۱، ۷۷۳

۷۷۶، ۷۷۹، ۷۹۶، ۸۰۰، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۵

۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۵، ۸۱۷، ۸۳۷، ۸۳۸

۸۴۹-۸۵۸، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۷۲



نمایه نامها ۹۷۱

۸۲۵،۷۴۰	یو. اس. بی. آر. ۸۶۹
ینگه دنیا ۷۰۰	یو. اس. دی. آ. ۸۶۹
یونیون جک ۷۲۵،۶۱۶	یوتا ۵۷۶،۵۱۲
ییت، چارلز ۶، ۳۳۲، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۴۴، ۴۸۵	یوکس، او. ۹۰۶
۸۷۵، ۵۷۶، ۵۲۳، ۵۲۲، ۴۹۰	یونان، یونانیان، یونانی ۳۰، ۱۰۹، ۱۲۷، ۱۲۸
۴۹۶ بیل	۳۰۷-۳۰۵، ۳۱۳، ۳۲۹-۳۳۱، ۳۳۹
	۳۴۴-۳۴۶، ۳۶۴، ۳۷۲، ۴۸۷، ۵۸۰، ۶۳۰

Historical Geography of
Seistan

Travel with Itineraries

Selected & translated

by

Hassan Ahmadi

1999

TEHRAN - IRAN

